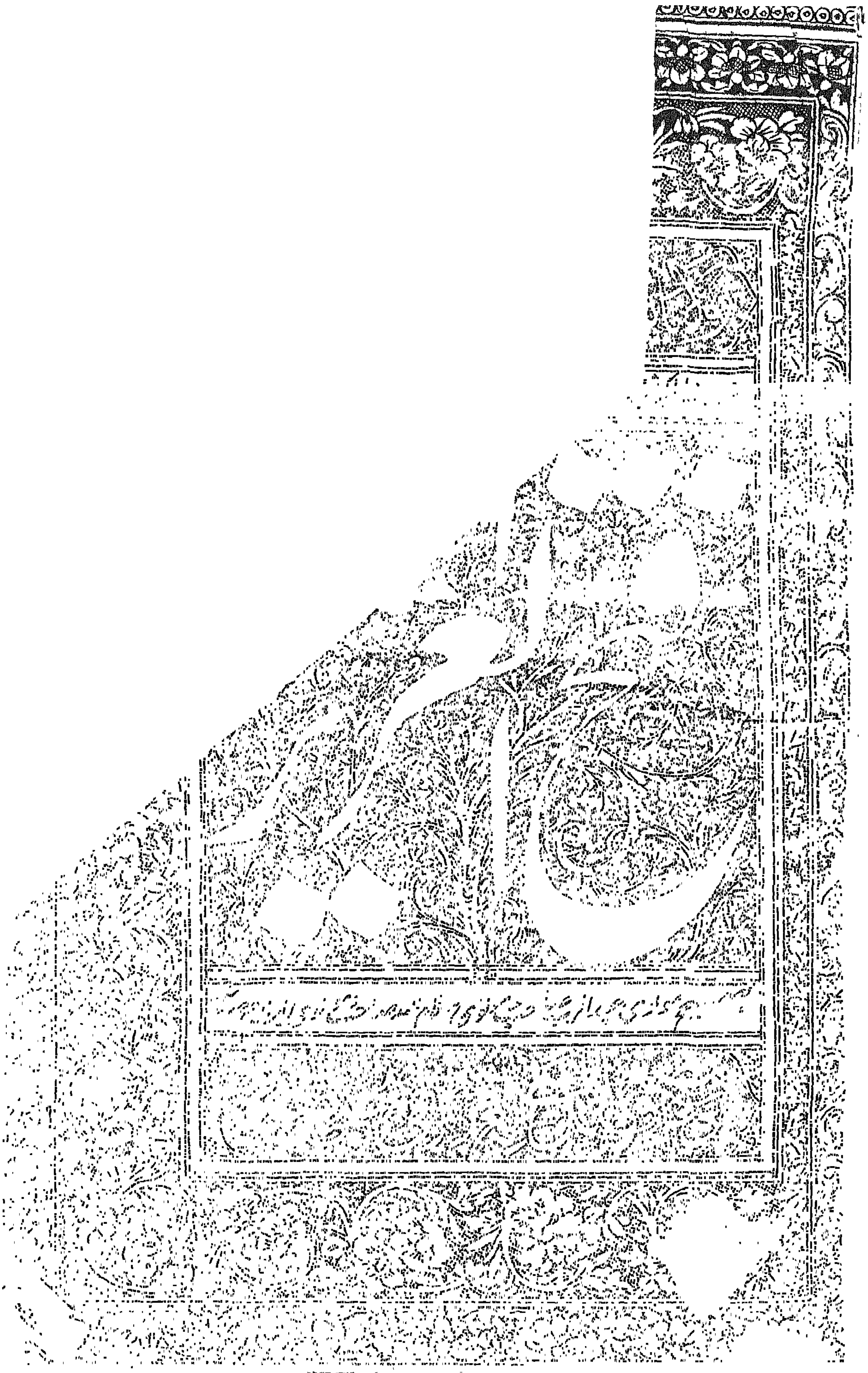
تفسیر سوره فاتحه

شأن نزول حروف معانی کلمه — قرب رحمت (رحیم) — لقای آن اسباب (حضرت) — فوق همه اسباب (الله)

تعصب صفت رب العالمین — تولید و رشد نشده احسانات پرشنایی هواکرین برتر

استقامت بر پیش با حق و اهل حق — قرب راه — منتهای راه — امن طریق — راه راست پرتنها حق طلبها
حق طلب متوجه به ذات خداوندی =



... الرحمن الر ...

... بسی است درست * پرد ز هر که رفت برد ... [illegible]

راجع بدرگاه اوست وستایش مبرا از آلایش درجمیع [illegible]

پاراکه آفریننده سزاوار خور کبریای اوست ستایند لیت از د ... [illegible]

وبنده که بهزار گناه شرمنده را چه روکه مدح گوئی ایزد پاک را بجز ... [illegible]

دهر شعر زین رشته شدم گسسته امید * خاکی چه کند سپاس خورشید [illegible]

محامد وثنا بر ذات متعالی صفات آن متمم مکارم اخلاق وبرگزیده انفس وآفاق اشرف افراد عالم وافضل
جمیع بنی آدم **ابیات** خاکی وبراوج عرش منزل * امی وکتاب خانه در دل * چابک قدم بسیط
افلاک * والا گهر محیط لولاک * آدم سرو بن بآب گل داشت * گو حکم بملک جان ودل داشت * که ...
ظلمت بت پرستی ومستغرقان دریای هستی را بنور شمع هدایت از گمراهی وغوایت برآورده براه مستقیم
نمود وابواب نور در ایصال بمقام قرب حضور بر روی ایشان کشود هزاران هزار آفرین از ازل تا ابد بروی وبر
آل واصحاب او باد اما بعد این معتل الذات ناقص الفکر اجوف باطن چون حرف ترخیم ساقط ومانند الف
وصل گمنام مبرا از شعور وتمیز مسمی بعبد العزیز غفر الله ذنوبه وستر عیوبه که اگر نظر باتصال صوری در مقام تعریف
نسبت خود بگوید میتواند گفت که این لسان العرفان ترجمان القرآن خاتم المحدثین وارث علوم سید المرسلین
است مصطفویه معجزه از معجزات نبویه حضرت شاه ولی الله دهلوی وابن آن ابن صاحب الکمالات السنیه
والمقامات العلیه قدوه اهل سلوک وعرفان جامع جذبه واحسان حضرت شیخ عبد الرحیم دهلوی است

علی الله درجاتهما فی اعلی علیین وحشرهما فی زمرة الشهداء والصدیقین با نظر انفقدان نسبت معنوی میرسید که چون
دو دمار آتش و چون کرم نشک آسیا نگردد در سنه یکهزار و دو صد و هشت از هجرت مقدسه نبویه علی صاحبها الف الف
الف صلوٰة والف الف تحیه بجاذبه شوق و داعیه عزم برادر دینی توجه هر تحیه حق گزین سالک سالک راه خدا جوی
ملازم طریقه صدق گوئی مقبول جناب مولانا عالی قباب خلایق مآب بالفضل اولانا فخر الملة والدین
محمد قدس الله سره الامجد شیخ مصدق الدین عبد الله وفقه الله لما یحبه ویرضاه وعامله باللطف فی الاخرة
فی اولاده واخراه که اولا برای ایضاح معانی سوره فاتحة الکتاب و دو سپاره آخرین حضرت قرآن مجید
نفعنا الله بآیاته فی الدنیا والآخرة که اکثر مسلمین در صلوٰة خمسه و جمیع و جماعات و صلی صدر ارواح مقدسه انبیا
و اولیا و زیارات قبور صلحا و عرفا بتلاوت این سوره ها شرف و استسعاد مینمایند و تعطش هر یافت مضامین
اینها بهم میرسانند و ثانیا باستیناف از سوره بقره که احکام شریعت احمدیه کما ینبغی کامن فیها الذی الم ذلک الکتاب
ولا ریب فیه یومنون بالغیب مجمل حقایق و دقایق کلام الٰهی و آورده اند تفسیری بلغت سلیس فارسی بحسب روز مره متعارف
این دیار در استعمال بتسهیلات تراجیح این روزگار و بحذف تطویلات و طایل اهل عربیت و استحقاق و
اسقاط توجیهات بعیده مبنی بر روایات بل وفاق اهلا و دو آن براه روینی لفظ بلفظ او باسلاک تحریر کشیده
مراجعت بکتابی یا نسوده می و انتخابی در میان باشد هر چند استعداد و لیاقت فطرت ارجمند و قدرت معنی او
دولت و خیال گرینی و بعض عبارتی فیاض ذی القواعد تصفیه تا حس و جمعیت ظاهر و طمانیت خاطر که
شرائط معتبره این شغل اند یک قلم مفقود بود و انواع توزیع خاطر و اصناف تشتت باطن و ملازمت امراض
و مقاسات آلام و ضعف دل و دماغ و تنگی ظرف و تنگی ایام که موانع قویه این عمل اند همه بوفور موجود آنا
از تمام دیده شد که چون کچکول دریوزه گران لبریز نواله های گوناگون است و مانند مرقعه درویشان هفت
قطعات [illegible]
ملفوف [illegible]
شاه ولی [illegible]
نهند الفا [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

فرزند و این ربوبیت گاهی خاص میباشد به یک شخص یا چند شخص مثل پدر و مادر که در حق فرزندان خود این عمل می نمایند یا باغبان که در حق
یک باغ یا دو باغ این عمل میکند یا پادشاه و امیر در حق متوسلان و لشکریان خود و این قسم ربوبیت خاص را هیچکس از موحد و مشرک
قابل عبادت نمی داند و گاهی ربوبیت عام میباشد که یک نوع یا دو نوع یا چند نوع را شامل میباشد مثل ربوبیت آفتاب و ماهتاب یا ارباب
عناصر یعنی روحانیات متعلقه بآن عناصر مثل هوا الاکه متعلق بآتش است و همیرون که متعلق بآب است و این قسم ربوبیات عامه را مشرکین
لیاقت عبادت میدانند و عبادت میکنند چنانچه در مذهب اشراقیین ارباب انواع می گویند و در مذهب فلاسفه ارواح و نفوس نجوم
و در اصطلاح اهل دعوت موکلات می نامند لیکن این ربوبیت عامه محض در یک عالم از عوالم است مثلاً ربوبیت آفتاب در عالم حرارت و
یبوست است و ربوبیت مهتاب در عالم برودت و رطوبت و علی هذا القیاس و چون این ربوبیات هم خاص شد قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش نماند
زیرا که تخاص کننده انها دیگر است که در حقیقت قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش اوست تعالی شانه و عظم برهانه و آن رب العالمین است
که در جمیع عوالم ربوبیت او ساری و دائر است و لهذا چون فرعون از حضرت موسی عم سوال کرد که ما رب العالمین ایشان در جواب فرمودند
که رب السموات والارض وما بینهما فرعون را ازین معنی تعجب حاصل شد حضرت موسی عم بار دیگر فرمودند که ربکم و رب آبائکم الاولین
بار اول عموم ربوبیت در مکانات بیان فرمودند و بار دوم عموم ربوبیت در ازمنه ارشاد کردند فرعون چون این معنی مستبعد دانست که یک ذات
واحد در امکنه متعدده و در ازمنه متطاول چه قسم ربوبیت تواند کرد در حق حضرت موسی عم اعتقاد جنون پیدا کرد حضرت موسی عم
بار سیوم ارشاد فرمودند که رب المشرق والمغرب وما بینهما یعنی چنانچه ربوبیت او عام است در امکنه و ازمنه هم چنان عام است در اوضاع مختلفه
پس معلوم شد که قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش همان ذات است که هر چیز باو محتاج است و ربوبیت او مقید بجنسی و نوعی و شخصی نیست و بجهتی
و عوضی در ربوبیت او را منظور نیست درینجا باید دانست که هر چند ربوبیات غیر او تعالی بظاهر ربوبیات اند لیکن در حقیقت ربوبیت خاص
و عام همه مختص بذات او تعالی است زیرا که حقیقت ربوبیت بدون پیدا کردن شی از عدم محض و پیدا کردن اسباب انتفاع و پرورش او
و قدرت دادن بر انتفاع و رفع موانع انتفاع متصور نیست و این معنی در غیر ذات او تعالی ثابت نیست زیرا که ارباب دیگر مخلوقات او تعالی
در ربوبیت خود بکار میبرند و قدرت بر رفع موانع و تحصیل شرائط ندارند غایت ما فی الباب آنکه آن ارباب خود نیز از جمله شرائط و وسایط پرورش
اند و لهذا حضرت ابراهیم خلیل الله صلوات الله و سلامه این چیزها را مطلقاً از نظر ساقط فرمودند و ملت حنیفی اختیار فرمودند چنانچه در قرآن مجید
از ایشان منقول است انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین و حق تعالی این اعتقاد را از ایشان پسندید
و ایشان را امام ملل گردانید الرحمن الرحیم باید دانست که از لوازم پرورش دو قسم رحمت است قسم اول رحمتی که در ابتدای
پرورش میباشد و آن رحمت اگر نباشد پرورش متصور نشود و حقیقت آن رحمت توجه تام بدفع حاجات پرورده خود و تعهد ضروریات
او در هر وقت و تفقد بایست و نابایست او در هر آن است و ازین رحمت باسم رحمن تعبیر فرموده اند و قسم دوم از رحمت آنست که بعد از
پرورش حصول کمال ثمرات آن کمال را مترتب فرماید و آن کمال را رایگان نسازد و الا هو بیچ بیش نباشد مثلاً شخصی به محنت تمام نهال را
بارور کرد و از ان بار دوشاب و سرکه و مربا و اچار و مانند ذالک درست نساخت تا خواص آن علی مراد مترتب شود در حق آن نهال این
رحمت نشد و ازین رحمت تعبیر فرموده اند برحیم پس آوردن این دو اسم درین مقام اشارت بآنست که پرورش الهی در حق جمیع عوالم هم در حال
قیام بنیه آن عالم است و هم در حال انفکاک بنیه آن عالم و همین است معنی معاش و معاد اگر عاقلی تامل کند در هر ذره از ذرات عالم معاش و معادی
هست مثلاً طعام که انسان میخورد از ابتدای کاشتن حبوب تا نهایت بهم رسیدن کیلوس معاش طعام است و بعد از ان معاد وی است که پاره از ان
خون شده جزو بدن میشود و پاره اخلاط دیگر که هم بکار بدن ضروری صرف میشوند و پاره فضله شده از راه بول و براز بر می آید
آب بینی و آب دهن و چرک چشم و موی بدن و غیر ذالک شده میرود و علی هذا القیاس در جمیع چیزها معاش و معاد متحقق هست و نظام معاش
در هر عالم وابسته به صفت رحمانیت است و حسن معاد هر چیز در هر عالم باقتضای صفت رحیمی است مالک یوم الدین یعنی

قراءت مالک یوم الدین نیز آمده است و معنی آن پادشاه روز جزا و اینجا باید دانست که مالک جمیع اشیاء در هر وقت علی الحقیقت غیر از ذات او تعالی
نیست چه خالق همه اشیاء اوست پس مالک هم او باشد و همچنین ملک و پادشاهت علی الحقیقت نیز خاصه اوست در هر وقت اما روز جزا ملک و مالک او
در نظر خاص و عام بحقیقت و مجاز ظهور خواهد فرمود در اوقات دیگر حکمت او تقاضا فرموده است که دیگران را نیز بهره از مالکی و ملکی باشد تا کارخانه عمل جد بست
افتد تفصیل این اجمال آنکه آدمی مستعد تکلیف و قبول احکام الهی بحسب جبلت خود و لهذا او برای همین کار آفریده اند پس اگر بعضی اشیاء در ملک او نباشد و بر
دیگران از بنی نوع خود حکم او جاری نگردد اعمال صالح و صالحه از وی چه قسم صورت بندد علی الخصوص آن اعمال که تعلق بمال و ذبح حیوانات و اعطای صدقات و ادای
نفقات دارند و همچنین آن اعمال که تعلق بسیاست رعیت و معامله با ممالیک دارند بدون حکمرانی او صورت نمی گیرند پس بنا بر مقتضای حکمت تکلیف در این
دار دنیا مالک بودن و ملک بودن او را نیز عطا فرموده اند اما روز جزا که عذر تنگی و بی حکمی در میان نباشد و حجت او بالکلیه زائل شود اما روز جزا پس وقت یافتن آن اعمال است
آن وقت هیچ تصرف از مالک و ملک مجازی سببی ندارد لاجرم بغیر جزا متحقق نشود و برای همین سر اینجا یوم الدین مذکور فرموده اند یعنی یوم الجزاء است نه یوم القیامة
و نه یوم البعث و نه یوم النشور و تعبیر از آن روز باسماء یوم القیامة تا اشاره باشد بوجه اختصاص ملک و ملکیت بذات پاک در آن روز و وجه عدم اختصاص ملک و ملکیت
بآن ذات در غیر آن روز نیز باید دانست که حضرت حق تعالی حمد را اول باسم ذات متعلق فرموده پس از آن سه صفت آورده اول صفت ربوبیت دوم صفت
رحمت سیوم صفت جزا و در آوردن این سه صفت نکته لطیف دقیق و آن آنست که در عالم هر که ستایش و ثنای کسی میکند از سه چیز بیرون نمی باشد یا آنکه در
زمان سابق پرورده نعمت و مشمول نعمت او بوده است گو حالا از وی نفعی ندارد و در آینده توقع فائده یا آنکه بالفعل از وی انتفاع دارد گو در زمان سابق نداشت
و در آینده متوقع است یا آنکه توقع نفعی از آن کس دارد گو در زمان سابق و حال از او منتفع نشده است این هر سه چیز در عالم دنیا داری و دین داری بتجربه بسیار ...
پوشیده نیست پس در آوردن این سه صفت اشاره بآنست که اگر بندگان راه مروت روند و حمد خدای خود را بملاحظه نعمتهای سابقه نمایند نیز جای آن دارد که بجهت
صفت ربوبیت ثابت است از سوابق نعمت های بسیار بر ایشان دارم و اگر نظر بر نعمتهای حال نمایند آن نیز نقد وقت است که رحمن و رحیم ام و اگر آخر بینی و دوراندیشی
پیش گیرند نیز شایان آنم که کارخانه جزا وابسته بمن است و بازگشت نقیر و قطمیر بسوی من پس بهر صورت مستوجب حمد و ثنا ام ایاک نعبد تا اینوقت
که بنده مشغول به ثنا و صفت او بود از وی غائب بود چه نظر او بسوی نعمت های او و بسوی خود و دیگر عوالم که مورد نعمتهای اویند متوجه بود و حالا که
صفات او را بخوبی ملاحظه نمود از غیب بحضور آمد و متوجه بصاحب نعمت گشت و رتبه خطاب یافت ناچار بلفظ ایاک نعبد و تکلم و معنی خاص نزد اهل
تحقیق و حقیقت عبادت آنست که اقصی مراتب تعظیم بجا آرد و آن در شرع شریف منقسم است باقسام بسیار است بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی
بباطن اما آنچه بظاهر تعلق دارد پس یاد کردن است بزبان و تلاوت قرآن و تسبیح و تهلیل و دیگر ادعیه خواندن و دعا کردن و آنچه تعلق بچشم دارد و دیدن مشاهد
خیر مثل کعبه شریفه و قرآن مجید و دیدن بزرگان مثل انبیاء و اولیا و زیارت قبور شهدا و صالحین که جان خود را در راه او باخته اند و اوقات عزیز
خود را در یاد او گذرانیده و دیدن مخلوقات او از فلک و ستاره و دریا و کشتی و غیر ذلک تا دلیل بر قدرت و بر حکمت او تواند بود و بگوش شنیدن قرآن مجید
و شنیدن ذکر و سماع آنچه محبت او تعالی را در دل افزاید و شوق طاعت او برانگیزد و بدست و پا نوشتن قرآن و نوشتن اسمای او و رفتن به مسجد و بحج و برای
زیارت صلحا و برای جهاد اعدای او و بکار رسیدن بندگان بیچاره او و آنچه تعلق بباطن دارد پس فکر است در آیات او و در معنی قرآن و در حکم
شریعت و این همه عبادات عقل است اما عبادت نفس پس صبر کردن است بر ترک مالوفات برای او مثل روزه و اعتکاف و صبر کردن بر مصائب
و ترک جزع و فزع و صبر کردن از محرمات و معاصی و اما عبادت قلب پس محبت است به محبوبان او و بغض داشتن به مبغوضان او و امید داشتن
از ثواب او و ترسیدن از عذاب او و اما عبادت روح پس سعی کردن است در مشاهده او و آتش و لذت یافتن از مراقبه او و اما عبادت سر پس
مستغرق بودن در معرفت او و اما آنچه تعلق بمال دارد پس زکوة و صدقه و خیرات و علی هذا القیاس و از اینجا معلوم شد که عبادت در حقیقت مشغول گردانیدن
ست تمام اعضا و قوای ظاهر و باطن را در راه او و مرضیات او و ایاک نستعین یعنی و از تو مدد میخواهیم این لفظ برای آن آورده شد تا از
عبادت عجب و نخوت در دل پیدا نشود پس گویا میگوید که عبادت تو بدون طلب مدد از تو صورت نمی بندد و نیز در عالم سه طائفه
جبریان میگویند که هیچ اختیار نداریم و مانند سنگ و چوب بی اختیار از ما حرکات سر میزند و قدریان میگویند که اختیار

تمام واریم و حرکات و افعال با بیجا و ما از ما صادر میگردد و این هر دو طائفه مردود طائفه و هر طریقه نامحمود اند چه طائفه اول ابطال شرائع و تکالیف
میکنند و طائفه دوم دعوی شرکت در کارخانه خالقیت می نمایند پس این دو لفظ برای رد عقیده این هر دو طائفه آورده اند ایاک نعبد رد عقیده جبریه
و ایاک نستعین رد عقیده قدریه و راه راست نصیب طائفه سیوم است که سنیان باشند میگویند که بندگی میکنیم و توفیق از تو میجوئیم
بعضی اهل معرفت گفته اند که استعانت در اینجا طلب عون نیست بلکه طلب عین معاینه است یعنی عبادت از طرف ما است و مرتبه
معاینه دادن و بعین الیقین رسانیدن کار تست شیخ سفیان ثوری رحمة الله علیه روزی در نماز شام امامت میکرد چون ایاک نعبد و
ایاک نستعین گفت بیهوش افتاد چون بخود آمد گفتند ای شیخ ترا چه شده بود گفت چون ایاک نستعین گفتم ترسیدم که مرا گویند
که ای دروغگو چرا از طبیب دارو میخواستی و از امیر روزی و از بادشاه یاری میجوئی لهذا بعضی از علما گفته اند که مرد را
باید که شرم کند از آنکه هر روز و شب پنج نوبت در مواجهه پروردگار خود استاده دروغ گفته باشد لیکن در اینجا باید فهمید که استعانت
از غیر بوجهی که اعتماد بران غیر باشد و او را مظهر عون الهی ندانند حرام است و اگر التفات بجانب حق است و او را یکی از مظاهر عون
دانسته و نظر بکارخانه اسباب و حکمت او تعالی در آن نموده بغیر استعانت ظاهری نماید دور از عرفان نخواهد بود و در
شرع نیز جائز و روا است و انبیا و اولیا این نوع استعانت بغیر کرده اند و در حقیقت این نوع استعانت بغیر نیست بلکه استعانت
بحضرت حق است اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ بنما ما را راه راست باید دانست که هر چند شخصی در بعضی امور بر راه راست
باشد لیکن او را طلب راه راست چاره نیست زیرا که بعد هر مرتبه کمال مرتبه دیگر است بالاتر از ان پس صاحب مرتبه سفلی را طالب راه
راست مرتبه فوقانیست و هکذا الی غیر النهایة و استقامت راه و راستی آن بچند وجه تواند بود اول قرب راه زیرا که راه نزدیک
راست میباشد به نسبت راه دور دوم بصفای مسافت و نبودن سنگ و گل و خار و امثال ذلک ازین معنی
گفته است آنکه گفته است مصرع ره راست برو اگرچه دور است * سیوم امن از قاطعان طریق و سباع و درندگان و نا یافت
آب و دانه و دیگر موذیات و هر سه معنی استقامت راه شرط وصول مطلب است و اگر کسی بر راه راست باشد بیکی
معنی او را لازم است که راستی بدو معنی دیگر نیز طلب نماید تفصیل این اجمال آنکه راه توجه بوجه خاص که افشاندن علائق نفسانیه و ذکر
و استغراق در مشاهده اقرب است از راه عبادت و فکر در آیات منبثه در انفس و آفاق و راه اتباع شریعت مامون تر است
از محض توجه بوجه خاص و راه تمسک برخصت و انتقال بتعبیرات شرعیه صاف تر است از راه رهبانیت و تشدد و نیز استقامت
بر سه قسم است استقامت اقوال و استقامت افعال و استقامت احوال صاحب یک استقامت را طلب دو استقامت
دیگر ضرور است پس از طلب راه راست هیچ کس از مبتدیان و منتهیان و متوسطان مستغنی نیست و لهذا این دعا را در وقت
مناجات اختیار فرموده بندگان را تعلیم نموده اند و استقامت یعنی توسط و عدم افراط و تفریط در هر باب
محمود است مثلاً در عقائد هر که مبالغه در تشبیه میکند و معبود خود را در رنگ مخلوقات دیگر می پندارد
که در مکانی یا در جهتی مقید است محتاج با سباب مذهب او باطل است و او راه تفریط پیموده است
و هر که در تنزیه مبالغه میکند و معبود خود را معطل می انگارد او راه افراط پیموده و علی القیاس در عقائد دیگر و توسط در اخلاق آنست
که قوت نطقیه را از افراط او که جربزه است نگاه دارد و از تفریط که غباوت و بلادت است احتراز نماید و هم چنین
قوت شهویه را از فجور که افراط اوست و از خمود که تفریط اوست نگاه دارد و هم چنین قوت
غضبیه را از تهور و جبن محفوظ دارد تا مرتبه اوسط که شجاعت است حاصل آید و در
اعمال نیز استقامت و توسط مطلوب است زیرا که تکثیر اعمال بسبب تقویت روح
و لطائف اوست این تاثیر بدون مداومت حاصل نمیشود و مداومت بدون

توسط ممکن نیست و چون بنده را تعلیم فرمودند که هدایت براه راست طلب نماید لازم آمد ذکر کسانی که بواسطه ایشان راه راست به بندگان رسیده است
و بر بیان اعمال و شنیدن اقوال آنها راه راست از غیر راه راست متمیز شده والا هر کسی از اهل مذاهب مختلفه دعوی میکند که من بر راه راستم پس جماعه
راستین باید کرد و در ذهن خود که بیان کنند و راه راست باشند ولهذا بیان راه راست بایشان طریق تعلیم فرمودند صراط الذین انعمت علیهم
یعنی راه کسانیکه انعام کرده بر ایشان و این لفظ را در جای دیگر از قرآن مجید تفسیر فرموده اند بچهار فرقه که انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحان
باشند پس معلوم شد که راه راست راه این چهار فرقه است و در وقت مناجات باید ورد کارنده را می باید که این هر چهار فرقه را ملحوظ نظر
سازد و راه آنها طلب کند چنانچه در قرآن مجید در سورهٔ نساء می فرماید و من یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من
النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا یعنی هر که اطاعت خدا و رسول خدا بجا آرد و گفته آن هر دو عمل کند پس
او در راه همراه کسانی میرود که انعام کرده است الله تعالی بر آنها و آنها چهار فرقه اند انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحان و این گروه نیک رفیق اند
پس اهدنا الصراط المستقیم یعنی راه حق است و صراط الذین انعمت علیهم طلب رفیق است که الرفیق ثم الطریق و در اینجا باید دانست که عوام مومنین را
مرافقت صالحان طلب باید کرد و صالحان را رفاقت شهیدان و شهیدان را رفاقت صدیقان و صدیقان را رفاقت انبیاء هم و اگر کسی
عوام مومنین خواهد که رفاقت انبیا نماید او را رفاقت این سه گروه درجه بدرجه ناچار است چنانچه اگر کسی رفاقت بادشاه خواهد بدون رفاقت جا
وازی که او در رفاقت سالاری واو در رفاقت امیری از امرای کبار باشد ممکن نیست و لهذا دخول در طریق اهل الله بی توسل بانها چنین
محمود اهل اسلام شده و نیز باید دانست که چون اصل راه از عالم غیب بحضرت ما تعلیم فرموده اند و از ایشان بصدیقان و از صدیقان بشهیدان و از شهیدان بصالحان
رسیده لازم آمد که اول معرفت انبیاء حاصل شود بعد از آن معرفت این سه گروه دیگر تا طلب رفاقت آنها میسر گردد پس حقیقت نبی آنست که
او انسانی است و هر انسان را دو قوت است قوت نظریه که بآن دانستنی اشیاء می تواند کرد و قوت عملیه که بآن کردارهای نیک و بد از وصادر
میگردد و این انسان را حق تعالی بلا واسطه تربیت بشری کامل میفرماید باین طریق که تاثیر نور القدس در قوت نظریه او بوجهی واقع میشود که غلط
و اشتباه در معلومات او راه نمی یابد و در قوت عملیه او ملکه پیدا میکند که بسبب آن اعمال صالحه بکمال رغبت صادر میگردد و از اعمال بد بکمال نفرت
محفوظ می ماند چون قوای بدنی او بحد کمال میرسند و عقل تجربی نیز بنهایت میرسد او را برای تکمیل خلق مبعوث میسازند و با معجزات تصدیق
او میفرمایند و معجزه گاهی از جنس اقوال می باشد مثل قرآن مجید و گاهی از جنس افعال مثل جاری کردن آب از انگشتان و همراه
معجزات آیات عقلیه نیز او را میدهند که موجب ایمان خواص مردم میگردد چنانچه معجزات موجب ایمان عوام میشود و آن آیات عقلیه
چند قسم باشد از آنجمله است اخلاق کریمه و از آن جمله است علوم صادقه و از آن جمله است بیان شافی و حجت واضح و از آنجمله است
انوار صحبت و چون قاصران استدلال بمعجزات می کنند کاملان استدلال به کمالات میکنند خصوص چون معالجه امراض روحانی
و تکمیل نفوس ناقصه و فیضان اشعه انوار بر همه صحبتان ایشان مشاهده میشود یقین جازم به نبوت ایشان حاصل میگردد و انبیا را
بعضی اوقات چیزی بیان می کنند که عقل نیز آنرا ادراک میکند چنانچه وجود حضرت حق تعالی و صفات کمال او و بعضی اوقات چیزی را
بیان می کنند که عقل بالاستقلال در نمی یابد چنانچه احکام هر روزه باری تعالی در حق بندگان و بیان تفصیلات ثواب و عقاب
بر اعمال صالح و اعمال فاسد و بیان حال افعالی که گاهی نیک میشود و گاهی بد پس اگر تصدیق معجزات و آیات عقلیه همراه انبیا
نباشد عقل محض خصوص در عوام سخن آنها باور نکنند و فائده بعثت متحقق نگردد و چون معنی نبی بقدر ضروری دانسته شد حالا
صدیق باید شناخت صدیق آنست که قوت نظریه او مثل قوت نظریه انبیاء کامل باشد و از ابتدای عمر دروغ گفتن و سخن
دور و بیه آوردن شایان او نباشد و در مقدمات دینی اخلاق تام از وی سر بزند که اصلاح شود خط نفس در وی نباشد و از علامات
صدیق آنست که در عزم خود تردد نکند و در هنگامی چند حادثه پیش آید عجیب و درست التفات نکند و سر و علانیه او برابر باشد و
را العوض نماید و علم تعبیر رویا خوبتر داند و شهید آنست که قلب او مشاهده متحقق باشد و آنچه انبیا او [illegible] قلب او آنرا قبول

کند که گویا رمی میبیند ولهذا دادن جان در امر دین نزد او سهل کاری باشد گو بحسب ظاهر مقتول نشده باشد و قوت عملیه او کمالی
قریب بقوت انبیاء هست و صالح آنست که هر دو قوت او از مرتبه کمال انبیاء علیهم السلام فروتر افتاده لیکن بسبب کمال متابعت ظاهر خود را
از معاصی پاک کرده باشد و باطن خود را از اعتقادات فاسده و اخلاق ذمیمه دور داشته از یاد حق آنقدر پر کرده باشد که گنجایش چیز
دیگر در آن نمانده و نام ولی هر چند شامل این هر سه گروه هست لیکن بیشتر این لفظ بر صالحان اطلاق کرده میشود و چیزیکه شامل این چهار فرقه
هست یعنی انبیاء و صدیقان و شهدا و صالحین از علامات آنست که حضرت حق ایشانرا دوست میدارد و تکفل رزق ایشان میفرماید
بنهجی که ممتاز از سائر ناس باشند و از اعدای خود ایشانرا محفوظ میدارد و انیس ایشان می باشد در غربت و در نفوس ایشان عزتی
میدهد که بسبب آن عزت سخت دست ملوک و امرا ضعی نمی شوند و همت ایشان را بلند میفرماید پس راضی نمیشوند باینکه بقاذورات دنیا آلوده
گردند و دلهای ایشان را منور می سازد پس ایشان را چیزها معلوم میشود که غیر ایشان از ارباب نظر و فکر بآن نرسند مگر بجهد شدید و عمر
طویل و سینهای ایشان را گشاده می سازد پس بمحنتهای دنیا و مصیبت های آن از مردن اقارب و دیگر تکلیفات و شدائد تنگدل
نمیشوند و نیز برای ایشان هیبتی میدهد که در قلوب سرکشان و جباران تاثیر میکند و برکت در کلام و در انفاس و در افعال و در
مکانات ایشان و در مصاحبان ایشان و در اولاد و نسل ایشان و در زیارت کنندگان ایشان پی در پی ظاهر میگرداند و نزد خود
ایشان را جاهی و مرتبه میبخشد که دعای ایشان مستجاب میشود بلکه هر که در حاجتی بایشان توسل نماید حاجت او روا میگردد و خصوصیات
و علاماتی که ایشان را در عالم برزخ و مواقف قیامت و در عالم ملکوت میدهند از آن قبیل نیست که عوام مومنین بآن استدلال توانند
کرد الا بعد از مشاهده آن عوام و در ینجا شبهه طاری میگردد که بسبب آن شبهه صراط مستقیم با غیر مستقیم مشتبه میگردد و تمیز حاصل
نمیشود و تفصیلش آنکه بعضی فرقها خود را بیکی از ین چهار گروه که صاحب طریق مستقیم اند منسوب میکنند و خود را متبع آن بزرگ می نمایند
حال آنکه ایشان طریق را گذاشته در طریق شیطانی منهمک گشته اند پس باین نسبت طریق کج آنها در نظر مردم طریق مستقیم می نماید و در حقیقت بهره از
طریق مستقیم ندارد مثل یهود و نصاری که خود را از اتباع حضرت موسی و حضرت عیسی علی نبینا و علیهما السلام انگاشته اند و از راه آن دو بزرگ بعد المشرقین
دور افتاده و در امت ما فرقه شیعه خود را بائمه اهل بیت عترت منسوب میکنند و بوئی از عقائد و اعمال و اخلاق آن بزرگان در خود ندارند و همچنین
[illegible] و جلالیه و دیگر مقیدان و ملحدان که خود را سهروردی و قادری و چشتی میگویند و در اعمال و اشغال اصلا مناسبت بارباب این طرق
ندارند پس برای دفع این مغلطه عبارت دیگر آورده اند و فرموده اند غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ یعنی نه آن کسان که خشم
الهی بر ایشان شده هست و نه گمراهان گویا تعلیم فرموده اند که طلب راه مستقیم احتیاط باید کرد و راه گمراهان و مغضوبان را که خود را بارباب
طریق مستقیم از انبیاء و اولیا نسبت کنند راه مستقیم نباید دانست بلکه در طلب احتراز از آن راه فاسد شده منتظر باید داشت غضب
در آدمی کیفیتی هست که بسبب آن خون دل جوش میکند و روح حیوانی برای دفع مکروه و قهر بیت او بسوی خارج بدن متوجه میگردد و این معنی
در حق ذات پاک باری تعالی از محالات هست و حقیقت غضب الهی آنست که اسباب حکمت را در حق مغضوب قاصر گردانید تا انجابت خود [illegible]
و مبدا غضب کفران نعمت است و اثر او لعن و نقمت و مقابل او رضاست که حقیقتش رسانیدن اسباب حکمت هست تا غایت آن و مبدا او شکر
و اثر او ثنا و عطا هست و ضلال اختیار [illegible] که مطلب بماند و این [illegible] گاهی بسبب غفلت میباشد مثل اختیار لذات جسمیه بر لذات روحانیه و لهذا نزد طفل بازی
از سلطنت بهتر است و گاهی بسبب میلان نفس بسوی خواهش خود هست به سبب شبهه و غلط فهمی که او را پیش می آید مثل آنچه گویند نقد بهتر از نسیه هست و دنیا نقد و آخرت
نسیه حال آنکه این غلط است زیرا که ده روپیه نسیه بهتر از یک روپیه نقد هست و چون نسیه متیقن باشد و آخرت نزد انبیاء و اولیا و علما متیقن
هست و اگر قاصران گویند که نزد ما متیقن نیست گوییم بر شما لازم هست تقلید انبیاء و اولیا کردن اگرچه شما را در آن شک باشد
زیرا که مریض بتلخی دوا الیقین میدارد و در شفا شک میکند اما برای تقلید طبیب واجب هست و گاهی بسبب غلبه خواهش نفس
بر دل میباشد و آن غلبه بحدی میرسد که تنگدل میشود از عمل خیر و منشرح میشود خاطر او در عمل بد و این مرض بسیار مخوف است

زیرا که بعد از استمرار بحد رین میرسانند که اشارت بآن فرموده اند در آیه کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون بعد از ان نوبت
بختم و باز بطبع و باز بقفل میرسد و باز مرتبه موت قلب ست که بعد از ان لاتنفع الآیات والنذر و در عکس این اگر با وجود گناهان نیز
نفس صبر بر حسنات نماید صورت انشراح صدر میگردد و بار خدا امتحان قلبه للتقوی حاصل میشود و باز مرتبه نزول سکینت ست و چون
این مرتبه بنهایت رسد عصمت حاصل گردد و این دو تقدیر را برای آن آورد که عدول از طریق مستقیم بدو نوع است نوع اول را نوع
غضب گردانیده اند خواه نوبت بحد کفر میرسد یا نرسد و نوع دوم را ضلال حکم فرموده اند خواه بحد کفر رسد یا نرسد پس مغضوب علیهم
کسی ست که معاند در کفر باشد و دیده و دانسته انکار احکام الهی نماید یا بتمرد ارتکاب معاصی کند چنانچه در حق یهود ان مذکور است
الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون ونیز فرموده اند ولقد علموا لمن اشتریه ما له
فی الآخرة من خلاق ونیز فرموده اند ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون وضال کسی ست که در کفر واقع شود و بتقلید آبا و بزرگان
خود یا بسبب تقصیر در فکر و فهم چنانچه در حق نصاری فرموده اند ضلوا واضلوا کثیرا وضلوا عن سواء السبیل یا کسی که در معاصی واقع
شود بسبب اعتماد بر کرم الهی و عفو او تعالی یا بسبب قصد کردن طاعتی و تغییر آن محل یا وقت که برای آن طاعت مقرر ست مثل
شراب خورانیدن کسی را که بسبب خارشی تائب و رفتن تقرب ست و علی هذا القیاس چون از تفسیر سوره فاتحه فارغ
شدیم لازم آمد که چیزی از لطائف و نکات که متعلق باین سوره است مذکور شود و باید دانست که علم لطائف و نکات
قرآن علمی ست که نهایت ندارد و هر روز در تزاید و ترقی ست زیرا که هر صاحب فن بقدر حوصله و استعداد خود آنچه متعلق
بفن خود ست ازین کلام مجید برمی دارد پس استیفای این علم در دنیا ممکن نیست و لهذا از ذکر این علم درین تفسیر سکوت
کرده شد مگر درین سوره بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می آید [illegible] باید دانست که این سوره دو قسم ست اول آنچه
بآیات او فرادی تعلق دارد دوم آنچه بمجموع سوره تعلق دارد پس از قسم اول آنچه متعلق به بسمله ست این ست
که جمیع علوم در چهار کتاب الهی مندرج ست و قرآن مجید حاوی آن جمیع علوم ست و علوم قرآن در فاتحه [illegible] و علوم سوره فاتحه
در بسم الله الرحمن الرحیم و علوم بسم الله در حرف با الصاق این ایهام آنکه مقصود از جمیع علوم وصول بنده بجناب حضرت
حق ست و بسبب آنکه بنده در کمال دنائت و تلطخ به نجاسات طبیعیه مبتلا ست و او تعالی در کمال نزاهت و تقدس لیس کمثله
وصول بغیت الا بذکر اسمای او و چسپیدن بنام پاک او و استغراق بیاد او نه چیزی که ذکر و ذاکر و مذکور یکی گردد و دوئی
از میان برخیزد و چیزی که دلالت برین چسپیدن می کند حرف با ست که موضوع برای الصاق و چسپیدن ست و نیز ابتدای
تعلیم اطفال بحرف الف میکنند و ابتدای کتاب الله بحرف با واقع شد زیرا که الف بسبب تطاول و ترفع محل نظر حضرت
الهی نشد و حرف با بسبب انکسار و افتادگی مقبول جناب کبریا گشت آمد که من تواضع لله رفعه الله ونیز عادت ست
که پادشاهان چون متاعی را برای خود میخرند بر آن مهر خود می نهند تا دزدان در آن طمع نکنند و جانوران را چون در اصطبل خاص پادشاهی
داخل میکنند داغ بر آنها می نهند تا سراق و قطاع الطریق دست تعدی و غارت را از آنها کوتاه دارند پس بنده چون داخل
طاعت شود [illegible] باید که آن را زیر مهر خدا [illegible] داخل کند و داغ او بر آن نهد که مضمون بسم الله الرحمن الرحیم ست گویند که حضرت
نوح علیه السلام چون بر کشتی سوار شد از خوف غرق هراسان بود برای نجات از غرق بسم الله مجریها ومرسیها گفت کشتی او از غرق سالم
ماند پس [illegible] این کلمه چون حصول نجات واقع شده باشد کسی که تمام این کلمه را طول العمر در ابتدای هر کار مواظبت نماید چه قسم محروم از نجات خواهد
ماند گویند عارفی بسم الله الرحمن الرحیم را نویسانیده وصیت فرمود که در کفن من بگذارید مردم از وجه آن پرسیدند گفت شنیده ام که گدا
بر دروازه کلان بلند ایستاده سوال کرد چیزی نداد [illegible] و نقشه آورده بر دروازه مدام حکم کردن آغاز نهاد صاحب خانه برآمد
و گفت که چه میکنی گفت که یا دروازه را لائق بخشش خود کن یا بخشش خود را لائق دروازه و چون این همه دروازه کتاب او ست

روز قیامت مرا دوست او بزی بست محکم که از و معامله رحمت را درخواست نمایم گفته اند بسم الله الرحمن الرحیم نوزده
حرف است و موکلان دوزخ نیز نوزده کس اند بهر حرف بلای یکی از ان دفع توان شد و نیز گفته اند که روز و شب بیست و
چهار ساعت است برای پنج ساعت پنج نماز مقرر فرموده اند و برای نوزده باقی این نوزده حرف داده اند تا در هر نشست و برخاست
و حرکت و سکون آن نوزده ساعت را بذکر خدا که درین نوزده حرف است مستغرق سازند و نیز گفته اند که سوره برائت چون
مشتمل بر حکم قتل کفار است از بسم الله الرحمن الرحیم خالی داشته اند و وقت ذبح نیز مقرر فرموده اند
که بسم الله و الله اکبر بگویند و بسم الله الرحمن الرحیم نخوانند زیرا که صورت ذبح صورت قهر است و رحمت اقتضای آن نمی کند پس هر که
این کلمه رحمت را هر وقت همراه آن مداومت کند و لااقل در هر روز هفده بار در نماز فرض البته بر زبان خود جاری نماید یقین است
که از غضب و عذاب محفوظ و برحمت و ثواب محظوظ گردد و از خواص این آیت آنست که آنحضرت صلعم فرموده است که چون
آدمی به پاخانه رود می باید بسم الله بگوید تا حجابی واقع شود در میان شرمگاه او و نظر جنیان و چون این کلمه در میان شخص و در میان
دشمنان دنیوی او حجاب شده در میان شخص و در میان عذاب عقبی البته حجاب خواهد شد و آنچه متعلق به الحمد لله است آنست که درینجا
چیزیست حمد و مدح و شکر پس مدح زنده و غیر زنده را می باشد چنانچه مدح باغ و بوستان و شهر و جواهر و دیگر جمادات رایج و
مشهور است و حمد مخصوص زنده را می باشد و نیز مدح گاهی قبل از احسان میباشد و گاهی بعد از ان و حمد نیست مگر بعد از احسان و نیز
مدح گاهی ممنوع میباشد و لهذا آنحضرت صلعم فرموده اند احثوا التراب فی وجوه المداحین یعنی خاک اندازید در دهان مدح کنندگان و حمد
همیشه جائز بلکه مستحب است چنانچه آنحضرت صلعم فرموده اند من لم یحمد الناس لم یحمد الله یعنی هر که مردم را ستایش نکند خدا را هم ستایش
نخواهد کرد و شکر نمی باشد مگر بر نعمتی که از کسی رسیده است و حمد بر نعمت رسیده و نارسیده بلکه بر کمال ذاتی و شخص نیز میشود پس درین
جا بنا بر حمد برابر مدح و شکر اختیار فرموده اند و نیز مقام مقتضی آن بود که از زبان بنده احمد الله یعنی حمد میکنم خدا را فرمایند لیکن از بسکه آدمی
عاجز است از انکه حمد الهی بشنوا بجا رساند پس بناء علیه او را فوق الطاقت تکلیف ندهند بلکه باین عبارت فرمودند که الحمد لله یعنی کمال حمد حق
و ملک او است خواه بنده قادر بر ادای آن شود یا نشود گویند که حضرت داود علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در جناب باری تعالی عرض کردند که یارب
کیف اشکرک من چه قسم از عهده شکر تو توانم برآمد زیرا که شکر من نیز بتوفیق و تعلیم تست و این انعام دیگر شد بران شکری دیگر باید پس تسلسل لازم آمد خطاب
حق فرمود که ای داود چون خود را از شکر من عاجز دانستی ادای شکر من کردی نیز اگر احمد الله میگفتند دلالت میکرد بر آن که این گوینده حق تعالی را حمد می کند
حال آنکه او تعالی قبل از حمد هر حامد که باشد محمود است و لهذا فرمودند که الحمد لله یعنی حمد و ثنا لائق او است از ازل تا ابد گوینده موجود باشد یا نباشد و
و آنچه بهم مشهور اند که هر صاحب نعمت مستحق حمد میشود از ان کس که بر وی نعمت کرده است مثلاً پسر از پدر و استاد از شاگرد و پادشاه عادل از رعیت و مادر
و پدر از فرزند پس تمام حمد چه قسم حق و مالک او تعالی شد پس جوابش آنست که منعم در حقیقت در پرده این همه او تنها او تعالی است زیرا که در دل حقیقی
منعمی اراده انعام را پیدا کردن و آن نعمت را با و دادن و او را بر آن نعمت مسلط کردن که بدیگری بخشد و کسی را که نعمت باو رسیده است
بآن نعمت منتفع ساختن و از خوف فوات و انقطاع مامون داشتن کار او تعالی است و لهذا فرموده اند و ما بکم من نعمة فمن الله پس دیگران در حقیقت
مثل خدمتگاران و حمالان اند که بحکم مالک خوانهای طعام بکسی میرسانند نعمت بآنها منسوب نیست و نیز هر مخلوقی که بهم جنس خود نعمتی
میرساند لا بد عوضی از ان نعمت طلب دارد یا ثواب یا ثنای نیک یا تحصیل خلق سخاوت یا دفع بخل یا دفع رقت جنسیت
از خود و هر که طالب عوض شد منعم نماند و در حقیقت مستحق حمد نیست و او تعالی که کامل لذاته است هیچ وجه طلب کمال و دفع نقصان
از خود منظور ندارد زیرا که تحصیل حاصل محال است پس انعام او جود محض است و مستحق حمد بغیر از ذات او تعالی
دیگری نیست و درینجا شبهه وارد میشود که در کجا تسبیح مقدم بر تحمید است و لهذا گفته میشود سبحان الله و الحمد لله
درین سوره چرا تحمید را مقدم فرموده اند جوابش آنست که تقدیم تسبیح بر تحمید در مقامی است که هر دو در کلام

مذکور شوند و درین سوره محض تحمید مذکور است تسبیح نیست از جهت اکتفا به تحمید را وجهی می باید و آن آنست که مضمون تسبیح
در مضمون تحمید داخل است زیراکه مضمون تسبیح آنست که ذات او تعالی و صفات او از جمیع نقصانات مبرا و پاک است و مضمون
تحمید آنکه همه کمال و نعمتی که در ذهن و خیال بشر است همه از آن جناب است و چون جمیع کمالات و نعمتهای مر او را اعتقاد کرد لازم
آمد که هیچ نقصان در او نباشد گفته اند که لفظ الحمد لله هشت حرف است بعدد دروازهای بهشت و حمد را بدو چیز تعلق است اول
شکر نعمتهای سابقه گفتن این ادا میشود دوم مستقبل که این کلمه شکر است و شکر تقاضای مزید نعمت میکند بحکم لئن شکرتم لازیدنکم
پس بموجب تعلق اول دروازهای دوزخ از روی حمد گفتن مسدود شد زیراکه مواخذه و عتاب بسبب ادای شکر نماند و
بموجب تعلق دوم مستحق کشادن دروازهای بهشت گردید عقلا گفته اند الحمد لله کلمه ایست بزرگ لیکن می باید که در موضع لائق
گفته شود تا ثمره آن بوجه احسن حاصل گردد از حضرت سری سقطی قدس الله سره العزیز منقول است که می فرمود که من یکبار
الحمد لله گفتم و از ان باز سی سال که استغفار میکنم سببش آنکه یکبار در بغداد آتش گرفت و بازاری که دوکان من در آن جا بود
همه بسوخت کسی نزد من آمد و گفت که همه دوکانها بسوخت و دوکان تو محفوظ ماند گفتم الحمد لله باز چون تامل کردم شناختم که
این کلمه از من مخالف حق دین و مروت واقع شده که بمصیبت مسلمانان و دوستان اندوهناک گشتم و به منفعت قلیله خود خوشی کردم
لهذا در استغفار مشغولم و بنابرین گفته اند که حمد بر نعمتهای دین بهتر است از حمد بر نعمتهای دنیا و حمد بر حالات محموده دل بهتر است از
حمد بر اعمال حسنه بدن و حمد بر نعمتها ازین حیثیت که عطایای محبوب حقیقی اند بهتر است از حمد بر آن نعمتها از ان جهت که لذیذ و
خوش آینده نفس اند پس این مقامات را در گفتن این کلمه رعایت باید کرد تا در مقام لائق واقع شود منقول است که چون روح
حضرت آدم به ناف رسیده بود عطسه زد الحمد لله رب العالمین فرموده اند در قرآن مجید است که آخر کلام اهل جنت نیز الحمد لله
رب العالمین است پس فاتحه عالم از ان نبی بر حمد اند و خاتمه آن عالم نیز مبنی بر حمد شد بنده را می باید که اول اعمال و آخر اعمال خود را مقرون
بکلمه حمد سازد و درینجا باید دانست که نزول این سوره برای تعلیم بندگان است تا در مقام مناجات الهی این قسم بگویند پس می بایست که بفرماید قولوا
الحمد لله لیکن قولوا را مضمر داشتند و صریح نفرمودند برای نکته و آن آنست که اگر صریح میفرمودند مردم در امتثال امر صریح قصور می ورزیدند
سزاوار عتاب شدید میگشتند مشابه آنکه پدر اگر پسر خود را بگوید که فلان کار بکن و پسر امتثال آن نماید مرتبع عقوق بر خود نهد بخلاف آنکه فلان چیز
خوب است اگر کردنی است درین صورت در عدم امتثال عقوق صریح نمیشود پس رحمت کامله الهی تقاضا فرمود که بطریق تلقین بحضور ایشان بیان
خود بیان فرمودند تا بحکم بندگی آن عمل نمایند و آنچه متعلق برب العالمین است این است که هرچه در عالم دیده و شنیده دریافته میشود از دو حال
بیرون نیست یا واجب لذاته است یعنی موجود که وجود او موجود باشد و نبودنش محال و آن ذات او تعالی است فقط یا ممکن لذاته که هر دو طرف
وجود و عدم او برابر است و باپیدا کردن او تعالی موجود میشود پس آنچه ازین قسم موجود شده است یا موجود خواهد شد از را عالم گویند و عالم
مشتق از علامت است و این قسم را از جهت عالم نامیده اند که علامت اسما و صفات الهی است زیراکه هر فردی از افراد آن مظهر اسمی است
و صفتی است و اجناس و انواع آن مظاهر اسمای کلیه و صفات اطلاقیه اند و چون هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی خاص است از اسمای او تعالی پس
عوالم از جهت غیر متناهی اند اما اصول و کلیات عالم پس موافق آنچه در شرائع مقرر است بیان کرده میشود تفصیلش آنکه آنچه در عالم موجود است
یا ذات است یا صفات است و ذات آنست که در وجود خود محتاج بچیز دیگر نباشد مثل آسمان و زمین و صفت آنچه در وجود خود محتاج بچیز دیگر باشد
مثل رنگ و بو و مزه و غیر ذالک و ذات را در عرف معقولیان جوهر گویند و صفت را عرض نامند و ذات نیز دو قسم است جسم و روح جسم آنست
که مقداری و شکلی معین دارد و آن مقدار و شکل را نمیگذارد و روح آنچه مقدار و شکل معین ندارد و باشکال مختلفه و مقادیر متفاوته ظاهر میشود
و جسم نیز دو قسم است علوی و سفلی علوی نیز اقسام بسیار دارد عرش است و کرسی است و سدرة المنتهی و لوح و قلم و معدن بهشت و معدن
دوزخ و ستاره ها از ثوابت و سیاره و آسمان های هفتگانه و سفلی دو قسم است بسیط چون عناصر اربعه که زمین و آب و هوا و آتش است

الحمد لله رب العالمین

و مرکب و آن نیز دو قسم است زیرا که از جمیع عناصر مرکب است یا از بعض آن اول را تام و ثانی را ناقص گویند و مرکب تام منحصر در سه عالم
است عالم معادن و عالم نبات و عالم حیوان که هر یک از این هر سه مشتمل است بر عوالم بسیار که تفصیل آن تطویلی می‌خواهد و مرکب ناقص نیز سه
قسم است بخار یعنی آب و هوا و غبار یعنی خاک و هوا و دخان یعنی آتش و هوا و از این هر سه عوالم بسیار پیدا میشود پس از غبار محض
گرد بادها برمیخیزد و مختلف الالوان گرد بادها پیدا میشود و از سحاب باران می‌بارد و چون بخار بلند تر رود و در مقام سرد برسد منجمد گشته
ژاله و برف پیدا میشود و از دخان برق و صاعقه و شهب و ستاره‌های دم دار و صورتهای نیز پیدا میاید و چون بخار و دخان منعکس شده
محبوس شده در زیر زمین بجنبش آید زمین می‌جنبد و آنرا زلزله گویند و چون بخار در زیر زمین رفته محتبس میشود و بقوت هوا بیرون می‌برآید چشمها جاری میگردد و اگر بخار
لطیف در میان آسمان و زمین بسبب سردی شب انجماد می‌پذیرد و باز بر زمین می‌افتد آنرا شبنم میگویند و اگر منجمد شده در میان آسمان
و زمین پراگنده می‌ماند آنها صقیع نامند و در لغت هندی پالا نامند و در بعضی بلاد و شهرها همین بخارات لطیفه قلیله منجمد شده برنگ شکر
سفید و سرخ بر زمین می‌بارد و آنرا ترنجبین و شکر انگبین و من و شیرخشت گویند اینست اقسام مرکب ناقص عجب جیر بان عادت و
گاهی بطریق خرق عادت چیزهای عجیب و گوناگون پیدا گردد در میان آسمان و زمین معلق ایستاده ماند و گاهی بر سطح زمین فرو افتند
و تفصیل این مقام خود مذکور است و در کتب عجایب کائنات البحر مسطور و روح یا نیک محض است و آن را فرشته گویند یا بد محض آن
و آنها را شیاطین نامند یا مختلط از نیک و بد و آنها دو قسم اند جن و ارواح بنی آدم و فرشتها نیز سه قسم اند اول فرشتها که متعلق با جسام
خواه با جسام علوی تعلق داشته باشند مثل حاملان عرش و خازنان کرسی و داروغهای بهشت و دوزخ و ساکنان سدرة المنتهی و مجاوران بیت
المعمور و گردانندگان ستارها و محرکان سماوات و دربانان آنها و خواه با جسام سفلی تعلق داشته باشند مانند فرشتها که با ابر و باد مربوط
اند و همراه هر قطره نزول میکنند و بر دریاها و کوهها و درختان موکل و بحفظ بنی آدم و نوشتن اعمال ایشان و امداد و اعانت تالیان اسماء الله
و عزیمت خوانان ارتباط دارند دوم فرشتها که در عبادت مستغرق اند و خدمت ایشان یاد کردن خدا و ند خود است و اینها در کثرت به نسبت
که احاطه آن ممکن نیست چنانچه در حدیث شریف واقع شده است که در آسمانها هیچ جای یک بالشت نیست مگر که در آن فرشته است مشغول العبادة
ایستاده یا در رکوع یا در سجود سیوم آنکه مقربین که امور عظام عالم بتدبیر ایشان و بتوسط ایشان تعلق میگیرد مثل انزال وحی و شریعت و ایصال رزق و
دولت و امداد و نصرت و برهم زدن دولتها و ملکها و قبض ارواح بنی آدم و ملائکه اربعه یعنی حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل هم
و جنود و اعوان ایشان در همین قسم داخل اند و در حال فرشته استطاعت و بیان کثرت ایشان حق تعالی فرموده است که ما یعلم جنود ربک الا هو
صفت نیز عالمهای بسیار دارد مثل مکان و زمان و کم و کیف و وضع و نسبت و جهت و استیفای این عوالم در کتب مفصله حکمت است بالجمله
هرگاه خاطر با حوال موجودات و تفاصیل آنها بیشتر باشد در تفسیر رب العالمین زیاده تر وقوف باید در اینجا فایده بخاطر میرسد که چون
نزول این سوره برای آن است که بندگان در مقام مناجات پروردگار باین نوع شکر نعمتهای او تعالی بجا آرند پس ذکر تربیت همه عالم
در اینجا چه مناسبت دارد چه بایست که تربیت عالم انسانی فقط در اینجا مذکور میشد جواب این فایده آنست که ربوبیت الهی هر عالم را
با عالم دیگر ربطی داده است که با هم محتاج یکدیگر اند پس ربوبیت عالم انسانی بدون دریافت ربوبیت جمیع عوالم ممکن نیست که مقصود بشود و چون
بندگان بدانند که تمام عوالم را در تربیت ما مصروف داشته است قدر نعمت او تعالی در اذهان ایشان عظمتی پیدا کند و بر طبق آن
بجز از شکر او تعالی خالی گردد و انکسار نفس در جنب انعام منعم که لب شکر و خلاصه حمد است حاصل شود و تفصیل این اجمال طول طویل
میخواهد اما برای نمونه قدری از آن بیان کرده می‌آید مثلا تربیت الهی که در حق آدمی ظهور فرموده است ابتدای آن از وجود اوست و انتهای
آن حصول سعادت ابدی است و سعادت ابدیه را چون بنظر تامل دیدیم چنین به هم می‌آید اعتقاد حق و عمل صالح و خلق نیک و هر سه چیز
چهار چیز را که تمام نمیشود صحت و قوت و جمال و طول عمر و این چهار موقوف بر چهار چیز دیگر است آل و اهل و جاه و قبیله
معد و معاون باشند در فضائل آن چهار ربط با فضائل نفس که اجزای سعادت ابدیه اند صورت بسته نمیشود دیگر پنج چیز دیگر که اول آنها هرا

است یعنی شناختن طریق خیر و شر بعقل و شرع دوم ثمرهٔ مجاهدات یعنی معادن نور که از عالم جبروت و عالم ولایت بعد از
کمال مجاهده ظهور میکند سیوم مرشد یعنی چیزی که باعث باشد بر توجه بجهت سعادت چهارم توفیق ربانی یعنی آسان
شدن حرکت بصوب صواب و وصول بمطلب در اسرع اوقات بسبب مساعدت اسباب و پنجم استقامت
یعنی بقای عزم قوی تا آخر امر و انفتاح بصیرت در کار پس این همه ستانند و چیزیست که تربیت آدمی بر آنها موقوف
است و ادنی ترین اینها صحت است را اسبابی است که تفصیل آن در کتب طبیه موجود است و ادنی ترین آن اسباب خوردن
است و چون خوردن فعل اختیاری است محتاج بچیزی است که در وی قدرت و اراده و علم در کار است و هر چند در نباتات
که قدرت و اراده و علم ندارند نیز قوت جذب غذا بعروق داده اند و بهمین جهت نبات را از جای نقل متحرک نگردانیده اند لیکن نبات از طلب
غذای بعید عاجز است زیرا که نه او را معرفت است بمکان آن غذای بعید و نه او قوت انتقال دارد پس حیوان را حواس خمسه
داده اند که یکی از آنها قوت لامسه است تا بسبب آن احساس کند گرمی آتش و سرما و سردی یخ و بریدن شمشیر
پس بگریزد و محفوظ ماند لیکن حیوانی که او را همین یک قوت است و پس مثل دیدان عاجز می باشد از آنکه از دشمن بعید
بگریزد یا مرغوب بعید را طلب نماید پس برای دریافت اشیای بعیده قوتی دیگر عطا فرموده اند که آنرا شامه گویند
تا ادراک رائحه نماید چون باد رائحه جهت مطلوب و مرهوب که بشنیدن دریافت نمیشود قوتی دیگر داده اند که آنرا باصره
گویند و بسبب آن ادراک جهت اشیای مطلوبه و مرهوبه میتواند لیکن این قوت هم محجوب را ادراک نمی تواند کرد پس طلب
و هرب متصور نخواهد شد مگر بعد از قرب آن پس برای ادراک محجوب قوتی دیگر داده اند که آنرا سامعه گویند و اگر شخصی را
رغبت بعدی بهم رسید که از حواس خمسه او غائب است برای طلب کردن آن از بنی نوع خود کلامی دارند منتظم از
حروف تا فرمایش کند که فلان چیز و فلان چیز از بازار بیارید و درست سازید باز چون غذا بهم رسید برای دریافت لذت او قوت
ذائقه بخشیده اند تا بسبب لذت اقبال طبیعت بران غذا بسیار شود و جذب او طبیعت را سهل گردد و باز حس مشترک و قوت
خیال نیز بخشیده اند تا مجموع محسوسات را در خیال نگاه دارد و وقت رغبت خواهش کند مثلا ترنج را شیرین و زرد و خوشبو
سه حاسه دریافته صورت مرکبه آن را در خیال داشتن تا وقت حاجت طلب نماید باز قوت شهوانیه که محرک مطلوب باشد
و قوت کارهه که موجب گریز از ضد مطلوب شود و قوت غضب برای دفع خصمی که غذای حاصل کرده را غصب نماید نیز داده اند
و یا برای آن داده اند تا آله طلب و هرب شود و دست برای گرفتن و بدهان رسانیدن و دهان برای رسانیدن طعام بمعده و هر دو لب
و دندانها برای طحن کردن طعام تا ابتلاع آن آسان شود و زبان برای تحریک طعام در دهن و برای چشیدن مزه و برای یاد کردن نام
غذا و مطلب و لعاب برای تحمیر کردن و مری و حنجره برای دفع طعام سوی معده و معده را برای آنکه گشاده شود و طعام را در خود بگیرد و باز
منطبق شود تا طعام در آن مدتی بماند و طبخ پذیرد و متشابه الاجزا مثل آش جو گردد و برای طبخ و پختن طعام در معده حرارت کبد و طحال
ضروری شد این اعضا را باو عنایت کردند و نیز برای آنکه طعام بعد از طبخ کیلوس شده از آنجا رسیدن عروق در کبد رسد و
در آنجا طبخ دیگر خورده خون گردد و بسبب حرارت طبخ پاره از آن سودا شود مثل دردی و آنرا طحال جذب کند و پاره صفرا شود مثل
کف و آنرا تلخه بخود جذب نماید و هنوز در خون که زیادت رقت و رطوبت باقی است محتاج بآن است که باز تصفیه آن نموده شود پس برای
این کار کلیتین داده اند تا جذب مائیت نماید و چون خون مستعد تغذیه شد لابد او را تقسیم تمام بدن باید نمود و برای این کار عروق عنایت فرمودند
از عروق طعام گرفته تا شعریات باز چون فضله طبخ اول که اگر در معده میماند موجب مرضهای صعب میگشت یا معا دفع شد لابد مراره را قوتی داده اند
و راهی گشاده اند که پاره از صفرا را بامعا فرستند و آن صفرا امعا را انجاردتا حاجت رفع فضله بهم رسد و چون بدن دائما در تحلل است لابد چیزی
از سودا که طحال او را جذب کرده بود و در آن ترشی و قبض بهم رسیده بار دیگر از آنجا بفم معده رسانیده اند تا قوت شهوانیه بحرکت آید

جمعیت طلب میداشته باید و آنچه کلیه از مایعات جذب کرده بود بمقدار غذای خود گرفته باقی را مثانه اندازد تا در راه باریک که منتهی با حلیل ست

گرداند بار آدمی را از حلیس خوردنها چیزی بسیار در کار ست که تخم ابدا محفوظ دارد در صورت تلف تخم با آدمی گرسنه می ماند پس لابد او را
حرفتی دیگر تعلیم کرده اند که بسبب آن انمای تخم حاصل گردد و آن حرفت حرفت فلاحت ست و دران سه رکن ست اول خاک تخم را دران نگاه دارد
دوم و سیوم آب و هوا تا آن تخم منتفع شده شاخ و برگ برآرد و هوا را بالاید ست از تحریک لطیف تا نفوذ کند در زمین و در اجزای تخم درآید
و ازدواجی که درمیان هر سه واقع شود در باب صفت این همه از گرمی بهار و تابستان نیز گزیر ست زیرا که بدون گرمی هوا آثار زده اجزای تخم نمی
تواند گردید چه ظاهر ست که هوای سرد موجب جمود میشود نه موجب هیجان باز آب را تا زمین زراعت رسانیدن محتاج بکندن نهر و جاری
کردن چشمه و درست کردن سواقی و آلات سقی از چاه ست و زمینها بلند که آب انهار و عیون و آبار بآنها نمی تواند رسید برای
آنها ابرها پیدا کرده اند و بادها بران ابرها مسلط ساختند تا بهر طرف رانده ببرند و چون آب باران در هر وقت میسر نیست کوهها را
خزانه آب باران ساختند تا از آنها نهرها و چشمها بتدریج جاری شود و بلاد و شهرها را غرق نکند و برای گرمی آفتاب
را در وقت حاجت مسخر کردند تا نزدیک برسد و اثر گرمی او در هوا پیدا شود و چون نبات از زمین بلند شود صلابت
و انعقاد در آن پیدا آید و رطوبت آب و هوا با آن کمتر میرسد و هنوز رطوبت بسیار در کار ست برای این رطوبت ماه را مسخر کرد
و هم چنین نیز هر ستاره را که در آسمان ست در امر زراعت فائده ست که عند التفتیش معلوم میشود و تسخیر شمس و قمر و دیگر ستاره
آسمانی بدون حرکات افلاک متصور نیست و حرکات افلاک را فرشتگان سرانجام میدهند و بعضی از فرشتگان برای تمشیت
امر غذا در بدن آدمی نیز موکل اند زیرا که فائده غذا آن ست که جزوی از طعام قایم مقام جزوی از بدن که بسبب حرکات متحلل شده است
گردد پس لابد فرشته می باید که غذا را بسوی گوشت و استخوان کشیده برد زیرا که غذا جسم ثقیل ست بالطبع حرکت بپائین دارد نه بجوانب دیگر
و فرشته دیگری باید که آن غذا را در عضو نگاه دارد و فرشته سیوم نیز می باید تا صورت خون را از آن غذا خلع کند و چهارم نیز تا صورت
گوشت و استخوان بپوشاند و پنجم نیز تا دفع فضله نماید و ششم نیز تا جنس را بجنس چسپانیده یکسان نماید و هفتم نیز تا مراعات مقدار نماید در
پستی و بلندی در صورت عضو پیدا شود پس این هفت فرشته برای غذای هر عضو در کار اند و بعضی اجزای بدن مثل چشم و دل زیاده
از صد فرشته را محتاج اند و همه این فرشتها ارضی اند و از ملائکه آسمانی ست و آنها را از حملة العرش پس این یک شعبه الست از شعبهای
تربیت الهی که بصورت خوردن ظهور نموده و خوردن یک سببی ست از اسباب صحت و صحت ادنی چیز نیست که بانهایت تربیت بر آن
موقوف ست و هر که جمیع اسباب صحت را با جمیع ما یتوقف علیه التربیت را بنظر تفصیلی مشاهده نماید بالیقین جازم شود که حقیقت تربیت
بدون ربط هر عالم بعالم دیگر متصور نیست لهذا بمقام امتنان بنعمت الهی لفظ رب العالمین آورده اند اشاره باشد بانکه تربیت همه
عالم در تربیت هر فرد داخل ست و در حقیقت تربیت تمام عالم تربیت اوست والنعم ما قیل **قطعه** ابر و باد و مه و خورشید و فلک
درکارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
باید دانست که لفظ رب را در لغت عربی چند معنی آمده ست و همه آن معانی درین جا مناسبت دارد پس معنی اول مالک است
و مالکیت او تعالی همه عوالم را بس ظاهر ست زیرا که هر چیز چون مخلوق او است مملوک او نیز باشد و مالک آدمی اول مطلق نیست دوم
بعاریت ست از مالک حقیقی و معنی دوم موجد ست یعنی خالق و باین معنی نیز مناسب مقام حمد ست بلکه خالقیت مستلزم
اتم محامد ست که نعمت های او قبل از استحقاق مخلوقات رسیده ست و میرسد معنی سیوم سید ست یعنی سردار
فوق و بهمین معنی رب النوع گفته میشود و حقیقت اسمی علو رتبه ست و آن نیز مستدعی اسمی محامد ست و معنی
چهارم مربی ست یعنی اصلاح امور کننده و رساننده هر چیز با علی مراتب او مثلا نطفه را باخون مخلوط
فرموده علقه ساخت و علقه را منجمد کرده مضغه ساخت و مضغه را اعضای مختلفه داد و بازا

بیان معنی الرحمن الرحیم

روح نموده و هر عضو را قوتی که لایق بان عضو است بخشید و از روح را بشریعت و طریقت و حقیقت کمل نموده پس مستحق اکمل محامد شد و نیز بدان
که تربیت دو قسم است قسمی آنست که شخصی چیزی را برای منفعت خود پرورش کند تا آن چیز بکار او بیاید که این قسم تربیت شان مخلوقات است که بجهت
اغراض و حاجات خود اند و قسم دوم از تربیت آنست که برای فائده آن چیز او را پرورش نماید و همین است شان خالق سبحانه و تعالی زیرا که مرتبه او
از ان بلندتر است که به مخلوقات خود استکمال فرماید و لهذا در حق او تعالی در حدیث شریف وارد است که ان الله تعالی یحب الملحین فی الدعا
و نیز وارد است که من لم یسئل الله یغضب علیه و ازین مقام دانسته شد که رب العالمین اکمل صفات اوست جل شانه زیرا که از ابتدای ظهور نور
وجود تا انتهای وصول هر کس بمعاد خود در حیطه این اسم اعظم است و هر نسبتی و علاقه که در عالم دیده و شنیده میشود پرتوی از انوار این اسم
مبارک است و لهذا بعد از اسم مبارک الله این اسم را در مقام حمد آورده اند زیرا که اسم الله دلالت بر تمام و کمال میکند و این اسم برمافوق التمام
و الکمال و آنچه متعلق به الرحمن الرحیم است که حقیقت رحمت در حق باری تعالی ایصال خیر و دفع شر است و رحمت او تعالی دو قسم است ذاتی
و صفاتی و ذاتی نیز دو قسم است عام و خاص عام افاضه وجود است که هر موجود از ان نصیبی دارد و خاص استعداد تقرب الی الله بخشیدن است
که بعضی بندگان خود را بان مخصوص داشته است و صفاتی نیز بر دو قسم است عام و خاص عام بخشیدن آنچه لایق است بهر موجود از صفات لازمه
و خاص هر موجود را چیزی دادن که بان مزیت و فضیلت دیگران حاصل تواند کرد پس ازینجا معلوم شد که باز رحمن الرحیم درین سوره با وجود
آنکه در تسمیه نیز این دو اسم مذکور شده تکرار نیست زیرا که رحمتی که در تسمیه مذکور است ذاتی است و رحمتی که درینجا مذکور است صفاتی است و چون ذاتی
دو قسم است عام و خاص برای دلالت بران دو قسم دو اسم رحمن و رحیم در تسمیه مذکور فرمودند و چون صفاتی نیز دو قسم است عام و
خاص برای دلالت بر آن دو قسم نیز دو اسم آوردن رحمن و رحیم و بعضی گفته اند که ذکر رحمن و رحیم در تسمیه برای تسکین هیبتی است که از
ذکر اسم الله برمیخیزد و دل را مدهوش میکند و درینجا برای امیدوار ساختن بندگان است تا از خوف مالک یوم الدین بی تاب نشوند و چون
کلام آینده مذکور عبادت است و عبادت فعلی است نهایت شاق لابد است که قائد رجا و سائق خوف همراه داده شود و در هر مقام دو اسم آوردن
بجای آن است که یکی دلالت بر تسکین هیبت عوام کند و عوام را امیدوار سازد و دوم برای خواص و نیز گفته اند که ابتدای ظهور عالم برحمتی است عام و
خاص و انتهای آن نیز برحمتی است عام و خاص پس در تسمیه اشارت برحمتهای ابتدائی او و درینجا اشارت برحمتهای انتهائی و نیز مسند بر حمد برحمتهای
عام و خاص است عام در نظر عام و خاص در نظر خاص پس می باید که منتهای حمد نیز دو قسم رحمت باشد بهمین تفصیل و نیز اشاره آنست که حمد حقیقی
هر چند تمام باشد لیکن مکافات نعمتهای سابقه او تعالی خواه عام باشند خواه خاص نمی تواند کرد چه جای آنکه رحمت موجب جزای مزید تواند شد
مگر آنکه دو قسم رحمت دیگر باین حمد منضم شوند و موجب جزای مزید گردند عام برای مزید عام و خاص برای مزید خاص و نیز اشارت است بآنکه
چنانچه رحمت دنیا دو قسم است عام که انجا دهی است و خاص که تفضیلی است همچنین رحمت آخرت دو قسم است عام که سبب نجات است
و خاص که سبب قرب است یا اشارت بآن است که رحمت او تعالی بسبب حمد او است بلا واسطه خاص و بواسطه حمد خاص است و عام
حمد عام نیز بیان رحمت موجب عبادت است بواسطه ملاحظه مضمون مالک یوم الدین عامه برای عبادت عامه و خاصه برای عبادت خاصه
پس حمد بدو وجهت ضرور باید دانست اول آنکه مقتضای رحمت است دوم آنکه مقصود از عبادت است و عبادت از خلق انسان و خلق انسان
مقصود است از خلق عالم فائده دیگر بعضی گفته اند که رحمن و رحیم دو لفظ اند بیک معنی مثل ندمان و ندیم پس جمع کردن این دو لفظ محض
برای تاکید است مثل آنکه گویند فلانی تیز و تند است و بعضی گفته اند که رحمن ابلغ است از رحیم زیرا که زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی
میکند و رحمن پنج حرفی است و رحیم چهار حرفی و لهذا رحمن اسمی است مخصوص بذات پاک حضرت حق و بطریق غلبه حکم علم پیدا کرده پس هر که
غیر او تعالی را رحمن گوید کافر گردد و مبالغه که در رحمن است بسه طریق توان فهمید اول کثرت افراد رحمت ایجادی دوم کثرت افراد
مرحومین و این هر دو نوع از قبیل زیادت در کمیت است سیوم زیادت در کیفیت که اسم رحمن خاص است برحمتهای بزرگ دائم و آنچه بعضی
گفته اند که رحمن الدنیا و الآخرة و رحیم الدنیا اشاره [illegible] است و بعضی گفته اند که رحمن الدنیا و رحیم الآخرة از ان

گویند که رحمت دنیا عام است مومن و کافر و نیک و بد دران شریک اند بخلاف رحمت آخرت و نیز گفته اند که رحمن در لفظ خاص است
و در معنی عام زیرا که غیر از ذات پاک باری تعالی را بآن وصف نکنند پس لفظا او خاص باشد و از انکه خالقیت و رازقیت و منافع دادن
شامل جمیع موجودات است معنی او عام باشد و رحیم در لفظ عام است و در معنی خاص زیرا که مخلوقات را نیز بآن وصف کنند گویند فلانے
رحیم است و لطف و توفیق که مدلول این اسم است مخصوص بمومنین است ضحاک گفته است که رحمن اشاره بظهور رحمت اوست بر اهل
آسمانها و رحیم اشاره به نزول رحمت اوست بر اهل زمین ابن مبارک گفته است که رحمن کسی است که چون ازو سوال کنند بدهد و رحیم
کسی است که چون ازو چیزی نخواهند بخشم آید و بعضے گفته اند که نعمتهای گوناگون دنیا و آخرت از آثار رحمت رحمانی است و دفع
بلیات و آفات دارین بمقتضای رحمت رحیمی است و بهر تقدیر اگر رحمن ابلغ از رحیم است پس ترتیب ذکر الله باز رحمن باز رحیم مناسب
تنزلی است که اول ذکر اسم ذات فرمودند باز ذکر اسمی از اسمای صفات که مانند اسم ذات است در اختصاص باز ذکر اسمی دیگر از اسمای
صفات که عام است لیکن درینجا شبهه وارد میشود که چون لفظ رحمن گوشزد شد با وصف دلالت بر کمال رحمت باز حاجت ذکر لفظ رحیم چه بود
جوابش آنست که ذکر رحیم از قبیل ارداف و تتمیم است زیرا که لفظ رحمن نعمتهای بزرگ و کلیات و اصول منافع را در گرفت و لفظ رحیم
نعمتهای حقیر و جزئیات و فروع را شامل گشت و این میم برای آنست که تا بنده را در طلب حاجات حقیره مثل نمک و پاپوش و علف ستور
از استحیاب شرم و دامنگیر نشود و بی محابا از ان جناب مسئلت نماید گویا می فرمایند که اگر خود را رحمن میگفتیم از ما احتشام میکردی و سوال
چیزهای سهل از ما بی ادبی میدانستی حالا که خود را رحمن و رحیم گفتیم اجازت و پروانگی دادیم تا هر امر عظیم و هر امر حقیر از ما بخواه این تفضیلے
است بر خلاف عادت پادشاهان و امیران و جباران زمین در کتابی دیده شده که شخصے در مقدمه سهلی عرضی نمود به پادشاه گذرانید پادشاه فرمود
تا او را تادیب نمایند که مقدمات سهلی را از مردم سهلی بایستی طلب کرد درینجا کمال رحمت الهی ظهور میفرماید که بنده را باین مرتبه
دلیر میکند و بعضے گفته اند که رحمن دلالت میکند بر نعمتهائیکه وصول آنها از جهت بندگان متصور نیست مثل زندگی دادن و قوت شنوائی
و بینائی عطا کردن و فرزند دادن و رحیم دلالت میکند بر آن نعمتها که در گمان مردم از مردم نیز توان حاصل کرد مثل تشخیص مرض و معالجه
بدوا و تعیین روزینه و دیت و اعانت در امور معاش و معاد پس گویا میفرمایند که من رحمانم نطفه گنده را بمن حواله میکنی من او را
خوش قامت نیک منظر کرده بتو سپردم و تخم خشک پوسیده را بمن بسپاری من او را درخت با شاخ و برگ بارور کرده بتو عطا میکنم
و طلسمے ناقص برای من بزمین میکنی و من او را کوشکی بلند مشتمل بر حور و قصور و اشجار و انهار کرده بتو حواله می نمایم و هم من رحیمم که انچه
پدر و مادر تو و خاوند و مالک تو و استاد و پیر تو و طبیب و عطار و اقارب تو بتو می توانند نمود از من توقع دار و لهذا گفته اند شعر لکل شیء
اذا فارقته عوض ✱ ولیس لله ان فارقت من عوض ✱ درینجا شبهه ایست بس مشکل و آن آن است که اگر رحمن و رحیم است پس چرا
قبایح را آفریده و افعال مذمومه و اخلاق ردیه و غموم و هموم و افکار و حاجات را بار داده و این کدام مقتضای رحمت است جواب
این شبهه آنست که در حقیقت کوته نظری یا ست که این چیزها را خلاف رحمت میدانیم اگر پدر مشفق پسر را تادیب نکند البته بمقتضای رحمت
رفته باشد حال انکه صورت تادیب صورت عذاب است از طفل باید پرسید که هرگاه صبح برخیزد و او را کشیده از ان بوستان
خود بر آورده به مکتب برند که معلم کریه المنظر تازیانه در دست و چین بر جبین گرفته نشسته است و او را فرصت نمیدهد که لمحه بازی کند یا
استراحت نماید باز چون روز جمعه ازین مهلکه خلاصی یابد به حجام میسپارند تا ناخن او را بگیرد و موی سر را بتراشد باز چون در خانه بیاید
او را بآب گرم غسل دهند و چرک را از بدن او بمالیدن کیسه دور نمایند و اگر احیاناً او را تخمه و سوء هضمی بهم رسد آب و طعام ازو بند نمایند
تمام خانه را می بیند که اطعمه لطیفه و اشربه لذیذه میخورند و می آشامند و این برای یک لقمه و یک جرعه محتاج می طپد و هرچند فریاد
میکند کسی گوش بر آن نمی نهد پس این صورت صورت کمال عذاب است و در حقیقت عین رحمت است من لم یؤدبه الابوان
ادبه الملوان هرچند طفل ناقص العقل هرگز نمی فهمد که این همه در حق او رحمت است پس هرچه در عالم از قبیل محنت و بلاست در حقیقت

رحمت و نعمت است عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون قصه حضرت موسی علیه السلام و خضر
علیه السلام برای عبرت درین مقام کافی و شافی است چنانکه این قسم پیغمبر اولو العزم را هم اسرار بعضی افعال الهی واضح نشد در حضرت خضر علیه السلام در آن افعال
بانکار پیش آمدند دیگران را که بنور کشف ظواهر عالم میسر نیست حکمتهای او تعالی را در یافتن چه امکان پس بسبیل عام و خاص آنکه او را رحیم مطلق و
رحمن بحق اعتقاد کنند و خود را مثل طفل ناقص العقل ناعاقبت اندیش شناسند که هرچند آن طفل جهد می کند هرگز بی وجه تعذیب و تادیب والدین نمی برد
و درینجا باید دانست که چیزها یکه در دنیا و آخرت بخلق میرسد چهار قسم است قسم اول آن است که هم نافع باشد و هم ضروری مثل دم تنفس در دنیا که اگر یک لحظه منقطع شود بمیرد و مثل
معرفت الهی در آخرت که اگر یک لحظه از دل زائل گردد مستوجب عذاب ابد شود قسم دوم آنچه نافع است و ضروری نیست
مثل مال در دنیا و کثرت علوم و معارف و کثرت نوافل و طاعات در آخرت قسم سوم آنچه ضروری است و نافع نیست مثل آفات
و امراض در دنیا و این قسم را در آخرت پس آنچه نافع است خواه در دنیا خواه در آخرت مقتضای رحمت خاص است و آنچه
ضروری است خواه در دنیا خواه در آخرت بمقتضای رحمت عام است که نسبت بکل عالم تعلق گرفته است و آنچه نافع
است و نه ضروری هم در دنیا و هم در آخرت بمقتضای رحمت اضافی است تفصیلش آنکه اگر در دنیا فقر نباشد غنا و لوازم غنا
از جاه و شامت و امارت صورت نه بندد زیرا که چون هیچکس را با هیچکس احتیاج نباشد چرا در سرانجام کارهای او خود را
ذلیل سازند و اوقات خود را در طاعت او و امر و نواهی او صرف نمایند پس اینهمه مناصب بهم شوند و انتظام عالم از هیچ گسیخته
شود بلکه تمدن و اجتماع بنی آدم و تعاون و تناصر همه یک قلم راه عدم گیرد و خلقت انسانی مثل خلقت جانوران پراگنده بی سر و سامان گردد
پس رحمت اضافی او تعالی که بنسبت هر نسبت و هر منصب و هر مرتبه و هر حرفت و هر صنعت تعلق گرفته است مقتضی فقر و احتیاج
و بحق امراض و مصائب و آفات گردیده فرض باید کرد که اگر در عالم دزد نباشد پاسبان چه خواهد کرد و اگر مرض نباشد طبیب و عطار و
جراح و ساده و ترسی معطل خواهند ماند و اگر فقر و احتیاج نباشد بادشاه بی لشکر و امیری بی خدمتگار و تاجری بی گماشته و متصدی بیگار
چه خواهند کرد از ینجا حقیقت رحمت الهی واضح شد که در هر بلا و آفت مکنون و مخفی است و معهذا آفات و بلایا را بوجود آورده
در تمام اهل عالم پراگنده ساخته اند لیکن بادشاه ذوی الاقتدار که در امراض گرفتار اند محتاج باطبا و عطاران و دوا سازان و بیماران فقرا
که از هیچکس خوف ندارند و با امن تمام می گذرانند حاجت لشکر و پاسبانان ندارند و بادشاهان و امیران و اغنیا شاکی حال شان می برند
پس مرض بادشاه رحمتی است عظیم در حق طبیبان و فقر و احتیاج طبیبان رحمتی است عظیم در حق بادشاهان بهمین قیاس باید کرد جمیع
بلیات و آفات را که بظاهر خلاف رحمت می نمایند آری کسی را از مخلوقات جمیع انواع رحمت نداده اند والا فساد نظام ظاهر گردد
و صفت قهر و غضب بی مظهر ماند و درینجا نکته ایست لطیف که حضرت مریم علیه السلام را رحمتی داده اند که سبب نجات ایشان از طعن کفار
فجار گردید چنانچه در قرآن مجید فرموده اند ولنجعله آیة للناس ورحمة منا و جمیع امت مصطفوی علیه السلام را رحمتی بمراتب عنایت فرموده اند
قال الله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس چه بعید است که بسبب این رحمت از عذاب دوزخ خلاص شوند و ازینجا
متعلق بمالک یوم الدین است آن است که بمقتضای عدالت فرق است در میان محسن و بدکار و مطیع و عاصی و موافق و مخالف
و این فرق ظاهر نمیشود الا در روز جزا زیرا که اگر در دنیا نیکان را نعمت و دولت و عافیت دهند و بدان را فقر و مصیبت و مرض حواله نمایند هر
بالطبع راه نیکی گیرند و از بدی پرهیز نمایند بطمع حصول دولت و عافیت و صحت و جهت ایمان در میان نباشد پس امر تکلیف برهم
شود و این کارهای نیک باضطرار بی اختیار از مردم بظهور آید نه بحکم الهی و لهذا امروز جزا را از روز عمل جدا و ممتاز گردانیده تا حقیقت
تکلیف و مدار امتحان بما متحقق تواند شد باید دانست که درینجا دو قرائت متواتر صحیح است مالک و ملک و بهر دو طریق خوانده اند
این لفظ درست است لیکن علما در ترجیح یکی ازین دو قرائت بر دیگر سخنها گفته اند کسانیکه قرائت مالک میخوانند میگویند که این قرائت از
است بچند وجه اول آنکه مالکیت تمام عام است بمردم و غیر مردم متعلق نیز میشود بخلاف ملک که بادشاهت که خاص بمردم است دوم آنکه

آیت ۳ مالک یوم الدین

مالک را بر مملوک کمال قدرت ست اگر خواهد مملوک خود را بفروشد یا به بخشد بخلاف بادشاه که این قدرت بر رعیت ندارد سیوم آنکه
نسبت مالکیت قوی تر از نسبت بادشاهت ست زیراکه مملوک را از ملک مالک برآمدن ممکن نیست و رعیت را ممکن ست که از
رعیت گری بادشاه خود را باختیار خود برآرند چهارم علو مرتبه مالک بر مرتبه مملوک افزون ترست از علو مرتبه بادشاه بر رعیت زیراکه مملوک
در حالت او دون و پست ترست از رعیت پس استیلا و قهر در مالکیت بیشتر باشد از بادشاهت پنجم عبد را خدمت سید واجب ست و
رعیت را خدمت بادشاه واجب نیست ششم عبد بغیر اذن خاوند هیچ نمیتواند کرد بخلاف رعیت بدون پروانگی بادشاه هفتم بنده را
طمع از خاوند خود لازم ست و بادشاه را بالعکس که از رعیت طمع می باشد هشتم نهایت آنچه از بادشاه متوقع ست عدل و انصاف است
هیبت و سیاست و عبد را از مولای خود طلب خوراک و پوشاک و تربیت و رافت و رحمت بیشتر متوقع ست پس قرابت مالک اقرب با
ست و آدمی را احتیاج بعفو و تربیت و رافت و رحمت بیشترست از احتیاج هیبت و سیاست و عدل و انصاف چنانچه
در حدیث قدسی واقع ست یا عبادی کلکم جایع الا من اطعمته فاستطعمونی اطعمکم یا عبادی کلکم عار الا من کسوته فاستکسونی اکسکم
یعنی ای بندگان من همه شما گرسنه اید مگر کسی که او را که من بخورانم پس طلب طعام کنید از من تا طعام دهم شما را ای بندگان
من همه شما برهنه اید الا کسیکه من بپوشانم او را پس طلب پوشش کنید از من تا بپوشانم شما را نهم بادشاه چون موجودات لشکر
خود می بیند پیر را و ضعیف را و شکسته حال را و مریض و عاجز را نظر نمیکند و مالک چون تفقد غلامان خود میکند بر ضعیفان و مریضان
و پیران زیاده تر رحمت میفرماید و علاج و اعانت می پردازد پس مرتبه مالک بهتر از مرتبه بادشاه ست و هم مالک یک حرف زاید
دارد از ملک پس ثواب او بیشتر باشد یازدهم در قیامت بادشاهان بسیار رعایا شوند و همه بحالت خود گرفتار و مالک بغیر از خدا
نباشد دوازدهم بنده را با خاوند خود اتصالے ست قوی تر از اتصال رعیت با بادشاه زیراکه در فقه بیان کرده میشود که چون
غلامے نیت سفر کرد یا نیت اقامت نمود غلام بی اختیار مسافر و مقیم میگردد بخلاف رعیت و کسانیکه لفظ ملک ترجیح اند میگویند
که هر بادشاه مالک ست و هر مالک بادشاه نیست پس وصف بادشاهے بهتر از وصف مالکیت ست و نیز حکم بادشاه
بر مالک نافذ ست و حکم مالک بر بادشاه نافذ نیست و نیز سیاست بادشاه اقوی و اتم و اشمل و اعم است هزار مالک برابر یک
بادشاه نمی تواند شد و مالکان بسیار در شهر موجود اند و بادشاه بجز از یک ذات نمی باشد و لفظ رب العالمین دلالت بر مالکیت
میکند پس اگر درین جا هم لفظ مالک خوانده شود تکرار لازم آید و نیز لفظ ملک در نود و نه نام حسنی واقع ست و مالک در آن جا نیست
مگر مالک الملک واقعست که بمعنے ملک ست و نیز لفظ ملک در آخر قرآن مذکور ست ملک الناس و ختم کلام بر چنین شرف میشود
پس افتتاح کلام نیز همان چنین مناسب می باید و طاعت بادشاه بر کل واجب ست و حق مالک واجب نیست مگر بر جماعه غلامان او و آنست
آنچه از وجوه ترجیح قرائتین مذکور میشود و درین بحثها ست زیراکه بادشاهت که بغیر مردم تعلق نمی پذیرد از انجهت ست که تعبیر اینها مردم
و شهرها بادشاه نمی فهمند و معهذا بادشاهت عام حضرت سلیمان را عوام حاصل بود و نیز در بادشاهت هم بوجهی عموم هست زیراکه
بادشاه را استیلا بتصرف بر احرار و عبید حاصل میشود و استیلا بر احرار اتم ست و رعیت را که خروج از ولایت بادشاه ممکن
ست دران صورت ست که ولایت او عام نباشد و درینجا چون اضافت بیوم الدین واقع شد عموم ولایت مفهوم گشت
و غلام کافر حربے را جائز ست که بدار الاسلام گریخته بیاید و از ملک مالک خود بر آید بلکه او را شرعا جائز ست که مولای خود را
مقهور نموده استرقاق کند چنانچه غلام را خدمت آقای خود واجب ست هم چنان رعیت را فرمان برداری
حکم بادشاه واجب ست و این قسم انسے ست از خدمت و غلام را گاهی استقلال در اکتساب با ذن مولی
حاصل میشود چنانچه در بحث عبد ماذون از کتب فقه مذکور ست و رعیت را اخذ حقوق و حدود و
قصاص بدون اذن بادشاه متصور نیست و نیز را هرچند طمع در مال غلام نیست اما در خدمت غلام هم

و منافع دیگر بحیثیت جامع می باشد و نیز او را بر غلامان خود هیبت و سیاست می باشد و عفو و رافت و رحمت و تربیت در ضعفای رعیت از
بادشاه نیز متوقع است زیرا که بر ذمه بادشاه واجب است که ضعفا را طعام و کسوت و دیگر حوایج ضروریه از مال صدقات رسانند و مهمات
در باب تمدن و اجتماع احتیاج بهیبت و سیاست بیشتر می باشد و لهذا بادشاه رعیت را از دشمنان محفوظ میدارد و این بهترین انواع
تربیت و رعایت است و کثرت ثواب بکثرت حروف در وقتی است که هر دو در ثواب برابر باشند اما اگر کلمه قلیل الحروف اشرف و افضل
باشد از کلمه کثیر الحروف پس ترجیح ثواب بالعکس است چنانچه در سوره اخلاص نسبت بسوره های دیگر و معهذا میتوان گفت که لفظ ملک کوتاهتر
از لفظ مالک است پس بهتر باشد زیرا که از خواندن لفظ مالک تطویل امل لازم می آید چه جایز است که قبل از تمام تلفظ موت در رسد و
اتمام آن ممکن نشود و این سست است آنچه در وجوه ترجیح قرائت مالک از بحث ها توان گفت اما آنچه که در وجوه ترجیح قرائت ملک است آن
که بادشاهت بادشاه نسبت بمالکیت مالک در آن صورت عام میباشد که مالک را اضافت بکل موجودات نمایند و چون مالک را
درینجا بیوم الدین که ظرف محیط است اضافت فرمودند در عموم با ملک برابر باشد و حکم مالک که در بادشاه نافذ نیست از آن جهت
است که بادشاه در ملک او داخل نیست و درینجا ذکر مالکی است که مالکیت او شامل جمیع ملوک و رعایا است و سیاست مالک چون
تاوان ندارد اقوی است و مالک که متفاوت است بادشاه نمیتواند کرد همان مالک است که مالکیت او عام نیست و آنچه گفته اند که در شهر
مالکان بسیار می باشند و بادشاه جز یک کس نمی باشد این هم در همان مالک است که ملک او شامل نباشد و درینجا
مذکور مالک علی الاطلاق است که غیر از یک ذات نمیتواند بود و ذکر مالک یوم الدین بعد از رب العالمین از قبیل ذکر خاص بعد از عام
است که تکرار نیست و لازم نیست که هر چه در نوع و نه تام مذکور باشد افضل و اعلی از غیر آن باشد چنانچه ظاهر است و چون مالک الملک
در نوع و نه تام مذکور شد مالک نیز مذکور شد زیرا که ذکر مقید مستلزم ذکر مطلق است در ضمن آن مقید و ذکر ملک در آخر قرآن مجید
وقتی مفید شرف و فضیلت میگردد که در تخصیص آن در آن مقام فائده دیگر منظور نباشد و در آنجا فائده دیگر منظور است چنانچه بیاید
ان شاء الله تعالی بهر حال وجوه ترجیح از هر جهت موجود است و تواتر در هر طرف متحقق پس تطویل کلام درین مقام محض فضولی است ناچار
بتحقیق دیگر میپردازیم باید دانست که یوم در عرف از ابتدای طلوع آفتاب تا غروب آن گیرند و در شرع شریف از طلوع صبح صادق
تا غروب آفتاب است و گاهی بمعنی مطلق وقت می آید خواه روز باشد خواه شب و خواه سال باشد خواه ماه چنانچه گویند روز بدر
بایستی چنین خواهد شد یعنی وقتیکه فلانی بیاید و نیز گویند روز صفین چنین و چنان وقایع واقع شد و روز خندق چنین اتفاق افتاد حال آنکه این
مدتها ماه ها و روزها بود پس درینجا چون بدین اضافت فرمودند معلوم شد که مراد مطلق وقت است و حد آن وقت از ابتدای نفخه ثانیه
است و انتهای آن تا آنکه اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ مستقر شوند و هر چند درین بین وقایع بسیار و حالات بیشمار واقع
خواهند شد لیکن چون مقصود از همه آن وقایع جزاست آنرا بجزا اضافت بدین فرمودند که بمعنی جزاست و هر چند صورت جزا در بعض اوقات
در دنیا نیز واقع میشود اما حقیقت جزا که انعام صرف و انتقام صرف است در دنیا متصور نیست زیرا که هر انعامی که در دنیا است ممزوج بنوعی
از انتقام است و هر انتقامیکه در دنیا است محفوف و ملفوف در وجوه انعام است باقی ماند آنکه حمد را برین مالکیت چه تعلق فرمودند و وجه
استحقاق حمد برین مالکیت چیست جوابش آنست که در آن روز بزرگی تفضل و احسان خالق تعالی بکمال مرتبه ظهور خواهد فرمود که بر یک کلمه
و بر عمل یکساعت ثواب غیر متناهی ابدی عنایت خواهد فرمود و نیز کمال عدل او ظهور خواهد فرمود که با وجود اسباب غضب و نهایت قدرت
بر انتقام در جزا از حد مناسب افعال و اعتقادات تجاوز نخواهد شد و نیز حکمت او تعالی ظهور خواهد فرمود که تفرقه در میان نیکوکار و بدکار مقتضای
کمال حکمت است و نیز جزا فی نفسه نعمتی است عمده که اصلاح ظاهر و باطن می نماید و حجب ظلمانیه را که از متابعت شهوت و غضب
تراکم می نماید رفع می سازد و امر تمدن و اجتماع بآن صورت میگیرد و نیز مالک یوم الدین صفتی است که بر رحمن و رحیم مترتب است
زیرا که رحمت خاص در حقیقت سعادت ابدی است که ظهور آن یوم الدین خواهد بود و نیز بر ربوبیت تفریع دارد زیرا که منتهای

ربوبیت اصلاح ظاهر و باطن انسان است تا مقتضی لسعادت ابدیه گردد و ربوبیت مقتضای الوهیت است پس هر صفت را بر صفت
ما فوق خود ترتب و تفرع است حالا باید دانست که درین سوره دو مضمون است اول حمد و ثنا که از زبان بنده در جناب الهی معروض
میشود دوم خواهش مطلب که بعد از ایفای حمد و ثنا منظور دارد و درین سوره پنج نام از نامهای الهی مذکور فرموده اند الله رب رحمن
رحیم مالک یوم الدین که مرادف دیان است این پنج اسم را با هر دو مضمون کمال ارتباط واقع است زیرا که حمد اول باعتبار کمال
ذاتی او تعالی است که مفاد لفظ الله است بعد ازان باعتبار افاضهٔ وجود و توابع وجود که مفاد اسم رب است بعد ازان باعتبار نعمت تیسیر
اسباب معاش و بقا در دنیا که از لفظ رحمن مفهوم میگردد و بعد ازان باعتبار توفیق اصلاح معاد که مضمون رحیم است بعد ازان بر نعمت
جزا که مترتب است بر اکمال حمد و شکر یا اخلال آنها و آنچه سوال آن منظور است چند چیز است اول عبادت و آن مقتضای الوهیت است
دوم استعانت و آن مقتضای ربوبیت است سوم طلب هدایت و آن مقتضای رحمانیت است چهارم استقامت در آن و آن مقتضای
رحیمیت است پنجم انعام و آن مقتضای مالکیت است اما نیز و یک استقامت چنانچه غضب نیز مقتضای مالکیت است در
صورت عدم استقامت است و نیز در وجه تخصیص این پنج اسم بتعلیق حمد چنین گفته اند که حمد و ستایش در میان مردمان
برای یکی از چهار وجه میباشد اول کمال ذاتی محمود گو صاحب احسان نباشد دوم وصول احسان ازان شخص بحامد سوم
طمع و توقع احسان از وی چهارم خوف و ترس از غضب او پس کمال ذاتی را باسم ذات یعنی لفظ مبارک الله که دلالت بر جامع
کمالات دارد بیان فرموده اند و وصول احسان را با فاضهٔ وجود و توابع آن بلفظ رب العالمین ارشاد نموده اند و اصلاح معاش و
معاد که از جناب الهی هر بنده را متوقع است به دو لفظ رحمن و رحیم واضح ساختند و خوف و ترس را از روز جزا بمالک یوم الدین
دلالت نموده اند پس گویا چنین ارشاد شد که اگر بندگان تعظیم من بجهت کمال ذاتی من نمایند پس لائق و سزاوار آنم زیرا که نام من الله
است و اگر نظر بوصول احسان تعظیم من نمایند نیز شایان آنم که رب العالمین صفت من است و اگر بجهت توقع انعام و احسان من
در دنیا و آخرت ستایش من کنند نیز جا دارد که رحمن و رحیم ام و اگر بملاحظهٔ خوف عقاب ثنا و حمد کنند نیز رواست که مالک روز جزا
منم رباعی من بندگیست بجا نیارم چکنم + احسان ترا که زیر بارم چکنم + خوبیست ترا و هم امید ز تو + هیچم که وجود از تو دارم چکنم + و نیز
گفته اند که تخصیص این پنج اسم برای آنست که تعهد بشر آدمی آثار این پنج اسم است زیرا که اول او را از نهانخانهٔ عدم بمقتضای
الوهیت بجلوه گاه ظهور آوردند باز بانواع نعم بمقتضای ربوبیت پرورش کردند باز عصیان و عیب او را در دنیا مستور داشتند و فضیحت
نفرمودند و این مقتضای صفت رحمانیت است باز گنجایش توبه دادند و اگر توبه کند قبول فرمودند و آمرزش کردند و این مقتضای
صفت رحیمی است باز موافق اعمال او جزا دادند و این مضمون مالک یوم الدین است و آنچه متعلق با ایاک نعبد است آن است که
تقدیم مفعول نزد اهل عربیت مفید اختصاص است یعنی هیچکس را سوای تو عبادت نمی کنیم و از لفظ نعبدک این اختصاص مفهوم نمیشود
و وجه اختصاص عبادت بآن ذات پاک آن است که حقیقت عبادت نهایت تذلل است برای نهایت تعظیم غیر خود چون تذلل باختیار
صادر شود پس تذلل تسخیری و تسخر و تعظیم کمتر از نهایت آن عبادت نمیشود و همچنین چون تذلل باضطرار باشد نیز در عبادت محسوب نیست
و حقیقت عبادت بالبداهه لیاقت آن ندارد که برای کسی کرده شود الا برای کسی که از وی نهایت انعام باین کس رسیده باشد
و آن ذات نیست مگر ذات او تعالی و تفصیلش آنکه بنده را سه حال است ماضی و حاضر و مستقبل پس بنده در ایام ماضی معدوم محض بود او را
از کتم عدم بتشریف وجود مشرف ساختند و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا باز در حالت نطفگی مرده بود او را زنده کردند و کنتم امواتا فاحیاکم
باز جاهل بود او را تعلیم فرمودند و اسباب علم که حواس و عقل است باو بخشیدند اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم
السمع والابصار والافئدة و اما حاضر پس حاجات او از حد شمار افزون است از اول عمر تا آخر آن وجوه احتیاج او را قیاس باید کرد
که چه مبلغ میشود در باب وجود انواع تقصیرات و نافرمانیها که دمبدم از وی صادر میشود در رفع حاجات او تفضل و احسان منقطع

... فعل پس از ابتدای ... و ... حب جهة انعام و حفظ از نزول عذاب و تعذیب عقل از استحباب ممنوع است پس بنده را در جمیع
از احوال ملجا و پناه غیر از ذات او نیست پس عبادت نیز مستحق همان ذات است لا غیر و هر چه در عالم دیده و شنیده میشود با چیزی هست که انقطاع
بآن لقدر وقت ست نه قبل از وجود بود و نه بعد از موت خواهد شد مثل آفتاب و مهتاب و دریا و زمین و کوه یا نفع از آن در زمان ماضی رسیده منقطع گردید
آبا و اجداد و پوشیده و مانند اینها یا توقع نفع از آن در زمان آینده هست مثل امداد ارواح طیبه پس که نفع او بهر حال بنده را حاصل شده باشد غیر
از ذات او تعالی نیست و نیز اینجا سوای او تعالی هست همگی فقیر یعنی محتاج بجناب او هست و هر محتاج بحاجت نفس خود گرفتار است پس او افاده بغیر
رسانیده فالی امداد و غنیه مطلق نمی تواند شد و غنی مطلق که دافع حاجات هر مخلوق است همان ذات مقدس ست پس استحقاق عبادت منحصر
در ذات او است و لهذا فرموده اند و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه اندهم برانکه بعضی ملاحده بطریق شبهه میگویند که چون او تعالی غنی مطلق است
پروای عبادت ما ندارد و پس ما را چه ضرورست که تحمل مشقت بی فائده نمائیم و سر در ایجاب عبادت برای او تعالی که متفق علیه جمیع ادیان
ست چیست جوابش آنکه او تعالی بجهت کمال ذات و صفات و افعال خود تقاضا میفرماید که هر که خالی از نقصان نباشد برای
او تذلل کند و نهایت تعظیم او نماید برای رعایت حکمت که وضع کل شیء فی موضعه است پس ایجاب عبادت بمقتضای حکمت است نه بنابر
انتفاع و حاجت و ظاهر است که هر کمال تقاضا میکند که در مقابله آن صاحب نقصان تذلل و پستی نماید و الا مساوات نقصان و کمال لازم
آید و آن خلاف حکمت است و از این است که در دنیا هر صاحب کمال را ارباب مراتب دون معظم و مکرم میدارند و نیز چون انعام او تعالی
در دنیا بر نوع انسان خاصه به نهایت رسیده است که بالاتر از آن متصور نیست زیرا که او را مختصری از دفتر حضرت الوهیت ساخته
و از صفات کامله خود که وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام است هیچ قوتی بر وی انار ... و عالم را تمامه
در وی ودیعت نهاده چنانچه شمه از آن سابق مذکور شد پس لازم آمد که آدمی نعمتهای او تعالی را با و مصروف سازد و برای
چیزی که آن نعمتها مخلوق شده است بذل نماید پس عقل برای معرفت داده اند و آلات جسمانیه برای آنکه جوارح را کیف کند بهیئت
عبادت و عبادت را نگهبان معرفت ساخته اند اگر عبادت نباشد تخم معرفت محفوظ نماند بلکه اگر نابل گرده شود راس المال آدمی معرفت است
و عبادت طریق تثمیر و تنمیه آن است برای آنکه ملکه حضور و توجه کامل تر میشود چون اعمال بدن اعمال قلب را مساعدت میکنند زیرا که ارتباط
قوی باهم واقع است هر عمل قلبی را تاثیری هست در عمل بدنی و هر عمل بدنی را تاثیری هست در عمل قلبی پس انسان که مخلوق برای
معرفت و عبادت است اگر این دو چیز را مهمل سازد انسان نماند از اینجا معلوم شد که عبادت چنانچه مقتضای حکمت کلی است مقتضای
صورت نوعیه انسان نیز هست و اگر کسی از ملاحده بگوید که حاجت بشرع چیست در معرفت و عبادت عقل کفایت میکند
گوئیم عقل را بطور خود واگذاشته اند بلکه وهم و خیال دنبال آن گرفته در مقام معارضه و منازعه میباشند اگر تائید بشرع نباشد
عقل از ادراک اکثر امور متعلقه معرفت و عبادت عاجز آید پس عقل بمنزله بصارت است و شرع بمنزله شعاع آفتاب که
بدون آن دیدن اشیا کما ینبغی ... و نیز آدمی در زندگانی خود محتاج به معاشرت و معاملات است و زندگانی او چون زندگانی
جانوران نیست که تنها بسر برد بلکه بنی نوع خود معاش خود می قیام تواند نمود لهذا او را مدنی الطبع گویند و امر تمدن و اجتماع بمعاملات
و معاداتی که فیما بین مردم جاری میشود پایدار و استوار نمی ماند الا بجزای قواعد عدل و اتفاق جمیع مردم بر قواعد عدل میسر نیست الا
چون آن قواعد از جانب خدا باشد و مردم بدانند که این حکم خداست از آن بر نیاید گشت و این معنی تمام نمیشود الا با مید ثواب
و خوف عقاب و امید و بیم کسی در دل پایدار نمی باشد الا چون صفات آن کس را بتکرار و دوام بر دل بگذرانند
و ذکر قلبی کامل نمیشود در صورت استمرار و دوام نمی پذیرد و دیگر چون افعال جوارح نیز با او مساعدت نمایند
و همین ست عبادت و نیز کمال انسانی آن است که آئینه دل او صفا و انجلا پذیرد و محاذی منقوش حق
واقع شود و سعید صفاتی و لهای ملائکه ملحق گردد و الا زنگ بران آئینه دمبدم باتباع شهوات

ص سکین

قطع تعلق کرده پس هر چه بعلایق خواهد رسانید و انجلا و صفای آئینه دل حاصل نمی شود و اگر بمجاهده و حقیقت مجاهده قمع و قلع تاریکیهای اوهام
ست که مراهق قلب اند و روح را نیز دیگر مفارقت از بدن الم شدید میرسانند و این قلع و قمع بدون عبادت متصور نیست و لهم
عبادت ست که قلب را بمشاهده نورانی منور مینماید و زبان را بذکر مشرف می سازد و اعضا و جوارح را بخدمت مزین میکند پس عبادت
هر چند در ظاهر تذلل ست لیکن در باطن کمال تعزز و تجمل ست و معهذا هر که در عبادت مشغول میشود لذتی و بهجتی او را حاصل میشود که در بیان
نمی آید خنکی چشم و نورانیت دل و بهجت روح همه در آن موجود ست و هر که انکار لذت عبادت کند مثابه عنین ست که لذت جماع را نشناخته
انکار می نماید یا مشابه کور مادرزاد که لذت ابصار انکار میکند و در حقیقت عبادت انتقال ست از عالم عزو بعالم سرور و سفر از ظلمت کده خلق بحضور
نور حق و مشاهده جمال ازلی ست لکن اثبات نسبت ارکان ست و از همین ست که موجب انشراح صدور میگردد چنانچه در قرآن مجید
اشاره بآن فرموده اند که ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین باقیماند
آنکه لفظ ایاک نعبد را با مالک یوم الدین چه مناسبت و ارتباط ست که عقب آن آورده اند جوابش آنست که عبادت را سه درجه ست اول آنکه
برای رغبت در ثواب واقع شود از حور و قصور و جنات و انهار و این در حقیقت معامله و مبادله ست زیرا که چون عاقل بیقین میداند که دنیا و
لذائذ و متعه آن همه فانی ست و مکدر بالام و مشوب بنقصانات و جهان دیگر اشرف ازین و باقی تر پیش آمدنی ست اوقات عزیز
خود را ازین فانی مصروف داشته در تحصیل آن باقی بذل میکند و ثمره این عبادت حاصل نخواهد شد مگر بروز جزا زیرا که جمیع اقسام
ثواب در جهان روز رسیدنی ست دوم آنکه برای خوف از عقاب باشد زیرا که انبیا علیهم السلام قاطبة آمده ترسانیده اند که اگر بندگان عبادت نکنند
مستوجب عقاب گردند و خبر یک کس چون صادق و امین باشد مفید یقین میگردد چه جای خبر یک لک و بست و چهار هزار کس که پیغمبران
هم صادق و راست گو بوده اند پس این عبادت مثل طاعت غلام و کنیزک ست که از ترس ضرب و شلاق چار و ناچار در خدمت
خداوند خود قصور نمی توانند کرد و ظهور ثمره این عبادت که خلاصی و نجات ست از وجود عتاب و عقاب است نیز متعلق بروز جزا است
سیوم آنکه برای مشاهده حق واقع شود و این اعلی درجات ست و لهذا در نیت نماز همین تعلیم شده ست که اصلی لله لا للثواب لله لا خلاصا
من عذاب الله تعلیم شده ست و در حقیقت رابطه درمیان خدا و بنده واقع ست با قطع نظر از ثواب و عقاب تقاضای عبادت
می نماید چه الوهیت موجب عزت و هیبت ست و عبودیت مقتضی خضوع و ذلت و ظاهر ست که مشاهده حق تمام نخواهد شد مگر در آن روز
مشاهده دنیا را با آن مشاهده هیچ نسبت نیست اگرچه واصلان در حالت سکر بر خلاف این دم زده باشند چنانچه گوینده گفته ست بیت
امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر ست ... در حیرتم که وعده فردا برای چیست ... پس عبادت را در هر سه درجه تعلق بروز جزا است و لهذا
ایاک نعبد را مترتب بمالک یوم الدین ساخته اند و ذکر معبود را مقدم فرمودند تا موجب خشیت و اجلال گردد و در عبادت اتفاقی عجیب دست نماید چنانچه مشهور
که شخصی از پهلوانان نامی با یکی از مردم دون کشتی گرفت و در عین کشتی گرفتن مردم بآن دون گفتند که هیچ میدانی که این فلان
پهلوان و استاد ست مجرد این گفتن بیقید و مغلوب شد و چون نام او استاد پهلوانان با شهرت موجب خشیت و اجلال شده با
نام قوی و متین چه قدر موجب خشیت و اجلال خواهد بود و نیز تقدیم ذکر او تعالی برای الست تا بنده را قوتی حاصل شود که بسبب آن
ثقل عبودیت آسان گردد چنانچه کسی که کار بزرگ در پیش دارد که سر انجام دهد پیش از آن یا قوتی یا غذای مقوی تناول می نماید تا اعانت
بر آن کار ثقیل بهم رسد و نیز چون نام او تعالی قبل از عبادت یاد کرد حضور معنوی محبوب حاصل شد و عاشق را بحضور محبوب کلفت هیچ
مدرک و محسوس نمیگردد پس بنده بحضور محبوب خود هیچ کلفت و ملال در عبادت بهم نرساند بلکه شوق و ذوق او افزاید و نیز خاصیت
ذکر آنست که شیطان را از دل میگریزاند قال الله تعالى ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا
فاذا هم مبصرون پس بنده را می باید که قبل از عبادت ذکر معبود بجا آرد تا شیطان
دور شود و عبادت تکمیل و غفلت نقصان نکند و عبادت او محفوظ ماند و نیز

باید دانست که عبادت کننده یک کس است و صیغه نعبد برای جمع است یعنی عبادت میکنیم ما همه در اختیار این صیغه چه نکته است نکته آنست که بنده عبادت ناقصه خود را در عبادات کاملهٔ عابدان مخلوط کرده بحضور اقدس عرض مینماید تا به وجب کرم تمیز در عبادت نکند و در و کل برای نقصان بعض نفرماید و همراه عبادات انبیا و اولیا و ملائکه مقربین نیز این عبادت ناقصه مقبول افتد چنانچه میشود که اگر شخصی ده چیز نیک قیمت بفروشد و بعضی آن چیزها ناقص و بعضی جید باشد خریدار را نمیرسد که جید را بگیرد و ناقص را واپس دهد بلکه یا همه را قبول کند یا همه را رد نماید چون معامله با اکرم الاکرمین است رد متصور نیست لاجرم همه مقبول خواهد شد والقمح ناقبل هم می پذیرند بدان را بطفیل نیکان + رشته را پس نه هر که گهر میگیرند و نیز در آوردن صیغه جمع اشارت است بفضیلت جماعت در نماز گویا مقام عبادت مقام اجتماع است و بدون اجتماع عبادت ناقص میشود و نیز در تلقین صیغه جمع تشریف است از جانب الهی بنده را گویا چنین فرموده اند که چون عبودیت خود را با من درست ساختی و از بندگی من ننگ نکردی ترا در حکم یک امت گرفتیم و تلقین لفظ جمع نمودیم قال الله تعالی ان ابراهیم کان امة و نیز اگر ایاک اعبد میگفت مضمونش آن میشد که من بنده تو ام و چون ایاک نعبد گفت مضمونش چنین که من یک بنده ام از بندگان تو و این مضمون خیلی مناسب مقام ادب و تواضع است و آنچه تعلق بایاک نستعین دارد این است که حقیقت استعانت طلب معونت است و معونت هر کار چهار قسم است اول آنچه قدرت بر کار بخشد دوم آنچه آن کار را آسان نماید سیوم آنچه بآن کار نزدیک کند چهارم آنچه بر آن کار برانگیزد و رغبت دهد مثلاً عقل و شعور و دست و پا بخشیدن برای عبادت از قسم اول است و رفع موانع و اشتغال و فراغ خاطر دادن از قسم ثانی است و داعیه آن در دل انداختن و حسن آنرا در نظر عقل جلوه دادن و لذت عبادت را دانشراح خاطر را افزودن از قسم سیوم است و مرشدی را از انبیا و اولیا پیدا ساختن تا دمبدم پند و نصیحت و تحریص و تاکید بر عبادت نماید از قسم چهارم است و تقدیم ایاک بر نستعین نیز درینجا مفید حصر و اختصاص است یعنی از غیر تو استعانت نداریم و این استعانت یا خاص است برای عبادت یا عام است در جمیع امور دنیا و دین اگر خاص است پس سر در استعانت آن است که عبادت هر چند کسب و فعل بنده است لیکن فعل بنده بسبب خواطر نفسانی است که قبل از وقوع آن بنده را شعور آن نمی باشد پس نیست مگر به پیدا کردن خدا و نیز علم نفع و ضرر عبادت باز آن علم را در دل جا دادن و راسخ کردن این همه پیدا کرده خدا است بنده را درین دخل نیست و نیز کار عقل آنست که عاقبت بینی نماید و آنچه مال آن اصلح باشد آنرا اختیار کند اگر چه فی الحال در آن مشقتی و محنتی لازم آید و خواهش نفس همیشه آنچه فی الحال نافع باشد اختیار میکند و عواقب امور بر آن پوشیده میماند پس عقل با خواهش نفس همیشه در کشاکش می باشند و تنازع مینماید غالباً لشکر هوا غلبه میکند و منجر بهلاکت قلب میگردد و دفع آن لشکر ممکن نیست الا بعون الهی و نیز عبادت آسان نمی شود مگر بدفع عوایق و آن چهار چیز است دنیا و خلق و شیطان و نفس نیز ممکن نمی شود الا بدفع عوارض و آن چند چیز است مصائب و خطرات مصائب و انواع هموم و غموم نیز درست نمیشود دیگر بازالهٔ قوادح عبادت مثل ریا و سمعه و عجب و غیر ذالک و نیز تمام نمیشود الا بوجود بواعث که خوف و رجا و اشتیاق مشاهده حق است و همه این چیزها عقبات شاقه اند که قطع آنها بدون عون الهی متصور نیست لیکن درینجا دو شبهه وارد میشود یکی آنکه اگر عبادت مقدر است اعانت هم خواهد شد فائده استعانت چیست گوئیم که عون الهی در غالب اوقات کسانی را حاصل میشود که استعانت بجناب او می نمایند پس این سبب عادی است برای حصول عون و در اسباب عادیه نتوان گفت که چه فائده دارند فائده آنها همین است که حق تعالی بجریان عادت خود آن چیزها را واسطه نیل مطلوب ساخته است چنانچه خوردن طعام برای حصول سیری شکم و آشامیدن آب برای دفع تشنگی پس اعتراض جبری و قدری ساقط است دوم آنکه استعانت بر فعل قبل از شروع مناسب است نه بعد از آن پس استعانت را می بایستی که بر عبادت در ذکر هم مقدم میکردند جواب آنکه عبادت وسیله است و استعانت حاجت است و وسیله را بر حاجت تقدم است و چون استعانت برای اتمام عبادت است و اتمام هر چیز بعد از شروع در آن

چیزی می‌شود استعانت را نیز بعد از عبادت آوردند گویا بنده چنین میگوید که من در عبادت تو بحکم تو شروع کرده‌ام اما اتمام آن در دست من نیست مبادا مانعی مانع شود و معارضی در پیش آید پس از تو استعانت میکنم در اتمام آن فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و اگر عام است در امور دنیا و دین پس وجه این اختصاص آن است که هر که غیر خود را اعانت میکند منتهای کار او آن است که در دل او داعیه اعانت آن غیر چه اندازد و این فعل فعل او تعالی است پس گویا بنده میگوید که غیر ترا اعانت من ممکن نیست مگر چون او را توفیق اعانت فرمائی تا اسباب اعانت بهم رساند باز در دل او داعیه اعانت من اندازی پس من از وسائط قطع نظر میکنم و غیر از اعانت ترا ملحوظ نمی‌کنم توضیح این مقام آن است که بنده را بظاهر قدرتی داده‌اند که بسبب آن قدرت گمان میکند که کردن و نکردن بدست من است لیکن ترجیح فعل بر ترک هرگز او را از خود میسر نیست زیرا که اگر مرجحی از جانب بنده باشد در آن مرجح نیز سخن خواهد بود تا آنکه تسلسل لازم آید پس آن مرجح نمی‌آید الا از جانب خدا پس استعانت لایق نیست الا از خدا و نیز دیده‌ایم که جمیع خلایق مطلوبات خود را طلب میکنند حال آنکه در بعضی بعقل و شعور و کوشش و جد و جهاد تحصیل مقصود میکنند و مطلب میسر نمی‌شود [illegible] الا باعانت غیبی و بارها دیده شد که انسان از انسان دیگر حاجتی را طلب نموده و آن شخص تا مدتی مدافعت کرده و لیت و لعل کرد بنده باز ناگاه حاجت او را برآورده از همین جا معلوم شد که القای داعیه اسخای در قلب آن شخص از جانب غیب است پس مؤمن را که از شرک می‌گریزد از اول وهله باید که اعانت غیر را که بظاهر اعانت است و در معنی اصلا قدر ندارد از نظر بیندازد و باعانت قادر حقیقی اکتفا نماید گویند که چون حضرت خلیل عم را نمرود لعین دست و پا بسته در آتش انداخت حضرت جبرئیل عم در رسیدند و گفتند اگر ترا حاجتی به من باشد بفرما حضرت خلیل در جواب فرمود که بسوی تو حاجت ندارم حضرت جبرئیل عم گفت که بخدا التجا کن حضرت خلیل فرمود او دانای نهان و آشکار است حاجت بعرض من نیست و چون بنده مؤمن در نماز استاده هر دو پای او از رفتن و حرکت کردن بند شد و هر دو دست او از گرفتن معطل ماند و زبان او غیر از قرائت و ذکر هیچ نمیتواند گفت گویا اسباب طلب و سعی برجا ماند(؟) که در حقیقت بیکار بود و بظاهر نیز بیکار شد و درین وقت آن اسباب را بی کار دیده بحقیقت کار برده گفت ایاک نستعین نیز گفته‌اند که چون بنده مؤمن ایاک نعبد گفت ترسید که مبادا نسبت عبادت بخود کردم و در عجب افتادم برای ازاله این ترس ایاک نستعین تعلیم فرموده‌اند از همین جا تقدیم نعبد بر نستعین واضح گردید گویند درین سوره دو مقام است مقام معرفت ربوبیت و مقام معرفت عبودیت و چون این هر دو مقام جمع شود معامله بنده با خدا تمام گردد و مضمون اوفوا بعهدی اوف بعهدکم جلوه نماید از ابتدای سوره تا مالک یوم الدین بیان مقام ربوبیت است از ابتدا تا معاد و ایاک نعبد بیان ابتدای مقام عبودیت است و ایاک نستعین بیان کمال آن و چون بنا بر دو عهد از هر دو جانب متحقق شد ثمره که بران مترتب گشت اهدنا الصراط المستقیم است اکثر علما در وجه التفات از غیبت بحضور که در ایاک نعبد و ایاک نستعین واقع است چنین گفته‌اند که مصلی در وقت شروع نماز اجنبی‌وار استاده ثنای خدا بلفظ غیبت آغاز نهاد و چون ثنا را بکمال رسانید حجابیکه در میان بود مرتفع شد و بعید متصل القرب گردید و اجنبیت به یگانگت انجامید پس قابل آن شد که بلفظ خطاب تکلم نماید و نیز گفته‌اند که دعا و سوال را حضور بهتر است سوال غایبانه چندان کارگر نمیشود و ثنا در غیبت و پس پشت گفتن اولی است تا محمول بر خوشامد نشود و درینجا باید دانست که در تخصیص عبادت و استعانت مشرکین را باطل خلاف است بعضی از ایشان اجسام معدنیه را مثل کوههای بزرگ و زر و سیم عبادت کنند و بعضی درختان را مثل درخت پیپل و تلسی و اکاس(؟) و بعضی روحانیات جلیه را که مربی خود قرار داده‌اند مثلا از ایشان هر اقلیم را روحی از ارواح فلکیه مدبر و مربی شناسند و هر نوعی از انواع عالم نیز روحی مدبر و مربی اعتقاد کنند و برای دفع هر مرض و حصول هر کیفیت در بدن از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست روحی مقرر کرده‌اند که از آن استعانت نمایند و چون آن ارواح از نظر غایب‌اند صورت یا تمثال برای آنها ساخته بغایت تعظیم و تضرع پیش آیند و بعضی از ایشان کاملین افراد انسان را عبادت نمایند و بعضی اجسام بسیطه را خواه سفلیه باشند مثل آتش که معبود مجوس است و گویند که این جسم خیلی لطیف و نورانی است و مستبعد(؟) از هر صنعت آدمی دخل ندارد پس مظهر ربوبیت الهی درو اتم است و تحصیل(؟) از

از انواع حیوانات باین عنصر در معاش خود احتیاج نیست مگر آدمی را پس این عنصری ست مختص بنوع انسان در ربوبیت خاص اقتضای این
عنصر ظهور فرموده قابل آنست که نهایت تذلل نسبت بآن کرده اید و جماعه اجسام علویه را مثل مهتاب و آفتاب و دیگر ستاره ها پرستش
نمایند که تدبیر عالم موقوف بر تبادل نور و ظلمت ست که روز و شب بان انتظام دارد و نیز موقوف بر تبدیل فصول و اختلاف هوا و
زیادتی رطوبت در بعضی اوقات و قوت یبوست در بعضی دیگر ست و این چیزها از آثار همین اجسام است پس نسبت باین اجسام غایت
تعظیم را رعایت باید کرد و معهذا این اجسام ارواحی دارند که کمال مناسبت باسمای الهی بهم رسانیده اند پس بلاهیدلی قابل عبادت باشند
جمیع این مذاهب را مرد مسلمان باین دو کلمه رد میکنند و حقیقت ملت حنفی که آورده حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است تفصیل همین دو کلمه است که ایاک نعبد و
ایاک نستعین باقی ماند تفصیل عبادت و استعانت از غیر و آن این است که عبادت یعنی غایت تذلل برای نهایت تعظیم مطلقا محفوظ درین ملت بحضرت جست
حق هیچکس را از اربابت حقوق مثل پدر و مادر و استاد و پیر و آقا و خاوند و هیچکس را از مظاهر انعام حق مثل عناصر و فلکیات و ارواح غیبیه جائز نیست زیرا که
اسباب غایت تعظیم در آنها متحقق نیست و چون اسباب غایت تعظیم متحقق نشد نهایت تذلل بی موقع و بیجاست و اتلاف حق مالک الملک علی الاطلاق است
و ظلم است عظیم اعاذنا الله منه و استعانت با چیزی است که توهم استقلال آن چیز در وهم و فهم هیچکس از مشرکین و موحدین نمی گذرد و مثل استعانت بحیوانات
در دفع گرسنگی و استعانت بآب و شربت ها در دفع تشنگی و استعانت برای سایه بسایه درخت و مانند آن و در دفع مرض بادویه و عقاقیر و در تعین وجه معاش بامیر
بادشاه که در حقیقت معاوضه خدمت بمال ست و موجب تذلل نیست یا باطبا و معالجان که بسبب تجربه و اطلاع زائد از انها طالب مشوره است و استقلالی متوهم نمیشود
پس این قسم استعانت بلا کراهت جائز ست زیرا که در حقیقت استعانت نیست و اگر استعانت است استعانت بخداست و با چیزی است که توهم استقلال آن چیز
در مدارک مشرکین جا گرفته مثل استعانت بارواح و روحانیات فلکیه یا عنصری یا ارواح سائره مثل بهوانی و شیخ سدو زین خان و امثال آنها که این نوع
استعانت عین شرک است و منافی ملت حنفی است و اگر کسی دلیل بر حصر عبادت و استعانت طلب نماید گوییم که آیه سابق دلیل این حصر است
زیرا که عبادت و استعانت بایستی آن است که آن شخص کمال ذاتی دارد و یا برای آنست که نعمتهای سابقه او موجب شکر و طلب مزید است یا باید
اعانت او مستمر است الی غیر النهایه یا بسبب آنست که ربوبیت او شامل و محیط کل خلائق است و اعانت بر تتمه مربوبیت است یا بجهت خوف از سلب
نعمتی و کمال یا لحوق آفتی و نقصانی است و این چیزها بوصف عموم و احاطه و از حیثیت خلق و ایجاد و اقتدار و تمکین مخصوص بذات او تعالی اند از
عبادت و استعانت چون متفرع برین چیزهاست نیز مخصوص بان ذات باشد و در اینجا باید دانست که چند عبارت برای این مطلب بخاطر میگذرد
از انها این یک عبارت را اختیار فرموده نکته این چیست خواستیم اگر ایاک نعبد و ایاک نستعین نگفتند بلکه ایاک را اگر را آورند تا کسی توهم نکند که استحقاق
لعبادت است بلکه بمجرد فضل الهی است و لک نعبد نیز نگفتند تا کسی توهم نکند که در عبادت بنده حق تعالی را نفعی است زیرا که لام در لغت عرب برای نفع
می آید چنانچه در لهم و ما علیهم مشهور است و همچنین بک نستعین نگفتند تا کسی توهم نکند که حق تعالی را واسطه و آله گردانیده در میان خود و میان مطلوب
خود و لا نعبد الا ایاک نیز نگفتند با آنکه درین عبارت تصریح بنفی بود زیرا که اشعار فرمودند بقلت التفات بمنفیات یعنی مصلی را در مقام مناجات التفات
بنفی نیست بلکه همت اثبات مقصد خود است و عبادتی لک نیز نگفتند تا اشعار باشد بوقوع فترات در آن عبادت که مفاد اسم [illegible] است و ایاک
عبدت و عبدنا نیز نگفتند تا کسی توهم نکند که از عبادت فارغ شده و آنرا ترک داده و ایاک اعبد انا نیز نگفتند تا اشعار باشد بضعف آن عبادت که
بسبب کمال ضعف قابل تاکید نیست و ایاک نعبد و نحن نیز نگفتند تا اشعار باشد بقصور عبادت جمیع خلق از حق او گویا این عبادت اقصر از آن است که
گفت که اینها عابد اند بالجمله این ترکیب که اختیار شده است بهترین جمیع ترکیبات متصوره و متخیله است و نیز اعنا نگفتند مثل اهدنا تا اشعار کنند که حاجت
بنده در حقیقت طلب عبادت است و ذکر استعانت محض برای درخواست اجابت طلب حاجت است و آنچه متعلق باهدنا الصراط المستقیم
است آن است که معنی هدایت نشان دادن مطلب است یا بالهام مثل مکیدن پستان که بی تامل واند طفل را القا می
فرمایند و مثل اظهار شکایت بگریه که نیز طفل را در آن [illegible] خروج او از شکم مادر تعلیم می شود و یا بدادن حواس
ظاهره و باطنه یا بذهب عقل یا دلائل نظریه یا بارسال رسول الخ پس هدایت چهار قسم مترتب است اول هدایت

هدایت الهامی است که در حالت طفولیت حاصل است بعد از ان هدایت احساسی که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن قوت میگیرد چیزها نیک و
بد را می شناسد و آنچه حواس بان نمیرسد برای دریافت ان بداهت عقل یاد داده اند تا از مدرکات حواس ظاهره و باطنه کلیات آنها را
انتزاع نموده بکار برد و هر چه بداهت عقل بان نمیرسد برای دریافت ان دلایل نظریه عطا فرموده اند که از ان دلایل استنتاج نماید
و هر چه از نظر عقل خارج است و حسن و قبح ان بقوت عقلیه مدرک نمی تواند شد یا در ادراک ان وهم و خیال معارضه می نمایند برای دریافت
آن چیزها پیغمبران عظام را فرستاده اند و هدایتی که بارسال رسولان و انزال کتاب متحقق است دو قسم است عام و خاص عام ان است که
راه خیر و شر را واضح سازند و این هم دو قسم است بیانی و توفیقی بیانی شرح ما جاء الرسول است بحدی که هیچ احتمال و شک و شبه در فهم مراد
راه نیابد و این را در عرف فقها ابتلا نامند و توفیقی ان است که اسباب تمسک بهدایت انبیاء عم در حق شخصی فراهم آرند و بر وی تمسک را آسان
فرمایند تا بسعادت ابدیه واصل گردد و بمقام اصطفا مشرف شود و منتهای این توفیق یا بهشت است در آخرت یا دریافت حق است در دنیا
و خاص ان است که نوری از عالم ملکوت یا عالم ولایت بر دل که این شخص مشرق شود و انکشاف حقایق علی ما هی علیه حاصل آید و این هم سه
درجه دارد یا من الله است چنانچه فرموده اند قل ان هدی الله هو الهدی یا الی الله است چنانچه فرموده اند انی ذاهب الی ربی سیهدین
یا بالله است چنانچه در حدیث شریف وارد شده لولا الله ما اهتدینا و داخل در همین هدایت خاص است آنچه از امداد و بنده واقع میشود
در اثنای سیر و سلوک حالاً فحالاً و مقاماً فمقاما و ما نحن فیه در اینجا باید دانست که اگر از هدایت نشان دادن را مراد میشود او را بالی تعدیه میکنند
و اگر وصول راه منظور می باشد بلام تعدیه میکنند و اگر قطع کنانیدن راه و رسانیدن به مقصد مقصود می باشد متعدی به نفس می
سازند پس در لفظ اهدنا الصراط المستقیم اظهار کمال عجز و ناتوانی نموده اند که اکتفا بر نشان دادن راه و رسانیدن راه به مطلب
نمیتوانند کرد تا آنکه مدام هدایت او تعالی دلیل راه و رفیق مسافت و دست کش نباشد و آوردن صیغه جمع در اینجا برای بیان نکته
است که در بعضی مذکور شد علی الخصوص که در این جا مقام دعا است و دعای جماعه مسلمین اقرب باجابت است و نیز حمد را شامل
جمیع جا در این ساخته اند و ایاک نعبد نیز شامل عبادت همه است و استعانت نیز از طرف همه بیان شده است لاجرم طلب هدایت نیز برای کل
میباید و نیز اگر شخصی را از تمام خانه یا محله یا ملک شهر یا یک ملک نوعی از هدایت حاصل شد و دیگران را در ورطه ضلالت گرفتاری ماند این
شخص را که راه بمطلب یافته است خیلی دشواری پیش می آید اگر موافقت آنها کند دیده و دانسته در هلکه می افتد و اگر مخالفت پیش گیرد و منشأ
مسخره تمام ان مردم میشود و صحبتها فرو طی میگردد و اوقات تفصیل قیل و قال و جنگ و جدال هلکه میگذرد و علاقها قرابت و صداقت و تعاون و تناصر
همه برهم میشود ناچار خود را و بنی نوع خود را در دعای هدایت شامل باید کرد تا از کشاکش این قبایح محفوظ تواند ماند و لفظ صراط مرادف طریق و سبیل
است که در معنی راه است و در اینجا این لفظ را برای ان اختیار فرموده اند که مسلمانان را از ذکر این لفظ عبور پل صراط یاد آید و دانند که مراد ان
راه گذشتنی است و گذشتن ان بدون سلوک طریق مستقیم ممکن نیست و مشهور است که طریق مستقیم سلوک راه اختیار توسط است در میان
افراط و تفریط که ان هر دو مذموم اند مثلا در عبادت افراط انست که هر جا ظهور صفتی از صفات الوهیت دیده شود بی اختیار پرستش آن کرده
آید چنانچه مذهب هنود است و تفریط آنکه بحکم از مشاغل دنیا و طلب معاش خود را فارغ نسازند و بعالم غیب دمی متوجه نشوند چنانچه معمول عمده اکثر
و دیگر ملاحده است و افراط در استعانت آنست که هر چیز را متوهم سببیت درخواست نمایند و در کارهای مطلوبه بان رجوع کنند و تاثیرات نجوم
سعادت و نحوست ایام و خواص مخفیه معدنیات و نباتات و حیوانات را رعایت کنند و شوم و یمن را در ازدواج و اولاد و غلامان و کنیزان
و اسپان و حویلی و شمشیر و دیگر چیزها بخیال آرند و اوقات زندگی را بر خود تنگ کنند و مثل سوداییان از هر چیز بترسند و از هر چیز توقع نفع
دارند و تفریط آنکه اسباب معتبره را مثل دوا و غذا و پرهیز و مثل صحبت نیکان و صحبت بدان
و تاثیر دعا و التجا در جناب الهی ساقط الاعتبار انگارند و علی هذا القیاس در جمیع امور توسط
محمود و افراط و تفریط مذموم است چنانچه تفصیل در کتب مبسوطه علم اخلاق و غیره مذکور است

بیان اقسام هدایت

واگر بطریق نمونه درینجا عدد ذکر کرده شود میتوان گفت که آدمی را سه قوت است قوت نطقیه که آنرا عقل نیز گویند صفت آن دانستن اشیا
و دریافت حقائق است و حقائق یا ذات و صفات باری تعالی است یا افعال و آثار او در دنیا و آخرت و دانستن این قسم را علم
الهی گویند و افراط و تفریط درین قسم آن است که تفکر در ذات او تعالی نماید و در پی دریافت سر آن شود یا صفات را مطلقاً نفی
کند برای تنزیه یا اثبات آن صفات نماید بر منهج تشبیه که خالق را با مخلوق همرنگ سازد یا صفاتی را که شرائع ثابت کرده اند تاویل یا
انکار کند مثل کلام و سمع و بصر و رویت و رضا و غضب یا افعال او تعالی را مثل افعال خود مشوب بغرض انگارد یا اصلح و الطف را بر او
قرار دهد بعقل خود و برو می واجب شناسد و افعال بنده را به بنده نسبت کند و فعل و تاثیر او تعالی را درین افعال منکر شود یا بنده را مثل جماد
بی اختیار اعتقاد نماید و جبری گردد الی غیر ذالک من العقائد الباطلة المائلة الی جانب الافراط والتفریط یا ارواح ملائکه و انبیا و اولیا و ائمه
دین و این قسم را علم نبوات گویند و افراط و تفریط درین قسم این است که صلاح این مراتب و مناسب را انکار کند یا معتقد عصمت و محفوظیت
اینها از خطا و گناه نباشد مثل خود ملطخ باغراض دنیوی و طلب مطالب خسیسه و مغلوب حاجات نفسانیه انگارد یا رتبه ائمه و اولیا را برابر رتبه انبیا
و مرسلین علیهم السلام گرداند و انبیا و مرسلین علیهم السلام را از لوازم الوهیت از علم غیب و شنیدن فریاد هر کس در هر جا و قدرت بر جمیع مقدورات ثابت
کند و ملائکه و ارواح انبیا و اولیا را در پرده صور و تماثیل و قبور و تعزیها مسجود سازد و رزق و فرزند و خدمت و منصب از ایشان بالاستقلال
درخواست کند و شفاعت و عرض ایشان را در جناب او تعالی واجب القبول گوید گو کروه آن جناب باشد یا ندارد یا معاملات قبر و دوزخ
و بهشت و حساب و میزان و دیگر امور آخرت است و این علم را علم معاد و علم سمعیات نیز گویند و افراط و تفریط درین قسم آنست که مثلاً ایمان را
مجرد موثر در نجات شناسد که اصلا ترس هیچ معصیت بخاطر او خطور نکند و بداند که هیچ گناه با وجود ایمان ضرر نخواهد کرد یا ایمان مجرد را ساقط
الاعتبار گرداند که هر گناه زوال تاثیر آن خواهد شد و گناهگاران با ایمان مثل کافران بی ایمان در دوزخ جاوید خواهند ماند یا اعمال نیک و بد را
تاثیر ذاتی در آخرت ثابت کند و بداند که حضرت او تعالی در مقام مجازات بی اختیار تابع اعمال بنده است عفو از گناه و نا قبولی اطاعت ممکن نیست
یا بهشت و دوزخ و تلذذ و تالم اشجار بر مثال انقلابات و نیاز از اهل مذاق اعتقاد کند و علی هذا القیاس یا اجسام و اعراض دیگر اند که آنرا
علم الجواهر و الاعراض گویند و علم طبیعی و ریاضی نیز نامند و افراط و تفریط درین قسم آن است که مثلاً در شرح و بسط این چیزها تعمق تام نماید
و مدرکه خود را به تحصیل مالایعنی از احوال اجرام و اوضاع و خواص و تاثیرات آنها مصروف سازد مثل تعمق در علم هیئت و هندسه و حساب و
فنون ریاضی و موسیقی و جر اثقال و مناظره و شعبده و طلسمات و نیرنجات و علم فلاحت و علم حیوان و خواص نباتات و احجار
یا این چیزها را مطلقاً انکار کند و از آنها بی بهره و بی نصیب باشد و تقدیریکه در دین و دنیا نافع شود نیز متوجه نشود و قوت شهویه که مبدا جذب
منافع و وسیله خواهش مرغوب است و افراط او فجور است و خلاعت نیز گویند یعنی انهماک در لذات و مرغوبات زیاده از آنچه میباید و تفریط
او را جمود گویند یعنی سکون از آنچه ترغیب میکنند در آن عقل و شرع مثل نکاح حلال و طعام لذیذ بی شبهه و مرتبه توسط آن عفت است یعنی
تابع گردانیدن شهوت را بحکم عقل و شرع تا از عبادت و اسلامت حاصل آید و ازین وسط اخلاق محموده بسیار متولد میشوند مثل حیا و صبر
و قناعت و تورع و جوانمردی و سخاوت و از توابع سخاوت ایثار و کرم و عفو و مروت و مسامحت است در معاملات و قوت غضبیه که مبدا
اقدام بر چیزهای پر خطر است و مقتضای آن تسلط و ترفع و دفع مضرت غیر است از خود و از متعلقان خود و افراط این قوت تهور است
یعنی جرات کردن در جائی و بر چیزی که نمی باید و تفریط آن جبن یعنی ترسیدن از آنچه نمی باید ترسید و توسط آن شجاعت است اخلاق
محموده بسیار متولد میشود مثل علو همت و استقلال و حلم و تحمل و تمکین و غیر ذالک و توسط استعمال قوت نطقیه را حکمت گویند و از آن کاوش
و صفائی ذهن و آسانی تعلم کردن و حسن تحفظ و تذکر و تعقل حاصل میشود و طرف افراط او را جربزه گویند و طرف تفریط را بلادت و غباوت نامند
و چون در هر سه قوت توسط حاصل آید آنرا عدالت نامند و از توابع عدالت دوستی و الفت و وفا و شفقت و مکافات احسان و پاس حقوق اقارب
و حسن صحبت و مشارکت و توکل و ایفا حق معبود مطلق و ملائکه او و پیغمبران او و اولو الامر و انقیاد او امر و نواهی شرع و همین است کمال تقوی

لیکن در اینجا نکته باید دانست و آن آن است که قوت نطقیه ذاتی انسان است که روح او را پیش از تعلق به بدن حاصل بود و قوت شهویه و غضبیه بواسطه تعلق بدنی حاصل شده پس کمال توسط در قوة نطقیه آن است که او را در استعمال حدی سازند که زیاده از آن ممکن نیست و کمال توسط در قوة شهویه و غضبیه آن است که انها را بقدر ضروری استعمال کنند حدی که کمتر از آن ممکن نیست لاجرم طریق توسط را در یافتن دلالت انبیاء م در رفاقت صدیقان و شهیدان و صالحان ضرور است و لهذا گفته اند که صراط مستقیم اقتدا با انبیاء م است و قدر مشترک آن است که انسان عمل خود را با سوی حق باشد و قلب و ذکر او بالکلیه بسوی خالق خود متوجه گردد حتی که اگر از ان جناب فرمان رسد که پسر خود را در راه او ذبح کن اطاعت نماید مثل حضرت خلیل ع م و اگر ارشاد شود که جان خود را در راه او نثار کن بکمال بشاشت و خوشی قبول کند مثل حضرت اسمعیل ع م و اگر بفرماید که خود را در دریا بینداز سینه از فرمان بیدار کند مثل حضرت یونس ع م و اگر بعد از عنایت منصب اولو العزمی مرتبه بلند اشاره فرماید که خود را در رنگ شاگردان پیش شخصی مجهول الحال رسان از روی کبر و سخن انکار بیان نکنند و ننگ را بخود راه ندهد مثل حضرت موسی ع م که بسوی خضر ع م شتافتند و شاگردی ایشان را اختیار کردند در حدیث شریف است که صحابه کرام رض را در مکه معظمه چون از دست کفار اذیت بسیار رسید شکایت بحضور جناب رسالت پناه ع م بردند آنحضرت ع م در سایه کعبه نشسته بودند فرمودند که قبل از شما مردم ایمان را از دست کفار مصیبتهای سخت رسیده است چنانچه بعضی را از ایشان مثل قلم ایستاده میکردند و ارّه تیز را آورده بر سر او می راندند تا دو نیم افتاده میگردید مگر از دین خود نمی گشت و بعضی را با شانه های آهنی پوست و استخوان میکشیدند و اصلا حرف خلاف مذهب خود بر زبان نمی آوردند خط مستقیم کوتاه ترین خطها است که در میان دو نقطه فرض توان کرد گویا بنده که صراط مستقیم را میخواهد عجز و ضعف خود را بیان میکند یعنی لایق ناتوانی من نیست که طریقه مستقیم و لهذا اگر پیری یا ناتوانی را بجائی رفتن منظور می افتد راه نزدیک را تلاش میکند و از راه دور میگریزد و نیز گفته اند که بنده تا در دنیا است در کشمکش شیران و ماریان است زن و فرزند براهی میخوانند یا در وپدر براهی دیگر و دوستان مشفقان براهی دیگر و دشمنان و حاسدان براهی دیگر و نفس خودکام براهی دیگر و شیطان براهی دیگر و بهر شهوت و بهر غضب و بهر اعتقاد براهی دیگر و عقل او براهی و عمر او کوتاه و سعی تنگ حیران از خود را بر درخاوند خود آورده فریاد میکند اهدنا الصراط المستقیم درینجا بعضی جاهلان شبهه میکنند که چون در مسلمانان این دعا تعلیم شده است که در نماز بحضور پروردگار بر زبان آرند سوال هدایت بی موقع است زیرا که مومن مصلی را تا این حد هدایت حاصل شده است بحضور رسیده باز تحصیل حاصل چه فائده دارد جواب این شبهه آن است که مراتب هدایت چنانچه مذکور شد بسیار است پس شخص در هر وقت از سوال هدایت مستغنی نیست گفته اند که علم آدمی بیک چیز بدو طریق میشود و زیاده میشود اول دوام آن علم یعنی تواصل اوقات التفات و قلت فترات دوم زیادت آن علم چه علمیکه بیک دلیل حاصل شده است برابر علمیکه بچند دلیل حاصل شود نمی تواند بود و هر چند از اقسام ممکنات در عالم موجود است در روی دلالت بر وجود ذات الهی و علم و قدرت و وجود و رحمت و حکمت او تعالی موجود و مخفی است چنانچه گفته اند شعر و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد شعر هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید پس علم آدمی در هر وقت زیادت پذیر و مستعد ترقی است شعر ای برادر بی نهایت درگهیست هر چه بروی میرسی بروی مایست صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت و بعد از امتثال جمیع اوامر و نواهی او تعالی و تحصیل فضائل و مراتب عالیه میدانی است نهایت عریض و از همه ثبات است هر انچه این کس را از مراتب هدایت حاصل است و لهذا از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقول است که اهدنا را تفسیر فرموده اند ثبتنا علی الهدایة و در قرآن مجید گویا برای شرح این کلمه در جای دیگر ارشاد فرموده اند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و نیز درینجا شبهه دیگر وارد میشود که بزبان خواستن مطلب از خبیر و خالی از دو وجه نمی باشد یا دو نابینا است کسی را که از ان مطلب سهو شده باشد یا بر انگیختن است برجود و این هر دو جهت در حکیم مطلق و جواد برحق متصور نمیتواند شد پس فائده این درخواست این چه خواهد باشد علی الخصوص که دعا منافی رضا است گوئیم گاهی حکمت حکیم تقاضا میکند که مطلب طالب را بدون تضرع و زاری او بدهد بدانکه نفس او منکر گردد و تکبر او پست شود پس شاید تذلل و انکسار افتد و شکی که در حکمت او تعالی امری است محمود چنانچه شعر تا نگرید طفلک کی جوشد لبن تا نگرید ابر کی خندد چمن و دعا منافی رضا نیست چه جایز است که رضای الهی در همین باشد که بنده تذلل و زاری نماید و عطا بعد از طلب او واقع شود حالا باید فهمید که سوال

هدایت را بر استعانت متفرع ساخته اند زیرا که هدایت نوعی از استعانت است خاص پس بر عام تفریع هویدا است و بر عبادت نیز بواسطه استعانت
متفرع است زیرا که عبادت چون بمجاهده بکمال پذیرد مفید هدایت مقصوده میگردد قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و مجاهد محتاج
باستعانت است ملحوظ شده تفریع هدایت بر مالک یوم الدین نیز ظاهر گشت زیرا که کمال نفع هدایت در آن روز ظاهر خواهد شد بواسطه عبادت
کالمکتفی الامانت او تعالی میسر نیست و تفریع این بر سه هر بر رحمت عام و رحمت خاص بلکه بر رب العالمین که بهترین تربیت های او هدایت است بظاهر است
و آنچه متعلق به صراط الذین انعمت علیهم است آن است که حقیقت نعمت منفعتی است که بوجه احسان بغیر رسانند و منظور منفعت خود در آن نباشد و لهذا
منعم حقیقی غیر از او تعالی نیست زیرا که مخلوقات را در انعام منافع خود ملحوظ و منظور می باشد چنانچه گذشت و نیز نعمت الهی در حق کافر و فاسق
حقیقة نعمت نیست زیرا که احسان باوی منظور نیست هر چند از جنس منافع بکافران و فاسقان عطا شده است بصورت نعمت و بمعنی مکافات
است پس در رنگ آن است که زهر هلاهل در حلوا پیچیده دهند یا حلوای لذیذ غیر مسموم بشخصی فاسد المزاج بخشند تا در معده او بجلا ماسمیه گشته حکم زهر
پیدا کند یا شخصی را حلوای لذیذ بدهند و آن شخص از ابوقت یا بقدر نزدیک از حد تشبع تناول کند و موجب تخمه و هیضه گردد و لهذا در قرآن مجید
میفرماید و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و از اینجا است که نعمت الهی را در آیه دیگر خاص فرموده اند بچهار گروه که عبارت از انبیاء و
صدیقان و شهدا و صالحان باشند لفظ انعمت علیهم هر چند بنظر ظاهر شمولی دارد لیکن در حقیقت مخصوص بهمین چهار گروه است و
و در اینجا گفته اند که حق تعالی صراط الذین انعمت علیهم فرموده و صراط من انعمت علیهم نفرموده برای آنکه لفظ من گاهی در لغت عرب نکره موصوفه میباشد
پس علم باشخاص معروفین که بانعام الهی مذکور و مشهور شده اند حاصل نشد طلب متابعت مجهول لازم آمد و آن محال است و لفظ انعمت فرموده
و است اند انعام بذات الهی شود تا اشعار بکمال انعام باشد چه ذات الهی جهت کامل است و هر چه از کامل آید کامل است و لفظ خطاب آورده
تا بنده را بعد از حضور بغیبت رجوع نشود که این حور بعد از ان یعنی نقصان از کمال است و علیهم را مقدم نفرموده اند زیرا که تخصیص مفاد میشد و تخصیص نا فهم
طلب مثل آن انعام است پس تخصیص منافی غرض او ست و انعمت را بصیغه ماضی آورده اند تا کسی توهم نکند که آن انعام مشکوک است چه مستقبل محل
شک است و مفعول انعام را حذف کرده اند تا شامل انعام دنیوی و اخروی گردد و در اینجا شبهه وارد میشود که صراط مستقیم راه واحد است
و این چهار گروه مختلف الطریق اند پس راه واحد را این چهار گروه چه قسم میتوان گفت و نیز هر نبی وضعی و شریعتی دیگر داشت و هر ولی اشغال و اذکار
جدا گانه در طریقت معمول داشته پس با وجود کثرت طرق که در قول مشهور الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق مذکور است وحدت چه قسم
راست آید جواب این شبهه بتمثیلی خاطر نشان توان کرد و آن این است که طب یونان مثلا راه مستقیم علاج است و از وقت بقراط
و جالینوس تا عهد علوی خان محفوظ و مسلوک با وجود آنکه معالجات بقراط و جالینوس در زمان خود بوضع دیگر بود و معالجات
علوی خان و حکیم علی گیلانی در وقت خود بوضع دیگر اینها مفردات را استعمال میکردند و از تنقیه فصد و اسهال کمال
احتراز داشتند و اینها مرکبات را از معاجین و اشربه بکار میبرند و هر مرض اقدام بر تنقیه فصد و اسهال مینمایند
پس معلوم شد که این قسم اختلاف سلکات و کثرتها منافی وحدت طریق نیست و نیز بعضی از اطبای یونانی واضع قواعد
گذاشته اند و بعضی مقلدان قواعد پس این اختلاف نیز موجب اختلاف راه نمی شود در رنگ آنکه یک قافله از شهری
بشهری دیگر راه روانه میشود و بعضی ازان قافله تجار میباشند و بعضی حمالان و کرایه کش و بعضی بدرقه و پاسبان
حال آنکه همه بیک راه میروند لیکن کارهای مختلفه بر حسب حذاقت و مناصب خود بعمل می آرند همچنین انبیا هم
در همین راه راه برده برفته اند و صدیقان و شهیدان و صالحان مرتبه بمرتبه رفیق و دست کش و بار بردار دیا بعد از
این همه مراتب وحدت طریق را منافی و مخالف نیست و اختلافی در شرائع انبیا هم واقع است در اصل دین
نیست بلکه بسبب اختلاف استعدادات امم و اختلاف مصالح هر وقت احکام متغایر در نظر عوام پیدا شده گمان مخالفت انداخته است و در حقیقت منظور
همه انبیا هم قدر مشترک است غیر مختلف مثلا طبیبی اگر مریضی حار المزاج را در موسم تابستان بر آی زن تستسنج باید داد و بیمار دو واحد بمرطبه برا او تجویز کند

و طبیبی دیگر برای تحصیل بارد المزاج در موسم زمستان در حمام نشستن و ادویهٔ گرم خوردن و اغذیهٔ مخففهٔ اسهال خوردن فرماید هرگز باهم مخالف نیستند چه اگر طبیب
اول بجای طبیب دوم یا دوم بجای اول میشد و مریض یکی نزد دیگری میرفت همان حکم بعینه میکرد و لهذا در حدیث شریف وارد است
لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی و آنچه متعلق بغیر المغضوب علیهم و لا الضالین است آن است که چون انعام الهی در دنیا و آخرت نصیب بنده شد
پس احتمال غضب و گمراهی بمراحل از این بنده دور افتاد حاجت احتراز از غضب و گمراهی چیست جواب این سابق گذشت که جماعه که خود را باصحاب
نعمت یعنی انبیا و اولیا و علما نسبت میکنند و در ورطه غضب و گمراهی گرفتار اند و راه خود را راه انبیا و اولیا و علما می شمارند مبادا از راه منحرف براه
مستقیم در اذهان عوام شبهه کرد و در اتباع انبیا و اولیا و علما گمان برند و در غضب و ضلال افتند برای دفع این اشتباه این لفظ آورده اند و اکثر
مفسران در تعیین مغضوب علیه و ضال کلمات مختلف آورده اند برخی از آن مذکور میشود بیضاوی گوید مغضوب علیه عاصیان اند و ضال جاهلان
زیرا که تمام نعمت الهی در حق بنده آن است که او را معرفت حق و عمل نیک هر دو عنایت شود و کسی که از این هر دو نصیب نشد نعمت تمام نشد
پس اگر معرفت حق دارد و عمل خیر ندارد فاسق است و محل غضب و کسی که معرفت حق ندارد گو عمل نیک میکند جاهل و گمراه است و سابق
گذشت که مغضوب علیه دو فرقه اند کافر معاند که دیده و دانسته انکار مینماید و عاصی متمرد که دیده و دانسته ارتکاب گناه میکند و ضال نیز دو
فرقه اند کافری که بتقلید در کفر افتاده یا بسبب قصور نظر حقیقت دین را واضح نکنند و عاصی که اعتماد بر کرم و عفو الهی نموده ارتکاب یا بسبب قصور در تامل و طلب علم و سوال اهل ذکر
نا حرام مرتکب مناهی گردد و بعضی گفته اند مغضوب علیه کافر است و ضال مبتدع و بعضی گفته اند مغضوب علیه کسی است که از وی بالیقین انتقام روز جزا خواهند گرفت و ضلال
تمام است احتمال عفو هم دارد و در حدیث شریف صحیح از پسر حاتم طائی که عدی نام داشت و بصحبت پیغمبر علیه السلام رسیده بود مروی
است که او از آن جناب علیه السلام معنی این دو لفظ پرسید فرمود که مغضوب علیهم یهودیان هستند و ضالین نصاری و تصدیق این در قرآن مجید
واقع است در حق یهود باؤ بغضب من الله و در حق نصاری وضلوا عن سواء السبیل و بعضی گفته اند هر که در اعتقاد و خلق نیک
و عمل صالح بطرف تفریط افتاده اند آنچه باید کوتاهی نمود مغضوب علیه است و هر که بطرف افراط رفت گمراه و در اینجا باید دانست که بظاهر
حاجت این لفظ نمی نماید اگر چنین میفرمودند که اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
کافی و شافی میبود و ذکر ضلال و غضب چندان درکار نبود لیکن دو جناح دارد که بقوت آن دو جناح مومن را سیر و سلوک این راه میسر میشود
و آن دو جناح عبارت از خوف و رجا اند و هر دو میباید که باعتدال باشند و لهذا در قرآن مجید جابجا وعده را با وعید مقرون ساخته اند
و بتصریح ارشاد فرموده اند که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم و در حدیث شریف وارد است که لو وزن
خوف المومن و رجاءه لاعتدلا پس چون ذکر انعام دلالت بر رجا نمود لازم آمد که ذکر غضب و ضلال نیز فرمایند تا
دلالت بر خوف کند و هر دو رکن ایمان برابر آید و نیز باید دانست که غضب را نسبت بذات حق نفرمودند و همچنین گمراهی بخلاف
انعام زیرا که انعام محض تفضل است بی سابقه استحقاق و غضب بسبب شوم اعمال بندگان و گمراهی بسبب قصور ادراک ایشان است پس گویا
حق تعالی فاعل حقیقی نیست مگر انعام را و غضب و ضلال بشرکت بندگان و استحقاق اینها از وی صدور می پذیرد و در اینجا غیر الذین غضب
علیهم نفرمودند تا احتراز خاص از اشخاص معلومین که بغضب و ضلال شهرت گرفته اند نشود و نیز منعم علیه را مقابلی آورده اند
که مغضوب علیه است و ضالین که در مقابل مهتدین است مناسب مقابله منعم علیهم نمینماید لیکن چون منعم علیهم
بالیقین مهتدین بلکه هادی اند چه راه اینها را طلب میکنند و هدایت بآن راه می خواهند ناچار ضالین نیز در مقابله منعم علیهم افتاده نیز باید دانست
که تقدیم مغضوب علیهم بر ضالین اشعار می دارد بانکه حالت اینها تباه تر و در آخرت اینها رسوا تر اند از نسبت ضالین پس در تکبیرات رجحان جانب
مغضوب علیهم در بدی رعایت باید نمود تا خلاف نظم قرآنی لازم نیاید و از قسم دوم یعنی آنچه متعلق به تفسیر تمام سوره است آن است که مجموع آن
ست که این سوره را در نماز واجب القرائت گردانیده اند و اعمال مخصوصه در نماز هفت رکن است و آیات این
سوره نیز هفت ارکان سبعه نماز قیام و رکوع و قومه و سجده اولی و جلسه بین السجدتین و سجده ثانیه

وقعده است و این اعمال سبعه مثل هفت اندام جسم انسانی جسد بی روح است و این کلمات بمنزله روح است و چون روح بجسد متصل شود
حیات و زندگی حاصل آید پس بسم الله الرحمن الرحیم را مقابل قیام تصور باید نمود زیرا که قیام وجود هر چیز بظهور اسم الهی است از آن
چیز و نیز بسم الله برای ابتدای هر کاری مقرر است و قیام ابتدای اعمال نماز است و الحمد لله رب العالمین مقابل رکوع است زیرا که در
این صیغه هم نظر بحق است و هم نظر بخلق و هم ملاحظه منعم است و هم ملاحظه نعمت پس حالتی است متوسط بین الفنا و الاستغراق چنانچه
رکوع نیز حالتی است متوسط در میان قیام و سجود یا آنست که چون در حمد نعمت های بیشمار او تعالی را ملاحظه کرد پشت این از
گرانباری دو تو شد و منحنی گشت و صورت رکوع بهم رسید و الرحمن الرحیم مناسب قومه است زیرا که هر بنده که حالت علو خود را برای
خدا بحالت پستی بدل کند رحمت او تعالی بطریق التزام او را بحالت اصلی علو خود باز گرداند که من تواضع لله رفعه الله و مالک
یوم الدین مناسب سجده اولی است زیرا که دلالت میکند بر تجلی قهری جلالی که موجب خوف شدید و منتهی نهایت تذلل و خضوع است
و خاک شدن و سر را بر خاک مالیدن از آثار آن است و نیز ابتدای یوم الدین بعد از موت است و موت رجوع بنیه انسانی بسوی
اصل خود است که خاک است و ایاک نعبد و ایاک نستعین مناسب قعده بین السجدتین است زیرا که ایاک نعبد بیان فراغت از سجده اولی
است که غایت تذلل در آن واقع شده و ایاک نستعین طلب مدد برای سجده دوم است و لفظ اهدنا الصراط المستقیم سؤال مطلب است
پس مناسب سجده دوم است که محل اجابت است و صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گویا قبال آن است
حصول مطلب و وصول انعام الهی پس مناسب قعده است زیرا که عادت مستمره ملوک و سلاطین بر آن جاری است که چون بندگان
ایشان بغایت تواضع از ادای مجرا و تسلیمات فارغ شوند حکم بنشستن ایشان نمایند و اکرام و انعام بر آنها فائز شود و نشستن بحضور پادشاه
خود کمال مرتبه انعام است و لهذا بعد از حصول این مرتبه خطاب که مشتمل بر شکر و ثنای منعم حقیقی و درود و سلام بر وکیلان این طریق
و رفیقان این راه است مقرر شده و بعضی چنین گفته اند که لفظ بسم الله مناسب طهارت است زیرا که نور اسم الهی ظلمت حدث را
رفع میکند و لفظ رحمن که در بسم الله است مناسب استقبال قبله است زیرا که رحمت ایجاد حاصل آن توجه حق بسوی اشیا و متوجه
گردانیدن اشیا بسوی حق است و در استقبال نیز توجه بدن بسوی مبدا ترابی آن که از کعبه است و جزو ترابی غالب ترین عناصر در بدن
است و تراب همه از لفظ کعبه منبسط گردیده است چنانچه در اخبار مذکور است و این حالت موجب توجه بمبدا خود میگردد که بعد از بنای
کعبه در آن بقعه مبارکه منجلی است پس ایراد دو لفظ یعنی رحمن و رحیم اشاره باستقبال بدنی و توجه روحانی است و حمد مناسب قیام است زیرا که
اشعار میکند بقیام استحقاق حقیقی که جمیع محامد خلق راجع بحق گردید و رب العالمین مناسب رکوع است زیرا که شامل ربوبیت مربوب
را چنانچه رکوع شامل است معنی قیام و قعود را و ذکر رحمن و رحیم مناسب اعتدال است چه بعد از فنا بقا لازم است و آنها مستلزم بقااند
و مالک یوم الدین مناسب سجده است زیرا که همه خلق در آن روز در غایت تذلل باشند و ایاک نعبد مناسب جلسه بین السجدتین است
زیرا که بسجود کمال التقرب حاصل گشت و تقرب بحضور مستحق جلوس است و ایاک نستعین مناسب سجده ثانیه است زیرا که استعانت موجب
مزید تذلل است که از تکرار سجود لازم می آید و اهدنا الصراط المستقیم مقابل قعده تشهد زیرا که اشعار میکند باکرام صاحب اعانت و صراط
الذین انعمت علیهم تا آخر مناسب قرائت تشهد و درود و دعاست چنانچه پوشیده نیست و در اینجا شبهه بخاطر عوام خطور میکند
که از ارکان نماز سجده را چرا مکرر فرموده اند جواب این آنست که سجده اولی مناسب ازل است و سجده دوم مناسب ابد و جلسه که
بینهما است صورت دنیا است پس باز نسبت او تعالی پی برده میشود با آنکه لا اول له پس نظر باین صفت سلبی سجده ای باید کرد و بابدیت او
پی برده میشود بانکه لا آخر له پس نظر باین صفت سجده دیگر میباید و نیز سجده اولی اشاره بفنای دنیا در آخرت است و سجده ثانیه
اشارت بفنای آخرت در جلال الهی و نیز سجده اولی اشارت بفنای کل مخلوقات است فی حد ذاتها و سجده دوم اشاره به بقای
همه کائنات است به بقای او تعالی و نیز سجده اولی انقیاد عالم شهادت است زیر حکم قدرت و سجده دوم انقیاد عالم ارواح است در ملاحظه

هیئت غربت و نیز سجده اولی شکر است بر نعمت معرفت ذات و صفات و سجده ثانیه سجده خوف است از تقصیر در ادای حقوق کبریا
و نیز مشهور است که نماز نشسته از نماز استاده بنصف اجر دارد پس سجده چون در حالت جلوس ادا میشود تواضع دو سجده برابر تواضع
یک رکوع شد و نیز در هر باب دو شاهد معتبر در کار است و روز قیامت این دو سجده دو شاهد عادل اند برای بندگی بنده و نیز ابتدای
از وحدت بکثرت است و از فردیت بزوجیت پس مناسب انبساط وجود همین است که دو سجده مقرر شود و نیز راستی قامت صفت
انسان است و پشت خم ماندن صفت چارپایان و سر بر زمین ماندن صفت حشرات و هوام است پس در رکوع بعضی نفس در یک مرتبه است
و در سجود بدو مرتبه لاجرم سجود را مکرر کرده اند تا بعضی نفس بیشتر حاصل شود فائده دیگر در سوره فاتحه ده چیز است پنج چیز از صفات
ربوبیت الله رب رحمن رحیم مالک و پنج چیز از صفات عبودیت عبادت استعانت طلب هدایت استقامت طلب نعمت و
پناه از غضب عبادت به الله تعلق دارد و استعانت برب و طلب هدایت برحمن و طلب استقامت برحیم و طلب نعمت و پناه از غضب
بمالک و نیز آدمی مرکب از پنج چیز است بدن و نفس شیطانی و نفس سبعی و نفس بهیمی و جوهر ملکی که عقل است پس اطمینان جوهر ملکی بتجلی
اسم الله است الا بذکر الله تطمئن القلوب و نرمی و انقیاد نفس شیطانی بتجلی اسم رب است رب انی اعوذ بک من همزات الشیاطین
و اصلاح نفس سبعی بتجلی اسم رحمن است الملک یومئذ الحق للرحمن و اصلاح نفس بهیمی بتجلی اسم رحیم است و من رحمته جعل لکم اللیل
والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون و ازاله غلظت و کثافت بدن بتجلی صفت مالکیت است لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار و چون بسبب این تجلیات آدمی بجمیع اجزای خود صالح و مهذب شد رجوع فهری بمطلب خود نمود و برای طاعت بدن ایاک نعبد گفت
و برای اطاعت نفس بهیمی تا ترک لذات و ارتکاب منکرات آسان گردد ایاک نستعین آورد و برای خلاصی از استیلای نفس سبعی اهدنا
گفت و برای دفع مکاید نفس شیطانی طلب استعانت نمود و برای اصلاح جوهر ملکی مرافقت ارواح مقدسه درخواست نمود و از ارواح خبیثه
بغیر المغضوب علیهم و لا الضالین دوری خواست و نیز چون بنده در مقام مناجات استاد و صفات کمال ذات باری تعالی را از الحمد لله
گرفته تا مالک یوم الدین ملاحظه نمود بی اختیار او را شوق سیر الی الله دامنگیر آمد ناچار قصد این سفر مصمم گردد و در هر سفر زادی می‌باید
زاد این سفر عبادت است ایاک نعبد گفت و چون دانست که سفر نهایت طویل و زاد نهایت قلیل است و نیز قوت بقطع این مسافت وفا نمیکند
حکایت حضرت ابراهیم ادهم رض
مرکبی می‌باید لاجرم ایاک نستعین آورد تا برکت در زاد و مرکب برای قطع مسافت از انجناب ادا شود از حضرت ابراهیم ادهم رضی منقول است
که ایشان بی مرکب در راه حج میرفتند اعرابی بایشان گفت که ای شیخ ترا چه حال است که این سفر طویل را بی مرکب قاصد شده ایشان فرمودند که نزد
من سوار بسیار است اگر بلیه بیاید بر مرکب صبر دارم و اگر نعمتی برسد بر مرکب شکر و اگر قضای مقدر شود بر سواری رضا سوار میشوم و اگر نفس خللی اندازد
شود بر سواری قناعت و زهد سوار میشود و اگر شیطان وسوسه کند به بدرقه ذکر در پناه میمانم اعرابی گفت ترا این سفر مبارک است و در حقیقت
تو سواری و من پیاده و چون بنده از تحصیل توشه و سواری خاطر خود جمع ساخت راههای مختلف در نظر او نمود ارشد ناچار طلب راه مستقیم کرد و
چون راه مستقیم ظاهر شد در آن راه دلیلی و رفیقی میبایست نبی را دلیل خود ساخت و اولیا را رفیقان خود گردانید و از حجابها و خارها و سنگها که
سوره فاتحه را نام بسیار است
دران راه در پیش می‌آید بلفظ غیر المغضوب علیهم و لا الضالین از آن اجتناب کرد باید دانست که این سوره را نامها بسیار است پاره از آن
ازان نامها با شرح وجه تسمیه آورده میشود تا فوایدی که در تمام این سوره ودیعت نهاده اند منکشف گردد از انجمله است فاتحه الکتاب و وجه التسمیه باین نام آنست که
کتاب الهی از همین سوره فتح میکنند و شروع مینمایند در نوشتن و در خواندن و در نماز بلکه التسمیه حمد این سوره مبدا هر کتاب است و وجود هر چیز بظهور اسم الهی آن چیز است و بقای آن چیز برحمت
او تعالی است و از انجاست که این سوره را فاتحه نیز میگویند که اندر براکه فتح میکند فضائل علوم لیس بسم الله شاره بذات و اسمای الهی است که از هزاران متجاوز است و تمام دین
و شریعت برای معرفت او و عبادت اوست و لفظ الرحمن الرحیم عبارت است بظهور ذات او تعالی بوجود و صفات کمال در عالم و منتهای
ظهور آنست این عبارت است و حرف با که برای الصاق است اشاره میکند بتخلق و تحقق باسما و صفات الهی که غایت کمال نوع انسانی است
حمد اشاره بشکر نعمتهای که تمام عالم پراگنده و منتشر اند و جمله آن در بدن انسانی خاص موافق آنچه متبحرین اطبا ذکر کرده اند چهار اند نعمت است و

دیگر جمیع نعمتهای او تعالی قیاس کنیم از نسبت قطره بدریا زیاده خارج تر می آید و در ضمن این معرفت نفس حاصل میشود که بسبب آن معرفت کل خلایق میسر
میگردد و در رب العالمین اشارت است باقسام موجودات از ارواح و اجسام شهادی و مثالی و اعراض و الرحمن الرحیم اشاره است بجمیع خیرات و وجود
تخلیص از جمیع آفات و این مبحث از اعظم مقاصد علوم است و مالک یوم الدین اشاره بمعاد و بقای نفوس بعد مفارقت ابدان سعادت بعضی و شقاوت
بعضی و تخریب عالم اعلی و عالم اسفل و نفخ در صور و کیفیت احیاء بعد الموت و وقوف در عرصات و حساب و میزان و درجات جنت و درکات نار و مراتب شفاعت
انبیاء و علما و شهدا و این مطلب از اجل مطالب علم اعتقاد است و ایاک نعبد اشارت است بانواع عبادت قلبی و قالبی که در کتب فقه و سلوک و رسائل اوراد و
اشغال هر طریقه شمه از ان مست بیان گرفته و ایاک نستعین اشارت است بانواع حرفتها و صناعتها که در عالم رایج و معمول است زیرا که جمیع حرفتهای آدم
صناعتهای انسان استعانت مخلوقات او تعالی مثلا صنعت فلاحت و زراعت استعانت بمقتضای صورت نوعیه تخم و مقتضای کیفیت زمین و آب
هوا و آفتاب و ماهتاب و راهبوی گاو و چرم و غیر ذلک که همه مخلوقات الهی اند و علی هذا القیاس جمیع حرفتها و صناعتها باید فهمید و لهذا گفته اند که صناعات
بنی آدم راجع بسه چیز است استنتاج و استخدام و نقل و حکایت استنتاج آنست که چیزی را با چیزی جمع کنند تا چیز ثالث حاصل گردد مثل زراعت و درخت کاری
جمع کردن تخم و زمین پیدا میشود یا مثل نسل و شیر و حجرات (?) و روغن که از جمع کردن نر حیوان با ماده ان حاصل میشود یا فوائد تعسیل (?) در حیوانات و پیوند ملقح در
اشجار و بنا ساختن و صنم صغری کبری و تصنیه (?) شرطیه و نتیجه ... و استخدام آن است که قوت و منفعت چیزی را بکار خود صرف کرده شود مثل سواری
بر جانوران و خدمت گرفتن از غلامان و کنیزکان و ساییدن و خیاطان و دیگر اجرای خاص و مشترک و نقل حکایت آن است که بتوسط بعضی مخلوقات در بعض مخلوقات
دیگر هیئتی و شکلی و کیفیتی حادث کنند که حکایت چیز مرغوب باشد مثلا چون خواهند زر و سیم را در پوشیدن استعمال کنند اول آنها را باستعانت مصالح و تسلیط آتش
آب کرده بر ابریشمان و پنبه یا ابریشم میدوانند تا درخشندگی و تابش و صفائی زر و سیم در پنبه پیدا شود و بعینه حکایت زر و سیم نماید مثل کناری و طاش و بادله و علی هذا القیاس
در حکایت اصوات طیور و نغمات او تار و رود و دائره (?) کلها و رباب و چنگ و رنگهای طبعی اوراد و ازهار تامل باید کرد که علم موسیقی و عکاسی (?) و صناعی از ان پیدا شده و
اهدنا الصراط المستقیم اشارت است بدو طریق تحصیل علوم و معارف که استدلال و تصفیه است و اول را طریق مشائین و دوم را طریق اشراقین نامند و صراط
الذین انعمت علیهم اشارت بمباحث نبوت و ولایت و اعتقادات صحیحه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه و تواریخ انبیا و تذکره های اولیا و مقامات و ملفوظات ایشان
و غیر المغضوب علیهم و لا الضالین اشاره است بفرقهای کفار و مبتدعان و مقالات اهل عالم و کتب ایشان است از اعمال فاسده و اخلاق ردیه و اعتقادات باطله
که در اقالیم مختلفه و در قرون بعیده پراگنده و منتشر بوده است و از انجمله است سورة الحمد زیرا که ابتدای این سوره بلفظ حمد است و حمد این سوره مشتمل است
بر جمیع محامد قرآن چنانچه انشاء الله تعالی در مقام خود بیان کرده شود و از انجمله است سورة الشکر زیرا که حمد اساس شکر است و در این سوره وجوه شکر
فرموده اند و آن وجه است محبت بدل و ثنا بزبان و خدمت باعضا چنانچه تفصیل این همه گذشت و از انجمله است سورة الکنز زیرا که حضرت امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده اند که نزلت سورة الفاتحة من کنز تحت العرش یعنی از اسرار معارف که شامل اند معرفت ذات و اسماء و افعال
و معاد و صراط مستقیم و خبر او علم مخاصمه و علم احکام را لیس الله اسمی است جامع ذات و اسماء و بحرف باء الصاق اشاره بان فرموده اند که وجود
اشیاء و قایم بذات و اسماء او تعالی است چنانچه قیام جسد بروح است و همین است سر وجود اشیاء را ما بطریق ایجاب نیست بلکه مقتضای رحمت او است
که افاضه وجود و کمالات ذاتیه می فرماید پس در لفظ رحمن و رحیم معرفت افعال نیز هویدا گشت که افعال او بنا بر کمال ذاتی او است که مقتضی حمد است
چه از شان کامل آن است که تکمیل غیر کند نه استکمال نفس خود زیرا که او رب همه است پس افاضه کمالات کل مخلوقات از وست و اگر تحصیل کمالی تا
افاضه منظور مود (?) طالب عوض میشد و بلام استغراق لام اختصاص بیان فرموده اند که حمد او تعالی محیط است زیرا که هر چیز که در عالم بوجهی استحقاق
حمد دارد همه با فاضه اوست پس او تعالی بالای آن حمد محمود باشد و لهذا گفته اند طیب حمد را بانو نسبتی ست درست هر نور هر که رفت بر
تست باز اشاره می فرمایند بسر حمد زیرا که او تعالی تربیت می فرماید کل عوالم را و تربیت حکمت که اول هر چیزی را چنانچه می باید
پیدا کرده باز انچه در بقای خود بان محتاج است باو بخشید باز کمالات غیر متناهی را کمالیش (?) داده بمعاد اشاره فرموده اند بمالک
یوم الدین و باحاطه مالکیت نیز اشاره فرموده باصناف مالکیت بسوی زمانی که محیط بندگان است یعنی یوم الدین و سر معاد را نیز اشاره

فرموده‌اند که مقتضای رحمت است زیرا که بر مظلوم رحمت تام میشود بدون انتقام گرفتن برای او از ظالم و رحمت بر عبادت عابدان تمام

نگرد بخشیدن ملک ابد بر یک کلمه و بر یک عملی باز اشاره بصراط مستقیم فرموده‌اند و آن دو رکن دارد تخلیه بعبادت و تزکیه باستعانت و بصراط مستقیم

نیز بیان فرموده‌اند که حاصل آن شکر است که از لفظ حمد مفهوم شد صراحةً و از لفظ عبادت ظاهر گشت باز اشعار فرموده‌اند به لب لباب عبادت که دعا است

زیرا که متضمن است تضرع و زاری را که اظهار نسبت امکان و افتقار است و آن مرجع عبودیت است و اشاره فرموده‌اند بجزا اندکر انعام

و غضب و سر جزا نیز بیان فرموده‌اند که از عبادت و استعانت پیدا میشود زیرا که حق ربوبیت عبادت است و حق عبودیت اطاعت و چون هر دو حق

جمع شد لابد حصول جزا برای سالک طریق هدایت یا ضلال ضروری آمد و بعلم محاجه ارشاد فرموده‌اند بآنکه او تعالی الوهیت و ربوبیت و رحمت دارد

بلا واسطه رحمت بهر فرد از افراد عالم دارد پس حاجت توسیط وسائط حیثیت و شرک در این امور اعتقاد کردن بی آنچه و نیز چون همه مربوب و محکوم

و مملوک او شدند نسبتی عابد با معبود لازم آمد و وجه غایت تذلل در یک طرف و غایت تعظیم در طرف دیگر نمایند و بعلم احکام اشاره بعبادت و

استعانت نموده‌اند که مجمل عبادات و معاملات است و از انجمله است سورة المناجات زیرا که مصلی مناجات می‌کند بخواندن این سوره با پروردگار خود

او تعالی و از نجات میدهد از بند اندر دنیا و آخرت و از انجمله است سورة التفویض زیرا که در وقت استعانت را بحضرت حق تفویض نموده

و از انجمله است سورة الواقیه زیرا که مضمون آن وفا می‌کند بمعراج صلوة چه بای بسم الله اشاره است بظهور موجودات از وی پس او ظاهر

اشیاست لیکن بسبب غایت ظهور مخفی است تا آنکه رحمت او عام شد به افاضه وجود و سائر کمالات تا آنکه مستحق جمیع محامد گشت و تربیت وجود

هر چیز را او لابد بخشش وجود و ثانیا بخشید چه اصل تابع مالکیت و این کمالات مقتضای ذوات اشیا نبود زیرا که روز قیامت بسبب قهر

او تعالی همه کمالات از ذوات منفک خواهند گردید باری عوض آن کمالات اهل عبادت و استعانت را کمالات دیگر عطا خواهد شد پس طریق طلب

آن کمالات آن است که هدایت و استقامت در انعام از او خواهند و نقصان مرجوع الی النقصان لعدم الی را مضر و السنته از آن پرهیز

کنند و از انجمله است سورة الشفاء و الشافیه زیرا که در حدیث شریف وارد است فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و وجه آن است که نور اسم الهی

ظلمی را که منشأ اسباب مرض است دور میکند و رحمت او تعالی منافی آفت است که از مرض متوقع میباشد و حمد او تعالی جالب نعمت است

بمقتضای لئن شکرتم لازیدنکم و تحقیق که در حالت مرض در کار است شفا و صحت است و اقرار بر ربوبیت مقتضی فیضان آثار تربیت است که بسبب آن شفا کامل میشود

کمال افعال خود را میخواهد که مربی بر کمال صحت است و مالکیت یوم قهر اسباب مرض را و تعوذ سببا الطریق جز احدیه طلب نماید و در طلب هدایت اشاره بعصمت از خطا در تجویز دوا

مرض رغبت میکند و باستقامت استقامت احوال بدن که مطلوب در صحت وجود است می‌نماید و بانعام اشاره میکند که انتفاع ملذا اکله

هر چیز میکنی که تابع استقامت مزاج میسر شود و بدفع غضب و ضلال از سوء تدبیر و عکس اسباب مرض احتراز میکند و از انجمله است رقیه

زیرا که صحابی بر مصروع که گذشته بود و این سوره را به وی خواند و دم کرد و آن مصروع شفا یافت و وجه مناسبت گذشته و از انجمله است اساس

زیرا که بعضی از ابن عباس رضی الله عنهم نقل کرده است که اساس کتابهای آسمانی قرآن است و اساس قرآن فاتحة الکتاب است پس هر گاه مریض

بیاید که با اساس قرآن التجا بری و شفا حاصل کنی و نیز این سوره رکن نماز است و نماز اساس جمیع طاعات لانها تنهی عن الفحشاء

و نیز نماز بمقام مناجات و مشاهده می‌رساند که اساس جمیع کمالات است و نیز در این سوره معاد و مبدأ را ربط داده اند

و هر مرتبه اساس مرتبه دیگر است مثلا انعام و غضب مرتب بر هدایت و استقامت است و ضد آنها است و هدایت موقوف

بر استقامت است در عبادت و عبادت موقوف بر دانستن افعال الهی است و در دنیا و آخرت که رحمن و رحیم

مالک یوم الدین از آن افعال اشعار میکند و افعال الهی آثار اسماء و صفات او تعالی است که حمد بر آنها مترتب است

و از انجمله است سورة الصلوة زیرا که در نماز خواندن این سوره ضرور است ابو هریره رضی الله عنه

از آن حضرت صلعم روایت میکند و آن حضرت از حضرت ربوبیت حکایت می‌فرمایند

که نماز را در میان قسمت کرده ام در میان خود و در میان بنده خود حصه برابر چون بنده میگوید بسم الله الرحمن

الرحیم حق تعالی بحضور ملائکه میفرماید که مرا یاد کرد یعنی ذکری که جامع ذات و اسماء و صفات و افعال من است از وی بظهور آمد و چون بنده
میگوید الحمد لله رب العالمین حق تعالی میفرماید که بنده من مرا ستایشی کرد یعنی ستایشی آورد که جامع جمیع ستایشهاست و چون بنده
میگوید الرحمن الرحیم حق تعالی میفرماید که به بزرگی و تعظیم یاد کرد مرا بنده من چه هر چیز را بمن نسبت کرده و انسبت که ایجاد هر چیز از من بموافق حکمت
و منفعت است و چون بنده میگوید مالک یوم الدین حق تعالی میفرماید خاص کرد بنده من مرا به بزرگی زیرا که روزی را یاد کرد که دران روز دیگری
را ملک و مالک اصلا نیست و چون بنده میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حق تعالی میفرماید که مضمون این آیت مشترک است در میان من و در میان
بنده من چه عبادت من حق است که مقتضای ربوبیت است و اعانت حق بنده است که از لوازم عبودیت است پس بلفظ ایاک نعبد حق مرا
ادا کرد و بلفظ ایاک نستعین حق خود درخواست و چون بنده میگوید اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره حق تعالی میفرماید که این همه برای بنده
من است و بنده را سوال او دادم یعنی طلب هدایت و استقامت و انعام و امان از غضب و ضلال این همه منافع بنده اند و بنده بطریق ندا
که روح عبودیت است آنرا اقتضا میکند پس حق ربوبیت مقتضی الست که او را باین مطالب رساند و ازان جمله است سبع المثانی یعنی هفت
آیتی که تکرار کرده میشود در هر نماز و آن هفت آیت این است بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح باب ذکر است و الحمد لله رب العالمین که مفتاح باب شکر است
الرحمن الرحیم که مفتاح باب رجا و امید است مالک یوم الدین که مفتاح باب خوف و بیم است ایاک نعبد و ایاک نستعین که مفتاح باب اخلاص اخلاص متعلق میشود از معرفت عبودیت و معرفت
و اهدنا الصراط المستقیم مفتاح باب دعا و تضرع است و صراط الذین انعمت علیهم تا آخر سوره مفتاح باب اولیت است و اقتدا بارواح
طیبه و استنزال برکات و انوار انها است که بسبب آن سالک را از رجوع و زیغ امن حاصل میگردد و بحکم فرقانی که فاذا قرأت القرآن فاستعذ
بالله من الشیطان الرجیم چون کلمه مشتمله که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم است باین هفت ضم کرده شود هشت مقالید روحانیه برای
هشت باب بهشت بدست آید و ازانجمله است قرآن عظیم زیرا که این از جمیع سور اعظم و افضل است در ثواب و ازانجمله است سوره تعلیم
المسئله زیرا که ادب سوال از پروردگار درین سوره به بندگان تعلیم شده است که اول ثنا بعد ازان اخلاص بعد ازان دعا نمایند و
ازانجمله است کافیه زیرا که در حدیث شریف است که این سوره از غیر آن کفایت میکند و هیچ سوره دیگر ازین کفایت نمیکند و ازانجمله است
ام الکتاب و ام القرآن زیرا که این سوره بر هر سه علم که موجب کمال علمی و عملی بنده البته مشتمل است و آن سه علم علم شریعت است
یعنی سرانجامات شرعیه و علم طریقت یعنی شناختن معاملات قلوب و علم حقیقت یعنی دریافت مکاشفات ارواح اما علم شریعت پس
دو قسم دارد اول اصول یعنی عقاید دوم فروع یعنی احکام از علم اصول درین سوره اول معرفت ذات است باینکه چیزی هست که موجودات
همه بان چیز قائم اند مانند قیام اجساد بارواح باز معرفت وجود آن ذات مقدس است باین دلیل که از رحمت خود احد الطرفین ممکن را ترجیح
داده است پس لابد موجود باشد باز معرفت صفات او تعالی است باینکه آن صفات همه کمالات اند که موجب حمد کمال اند و دلیل آن تربیت
است زیرا که پرورش بدون حیات و علم و اراده و قدرت متصور نیست و نیز دلیل آن رحمت زیرا که حقیقت رحمت بخشیدن انچه
در کار است و این بخشیدن بدون دانستن احوال مطلوبین بتفصیل و دانستن انچه لائق هر یک است با استغنا و قدرت بر رسانیدن هر چیز
و ربط همه اشیا بایکدیگر و سر رشته تدبیر واحد در جمیع کثرات ممکن نیست و نیز دلیل آن خبر است زیرا که خبر شنیدن و دیدن اقوال مکلفین
و افعال انها و بغیر کلام که بان تکلیف دهند ممکن نیست باز معرفت اسمای او تعالی است باینکه حقائق اسما وسائط قریبه اند در میان او و
در میان خلق او و بان حقائق می بینند و میشنوند و مهربان میشوند و تفضیل میدهد بعض را بر بعضی باز معرفت توحید است باین دلیل که او
رب کل واحد است و هر چه سوای او است مربوب او ست پس هم مرتبه و منصب او و شریک او نمیتواند شد و با وجود او احتیاج بدیگری
باقی نمیماند پس اگر اله دیگر فرض کنیم لغو باشد و لغو قابل الوهیت نیست باز معرفت استحقاق او برای عبادت است باین دلیل که هر
چیز در هر حالت محتاج رجوع باو است و احتیاج بجناب او در حالت ابتدا ربوبیت او و در حالت وسطی برحمانیت و رحیمیت
او و در حالت انتها مالکیت او روز جزا او چون او ست که درین حالت در نتیجات انعام و تفضل میفرماید پس مستحق عبادت هم او ست

باز معرفت نبوت و ولایت و مراتب ایمان در صراط المستقیم و صراط الذین انعمت علیهم مذکور است و معرفت کفر و بدعت و فسق
در غضب و ضلال منظور و معرفت سعادت و شقاوت ازین معرفت حاصل میشود و معرفت فضل و عدل باین دو صفت که
الرحمن الرحیم و مالک یوم الدین و معرفت حکمت او تعالی ازینجا یافته میشود که از عبادت استعانت روی مینماید و از استعانت
انعام و بر شقاوت و ضلالت غضب مترتب میسازد و معرفت قضا و قدر از ذکر عبادت و استعانت حاصل میگردد زیراکه اگر
خلاف تکلیف مقدر نمی فرمود استعانت را وجهی نمی شد و معرفت مبدا از بسم الله است تا مالک یوم الدین و معرفت معاد از مالک
یوم الدین تا ذکر انعام و غضب و از علم فروع معرفت عبادات به نعبد و معرفت معاملات و مناکحات و حکومات به نستعین زیراکه
سوا معارض عقل در معاملات میشود و نیز واجب و مندوب و مباح و صحیح را بهدایت توان دانست و حرام و مکروه و فاسد را
و ضلال توان شناخت و ماخذ معاملات و عبادات که امر و نهی است از ذکر عبادت و غضب معلوم میشود و ثمره امر و نهی
و عد و وعید است بانعام و غضب منکشف میگردد و علم طریقت که معرفت کمال قوت نظریه و عملیه است بصراط مستقیم ادا
کرده شد و نقصان این هر دو قوت بغضب و ضلال ذکر کرده آمد و در طریقت آنچه رعایت او واجب است در ابتدای سلوک
عبادت مسمی است و در وسط سلوک باستعانت ملقب است و در نهایت آن باستقامت نامزد است و معرفت اوصاف نفس از
از ذکر غضب و ضلال معلوم توان کرد که حقیقت آن انحراف از جاده استقامت است و معرفت اوصاف قلب باستقامت
و هدایت توان شناخت و معرفت تحلیه بعبادت و استعانت و تخلیه بهدایت و استقامت و در تخلیه لابد است از خلوص عن الشهوة
و آن را تعبیر فرموده اند بعبادت که ضد شهوت است و نیز لابد است از خلوص از غضب و بآن بذکر رحمت الهی اشاره فرموده اند
زیراکه هر که امیدوار رحمت الهی باشد او را غضب بر مرحوم الهی چه قسم روا بود در حدیث شریف وارد است الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و نیز از سوا باستقامت بیان فرموده اند زیراکه سوا اکثر از جاده استقامت میلغزاند
از فروع شهوت و غضب و سوا چند چیز است اول حسد و خلاصی از آن به الحمد لله رب العالمین است زیراکه دلالت میکند که
راضی و خشنود شد بعطایای الهی در حق کافه خلایق او و حسد ضد این خوشنودی است و دوم بخل است و طریق خلاصی از آن ملاحظه
[illegible] الدین است زیراکه هر نعمت چون پیدا کرده خدا است پس بخل با آنچه مالک این کس نباشد چه معنی دارد و سیوم عجب است
و طریق خلاصی از آن مضمون ایاک نعبد است و چهارم کبر است و طریق خلاصی از آن مضمون ایاک نستعین است و پنجم کفر و بدعت
است و طریق خلاصی ازین هر دو [illegible] از غضب و ضلال است و نیز در تخلیه از توسط در اخلاق ضرور است مثل تعفف و سخا
و سخا و در اعتقادات نیز که مائل بافراط و تفریط نشود و در اعمال نیز که از حد رهبانیت محفوظ و از مرتبه اهمال و تقصیر تجاوز کند
و باین توسط اشاره واقع شده است بصراط مستقیم و نیز در تخلیه لابد است از زهد و محبت و شوق و این همه را اهدنا فرموده اند زیراکه
چون همه نعمت ها از وی دید اسباب در نظرش ساقط گشت و در اسباب حاصل آمد و محبت و شوق به منعم جبلی هر انسان بلکه هر
حیوان است و نیز در تخلیه لابد است از اظهار احتیاج و آن باستعانت [illegible] و از تذلل و آن بعبادت مفهوم گشته و از معرفت عزت
ربوبیت و ذلت بشریت و این مفهوم از مجموع رب العالمین و ایاک نعبد ظاهر است و نیز در تحلیه از معرفت ناچاری است و معرفت را
فرموده اند بنامی الصاق یعنی اتصال روحانی که بنده را با خالق خود حاصل است ثبت الاتصال بلا تکیف بقیاس [illegible] رب
الناس را با جان ناس + و از مقام ذکر بیاد کردن اسمای خمسه در بسم [illegible] و از مقام شکر [illegible] و از مقام رضا برحمت و از مقام
بمالکیت روز جزا و ذکر غضب و از مقام اخلاص بایاک نعبد و از مقام دعا باهدنا و از مقام [illegible] اولیت ارواح طیبه بصراط الذین
علیهم و [illegible] ارواح خبیثه بلفظ غیر المغضوب علیهم و لا الضالین [illegible] هر [illegible] این است +
که از مصاحبت ناجنس احتراز کنید و علم حقیقت که علم مکاشفه است ازین سوره باین طریق فهم توان کرد که معرفت ربوبیت بحکم

الحمد لله حاصل میشود زیرا که رجوع حمد کل بسوی اوست الا لقیام وجود کل ویا و همین است مدلول یای نسبتیه معروف تجلی جلالی بمالک یوم الدین و ذکر غضب
و معرفت تجلی جمالی بذکر رحمن و رحیم و انعام و معرفت کمالات الهی از الحمد لله تا یوم الدین و معرفت اسمای الهی بذکر اسماء خمسه و معرفت نفس
بذکر ضلال و معرفت قلب باستعانت و معرفت روح بهدایت و معرفت سر و خفی و اخفی بذکر استقامت و انعام معرفت سر نبوت با الحمد لله
تا رحیم و بذکر انعام و معرفت وحی بلفظ یا زیرا که حقیقت وحی و اتصال بعض روح ببعضی دیگر تا آنکه این سلسله اتصالی و وصل بحق گردد و منتهی شود و بحث فرق
نبوت و ولایت بذکر تابع و متبوع در صراط الذین انعمت علیهم توان دانست بحث احوال و مقامات با ایاک نعبد و ایاک نستعین و ذکر هدایت و استقامت
و انعام توان فهمید و مرتبه علم الیقین بذکر الفاظ غیبت که از الحمد لله تا مالک یوم الدین است حاصل میگردد و عین الیقین بخطاب ایاک و معرفت
حق الیقین و ذکر رحمت و هدایت و انعام و استقامت و سر قضا و قدر بلفظ رحیم که مقید بتخصیص بیک نقید را استعداد اوست توان فهمید و معرفت اسرار
عبادات از تفریع آن بر اسماء خمسه توان دانست و اسرار معاملات را بتفریع هدایت بر استعانت توان شناخت و اسرار امور اخروی با انعام
و غضب بر غیر مستقیم دریافت شد و تسخیر عالم شهادت برای عالم غیب از لفظ استعانت مفهوم شد و فنای ماسوی الله در آن ذات بمالک یوم الدین
افاده فرموده اند و معرفت بقا بالله باستقامت و انعام ارشاد نموده اند در اینجا باید دانست که مداخل شیطان که بیشتر در آید و در دل آدمی اثر بخشد
سه است و بر اصل سه راه اوست شهوت و غضب و هوا شهوت را بهیمیت گویند و غضب را سبعیت و هوا را شیطانیت و مرتبه غضب بالاتر از شهوت
است و مرتبه هوا بالاتر از غضب گویند که انسان بسبب شهوت بر جان خود ظلم میکند و بسبب غضب بر غیر خود و بسبب هوا بر پروردگار خود و لهذا در حدیث
شریف وارد است که الظلم ثلاثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم عسی الله ان یترکه فالظلم الذی لا یغفر هو الشرک بالله و الظلم الذی لا یترک ظلم العباد بعضهم بعضا
و الظلم الذی عسی الله ان یترکه هو ظلم الانسان لنفسه و نتیجه شهوت در آدمی دو چیز است حرص و بخل و نتیجه غضب نیز دو چیز است عجب و تکبر و نتیجه هوا نیز دو چیز
است کفر و بدعت و از اجتماع این شش چیز در آدمی خصلتی هفتم پیدا میشود که نهایت اخلاق ذمیمه است و آن حسد است گویند حکمای حکمت ایمانی چنین فرموده اند
که مرتبه حسد در اخلاق ذمیمه مثل مرتبه شیطان در اشخاص مذمومه است چون تمهید معلوم شد باید دانست که اسمای ثلثه که در بسم الله واقع شده اند برای رفع اخلاق
ثلثه اصلیه اند و آیات سبعه فاتحه در رفع اخلاق سبعه فرعیه اند بیانش آنکه هر که الله را شناخت شیطان هوا از و گریخت و هر که رحمانیت او دریافت از
غضب بالکلیه پاک شد و هر که رحیمیت او را بخود دید روا نخواهد داشت که بر نفس خود ظلم کند و با فعال ذمیمه او را مطیع سازد و چون الحمد لله گفت مرتبه شکر حاصل
شد و قناعت موجود نصیب او شد و بت شهوت را شکست و هر که رب العالمین را معتقد شد حرص او بکلی دور شد و بخل او نیز راه عدم گرفت چه حرص
در آن چیز است که نزد خود موجود نیست و بخل در آن چیز که نزد خود موجود است و هرچه از موجود و غیر موجود می بیند همه را بربوبیت او تعالی حواله میکند و هر که تا
روز جزا را شناخت بعد از آنکه رحمن و رحیم را دانسته بود غضب او زایل گشت و هر که ایاک نعبد و ایاک نستعین بر زبان آورد تکبر را بکلمه اول و عجب را بکلمه دوم از بیخ
بر کند و چون اهدنا الصراط المستقیم گفت و صراط الذین انعمت علیهم را تا آخر ملاحظه نمود کفر و بدعت مندفع گشت و هرگاه این شش خلق بد دور رو نماند
حسد خود بخود دور گشت و از لطائف این سوره آنست که در وی هفت حرف مذکور نیست ثا و جیم و خا و زا و شین و ظا و فا و این هفت حرف اشاره بهفت طبقه جهنم و هفت
دروازه دوزخ اند لاجرم در گمان مسلمان می افتد که هرگاه سوره فاتحه بخواند از جهنم و طبقات آن و انواع عذاب آن و دخول ابواب آن خلاص حاصل میکند
اما حروف ثا پس اشارت به ثبور دارد که روز قیامت اهل دوزخ خواهند گفت قال الله تعالی لا تدعوا الیوم ثبورا واحدا و ادعوا ثبورا کثیرا و جیم به جحیم یا دار جهنم یا جحیم
اشاره است و خا اشارت بخزی و رسوائی است که دوزخیان را تا ابد لازم خواهد بود ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته و زا اشارت بزفیر است که لهم فیها زفیر
و اشارت بزقوم است که طعام آن گروه است و شین اشارت بشهیق است لهم فیها زفیر و شهیق و ظا حرف ... لظی است که طبقه ثانیه از جهنم و فا اشارت
بفراق است که نزد محبان سخت ترین انواع عذاب است و نیز اشاره بفرقت و اختلاف است که سبب دخول دوزخ است فائده چون از لطائف و نکات
این سوره فارغ شدیم لازم شد که بعضی از فضائل این سوره که در حدیث شریف مذکور است نیز بنویسیم و در بخاری و دیگر صحاح سته و کتب معتبره
مروی است که ابو سعید بن المعلی رضی الله عنه صحابی نقل می کند که من روزی در مسجد مقدس نماز می گذاردم که آنحضرت صلعم مرا آواز داد من بسبب شغل
نماز فارغ شدم و بحضور آن جناب صلعم رسیدم و عذر خود را بیان کردم آن جناب فرمود که این عذر مسموع نیست ندای رسول الله را

در هر حالت اجابت باید کرد چنانچه حق تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم بعد از آن فرمود که بهتر و
بزرگ‌ترین سورتی که در قرآن است از بر آمدن از مسجد تعلیم خواهم کردن تو است اصحاب آنحضرت صلعم را گرفته روان شدم چون نزدیک در مسجد رسیدیم
یاد دارم فرمودند که آن سوره که آن سوره الحمد لله رب العالمین است و همان است سبع المثانی و قرآن عظیم که حق تعالی به من نازل کردن آن
منت گذاشته است چنانکه فرموده است ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم و در مسند دارمی و مسند امام احمد و ترمذی و نسائی
و سنن بیهقی و صحیح ابن خزیمه مثل این قصه از سید القراء ابی بن کعب رض نیز مروی شده و در آن این کلمه هم واقع شده است که آنحضرت
ان اعلمک سورة لم تنزل فی التوریة ولا فی الانجیل ولا فی الزبور ولا فی القرآن مثلها قال ابی نعم بعد از آن حضرت صلعم فرمودند که آن
سوره ام القرآن است که در هر نماز آن را میخوانی و در صحیح مسلم و نسائی و ابن حبان و طبرانی و حاکم بروایت ابن عباس رض آمده که روزی حضرت
جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلعم نشسته بودند که از آسمان آواز کشادن دروازه کلانی شنیدند و بالا سوی آسمان دیدند و فرمودند که این
فرشته است که حالا نازل میشود که هیچ گاهی از ابتدای خلقت آدم تا این دم بر زمین نیامده چون آن فرشته نزد آنحضرت صلعم رسید فرمود خوشوقت
شوید و نوری که ترا داده اند و هیچ نبی را قبل از تو نداده اند سوره فاتحه الکتاب و آمن الرسول تا آخر سوره بقره هیچ حرفی از آنها نخوانی مگر که تو را
عظیم برآن یابی و نیز در بخاری و مسلم و دیگر صحاح سته وارد است که اصحاب آنحضرت صلعم مردم مار گزیده و عقرب گزیده و مصروع و علیل و مجانین
را باین سوره رقیه کرده اند و آنحضرت صلعم آن را تجویز فرموده اند و دار قطنی و ابن عساکر از سائب بن یزید روایت کرده اند که او را آنحضرت
صلعم باین سوره رقیه فرموده اند و آب دهن مبارک را بعد از خواندن این سوره بر مقام درد او مالیده اند و بیهقی در شعب الایمان و سعید
بن منصور در سنن خود آورده اند که آنحضرت صلعم فرموده اند فاتحه الکتاب شفاء من کل داء - و بزار در مسند خود از انس بن مالک
آورده است که آنحضرت فرموده هرکه پهلوی خود را بر فرش نهاد و فاتحه و قل هو الله احد خوانده بر خود دم کرد از هر بلا در امان شد مگر آنکه
موت او مقدر باشد و عبد بن حمید در مسند خود از ابن عباس رض مرفوعا روایت میکند که فاتحه الکتاب برابر دو ثلث قرآن در ثواب و در
روایات بسیار که نزد حاکم صحیح اند و بیهقی در شعب الایمان نیز آنها را تصحیح نموده لفظ افضل القرآن و اخیر سوره فی القرآن در حق این سوره وارد
شده و ابو الشیخ و طبرانی و ابن مردویه و دیلمی و ضیاء مقدسی در احادیث مختاره خود روایت میکند که آن حضرت صلعم فرموده اند چهار چیز از گنج
عرش من داده اند و هیچ چیز سوای این چهار از آن گنج کسی نرسیده ام الکتاب و آیة الکرسی و خاتمه سوره بقره و سوره کوثر و ابو نعیم و دیلمی از ابو الدرداء
روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرموده که فاتحه الکتاب کفایت میکند از آنچه هیچ چیز از قرآن کفایت نمی کند و اگر فاتحه الکتاب را
در یک پله ترازو نهند و تمام قرآن را در پله دیگر البته فاتحه الکتاب بهفت چند قرآن آید و ابو عبید در فضائل قرآن از حضرت حسن بصری رض روایت میکند
که آن حضرت صلعم فرموده است که فاتحه الکتاب را بخواند گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان را خوانده باشد و نیز در تفسیر وکیع و کتاب المصاحف
ابن انباری و کتاب العظمه ابو الشیخ و حلیة الاولیاء ابو نعیم وارد است که ابلیس علیه اللعنة چهار بار در عمر خود نوحه و زاری کرد و خاک بر سر انداخت اتفاق
افتاد اول وقتیکه او را لعنت شد و وقتیکه او را از آسمان بر آورده بر زمین انداختند و وقتیکه بعثت آنحضرت صلعم واقع شد و وقتیکه فاتحه الکتاب
نازل شد و ابو الشیخ در کتاب الثواب آورده است که هرکرا حاجتی باشد می باید که فاتحه الکتاب بخواند بعد از ختم حاجت خود بخواهد انشاء الله تعالی آن حاجت
بر آید و ثعلبی از شعبی روایت کرده است که شخصی پیش او آمد و شکایت درد گرده کرد شعبی با او گفت که ترا لازم است که اساس القرآن بخوانی و بر جای
درد دم کنی او گفت که اساس القرآن چیست شعبی گفت فاتحه الکتاب در اعمال مجربه مشائخ مذکور است که سوره فاتحه اسم اعظم است برای هر مطلب بخوانند
بخوانند و این را دو طریق است اول آنکه مابین سنت فجر و نماز فرض باتصال میم بسم الله با لام الحمد لله چهل و یک بار تا چهل روز بخوانند هر مطلبی که باشد حاصل
گردد و اگر شفای مریض یا گشاده شدن سحر منظور باشد بر آب دم کرده آن مریض و مسحور بنوشانند دوم آنکه روز یکشنبه اول ماه در میان سنت و
فرض فجر بی قید اتصال میم با لام هفتاد مرتبه بخوانند بعد از آن هر روز بهمان وقت ده ده بار کم کنند تا روز شنبه ختم شود اگر در ماه اول مطلب حاصل
نشود در ماه دوم و سوم نیز همچنین کنند و نوشتن این سوره بر کاسه چینی بگلاب و مشک و زعفران و شستن و خورانیدن آن برای شفا

امراض هر سه تا چهل روز مجرب است و بر درد دندان و درد سر و درد شکم و دیگر دردها هفت بار خوانده دم کردن نیز مجرب است

بسم الله الرحمن الرحیم

الم

سورة البقرة یعنی سورتیکه در آن ذکر بقره است مدنی است و دو صد و هشتاد و شش آیت است و شش هزار و یکصد و بیست و یک کلمه است و
بیست و پنج هزار و پانصد حرف است و این سوره درازترین سورتهای قرآنی است و احکام شرعیه زین سوره مستنبط میشوند القدر از هیچ سوره مستنبط نشده
اهل تفسیر نوشته اند که پانصد حکم شرعی در این سوره مندرج است و یک آیت مداینت درین سوره است اطول آیات قرآنی است و بر بیست حکم شرعی
مشتمل است و هرچند در این سوره انواع امور عجیبه و اصناف شیون غریبه الهیه مذکور و مسطور است اما در تسمیه او تخصیص باضافت بسوی بقره
فرموده اند و این سوره را البقره نامیده اند بدو جهت اول آنکه بقره که ذکر او در این سوره آمده در هیچ سورتی سوای این مذکور نشده پس قصه بقره
خاصه این سوره است و در مقام امتیاز اضافت بخاصه شی ضرور است دوم آنکه قصه بقره بر جمیع مهمات دین دلالت میکند پس آن قصه
گویا خلاصه تمام قرآن است و علی الخصوص خلاصه مطالب این سوره است تفصیل این اجمال آنکه مهم اعظم دینی اثبات وجود صانع است و از
قصه این مهم باین طریق مستفاد میشود که زنده شدن کشته از ذات خود نبود الا کشته زنده میشد و نیز زدن اعضای بقره بر وجه الامر واقع
نیز زدن اعضای بقره بر میت آن میت زنده نمیشد پس نبود الا بمحض قدرت او تعالی نه باین سبب بلکه نزد این سبب و از همین جا قدرت او تعالی
نیز ثابت شد بلکه حکمت او نیز زیرا که از زنده کردن این مرده اظهار فرموده باآنکه دل مرده را نیز بذبح نفس اماره زنده میتوان کرد و باز مهم دیگر
اثبات نبوت است و این مهم از آن قصه صریح ثابت میشود زیرا که آن قصه معجزه حضرت موسی بود علی نبینا و علیه السلام و چون نبوت حضرت
موسی علیه السلام ثابت شد نبوت جمیع انبیاء متقدمین و متاخرین ثابت شد زیرا که جمیع انبیاء علیهم السلام حال از دو بیرون نیستند یا مصدِّق حضرت موسی علیه السلام بودند
یا مصدَّق حضرت موسی علیه السلام و مصدِّق صادق و مصدَّق صادق هر دو صادق اند و در ضمن اثبات نبوت درین قصه اشارتی است خیلی مفید بآنکه
اطاعت انبیاء علیهم السلام بی تفتیش وجه حکم مردم را واجب است تا مئونت کم شود و فضیحت واقع نشود مانند آنچه گویندگان اتتخذنا هزوا را پیش آمد باز مهم سوم
استقامت است و این مطلب ازین قصه باین نوع مستفاد شد که قاتل آن مقتول طلب دنیا کرد و ذلیل شد پس معلوم شد که طلب دنیا ذلت آرد
ماسوی الله خذلان آرد باز مهم چهارم مجاهده است و این قصه بر مجاهده و شرائط مجاهده بوجه اشباع دلالت میکند مثلا گاهی باید که مجاهده بقتل نفس اماره
در زمان پیری نباشد زیرا که چون هوای نفسانی در قوی و جوارح رگ و ریشه دوانیده استحکام پذیرفته باشد قلع آن بسیار دشوار است علی الخصوص
که وقت وقت ضعف و تساقط قوی است از ضعیف نمی آید که درخت قوی را از بیخ برکند و نیز جوانی باید که در زمان مستی جوانی و عنفوان شباب هم
نباشد زیرا که عقل در آن وقت کم و بی تجربه است طاقت محاربه هوا ندارد و غالب که مغلوب خواهد شد و نیز از شرائط مجاهده صفرت صلاح است
که تسر الناظرین نشان او است و سلامت است از انهماک در اعمال دنیوی مثل زراعت و تجارت و صحت استعداد است و بیداغ بودن جوهر روح
و علی هذا القیاس باز مهم پنجم معاد است و این مهم نیز صراحة ازین قصه ثابت میشود زیرا که حیات مفارقه از بدن مقتول باز بسوی آن بدن عود کرد و همین
پنج مهم است که خلاصه مطالب این سوره است و باقی امور متممات و مقدمات این امور پنجگانه اند باید دانست که در مسند امام احمد و دیگر کتب معتبره حدیث وارد
شده که آنحضرت صلعم فرموده اند که سوره بقره بمنزله کوهان قرآن است همراه هر آیت از آن هشتاد فرشته نازل شده و آیة الکرسی که بهترین
آیات قرآن است از زیر عرش آورده درین سوره گذاشته اند و ازین حدیث معلوم میشود که آیت الکرسی بمنزله دل این سوره است و فی الواقع
بعد از تامل در معانی بنظر دریافته میشود که جمیع مطالب این سوره گرد اگرد همین آیت دوران میکنند آنچه بمنزله جان است لفظ الحی القیوم است که در اسماء الهی
واقع است و جمیع آیات سوره شیون و مظاهر این کلمه اند چنانچه جمیع اعضای انسانی مظاهر و شیون جان پاک اند تفصیل این مقام
محول است که این تفسیر تحمل گنجایش آن ندارد اما کلام مالا یدرک کله لا یترک کله بطریق نمونه چیزی نوشتن ضرور است بغور باید شنید
چیزی که در خاصه آن در اسماء مشهور است حیات و قیومیت او تعالی است که تا رنگ ظهور در عالم نبود گرشته از احیاء
فرد از انسانی است که کنتم امواتا فاحیاکم باین اشاره صریح باید فهمید حیات و قیام تمام نوع است بایجاد ابوالآباء و اعطای منصب خلافت او

تمکین او در زمین که و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة تا آخر قصه شرح آنست بعض حیات قیام خاندانی ست از خانه اسنے
از خانه‌های این نوع که مانند آن خاندان خاندانی دیگر در عظمت و جاه عند الله و طول مکث دیگری تا وقت نزول این سوره موجود نشده
بود ابتدای شرح این حیات و قیام از آغاز رکوع یا بنی اسرائیل تا انجام یا بنی اسرائیل سوم که در آخر سیپاره واقع ست امتداد کشیده
و از جمله اقسام حیات که در این خاندان عالی ظهور فرموده ست اول قسم را بیان فرموده اند که در وقت فرعون که قصد ازاله حیات این خاندان کرده بود ونده
پیچ انباد ابقای نسا ظهور نمود بعد از آن حیات قلوب این خاندان بدادن توریت با وصف آنکه جاهلان این خاندان گوساله پرستی در کار ازاله
این حیات شده بودند ارشاد شده و طریق دفع مضرت گوساله پرستی که بصورت قتل بود بسبب اجبار خاندان مانند قطع عضو متاکل نیز حکیمه
آن ارشاد شده باز جماعه دیگر که بی ادبانه سوال رؤیت کرده حیات خود را بر باد داده بودند بدعای حضرت موسی عم خلعت حیات از سر نو
پوشیده باز تمام بنی اسرائیل چون بنا فرمانی حضرت موسی عم در تیه گرفتار شده قریب بود که نقد حیات خود را در بازند از جانب غیب
اول از اسباب حی و قائمی آنها سایه ابر را نمودار کردند و من و سلوی نازل فرمودند بعد از آن بدیهی نشان دادند بعد از آن چشمه های آب روان
از سنگ بر آوردند تا صورت حیات ایشان بهم نشود و چون در این خاندان فرقه بهتک حرمت شنبه مستحق ازاله حیات انسانی شده خلعت حیات
حسیه حیوانیه را در بدل آن حیات طیبه انسانیه در بر کشیده ممسوخ گشتند عنایت الهی شر آنها را از سر این باز داشت و این قصه را
برای دیگران عبرت ساخت و قیام این خاندان بامثال این معاصی مختل نشود باز در قصه بقره حیات عجیبه غیبیه نمودار فرموده دستور العمل برای
ایشان نمودند با وصف این همه قسوة قلوب اینها بتقاتل و تشاجر مشغول شدن و بسبب نفاق فیما بین نقض عهود مواثیق الهی کردن در فکر ازاله
قیام این خاندان بهلاک گشتن و ظهور عنایات الهی پی در پی ارشاد شده تا آنکه کلام منجر شده بیان حرص ایشان بر حیات و فرار از موت با وجود
آنکه اسباب حیات را از بیخ بر کنیدند و داعی موت از هر طرف از هر رای خود جمع ساختند پس فعل ایشان مناقض خواهش ایشان
بودند و عجیب تر آنکه با وجود شدت حرص بر حیات و قیام خاندان خود با فرشته که بر این کار موکل است و حیات قیام بر خاندان دینی بامداد و
اعانت اوست دشمنی می ورزیدند چنانچه در آیت قل من کان عدوا لجبریل مذکور است و بطریق تتمه این کلام استعمال این فرقه سحر و دیگر
کلمات کفر که مزیل حیات غیبیه الهیه اند نیز در معرض بیان آمده تا آنکه قصه این خاندان تمام شد من بعد بیان حی و قائمی خاندان دیگر از ذریه
اسمعیل شروع فرموده اند و ابتدای آن از آیت و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات آغاز نهاده اول قیام خاندان اسمعیل به بنای کعبه معظمه نقل
انجام تجلی آشیانه در آن بقعه متبرکه ارشاد شده بعد از آن امر باستقبال آن خانه در عبادات و تعظیم و حرمت آن که بسبب قیام آن خاندان
بود اشعار فرموده و چون از بیان حی و قائمی این دو خاندان عمده فارغ شدند چند از حیات که بظاهر منافی حیات معلوم میشوند و در حقیقت
خلاصه اقسام حیات اند بطریق تنبیه سر کرده اند از انجمله است شهادت فی سبیل الله که بمقتضای و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء
و لکن لا تشعرون بهتر این انواع حیات است و بهذا اسباب این نوع حیات تشجیع فرموده و دلیر گردانیده اند و به صبر بر مصائب وعده
اجر جزیل و بشارت عمده عنایت فرموده از این جهت مقدمه قصاص که بظاهر سلب حیات از قاتل ست و در حقیقت سبب زندگی عالمی
از انجمله است حیات معنوی حریت بانفاذ وصیت او بی تبدیل و تغییر و از انجمله است حیات روح بگرسنه و تشنه داشتن بدن در صوم انجمله
است حیات دین بمشغولی جهاد و قتال با عدای دین که در آیه و قاتلوا فی سبیل الله تا آخر قصه مذکور است و از انجمله است حی و قائمی ملت
باقامت شعائر حج در مکانی که منبت و منشاء این خاندان عالیه است در ایام حج باز معلوم میشود حی و قائمی هر خانه به بیان آداب
نکاح و منع از قران در حالت حیض که موجب ابقای حیات حقیقیه فاسده است و منع از اتلاف [illegible] و حبس به بهانه قسم
که آنرا در عرف شرع ایلا نامند و پرورش عیال [illegible] کیفیت اتفاق بر اقارب نیز در ضمن خانه داری مذکور شده بعد از آن از نوبت
بانفساخ عقد نکاح و برهمی خانه داری واقع شود که آنرا در عرف شرع طلاق نامند در ابقای آثار آن نکاح و قایم داشتن حقوق
آنخانه داری به محافظت عدت و دادن متعه و ارضاع اولاد چه قسم باید کوشید تا حی و قائمی آن عقد بالکلیه برهم نشود و این

برهم نشود و این مضامین تا آیت الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم ممتد است و چون ازین همه فارغ شدند چند قصه عجیبه
که حسن ورود و جواب غیبیه سے اسباب ظاهر ارشاد فرمودند تا معنی حی و قیوم قبل از نزول این کلمه و بعد از نزول آن کلمه در نهان
سامعان استقرار پذیرد آنچه قبل از نزول این کلمه است دو قصه است اول قصه حیات جمعے از بنی اسرائیل که از وبا فرار کرده
مردند و باز بدعای حضرت حزقیل عم زنده شدند دوم قصه حضرت شمویل و طالوت عم که بعد از زوال قیام خاندان بنی اسرائیل اعاده
آن قیام نمودند و آخر بدست حضرت داؤد عم و آمدن تابوت السکینه قیومیت اتم و اوفر ظهور نمود و آنچه بعد از نزول این کلمه است چند
قصه است اول قصه نمرود با حضرت ابراهیم عم که احیا و اماتت الهی را نفهمیده خود را محیی و ممیت اقرار داد دوم قصه حضرت عزیر
عم که حیات و قیام شهر ویران را استبعاد نمودند تا آنکه بحق الیقین خود و بر سواری خود اعادهٔ حیات و قیام را معلوم کردند سیوم قصه حضرت
ابراهیم عم که در کیفیت احیای موتی توقف داشتند تا آنکه بعین الیقین کیفیت آن از مرغان سر بریده و پراگنده دیدند و این مضامین تا آیت مثل
الذین ینفقون اموالهم ختم شد بعد از ان نوبت مذکر حی و قائمی اموال شروع شد یعنی چیزے که موجب حی و قائمی اموال در از یاد
مردم است آنرا بعد انواع است و در حقیقت موجب اتلاف آن اموال است عند الله مفصل ارشاد شد و بالعکس آن انفاق و صدقه
است فی سبیل الله که در ظاهر نقصان مردم موجب تلف اموال است عند الله مفصل ارشاد شد و بالعکس آن انفاق و صدقه است و فی سبیل الله
که در ظاهر مردم موجب تلف اموال است و عند الله سبب حیات و تضاعف آن تفصیل آن نیز ارشاد شد و برای حی و قائمی
اموال در دیگر معاملات شرعیه از بیاعات و مداینات دستور العمل فرمود با کتابت و اشهاد عنایت فرمودند و سوره را ختم نمودند پس معلوم شد که مطالب این سوره همه شرح و بسط کلمه
قیوم اند و این کلمه بمنزله جان این سوره است و آیت الکرسی بمنزله قلب این سوره و مقام این سوره بمنزله اعضا و جوارح و الله اعلم و این سوره در بیان تحدیدات زمانیه و مکانیه
خصوصیتے دارد که سوره دیگر آن خصوصیت نیست اول که از بعثت حضرت موسی است چهل میعاد عم که اصل معتبر است نزد ارباب خلوت و ریاضت
باز ذکر ماه مبارک رمضان و تعیین مدت صوم مفروض در آن باز ذکر اشهر حج که عبادت از شوال و ذیقعده و عشره ذی الحجه است باز ذکر
شهر الحرام که چهار اند و ابتدای قتل در آنها حرام بود و حسنات در آنها مضاعف میشود و سیئات متکاثف باز بیان مدت
که فرمان منکوحه و مملوکه در آن حرام است باز ذکر عدت ایلا که چهار ماه است باز ذکر عدت وفات که مدت چهار ماه و ده روز است و نهایت تا
یکسال نیز سے گفته این است بیان تحدیدات شرعیه که تعلق بزمان دارد و اما تحدیدات که تعلق بمکان دارد پس از انجمله است استقبال کعبه
معظمه و مسجد الحرام تعلق دارد و حرمت تمام شهر مکه و گرد و پیش او که عبادت از حرم است و مقام ابراهیم را مصلی ساختن از توابع آن است و از آن
جمله است صفا و مروه که طواف و سعی در میان آن هر دو واجب است و از انجمله است عرفات و مشعر الحرام و منی که در آیه فمن تعجل فی یومین
فلا اثم علیه و من تاخر فلا اثم علیه اشاره بمبیت در ان مقام است و بیان جزای ارتکاب محظورات احرام در صورت عدم استطاعت مالی
صوم سه روز در ضمن مخصوص به حج و علی هذا القیاس مشروعیت تمتع را بمکان حرم خاص ساختن و ایجاب صوم عشره کامله در صورت عدم تیسر
هدی بر متمتع نیز در ضمن آمده و علم خصوصیات زمانیه و مکانیه که احکام شرعیه به آنها تعلق دارند از ان قبیل است که بدون وحی اصلا دریافته
نمی شود و تعبدی محض است که عقل را به هیچ حیله امکان وقوف بر آن نیست پس سورتی که مشتمل بر این علم باشد کمال عراقت دارد و از روی بود
و لهذا این سوره باین سبب خصوصیتے بهم رسیده که در حدیث چیزے از جمیع سور قرآنی ممتاز است از انجمله آنکه ابن ابی شیبه از ابن مسعود رض روایت میکند
من حلف بسورة البقرة فعلیه بکل آیة منها یمین یعنی هر که سوگند خورد بسوره بقره پس بر ذمه او بشمار هر آیت ازان سوره یک قسم میشود پس اگر با سوره بقره قسم خوردن دو صد و هشتاد و
شش قسم خوردن است و همین مضمون را ابن ابی شیبه از مجاهد مرفوعا روایت میکند که قال رسول الله صلعم من حلف بسورة البقرة فعلیه بکل آیة منها یمین صبر فمن شاء بر و من شاء فجر
از انجمله آن است که در صحیح مسلم از انس بن مالک رض روایت آورده که کان الرجل اذا قرأ البقرة و آل عمران جد فینا یعنی وقتیکه شخصے از زمره ما سوره
بقره و سوره آل عمران خوانده و تمام میکرد او را در میان ما عظمتے و جاهے پیدا میشد و لهذا در حدیث مشهور آمده است که آنحضرت
صلعم لشکرے میفرستادند و در تعیین امیر تردد داشتند هر یک را از اهل لشکر بحضور خود طلبیده تفتیش می نمودند که کدام

که کدام کدام سوره قرآن مے خوانند هر کس انچه یاد داشت میخواندند تا آنکه نوبت به نوجوانے رسید که در سال از همه خردتر
بود از وی نیز پرسیدند که تو کدام کدام سوره از قرآن یاد دارے عرض کرد که فلان سوره و فلان سوره و سوره بقره نیز
آنحضرت صلعم فرمودند که آیا سوره بقره هم یاد دارے عرض کرد آرے یا رسول الله فرمودند [illegible]
برو تو امیر این لشکری آنوقت شخصے از کبرای القوم عرض کرد که یا رسول الله من هم می توانستم سوره بقره را یاد گرفت لیکن ترسیدم که
اگر سوره بقره را یاد گیرم آنرا در تهجد بسبب طول آن هر روز نخواهم توانست خواند ازین جهت این سوره را یاد نگرفتم فرمودند این خیال
مکنید و قرآن را بیاموزید زیرا که هر که قرآن را بیاموزد و در تهجد بخواند مثال او مانند انبانی است پر از مشک که دهان آنرا واکرده گذاشته
اند بوی آن در همه مکان میرسد و کسی که قرآن را یاد گیرد و باز نخواند و قرآن در سینه او مانند انبانی است پر از مشک که سر انبان
را محکم بسته اند و این حدیث را ترمذی و نسائی و ابن ماجه و بیهقی در شعب الایمان از ابو هریره رض روایت کرده اند و بیهقی در کتاب الدلائل
از عثمان بن ابی العاص روایت آورده که من خردسال بودم و با وجود آن آنحضرت صلعم مرا صوبه دار شهر طائف داده بودند باین جهت که
من سوره بقره خوانده بودم و از انجمله آن است که بطریق تواتر از آنحضرت صلعم ثابت شده که پیغمبر فرمودند که سوره بقره را در خانهای خود میخوانده باشید
زیرا که شیطان از انخانه میگریزد که در وی سوره بقره خوانده شود و ابو یعلی و طبرانی و بیهقی در شعب الایمان از سهل ابن سعد روایت کرده اند که آنحضرت
صلعم فرمودند هر چیز را کوهانی است و کوهان قرآن سوره بقره است هر که این سوره را در خانه خود بروز بخواند شیطان تا سه روز در آنخانه نمی آید و هر که شبانه
این سوره را که در خانه خود بخوانده شیطان تا سه روز در انخانه نیاید و هر که شبانه این سوره را که در خانه خود بخواند در ان خانه نیاید و از انجمله آن است
که در حدیث متواتر در حق این سوره فرموده اند که لا یستطیعها البطلة یعنی توانائی مقابله این سوره اهل باطل ندارند ساحران نیز فرموده اند که تعلموا سورة البقرة فان تعلمها
برکة وترکها حسرة و از انجمله آنست که در حدیث مشهور وارد شده که سوره بقره و سوره آل عمران روز قیامت بصورت دو ابر یا پاره یا دو سایه بان
سیاه خواهند آمد و در میان این هر دو سوره خطی درخشان خواهد بود یا مانند دو فرقه از مرغان پرنده مانند کبوتران و کلنگان صف زده خواهند آمد و از
طرف خواننده خود در شفاعت مجادله و الحاح خواهند کرد تا آنکه او را به بهشت خواهند برد و لهذا این دو سوره را از زهراوین لقب داده اند و اصفهانی در کتاب
الترغیب خود از عبد الواحد بن ایمن روایت آورده که آنحضرت صلعم فرمودند که هر که سوره بقره و آل عمران را در شب جمعه بخواند او را اجر خواهند داد که ما بین
زمین هفتم و عروج تا آسمان هفتم است و از انجمله آنکه ابو عبید از ام الدرداء رض روایت میکند که شخصے از خوانندگان قرآن شب هنگام همسایه
خود را کشت و وقت صبح این شخص را قصاص کشتند چون او را دفن ساختند تمام قرآن سوره وار از سینه او گریخته میرفت تا آنکه سوره بقره و آل عمران
او تا یک جمعه ماندند و او را از عذاب محافظت کردند بعد از یک جمعه سوره آل عمران نیز گریخته رفت و سوره بقره تا یک جمعه دیگر محافظت او قیام نمود و فرشتگان عذاب را
از آمدن باز داشت تا آنکه از جناب رب العزت ندا در رسید که ما یبدل القول لدی وما انا بظلام للعبید بشنیدن این ندا سوره بقره نیز برآمده رفت ام الدرداء گفت که وقتیکه آن
سوره برآمد بنظر میآمد که ابر [illegible] و از انجمله آنست که بخاری تعلیقا و مسلم و دیگر اصحاب صحاح ستة بسند صحیح روایت کرده اند که اسید بن حضیر روزی وقت شب در خانه
خود سوره بقره میخواند و اسپ او نزدیک آن مکان بسته بود ناگاه آن اسپ جولان شروع کرد و اسید از خواندن باز ماند جولان و سکوت اسپ [illegible] باز
شروع کرد باز اسپ جولان نمود باز سکوت کرد اسپ ساکن شد چون چند بار همین قسم رو داد برخاست و پسر خود را که یحیی نام داشت و متصل آن مکان
میخوابید ترسید که مبادا آن اسپ در شوخی و جولان خود صدمه بان طفل رساند در بین که سر خود را بسوی آسمان برداشت دید که سایبانی از چراغان از زمین
بسوی آسمان عروج کرده میرود دانست که سبب جولان اسپ همین بوده آن سایبان را در نظر داشت تا آنکه غائب شد وقت صبح آمده این ماجرا بحضور آنحضرت
صلعم عرض نمود آنحضرت صلعم فرمودند که اینها فرشتگان بودند که بسبب خواندن تو ابتداء نزول کرده بودند اگر تا صبح خوانده میرفتی در نظر مردم مے آمدند
و هرگز پوشیده نمی شدند و ابو عبید از انس رض روایت کرده است که اهل محله انصار روزے وقت صبح نزد آنحضرت صلعم آمده
عرض کردند که یا رسول الله امشب در محله ما نظر عجوبه نمودار شد که تمام خانه ثابت بن قیس بن شماس از چراغان درخشنده بود سبب این معلوم
نیست آنحضرت صلعم فرمودند شاید دوش خود سوره بقره خوانده باشد از وی بپرسید مردم پیش ثابت بن قیس رفتند و پرسیدند

شب در تهجد چه خوانده بودی گفت که سورهٔ بقره و بیهقی در شعب الایمان از ابن عمر رض روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
رض سورهٔ بقره را با حقائق و دقائق آن در مدت دوازده سال خوانده فارغ شدند و روز ختم شتری را کشته طعام و انعام به یاران
حضرت عم خورانیدند و از ابن عمر رض نیز روایت کرده تا مدت هشت سال در خواندن سورهٔ بقره توقف کردند و لهذا از هشت سال ختم
کردند بالجمله این سوره بحضور آنحضرت عم و دیگر صحابه کرام رض عظمتی داشت که سوره دیگر نداشتند و از احوال حضرت ... آن
که در هنگام بر آمدن آبله اطفال که از آن چیچک خوانند وقت صبح ناشتا ناشکسته این سوره را به تجوید و ترتیل بحضور طفل که خوانا شده
خوانده دم کنند و طفل هم ناشتا ناشکسته باشد بفضل الهی آن طفل را در آن سال چیچک بر آید و اگر بر آید بسهل و آسان گردد و ...
باو نرسد لیکن شرط آن است که وقت شروع قرائت آن دو نیم پاو یا پنج پاو شکر و حبوبات بقدر حاجت مستحقین را در میان مجلس بخورد
دهند و آن مستحق بحضور قاری و طفل بخورد ٭ و در اینجا باید دانست که علما را اختلاف است در آنکه ترتیب سور قرآنی توقیفی و فرموده شارع
عم است یا از اجتهادیات صحابه رض الله که بعقل خود مناسبت در میان سورتهای قرآن دیده در یافته یکی را بعد دیگری نوشته اند و در
تقدیر از بیان وجه ربط بین السورتین لابد است زیرا که اگر این ترتیب توقیفی از شارع باشد پس شارع حکیم است و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و اگر باجتهاد
صحابه است پس تحقیق وجه مناسب بنا بر آن است که صحابه را چه باعث شد که این سوره خاص را بعد از این سوره خاص نوشته اند و الا
فعل صحابه بر محض جزاف در دین لازم آید و هو باطل لان سیرتهم تشهد بخلاف ذالک و نیز مفروض آن است که این ترتیب اجتهادی
است جزافی نیست و اجتهاد را مأخذی می باید و بیان وجه ربط گویا اشاره بآن مأخذ است و نیز باید دانست که ترتیب آیات یک
سوره بالاجماع توقیفی واقع شده در این ترتیب اصلا اختلافی نیست اختلافی که هست در ترتیب سور فیما بینها است بود
که در مصحف عثمانی ثبت کرده و صحابه رض قاطبه بر آن اجماع کرده و نسخ آن مصحف باطراف مختلفه رسید و همه مجتهدین تلقی بالقبول
کردند و کسانی که مخالف این ترتیب نوشته بودند مثل ابن مسعود و ابی بن کعب از مخالفت دست بردار شدند ... مذهب اکثر
علما از مالکیه و حنفیه و شافعیه و غیرهم آن است که این ترتیب باجتهاد صحابه رض وقوع یافته و آنحضرت عم در آن هیچ نفرموده
بلکه مفوض باُمت نموده گذاشته از این عالم انتقال نموده اند و دلیل این طائفه آن است که اگر این ترتیب توقیفی می بود و آنحضرت عم آن
را ارشاد فرموده بودند مخالف این ترتیب حرام محض و بدعت شنیعه می شد حال آنکه ابن مسعود و ابی بن کعب که از کبرای صحابه رض اند
مخالف این ترتیب اختیار کرده اند و تا دم مرگ همان ترتیب را مراعات نموده اند و صحابه دیگر نیز بعض در هنگام احتجاج بر این دو بزرگ
غیر از اجماع جمهور دلیل نیاوردند و ذکر نکرده اند که آنحضرت عم خلاف ترتیب شما فرموده رفته اند پس معلوم شد که این ترتیب توقیفی نبود
الا مخالفت آنها و سکوت اینها در مقام احتجاج از ذکر توقیف وجهی نداشت و طائفه از علما بآن رفته اند که این ترتیب هم توقیفی است باشاره
و فرموده آنحضرت عم عمل آمده و دلیل این طائفه آن است که صحابه در محقرات امور از فرموده آنحضرت عم تجاوز نمی کردند و هرگز از طرف
خود چیزی احداث نمی کردند در چنین امر عمده چه قسم بعقل و نقل می نمودند تا آنکه فرموده آنحضرت عم نزد ایشان نمی بود و اجماع بدون
آن فرموده چه قسم متحقق میگشت و محاکمه بین الفریقین آن است که هر دو فریق راست میگویند کسانیکه این ترتیب را باجتهاد صحابه رض مستند میکنند
بآن معنی است که صاحب این ترتیب و واضع هر سوره در موضع خود صحابه رض اند و آنحضرت عم خود بنفس نفیس خود این عمل را
نفرموده اند بلکه بطور مجتهدین صحابه رض واگذاشته تشریف برده اند و کسانیکه این ترتیب را توقیفی می گویند بآن معنی است که صحابه رض
بمجرد عقل خود این عمل نکرده بلکه اتباع افعال و اقوال آنحضرت عم در این باب نموده سعی که نزد جمهور ایشان متحقق شده بود که آنحضرت عم
بنفس نفیس خود این عمل میفرمودند همین وضع میفرمودند لاغیر و همین است شان اجماعیات صحابه رض که بدون مستند قوی از نصوص نکرده اند و او
فرادی گو موجب قطع و یقین نشود اما هیئت اجماعیه قطعی و یقینی باشد هرگز اقدام بر اجماع نمیکردند و به همین محاکمه حل میشود اختلافات
بسیار در توقیفی بودن بعضی از امور شرعیه و اجتهادی بودن آنها مثل نصب حضرت ابوبکر رض بخلافت که اجتماع بود یا بنص و علی هذا القیاس

وگروهی صحابه رض که مشاهده اسباب نزول نموده بودند و معانی وحی را نیک می شناختند بسبب طول صحبت خواندن حضرت
صلعم یکسوره را بعد از سوره دیگر ترتیب بسیار صحیح شنیده درین معنی وقوف تمام داشتند گو دیگران این وقوف میسر نشود چنانچه در مصنف ابن
ابی شیبه عن ابی العالیه عن اهل المدینة قال الحکم اری فیهم ابا جعفر روایت آمده که کان رسول الله صلعم یقرء فی الجمعة بسورة الجمعة والمنافقین
اما سورة الجمعة فیبشر بها المؤمنین و یحرضهم و اما سورة المنافقین فیؤیس بها المنافقین و یوبخهم و خطابی حکایت کرده است که چون
کبار صحابه مصحف مجید پرداختند سورة قدر را بعد از سورة علق نوشتند و استدلال کردند بتقدم سورة علق بر سورة قدر بآنکه ضمیر
انزلناه در سورة قدر راجع بقرآن است که از لفظ اقرأ مفهوم میشود الی آخره و حضرت عثمان رض در میان سورة انفال و سورة برائة فرموده
که از آنجا قصتها شبیهة بقصتها از اینجا معلوم شد که در بعضی مواضع اتصال خود نیز کار فرموده ارتباط واضح را اعتبار نموده اند چنانچه این ضبط
ارتباط در سورة طلاق و تحریم و سورة تکویر و انفطار و سوره ضحی و الم نشرح و سوره فیل و لایلاف و در میان معوذتین اظهر من الشمس
است و لهذا قاضی ابو محمد عبدالحق بن عطیه در ترتیب سور قایل بتفصیل گشته و گفته که ترتیب اکثر سور قرآن در زمان آن حضرت صلعم معلوم
بود مثل سبع طوال و حوامیم و مفصل و ترتیب بعضی از آنها بعد از رحلت آنحضرت صلعم صحابه رض بنابر عقل دریافتند موجب آن عمل آوردند
و الحق سخن این بزرگ بسیار استوار است زیرا که در صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره حدیث وارد است یؤتی بالقرآن یوم القیمة و اهله الذین کانوا
یعملون به تقدمه سورة البقرة و آل عمران الحدیث و در مصنف ابن ابی شیبه از سعید بن خالد مروی است که صلی رسول الله صلعم بالسبع
الطوال فی رکعة و نیز در مصنف واقع است که کان یجمع المفصل فی رکعة و در صحیح بخاری از عبدالرحمن بن یزید روایت کرده قال سمعت
عبدالله بن مسعود یقول فی بنی اسرائیل والکهف و مریم و طه والانبیاء انهن من العتاق الاول وهن من تلادی و در صحیح بخاری از
عائشه رض عنها ان النبی صلعم کان اذا اوی الی فراشه کل لیلة جمع کفیه ثم نفث فیهما فقرء فیهما قل هو الله احد قل اعوذ برب الفلق
و قل اعوذ برب الناس الحدیث و در مصنف ابن ابی شیبه مروی گشته امیرالمؤمنین عمر رض انه قرأ فی رکعة واحدة الم تر کیف فعل ربک
باصحاب الفیل و لایلاف قریش در رکعة واحدة و اگر تتبع کتب حدیث و کتب فضائل القرآن و کتب تفسیر نموده شود قدر کثیر از
جنس صحیح بر آید و آنچه بعضی ناواقفان این فن گمان می کنند که صحابه رض در وقت ترتیب قرآن چرا در ترتیب نزول آن رعایت
نکردند پس دو جواب دارد یکی آنکه ترتیب آیات هر سوره باجماع المسلمین توقیفی است که آنحضرت صلعم موجب فرموده جبرئیل ع
عمل آورده اند و در آن ترتیب تقدم مدنی بر مکی بسیار واقع است پس معلوم شد که ترتیب نزول در نظر شارع ساقط از اعتبار است آنچه
در نظر شارع در مقام ساقط شده باشد آنرا بار دیگر در مثل آن مقام اعتبار کردن منافی تشریع و شریعت است لا تقدموا علیه الاحادیث دوم آنکه اگر
ترتیب نزول را اعتبار میکردند در طرفه بی انتظامی در میان سور لازم می آمد و سورة قصیره بر سوره طویله مقدم میگشت و تخلل سور طویله
در میان سور قصیره و بالعکس پیدا و در ترتیب مصحف مجید خللی نازیبا می نمود و بآن تشبیه مانند آنکه شاعری از صدد جمع دیوان خود شود و آنچه
اول نظم نموده بود آنرا در ترتیب مقدم سازد و هر آنچه در زمان متاخر نظم کرده بود پس اول غزلی نویسد بعد از آن غزلی بعد از آن فردی
دیگر و رباعی دیگر بعد از آن قصیده بعد از آن مثنوی لیلی و مجنون قیس لبینی و امثال ذلک بعد از آن باز فردی قطعه و علی هذا القیاس هر آینه
که بغایت مکروه نزد اهل عقل و اهل طبع موزون می نماید و لهذا شعرا در وقت تالیف دواوین تقدم و تاخر نظم و فکر را اعتبار نمی کنند بلکه اول
قصاید را می نویسند بعد از آن مثنویات را بعد از آن غزلیات را بعد از آن قطعات و رباعیات را و افراد را و اگر کسی از آنها تقدم و تاخر نظم
و فکر را اعتبار کند ملام و مطعون گردد و نسبت به لمعات تقدم و تاخر نزول با وصف آنکه بی انتظامی نیز حکمی نمی شد زیرا که فک آیات یکسوره
از یکدیگر حکمتی دلپسند تصحیح متاخر و تاخیر متقدم لازم بود که از آن گزیر نیست ارتکاب این بی انتظامی مفت نمودن چه حاصل داشت
چون این تمهید به ثبوت پیوست لیس ربط دو سوره یا سوره فاتحه باید شنید سوره فاتحه بر سبیل اجمال متضمن جمیع معانی قرآن است و سوره بقره
ابتدای تفصیل آن و نیز در سوره فاتحه تا آیت اهدنا الصراط المستقیم بنده را طلب هدایت تعلیم نموده اند و در سوره بقره بآیت هدی للمتقین

تا اولئک علی هدی من ربهم بیان فرموده اند که دولت هدایت کرا میسر شده و این سعادت که دریافت و نیز در آخر سوره فاتحه ذکر زمره
مومنان و دو فرقه کافران بود و در آغاز سوره بقره نیز ذکر زمره مومنان و دو فرقه کافران از مجاهران و منافقان ارشاد شده و نیز در سوره فاتحه
اول از صفات الهیه ربوبیت مذکور است و درین سوره نیز اول شرح ربوبیت او تعالی است نسبت بنوع انسانی که کیف تکفرون بالله
وکنتم امواتا فاحیاکم و در یا ایها الناس اعبدوا ربکم این معنی را بطریق تمهید تفصیل شرح نموده اند باز در سوره فاتحه انواع رحمت دینی و دنیوی
بدو اسم الرحمن الرحیم ارشاد شده و درین سوره تفصیل انواع رحمت دینی و دنیوی ست که نسبت بدو فرقه بنی اسرائیل و بنی اسماعیل از پیشگاه
حضور خداوندی عنایت شده باز در سوره فاتحه مقدمه جزا باوردن مالک یوم الدین اشاره فرموده اند و درین سوره در ذکر بنی اسرائیل سوال
بر کفران و عصیان ایشان مجازات ایشان بعقوبات دنیوی مذکور شده و باز در سوره فاتحه بیان عبادت و استعانت ست و درین
سوره در قسمت فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون تا آخر مسائل جهاد و حج شرح انواع عبادات از ابه ولسئلونک عن الیتامی تا آخر
مسائل صدقات در بیان تفصیل اقسام استعانت ست و در آمن الرسول بیان صراط مستقیم ست که در حقیقت بر طلب آن مطالب سوره
فاتحه منتهی شده پس این سوره حکم شرح سوره فاتحه دارد و مرتبه شرح بعد از مرتبه متن ست درینجا باید دانست که سوره بقره از جمله آن
بیست و نه سوره ست که ابتدای آن سور بحروف مقطعه واقع شده و آن حروف باسقاط مکررات چهارده حروف اند الف و لام و میم و صاد
و را و کاف و ها و یا و عین و طا و سین و حا و قاف و نون که لفظ صراط علی حق نمسکه جامع این حروف ست و در وارد کردن این حروف چهارده
درین چهارده سوره چه نکات و دقائق مرعی ست که در بعضی تفاسیر و حواشی آن مذکور و مسطور ست و آنچه درینجا بیان آن اهم ست آن ست
که معنی این حروف چیست بدون تمهید مقدمه بیان آن نتوان کرد لهذا تقدیم آن مقدمه ضروری دانسته میشود و آن آن ست که علمای محققین
را اختلاف ست در آنکه دلالت الفاظ بر معنی وضعیه آنها بمحض وضع ست که واضع هرچه را خواست برای هرچه خواست وضع نمود
یا آنکه در ذات لفظ مناسبتی با آن معنی متحقق باشد اکثر علما همین مذهب را اختیار نموده اند و بعضی از علما گفته اند که درمیان لفظ و معنی مناسبت
است طبیعی که اقتضای اختصاص آن لفظ برای آن معنی میکند و اگر آن مناسبت نباشد واضع را در وضع کردن لفظ بازای
معانی ترجیح بلا مرجح لازم آید دلیل مذهب اول آنکه اگر دلالت لفظ با قتضای ذات لفظ میبود اختلاف زبانها باختلاف فرقها و شهرها متحقق نمیشد
و هر کس معنی هر لفظ را میفهمید و نقل از معنی بسوی معنی دیگر محال میگشت زیرا که انفکاک ما بالذات محال ست و یک لفظ را برای دو معنی متنافی
مثل جون که سیاه و سفید را گویند و قرء که حیض و طهر را نامند محال میشد و دلیل مذهب دیگر آن ست که بعد از تتبع معلوم میشود که حروف را فی حد ذاتها خواص مختلف است
مثل جهر و همس و شدت و رخاوت و استعلا و تسفل و هیئات ترکیبات نیز خواص مختلفه است مثل فعلان بتحریک که بر حرکت دلالت میکند کالدوران والخفقان و باب فعل بضم العین
بر افعال طبیعیه لازمه دلالت میکند و فعل بالتشدید بر کثرت دلالت میکند پس اگر واضع این خواص را با وجود دانستن آن خواص رعایت نکند و مناسبت را اهمال نماید ترجیح
را دانکرده باشد و این منافی حکمت ست حال آنکه واضع ذات پاک حضرت حق ست که حکمت حکیمان جهان قطره ایست از دریای بی پایان حکمت او تعالی و محاکمه بین الفریقین
آن ست که تناسب ذاتی درمیان الفاظ و معانی البته مرعی ست اما کسانیکه انکار این تناسب کنند غرض شان آن ست که این تناسب فقط در فهم معانی کفایت کند و الا محذورات
مذکوره الصدر لازم آید بلکه همراه تناسب ذاتی وضع واضع در فهم معانی نیز محتاج الیه ست زیرا که بسائط الفاظ که عبارت از حروف هجا باشد در ترکیبات مختلفه مناسبات
متعدد و متضاد پیدا میکنند و آن مناسبات متضاد مقتضی اوضاع مختلفه میگردد مانند آنکه عناصر اربعه با کیفیاتیکه دارند اجزای ترکیب تمام عالم اند اما کیفیات آنها با انضمام کیفیات دیگر
و اختلاف وجوه انضمام از غلبه بعضی و اعتدال بعضی مراتب ترکیب از حد حصر و احصا بیرون رفته آثار آن کیفیات را از نظر عقل ظاهربین پنهان ساخته مگر
غیر از ذات علام الغیوب کسی نتواند دریافت که اثر این کیفیت درین ترکیب خاص چه خواهد بود الا بعد تجربه مثلا کیفیت برودت و یبوست که در افیون ست خاک آن کیفیت
است خاک نخواهد بود حال آنکه قدری از افیون میکشد و مضاعف آن قدر را از خاک تغیر مزاج هم نمی کند تا کشتن چه رسد لهذا عقل ظاهربین بناچار
قسم خاص را مستند بطبیعت نوعیه ساخته تسلی خاطر خود میکند و میگوید که این فعل ازین مرکب باقتضای صورت نوعیه ست نه باقتضای کیفیات اجزای آن مرکب و علی
هذا القیاس درینجا باید فهمید که واضع بکمال علم محیط خود مناسبات بسائط الفاظ را در هر ترکیب دانسته هر ترکیب را بازای معنی وضع فرموده لیکن چون عقول ظاهربینان

بدریافت آن مناسبت‌ها رسد چاره بغیر از حوالهٔ باراده واضع نیست اند و اراده واضع را اینجا صورت نوعیه عصا اعتماد خود میباز نزد الا حقیقت الامکان
ست که مذکور شد و لهذا علمای اشتقاق معنا از دل و تتبع تراکیب مناسبتی بحقیقت کار برده اند و فرق در بیان مناسبات تراکیب انتقال نموده مثل فهم نقاوه قصم
و قاف که قصم شکستن چیزیست بی آنکه جدا شود و قصم شکستن چیزیست تا آنکه جدا شود و علی هذا القیاس چند روز جذب و جبذ و مدح و حمد و نیز مناسبات لفظ
الفاظ نسبت بهر فرقه و هر ملک بطریق مختلف میشود که فرقه و سکان ملکی در معنی از معانی چیزی در می یابند که دیگران آنچیز را در معنی یابند لهذا فرقه
اول بمراعات آنچیز لفظی را بازای آن معنی وضع میکنند و دیگران از آن چیز غافل شده مراعات آن چیز در وضع لفظ بازای آن معنی
نمی نمایند از این جهت اختلاف الفاظ و لغات هر فرقه بهم میرسد و علاوه برین امر چنانکه قومی را که از عوارض سماویه و ارضیه
صورت گرفته باشد نیز در کیفیات اصوات چنانکه از معتاد دانسته است تمام و از اینجاست که زبان کوهیان صلب و ثقل بنسبت زبان صحرائیان و زبان صحرائیان بالنسبت
بزبان شهریان و علی هذا القیاس عادات هر فرقه و هر ملک را نیز دخلی است کلی و بهمین سبب هر کس زبان هر کس نمی تواند فهمید و صاحب سلم از بعض شیوخ خود نقل
کرده که او را با یکی از برهمنان کوه سوالک که شمالی هندوستان واقع است ملاقات اتفاق افتاده بود که نیز دان برهمن قواعد کلیه محفوظ
است که بسبب آن قواعد هر زبان بوجه کلی میتواند فهمید و العهدة علی الناقل آری این مقدر ردتی لازم میشود که تناسب ذاتی کافی باشد در دلالت الفاظ
بر معنی چنانچه مذهب عباد بن سلیمان و غیره است لیکن حق آنست که تناسب ذاتی فقط کافی نیست در انفهام معانی از لفظ بلکه سبب ترجیح است
در نظر واضع حکیم و این بحث اگر خواهند که تحقیق واقعی نمایند در مبحث حسن و قبح افعال نظر کنند که این حسن و قبح را اشاعره شرعی محض دانسته
اند بی آنکه در ذات فعل اقتضای حکمی باشد پس نزد ایشان اگر بالفرض شارع زنا را واجب و نماز را حرام گرداند میتواند شد و ظاهریان این
فرقه احکام شرعیه را محض جزاف و تحکم می انگارند مانند جمهور علما ظاهریین در وضع الفاظ بازای معنی همین قسم جزاف و تحکم را معتقد شده اند
و فرقه معتزله العقل را حاکم مستقل دانسته اند و حسن و قبح افعال را ذاتی افعال می انگارند و بر ایشان در صورت نسخ و تبدیل حسن بقبح دائرهٔ قیل و قال
خیلی تنگ میشود و علی هذا القیاس اجتماع نقیضین … مانند … بر ایشان لازم می آید مانند مذهب عباد بن سلیمان صیمری درین
مبحث و محققین ماتریدیه گویند که حسن و قبح عقلی است لیکن نه بآن معنی که موجب حکمی باشد در حق عبید بلکه بآن معنی که در فعل چیزی میباشد که
فعل مستحق حکمی میگرداند از جانب حکیم علی الاطلاق که ترجیح مرجوح شان او نیست تا وقتیکه حکیم علی الاطلاق حکم نفرماید در حق مکلفین متحقق نمی شود و اینجا
است که بلوغ دعوت شرط تکلیف است مانند مذهب مختار درین مبحث پس … و آنچه بر قول بالمناسبت مذکور کرده اند بادنی تامل همه از همین مبحث چون
این مقدمه ممهد شد پس باید دانست که هر حرف را از حروف اینجا باعتبار هیئت و محل خروج آن در عرف قرار آن از مخرج مانند و هم باعتبار خروج صوت و تاثیر آن
در سامع تصریح … مانند آن در عرف قرار آنرا صفت حرف … مناسبت بسیط اجمالی که واضع در وضع آنرا اعتبار فرموده در ترکیبات مختلف بازای
معانی متفاوته بکار برده اند و علمای اشتقاق مثل امام راغب اصفهانی و غیر او … القوت ذکا دریافته اند آن … بسیط در استعمال واضع مجرد از …
ترکیبیه نمایند آنچه مذکور شد بنظر دقیق … تحقیق شده و از آن کیفیتی که از کیفیات معلومه … کرده مانند تعبیر اهل موسیقی از الحان نغمات …
حکایات اهل نجوم تطبیق کواکب بر اقسام کائنات و از این قبیل حضرت سلطان العارفین اسوة الکاملین حضرت شاه ولی الله دهلوی قدس الله سره العزیز در آخر
کتاب خیر کثیر که ملقب بخزائن الحکمت است اشاره … و دلایل بتفصیل تمام فرموده اند و در آخر کتاب فوز کبیر که علم التفسیر مفید … که در تفسیر متشابهات قرآنی بکار آید اتفاق نموده
چنانچه … ایشان در کتاب فوز کبیر منقول میشود … باید دانست که حروف تهجی که اصول کلمات عرب است هر یکی را از آنها معنی است بسیط که از
تمامیت … که تعبیر آن … اجمالی نمی توان کرد از همین است که بسیاری از مواد متقارب … متقارب المعنی … مانند آنکه … ذکر کرده اند که هر
کجا نون و فا جمع شده است مناسبت بمعنی خروج بوجهی از وجوه مانند نفر و نفث و نفخ و نفح و نفق و نفد و نفذ و هر کجا فا و لام جمع شده است دلالت می کند
بمعنی شکافتن مثل فلق و فلج و فلح و فلذ و فلو و از همین جاست که اذکیا از اهل ادب میدانند که عرب بسیار است که یک کلمه را بوجود بسیار نطق کنند بتبدیل
حروف مثل حرق و حرک … بالجمله شواهد این معنی بسیار است و ما را اینجا مقصود تنبیهی است لا غیر و این همه لغت عرب است اگر چه … آن … اینجا
نیز ادراک نکند چنانچه مفهوم … جنس با خواص … حقیقت آن … هر چند استعمال آنها میکنند باز … کلام

طلبه نشینند بعض الطف است در ذهن بعض لیسا مفهوم که جمعی آن را تنقیح کردند و دیگران به تنقیح آن رسیدند و این علم نیز از لغت
عرب است اما دست الفکر موشکافان تنقیح آن مفهوم قاصر است لیکن حروف مقطعه اسمای سورانند با آن معنی که
که اجمالاً معنی دلالت می کنند بر آنچه مفصلاً مذکور میشود شبیه بآنکه نام کتابی چیزی مقرر کنند که حقیقت آن کتاب را تعیین و
ساتع واضح گرداند چنانکه بخاری کتاب خود را جامع الصحیح المسند فی حدیث رسول الله صلعم نام کرده است پس معنی الم این است
غیر متعین شده به نسبت عالم شهادت که متدنس است زیرا که همزه و لام هر دو معنی غیب اند الا آنکه الف غیب این عالم است و همزه غیب عالم
مجرد لهذا در وقت استفهام او را ام میگویند در وقت عظمت او زیرا که امر مستفهم عنه امر منتشر است و آن غیب است نسبت متعین و
همچنین هر دو غیب است و اول امر همزه زیادت کنند تا دلالت کند بر آنکه صورتی بخاطر او بسته است که تفصیلش فلان یا ده باشد
و در جمع نها ترا را اختیار کرده اند زیرا که غیب این عالم متعین است فی الجمله اجمالی حاصل شده و لام بمعنی تعیین لهذا در وقت تعریف لام
زیاده می کنند و میم چون اسم و شفت بان تجمع میشود دلالت میکند بر هیولای متدنس که حقایق شتی در آن مجتمع شوند و مقید گشتند
و از فضای تجرد و بجنس تقید و تحیز افتادند پس الم کنایه از فضای تجرد است که بعالم تحیز در آمد و بسبب عادات و علوم ایشان متعین شد و قیود
و ظلمت ایشان به تذکیر مقابل گردد و اقوال فاسده و اعمال کاسده بالحاجه و تحدید پذیرد و اثم مصادمه شود و تمام سوره شرح و بیان
است و المص مثل الم است الا آنکه صاد بر تردد دلالت میکند یعنی غیبی که متعین شده بود باز مره دیگر متدنس در آمد و متعین شد و سوم بار
نیز هم چنان و این کنایت است از علوم مصادمه فی الجمله کتابی آدم مصادمه بعد مصادمه و آن صادق است بر قصص انبیا و مقالات
ایشان مرة بعد اخری و سوال و جواب مکرر و طا و صاد هر دو عبارت است از حرکت ارتفاع از عالم دنس بعالم متعالی الا آنکه طا دلالت
می کند بر عظم و ضخامت یا طوشت و تدنس آن متحرک و صاد و نضا و یدو لطافت و سین دلالت میکند بر سریان و متلاشی شدن و پراگنده
گشتن در همه آفاق پس طه مقامات انبیا است عموماً که آثار متوجه شدن ایشان است بعالم اعلی که صورت عقلی پیدا گردد درین عالم
به بیان اجمالی و مذکور شدن در کتب ایشان و مانند آن و طسم مقامات انبیا است عموم که آثار حرکات فوقانیه ایشان است که ساری شده
در عالم متدنس و پراگنده گشت در آفاق و طاسین ها است که معنی آن گفته شد الا آنکه چون شعشانی و ظهوری و تمیزی داشته باشد او را
بها تعبیر کنند پس معنی حم احتجاب است و تشعشع که در هیولای متدنس یعنی عالم متدنس از عقاید باطله و اعمال فاسده و این کنایت است
از احوال ایشان و ظهور حق در شبهات مناظرات و عادات ایشان [illegible] میکند بر ظهور شعشانیه و [illegible] مثل میم و دلالت میکند
بر این عالم السکون از جهت قوت و شدت و میم از جهت اجتماع صور در دو ترکیب [illegible] عشق حق متفتح ساری است ساری شده در عالم دنس و نون
عبارت است از نوری که در ظلمت سار و پراگنده شود مانند حالتی که در وقت صبح [illegible] شمس میشود و [illegible] اگر آنکه در یا [illegible]
نورانیت کمتر فهمیده میشود در نسبت نون [illegible] متعلق است که [illegible] در عالم [illegible] که پیدا شد نزد انبیا
انبیا علیهم السلام به پروردگار خویش [illegible] قوی و سختی و کسری که درین عالم متعین شده چنانکه کسی گوید مرمی قصد من این بیت است
که درین عالم پیدا شده از جهت کسر و عصا و [illegible] مثل ق است الا آنکه معنی قوت کمتر از قاف فهمیده میشود پس معنی کهیعص عالم متدنس
[illegible] که در و متعین شده بعض علوم غیر منتشر [illegible] جمع [illegible] این کلمات را طرق ذوق فهمایند و آن معانی
اجمالیه را بجز این کلمات که به تحریر در آید تقریر کردن مقصود نیست هر چند این کلمات و [illegible] آن [illegible] بلکه مبین اند من وجه دون وجه والله
اعلم بالصواب انتهی و شیخ اکبر محی الدین قدس سره را دو رساله است در بیان معانی اجمالیه این حروف و در آن هر دو رساله قریب بهمین معانی
مذکور فرموده اند مثلاً در یک رساله میفرمایند الالف کل قسم محیط مستقل بما هو مقام به کادم و عیسی علیهما السلام والکلمة الالام کل وصله متصل
بالاتصال لما القصد له کالرسل المستقله والمیم کل تام وفی المقصوده کالفلک و الارض و علی هذا القیاس و در رساله دیگر میفرمایند الالف غیب
و احاطه اللام و سیح وصله فی لطف و المیم تمام ظهر مثال حسن و علی هذا القیاس و نزد علمای جفر حروف را طریقی است جدا در بیان [illegible]

حروف بارکان این تم وان حرفی مبنی بر استعمال عربیه این حروف ست با جمله حروف هجا را معانی [illegible] بودن حرف بامعنی
مناسبتی با حقایق کلیه داشتن امریست که نزدیک اهل کشف و تحقیق و اهل اشتقاق و تصریف هر دو مسلم ست اگر ظاهر بینان متکلمین و فقها
انرا انکار کنند در حساب نیست اما آنچه از قدمای مفسرین در تحقیق این مقطعات منقول ست پس همگی کتابا نزده قول ست اول آنست
که این حروف اسرار محبت ست که از اغیار پوشیده پیغمبر حبیب خود صلعم نشان داده اند گویند که اشتغالهم بالحروف المفردة سنة الاحباب
فان سر الحبیب مع الحبیب بحیث لا یطلع علیه الرقیب و این قول را تائید کرده اند با آنچه از حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رض
مرویست که فی کل کتاب سر و سر القران اوائل السور و با آنچه از حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که لکل کتاب صفوة
وصفوة هذا الکتاب حروف التهجی و نیز گفته اند که علم بمنزله دریای بی پایان ست که از ان نهری جاری کرده اند و ان نهر جدولی و از ان جدولی
ساقیه پس اگر نهر را تکلیف دهند که آب تمام دریا را متحمل شود نمی تواند تحمل کرد و لهذا حق تعالی فرموده است انزل من السماء ماء فسالت
اودیة بقدرها پس دریای بی پایان علم نزد خدا است و از ان دریا انهار مختلفه به پیغمبران عظام عنایت شده و از ان انهار جداول صغار لطائف
هر قرن بعلماء ان عصر و جداول بعوام الناس سواقی بقدر استعداد هر یکی رسیده و هیچ یکی متحمل عطای خود نمیتوانند شد و لهذا در بعض اخبار وارد شده که
للعلماء سر و للخلفاء سر و للانبیاء سر و للملائکة سر و لله تعالی سر بعد ذالک کله سر پس علماء را ممکن نیست که بر سر خلفا مطلع شوند الی آخر
و سببش آن ست که عقول ضعیفه تحمل اسرار قویه ندارند چنانچه بصر خفاش تحمل نور آفتاب ندارد و این قول از شعبی منقول است که او را
از معانی این حروف سوال کرده بودند گفت سر الله فلا تطلبوه و آنچه در رد این قول گفته اند که اگر مقصد چنین باشد قران معلوم المعنی نباشد
پس جوابش آن ست که فائده نزول قران در فهم معانی آن منحصر نیست بلکه مجرد ایمان مطلوب میشود چنانچه در جمیع متشابهات همین معنی
مطلوب ست و موافق نص و ما یعلم تاویله الا الله الی قوله کل من عند ربنا و چنانچه افعال مکلف بها در شریعت دو قسم آمده اند بعضی از ان قسم
اند که وجه حکمت در آن ظاهر ست مثل نماز که تواضع معبود ست و شکر منعم ست و روزه که کسر نفس و قهر شهوت است و زکوة که رفع حاجت مساکین
و دفع رذیله بخل ست و بعضی از ان قبیل ست که اصلا وجه حکمت در آن ظاهر نمیشود مثل اکثر افعال حج و تکلیف هر دو قسم واقع شده تا
امتثال آن تکلیف مکلفین در مراتب کمال خود ترقی نمایند بلکه کمال انقیاد در قسم ثانی بیشتر ظاهر میشود و همچنان در کلمات قرانی نیز هر دو قسم ورود یافته
تا قوت ایمان در قسم ثانی بیشتر ظهور نماید قول دوم آنکه این حروف مقطعه اسمای سور اند و این مذهب اکثر متکلمین ست و خلیل و سیبویه نیز همین
اختیار نموده اند قول سیوم آنکه این حروف اسمای الهیه اند و این قول از ابن مسعود و دیگر صحابه اخیار رض مرویست و از حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه نیز منقول ست که ایشان در دعای خود میفرمودند یا کهیعص یا حمعسق قریب بهمین ست که این حروف ابعاض اسمای الهیه
اند در بعض جاها از ترکیب ممکن ست مثلا الر حا میم نون را جمع کرده الرحمان برآورده [illegible] ابن عباس رض قول
چهارم آنکه این حروف نامهای قران ست و همین ست مذهب کلبی سدی قتاده رض قول پنجم آنکه هر یک ازین حروف بطریق اشاره
دلالت میکند بر اسمی از اسمای الهی مثلا الف اشاره با لله و اول و آخر و ازلی و ابدی ست و لام اشاره بلطیف و میم اشاره بملک و مجید
و نشان کاف بکافی و ها بهادی و یا به حکیم و عین بعالم و صاد بصادق و کبیر و کریم و مجیر و عزیز و عدل نیز مشار الیه میتوانند شد از ابن عباس هم این
قول منقول ست لهذا گاهی ایشان ازین حروف صفات مرکبه را نیز استنباط میکردند مثلا در الف لام میم انا الله اعلم میگفتند و در الف لام میم صاد انا الله
اعلم و افصل و در الر انا الله اری محمد بن کعب قرظی صفات افعال ازین حروف می برآورد و میگفت الف الائی الله لام لطف الهی ست میم مجد او
ست قول ششم آنکه الف ماخوذ از الله ست و لام از جبرئیل علیه السلام و میم از محمد صلعم یعنی الله این کتاب را بواسطه جبرئیل بر محمد صلعم فرستاده است و بعضی
از صوفیه گفته اند که الف انا و لام لی و میم منی یعنی در تمام عالم ظاهر منم و هر چیز ملک و خلق من ست و از من پیدا شده قول هفتم عبد العزیز
ابن یحیی گفته ست که طریقه تعلیم صبیان آن ست که اول آنرا حروف ابجد مقطعه تعلیم می کنند بعد از ان مرکبات می آموزند در آوردن این
حروف مقطعه اشاره بهمان طریقه ست قول هشتم مذهب نحوی گوید که کفار چون این قران را می شنیدند استهزاء و لغو می کردند چنانچه در قران

تعجیب فرموده و قال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه حق تعالی این حروف مقطعه را برای آن نازل فرموده تا از راه تعجب شنیدن گیرند و معنی قرآن در دل ایشان جا کند
من حیث لا یشعرون و قول نهم هم مر گفته است که ایراد این حروف مقطعه در اوائل بعض سور برای ایقاظ و تنبیه است کفار را در وقت تحدی که بشنوید این قرآن از همین حروف که شما
نیز از آن کلام خود را ترکیب می کنید مرکب کرده نازل فرموده ایم اگر کلام ما نباشد شما هم چرا عاجز آیید از مقابله آن قول دهم ابوالعالیه گفته است که این حروف بحساب ابجد اشاره
با جال و مدتها و انقلابات عمر این امت است که بعضی از آن معلوم است و بعضی از آن نامعلوم و مؤید این قول است آنچه بخاری در تاریخ خود و ابن جریر در تفسیر خود بسند
ضعیف از ابن عباس روایت می کنند از جابر بن عبدالله که روزی ابو یاسر بن اخطب با جماعه از یهودیان متصل آنحضرت صلعم می گذشت شنید که آنحضرت صلعم اول
سوره بقره را می خواندند و دیده پیش برادر خود حیی بن اخطب رفت گفت که امروز من چیزی عجیبی از محمد صلعم شنیده ام که در کتاب الهی لفظ الم را تلاوت می کرد حیی گفت
تو بگوش خود شنیدی گفت آری حیی برخاست و جماعه علمای یهود را همراه گرفته پیش آنحضرت صلعم آمد و گفت که این حرف را جبرئیل علیه السلام پیش شما از نزد خدا آورده است آنحضرت صلعم
گفتند آری پس حبر ایشان خود را گفت که هیچ پیغمبر از پیغمبران سابقین مدت حکومت خود معلوم نشده این پیغمبر را چرا برین مدت آگاه ساختند با همراهیان متوجه
شده گفت که شمار کنید الف یک است و لام سی و میم چهل پس مدت این دین همگی هفتاد و یکسال است این دین را که مدت قلیل دارد چرا قبول کنیم باز حیی
متوجه با آنحضرت صلعم شد و پرسید که سوای این حروف حروف دیگر هم بر تو نازل شده است آنحضرت فرمودند آری المص گفت این مدت دراز تر است یکصد و
شصت و یکسال می شود باز پرسید که چیزی دیگر هم دارید آنحضرت صلعم فرمودند الر حیی گفت که یا محمد تو بر ما کار را مشتبه ساختی نمی دانیم که مدت
رواج ملت تو کم است یا زیاده و چون برخاسته رفت با یاران خود گفت که شاید اینهمه مدتها برای امت محمد صلعم جمع کرده باشند لیکن از ورود انقلابات احوال امتش
این مدتها رنگ دیگر یافته شود و همراهیانش گفتند که امر او بر ما مشتبه است هیچ معلوم نشد گویند که حق تعالی بعد این قصه این آیت فرستاد و هو الذی انزل علیک
الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات قول یازدهم آنکه این حروف دلالت بر انقطاع کلامی و استیناف کلام دیگر میکنند قول دوازدهم
آنکه حق تعالی باین حروف قسم خورده است و حرف قسم محذوف است چنانچه بمخلوقات دیگر در اوائل سور دیگر قسم خورده است و فی الواقع این حروف شرف
افتی دارند که بسبب آن شرافت قابل قسم اند زیرا که اصول لغات اند و بسبب آنها تعارف مافی الضمیر آدمیان حاصل می شود و ماده ذکر الهی
اند و اصول کلام او تعالی و خطابات او به بندگان قول سیزدهم الف اشاره است به استقامت بر شریعت در اول امر سلوک چنانچه فرموده ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و لام اشاره است بخمیری که عند المجاهده حاصل می شود چنانچه فرموده اند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و میم
اشاره است بآنکه بنده در مقام محبت مانند دایره میگردد که نهایتش عین بدایتش می باشد چنانچه عارفی فرموده است بیت
نهایت در ابتدایت شود ٭ چو شاگرد مرد رسن تاب بود ٭ قول چهاردهم آنکه الف از بیخ حلق بر آید و لام از طرف زبان که میانه مخارج است
اشاره باشد که اول کلام بنده و وسط او و آخر او باید که ذکر الله باشد قول پانزدهم آنکه ال علامت تعریف است و میم علامت جمع گویا اشاره می فرمایند
که نزول قرآن برای تعریف جمیع مردم است تا احکام الهی را در حق خود بدانند و خفیات و نا خفیات او را بشناسند قول شانزدهم آنکه این حروف مقطعه در اوائل
سور برای اثبات اعجاز است زیرا که نامهای حروف را بدون تعلم و مشق خواندن نتوان شناخت محض کم کاهی و در کتب نوشته باشد و اسامی حروف اصلا معلوم نمی شود
از نفس حروف نطق می کنند پس چون آنحضرت صلعم بدون نوشت و خواند این اسما را ذکر کنند یقین حاصل گردد که بوحی معلوم کرده اند خصوصا چون نظر امعان
نموده اید منکشف میگردد که در آوردن این حروف انقدر از دقائق و نکات مرعی است که عربیت دانان با سرار عایت آنها ممکن نیست از آن جمله آنست که چهارده
حرف وارد کرده اند که نصف حروف هجاست اگر الف را با سم حرف شمار نکنند و در بیست و نه سوره که عدد حروف هجاست با الف پس نصف اسماء حروف
در عدد مسمیات وارد کردن اشارت است که الف را با همزه مشارکت تام است فرق در میان آنها بسکون و تحرک است و از آن جمله آنست که وارد کردن
این حروف اشاره بجمیع اقسام حروف است که نصف نصف قسم را وارد کرده اند مثلا حروف دو قسم اند مهموسه و مجهوره حروف مهموسه ده اند و ازین حروف
ده گانه حا و ها و صاد و سین و کاف که نصف حقیقی باشد در مقطعات قرآنی وارد است و از حروف مجهوره نیز نصف حقیقی یا انصف اقل مذکور
است و آن لام و نون و یا و قاف و طا و عین و همزه و میم و را است و نیز حروف دو قسم اند شدیده و رخوه شدیده هشت حرف
است همزه جیم دال تا طا با قاف و نصف این حروف که الف و قاف و طا و کاف است درین مقطعات مذکور است

وازینجست که حروف باقی که نخوانده حرف مذکور است جا و سین میم عین لام با نون صاد را ها و نیز حروف دو قسم اند مطبقه و منفتحه از مطبقه که چهار حرف اند صاد و ضاد و طا و ظا نصف آن را مذکور کرده اند که صاد و طا است و از باقی حروف که منفتحه اند نیز نصف آنرا مذکور کرده اند که ده از ده حرف است و از حروف قلقله که پنج حرف است قاف دال طا با جیم نصف اقل آنرا مذکور فرموده اند که قاف و طا است تا اشاره باشد بقلت این حروف در کلام عرب از دو حرف لین که واو و یا است یا را اختیار فرموده اند زیرا که در ثقل کمتر از واو است و از حروف مستعلیه که هفت اند قاف و صاد و طا را که نصف اقل میشود اختیار فرموده اند و خا و غین و ضاد و ظا را ترک کرده از حروف منخفضه که بیست و یک حرف باقی است نصف اکثر را که یازده حرف مذکور فرموده و از حروف بدل که یازده حرف است موافق مذهب سیبویه الف و جیم و دال و طا و واو و یا و ها و میم و نون و تا و همزه نه حرف ذکر فرموده اند و از آن حروف که در مثل خود مدغم میشوند و در قریب المخرج خود مدغم نمی شوند و آن یازده حرف است همزه و ها و عین و صاد و طا و میم و یا را ذکر کرده اند که نصف اقل میشود و خا و غین و ضاد و ظا و فا و شین و زا و واو را ترک کرده اند و از آن حروف که در هر دو مدغم میشوند هم در مثل خود و هم در قریب المخرج خود آن سیزده باقی است نصف اکثر را مذکور فرموده اند که حا و قاف و کاف و را و سین و لام و نون است تا اشاره باشد باینکه ادغام موجب سبکی کلام و فصاحت است هرچند ادغام بیشتر قبول کند زیاده تر حال آن اکثر است و از آن حروف چهارگانه که در قریب المخرج ادغام نهاد و از نهاد ادغام نمی پذیرد و الحروف میم و را و شین و فا است نصف آنرا مذکور فرموده اند که میم و را است و حروف باقیه که در رتبه منفصل مجهوره است و حروف حلقیه که حا و خا و عین و غین و ها و همزه است بیشتر در کلام عرب واقع می شوند و ثلث مذکور فرموده اند تا اشاره باشد بکثرت وقوع آنها در کلام عرب از زواید عشره که در سالتمونیها جمع است هفت حرف را مذکور فرموده اند تا اشاره باشد باینکه ابنیه مزید از هفت تجاوز نمی کند و آن در اسم مثل استفعال و افعیلال باز این حروف را گاهی مفرد آورده اند مثل صاد و قاف و نون و گاهی دوگانه مثل حا و میم و یا و سین و طا و سین و گاهی سه گانه مثل طسم و الم و گاهی چهارگانه مثل المص و المر و گاهی پنجگانه مثل کهیعص و حمعسق تا اشاره باشد باینکه حروف مفرده در سه قسم اسم و فعل و حرف موجود میشوند در اسم مانند کاف خطاب و در فعل مانند ق و ل که صیغه امر است از وقی یقی و ولی یلی و در حرف مانند با و جر و کاف تشبیه و چهار جا دوگانه آورده اند طه طس یس حم تا اشاره باشد باینکه ترکیب دوگانی گاهی در حرف میشود بغیر حذف مثل بل و هل و گاهی در فعل میشود بحذف مثل قل و گاهی در اسم میشود بغیر حذف مثل من و بحذف نیز مثل دم و سه جا تا اشاره باشد باینکه این ترکیب هر یک از اقسام ثلثه اسم و فعل و حرف بر سه وجه واقع میشود ضم و فتح و کسر پس در اسما من و اذ و مذ و در افعال قل و بع و خف و در حروف ان و من و مذ و سه ترکیب سه گانی وارد فرموده اند که الم و الر و طسم باشد تا اشاره شود باینکه این ترکیب در اقسام ثلثه اسم و فعل و حرف واقع شده در سیزده سوره تا اشاره باشد باینکه اصول ابنیه مستعمله سیزده بنا است ده بنا برای اسم مثل فلس فرس کتف عضد حبر عنب ابل قفل صرد عنق و سه برای فعل ماضی مانند نصر و علم و شرف و ترکیب چهارگانی را در دو جا وارد فرموده اند المر و المص و همچنین ترکیب خماسی را نیز در دو جا وارد فرموده اند کهیعص و حمعسق تا اشاره باشد باینکه هر یک از ترکیب رباعی و خماسی دو قسم است اصل چون جعفر و سفرجل و ملحق چون قردد و جحنفل و برای همین اشارات این حروف را بر سورتها تفریق کرده مذکور فرموده اند یکجا در اول قرآن مجموع نیاورده والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

الم یعنی باصل لازم الاتباع محکم که منکران را معجزه است و مستند لازم مفید که مطالب عالیه را بحجت روشن ثبت است مشتبهات را مزیل ماحی ذلك الكتاب یعنی آن کتاب است که بسبب علو درجه کمال خود و دقت اسرار و دقایق خود از وهم و فهم سامعان بغایت از جای جولان افکار و انظار بعید است و لهذا در حق او آن کتاب گفته میشود که دلالت بر بعد دارد نه این کتاب که دلالت بر قرب می کند اینجا باید دانست که اصول احکام دین چهار چیز است کتاب و سنت و اجماع و قیاس زیرا که بعض احکام دین از کتاب ثابت شده مثل نماز و روزه و زکوة و حرمت خنزیر و حلت گاو و مانند آن و بعضی از قول و فعل پیغمبر علیه السلام که از سنت نامند مثل نماز جنازه و حرمت نبیذ و استمرار و مانند آن و بعضی باجماع مجتهدین است مثل حرمت بیع کنیزک که مالک خود فرزندی آورده باشد و حرمت

در میان دو خواهر در وطی بملک یمین بعضے بقیاس ظاهر که بغیر منصوص قیاس کرده باشند مثل حرمت سود گرفتن در فلوس و تنگها که صریح تحقیق
به زر و سیم میشود در عباب لیکن اصلیکه لازم و محکم است غیر از کتاب دیگری نیست زیرا که قیاس را مستندے میباید که در اصل موجب آن حکم تصریح نما
شده باشد و مستندش یا کتاب است یا سنت یا اجماع و اجماع نیز بذاته اصل نیست زیرا که اجماع تمام قیاسی است که جمیع مجتهدین بر آن توارد
قیاس کرده باشند پس او را نیز مستندی خواهد بود از کتاب و سنت و سنت تمام فعل و قول پیغمبر علیه السلام است تا وقتیکه نبوت پیغمبر علیه السلام ثابت نشود
قول و فعل او معتبر نگردد و نبوت پیغمبر صلعم بقرآن ثابت است که معجزه مستمره است پس در حقیقت اصل محکم که بر هر کس از پیغمبر علیه السلام در است و تا مجتهد
و عامی لازم الاتباع است همین قرآن است و بس و کتاب هر چند در اصل لغت بمعنے مکتوب است که هر نوشته را گویند چنانچه لباس بمعنی ملبوس
اما در اصطلاح شرع خاص بقرآن است حتی که اگر گفته شود که فلان چیز در کتاب است فهمیده شود که در قرآن است و قرآن را سوای قرآن و
کتاب نامهای بسیار است که در ضمن قرآن مذکور خواهد شد از انجمله است فرقان که در آیه تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده مذکور است و وجه
تسمیه اش بفرقان دو چیز است اول آنکه قرآن تفرقه میکند در میان حق و باطل دوم آنکه در نزول متفرق آمده در بیست و سه سال از آغاز تا بانجام
رسیده و از انجمله است ذکری و تذکره و ذکر چنانچه در آیه و انه لتذکرة للمتقین و آیه و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و آیه و انه لذکر لک و لقومک
مذکور است و معنی تذکره و ذکری و ذکر یاد دهانیدن است یعنے این قرآن بندگان را احکام الهی یاد میدهاند و بعضے گفته اند که ذکر بمعنے شرف و بزرگی است
و از انجمله است تنزیل در آیه و انه لتنزیل رب العالمین و از انجمله است احسن الحدیث یعنے بهترین سخنان در آیه الله نزل احسن الحدیث و از انجمله
موعظه یعنے پند در آیه یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم و از انجمله است حکم و حکمت و حکیم و محکم در آیه و کذالک انزلناه حکما عربیا و در آیه حکمة بالغة و در آیه یس والقرآن
الحکیم و در آیه کتاب احکمت آیاته و از انجمله است شفاء و رحمت و در آیه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و از انجمله است هدی یا هادی همین آیه که هدی للمتقین
و در آیه ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و از انجمله است صراط مستقیم در آیه و ان هذا صراطی مستقیما و از انجمله است حبل الله در آیه و
اعتصموا بحبل الله جمیعا یعنے قرآن رسن خداست مانند کمندی که از بالای کوشک بلندی بیاویزند تا هر که خواهد بدست گرفته بالا بر آید و ترقی
حاصل کند و از انجمله است روح در آیه و کذالک اوحینا الیک روحا من امرنا زیرا که قرآن سبب حیات ارواح است چنانچه روح سبب حیات
ابدان است پس قرآن بتعبیر روح مسمی شد و از انجمله است قصص حق در آیه ان هذا لهو القصص الحق زیرا که هر که قصه را بیان میکند
غالبا لغو و باطل نیز در آن بغیر شی می کند سوای این کلام که غیر از حق چیز دیگر در آن نیست و از انجمله بیان و تبیان و مبین در آیه هذا بیان
للناس و تبیانا لکل شیء و قرآن مبین و از انجمله است بصائر یعنے حجت های روشن در آیه هذا بصائر من ربکم و از انجمله است قول فصل در آیه
انه لقول فصل و از انجمله است نجوم در آیه فلا اقسم بمواقع النجوم و از انجمله است مثانی زیرا که در وی قصص و اخبار و وعد و وعید مکرر ذکر فرموده
در آیه مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم و از انجمله متشابه زیرا که هر آیت او مشابه است با آیه دیگر در فصاحت و بلاغت و اعجاز
و لطف اسلوب و از انجمله است برهان در آیه قد جاءکم برهان من ربکم و از انجمله است بشیر و نذیر در آیه قرانا عربیا لقوم یعلمون بشیرا
و نذیرا و از انجمله است قیم در اول سوره کهف و از انجمله است مهیمن در اوسط سوره مائده در آیه مصدقا لما بین یدیه من الکتاب و
مهیمنا علیه و از انجمله است نور در آیه واتبعوا النور الذی انزل معه و از انجمله است حق الیقین در آیه یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم
و در آیه انه لحق الیقین و از انجمله است عزیز در آیه انه لکتاب عزیز و از انجمله است کریم در آیه انه لقرآن کریم و از انجمله است عظیم در آیه
و لقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم و از انجمله است مبارک در آیه کتاب انزلناه الیک مبارک و از انجمله است نعمت موافق
تفسیر ابن عباس رض که نعمت را در آیه و اما بنعمة ربک فحدث بقرآن تفسیر فرموده اند و شرح این اسامی انشاء الله تعالی
در مقام خود بیاید و این کتاب از آن جهت اصل لازم الاتباع محکم گردیده لا ریب فیه یعنی هیچ شک و شبهه در آن گنجایش ندارد بسبب
آنکه خود این کتاب بر مطالب خود حجت های روشن اقامت میکند و شبهات را به تقریر شافی رفع مینماید باز هم که باعجاز است
که در رفع شبهات منکران سیف قاطع است باز کتب الهیه که قبل از آن بوده اند و نیز در طوائف انام وحی بودن آنها

مسلم الثبوت است تصدیق آن کرده اند باز کشوف اولیا و ارباب مجاهدات حقه مطابق این کتاب آمده اند بعد از نزول آن بلکه و
کشوف بسبب مطابقت آن دانسته میشود و ادله عقلیه محضه کم است که از معارضات و مناقضات و نقوض خالی باشد پس شایان
آن نیستند که اصلی محکم لازم الاتباع گردانیده شوند و ادله نقلیه که ماخوذ از کتب دیگر است احتمال تحریف دارد و ماخوذ از انبیای سابقه
سوم بسبب انقطاع سند و شیوع کذب و بهتان در امم آنها محل اعتماد نیست و معهذا آنچه از علوم حقه معارف صادقه در کتب سابقه
الهیه و اخبار انبیه بود هم پراگنده و متفرق بود این کتاب یک جا جمع است پس اتباع این کتاب گویا اتباع جمیع کتب الهیه و سائر
انبیای سابقین هم است مثل آنکه کتاب متاخر در هر فن حاوی خلاصه کتب متقدمین آن فن میباشد و آن کتاب واحد ناظر خود
از جمیع کتب متقدمه مستغنی میسازد و چون این کتاب اصل لازم الاتباع محکم است پس هدی للمتقین یعنی هدایت باشد برای متقیان
زیرا که متقی نام کسی است که خود را نگاهدارد از آنچه او را ضرر میکند در آخرت خواه آن ضرر کننده اعتقاد بد باشد یا خلق بد یا عمل بد و
معرفت مضرات آخرت از اعتقادات و اخلاق و اعمال بدون این اصل محکم لازم الاتباع متصور نیست درینجا باید دانست که
تقوی را در شرع سه مرتبه مقرر کرده اند مرتبه اول خود را از عذاب جاویدی نگاهداشتن است و این ادنای مراتب تقوی است که بسبب
دور داشتن نفس خود از انواع شرک حاصل میشود و به همین معنی است در آیه و الزمهم کلمة التقوی مرتبه دوم خود را از گناهان دور داشتن
و همین معنی است و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا و در اصطلاح اهل شرع همین مرتبه را تقوی نامند مرتبه سیوم آنکه از شبهات نیز خود را
نگاه دارد و از بعض مباحات که منجر بارتکاب گناه میشوند نیز اجتناب نماید و باطن خود را از میل بغیر حق باز دارد و بالکلیه به جمیع اعضا و
جوارح متوجه بجانب خالق خود گردد و این مرتبه را التقوی الحقیقی نامند و به همین مرتبه اشارت است در آیه اتقوا الله حق تقاته حالا برخی از علامات و شرائط
متقیان که در احادیث صحیحه و آثار صحابه و تابعین رض وارد شده مذکور کنیم تا فی الجمله معنی متقی و تقوی در ذهن جاگیرد ابن ابی حاتم از معاذ
بن جبل رض روایت می کند که مردم را روز قیامت در یک میدان فراخ جمع خواهند کرد باز یک منادی ندا خواهد نمود که متقیان کجا هستند
بشنیدن این ندا متقیان خواهند برخاست در سایه پروردگار و بوجهی متصل بمقام تجلی الهی خواهند شد که شان آن تجلی یک لمحه از ایشان
محتجب و مستور نخواهد شد مردم پرسیدند که متقیان کدام فرقه باشند معاذ بن جبل رض گفت که آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت
پرستی خود را نگاهداشتند و عبادات خود را خالص برای خدا کردند و امام احمد و ترمذی و دیگر محدثان معتبر از عطیه سعدی رض که صحابی
است روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرمودند بنده باین درجه نمی رسد که از متقیان شمار کرده شود تا آنکه بگذارد و ترک کند چیزی را که
هیچ خطره شرعی در آن نیست بسبب ترس از وقوع در حرام و روزی از ابوهریره رض شخصی معنی تقوی پرسید ابوهریره رض گفت که
گاهی در راه پر از خار رفته آن شخص گفت آری پس گفت چه عمل آورده گفت جائیکه خار میدیدم از آن کناره میشدم و در آنجا قدم
ابوهریره رض گفت همین است حقیقت تقوی چون در مقدمات دین همین قسم احتیاط بکار بری متقی شوی این حکایت را ابن ابی
الدنیا در کتاب التقوی روایت نموده و نیز در کتاب مسطور از حضرت حسن بصری رض آورده که ما زالت التقوی بالمتقین حتی ترکوا
کثیرا من الحلال مخافة الحرام و نیز از عبد الله بن المبارک آورده که اگر شخصی از صد گناه پرهیز کند و از یک گناه پرهیز نکند از متقیان شمار
نباشد و از عون بن عبد الله آورده که تمام تقوی آن است که بنده همیشه جویای دانستن شرائط تقوی باشد و بر دانسته خود اکتفا
نکند چنانچه حافظ صحت و خائف مرض همیشه جویای معرفت اسباب مرض میباشد و بر دانسته خود اکتفا نمیکند و نیز از امام مالک
روایت کرده که وهب بن کیسان میگفت که عبد الله بن زبیر شخصی را طریق میداد این عبارت نوشته اند اما بعد فان لاهل التقوی
علامات یعرفون بها و یعرفونها من انفسهم صبر علی البلاء و رضی بالقضاء و شکر النعماء و ذل لحکم القرآن و نیز از ابن المبارک آورده
که حضرت داود حضرت سلیمان را علیهما السلام فرموده که پرتقوی مرد به سه علامت استدلال توان کرد اول حسن توکل بر خدا در آنچه
پیش آید دوم حسن رضا در آنچه او را عنایت فرموده اند سیوم حسن صبر در آنچه از وی فوت شده و نیز از سعید مقبری آورده

که شخصی پیش حضرت عیسی علیه السلام آمد و گفت یا معلم الخیر مرا نشان بده که چه قسم متقی توان شد فرمودند که این امر خیلی آسان است تمام شرائط محبت
خدا بجا آر ولقدر قوت و استطاعت خود برای او عمل کن و این جنس خود را چنان رحمت فرما که بر جان خود رحمت خود میکنی او گفت ...
جنس من کیست فرمودند همه بنی آدم و آنچه را دوست نداری که با تو کنند با هیچکس مکن اگر این کار ها نمی کنی حق تقوی بجا آری و از سهم بن منجاب آورده
که کان تقوی آن است که زبان تو همیشه از ذکر خدا تر باشد و از عون بن عبد الله آورده که ابتدای تقوی حسن نیت است و انتهای تقوی توفیق و بنده
را در میان این ابتدا و انتها مهلکها و شبهات بسیار در پیش می آید و نفس از یک طرف بجانب خود می کشد و شیطان که دشمن مکار است یک آن غفلت
ندارد و از محمد بن یوسف فریابی آورده که من روزی سفیان ثوری را گفتم که نام شما در مردم باین مرتبه مشهور است که در هر مقدمه سفیان ثوری سفیان
ثوری می گویند و شما را ندیدم که شب در خواب می گذرانید فرمودند که خاموش باش مدار این امر بر تقوی است و نیز روایت آورده که شخصی از حکمای
عصر نزد عبد الملک بن مروان آمد عبد الملک از او پرسید که وصف متقی چیست ای حکیم گفت که متقی مردی است که خدا را بر خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده
از مطالب و مطامع دست شسته باشد و بچشم دل به مراتب عالیه روح نظر کرده بسوی آن مراتب متوجه شده مردم خوابیده باشند و او در عالم تجرد
بیدار است شفای او قرآن و دوای او سخن حکمت و پند دنیا را عوض آن نمی پسندد و لذتی را سوای آن نمی داند حاضران مجلس که بیشتر
از ایشان تابعین بودند این کلمات را نهایت پسندیدند و نیز از قتاده آورده که چون حقتعالی بهشت را پیدا فرمود ارشاد کرد که خبری بگو بهشت
گفت طوبی للمتقین و از مالک بن دینار آورده که تمام قیامت شادی کتخدای متقیان است و نیز از محمد بن یزید رحبی آورده که روزی
ابو درداء را گفتیم که هیچکس از انصار نیست مگر که شعری می گوید چیست که شما شعر نمیگوئید ابو درداء گفت که من هم شعری می گویم لیکن قابل آن
نیست که در مجلس شعرا خوانده شود گفتیم چیزی مرا بشنوانید این دو بیت خواندند شعر یرید المرء ان یعطی مناه ؛ و یابی
الله الا ما ارادا ؛ یقول المرء فایدتی و ذخری ؛ تقوی الله افضل ما استفادا ؛ و ابن ابی حاتم از معاذ بن جبل رضی الله عنه آورده
که مدار کار و بار بهشت بر چهار فرقه است اول متقیان بعد از آن شکرگذاران بعد از آن ترسندگان بعد از آن اصحاب الیمین
و ابن ابی شیبه و ابو نعیم در حلیة الاولیاء از میمون بن مهران روایت کرده اند که شخص بدرجه متقیان نمیرسد تا آنکه با نفس خود بهره
محاسبه شدید نماید مانند محاسبه که با شریک خود می کند تا بداند که خوردن من از کجاست و پوشاک من از کجاست و نوشیدن
من از کجاست از حلال یا حرام و درینجا مفسرین را اشکالی است که از آن تقریر می کنند و می پرسند که هدایت مناسب گمراهان است
پس ظاهر چنان بود که هدی للضالین می فرمودند متقیان که علامات اسلام و شرایط ایمان را بوجه حسن و احسن و ... در زمین
راه رفته اند و نشیب و فراز آن راه را طی کرده هدایت چه معنی دارد که تحصیل حاصل است و آن باتفاق عقلا باطل جواب این اشکال
آنست که معنی هدی للمتقین آن نیست که این کتاب بعد از وصول بمرتبه تقوی ایشان را هدایت می کند بلکه معنیش آن است که هیچ
متقی بغیر هدایت قرآن متقی نشده و بغیر دلالت این کتاب آن راه را ندریافته چنانچه گویند ... این جوانست حال آنکه در عهد جوانی
شیر دادن در کار نیست بلکه شیر دادن در حالت طفولیت است نه در حالت شباب لیکن چون ... بسبب شیر دادنش حاصل شده است
میتوان گفت که شیر داده جوان است و صاحب کشاف بطور دیگر این معنی را تقریر کرده و گفته هدی للمتقین از قبیل من قتل قتیلا فله سلبه است
باین معنی که این کتاب هدایت است برای گمراهانی که آخر بدرجه تقوی خواهند رسید و بیضاوی گفته است که هر چند هدایت قرآن عام است هر مسلم و کافر
را چنانچه در جای دیگر فرموده اند هدی للناس اما انتفاع بهدایت قرآن خاص نصیب متقیان است و امام رازی فرموده اند که مراد از
متقیان کسانی هستند که نیت شناخت حق بی تعصب و سخن پروری در دل ایشان جا گرفته و عقل و فهم ایشان از زنگ تقلید آبا و اسلاف خود خالص شده
و پس همین جماعه اند که بهدایت قرآن راه یاب میشوند نه کسانی که عقل ایشان ماووف و آئینه
دانش ایشان از زنگ زده باشد و این معنی را تشبیه داده اند بغذای صالح که موجب حصول
صحت میشود اما بشرط حصول اصل صحت و الا غذای ... که معنی از اخلاط فاسده باشد ...

زیادت مرض میگردد و در قرآن مجید نیز باین معنی اشاره است درین آیت و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا
و درین آیه که یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین و تفصیل این اجمال آنست که مردم بحسب عاقبت کار خود بقسمت گردیده اند زیراکه او
بنص قرآنی یا شقی است یا سعید قال الله تعالی فمنهم شقی و سعید و اشقیا را در اصطلاح قرآن اصحاب الشمال و اصحاب المشئمة نامیده اند و این
ها دو گروه اند اول مطرودین که در حق ایشان فرموده اند و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون و این گروه در حقیقت خارج از انسانیت گو بصورت
انسان باشند بیت آنکه می بینی خلاف آدم اند ۞ نیستند آدم غلاف آدم اند ۞ زیرا که بحسب اصل فطرت ظلمت نشانند قابل نور
نیستند پیدایش ایشان محض برای پر کردن آتش دوزخ است که هؤلاء خلقتهم للنار و لا ابالی گروه دوم منافقین که در اصل مستعد قبول
نور الهی بودند لیکن بسبب اکتساب رذایل و ارتکاب معاصی و مباشرت اعمال بهیمیه و سبعیه و قرا[illegible] مکائد شیطانیه هیئات غاسقه ظلمانی
مظلمه در نفوس ایشان رسوخ پیدا کرده و رفته رفته دلهای ایشان زنگ بسته حالت این گروه بدتر از فریق اول است زیرا که مسکه استعداد
ایشان منافی حال ایشان واقع شده و لهذا در حق ایشان وارد است که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و سعدا را نیز بر
دو قسم فرموده اند یک قسم سابقین مقربین و یک قسم اصحاب الیمین مقتصدین و اصحاب المیمنة و این گروه را سه قسم نهاده اند یک فرقه
اهل فضل و ثواب اند که ایمان و عمل صالح ایشان بامید فضل و ثواب الهی واقع شده فوجدوا ما عملوا حاضرا و لکل درجات مما عملوا بیان حال
ایشان است و یک فرقه اهل عفو اند که خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم و عفو را دو طریق است اول آنکه بسبب قوت
اعتقاد صحیح و عدم تاثیر سیئات در جوهر قلب بی توبه و بی شفاعت و بی تعذیب عفو کنند دوم آنکه در مقابله هر عمل از ایشان توبه
بوقوع آید بجای آن عمل در صحیفه اعمال ثبت کرده فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و یک فرقه معذبین اند که بقدر رسوخ
معاصی معذب خواهند شد تا آنکه بشفاعت انبیا و علما و شهدا و ملائکه نجات یابند و اینها را اهل عدل و اهل عقاب
و الذین ظلموا من هؤلاء سیصیبهم سیئات ما کسبوا بیان حال ایشان است و منهم ظالم لنفسه نیز عنوان ایشان و سابقین مقربین نیز دو فرقه
اند یک اجتبا است شریعت فرقه اول المجتبی و فرقه دوم را منیب نامیده چنانچه در آیه الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب
باین تسمیه اشاره فرموده اند و در اصطلاح اهل سلوک این دو فرقه را محبوبین و محبین نامند و مجذوبین و سالکین دانند
پس محبین کسانی باشند که اول مجاهده و انابت پیش گرفتند بعد از آن راه معرفت بر ایشان کشاده شد و محبوبین کسانی که اول ایشان را
برگزیده شناسای معرفت کردند بعد از آن ایشان را شوق مجاهده و انابت در دل افتاد و این هر سه فرقه را اهل الله گویند چنانچه هر سه فرقه
اصحاب الیمین را اهل آخرت نامند و هر دو فرقه اشقیا را اهل [illegible] و چون این تفصیل ذهن نشین شد پس باید دانست که قرآن مجید برای
فریق اول از اشقیا هدایت نمی تواند شد زیرا که قبول هدایت از ایشان محال است بسبب آنکه استعداد این قبول ندارند بمنزله شیاطین
و همچنین فریق ثانی را نیز زیرا که استعداد ایشان بعد از وجود زائل شد و صورت معنوی ایشان ممسوخ شد چنانچه طعام عفن [illegible]
را عنوان اصلاح کرد پس این آیت قرآن خاص باشد برای فرقهای پنجگانه اخیره که فقط متقین شامل اینها است و آنچه بعضی را
ناواقفان گمان میبرند که یک فرقه از سابقین و مقربین که محبوبان باشند و جذب الهی ایشان را اول آشنا
معرفت نموده است چرا محتاج بهدایت قرآن باشند پس باطل است زیرا که محبوب نیز محتاج بهدایت
کتاب است بعد از جذب و وصول تا سلوک فی الله نماید چنانچه در قرآن مجید باین معنی اشاره فرموده
اند که کذلک لنثبت به فؤادک + و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک [illegible]
فرق در میان محبوب و محب آنست که محب محتاج هدایت کتاب می باشد قبل از وصول [illegible] قبل از جذب و بعد از آن نیز تا سلوک
الی الله و فی الله نماید و درین تقریر شقی در این مقام [illegible]

الهیه فطرت او را بهم کرده باشد پس این تقوای مقدم بر ایمان است چنانچه مراتب دیگر از تقوی متاخر از ایمان اند پس معلوم شد که تقوی
در عرف شرع بر معانی متفاوته واقع میشود گاهی بمعنی ایمان می آید چنانچه در آیه والزمهم کلمة التقوی و گاهی بمعنی توبه چنانچه در آیه
ولو ان اهل القری امنوا واتقوا گاهی بمعنی طاعت چنانچه در آیه ان انذروا انه لا اله الا انا فاتقون و گاهی بمعنی ترک گناه چنانچه در آیه
واتوا البیوت من ابوابها واتقوا الله و گاهی بمعنی اخلاص چنانچه در آیه فانها من تقوی القلوب و در فضائل تقوی آنچه در قران مجید وارد
است ان الله مع الذین اتقوا و تزودوا فان خیر الزاد التقوی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در احادیث فضائل التقوی بیشمار
وارد اند لیکن اینجا مقام آن است که چون این آیه را ملاحظه کنیم که هدی للمتقین و همراه این آیت آیت دیگر را در نظر آریم که شهر رمضان الذی انزل
فیه القران هدی للناس صریح معلوم شود که ناس منحصر در متقیان اند و باقی مردم کالانعام با فیما اند در اینجا سوالی جواب طلب آن است
که تمام قرآن را وصف کردن به هدایت چه قسم درست آید حال آنکه در قران مجملات و متشابهات نیز واقع اند که تعیین مراد از آنها نمی توان
کرد الا بعقل و چون عقل دخیل شد پس هدایت شان عقل باشد نه شان قرآن و لهذا جمیع فرق اسلام خواه محق باشند خواه مبطل احتجاج
بقرآن می کنند و نیز در روایت صحیحه از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه وارد است که چون حضرت ابن عباس رض را برای
مناظره خوارج میفرستادند فرمودند که علیک بالسنة فان القران ذو وجوه و نیز بعضی مسائل اعتقادی از ان قبیل است که هدایت بودن
قران بر آن موقوف است بر دلیل عقل مثل مباحث ذات و صفات و اثبات نبوت علی الاطلاق پس قرآن در ان قسم چگونه هدایت
توانند شد و الا دور لازم آید جواب این سوال آنکه معنی هدایت بودن قرآن آن نیست که بمحض قرآن الزام مخالف توان نمود
بلکه معنیش انکشاف حقایق نفس الامریه است بر ناظرین مجملات و متشابهات قرآن یا بعد از ارجاع بمحکمات موجب مزید انکشاف
میگردند یا بسبب ایمان محض بمدلول آن مجملات متشابهات موجب ترقی درجه ایمان میشوند و این هم نوعی است از هدایت و در مسائلی
که موقوف علیه قران اند هدایت قران بسبب تاکید و تقویت و امن از مداخلت وهم در دلائل آن مطالب است و این نیز نوعی است
عمده از هدایت و علاوه برین آن است که لفظ هدی للمتقین دلالت نمی کند بر انکه هر جزو او برای هر متقی هدایت باشد تا محذوری لازم آید
بلکه معنیش آنست که تمام قرآن برای جمیع افراد متقیان هدایت است علی حسب تفاوت درجاتهم فی الفهم والاستنباط و علما را در معنی
هدایت اختلاف است بعضی گفته اند که حقیقت هدایت محض نمودن راه است بمطالب و بعضی گفته اند که بهمراه آن رسانیدن بمطلب نیز ضرور
است و تحقیق این مقام آن است که هدایت و تعلیم و ارشاد و انذار و امثال این الفاظ گاهی بمعنی فعل فاعل مستعمل میشوند گو اثر آن در منفعل
ظاهر نشود و از همین قبیل است اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و گاهی بمعنی تاثیر فاعل که مقرون بتاثیر منفعل باشد مستعمل میشوند
چنانچه گویند هدیته الله فاهتدی مثل احیی و امات و هر دو معنی معنی حقیقی است بلکه عند التفتیش چنان معلوم میشود که مآل هر دو معنی یک چیز است
تاثیر فاعل را چون نسبت بفاعل اعتبار کنیم بدون تاثیر منفعل معنی اول است و اگر همان تاثیر را در منفعل اعتبار کنیم معنی دوم است و بهر دو معنی
هم صفت خدا است و هم صفت قرآن و پیغمبران و دیگر مرشدان آری خلق اهتدا خاص بحضرت حق است لیکن خلق اهتدا معنی حقیقی هدایت
نیست بالجمله علامت اهتدا بالقرآن آن است و همان علامت تقوی است که شخص اول اعتقادات خود را صحیح کند باز اعمال جوارح خود را مطابق
امر و نهی قرآن گرداند باز اخلاق ردیه که امراض مهلکه روح اند ترک کند و تصحیح اعتقادات بدون اجتناب از شبهات و اهلیه مداخلات
وهم متصور نیست و لهذا متقیان کسانی هستند که الذین یومنون بالغیب یعنی آن جماعه که ایمان می آرند بغیب و غیب نام آن چیز است که از
ادراک حواس ظاهره و باطنه خارج باشد مثل ذات و صفات پروردگار و فرشتگان و روز آخرت و آنچه در آن روز موعود است و بتقید برات
الهی و کتب الهیه از حیثیت اضافت آنها بخدا و هم چنین پیغمبران بعموم بهمین حیثیت و ایمان بالغیب را از ان جهت در علامت متقیان اعتبار فرمود
که در مدرکات حواس ظاهره و باطنه مکلف را اختیاری نمی ماند بالضرورت تصدیق با مدرکات می نماید پس علامت اتقای او آنست که
در هدایت قرآن درین باب بمزید اطلاع بر حقایق و تفاصیل این امور است و مهمات مسائل عقاید همین امور اند چون این امور را با جمیع حقایق و تفاصیل

بیان معنی ایمان

وارده در قرآن تصدیق کنند خبر و اعظم تقوی که تصحیح اعتقادات است حاصل گردد و هر چند ایمانیکه در بیجا مذکور است ایمان لغوی است
بمعنی تصدیق لیکن مفسرین در اینمقام بیان حقیقت ایمان شرعی معمول دارند و اقوال رطبه و یابسه معتزله و خوارج و زیدیه و کرامیه نقل
نموده دماغ سامع را پریشان می کنند قدری که منقح است آن است که ایمان در عرف شرع عبارت از تصدیق است بمعنی گرویدن و
باور کردن آنچه بالیقین معلوم است که از دین محمد است صلعم زیرا که ایمان را در قرآن جابجا کار دل فرموده اند جای میفرمایند قلبه مطمئن
بالایمان و جای میفرمایند کتب فی قلوبهم الایمان و جای ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و ظاهر است که کار دل همین تصدیق است و نیز ایمان را
مقرون بعمل صالح فرموده اند چنانچه در آیه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات و مقرون بمعاصی نیز ساخته چنانچه در آیه و ان طائفتان من
المومنین اقتتلوا و در آیه والذین امنوا ولم یهاجروا پس معلوم شد که نه عملهای نیک را در ایمان دخل است و نه اعمال بد برهم زننده ایمان اند
و اقرار محض را بی التصدیق مذمت فرموده اند و همین سوره در آیه و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمومنین پس معلوم شد که
اقرار محض حکایت ایمان است اگر حکایت با محکی عنه مطابق افتاد فبها و الا خداعی و زوری بیش نیست و محکی عنه نیست مگر تصدیق و تحقیق
المقام آن است که چنانچه هر چیز را سه نحو وجود است وجود عینی و وجود ذهنی و وجود لفظی همچنان ایمان را نیز این نحو وجود متحقق است و قاعده
مقرر است که وجود عینی هر چیز اصل است و باقی وجودات فرع و تابع آن وجود اند پس وجود عینی ایمان نوری است که در دل حاصل میشود بسبب
رفع حجاب بینه و بین الحق و همین نور است که در آیه مثل نوره کمشکوٰة فیها مصباح تمثیل آن با شباع تمام مذکور فرموده اند و در آیت الله ولی الذین
امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور سبب آن را بیان نموده و این نور مانند سائر انوار محسوسه قابل قوة و ضعف و اشتداد و انتقاص است چنانچه
در آیه اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و دیگر آیات بسیار بآن اشاره فرموده اند و طریق زیادتش آن است که هرگاه حجابی مرتفع میشود آن
نور زیادت می پذیرد و ایمان قوت میگیرد تا آنکه باوج کمال خود رسد و آن نور منبسط و فراخ شده جمیع قوی و اعضا را احاطه کند پس اول
انشراح صدر حاصل گردد و در حقائق اشیا مطلع شود و غیوب الغیوب بر او منجلی شوند و هر چیز را در موضع خود شناسد و صدق
انبیا عم در آنچه اخبار فرموده اند اجمالا بتفصیل یقینی گردد و بقدر نور باز بقدر انشراح داعیه دلی منبعث شود تا آنکه موافق امر الهی بجا آرد و از
هر محظور شرعی اجتناب ورزد و درین حالت انوار اخلاق فاضله و ملکات حمیده و اعمال صالحه متبرکه با نور معرفت منضم گشته و یکجا شده
طرفه چیز اعجابی در شبستان ظلمات طبیعت بهیمیه و شهویه روشن سازند چنانچه همین معنی در آیات فرقانی اشاره واقع شده است جای
فرموده اند نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و جای فرموده اند نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و وجود ذهنی ایمان دو مرتبه دارد اول
ملاحظه اجمالی آن معارف متجلیه و آن غیوب منکشفه بوجه کلی که مفاد کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و این ملاحظه را التصدیق اجمالی و گرویدن
و باور کردن نامیده اند دوم ملاحظه تفصیلی هر فرد از افراد غیوب متجلیه و حقائق منکشفه با ربطی که فیما بین دارد و این ملاحظه را التصدیق تفصیلی
نامیده اند و وجود لفظی ایمان در اصطلاح شارع نام شهادتین است و لیکن فرقی هست که وجود لفظی هر چیز بدون تحقق حقیقت آن چیز اصلا کار
نمی کند و در اللّٰهُ تشنه را نام آب گرفتن سیراب میگرداند و گرسنه را نام نان گرفتن تسلی می بخشید مگر آنکه تعبیر از مافی الضمیر چون بدون واسطه نطق و تلفظ
در عالم بشریت امکان ندارد ناچار تلفظ بکلمه شهادت را بدلی عظیم داده اند در حکم با ایمان مختص فرموده اند امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و از همین تحقیق معلوم شد زیادت کیفیت ایمان
و نقصان آن و قوت و ضعف آن نیز واضح گشت که آنچه در حدیث صحیح وارد است که لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مومن و الحیاء من الایمان
ولا یومن احدکم حتی یا من جاره بوائقه همه محمول بر کمال ایمان است در وجود عینی خود و کسانیکه نفی زیادت و نقصان کرده اند مراد ایشان
اول است از وجود ذهنی ایمان پس نزاعی خلافی نیست و ایمان را دو قسم است اول ایمان تقلیدی دوم ایمان تحقیقی و تحقیقی نیز دو قسم است استدلالی
و کشفی و هر یک ازین دو قسم یا انجامی دارد که از آن حد تجاوز نمی کند یا انجامی ندارد و آنچه انجام دارد آن را علم الیقین گویند و آنچه انجام ندارد نیز دو
قسم است یا مشاهده است که مسمی بعین الیقین است و یا شهود ذاتی است که مسمی بحق الیقین است و این دو قسم اخیر یقینی عینی حقیقی داخل ایمان

اقسام ایمان

حاکم و دیگر محدثان معتبر ثابت است که حارث بن قیس روزی بایشان گفت که با خیلی حسرت و افسوس میکنیم بر آنچه از ما فوت شد و شما را حاصل گشت
ای یاران محمد عم که بدیدار انذات مشرف شدید عبد الله بن مسعود فرمودند که ما نیز افسوس و حسرت می کنیم بر چیزی که از ما فوت شد و شما را حاصل
که تا دیده دمحمد عم ایمان آوردید قسم بخدا که ثبوت محمد عم نزدیک کسی که او را دیده باشد از آفتاب ظاهرتر است ایمان ایمان شماست باز سوره البقره را
تلاوت آغاز نهادند تا المفلحون رسیدند و این مضمون را بزار و ابو یعلی و حاکم بروایت حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض آورده اند که
ایشان فرموده اند که من روزی همراه آن حضرت عم نشسته بودم فرمودند که پیش من مذکور کنند که افضل انواع ایمان ایمان کدام مردم است مردم
عرض کردند یا رسول الله ایمان فرشتگان آنحضرت عم فرمودند که ایشان را از ایمان چه مانع است منزلت فرشتگان را نزد خدا میدانید مردم عرض
کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند که از ایمان پیغمبران چه عجب که حق تعالی ایشان را برسالت و نبوت خود ممتاز فرموده است عرض کردند یا رسول
الله ایمان کسانی که همراه انبیاء عم حاضر شدند و بر دین جان خود را نثار کرده شهادت یافتند فرمودند ایمان ایشان چه عجوبگی دارد که همراه انبیا
عم صحبت داشته اطوار و اوضاع انها را دیده یقین تمام حاصل کرده اند مردم عرض کردند یا رسول الله پس لطف نمایند که ایمان کدام فرقه افضل است
فرمودند ایمان فرقه که هنوز در پشت پدرانند و بعد از من خواهند آمد و بر من ایمان خواهند آورد و مرا ندیده چند ورق سیاه کرده در نظر ایشان
افتاده بسبب قوت ایمان موافق آن عمل نمودند این گروه در ایمان افضل اند از دیگران و همین قصه را طبرانی از ابن عباس رض باین طریق
روایت نموده که روزی آنحضرت عم در سفر صبح برخاستند و فرمودند که آبی هست تا وضو کنیم مردم عرض کردند که یا رسول الله جز آب نیست
فرمودند پیش کسی آب خوردنی هم هست مردم یک آبخوره آورده پیش آنحضرت عم گذاشتند آنحضرت عم انگشتان خود را دران آبخوره درآوردند
بلال را فرمودند که در لشکر آوازه دهد تا مردم بیایند و وضو کنند مردم می آمدند و از میان انگشتان آنحضرت عم وضو می کردند و آب فواره صفت از
میان انگشتان جوش میزد و ابن مسعود از جمله صحابه رض مشغول بخوردن آن آب بودند بار بار ازان می نوشیدند چون تمام لشکر از وضو فارغ
شد آنحضرت عم برخاستند و نماز صبح ادا فرمودند بعد از نماز صبح بسوی مردم متوجه شدند و فرمودند که ای مردم در میان مخلوقات کدام فرقه است
که ایمان او عجوبگی دارد عرض کردند که یا رسول الله فرشتگان آنحضرت عم فرمودند که امر و نهی الهی را فرشتگان میرسانند خود چرا ایمان نیارند
ایمان از ایشان چه عجب است عرض کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند که بر پیغمبران وحی از آسمان نازل میشود پیغمبران چرا ایمان نیارند
عرض کردند یا رسول الله ایمان یاران شما فرمودند که یاران مرا چیست که ایمان نیارند حال آنکه من در میان ایشان موجودم هر لحظه معجزه می بینند عجوبگی
ایمان آن گروه دارد که بعد از من خواهند آمد و نادیده بر من ایمان خواهند آورد و مرا تصدیق خواهند کرد همان فرقه اند برادران من و شما یاران من آید ابو داود
طیالسی از نافع روایت می کند که شخصی پیش عبد الله بن عمر رضی الله عنهما آمد و گفت یا ابا عبد الرحمن شما بچشمان خود آنحضرت عم را دیدید عبد الله بن
عمر گفتند آری آن شخص گفت که باین زبانهای خود با آنجناب عم هم کلام هم شدید گفتند آری باز گفت باین دستهای خود بیعت هم کردید گفتند
آری آن شخص را وجد درگرفت و گفت که عجب حالت خوشی دارید عبد الله بن عمر گفتند که پیش تو یک چیزی می گویم شنیده ام آنحضرت را عم که می فرمودند
که خوشحال کسی است که مرا دید و بر من ایمان آورد و خوشحال است باز خوشحال برای کسیکه نادیده بر من ایمان آورد و حاکم از ابو هریره رض روایت
کرده است که آنحضرت عم روزی فرمودند که جماعه از امت من بعد از من پیدا خواهند شد که در محبت من انقدر فریفته خواهند شد که اگر توانند
دیدار مرا باهل و عیال و امتعه و اموال خود بخرند بالجمله ایمان بغیب هر قسم که باشد مستلزم اعمال قلبیه و بدنیه و بذل مال و جاه و اعراض از لذات
جسمانیه و شهوات طبیعیه است و لهذا بعد ازان که در یومنون بالغیب از اعمال قلبیه متقیان و صحت اعتقادات انها نشان داده حالا از
اعمال بدنیه انها نشان میدهد و میفرمایند که وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ یعنی و بر پا میدارند نماز را و اینجا باید دانست که نماز گزاردن چیزی است و بر پا داشتن نماز چیزی دیگر است
و در قرآن مجید جا بجا در مقام مدح و تاکید گزاردن نماز را ذکر نفرموده اند بلکه اقامت نماز یاد نموده و اقامت در لغت ماخوذ از قیام است یعنی ایستاده کردن
و قاعده است که چون چیزی را استاده کنند هر جزو از اجزا او بر موضع مناسب وضع طبعی او است پس اقامت صلوة آنست که تمام اجزای نماز و محاسنش
یاد نگاه دارند و اعضا را بخوابی محافظت در اقسام شرایط بادب باید بسنت و مستحبات و آداب ...

علیها ایها و فیها و قد رهی گفته است اقامة الصلوة المحافظة علیها و علی مواقیتها و وضوءها و رکوعها و سجودها و خشوعها و فیه درج در اقامت
صلوة اینهم داخل است که در وقت ادای ارکان و آداب نماز هر یک در یابد و فهمیده شد که خود را بآن سر متحقق سازد و در یافتن اسرار نماز مقصد
تحقیق بآن اسرار با اختلاف مراتب و استعدادات نمازگذاران مختلف است آنچه مناسب مجال مبتدی است نوشته می شود
گفته اند که طهارت از نجاست حکمی که حدث اصغر و اکبر است و از نجاست حقیقی که بول و براز و خون و ریم و امثال ذلک است برای آن در نماز مقرر
شده است تا دلالت کند بر تحصیل طهارت از علایق دنیوی که همه حادث و نو پیدا اند و از نوع خبث خالی نیستند تا وقت توجه بحق مناسبتی بآن جناب
منزه حاصل آید و قابلیت حضور در انجناب و قیام بخدمت مامور به هم رسد مانند آنکه بحضور پادشاهان بدون تقدیم حمام و غسل و استعمال عطریات و تنظیف
جامه و بدن نمیتوان رفت و بخدمت شان نمیتوان قیام نمود و توجه ظاهر بسوی قبله که زمین آن بقعه پاک منشاء جسمیت ادمی است زیرا که تا مدتی
از همان بقعه منبسط شده دلالت می کند بر آنکه باطن را نیز متوجه بجناب حق که منشاء روحانیت ادمی است باید کرد و تکبیر تحریمه با رفع یدین اشاره می کند
بآنکه من از هر دو عالم دست برداشتم و جناب حق را از همه اکوان بزرگتر پنداشتم و موید این اعتقاد دعای استفتاح را بر زبان جاری کردن است و ایستادن
دلالت می کند بر استقامت درین راه و قرات فاتحه که متضمن ثنای زبانی است و زبان ترجمان دل است بر آنکه دل من بالکلیه بسوی او مائل
شد و درین سوره الفاظ خطاب مثل ایاک نعبد و ایاک نستعین و تخصیص بعبادت و استعانت دلالت می کند بر آنکه بسبب کمال توجه و میل رتبه مشاهده
و مخاطبه در یافتم و در عبادت و استعانت که این دو شغل مستوجب اجابت بنی ادم اند از اغیار اعراض کلی نمودم و سوال هدایت و فرار از راه اهل غضب
و ضلالت دلالت می کند بر آنکه حب و بغض و میل و نفرت من همه تابع انجناب شد باز رکوع دلالت می کند که بسبب مشاهده عظمت او پشت من خم
شده باز قومه دلالت می کند بر آنکه درین انکسار استقامت ورزیدم باز سجود که کمال تذلل است بعد از انکسار بر کمال تقرب زیرا که تقربی که در مقدور
بشر است همین است که اشرف اجزای خود را انقدر پست کند که باصل خاکی خود برسد و سجده دوم دلالت میکند بر دفع تکبر بحصول قرب و قعود
اشاره می کند بحصول اعزاز و اکرام از آن جناب که قبول مجرا فرموده بروانگی نشستن داد و سلام دلالت می کند بر رجوع ازین سفر باطنی و نیز گفته اند که نماز اصل
جمیع عبادات بدنی است زیرا که مشتمل است بر طهارت و استقبال قبله و بر ذکر و تسبیح و تهلیل و شهادتین و درود و دعا که اصول عبادات زبان اند و
نیز مشتمل است بر معنی صوم که عبارت از حبس نفس است از مشتهیات بلکه در نماز نسبت بصوم زیاده تها است زیرا که چشم را نیز از التفات بغیر جهت دوست
نگاه داشتن است و زبان را از غیر ذکر نام او یا تلاوت کلام او و پا را از حرکت بمقصد دیگر و دست را از داد و ستد و علی هذا القیاس قوه خیالیه و فکریه را
از سیر و دور در تصورات خود و بعینه در صوم متحقق نیست و نیز بر معنی حج مشتمل است تکبیر تحریمه اش بجای احرام و استقبال قبله بجای طواف و قیام بجای
وقوف عرفات و رکوع و سجود و حرکات دوره رکعات مثل سعی در میان صفا و مروه و نیز مشتمل است بر معنی زکوة زیرا که بذل مال برای ستر عورت و
تحصیل آلات طهارت در آن واجب است و نیز وقت را از اوقات خالی از منافع خود ساختن و بحکم خدا مصروف داشتن مانند افراز حصه از مال است
برای مصارف الهی و نیز عبادت جمادات نشستن است و عبادت جانوران چرنده رکوع است و عبادت جانوران پرنده ذکر و تلاوت اسماء الهیه است
بالحان خوش قمر و مرغان چمن بصبح و صباح خوانند ترا باصطلاح و عبادت حشرات سجود است و عبادت اشجار و نباتات قیام است و عبادت
هر فرقه از ملایک همین اقسام است و عبادت گروهی که آنها را مهیمین نیز نامند استغراق در مشاهده است و نماز بر همه این عبادات مشتمل است و لهذا
مرتبه این عبادت از جهت آنکه هیئت جامعه عبادات بدنی و نفسی است بالاتر از مرتبه جمیع عبادات است و لهذا در حدیث شریف وارد است که چون
از آنحضرت علیه السلام پرسیدند که ای الاعمال افضل ارشاد شد که الصلوة لوقتها و بنا بر این است که در بیان علامات تقوی بر اقامت صلوة اکتفا فرموده
اند گویا اشاره میفرمایند بلکه جمیع اعمال ایشان موافق شرع است زیرا که این عبادت را که اصل الاصول اعمال بدنیه است با حسن خوبی ادا می نمایند و چون
از بیان خوبی اعمال متقیان فارغ شدند حالا از حسن اخلاق ایشان نشان میدهند و مما رزقناهم ینفقون یعنی و از آنچه روزی داده ایم ایشان
را خرج میکنند تا شهوت و حرص خود را پاک نمایند و خرج کردن مال در شریعت بهفت نوع عبادت است اول ادای زکوة مقرره که
از نقدین بشرط بلوغ حد نصاب و گذشتن یک سال چهلم حصه ان واجب است و از مواشی و اموال تجارت

و محصول زمین عشری نیز موافق آنچه در کتب فقه مسطور است واجب میشود دوم صدقة الفطر که از دیدن هلال عید دو آثار گندم سر بر نفر واجب میشود
سیوم خیرات که عبارت است از دادن سائلان و ضیافت مهمانان و اعانت ضعیفان و یتیمان و قرضداران سوای قدر زکات چهارم وقف نمودن باغ
مساجد و مدارس و پل و چاه و چهارسوی پنجم مصرف حج که خواه برای خود یا برای دیگری سامان حج درست کرده دهد از سوای زاد راه وغیره ذالک
ششم مصرف جهاد که یک درم دران مصروف برابر هفتصد درم میشود چنانچه در آخر این سوره بیاید انشاء الله تعالی هفتم آنچه در آن انفاق واجب است نفقه زوجه
و اولاد و صغار است و دیگر محارم نیز بشرط استطاعت این کس و احتیاج آنها و در لفظ مما آوردن من تبعیضیه اشاره فرموده اند باآنکه اسراف در خرچ
کردن مال بر نفس خود و اهل خود ممنوع است و حد اسراف آن است که بذل مال در جهتی موجب تفویت حق جهت دیگر باشد و در نسبت رزق
بسوی خود اشارت است باآنکه هر چیز ملک ما است پس بخل کردن با آنچه در دست خود است و عاریت ما داده اند بخل بی جاست درینجا باید
دانست که بمذهب اهل سنت و جماعت چنانچه حلال رزق است نیز حرام هم رزق است پس آوردن من که دلالت بر تبعیضیت می کند زیرا که آن
قسم رزق که حرام است شایان انفاق نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا تقبل صدقة من غلول و فرقه معتزله رزق را عبارت از
ملک دانسته مال حرام را از جهت آنکه در ملک غاصب داخل نیست رزق نمی گویند و این هیچ غلط است زیرا که رزق عبارت از انتفاع است
خود انتفاع حلال و حرام برابر است و اگر رزق عبارت از ملک باشد می باید که جانوران را که اهلیت ملک ندارند رزق نباشد حال آنکه آیه قرآنی
یعنی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها دلیل صریح است که جانوران را نیز رزق مقدر از جناب الهی ثابت است و چون در وصف متقیان
ثابت است و چو اعتبار فرموده اند ملحوظ آنند که لفظ متقی خاص بفرقه عربیان و امثال ایشان [illegible] از اعیان گردد زیرا که اکثر مسائل ذات و صفات
و مباحث نبوات و معاد و غیب نبود مگر نسبت با ایشان و اهل کتاب از یهود و نصاری هم این امور بجهت کمال شهرت و تواتر اخبار انبیا
و کتب الهیه کبرای العین میدانستند حتی که اطفال خرد سال ایشان نیز این معنی را بیان می کردند ناچار برای داخل کردن اهل کتاب که مشرف با
سلام شوند در زمره متقیان بر ایمان بالغیب صفت دیگر را عطف فرموده اند تا اشعار شود که متقیان دو قسم اند قسم اول کسانیکه ایمان
بغیب می آرند و مقتضای آن ایمان اعمال و اخلاق خود را درست میکنند و قسم دوم کسانیکه از سابق این امور غیبیه را معلوم دارند
و برای تاکید و تقویت آن معلومات خود التجا باین کتاب می آرند مثل عبد الله بن سلام و امثال ایشان یعنی جماعة الذین [illegible] و ازین آیه
والذین یؤمنون بما انزل الیک یعنی نیز از متقیان آنکسانیکه ایمان می آرند با آنچه نازل کرده شده است بسوی تو از وحی متلو که عبارت از کتاب
است و وحی غیر متلو که عبارت از سنت است که ایشان را بسبب این ایمان مزید اطلاع و تفصیل و تحقیق امور غیبیه حاصل میشود و بهدایت قرآن
مهتدی میشوند و ما انزل من قبلک یعنی و نیز ایمان می آرند با آنچه نازل کرده شده است پیش از تو بر انبیای سابقین که عبارت است از کتب الهیه
سابقه مثل توریت و انجیل و زبور و صحف انبیا پیشین و از سنن انبیای سابقین [illegible] و مواعظ و ارشادات آنها پس این جماعه را بسبب احاطه و استیعاب
جمیع افراد وحی مرتبه تقوی و هدایت حاصل شد چنانچه جماعه سابقه را ابتداء حاصل شده بود و معنی هدایت قران نسبت باین جماعه آن است که
تفصیل و تحقیق امور اخرویه و دیگر امور غیبیه ایشان را از قرآن حاصل شد و ابداد دیگر [illegible] جنس انها هر چند دعوی ایمان بآخرت میکنند
لیکن یقین تام ندارند و بالآخرة هم یوقنون یعنی و بآخرت ایشانند که یقین تام دارند زیرا که یقین تام بچیزی بدون اطلاع بر تفاصیل آن چیز
و رفع شبهات حاصل نگردد و این معنی غیر از ایشان دیگر اهل کتاب را حاصل نیست درینجا باید دانست که چنانچه ایمان بقرآن بر هر
مکلف فرض است همچنان ایمان بکتب سابقه نیز فرض است آری بر بعضے از احکام آن کتب که منسوخ شده است عمل درست نیست
چنانچه ایمان بقبله بودن بیت المقدس فرض است و استقبال آن در نماز جائز نیست زیرا که منسوخ شده است بالجمله هر دو فرقه که با
کتاب هدایت یافته هر چند بر تفاصیل هدایت های هر کتاب از کتب الهیه سابقه مطلع نشوند لیکن اولئک علی هدی یعنی آن گروه بر
هدایت عظیم اند من ربهم یعنی از پروردگار خود زیرا که فرقه اول اگرچه بتدریج بر تفاصیل هدایات کتب سابقه مستولی نشدند اما چون این
کتاب شامل جمیع مضامین آن کتب بود دفعة ایشان را بنور جمیع هدایات آن کتب پرتو افگند و فرقه دوم هر چند بتدریج انوار هدایات

خواص سوره فاتحه مع چهار آیه سوره بقره و غیره

سابق القدر حاصل کرده بودند لیکن این امر غیبی که نزول قرآن مجید است با انوار و برکاتی که دارد از نظر ایشان غایب بود پس در حقیقت از ایشان اعتراف
بالغیب بر وجه کمال حاصل نگشته بود و لهذا هر دو فرقه بسبب این تفاوت آن مطلب خود رسیدند فاولئک هم المفلحون یعنی و آن گروه
ایشانند مطلب یابان فرق همین قدر است که فرقه اول دفعةً این گنج را دادند آن راه یافتند و فرقه دوم بتدریج و مرور در یافتند در اینجا باید
دانست که سوره فاتحه با آیات هفتگانه خود و این چهار آیه از سوره بقره از جمله آن سی و سه آیت است که برکات آنها مشهور و معروف است
عبد الله بن احمد بن حنبل در زوائد مسند و حاکم و بیهقی در کتاب الدعوات از ابی بن کعب رض روایت کرده اند که من روزی نزد آنحضرت صلعم
نشسته بودم ناگاه اعرابی در آمد و عرض کرد که برادری دارم که بدرد شدید مبتلا است فرمودند چه درد دارد عرض کرد که آسیب جن بر وی معلوم
میشود فرمودند که او را پیش ما بیار اعرابی برادر خود را آورده روبروی آنحضرت صلعم نشانید آنحضرت صلعم او را این آیات دم فرمودند فی الفور
بر خاست گویا هیچگاه مریض نبود سوره فاتحه و چهار آیه از اول سوره بقره و دو آیه والهکم اله واحد و آیة الکرسی و سه آیه از آخر سوره بقره
و یک آیه از سوره آل عمران یعنی شهد الله انه لا اله الا هو و از سوره اعراف ان ربکم الله و از سوره مؤمنون فتعالی الله الملک الحق و از سوره جن
و انه تعالی جد ربنا و ده آیه از اول صافات و سه آیه از آخر سوره حشر و قل هو الله و معوذتین و دارمی از ابن مسعود رض روایت کرده است
که هر که چهار آیه از اول سوره بقره در شبی بخواند در آن خانه آن شب دخل شیطان نشود تا صبح و در بعضی روایات بیهقی در شعب الایمان و سعید بن
منصور در مسند خود و دارمی از مغیره بن سبیع رض که از یاران عبد الله مسعود بود وارد شده که هر که ده آیت از سوره بقره وقت خواب
بخواند قرآن را فراموش نکند چهار آیه از اول و آیة الکرسی و دو آیه بعد از آن و سه آیت از آخر سوره بقره که ابتدای آن لله ما فی السموات است
و طبرانی و بیهقی در شعب الایمان از ابن عمر رض روایت کرده اند که از آنحضرت صلعم شنیده ام که میفرمودند چون یکی از شما بمیرد او را
در خانه خود نگاه ندارید بلکه زود بقبر رسانید و می باید که در قبر ایستاده نزد سر مرده اول سوره بقره بخوانید و طرف پا آخر سوره بقره و ابن النجار
در تاریخ خود از محمد بن سیرین روایت کرده است که باری قافله ما بر لب نهر تستر خیمه کردیم مردم آنجا آمدند و گفتند که اینجا جای خطره است هر قافله که درین
مکان فرود کش کرده است متاع او را دزدان بغارت برده اند یاران من شنیدن این خبر کوچ کرده در شهر در آمدند و من بسبب حدیثی که از عبد الله
بن عمر رض شنیده بودم در همان مکان اقامت گزیدم و حرکت نکردم و آن حدیث این است که آنحضرت صلعم فرموده اند که هر که در شب سی و سه
آیت بخواند او را در آن شب درنده و دزدی آزار نرساند لیکن دزد و طاری یعنی دزد خانگی نباشد و در جان و اهل و مال خود محفوظ ماند تا صبح چون
شب شد من بخوف دزدان بخواب نرفتم تا آنکه دیدم که جماعه کثیره شمشیرها برهنه بر من زیاده از سی بار حمله نمودند لیکن نزد من نتوانستند آمد چون
صبح کردیم و کوچ نمودیم در راه مرد پیری ملاقات نمود و گفت که تو از جنس انسانی یا از جنس جن گفتم انسانم گفت ترا امشب چه حال بود که بار بار ما
بر قافله کس بر تو حمله می نمودیم و در میان تو قلعه آهنی پیدا می شد من پیش آن مرد پیر قصه این حدیث مذکور کردم گفت که آن سی و سه آیت
کدام کدام آیت است گفتم چهار آیه از اول بقره تا مفلحون و سه آیت از آیة الکرسی تا خالدون و سه آیت آخر بقره لله ما فی السموات تا آخر و
سه آیت از اعراف ان ربکم الله تا محسنین و دو آیه از بنی اسرائیل قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن تا آخر سوره و ده آیت از اول صافات تا لازب
و دو آیه از سوره رحمن یا معشر الجن والانس تا تنتصران و از آخر حشر لو انزلنا هذا القرآن علی جبل تا آخر سوره و دو آیه از قل اوحی وانه تعالی جد
ربنا تا شططا و چون از بیان حال پنج فرقه از مردم که لفظ متقی شامل آنها است و بهدایت قرآن منتفع میشوند فارغ شدند حالا بیان دو فرقه
دیگر که اشقیا اند می فرمایند و گویا در این بنا تسلی است جناب رسول صلعم را بآنکه عدم انتفاع این دو فرقه بسبب آن است که در هدایت قرآن قصور
و فتوری است و نه بسبب آنکه در انذار و تبلیغ تو نقصانی است بلکه بسبب بطلان استعداد آنها و فساد فطرت آنها است زیرا که ان الذین کفروا یعنی
به تحقیق کسانی که کافر مردند زیرا که هر که در آخر عمر ایمان آورد عند الله کافر نیست و لهذا شیخ ابو الحسن اشعری رحمة الله علیه گفته اند که هیچ کافر را کافر
نتوان گفت تا وقتیکه خاتمه او بر کفر نشود و این مسئله را نزد اشاعره مسئله موافات نامند و حقیقت کفر آن است که چیزی را از آنچه بالیقین از دین محمد صلعم
است انکار کند و معنی انکار عدم انقیاد است خواه حقیقت آن را نشناسد یا شناسد بلکه خواه اقرار بحقیقت آن هم کند یا نکند پس اگر این حالت تا دم

فائده

مرگ معاذ الله مستمر ماند کفر حقیقی شد و الا بصورت کفر است و در حقیقت کفر نیست زیرا که اعتبار خاتمه مخصوص است در ایمان و کفر پس کسانیکه باین صفت مردند
اید در وقتی از اوقات حیات خود توفیق انقیاد بدین نیافتند و باین شد که ترسانیدن تو اصلا باز نماندند تا آنکه سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ
أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ یعنی برابر است برایشان خواه بترسانی ایشان را خواه نترسانی ایشان را زیرا که کفر ایشان بسبب شبهه نیست که دراحجاز قرآن یا در نبوت
تو بهم رسانیده باشند بلکه بسبب بی انتهای وهم توجهی ایشان است باین طرف بسبب کمال عناد و تعصب است که دیده ها را دیده و شنیده را ناشنیده انگاشته
پس برابر است حال ایشان خواه ایشان بیدار و بینا ظاهر شود یا نشود لَا يُؤْمِنُونَ یعنی ایمان نخواهند آورد و لفظ علیهم در سواء علیهم برای آن افزوده اند که
ترسانیدن و نترسانیدن آنحضرت صلعم نیست بایشان برابر است اما نسبت بآنحضرت صلعم برابر نیست زیرا که آنحضرت را صلعم در ترسانیدن ایشان سراسر اجر و ثواب حاصل است و در
ترک ترسانیدن آن اجر و ثواب حاصل نمیشد پس او با حضرت ارشاد شد که سواء علیهم لا علیک از ین است که آنحضرت صلعم بعد از نزول این آیه هم از ترسانیدن
اینها باز نیامدند بلکه در هر وقت کوشش می افزودند تا اجر و ثواب افزون حاصل کنند و سبب بقای کفر اینها با وجود کمال هدایت قرآن و کوشش پیغمبر صلعم و ارشاد
که دلایل هر چند یقینی و قطعی باشند فایده اینها عاید نمیشود و دیگر کسی که در دروازه دل او کشاده باشد و این گروه خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ یعنی مهر نهاده است الله تعالی
بر دلهای ایشان پس ایشان ممکن نیست که هیچ دلیلی علم حاصل کنند زیرا که دلیل در دل ایشان در آمدن نمی تواند تا وقتیکه دلیل در دل آدمی در نیاید و از یک
در آن دلیل و استنباط نتیجه مقصود ممکن نیست و قلب در لغت هم گوشت صنوبری است که در مکان کاواک جانب چپ سینه گذاشته اند و روح حیوانی در همان گوشت
پیدا میشود و همان روح است که منشای حس و حرکت است و از همان گوشت بسوی سایر اعضا بواسطه شرائین منبسط میرسد و در اصطلاح اهل شرع نام لطیفه
انسانی است که انسانیت انسان همان است و امتثال اوامر و نواهی شرع و عمل کردن بموجب تکلیفات الهیه از وست چنانچه در قرآن مجید فرموده اند
إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ و این لطیفه از عالم امر است که وجود او بر ماده موقوف نیست چنانچه فرموده اند انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون چنانچه گوشت صنوبری که نام بدن از عالم خلق است که وجود او موقوف بر ماده است وگاهی ازین لطیفه در قرآن مجید به نفس هم تعبیر فرموده اند
چنانچه در آیه وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا وگاهی بروح نیز چنانچه در آیه قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي و در بعضی مقام از لفظ قلب
همین لطیفه را مراد داشته اند زیرا که از دلیل استدلال کردن و مدلول را بر آوردن کار همین لطیفه است که او راه شعور الهی و محل الهام ربانی ساخته اند
و چون برین لطیفه مهر نهادند راه استدلال و راه الهام و ذوق و کشف همه مسدود شد و در حق ایشان بهمین قدر اکتفا نیست بلکه بر دلهای ایشان
مهر نهاده اند وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ یعنی و بر قوت شنوائی ایشان نیز مهر نهاده اند پس استدلال دیگران را هم نمی شنوند تا رفته رفته مضمون آن استدلال
از راه تقریبا و سوره اجها می پنهانی بدل ایشان برسد و اگر کسانی را که راه استدلال نبود و یا استدلال دیگران شنیده کمالی حاصل کرده اند می بینند
اصلا کمالات اینها را در نمی یابند تا خود هم تحصیل آن کمالات مشغول شوند و راه بدیهی برند زیرا که وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ یعنی و بر چشمهای ایشان
پرده افتاده است که اصلا دیدن نمی توانند باقیماند درینجا چند سوالی که اهل عربیت درین مقام بجواب آنها می پردازند سوال اول آنکه عَلَىٰ سَمْعِهِمْ معطوف بر قلوبهم
است پس مراد از مهر داخل در حکم ختم است جواب از این سوال این است که القرآن یفسر بعضه بعضا در جای دیگر قرآن مجید سمع را داخل حکم ختم فرموده
و داخل حکم غشاوه در آیه وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً سوال دوم که متفرع برین جواب است که دل و گوش را چرا در زیر مهر داخل
کردند و چشم را چرا بفرو هشتن پرده پوشیدند حال آنکه غرض از مهر نهادن و پرده فرو هشتن هر دو یکسان حاصل میشود و تعبیر بر سه آن غرض یکسان
صورت می بست جوابش آنکه سبب یافتن ادراکات را حس سلیم و خبر صادق و عقل است و سبب شنیدن گوش مسموعات را متوجه شدن کیفیت
صوت است پس مهر کردن دل و گوش برای آن است که این چیزها از بیرون بدرون رسد و سبب دیدن چشم مرئیات را برآمدن قوی شعاع
است در شدید آن شعاع بصری پس پرده چشم بیرون آمدن شعاع است که منشای رویت است و قاعده معمول عقلا است برای محافظت از در آمدن اشیا بر دو راه بستن
پرده می کشند موافق این قاعده معمول این دو تعبیر مختلف آمد سوال سوم آنکه سمع را بلفظ مفرد آوردند و ابصار را چرا جمع فرمودند حال آنکه اگر نظر به معنی
جنسی همه مرد می نمایند تعدد نیست مفرد در هر دو جا کفایت می کند و اگر نظر بافراد این هر دو جا جمع بایستی آورد و در تعبیر این اسلوب چه نکته است
جوابش آنکه محل قوت شنوائی عصبه است که در سوراخ گوش مفروش است و محل قوت بینائی طبقات مختلف و رطوبات متعدد اند

[illegible]

چنانچه در علم تشریح مشروح است و از هر طبقه خروج شعاع و در هر رطوبت انطباع صور تها رو میدهد پس هر طبقه و هر رطوبت در کار
این قوت دخلی دارد و پس این قوت گویا در محال متعدده جاگرفته است نظر به تعدد محال جمع آوردن مناسب شد بخلاف قوت
شنوائی که هم خود و هم محلش واحد است و هم محلش را صدقتی که از لفظ جمع مفهوم میشود هیچ جه مناسب حال او نیست سوال چهارم آنکه مهر
کردن بر دل و گوش را بصورت جمله فعلیه ذکر فرموده اند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و بیان پوشیدگی چشمهای ایشان را بصورت جمله
اسمیه آورده اند که افاده دوام و ثبات میکند و علی ابصارهم غشاوة وجه فرق چه باشد جواب آنکه مهر کردن بر دل و گوش مانع دخول
امور خارجیه است در دل و گوش و در حقیقت منع تمام علت و مانع تمام تاثیر آن میکند پس که مانع رسیدن تیر است و مانع تمام علت و مانع تاثیر آن زمین است
علت بین آخر آنان بصورت جمله فعلیه مناسب تر شد زیرا که جمله فعلیه بر حدوث دلالت میکند و غشاوه چشم مانع بیرون آمدن شعاع از چشم که مبدء دیدن است

و در حقیقت مانع هدایت علت است چون شل شدن دست که مانع تیر انداختن است و هر چه مانع هدایت علت است موجب انکار
مقلوب به عدم اصلی است و عدم اصلی امری است ثابت حادث نیست تا از آن بجمله فعلیه تعبیر فرمایند بلکه تعبیر از آن بجمله اسمیه که دال بر ثبوت
و دوام است اولی است سوال پنجم که متفرع بر این جواب است آن است که در آیه و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة و بیان غشاوه
بصر را نیز بجمله فعلیه آورده اند و مانند ختم علی سمعه و قلبه پس اگر این وجه فرق راست باشد در آن آیه ترک اولی لازم آید جواب آنکه
جعل اگرچه فعل است لیکن ملحق با فعال قلوب است و افعال قلوب را خاصیت است که جمله اسمیه را از دلالت بر معنی دوام و ثبات تغییر نمیکنند
و مبتدا و خبر را دو مفعول خود می سازند چنانچه در علمت زیداً فاضلاً تصریح کرده اند که اسناد علمت حادث است و اسناد فضل بسوی زید
حادث نیست پس در جعل علی بصره غشاوه که بیان غشاوه بصر بدان متعلق است افاده معنی ثبوت و دوام متحقق است زیرا که اسناد مفعول ثانی
بسوی مفعول اول بهمان وتیره باقی است اگرچه متعلق بجعل شده است پس در آن آیه هم در بیان غشاوه ابصار من حیث المعنی جمله اسمیه آورده اند و در بیان ختم
بر سمع و قلب جمله فعلیه را اختیار نموده و همین فرق را منظور داشته سوال ششم آنکه سمع را بر بصر چرا مقدم فرموده حال آنکه نزد حکما حسن بصر افضل از
سمع است زیرا که متعلق ابصار نور است و متعلق سمع هوا و بصر از دور می بیند و سمع از دور نمی شنود و عجائب صنعت الهی در پیدایش بصر بیشتر است از آنچه
در پیدایش سمع است و حضرت موسی علیه السلام را سماع کلام الهی بدون خواهش و سوال عطا شد و چون رویت بصری خواستند ندادند و در چشم جمال چهره
است بخلاف گوش و انکشافیکه بسبب بصری شود جمیع انکشافات اقوی و اتم است و لهذا در امثال عرب وارد است که لیس الخبر کالعیان بیان خواهش آنکه
هر چند این وجوه افضلیت در بصر متحقق است اما درین مقام رعایت این وجوه کردن مناسب نیست درینجا رعایت وجوهی که در شناخت حق موجب
ترجیح باشد باید کرد و لهذا اول را بر هر دو حسن مقدم فرموده اند و قوت شنوائی را در انتفاع بهدایت قرآن و ارشاد پیغمبر علیه السلام و ترسیدن از ترسانیدن
او دخل کلی است که آن قدر قوت بینائی را نیست در مقام رعایت همین وجه اولی است و همین است سمع را شرط نبوت نوشته اند زیرا که هیچ پیغمبر کر نشده و بعضی
از پیغمبران کور شده اند مثل حضرت یعقوب و حضرت شعیب علیهما السلام و نیز قوت سمع سبب حصول معارف و نتائج معقول دیگران بسوی فهم است بخلاف بصر
محض محسوسات را بآن ادراک توان کرد و نیز ادراک قوة سامعه از هر شش جهت ممکن است بخلاف ادراک قوه بینائی که مخصوص از جهت مقابل است
فقط بالجمله در بیان عدم انتفاع کفره بهدایت قرآنی و انذار پیغمبر علیه السلام مهر بر گوش نهادن مقدم است از پرده چشم چنانچه در تفسیر نیز اشاره باین
معنی رفته است و چون درینجا سلطنه شبهه بود که بخاطر کسی بگذرد که هرگاه خدای تعالی دوام کفر کافران اراده کرده باشد و راه در آمدن پند را
در دلهای ایشان باین مرتبه مسدود ساخته پس اینها در کفر مجبور باشند و روز قیامت عذر معقول در بی اطلاعی بحقیقت کار بدست ایشان
باشد برای دفع این مظنه می فرمایند وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ یعنی و ایشان راست عذابی بس بزرگ زیرا که مهر نهادن بر دل نهادن چشم و گوش ایشان را
از دیدن و شنیدن اجبنه بازداشتن ابتدا از حضرت حق تعالی بوقوع نیامده تا جای عذر باشد بلکه بسبب تقصیر ایشان در نظر و عناد ایشان با پیغمبر
علیه السلام و چند هنگام کمال و اصرار برین تقصیر و عناد این حالت ایشان بمنزله مرض مهلکی است که خود شخص از سبب خوردن سموم قتاله بخود می کشد که
صریح محل ملامت و عتاب است چون از بیان حال یک فریق از اشقیا فارغ شدند حالا بیان فریق دیگر از اشقیای شروع می فرمایند وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا

بالله وباليوم الآخر يعني واز مردمان كساني هستند كه مي گويند ايمان آورده ايم بخدا وبروز آخرت پس گويا ادعاي هر دو علم مي كنند براي خود علم
توحيد وعلم معاد وهمين دو علم اصل دين است پس در حقيقت چنين ميگويند كه ما نه از مشركانيم كه از حق محجوب مانده اند ونه از اهل كتابيم كه محجوب
از دين معاد اند وحقيقت كفر احتجاب است يا از حق چنانچه مشركين ميباشند يا از دين چنانچه اهل كتاب را وهر كه محجوب از حق است محجوب از دين
است زيراكه دين نيست مگر طريق وصول بسوي حق وكسيكه محجوب از دين است گاهي از حق محجوب نمي باشد پس اين گروه براي خود دعوي
مي كنند كه ما از هر دو حجاب رفع شده حال آنكه در اين دعوي كاذب اند وما هم بمؤمنين يعني ونيستند ايشان ايمان آورندگان حاصل آنكه ايمان از دل
ايشان مسلوب است در وقتي از اوقات نصيب ايشان نخواهد شد واين گروه را در شرع منافق نامند ونفاق را چند قسم است اعلي واكمل آن آنست
كه اظهار ايمان نمايد ودر باطن منكر صادق باشد دوم آنكه ظاهر او باطنا مذبذب ومتردد باشد سيوم آنكه بسبب كثرت گناهان ورسيدن اثر خطايا وافراط
حب دنيا واجتماع اخلاق بد ايمان ايشان مغمور شود ونهايت ضعيف گردد بحدي كه ايثار منفعت دنيا بر منفعت آخرت نمايند كه در منفعت آخرت
را بر منفعت دنيا ترجيح نتوانند داد پس در حقيقت اين فرقه هم ايمان ندارند زيراكه مقصود از ايمان علو همت از پستي دنيا ولذائذ نفسانيه نزديك [illegible] عليا
مرضيات الهي ودرجات عاليه معاد است واين فرقه هر چند تصديقي دارند اما تصديقي بنهايت ضعيف كه در علو همت تاثيري ندارد وقاعده مقرر
عقلاييست كه الشيء اذا خلا عن مقصوده لغا پس تصديق ايشان لغو محض گرديد وبودن ونبودنش برابر شد وبر همين مراتب سه گانه نفاق آيات
واحاديث مختلفه را منطبق بايد ساخت مثلاً ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار وان المنافقين يخادعون الله وهو خادعهم واذا
قاموا الي الصلوة قاموا كسالي تا مذبذبين بين ذلك بيان حال مرتبه اول ودوم است وآيه ومنهم من عاهد الله الي آخره بيان حال مرتبه سوم
وانچه در حديث صحيح وارد است كه آية المنافق ثلث وان صام وصلي وزعم انه مسلم اذا حدث كذب واذا وعد اخلف واذا اؤتمن خان نيز بر همين
مرتبه سوم است واز واضح ترين دلائل نفاق ايشان كه شاهد بي ايماني ايشانست آنست كه ميگويند كه اگر خدا وجزا بالفرض محقق باشد واز ما تفتيش حال
ما نيز درست آيد ما هميت ايمان نزد ماست چنانچه در دنيا نسبت بمسلمين همين درست آمد تمسك مي جستيم وجان ومال خود را در امان ميداشتيم
همچنان در آخرت همين ايمان كذائي تمسك جسته نجات خواهيم يافت پس ايشان برزعم خود يخادعون الله والذين آمنوا يعني فريب مي دهند خدا را
وكساني كه ايمان درست آورده اند [illegible] وما يخادعون الا انفسهم يعني در حقيقت فريب نمي دهند مگر جانهاي خود را زيراكه مرتبه خدا از آن
بلند تر است كه از فريب [illegible] مومنين را نيز حق تعالي بزبان پيغمبر وبقرائن وامارات بر حال ايشان مطلع ميكند پس مومنين نيز فريب نمي خورند
اگرچه بپاس كلمه بجان ومال ايشان تعرض نمي نمايند وما يشعرون يعني وايشان شعور ندارند كه باين كار روي باطل وطمع كاذب جان خود را فريب
ميدهند [illegible] مانند مريضي كه بمرض مهلك گرفتار باشد ونام دوا را از بر كرده بزبان تلاوت نمايد وآرزو كند كه نام دوا را بزبان آوردن در دفع اين
مرض كافي وشافي خواهد بود [illegible] جان خود را دغا داده است [illegible] ظاهر ميشود
[illegible] مرض يعني در دلهاي ايشان مرضي [illegible] آن مرض تصور قوت عقليه است بسبب الفت گرفتن بدين آئين پدران خود وغلبه
قوت شهويه است كه لذات نفساني واشتهيات جسماني خود را ضبط نميتوانند نمود و[illegible] هر چند باعث شفا ازين قسم امراض است
ليكن چون ايشان بسبب كمال تعصب وعناد رسول را [illegible] مرض جهل در دلهاي خود [illegible] در آن تامل نكنند از وي چه فايده برند
مانند دوائي كه [illegible] استعمال نكنند بلكه [illegible] خود مستعمل نشود موجب زيادتي مرض ميگردد فزادهم الله مرضا يعني پس زياده
كرد خدا تعالي ايشان را مرض ديگر [illegible] مخالفت وضع وآئين خود ديدند واز لذات نفساني وشهوات جسماني
[illegible] قوت غضبيه ايشان جوش كرد وبراي انكار ومقابله برخاستند ودر پي ايذاي پيغمبر [illegible] گشتند واگر گويند كه با وجود
قرآن نظر نكرديم وتامل نموديم پس با در پي ايماني معذور باشيم بايد گفت كه نظر نكردن درين قسم سبب هدايت عذر نميتواند شد واگر بالفرض
عذر هم باشد درين قدر عذر خواهد بود [illegible] واما در تكذيب وانكار ومقابله پس هيچ قسم عذر نتواند شد البته سزاي اين تكذيب
خواهند يافت ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون يعني وايشان راست عذاب دردناك بسبب آنكه دروغ مي گفتند زيراكه قرآن را تكذيب

می‌کردند بلا دلیل بلکه باوجود وضوح دلائل صدق او و اعجاز او از انکار دست بردار نمی‌شدند و نیز خود را مومن و متقی وا می‌نمودند حال آنکه
غیر از نام ایمان و تقوی که بر زبان ایشان جاری بود هیچ اثری در دل نداشتند یا قیامت. درینجا سوالی چند که منشاء الاجوبه هر قوم می‌شوند
اول آنکه حقتعالی در اول این سوره در شان مومنین خالص مخلصین یکی چهار آیه نازل فرموده و در شان کافران مجاهر که ظاهر و باطن ایشان
یکسان بکفر آلوده است یکی دو آیت فرستاد و در شان این گروه نهانی که عبارت از منافقین باشد سیزده آیت فرموده حال آنکه ظاهر
ایشان می‌نماید که کفر کافر مجاهر که ظاهر و باطنش بکفر آلوده است قبیح‌تر از کفر کافر منافق باشد زیرا که هم دلش بمرض جهل گرفتار است و هم زبانش
در بیان عقائد کفریه بدروغ و انکار گنهکار بخلاف کافر منافق که دلش از مرض جهل گرفتار است اما زبانش در بیان عقائد حقه اسلام از
کفار جواب آنکه زبان منافق نیز در دروغ و انکار واقع شده زیرا که می‌گوید که اعتقاد اسلام در دل جا گرفته اند حال آنکه دروغ است
قال الله تعالی والله یشهد ان المنافقین لکاذبون لیس دل و زبان او هر دو گناهگار اند و علاوه برین آن است که منافق بخدعه تلبیس کند
کافر را این قصد تلبیس نیست و نیز کافر مجاهر بطبیعت مردان است که هر چه می‌گوید می‌گوید و منافق بطبیعت زنان ناقص که بمکر چیزی را
می‌گویند نیز کافر هر چند دروغ گو است اما بزعم خود راست می‌گوید و هرگز برای نفس خود دروغ را پسند نمی‌کند بلکه از آن عار می‌نماید
و لهذا عقیده دل خود را واشگاف بیان می‌کند و منافق الفقد خسیس الطبع است که دیده و دانسته دروغ می‌گوید و این دروغ گفتن را کمال
خود می‌انگارد و نیز منافق همراه کفر خود استهزا و فریب دادن حضرت حق عز و علا قصد می‌کند و کافر بیچاره این بی ادبی ندارد و لهذا کفر
منافق غلیظ‌تر و حجاب او کثیف‌تر است و حال او مختفی‌تر برای تفضیحت او سیزده آیت نازل شد و از بیان حال بضرب امثال برای او
انتقال واقع شد و ازینجا معلوم شد که مذهبی که بنای او بر تقیه و مخالفت ظاهر با باطن باشد بدتر است از مذهبی که صاحب آن واشگاف
انکار کند زیرا که بر حال درونی صاحب تقیه اصلا اعتماد نمی‌ماند و اقرار و انکار او اگرچه احیانا صادق باشد کاذب می‌نماید و لهذا علما
نوشته اند لا تقبل توبة الزندیق یعنی قبول کرده نمی‌شود توبه زندیق و معنی این کلام آن است که مردم را اعتماد بر توبه او حاصل نمی‌شود
زیرا که طریق اطلاع بر توبه او هیچ نیست الا اقرار زبانی او است و لیکن اقرار زبانی او بنابر آنکه قائل بتقیه است محل اعتماد نیست و معنی این کلام آنکه
اگر از ته دل توبه قصد نیت از اباطیل خود برگردد و باطن او صاف شود عند الله مردود و مطرود است زیرا که او تعالی دانای نهان و آشکار است احوال
قلبیه هر بنده را می‌داند و مردم را علم بذات الصدور ممکن نیست الا بتوسط اظهار زبانی. سوال دوم آنکه از لفظ یخادعون الله که ماخوذ از مخادعت
است و مخادعت از باب مفاعله است که مشارکت را می‌خواهد مفهوم می‌شود که این منافقان هم خدا را فریب می‌دهند و هم مومنین را و خدا
و مومنین نیز ایشان را فریب می‌دهند حال آنکه از خدای تعالی نه فریب دادن متصور است و نه فریب خوردن زیرا که علم محیط او که بر نهان و آشکار
او آشکار است از فریب خوردن مانع است و حکمت او که جمیع افعال او تعالی از قبیح پاک اند از فریب دادن مانع است و مومنین هرچند
فریب خوردن ممکن است زیرا که بسبب کمال حلم و حسن ظن با ایشان درشتی نمی‌کنند و دروغ ایشان را راست می‌پندارند چنانچه در حدیث شریف
وارد است المومن غر کریم والمنافق خب لئیم اما فریب دادن از ایشان هم بعید است پس استعمال مخادعت را چه وجه باشد جواب آنکه باب
مفاعلت درینجا برای مشارکت نیست بلکه برای اصل فعل است چنانچه در عاقبت اللص و سافرت ... واقع است و بالفرض اگر برای مشارکت هم
باشد پس معنی خداع نسبت باو تعالی آن است که او تعالی با ایشان خود معامله می‌کند که بقدر صدق نیت او و خلوص او و لهذا در حدیث شریف
وارد است که اصدقکم رویا اصدقکم حدیثا یعنی هر که در سخن کلام خود معتاد بصدق باشد در خواب نیز او را از عالم غیب خبر راست می‌نمایند
و هر که بسخن دروغ گوئی عادت دارد از آن طرف هم بحسب حال او معامله میشود و لیکن هر که در دین خود عقیده و عملی را پسندیده بر آن خود را ثابت
کرده باشد بر آن عقیده و عمل قصد تحصیل رضوان الهی نموده او را در آنجا که شهوات می‌کشد تا آنکه او متیقن گردد که هیچ عقیده و عمل من در میان
من و در میان پروردگار من و میان من حایل نیست و از جانب او تعقیب باستجابات و علو القاء خواطر الهی در پی و دیدن خوابها موافق و حصول
خاطر و بجاعت و گناهان افعال رکیکه و تلطیخ بنجاسات و صحبت حیوانات ملعونه آمادی و اعانتی رو می‌دهد تا بالیقین او را خوبی آن عقیده و عمل

در دل جاگیر و همین است معامله خداع از جانب خدا یا در وقت برگردانیدن ورق مفارقت روح از بدن یا مصافحه ست قوی پیغمبری یا مرسله از ایشان
کرم و لطف بر باد میرود و معامله دیگرگون می شود اما مخادعت مومنین پس از طرف منافقان ان بود که خود را در صورت محبان و موافقان وانموده برای ازاله دولت مومنین
و شکستن جاه ایشان حیلها می انگیختند چنانچه در زمان انسر و عزم عبد الله بن ابی برای مقابله احزاب عزم یهودیان را بر دانغه و علانیه دلیر ساخت و از جانب
مومنین ان است که با وجود دیدن و دانستن حال ان منافقین بعض باتی ها میکردند تا اظهار ایشان رم نکنند و کثرت سواد خود نقلت نه انجامد و سواد کفار با سخن این
ها فراوان نشود پس مخادعه از هر دو جانب متحقق شد و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که مخادعت خدا عبارت از مخادعت رسول اوست زیرا که رسول شخص دارای
نایب حکم ان شخص می باشد هر معامله که با وکنند عاید بان شخص می شود و گفته رسول شخص بعینه یا مثل گفته ان شخص است چنانچه در آیه من یطع الرسول فقد اطاع الله و در آیه
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و در آیه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی این معنی را صاف ارشاد کرده اند پس فریب دادن این منافقان رسول خدا را عوام باظهار
ایمان گویا فریب دادن خدا است و فریب دادن رسول این منافقان را بقبول این اسلام کذائی بسبب آن از قتل و بند نجات دادن در غنیمت و منافع شریک کردن گویا فریب
دادن خدا است ایشان را بانکه اسلام شما مقبول شد و از دست برد ما نجات یافتید علی الخصوص این رسول را با وجود رسالت مرتبه محبوبیت هم ثابت بود و فریب
خدا را فریب دادن بمنزله ان است که خدا را فریب دهند چنانچه در صحیح بخاری در حدیث قدسی وارد است که بنده مومن بسوی من نزدیک می شود باداء نوافل طاعات
تا انکه او را محبوب خود می سازم چون او را محبوب خود ساختم گوش و چشم او می شوم که بمن می شنود و می بیند و زبان او می شوم که بمن سخن میگوید و دست او می شوم
که بمن کار میکند و پای او می شوم که بمن رفتار می کند انتهی کسی که این حالت با خدای تعالی بهم رسد قصد فریب دادن او بلا شبهه قصد فریب دادن خدا خواهد بود
سوال سیوم انکه بیان حال منافقان را بر بیان حال کافران بطریق عطف اوردند و بیان حال کافران را از حال مومنان قطع کرده استیناف
کردند نکته درین تعبیر این اسلوب چیست حال انکه در جاهای دیگر در قران مجید بیان حال هر فرقه را ازین دو فریق بر بیان حال فرقه دیگر بطریق عطف
چنانچه در آیه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و موافق قاعده اهل معانی نیز جامع و همی که تضاد است در میان هر دو متحقق است زیرا که کفر
ضد ایمان است با وجود جامع و تناسب عطف نکردن خلاف آیین بلاغت است جوابش انکه کلام سابق در اصل بیان حال کتاب و دو انکه
کتاب مذکور سبب هدایت فلان فلان فرقه شده است پس ذکر کافران و نکوهش ایشان که مضمون جمله ان الذین کفروا است میان این مقام نا
مناسب و جامع وهمی که تضاد است در میان مومن و کافر و ایمان و کفر متحقق است نه در میان مدح کتاب و ذم کفار و مقتضای کمال بلاغت
ان است که تباین مقام را با وجود جامع مقدم می سازند در اعتبار و ترک عطف می نمایند چنانچه در صورت اختلاف کلام بخبریت و انشائیت
اختلاف را ترجیح میدهند بر وجود تناسب ترک عطف می کنند تحقیق درین مقام باید فهمید و صاحب مفتاح در باب فصل و وصل فایده تباین
مقام را برای لزوم فصل بتفصیل بیان نموده سوال چهارم انکه من یقول امنا بالله مبتدا است و من الناس خبر او است و خبر می باید
که لفظ مفید باشد و بودن منافقان از زمره آدمیان امری است معلوم که خبر بان هیچ فایده ندارد جوابش انکه من یقول موصوف است
مفاد کلام این شد که از جنس آدمیان طایفه چنین و چنان اند پس مدار فایده کلام بر وصف است چنانچه در من المومنین رجال صدقوا
گفته اند و می توان گفت که ذکر و من الناس برای ان است که درین فرقه غیر از محض ماهیت ادم گری چیزی دیگر از صفات
فاضله آدمیان مثل ذکا و علم و فهمید خبری موجود نیست چنانچه در اصطلاح علمای مصنفین لفظ من الناس برای همین اشاره مذکور می شود
صاحب حسامی گفته است و من الناس من عمل فی النصوص بوجوه اخری فاسدة و شارحان گفته اند که معنی این کلام انست که و من الناس لا من العلماء
و بعضی از مفسران گفته اند که لفظ من الناس اینجا آوردن برای تعجب سامعان است یعنی از جمله آدمیان این قسم بیوقوفان هم می باشند بصورت انسانیه
خود مغرور شده بودند و باصطلاح علم و فهمید خود کوشش کنید سوال پنجم انکه در عذاب کافران لفظ عظیم اورده اند و در عذاب منافقان لفظ الیم فرق در میان این دو عذاب
به بزرگی و درد چرا است جوابش انکه کافر اینکه موت ایشان بر کفر مقدر است مطرود ان ازل اند که در وقت تقدیر ایشان را از نعمت های
دینی محروم ساخته اند پس عذاب ایشان بزرگ تر است لیکن بسبب بطلان استعداد خود و کمال تکدر لوح ادراک خود شدت الم آن عذاب
را در نمی یابند مانند حالت عضو میت یا متاع یا خدر که در وقت قطع و داغ نهادن و دیگر اقسام الام را در نمی یابند اما منافقان

پس بجهت بقای اصل استعداد خود و قوت ادراک شدت الم آن عذاب خواهند دریافت لهذا عذاب ایشان بغایت مولم خواهد شد و نیز کافران که اصلا حلاوت ایمان نچشیده‌اند و بر در خانهٔ ایمان نرسیده‌اند کیفیت تلذذات ایمان را با وجود حرمان کلی چیدن خواهش ندارند بر خلاف منافقان که بر در این خانه رسیده و فی الجمله حلاوت ایمان بکام و زبان انها چسپیده از استیفای لذات آن محروم گردانیده شدند لاجرم بر فقدان لذات دیده و چشیده حسرت ایشان زیاده‌تر خواهد بود چنانچه مردم ولایت را که بخوردن میوه‌ها متمتع شده از وطن دور افتاده باشند حسرت فقدان آن میوه‌ها زیاده‌تر گریبان جان میگیرد بخلاف کسانی که ولایت را ندیده‌اند و لذات میوه‌های آنجا را نچشیده که ایشان را آنقدر حسرت نیست سوال ششم آنکه و ما هم بمومنین در جواب آمنا چه قسم واقع تواند شد حال آنکه در آمنا ذکر شان فعل است نه ذکر شان فاعل و در ما هم بمومنین ذکر شان فاعل است نه ذکر شان فعل جواب آنکه این جواب بطریق ترقی است یعنی اینها دعوی می‌کنند که ما در ایمان داخل شدیم حال آنکه اهلیت آن ندارند که در گروهی از مومنان معدود شوند و اگر در جواب این کلام میفرمودند که و لم یومنوا این ترقی مفهوم نمی‌شد و بر همین اسلوب است آیهٔ دیگر یریدون ان یخرجوا من النار و ما هم بخارجین منها و نیز محل است که در و ما هم بمومنین بدو وجه دیگر ترقی فهمیده شود اول بجهت عموم اوقات یعنی اینها دعوی می‌کنند که ما ایمان آوردیم و در زمان غیر حال آنکه اینها در هیچ وقت از اوقات نه بالفعل و نه در زمان آینده قابلیت ایمان دارند دوم بجهت عموم متعلقات یعنی اینها دعوی می‌کنند که ما ایمان آوردیم بخدا و بروز آخرت حال آنکه به هیچ چیز ایمان ندارند نه بخدا نه بروز آخرت و نه برسول و نه به قران و نه بچیز دیگر از چیزهائی که ایمان بانها فرض است سوال هفتم آنکه فی قلوبهم مرض فرموده‌اند قلوبهم مرضی چرا نفرموده‌اند در ایراد جملهٔ ظرفیه چه نکته است جوابش آنکه تا معلوم شود که مرض ایشان عارضی است اصلی نبود لیکن با وجود عروض استقرار و رسوخ تام بهم رسانیده است و لهذا مرض را نکره فرمودند و این معنی از لفظ قلوبهم مرضی فهمیده نمی‌شد زیرا که قلوبهم مرضی با دلالت بر دوام مرض و اصلیت آن می‌کرد یا بر عروض بی استقرار و رسوخ و حقیقت مرضی که در دل منافقان هر وقت پیدا میشود نزد محققین طب و حاصل آن است که هرگاه امری از امور غیبیه الهیه در نشانهای دنیا کسوت ظهور می‌پوشد او را از دو قسم لواحق ضروری است اول نزاهت و طهارت عالم غیب زیرا که معدن نقش عالم غیب است دوم لوازم نشاء دنیا زیرا که دار در نشاء دنیا شده پس مومنین مخلصین آن امر غیبی را با قطع نظر لواحق نشاء ملاحظه می‌نمایند و بحقیقت کار پی می‌برند و منافقین چون لوازم غیب را با وی می‌بینند اقرار می‌نمایند و چون لواحق نشاء را با او در می‌یابند بر می‌گردند و بانکار پیش می‌آیند مثلا پیغمبر را عوام با نور و دلائل که داشت چون ملاحظه می‌کردند بی اختیار سر خم میشدند و انقیاد می‌ورزیدند باز چون می‌دیدند که پیغمبر با زنان هم صحبت می‌کند و طعام هم می‌خورد و در بازارها هم می‌گردد و گاهی در جنگ شکست هم بروی واقع میشود و مریض میگردد می‌گفتند که اگر این بنده مقرب خدا می‌بود خدا تعالی با او چرا این میکرد و ما هذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا او یلقی الیه کنز او تکون له جنة یاکل منها الی غیر ذلک من الشبهات و طریق زیادتی این مرض آن است که همراه هر آیت از آیات الهیه در جبلت هر یکی از هادیان این راه چیزی از لوازم نشاء دنیا مخلوط فرموده‌اند هر قدر ایشان در ملاحظهٔ آیات و تلاش هادیان دورتر دورتر روند همانقدر شکوک و شبهه ایشان را بیفزاید و از مقصد دور افتند و من یضلل الله فما له من هاد و با وجود استحکام این مرض در جوهر ذات ایشان طرفه آن است که از حقیقت مرض خود بی خبر اند و این مرض مهلک را عین صحت می‌انگارند شاهدش آنکه افعال سقیمه خود را افعال حمیده انگاشتند و اذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض الایه و چون تفصیل فساد ایشان را که فساد می‌کنند در زمین و فساد ایشان در زمین بچند نوع بود اول آنکه در تحصیل مقتضیات قوت شهویه و قوت غضبیه افراط میکردند و در تحصیل مقتضیات قوت حکمیه تقصیر می‌نمودند حال آنکه صحت مزاج روح انسانی آن است که قوت حکمیه غالب باشد و قوت شهویه و غضبیه مغلوب و تابع تا انقیاد احکام شرعیه ممکن شود و بسبب آن انقیاد انتظام امور دارین میسر گردد و معنی انسانیت تحقیق پذیرد دوم آنکه در میان کافران و مومنان تردد آمد و رفت می‌نمودند و سخنان هر فریق را بدیگران میرسانیدند تا نزد هر دو فرقه جاهی و قدری حاصل کنند و یکسو دیگر موالات مسلمین نداشتند سوم آنکه در مخالطت کفار و مدارات ایشان از حد گذرانیدند و مداهنت در امور دین می‌کردند و چون خود را از زمره مومنین می‌گفتند نزد کفار چنین ثابت میشد که امر پیغمبر و اعتقاد یاران او باین مرتبه سست است که نسبت بما تملق می‌کنند

دارند و اطمینان دارند باین سبب کفار کلیر میشنیدند و نیز مومنین شبهات کفار را که در دین و نبوت آنجناب عرض مذکور میکردند نقل مینمودند و باین جهت ضعیف
الایمان را شکاک میشدند این همه امور تعبیر بفساد کرده اند و چون ایشان از ارتکاب این فساد کبرای مومنین منع میکردند در جواب قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ
مُصْلِحُونَ یعنی می گفتند که جز این نیست که ما اصلاح کنندگانیم حاصل آنکه ما میخواهیم که امر ملک و ملت بهمان حالت اصلیه خود رجوع کند و همه مردم
باهم متفق و شیر و شکر شوند و منازعتی و مخالفتی که بسبب این دین جدید فیمابین مردم بهم رسیده است زائل شود و حقیقت اصلاح عالم
ست که امر ملک و ملت را بطور قدیم که در زمان ماضی بود راجع کرده شود و بتقسیم آئین جدید که موجب مخالفات و مشاجرات است
از میان برخیزد و هیچکس هیچکس را در پی قتل و ایذا و اسر و نهب اموال و هتک حرمات نباشد پس در حقیقت اصلاح را منحصر در تحصیل
معاش و تدبیر اسباب آن و انتظام امور دنیوی می انگارند و این ناشی است از غلو ایشان در محبت دنیا و انهماک ایشان در لذات بدنیه
و بسبب کمال توجه به دریافت منافع جزئیه و لذات جسمیه از دریافت مصالح کلیه عامه و لذات عقلیه باقیه محجوب ماندن که عین فساد است
در رد این فهمید ایشان بتاکید تمام ارشاد می شود أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ یعنی دانا و آگاه باشید که بتحقیق این گروه ایشانند فساد کار
زیرا که امر ملک و ملت قبل از بعثت این رسول بفساد مستمر و حق تعالی خواست که آن فساد را ازاله فرماید و ایشان همچو اینها که آن
فساد را باز بعد از اصلاح برقرار خود از پس ایشانند فساد کار هستند بعد از اصلاح می کنند و این قبیح تر و بدتر از فساد کاری نخستین است
و حقیقت اصلاح عند الله آن است که دین حق را بر جمیع ادیان غالب کرده شود و خدمت این اراده الهی بجان و مال نموده و بقدر
امکان در تمشیت این اراده حق کوشش کرده شود اگرچه در ضمن قتل و اسر و نهب اموال و دیگر مفاسد جزئیه رو دهد نوبت خود برسد چنانچه
در آیه دیگر در همین سوره فرموده اند وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ و نیز در همین سوره فرموده اند يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ
قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ پس این اشقیا که
فساد فهمیدند و اجتناب این اشیا را اصلاح دانستن و التفات به امر اعلی با کمال صحت کامله تصور نمودن بعینه مانند دانست مریضی است
که عضوی از اعضای او متاکل شده تعفن پیدا کرده باشد و خوف سرایت کیفیت سمیه آن عضو باعضای رئیسه بود و هر طبیب حاذق قطع و کی آن
عضو را تجویز فرماید و این ابله ناقص العقل از آن پرهیز دو بگوید که قطع و کی این عضو افساد بنیه بدن است مرا می باید که اصلاح بدن خود نمایم
و آنچه از ابتدای خلقت در بدن من موجود است آنرا علی ما کان علیه باقی گذارم که صریح خطا و موجب هلاک است لیکن بحکم رأی العلیل علیل
این جاهل بیمار دل نمی فهمد که این نوع اصلاح مخل امور عامه دارین است بلکه بر هم زن حقیقت انسانیت است چنانچه مفسر باشد وَلَٰكِن
لَا يَشْعُرُونَ یعنی و لیکن شعور ندارند که در عین اصلاح فساد کاری می کنند و شاید همین بی شعوری ایشان آن است که اهل عقل کامل را
سفیه و احمق میگویند وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا یعنی و چون گفته میشود ایشان را که ایمان آرید ایمان حقیقی که منشأ ترک عقائد فاسد بدین و
حطام دنیوی و اعراض از لذات فانیه نفسانی و طلب نام و جاه است كَمَا آمَنَ النَّاسُ یعنی چنانچه ایمان آورده اند مردمان که
حقیقت مردم نام همان گروه است زیرا که بسبب اصلاح و انتظام و این تحقق معنی انسانیت است و اصلاح و انتظام بدون انقیاد و شرع محال
باطن خبیث بیرون از غیر ایشان این انقیاد و تحقق نیست گویا معنی انسانیت متحقق نیست اولئک کالانعام بل هم اضل مصداق حال آنها است
لهذا در بیان آن ناس را فی تعیین ارشاد فرموده اند اشاره باشد که غیر از مومنان حقیقی کسی انسان نتوان گفت قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا
آمَنَ السُّفَهَاءُ یعنی میگویند آیا ایمان بیاریم مانند ایمان بیعقلان که یک جانب را تسلیم میکنند و از انقلابات روزگار نمی ترسند که مبادا
غلبه جانب دیگر رو دهد و در آن وقت مورد عتاب در پی عداوت افتند و دائره را تنگ کنند و نیز انقیاد و احکام شرع محض
توقعات دور و دراز موجب حرمان از فوائد کثیره دنیوی است و تحمل مشقتهای گران و لحوق مضرت های بی پایان پس مقتضی
عقل آن است که بظاهر انقیاد احکام و شرع باید نمود تا از لذت کوب سلطان که بالفعل تسلط دارند نجات حاصل شود و منافع
هم از دست نرود و مردم جانب دیگر را نیز بنصیحت خفیه راضی باید داشت تا وقت انقلاب رضامندی آنها بکار آید أَلَا إِنَّهُمْ

وهم السفهاء یعنی دانا و آگاه باشید که بتحقیق ایشانند سفیهان زیرا که مدار بر تحصیل منافع و دفع مضرت است پس اختیار فانی بر باقی
کمال بیخردی است و آخرت را بدنیا فروختن نهایت بی عقلی و اگر مدار بر راضی داشتن هر دو جانب است پس یک جانب علام الغیوب است
که پنهان و آشکار یکسان است خصوصاً که وقت وقت نزول وحی و آمدن اخبار غیبیه است بر عقیده پنهانی مردم و هر کس را سبب آن
حکمت است و معهذا از مقتضای دلیل اعراض کردن و تمسک بدلیل سفیه گفتن عین سفاهت است ولکن لا یعلمون یعنی و لیکن ایشان
نمیدانند که سفیه کیست و معنی عقل چیست و درینجا سوالی است مشهور که آیه اول را بر لا یشعرون ختم فرمودند و آیه دوم را بر لا یعلمون
این فرق برای چه نکته است جواب آنکه لفظ شعور بیشتر در علم حسی استعمال میشود و از همین جهت حواس خمسه را مشاعر گویند و فساد ایشان
در زمین امری بود که محسوس و دریافتن قبح آنها را به بی شعوری تعبیر فرمودند اما ترجیح نعمت آخرت بر نعمت دنیا و حقیقت طریقه ایمان
خالص و بطلان طریقه نفاق و تقیه امری است استدلالی عقلی ندانستن آنها را بلا یعلمون تعبیر مناسب افتاد و نیز ذکر سفیه درین آیه
که نوعی است از جهل مقتضی آن شد که در مقابله آن علم آورده شود تا صنعت مقابله درست افتد و درینجا شبهه دیگر هم است که
منافقان کفر خود را پنهان میداشتند و از اظهار کفر خود نهایت احتراز میکردند و انؤمن کما آمن السفهاء صریح کلمه کفر است که منافی
نفاق است و جوابش میتوان گفت که این کلمه از ایشان بحضور محارم و رازداران خود که نفاق خود را از آنها نمی پوشیدند واقع شده بود
زیرا که بعضی از مسلمانان را با بعضی از منافقان هم صحبتی و رازداری بتحقیق میتوان شد چنانچه پسر عبد الله بن ابی را با وی بود و حق تعالی
این کلمه را که بحضور محرمان خود میگفتند نقل فرموده فضیحت عام نمود و نیز میتوان گفت که این کلمه از ایشان محض در دل صادر شده باشد
و معنی قالوا آنست که قالوا فی قلوبهم حق تعالی که عالم السر والخفیات است قول قلبی ایشان را بر ملا اظهار فرمود و ابن عساکر در تاریخ خود از ابن
عباس رضی روایت کرده است که ایشان در تفسیر من الناس فرموده اند که کما آمن ابوبکر و عمر و عثمان و علی رض و تخصیص این چهار
یار کبار برای آن است که خلوص ایمان ایشان مشهور خواص و عوام آن وقت شده بود و الا سابق گذشت که هر که ظاهراً و باطناً منقاد احکام
شرعی شود ناس و اصل است و چنانچه این منافقان اهل ایمان خالص را بزبان احمق و بیوقوف می گویند همچنان در دل نیز اعتقاد حمق و سفاهت
آن گروه سعادت پژوه دارند پس این کلمه کفر که از ایشان سر زده میشود از آن قبیل نیست که در حالت مغلوبیت غضب چیزی بر زبان
رود و اعتقاد دلی مطابق آن نباشد تا در صدور آن کلمه کفر معذور باشند زیرا که معامله ایشان دلیل آن است که اعتقاد ساده دلی
مومنان خالص و بیعقلی و زیرکی کافران در دل ایشان راسخ است چنانچه میفرماید واذا لقوا الذین آمنوا یعنی وقتیکه ملاقات می کنند با مومنان
خالص قالوا آمنا یعنی میگویند ما هم ایمان آورده ایم پس جمله فعلیه می آرند و مبالغه و تاکید درین دعوی نمیکنند زیرا که میدانند که مومنان خالص ساده لوح
میباشند و گمان نمی کنند که کسی درین عالم دروغ هم میگفته باشد پس بمجرد گفتن بی تاکید و مبالغه قبول خواهند کرد و از جان و مال دست
تعرض کوتاه خواهند ساخت واذا خلوا الی شیاطینهم و وقتیکه در خلوت میروند بسوی مغویان خود و بتاکید تمام قالوا انا معکم
یعنی میگویند که بلا شبهه با همراه شما ایم حاصل آنکه هر چند با بحضور مومنان بنابر پاس جان و مال خود ظاهر داری میکنیم و اظهار ایمان و انقیاد میکنیم
لیکن در حقیقت با همراه شما ایم چنانچه در شما اعلی مراتب کفر ترقی کرده اید ما نیز در همان مرتبه ایم و درین کلام انواع تاکید و مبالغه از آن جهت بکار می برند
جمله اسمیه می آرند و باز آن را بحرف تاکید موکد می کنند و بجای انا کافرون انا معکم میگویند دلالت بر اتحاد مرتبه کفر کند زیرا که معتقد
کمال زیرکی و فطانت کافرانند میدانند که ما نیز چو مومنان اظهار ایمان کرده ایم اگر در اظهار کفر باطنی خود نزد کافران تاکید و مبالغه تمام نخواهیم
از ما قبول نخواهند داشت و معهذا با وجود این تاکید و مبالغه تسلی خاطر ایشان نمی شود و گمان میکنند که کافران درین دعوی با وصف این
تاکید ما را تکذیب خواهند کرد و اعتراض خواهند نمود که اگر شما با ما در درجه کفر شریک پس لفظ ما بر زبان شما چه قسم جاری میشود همچنان این
لفظ اگر چه بنابر ظاهر داری و زبان سازی باشد دلالت بر ضعف اعتقاد شما در کفر می کند بنابر آن بطریق پیش بندی میگویند انما نحن مستهزؤن
یعنی نیستیم ما مگر که با مومنان استهزا میکنیم که بحضور ایشان را بلاهة و اشکاف می نماییم تا مردم بدانند که این گروه ساده لوح بمجرد گفتن زبانی

بی تأمل در مخالفت اعمال با اقوال ارباب دعوی ایمان را باور می دارند پس سبب این استهزا کمال [illegible] در کفر ظاهر شد زیرا که هر که به چیزی استهزا
میکند آن چیز را بسیار سبک و خفیف میداند و هرگز قدری و وقعی نمی نهد اما حق تعالی میفرماید که هر چند این گروه در وقتی از اوقات اهل ایمان را
استهزا و استخفاف میسازند اما این گروه همیشه در محل استهزا و استخفاف علام الغیوب واقع اند و [illegible] در هیچ وقت از استخفاف و استهزا خالی
نمی مانند زیرا که اللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ یعنی حق تعالی خود استهزا میکند با ایشان زیرا که مومنین را به ترک تعرض به جان و مال ایشان میفرماید تا [illegible]
ایشان افزون شود و بسبب افزونی نفاق مستحق عذابی شوند که مشقت و رنج سخت تر از رفتن مال و جان است چه رفتن مال و جان در حیات دنیا
ضرری میکند و لیکن این نفاق تو بر تو حیات ابدی را ضرر است پس گویا از ان [illegible] با ایشان معامله که با عقلا و سفیهان استهزا کرده
نمایند که سنگریزه [illegible] دهند [illegible] که حق تعالی ایشان را بعجلت در دنیا برین نفاق مواخذه نمیفرماید بلکه وَيَمُدُّهُمْ یعنی
مهلت دراز میدهد ایشان را [illegible] فِي طُغْيَانِهِمْ در سرکشی خود يَعْمَهُونَ یعنی کور دل شده و از قبح حال خود بی خبر گشته [illegible]
[illegible] استهزا نمودن جهالت است چنانچه در همین سوره خواهد آمد که قالوا أتتخذنا هزوا قال أعوذ بالله أن أكون من الجاهلين
اما در جواب استهزا استهزا کردن عین حکمت و کمال انصاف است چنانچه درین آیه واقع است خصوصا کسی که با محبوبان خدا استهزا کند [illegible]
این محبوبان جواب استهزا دادن عالم محبت از واجبات است و درین آیه نظر باین مقصد طرفه جلالت شان مومنین خالص الایمان است که حق
[illegible] خود جواب استهزا منافقان از طرف ایشان [illegible] درین آیه دلیل صریح است [illegible] که معتزله بآن قایل شده اند
[illegible] منافقان در طغیان [illegible] در حق منافقان صلاح شود [illegible] چنانچه کور چشمی را [illegible] گویند کور دلی را [illegible]
نفاق [illegible] در محل استهزای الهی باشند حال آنکه در معامله که با خدا کرده اند کمال سفاهت ایشان بظهور رسیده زیرا که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا
الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ یعنی این گروه آن کسانند که خریده کرده اند گمراهی نفاق را بدادن هدایت ایمان زیرا که چون کلمه اسلام بر زبان [illegible]
[illegible] حقیقت ایمان [illegible] پیدا شده گویا مالک آن [illegible] بسبب نفاق باطنی خود آن ایمان [illegible] گمراهی نفاق [illegible]
در عوض آن گرفتند حال آنکه در ایمان سراسر نفع [illegible] در نفاق خسران آخرت نقد وقت است [illegible] در نفاق [illegible]
از جانب الهی فضیحت حال ایشان [illegible] و مومنین [illegible] در قرآن مجید نازل [illegible] مشهور [illegible] که در مکتب صبیان [illegible]
این را [illegible] می کنند خسران دنیا [illegible] وجوه بازگشت پس این سودای ایشان مانند سودای کسی است که تریاق را داده زهر [illegible] خریده باشد فما
رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ یعنی پس هیچ سودمند نشد [illegible] زیرا که در دنیا نفع ندارد و آخرت را خود برباد کرده بودند زیرا که راس المال آخرت که ایمان [illegible] در عوض این نفاق در باخته
وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ یعنی نشدند راه یابان زیرا که مجرد ایمان [illegible] که اسلام دارند [illegible] و اگر بالفرض [illegible] هم باشد [illegible] که اعتقاد دل [illegible]
این واقع نشود [illegible] تکذیب [illegible] آن حاصل شد [illegible] منتفع نشدند و سعادت ابدی که اگر آن را [illegible] دنیا بدل کردند [illegible]
بود [illegible] آنکه سعادت دنیا را هم بدست نیاوردند [illegible] برباد رفت در زیاده برین [illegible] نمی باشند لیکن بسبب کمال حمق خود [illegible]
کلمه اسلام [illegible] از کمال [illegible] که مقصود اعلای این کلمه بر زبان حفظ مال و جان است [illegible] حاصل کردیم [illegible]
حاصل شد مَثَلُهُمْ یعنی تمثیل ایشان درین کوته نظری و غلط فهمی و خریدن گمراهی [illegible] در عوض هدایت [illegible] كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا یعنی [illegible]
است که [illegible] آتشی را [illegible] و بلند شود و بسبب آن [illegible] گرمی و پختن طعام و دیگر منافع آتش بدست آید [illegible] این گروه [illegible]
[illegible] که در [illegible] ودیعت نهاده اند [illegible] صحبت [illegible] و رفاقت [illegible] نوری سازند تا [illegible] نور [illegible] حقایق و معارف [illegible]
[illegible] اخلاق و ملکات بدست آید فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ یعنی پس هرگاه روشن کرد آن آتش گرد [illegible]
[illegible] چشم گشاده شد [illegible] جزای لما محذوف است یعنی [illegible] حاصل آنکه آن آتش را [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] زیاده از این آتش [illegible] زیرا که [illegible] خود [illegible] دیده [illegible] گرمی [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] مشارکت مومنان فی الجمله [illegible]

سبب اگر ده واقع شد و بود و دانستند که جان و مال نگاه داشتن است در حمایت داخل شد حالا چرا محنت طی سفر با ایمان باید کشید و تلخی مفارقت اقارب
و اشاعه و مهاجرت اوطان و دیار باید چشید چون درین حالت مردند ذهب الله بنورهم پاک برد الله تعالی نقد نور ایشان را که کسب کرده بودند زیرا که فائده آن نور دیگر در عالم
جان و مال ایشان بود این فائده بعد از موت منقطع شد و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون یعنی و گذاشت ایشان را حق تعالی بعد از موت در ظلمتها که هرگز چیزی را نمی بینند و هیچ حیله خلاص
از ان تاریکیها در نظر ایشان نمی آید و ظلمات را بلفظ جمع آورده اند که این منافقان را بعد از موت چند نوع ظلمت احاطه خواهد کرد اول ظلمت کفر دوم ظلمت مکر و
فریب با خدا و مومنین میکردند سیوم ظلمت دروغ و افترا که خود را مومن میگفتند چهارم ظلمت طعن و تشنیع مومنان خالص که آنها را احمق و سفیه میگفتند
پنجم ظلمت جهل مرکب که فساد خود را اصلاح میدانستند ششم ظلمت معاصی و گناه که در زندان گرفتار شده پیشه نفاق را حیله تحصیل آن قرار داده بودند هفتم ظلمت گور و شدائد و
اهوال آنجا از انواع عقوبات و اصناف غضب الهی پس اینست تمثیل ایشان اگر بشنوند لیکن ایشان در دنیا صم یعنی کر اند هرگز سخن حق را نمی شنوند
اگر میشوند در تدارک حال خود چیزی که اصلاح آن کنند از اظهار ایمان خالص و عذر تقصیرات خود که در جناب پیغمبر و دیگر مومنین مخلصین بعمل آورده اند بزبان نمی
گفت زیرا که ایشان بکم یعنی گنگ اند بغیر آنچه در دل ایشان مملو است از تصلب در کفر گویا نمی توانند شد و اگر بتصنع و تکلف قصد گویائی هم نمایند پس قدرت در
و اصلاح حال خود شوند که حسن ایمان و قبح نفاق در نظر ایشان آید و نور حسن ایمان و قبح نفاق بسبب تراکم ظلمات از نظر ایشان غائب است زیرا که ایشان عمی یعنی کور اند
که حسن و قبح اشیا را نمی توانند دید فهم لا یرجعون یعنی ایشان هر چند قصد تلافی و باز گردانیدن این حال نمایند لیکن این چیز نمی توانند یعنی هرگز نمی توانند برگشت زیرا که بعد از موت چون
دیها در جوهر روح راسخ شد زوال آن بهیئت و تدارک آن از حیز امکان خارج است و حواس و مشاعر ایشان در آن وقت تابع همان کیفیت راسخه روح می گردد
بخلاف این دیدن و شنیدن و گفتن در ان حال ازینچنین نمی توانند شد آری آثار مجازات این کیفیت را دیدن و شنیدن لازم خواهد آمد و همین است
معنی عذاب ابد باجماع اهل عقل و اهل شرع است زیرا که بعد الموت کسب جدید ممکن نیست و مکسوبات حیات را از خود خلع کردن و دور افکندن نیز ممکن نیست
چنانچه در سوره بنی اسرائیل می فرمایند و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و آنچه در آیت دیگر فرموده اند که کافران و منافقان بعد از موت در روز قیامت
تیز حواس خواهند شد و شنوائی و بینائی ایشان ترقی خواهد کرد چنانچه در سوره مریم است که اسمع بهم و ابصر یوم یاتوننا پس منافی این آیت نیست
تیزی حواس ایشان در ادراک آثار خرابی اعمال کسوه خود خواهد بود نه در دریافت حق و اگر دریافت حق هم ایشان را نصیب در ان عالم خواهد شد بطریق حسرت
و افسوس خواهد شد نه بطریق کسب تهذیب تا مفید ... گردد
حسرت و ندامت و دست تاسف بر ان اثری ندارد اعاذنا الله من امثال هذه الحالات فی الدنیا و الآخرة و می تواند بود که جواب لما ذهب ...
زیرا که مدت عمر ایشان در خسارت احوال گذشت و چون ازین جهان گذشتند فائده آن نور را گم کردند و اکثر مفسرین ...
داخل کرده اند و بردن نور را بر خذلان ایشان و بی توفیقی در طاعات که در دنیا آرند حمل نموده اند لیکن درین کلام ... زیرا که اثر ایمان ...
ایشان که مراد از انوار است در دنیا گاهی از ایشان منفک نشده همیشه جان و مال ایشان محفوظ است و تعرض مومنین با ایشان ...
منظور هم چه باشد و زیاده ترین اثر ایمان سلامتی ایشان بود که او را ازاله ایمان گفت و بدل ان ظلمات و تاریکی را تا آن آورد پس این ...
آخرت که بعد از موت رو خواهد داد و هر چند این تمثیل در بیان خسران معامله منافقین که در خریدن گمراهی و دادن هدایت نمود
کافی و شافی است اما اگر نظر بحال آنها بعد ازین خرید و فروخت کرده شود و تنفر تام و اعراض مالا کلام که ایشان را از اسباب هدایت
رو داده در نظر آورده شود و تمثیل دیگر مطابق حال ایشان است اقتضای مقام مخالف است اگر خواهد بهمین تمثیل قناعت کنند
و اگر خواهد آن تمثیل دیگر را نیز ملاحظه نماید چنانچه میفرماید او کصیب یعنی یا مثل ایشان در خریدن گمراهی و دادن هدایت با وجود تمام
اسباب هدایت کصیب من السماء یعنی مانند مثل کسی است که از مکان بلندان بسیار رسید که از آسمان باید گریخته در بدل آن
قحطی اختیار کند همچنان این گروه منافقان از اسلام که مکان بارش علوم نافع است و محل ریزش انوار
و برکات اعمال مرضیه الهی است از آسمان گریخته کفر را که نظیر مکان قحط است نه علم نافع در آن
از آسمان هی بارد و نه انوار و برکات اعمال صالحه در ان حریم میشن میکنند متقربا و اسپه ...

اند و در خیال خود این استبداد را و صورت را علی حکمت و فطانت میدانند زیرا که در مکان بارش متوقع اذیت ها می باشد چه فیه ظلمات یعنی
یعنی در آن باران تاریکی هاست اول تاریکی ابر دوم تاریکی شب سوم تاریکی تراکم قطرات که بسبب تاریکی ابر و شب گرفته و ریختن
مثل سحر بر جنبیده اند و لیکن ازو در برق و ذاک که کایات اضطرار ایشان شنوشه و اذا اظلم علیهم قاموا و قریب بنظر میرسد اینجا میدانند که مذکور نیز شده است زیرا که
بحالت واقع میشود دیگر رعد یعنی در آن باران آواز تندی است که مسموع میشود و از ابر خواه بسبب اصطکاک اجرام سحابی باشد
یا بسبب خرق اجزای دخانیه و برق یعنی و در آن باران برق نیز میدرخشد که چشم را خیره میکند همچنین این گروه منافقان از اسلام متوقع از نها
باشند و سیاهی جهال و مشقت های جهاد و ترک خانمان ها و تعهد افتادن از قبیله و عشیره در نظر ایشان تاریکیها نمودار میشود و تهدیدات شرعیه که
استیفای شهوت و امضای غضب را در اسلام میشود مانند رعد شدید جگر های ایشان را می ترساند و انوار جلالیه الهیه که از دلائل و معجزات
می تابد بصر بصیرت ایشان را خیره میکند و آن مانند برق میباشد پس ایشان چنانچه گریزندگان از مکان باران یجعلون اصابعهم یعنی می نهند انگشتان خود را
فی آذانهم یعنی در سوراخ گوشهای خود بجهت ترس من الصواعق یعنی از تاثیر صاعقه ها که شدت رعد و افتادن آتش برق است
حذر الموت یعنی بخوف مرگ که مبادا آن آواز شدید صدمه بدل رساند و منجر بموت شود همچنان این گروه منافقان از شنیدن تهدیدات
شرعیه گوشهای خود را بند می کنند و می ترسند که مبادا بشنیدن آن تهدیدات هولناک شهوت و غضب را که باعث تلذذ بحیات دنیا است
بمیرد و این کردن ایشان را هیچ فائده نمی کند زیرا که ایشان از دست خدا رهائی ندارند قال الله محیط بالکافرین یعنی و خدا از هر طرف
گیرنده است کافران را از قهر او خلاص نخواهند شد زیرا که اگر از قهر آتش یعنی او گریختند از قهر نکوهیدی او به چه قسم خواهند گریخت و اگر از سماع تهدیدات
قرآنی گوشهای خود را بند کردند از سماع صهیل اسپان غزات و صلیل سیف و سنان مجاهدین و نعره های تند آنها به چه قسم گوش خود را بند توانند
نمود و چنانچه گریزندگان باران را درخشندگی برق موجب خوف میشود بحدیکه یکاد البرق یخطف ابصارهم یعنی نزدیک
است که نیز درخشیدن برق بینائی ایشان را برباید و ایشان را کور سازد همچنان انوار دلایل باهره و معجزات قاهره بصر بصیرت
این خفاش سیرتان را کور می کند چنانکه گریزندگان باران را بسبب ظلمات باران حیرت و چپ و راست زدن او و میدهد بحدیکه کلما
اضاء لهم یعنی هر گاه که روشن میشود برای ایشان عالم بدرخشیدن برق مشوا فیه یعنی راه میروند در روشنی آن همچنین این گروه
منافقان چون غلبه نور اسلام و ظهور معجزات قاهره در می یابند بظاهر بر جاده حق مستقیم میشوند و چنانچه گریزندگان باران اذا
اظلم یعنی چون تاریک میشود عالم علیهم یعنی بر ایشان بسبب رفتن روشنی برق قاموا یعنی ایستاده میشوند و راه نمی توانند رفت
همچنین این گروه منافقان را چون اذیتی میرسد در اسلام نمودار میشود در کفر خود استاده میشوند و کلمات ارتداد و نفاق از ایشان سر میزند
و این همه میخواهند که باران این نوع مشقتها و اذیتها وارد و بر جاسه سمع و بصر صدمه میرساند لیکن منافقان از آن متوقع است بهرا ایشان میرسد
از تحمل این مشقتها و قبول این صدمات بهتر است و هم چنانکه گریختن ایشان فائده نمیکند زیرا که اسباب مشقت در کارخانه خدائی منحصر
درین نیست در کفر هم اسباب مشقت بسیار است و صدمات حواس نیز منحصر درین نیست صدمه های بسیار است که در حالت کفر هم میرسد
بلکه با وجود این قدر احتیاط ایشان که انگشتان خود را بخوف آواز رعد در گوشهای خود می کنند و از تابش برق می گریزند خدا تعالی
میتواند گوش ایشان را کر و چشم ایشان را کور سازد بلکه ولو شاء الله لذهب بسمعهم وابصارهم یعنی اگر خواهد خدا تعالی به بردی شنوائی
ایشان را و بینائی ایشان را بدون رعد و برق زیرا که ان الله علی کل شیء قدیر یعنی بتحقیق الله تعالی بر هر چیز قادر است و قدرت او
محتاج بسببی نیست و مانعی او را از امضای قدرت خود منع نمیتواند کرد پس ترک مکان منفعت بمجرد توهم مضرت قلیله چرا باید کرد علی الخصوص
که آن مضرت هم بالیقین موجب خلاص از آن مضرت نباشد باید دانست که درین جا سوالی چند که مفسرین درین مقام متصدی جواب آنها میشوند اول
آنکه درینجا فلما اضاءت ما حوله مناسب چنان می نمود که ذهب الله بضوئهم می فرمودند ذهب الله بنورهم چرا فرمودند جواب آنکه
آنکه ضوء بیشتر در اثر مضی بالذات مستعمل میشود و نور عام است خواه اثر مضی بالذات باشد خواه اثر مضی بالعرض چنانچه در آیه هو الذی

الشمس ضیاء والقمر نورا بان اشاره هست پس بر مقام بیان پی اثر شدن آتش ذهب الله بنورهم مناسب تر افتاد تا دلالت کند بر انکه اثر آن
آتش بواسطه و بی واسطه همه برباد رفت هیچ نام و نشانی از آن باقی نماند این هست توجیه جواب بر تفسیر ... هم در حل و در تمثیل و جواب لما باشد و اگر بر موافق
تفسیر قوم ذهب الله بنورهم بیان حال منافقین باشد بعد از مرگ داخل در تمثیل نیست پس خوش آنست که ضوء و التفات متحمل میشود و در اینجا منظور برباد رفتن روشنی ایشان بود
که معنوی هست پس استعمال لفظ نور ضرور شد تا مثال مع معنوی چسپیده شود دوم انکه در دنیا حال کافران ... از آن گنگی بعد از آن کوری بیان فرموده اند در این جا
صم بکم عمی و در بیان حال کافران در آخرت کوری را بر گنگی و گنگی را بر کری مقدم ساخته اند کما فی قوله تعالی فی سوره بنی اسرائیل ونحشرهم یوم القیمة
علی وجوههم عمیا و بکما و صما نکته در تعبیر این اسلوب چه باشد جوابش انکه در دنیا حقایق الهیه و اخرویه در پرده و حجاب اند و اکثر افراد بنی آدم از آن
حقایق کوری دارند طریق دریافت آن حقایق همین است که گفته واعظان و مرشدان و پیغمبران را که آن حقایق را می بینند و با میرسانند شنیده شود
و بعد از شنیدن اگر شبهه و خلجان باقی ماند تفتیش و سوال و تحقیق نموده آید و بعد از تحقیق و تفتیش علامات صدق وحق در نمود می آید و حجاب
مرتفع میگردد و کوری بر میخیزد پس فقدان این هر سه مرتبه را در دنیا بهمین ترتیب یاد فرموده اند و در آخرت که حجاب برخاسته و پرده از میان بر داشته اند
هر چه هست دیدن هست واعظی و مرشدی در آنجا در کار نیست که العیان لا یحتاج الی البیان پس طریق فقدان دریافت حقایق در آن مقام
همین است که اول دیده حقیقت بین کور شود بعد از ان السوال و تفتیش که حرف و صوت است مفقود گردد بعد از ان اگر بی سوال و تفتیش هم
صدائی بگوش خورد محسوس نشود لاجرم نسبت با آخرت همین ترتیب مناسب تر افتاد سیوم انکه او در کلام عرب برای شک می آید و در
اخبار باری تعالی شک گنجایش ندارد پس استعمال کلمه او در او کصیب من السماء چه وجه دارد جوابش انکه اگرچه اصل کلمه او در کلام خبری برای
شک است لیکن چون کلام خبری متضمن تخییر و تسویه باشد لفظ او را مجرد از شک می آرند و در تسویه و تخییر استعمال میکنند و در این جا برای
اظهار این که هر دو تشبیه در جواز برابر اند این کلمه را آورده اند و حاصل کلام انکه حال منافقان را اگر در خسران معامله و مبادله دنیا با آخرت و
ضلالت بهدایت بحال آتش افروزنده که عنقریب آتش افروخته خود را برباد داد و زیان کار شد تشبیه دهند نیز رواست و اگر حال آن گروه
را در اعراض از محل منفعت بتوهم مضرت قلیله و گریختن از فواید کثیره بجهت ترس از مشقت یسیره بحال گریزندگان از باران و ترسندگان
از رعد و تاریکی و برق آن تشبیه دهند نیز روا و سزاوار است پس سامع مختار است خواه این تشبیه را بشنود یا آن تشبیه را که هر دو تشبیه در
تصویر حال ایشان مساوی یکدیگر اند چهارم انکه باران نمی آید مگر از طرف آسمان پس فایده لفظ من السماء چه باشد جوابش انکه گاهی باران را
در هر چیز کثیر المنافع استعمال میکنند بطریق مجاز چنانچه گویند در فلان مکان نعمت می بارد و در فلان شهر زر می بارد برای دفع توهم این مجاز
تاکید این لفظ را افزودن ضرور شد تا کسی لفظ صیب را بر باران مجازی حمل نکند چنانچه در اذا سقط احدکم من سماء گفته اند که غرض از
افزودن لفظ من سماء دفع توهم آن است که کسی اسقاط ... غفلت حمل نکند و علی هذا القیاس لفظ ولا طائر یطیر بجناحیه گفته اند کسی طیران را بطیران همت تاویل نماید
پنجم انکه در گوش سر انگشت می زنند نه تمام انگشت پس مناسب چنان بود که بجای اصابعهم انامل فرموده شود زیرا که اصابع تمام انگشت را می گویند جوابش انکه در آوردن انگشت
در سوراخ گوش مستلزم آن نیست که تمام انگشت در آن رود بلکه سر انگشت چون در سوراخ گوش برفت می توان گفت که انگشت در گوش در آمد
در استعمال لفظ اصابع که نام تمام انگشت است استعاری یک مبالغه هم میتوان فهمید گویا ارشاد میشود که بسبب کمال خوف و ترس میخواهند که تمام انگشتان
خود را در سوراخ های گوش های خود در آرند تا هیچ وجه آواز تند رعد در گوش ایشان در آید ششم انکه باران از ابر می بارد نه از آسمان پس معنی او
کصیب من السماء چه باشد جوابش انکه هر چند باران از ابر میبارد در بیان پیدایش جرم سحابی در رعد و غیره از اختلاط عناصر اما تکون ابر موقوف
بر اوضاع آسمانی هست چنانچه در آیات آینده مذکور است پس میتوان گفت که باران از آسمان می آید و نیز مبدا امر و از آسمان است آسمان است نه جرم
آسمان و ابر در جهت آسمان هست اگرچه در آسمان نباشد و در اینجا اهل حکمت گفته اند که چون قوای فلکیه در عناصر تاثیری کنند به تسخین ... عناصر بخار
می آیند و باهم مخلوط میشوند و از اختلاط عناصر باهم مخلوقات چند از چند متکون میشوند مثلا چون گرمی آفتاب در عناصر تاثیر قوی میکند ...
بخار و از زمین دخان بر میخیزد و بسوی آسمان میرود پس دخان گاهی از حیز هوا برتر میرود و به کره آتش میرسد و مشتعل میگردد ... گاهی

این اشتعال باقی ماند و بصورت ستاره دم دار و نیزه در نظر می آید و اگر بعد از اشتعال عنصریت باقی میگردد شهاب ثاقب باشد و گاهی مشتعل نمیشود بلکه احتراق
می پذیرد و علامات سرخ و سیاه در مابین آسمان و زمین ظاهر میشوند و بخار در وقت برخاستن چند قسم میشود گاهی لطیف می باشد و بسیار بلند میرود و بمکانی
میرسد که انعکاس شعاع آفتاب از زمین تا آن مکان منقطع میگردد و سرد و متکاثف می پذیرد و قطره قطره شده بر زمین می افتد آن بخار متکاثف را ابر گویند
و آن قطرات را باران نامند و گاهی چندان لطیف نمی باشد بلکه ثقلی در وی هم موجود است و بنابر آن بسیار بلند نمیرود و این بخار بسبب سردی آخر شب
نزد منجمد شده می افتد و آنرا شبنم گویند و گاهی بسبب شدت برودت هوا بخار متکاثف که نزول بپرد و در راه منجمد شده می افتد و آنرا اله گویند و نیز گفته اند
که هرگاه بخار و دخان و غبار از زمین مخلوط شده بر می خیزند و بعد از برخاستن از هم جدا میشوند غبار بگرد و باد متحرک تند می وزد و گرد باد می آید و بخار و دخان
چون بعد برودت میرسند بخار سرد گردد و دخان در اثنای آن تخلخل میکند تا راه نفوذ بیابد و الا بسته اند از این تخلخل آواز تند حادث میشود که او را رعد گویند و گاهی
و گاهی بسبب شدت حرکت تخلخل آن دخان مشتعل میشود و برق مینماید و گاهی بسبب تکاثف و برودت بخار منجمد شده بر زمین می افتد که از آن صاعقه نامند
این است طریق تکون این چیزها بر طور اهل حکمت اما نظر ایشان بسبب قصور نظر از استعداد مواد و تاثیر صور عنصریه را نمی تواند دریافت لاجرم برین قدر اکتفا
نموده اند و فی الحقیقت همراه این اسباب اسباب دیگر هم برای این کارخانه بلکه جمیع کارخانجات عالم در کار اند که اراده و اختیار ارواح مدبره موکله
برین مواد و صور اند و آن ارواح را در زبان شرع ملائکه و فرشتها گویند و خصوصیات زمانی و مکانی و تخلف اثر با وجود اجتماع اسباب مادیه و صوریه
از اختلاف همین اراده و اختیار است لهذا شارع معظم جزو اخیر علت تامه را که تعلق اراده و اختیار ارواح مدبره است اعتبار فرموده اتمام این کارخانه
بلکه جمیع کارخانجات عالم را نسبت بفعل ملائکه فرموده و ملائکه را تابع امر تکوینی او تعالی نموده که از طرف خود هیچ نمی کنند فلله دره ما ادق نظره
و ما احلی ثمره اگر قوت فکریه انسان در اسباب مادیه و صوریه بر چیزی تعمق نماید کمال غفلت از منتهی الاسباب او دست دهد و معرفت مسبب هرگز میسر نشود و
اگر نفی اسباب بکلی نماید از کارخانه حکمت او تعالی انکار شده باشد و خلقت این همه اسباب را باطل فهمیده سبحانک ما خلقت هذا باطلا
پس اعتقادی که او را در دنیا و آخرت نافع شود همین اعتقاد است که او تعالی فاعل بلا واسطه هر متکون است اما توسیط اسباب بنابر اجرای عادت
خود می فرماید تا تعطیل هیچ یک از حکمت و قدرت لازم نیاید و الابیت از سبب سازیش من سوداییم + و از سبب سوزیش سوفسطاییم + و
چون این معنی معلوم شد پس باید دانست که آنچه حکما و فلاسفه در تکون ابر و باران و رعد و برق گفته اند محض برای تصویر صورتی از صور قدرت
بقدرت الهی گفته اند تا استبعاد دفع شود و ذهن مالوف بادراک جریان قدرت در تفسیر آیت آینده و قصص عقوبات اقوام سابقین انشاء الله تعالی
اشاره بیان خواهد آمد و هرگاه از بیان فرقهای نیکبختان و بدبختان فارغ شدند ارشاد فرمودند که این کتاب هدایت است متقیان را که
شامل سه فرقه است حالا در بیان آنچه مقصود از نازل کردن این سوره است شروع فرمودند و بر طریق تحصیل که سبب انتفاع بهدایت
قرآنی است دلالت نمودند یعنی میفرمایند که چون دانستند که این کتاب برای هدایت متقیان نازل شده پس فکر تحصیل تقوی برای
خود نمایند و طریق تحصیل آنرا از ما بشنوند یا ایها الناس اعبدوا ربکم یعنی ای مردمان عبادت کنید پروردگار خود را این تمثیل که در حق منافقان
بیان فرموده ایم که ایشانرا از دین اسلام که سراسر منفعت است بسبب تاریکی های شدائد و رعد و برق وعید میگریزند چنانچه مردم از
باران که عین رحمت است بترس این چیزها میگریزند از جا مروید و نگوئید که کار عاقلان همین است که از مضرت عاجله میگریزند و در منفعت
متوقعه نمی نهند پس ما هم چنین باید کرد زیرا که این تمثیل تصویر محض است حال منافقان کوته نظر را سفید علی نسبت پس متابعت
دلائل قاطعه و الله بر وجوب عبادت خدا و قبول دین اسلام و انقیاد احکام آن دین پیش آورند پس کسیکه این اصل متمسک را در امثال این مواضع
فرو گذاشت کند و باین تمثیل ضعیف تمسک نماید گویا از انسانیت برآمده باشد و از مفهوم لفظ ناس خارج شده حاصل آن متمسک آنست که حقیقت ربوبیت
معبود را اقتضا می کند و حقیقت عبدیت عابدیت را می خواهد خصوصا چون رب بر عبد نعمتی که بزرگترین نعمتها است و هر نعمت بعد از حصول آن حاصل میگردد
ارزانی فرموده باشد آن نعمت نعمت ایجاد است که ذات عبد را از کتم عدم بوجود آورده است و هم سلوک و اصول و اخلاط و جنود بخشیده زیرا که منعم است الذی خلقکم
والذین من قبلکم یعنی آنکه پیدا کرده است شما را و کسانیکه پیش از شما بوده اند از آبا و اجداد شما و این پیدا کردن نعمتی است نهایت عمده در بدل آن نعمتی

کرد نصیب شقیان است بهرحال گردید و لهذا المحققین گفته اند که حقیقت عبادت تصحیح نسبت عبودیت است زیرا که چون بنده خود را ممکن شناخت بجهت رب واجب خواهد شناخت و
چون خود را مملوک دانست رب خود را مالک خواهد دانست و چون خود را مقهور دید رب خود را قاهر خواهد دید و چون خود را مفتقر دید رب خود را قادر خواهد دید و چون
خود را مامور و ذلیل شناخت رب خود را امر و عزیز خواهد شناخت و علی هذا القیاس پس از حد خود تجاوز نخواهد کرد و این قضیه عقلیه را مستلزم نخواهد ساخت
و در خود و قدرت خود تصرفی بوجهی نخواهد دریافت و خود را مانند غلامی ذلیل که بحضور خداوند خود بر پا ایستاده و کمر اطاعت بسته هر امر و نهی را منتظر بوده
خواهد دانست اصمعی روایت کرده است که غلامی را پیش شخصی آوردند تا خریدش کند آن شخص از غلام پرسید که نام تو چیست گفت هر چه مرا نام
خواهی نهاد آن شخص پرسید که چه خواهی خورد گفت هر چه مرا خواهی خورانید باز پرسید که چه خواهی پوشید گفت هر چه خواهی پوشانید آن شخص
گفت که میخواهی که ترا چه کنم غلام گفت که بنده را خواهشی نمی باشد خواهش خواهش مولی است و چون معنی عبادت تصحیح نسبت عبودیت است پس
امر فرمودن بعبادت شامل است کافر و مومن را و نیز شامل است جمیع مبادی عبادت و نهایات او را از اصول و فروع او را که شرایع الهیه شرح و بسط
آن است در اینجا باید دانست که هر چند حقیقت عبادت تجرد و توجه بجمال نفس خود و دیدن داغ عبودیت بر خود ظاهر و هویدا است اما درین جا بسبب قصور
بشری و ضعف قوت فکری راهی بسوی معرفت معبود نشان داده اند که بسیار سهل و واضح است و حاصلش آنکه هر کس از اهل عقل میداند که
من در وقتی معدوم بودم بعد از آن موجود شدم و هر چه بعد از عدم موجود شود او را خالقی می باید و خالق من نفس من نیست و نه پدر و مادر من و نه دیگر
ابنای جنس من زیرا که این همه ها در رنگ من عاجز اند اگر پوست بدن من بسبب صدمه خراشیده می شود نمی توانند که او را اعاده کنند و نه طبایع فصول
و افلاک و عناصر و کواکب زیرا که اینها نیز در گرداب تغیر و تبدل گرفتار اند پس خالق من چیزی است که از تجزیه و حدوث و تغیر و تبدل و نقصان بری است و همان
ذات معبود باقی ماند در اینجا چند بحث است مفسرین بحثهای بسیار درینجا گفته اند اول آنکه از علقمه روایت آمده که هر آیتی که اولش یا ایها الناس است
مکی است و هر آیتی که اولش یا ایها الذین امنوا است مدنی است و این هر دو قاعده منقوض است زیرا که این آیه مدنی است بالاجماع حالا آنکه اولش یا ایها الناس است
و آیت یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا که در سوره تحریم واقع است مکی است حال آنکه اولش یا ایها الذین امنوا است جوابش آنکه معنی مکی و مدنی در کلام علقمه
آن نیست که در مکه و مدینه نازل شده است بلکه مرادش آن است که هر جا یا ایها الناس آمده خطاب مشرکان مکه است که بیشتر اهل آن مکان بودند و هر جا
که یا ایها الذین امنوا وارد شده خطاب مومنان است که غالبا در مدینه بودند زیرا که در آن وقت محل غلبه کفر مکه بود و محل غلبه ایمان مدینه دوم آنکه لفظ لعل
در لغت عرب برای امید و توقع است و امید و توقع کسی را می سزد که از عاقبت کار آگاه نباشد در کلام الهی چگونه واقع شد جوابش آنکه حرف امید در کلام الهی
بدو وجه واقع میشود اول نقل کلام حالی یا قالی بندگان مثل لعله یتذکر او یخشی زیرا که حضرت موسی و حضرت هارون علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام در
وقت تبلیغ بسوی فرعون مبعوث شدند حال ایشان این توقع را اقتضا می کرد گو واقع نشد دوم آنکه از معنی امید مجرد کرده بمعنی تعلیل محض استعمال نمایند لهذا فرا
گفته است که لعل در کلام الهی بمعنی کی است سوم آنکه عبادت غیر از تقوی چیزی دیگر نیست پس لعلکم تتقون بعد از اعبدوا ربکم گفتن چنان است که
اعبدوا ربکم لعلکم تعبدون یا اتقوا ربکم لعلکم تتقون گویند و این کلام خیلی نامناسب است جوابش آنکه معنی عبادت تصحیح نسبت عبودیت است و منتهی این تصحیح اتصاف
بصفت تقوی است پس عبادت و تقوی باعتبار نهایت باهم اتحاد دارند و باعتبار بدایت افتراق و غایت درینجا کلام مبنی بر اعتبار بدایت حال است و محصل
است که معنی اتقاد درینجا موافق مفهوم لغویش بمعنی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن باشد یعنی عبادت پروردگار بجا آرید تا خود را از غضب او نگاه دارید
زیرا که اتلاف حقوق موجب غضب او است و در ترک عبادت سه حق تلف میشود اول حق ربوبیت او تعالی دوم حق عبودیت خود سیوم حق نعمت او که اهمال در
شکر آن لازم می آید و شلیکه در حال منافقین گذشته است قایل آن نیست که ترک کنندگان عبادت بآن تمسک نمایند بلکه آن مثل مقلوب ایشان است مر
باینچ وجوه زیرا که آنچه او را منشای گریختن از اسلام قرار داده اند در حقیقت از اسباب دخول در اسلام است هم باعتبار ذات خود و هم باعتبار مبدا و منتها
و ثمرات خود زیرا که سبحان خالق است الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا یعنی آنکه گردانیده است زمین را مانند فرش برای شما که بروی قرار میگیرند و
سکونت می ورزید با وجود احاطه دریای شور باطراف و جوانب آن پاره از آن مکشوف ساخته و از آن قدر صلب کرد مثل سنگ لاخ های
درشت که سکونت و استقرار بر آن ممکن نشود و نه آن قدر لطیف و نرم گردانید مانند آب و هوا و گل های ... که فرو رفتن اقدام باشد

پس گویا تمام زمین مانند فرش گسترده است و بجای خود قرار گرفته تا بر وی خواب کنند و نشینند و از عجایب صنع الهی در زمین آنست که او را در حیز خود ساکن ساخته اند
که میانه عالم است زیرا که هر چیز گران بالطبع مائل بسوی پایین است چنانچه هر چیز سبک بالطبع مائل بسوی بالا است و جهت پائین تمام مرکز زمین است که نقطه
در وسط حقیقی است بهمه جهت و بالا تمام الطرف است که رو باسمان دارد پس چنانچه بلند شدن زمین بسوی آسمان از طرفیکه با ایم مستبعد است همچنین پائین رفتن
زمین در مقابل آن طرف نیز مستبعد است زیرا که آن پائین رفتن عین بلند شدن است بسوی آسمان پس باین تدبیر در قرار گرفتن زمین در حیز
خود احتیاج نماند تا او را نیزه او را از بالای او بربندد یا ستونی از پائین او را امداد نمایند بلکه آنچه در طبیعت او از میل طبیعی بوسط
حقیقی ودیعت نهاده اند درین باب کفایت میکند چنانچه در آیه ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا بهمین معنی اشاره است و از جمله نعمتهای
الهی بر بندگان در پیدایش زمین آنست که او را مانند سنگ سخت نساختند و نه مانند آب نرم تا رفتن و نشستن و خواب کردن بر آن سهل شود و زراعت
و بنای عمارات میسر آید و کندن چاه و جاری کردن نهرها ممکن گردد و از آنجمله آنست که او را در نهایت لطافت و شفافیت مانند هوا نساختند تا
انوار آسمانی بر آن قرار گیرد و بسبب آن اشعه در باطنش حرارت و سخونت پیدا شود و بکار زراعت آید و از آنجمله آنست که او را بالطبع خود خشک ساختند
تا عناصر رطبه را با وی خمیر کنند و تماسکی در ابدان مرکبات حاصل گردد و از جمله آیات الهی که در زمین موجود است و مجملاً بسوی آن آیات در آیه وفی
الارض آیات للموقنین اشاره شده است چند چیز است از آنجمله اختلاف قطعهای زمین است در نرمی و سختی و خوبی انبات و ضد آن و بهمین آیت تفصیلاً
اشاره است درین آیت که وفی الارض قطع متجاورات و از آنجمله اختلاف رنگ زمین است در آیه و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها و غرابیب
سود و از آنجمله و همواری نباتات که در آیه والارض ذات الصدع مذکور است و از آنجمله است آنکه بخشکی طبع خود آب باران را جذب کرده مخزون و
نگاه میدارد چنانچه در آیه و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه فی الارض مذکور است و از آنجمله است جوشیدن چشمها و روان شدن نهرها که در آیه
والارض مددناها مذکور است و از آنجمله است آنکه در طبع زمین کرم و سخاوت ودیعت نهاده اند که یکدانه را میگیرد و هفتصد دانه را در عوض آن میدهد
چنانچه در آیه کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و از آنجمله است حیات و موت که نمونه حشر و قیامت در هر سال بروی دیده میشود چنانچه
درین آیت است که و آیة لهم الارض المیتة احییناها و از آنجمله است جانوران مختلف که در وی پیدا میشود در آیه و بث فیها من کل دابة و از آنجمله
روئیدگیهای گوناگون درین آیه که و انبتنا فیها من کل زوج بهیج و اگر در حال روئیدگیها تأمل کرده شود پس اختلاف رنگهای آنها آیتی است
بزرگ و اختلاف طعوم و ثمرها آیتی است دیگر و اختلاف روائح آیتی است دیگر باز بعضی از آنها قوت آدمیان اند و بعضی قوت جانوران
اند چرنده و پرنده و بعضی از آن طعام است و بعضی نان خورش و بعضی دوا و بعضی فواکه و بعضی لباس آدمیان مثل پنبه و کتان سوای پوششهای
حیوانی که از موی و پشم و ابریشم و پوست می سازند و از آنجمله است سنگهای مختلف که بعضی از آنها برای زینت اند مثل یاقوت و الماس و عقیق و فیروزه
و بعضی از آنها برای استحکام بنا مثل خاره و غلوله و بعضی برای بردن مثل مرمر و سنگ سرخ و از عجایب قدرت الهی درین سنگها آنست که آنچه منفعت
او بیشتر قیمت او ارزان مثل سنگ چقماق و آنچه منفعت او کمتر قیمت او گران تر مثل یاقوت سرخ و از آنجمله است کانهای عجیب و غریب که در زمین
ودیعت نهاده اند و افضل آنها زر و سیم است و از عجایب قدرت الهی درین باب آنست که آدمی حرفتهای دقیق و صنعتهای باریک
و حیلهای دور و دراز تعلیم فرموده اند تا آنکه ماهی را از قعر دریا و مرغان را از اوج هوا شکار می کنند و این همه او را از ساختن زر و سیم عاجز داشته اند
و سرش آنست که بیشتر فوائد زر و سیم مرابح ثمنیت است و ثمنیت بدون عزت نمی آید و عزت تقاضا میکند که بشر را مقدور ساختن آن
نباشد و الا مبتذل گردد و لهذا گفته اند که من طلب المال بالکیمیا افلس و از آنجمله آنست که در کوهها و دیگر قطعات زمین درختهای بزرگ چنبه را رویانیده اند
و آنها را بر بار می نهاده تا قابل بنا و سقف همه و انگشت باشند و در کارخانه پخت و پز مصروف شوند پس اگر آدمی در حال خود تأمل کند و عالم را
با حاجات خود بسنجد بالیقین بداند که تمام عالم مانند خانه ایست که ما یحتاج او را در وی مهیا کرده باو داده اند آسمان را بمثال سقف بلند کرده اند و زمین
را مانند فرش گسترده و ستاره ها را مانند چراغان قنادیل معلق آویخته و غذا و دوا و پوشاک و سواری و زیور را از جنس نباتات و حیوانات و معدن
باو بخشیده او را مالک این خانه ساخته اند و مرهون انعام و احسان خود نموده چنانچه بهمین معنی در مقام طلب شکر این نعمت باد عبادت و طاعت

اشاره میفرمایند والسماء بناء یعنی گردانیده است برای شما آسمان را بنای عالی مانند سقف که شما را سایه می کند تا اشعه انوار ملائکه علویه تعبیه تها
شما را بهم نکند و از جمله نعمتهای الهی در بنای آسمان بر بندگان خود آن ست که آسمان را بچراغان مزین ساخته اند چنانچه در آیه ولقد زینا السماء
بمصابیح مذکور است و به ماهتاب نیز کما جعل القمر فیهن نورا و با آفتاب نیز کما جعل الشمس سراجا باز آن را کرسی احاطه فرموده اند و کرسی
را العرش که وسع کرسیه السموات والارض وهو رب العرش العظیم و از انجمله انست که این سقف را از شکست و ریخت محفوظ داشته اند و بغایت مضبوط
ساخته چنانچه فرموده اند وبنینا فوقکم سبعا شدادا الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا وجعلنا السماء سقفا محفوظا و از انجمله آن است که
آسمان را مصعد اعمال و مهبط انوار و قبله دعا و محل ضیا و صفا گردانیده اند و از انجمله است که رنگ او را نافعترین رنگها ساخته اند قوت بصر
را که سبز و مستنیر نست و شکل او را بهترین اشکال گردانیده اند مستدیر ست و از انجمله آن ست که نجوم آسمانی را رجوم شیاطین ساخته اند و آنها را
علامات هدایت برای مسافران بر و بحر گردانیده اند و از انجمله آن است که برای آفتاب طلوعی مقرر کرده اند تا گردش آدمیان برای تقضای حاجات
خود در اطراف و جوانب زمین سهل شود و غروبی نیز تا سکون و راحت و توجه قوت هاضمه بباطن بدن در حالت سکون نوم بکمال حاصل گردد و
تنفیذ غذا بسوی اعضا میسر آید حکما گفته اند که اگر آفتاب را طلوعی نمی بود غلبه برودت و کثافت بحدی می انجامید که موجب انجماد آبها و خمود
حرارت غریزیه میگشت و اگر غروب آفتاب نمی بود زمین بحدی گرم میشد که جانوران و نباتات همه سوخته می شدند عین عنایت او تعالی ست که متعاقب
نور و ظلمت و حرارت و برودت تعدیل معاش آدمیان فرموده و نیز گفته اند که اگر آسمان دوران نمی کرد آفتاب در یک جانبی از آسمان
قرار میگرفت و دولتمندان در موسم زمستان آنجانب را گشاده می ساختند و بشعاع آفتاب متنفع می شدند و در موسم تابستان آنجانب را
مسدود می کردند و از حرارت آفتاب مامون میگشتند و فقیران در هر دو حالت محروم و مایوس می بودند حق تعالی بسبب ادارت افلاک این نعمت
را و این شفقت را در میان غنی و فقیر برابر ساخت باز آفتاب را بسبب قرب و بعد او از سمت رؤس سبب فصول چهارگانه ساخت تا در زمستان
حرارت در باطن اشجار و نباتات فرو رود و میوه ها و دانها پخته شوند و هوا بسبب قلب حرارت پاک و صاف گردد و ابر و برف بیارد و بدن حیوانات
بسبب احتقان حرارت غریزیه در باطن قوت گیرد و در بهار همه طبائع متحرک شوند و موادی که در زمستان متولد شده بود ظاهر گردد و درختان شگوفه
آرند جانوران را هیجان برای طلب سفاد در دهد و در موسم تابستان هوا حلقی پیدا کند تا میوه ها پخته گردند فضول ابدان متحلل شوند و زمین خشک
گردد و قابل زراعت و عمارت شود و در خریف سردی و خشکی غلبه نماید و میوه های تر قابل ذخیره شوند و ابدان حیوانات آهسته آهسته مستعد تحمل
زمستان گردند و ماهتاب را خلیفه آفتاب ساخته اند و عدد و سالها و حساب دیوان و آجال بوی متعلق کرده و مواقیت شرعیه را بوی ربط داده
اگر آدمی در حال خود تامل کند بالیقین یابد که او را در هیچ حالت از آسمان و زمین گزیر نیست و لهذا وجوه ترجیح یکی بر دیگری متعارض گشته اند اگر آسمان
ازین جهت بزرگی دارد که عبادتگاه ملائکه است و خالی از عصیان و گناه و سقف محفوظ است و موصوف ببرکت و اشعه کواکب آن تاثیر قوی در جبر آب
زمین می کنند والمؤثر اشرف من المتاثر و لهذا ذکر آسمان جا بجا در قرآن بر زمین مقدم است زمین از این جهت بزرگی دارد که خانه تجلی آشنا کعبه
معظمه و مسجد الاقصی در آن واقع است و ماده خلقت انبیاء عم و مدفن اجساد مطهره ایشان همین ست خصوصاً در حق آدمی که بحکم مادر شفیق دارد بلکه اگر مادر
یک نوع غذا که شیر ست با وسیده و زمین بیشمار رنگ غذاهای لطیف میخوراند و از ین ست که چون آدمی را حکم میشود که از شکم مادر برآید کمال اشتغال
انرا تلقی میکند و لیسری برآید و هر گاه حکم میشود که از دنیا برآید هرگز بپای خود نمیرود تا آنکه موکلان قبض ارواح کشیده می برند و از ین سبب در بعضی جا
ذکر زمین را بر ذکر آسمان مقدم فرموده اند و آسمان و زمین را هر چند در حق بندگان نعمتی عمده ساخته است اما این هر دو را جدا جدا نگذاشته بلکه این هر دو را
با هم ربطی داده و قوت یکی را بدیگری رسانیده تا ترکیب آثار غریب جلوه نماید چنانچه میفرمایند وانزل یعنی و نازل فرموده است من السماء
یعنی از بعض اوضاع آسمانی در حرکات کواکب علی الخصوص آفتاب ماء یعنی آبی را برای رویانیدن نباتات گوناگون که حامل هوا و میوه های
رنگارنگ فاخرج به یعنی پس برآورد بسبب آن آب که قوت فاعله دارد در زمین قوت قابله ودیعت ست تا از اجتماع این هر دو قوت پیدا کند
من الثمرات یعنی از اجناس میوه ها رزقا لکم یعنی رزق برای شما و طریق نازل کردن آب از اوضاع آسمانی آن ست که چون آفتاب بجز

خاصه خود و قریب بسمت الراس ملکی و شهری میرسد حرارت و خشکی در آن ملک اشتداد می پذیرد و در اجزای زمین آن ملک تخلخلی پیدا میشود و غبارها
برمیخیزند و اگر بود در آن ملک قطعی از دریای شور اختلاط کرده باشد در اجزای آن دریا تبخیر حادث می گردد و بخارات بر میخیزند و از معموره و شهرها و دشت بسیار جمع
شده بالا میروند و این هر سه چیز که غبار و بخار و دخان است در مابین آسمان و زمین فراهم می آیند در بعضی موسم تابستان که تپش غلبه دارد و بخارات
رطب کمتر می باشند غبار غالب میشود که گردبادها برمیخیزند و بادهای هولناک تند می وزند و چون آفتاب از نقطه انقلاب صیفی میگذرد و دور و دورتر از سمت
الراس آن ملک میشود آن همه غبارات و دخانات رطوبتی پیدا می کنند و حرارت که از سابق در وجود داشت باعث ترقیق و تلطیف انها میشود و در ولایات
گرم سیر که متصل سواحل دریای شور است موسم برشکال نمودار میگردد پس از اول مد برهٔ جوزا که ملائکه سحاب باذن حکم میشوند که این هر سه چیز را به تحریک بادها
بطبقهٔ زمهریر برده نضج می دهند و بعد از نضج او را نگاه میدارند پس در حالت نضج غبارها خام که ارضیت بر آنها غالب است مانند مواد سودا و پخته
آب می گردند و مستعد درور میشوند و در آن حالت بصورت نقش یک جسم میرسد باطبیعی که برودت طبقه زمهریر اندرون سحاب متراکم که مشتمل
بر سه جزء غباری و بخاری و دخانی است تاثیر می کند و قاعدهٔ مقررهٔ حکمت است که برودت و حرارت با هم چنانچه در موضوع و محل تضاد
دارند در مکان نیز تضاد دارند و ازین است که باطن زمین در زمستان گرم تر می شود از ظاهر آن و در تابستان بالعکس و آب چاهها در زمستان
گرم میباشد و در تابستان سرد پس گرمی آن دخنه از برودت سحاب گریخته در درون آن پنهان میشود و ملائکه سحاب آن گرمی را بجای حرارت غریزیه معده و دیگر
آلات غذا قرار داده می افروزند و مشتعل میسازند و این افروختن و اشتعال حقیقت برق است و در آنوقت سحاب را مانند دیگی فرض باید نمود که
برای پختن بر دیگدان نهاده باشند فرق همین است که حرارت طبانچه دیگ از بیرون دیگ طبخ می کند و حرارت طبانچه سحاب از درون آن مانند معده
و کبد خود در طبخ لابد است که باستعانت جسم رطب باشد چرا که الاجسام الیابسه محترق شده برباد روند و لهذا طبخ غذا بدون استعانت رطوبت آب یا مانند آن نمیشود
و بدون آب مانند احتراق غذا بهم میرسد همچنین در پختن دیگ نیز همراه حبوب و غلات و دیگر اجسام صلبیه یا قلیه تا وقتیکه آب را ضم نکنند میسر نمیشود و لهذا در طبخ سحاب غبارات
را بجای حبوب و غلات میگیرند و رطوبت بخارات بجای رطوبت آب و گرمی دخانات را بجای حرارت طبانچه و قاعدهٔ مقررهٔ حکمت است که چون حرارت بر جسم رطب مسلط کنند تغلغلی در اجزای آن
جسم بهم میرسد مانند آواز دیگ در وقت پختن و همین تغلغل را آواز رعد باید فهمید که بقدر احتیاج در طبخ ممتد او و انقطاع می پذیرد و از بیرون بادها برای جمع و تفریق اجزای سحاب
نیز تسلط می نمایند و درین بین گاهی بسبب شدت اشتعال دخنه طبانچه پاره از انها بسبب تیکت یا جست کرده بر زمین می افتد چنانچه شراره که از دیگ طبانچه
میجهد آن شراره نازله را صاعقه باید فهمید و هرگاه نضج کامل میشود و ترقیق غبارات بوجه اتم رو میدهد باران درور میکند چنانچه در منضجات و مسهلات
مجرب است که بعد از نضج کامل اخلاط بتحریک ضعیف درو رو به شش میشوند و در اینجا باید دانست که درین کارخانه مدار کار بر تسخیر ریاح است و در مرتبه
اول برای برداشتن غبارات و بخارات و ادخنه و جمع کردن این هر سه جز بعد از ان برای احداث رطوبت بخارات رطبه از مجامع میاه و دریاها و
ریاح اولی را مثیرات گویند که مثیر سحاب شان انها است و ریاح ثانیه را لواقح نامند که بمنزله تخم رطوبت را منتشر میسازند مانند تلقیح نخل و
الریاح لواقح صفت آنها است بعد از ان برای تسویه اجزای سحاب متراکم تا اثر نضج را یکسان بتابه قبول کنند نیز از ریاح لابد است و این قسم
نیز داخل لواقح اند بعد از ان برای احداث فرجه ها در میان اجزای سحاب تفتیح مسام تا در آب بوقوع حاصل گردد نیز از ریاح لابد است و این
قسم ریاح را مبشرات نامیده اند و گاهی چنان اتفاق می افتد که در موسم زمستان قطرات باران بعد از جدا شدن از تکاثف ابر در راه هوای سرد
خورده منجمد میشوند و ژاله شده می افتند پس این فعل هم از ریاح است و در موسم ربیع تمام جرم سحاب منجمد شده گویی از ژاله میبارد و سبب آنکه در زمستان
بیرون سحاب بسبب برودت هوای عالم سردی باد و سردی که موجب تکاثف مسام میگردد و تکاثف مسام موجب احتقان حرارت در باطن سحاب پس مادام که قطرات باطن
سحاب اند انجماد نمی پذیرد و هرگاه از ان جدا شدند و از حدت تکاثف بدر آمدند هوای سرد انها را منجمد ساخته فرو افکند و در ربیع بسبب حرارت هوای خارج
طرف بیرون سحاب گرم میشود و بجهة تضاد مکانی اجزای بارده بخارات اندرون سحاب کامن مختفی میگردند و در وسط سحاب بسبب برودت آنها متکاثف
میگردد و منجمد شده استاده می مانند هرگاه بعضی از ملائکه را حکم میشود که باد را بر آن مسلط سازند آنها تفریق اجزای منجمده میکنند و لهذا در وقت بارید
ژاله در ربیع تغلغل بسیار شنیده میشود بلکه نوبت بتقلیع و قمع عنیفه انجامیده و بوجهی که اشاره فرموده اند درین آیت که و ینزل من السماء من جبال فیها

من برد فیصیب به من یشاء ویصرفه عمن یشاء یکاد سنا برقه یذهب بالابصار و وجه شدت لمعان برق درین وقت آن می باشد که وقوع شعاع
برق بر جسم شفاف صیقل که عبارت از سحاب منجمد است شعشعان مراد و بالا میکند و چشم را خیره مینماید و حالتی شبیه بحالت قمر سید را می کند و چنانچه سحاب
منجمد باین اسباب معلق ایستاده می ماند سحاب گاهی سحاب مایع که بسبب شدت رطوبت هوا لطافت و احتیاج بنضج مفرط رقت دمیده پیدا کرده مانند دریای
معلق در جو استاده می ماند گویا در هوای عالم در طبقه زمهریر که همه تسحیل یاب شده به تسخیر ارواح مدبره بر خلاف طبع خود نزول نمیکند و هرگاه باد تند
بران دریای معلق میگذرد قطرات بسیار از ان دریا بطریق ترشح جدا میشود و این حالت را حالت ترشح نامند که در وسط موسم بارش روی دهد
مانند ترشحی که در وقت وزیدن باد تند بر ساحل دریا یا چشمه و تالاب پر بند ترشح پیاپی در پی حاصل میگردد این است طریق نزول باران
در ولایت هست گرم سیر که متصل بدریای شور می باشند اما ولایات سرد سیر پس در آنجا طریق دیگر است و آن این که چون آفتاب از سمت الراس
آن بلاد در موسم خریف بسیار دور میرود هوای آن بلاد متکاثف شده بصورت ابر می نماید و منجمد شده یخ میگردد مانند آبی که در وقت سرد
بسته میشود و چون باد تند بران مسلط گردد و میگردد قطعه قطعه از ان هوای منجمد فرو می افتد که آنرا برف نامند و هرگاه آفتاب از انقلاب
شتوی مراجعت می کند و قریب باعتدال ربیعی میرسد و اصلا سخونت می نماید آن هوای منجمد آب شده بر زمین میریزد و باران ربیعی در ان ولایات
بدر و در کثرت میبارد گویا ان باران نتیجه هوا ماده برف مینماید و در موسم تابستان در ان ولایات بسبب دور ماندن آفتاب از سمت الراس اینها ان
قدر گرمی نمیشود که سبب تحلل زمین گردد و موجب ارتفاع غبارات و بخارات تواند بود لهذا در آن بلاد گرد باد ها برنمی خیزد و برشکال هم نمی شود و
درینجا باید دانست که شور و شر این کارخانه یعنی بارش باران و ریزش برف بیشتر بعد از مراجعت آفتاب از انقلاب صیفی در برشکال و از
انقلاب شتوی در زمستان واقع میشود و از اعتدال ربیعی تا انقلاب صیفی و اعتدال خریفی تا انقلاب شتوی این کارخانه چندان رونق
ندارد و بلکه اگر احیانا نزول باران و برف درین اوقات میشود نادر و بخلاف معتاد میشود و سببش آنست که بدن در حرارت مفرطه سابقه در تابستان
تاثیر حرارت شعاع شمس در ترقیق غبارات و تبخیر بخارات که ماده باران اند در برشکال متصور می بندد و همچنین بدن در وقت تحبس مفرط در زمستان تاثیر بعد آفتاب در انجماد بخارات
و اهویه متصور می شود این است آنچه از اسباب این کارخانه موقوف بیانش بر تشریح و عقل در یافته میشود و در این اسباب این طریق اسباب و طرق دیگر نیز بطریق ندرت موجب در باران و
نزول برف و ژاله میباشد بسیار است پس آنکه احاطه اسباب این کارخانه را قصد کند بیفهم است ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون
باقی ماند درینجا سوالی مشهور که ثمرات جمع قلت است که دلالت بر زیاده میکند حال آنکه میوه ها بسیار اند استعمال جمع قلت با وجود این قدر کثرت چگونه جائز باشد جوابش آنکه
کریم صاحب جود و عطای کامل بسیار اندک میداند باین جهت صیغه جمع قلت آورده اند که این همه میوه ها گوناگون که در نظر شما بسیار مینماید نسبت بجود و عطای او قلیل و حقیر
است و آنچه صاحب کشاف در جواب این سوال ذکر کرده است که انما قیل الثمرات علی القلة وکان الثمر المخرج بماء السماء کثیرا الا انه قصد بالثمرات جماعة الثمرة اللتی
فی قولکم ادرکت ثمرة بستانه ترید ثماره کقولهم للقصیدة کلمة و حاصلش آنکه لفظ ثمرات گویا فائده جمع الجمع میدهد و بمعنی جماعات ثمرات است دفع این سوال کافی نیست
زیرا که لفظ ثمرات چه مفسر بین تقدیر دلالت بر قلت آحاد ثمار نمی کند اما دلالت بر قلت عدد جماعات ثمار بلا شبهه دارد و آن بر خلاف واقع و منافی مقام بیان کثرت
است در اینجا باید دانست که حق تعالی درین دو آیت پنج چیز از نعمتهای خود بر بندگان که دلائل وحدانیت او بید شمار فرموده اول خلقت مردم بر وقت دوم خلقت
آباء و اجداد آنها و این هر دو نعمت را یکجا ذکر فرمود و حکمت با هم نمود سیوم پیدائش زمین چهارم پیدائش آسمان پنجم آنچه از مجموع زمین و آسمان حاصل
گشته است که از آسمان باران نازل فرمودند و از زمین بسبب آن آب میوه ها رویانیدند و رزق ساختند و این سه نعمت در آیت دوم یکجا آورده و چه بیان
تفریق و این ترتیب چیست وجهش آنست که هر دو نعمت اول از قبیل نعمتهای انفسی است و بر سه نعمت دیگر از قبیل نعمتهای آفاقی و نعمتهای انفسی را
مقدم فرمود و یکجا آورده زیرا که اقرب اشیا به انسان نفس اوست باز اصول او و آبا و اجداد و نعمتهای آفاقی را با این ترتیب یکجا آورد
زیرا که زمین مکان مستقر بنی آدم است قعود و قیام و نقل و مقام ایشان بران است و در هیچ وقت از ان غافل نمیشوند باز چون نظر را
بلند کنند آسمان را می بینند که بر مثال یک قبه بر سرهای ایشان سایه افکنده و انوار و اشعه گوناگون ازو می تابد باز آنچه از مجموع
[illegible] حاصل میشود [illegible] ترتیب [illegible] نیز باید دانست که بعضی که بعضی ازین آیت از لفظ فراشا استدلال کرده اند برانکه زمین [illegible]

زیراکه کره را فرش نتوان گفت و این استدلال بغایت پوچ است زیراکه فراشیت زمین را بر فراشیت فراش تشبیها نموده تو در را از قول شک و نفهمیدن قائلین و ضعف سخی قیاس کردن کمال غفلت است فرش را چه ضرور است که سطح مستوی باشد کره زمین با وجود کرویت و استدارات چون حریم کلان فی اسده و اطراف او با هم تباعد کلی دارند و ارتفاع انخفاض آن در نظر نمی آید قابل فراشت است بلا شبهه و مع هذا دلائل قویه قطعیه قائم اند بر کرویت و مع انچه او ضح دلائل عقلیه این مدعا است آنست که طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق مقدم بر طلوع و غروب اهل مغرب میشود و در باشندگان شمال و جنوب ازدیاد ارتفاع قطب ظاهر و انحطاط قطب خفی در صورت توغل در جانب شمال و بالعکس در جانب جنوب دلیل صریح بر کرویت آن است و لهذا فقها در فتاوی نوشته اند که اگر متقارن طلوع آفتاب دو برادر در مسیر یکی در چین و دوم در اندلس بلکه در سمرقند ثانی وارث اول میشود و دون العکس زیراکه طلوع آفتاب در چین مقدم بر طلوع آفتاب در سمرقند است پس موت برادر چینی مقدم بر موت برادر سمرقندی است و انچه از او ضح دلائل شرعیه بر این مکلف است آن است که اوقات نماز را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند بوجهی که جمیع مکلفین را که در اطراف و جوانب زمین در اقالیم مختلفه منتشر اند عام و شامل باشد و این معنی بدون کرویت زمین راست نمی آید و نیز باید دانست که از این آیت صریح معلوم میشود که رزق مخصوص بغذای بنی آدم نیست بلکه هر چه بدان انتفاع گیرند رزق است زیراکه در مقام بیان عموم نعمت اکتفا بر آن میوه ها که غذای آدمیان باشد و بس اصلا مناسب نیست و نیز باید دانست که از مفسرین سلف چنان منقول است که آب باران از آسمان می آید نه از ابر و ابر واسطه بیش نیست مانند غربال چنانچه ابو الشیخ در کتاب العظمة از حضرت حسن بصری رح روایت آورده است که از ایشان پرسیدند که باران از آسمان می آید یا از ابر فرمودند از آسمان ابر علامتی بیش نیست و از آن آسمان است و از کعب احبار روایت کرده که السحاب غربال المطر اگر ابر نمی بود آب آسمان در وقت نزول القدر شدت می کرد که زمین را فاسد میگشت و همچنین از خالد بن معدان روایت کرده که باران از زیر عرش می آید و به ترتیب از هفت آسمان می گذرد تا آنکه در آسمان پائین جمع میشود و از آنجا ابر آنرا جذب کرده بخود می کشد و از عکرمه همچنین نقل کرده که آب باران از آسمان هفتم است و از خالدین بن یزید روایت نموده که باران دو قسم است قسمی از آن آسمان و قسمی از آن آن است که ابر او را از دریا می نوشد و بسبب رعد و برق آنرا بر زمین می اندازد پس قسمیکه از دریا است قوت رویانیدن ندارد و قسمیکه از آسمان است قوت رویانیدن دارد و حقیقت این اقوال آن است که تکون سحاب بلا شبهه در میان آسمان و زمین است و استحاله غبارات و بخارات نیز همانجا واقع میشود اما چون بیشتر صعود بخارات از دریا شور می شود و رعد و برق بسبب انفتاح و تفریق غبارات می کردند میتوان گفت که ابر از دریا آب نوشیده بسبب رعد و برق بر زمین می اندازد و اصل این کارخانه از اوضاع آسمانی و از افعال ملائکه هر هفت آسمان ناشی است که بحکم قضای عرشی تدبیر این امر میکنند و تحصیل عبارات منطبق شده و در حقیقت هر کارخانه از کارخانهای عالم هر چند در نظر ظاهر بین با اسباب ارضیه سافله وابسته می نماید لیکن تاثیر قضای عرش است که آن اسباب را فراهم آورده مصروف انکار خانه می نماید خصوصا خلقت زمین و آسمان انچه از ترکیب قوای فاعله و قابله این هر دو موجود میگردد بلا اشتباه تاثیر قدسی الهی بآن متفرد است و چنانچه او تعالی باین انعامات متفرد است پس بندگان را میباید که در شکر این انعامات و العبادت متفرد سازند فلا تجعلوا لله اندادا یعنی پس مگردانید برای خدا همسران را که انها را در استحقاق عبادت با وی شریک مقرر کنید چه جای آنکه کسی را با وی در الهیت یا در صفات کمال برابر اعتقاد نمائید وانتم تعلمون یعنی حال آنکه شما میدانید که شما را و آبا و اجداد شما را و آسمان و زمین را سوای او دیگری پیدا نکرده است و باران را سوای او دیگری نازل نموده و میوه ها را سوای او دیگری از زمین برآورده چه بدیهی است که تفرد در انعام موجب تفرد در شکر است پس بدین سبب این اسلام مقتضای باران و لوازق او است زیراکه مبدات باران هم مبدا راش که آسمان است و هم منتهایش که زمین است و هم ثمره اش که حصول رزق است در قبضه قدرت او است و شما را از باران گریز نیست پس چیزیکه او را اتمثیل گریختن از دین اسلام ساخته بودند بر شما منعکس شد و موجب انقیاد بدین اسلام گردید و درینجا باید دانست که هیچکس در عالم نیست که برای خدا شریکی در وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت اعتقاد کند اما فرقهای بسیار در چیزهای دیگر از راه غفلت برای او تعالی شریک مقرر کرده اند و چون نیک تامل کنند شرکت در آن چیزها منجر باعتقاد شرکت درین صفات چهارگانه میگردد و پس در حقیقت اعتقاد شرک منافی و مناقض اعتقاد توحید درین چهار صفت است که از اعتقاد التفتیش و التحقیق هر کسی مسلم میدارد و پس مشرکین خود بزبان خود ملزم میشوند و تفصیل انواع

فصل

انواع شرک که در عالم واقع است این است که جماعه عالم را دو صانع اعتقاد می کنند حکیمی که مقصد خیر و نیکی ها است و سفیهی که مقصد شر و بدیها است و این جماعه را ثنویه نامند و بطلان مذهب ایشان هم بزبان ایشان معلوم میشود زیراکه این صانع سفیه پیدا کرده کیست اگر پیدا کرده صانع حکیم است پس جدا در شدن شر از حکیم لازم آمد و اگر بخودی خود پیدا شده است پس واجب الوجود گشت و واجب الوجود را کمال علم و کمال قدرت و کمال حکمت لازم است چون شد که این واجب الوجود جاهل و سفیه گردید

فرقه ۲

فرقه دوم که خود را صابئین نامند گویند که هرچند وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت خاص بخدا ست لیکن او تعالی کارهای این عالم را بستارهای آسمانی وابسته گردانیده و تدبیر خیر و شر را بایشان تفویض فرموده پس ما را می باید که ارواح این ستارها را بغایت تعظیم پیش آییم و غایت تعظیم عبادت است تا کار روا کنند و مذهب ایشان نیز بزبان ایشان باطل میشود زیراکه اگر خدای تعالی عبادت ما را میداند پس این عبادت بجناب او تعالی حاصل خواهد شد مستغنی خواهد بود از توسل بارواح این کواکب و اگر او تعالی عبادت ما را نمیداند پس در علم او قصور افتاد و علم او تعالی کامل نشد و نیز از کواکب که کار روای ما میکنند اگر بخودی خود میکنند پس در قدرت با خدا برابر شدند و شرک در قدرت لازم آمد اگر بقدرت دادن خدا میکنند پس ما را چه ضرور است که این وسایط را رجوع آریم زیراکه قدرت او تعالی چنانچه آنها را وسائط کار روائی ما ساخته است همچنان دعیه قضیه رسانی ما را در دلهای آنها خواهد انداخت

فرقه ۳

فرقه سیوم هنود اند گویند که روحانیات مهیب که مدبر امور عالم اند صورتهای رنگارنگ دارند و از ما در پرده و حجاب واقع اند پس ما را می باید که صورتهای آن روحانیات را از اجسام خوشنما مثل برنج و زر و سیم ساخته بتعظیم پیش آییم تا آن روحانیات از ما راضی شوند

فرقه ۴

چهارم بت پرستان گویند چون مرد بزرگی که بسبب کمال ریاضت و مجاهده مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت نزد الله شده بود از این جهان میگذرد روح او را قوتی عظیم و وسعتی بس فخیم بهم میرسد هرکه صورت او را برنج سازد یا در مکان نشست و برخاست او یا بر گور او سجود و تذلل تام نماید روح او بسبب وسعت و اطلاق بران مطلع شود و در دنیا و آخرت در حق او شفاعت نماید

فرقه ۵

پنجم جماعه از جهال گویند که حق تعالی در ذات خود منزه است از آنکه او را عبادت کسی تواند کرد پس سبیل عبادت او آن است که مخلوقی را از مخلوقات او قبله توجه خود ساخته شود تا از که توجه بالسوی آن قبله عین توجه بسوی خالق گردد و مخلوقی که قابلیت این کار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هرچه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه باشد قبله میتوانند شد مثل آب گنگ در دریا یا درخت تلسی در میان درختها و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معادن و کوهها و دریایان قبلها تراشیده اند و همین است مذهب عوام هنود و نیست انقضا کسانیکه در عبادت دیگران را با خدا همسر کنندگان در غیر عبادت پس بسیار اند از انجمله کسانیکه در ذکر دیگران را با خدا همسری کنند و نام دیگران را مانند نام خدا بطریق تقرب ذکر می نامند و از انجمله اند کسانیکه در ذبح و نذر و قربانی با خدا دیگران را همسری کنند و از انجمله اند کسانیکه در نام نهادن خود را بنده فلان و عبد فلان میگویند و این شرک در تسمیه است از انجمله اند کسانیکه در دفع بلایا دیگران را میخواهند و همچنین در تحصیل منافع بدیگران رجوع می نمایند بالاستقلال نه آنکه توسل بآن دیگران نمایند و از انجمله اند کسانیکه نام دیگری را با نام خدا در مقام عموم علم و قدرت برابر می سازند چنانچه نسائی و ابن ماجه از ابن عباس رض روایت کرده اند که مردی شخصی آنحضرت صلعم را گفت ما شاء الله و شئت یعنی هرچه خدا خواست و شما خواست خواهد شد آن حضرت صلعم فرمود اجعلتنی لله ندا بل ما شاء الله وحده و امام احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از حذیفة بن الیمان روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرموده اند لا تقولوا ما شاء الله و شاء فلان قولوا ما شاء الله ثم شاء فلان درین جا باید دانست که چنانچه عبادت غیر خدا مطلقاً شرک و کفر است اطاعت غیر او تعالی نیز بالاستقلال کفر است و معنی اطاعت غیر بالاستقلال آن است که او را مبلغ احکام او تعالی ندانسته ربقه اطاعت او در گردن اندازد و تقلید او لازم شمارد و با وجود ظهور مخالفت حکم او با حکم او تعالی دست از اتباع او برندارد و این هم نوعی است از اتخاذ انداد که در آیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم نکوهش آن فرموده اند پس کسانیکه اطاعت آنها بحکم خدا فرض است مثل کرده اند از انجمله پیغمبران که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خدا است زیراکه اطلاع بر اوامر و نواهی او تعالی بدون وساطت ایشان متصور نمی شود چه تلقی الغیب بعد احتجاب ممکن نیست که معارف حق بدا از حجاب پروردگار خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بمشاهده حق مناسب تام با حضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس او بجبلت مرتبه بشریه داشته باشد تا قلب او از روح

او کلمات ربانیه را ملقی الیه فرمودند و ابی بعینها آن کلمات را القا نماید و خلق از وی برابطه جنس تبعیت آن کلمات نمایند و لهذا اطاعت او نیز واجب است
با آن اوامر و نواهی که از حیثیت رسالت القا می کند نه مطلقا و لهذا در باب قبول مشوره و دیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسعه نموده اند بریره را اولا حکم فرموده
که زوج خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم حکم رسالت است یا سفارش فرمود که در اصلاح ذات البین مرحوم حکم رسالت نیست بلکه بطریق سفارش و مشوره میگویم
خواهی قبول کن خواهی نه و نیز فرموده اند انتم اعلم بامور دنیاکم اذا امرتکم بامر من امور دینکم فخذوا به و از انجمله مجتهدین شریعت و شیوخ طریقت اند که
حکم ایشان بطریق وجوب تخییر نیز لازم الاتباع است بر عوام امت زیرا که فهم اسرار شریعت و دقایق طریقت ایشان را میسر است فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون و از انجمله سلاطین و امرا و اهل خدمات اند مثل قضاة و محتسبین و حکام که اوامر و نواهی ایشان نیز در مصالح جزئیه و حوادث یومیه واجب الاتباع
است در حق رعایا و از انجمله شوهر است در حق زن و از انجمله والدین است در حق اولاد و از انجمله مالک است در حق مملوک الا اطاعت این پنج فرقه مشروط و مقید
است بشرط عدم مخالفت اوامر و نواهی ایشان شرعیه بنا بر آن فرموده اند لا طاعة المخلوق فی معصیة الخالق و نیز فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که در شرایع اطاعت غیر را باین شروط جایز بلکه واجب
ساخته اند و عبادت غیر را بهیچ حال روا نداشته اند آنست که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او شایان حکم رانی است و لیاقت حکم رانی در غیر او تعالی بجای
نیز متصور است مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت که حقیقت او غایت تذلل است پیش کسی که او غایت عظمت داشته باشد و آن منحصر در یک ذات
حق است و بس و بسبب آنکه جهال فرق نمیکنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطه اشتباه و تحیر می افتند و مشرکین هر فرقه ایشان را الزام میدهند که شرک در هر دو
و هر دو یکسانند زیرا که اطاعت غیر الله در جمیع ادیان مسلم و معتبر است مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع بودن بدون جاه متصور نیست پس اعتقاد
شراکت در عظمت لازم آید و نمی فهمند که مطاع بودن با عظمت ذاتی لازم نیست و مخصوص شدن را عظمت ذاتی آن هم بنهایت خود رسیده لازم است پس قیاس عبادت
بر اطاعت قیاس مع الفارق است بالجمله چون عبادت مقتضای ذات حضرت خالق است و نیز مقتضای ذات بنده و نیز مقتضای انعام و احسان او تعالی
بر بندگان در حکمت الهی از عبادت چاره نباشد و چون عبادت موقوف بر امتثال اوامر است و اوامر الهیه بچهار طریق توان دریافت کتاب الله یا سنت پیغمبران یا اجماع
مجتهدین یا قیاس جلی و اصل همه این الحق کتاب است پس از نزول کتاب هم ناگزیر شد و چون شان کتاب بدون ازاله شک و شبهه از آن تمام نمیشود طریق آن ازاله
را ارشاد میفرمایند و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا یعنی و اگر هستید شما در شک و شبهه از آنچه نازل کرده ایم ما بر بنده خود و در اینجا لفظ نزلنا فرمودند
نه انزلنا زیرا که منشا شک و شبهه کافران در حقیقت قرآن تنزیل بود و جنس نسبت که تنزیل در لغت عرب دلالت بر مرور و تدریج میکند و کافران چون میدیدند
که آنحضرت علیه السلام در جواب هر سوال بمقتضای هر واقعه آیتی از قرآن می آرند ایشان را شک و شبهه پیدا می شد که مبادا مانند افکار شعرا که بمقتضای شرکت خبری انشا
شعر تالیف میکنند این کلام کلام آنحضرت علیه السلام باشد نه کلام الهی پس گویا حق تعالی میفرماید که اگر شما را از این تدریج آمدن قرآن کلام الهی بودنش شکی و شبهه پیدا
پس علاجش نسبت اینست که شما هم قوای فکریه خود را جمع کنید و در ترکیب الفاظ و نظم معانی سعی بلیغ بکار برده تتبع این کلام نمایید زیرا که این شخص را خود خوب میدانید که
تا مدت چهل سال امی محض بود و در عمر خود گاهی یک بیت را موزون نساختند و یک فقره را از نثر نوشته و نزد مشاق انکار و استادان نادره کار آید
و سلیقه تالیف خطبه های طولانی و قصاید غرا داشته باشید و اگر از شما تتبع تمام این کلام نتواند شد فاتوا بسورة من مثله پس بیارید یک سوره را مانند این
کلام که اقلش سه آیت باشد و مانند این کلام در نهایت فصاحت و بلاغت باشد و هر ترکیب آن بر موقع واقع شده باشد و هر تشبیه و هر مجاز و هر کنایه حسن
و لطافت در آن متحمل شده و با اینهمه از تنافر و وحشت کلمات و تعقید ترکیبات سالم و بری بود تا معلوم شود که اینکلام نیز از تالیف بشری و سلیقه شعری است
و این هم بنا بر ارخای عنان و سهل گیری است و الا اینکلام خبرهای دیگر هم دارد سوای فصاحت و بلاغت که اگر تتبع آن خبر از شما درخواسته شود کار بر شما بسیار دشوار افتد
اول آنکه اسلوب این کلام مخالف اسالیب کلام بشر است خصوصا در مطالع و مقاطع سور دوم آنکه از تناقض و اختلاف مبرا و منزه است سیوم آنکه مشتمل
اخبار غیبیه است قصص ماضیه و ما گذشته در آن بی مطالعه کتاب و صحبت مورخ تفصیل تمام مذکور است و وقایع آینده نیز جا بتصریح و جای بتلویح از وی معلوم میشود
و آن وقایع مطابق آنچه در آن مذکور است می افتد بار چون در این کلام تامل کنیم در این کلام وجوه بسیار مقتضی نقصان فصاحت است و معهذا در فصاحت بنهایت رسیده است
از یک جا یک توان بعد که غیر از قادر توانا کار کسی نیست که با وجود این موانع این قسم کلام را که در فصاحت و بلاغت بنهایت رسیده تالیف تواند نمود و از جمله موانع

الست که فصاحت عرب و دیگر قوتهای کلام بیشتر در وصف خبرهای بدیه شنیده باشند مثل شتر و اسب و غلام و کنیزک و زن و فرزند و باد و شباهت جنگ و غارت
انسانی و امثال آنکه حبس نموده و درین کلام ازین خبرها غیر از قدر قلیل مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور خبرهایی است که کسی اظهار آنرا نشنیده و در بیان آن خبرها رعایت
تشبیهات دقیقه و استعارات بلیغه بقدر هیچ وجه نیست و از انجمله است که در کلام رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب بنهایت واقع شده و با وجود رعایت
این طریقه اجتناب کذب و مبالغه نظم و نثر رکاکت و خساست پیدا می کند و لهذا گفته اند که احسن الشعر اکذبه یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود بهمان قدر لطف
پیدا میکند و از انجمله است که ناظم شعر و منشی نثر نویس چون کلام را در بیان قصه و بستن مضمون مکرر میکند کلام او در بار دوم از رتبه علو می افتد و نقصان
می پذیرد و درین کلام هر جا تکرار فرموده اند لطف زاید بهم رسانیده و از انجمله است که کلام چون طولانی میشود رعایت فصاحت و بلاغت دران خیلی دشوار
می افتد و لابد در بعضے مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام با وجود این طول در هیچ جا از درجه علیا ساقط نشده و از انجمله است که مضامین این
کلام واجب کردن عبادات شاقه است و حرام کردن لذائذ و مشتهیات نفس و تحریص مردم بر زهد در دنیا و بذل مال و صبر بر مصائب و یاد کردن موت و
توجه بآخرت و ظاهر است که در بیان این امور دائره بلاغت خیلی تنگ میشود و از انجمله است که هیچ شاعر و نثر نویس نیست الا که سلیقه ادای یک مضمون در
کلام او غالب میشود بعضے در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضے در بزم و بعضے در رزم و بعضے در هجو و لهذا استادان عرب گفته اند که امرء
القیس در بیان حسن زنان و صفت اسپان بی نظیر است و نابغه رزم را خوب میسازد و اعشی مجلس شراب و طرب و رقص و تماشا را خوب بیان میکند و زهیر در عرض
مطالب و اظهار طمع قدرت خوب دارد و این کلام را چون می بینیم بهمه در هر فن بی نظیر است در ترغیب آیت فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین و در ترهیب این آیت که وخاب کل جبار عنید من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید یتجرعه ولا یکاد یسیغه ویاتیه الموت من کل مکان وما هو بمیت
و در زجر و توبیخ این آیت فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا ومنهم من اخذته الصیحة ومنهم من خسفنا به الارض ومنهم من اغرقنا و در وعظ و عبرت
این آیه افرایت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون و در الهیات این آیه الله یعلم ما تحمل کل انثی وما تغیض الارحام
وما تزداد وکل شیء عنده بمقدار عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال و از انجمله است که این کلام اصل علوم دقیقه است مثل علم عقائد و ملحقات او و بیان احکام
و علم اصول الفقه و علم فقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک و در بیان این قسم غوامض راه بلاغت را هیچون مقدور بشر نیست اگر شاعر بلیغ را
فرمایش کنند که یک دو مسئله منطق بعبارات رنگین بنویسند یا یک دو مسئله فرائض را بکلام بلیغ ادا نماید هرگز او را ممکن نخواهد شد پس ازین خبر بالیقین
خواهند دریافت که اینکلام کلام بشری نیست کلام الهی است و اگر با وجود آنکه از تتبع اینکلام عاجز آمدید و شکوک و شبهه شما زائل نشود و بگوئید که شاید
سوای ما دیگری بر معارضه قدرت داشته باشد گو ما عاجز شدیم پس علاج مرض شما گوییم و آن نیست که از مخلوقات هر که را قدرت کامله و علم شامل اعتقاد کنید
بوی استعانت جوئید وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ یعنی و بتضرع و زاری دعا کنید معبودان خود را سوای خدا تا مددگار شما را مدد نمایند و حل این مشکل کنند و
معبودان ایشانرا شهدا بدو وجه لقب داده اند اول آنکه شهدا جمع شهید است و شهید ماخوذ از شهود است یعنی حضور و ایشانرا اعتقاد چنان بود که
معبودان ما را علم محیط و قدرت کامله با تحیر حاصلست که هرگاه کسی ایشانرا در وقتی از اوقات و مکانی از اماکن میخواند و یاد میکند و یاری میجوید
ایشان فی الفور حاضر میشوند و امداد و اعانت مینمایند و مشکل حل میشود بنابر آنکه این اعتقاد مخصوص بایشان بود شهدا را اضافت بسوی ایشان نموده
اند دوم آنکه شهید ماخوذ از شهادت است و در حق معبودان خود ایشان میگفتند که هؤلاء یشهدون لنا عند الله اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ فان
یعنی اگر شما هستید راست گویان درین اعتقاد که معبودان ما از منصب حضور مشکلکشای و منصب شفاعت و شهادت عند الله
پس اگر با وجود این استعانت و استمداد هم مدعی شما حاصل نشود پس بدانید که مذهب شما بدو طریق باطل شد یکی آنکه شما منکر اعجاز قرآن بودید و ادرا
کلام بشری می گفتید حالا ثابت شد که کلام معجز الهی است دوم آنکه معبودان خود را حلال مشکل و عقده کشای خیر و کل میدانستید
و آن همه در صرح بود و بعضے مفسرین شهدا را بمعنی گواهان گرفته اند و وجه ربط این کلام را با کلام سابق چنین
تقریر نموده که اگر بقدر یک سوره از مانند این کلام تالیف شوده در مجمع عقلا و مجالس مقابله و معارضه برخوانید
و گمان آن دارید که مسلمانان از راه تعصب مکابره نمایند و مماثلت آورده شما را با اینکلام باور ندارند

و بگویند که این آورده شما با این کلام برابر نمی‌شود و دیگر اینکه غیر سه تن یا بیرون دیگر کسید و گواهان معتبر خود را از شاعران و نثر نویسان که نزد شما گواهی آنها معتبر
باشد در آن مجلس حاضر کنید تا گواهی دهند که آن آورده شما برابر این کلام است و در این صورت لفظ من دون الله برای آن افزوده‌اند که استشهاد
به ایشان هر جا خبر بلکه عادت هر محق و مبطل است پس قطع نزاع نمی‌توان کرد چه اطلاع بر شهادت او علی سبیل القطع و الیقین ممکن نیست الا باعجاز
یا وحی و علی الاول یلزم التسلسل و علی الثانی یلزم الدور باقی ماند در اینجا سوالی چند که ظاهر الورود و واجب الدفع است اول آنکه پیغامبر عم را در این مقام بلفظ
عبدنا چرا ذکر فرمودند لفظ نبینا و رسولنا چرا ارشاد نه نمودند که مناسب مقام همین بود زیرا که نزول کتاب بنبی می‌شود الا برسول و نبی جواب آنکه یافتن منصب
رسالت و نبوت بسبب خلوص بندگی و کمال عبودیت است و ذکر الاصل یغنی عن ذکر الفرع و لنعم ما قیل بیت داغ غلامیت کرد پایهٔ خسرو بلند
میر ولایت شود بنده که سلطان خرید مصرع پس از جهت اظهار شرف عبودیت لفظ عبدنا مناسب تر افتاد چنانچه در انزل علی عبده الکتاب و نزل
الفرقان علی عبده و دیگر آیات مرعی شده دوم آنکه در قرآن بعضی آیات بطریق نقل از کلام دیگران آورده‌اند پس اگر آن آیات بهمین عبارت را
از اینها صادر شده بود اعجاز قرآن متحقق نشود زیرا که کلام بشر نیز باین درجه بلاغت رسید و اگر این عبارت
از اینها صادر نشده بود پس خبر مطابق نباشد و عدم
مطابقت خبر الهی با واقع محال است جواب آنکه حکایت کلام دیگر را دو طریق است اول آنکه گفته او را بعینه بیارند و بوجهی تغییر و تبدیل در آن
راه نیابد چنانچه در استفتا از احکام طلاق و اقرار و انکار و همین وصیت عبارت کسی را می‌آرند یا کلام اطفال را بلغت اطفال نقل
میکنند دوم آنکه نقل بالمعنی نمایند و معنی دیگر آن را بعبارت خویش ترتیب دهند چنانچه منشیان احکام بادشاهی را و نویسندگان قباله‌ها و
خطوط و محاضر همین عمل میکنند حکایات و قصص قرآنی همه از قبیل ثانی است کلام دیگر را بعبارت خود نقل فرموده‌اند و همچنین در بعض جاها کلام
زبان بندگان بر وجه تلقین و تعلیم ارشاد فرموده‌اند مثل ایاک نعبد و ایاک نستعین در اینجا مطابقت معنی با واقع در صدق خبر کافی است مطابقت
الفاظ در کار نیست سیوم آنکه وقوع شک و شبهه از کافران در حقیقت قرآن یقینی بود و امر یقینی را بحرف شک که ان است برای کدام نکته آورده‌اند
جواب آنکه بجهت وضوح دلائل اعجاز قرآن که شک و شبهه را از بیخ بر می‌کند این امر یقینی را مشکوک قرار دادند و حرف شک استعمال نمودند چهارم آنکه
صاحب شک مدعی نیست تا از وی حجت درخواست نمایند زیرا که حجت بر مدعی است نه بر منکر در مقابله منکر از طرف خود حجت باید آورد پس طلب کردن
معارضه قرآن از شکاکان چه وقوع یافت جواب آنکه هر که اعجاز قرآن را منکر شد گویا دعوی کرد که تالیف مثل این کلام مقدور بشر است پس بدعوی
ضمنی طلب حجت از مدعی ضرور افتاد چنانچه گفته‌اند بیت با چنین بیهوده گوئی می‌توان گفتن اگر + قوتی داری بگو ور قدرتی داری بیار +
پنجم آنکه کسی که در خبری شک می‌کند در خاطر حکمی نمی‌باشد و صدق و کذب از لواحق حکم است پس در میان وان کنتم فی ریب و ان کنتم صادقین
ارتباط بچه وجه می‌تواند شد جواب آنکه ان کنتم صادقین دو احتمال دارد یکی آنکه مربوط با کنتم فی ریب باشد و بر این تقدیر این سوال متوجه می‌شود و
دفعش آن است که هر که در اعجاز قرآن شک می‌کند پس گویا خبر میدهد بآن که قرآن تالیف بشر می‌تواند شد و در این کلام ضمنی کاذب است نظر
باین کلام ضمنی ان کنتم صادقین فرمودند دوم آنکه مربوط با دعوا شهداءکم من دون الله باشد و بر این تقدیر مراد آنست که اگر شما در این دعوی
صادق اید که معبودان بفریاد شما می‌رسند و حل مشکلات شما می‌نمایند پس این وقت برای ازاله شک و حیرت خود آنها را بخوانید پس سوال از اصل متوجه
نمی‌شود در اینجا باید دانست که ضمیر من مثله بعضی از مفسران بعبد راجع ساخته‌اند و معنی چنین تقریر کرده که بیارید بقدر یک سوره از مانند بنده ما که امی
محض است و مشق نظم و نثر اصلا نموده و این تفسیر اگرچه درین مقام محتمل است لیکن اختیار این تفسیر موجب تنگ کردن دائره اعجاز است
و در مقامات دیگر آیات دیگر مخالف این تفسیر اند از انجمله در سوره یونس فاتوا بسورة مثله و در سوره هود فاتوا بعشر سور مثله و در سوره بنی اسرائیل لئن اجتمعت
الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا پس بالجمله طلب معارضه قرآن از هر فرد بشر بوجهی واقع شده و در اینجا
چون مخاطبین هم تفوق در نثر می‌زدند خطاب با آنها مخصوص گشت و مهما استعانت بغیر را نیز تجویز فرمودند و ارشاد کردند که وادعوا شهداءکم
من دون الله بلکه بعد از ظاهر شدن عجز از معارضه و اصرار بر انکار منکران دیگر ارشاد فرمودند فان لم تفعلوا یعنی اگر نتوانید کرد این کار را با وجود این [illegible]

با در طلب معارضه و این کثرت و شهرت شما در فصاحت و بلاغت و حرص شما بر معارضه و مقابله و لن تفعلوا یعنی و هرگز نتوانید کرد این کار را زیرا که این کار
سهل را در الزام مخالف گذاشتن و بجنگ و قتال مستعد شدن و جان خود را و دیگر عزیزان خود را در باختن و جلای وطن و خرابی ملک خود گوارا کردن
هیچ عاقل متصور نیست پس چون این چیز را قبول کردید و ازان امر سهل کناره گزیدید بالیقین معلوم شد که این کار سهل نیست بلکه از مقدور شما
خارج است پس نیست مگر کلام الهی پس ایمان آوردن بآن بالفرض متعین است و شما که شنوند در شک و شبهه باید راه عناد می نمائید و معاندین را آتش دوزخ
مهیاست فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة یعنی پس بپرهیزید از آن آتش سوزان که آتش انگیز آن مردمان و سنگها است و آن آتش آتش
غضب الهی است که سبب اشتعال آن ابتدا از جنس مردم کفاراند و از جنس مخلوقات دیگر بتان که غالباً از سنگ میتراشند و آنها را در عبادت با خدای
عزوجل برابر می کنند و زر و سیم که معبود دنیاطلبان است و شهوت و غضب که مطلوب شهوت پرستان و سباع منشان است داخل است در سنگ و مردم
چنانچه پوشیده نیست و بهمین تقریر مندفع شد سوالی بغایت دشوار که درین مقام ایراد می کنند و حاصلش آنکه وقودها الناس والحجارة را که علامت
ممیزه آن آتش ساخته اند بچه معنی است اگر مراد آن است که ابتدا اشتعال آن آتش باین دو چیز واقع شده پس خلاف واقع است زیرا که در اعتقاد
صحیح وارد است که اوقد علی النار الف عام حتی ابیضت ثم اوقد علیها الف عام حتی احمرت ثم اوقد علیها الف عام حتی اسودت فهی سوداء مظلمة و در آن وقت
مردم و سنگ کجا بودند که آتش انگیز آن آتش میشدند و اگر مراد آن است که آدمیان و سنگها را خواهد سوخت پس آتش همه جا خاصیت دارد که هر چه را در وی اندازند
بعد استعداد و قابلیت آن را احراق و تسخین متغیر می کند خصوصیت آتش دوزخ چیست و تحریر دفع این سوال آن است که آتش دوزخ ظهور آتش
غضب الهی است که اشتعال آن ابتدا و اصالة بکفر و بت پرستی واقع شده و ارکان این شغل قبیح همین دو چیزاند مردمان و بتان که یکی عابد است و دوم
معبود و اشتعال آن آتش بسبب معاصی دیگر راجع بقوای فاسده انسانیه است پس باین معنی نیز آتش انگیز آن آتش مردمان باشند و بعضی از مفسرین گفته اند
که بسبب کثرت و هجوم مردم آن آتش گویا چنان است که بجای هیمه همین تحفه آتش انگیز آن آتش پس کلام مبنی بر تشبیه است و در اینجا سوالی دیگر است
که درین صورت النار وقودها الناس والحجارة بطریق موصول و صله آورده اند و این طریق را علم مخاطب از سابق در کار است و در سوره تحریم نارا
وقودها الناس والحجارة بطریق موصوف و صفت ارشاد شده و آن طریق را جهل مخاطب از سابق در کار است پس وجه تطبیق آن است که سوره تحریم
قبل ازین سوره نازل شده باشد و در آن سوره مخاطبین را علم بآتشی که صفتش این باشد حاصل نبود پس نار را نکره آوردند و موصوف باین صفت
ساختند و در وقت نزول این سوره که بعد ازان واقع شد آن نار معروفه را بترکیب موصول و صله یاد دهانیدند و از بعضی مفسرین سلف منقول
است که حجارة را بر حجارة کبریت حمل نموده اند و بر بتان لیکن آیات قرآنی در اکثر جاها دلالت بر آن میکند که مراد از حجاره بتان باشند چنانچه
انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم و مانند آن و ازین بعیدتر آن است که حجاره را بر دلهای سخت اهل قسوه حمل نموده اند و ایشان هم در
قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة بطریق شاهد آورده اند اما دلهای سخت اهل قسوه داخل اجزای ایشان است حاجت
آن بلفظ حجاره نیست الا بجهت تخصیص بعد از تعمیم که درین مقام چندان چسپان نیست و بعضی از مفسرین درین مقام شبهه دیگر دارند که آتش دوزخ
که نمونه آتش قهر الهی است چنانچه بافعال شنیعه آدمیان اشتعال می پذیرد همچنان بلکه زیاده ازان بافعال قبیحه شیاطین و کافران جن همچنان می پذیرد
تخصیص ناس درین جا برای چیست جوابش آنکه مخاطبین چون از جنس آدمیان بودند ایشان را از همان آتش باید ترسانید که از افعال شنیعه ایشان
مشتعل شده و میشود و گو در آنجا آتشی دیگر هم نیست که وقودها الشیاطین و کفار الجن هم غرائب و ندرت آن آتش از همین است که آدمیان و سنگها آتش
انگیز آن آتش شده اند و جن و شیاطین چون ناری اند و ماده آنها آتش است بمشتعل ساختن آنها آتش را غرابتی و ندرتی نیست و تحقیق المقام آن است
که حرارت نار تابع صورت نوعیه اوست که ظل روحانیت و ملکوت اوست و اگر صور نوعیه که ظلال روحانیات و ملکوت هر جسم بلکه هر جوهر و عرض اند
در میان نباشد اجسام همه در خواص مساوی یکدیگر گردند و امتیاز از میان برخیزد و در روحانیت آتش سرایت از آتش قهر الهی است که بعد از تنزل در مراتب
بسیار در مرتبه نفس بصورت غضب بروز نموده است و آن قدر در احراق اخلاط و ارواح موثر افتد که باز حساب نیاید آن قدر در احراق هیچ تاثیر ندارد و چون
روز قیامت احکام روحانیه بر هر چیز غالب خواهند شد لهذا در احراق و دوام تاثیر مراتب عظیم مناسبه آتش عالم از دنیا دو چند خواهد کرد همین است مضمون

حدیث صحیح مارکم بنده جز دمی ... تمام جسم ایشان را جز آتش از کافران دور نیست لهذا در قیامت امر بعمل ساخته مهیا نمی شود لهذا از حرارت آن
با ایشان به نار سوختن هم بلا واصله بنوشند رسید زیرا که اعدت للکافرین یعنی مهیا کرده شده است برای ... ایشان قبل از میدان قبل از کفر و معاصی الیشان
زیرا که آن آتش نیست مگر شرر قهر الهی و غضب او تعالی و ایشان مغضوب ازلی اند و درینجا باید دانست که از مهیا کردن آن آتش برای کافران لازم نمی آید که غیر کافران را
از گنهگاران اهل کبائر بدان تعذیب نکنند چنانچه از ساختن زندان برای دزدان لازم نمی آید که مفسدان و دیگر اهل حقوق را در آن زندانی نکنند یا از ساختن خانه
برای سگ کوفته خود لازم نمی آید که مهمانان را در آن جا ندهند یا کاه و دانه ستوران در آن فروکش نکنند پس تمسک معتزله و خوارج بدین آیت در آنکه اهل کبائر کفار اند و
اهل صغائر واجب العفو اند ساقط و پوچ است بدلیل آنکه صفت بهشت اعدت للمتقین فرموده اند حال آنکه اطفال و مجانین نیز باجماع معتزله و خوارج در آن جنت
در آیند و اطفال و مجانین متقی نیستند بلکه لفظ اعدت که بصیغه ماضی واقع شده دلیل صریح اهل سنت است بر آنکه بهشت و دوزخ مخلوق شده و مهیا گشته اند
چنانچه احادیث متواتره المعنی بدان ناطق است و معتزله برخلاف آن جمهور اند و درینجا سوالیست جوابطلب آنست که درین آیت اول مردمان و سنگها را هیزم آتش
دوزخ قرار داده اند باز فرموده اند که آن آتش مهیا کرده شده است برای کافران چون کافران معذب باتش میشوند دیگر مردمان کسانی اند که هیزم آتش می شوند جوابش آنکه چون
... از ... می آید دلالت بر اتحاد میکنند چنانچه حارثی زید را کرمت الجانی جانی و زید یک ذات است پس کافران مذکور و مردمانیکه هیزم آتش اند مصداق
... ایشان یکی شده و چون غرض اولی درین کلام تاکید و تقید مردم بعبادت و توحید بود و منجر شد بذکر اعجاز قرآن که طلب نمودن ایشان از منکران در صورت عاجز شدن
از معارضه آن و اصرار بر انکار ترسانیدن از آتش دوزخ مذکور شد موافق قاعده حکمت تهذیب نفس لازم آمد که کسانی را که باین کلام ارشاد و انتظام گردیده و بر طبق
اوامر و نواهی آن عمل نموده مستفید شدند بشارت باقی لذات و نعیم و مژده راحت ابدی داده آید تا ترغیب باین سبب جمع شود در رجا با خوف منتظم گردد و اعتدال کیفیتین
در نفوس سالکان ... میسر شود ... الهی درین کلام ... که وعید را با وعید مقرون می فرمایند و هیچ جا اکتفا بر احد الامرین نمیکنند تا بشارت و انذار
هر دو با هم جمع شده ... هر دو ... باعث آنکه سبب طیران و عروج در مراتب قرب و مبادی و اصلاح جوهر نفس است برابر یکدیگر
ساخته چنانچه در حدیث شریف وارد است که لو وزن خوف المومن و رجاؤه لاعتدلا برابر این طریق عطف بر یا ایها الناس اعبدوا ربکم نیز هم با نذار الموقوفه که
لو ... الکافرین نموده است ارشاد می فرمایند که ترسانیدن از آتش منکران این کتاب و بشر الذین امنوا یعنی بشارت ده کسانی را که ایمان آورده اند باین کتاب
و عملوا الصالحات یعنی و عملهای شایسته کرده اند و عمل شایسته برای آنست که این کتاب با آن حکم نموده باشد یا یکی از فروع شده این کتاب که سنت پیغمبر و اجماع مجتهدان
... است بیان اللہ ... ان لهم جنات یعنی آنکه برای ایشان مهیا است بستانها بحسب مراتب ایمان و عملهای شایسته ایشان که یکی از آن بستانها
... جنت الفردوس و دوم جنت عدن و سوم جنت الماوی چهارم دار الخلد پنجم دار السلام ششم دار المقامه هفتم جنت النعیم ... در باطن
الشان ... ایمان معارف ... و ملکات جلیله مانند بستان ... تر و تازه باشند زیرا که تجری من تحتها الانهار یعنی می رود
از زیر درختان آن بستانها نهرها چنانچه انهار حکمت ایمانی از باطن ایشان ... و فیض آن بعالم میرسد و در آن وقت که ایشان در آن بوستانها
داخل شوند ... استحقاق کنند لذت را معلوم شود که این همه لذائذ گونا گون جزای همان ایمان و اعمال صالحه است تا لذت ایشان بسبب این ... دو بالا
گردد و عمل ایمان و عمل شایسته در ... اگر این امر معلوم ایشان نشود ... ابتدائی تصور کنند و لذت یافتن
جزا نیابند دلیل این ... آنکه کلما رزقوا منها یعنی هرگاه که روزی داده شوند از آن باغها من ثمرة رزقا یعنی از جنس میوه رزقی خواه حسی
باشد یا عقلی یا خیالی قالوا هذا یعنی گویند این رزق جزای الذی رزقنا من قبل آن چیزیست که ما را عنایت کرده بودند قبل ازین در دنیا از مقامات و احوال که ثمرات
ایمان و اعمال شایسته بود و چون ... باطن ایشان شده بود این همه ثمرات با وجود ... و تماثل که بسبب اتحاد منشا
... باهم در کیفیات از جهت وسعت ... و قوت استعداد با هم متفاصل بودند و اتوا به متشابها یعنی و داده خواهند شد آن رزق را
... با وجود ... لذت ... آثار هر دو برقرار مانند و اکثر مفسرین هذا الذی رزقنا را بر نوعیت جنس حمل کرده اند
... زیرا که لفظ کلما ... جمیع افراد رزق ... اهل این محل از ایشان متصور
... بعضی از مفسرین رزقنا من قبل را حمل کرده اند ... آن نیز

مستقیم میشود زیرا که در صورت لازم می آید که در آخرت هیچ نعمت در پیش نعمتهای دنیوی نباشد حالانکه آیات بسیار و احادیث بی شمار دلالت میکند بر آنکه
جا نعمتهای نادیده و ناشنیده هم خواهد بود از آنجمله است آیت فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و حدیث اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر و بنابرین هر دو احتمال جمعی از متاخرین رزقنا من قبل را عام گردانیده اند از آنکه در دنیا باشد یا در آخرت پس بار اول رزق دنیوی
یاد خواهند کرد و هر بار دیگر رزق اخروی را لیکن این توجیه هم با وجود تکلف که دارد مطلقا درست نمیشود زیرا که اکثر افراد بهشتیان مفالیس یا مساکین دنیا بوده اند
اینها را در دنیا بیش از قدر ما یحتاج الیه عنایت نشده بود و بدین نعمتهای بهشت کدام نعمتها را یاد خواهند کرد که بایشان رسیده بود و نادیده و نچشیده در بار بار آورده
همان چیز را ناقص میشود که در منافع و طعم تفاوتی باشد زیرا که تشابه ... هر چه طلا یکبار خورده اند پس اصح همین است که حمل و هذا الذی رزقنا من
قبل بر جزا بر تعبیری علیه است حمل نوع بر فرد است که در میان جزا و عمل ... علیه فی الواقع متحقق است قوی تر است از اتحادی که در میان فرد و نوع در نظر ظاهر بینان
ملاحظه میشود زیرا که جزا در حقیقت ظهور عمل علیه است در لباس دیگر و در دریافتن آنکه این نعمت ظهور آن عمل است که در دنیا از ما صادر شده بود لذتی و لطفی حاصل
میگردد که خارج از حد بیان است و آنچه گفته اند که آدمی را بمالوفات خود الفت بسیار حاصل میشود و بمالوفات خود رغبت و میلان زیاده میکند پس وقتی است که مزاج
معتاد و قوای شهویه او همان حالت ادراک شهوت داشته باشند و چون مزاج بهشت ... دست نشاه متبدل گشته باشد و قوت شهویه بسبب کمال خود ترقی نموده باشد از پابند
مالوفات خود آزاد گشته ... و بعضی از حضرت حسن بصری رضی و دیگر تابعین منقول است که میوه های بهشت در صورت یکرنگ خواهد بود و در لذت و طعم مختلف
و متفاوت لیکن این بزرگان این آیه را بر آن حمل نموده اند که بیان واقع فرموده اند زیرا که این طریق هم از طرق لذت دادن است و در بعضی اوقات ... اینها
که درینجا مجمل واقع شده است محتمل است که محمول بر آن تفصیل باشد که در سوره محمد علیه ... مذکور خواهد شد و آن آنست که انهار بهشت
چهار قسم خواهند بود انهار آب و انهار شهد و انهار شیر و انهار شراب محتمل است که اینجا فقط انهار آب مراد باشند زیرا که در سرسبزی اشجار و تازگی
آنها همین انهار آب بکار می آید و برای پیدا شدن بهشتیان آن انهار چهارگانه که سبب نعمتهای مختلفت از انها بخورند و نوشند مهیا باشند و بعضی
از اهل فلاحت اشجار را نیز بشیر و شهد و شراب تربیت میکنند و میگویند که ترقی و نسوت در میوه و درخت از دادن شیر می افزاید و حلاوت
از دادن شهد و لطافت و تفریح از دادن شراب و در صورت در تربیت اشجار اینجا هر چهار نهر بکار برده شده باشد و چون مسکن و مطعم و مشرب بهشتیان
را باین خوبی بیان فرمودند نیز ارشاد کردند که این لذتها و نعمتهای ایشان را در مقام جزا و مکافات اعمال داده خواهد شد تا ابتهاج و سرور
ایشان بیفزاید قاعده است که بدون یاران موافق و محبوبان دلفریب هر نعمت کدر میگردد لهذا ارشاد میشود که برای تکمیل ابتهاج
و سرور ایشان ازواج همصحبتان موافق نیز داده خواهد شد و لهم فیها ازواج یعنی برای ایشان در آن باغها و نهرها و میوه ها در عوض آنچه از اخلاق
الهی در خود گرفته لازم جوهر روح خود کرده بودند و تخلق بآن اخلاق گشته بودند که از روی عبارات و اشارات این کتاب انرا
می فهمیدند ازواج مطهرة یعنی زنان پاک و صاف پاکیزه از اخلاق بد و از نجاسات بول و براز و حیض و نفاس و از مستقذرات
طبیعیه مثل آب بینی و آب دهان و چرک بدن و تغیر رنگ با وجود این نعمتها اگر خوف زوال و انقطاع و موت هم ایشانرا باشد همه نعمتها تلخ شود
چنانچه گویند گفته است بیت مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم * جرس فریاد میدارد که بربندید محملها * لهذا ایشانرا ازین نوع خوف فارغ کلی
نصیب خواهد شد و هم فیها خالدون یعنی و ایشان در آن باغهای پر از نعمت جاوید انند زیرا که روحانیت جسم ایشان غالب آمده است تا ایمان و عمل
و ملوثات ... گشته پس اجسام ایشان بسبب غلبه روحانیت قابل فنا نمانده و ارواح و ملوثات ایشان با آثار ایمان و اعمال همیشه زنده و خرسند باشند و اینجا
محققین گفته اند که آدمی را دریافت سه چیز ضرور است اول مبداء خود که از کجا آمده ام و چه بوده ام دوم معاش خود که از کجا میخورم و بکجا میمانم سیوم معاد خود که
کار من چیست در این آیات هر سه چیز را یاد داده اند و در بیان مبداء خبر ازین حرفی نفرموده که الذی خلقکم زیرا که زیاده برین کشف آن
حقیقت ممکن نیست و در بیان معاش الذی جعل لکم الارض فراشا و السماء بناء تا رزقا لکم فی الجمله تفصیل ارشاد شده زیرا که
معاش خود را هر کس میتواند فهمید و در بیان معاد بتلقین از فاتقوا النار التی تا خالدون اشیاء تمام نمودند زیرا که این مبحث ...
بر معاش ... میتوانند فهمید و نمی فهمند پس خیلی محتاج بیان است و چون در ضمن اثبات اعجاز قرآن

و تقریر دلیل حقیت آن مذکور شد جواب معارضه کافران که در وقت مناظره وارد می کنند بطریق جواب سؤال مقدر ذکر کردن ضرور افتاد تا دفع شبهه با اقامت حجت منضم شده کار را اتمام کند تقریر معارضه از طرف کافران که در ابطال حقیت قران سبب گفته اند آن است که هر چند ما از مقابله قرآن و تتبع آن عاجز آمدیم و این دلیل آن است که این کلام کلام بشری نیست کلام الهی است لیکن از دلیلی دیگر هست برآنکه این کلام کلام الهی نیست و آن آن است که بزرگان در سخنهای خود از ذکر اشیای حقیره اجتناب می کنند و مثال خسیسه را در کلام خود نمی آرند حق تعالی بزرگ‌ترین بزرگان است چرا در کلام خود ذکر مگس و عنکبوت فرموده است در آخر سوره حج و اوسط سوره عنکبوت برای تحقیر اصنام و عابدان آنها بلکه ذکر این چیزها دلالت می کند برآنکه این کلام کلام الهی نیست زیرا که لایق عظمت او تعالی نیست و تقریر جواب این معارضه آن است إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا یعنی تحقیق خدای تعالی شرم نمی کند از آنکه بیان کند در کلام خود مثلی را هر چه باشد خواه حقیر باشد خواه خطیر زیرا که غرض از تمثیل آن است که معنی معقول گاهی بسبب منازعت وهم در ادراک آن بخوبی ذهن نشین نمی شود و چون آن معنی معقول را در صورت محسوسه جلوه گر نمایند از کشاکش وهم خلاصی حاصل آید و ادراک آن معنی معقول بکمال وضوح دست دهد و درین غرض حقارت و عظمت آنچه او را در مقام تمثیل آرند برابر است بلکه واجب در تمثیل آنست که موافق ممثل باشد اگر حقیر است حقیر و اگر صاحب عظمت است صاحب عظمت آری بزرگان و صاحبان عظمت اند که از فحش در کلام خود و استعمال تمثیلات مشتمل بر فحش حیا می کنند و در قرآن مجید نیز این ادب را بروجه کمال تعلیم فرموده اند هر جا که مذکور جماع یا اعضای مستوره انسان است بکنایه و ابهام ادا شد کافران را این حیا که محمود است با حیا از تمثیل باشیای حقیره مشتبه شد و قیاس مع الفارق نموده اعتراض نمودند حال آنکه ذکر اشیای حقیره در مقامی که مقتضی ذکر آن اشیا باشد کمال بلاغت و عین فصاحت است پس برابر است که آن شی حقیر بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا یعنی پشه باشد پس بالاتر از آن و بالاتر از پشه بودن دو احتمال دارد یکی آنکه بالاتر در جثه باشد مثل مگس و عنکبوت و مانند آن دوم آنکه بالاتر در خردی و حقارت بود مثل پر پشه که در حدیث شریف دنیا را باو تمثیل فرموده اند جائیکه ارشاد نموده لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء اگر دنیا نزد خدا تعالی بقدر پر پشه هم برابری میداشت هیچ کافر را از آن یک جرعه آب هم نمیداد و در عرب مشهور است که ما البق و ما شحمه و ما رجلی جبر بالحسنة و در امثال فارسی است که از پیشتن پای پشه چه کشاید و علی هذا القیاس بالجمله حسن تمثیل مبنی بر کمال مطابقت است در میان تمثیل و در میان آنچه بتمثیل او آورند اگر این مطابقت بروجه کمال متحقق شود حسن کلام و بلاغت آن بیفزاید و الا برخلاف کلام قصوری پیدا آید و ظاهر است که مطابق امور حقیره نخواهد شد بود دیگر امور حقیره پس ترک تمثیل بامور حقیره در مقامیکه مناسب تحقیر و اهانت است موجب نقصان بلاغت است کلام الهی از آن مبراست و بسبب این حقارت ترک تمثیل نمودن و آن معنی را بدون مثال آوردن در تفهیم و ایضاح خلل می اندازد و لهذا گفته اند که الامثال مصابیح الاقوال ظاهر است که چراغ خواه زرین باشد خواه گلین در روشنائی فرق ندارد پس اینجا از تمثیل باشیای حقیره حقتعالی را حجاب نیست و اگر کافران گویند که استحیا نکردن خدای تعالی از تمثیلات حقیر بکدام دلیل ثابت می کنید اگر بهمین کلام تمسک می جوئید پس مصادره لازم می آید زیرا که این کلام کلام الهی بودن بخود این کلام ثابت بلکه این کلام کلام الهی است اثبات الشی بنفسه است گوئیم ما این مطلب را از کتاب های که کلام الهی بودنش مسلم الثبوت دیگر اهل ملل هم هست ثابت میکنیم مثل انجیل مقدس که در آن کتاب بزرگ باشیای محقره تمثیل فرموده اند مثل زوان که آن را در لغت هندی متمنه نامند و آن دانه ایست که در گندم مختلط شده میروید و او را فاسد می کند و مانند دانه خردل و مانند غربال و مگس و کرم چوب و کرم سرکه و زنبور در جائیکه فرموده اند تمثیل ملکوت آسمانی مانند کسی است که در مزرعه خود گندم را کاشت چون بخواب رفت دشمنی آمد و در میان گندم زوان بسیاری را افشانده رفت چون کشت از زمین برآمد غلامان و خادمان آن شخص دیدند که زوان بر گندم غالب است عرض کردند یا سیدنا شما درین مزرعه گندم صاف و پاک کاشته بودید این زوان از کجا پیدا شد اگر بفرمائید این را از میان گندم برکنیم آن شخص فرمود که اگر این وقت شما در پی برکندن زوان خواهید افتاد همراه گندم جید نیز بسیار برکنده خواهد شد بگذارید این هر دو را باهم پرورش یابند تا وقت درو چون وقت درو رسید دروکنندگان را فرمود که زوان را از گندم جدا چینید و آنرا دسته دسته بسته باتش بسوزید و گندم پاک را در خرمن کنید و من تفسیر میکنیم برای شما این تمثیل را آنمرد که تخم جید را کاشته بود ابو البشر است و مزرعه عالم است و گندم پاک صاحب زنهای ملکوت اند که بطاعت خدا عمل مینمایند و دشمنی که زوان را در میان گندم افشاند ابلیس است و زوان گناهان و معاصی اند که ابلیس آن را

بیان تمثیل باشیای حقیر و ذکر آن در کلام الهی نقص نیست

تا می کارند و درو کنندگان فرشتگان اند که تا آمدن اجل نیک و بد را یکسان پرورش می نمایند بوقت رسیدن اجل بدان را از گندم تمیز می کنند بدان را
بسوی آتش دوزخ می برند و نیکان را در ملکوت الهی می سپارند و چون بدان را در آتش دوزخ می برند در آنجا میباشد گریه و زاری و تنبه
دندان و نیکان را راحت میباشد هر کرا گوش شنوا باشد پس باید که بشنود و نیز مثلی دیگر برای شما بیان میکنم بسیار مناسب ملکوت آسمانی است مرد دیگر دانه
از خردل گرفت که خردترین دانه هاست و آنرا در مزرعه خود کاشت چون آن دانه را رویید درخت کلانی شد تا آنکه کلانترین درختها می شود که
مرغان آسمان آمدند و در شاخهای او آشیانه کردند همین است تمثیل هدایت هر که بسوی هدایت دعوت کند خدای تعالی اجر او را بزرگ سازد و ذکر او را بلند گرداند
و هر که آن هدایت مهتدی شود نجات یابد و نیز در انجیل مقدس فرموده که شما مانند غربال می باشید که نقص از وی می برآید و روی می ماند چنان شود که حکمت از
دل شما بیرون رود و کینه ها و سینه های شما باقی ماند و نیز فرموده اند دلهای شما مانند سنگ است که نه آنرا آتش پخته میکند و نه آب نرم میسازد و نه باد او را می
و نیز فرموده اند که ای بندگان خدا شما در فکر ذخیره فردا نباشید و در حال جانوران نظر کنید که لباس صوف و پشم با نها داده اند و رزق آنها با نها میرسد
و نه آنها میرسید نه زراعت می کنند و بعضی از جانوران در شکم سنگ و در جوف چوب می باشند کیست که آنجا لباس و رزق با نها رساند مگر خدای تعالی آیا شما
و نیز فرموده اند زنبوران را بنگرید از جاهای خود بیرون می آیند گرد بر شما اجنبیت ... مخاطبه بکنید تا دشمنان شما نشوند انتهی بالجمله حق تعالی خالق
کبیر و صغیر است و حکمت او در هر چه پیدا کرده است جلوه گر است پس تمثیل بهر چیز که مشتمل بر حکمتی و منفعتی باشد مستحسن و محمود است بلکه در اشیای صغیره بحسب جثه و حقیر القدر
اگر حکمتی کامله و منفعتی عمده ظاهر گردد بسیار عجیب میباشد چنانچه از غرائب خلقت پشه نوشته اند که با وجود این خردی جثه آنچه فیل را درین کبیر جثه داده اند
از اعضا و جوارح همه با وهم عنایت شده مع شی زائد و از عجائب خرطوم او آنست که با وجود این خردی گاهی اگر او را در پوست گاومیش یا فیل بجلاند
هیچ فرو میرود که گویا انگشت در حلوا بر دند و سرش آنست که در سر خرطوم او هیچی ودیعت نهاده اند که بسبب آن نفوذ می کند پس تمثیل باشیای حقیره را
حق تعالی که حکیم است و در آن اشیا حکمت های گوناگون ودیعت نهاده است هرگز ترک نمی فرماید لیکن بسا معانی کلام الهی دو قسم میباشند قسمی اهل ایمان که
قول ایشان معتبر است زیرا که موافق عقل جاری میشوند و قسمی دیگر کفار اند که قول ایشان معتبر نیست زیرا که از راه عناد بر خلاف مقتضای عقل میروند
فاما الذین آمنوا فیعلمون انه الحق من ربهم یعنی پس اما کسانیکه ایمان آورده اند پس میدانند که آن تمثیل حق است آمده از پروردگار ایشان زیرا که
بیان چیزی حقارت آن بدون تمثیل بشئ حقیر و خسیس نمی تواند شد اگر در آن مقام تمثیل بچیزهای بزرگ نمایند بیموقع می افتد و رب ایشان که مراتب
اشیا را میداند و چیزها را در مرتبه خود می نهد هرگز خلاف آن نخواهد فرمود و اما الذین کفروا فیقولون یعنی و اما کسانیکه کافر شدند پس میگویند با وجود آنکه
مطابقت مثال را با ممثل نمیدانند و نمی فهمند که این چیز حقیر با چیز حقیر نمی تواند ماذا اراد الله یعنی چه چیز اراده کرده است با آنکه عظمت او
بی نهایت است بهذا مثلا یعنی بگردانیدن این چیز حقیر مثال تا سبب هدایت گردد حال آنکه این چیز حقیر مناسب عظمت او نیست و این فهمند
که مثال را می باید که مطابق ممثل به باشد در عظمت و حقارت نه مطابق ممثل که ذکر کننده مثال است آری حق تعالی باوردن این چیزها
حقیر در تمثیلات قرآن اراده امر عظیمی فرموده است و آن امتیاز است درمیان مومنان و کافران زیرا که یضل به یعنی گمراه می کند بسبب آن مثال آنکه
نفس صعب هدایت است کثیرا یعنی بسیاری را از مردم که از راه غلط فهمی تمثیل اشیای حقیره را باشیای حقیره مانع عظمت ذکر کننده مثال میدانند و هرچند
اینها جماعه کثیر اند تا کثرت ایشان هیچ اعتبار ندارد تا قول ایشان را بر صواب حمل نموده آید یا ذم و طعن ایشان را در شمار آورده شود و یهدی به کثیرا
یعنی و هدایت میکند بسبب آن مثال بسیاری را از مردم زیرا که بسبب آن مثال حقارت بعضی اشیا در ذهن ایشان بکمال وضوح جلوه گر میشود و از ان
اشیا اجتناب می کنند چه جای آنکه آنچیزها را عبادت کنند و در اینجا سوالی است جواب طلب و آن آنست که راه یابان را در جاهای دیگر از قرآن صفت
بقلت فرموده اند چنانچه در آیه منهم الصالحون و اکثرهم فاسقون و در آیه و قلیل من عبادی الشکور و در آیه الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و اینجا
هر که دو فریق را موصوف به کثرت فرموده که یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا بظاهر مخالف آن جاها می نماید پس وجه تطبیق چه باشد جواب آنکه گاهی چیز
بذات خود بسیار باشد اما بنسبت چیز دیگر که از کثرت او را قلیل میگویند حال مهتدیان هم همین است که فی انفسهم کثیر اند و بنسبت غیر مهتدیان قلیل اینجا
بیان حال مهتدیان فی انفسهم فرموده اند و در جاهای دیگر بیان حال ایشان بنسبت بغیر مهتدیان پس تعارضی نیست علاوه آنکه هر یکی مهتدیان در عدد

قلیل از ما و در حقیقت کثیر اند چنانچه گفته اند بیت ان الکرام کثیر فی البلاد وان قلوا کما غیرهم قل وان کثروا و سوالی دیگر است جواب طلب آن است که ذکر هدایت [illegible]
تقدیم نمود و در حال آنکه شرافت اهتدا بود و لهذا در اکثر جاها در قرآن مجید مذکور [illegible] مذکور شده است جوابش آنکه این کلام برای رد مقال کافران است
که در ابطال اعجاز قرآن باین شبهه متمسک شده زبان طعن دراز میکنند و گمراه میشوند پس اول بیان حال اهل ضلال نمودند و لهذا درین کلام نسبت بکلام سابق که فاما الذین امنوا
و اما الذین کفروا است نشر بر عکس ترتیب لف اختیار نموده اند و این هدایت و گمراهی که بسبب نزول قرآن و تمثیلات آن مردم را بتفریق رو میدهد بنا بر تحکم و ترجیح بلا مرجح نیست
بلکه نزول قرآن در حق جمعی سبب هدایت گشت و سبب گمراهی لیکن صحت مزاج مدرک شرط است و قصور استعداد مانع و لهذا اولاد صحیح المزاج کامل الاستعداد را از نبی
آدم نزول قرآن سبب گمراهی نمیشود و ما یضل به الا الفاسقین یعنی و گمراه نمی کند خدا تعالی بسبب مثل باشیاء حقیره که در قرآن نازل میفرماید مگر فاسقان را که از حد عقل
و حد شرع بر آمده اند و استعداد فهم حق را گم کرده و درینجا باید دانست که لفظ فاسق در عرف قرآن دو معنی دارد یکی از آن دو معنی که در عرف اهل شرع رایج و مشهور است
آنست که شخص فرمان الهی را بجا نیاورد و مرتکب کبیره یا مصر بر صغیره باشد بی آنکه در ارتکاب تجویز نماید و این فاسق نزد اهل سنت مسلمانست مگر آنکه گنهگار است امید
نجات او و قبول شفاعت در حق او و امکان عفو از گناه او باید داشت و با او مناکحت و توارث جاری باید داشت و بعد از مردن او را بآئین مسلمانان غسل باید
داد و نماز باید خواند و در مقابر مسلمین دفن باید کرد و لعنت بر او و تبرا از او و بغض او از جهت دین حرام است بلکه امداد او و استغفار و فاتحه و درود و صدقات و
خیرات لازم باید شمرد و نزد خارجیان کافر است از اسلام بر آمده و نزد معتزلیان مرتبه دارد در میان ایمان و کفر مومن است نه کافر و نزد زیدیان قابل
امامت نیست گویند که نماز بامامت او درست نمیشود و این نماز را اعاده فرض است و دوم آنست که شخص در کفر از حد بگذرد و تمرد و عناد پیش گیرد و دیده
و دانسته انکار حق نماید چنانچه در آیه بئس الاسم الفسوق بعد الایمان بمعنی اول مستعمل شده و در آیه ان المنافقین هم الفاسقون و در آیه منهم المومنون و اکثرهم الفاسقون
بمعنی دوم مستعمل است و درین آیه نیز همان معنی دوم است زیرا که فاسق بمعنی اول هنوز فاسد المزاج نشده حکم مریضی دارد که مرض او عارضی است و علاج پذیر و او بسبب
اعتقاد و بقاء [illegible] صحیحه است [illegible] قرآن و تمثیلات او منتفع میشود و اصلاح می پذیرد بخلاف فاسق بمعنی دوم که از کفر و از حد جهل بسیط تجاوز کرده بجهل مرکب رسیده
قرآن و تمثیلات او مانند غذای صالح که بمزاج فاسد فاسد شده موجب ازدیاد فساد دیگر و اگر کسی بخاطر رسد که فاسق مطلقا خصوصا فاسقانیکه موصوف باین صفت
آمده اند خود گمراه اند گمراه کردن گمراهان چه معنی دارد گوئیم تحقیق ضلالت آنست که مراتب گمراهی مانند مراتب هدایت انتها ندارند از مرتبه بمرتبه دیگر ترقی مینمایند قبل از انکار قرآن
و طعن در تمثیلات او اصل گمراهی اینها را حاصل بود اما بعد از نزول قرآن و انکار اعجاز او مرتبه دیگر از گمراهی حاصل کرده اند که سابق اینها را حاصل نبود [illegible] مستعد
ترقی باین مرتبه و صلاحیت آن کامن بود که بوقت بروز نمود زیرا که این فاسقان الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه یعنی آنکسانند که می شکنند عهدی را
که با خدا بسته اند بعد از پخته کردن آن عهد و درینجا باید دانست که چون شخص کلمه اسلام بر زبان جاری کرد و با پیغمبر علیه السلام یا از خلیفه از خلفای او بیعت نمود و پیغمبر
علیه السلام را فرستاده و نائب خدا تصور کرد پس با خدا عهد بست که آنچه از حکم و احکام او بواسطه این پیغمبر علیه السلام باو برسد او را قبول نماید و چون در صحبت پیغمبر علیه السلام رسید
یا کتب سیر و شمائل او را مطالعه نمود و اوضاع و اطوار او که سراسر دلیل حقانیت او نیند مطلع گشت و معجزات او را و کرامات اولیای امت او را دید و شنید آن عهد
را پخته کرد بعد از پختگی آن عیاذا بالله شبهه از اسلام بخاطر خود جا داد و بسبب آن شبهه طعن در احکام شرعیه شروع نماید یقین است که این شخص از حد عقل و شرع خارج
شده و بمرتبه اعلی از گمراهی ترقی نموده که او را قبل از در آمدن در اسلام و دیدن پیغمبر علیه السلام و معجزات او و شنیدن اوضاع و اطوار او حاصل نبود پس بحالت [illegible]
است بر آنکه این شخص شمرده و خارج از افراد حد کفر است و در اصل عهد الهی او [illegible] و بعضی از مفسرین این عهد را بعهد روز الست بکم حمل نموده اند و گفته اند که [illegible]
ارواح بنی آدم در وقت پیدایش حضرت آدم علیه السلام از پشت ایشان بر آورده بشکل ذره های خورد منتشر ساخته اند و علم وحدانیت حق تعالی را در ایشان ودیعت
نهاده اند و از ایشان بمضمون آن اقرار گرفته آید پس در آن وقت جمیع نفوس [illegible] انسانیه با پروردگار خود عهد بسته اند که غیر او را با او شریک نکنند و از [illegible]
اطاعت احکام او پا بیرون ننهند و میثاق این عهد و پخته کردن آن بدو طریق است اول مرکوز ساختن دلائل توحید در عقول ایشان بنحوی که اگر عقول خود را از غواشی اوهام
تجرید نمایند آن دلائل را دریابند و همین است معنی اشهدهم علی انفسهم دوم فرستادن رسولان با معجزات برای یاد دادن آن عهد و [illegible]
و نقض آن عهد این است که انقیاد در تقلید آبا و اجداد خود اتباع اهویه و شهوات خود فرو رفته و لذات بدنیه و منافع دنیویه اختیار نمایند که آن
علم ضروری از ایشان محجوب شود و آنرا نتوانند دریافت و چون با وجود این تاکیدات که درین عهد بوقوع آمده آنرا نقض کنند و بر خلاف آن اصرار نمایند

یقین است که حال مردم عناد ایشان تا بیت شود و حال آنکه ایشان بر این قدر اکتفا ندارند بلکه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل یعنی و قطع میکنند آن علاقه را که حکم فرموده
است خدای تعالی بآنکه آن علاقه را وصل کرده شود و آن چند علاقه است اول علاقه که روح را با مبادی عالیه ملاء اعلی و سکان جبروت و ملکوت است و آنرا قطع کردن بسبب
انهماک در اتباع شهوات و محبت جواهر مظلمه دنیاوی و حرص بر امور خسیسه فانیه است دوم علاقه که با حضرات انبیاء علیهم السلام و علماء و اولیاء بحکم صحابت است متحقق است
و قطع کردن آن علاقه بسبب مصاحبت کفار و منافقان و مبتدعان و شنیدن شبهات ایشان و طعن کردن در اوضاع و اطوار نیکان است سیوم علاقه قرابت و رحم است
و قطع کردن آن بچند وجه است یکی از آنها ترک ملاقات و ترک حضور است در وقتی که متوقع حضور باشند مثل شادی و ماتم و عیادت و اعانت دوم ترک احسان و خبرگیری
با آنها سیوم ایذا رسانیدن انها و قطع این علایق با وجود آنکه با این علاقها هم مقتضای شرع دلیل صریح است بر آنکه این شخص از دایره عقل و شرع برآمده و یفسدون
فی الارض یعنی و فساد میکنند در زمین بچند طریق اول آنکه مردم را از ایمان متنفر می کنند و مخالفان اهل ایمان را بر جنگ و قتال بر می انگیزند و ...
بر اسرار مسلمانان مطلع میکنند و عیوب صحابه رضی الله عنهم و دیگر صلحای امت را تجسس کرده تشهیر مینمایند تا مردم از تاثیر صحبت بزرگان و خوبیهای این دین بد اعتقاد
شوند دوم آنکه رسوم بد و بدعات قبیحه را ترویج ... مردم در مال و انفس و احسان در میعاد ... فاسقان رایج میکنند سوم آنکه در اقتضای شهوت و غضب خود بیباک
شوند مثل جرح و ضرب و شتم و مصادره و اخذ مال مینمایند و منجر بتلف نفوس و مواشی و زراعات و قطع طریق و جنگ کار میگردد و بسبب این چیزها روی زمین فاسد
میشود لیکن اینها بسبب این حرکات بمقصد خود که اهانت دین و تحقیر اهل صلاح و نیکان است نمیرسند بلکه اولئک هم الخاسرون یعنی این گروه
ایشانند زیانکاران که راس المال خود را که عقل بود و بسبب آن متوقع ارباح کثیره بودند مع فواید کتاب در دنیا و لذات بهشت در آخرت بر باد دادند و بجای
آن این مهلکات را که بعد از موت بصورت حیات و عقارب نمودار خواهند شد خریدند پس در حق ایشان همان مثل راست آمد که اعطی درة و اخذ اجرة و اگر تتبع
این قرآن عاجز شده بود و معبودان و مشکل کشایان شما نیز از امداد شما عاجز آمدند پس معلوم شد که شما این قرآن را کلام الهی دانسته انکار میکنید پس این انکار کفر بحت است
و کفر بخدا از آدمی با وجود دانستن بدایت حال و انتهای حال خود متصور نیست کیف تکفرون بالله یعنی چه قسم کفر میکنید بخدا و کنتم امواتا یعنی و حال آنکه بودید
شما اجسام بی جان هیچ حس و حرکت در شما نبود اول عناصر بودید بعد از آن غذای مادر و پدر شدید بعد از آن نطفه بعد از آن خون بسته بعد از آن گوشت پاره و در اینحالت
عنایت او تعالی بسوی شما متوجه شد فاحیاکم یعنی پس زنده ساخت شما را بنفخ روح تا آنکه حس و حرکت در شما پیدا شد لیکن بسبب عقل مانند مرده جاهل بودید
تا آنکه عقل کامل شما را بخشید و زندگی که شما از زایل شود و هنوز در دانستن چیزها که عقل در یافت آن نمیرسد مانند مرده بودید تا آنکه کتاب بر شما نازل
و موجود بیان پیغمبران کتاب را شرح کنانید و زندگی دیگر بخشید ثم یمیتکم یعنی باز خواهد میرانید شما را نه برای آنکه شما را فانی و نابود کند بلکه برای آنکه شما را
نقل کند ازین سرای تنگ و فانی بسرای فراخ جاودانی تا جزای علم و عمل و کسب خود در آن سرا به بینید ثم یحییکم یعنی باز زنده خواهد ساخت شما را وقتی که در صور
نفخ کرده خواهد شد و این زندگی مانند زندگی اول نیست زیرا که در زندگی اول شما از خالق خود محجوب بودید و درین زندگی حجابها بالکلیه مرتفع خواهد شد
ثم الیه ترجعون یعنی باز بسوی او تعالی رجوع کنانیده خواهید شد پس هر که از ابتدای تا انتهای جهان متوقع انعام کسی باشد و در حالت کار او در دست
بان کس بود از وجه امکان است که کفر بآن کس پیش گیرد باقی ماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه جمله و کنتم امواتا را با تکفرون با چه ربط است ظاهر است که حال باشد
و در حال بودنش بچند وجه اشکال می آید اول آنکه جمله ماضویه چون حال واقع شود لابد است از تقدیر قد و خاصه قد آنست که ماضی را از حال نزدیک می کند
حال آنکه بودن ایشان بی جان در شکم مادران ماضی بعید است محال و چون قد میتواند شد جوابش آنکه گاهی ماضی بعید را قریب اعتبار میکنند و لفظ قد برای آن داخل مینمایند چنانچه
در کیف تکذب و قد قال رسول الله علیه السلام المومن لا یکذب چون قول آنحضرت علیه السلام این حدیث را محفوظ و متتبع است قریب اعتبار نموده اند اگرچه ماضی
بعید است همچنین اینجا چون ساعات حیات و زمان عمر شتابی گذشته و میگذرد اگرچه دور است نزدیک مینماید دوم آنکه بر این تقدیر عطف
ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون بر و کنتم امواتا مشکل میشود زیرا که این امور مستقبلات محض اند اگر بر معطوف شوند حال باشند
و مستقبل محض حال نمیتواند شد صاحب کشاف ازین اشکال باین نوع جواب داده که فقط جمله ماضویه حال نیست بلکه تمام قصه حال واقع
شده پس گویا چنین ارشاد میشود که کیف تکفرون بالله و قصتکم هذه القصة لیکن درین جواب هنوز خدشه باقی است زیرا که قصه که مشتمل بر مستقبلات باشد
نبوت مجموع او در حالت خود حال مشکل مینماید لهذا اکثر توجیه کنندگان عبارت کشاف ... [illegible]

و در اینجواب نیز خدشه باقی هست و آن آنست که کافران این قصه را معلوم نداشتند و اگر بعضی از ایشان دیده و دانسته بودند مکابره میکردند و با شند محتمل ست اما اگر از اینها احیای ثانی و رجوع را با و رسیده شنقند و بعضی از مفسران متاخرین چنین گفته اند که اینجا مستقبلات باعتبار معنی ثم باول با ضی اند زیرا که معنی ثم عطف
با تراخی ست پس معنی کلام چنین شد که فاحیاکم ثم تراخی ماتته و تراخی احیا و احیاکم و تراخی رجوع کم الیه و در بیو جه نیز خدشه باقیست زیرا که تراخی این امور را
در عدم کفر دخلی نیست و همچنان تراخی که مدلول ثم ست معنی حرفی ست که اصلا استقلال ندارد و بلکه مرآت ملاحظه غیر ست پس حال را می باید که معنی مستقل
باشد و اگر معنی حرفیه را بحکم معنی اسمیه گرفته در توصیف و حالیت بکار برده شود پس فرق در معنی حرفیه و اسمیه هیچ نمی ماند پس صحیح توجیهات آن ست که
و کنتم امواتا فاحیاکم منقطع کلام ست و عطف بر جمله کیف تکفرون بالله و حاصل کلام آن هست که با وجود دانستن هدایت حال خود از شما کفر نهایت
مستبعد ست و اگر با اینهمه دانستن کفر میورزید پس شما را با ز موتی و حیاتی دیگر در پیش ست سزای این کفر در آن موت و حیات خواهید چشید سوال دوم
در استعمال فا کرده اند و در معطوفات او لفظ ثم آورده اند در میان این هر دو فرق چیست جوابش آنکه موتی که در وکنتم امواتا مذکور ست همان ست که در
مدت نطفه و شکم مادر چنین را میباشد یعنی عدم حیات و هذا احیات ممتد است تا وقت احیا پس احیا با و متصل شود و محل دخول فا گردد و اما امات از احیا بسیار
تراخی دارد و گو از حیات متراخی نباشد و همچنین احیای دوم نیز از امات بسیار متراخی هست گو از موت متراخی نباشد و همچنین رجوع الی الله از احیا ثانی متراخی
ست پس محل ثم را آمدن گردید سوال سیوم آنکه بعضی مفسرین ثم یحییکم را بر احیا در قبر برای سوال منکر و نکیر حمل نموده و ثم الیه ترجعون را بر احیا
بعث روز حشر و نشر برای ثواب و عقاب این توجیه هم قباحتی دارد و یا نه جوابش آنکه این توجیه هر چند من حیث اللفظ محتمل است اما من حیث المعنی
چندان چسپان نیست زیرا که اگر حیات قبر را حیات حقیقی اعتبار کرده شود پس در وقت بعث و حشر و نشر هر دو حیات دیگر بر آن حیات صوری نزول
زیرا که زنده را زنده کردن بی معنی ست پس لابد از ارتکاب احد الامرین باید کرد یا قائل باید شد بموت دیگر در قبر و آن خلاف اجماع هست و نیز خلاف اسلوب
این کلام ست زیرا که درین صورت چنین بایستی فرمود که ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون یا قائل باید شد بآنکه حیات بعث و نشر مجازی است
حقیقی نیست و هو صریح البطلان بلکه تحقیق آن ست که معنی حیات تعلق روح به بدن ست و در قبر اصلا تعلق روح به بدن نیست بلکه تعلق شعور
و ادراک بروح را بعد از مفارقت از تعفن بدن بحیات تعبیر فرموده اند پس حمل حیات قبر بر مجازیت متعین هست لا غیر سوال چهارم آنکه بعضی مردم را نصوص
قرآنی سه بار موت در پیش آمده مثل حضرت عزیر علیه السلام که ایشان را تا صد سالی میرانیده باز زنده کردند باز موت دیگر که سرنوشت همه است پیش آمد و همچنین کسانی را
که از بنی اسرائیل بخوف وبا فرار کرده بر آمده بودند حکم شد که موتوا باز ایشان را زنده کردند و همچنین کسانی را از بنی اسرائیل که همراه حضرت موسی علیه السلام
در میقات رفته بودند بصاعقه کشتند بعد از آن باز زنده کردند چنانچه ذکر همین قصه ها در همین سوره می آید ثم بعثناکم من بعد موتکم و چون بعد از هر موت
احیا لازم ست پس این جماعه را احیا هم سه بار واقع شده درین آیت انحصار در دو موت و دو حیات مطلقا چه قسم راست آید جوابش آنکه زیاد
از دو موت و دو حیات عادی نیست و در اینجا مذکور نعمت یا تصرفاتی ست که بحکم عادت مطرد آمده هر در کس و ناکس یافته میشود و موت و حیات
زاید بر این دو بار مخصوص به بعض افراد و بعض جماعات ست کلیه نیست و همچنان اعلم موجب و حیات زاید از دو بار مخاطبین را حاصل نبود زیرا که بر قصص ام
ماضیه مطلع نبودند در خطاب آنها ذکر زاید وجهی نداشت در اینجا باید دانست که درین آیت جهات عمده از علم عقاید با دلائل آن مذکور ست سلم
را باید که با آن جهات مهم دلایلها خبردار شود هم اول آنکه عالم پیدا کننده الیست دانا و توانا و زنده و شنوا و بینا و مستغنی از ما سوای خود و از انجمله آنست
که قدرت زنده کردن و میرانیدن غیر او را حاصل نیست و از انجمله آن هست که حشر و نشر حق ست زیرا که باره دوم کردن کار سهل تر از بار اول کرد
نست و از انجمله آنکه حق تعالی بندگان خود را با مر و نهی تکلیف داده ست و اسباب خوف و رجا در عالم آخرت برای ایشان مهیا ساخته و از انجمله آ
که در دنیا تهیه اختیار باید کرد زیرا که بعد از این زندگی موتی در پیش ست و این حیات مبدل بممات خواهد شد و صورتیکه درین حالت ست و مالی و اولاد
و خانه و باغی که برای نفع این زندگی داده اند همه باز خواهند گرفت بحدی که بعد از موت مالک هیچ چیز نخواهند شد و در دنیا از وی اثری نخواهند گذاشت
مدتی دراز در لحد خواهد گذرانید که هر چند او را آواز دهند جواب نخواهد داد و هر چند از وی پرسند سخن نگوید و باین مرتبه از خاطرها محو می شود که در
پرداخت زیارت او نمانده و اهل و عشایر او را فراموش مطلق میکنند چنانچه گوینده گفته ست بیت و بیم آنکه گردد روزی کباب + که مگیفت گوینده بات

در دنیا گویی البسی بروزگار + بیا بر گل و شگفته نوبهار + لباس تیز دو می باه و وارد می بهشت + و بیا به گیا خاک ز شبنم و خشت + و چون حال است این حیات چنین است پس
قابل آن نیست که دل او بسته شود و لذا امر زندگی جاودانی که در پیش است اختیار کرده آید و اگر کافران گویند که هر چند خدا تعالی مصدر احیا و اماتت است اگر دیده
لکن حقی بر اثبات ندارد تا ما را کفران نعمت او التجا بغیر او مضر باشد زیرا که صدور احیا و اماتت از و بطریق قصد و اختیار نیست بلا اسباب وجود از و
صادر شده بود و مدور آن اسباب رفته رفته منجر شدند با آنکه با تیز در عرصهٔ وجود آمدیم از ابتدا قصد ایجاد ما نداشت تا بر آن نعمت از و باشد گوییم این اعتقاد غلط
زیرا که هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ یعنی او ذات پاک کسی است که مقدر ساخت برای شما قبل از پیدایش شما مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا یعنی آنچه در زمین هست همه آن از حاجات
غذاها خوب و بوهای مرغوب و آوازهای خوش و صورتهای زیبا و دیگر حظوظ و لذات و لذائذ و مشتهیات و بعضی از چیزهای زمین را وسائل تحصیل
این مطالب ما مهیا داد و استعداد این مرغوبات گردانید مثل تیر و کمان و دام و شست برای شکار و چوب آهن گاو و رسن برای کشت کار و بعضی را
چیزها را وسائل رفع مضرت و حصول آرام و قرار ساخت چون مسکن و خیمه برای رفع گرما و سرما و دوا جهت رفع مرض و بعضی چیزها را برای حصول عبرت و مزید
تنبیه نگاه داشت مثل موت و سقم و مشقت و الم و در موت فائده دیگر هم هست که اگر پیشینیان نمی مردند پسینیان پیدا نشدندی زمین برای معاش
این همه جمع کثیر تنگی می کرد و تزاحم و تقاتل رو می داد و پیشینیان بر ریاست و جاه متغلب می ماندند و پسینیان از لذت ریاست و حکمرانی محروم می ماندند
و همچنین در مشقتها و الم ها فوائد دیگر است عمده آنها آنکه اگر مشقت نمی بود کارخانه اسباب رفع آن مشقت و ملازم کنندگان آن اسباب معطل می ماندند
مثلاً اگر دزدی نمی بود پاسبان چه کار می کرد و اگر خوف غنیم نمیشد قلعه و قلعه بانان بکار نمی آمدند و همچنین اگر مشقت سرما نمی بود شال بافان معطل میشدند و اگر گرما
نمی بود خسخانه و بادکش معطل می ماندند و اگر گرسنگی نمی بود نانبا و طباخ چه کار میکرد و اگر تشنگی نمی بود آبدار و سقا بیکار می ماندند و اگر مرض نمیشد جمیع اطبا و عطاران
و جراح همه رایگان میشدند و بعضی چیزها را اسباب تحصیل کمالات ساخته اند مانند حواس ظاهر و حواس باطن و جهات و استعدادات این امور مثل دوات و قلم
کاغذ و سیاهی و استاد و معلم و بعضی چیزها را برای تصحیح عذر در تقصیرات پیدا کرده اند مثل نسیان و خطا بالجمله هر چه در عالم است همه مصروف کار آدمیان است
حتی هم قائل که در بعضی از وجه بان نیز انتفاع میشود و قبل از پیدایش آدمی این چیزها را مقدر کردن دلیل صریح بود بر آنکه در آخر کار مخلوقی را پیدا خواستند کرد که این چیزها
بکار برد و مصرف سازد چنانچه پیدایش آدمی و محتاج ساختن او به همه این چیزها دلیل صریح است بر آنکه در آدمی اسرار این همه چیزها را ودیعت نهاده اند تا او را تصرف
در این چیزها و استعمال او آن چیزها را بر وجه مناسب حکمت صورت می بست و چون اشیای مقدره در زمین بخودی خود از زمین ظاهر نشدند زیرا که زمین قابل محض است و قابل
محض هیچ چیز را بالفعل نمیشود برای تکمیل منفعت شما عنایتی دیگر فرمود که ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ یعنی باز راست متوجه شد بسوی آسمان زیرا که آسمان متمم اسباب
تحصیل مَا فِي الْأَرْضِ بود فَسَوَّاهُنَّ یعنی پس درست ساخت آن آسمانها را بوجهی که هیچ فطور و انشقاق و کجی در آنها نماند و اعتدال کلی حاصل آمد سَبْعَ سَمَاوَاتٍ
یعنی هفت آسمان تا کواکب سیاره در آنها حرکت نمایند و از حرکات آنها اوضاع گوناگون ظاهر شوند و از آن اوضاع چیزهایی که در زمین مکنون و مخفی بود بروز کنند
مثل ریزش باران و همچنین میوه ها و حبوب و غلات و گیاه ها و آفتاب و رنگ و مزه و خواص آنها تتابع دیگر ستاره ها و تبدل فصول اربعه بقرب و بعد آفتاب و به سیر
حبوب و فواکه بر موسم و تحقق احتیاج با مبالی که در رفع مضرت هر موسم نمایند مثل عمارات مضبوط در هنگام بارش و ملبوسات گرم در سرما و خسخانه و بادکش و برف
در گرما و علی هذا القیاس ضیاء و روشنی در عالم از کواکب آسمانی است زیرا که جوهر ضیا در اجسام زمینی غیر از آتش دیگری نیست و مداومت قرب آن جوهر در التقاء
حل میکند مثلاً جواهر منیره آسمانی و معهذا نور این جسم که آتش است عام و همه جا نیست بلکه وجود محتاج اعداد و ایراد ماده احتراق است از هیمه و خس و خاشاک
چنانچه اسرار جمیع مَا فِي الْأَرْضِ در آدمی ودیعت نهاده اند و بسبب آن از جمیع مَا فِي الْأَرْضِ منتفع میشود همچنین اسرار مَا فِي السَّمَاوَاتِ نیز در و ودیعت نهاده اند تا بآن چیزها
آسمانی منتفع شود و کل انتفاع که ممده انواع انتفاعات است هم باعتبار مخلوقات سفلی که مَا فِي الْأَرْضِ اند و هم باعتبار تجلیات علوی که مَا فِي السَّمَاوَاتِ اند مخصوص بنوع
انسان است و آن نوع انتفاع استدلال بآیات قدرت و دلائل الوهیت او تعالی است چنانچه بهمین انتفاع اشارت فرموده اند در آیه سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ
و نیز انتفاعی که ازین چیزها بیاد و آمدن آخرت و ثواب و عقاب آن جهان حاصل میشود مخصوص بنوع انسانی است زیرا که انسان اسباب لذت و لذت از انواع
و مشروبات و فواکه و منکوحات و مرکوبات آنچه در اینجا می بیند و می شنود نعمت بهشت را بر آن قیاس می کند و از اسباب وحشت و الم مثل غم و خوف و وساوس و فتن
و سباع و درنده و طیور و حشرات و زهرها و گزندگی می بیند و می شنود عذاب دوزخ را بر آن قیاس میکند و تحقیق صفت آسمان نیز که درین مقام برای بیان است که آنها

انسان

منفعتی که نوع انسانی را بیشتر در خود و در کار است بهمین هفت آسمانی که اکنون هست الا اصل این اشیا از ارواح مدبره عرش و کرسی ناشی شده اند و انتفاع اعظم انسانها بلکه مخلوق از اینها
است لیکن چون ارتباط کائنات سفلیه با اینها از نظر ظاهر بینان پوشیده و مستور است ذکر عرش و کرسی بلکه لوح و قلم نیز در مقام نفرموده اند بالجمله آدمی از چیزهای زمین و آسمان منتفع ساخته
و آن چیزها را مسخر کار او پیدا کرد و این دلیل صحیح است برآنکه وجود آدمی و حیات و موت او بعنایتی خاصه از جناب الهی وابسته است از آن قبیل نیست که پیدایش چیزهای دیگر بمجرد اتفاق شده
باشد بی آنکه مقصود بالذات بوده زیرا که او تعالی بر ربط هر چیز بسبب آن چیز داناست و هو بکل شیء علیم یعنی و او بهر چیز داناست پس چیزهای را که در زمین و آسمانهاست میداند و اسرار آن همه چیزها را و ساخت
و ودیعت نهادن میتواند و نیز بعد از موت اجزای هر مرده را میداند پس جمیع اجزای مرده را میداند پس جمیع اجزای مرده برای اعاده آن نزد او سهل است کار است و نیز آنچه مقتضای آن
عمل است از اجزای نیک و بد میداند و آنچه مقتضای شکر این نعمتهاست و مقتضای کفران این نعمتهاست نیز میداند پس دانستن این چیزها آدمی را بالاضطرار باز میکشد که کفران نعمت
او نورزد و انکار انجام منزل او نماید باقی ماند درینجا دو سؤال و جواب مطلب اول آنکه خلق لکم ما فی الارض جمیعا دلالت میکند برآنکه هر چه در زمین است بر هر کس مباح الانتفاع است
چنانچه مذهب اباحیان است حال آنکه تحریم محرمات در جمیع شرایع حق ثابت شده جوابش آنکه پیدایش همه چیزها برای انتفاع همه و میان آنها منافی آن نیست که هر چیز قابل انتفاع
هر کس باشد بلکه در این آیه مقابله جمیع ما فی الارض با جمیع بنی آدم افتاده میکند که افراد اول بر افراد ثانی منقسم شود پس هر چیز که متعین بحق غیر شده و نیز بعضی از اسباب ملک
گشته انتفاع با آن بغیر اجازه جمیع حق روا نباشد و همچنین انتفاع بنی آدم از جمیع ما فی الارض تقاضا میکند که هر کس از هر چیز بهر نوع که ممکن روا باشد بلکه در بعضی وجوه انتفاع منافات
رحم [illegible] باید نمود مثلا انتفاعیکه از زن است بوطی است و انتفاعیکه از مادر و خواهر است بشفقت و امداد است و انتفاعیکه از اب است [illegible] و انتفاعیکه از زن است [illegible]
بلکه لفظ لکم که لام منفعت دران موجود دلیل صحیح است برآنکه این همه چیزها را در نفع خود و در ضرر خود بکار برید و ضرر دو قسم است دنیوی و دینی [illegible] را اهل تجربه میدانند [illegible]
غیر از انبیا معلوم نمیتوانند دانست زیراکه [illegible] ضرر دینی آخرت است و آنوقت را کسی نیافته تا تجربه آن ضرر حاصل کرده باشد پس طریق معرفت آن ضرر [illegible]
منحصر در شنیدن آن از انبیا است [illegible] که تحریم محرمات در جمیع شرایع واقع شده و اگر کسی گوید که بعضی چیزهای [illegible] که در تحریم منفعت از [illegible]
و [illegible] از جنس [illegible] خارج کرده [illegible] انتفاع آنچه [illegible] مقصود [illegible] چیزهای [illegible] را از زیده اند که بعقیده بعضی [illegible]
آفریده اند که بعقیده بعضی [illegible] از آن فرقه باین چیزها بعقیده منتفع میشوند [illegible] هر کس [illegible] داخل عقل [illegible] که انجا [illegible]
منتفع [illegible] و نفس ایشان [illegible] مقتضای آن انتفاع باید و خود را بر حسب حکم شرع از آن بند نماید انتفاع عظیم حاصل میشود که مستحق ثواب صبر میگردد انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب دوم آنکه ازین آیه معلوم میشود که خلقت آنچه در زمین است مقدم بر خلقت آسمانهاست و همین معنی در سوره حم السجده بصراحت تمام مذکور است و آنچه در
سوره نازعات آمده که والارض بعد ذلک دحیها دلالت صریح میکند که وجود زمین یعنی پهن کردن و گسترانیدن آن بعد از خلقت آسمان و تسویه آن بلکه بعد از
حرکات کواکب است و بعد از وجود روز و شب ظاهر است که خلق زمین و آنچه در زمین است بدون وجود زمین ممکن نیست پس در مضمون این آیتین تعارض و تناقض
بهم رسید و معنی خلق لکم ما فی الارض جمیعا لا اقل دلالت میکند برآنکه آنچه در زمین از ابتدای خلقت آن تا بوقت این خطاب موجود شده است مقدم بر تسویه آسمانها و این
مخالف [illegible] آیت است قطع نظر از آنکه معارض بآیت دیگر باشد راست [illegible] آید جوابش آنکه خلق لکم ما فی الارض بمعنی قدر لکم باید فهمید و همچنین در سوره سجده و جعل
فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها زیراکه خلقت جمیع ما فی الارض بدون توسط حرکات آسمانی واقع نیست پس از تسویه آسمانها
متاخر [illegible] اند [illegible] و آنچه دیگر مفسران گفته اند که وجود زمین متاخر از خلق آسمانها نیست و بعضی دیگر گفته اند که تسویه آسمان متاخر از خلق زمین است پس بنای متاخر خلقت
از عموم ما فی الارض جمیعا از آیه رفع سمکها فسویها و اغطش لیلها و اخرج ضحیها والارض بعد ذلک دحیها محتمل است که او لا زمین را در غایت خردی آفریده باشد
و در وی اصول جبال و برکت انهار و چشمها ودیعت گذاشته و اقوات حیوانات در آن مقدر کرده باشند بعد از آن بسوی آسمان متوجه شده و آنرا هفت آسمان
ساخته بگردش آورده نور و ظلمت شب و روز ظاهر نموده باز زمین را گسترانیده از آنچه بود پهن و فراخ تر نموده باشند و برین احتمال جمیع آیات با هم مطابق میشود الا آنکه
ما فی الارض جمیعا را مخصوص باصول معادن و نباتات کرده شود و این معنی از حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است که خدای تعالی خلق الارض فی موضع
بیت المقدس علیها دخان ملتزق بها ثم اصعد الدخان فخلق منه السموات و امسک الفهر فی موضعه و بسط منه الارض فذلک قوله کانتا رتقا [illegible] باید دانست اول آنکه
بروایت [illegible] ابن عباس و جماعه دیگر از صحابه کرام رضی الله عنهم منقول شده که قبل از خلقت آسمان و زمین دو چیز موجود بود عرش و آب چون ارادهٔ الهی بخلقت [illegible]
[illegible] تعلق [illegible] بر [illegible] و در بعضی روایات چنین آمده که مادهٔ آنرا از بخار ساختند و بسبب آن باد در آب تموج و هیجان بهم رسید

بسبب حرکت عنیفه امواج بخوی درجوهر آب پیدا شد موجب تدخن گردید و آن دود بسمت بالا صعود نمود و همان دود ماده آسمانست که در آیه دیگر بآن اشارت
واقع است ثم استوی الی السماء وهی دخان باز قدری از آب پس تحجر پیدا گردید ماده خلقت زمین گردید پس اول آن زمین یک قطعه جلد گردید هفت زمین ساخته شدند
بعد از آن بسوی ماده آسمان متوجه شدند و او را هفت آسمان کردند و درین روایات خلقت زمین را در چهار روز بتفصیل ذکر کرده اند که در روز یکشنبه
ابتدای پیدایش آن ماده که ماده آسمانست و طین بچه که ماده زمین است واقع شد روز دوشنبه زمین را هفت قطعه ساختند در روز سه شنبه کوهها را بر زمین
کردند و نهرها را جاری ساختند در روز چهارشنبه شجرها را رویانیدند و قوت جانوران از دانه و کاه و دران پیدا کردند و روز پنجشنبه بسوی ماده آسمان متوجه شدند
و او را هفت آسمان گردانیدند و روز جمعه در هر آسمان ستاره‌ها پیدا کردند و گردش برای هر ستاره معین فرمودند و ملائکه را برای کارها بهر آسمان منصوب ساختند
پس تمام خلقت عالم در شش روز باین تفصیل واقع شد چنانچه در سوره حم السجده باین تفصیل ارشاد فرموده اند لیکن اشکالی که درینجا می آید است که روز و شب از طلوع و غروب
آفتاب پیدا میشود و قبل از خلقت آسمان و زمین روز و شب چگونه متصور توانند شد بعضی از علمای در جواب این اشکال چنین گویند که مراد ازین روزها حقیقت روز
نیست بلکه مدت روزها است یعنی تمام خلقت عالم در مدتی واقع شد که اگر آن مدت را برمدت روز و شب قیاس کنیم شش روز شود و بعضی از علما چنین گویند که
روز و شب چنانچه بطلوع و غروب آفتاب متصور میشود همچنان بحرکات دیگر و تعاقب دایره نیز متصور میتوانند شد پس محتمل است که قبل از خلقت آسمان و زمین حرکت
عرش در وقتی از اوقات منتشر میشد و آن وقت را روز اعتبار میکردند و در وقتی از اوقات مختفی میگشت و آن وقت را شب قرار میدادند چنانچه حالا هم در مواضعی که طلوع و غروب
آفتاب بحرکت او نمیشود مثل عرض تسعین طلوع و غروب را از بحرکت حاصل نشد که در مدت شش ماه میشود و شش ماه باقی میماند مبادا روز و شب اعتبار میکنند پس از اول حمل تا
آخر سنبله را روز میگویند و از اول میزان تا آخر حوت را شب علی هذا القیاس قبل از آنکه آفتاب موجود میشود بحرکات دیگر و وقایع دیگر تجدید روز و شب شده باشد
همان چنان خلقت تمام عالم در مدت شش روز واقع شد و محققین بر آنند که چنانچه روز و شب بحرکات سابقه محدود میتوانند شد همچنان بحرکات لاحقه نیز میتوانند شد پس
این روزها که مدت پیدایش آسمان و زمین الله همین پیدایش محدود و مشخص شدند چون بکار گردیده و روز لاکر شد پس معنی آیه آنست یعنی در شش روز و شش بار است
دو بار توجه بآسمان یکبار برای افراز ماده آن از سیولات که آنرا بتعبیر فرموده اند و یکبار برای القای صورکه وجود کواکب و ترتیب هفت آسمان بسعد و حرکات خاصه
از انها بتفصیل است و چهار بار توجه بزمین واقع شد یکبار برای افراز ماده سفلیات و بار دوم برای القای صور بسیطه و بار سوم برای افاضه صور معدنیه
و بار چهارم برای القای صور نباتیه که منشعبه قوت حیوانات از ان حاصل میگردد آمدیم بر آنکه در صحیح مسلم و تاریخ بخاری و صحیح نسائی و دیگر کتب
حدیث از ابوهریره رض مروی است که آنحضرت صلعم دست او را گرفته و برانگشتان او شمرده و فرمود خلق الله التربة یوم السبت وخلق فیها الجبال یوم الاحد وخلق
الشجر یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم یوم الجمعة بعد العصر و این روایت با روایت سابق
ظاهراً تعارض و تناقض دارد جوابش آنکه درین حدیث بیان ابتدای خلقت آسمان و زمین نیست بلکه بیان خلقت اشیای زمینی است که این خلقت
علی سبیل التوالی والاتصال نباشد بلکه در میان خلقت بعضی اشیای از اشیای دیگر فاصله دراز بوده باشد فایده دوم آنکه جواهر آسمانها و انواع جواهر زمینی از بس که
در آنها است ربیع بن انس و سلمان فارسی و کعب احبار واقع شده است که آسمان دنیا موج بسته معلق ایستاده و آسمان دوم از نقره سفید است و آسمان سوم از آهن است
و چهارم از مس و پنجم از نقره و ششم از زر و هفتم از یاقوت سرخ مانند این روایت همه مبنی بر تشبیه است یعنی آنجا هر را اگر بجواهر دنیا کنند این تشبیه میتوانند داد و
لهذا درین روایات اختلاف بسیار آمده همین دلیل است که کلام مبنی بر تشبیه است فایده سوم آنکه اهل حکمت بمقتضای حرکات معلومه خود چنین قرار داده اند که آسمانها
نه طبقه است آسمان اول از جانب اعلی را فلک الافلاک گویند و این حرکت یومیه را که طلوع و غروب آفتاب و دیگر ستارها است بسبب آن محسوس است بر خاص و عام است بآن نسبت کنند و طبقه
دوم را فلک الثوابت نامند و حرکت بطیه کواکب را بسبب آن صور بروج و منازل پس و پیش میشوند بآن نسبت کنند و هفت آسمان دیگر برای هفت ستاره باین ترتیب که
[illegible] قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و ثوابت نامیده و چون اولیا الله همه ضمن عدد هفت آسمانند برای تطبیق در میان [illegible]
خود و او اولیا الله گفته اند که آن دو آسمان را مرادف شرع بتعبیر عرش و کرسی نموده اند لیکن این همه مبنی بر تکلفات و دور از کار است چنانچه بوضوح رسیده است زیرا که محتمل است که
هفت آسمان را بایک حرکت یومیه که شامل کل اجرام است متحرک میشود باشد و همه ستارها ثابته بر پشت آسمان حمل مذکور باشند و زحل در تحت
آن آسمان بیش از هفت آسمان ثابت نشود و آنچه در اوصاف عرش و کرسی و در روایات شرعیه آمده

اکثر عرش منطبق برآن نیز و فلک میشود پس اولی همین است که عدد آسمانها را هفت اعتقاد باید نمود و ورای آن عرش و کرسی ثابت باید کرد و ابو الشیخ از حضرت امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه روایت کرده است که تمام آسمانها زیر عرش است و تمام آسمان هفتم گرد است و ابن المنذر از ابن عباس رضی روایت کرده است که سید السموات
السماء التی فیها العرش و سید الارضین التی انتم علیها و ابن ابی حاتم از حبه عرنی روایت نموده که سمعت علیا ذات یوم یحلف والذی خلق السماء من دخان و ماء
کتاب الاسماء و الصفات از ابن عباس رضی روایت نموده که تفکروا فی کل شیء و لا تفکروا فی ذات الله فان بین السماء السابعة الی کرسیه سبعة آلاف نور
و نیز درینجا باید دانست که تعدد عرش و کرسی یعنی جدا جدا بودن آنها بدلیل قطعی ثابت نیست بلکه از دلائل بسیار چنان مستفاد میشود که بالای هفت آسمان
بفاصله بسیار و توسط انوار بسیار جسمی است نورانی که همان جسم را گاهی بعرش مسمی فرموده اند و گاهی بکرسی و آن جسم بتمام آسمانها و زمین محیط است چنانچه
وسع کرسیه السموات والارض نیز اشعاری ازین معنی داده اند والله اعلم بالجمله آدمی را که باین شرافت ممتاز ساختند و جمیع ما فی الارض برای او پیدا کردند
و هفت آسمان برای کار او درست ساختند از آنست که او جامع هر دو اسرار است اسرار خدائی و اسرار عالم و قابل خلافت او تعالی است بر جمیع عالمیان زیرا که
حق تعالی مخلوقات گوناگون آفریده است از علویات و سفلیات و با وجود خالقیت و مالکیت که در آن جهت کمال بی احتیاجی بهیچ چیز از اشیای عالم منتفع
زیرا که انتفاع را بهر چیز که فرض کنیم احتیاج بآن چیز لازم است و او تعالی بوجهی از وجوه بهیچ چیزی از چیزها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافی صمدیت
او است پس لابد شد از مخلوقی که متخلق باخلاق الهی و متصف باوصاف او تعالی و متثبت باوامر و نواهی او و سیاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور آنها و حفظ
نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی از و سرانجام تواند شد و الا اینهمه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار مانند و حکمت منافی آن است پس این
تدبیر گویا منافع جمیع مخلوقات را بواسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد چنانچه گوینده گفته است **بیت** سرمد که عندلیب است برای او ز وجود او
یا رستن گلست و گل را کشت بر سر و رست و این خلیفه را اخیر است که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفای منافع جمیع مخلوقات از و متصور گردد
دیگر مانند مصالح و اسباب خانگی که در تحفه ایست ضروری شدند قبل از وجود او مهیا گشته بلسان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند و زبان حال
بهایان مقال مترنم گردد که **مصراع** متی ترکب الناقة لمسرجها ۞ آن مخلوق نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات الشعور و الارادة
همیشه دو قسم موجود بود ملائکه و جن ملائکه شایان آن نیستند که استیفای منافع مخلوقات علوی و سفلی توانند نمود زیرا که از اکثر وجوه احتیاج
مبرا و منزه خلق شده اند از خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را در کار نیست که شهوت و غضب ندارند و جن هر چند شهوت و غضب دارند
لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب است بحدی که هر چه را تخیل میکنند آن را حقیقت می پندارند مانند طفل نی سوار که خود را حقیقة اسب سوار
و چوب پاره ای خود را بزعم فرس ثابت میکند پس اگر جمیع مخلوقات را در منافع آنها مصروف ساخته آید غیر از تخیل آن منافع از ایشان سرانجام نخواهد شد و ظهور
حقائق آن منافع است کم کاست و نیز از جنیان تصرف ثابت مستقر دائمی که مصدر آثار مانند دائمه تواند بود بجهت غلبه خیال و تلون اقوال
و افعال آنها ممکن نیست چنانچه گفته اند فما تدوم علی حال تکون بها کما تلون فی اثوابها الغول بلکه اگر نظر امعان کرده آید واضح گردد که
جنیان نسبت بمرتبه آدمیان مانند مرتبه نقالان و بهروپیان است نسبت باین فرقه که قولا و فعلا و شکلا و لباسا حکایت آنها می کنند و ظاهر است که لیس التکحل
فی العینین کالکحل و نیز جنیان را بسبب لطافت بنیه و قدرت بر اطوار و نفوذ در مضائق و مسام و غلبه ناریت بر مزاج ارواح ایشان تخلق بجمیع اخلاق
الهی مثل صبر و حلم و رزانت نفس و مانند آن ممکن نیست و نه باکثر مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارت و اسلحه و مانند آن انتفاع و احتیاج است پس این فرقه نیز مانند
ملائکه استیفای منافع جمیع مخلوقات نمیتوانستند کرد چنانچه اتصاف بجمیع نعوت ربانیه و تخلق بجمیع اخلاق الهیه ایشان را نمی تواند میسر شد پس از جمیع مخلوقات
است که متعین برای این کار و لایق این منصب گردیده و اگر کسی از اینها منکر این معنی شود او را قصه حضرت آدم علیه السلام تذکیر کن و اذ قال ربک و یاد ده آن وقت را که
فرمود پروردگار تو برای اظهار فضیلت آدم قبل پیدایش او تا بعد از پیدایش او در وی کسی بچشم حقارت ننگرد و از اطاعت فرمان او سر باز نکشد
للملئکة یعنی فرشتگان را زیرا که منافع جمیع مخلوقات در حقیقت بدست فرشتگان است زیرا که برای محافظت هر مخلوق و بهم رسانیدن خواص آن جمعی فرشته معین و مقرر اند اگر
آسمان است و ستاره است بدست آنها است و اگر بارش است و روییدن نبات است یا تکون معادن در کوهستان است آن نیز حواله آنها است پس تمام عالم بمنزله شهری است معمور که در دست
فرشتگان سپرده اند و فرشتگان را عامل و کارکن مقرر ساخته تا وقتیکه اینها اطاعت خلیفه وقت نکنند تصرف او در هیچ چیز جاری نشود مثلا اگر انسانی تخمی را

در زمین خواهد او چنانکه موکلان نباتات اطاعت او نه نمایند کشت و درخت از زمین بر نیاید و معنی خلافت متحقق نشود وکرده و نا کرده برابر شود و هرگاه که آن قوت زیاده
بار از هیچ چیز عصیان سر زنی متصور نشود و پیش نرود که زمام اختیار هر چیز در دست انها است و حیوانات و جنیان هر چند شوبی از اراده و اختیار دارند لیکن
در مقابله تسخیر ملائکه آن اراده و اختیار بمجبوری و بیچارگی می انجامد مثل بیچاره شدن جنیان در وقت استحضار موکلان و بیچاره شدن جانوران در
سامعان چه دلیلی چنین پیش قبول خلافت آدم از تمام عالمیان منظور بود متعین شد که اول فرقه فرشتگان با وی رام کرده شود تا هر چیز چار و ناچار با وگردیدگی
و لهذا در وقتیکه خلافت ظاهره آدمیان در عهد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام باوج کمال خود رسید جنیان و باد و دیگر مخلوقات نیز مسخر از فرشتگان جابر و ما جابر
مسخر کردند و حکمرانی بر آن مخلوقات وقوع شد بلکه در ابتدای عهد حضرت آدم عم نیز علی نبینا و علیه السلام نسبت بجانوران بعض قسم تسخیر قسری بوقوع آمد
چنانچه در تواریخ مذکور است لهذا از جمیع موجودین آن وقت خطاب را خاص بفرشتگان فرموده ارشاد نمودند که اِنِّيْ جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ
خَلِيْفَةً یعنی تحقیق من گردانده ام در زمین خلیفه را که خلافت من نماید و در اشیای زمین تصرف کند و چون تصرف در اشیای زمین بدون تصرف
در اسباب آن اشیا که مربوط باسمان است متصور نیست پس هر چند آن خلیفه از عناصر زمین پیدا شود و در محل کون و فساد ساکن و مستقر گردد اما از روح
روحی آسمانی نیز خواهم رسید که بسبب آن روح بر سکان آسمان موکلان کواکب نیز حکمرانی نماید و انها را بکار خود مصروف سازد چنانچه گویند گفته اند
عجب گدای خطه ام لیک قسمت بین که تا ز بر فلک حکم بر ستاره کنم و طریق دادن خلافت آن خلیفه را آن بود که روح ورا بنور منافع و خواص در مقو
از علم و حکمت که عبارت از دریافت کلیات و قواعد است و اراده و اختیار که بسبب آن را کلیه منبعث میشود و قصد نظامات کلیه و اظهار آن نظامات در عالم
و الفای آن نظامات از وحی و صور میسر نماید و از سمع و بصر و کلام که در تعلیم این میاد و تمشیت این مهم صرف میشوند بار بوز و ابعد مرتبی داد که نمونه قدرت
خود است با آن معنی که چنانکه قدرت کامله الهی بسبب جمع حقایق متاصله که تا نهایت انتهای است بیچانان بقدرت این خلیفه بجمع و تفریق و تحلیل و ترکیب حکایات
و تصویر سبب مصنوعات بسیار گردید و بوجود آن مصنوعات حقایق مختلفة الآثار که علی مر الدهور و الاعصار باقی و ثابت باشند بر منصه ظهور جلوه گر شدند
پس ابنها در جمیع صفات و آثار آنها حکایت و انموذج صفات علیای الهی گشت و معنی خلافت متحقق شد و در علم و حکمت بمرتبه رسید که قواعد کلیه هر نظام را در یافت
نمود و علم طب و علم فلاحت و علم سیاست و تدبیر و علم کیمیا و تقلیب اجسام معدنیه را استخراج کرد گویا حفظ نظام ابدان انسانی و حیوانی و نباتی و معدنی
را در قابوی خود گرفت بلکه انتظام اصلاح نفس و تزکیه بخشیدن روح آسمانی از درجه پست بدرجه بلند و طی مراتب سلوک را نیز مالک گردید و باین علم سر
در ملکوت آسمان نیز تصرف کردن گرفت و طریق تسخیر قوای کواکب را ورام کردن ملائکه موکله را نیز دانست و در قدرت بمرتبه رسید که در مخلوقات الهی تصرف
بعضی از انها با بعضی مثل تهیه سرکه در سکنجبین میشود و کبریت در باروت و خند و بلیله در شراب یا به تفریق بعضی از بعضی مثل ارار سیمیت و جدا ار
وارار سمیت از فلزات مشتوادیا بطابع ما ئیه سی لعبض از مخلوقات مثل کشیدن گلاب و عرقیات یا بترکیب اجزای متخالفه الکیفیات از بعضی مصنوعات مثل
نادن یا و تشرونیلوس احداث مزاجی دیگر در انها یا با لقای صورتی در مخلوقات الهی مثل آوانی و اقسام زیور که از اجسام معدنیه می سازد و قوت
شد و قدرت او را الهامی بگیرد آن قسم تصرف کرد که حقائق بسیار و خواص جدیده غایة المقدار بروی کار آورد و در سمع و بصر القدر وسعتی پیدا کرد و تحقیق
نمود که باستعانت آلات رصدیه ستاره های آسمان را شمردن گرفت و مقادیر حرکات اجرام علویه را از دقائق و ثوانی و ثوالث دیدن آغاز نهاد
و باستعانت آلات موسیقی مسموعات بسیار را بروی کار آورد و هریک از آن مسموعات که عبارت از نغمات مختلفه اند در لذات و کیفیت حقیقتی جداگانه
بقوت سامع بشر ازلی متمتع و بهره مند گردید و در کلام و معنی و تمتعی که دارد و نهایتش پیدا نیست کلام خود را در اسنجای مختلفه و اسالیب متعدده جلوه داده تجوید
مدح و بیان حسن حسنی و دیگر سو نامی الغریب را بروی کار آورد و انچه نمونه قدرت الهی در مصنوعات گونا گون از جمع و تفریق و تحلیل و ترکیب و حکایت
تصور می گردد در عالم لفظ و معنی آن را جاری ساخته کارخانه را بر چید که هرگز در خیال کسی از مخلوقات دیگر نمی گنجید عالم لفظ و معنی را نمونه عالم اجسام
گردانیده باز در حفظ آن مصنوعات غیر قاره حرف و تدبیری اندیشید که باستعانت اقلام و قراطیس آن امور غیر قاره را ثبات و دوام داد و نقوش خطیه آن
الفاظ را قائم مقام انها کرد و در نسبت سحرکاریها نمود و اعمال و انجام و اعراب و سکون را بکلمه اظهار و اخفا و دیگر دقائق خفیه را بصور با محفوظ داشت تا مرور
دهور افتاده در تراجم در مکان ها بن مستضع شوند و چون دار این خلافت بر دو چیز بود اول علم بقواعد کلیه هر نظام از نظامات الهی دوم توجه اختیار در تنفیذ

قواعد و کلیات [illegible] در نظام [illegible]

آن تا حکایات آن نظام نماید یا بحفظ و ابقای آن نظام کوشد ملائکه را یعنی حاصل شدن امکان نداشت زیرا که اول اظهار علم قواعد و کلیات [illegible]
شده منتهای کمال ایشان همین است که قواعد و کلیات نظامی را که بآن تعلق دارند و حفظ آن نظام نمایند [illegible] مثل قوت بصریه در بدن [illegible] که از نظام [illegible]
و متعلقات ایشان بی خبر محض است با قوت سمعیه که از نظام الوان غافل مطلق است و علی هذا القیاس جمیع قوی حواس که هر یکی بکاری مشغول است اگر بکاری
دیگر مشغول شود رشته آن کار برهم شود و هم بوجه قصد و اختیار [illegible] معلوم شود نیز از ایشان ممکن نیست زیرا که اختیار ایشان را بطور ایشان واگذاشته اند
بلکه مقید و محصور در رضای خود داشته و تابع امر خود گردانیده و ما نتنزل الا بامر ربک لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون قابل این صفت است که اختیار
او را بطور او واگذارند بلکه اراده خود را تابع اراده او می سازند تا هر چه را اراده کند خود سر انجام آن فرموده باو حواله نمایند و عصیان و مخالفت امر نیز از و
متصور باشد و ایشان قوی حواس [illegible] را قابل خلافت انسان پنداشته اند لیکن ملائکه از لفظ انی جاعل فی الارض خلیفة فهمیدند که چون این خلیفه در زمین
پیدا شود و از عناصر مختلفه زمین بهره بردار [illegible] و اسطه بلذات سفلیه در جبلت او ودیعت خواهند نهاد که هم مواد مقتضی این میل اند و هم غرضی که از خلافت
او منظور است یعنی انتفاع بمنافع مخلوقات زمینی بدون این میل سر انجام نمی شود پس در او قوت شهویه نیز بوجه اتم خواهد بود و قوت غضبیه او نیز برای دفع مزاحم
و معارض جوش خواهد کرد که مقتضای بعض اجزای او بلکه مقتضای صورت جامعه اوست و این هر دو قوت موجب برهمی نظامات صالحه خواهند گردید ایشان
بطریق استفسار و استکشاف در جناب الهی قالوا یعنی عرض کردند که پیدا کردن خلیفه در زمین اگر محض برای آنست که زمین را آباد کند و اصلاح آن نماید
پس این معنی بدون احتیاج او بسوی اشیای زمینی ممکن نیست و چون او را احتیاج بچیزهای سفلیه بهم رسید قوت شهویه او بجوش آمد و هرگاه دیگران [illegible] استیفا
کنند از لذات سفلیه مزاحمت و معارضت نمایند [illegible] قوت شهویه او در آن وقت بصورت غضب مبدل شده بقتل و قتال و جنگ و جدال منجر خواهد گردید پس با پیدا
کردن این قسم خلیفه بجای آبادی و اصلاح زمین در نظر ظاهر با موافق حکمت نمی نماید اتجعل فیها یعنی آیا مقرر میگردانی در آن زمین من یفسد فیها
یعنی کسی را که فساد کند در آن زمین زیرا که وجود او از عناصر مختلفه که داعی بلذات سفلیه اند صورت خواهد بست و هرگاه نمو [illegible] صفات کامله او [illegible]
تحصیل خواهد فرمود آن هم در کار لذات سفلیه صرف خواهد کرد و در پی اتباع شهوت الصفات پاک او که [illegible] ملوث خواهد شد مثلا علم و حکمت او در استیفا
لذات بوجوه حیل [illegible] شیطانیه صرف خواهد شد و قدرت او در جمیع ماکولات و مشروبات و [illegible] محرمه صرف خواهد شد و اراده و اختیار او [illegible] و تبلیغ [illegible]
خواهش [illegible] او [illegible] اثار [illegible] را رایگان خواهد رفت و کلام او در مدح و خوشامد متکبران
[illegible]
را ملحق گردن [illegible] این مخلوق مقتضای خود [illegible] از جمله عناصر بدن او [illegible] اکتفا خواهد کرد بلکه هر گاه کسی ایشان را در کار او [illegible] استیفا
لذات [illegible] مزاحمت خواهد کرد آتش غضب او مشتعل خواهد شد و بجنگ و قتال خواهد برخاست و یسفک الدماء یعنی و خواهد ریخت خونهای بسیار را جانوران
چرنده را برای خوردن گوشت ایشان و گرفتن پوست ایشان خواهد کشت و جانوران پرنده را و ماهی دریا را برای [illegible] شکار گرفته خواهد کشت و بنی نوع خود را برای
دفع مزاحمت [illegible] مال خواهد کشت و ظاهر است که بهترین مخلوقات زمین حیوانات اند و افضل انواع حیوان نوع انسان است که [illegible] ایشان
چون این قسم [illegible] شریف را این [illegible] ضایع کند دیگر توقع اصلاح از وی چه قسم باید داشت و اگر از پیدا کردن این خلیفه منظور آنست که [illegible] کار خود را
با کمالات او [illegible] نقصان و قصور منزه و پاک میداند و کمالات او را و پاکی او را بزبان بیان اظهار نماید پس ما همین امر [illegible] مقصود داریم و نحن نسبح بحمدک یعنی ما
تسبیح میکنیم ذات پاک ترا با حمد تو یعنی [illegible] کمالات ذات تو پس ادای حق ذات و صفات تو مینمائیم ادای حق ذات به تسبیح و ادای حق صفات
بحمد و نقدس لک یعنی و نیز پاک میدانیم افعال ترا از آنکه بخلاف حکمت و عبث و سفه در آن راه یابد و این تسبیح و تقدیس [illegible] بر کمالات ذاتیه تو که از اصناف [illegible]
خاص است لک یعنی محض برای تست [illegible] بخلاف این مخلوق عرضی که چون بنده حرص و هوای خود خواهد بود از هر طرف که حصول مطلب خود را
خواهد دید [illegible] تسبیح و تقدیس [illegible] خواهد [illegible] خواهد گشت [illegible] پیدا
کردن [illegible] خلافت او موافق حکمت [illegible] حق تعالی در جواب این عرض ملائکه قال انی اعلم یعنی فرمود هر آینه من میدانم [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] تمام عالم [illegible] ما لا تعلمون یعنی آنچه شما نمیدانید [illegible] معنی خلافت [illegible]

از خواص هیئت اجتماعیه ترکیبیه است پس کسی میباید که جامع هر دو عالم باشد هم قوت غضب در آن نیز [illegible] که تعلق روح با بدن بدون آن هر دو پاینده و باقی نیست
و هم قوت عقلیه پاک در و لابد است که بحکایت ما فی الکون و انطباع نظام کل در آن مقصود شود و نتایج ترکیب این هر سه قوت بظهور رسد و ظاهر است که هر طبقه از ملائکه را
از ملائکه بر کمالات خود حاصل است پیش انها واقع خواهد شد مگر بازای آن کمالات که فوق و تحت انها باشد و همچنین تسبیح و تقدیس نیز واقع نخواهد
شد مگر بعقد نقصانی یعنی آن تا که ضد آن کمالات [illegible] ترک نصب خلیفه جامع را در مقام مشوره باین تقریر عرض کردن از ملائکه با انفس است که خود
و جوارح مخصص بجوی عرض کنند که حاجت برورن غلامی نیست همه کفایت میکنیم این نفهمیدند که غلام پرورده و تربیت یافته حامل هیئت جامع باشد و خود
خود مدار شده همه اعمی جوارح او پیش از یک پشتا را اظهار نمیتوانند کرد پس بوجود انها حصول هیئت جامعه کفایت نمیتواند شد و انچه از مفاسد و شرور قوت
شهویه و غضبیه ذکر کردند در این از دو چیز غفلت ورزیدند اول آنکه چون شهوت او مصروف کارخانه حق شود کدام نتیجه [illegible] رسد که هرگز در حوصلهٔ ملائکه
ممکن نبود مثل حلاوت عشق الهی و شوق و غلیان محبت و همچنین هر گاه قوت غضب او در کارخانه حق صرف شود جانبازی و شهادت و جهاد و غیرت دینی بظهور رسد
دوم آنکه اگر در عالم مفاسد و شرور و قبایح موجود نباشد تشریف تکلیف و بعثت رسل و انزال کتب کارخانه وحی و امر و نهی و ترغیب و ترهیب و وعد و وعید
همه بر هم شود و صورت مجازات در اخرت و ابواب دار الثواب و العقاب متحقق نگردد و این همه چون از اسماء عظیمه پرده احتجاب و تعطیل باشند چنانچه گوینده گفته
بیت • در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است • دوزخ کرا بسوزد گر بولهب نباشد • بیت • قاتل غازی مقتولش بود شهید • هیچ کافر را
در دین خدا بچشم کم منگر • باقیماند فائده چند که خبردار کردن ملائکه در اینها چه بود اول آنکه چون اراده الهی متعلق به پیدا کردن این قسم مخلوق و دادن منصب
خلافت باو متعلق شده بود پس اظهار کردن این معنی با ملائکه بر چه وجه داشت و در اخبار باین امر فرشتگان را چه حاصل این قسم اخبارات در مقام مشوره [illegible]
و تهنیت میشود و [illegible] تعلق بکسی است حق تعالی که در همه چیز مستغنی است از غیر خود چرا با کسی مشوره نماید جوابش آنکه حقیقت خلافت چنانچه در تفسیر مذکور
شد استیفای منافع عالم و تصرف در انها است و منافع عالم جا بجا در دست ملائکه است چنانچه گذشت پس عاملان و کارکنان این همه فرشتگان اند و چنین
دیگر باشند الا استعمال [illegible] اند قبل از نصب خلیفه که اطاعت فرمان او بر ایشان واجب گردد ایشان را اطلاع دادن برای اطاعت فرمان او و تسخیر کردن ضرور
است زیرا که اگر اول وهله بر ایشان خلیفه منصوب شد و ایشان در استحقاق خلافت او جرحی میکردند در امر اطاعت کما ینبغی صورت نمی بست و قبل از پیدایش و نصب خلیفه
چون همه ایشان زائل گشت باز در اطاعت بکمال رغبت و نشاط قدم خواهند نهاد و بعضی از مفسرین گفته اند درین معامله منظور این است که بندگان را تعلیم کند که
در کارهای عمده مشوره با اهل اخلاص ضرور است زیرا که حق تعالی با وجود استغنا از مشوره مشوره نمود و مطالبه صورت مشوره [illegible] پس بندگان که بسبب
نقصان عقل و عدم علم بعواقب امور سر بسر محتاج مشوره اند البته باید که مشوره کنند و لهذا در حدیث شریف وارد است ما خاب من استخار و لا ندم من استشار و بعضی
از صوفیه گفته اند که هر چه در عالم کون حادث میشود و بصدور [illegible] قبل از صدور می باشد در عالم قضا باز در لوح محفوظ باز در لوح محو و اثبات که انرا دفتر استقلال
نیز تعبیر [illegible] لفظ قال ربک للملائکة کنایه است از تنزل [illegible] این اراده درین مراتب الی آنکه معنی کلامی و اظهاری و مشوره در میان باشد چنانچه آدمی را
در حال خود تامل کردن [illegible] مراتب میسر [illegible] زیرا که هر چه بر اعضا و جوارح آدمی که عالم کون [illegible] است از اقوال و افعال ظاهر میشود اول در دل او تردد می باشد
در مرتبه روح او که [illegible] غیب الغیب است باز در قلب او که غیب او است [illegible] باز در جوارح و اعضا ظهور میپذیرد فایده دوم آنکه در حقیقت
فرشته [illegible] ملائکه اجسام لطیفه نورانیه اند
و حقیقت انها [illegible] که بسبب آن میتوانند که خود را باشکال مختلفه و صورتهای متضاده ظاهر نمایند و اصحاب مجاهدات از جهت مکاشفه بر انصور انها مطلع میشوند
و بعضی اوقات اصحاب حاجات [illegible] انها برای حل مشکلات و کفایت مهمات [illegible] میکرد چنانچه در تواریخ حکما مسطور است که جالینوس را
[illegible] در خواب دید [illegible] در میان [illegible] گشت
[illegible] متواتر ثابت شده است که کثرت ملائکه بحدیست که بر کثرت مخلوقات دیگر از قیاس
و در حدیث شریف وارد است که [illegible] آسمان [illegible] زیرا که در آسمان هیچ جای [illegible] قدمی نیست مگر که در آن موضع فرشته ایست مشغول
[illegible] و انچه از حال [illegible] احادیث صحیحه [illegible] بعضی از انها عاملان [illegible] بعضی از انها [illegible] کارهای [illegible] تدبیر انها

وا تبه است مثل حضرت جبرئیل علیه السلام که صاحب علم و وحی اند و حضرت میکائیل علیه السلام که صاحب رزق و غذا اند و حضرت اسرافیل علیه السلام که صاحب لوح محفوظ
و صاحب صور و نفخ ارواح اند و حضرت عزرائیل علیه السلام که ملک الموت اند و از انجمله خازنان بهشت اند و از انجمله زبانیه دوزخ و از انجمله محافظان بنی آدم اند از
آفات و بلیات و از انجمله نویسندگان اعمال بنی آدم اند و از انجمله موکلان اند بحفظ نظام این عالم مثل ملک الجبال و ملک البحار و در اینجا باید دانست که جمهور
علمای دین اجماع دارند بر آنکه فرشتها بجمیع اصناف خود از جمیع گناهان محفوظ و معصوم اند و آیات صریحه برین مضمون گواه است مثل قوله تعالی بل
عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و دیگر آیات ازین جنس بسیار است و درین قصه بچند وجه خلاف این عقیده متبادر میشود چنانچه فرقه
حشویه بان وجوه تمسک کرده عصمت فرشتگان را منکر شده اند و از انجمله آنکه گفته اند اتجعل فیها من یفسد فیها و این طریق طریق اعتراض است و اعتراض
بر خدا گناهی است بس بزرگ و از انجمله آنکه بنی آدم را نسبت بقتل و فساد کرده اند و این باب غیبت است و غیبت از کبائر است و از انجمله در خودستائی
در افزوده کرده اند که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و این دلالت بر عجب میکند و از انجمله آنکه حق تعالی ایشان را فرمود که ان کنتم صادقین پس معلوم شد که
ایشان کاذب بودند و از انجمله آنکه حق تعالی فرموده است الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض و ازین عبارت معلوم میشود که فرشتگان را در آنکه او تعالی
عالم بکل معلومات است شکی و شبهه بود و از انجمله آنکه قول ملائکه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا بر بیان عذر و توبه دلالت می کند و عذر و توبه دلیل صدور
گناه است و جمهور علما ازین وجوه جواب داده اند که غرض ایشان از گفتن اتجعل فیها من یفسد فیها اعتراض بر خدا نبود بلکه بیان آنکه ما را وجه حکمت درین
امر معلوم نمیشود و تشفی باید فرمود و بیان اشکال برای طلب جواب بی ادبی نیست چنانچه جمیع تلامذه با استادان خود همین طریقه معمول و مرسوم است
و قاعده هر عاقل است که چون در حق کسی اعتقاد حکمت کامل داشته باشد و از آن کس فعلی را معلوم نکند که وجه حکمت آن پوشیده باشد بی اختیار
از راه تعجب استفهام می نماید و میگوید که سر حکمت این فعل چه خواهد بود و غیبت آدم که درین سوال بی اختیار واقع شد برای تعرض محل اشکال است نه بقصد تحقیر
و اهانت و این قسم غیبت حلال است چنانچه در وقت استفسار و بیان صورت مسئله تجویز کرده اند و همه ما و در الحدیث الصحیح ان هندا زوجة ابی
سفیان قالت بحضرت رسول الله صلعم ان ابا سفیان رجل شحیح ای بخیل ممسک ولم ینکرها رسول الله صلعم عن هذه الغیبة و خودستائی خود از ایشان بقصد
عجب نبود بلکه برای عذر ازین سوال حال خود را بیان کردند یعنی این سوال ما از آن جهت نیست که در تنزیه و کمال حکمت تو شبهه و شکی داشته باشیم زیرا که
ما همیشه بتسبیح و تقدیس و حمد و شکر تو مشغول ایم بلکه سوال ما محض برای طلب وجه حکمت است تا این سر پوشیده بر ما هویدا گردد و فرمودن حق تعالی ایشان را ان کنتم صادقین
دلالت بر کذب صریح ایشان نمی کند بلکه مراد آنست که شما تسبیح و تقدیس خود را و حمد و شکر خود را لائق می پندارید و چنین نیست و اگر امری خلاف واقع را بغلط
شخص مطابق واقع انگاشته بان خبر دهد آن را کذب مذموم نتوان گفت بلکه در آن صورت اگر آن خبر را موکد بقسم کند نیز ماخوذ نمی شود چنانچه در تفسیر آیه
لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم بیاید انشاء الله تعالی و همچنین فرمودن خدای تعالی ایشان را که الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض دلالت بر وقوع
شبهه و شکی از ایشان نمی کند بلکه برای یاد دهانیدن ایشان آنچه او را معلوم میداشتند و در وقت سوال از آن غافل شده بودند و همچنین گفتن ایشان سبحانک لا علم
که اعتذار و توبه است دلالت نمی کند مگر بر وقوع ترک اولی زیرا که سوال از تفاصیل وجوه حکمت در افعال الهی شان اهل کمال نیست بلکه ایشان را ایمان اجمالی بحکمت
او تعالی ازین قسم سوالات زبان بندی می کند فائده سیوم آنکه انی جاعل فی الارض خلیفة ارشاد فرمودند خالق فی الارض خلیفة نفرمودند حال آنکه
مناسب لفظ خلق لکم ما فی الارض چنان همین بود که خالق میفرمودند چنانچه در جای دیگر همین قسم ارشاد شده انی خالق بشرا من طین نکته درین تغییر چه باشد
جواب این آنکه منظور درینجا بیان قدر خلافت است بنوع انسانی و معنی خلافت بدون دو چیز نمی تواند شد یکی بدن عنصری که از عالم خلق است دوم روح
معانی که از عالم امر است پس لفظ خالق درین مقام مناسب نبود تا دلالت فقط بر یک جزو از اجزای او نکند و در جاهای دیگر منظور بیان خلافت نیست بلکه محض
بیان خلقت او ست لهذا در آن مقامات لفظ خالق چسپان افتاد فائده چهارم خلیفه را می باید که جانشین کسی باشد و حکایت اقوال و افعال او نماید آن کس کیست
جواب این آنکه نزد محققین آن کس ذات پاک حضرت حق است و انسان خلیفه او تعالی است در زمین چنانچه حق بعض افراد این نوع صراحة خلافت الله ثابت
شده مثل حضرت داود علیه السلام که در حق ایشان ارشاد شده است یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و نزد بعضی از مفسرین مراد خلافت
جنیان است که قبل از پیدایش حضرت آدم علیه السلام بچند هزار سال در زمین متصرف بودند و منافع زمین را بحسب حاجات خود صرف میکردند و در روایات ابن عباس

و دیگر مفسرین صحابه رض نیز قصه تصرف جن در زمین و فتنه و فساد آنها با هم منقول و مشهور است چنانچه حاکم از الصحیح نموده فائده پنجم آنکه خلافت الهی نوع انسان
را ثابت است و هیچگاه این نوع تمامه فاسد نمیشود و از جاده حق نمی آید چنانکه خلافت پیغمبر عم مجموع این امت را من حیث المجموع ثابت است
و لهذا اجماع این است از خطا معصوم است و تخصیص حضرتی که حضرت آدم عم را است آن است که در آن وقت نوع انسانی منحصر در ذات شریف
ایشان بود بعد از ایشان آن کمال متوحد نکرد و انشعاب پیدا کرد پس هر هر فرد را از افراد انسان خلافت الهی نرسید بلکه مجموع را من حیث المجموع
و برین تقدیر بوجود کفار و فساق و بد وضعی آنها در بعضی مجموع نوع اشکالی نمی آید و اگر هر هر فرد انسان را خلافت الهی ثابت کنیم سست می آید
زیرا که معنی خلافت استیفای جمیع منافع عالم است و استخراج حقائق صناعیه نحو اصحاب و آثار ها و این معنی در هر هر فرد ثابت نیست بالبداهة
پس هر هر فرد خلیفه او تعالی نمی تواند شد و لفظ خلیفه او تعالی نمی تواند شد و لفظ خلیفه که مفرد واقع شده نیز اشعار می کند بآنکه منظور خلافت
حقیقت وحدانیه مشترکه در جمیع افراد این نوع است و الا خلفا میفرمودند فائده ششم آنکه علما را اختلاف است در آن که فرشتگان از کجا
دانستند که این خلیفه در زمین فساد و خونریزی خواهد کرد بعضی از علما گفته اند که فرشتها حال آدمیان را بر حال جنیان قیاس کرده این حکم نمودند
چنانچه از ابن عباس و کلبی رض منقول است و بعضی گفته اند که چون حق تعالی فرشتگان را فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفة عرض کردند که ربنا و ما یکون
ذلک الخلیفة حق تعالی فرمود یکون له ذریة یفسدون فی الارض و یتحاسدون و یقتل بعضهم بعضا بعد از ان فرشتها عرض کردند اتجعل فیها من یفسد فیها
ویسفک الدماء و این توجیه از ابن مسعود و دیگر صحابه رض منقول است و بعضی گفته اند که ملائکه عمده را اطلاع بر لوح محفوظ حاصل
و عموم ملائکه بعضی مکتوبات لوح را از اکابر خود تلقی میکردند و خبر وجود این خلیفه و دیگر افعال شنیعه او نیز از این راه بایشان معلوم شده بود و در بعضی
روایات چنین وارد شده است که چون حقتعالی آتش را پیدا کرد فرشتها را از دیدن آن خوفی شدید بهم رسید عرض کردند که این مخلوق برای کدام
چیز آفریده است حق تعالی فرمود برای عاصیان و نافرمان برداران و در آن وقت غیر از ملائکه مخلوقی صاحب شعور و اراده موجود نبود چون اینها شنیدند
که انی جاعل فی الارض خلیفة دانستند که مصدر معصیت و نافرمان برداری همین مخلوق خواهد بود و بعضی گفته اند که چون خلیفه خدا است در حکم و قضا
و ظاهر است که احتیاج بحاکم نمیشود مگر در وقت تنازع و تظالم پس لفظ خلیفه بطریق التزام دریافتند که فساد و خونریزی واقع خواهد شد و در تفسیر وجوه
دیگر برای دریافتن ملائکه این معنی را گذاشته است باید دید فائده هفتم از این آیت معلوم شد که خونریزی و فساد در زمین نزد خدا بدترین گناه
است و همچنین نزد ملائکه و لهذا همین گناه را در مقام اظهار بدی و خساست این خلیفه بحضور خداوند عرض نمودند و نیز معلوم شد که بعقل ناقص خود
از تفاصیل و حکمت الهی در افعال و احکام او نوعی از سوء ادب است فائده هشتم در اینجا تتمه این قصه محذوف است زیرا که غرضی متعلق با تمام قصه
نبود بلکه آنچه در بیان سزاواری خلافت دخل داشت از تمام آن قصه التقاط فرموده ارشاد نموده اند و تمام قصه آن است که ابو الشیخ و دیگر محدثین
رض از آن حضرت عم روایت نموده اند که چون حق تعالی خواست که آدم را پیدا کند جبرئیل را فرستاد و فرمود که از تمام روی زمین سفید و سیاه
و سرخ و شور و شیرین و نرم و سخت قبضه را بر داشته بیار که از ان قبضه مخلوقی را خواهم آفرید چون جبرئیل پیش زمین رفت و خواست که قبضه از آن
بردارد زمین پرسید که چرا از من ناقص می کنی جبرئیل گفت که حق تعالی از تو مخلوقی را خواهد آفرید که خلافت زمین باو خواهد بخشید و او چنین و چنان
خواهد کرد و در ثواب و عقاب خواهد افتاد زمین گفت که من بعزت خدا پناه میگیرم از آنکه از من قبضه برداری که بعضی از آن نصیب جهنم شود جبرئیل
برگشت و عرض کرد که یا رب زمین بعزت تو پناه گرفت من با رب تمام تو و عزت تو برگشتم و تعرض نکردم حق تعالی میکائیل را فرستاد میکائیل هم بهمین
اسلوب بر آمد باز ملک الموت را فرستاد ملک الموت زاری زمین را نشنید و گفت که من مطیع فرمان الهی ام زاری تو از اطاعت حکم الهی باز نمیتوانم
حق تعالی کار قبض ارواح را باو سپرد و فرمود که این قبضه خاک را در موضعی که حالا کعبه معظمه در آنجا بنا شده جمع نمایید بعد از ان فرشتها را حکم شد
که خاک مذکور را گلابه کنند و تا چهل روز بر آن خاک باران بارید سی و نه روز باران غم و اندوه و یکروز باران خوشی و شادی و از همین است که اوقات غم و اندوه
آدمی را بیشتر از اوقات خوشی و شادی میباشد بعد از ان گلابه را خشک کردند تا آنکه مانند سفال گردید گران گشت و هر جنبش باد با آواز میکرد چنانچه در جای
دیگر آن گلابه خشک شده را صلصال کالفخار فرموده اند بعد از ان فرشتها را حکم شد که آن گلابه خشک شده را در میان مکه و طائف در وادی نعمان که متصل عرفات

سفته برده اند و نشسته و حق تعالی بدست قدرت خود از ان سفال قالب آدم را مصور ساخت و فرشتگان چون این صورت کامل دیدند بود و ندانند
که چه تعجب کردند و می گشتند و از خوبی صورت او تحیر میکردند و ابلیس نیز برای دیدن آن قالب آمد و گرد او گردید و گفت که ازین قالب تعجب مکنید که جسد این میان تهی
جابجا کاواکی دارد بی پر کردن سیر نشود و اگر کاواکی او را پر کنند بیشتر بر زمین بیفتد و اگر کاواکی او را پر نکنند [illegible] و در حرکات کاملی نباشد
پس این چنین قالب کاواک و سیاه حال بکاری نیاید مگر آنکه در سینه او جانب چپ حجره ایست پی دیدم که در وی چیزی نهان است شاید که همان مقام لطیفه
ربانی باشد که بسبب آن استحقاق خلافت هم رساند بعد از ان روح را حکم شد که در ان قالب در آید و در کاواکیهای آن جسم پر شود چون روح نزدیک قالب مصور
رسید دید که مقامیست تنگ و تاریک ابا نمود در آن مقام ایستادگی کرد او را از حضور خداوندی بکره در قالب اندر شد روح در سر رسیده بود که عطسه زد
و بالهام خداوندی کلمه الحمد لله بر زبان راند حق تعالی در جواب فرمود که یرحمک الله کذا رواه الحاکم و صححه عن ابن عباس و بیهقی در کتاب الاسماء و الصفات
از ابن مسعود و جماعه دیگر از صحابه کرام رض روایت نموده که چون روح تا کمر حضرت آدم عم رسید جست کرده برخاستند خواستند که روح در پایهای بدن
ایشان نیامده بود بر زمین افتادند حق تعالی فرمود که خلق الانسان من عجل بعد از ان که در تمام بدن ایشان روح سرایت کرد حکم شد که جماعه
فرشتگان گذر کن بر ایشان سلام علیک بگو و ببین که ترا چه جواب میدهند حضرت آدم عم بر فرشتگان گذر کردند و گفتند السلام علیکم
فرشتگان گفتند و علیک السلام و رحمة الله حکم شد که همین کلمات را تحیت تو و تحیت ذریت تو گردانیدم حضرت آدم عم عرض کردند که الهی خداوندا
ذریت من چیست فرمود که ذریت تو در هر دو دست من است ازین هر دو دست هر کدام را اول اختیار کنی بکشایم آنچه است را اول تو بنمایم حضرت آدم عم عرض کردند
که اول من دست راست پروردگار خود را اختیار کردم و هر دو دست پروردگار من راست اند حق تعالی اول دست راست را بر پشت ایشان گردانید و از پشت ایشان
نیکبختان را که تا قیام قیامت پیدا شدنی اند برکشید و ایشان را تصویرات ایشان در نظر ایشان نمود باز دست دوم را بر پشت ایشان گردانید و بدبختان را برکشید و تصویرات ایشان
را بایشان نمود چون حضرت آدم عم تصویر ذریت خود ملاحظه نمودند دیدند که تفاوت بسیار در میان ایشان واقع شده بعضی خوش شکل و بعضی بد شکل و بعضی غنی و بعضی فقیر و
دراز قامت و کوتاه قامت و بعضی صحیح الخلقت و بعضی ناقص عرض کردند که بار خدایا این همه بندگان تو اند چرا ایشان را یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود که اگر ایشان را یکسان
می ساختم هیچکس شکر من نگفتی حالا که تفاوت در میان ایشان واقع شده هر کسی که بمرتبه اعلی خواهد رسید خواهد شناخت و شکر خواهد کرد و بعد از ان انبیا عم را دیدند که از سایر
اولاد ایشان بنور عظیم امتیاز دارند و در میان [illegible] چشم ایشان [illegible] حضرت آدم عم [illegible] حضرت آدم عم بسیار خوش شدند و [illegible] که حضرت داود
عم [illegible] انبیا عم [illegible] گشته اند [illegible] استغفار و گریه [illegible] نداشت [illegible]
شغل داشت حضرت آدم عم [illegible] استغفار و گریه و زاری [illegible]
نمودند [illegible] حضرت آدم عم [illegible] حضرت آدم عم [illegible]
بنده تو کیست [illegible] عرض کردند [illegible] فرمود [illegible] سال [illegible] ارشاد شد که
هزار سال عرض کردند که از عمر من چهل سال کم کرده در عمر او افزون باید فرمود [illegible] چون از عمر حضرت آدم عم چهل سال باقی ماند ملک الموت [illegible]
ایشان آمد و گفت که وقت وفات شما رسید حضرت آدم عم گفتند که از اجل من چهل سال باقی است فرشتگان گفتند که آن چهل سال را شما به پسر خود داود داده اید حضرت
آدم عم گفتند که مرا یاد نیست که من بکسی داده باشم و هیچکس از عمر خود بهیچکس نمیدهد آنحضرت صلعم فرموده اند که حضرت آدم عم معامله داود [illegible] فراموش کرده [illegible] شدند
و همین سهو در اولاد ایشان باقی است و از همان وقت حکم شد که هر کسی چیزی بدیگری [illegible] گواهی [illegible] امام احمد ابن
حنبل از حضرت حسن بصری رض روایت کرده اند که چون حق تعالی بحضرت آدم عم اولاد ایشان نمود ملایکه عرض کردند که بار خدایا این جمیع کثیر از زمین نخواهد گنجید
حق تعالی فرمود که من برای کم کردن ایشان چیزی را مقرر کرده ام که آن موت است فرشتگان عرض کردند که اگر موت شود [illegible] زندگانی ایشان گوارا نخواهد شد
کرد موت عیش ایشان را تلخ خواهد ساخت حق تعالی فرمود که برای القای غفلت ایشان [illegible] از [illegible] غافل خواهند ماند و در صحاح
و دیگر کتب معتبره وارد است که حق تعالی حضرت آدم عم را از جمیع اجزای زمین [illegible] ساخته [illegible] از رنگ [illegible] سرخ و سفید و سیاه
مختلف میباشند [illegible] در کتاب الاسماء و الصفات روایت ابن مسعود رض آورده که فرشتگان [illegible] رسید [illegible]

این خلیفه نهایت [illegible] رسید که چون این خلیفه را حکم است که بکند با او چه معامله واقع شود و ابلیس از اینکه قابلیت حضرت آدم علیه السلام افضل [illegible]
[illegible] سلطنت علیه الملائکه و ولی از ابی هریره نیز مرفوعا روایت آورده که حوا و آدم [illegible]
[illegible] حضرت آدم [illegible] در صحیح مسلم و دیگر صحاح مروی است که آنحضرت صلعم فرموده اند که بهترین روزها روز جمعه است زیرا که در همین روز
آدم علیه السلام پیدا کرده شد و در همین روز [illegible] داخل کردند و در همین روز از بهشت بر زمین افگنده شد و در همین روز حضرت آدم [illegible]
یافته اند و در همین روز [illegible] و دیگر [illegible] آنحضرت صلعم [illegible]
در بهشت [illegible]
بیشتر ایشان بصورت حضرت آدم علیه السلام باشند طول ایشان شصت [illegible]
[illegible] در تاریخ خود از ابن عباس رض روایت آورده اند که حقتعالی حضرت آدم [illegible]
و [illegible] و آخر [illegible] می گرایند اگر چه پدر و پدر پدر کافر باشند و هر که از اولاد ایشان [illegible]
نبی باشد و چون منظور از پیدا کردن حضرت آدم علیه السلام خلافت روی زمین بود و خلافت را دو چیز لازم است اول دانستن صفات [illegible]
تا موافق آن صفات و افعال از طرف خود سر انجام تواند کرد دوم دانستن چیزها که زیر فرمان خلافت او داخل اند تا با هر چیز آن [illegible]
و کلاه را در پا و کفش را در سر نپوشد پس حضرت آدم علیه السلام را تعلیم اسمای الهی [illegible] ضرور افتاد و تا با اسمای الهی و حقائق کونی تصرف نماید [illegible]
پیدایش حضرت آدم علیه السلام این علم را در دل ایشان انداخت بی آنکه کلمه و کلامی و حرف و صوت در میان باشد [illegible] تعلیم فرمود آدم علیه السلام را [illegible]
که در دل او انداخت که فلان چیز را فلان نام است و فلان چیز را فلان نام و آنچه درین مقام بعضی از علما را اشتباه میشود که تعلیم اسما [illegible]
بعضی لغات است زیرا که تعلیم اسما عبارت از آن است که گویند فلان چیز را فلان نام است و فلان چیز را فلان نام و فهم این کلام بدون دانستن مفهومات مفردات
این جمله ممکن نیست پس باید که در تعلیم اسما آدم علیه السلام را دور لازم آید چه تعلیم اسما موقوف بر دانستن بعضی از اسما است و دانستن آن اسما موقوف بر تعلیم و در جواب [illegible] گفته
اند که تعلیم اسما حضرت آدم علیه السلام را [illegible] مخاطب افاده و استفاده بر آن موقوف بود [illegible] در دل ایشان انداختند یا بعضی را
بواسطه الفاظ [illegible] ایشان بیان نمودند پس [illegible] از اول [illegible] تعلیم بواسطه الفاظ شود [illegible]
بهمین وضع تعلیم بعضی اسما حضرت آدم علیه السلام را [illegible] پیدایش ایشان بود زیرا که [illegible] روح ایشان [illegible] در آمده بود [illegible]
و در جواب آن [illegible] بعد از پیدایش ایشان را تعلیم [illegible] ابن عباس [illegible] فرموده
که علمه اسم کل شیء حتی القصعة والقصیعة و سعید بن جبیر گفته است حتی البعیر والبقرة والشاة و تعلیم اسما از آن واقع شد که نام [illegible] است
که دلالت کند [illegible] تا کار خلافت سر انجام تواند کرد و نام [illegible] است که بسبب آن امتیاز در [illegible] حقائق [illegible]
بود که خواص جمیع اشیا و منافع [illegible] آن [illegible] تعلیم کرده شد و طریق استعمال آن خواص [illegible] تعلیم آن است که او را اول نام هر چیز تعلیم [illegible]
بیان آنکه فلان چیز فلان خاصیت دارد و فلان منفعت را از فلان طریق توان گرفت و فلان مضرت را از فلان طریق از آن توان [illegible]
به تطویل [illegible] نشود و اینجا باید دانست که [illegible] آدم علیه السلام از فرشتگان [illegible] بر ایشان تفوق حاصل کرد [illegible] تعلیم اسما و معرفت حقائق [illegible]
و خواص و منافع و مضار آن نیست زیرا که بالقطع ثابت است که قبل از خلقت حضرت آدم علیه السلام نیز فرشتگان خطاب الهی [illegible] که فلان چیز را
چنین کنند و فلان چیز را چنین چنانچه در همین قصه گذشت که اول جبریل علیه السلام را برای گرفتن قبضه از روی زمین فرستادند و بعد از آن ملائکه دیگر را پس
اگر فرشتگان را علم بحقائق و اسمای آن حقائق حاصل نمی بود فرمان الهی را در حق مخلوقات [illegible] چه قسم بجا می توانستند آورد
بلکه امتیاز حضرت آدم علیه السلام از فرشتگان بدو وجه است اول آنکه قبل از خلقت حضرت آدم علیه السلام فرشتگان را علم باسما هر چه حاصل بود [illegible] علم ایشان
منحصر بود در حقائق و اسمائی که تعلق بکار و خدمت ایشان داشته باشد و با دیگر حقائق و اسمای آنها کاری نداشتند و اطلاع بر آنها ایشان
را حاصل نبود بخلاف حضرت آدم علیه السلام که ایشان را [illegible] تعلیم عام واقع شد تا از [illegible] حقیقت و [illegible] آگاه شدند

چنانچه حاکم و ابن عساکر مرفوعاً روایت کرده اند که آن حضرت عم فرموده اند که حق تعالی حضرت آدم عم را در ضمن تعلیم اسما هزار حرفت را
حرفهای گوناگون تعلیم فرمود و ارشاد کرد که اولاد و ذریت خود را بگو ای آدم که اگر شما صبر نتوانید کرد از دنیا پس دنیا را باین حرفها طلب کنید و
دنیا را بدین طلب نکنید زیرا که دین خالص برای من است برکسی که دنیا را بدین طلب نماید و دیلمی از ابو رافع روایت می کند که آنحضرت عم فرمودند
مثلت لی امتی فی الماء والطین یعنی تصویرات امت من در آب و گل ساخته بمن نمودند و علمت الاسماء کلها کما علم آدم الاسماء کلها و در این
لفظ کلها که برای تاکید عموم اسما افزوده اند همین نکته الیست برای که امتیاز آدم عم از فرشتگان بهمین تعلیم عام بوده نه بتعلیم اسما دوم آنکه این تعلیم
عام هم از ابتدای مخصوص بحضرت آدم عم بود و بعد از آنکه حضرت آدم عم فرشتگان را از اسمای هر چیز خبر دادند و فرشتگان استعمال
نام هر چیز را از حضرت آدم و آدمیان شنیدند بعضے از ایشان را مثل حضرت جبرئیل عم و دیگر اکابر ملائکه عم علم نامهای هر چیز حاصل گردید
زیرا که بالقطع از شرایع ثابت است که حضرت جبرئیل عم و دیگر ملائکه کبار پیش انبیا عم می آمدند و در هر چیز بحث و تفتیش میکردند و ذکر امور
مختلفه در میان می آمد و هیچ گاه در افاده و استفاده و گفت و شنید درمانده نشده اند و استفسار نکرده اند که فلان نام چه چیز است و این
و این لفظ چه معنی دارد و حقیقت فلان چیز چیست آری این تعلیم عام ابتدا بحضرت آدم عم بالخصوص واقع شده تا افزونی علم ایشان
بر فرشتگان خصوصاً علمی که متعلق بسیاست و خلافت است ظاهر گردد و لهذا بمحض تعلیم حضرت آدم عم اکتفا نشد بلکه ثم عرضهم علی
الملٰئکة یعنے باز پیش آورد حق تعالی آن نامها را بر فرشتگان باین طریق که تصویرات آن چیزها که نامهای آنها حضرت آدم را تعلیم
فرموده بود بنظر فرشتگان نمود فقال انبئونی باسماء هؤلاء یعنی پس فرمود که خبر دهید مرا ای فرشتگان بنامهای این چیزها زیرا که نام
کمترین ممیزات حقائق است و استحقاق خلافت را معرفت حقائق و امتیاز در میان آنها شرط است اگر شما را از نامهای این چیز خبر
خواهد بود دعوای استحقاق خلافت از شما ممکن خواهد شد والا چون از نامهای این چیزها بی خبر باشید خلاف عبارت از تصرف که در اشیاء
است چه قسم از شما سرانجام خواهد شد و هر چند شما بظاهر استحقاق خلافت را ادعا نکرده اید لیکن این ادعا لازم کلام شما است پس شهود و طاعت
ادعا را ثابت کنید ان کنتم صادقین اگر هستند شما راست گو در کلام خود که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک زیرا که معنے این کلام آن است که تسبیح
و تقدیس ما باوج کمال رسیده است و حمد و شکر بانهایت انجامیده و ظاهر است که کمال تسبیح آن است که بجمیع اسمای الٰهی باشد و همچنین نهایت حمد و شکر
آن است که مقابل هر کمال و هر نعمت الٰهی باشد و این را علم بجمیع اسمای الٰهی و جمیع اسمای کونی و جمیع کمالات و نعمتهای او تعالی در کار است
و بدون معرفت حقائق عالم تفصیلاً این علم صورت نمی شد و امتیاز در میان حقائق بوجوه کثیره است که ادنای آن وجوه امتیاز بنام است
اگر این قدر هم شما را حاصل نشد پس دعوی تسبیح و تقدیس علی الاطلاق و حمد کامل از شما چه قسم راست آید باقی ماند در اینجا بحثی چند که مفسرین آن
ابحاث را درین مقام مذکور می کنند اول آنکه اکثر علما باین آیت تمسک کرده اند برآنکه مقرر کردن الفاظ برای معانی ابتدا از جانب حق
است زیرا که درین آیت فرموده اند که وعلم آدم الاسماء کلها و اگر واضع الفاظ برای معانی آدم یا اولاد آدم می بود تعلیم از جانب الٰهی
کجا پیش می آمد لیکن ازین آیت معلوم میشود که وضع لغات مقارن پیدایش حضرت آدم عم نامهای فرشتگان و چیزهای دیگر را
با هم فهمیدن مضمون احکام الٰهیه بواسطه الفاظ که از ایشان واقع میشد بالقطع و الیقین قبل از پیدایش حضرت آدم عم متحقق بود و
کسانیکه وضع لغات را باصطلاح آدم و آدمیان می دانند از مکالمات ملائکه با هم صریح غفلت می کنند و آنچه گفته اند که معنی تعلیم اسما
حضرت آدم عم را آن است که خدا تعالی در دل ایشان داعیه انداخت که متوجه بوضع الفاظ شدند باز طریق وضع بایشان تعلیم نمود چنانچه
معنے و علمناه صنعة لبوس لکم نیز همین است ظاهر الفساد است زیرا که تکلیف دادن ملائکه با آنکه از الفاظ و معانی مصطلحه آدمیان بیخبر بودند
قبیل تکلیف بالا یطاق خواهد شد و تعجیز ایشان حاصل نخواهد گردید زیرا که اگر کسی بر اصطلاح کسی مطلع نباشد در علم او چه قصور و آن دیگر را مزیت
چه فضیلت و الا علما بعرب را بسبب عدم اطلاع بر اصطلاحات اتراک قصوری لازم آید و اتراک را بر ایشان مزیتی متحقق گردد و آری بسبب اتصاف
علم لغات هر جا که در علم آلهی برای معانی مخصوصه مقرر بودند علامت قصور است و دانستن آن دلیل ترجیح و مزیت زیرا که هر قدر احاطه

معلومات نیز چیزها بقدر مناسبت سینهٔ ایشان بیشتر و فرط تشبه بجناب الٰهی موجب مزیت مخلوق است دویم آنکه ضمیر ثم عرضهم راجع است
که راجع بسوی اسماست باعتبار مسمیات و مسمیات همه مشتمل بر عقلا و غیر عقلا نیز بودند این ضمیر را که مخصوص بعقلا مذکر آورده اند پس آن تمام
عرض مسمیات بر ملائکه باعتبار وجود جمیع مسمیات آن مسمیات بود که محل ظهور عقل و تمیز و انسانیت و عاقلیت مخبر عاقلیت است بلکه باعتبار وجود ملکوتی بود که همه مخلوقات
محسوب آن وجود عاقل و مدرک و مبرا از تذکیر و تانیث اند آری اینچنین تانیث در الفاظ تذکیر و صیغ آن حرف انها مستعمل میشود چنانچه در حق
ملائکه نیز بهمین اعتبار الفاظ تذکیر مستعمل شده سیوم آنکه صیغه امر در انبئونی برای تعجیز و الزام است نه برای تکلیف امتثال پس کسانیکه باین صیغه تمسک
کرده امر تکلیف بالمحال را جایز داشته اند خطا کرده اند و لهذا ملائکه بمجرد شنیدن این امر و خطاب بعجز خود اعتراف کرده باین عبارت که قالوا سبحانک یعنی گفتند
که پاک میدانیم ترا ای پروردگار ما از آنکه در علم تو قصوری باشد یا فعل تو عبث و بی فائده و خلاف حکمت بود و هم آنچه سوال ما بود مگر برای طلب هدایت و ارشاد زیرا که
لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی هیچ علم حاصل نمیشود ما را مگر آنچه تو تعلیم فرموده ما را و ازین است که ما وجه حکمت پیدا کردن این خلیفه را ندانستیم و نتیجه استحقاق خود او
را و شک نمود در کمال او نگاشتیم و معرفت حقایق اشیا بتفصیل بصیرت ما را از اجمال با معانی آنها است و اگر ما را اجمالا تو ابتدا این علوم حاصل شده
نیست که انک انت العلیم یعنی تحقیق تو نهایت دانائی بسیاری که از حقایق مخلوقات بنیست که این علم ابلا و اسطار تو تعلیم کنند این تعلیق را خلیفه حکیم
و قدری بر افعال داده ما را برای تمیم مرادات و خدمت او ملبوس ساخته تا ما نیز توسط این خلیفه با این افعال و بر آن حقایق مطلع شویم زیرا که الحکیم یعنی صاحب
حکمت کامل با تو بر حقایق ما الیز این علوم بهره مند خواهی ساخت چون حق تعالی از ملائکه این عجز و تضرع و اقرار بکمال علم و حکمت خود شنید قال یا ادم انبئهم
فرمود که ای آدم خبر ده این فرشتگان را اگرچه در تجرد از علایق جسمانیه از ایشان بسیار کمتری و مقرر است که هر قدر تجرد بیشتر اطلاع بر حقایق بیشتر باسمائهم
یعنی بنامهای این چیزها که بر ملائکه عرض کرده ایم زیرا که این چیزها آنچه اصحاب ساختمان و نوع الا بعقل که منسوب بسهم و شهوت و غضب شده و معنی
بدست حضرت آدم چو بحکم شنید نیبا آن حقایق و تمام صفات آنها نزد ملائکه عرض کرد نام هر چیز و خواص و آثار آن برایشان واضح گردید فلما انباهم باسمائهم
یعنی پس چون خبر داد حضرت آدم همه فرشتگان را بنامهای آن چیزها با وجودیکه آن چیزها خارج از حد حصر و احاطه بود با ایشان را اصلا غلطی نشد فرشتگان از کمال
احاطه علمی حضرت آدم همه متحیر شدند و در آن وقت قال یعنی فرمود حق تعالی برای مزید تاکید امر خلافت حضرت آدم همه فرشتگان را الم اقل لکم یعنی آیا نگفته بودم
من با شما قبل از پیدایش مخلوق که انی اعلم یعنی تحقیق من میدانم چیزها را که شما نمیدانید و غرض من ازین کلام آن بود که من میدانم غیب السموات
یعنی چیزهای که در عالم علوی پوشیده است از اوضاع کواکب و حرکات افلاک بجمیع اسباب و آثار ها با وجودیکه شما ساکنان عالم علوی اید سر آن اوضاع را
نمیدانید و این مخلوق با وجودیکه از عناصر سفلیه مخلوق است همه آنها را میداند و قرانات صغری و کبری و وسطی و عظمی را و کسوفات و خسوفات و دیگر اوضاع ستاره ها پیش از
حدوث آن اوضاع بهزاران سال میداند و هر یکی را بنامی مسمی میکند و استخراج احکام آن هر اوضاع چنانچه در ایشان است و نیز میدانم من غیب الارض یعنی آنچه پوشیده است
در عالم سفلی حالانکه عالم سفلی بسیار از حس ظاهر است لیکن شما را سر تکوین و طریق تکون نباتات و قلب اجسام معدنیه و طرق تولید حیوانات عجیبه الشکل و فواید
نقل و تلقیح و صنایع ترکیب و تالیف مثل گردون گاو که حقیقی است مرکب انسان حیوان آهن و غیر ذالک معلوم نیست این مخلوق از تمام
چیزهای خفیات بسیار اسباب اند و صنعتا از امتیاز اند که علم شما بنام های آن چیزها هم نمیرسد با وجودیکه از علائق سفلی که مانع تعقل ادراک
کمال تجرد دارید و اعلم ما تبدون یعنی و میدانم آنچیز را که شما ظاهر میکنید یعنی از تسبیح و تقدیس و تعبیر
اسمای الهیه بقدر یکه استعداد و حوصله شما گنجایش آن می کند و ما کنتم تکتمون یعنی و آنچه شما او را پوشیده میداشتید
از قوت و افعال خود و اصلا بران اطلاع نبودید که در باب قوی و افعال مخلوق اند مثل تصویر بنی آدم در رحم
ساجد دانست بذکر الهی و بحضور مشاهده سر که اصلا و اعانت و انداد غازیان و حاجیان و تماشای مظهر اسم قهار
و مانند این هر چه از اسماء الهیه رسانند ثواب هدایه زندگان بمردگان و فواید و اعمال خیر و ترقی دادن ساکنان
[illegible]
[illegible]

بیان فضیلت علم

این خلیفه موجود شد و شما از این چیزها خبر نداشتید لهذا چیزی که در وجود نسیم پس این حق عظیم است این خلیفه را بر گردن شما که شما را از حقیقت خود آگاه ساخت

و موجب مزید تقویت شما در جناب الهی گردید لازم است که این خلیفه را مانند استاد و مرشد فهمیده آداب تعظیم او بجا آرید باقی ماند در اینجا نکتهٔ چند اول آنکه چون ملائکه را

علم بحقایق اشیا بطفیل حضرت آدم حاصل شد پس چرا علمهم نفرمودند و انبئهم گفتند چنانچه انبئونی گفته بودند جوابش آنکه کسب علم و شوق آن

خاصیت هیئت جمعیهٔ انسانیه است ملائکه را این شوق ممکن نیست زیرا که کمالات ملائکه همه مقارن وجود است انتهائی بارای لطفیل حضرت آدم هر قسم را

از اقسام ملائکه از جنس مدرکات خود خبر بسیار حاصل شد که سابق از آن حاصل نبود اما این کثرت معلومات موجب ترقی مرتبه علم نمیشود چنانچه قوهٔ بصر را

که بسبب کثرت مبصرات مرتبه او در علم زیاد نمی پذیرد بلکه با وجود کثرت مبصرات از دریافت ممکن نیست که غیر از جنس مبصرات چیزی دیگر را قبول نماید همچنین است

حال ملائکه در ازدیاد معلومات خود بطفیل حضرت آدم و برای اشعار همین نکته انبئهم باسمائهم فرمودند و علمهم باسمائهم نفرمودند دوم آنکه این آیه و این

قصه دلیل واضح است بر فضیلت و شرف علم زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر ورای علم باین حد شرف میداشت البته در مقام اظهار فضیلت حضرت

آدم علیه السلام بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند و نیز ازین قصه معلوم شد که ملائکه با وجود آنکه متوطنان مواطن قدس اند و عبادت و اخلاص ایشان هم را

افزون تر از عبادت و اخلاص آدمیان است و طهارت و عصمت ایشان لازم جوهر ذات ایشان است و در بارهٔ ایشان لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون

در شان ایشان وارد شده و بی رغبتی و استغنا از طعام و شراب و نکاح و سوار و دیگر حوائج سفلانی و علائق جسمانی مخصوص با ایشان است و قدر که از افعال شاقه

دارند عشر عشیر آن نصیب آدم و آدمیان نشده و رفع حجب و مشاهدهٔ تجلیات الهی و سماع خطاب الهی بلا واسطه و قرب و منزلتی که عند الله ایشان را حاصل است با این همه

آدمیان را میسر نیست و با این همه استحقاق خلافت ایشان را حاصل نشده زیرا که علم بحقایق کونیه نداشتند و سیاست عالم کون و فساد نمی توانستند از اینجا

معلوم شد که عصمت و طهارت با کمال درجه ولایت یا ظهور خوارق و کرامات یا کثرت عبادت و زهد یا حصول فنا و لقا و مشرف شدن به تجلیات الهی و ورود

عالم غیب و سماع هواتف از شروط خلافت نیست فضیلتی که شرط خلافت است آن است که در علم سیاست سه گانه یعنی سیاست منزل و مدنی و ملکی و طرق آن فن شد

و ورزش این سیاسات سه گانه نیک کرده باشد و همین است مذهب اهل سنت و جماعت که مدار استحقاق خلافت را بر فضیلت در این علم قرار داده اند علما و حکما در باب تفصیل علم

سخنها گفته اند فقیه ابو اللیث سمرقندی در تنبیه گفته است که حاضر شدن در مجلس عالم بی آنکه فایده بر دارد یا مسئله یاد دارد موجب هفت کرامت میشود اول آنکه در زمرهٔ طلبه

معدود میگردد دوم ثوابی که برای متعلمان موعود است شریک میشود سوم آنکه تا مدت حضور در آن مجلس از گناهان محفوظ باشد چهارم آنکه چون از خانه خود به نیت طلب

علم بیرون آید در ثوابیکه برای طالب علمان موعود است داخل میشود پنجم آنکه در حلقهٔ علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد ششم آنکه تا وقتیکه ذکر را

شنوند در عبادت است هفتم آنکه مسئله دقیقه را چون شنود و فهم او بکنهش نمیرسد تنگ دل میشود و خاطرش شکسته میگردد پس داخل فیمن اشکستة القلوب میشود

هشتم آنکه عزت علم و ذلت فسق و جهل در خاطر او می نشیند و از جاهلان و فاسقان تنفری او را پیدا میشود و این است حال کسیکه از مجلس علما بی بهره

برخیزد حال کسی که فواید بیشمار دینی و اخروی از صحبت ایشان بر دارد قیاس باید کرد و از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مروی است که علم را بر

مال به هفت وجه فضیلت است اول آنکه علم میراث پیغمبران است و مال میراث فرعون و هامان و شداد و نمرود دوم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص نمیشود بلکه

افزون میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود سوم آنکه مال محتاج نگاهبان است و علم نگاهبان آدمی است چهارم چون آدمی بمیرد مال را گذاشته میرود و علم همراه او در قبر

در می آید پنجم آنکه مال نعمتی است خسیس که مومن و کافر را بدست آید و علم نافع حاصل نمیشود مگر مرد با ایمان را ششم آنکه هیچ فرقه از آدمیان نیست الا که محتاج

بعالم است در امر دین خود و فرقه های بسیار اند که بمالداران محتاج نمی باشند هفتم آنکه روز قیامت علم بر گذشتن پل صراط قوت خواهد داد و مال موجب ضعف خواهد

شد بعضی از حکما گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی هفت چیز را فرموده است که با هم برابر نیستند بلکه یکی از دیگری بهتر است اول هل یستوی الذین یعلمون و

الذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث و الطیب سوم لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة چهارم و پنجم و ششم و هفتم لا یستوی الاعمی و البصیر * و لا الظلمات

و لا النور * و لا الظل و لا الحرور * و ما یستوی الاحیاء و لا الاموات و مرجع این تفصیل در این آیهای هفت گانه تفصیل عالم بر جاهل است از اینجا معلوم شد

که تفصیل کسب راجع بر تفصیل عالم بر جاهل است و لهذا در حدیث شریف عالم را بر عابد بارها بعبارات مختلفه ترجیح داده اند و نیز حق تعالی در مقام تفصیل انبیاء علیهم السلام

بعض ایشان بر بعض همین صفت و شعبه های این صفت ترجیح فرموده خصوصا صفت کسی را از انبیاء علیهم السلام بهفت علم صراحةً تفصیل داده حضرت آدم را بعلم لغت

که وعلم آدم الاسماء کلها و حضرت خضر عرم را العلم فرستاد و علمناه من لدنا علما و حضرت یوسف عرم را العلم تعبیر که وعلمتنی من تأویل الاحادیث و حضرت داود
عرم را العلم صنعت که وعلمناه صنعة لبوس لکم و حضرت سلیمان عرم را بدانستن زبان جانوران که علمنا منطق الطیر و حضرت عیسی عرم را العلم توریت و انجیل که ویعلمه
الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل و حضرت محمد عرم را علم اسرار و علمک ما لم تکن تعلم گفته اند که این صفت علم در حق این هشت پیغمبر عرم ثمرات عجیب ظاهر نمود حضرت
آدم عرم را علم ایشان مسجود ملایکه ساخت و حضرت خضر عرم را علم ایشان استادی مثل حضرت موسی عرم عنایت فرمود و حضرت یوسف عرم را علم ایشان با دشاهی
زمین مصر رسانید و حضرت سلیمان عرم را علم ایشان بسببی مانند بلقیس با دولت و جاه و ملک و حشم و مال بخشید و حضرت داود عرم را علم ایشان بریاست و پادشاهی
رسانید و حضرت عیسی عرم را علم ایشان موجب زوال تهمت از مادر ایشان شد و حضرت محمد رسول الله عرم را علم ایشان بخلافت کبری و شفاعت عظمی سرفراز ساخت
اهل نکات گفته اند که حضرت آدم عرم را دانستن نامهای مخلوقات مسجود ملایکه گردانید دانستن نامهای پروردگار و صفات او بچه حد خواهد رسانید و حضرت خضر عرم را علم
بصحبت حضرت موسی عرم مشرف ساخت امت محمد عرم علم حقیقت و شریعت و طریقت اگر بصحبت انبیا رساند چه بعید اولئک مع الذین انعم الله علیهم من
النبیین حضرت یوسف عرم را دانستن تأویل خواب از زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسران این امت را تأویل کتاب الله از زندان شبهات و از زندان آخرت
نجات بخشد چه عجب حکایت کنند که شخصی بوسیله محکم ملازمت پادشاهی حاصل کرد و از پادشاه درخواست که بدستور دیگر خواصان مراسم خدمات حضور با مور فرمایند پادشاه
فرمود که اول برو و علم حاصل کن تا قابل خدمت من شوی آن شخص در حضرت امام محمد غزالی رحمه الله آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت اوقات
صحبت ملوک را دانست پادشاه او را طلبید و امتحان کرد و بعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت من شدی از طلب علم بس کن بخدمت من مشغول شو آن شخص
گفت که وقتیکه قابل خدمت شما بودم شما مرا قبول نکردید حالا که من قابل خدمت خدا شدم من شما را قبول نمیکنم گفته اند که فضیلت علم این بس است که سگ معلم شکار
او حلال است محض ببرکت تعلیم با آنکه نجس الاصل است مورچه ضعیف را حق تعالی باین مرتبه برکت یک نکته علمی آن قدر رسید فرمود که آن نکته را از زبان وی در کلام منزل خود
نقل نمود و تمام سوره را منسوب با مورچه ساخت و سوره النمل نام نهاد و آن نکته این است که لشکریان انبیاء عرم دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نمیکنند چنانچه از زبان او نقل فرمود
لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون پس قدر صحبت انبیاء عرم را باید دانست که صحبت ایشان لشکریان ایشان را میشود آنقدر منور باطن و فرح خاطر
میشاید که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ستم نمیکنند پس وای بر حال کسانیکه مصاحبان پیغمبر عرم را ظالم و جاهل حقوق خاندان پیغمبر خود عرم گمان میکنند
عقل این بیرانا بالغ بمراتب کمتر از عقل آن مورچه است و اعتقاد این منافق پیشگان در حق پیغمبر عرم خود بمراتب کمتر از اعتقاد آن مورچه در حق حضرت سلیمان
عرم است و از آیات قرآنی که در فضیلت علم و علما وارد شده خیر بسیار است که ان شاء الله تعالی هر یک را در مقام خود شرح کرده شود و آنچه در خور این مقام است آن آیتی
که حق تعالی خوف خود را خاص بعالمان ساخته و فرمود که انما یخشی الله من عباده العلماء و جای دیگر بهشت را نصیب خایفان گردانیده و فرموده است که ذلک
لمن خشی ربه پس از مجموع این آیتین معلوم شد که بهشت خاص حصه عالمان است و بس و سبب آنکه علما را حق تعالی بخوف خود مخصوص ساخته است آنست که هر که چیزی را
نمیدانند محال است که از وی بترسد باز دانستن ذات چیز موجب ترسیدن از وی نمیشود بلکه سه چیز دیگر نیز همراه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف و ترس حاصل
شود اول آنکه او قادر و توانا باشد زیرا که هر پادشاه میداند که رعیت من از افعال قبیحه من مطلع اند و آن افعال را مکروه و منقوص هم میدارند لیکن از رعیت خود
نمی‌ترسد زیرا که میداند که ایشان را قدرت مقابله و دفع من نیست دوم آنکه آن چیز را عالم بحال خود پندارد زیرا که هر دزد که از خزانه پادشاهی چیزی می‌دزدد با آنکه میداند
که پادشاه را قدرت تنبیه من حاصل است لیکن پادشاه بحال من خبردار نیست از این جهت نمی‌ترسد سوم آنکه آن چیز را حکیم نیز اعتقاد میکنند زیرا که مسخرها بحضور پادشاه
افعال شنیعه میکنند و پادشاه را و دیگر امرا و کبار را فحشها میدهند و بالیقین میدانند که پادشاه و این امرای کبار قبایح افعال ما را میدانند و بر منع و تنبیه
قدرت واجبی دارند لیکن از راه خساست نفس این افعال قبیحه و این دشنام را بازی و خوش‌طبعی و خوشنود اند از این جهت هرگز نمی‌ترسند پس ثابت شد که ترسیدن بنده از خدا حاصل
نمیشود مگر وقتی که بداند که خدا بهر چیز داناست و بر هر چیز تواناست و حکیم است سفیه نیست که منکرات و قبایح را پسند فرماید بالجمله اول فضیلت علم در عالم
همین ظهور کرد که حضرت آدم عرم را منصب استادی ملایکه بسبب این فضیلت حاصل گشت و حق تعالی ادای حق این استادی را از ملایکه درخواست و بسجده او قضیه تعظیم
ایشان از ملایکه گرفت چنانچه برای شرح این قصه مقدمه فرماید واذ قلنا یعنی یاد ده این کافران را که با وجود عاجز شدن از تتبع کلام حق بانقیاد
و بخضوع و خشوع پیش نمی‌آیند و تکبر و عناد میورزند آنوقت را که گفتیم ما بعد از آنکه فرشتگان از بیان اسمای حقایق عاجز آمدند و آدم انبئهم باسمائهم

را بایشان بیان کرد و خلافت او بلا واسطه از جناب الهی ثابت گشت چنانچه بعد حضرت این کار از ایشان اتباع این قرآن نبوت بود و تعلیم
قرآن بلا واسطه ثابت شد للملائکة یعنی همه فرشتگان را از علویین و سفلیین زیرا که خلافت آدم و ذریت او بر همه آنها ثابت شده بود و بی تخصیص ملائکه سفلیین
ندارد و مخالف روایات است چنانچه ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از ضمره روایت کرده اند که او گفت سمعت من یذکر ان اول الملائکة خر ساجدا لله حین امرت
الملائکة بالسجود لآدم اسرافیل فاثابه الله بذلک ان کتب القرآن فی جبهته و ابن عساکر از عمر بن عبد العزیز روایت کرده که نخستین فرشتگان از ایشان که بسجود آدم علیه السلام فرمود اول کسی
سجده کرد اسرافیل علیه السلام بود در حق تعالی او را در جزا بمبادرت بمرتبه بخشید که تمام قرآن را بر جبهه او نوشت و نیز درین آیت دیگر در قرآن شریف که فسجد الملائکة کلهم اجمعون سیاق
در عموم و استغراق صریح است که تخصیص آن بعید تعریف میکند و فی الواقع چنانچه سفلیان از وجود این خلیفه وسعت کمالات خود حاصل شد و علویان نیز وسعت
کمالات خود دست دادند که خلافت ابنا علیهم و از زوال ..... یعنی عقوبت و انتقام و بیرون از خواجه و جباره و کارخانه مجازات اخروی از قبر گرفته تا بهشت و دوزخ و کار
سلوک الی الله از توبه تا آخر مقامات ..... جبلیات و تدلیات و ارادات و شعایر الله ..... سجده بیت علویین است ..... سفلیین ..... و تکلیف اند علویین نیز از خدمت نیخلیفه
حظ وافی برداشته اند و این خلیفه بمنزلت ..... نیز قبله تقرب الی الله گردیده و حکم کعبه پیدا کرده بنا بران همه ملائکه را از علویان و سفلیان مخاطب باین خطاب شد اسجدوا
لآدم یعنی سجده کنید بسوی آدم علیه السلام باین طریق که او را قبله سجود خود گردانید تا دلیل باشد بر اطاعت شما احکام را که در باره این خلیفه که
مناسب صرف تفضیل او میرود خواهد یافت شده باشید مانند آنکه بادشاهان چون کسی را بجای خود ولیعهد خلیفه می سازند ارکان مملکت را حکم می نمایند که جا و حجره
که از نمایند نذر و دیگر اعمال و اقوال تعظیم بجا آرند تا دلیل باشد بر اطاعت و انقیاد تفصیلی لیکن این نوع قبله ساختن مخلوقات دیگر بعضی مخلوقات را
در حکمت الهی مشروط به دو چیز است اول آنکه آن قبله هم جنس مخلوق نباشد بلکه غیر جنس مخلوق باشد زیرا که در صورتیکه قبله هم جنس خود باشد توهم اشتراک و حق
استقلال پیدا میشود مانند سجود برای اقتدا و جماعت که از جنس آدم و جن گذشته از آدم و جن درین امر یک جنس اند زیرا که در احکام تکلیفی مساوی اند
دوم آنکه این قبله ساختن بامر الهی باشد نه باستحسان عقلی زیرا که چیزی را وسیله تقرب الی الله گردانیدن موقوف بر تقرر شان الهی است
در آن وقت باین طور خاص علم و تطور آن محدود است از آن قبیل نیست که عقل هیچ مخلوق بمجرد خود آن را تواند دریافت پس هر جا که این دو شرط محقق شود
آن را قبله توجه گردانیدن در شرع جایز بلکه واجب میگردد مثل کعبه معظمه و صخره بیت المقدس در حق جن و انس و مثل حضرت آدم علیه السلام در حق ملائکه و از ین
لازم نمی آید که قبله افضل از مستقبل باشد زیرا که قطعا معلوم است که کعبه معظمه از ذات مطهر خاتم الانبیا علیهم افضل نبود و معهذا قبله ایشان بود و اگر گفته
شود تخصیص غیر جنس بقبله گردانیدن همین است که در صورت جنسیت ظهور فضلیت تامه مشتبه و بدون فضلیت تامه این معنی خلاف حکمت میشود
و شاید برای همین نکته در بعضی روایات عند اتحاد جنس تفاضل حرام نوشته اند پس کسانیکه قبله گردانیدن حضرت آدم علیه السلام را
ملائکه استدلال بر افضلیت حضرت آدم علیه السلام بر جمیع ملائکه میکنند راه صواب نرفته اند و چون جمیع ملائکه از علویین و سفلیین
باطاعت و انقیاد و احترام و اکرام این خلیفه مامور شدند جنیان که در آن وقت کوچک ابدالیان ملائکه بودند
خصوصا ابلیس که بسبب کمال مخالطت با ملائکه فرشته عمر سال بر آمده بود و بالا و سفلی درین حکم داخل شدند
فسجدوا الا ابلیس یعنی مگر ابلیس که در اصل از فرقه جن بود و بسبب کمال اختلاط با ملائکه در ایشان
شمرده میشد و سبب باز ماندن او از سجده از حضرت آدم علیه السلام آن بود که پیش از وجود حضرت آدم علیه السلام
بچندین هزار سال اولاد جان در زمین متصرف بودند و بر حیوانات و نباتات تقدم شده خود و حوصله
خود مستولی گشتند و بر آسمان نیز سیر و دور داشتند چون در فرقه جن فتنه و فساد و خونریزی بسیار
شد حق تعالی فرشتگان آسمان دنیا را حکم فرمود که جنیان را از روی زمین دور کشند تا زمین
از لوث ایشان پاک شود فرشتگان آسمان دنیا بر زمین آمده بار بار از اولاد جان گشتند و بعضی از ان ها گریخته
در جزایر و جبال مختفی شدند ابلیس از جمله آن ها که در آن وقت عزازیل نام داشت و بکثرت علم و کوشش در عبادت از جمله اولاد جان
ممتاز بود همراه فرشتگان دنیا رفت و عهد نمود و بیان نمود که من درین فساد و خونریزی با اولاد جان شریک نیستم موافقت آن را بشفاعت

فرشتگان آسمان دنیا از اخراج و طرد محفوظ داشت اولطف انکه بجای جمیع اولاد جان من متصرف در تمام زمین شوم زیاده تر کوشش در عبادت
شروع کرده هرگاه بفرشتگان آسمان دنیا حکمی از جناب الهی میرسید که در فلان مهم چنین و چنان سعی کنید این لعین از همه بیشتر و پیشتر دران مهم
سعید و بیدو هر انجام میکرد تا انکه در فرشتگان آسمان دنیا او را اقتدار و جاه بهم رسید و او در دل خود متوقع منصب خلافت می بود تا انکه حکم الهی بفرشتگان در رسید
که انی جاعل فی الارض خلیفه از ان وقت دانست که این منصب بمن نخواهند داد و آن همه عبادت و طاعت ریائی رایگان خواهد رفت بنابراین عرق
حسد در شش بخشش امد و دیگر شناک و جوش کرد و در پی شکستن قدر این خلیفه می بود چون حکم سجود شنید و بی پرده مخالفت نمود تا انکه آبی یعنی ابا کرد از
سجده کردن بر حضرت ادم عم و این ابا نه از راه طلب حکمت و استرشاد بود بلکه خود را بهتر از حضرت ادم عم دانست واستکبر یعنی تکبر ورزید از انکه
مثل منی را که از جوهر نیر اتش پیدا شده باشم و از قرون بسیار مشغول بعبادت و طاعت بوده در تمشیت مهام و تنفیذ احکام الهی مساعی جمیله بتقدیم
رسانیده حکم فرمایند که برای هیچ مخلوقی که از خاک تیره کالبد او را خصوص من ساخته باشند و هنوز مصدر کاری و تردد شایسته نشده وجود و روایت
جوهر مند او بمحک امتحان نرسید سجده نمایم و تن باطاعت و انقیاد او دهم که صریح خلاف حکمت و نا قدردانی و اتلاف حق خدمت من است و این
استکبار او را کشیده کشیده بان حد رسانید که این حکم الهی را خلاف حکمت گفتن گرفت و انکار حسن این امر نمود و کان من الکافرین یعنی و شد از کافران بعلت
زیرا که انکار حقیقت امتثال امر قطعی الهی نمود و هر که انکار وجوب امتثال امری از اوامر قطعیه الهیه نماید کافر است مثل انکار وجوب نماز و زکوة و مانند انها
پس منکران این قرآن را بفهمان که چون انکار یک حکم قطعی از احکام الهی موجب این کفر و ملعونیت شده باشد شما که انکار جمیع واجبات قرآن میکنید
باوجود انکه لیست عجز خود از تتبع قرآن بالیقین و القطع دانسته اید که این قرآن کلام الهی است بچه قدر از کفر و ملعونیت خواهید رسید باقیماند درینجا بحثی
چند که از متعلقات تفسیر این مقام است اول انکه ازین آیات چنان مستفاد میشود که امر بسجود ملائکه را بعد از پیدایش حضرت ادم عم و تعلیم اسما و ظهور عجز
ملائکه از اسما واقع شد و از آیات دیگر که در قصه حضرت آدم عم در سوره های دیگر واقع اند چنان معلوم میشود که قبل از پیدایش حضرت ادم عم فرشتگان
را فرموده بودند فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و نیز این آیات را با آیات دیگر در وقت وقوع سجده نیز تعارض است زیرا که ازان آیات
معلوم میشود که بمجرد نفخ روح فرشتگان مامور بسجود آدم عم بودند جوابش انکه قبل از پیدایش حضرت آدم عم نیز حکم شده بود که حضرت ادم عم را بعد
از پیدایش سجده نمایند اما وجوب ادای سجده با پنج امر دیگر ثابت شد مانند انکه طفل نوآموز را بگویند که پیش از رسیدن وقت نماز چون آفتاب بگردد
وضو کن و نماز گذار و بعد از گشتن آفتاب باز او را تقید نمایند که حالا وقت نماز رسید وضو کن و نماز گذار اما تعارض دوم پس دفعش آن است که مراد
از نفخ روح ظهور اثار آن نفخ است در مدارک ملائکه و اثر نفخ روح خاص الهی که مستوجب شیون کثیره الهیه تواند بود و بسبب آن روح قابلیت
خلافت آدم را بهم رسید این وقت حاصل شد که تعلیم اسما او را ملاحظه نمودند و در خود این جمعیت و استجماع نیافتند و معهذا در آیات این مقام تصریح
نیست با انکه قصه سجود بعد از قصه تعلیم اسما و اعجاز ملائکه بوده باری ترتیب بیان قصص متعلقه بخلق ادم این را اقتضا میکند و محتمل است که
سابقه را در ترتیب بیان متاخر اورده باشند بحث دوم انکه حقیقت سجده پیشانی را بر زمین رسانیدن است و اینمعنی در شرع برای غیر خدا جایز نیست
و درینجا فرشتگان را بادای این فعل برای حضرت ادم عم امر فرموده اند وجه این امر چیست جوابش انکه پیشانی را بر زمین رسانیدن بدو طریق واقع
میشود یکی انکه برای ادای حق معبودیت باشد و این قسم در جمیع ادیان و جمیع ملل برای غیر خدا حرام و ممنوع است و هیچگاه جایز نشده زیرا که
از محرمات عقلیه به تبدل ادیان و ملل متبدل نمیشوند و دلیلش انکه این نوع تعظیم مشعر بغایت تذلل است و بغایت تذلل برای
کسی سزاوار است که در غایت عظمت باشد و غایت عظمت ان است که ذاتی باشد و عظمت ذاتی خاص بحضرت حق است در هیچ مخلوق یافته نمیشود
دوم انکه برای تکریم و تحیه باشد مانند سلام و سر خم کردن و این معنی باختلاف رسوم و عادات و تبدل ازمنه و اوقات مختلف است گاهی جایز است و گاهی
حرام در امتهای سابقه جایز بود چنانچه در قصه حضرت یوسف عم و اخوان ایشان واقع شده و خروا له سجدا در شریعت ما این طریق هم نیز بمیان
مخلوقات حرام و ممنوع است بدلیل احادیث متواتره که درین باب وارد شده و سجود فرشتگان برای حضرت آدم عم همین طریق بود زیرا که
بسبب تعلیم اسما حضرت ادم عم را احسانی و تفوقی بر فرشتگان حاصل شده بود و از فرشتگان قبل از پیدایش ایشان نسبت با ایشان سوء ادبی وقوع

آمدن ابلیس بحضرت موسی عم برای طلب توبه و دعا فرمودن حضرت موسی عم برای وی در جناب الهی و گفتن ابلیس چند فایده برای اینکه امت خود را از من

یافته بود در مکافات ان احسان و کفارت آن بی ادبی ملایکه را مامور باین نوع تعظیم و تکریم ساختند بحث سیوم انکه بعضی مفسران ظاهر بین ابلیس را
از فرشتگان شمرده اند باین دلیل که او اگر از فرشتگان نمی بود حکم سجده او را شامل نمی شد و در ترک سجده ملامتی و عتابی بر وی متوجه نمیشد زیرا که استثنای
او از ملائکه فسجد والا ابلیس وارد هست نیز درست نمیشد زیرا که استثنای غیر جنس متصل نمی باشد و اصل در استثنا اتصال هست لیکن صحیح نیست که ابلیس فرشته
بود چنانچه در تفسیر گذشت و در سورهٔ کهف در حق او صریح فرموده اند که کان من الجن و در سورهٔ سبا نیز قریب بصریح هست که یوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة
اهولاء ایاکم کانوا یعبدون قالوا سبحانک انت ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن و نیز در قران مجید ابلیس را ذریتی ثابت فرموده اند که افتتخذونه و ذریته
و ذریته اولیاء من دونی حال انکه فرشتگان را ذریت نیست زیرا که ذریت بمعنی اولاد هست و اولاد از ازدواج نر و ماده پیدا میشود و در فرشتگان ماده موجود
نیست چنانچه حقتعالی در مقام انکار فرموده هست که و جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا و نیز فرشتگان را جابجا بعصمت و طهارت صفت فرموده
و حال ابلیس سراسر مخالف این دو صفت هست و انچه گفته اند که حکم سجده خالص بفرشتگان بود دلیل صحیح هست لیکن اضافه خاص بفرشتگان بود و جنیان خصوصا
ابلیس بطریق تبعیت در آن حکم داخل گشته بودند مانند انکه پادشاهان بلشکریان خود حکمی میفرمایند و آن حکم شامل شتربانان و سائیسان و فراشان و تیمان و بهده
های لشکر میشود و بنا برهمین تبعیت استثنای ابلیس از فرشتگان بطریق اتصال صحیح میشود بحث چهارم انکه جماعه از مفسران باین قصه دلیل گرفته اند که
حضرت ادم عم از جمیع فرشتگان خواه علوی خواه سفلی افضل بودند زیرا که فرمودن فرشتگان را بسجدهٔ حضرت آدم عم بی انکه حضرت ادم عم را بر ایشان فضیلتی
باشد خلاف حکمت هست لیکن استدلال وقتی صحیح میشود که سجده حقیقه بسوی حضرت ادم عم باشد و اگر غرض از سجود حضرت آدم عم قبله ساختن ایشان
باشد پس این استدلال صحیح نیست زیرا که قبله را لازم نیست که از مستقبل افضل باشد والا کعبه از پیغمبر افضل گردد و هو خلاف الاجماع بحث پنجم انکه درین
قصه دلیل واضح هست بر فضیلت سجود و انکه از جمله افعالی که موضوع برای تعظیم اند سجده را شانی هست عمده زیرا که ترک یک سجده که برای بنده مامور فرموده
بودند ابلیس را باین حال بد رسانید که مستحق لعنت ابدی گشت ترک سجده های بسیار که برای خود درخواسته اند بچه حد خواهد رسانید و در روایات آمده که چون
دوزخ را در عرصات قیامت حاضر کنند و آتش او شعله بر آرد در آن وقت بر هول برای تمیز میان مسلمان و کافر و مخلص و منافق امر بسجده شود مسلمان خالص را
سجده میسر آید و کافران و منافقان چون خواهند که بسجده روند پشت ایشان چون تختهٔ آهن کرخت گردد و خطاب در رسد که و امتازوا الیوم ایها المجرمون
پس معلوم شد که همین سجده است که برای امتحان دوست و دشمن و کافر و مومن مقرر شده در ابتدا هم همین امتحان فرمودند و در انتها هم همین امتحان خواهند
فرمود و در حدیث شریف وارد هست چون مرد مسلمان برای خدا در سجده میرود شیطان خاک بر سر خود می اندازد و واویلا می نماید و می گوید که این آدم را
خدا بسجده فرمود و او بجا آورد پس او را بهشت باشد و مرا بسجود فرمود و من باور زیدم پس مرا آتش نصیب شد و از همین جا معلوم شد که سجود بغیر الله
علامت کفر ساخته اند زیرا که آدم را در اشرافت بهمین هست که فرزند آدم را همین شرافت بهم رسید که بترک سجده او ابلیس ملعون شد اگر این فرزند
ناخلف این فعل را برای دیگری بجا آرد شرافت پدر خود را برباد داده باشد این ابی الدنیا در مکائد الشیطان از ابن عمر رض روایت آورده که روزی
ابلیس با حضرت موسی عم در خورد و گفت که ای موسی ترا حقتعالی برسالت خود برگزیده و با تو هم کلام شده و من گنهگارم و میخواهم که توبه کنم شفاعت
من کن تا حقتعالی توبه مرا قبول فرماید حضرت موسی عم فرمودند که آری من در جناب الهی دعا میکنم که توبه ترا قبول کند حضرت موسی عم
در دعا مشغول شدند از جناب الهی فرمان رسید که حقتعالی توبه او را قبول کرد بشفاعت تو او را بگو که بسوی قبر حضرت ادم عم سجده
نماید تا عفو تقصیر او کنم حضرت موسی عم این ماجرا را با ابلیس گفتند ابلیس گفت که من زنده او را سجده نکردم مرده او را چرا سجده کنم باز ابلیس بحضرت
موسی عم گفت که شما را بر من حقی ثابت شد که شفاعت من کردید من شما را فایده می دهم امت خود را بگوئید که از من در سه حالت خبردار
باشند که من در همین سه حالت بنی ادم را خراب میکنم اول در حالت غضب که من در انحالت بجای خون میدوم و چشم و گوش و زبان
و دست پای ادمی را از قبضه اختیار او می ربایم و هرچه می خواهم می کنانم دوم در حالت جنگ و قتال که در انوقت خیال خانه و زن و فرزند در خاطر
میگذرانم و او را باین خیالات از میدان جنگ می گریزانم سیوم حالت خلوت با زن نامحرم که من در آن وقت در ان شاطلبکه دلالگی
کار بهها می نمایم و در خاطر برده و بفنون تلبیس قصد معصیت می اندازم و ابن المنذر از عباده بن ابی امیه روایت کرده که اول گناهی که در عالم

شما رسید بود و ابلیس را حسد آدم بر آن داشت که خلاف فرمان الهی کرد و ملعون شد بالجمله بعد ازین قصه حضرت آدم در زمین تنها می گشتند و جلوه و ظهور اثر نفس
خود میدیدند متوحش میشدند و در دل خود آرزو میکردند که کاش شخصی هم جنس من پیدا شود که بصحبت او انس گیرم حقتعالی برین خواهش ایشان رحمت
فرمود و در روز جمعه دیگر در حالت خواب فرشتگان را فرمود تا پهلوی چپ ایشان را چاک کردند و از انجا زن خوش شکل بر آوردند که در یک لمحه قد و قامت او در
شد باز آن پهلو را وصل نمودند و درین عمل الم و دردی بحضرت آدم علیه السلام محسوس نشد حضرت آدم علیه السلام چون از خواب بیدار شدند دیدند که از جنس من شخصی دیگر
بر پهلوی من نشسته است پرسیدند که تو کیستی فرمان رسید که این کنیز ماست نام او حوا برای انست تو پیدا کرده ام حضرت آدم علیه السلام خواستند که دست باو رسانند
حکم رسید که دست باو مرسان تا وقتیکه مهر او را ادا نکنی حضرت آدم عرض کردند که مهر او چیست حکم شد که مهرش انست که بر محمد علیه السلام و آل او ده بار درود فرستی
حضرت آدم علیه السلام عرض کردند که محمد کیست حکم شد که خاتم پیغمبران است از اولاد تو و اگر منظور پیدا کردن او نمی بود ترا پیدا نمیکردم حضرت آدم علیه السلام ده بار بر محمد
علیه السلام و آل او درود فرستادند و فرشتگان شاهد و گواه شدند و عقد نکاح در میان این هر دو منعقد گشت بعد ازان در آخر روز آن جمعه حقتعالی فرشتگان را فرمود
که حضرت آدم و حضرت حوا را بانواع زیور و آرایش از بازوبند و کمربند و خلخال زرین و دستانهای مرصع بیاقوت و مروارید و دیگر پیرایه ها آراسته و بر سر ایشان
از زر نثار کرده بر مثال بادشاهان لباسها پوشانیده در بهشت داخل نمایند فَقُلْنَا يَا آدَمُ یعنی و گفتیم ای آدم هر چند ترا برای خلافت زمین و عمارت آن پیدا کرده ام
لیکن ترا وضع خلافت و طریق عمارت آن معلوم نمی تواند شد مگر وقتیکه چندی در بهشت سکونت نمائی و حقائق بهشت را ملاحظه کنی تا نمونهای آن حقائق را
در زمین بصناعت خود درست سازی و نیز عمارت زمین موقوف است بر آوردن بعضی تخمها و بعضی آلات که در بهشت موجود اند و در جای دیگر یافته نمی شود
پس ترا باید که مانند باغبانی که او را برای کشتکار زمین افتاده یا باغ ساختن مقرر قرار دهند تا وقتیکه آن باغبان سیر ولایت میوه زار نکند و آئین وضع باغ
نشاندن و کشتکار کردن و اجرای جداول و قنوات و تلقیح و تبغیل اشجار نه بیند از وی کار پردازی ان مهم ممکن نشود و یا مانند میر عمارتی که او را خاوند به تعمیر قلعه و حویلی
در جای حکم فرماید تا وقتیکه آن میر عمارت نقشه قلاع و قصور آباوان خاوند خود ملاحظه نکند ساختن قلعه و برداشتن برج و باره از وی ممکن نگردد پس قصد
معموره بهشت نمای و برمحض سیر و دور اکتفا نکنی بلکه چندی بطریق اقامت و توطن اسْكُنْ أَنْتَ یعنی سکونت اختیار کن تو در آنجا تا کیفیت تعمیر و سرانجام کار باغ
و بوستان و کشت و اجرای انهار و جداول ملاحظه کنی و بحسب ان در تعمیر زمین عمل نمائی و این کار محض از تو سرانجام نخواهد شد بلکه زَوْجُكَ یعنی و زن تو
نیز سکونت کند در بهشت برای دو جهت یکی آنکه آنچه بر ذمه زنان است در تعمیر زمین از آرایش مکان و زیب و زینت و طریق استعمال زیور و آلات و پوشاک نیز این
چیزهای بهشت بیاموزد و بر طبق بر زمین عمل نماید و تمیز ذکوری و انوثی بر دو متحقق گردد اگر زن تو این چیزها را نداند تمام زمین مانند خانه خراب بود که کدبانو
نباشد یا تو بتحصیل وارد زیرا که از مردان کارهای متعلق بزنان سرانجام نمی تواند شد دوم آنکه اگر زن تو همراه تو در بهشت نباشد خاطر تو متعلق بسوی او
ماند و استقرار و تمکن تام در بهشت ترا حاصل نشود زیرا که آدمی وطن خود همان مکان می داند که در ان مکان زن و فرزندان دارد و بدون استقرار و تمکن تام دریافت
حقائق آن عالم از تو ممکن نخواهد شد و شما هر دو را باید که در سکونت بهشت بر محض دیدن میوه های آنجا اکتفا نکنید زیرا که حقیقت ماکولات و مشروبات بدون
اکل و شرب در دریافت مزه ها و بوها و خواص و منافع و مضار بدون تجربه حاصل نمیگردد بلکه می باید که شما در میوه های آنجا تصرف کنید تا کیفیات انها
را یابید و اریند وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا یعنی و بخورید ازان بهشت خوردن بسیار بوسعت زیرا که بمجرد چشیدن ماکولات و مشروبات آنکه از انها میسر شود کما ینبغی در یافت
منافع و مضار انها نمیشود و چون هر طبقه از بهشت آبی و دیگر و هوای دیگر دارد و عمارات و منازل و قصور دانها بر طبقه رنگهای مختلف ظاهر میکنند پس شما هر دو
را باید که بر سکونت یک طبقه و خوردن میوه های یک قطعه ازان اکتفا نکنید بلکه حَيْثُ شِئْتُمَا یعنی هر جا که خواهید شما هر دو سکونت ورزید و در میوه های آن تصرف کنید
تا همه طبقات بهشت بجمیع ما فیها در خیال شما محفوظ باشد و هر گاه در زمین رسید نمونه این محفوظ خود را ظاهر سازید و معنی خلافت داخلی و خارجی و تدبیر منزل
باجتماع و مشورت زن و مرد یا همدگر صورت پذیرد و لیکن شما را با وصف این توسعه و اطلاق اباحت برای ورزش قبول تکلیف و اجتناب از منهیات که در
جبلت شما ودیعت است و در وقت ظهور اثر خلافت شما در زمین جلوه گر خواهد شد منع کردن از بعض چیزهای بهشت نیز ضرور است تا با حسب مطلق
خو گر نشوید و پرهیز از مستلذات نفسانی و مرغوبات طبیعی بر شما شاق نیاید و آن چیز ممنوع عنه می باید که از ان جنس باشد که قبح عقلی و طبعی نداشته
نبود و الا اجتناب از قبائح عقلیه و طبعیه مقتضای جبلت انسانیست انقیاد احکام شرع در ان معلوم نمیشود بنابران شما را می گوئیم که این درخت را الخ

درختهای بی انتهای بهشت بر خود حرام دانید و بی تحقیق وجه ضرر آن درخت احتراز از وی لازم شمارید ولا تقربا یعنی و نزدیک نشوید هیچ کدام بآنکه
از وی چیزی گرفته بخورید هذه الشجرة یعنی باین درخت و اشارت بدرختی از درختهای بهشت فرمودند و تعیین آن درخت که گندم بود چنانچه در اکثر
روایات است و ابن عباس و دیگر صحابه رض همین را اختیار نموده اند و وهب ابن منبه چنین گفته است که هر دانه از آن گندم در جثه مانند گرده گاو بود و نرم
تر از مسکه و شیرین تر از شهد یا درخت انگور بود چنانچه از ابن مسعود و جعده بن هبیره منقول است و گفته اند که همین درخت است که از ثمره اش مسکرات قویه میسازند
و در دنیا باعث فتنه و فساد می گردد و موجب بی عقلی و بی حیائی و انکشاف عورات میشود یا انجیر بود چنانچه از قتاده مروی است یا ترنج بود چنانچه ابو الشیخ از یزید بن
عبد الله بن قسیط روایت کرده یا درختی بود که هر که از آن بخورد او را حاجت تغوط بهم رسد چنانچه ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از ابی العالیه روایت کرده اند ضروری نیست
و همچنین سوال از وجه حکمت در حرام ساختن آن درخت بی فایده بلکه مضر بغرض است زیرا که منظور از این تحریم ورزش آدم و زوجه او بود تا در وقت تکلیف
و حرام ساختن مشتهیات و مرغوبات که بهیچ وجه عقلا و طبعا ضرر آنها معلوم نشود تعلل و توقف نکنند و در حصول این غرض اگر وجه حرمت از عقلا و طبعا
بر ایشان یا بر اولاد ایشان ظاهر شود مضرتی افتد زیرا که انقیاد ایشان حسن و قبح شرعی را بی آنکه حسن و قبح عقلی یا طبعی با او مقرون شود در این صورت
ظاهر نگردد و لهذا در بیان جزای خوردن میوه آن درخت وجه ضرر عقلی یا طبعی بیان نفرموده اند بلکه همین ارشاد شد که اگر شما نزد آن درخت رفتید یا چیزی
از آن تناول کردید خلاف حکم من از شما خواهد شد فتکونا من الظالمین یعنی پس خواهید شد از ظلم کنندگان زیرا که ظلم نام حق تلفی است و حق مالک است که حکم او
را گفته او سر موی تجاوز نکنند و مالکیه باین نوع از کتم عدم شما را بوجود آورد و بار شما را بتعلیم اسمای هر چیز فخر فرموده و بر بهترین مخلوقات خود که فرشتگان اند باین مرتبه ترجیح
داد که قبله عبادت آنها گردانید باز برای تعلیم آیین خلافت زمین شما را در حرم خاص خود در بهشت و ما فیها ساکن کرد و در منافع آن بهشت مطلق العنان ساخت
و اگر از یک قسم درخت منع فرمود و شما از آن اجتناب نکردید و مخالف حکم او خوردید چه قدر حقوق او را تلف کرده باشید و چون شیطان معلوم کرد که
تا این وقت ایشان را هیچ نوع شاق تکلیف نداده بودند و از هر طرف اطلاق و اباحت فرموده مکر من پیش نمیرفت زیرا که صادر کردن عصیان و زلت در وقت
ضیق و احتیاج میشود و ایشان از هیچ چیز ممنوع نیستند حالا که اینقدر تضییق ایشان را پیش آمد که از بعض چیزهای بهشت ممنوع شدند در قابوی من آمدند پس
فکر اغوای ایشان شروع کرد پیش حضرت آدم و حوا علیهما السلام رفت و گفت که هیچ میدانید که مآل کار شما چیست باین تکریم و تعظیم مغرور میشوید آخرش کار موت
است حضرت آدم ع پرسیدند که موت چیست شیطان خود را بصورت جانور مرده ساخته در نظر ایشان افگند و حالت غرغره و انتزاع روح دست و
پا زدن هنگام نزع با ایشان نمود بمجرد دیدن این حالت هول در دل ایشان غالب آمد پرسیدند که تدبیر چیست تا از این حالت محفوظ مانیم شیطان گفت که
هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی یعنی من شما را نشان میدهم بدرختی که هر که از آن بخورد نمیرد و بادشاهت او زائل نشود ایشان گفتند که آن درخت کدام
است اشاره بهمان درخت ممنوع عنه کرد و گفت که همین درخت است ایشان گفتند که این درخت درخت فنا است درخت خلود نیست و سبب زوال ملک
است سبب دوام او نیست بلکه سبب سوء او و بعد و دوری است از جناب حق و سبب قرب و جاه نیست زیرا که او تعالی ما را از نزدیکی این درخت منع فرموده است اگر
در این درخت این منافع بودی چرا ما را از نزدیکی آن منع میفرمود که او ارحم الراحمین است شیطان گفت ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین
یعنی حق تعالی شما را از این درخت برای این منع نفرموده است که از خوردن میوه اش شما را ضرری خواهد رسید بلکه برای آن منع فرموده است که شما بخوردن میوه این
درخت مثل فرشتگان خواهید شد که هرگز از یاد حق غافل نمی شوند و در فکر طعام و شراب و زن و فرزند نمی مانند و چون شما را حالت ملکیت بهم خواهد رسید شما
بکار خلافت روی زمین قیام نتوانید کرد لهذا میخواهد که شما را بفکر طعام و شراب و زن و فرزند مشغول دارد و چندی از اوقات از یاد خود غافل سازد تا
کار خلافت را سرانجام دهید پس حقیقت اراده او تعالی آن است که شما از و دور داشته شوید و خوردن میوه این درخت بسبب قرب و اتصال است پس این منع
فرمودن مانند آنست که بادشاهان کسی را که برای تدبیر مهمی دور می فرستند بخدمات حضور مامور نمیسازند یا برای آن است که شما بخوردن میوه این درخت قابل
اخراج از بهشت نخواهید ماند و در بهشت موت نیست و اراده او تعالی آن است که شما وضع و آیین خلافت را از سکونت بهشت یاد گرفته در دنیا بروید
و در آنجا موت و فوت بشما لاحق گردد تا قرون بسیار از نسل شما بجا از روی زمین بر پا شوند و این قرب و مسکن که با جناب حق دارید از دست شما فوت میشود بالجمله
این نهی الهی نهی تنزیهی و ارشادی است مخالفت این نهی برای تحصیل مرتبه بلند از آنچه در امتثال این نهی حاصل خواهد شد باکی ندارد حضرت آدم و حضرت حوا

را بشنیدن این تقریب لطیف ترددی لاحق شد و در ینوقت شیطان قسمها موکده یاد کرد که من محض خیرخواهی شما اراده دارم زیرا که از دست من
نسبت بشما سوء ادبی واقع شده که سجده نکردم و بسبب آن ملعون شدم حالا میخواهم که تلافی آن بی ادبی را از خود بشویم و شما را بمرتبه رسانم که بطول العمر شکر
گذاری من کنید حضرت آدم علیه السلام را بخاطر رسید که هیچ مخلوق را یارا نیست که قسم دروغ بخالق خود بخورد البته که این کس راست گفته است فازلهما
الشیطان عنها یعنی پس لغزش داد آن هردو را شیطان از پرهیز آن درخت باین طریق که اول پیش طاؤس رفت و او را گفت که خود را پیش آدم و حوا
علیهم السلام در بهشت رفته بیارا و بحضور ایشان رقص کن تا چون آن هردو تماشای او فریفته شوند آهسته آهسته برگشته خود را تا دروازه بهشت برسان و چون
آن هردو بر سر دیوار رسیدند پیش ماری رفته در دهن خود نشسته بان مار را گفت که بالای دیوار مرا برسان و بر سر دیوار با حضرت آدم و حوا علیهم السلام ملاقات نموده
در ترغیب خوردن درخت ممنوع وسوسه شروع کرد و ایستادن کار بسبب آن اشتغال ورزید که او در ابتدا از کار خود داد حقتعالی از بهشت اخراج فرموده بود
و دربانان بهشت او را درآمدن نمیدادند باین تدبیر خواست که آدم و حوا علیهم السلام را نیز از مکان اخراج کند فاخرجهما مما کانا فیه یعنی بیرون آورد آن هردو را از
آنچه در آن بودند که میوهای نفیس میچشیدند و لذت سرغوبه بهشت میبردند و ظلال بساتین و انهار جاریه و دیگر نعمتهای الوان ایشان را میسر بود و کیفیت اخراج
حضرت آدم و حوا علیهم السلام از بهشت و خوردن ایشان از درخت ممنوع و برهنه شدن ایشان از لباس بهشت و حیرانی و سرگردانی ایشان برای پوشیدن شرمگاه
خود و طلبیدن برگها از درختان تا شرمگاه خود را بپوشند در سورتهای دیگر از قرآن مجید مذکور است و درین سوره برای اظهار شوخی معصیت بر همین قدر
اکتفا فرموده اند و قلنا اهبطوا یعنی و گفتیم با آدم و حوا و ذریات ایشان را که در نسل ایشان مقدر بود و شیطان را که فرود روید از بهشت زیرا که بهشت دار
العصیان نیست لائق عاصیان دار الابتلاست که سراسر محل رنج و عناست و لااقل از مراتب رنج و عنا در آن عداوت فیمابین است که هم در دنیا و هم
در دین مضرت دارد و این مرتبه از ابتلا شما را پیش آمدنیست زیرا که بعضکم لبعض عدو یعنی بعض شما مر بعض دیگر را دشمن است شیطان همیشه در پی اغوا و گمراه
کردن آدمیست و آدمی همیشه در پی تدبیر شیطان پس در میان این هردو دشمنی دینی و شرعی است چنانچه در میان آدمی و مار و طاؤس دشمنی طبعی است و ذریات آدم را
هرچند با هم یگانگت و اتحاد نفسی است لیکن بعضی از ایشان بسبب آموختن از شیطان آئین شیطنت را بهم میرسانند و بالطبع موذی نوع خود می گردند و دشمن
میشوند و بعضی از ایشان طبع مار دارند که میگزند و قوت سبعیه و غضبیه ایشان هیجان میکند و خیش مخلوق الله عداوت میگیرند و بعضی از ایشان طبع طاؤس که شهوت پرستی
و خود آرائی و عجب پیشه است تابع گشته حسد و کینه و حقد و صفت بحسان خود بهم میرسانند و لهذا ایشان را بعد از اخراج از بهشت رجوع نزدیک نیست
زیرا که بهشت جای بغض و عداوت و جمع شدن دشمنان نیست بلکه بود و باش شما در زمین است و لکم فی الارض مستقر یعنی و شما را است در زمین استقرار و از تا مدت طویل
و بسبب آن استقرار رشته اهل شما در از خواهد شد و دروازه ارشاد بار بسبب بقای طویل برای خود اندیشه کرده با دیگر بر خاش خواهد کرد و اسباب دشمنی فیما بین
بهم خواهید رسید و متاع یعنی و بهره مندیست بچیزهای زمین و آن بهره مندی شما را در شهوات خواهد انداخت و فکر مراجعت بهشت را از خاطر شما نسیا منسیا
خواهد ساخت لیکن این استقرار و بهره مندی دائمی نیست بلکه منقطع خواهد شد الی حین یعنی تا وقتی معین که وقت مرگ است در حق هر فرد و وقت قیامت
است در حق تمام نوع و چون حضرت آدم علیه السلام این خطاب با عتاب شنیدند و از بهشت برآمدند ندامت و انفعال بسیار ایشان را لاحق بود و گریه و زاری
میگذرانیدند تا آنکه عنایت الهی بایشان در رسید فتلقی آدم یعنی بیاموخت آدم من ربه یعنی از الهام پروردگار خود کلمات یعنی کلمه چند که سبب قبول توبه
ایشان شد و آن کلمات این است که ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و طبرانی در معجم صغیر و حاکم و ابو نعیم و بیهقی حضرت
امیر المومنین عمر بن الخطاب رض روایت آورده اند که آنحضرت صلعم فرمودند که چون حضرت آدم علیه السلام ارتکاب گناه کردند و معاتب شدند در قبول توبه
خود حیران بودند ایشان را یاد آمد که مرا هرگاه حقتعالی پیدا کرده بود و روح خاص در من دمیده من در آن وقت سر خود را بسوی عرش برداشتم و دیدم که
در آن جا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ازینجا معلوم میشود که قدر هیچ کس نزد خدا برابر این شخص نیست که نام او را با نام خود برابر کرده است
تدبیر این است که بحق همین شخص سوال مغفرت نمایم پس در دعای خود گفتند اسئلک بحق محمد الا غفرت لی حقتعالی ایشان را آمرزش کرد و فرستاد که
محمد را از کجا دانستی ایشان تمام ماجرا را عرض کردند فرمان رسید که ای آدم محمد آخر پیغمبران است از ذریت تو علیه السلام و اگر او نمی بود ترا پیدا نمی کردم
و اینجا باید دانست که در کتب فقه مذکور است که دعا کردن بحق کسی مکروه است زیرا که کسی را بر خدا حقی نیست باقی تفصیل مقام نیست اینجا مختصر که آنچه

معتزله افعال عباد را مخلوق عباد می دانند بخلاف ایشان افعال حق حقیقی بندگان است و بمذهب اهل سنت و جماعت افعال عباد مخلوق خدا اند پس عباد را
بسبب این افعال حقی ثابت نیست حقیقة بلکه وعد و وعید اینها چنانچه در حدیث صحیح آمده است که من آمن بالله و رسوله و اقام الصلوة و صام رمضان کان
حقا علی الله ان یدخله الجنة هاجر فی سبیل الله او جلس فی ارضه التی ولد فیها و نیز در حدیث صحیح از معاذ ابن جبل آمده هل تدری ما حق العباد
علی الله الی آخره پس آنچه در روایت توبه حضرت آدم علیه السلام آمده است محمول بر بیان حق جعلی و تفضلی است و آنچه در کتب فقه ممنوع است حق حقیقی است
و از بسکه در زمان سابق مذهب معتزله رواج بسیار داشت و استعمال این لفظ موهم مذهب ایشان می شد فقها مطلقا از استعمال این لفظ منع نموده اند تا خیال
کسی بآن مذهب نرود و این است آنچه در مقام موافق قرار داده علمای ظاهر است و اهل تحقیق چنین گفته اند که هر یک از اکمل نبی او هم را باعتبار صورت
کمالی را اسمی است از اسمای الهی که تربیت او میفرماید پس سوال بحق کاملی از کاملان اشاره بآن اسم است اگر شخصی در وقت استعمال این ملاحظه نماید
قطعا ملام و معاتب نیست و طبرانی در معجم اوسط از حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها روایت آورده که آنحضرت علیه السلام فرموده اند که چون وقت توبه حضرت
آدم علیه السلام در رسید ایشان مقابل کعبه ایستادند و دو رکعت نماز گذاردند و بالهام الهی این دعا از زبان ایشان جاری شد اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل
معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنبی اللهم انی اسألک ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا
ما کتبت لی و ارضنی بما قسمت لی حق تعالی سوی ایشان وحی فرستاد که توبه تو مقبول شد و دعای تو مستجاب گردید و هر که از ذریت تو باین دعا توسل خواهد
نمود مدعای او حاصل خواهد شد و این حدیث را ازرقی در تاریخ مکه و جندی در فضائل مکه و بیهقی در کتاب الدعوات خود از بریده اسلمی نیز باسانید متعدده
روایت کرده اند و عبد بن حمید بروایت ضحاک از ابن عباس چنین آورده که حضرت آدم علیه السلام تا دو صد سال در فکر توبه گریان و زار سر نگذرانیدند روزی
کف دست خود را بر جبهه خود نهاده و سر خود را در زانو زده مشغول گریه و زاری بودند که ناگاه حضرت جبرئیل علیه السلام وارد شدند و آنقدر از گریه و زاری حضرت
آدم علیه السلام متاثر شدند که ایشان را نیز گریه آمد و پرسیدند که اینقدر گریه و زاری شما از چه راه است حضرت آدم علیه السلام گفتند که من چه قسم گریه نکنم حال آنکه خدای تعالی
مرا بشوم این معصیت از بلندی آسمان بپستی زمین افکنده و از دار المقامت بدار الزوال انداخته و از خانه نعمت بدر کرده بخانه رنج و بلا رسانیده و از مقام جاه و تکریم
بمحل فنا آورده ای جبرئیل اگر شما این معصیت را خواهم که بشمارم نتوانم حضرت جبرئیل علیه السلام بحضرت عزت رفته این ماجرا را عرض کردند حکم شد که پیش آدم برو
و بگو که نعمتهای مرا بر خود یاد کن اول بدست قدرت خود ترا آفریدم باز در کالبد تو روح خاص خود را دمیدم باز فرشتگان خود را برای تو ساجد کردم و تو قدر این
نعمتهای مرا ندانستی و فرمان مرا عصیان کردی حضرت آدم علیه السلام عرض کردند که بلی ای پروردگار این تقصیر بوقوع آمده و من نادم حکم رسید که رحمت
من بر غضب من سبقت دارد و آواز ترا شنیدم و بر تضرع و زاری تو رحم کردم و از تقصیر تو درگذشتم این کلمات را بگو لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت
سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی ذنوبی انک انت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوءا و ظلمت نفسی فارحمنی انک انت خیر الراحمین
لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوءا و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم و بروایت ابن المنذر از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
این الفاظ بزیادت اللهم اسألک بجاه محمد عبدک و کرامته علیک ان تغفر لی خطیئتی وارد شده و در ابتدای دعا لا اله الا الله وحده لا شریک له
تا بیده و هو علی کل شیء قدیر نیز وارد گردیده بروایت ابن مسعود خطیب و ابن عساکر مرفوعا چنین آورده اند که چون حضرت آدم علیه السلام بشامت این معصیت
از بهشت بزمین افتادند رنگ ایشان سیاه شده بود چون وقت توبه ایشان در رسید حکم شد که تاریخ سیزدهم ماه را روزه بگیر ایشان آن روز را روزه
داشتند سوم حصه بدن ایشان بحالت اصلی آمد باز فرمودند که تاریخ چهاردهم را نیز روزه بگیر دو حصه رنگ بدن ایشان درست شد باز تاریخ پانزدهم
را نیز حکم شد که روزه بگیر بدین تمام بدن ایشان برنگ اصلی باز گشت من بعد روزه این سه روز بر ایشان و بر اولاد ایشان فرض شد تا عهد حضرت
نوح علیه السلام لیکن روزه این سه روز ظاهرا برای تکمیل توبه خواهد بود زیرا که در روایات صحیحه وارد است که قبول توبه ایشان در روز عاشورا است و ابن عساکر
از ابن عباس روایت کرده که حضرت آدم علیه السلام بعد از آنکه از بهشت برآمدند و بزمین افتادند آنقدر بکا و زاری کردند که اگر گریه و زاری تمام بنی آدم و گریه و
زاری حضرت داود علیه السلام را با او برابر کنند گریه و زاری حضرت آدم علیه السلام بیشتر آید و بیهقی در شعب الایمان از بریده مرفوعا آورده که لو وزن دموع آدم
بجمیع دموع ولده لرجح دموعه علی جمیع دموع ولده و امام احمد در کتاب الزهد از حضرت حسن بصری رحمة الله علیه آورده اند که حضرت آدم علیه السلام را قبل [illegible]

بیان دعای توبه حضرت آدم علیه السلام

بیان ایام بیض

این نماه این حالت بود که اجل ایشان پیش چشم بود و امید ایشان پس پشت ایشان چون مرتکب این گناه شدند امید ایشان را پیش چشم
ایشان ساختند و اجل را پس پشت و ابن عساکر از مجاهد روایت آورده که چون حضرت آدم علیه السلام را حکم باخراج شد حضرت جبرئیل و حضرت
میکائیل علیهم السلام آمدند و تاج را از سر ایشان برداشتند و کمربند را از کمر ایشان کشادند و ایشان را برهنه ساختند و زبان عربی را از ایشان سلب
کردند و بجای آن زبان سریانی جاری نمودند بعد از قبول توبه باز حکم شد که بزبان عربی سخن میگفته باشند بالجمله بعد از کد و کاوش بسیار دعای حضرت آدم
علیه السلام در جناب الهی مستجاب شد فَتَابَ عَلَیْهِ یعنی پس رجوع برحمت کرد حق تعالی بر وی و توبه او را قبول فرموده آینده از گناهان معصوم ساخت و این
همه بسبب کمال رحمت و فرط عنایت او ست زیرا که اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ یعنی بتحقیق او تعالی همان است قبول کننده توبهای بندگان بسیار
و مهربان که بار بار گناهان ایشان را محو می‌نماید و با وجود کمال رحمت و عنایت که با بندگان خود عموماً دارم و بر حضرت آدم بالخصوص ایشان را
بمجرد قبول توبه فی الفور باز به بهشت رفع نکردیم قُلْنَا اهْبِطُوْا یعنی گفتیم مأمور مستقر باشید در مکان هبوط خود مِنْهَا یعنی از بهشت دور افتاده جَمِیْعًا یعنی جمع
شده و اگر شما را ازین وقت به بهشت برداریم در اولاد شما تفرقه لازم آید نیکان که پس روی حضرت آدم علیه السلام کرده مستحق بهشت شده باشند به بهشت
به بهشت رسانیده شود و بدان را که خلاف طریقه حضرت آدم علیه السلام سلوک نموده باشند در دنیا گذاشته شود یا در دوزخ و این تفرقه منافی غرض اهباط است
زیرا که مقصود بالذات ازین اهباط ابتلا بتکلیف است و امتحان بامر و نهی فَاِمَّا یَاْتِیَنَّکُمْ مِّنِّیْ هُدًی یعنی پس اگر متحقق شود که بیاید بشما از طرف من هدایتی
که بدلائل عقلیه و معجزات قولیه و فعلیه از من بودنش متحقق و یقینی باشد فَمَنْ تَبِعَ هُدَایَ یعنی پس هر که تبعیت کند آن هدایت را هدایت من در
فَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ یعنی پس هیچ ترس نیست بر ایشان از آنکه آن هدایت ملتبس شده از جانب من یا از فعل شیطان باشد یا از بعضی اوضاع سماویه و استعدادات
ارضیه صورت گرفته باشد زیرا که در علوم عادیه این قسم احتمالات ضرر نکند وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ یعنی و نه ایشان اندوهگین شوند بر فوت شدن سکونت بهشت
و لذات آن که از دست ایشان بشوم معصیت بدر رفت زیرا که باز ایشان را بعد مفارقت از ابدان مراجعت بآن حاصل آید و سرور و لذت
اتم ایشان را علی الدوام و التخلید میسر گردد وَالَّذِیْنَ کَفَرُوْا یعنی کسانی که انکار کردند آن هدایت مراد احتمالات بعیده را بخاطر راه دادند و شقوق باطله در ذهن
خود راسخ ساختند وَکَذَّبُوْا بِاٰیٰتِنَآ یعنی نسبت بدروغ کردند علامات فرستاده ما را که بسبب آن علامات صدق متیقن میگردد پس ایشان محروم شدند از آنکه
باز بهشت را ببینند و از مقام هبوط خود که زمین است ترقی کنند بلکه از آن مقام نیز ایشان را فروتر افکنده شود زیرا که اُولٰٓئِکَ اَصْحٰبُ النَّارِ یعنی این گروه یاران
دوزخ اند که هرگز از صحبت او جدا نخواهند شد و از آنجا انتقال نخواهند نمود بلکه هُمْ فِیْهَا خٰلِدُوْنَ یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشند زیرا که امتحان تمام نمی‌شود
مگر بوعده عذاب مخلد چه عذاب منقطع را وهم بخاطر نمی آرد و از آن تمیز نمیگردد و چون وعده عذاب مخلد بوقوع آمده باز ایفای آن وعده لازم شد
که خلاف وعده نمودن نقصان و عیب است و جناب الهی از نقصان و عیب پاک و مبرا است باقی ماند درین قصه بحثی چند که تعرض بآنها ضرور است اول آنکه مقتضای
سکونت بهشت را بالاصالت در حق حضرت آدم علیه السلام فرموده و زوجه ایشان را که حوا علیها السلام بودند تابع ساخت که اسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ و در خوردن میوه‌ها هر دو
را بالاصالت خطاب فرمود که کُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَیْثُ شِئْتُمَا و همچنین در منع از نزدیکی درخت ممنوع هر دو را اصالت ساخت وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ نکته درین اسلوب آن است که تعیین
مکان سکونت باختیار مرد است زن را در آن دخلی نیست هر جا که خواهد او را ببرد و در خوردن اشیا و پرهیز کردن از ممنوعات هر دو برابرند هیچ یک تابع دیگری
نیست دوم آنکه زوجک عطف بر ضمیر اسکن است پس می باید که اسکن بسوی هر دو نسبت کرده شود و حال آنکه صیغه امر حاضر را بسوی ظاهر اسناد کردن روا نیست جواب
آنکه عطف موجب شرکت در اصل نسبت میشود نه در کیفیت نسبت بدلیل جاءنی زید لا عمرو و حال آنکه در معطوف علیه نسبت ثبوتی است بدلیل قام زید و هند و حال آنکه
قامت هند را ماننده روا نیست و ابتدا نمی توان گفت که قامت زید ابتدا پس اینجا اسکن انت و زوجک یعنی اسکن انت و لتسکن زوجک باید فهمید سوم آنکه این
بهشت که حضرت آدم علیه السلام را در آن ساکن فرمودند همان بهشت است که روز قیامت بهشتیان را در آن داخل خواهند فرمود یا باغی دیگر است از زمین که مشتمل باشند
بر اشجار میوه‌دار و جویها و انهار بود صحیح آن است که همان بهشت موعود است و احادیث و آثار بسیار برهمین دلالت دارند و آنچه گفته اند که خلقت حضرت
آدم علیه السلام در زمین بود اگر به بهشت ایشان را نقل میفرمودند البته در این قصه ذکر میفرمودند و ایشان را باسمان طبقه بطبقه مذکور میشد جوابش آنست که این جا غرض ذکر منازل
این سفر متعلق نبود و آنچه [illegible] ذکر مقصود است اتفاقاً فرموده اند بخلاف سفر معراج محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام

دران سفر در هر منزل وقایع عجیبه و ملاقات ها با ارواح انبیا و ملائکه هر آسمان رو داده بود از جهت در احادیث معراج تفاصیل آن منازل مذکور شده
چهارم آنکه در سوره دیگر کلا متصل بعد رغدا بحرف واو مذکور است و در سوره اعراف در همین قصه فکلا بحرف فا وجه این فرق چیست جواب آنکه قصه‌های انبیای
سابقین در قرآن مجید جابجا بحسب اقتضای مقام تکرار یافته و در هر جا آن قصص بر جا مقتضای آن مقام را رعایت فرموده اند و درین سوره قصه حضرت
آدم علیه السلام بتقریب ذکر خلافت ایشان در زمین مذکور شد که از باب سکونت است و برای تعلیم طریقه سکونت زمین و تصرف در منافع آن سکونت بهشت
نیز مذکور شده پس سکونت مقصود اولی است وسیله اکل و شرب نیست اگر درینجا فکلا می فرمودند معلوم میشد که سکونت برای خوردن میوه ها بود و مقصود بالذات
خوردن میوه ها در سوره اعراف از سابق و لاحق ذکر تهیه اسباب معیشت برای آدمیان است و بیشتر این امر راجع باکل و شرب است چنانچه پیش ازین قصه هم و جعلنا
لکم فیها معایش فرموده اند و بعد ازین قصه نیز کلوا واشربوا ولا تسرفوا ارشاد شده و تحلیل طیبات رزق در میان آمده پس قصه حضرت آدم علیه السلام درانجا
بتقریب جودت معاش و خوردنی و آشامیدنی انجا مذکور شده لهذا نزع لباس بهشتی از حضرت آدم الصلوة علی نبینا و علیه السلام و عوض آن الهام
نمودن طریق لباس دنیوی تفصیل وارد فرموده اند پس مقصود بالذات در آن سوره اکل و شرب میوه های بهشتی است و سکونت در بهشت وسیله آن
اکل و شرب پس آوردن فا در فکلا درانجا ضرور افتاد و بنابران که مقصود بالذات اکل و شرب است توسع در اکل درانجا مذکور نفرموده اند و برهمین قدر
اکتفا نمودند که کلا من حیث شئتما و درینجا چون اکل مقصود نبود توسع در اکل بذکر رغدا منظور افتاد زیرا که چون چیزی مقصود بالذات شد خود بخود
توسع در آن لازم آمد حاجت بتاکید نیست پنجم آنکه لا تقربا نهی است و نهی از جناب الهی بدو طریق وارد میشود اول بطریق تحریم شرعی که در ارتکاب
آن مضرت دینی می باشد و آن فعل موجب دوری از خدا میگردد دوم آنکه ارشاد پرهیز و احتیاط از مضرات دنیوی چنانچه در لا تسأموا ان تکتبوه صغیرا
او کبیرا الی اجله و امثال آن واقع است پس در طریق اول خلاف آن نهی کردن موجب گناه میگردد و مرتکب آن محتاج توبه و استغفار میشود و در طریق دوم
بابت هیچ لازم نمی آید بلکه ترک اولی و خلاف مصلحتی لازم میشود علما را اختلاف است که این نهی از کدام قبیل بود محققان رفته اند که از قبیل دوم بود لیکن اصح
آنست که از قبیل اول بود زیرا که لا تقربا دلالت میکند بر منع از نزدیک شدن آن درخت چه جای آنکه از آن چیزی بخورند و اینقدر تاکید در پرهیز و احتیاط دنیوی
نمی باشد و لهذا این در محرمات شدیده مستعمل میشود مثل لا تقربوا الزنا و لا تقربوا مال الیتیم و لا تقربوهن حتی یطهرن و لفظ فتکونا من الظالمین نیز مؤید همین
است و اخراج از بهشت در عقوبت این معصیت و گریه و زاری حضرت آدم علیه السلام از خوف آن و تلقین توبه و لفظ فتاب علیه و ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن
من الخاسرین همه دلایل ترجیح همین قول اند ششم آنکه چون خوردن درخت ممنوع موافق قول ارجح معصیت شده پس از حضرت آدم علیه السلام وقوع معصیت لازم آمد
و این خلاف قاعده عصمت انبیا علیهم السلام بعضی از مفسرین جواب این شبهه چنین گفته اند که این معصیت از ایشان قبل از نبوت بوقوع آمده زیرا که ایشان را بعد از نزول
در زمین مرتبه نبوت حاصل شد لیکن این جواب قوی نیست زیرا که مرتبه نبوت ایشان را بمجرد پیدایش حاصل بود بدلیل تعلیم اسما بلا واسطه و بدلیل آنکه فرشته ها را
بسجود ایشان امر فرمودند با التزام آنکه همچو فرشته ها را بغیر نبی سجده نمایند بسیار بعید است و طبرانی و ابو الشیخ و ابن ابی شیبه از ابو ذر رض روایت کرده اند که قلت
یا رسول الله ارایت آدم نبیا کان قال نعم کان نبیا رسولا کلمه الله قبلا قال له یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و بیهقی در شعب الایمان از حضرت حسن بصری رض روایت
کرده که قال موسی یا رب کیف یستطیع آدم ان یودی شکر ما صنعت الیه خلقته بیدک و نفخت فیه من روحک و اسکنته جنتک و امرت الملائکة فسجدوا له فقال یا موسی علم
ان ذلک منی فحمدنی علیه فکان ذلک شکرا لما صنعت الیه و لهذا اکثر محققین بآن رفته اند که ارتکاب این معصیت از حضرت آدم علیه السلام بطریق زلت
بود و معنی زلت آنست که شخصی امر مباح را یا طاعتی را قصد کند و بسبب غفلت و بی احتیاطی در آن امر مباح یا مستحب از روی خلاف شرع بظهور آید پس صورت
این عمل بظهور معصیت است و معنی آن معنی طاعت یا مباح حضرت آدم علیه السلام بسبب قسم خوردن ابلیس و تقریر دلفریب او چنان معلوم شد که مراد از خوردن این درخت بجهت
خلافت زمین منع فرموده اند و بر تقدیر خوردن ازین درخت مرتبه دیگر بالاتر از مرتبه خلافت زمین مرا حاصل خواهد شد باین جهت اقدام بر خوردن آن نمودند و چون
لباس و زیور بهشت از ایشان منزوع شد دانستند که این فهم من خطا بود و خوردن از درخت ممنوع موجب ناراضی حق تعالی شد بنابران در توبه و استغفار
کوشیدند و همین است شان کاملین که اندکی را از گناه بسیار میدانند و در ترک اولی یا احتیاطی حرج و فرج مینمایند هفتم آنکه در سوره اعراف مذکور است که شیطان
را بمجرد آنکه از سجده آدم علیه السلام ابا ورزید و تکبر نمود از بهشت اخراج کردند و حضرت آدم علیه السلام در بهشت سکونت ورزند پس شیطان را چه قسم ممکن شد که حضرت آدم

را وسوسه نمود و بر خوردن از درخت ممنوع ...

اسرار در تخصیص این دو جانور بوسالت شیطان چنین نوشته اند که شیطان هرچند سعی و جهد مینماید که آدمی را از راه نیکی دور اندازد و براه ضلالت سالک نماید او را هرگز این مطلب میسر نشود مگر چون قوهٔ شهویه و قوهٔ غضبیهٔ آدمی را در قابوی خود بگیرد که این هر دو قوت بر آدمی غالب اند طاوس مظهر قوت شهویه است و مار مظهر قوت غضبیه چنانچه شیطان مظهر قوت وهمیه است و از انجاکه تسلط شهوات بیشتر از خارج بدن است و تسلط غضب از داخل بدن صورت وسوسهٔ شیطان باین طریق ظهور نمود که طاوس را از بیرون فرستاد و مار را وسیله بر آمدن بر دیوار بهشت ساخت تا اشاره باشد بانکه قوت غضبیه بافق روحانی و خیر قلبی نزدیک ترست به نسبت قوت شهویه هشتم انکه اهبطوا صیغهٔ جمع است و در بهشت غیر از حضرت آدم و حوا عوام دیگری قابل اخراج نبود پس صیغهٔ تثنیه بایستی که اهبطا می فرمودند جوابش انکه مراد خطاب تمام نوع آدمیان بود و این هر دو اصل این نوع بودند پس خطاب این هر دو صیغهٔ جمع آوردند تا دلالت کند بر انکه منظور اخراج تمام نوع شماست و بعضی از مفسرین گفته اند که ابلیس و مار و طاوس نیز درین خطاب شریک اند نهم انکه درین قصه عبرتی است عجیب و تنبیهی است بلیغ بنی آدم را در اجتناب گناهان و احتراز از معاصی چنانچه گوینده گفته است بیت یا ناظرا نورا بعینی راقد ✽ و مشاهد اللامر غیر مشاهد ✽ تصل الذنوب الی الذنوب و ترتجی ✽ درک الجنان و نیل اجر العابد ✽ انسیت ان الله اخرج آدما ✽ منها الی الدنیا بذنب واحد ✽ دهم انکه یکبار قلنا اهبطوا فرمودند و همان که اخراج از بهشت بود از ان معلوم شد بار دیگر چه حاجت بود که قلنا اهبطوا منها جمیعا ارشاد شد جوابش انکه بار اول این حکم برای اخراج از بهشت بود و بار دوم برای استقرار در زمین و قطع توقع رجوع بجنت فی الفور تا بسبب تعجیل توبه از رو نکنند که باز به بهشت در آییم و بنعمتهای آنجا متمتع شویم یازدهم انکه ان حرف شک است و نون تاکید ثقیله که در یاتینکم موجود است دلالت بر یقین می کند جمع در میان شک و یقین چه قسم فهمیده شود جوابش انکه یقین آمدن هدایت از جانب خدا نظر بعلم سامعان مشکوک بود از انجهت حرف شک آوردند لیکن با حرف شک بر مجموع اثبات و تیقن داخل شده یعنی اگر نزد شما متحقق شود و آمدن هدایت از جانب من در حق شما اشکالی لازم نمی آید زیرا که متعلق تیقن اتیان محض نیست تا شک و تیقن جدا جدا گشت و بعضی از مفسرین گفته اند که آمدن هدایت نزد خدا متیقن و نزد سامعان مشکوک بود و قاعدهٔ علم معانی است که درین باب جزم و عدم جزم نیز معتبر است پس تاکید فعل بنون ثقیله از جهت است که وقوع فعل در عدم متکلم و ارادهٔ او یقینی بود و آوردن ان که حرف شک است از جهت است که وقوع فعل نزد سامع مشکوک است پس شک نظر بسامع شد و یقین نظر به متکلم و اجتماع شک و یقین به نظر یک کس محال است نه بنظر دو کس دوازدهم انکه حقیقت توبه از سه چیز مرکب است اول علم دوم حال سیوم عمل اما علم پس دانستن ضرر گناه است و انکه این گناه در میان بنده و در میان رحمت الهی حجاب واقع شده و چون این دانستن در ذهن قرار میگیرد و مستحکم میشود دل را المی و بیقراری بسبب فوت محبوب بهم میرسد و تاسفی بر ان کار که سبب این نایافت شده رو میدهد و این تاسف خالی است از حال اول که او را ندامت نامند و این حالت را سه تعلق است تعلقی بماضی و آن تلافی ما فات است و کفاره دادن و قضا نمودن اگر قابل کفارت و قضا باشد و تعلقی است بحال و آن ترک آن فعل است فی الفور و تعلقی است بمستقبل و آن تصمیم عزم است بر انکه این کار را بار دیگر نکنم پس مجموع این امور آدمی را حاصل نمیتواند شد الا بتوفیق الهی و لطف او و لهذا بلفظ حصر فرموده اند که انه هو التواب الرحیم و معنی کثیر التواب ان است که طبع آدمی از قبول عذر بار بار مانع میشود بخلاف حضرت حق که هر بار بندهٔ توبه در جناب او بار است و نیز آدمی از کثرت گنهگار را بستوه می آید و جواب میدهد بخلاف حضرت حق که هر قدر گنهگار را بسیار با جوش رحمت او افزون تر می گردد از حضرت ذوالنون مصری پرسیدند که حقیقت توبه چیست گفتند که توبه از شش چیز مرکب است اول ندامت بر گناهان گذشته دوم عزم مصمم بر ترک گناه در زمان آینده سیوم ادای هر فریضه که فوت شده چهارم ادای حقوق مخلوقین خواه حقوق مالی باشند یا حقوق جانی یا حقوق ناموسی پنجم گداختن هر گوشت و پیه که از مال حرام شده ششم چشانیدن تلخی طاعات خود را چنانچه حلاوت معصیت را چشانیده بود سیزدهم انکه معنی خوف الم است که نفس آدمی از توقع مکروهی حاصل میشود و معنی حزن المی که نفس آدمی را بسبب گم کردن محبوبی یا فوت شدن مطلبی لاحق میگردد و درین آیت نفی خوف را مقدم بر نفی حزن فرموده اند زیرا که معنی نفی خوف حصول سلامتی از جمیع آفات است و معنی نفی حزن رسیدن بمرادات و زوال آفت مقدم بر حصول مرادات و بهر تقدیر مجرد اتباع هدایت چه قسم نفی خوف و نفی حزن بر سبیل عموم و شمول است زیرا که با وجود اتباع هدایت خوف سبق کتاب و تبدل سعادت بشقاوت باقی است تا وقتیکه از منازل صعبهٔ موت و قبر و بعث و حضور موقف و نظایر کتب و حساب و میزان و عبور صراط بخیریت نگذرد اطمینان و امن حاصل شدن محالی است و لهذا اهول و رقت کفار و فساق و خوف ملائکه و انبیا و مرسلین نیز عام خواهد بود ...

خدا تعالی که یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری فکیف تتقون ان
کفرتم یوماً یجعل الولدان شیباً یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم فلنسئلن الذین ارسل الیهم و لنسئلن المرسلین بلکه اکثر علما نوشته اند که اهل
بهشت را بعد از دخول بهشت هم خوف جلال الهی و عظمت او تعالی باقی خواهد بود جوابش آنکه مراد نفی خوف و نفی حزن در آخرت است و اتباع هدایت
دم آخر موجب بشارت اجمالی میگردد بانکه در هر واقعه با ایشان سبیل احسان مسلوک خواهد شد و بمطالب و مرادات خود خواهند رسید چنانچه در آیت
دیگر مذکور است ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و لحوق خوف عام
در مواقف آخرت بنابر دهشت آن وقایع هایله است که موجب هول از آن بشارت اجمالی خواهد گشت و چون آن خوف سریع الزوال و الانقطاع
است گویا خوف نیست چنانچه فرموده اند لا یحزنهم الفزع الاکبر و تتلقاهم الملائکة هذا یومکم الذی کنتم توعدون و هیبت جلال الهی را خوف نتوان گفت
و نه آن موجب حزن و اندوه است پس لقای آن در بهشت منافی نفی نیست و نعم ما قیل نظم بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت و اندر آن
برگ و نوا خوش ناله های زار داشت گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست گفت ما را جلوهٔ معشوق برین کار داشت و لهذا بعض اهل
تدقیق گفته اند که خوف را هر گاه با علی استعمال میکنند معنی آلام و ضرر در آن مرعی میدارند و اهل اتباع هدایت را ازین نوع خوفی نخواهد بود اگر التیان آخرو
هست برای نفع ایشان است که موجب ترقی درجات ایشان و تضاعف ثواب ایشان است و لمن خاف مقام ربه جنتان و لهذا لا خوف لهم
ارشاد نشد بلکه لا خوف علیهم و همچنین خشیت جلال را نیز درین خوف داخل نتوان فهمید که تعبیر از هیبت مانند خوف پدر و استاد و هر که بالطبع حاصل بر
ادب است نه مبنی بر توقع ضرری یا فوت منفعتی و مناسب این مقام است آنچه شیخ ابوالحسن اشعری علیه الرحمه از قاعدهٔ کلیه بنیاد نهاده و انرا در
هر جا سر داده یعنی در سعادت و شقاوت و ایمان و کفر و هدایت و ضلالت اعتبار خاتمه است پس کافر نزد خدای تعالی کسیست که متوفی بکفر شود و مومن کسی که
با ایمان ازین جهان برود پس تابع هدایت درین آیت همان است که ختم او بر هدایت باشد نه کسی که بالفعل راه نیک را اختیار نموده و خاتمه او مستور است چهارم آنکه متعلقات این
قصه آنچه موافق احادیث در دنیا چند چیز است از انجمله آنکه اول حضرت حوا علیها السلام فریب شیطان خوردند و بعد از ان بمشورهٔ ایشان حضرت آدم علیه السلام ارتکاب
خطا نمودند چنانچه حاکم و بیهقی از ابن عباس رض روایت کرده اند که قال الله لآدم ما حملک علی ان اکلت من الشجرة التی نهیتک عنها قال یا رب زینته لی
حواء قال فانی اعقبتها ان لا تحمل الا کرها و لا تضع الا کرها و در کتاب الافراد دارقطنی از حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض آورده عن رسول
الله صلعم قال ان الله بعث جبرئیل الی حوا حین دمیت فنادت ربها جاء منی دم لا اعرفه فناداها لادمینک و ذریتک لاجعلنه لک کفارة و طهورا و
در صحاح سته بروایت حضرت ابو هریره رض از آن حضرت صلعم منقول است که لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم و لولا حواء لم تخن انثی زوجها الدهر و بیهقی در دلایل
النبوة و خطیب در تاریخ بروایت ابن عمر رض از آن حضرت صلعم آورده فرموده اند فضلت علی آدم بخصلتین کان شیطانی مسلماً و شیطانه کافراً و از
واجی عونا لی علی و زوجته عونا له علی خطیئته و از انجمله آن است که محل هبوط حضرت آدم علیه السلام موافق اکثر روایات زمینی است از هند که افراد جبالی گفتند و حاکم
و بیهقی بروایت ابن عباس رض آورده اند که حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود هیچ میدانید که زمین هند خوشبوتر از زمینهای دیگر چرا است
و اقسام خوشبوها از عود و جوز و قرنفل چرا مخصوص بان زمین است وجهش آن است چون حضرت آدم علیه السلام دران زمین افتادند برگ درختان بهشت
بر بدن ایشان بود ان برگها را باد پراگنده ساخت بهر درختی که برگی از ان برگها رسید و بان درخت متعلق شد بوی خوش پیدا کرد و حضرت حوا علیها السلام
موافق اکثر روایت در جده افتادند و ابلیس در دشت میسان که چند کروه از بصره است و مار در جای که حالا اصفهان آباد است چون حضرت آدم علیه السلام را
برای تو میخ خانه کعبه فرمودند و از بنای آن و حج فارغ شدند با حضرت حوا علیها السلام ملاقات شد و توالد و تناسل جاری گشت و از انجمله آن است چون
حضرت آدم علیه السلام را از بهشت بر روی زمین فرستادند سی قسم از میوه جنت همراه ایشان دادند که در زمین نبود چنانچه ابن ابی حاتم از ابن عباس رض روایت نموده
که اهبط آدم بثلاثین صنفا من فاکهة الجنة منها ما یوکل داخله و خارجه و منها ما یوکل داخله و یطرح خارجه و منها ما یوکل خارجه و یطرح داخله و در بعضی
روایات تعیین آن میوه ها نیز آمده که عجوه و ترنج و موز از جملهٔ آنها بود و نیز ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن عباس رض و ابن عساکر در تاریخ خود بسند صحیح از
سلمان فارسی رض روایت کرده که قال رسول الله صلعم ان آدم اهبط بالهند و معه السندان و الکلبتان و المطرقة و اهبطت حواء بجدة و ترد...

بیان نزول حضرت آدم و حوا علیهما السلام و ابلیس و طاوس و مار بر زمین

بیان حرفهای جمیع پیغمبران عم و تعداد خاتونان حضرت سلیمان عم

این حدیث وارد شده که حجر اسود نیز همراه حضرت آدم عم از بهشت آمده و [illegible] چون حوا عم همراه ایشان نیز از بهشت آمده و آن [illegible]
از درخت آس بهشت که طول آن ده گز بود موافق قد حضرت موسی عم و چون حضرت آدم عم حج خانه کعبه گذاردند حجر اسود را بر کوه ابو قبیس
نهاده و آن سنگ در شبهای تاریک مانند مهتاب میدرخشید تا جائیکه شعاع او افتاد حد حرم مقرر گشت و طبرانی و ابو نعیم و ابن عساکر روایت او بیهقی
رض آورده اند که آنحضرت عم فرموده بودند که چون حضرت آدم عم از بهشت برآمده بر زمین افتادند کمال توحش داشتند حضرت جبرئیل عم آمده
باواز بلند اذان گفتند چون بکلمه اشهد ان محمد رسول الله رسیدند حضرت آدم عم را شنیدن این نام نسبت و اطمینان بهم رسید و وحشت دور شده
از انجمله آن است که ابن ابی حاتم روایت کرده است که حضرت ادم عم در وقت فرود آمدن از بهشت بدنیا هر دو دست خود را بر سر و زانوی خود
و سر خود را در میان هر دو زانوی گذاشته بشکل شرمساران گردن را نگون انداخته بودند و ابلیس درمیان انگشتان هر دو دست خود پنجه کرده آن
را بر تهیگاه خود نهاده و سر خود را باسمان بلند کرده بشکل حیرت زدگان تکبر منش فرود آمده بود و ابن ابی شیبه در مصنف خود از حمید ابن هلال روایت
کرده که دست خود را بر تهیگاه نهادن در نماز از همین جهت مکروه است که ابلیس در وقت هبوط بر زمین بر همین شکل آمده بود و ابن ابی حاتم از
روایت کرده که چون حضرت آدم عم را از بهشت براوردند همراه ایشان تخمهای گوناگون دادند لیکن حضرت آدم عم بعد از هبوط از هر
درخت آن تخمها بسبب غم و اندوه گناه فکر توبه غافل شدند ابلیس دران وقت فرصت یافته بران تخمها دست خود را رسانید هر تخم که باو دست
او رسید بی منفعت شد یعنی پیدا کرد و آنچه از دست رس او محفوظ ماند منفعت او برقرار است و از انجمله آن است که حضرت آدم عم تا در بهشت
گاهی حاجت براز نشده بود چون در زمین امدند اول چیزی که خوردند میوه بهی بود ایشان را براز در شکم پیدا شد نهایت مضطر شدند چه چیز
راست میدیدند و نمیدانستند چه می باید کرد تا این حاجت رفع شود حضرت جبرئیل عم آمدند و ایشان را طریق قضای حاجت تعلیم کردند
چون از براز خود بوی بد شمیدند گریه و زاری بر ایشان غالب آمد تا هفتاد روز بر همین ماجرا میگریستند کذا رواه ابن ابی الدنیا فی کتاب البکاء
عن امیر المومنین علی ابن طالب رض و اخرج ابن عساکر من طریق جعفر بن محمد عن ابیه عن جده قال قال النبی صلعم ان الله لما خلق الدنیا لم یخلق فیها ذهبا و لا فضة فلما
اهبط آدم و حوا عم انزل معهما ذهبا و فضة فسلکه ینابیع فی الارض منفعة لاولادهما بعدهما و دیلمی در مسند فردوس بروایت انس بن مالک از آنحضرت عم آورده که
اول من حاک آدم یعنی اول کسیکه جامه بافت با فندگی شروع کرد حضرت آدم عم اند و حاکم از ابن عباس رض روایت کرده ابن عساکر نیز که کان آدم حراثا یعنی حضرت
آدم عم مشغول بزراعت بودند و معاش خود را از همین حرکت کسب کردند حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام نجار بودند و حضرت ادریس عم خیاط و حضرت هود و حضرت
صالح هر دو تجارت میکردند و حضرت ابراهیم عم نیز زراعت میکردند و حضرت شعیب عم صاحب مواشی بودند و از سر و نسل و صوف و پشم مواشی خود معاش میکردند
و حضرت لوط نیز زراعت میکردند و حضرت موسی عم چند سال شبانی گوسفندان میکردند و حضرت داود عم زراد بودند یعنی زره بافی و حضرت سلیمان عم خواص بودند یعنی
آن است که از برگ درختان چیزها را میبافتند مثل زنبیل و بوریا و بادکش با وجود آنکه ایشان را ملک تمام زمین داده بودند غیر از کسب دست خود نمیخوردند و از هر ماه نه روز
روزه میداشتند سه روز از اول ماه و سه روز از وسط ماه و سه از آخر ماه و باوصف این زهد ایشان را لقوت بشری با این مرتبه بود که هفتصد کنیزک سراری
و سه صد زوجه منکوحه در محل ایشان بود و حضرت عیسی عم سیاحت میفرمودند و هیچ حرفت کسب معاش نمی کردند و هیچ چیز را از نقد و جنس برای فردا ذخیره
نمیکردند و میگفتند هر که مرا طعام چاشت خورانیده است طعام شام نیز خواهد خورانید و هر که مرا طعام شام خواهد خورانید طعام چاشت هم خواهد خورانید و با این
همه سیاحت و سفر تمام شب نده می واشتند و روزانه روزه دار بودند و حضرت محمد رسول الله عم حرفت ایشان جهاد بود و حقتعالی در آخر عمر رزق
ایشان زیر سایه نیزه ایشان گردانده بود و از انجمله آن است که چون حضرت آدم عم مقبول التوبه شدند حضرت جبرئیل عم آمدند و ندا کردند که ای جانوران
زمین حقتعالی بر شما خلیفه را فرستاده است پس اطاعت و انقیاد او نمائید جانوران دریا سرهای خود را برداشتند و اطاعت و انقیاد و اظهار نمودند و جانوران
صحرا همه گرداگرد حضرت آدم عم آمده ایستادند حضرت آدم عم هر جانور را پیش خود می خواندند و بر سر و پشت او دست می گردانیدند هر که از جانوران
صحرا متصل حضرت ادم عم آمده دست ایشان باو رسید اهلی شد که معاش او در آدمیان است مثل اسپ و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و هر که
خود را کشیده داد و متصل حضرت آدم عم نیامد و برکت دست ایشان نیافت وحشی ماند که از بنی ادم نفرت می کنند مثل نیل گاو و گورخر و آهو وغیره

واز انجمله آنست که حضرت آدم علیه السلام بعد از توبه در جناب الهی عرض کردند که بارخدایا این بنده ولد ابلیس است در میان من و او عداوت مستحکم اگر اعانت من و اولاد من نکنی ما را قدرت مقابله او نباشد حقتعالی فرمود که از اولاد تو هیچکس پیدا نشود مگر با وی فرشته را از فرشتگان خود مقرر کنم تا او را از وسوسه این دشمن منع کند حضرت آدم علیه السلام عرض کردند که بارخدایا از این هم زیاده میخواهم حقتعالی فرمود که دروازه توبه برای اولاد تو مفتوح داشتم تا وقتیکه روح در جسد است توبه مقبول است حضرت آدم علیه السلام گفتند حالا مرا کفایت شد چون ابلیس این معامله را دریافت بکمال تضرع و زاری

دعا کردن ابلیس برای اولاد خود

در جناب الهی عرض کرد که بارخدایا این بنده خود را که دشمن من است با من تو اعانت کردی حالا مرا چه قسم قدرت بر اغوای او خواهد بود و مرا نیز مدد فرما حقتعالی فرمود که همراه هر یک از اولاد او نیز فرزندی تو خواهد بود که تمام عمر در گمراه کردن او مصروف باشد ابلیس عرض کرد که بارخدایا از این هم زیاده می خواهم حقتعالی فرمود که ترا و ذریت ترا قدرت دادم که بجای خون در رگ و پوست بنی آدم در آیند و در سینه و دلهای ایشان آشیان سازند ابلیس عرض کرد که از این هم زیاده می خواهم حق تعالی فرمود که ترا قدرت دادم که بر هر یک از بنی آدم تمام خیل و حشم و سوار و پیاده خود را جمع کنی و از هر طرف بر ایشان هجوم نمائی و در اموال و اولاد ایشان شریک شوی کذا رواه ابن ابی الدنیا فی مکائد الشیطان و ابن المنذر عن جابر بن عبد الله رض و از انجمله آنست که امام احمد و بیهقی از سلمان فارسی و ابن عساکر از حضرت حسن بصری رضی الله تعالی عنهم روایت کرده اند که حضرت آدم را بعد از توبه وحی شد که چهار سخن یاد و محفوظ دار و بهر یکی از اولاد خود برسان یکی از آن چهار حق من بر ذمه تست دوم حق تو بر ذمه من سیوم معامله از درمیان من و درمیان تو و چهارم معامله از درمیان تو و درمیان خلق اما آنچه حق من بر ذمه تست پس آن است که مرا عبادت کنی و با من شریک نسازی هیچ چیز را اما آنچه حق تو بر ذمه من است پس آنست که جزای اعمال تو تمام و کمال بتو رسانم و بهیچ نوع ظلم و نقصان نکنم و اما معامله که درمیان من و تو جاری است پس از طرف تو سوال و دعا باشد و از طرف من قبول و اجابت اما آنچه درمیان تو و درمیان خلق است پس آنچه برای خود پسندی برای دیگران پسند و هر چه را از مردم خواهی که با تو کنند تو نیز مانند آن با ایشان کن و از انجمله آنست که خطیب و ابن عساکر از انس بن مالک رض مرفوعا روایت کرده اند که حضرت آدم علیه السلام در آخر عمر خود اولاد و اولاد ایشان را که اهل هزار کس رسیده بودند سکوت اختیار کردند و قلت کلام التزام نمودند تمام اولاد ایشان نزد ایشان جمع شدند و عرض کردند که ای پدر شما را چیست که با ما سخن نمی گوئید از ما اگر نسبت بشما تقصیری و گناهی صادر شده باشد ما را خبردار سازید تا توبه کنیم حضرت آدم علیه السلام در آنوقت تکلم فرمودند و گفتند که ای پسران من مرا حضرت حقتعالی بسبب یک گناه از بهشت بر روی زمین افگند و مرا همه عمر در همین تب و تاب گذشت که بهیچ حیله خود را باز بهمان مکان رسانم آنوقت مرا وحی آمده است که اقل الکلام حتی ترجع الی جواری یعنی سخن کم گو تا باز بهمسائگی من برسی و ابن صلاح در اماخود از محمد بن النضر روایت کرده که حضرت آدم علیه السلام در جناب الهی عرض کردند که بارخدایا من میخواهم که انفاس عمر من همه در حمد و تسبیح تو بگذرد ولیکن مرا تو مشغول فرموده بکسب دست که عذر راحت و فرصت نمیکنم پس مرا چیزی تعلیم فرما که جامع تسبیح و حمد جمیع خلائق باشد حقتعالی وحی فرستاد که وقت صبح و وقت شام این کلمات را سه بار بگو الحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه ویکافی مزید کرمه زیرا که این کلمات شامل جمیع اقسام حمد و تسبیح اند و ابو الشیخ از قتاده روایت کرده

بیان ابتدای ...

که حضرت آدم علیه السلام در تمام عمر آب باران خوردند آب زمین هرگز نخوردند و ابن ابی شیبه از کعب احبار روایت کرده که اول کسیکه روپیه و اشرفی ساخت حضرت آدم علیه السلام بودند و زر و سیم را ایشان در بهای چیزهای رواج دادند و ابن سعد و حاکم و دیگر محدثین از ابی ابن کعب رض این کعب از آن حضرت علیه السلام روایت کرده اند که چون وفات حضرت آدم علیه السلام نزدیک رسید ایشان را خواهش خوردن میوه های بهشت غالب گردید و بسبب ضعف و سقوط قوت حرکت نتوانستند کرد پسران خود را گفتند که بروید و برای من از خدا میوه های بهشت بخواهید و در آن وقت بنی آدم را عادت این بود که هر گاه

بیان وفات حضرت آدم علیه السلام

مطلبی را از خدا میخواستند بر زمین کعبه معظمه می آمدند و دعا میکردند حاجت روا میشد پسران حضرت آدم علیه السلام بهمین قصد برآمدند حضرت جبرئیل علیه السلام و دیگر فرشتها با ایشان در خوردند و از مقصد حرکت پرسیدند ایشان ماجرای فرمایش حضرت آدم علیه السلام اظهار کردند فرشتها گفتند که همراه ما برگشته بیائید که ما خود بخود این مطلب شما را آورده ایم چون نزد حضرت آدم علیه السلام رسیدند حضرت حوا علیها السلام بدیدن ملائکه موت ترسیدند و دم بدم متصل تر بحضرت آدم علیه السلام می شدند تا آنکه حضرت آدم علیه السلام ایشان را بر خبره و نهیب فرمودند که این وقت از من دور شو که هر چه مرا رسید بسبب تو رسید درمیان من و فرستادگان پروردگار من حایل مشو فرشتها قبض روح حضرت آدم نمودند و گفتند که ای پسران آدم بنگرید که با پدر شما چه

یعنی کیسه همان قسم مردگان خود میکرده باشید و حضرت جبرئیل علیه السلام خوشبوئی مرکب از خوشبوهای بهشت مانند ارکچه و کفنی از حلهای بهشت و برگ کنار از کنارهای بهشت آورد
حضرت آدم علیه السلام را غسل دادند و کفن پوشانیدند و حنوط مالیدند بعد از آن ایشان را برداشته به کعبه بردند و بر ایشان نماز گزاردند و متصل مسجد خیف دفن کردند و دار
قطنی در سنن خود از ابن عباس رض روایت کرده که صلی جبرئیل علی آدم کبر علیه اربعا صلی جبرئیل بالملائکة یومئذ فی مسجد الخیف و اخذه من قبل القبلة و لحد له
و سنم قبره یعنی حضرت جبرئیل بر جنازه حضرت آدم امام شده نماز گزاردند و چهار تکبیر آوردند و جسد ایشان از طرف قبله در قبر در آوردند و قبر ایشان را لحدی ساختند
و بعد از دفن قبر ایشان را سنم بصورت کوهان شتر گردانیدند و ابن عباس از ابی کعب ... مرفوعا روایت آورده که برای حضرت آدم علیه السلام ... ساختند و بعد
ملائک ایشان را غسل دادند و ابن عساکر از عطای خراسانی آورده که حضرت حوا علیها السلام تا هفت روز بر حضرت آدم ماتم داشتند و گریه میکردند و ابو الشیخ و ابن عدی
ابن عساکر از جابر بن عبد الله روایت کرده اند که مجلس اهل بهشت نخواهد بود مگر او را بنام او خوانند مگر حضرت آدم علیه السلام را که ایشان را ...
بکنیت خوانند ... گفته اند با محمد ... مجلس اهل بهشت نیست که او در آنجا ... باشند تا حضرت آدم علیه السلام که ایشان را ... تا نام خوانده خواهد بود
و بیهقی در دلائل النبوة از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت آورده که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اهل الجنة لیس لهم کنی الا آدم فانه یکنی یا ابا محمد
تعظیما و توقیرا و ابو الشیخ ... از ابی بکر بن عبد الله المزنی روایت کرده که ابن عساکر از غالب بن عبد الله عقیلی آورده که کنیت آدم ابو البشر ... ابا محمد فی الجنة
الشیخ خالد بن معدان روایت کرده که ... حضرت آدم علیه السلام در هند بود و بعد از وفات ایشان را برداشته متصل خانه کعبه آوردند ... کردن اولاد ایشان نوبت بنوبت
در خدمت بر داشتن ... بودند و ابو الشیخ از مجاهد آورده که قبر حضرت آدم علیه السلام در موضع منی است در مقام مسجد الخیف و قبر حضرت حوا علیها السلام در جده است و از آن جمله آنست که
چون حضرت آدم علیه السلام را فرمودند که فاما یأتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون ابلیس در جناب الهی عرض کرد که بار خدایا آدم را وعده کردی است فرمودی
و ذریات او را او کتاب و رسول و علم ... بود و باش و طعام و شراب و آواز خوش عنایت فرمودی مرا ... که از این ... حق تعالی فرمود که کتاب
تو ... کردن بدن ... و مانند آن ... تو شعر است و رسول تو کاهنان و ... و علم تو ...
تو ... و طعام آن ... و شراب تو ... و ... و ... تو حمام
و ... و دروغ ... و ... بازار است و آواز تو ... تو ... آدم علیهم السلام
گفت که ... در معاش خود کفایت ... که چون حضرت آدم علیه السلام از جوار الهی دور افتادند ایشان را وحشت مفارقت دامن
گیر شد ... حق تعالی ایشان را بجای کعبه نشان داد که در آنجا خانه بنا کنند ... بیت المعمور که ... است و گرد آن طواف کنند چنانچه
فرشته ها را دیده بودند که بر گرد بیت المعمور طواف میکردند و بسوی آن خانه نماز گذارند چنانچه ملائکه بسوی بیت المعمور نماز میگذارند و رواه ...
عبد الله بن عمرو رض و بیهقی در شعب الایمان از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده که حضرت آدم علیه السلام از زمین هند ... پیاده ...
و از آن جمله آنست که در صحیحین و دیگر صحاح ستة اصل این قصه وارد شده و بیهقی در اسماء و صفات و واحدی در کتاب ... و ابو داود ...
آورده اند از حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رض که آنحضرت صلعم فرمودند که حضرت موسی علیه السلام در جناب رب العزت عرض کردند که بار خدایا
حضرت آدم علیه السلام ملاقات ... ایشان ... که ایشان ما را و خود را از بهشت بر آورده و دار المحنة الاولی ... حق تعالی حضرت آدم
علیه السلام را بحضرت موسی علیه السلام ... بطریق اعتراض گفتند که شما همان حضرت آدم اید که حضرت حق تعالی در شما روح خاص خود را دمیده و اسماء هر چیز
شما را تعلیم فرمود و فرشته ها را فرمود که برای شما سجده کردند و در بهشت خود شما را ساکن ساخت حضرت آدم علیه السلام گفتند که آری من همانم حضرت
موسی علیه السلام گفتند که پس شما را چه باعث شد که خود را و ما را از بهشت بر آورده بر زمین افگندید حضرت آدم چون اعتراض شنیدند گفتند که آیا تو کیستی حضرت موسی علیه السلام گفتند
که من موسی ام حضرت آدم علیه السلام گفتند که همان موسی که خدا با تو همکلام شده و ترا به رسالت و نبوت برگزیده و مرتبه ... رسانیده حضرت موسی علیه السلام
گفتند آری من همانم حضرت آدم علیه السلام گفتند ... است بگوئید که تورات قبل از وجود من چند مدت نوشته شده بود حضرت موسی علیه السلام گفتند که ... هزار سال پیش از
وجود شما نوشته شده بود حضرت آدم علیه السلام گفتند که آیا در تورات ... موجود بود که و عصی آدم ربه ... حضرت موسی علیه السلام گفتند آری ...
حضرت آدم علیه السلام گفتند که پس مرا ... ملامت میکنید ... چیزی که قبل از پیدایش من ... سال ... مکتوب بود ... حضرت صلعم ... حضرت آدم

بر حضرت موسی غالب آمدند و حضرت موسی ساکت شدند و در این مقدمه عوام الناس را اشکالی عظیم بهم میرسد که اگر این نوع گفت و گو صحیح باشد لازم آید که هر گاه فضیحت کننده خود را ساکت کند و باب امر بالمعروف و نهی عن المنکر مطلق مسدود شود زیرا که هر معصیتی که است از مرتکب و بدی قبل از خلقت ایشان در دیوان قضا مکتوب است و بر تقدیر یکی و بدی موجب محو نه و صدور آن نشانه عذر نتواند شد بلکه تقدیر تابع وقوع است هر چه واقع شدنی است مقدر فرموده اند خواه باختیار صادر شود یا باختیار و حل این اشکال آن است که غرض حضرت موسی علیه السلام آن نبود که انکار بر گناه حضرت آدم علیه السلام نماید زیرا که وقت انکار بر گناه وقت تکلیف است و حضرت آدم علیه السلام در آن وقت نه مکلف بودند و نه مرتکب گناه و نه راضی بگناه صادر شده از خود و نه عزم خود در آن گناه داشتند و نبوده انکار بر گناه منحصر در همین امور است بلکه غرض حضرت موسی علیه السلام از سوال محض تعبیر بود که از نتیجه این گناه چرا صادر شده پس حضرت آدم علیه السلام این سوال تعبیر را بحواله بر تقدیر دفع نمودند و همین طریقه مسلوک شرعیه است که اگر گناه صادر شده از وی تعبیر باید کرد و صدور گناه را از وی حواله بر تقدیر باید نمود و ظاهر است که امر بالمعروف و نهی عن المنکر در اوقات تکلیف است نه بعد از موت و نیز تعبیر و سرزنش اول آن گنهکار است که بر گناه خود نادم گشته باشد و اگر مقدور باشد باز مرتکب آن گناه شود و رجوع از آن توبه کرده باشد مستحق نباشد تعبیر و سرزنش خطا است و از زبان عارفی شنیده شد که زلات انبیا علیهم السلام هر چند بصورت همرنگ گناه میباشند اما بمعنی حکمتها و اسرار در آن منطوی و پیچیده میباشد پس تعبیر و سرزنش به زلات کار کسیست که از آن حکمت ها و اسرار بی خبر باشد نه کار مثل حضرت موسی علیه السلام و لهذا حضرت آدم علیه السلام حضرت موسی علیه السلام را بجمیع مناقب ایشان ستوده این الزام را بر آن متفرع ساختند که اتلومنی علی امر قدره علی قبل ان یخلقنی حاصل کلام حضرت آدم علیه السلام آنست که آن مثل شما که باین مرتبه عرفان انعام داشته باشید بعید است که آن ذات سر حکمت این نسبت کنید و از فعل حکیم که در ضمن آن منطوی و مستور بوده غفلت ورزیده و بدانید که خلافت من برای خلافت زمین و جریان کن مکن احکام تکلیفیه الهیه بر ذریات من بود و اگر من مرتکب آن گناه نمیشدم این کارخانه کی صورت می بست لیکن باقی ماند که حضرت موسی علیه السلام را این چنین در آمد کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر بیجا است که مقتضای کمال ایشان نبوده دلیل نقصان عرفان ایشان از جمله آنها است حکایت با حضرت خضر علیه السلام اتفاق افتاده چنانچه آن حکایت در آخر سوره کهف منقول است والله اعلم و چون از اثبات نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم به طلب معجزه از کفار و عاجز شدن آنها از ان بازیاده مانند حالت ابلیس که با وجود ثبوت خلافت حضرت آدم علیه السلام بنص صریح و عاجز شدن جمیع ملائکه از تتبع ایشان در بیان اسما حقایق الهیه و گویند ابا و استکبار ندا و اباء و تکبر ورزید باز از ذکر عهدی که با حضرت آدم علیه السلام و اولاد ایشان بعد از قبول توبه ایشان و مستقر ساختن ایشان در زمین گرفته بودند فارغ شده بنی اسرائیل را نیز از عهدهائی که اسلاف ایشان با خدا بسته بودند یاد دادن ضرور افتاد بچند جهت اول آنکه ایشان از جمیع فرق بنی آدم ممتاز بودند بشناخت انبیا علیهم السلام زیرا که در بنی اسرائیل از ابتدای حضرت یعقوب علیه السلام تا انتهای حضرت عیسی علیه السلام چهار هزار پیغمبر مبعوث شده و بعضی از پیغمبران ایشان بصورت پادشاهان گذشته اند مثل حضرت داود و حضرت سلیمان علیهم السلام و بعضی بصورت علما و مشایخ مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی علیهم السلام و بعضی بصورت زهاد و رهابین مثل حضرت یونس علیه السلام و ایشان را امکان هیچ دیگر لوازم نبوت را در ایشان معاینه کرده شناخته بصورت وزرا و مشیران ملوک مثل حضرت شمویل علیه السلام و بعضی ... ایشان را از حق و استم اعتبار و نماید و نیز از دست از ایشان و از امید بودنی و مشکل بند انگار ... شهادت ایشان مردم دیگر را در حقیقت انبیا علیهم السلام بی خبر از پیغمبر آخر الزمان را حق دانسته اعتبار نمایند و نیز از ذات ایشان کتب الهیه علوم انبیا علیهم السلام دلایل حقیقت این پیغمبر ... و رسالت او ... نبوت یاد ... شهادت و رسالت ... ایشان ... آن موقوف لازم میگردد دوم آنکه قوم بنی اسرائیل نسبت بسایر فرق که در آن وقت بر روی زمین موجود بودند حکم متشرعان و فاتحان داشتند نسبت بسایر الناس که در معرفت ... و اعمال ... بدل مستقلا ... ایشان ثابت میشود و سکوت ایشان ... صدق ... سوم آنکه نوع انسان ... حضرت آدم علیه السلام ... را به نظر انتخاب آورده اول در وقت حضرت نوح علیه السلام که تمام مردم زمین مشرک و بت پرست و فاسد گشته بودند و تا مرتبه عبادت باطله در زمین ... یک ذریت دوامند و بودند که بدعوت طولانی حضرت نوح علیه السلام که قریب هزار سال امتداد کشید اصلا اصلاح پذیر نشدند لاجرم انتخاب ... را لازم آمد ... بلکه قلم را ضعیف و محو تجویز ... اولاد حضرت نوح علیه السلام را باقی ... ام ... در وقت حضرت ابراهیم علیه السلام که ...

بیان بعضی اسرار

در ایذای مردم زمین [illegible] پیدا کرده بود که [illegible] غافل شده بودند نظر بحالت آنها از اتباع حضرت ابرهیم علیه السلام که حنفا بودند جدا ساخت و برای ایشان احکامی که در ادیان حنفا

بود تازه ساخته و غسل جنابت و دیگر انواع طهارات مبنی در حج خانه کعبه و قربانی حیوانات و عقیقه اولاد و دیگر رسوم و عادات که در ملت حنفا [illegible] اولاد

گردانید مقرر فرمود و [illegible] حضرت ابرهیم علیه السلام [illegible] و کتب احکام الهی [illegible]

[illegible] از همین فرقه مبعوث شوند [illegible] وقت بعثت آن حضرت صلعم این نظر متوجه بفرقه قریش از بنی اسمعیل شد که هم از اولاد

حضرت ابرهیم علیه السلام بودند [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] این فرقه باطل شده بود و [illegible] این خدمت در ایشان نمانده بود [illegible]

[illegible] آنحضرت صلعم [illegible]

سکونت نداشت و چون بمدینه منوره هجرت فرمودند [illegible] اسرائیل [illegible] ایشان [illegible]

اهل کتاب و شناسای این امور بودند [illegible] بنی اسرائیل از اطاعت این پیغمبر [illegible]

بیان آن ذکر قبایح قدیمه و جدیده بنی اسرائیل ضرور شد تا قول و فعل ایشان در نظر مردم [illegible] و قابل استدلال نماند [illegible]

از جمیع فرق تمام بولادت انبیا [illegible] بوده اند [illegible] بزرگان [illegible] اول [illegible]

[illegible] صحت نسب [illegible] حال او مخالف [illegible]

تمام مردم زمین را خطاب فرمودند که یا ایها الناس اعبدوا [illegible] جمیع بنی آدم عام است از خلقت زمین [illegible] حضرت آدم علیه السلام [illegible]

که ایشان [illegible] بهشت و خلیفه ساختن ایشان [illegible] زمین [illegible] بعد از آن خطاب باین فرقه متوجه نموده [illegible]

بوده [illegible] تبدیل [illegible] ایشان [illegible] یا بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب

بن اسحاق بن ابرهیم. [illegible] حضرت یعقوب علیه السلام است و معنی اسرا در لغت عبرانی بنده است و ئیل بمعنی الله است [illegible]

[illegible] روایت کرده که در اصل نام حضرت یعقوب که حضرت اسحاق برای ایشان مقرر کرده بودند یعقوب بود بنا بر آنکه حضرت یعقوب

بنابر آنکه حضرت یعقوب و حضرت عیص از یک شکم توام پیدا آمده بودند حضرت عیص اول برآمدند و حضرت یعقوب [illegible] حضرت اسحاق

[illegible] عقب حضرت عیص [illegible] و معنی یعقوب [illegible] است [illegible]

[illegible] حضرت اسحق علیه السلام در خلوتخانه بودند و [illegible] خلوتخانه [illegible] در مناجات الهی [illegible]

[illegible] فرشتهای مقرب [illegible] زیارت حضرت اسحق علیه السلام آمده [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] تا آنکه حضرت اسحاق علیه السلام [illegible] خلوتخانه برآمدند و دیدند ایشان با فرشته [illegible]

[illegible] آن فرشته یعقوب علیه السلام را [illegible] گفت که [illegible] حضرت اسحاق علیه السلام گفت که نام این فرزند

شما چیست ایشان گفتند یعقوب فرشته گفت که از طرف ما نام این فرزند اسرائیل مقرر کنید [illegible] برگزیده

است و ئیل یعنی خدا و این فرزند شما [illegible] ایشان اسرائیل [illegible] این [illegible] نام فرشتگان است

جبرئیل و میکائیل [illegible] اولاد یعقوب [illegible] برگزیده الهی [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] جاه و ریاست [illegible]

[illegible] اسرائیل [illegible] حضرت

نوح و حضرت هود و حضرت صالح و حضرت لوط و حضرت شعیب و حضرت ابرهیم و حضرت اسمعیل و حضرت اسحق و حضرت [illegible] و حضرت [illegible]

صلی الله علیه و علیهم السلام [illegible] نقل کرده است [illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible]

عیسی عم که حضرت یعقوب یا اسرائیل هم فرموده‌اند حضرت شیخ اسمعیل عم گفته‌اند انتهی لیکن این سخن از ناقص است زیرا که حضرت عیسی را قوی که از اولاد ابراهیم عم بوده [illegible] آمده [illegible]
اسرائیل [illegible] بیان آنست نام [illegible] از حضرت یعقوب عم آنست که پدر ایشان حضرت اسحق عم دختر حضرت [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] پسر [illegible] بودند و [illegible] وفات حضرت
اسحق عم [illegible] پسر و [illegible] دو [illegible] ماندند [illegible] حضرت اسحق عم حضرت عیص [illegible] شد [illegible] ایشان حضرت یعقوب عم را دو
[illegible] حضرت اسحاق عم [illegible] خود [illegible] فرمود که [illegible] حاضر شود دعا [illegible] این [illegible] ایشان [illegible] حضرت [illegible] حضرت عیص [illegible] باشد
[illegible] گفت که [illegible] خود [illegible] عیص [illegible] کرده بگو که من حاضرم برای دعا [illegible] حضرت اسحاق عم [illegible] شده بود چون حضرت
یعقوب عم این شکل [illegible] حضرت اسحاق [illegible] حضرت اسحاق عم برای ایشان دعا کردند [illegible] که حقتعالی [illegible] داره [illegible] حضرت
عیص عم آمدند [illegible] حضرت اسحق عم فرمودند که [illegible] آمده بود دعا کردم [illegible] گفتند که [illegible] معلوم شد که حضرت
یعقوب عم آمده برکت دعا ایشان را برده حضرت اسحق عم برای حضرت عیص عم دعای دیگر نمودند که حقتعالی پادشاهان از نسل تو گرداند چون حضرت اسحق عم
را وفات نزدیک رسید [illegible] خود را وصیت [illegible] لیکن [illegible] حضرت یعقوب عم ساختند بایں سبب حضرت عیص عم با حضرت یعقوب عم کدورت
خاطر بهم رسانیدند بعد از [illegible] حضرت اسحاق عم تمام مال [illegible] حضرت عیص [illegible] حضرت یعقوب عم چون [illegible] دید
حضرت یعقوب عم را گفت که [illegible] شما مناسب نیست [illegible] دختران [illegible] است [illegible] خواهد کرد با
یکی از دختران خود [illegible] چون حضرت یعقوب عم نزد لابان رسیدند [illegible] ایشان [illegible] شده [illegible]
با ایشان [illegible] لابان گفت [illegible] خود با ایشان [illegible] کلان [illegible]
کرده با [illegible] دختر متولد شدند [illegible] لابان دختر دوم را با ایشان [illegible] لابان [illegible]
سوم را با ایشان [illegible] دختر [illegible] حضرت یوسف عم [illegible]
بوده [illegible] حضرت یعقوب عم [illegible] سال [illegible] کنعان [illegible] این
[illegible] لابان گفت [illegible] لیکن [illegible] خدا [illegible]
است [illegible] حضرت یعقوب عم [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] پانصد [illegible] پانصد [illegible] پانصد [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] با ایشان [illegible] کنعان شدند [illegible] عیص عم [illegible] آخر [illegible]
[illegible] حضرت یعقوب عم ملاقات [illegible] تمام از ایشان [illegible] نبوت [illegible] بزرگی داده است برا
[illegible] از نسل من [illegible] پیدا شود حضرت یعقوب عم فرمودند که [illegible] پیغمبر [illegible] ملک [illegible]
خواهند بود [illegible] حضرت عیص عم و حضرت یعقوب عم [illegible] حضرت یعقوب عم [illegible] کنعان [illegible] حضرت یوسف
عم و بنیامین پیدا شدند حضرت یوسف عم [illegible] ساله بودند که راحیل [illegible] دختر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حضرت یوسف عم [illegible] فرزندان حضرت یعقوب [illegible] دوازده [illegible] سبط [illegible]
[illegible] اسرائیل [illegible] دوازده سبط [illegible] خطاب [illegible] اولاد یعقوب [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا فاذکرونی اذکرکم [illegible]
[illegible] اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم یعنی یاد کنید نعمت مرا آن نعمت که انعام کردم بر شما [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] معلوم [illegible]
نعمت [illegible] ایشان [illegible] نعمت مفرد است [illegible] تفصیل [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] دوازده

چنانکه فرستادن پیغمبران عظام در بین قوم ایشان و فرستادن وحی و نازل کردن کتاب بلغت ایشان و در خاندان ایشان و حکایات ایشان و معجزات
از دشمنان و تنبیه متواتر بر تقصیرات ایشان و مواخذه ایشان از غفلت نگذاشتن باز فرستادن آنحضرت صلعم برای هدایت ایشان این نعمتها از نعمتها
عمده است که مخصوص باین فرقه است هیچکس را از فرقهای بنی آدم این قسم نعمتها [illegible] عامه و سامان و [illegible] و بیشتر را خصوصیت [illegible]
زیاده از [illegible] بجمیع احسان اینقدر نعمتها بر تمام سید اکرده اند و هرچند اکثر این نعمتها بر اسلاف آبای ایشان بود لیکن نعمتیکه بر پدران باشد
در حق پسران بالاولی نعمت خواهد بود زیرا که اگر آن نعمتها نمی بود نسل آنها جاری نمیشد و پسران بوجود نمی آمدند و نیز پسران را انتساب بپدران
که حقیقتا آنها را بنعمتهای عمده خاص کرده باشد فخریست عظیم و نیز چون پسران بینند که پدران ما را این نعمتها بطفیل طاعت فرمان الهی و صبر بر مشقت
و اخلاص از کفر و جحود حاصل شده بود و فا بالیقین بر طریقه آبای خود رغبت کنند و مقرر است که هر پسر به اتباع طریقه پدر خود مجبول است پس یاد کردن
نعمتهای اسلاف خود ایشان را مانند این نعمتها طامع سازد و تشجیع از انها بمخالفت فرمان و بنقض عهد مانع آید و لهذا گفته اند الابنا [illegible] الاباء
و مانند این نعمتها فایده های دیگر هم منظور است از آنجمله آنکه تفصیل این نعمتها بر زبان پیغمبر صلعم شاهد صدق نبوت او باشد که بدون واسطه کتاب
و مخاطب اهل کتاب این قصه ها را بیان میکند و از آنجمله آنکه هرقدر نعمتها بیشتر باشد معصیت و نافرمانی منعم زیاده تر مخوف و ترساننده گردد و در مخالف
تهدید نماید و لا اقل چاره از انها بمخالفت خود حیله بر جاست این همه فواید در دیده که اثبات ثبوت آنحضرت صلعم و اصلاح فرقه بنی اسرائیل است [illegible]
نیز این همه نعمتها موجب کرامت و بزرگیهاست مانند بزرگی حضرت آدم علیه السلام بسجده فرشتگان و سکونت بهشت و چون آن [illegible]
ممنوع بود و [illegible] این بزرگیها در صورت کفران نعمت [illegible] قطع نظر از آن یاد کردن نعمتها موجب ترک مخالفت شده [illegible]
[illegible] عهد باشد گو انکس منعم [illegible] و فا بعهد او واجب است نزد سایر فرقهای بنی آدم پس شما را بباید که اگر یاد کردن نعمتها [illegible]
[illegible] عهد را ادا کنید و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی وفا کنید بعهدی که از شما گرفته ام زیرا که آن عهدها را در [illegible]
آدم علیه السلام نیست که در وقت ساکن [illegible] ایشان در بهشت گرفته بودند که از میوه درخت ممنوع [illegible] نکنند و کمتر از آن عهد هم نیست که از ایشان و از
ذریت ایشان بعد از [illegible] سکونت زمین گرفته بودند و هرگاه هدایتی از جانب من بشما برسد تبعیت آن هدایت را لازم دانند زیرا که اگر شما [illegible]
خواهید کرد اوف بعهدکم یعنی من نیز وفا خواهم کرد بعهدیکه بشما داده ام که خوف و حزن را از شما دور کنم و گناهان شما را بیامرزم و حسنات شما
مضاعف سازم و تکلیفات شاقه را از شما رفع نمایم و شما را به بهشت که مسکن پدر شما بود و بسبب شامت گناه از دست او رفت مراجعت [illegible]
این عهد که با بنی اسرائیل بعینه تصریح آمده در سوره مائده مذکور است در این آیه که ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا تا این لفظ که ولادخلنکم جنات
تجری من تحتها الانهار و در سوره اعراف نیز درین آیات که فسأکتبها للذین یتقون تا این آیت که الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا
عندهم فی التوریة والانجیل الی آخرها محتمل است که مراد ازین عهد همان باشد که در وقت هبوط حضرت آدم علیه السلام گرفته اند که فاما یأتینکم منی هدی یا عهدیکه از
جمیع انبیای سابقین بتایید حضرت پیغمبر آخر زمان [illegible] گرفته اند چنانچه در سوره آل عمران مذکور است و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمة الی آخر الآیة
یا آن عهد که از جمیع علما گرفته اند چنانچه در آخر همان سوره آل عمران مذکور است و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس و لا تکتمونه زیرا که [illegible]
از عام گرفته باشند بر خاص هم منعقد [illegible] بلکه از پیغمبر هم گرفته باشند [illegible] بر ذمه بنی اسرائیل چهارم عهد [illegible] داخل عهد [illegible]
بالخصوص از ایشان گرفته اند و هرچند آن عهد در حق آنحضرت صلعم بالخصوص [illegible] بلکه مضمون آن عام و شامل است ایمان جمیع رسل را و تایید [illegible]
[illegible] که آنحضرت صلعم [illegible] رسولان [illegible]
و تقویت و نصرت ایشان بمقتضای آن عهد بر ذمه بنی اسرائیل واجب گردیده مذکور این عهد اول [illegible] در سوره مائده است و دوم عهد که خاص [illegible] تمام
بنی آدم گرفته اند و مذکور آن در سوره اعراف است سوم عهد که از جمیع انبیا سابقین برای نصرت و تصدیق انبیای لاحقین گرفته اند چون [illegible] بنی اسرائیل
انبیا بسیار گذشته اند [illegible] آل عمران است [illegible]
علی العموم [illegible] آدم علیه السلام گرفته اند [illegible] جمیع علما گرفته اند چنانچه [illegible] در سوره آل عمران مذکور است [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

ازاولاد حضرت آدم علیه السلام و از نسل ابراهیم علیه السلام ... بنی اسرائیل وفا باین عهد ... طلب ... اند و لا این تقریب که وفا بعهد کردن مقتضای جبلت انسانیت

اگر دیدن ... خواهید کرد و ... انسانیت ... آمدید ... بنظر ... که در مقابله هر عهد من هم عهدی داده اگر شما ... معبود ... است بس سبیل حاصل ... معبود ... او

به عهد ... است ... که اگر وفا بعهد ... درین ... خود ... که از طرف ... شما ... آنچه از طرف ... عهد من

و اگر ... تحصیل ... که ... از انجا هم ... حق است از انجا ... شدن ... از انجا ... شدن

... و ... که ... مردم ... از انجا ... انکار ... که در وقت ... حکم توریت انجیل ... شدن ...

... احکام ... از ... و ... پاداش ... و تناصری ... که ... اند ...

... دین بان ... باشد این ... که ... نفع ... باشد ... کن ... تا ... که ...

این ... که ... این ... که ... سخت ... اندیشه کنید زیرا که ... ما ... شده ...

... دیدم ... حضرت ابراهیم ... تفاوت آسمان و زمین ... که خوشنودی من ... ثمنا قلیلا ...

... خوشنودی ... آنها ... منتهای ... آن ... چنانچه گفته اند بیت الکل شیء اذا فارقته عوض ... الله ان فارقت من عوض

... که ... در لغت عرب ... است ... تفسیر ... حق کسے ... نصیب ... است یا از حلال و ... آن ... ان ...

... اهل ... اند ... دوم ... اند ... که ... اهل ... از ... ریاست و ... بود ...

... مردم ... علم و تعلیم ... ترک ... شفقت ... بعیت پیغمبر آخر الزمان ... که ... ثواب ...

... در حق مومنین اهل کتاب سوره قصص ... که ... صحیحین بروایت ابوموسی اشعری رضی الله عنه است که آنحضرت ...

... ثواب ... دوباره ... عطا خواهد ... که ... اهل کتاب باسلام ... کنیزک ... خود را آزاد کرده ... نکاح خود ...

... بندگی ... خدمت ... بنی اسرائیل ... این پیغمبر ... شفقت ... ثواب ... باشد ...

... شفقت ... دون ... از منافع ... مراتب ... ارباب عزم ... همتان ... چنانچه گفته ...

... المعالی ... المعالی ... اگر ... ما را ... آیات ... کتاب ... است ... کتاب ...

... موافق حق باشد ... کار عاقل نیست ... پیغمبر ... موافق آن ... زیرا که ... این پیغمبر ... حق ...

... معکم ... نازل ... شده است که نازل ... پیغمبر ... مصدقا لما معکم

یعنی ... پیغمبر ... است ... توریت انجیل و زبور ... انبیای ... اعتقادات ... اعمال ...

... که ... خالف کتب خود ... یعنی نسخ ... احکام توریت و انجیل ... کنید آن نیز دلیل موافقت و شاهد تصدیق

است زیرا که درین کتابها مذکور است که دین موسی ... و دین عیسی ... حق است و احکام توریت و انجیل ... بوقت ... قرآن ... توریت

و انجیل است ... کتاب ... این کتاب ... مذکور است و آمدن این پیغمبر و نزول این کتاب

... احکام ... اگر این پیغمبر ... احکام ... تصدیق آن کتابها ...

... بهذا الکتاب ... از ... کتاب ... شود و اگر ... بیان این قرآن

... پیغمبر ... دلیل ... که در اول ... انکار و تکذیب ... بلکه ... بحجت

... احوال این قرآن و پیغمبر ... کتابها ... شما ... ولا تکونوا اول کافر به یعنی مباشید اول کسی

که ... این قرآن ... زیرا که دیگر ... اهل کتاب ... شما ... انکار و تکذیب ... شما خواهند ...

... که ... این پیغمبر و این قرآن ... بسبب ... شما ...

... بسبب ... شما ... از احوال این پیغمبر و این قرآن ... حق ... کرده ...

کفر که حق پوشی است اقل انتها و قوم خواهند گو کفر حلمی دیگران پیش از شما کرده باشند و نیز کفر اهل مکه مخصوص باین قرآن نبود بلکه توحید و معاد و جمیع پیغمبران و جمیع کتب الهیه را
منکر بودند و شما همه اینچیزها را بزعم خود باور داشته و معتقد بوده خاص این قرآن را انکار میشوید پیش از منکران خاص قرآن اول فرقه خواهید بود و بهمین سبب ابلغ است زیرا که آنچه در این
قرآن مذکور است از توحید و نبوت و معاد و حسن عبادت و قبح معصیت را باور داشته بانکار پیش می آیید این دلیل تعصب است و مشرکان مکه و قریش چون اینهمه چیزها را منکر بودند اگر در قرآن
این مذکورات شنیده باور نکنند و بانکار پیش آیند چندان بعید نیست که انکار مضامین کتاب مستلزم انکار آن کتاب است و تصدیق جمیع مضامین کتاب با انکار آن کتاب شاهد صدق تعصب
و عناد است و اگر بگویید که هر چند این کتاب موافق وعده توریت و انجیل نازل شده است و آیات توریت و انجیل که در آنها وعده این کتاب است نزد ما موجود است لیکن
اگر بر آن آیات عمل کنیم ریاست ما و جاه ما یکقلم فوت خواهد شد بلکه کارخانه های معاش ما برهم و درهم خواهد گردید پس بنا بر ضرورت و عموم بلوا بر آن آیات را عمل کردن نتوا
نند زیرا که حرج مسقط تکلیف است گوییم این همه از آنست که از مضرت دنیا میترسید و ناخوشنودی من از خود نمی کنید و منفعت دنیا را بمنفعت عمل بآیات من ترجیح
میدهید و این کار بغایت قبیح است و در توریت و انجیل مذمت آن در است و یکی از آیات توریت و انجیل را در این کار رد است پس در اینجا هم بر شما **ولا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا**
یعنی و خرید مکنید بعوض آیات من بهای اندک دنیا را که نسبت بثواب آن آیات هیچ نیست و هیچ قیمت ندارد فانیست آن با قیمت بیهم حاصل قلیل بر کثیر فانی را بر باقی ترجیح میدهید **وایای فاتقون**
یعنی و از ناخوشنودی من باید که بپرهیز کنید نه از رفتن جاه و ریاست زیرا که عوض خوشنودی من حاصل نتوانند شد و عوض ناخوشنودی من از جاه و ریاست حاصل نتوانید شد
و در اینجا سوالی و جوابی مطلوب آن است که خریدن ثمن قیمت چه معنی دارد در عرف چنین است که قیمت میدهند و متاع میخرند نه آنکه متاع میدهند قیمت میخرند اگر آیات را متاع قرار داده
بین باید گفت که **ولا تبیعوا آیاتی بثمن قلیل** یعنی مفروشید آیات مرا بقیمت قلیل و اگر آیات را قیمت قرار داده باشند باید گفت که **ولا تشتروا بآیاتی متاعا قلیلا** یعنی خرید
مکنید بآیات مرا داده متاع اندک را این ترکیب که در اینجا واقع شده و را این هر دو ترکیب است چه معنی باشد جواب این آنکه اصل مقصود بالذات آدمی حصول منافع آخرت
کرضای حضرت خداوند فرمان بردار او و بهشت است چون حقیقت در نعمای بهشت است و اهل کتاب را آن بشو نهایت عجب است تا حصه های مقرره و نذرانه ها و معاودات و نصرت منافع دنیوی و قرابت و محبت
انعام اخروی است و هرچه از جنس دنیا بود که مقصود بالذات نیست بلکه وسیله تحصیل آخرت است چنانچه گفته اند الدنیا مزرعة الآخرة پس حقیقت دنیا بما میباید این است
که قیمت امتعه نافعه می تواند شد و خود نافع نیستند چون اهل کتاب منافع آخرت را بر باد داده است منافع فانیه را که مقصود بالذات نبود و در عوض آن گرفتند گویا ما
را از گون ساختند چیزی که ادنی بود گرفتند و چیزی که گرانی بود دادند پس تعبیر از انقلاب معامله و خلط فهمی ایشان ترکیب ساختند و **لا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا** گویا
اشاره میفرمایند باینکه آیات من از آن قبیل بود که آنها را وسیله تحصیل چیزی گردانید بلکه مقصود بالذات بود و اگر در عوض آن چیزی میگرفتند کم از آن قیمت بقا نبود با هم صورت
معامله درست شد لیکن شما در عوض چیزی گرفته اید که غیر باقیست حکم قیمت دارد [illegible] کرفتنی نیست چنانچه حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه میفرمایند قیمة کل امرئ ما یحسنه
[illegible] منکوحه و مرجع [illegible] و بعل و مطرح [illegible] و درینجا باید دانست که سرخطاب این آیت بظاهر بنی اسرائیل است لیکن در حقیقت
سرزنش چند فرقه ازین امت است که بعوض آیات الهی قیمت قلیل میگیرند و این حرکت بد ایشان بدتر است چنانچه حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرموده که این آیت مانند آن شده که
بنو اسرائیل مردند و این معنی بهذا الامة [illegible] اول علمای بدکاران که از برای شهوات ایشان اهل سلاطین میکنند در برای لذات و شهوات ایشان تصحیح مظالم ایشان ها و آیات نادره که از بهر حیله
انگیزند فرقه دوم قاضیان و مفتیان که برای رشوت حکم شرع را تبدیل میکنند و بدعیان را مدعا علیه و بالعکس قرار میدهند فرقه سیوم پادشاهان ظالم و حکام که از اموال مظلومان و
وارثان عمال خود و متصدیان و کار پردازان خود مشخص میشوند فرقه چهارم وزیران و متصدیان و کارکنان که بتحصیل اموال پادشاهان خود از رعایا و مزارعان نفعی آمده در خطرها می زنند
فرقه پنجم علمای دنیا طلب و اعطای کلام که بر تعلیم احکام الهی و تبلیغ مسایل و مواعظ چیزی از متاع دنیا در خواست نمایند و نزدیک تو منفعت جمع مال ساخته شوند و بعد صحبت
و در خواست میکنند [illegible] معلم الصبیان که برای تعلیم اطفال نوکر میشوند اصل این مذهب نیست زیرا که در عوض تعلیم چیزی نمیگیرند بلکه بجای فداها و مواجبها است که ایشان
خانه خود را [illegible] از کسب معاش معطل گشته اطفال بی سر و پا را اشغال که گوسفند ایشان نیز گرده راجع نمایند [illegible] آری اگر کسی محض تعلیم قرآن بر شده
بی تعیین مواجب [illegible] [illegible] افتادن اجرت براماتت از این خط [illegible] است نظر باینکه این چیز را بجهت دادند و بجهت اجرت گرفتن جلال
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اجرت [illegible] هست حتی [illegible] از آن احتراز لازم [illegible] در مسئله [illegible] آن گرفتن
اجرت [illegible] است [illegible] چنانچه در احادیث صحیحه که در صحیحین [illegible] آن آمده و محققین علما [illegible]
[illegible] اجرت گرفتن جایز نیست مثل تعلیم قرآن [illegible]
[illegible] اجرت گرفتن جایز است مثل [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] اجرت گرفتن جایز است مثل تعلیم قرآن [illegible]
[illegible] اجرت گرفتن [illegible]
[illegible]

خود الحق تأکید یعنی حق را که موجب دلالت لغوی مع سیاق و سباق آیات توریت و انجیل و دیگر کتب الهیه می فهمید و از فهمیدن آن لحاق و سباق نبوت این پیغمبر هم و حقیقت نزول
این کتاب و دین ایشان جا می گیرید بما انتحلتم یعنی بتأویل باطل خود که محتاج باضمار یا حمل بر معنی غیر حقیقی یا مخالف سیاق و سباق باشد چنانچه فرقه های گمراه از بیت اهل خوارج
و روافض و معتزله و قدریه و ملحدان نسبت بقرآن میکنند و مشتبه کردن حق را بباطل صورتهای دیگر هم هست که همه درین نهی و منع داخل است از انجمله آنکه لفظی در روایت قصه از
طرف خود زیاده کنند مثل آنچه شیعه کرده اند که با حدیث جهزوا جیش اسامه لفظ لعن الله من تخلف عنها افزوده اند و در حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه لفظ وانصر من نصره واخذل من خذله و از انجمله آنکه لفظی را که قریب المخرج باشد با لفظ دیگر بدل کنند چنانچه نواصب خوارج در حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی
لفظ هارون را بقارون بدل کرده و از انجمله نیست که در حدیث یا در قرآن لفظ مبهم واقع شده باشد آن لفظ مبهم را بی دلیلی بخواهش خود معین کنند چنانچه فرقه شیعه در
حدیث قرطاس که قالوا ما هجر استفهموا واحد است قال عمر روایت کرده اند و نواصب خوارج در حدیث علی رض ان آل ابی فلان لیسوا الی باولیاء انما اولیائی المتقون لفظ آل
ابی طالب روایت کرده اند و روافض در حدیث ما اظن فلانا و فلانا یعرفان من امرنا شیئا ما اظن ابابکر و عمر روایت کرده اند و جمیع کلمات حضرت امیر المؤمنین مرتضی
علی کرم الله وجهه که در حق قریشیان معاند که باعث بر جنگ جمل و صفین گشته بودند بر خلفای ثلاثه و حضرت طلحه و حضرت زبیر رض فرود آورده و از انجمله نیست
که تشابهی بچیزی واقع شده باشد و آن اشاره را بچیز دیگر منطبق سازند چنانچه روافض درین حدیث که الا ان الفتنة ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان که اشاره
بمشرق زمین فرموده ارشاد کرده بودند بر حجره حضرت عایشه رض که جانب مشرق بود حمل کرده اند و علی هذا القیاس و تکتموا الحق یعنی و می پوشید حق را بنظر آنکه نصوص توریت
و انجیل که در کتابهای الهیه موجود است و بر حقیت این پیغمبر و آن قرآن ناطق است از عوام پوشیده دارید و بیهار انشنوانید اگر در وقت تلاوت بر آن نصوص رسید
آهسته بخوانید و اگر در وقت نمودن کتاب آن صفحه که مشتمل بر آن نصوص است نمودار گردد دست بر آن نهید چنانچه یهودیان در آیت رجم همین عمل کرده بودند و
اگر کسی از شما بپرسد که شما آیاتی در توریت یا در انجیل در شان این کتاب و این پیغمبر دیده اید یا شنیده اید بگوئید که ندیده ایم و نشنیده ایم
یا یاد نداریم چنانچه روافض نصوص نهج البلاغت را که در مدح شیخین نزد ایشان متواتر است از عوام اخفا می نمایند و کتمان حق را صورتی
دیگر هم هست که معین را مبهم کنند چنانچه جامع نهج البلاغت سید رضی بعد بلاد عمر را بعد بلاد فلان کرده نقل کرده است بالجمله بر ذمه علماء حرمت
است که بوجهی اغوا و اضلال را بخود راه ندهند چنانچه بر ذمه ایشان واجب است که خود راه یابند و مهتدی شوند پس شما را ای بنی اسرائیل
نیز لازم است که ازین دو طریق اغوا احتراز کنید وانتم تعلمون یعنی حال آنکه شما میدانید که حق حق است و باطل باطل و حق را نباید پوشید و
باطل را هرگز حق ظاهر نباید کرد و این قید برای آن افزوده اند که گاهی مشتبه کردن حق بباطل و پوشیدن حق از راه خطا فهمی هم میشود
که آنرا در عرف اهل اصول خطای اجتهادی می نامند و آن کتمان و تلبیس مورد این عتاب شدید نیست که منجر بکفر شود بلکه تقصیری دارد
اگر صاحب آن خطا در تلاش حق و فهم آن و در اسباب هدایت کوشش بلیغ کرده و دین او بحق صرف نرسید معذور بلکه ماجور است
و اگر در دریافت حق بقدر مقدور کوشش نکرده و بفکر سرسری قناعت کرده خطا نمود والبته معاتب و ملام است لیکن معهذا
نوبت بکفر نمیرسد بخلاف حق پوشی و تلبیس که دیده و دانسته بوقوع آید و بعضی از مفسرین گفته اند که معنی وانتم تعلمون آنست
که شما قبح این فعل را میدانید و هر چند حق پوشی و تلبیس با وجود ندانستن قبح آن نیز حرام است اما با وجود دانستن نهایت قبیح
میگردد چنانچه زهر را دانسته خوردن پس این قید برای بیان مزید قبح فعل ایشانست درینجا باید دانست که اکثر عوام میدانند که تحصیل علم دینی بخوبست
این مفسده مضر است و در جهل ماندن بهتر است زیرا که عالم را با وجود علم باحکام شرعیه و وجوب و حرمت مخالفت آن احکام نمودن قبیح تر از
مخالفت آن احکام است که از جاهلان صادر میشود پس در تحصیل این علم این بال شدید را بر خود التزام کردنست و در ترک تحصیل علم ازین بال شدید
امان حاصل میشود و مؤید این اعتقاد خود حدیث ابو الدرداء و ابن مسعود را که در مصنف ابن ابی شیبه کتاب الزهد امام احمد وارد است می آرند که قال رسول الله
صلعم ویل لمن لا یعلم مرة ولو شاء الله لعلمه و ویل لمن یعلم ولا یعمل سبع مرات و دفع این شبهه آنست که در حقیقت وبال جهل بیشتر از وبال علم بی عمل
است زیرا که در جهل دو امر فرض ترک شد یکی علم و دوم عمل و در علم بی عمل یک امر ترک شد که عمل است پس مواخذه که بر ترک
دو فرض متوقع است اشد و اقوی است از مواخذه که بر یک ترک متوقع است آری ترک عمل با وجود علم در نظر

عقاب بسیار قبیح مینماید و عند الناس جاهل محسوب میشود اما در جائیکه تحصیل آن علم ضروری نباشد اما اگر تحصیل آن علم ضروری باشد پس نزد مردم نیز آن جاهل زیاده مطعون و ملام است چنانچه شخصی پدر خود را نشناسد و باوی معامله غلامان نماید و مادر خود را نشناسد و با وی معامله کنیزکان کند و آنچه در حدیث شریف در حق جاهل یکبار ویل وارد شده و در حق عالم بی عمل هفت بار پس دلالت بر تخفیف عذاب جاهل نمیکند بلکه بر کثرت عتاب و ملامت عالم بی عمل که در هر فعل او ملامت متوجه میشود و بر جاهل همان یک ملامت بترک تحصیل علم متوجه است مثل کافر که با انکار دین از مواخذه نماز و روزه و زکوة و حج و دیگر واجبات خلاص میشود و حال آنکه عذاب موعود بر کفر او بهزاران مرتبه شدیدتر از عذاب ترک واجبات و محرمات است همچنین اینجا باید فهمید که یک ویل جاهل سخت تر از هزار ویل عالم بی عمل است و ظریفی این شبهه عوام را شنیده در جواب گفت که این هم از برکت علم است که وبال جاهل اکثر از وبال عالم بی عمل بود این حدیث فهمید این شبهه بخاطر راه یافت پس انکار فضیلت علم باین شبهه همین او راست بفضیلت آن زیرا که اگر علم باین مسئله یا این حدیث حاصل نمیشد این شبهه کی بخاطر راه می یافت و باین جمله تخفیف عذاب جاهل کی معلوم میشد چون بنی اسرائیل را تصحیح عقائد و باز ماندن از اضلال و ضلال نسخ و مؤید حالا بیان میفرمایند که اگر شما باین کتاب این پیغمبر تصدیق نموده و از تلبیس حق و پوشیدن آن نیز باز مانید این قدر در نجات شما کفایت نمیکند تا وقتیکه تسلیم احکام این کتاب این پیغمبر نکنید و خود را در زمره او داخل نسازید زیرا که عمل بدین منسوخ اگرچه بی تغییر و تبدیل باشد و حق پوشی در آن نیز جایز نیست بلکه بر شما لازم است که در اصول شرایع پیروی باین کتاب این پیغمبر نمائید و اقیموا الصلوٰة و اتوا الزکوٰة یعنی و برپا دارید نماز را و بدهید زکوة را بمقتضای حکم این کتاب و این پیغمبر بلکه در فضائل و مستحبات دین نیز پیروی همین کتاب و همین پیغمبر کنید زیرا که بعض فضائل و مستحبات از آن جنس میباشد که شعار دین میگردد و کردن آنها علامت قبول آن دین میشود مثل جماعت در نماز و لهذا نماز را تنها مگذارید و ارکعوا مع الراکعین یعنی و نماز بجماعت خوانید همراه مصلیان دیگر زیرا که در دین شما نماز جماعت را بر نماز تنها بیست و هفت درجه زیادتی است نماز بجماعت شعار مخصوص این دین است و در این مقام نماز را برکوع از آنجهت تعبیر فرموده اند که نماز یهودیان رکوع نداشت و رکوع خاصه این دین است پس گویا چنین ارشاد شد که نماز را بطور مسلمانان بگذارید با رکوع و رکوع را نیز بجا ادا نمائید بجهتیکه چنان معلوم شود که مقصود بالذات رکوع است از جمله افعال نماز تا دین شما بدین اسلام منتقل گردد و از این آیت اکثر شافعیه تمسک کرده اند که کافر را در حالت کفر چنانچه تکلیف بایمان متحقق است همچنان تکلیف بعبادات مثل نماز و روزه و زکوة نیز متحقق است و حنفیه جواب میدهند که این خطاب بعد ایمان است گویا چنین میفرمایند که اول ایمان بیارید بعد از آن نماز بگذارید و زکوة بدهید لیکن حرف واو که برای مطلق جمع است بر ترتیب و تعقیب دلالت ندارد و تحقیق آنست که نزد حنفیه نیز خطاب کفار بعبادات مقرون با خطاب بایمان باکی ندارد زیرا که خطاب بمجموع ایمان و عبادات است نه بعبادات فقط و بعضی از حنفیه لفظ اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة را بر قبول امر نماز و زکوة و اعتقاد فرضیت آنها حمل نموده اند لیکن این معنی درست نمیشود زیرا که قبول نماز و زکوة و اعتقاد فرضیت آنها در مضمون آمنوا بما انزلت مصدقا لما معکم داخل است حاجت تکرار نیست و بعضی از علمای ظاهر بمقتضای این آیت بآن رفته اند که نماز تنها گذاردن جایز نیست بلکه کردن جماعت در نماز فرض است و لهذا بعضی از علما برای ابطال تمسک آنها میگویند قید مع الراکعین برای دلالت بر جماعت نیست بلکه مقصود آنست که همراه مسلمانان شما هم بطور ایشان نماز بگذارید که مشتمل بر رکوع باشد نه آنکه در تحریمه همراه او نیز موافق باشید حاصل کلام آنکه لفظ مع دلالت بر وجوب موافقت با مسلمانان میکند خواه در ارکان و هیئت نماز باشد خواه در اداء و تحریمه لیکن تحقیق آنست که هر امر برای وجوب نیست پس لفظ ارکعوا دلالت میکند که جماعت از شما مطلوب است لیکن واجب نباشد خصوصا چون دلیل دیگر دلالت بر عدم وجوب کند امر را بر وجوب حمل نتوان کرد و آن دلیل اینست که قدرت بر جماعت متعلق بغیر است و قدرت بغیر قدرت نیست پس نماز تکلیف بی قدرت میشود پس اگر جماعت فرض شود تکلیف بی قدرت لازم آید و آنچه بعضی کوته نظران درین دلیل نقض و قدح پیدا کرده اند که در نماز جمعه جماعت باجماع فرض است اگر قدرت بر جماعت متعلق بغیر است و قدرت بالغیر در حقیقت قدرت نیست پس نماز جمعه چرا تکلیف بی قدرت شد و جوابش آنکه فرضیت نماز جمعه بر تقدیر بهم رسیدن جماعت است و در صورت عدم انعقاد جماعت جمعه فرض نمیشود و بعد از حضور جماعت امام را برای امامت و مقتدیان را برای اقتدا قدرت بنفس خود حاصلست پس تکلیف بدون قدرت متحقق نیست و لهذا از کوری که بدون کشش غیر نمیتواند رسید نماز جمعه ساقط است زیرا که قدرت او متعلق بغیر است نه بنفس خود بالجمله جماعت در نماز پنجگانه بر هر کس سنت موکده است که بدون عذری مثل مرض یا سفر یا باران یا گل و لای یا هوای سرد تند ترک نتوان کرد و جمیع مسلمین فرض بالکفایه است اگر مردم

مسائل تنها نماز گذاردن و جماعت که او خطاب نماز و غیره ...

نهی کنیم بر ترک جماعت اصرار کنند که گنهکار میشوند زیرا که این سنت از شعائر دین است مثل اذان که هر سنتی که از این جنس باشد میباید که هیچگاه بالکلیه متروک
نشود الا اشتباه دین از ادیان دیگر و نقصان پذیرد و چون بنی اسرائیل را بلکه اکثر علمای ظاهر را شبهه درین مقام ظاهر می شود که گویند که هرگاه ما در تعلیم دین
و احکام الهی قصور نکنیم و حق او بشی نمائیم دیگر ما را حاجت نیست که خود هم موافق آن احکام عمل کنیم زیرا که بفرموده ما بتعلیم ما مردم بسیاری از احکام
عمل میکنند و آنهم اعمال در جریده اعمال ما ثابت میشود بحکم الدال علی الخیر کفاعله مثلا نماز همه نمازکنندگان که بتعلیم ما می گذارند گویا نماز ماست و همچنین
روزه و زکوة و تلاوت و ذکر منشای این غلط فهمی ایشان آنست که اعمال شرعیه را بر امداد مالی و خدمت جانی قیاس میکنند چون کسی بفرموده کسی نسبت
بشخصی امداد مالی یا خدمت بدنی بجا آرد آن شخص را این امداد و این خدمت میسر گردد و لهذا شکرگذار او می شود و میگوید که تو اینکار کردی و بطفیل تو این منفعت
بمن رسید حال آنکه مقصد در احکام شرعیه چنین نیست بلکه مثال تکلیفات شرعیه مثال ادویه طبیه و تدبیر طبی است تا وقتیکه خود شخص مریض استعمال آن دوا
و پرهیز نکند او را هیچ فائده متحقق نشود و صحت بدن حاصل نگردد گو بفرموده او هزاران کس آن دوا و آن پرهیز را استعمال کرده باشند مثلا طبیب اگر علاج
بتنقیه و مسهل است و تنقیه و مسهل مریضان دیگر او را هیچ نمی کشد و امتلای بدنی که از اخلاط دارد هرگز دفع نمیشود و لهذا برای ازاله این شبهه درین
غلط فهمی بطریق عتاب میفرمایند أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ یعنی آیا امر میکنید مردم را به نیکی مثل ادای نماز و دادن زکوة و وفا بعهد و اظهار حق وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ
یعنی و فراموش میکنید نفسهای خود را یعنی ایشان را باعث نمی شود و اصلاح نفوس خود نمی نمائید و از تفقد احوال نفوس خود آن قسم غافل میشوید که
از خیر فراموش شده و غافل شوید وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ یعنی حال آنکه شما همیشه تلاوت می کنید کتاب الهی را و دیگران از شما کتاب شنیده و فهمیده
عمل می کنند پس حق شما آنست که از همه پیشتر و بیشتر در عمل مضمون آن کوشش نمائید و در کتاب الهی جابجا میخوانید که هر کس برخلاف حکم الهی عمل نماید و
فعل او مخالف عمل شد مستحق بالاخر نکال است چنانچه در قرآن مجید نیز این معنی را در سه مقام ارشاد فرموده اند اول درین آیت و دوم در آیه لم تقولون
ما لا تفعلون و سوم در آیه ما ارید ان اخالفکم الی ما انهاکم عنه از عاقل بسیار بعید است که در اصلاح حال غیر خود بکوشد و از هلاک نفس خود چشم پوشد و همیشه تلاوت
کلام الهی نماید و هرگز بموجب آن عمل نکند أَفَلَا تَعْقِلُونَ یعنی آیا شما نمی فهمید معنی کتاب خود را حال آنکه صریح عقل بر قبح اینکار دلالت میکند زیرا که
مقصد از امر معروف و نهی عن المنکر این است که دیگران مصلحت خود را بدانند و از ضرر خود احتراز کنند و ظاهر است که مصلحت فهمی نفس خود و دفع مضرت از نفس خود اهم است از جلب
مصالح دیگران و دفع مضار ایشان پس هر که دیگران را پند دهد و خود پند پذیر نشود مرتکب حیرتی میشود که او را عقل صحیح قبول نمیکند و نیز این قسم پند دادن موجب دلیر کردن
دیگران است بر گناه چه ایشان میگویند که اگر این چیز بد بودی این واعظ اصلی نمیکرد و این تحریفات و تاکیدات او سست میبود چرا خلاف آن میکرد پس معلوم شد که اینهمه بندوبست
سست و این شبهه ایشان را سبب سبک داشتن احکام دین و جرات بر گناه میشود آن منافی غرض پند و تذکیر است و عاقلان کاری نمی کنند که در عین آن کار نقض غرض
انکار نماید و نیز این قسم واعظ که عمل او مخالف قول او باشد کلام او بی تاثیر می باشد و حرف او گیرا نمیشود مردم سخن او را مقبول نمی دانند پس همه محنت او در پند مردم
رائگان می شود و کوشش او کرده برباد میرود درینجا باید دانست که بعضی ظاهر بینان باین آیت و آیت دیگر که در سوره صف واقع است لم تقولون ما لا تفعلون تمسک کرده اند در
آنکه عاصی را امر معروف و نهی عن المنکر نباید کرد حق آنست که آدمی به دو چیز مامور است هم خود ترک گناه کند و هم دیگران را از آن باز دارد و اگر خود ترک گناه نکرد باید
از باز داشتن دیگران خود تقاعد نماید که ترک یک حکم الهی موجب سقوط تکلیف بحکم دیگر نیست و غایة ما فی الباب است که درین آیات وارد برای منع وعظ بی عمل از و
نیست بلکه برای تاکید بر تزکیه نفس خود و تکمیل است اولا قاعده مقرره اصول است که چون انکار متوجه بمجموعه دو چیز شود به هر واحد از آن هردو چیز انکار فهمیدن
خطاست بنابرین قاعده درین آیت هم انکار بمجموع امر و نسیان نفس خود است که این انکار بسبب نسیان نفس خود باشد ای روز قیامت بلکه در دنیا نیز این عالم بی عمل
را فضیحت و رسوای بسیار خواهد بود متوقع است چنانچه در حدیث معراج بروایت انس بن مالک رض که در جمیع صحاح سته موجود است وارد شده که آنحضرت علیه السلام
فرموده اند که من شب معراج جماعه را دیدم که لبهای ایشان را بمقراض های آتشین می بریدند و هرگاه از بریدن فارغ میشدند لبهای ایشان باز درست میشد از حضرت جبرئیل
علیه السلام پرسیدم که این جماعه کدام کسانند گفت اینها خطیبان امت تو اند که مردم را بنیکی حکم میکردند و خود را فراموش میساختند و در صحیحین بروایت اسامه بن زید رضی
مروی است که روز قیامت مردی را آورده در آتش دوزخ خواهند انداخت و روده های او بیرون خواهد افتاد آن روده ها را کشیده در خواهد گشت
چنانچه خر آسیا را گشته دور میکند دوزخیان گرد او جمع خواهند آمد و خواهند گفت که ای فلانی ترا چه بلا رسید تو بودی که ما را بکارهای نیک میفرمودی و از کارهای بد منع میکردی او خواهد گفت که من

شمارا امر میفرمودم و خود نکردم و شمارا منع میکردم و خود نمیکردم و خطیب و ابن النجار بروایت جابر از آن حضرت صلعم آورده اند که روز قیامت جماعه از بهشتیان بمردم
دوزخ مشرف خواهند شد و اوازخواهند داد که ای فلانی و فلانی شمارا چه شده که در دوزخ افتاده اید حال آنکه بتعلیم شما در بهشت در آمدیم انها در جواب خواهند گفت
که ما شمارا تعلیم میکردیم و خود عمل نمیکردیم و طبرانی و خطیب و ابن ابی جندب بن عبد الله بجلی و از ابو هریره سلمی و از سلمان غطفانی باسانید صحیح روایت کرده اند که آنحضرت
صلعم میفرمودند عالم بی عمل مانند فتیله چراغ است که خود را میسوزد و دیگرانرا روشنی می بخشد و چون وفا بعهد و اظهار حق و ترک دین مالوف و اتباع دین جدید و گزاردن
نماز بطریق مداومت و مراعات جماعت و دادن زکوة بخوشدلی بر نفس بسیار شاق و گران است لهذا میفرمایند که اگر اینکار از شما میسر نشود و مشقت این چیزها شمارا
از عمل بانچه دیگران را میفرمائید باز دارد پس علاجش اینست که این دو دوا را بکار برید فاستعینوا بالصبر والصلوة یعنی و مدد گیرید براین کارهای شاق بصبر و نماز
الصبر پس قسم است اول صبر بر مشقت طاعت مثل برخاستن از خواب برای نماز و غسل جنب در وقت سردی و رفتن مسجد در وقت گرما و در وقت تاریکی
وعلی هذا القیاس دوم صبر از لذات گناه که بی اختیار مرغوب طبع میباشد سوم صبر بر مصیبت که در جزع و فزع و شکایت و حرکات مخالف رضامندی خود را
برقرار بازدارد و چون شخص این حالت نفس خود را بصبر خوگر کرد یقین است که در هر حال مالک نفس خود شد و نفس او مغلوب شد و عقل او غالب گشت و اینهمه چیزها بر او
آسان شد پس معلوم شد که صبر نفس را بمنزله پرهیز است که سرمایه حفظ صحت و باعث امان از مرض است و لهذا در حدیث شریف وارد است که الایمان نصفان نصف
فی الصبر و نصف فی الشکر رواه البیهقی فی شعب الایمان عن انس مرفوعا گویا درین حدیث اشاره میفرمایند بانکه ایمان بمنزله صحت است و صحت بدو چیز حاصل میشود
پرهیز و تعاطی مصلح پس پرهیز صبر است و دوا شکر و ازینجا که اگر پرهیز نباشد دوا هیچ فائده نمیکند و پرهیز بدون دوا نیز مفید می افتد حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه صبر را جزو
اعظم از ایمان قرار داده اند چنانچه ابن ابی شیبه در کتاب الایمان و بیهقی از ایشان روایت کرده اند که الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد اذا قطع الراس
انتن ما فی الجسد و لا ایمان لمن لا صبر له و لهذا در حدیث شریف هم بروایت عبید بن عمیر لیثی مطابق قول حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وارد است که روزی
شخصی پیش آنحضرت صلعم آمد و پرسید که یا رسول الله ما الایمان قال الصبر والسماحة و نیز در صحاح سته مرویست که ما اعطی احد عطاء خیرا و اوسع من الصبر و ابن
ابی الدنیا و بیهقی از حضرت حسن بصری رض روایت کرده که روزی آنحضرت صلعم از خانه خود برآمده بیاران خود فرمودند که از شما کسی میخواهد که او را خدا بغیر
آموختن علم عطا کند و بغیر هدایت راه یاب کند و از شما کسی میخواهد که حق تعالی کوری را ازوی دور کند و او را بینا سازد یاران عرض کردند که هر کس از ما همین
مطلب دارد فرمودند که هر که در دنیا زهد ورزد و رشته امل خود را کوتاه کند حق تعالی او را بغیر آموختن علم عطا میفرماید و بغیر هدایت رشد می بخشد و آگاه
باشید که بعد ازین مردمانی پیدا خواهند شد که بادشاهت ایشان بغیر قتل و تکبر راست نخواهد شد و دولت ایشان بغیر بخل و ظلم برقرار نخواهد ماند و
محبت ایشان بغیر متابعت در دین و پیروی خواهش نفس انها حاصل نخواهد شد پس هر که از شما آن وقت را دریابد و بر فقر خود صبر نماید و از دولت
انها خود را باز دارد و بر ناخوشی انها صبر نماید و از محبت انها دست بردار شود و بر ذلت خود صبر نماید و عزت را ترک دهد و غرض او درین امور غیر از رضامندی خدا چیز
دیگر نباشد حق تعالی او را ثواب پنجاه صدیق عنایت کند و حکیم ترمذی در نوادر الاصول بروایت ابن عباس رض آورده اند که من روزی ردیف آنحضرت صلعم بودم
یعنی پس پشت آنحضرت صلعم سوار بودم فرمودند که من ترا چیزی نافع تعلیم کنم گفتم آری فرمودند علیک بالعلم فان العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والعقل دلیله
والرفق اخوه والصبر امیر جنوده یعنی علم دوست خیر خواه مومن است و حلم بمنزله وزیر اوست و عقل بمنزله راه بر است و رفق یعنی مدارا و نرم خوئی بمنزله برادر اوست که هر وقت
بکار وی می آید و صبر بمنزله امیر الامراء لشکر اوست که هیچ مهم بدون معاونت او فتح نمیشود و بیهقی از شعب بن سلامه روایت کرده که او از ابو حاضره شنیده
که آنحضرت صلعم شخصی را از یاران خود که همیشه در مجلس شریف حاضر میشد چند روز ندیدند از حال او تفتیش فرمودند یاران گفتند که او در فلان کوه خلوت گزیده
است و مشغول بعبادت گردیده فرمودند که او را پیش من بیارید چون او بحضور رسید فرمودند که ترا چه باعث شد که در کوه رفته خلوت گزیدی و از
صحبت مسلمین کناره کردی او عرض کرد که یا رسول الله مرا صحبت مردم در عبادت خدا مشغولی میدهد فرمودند که صبر کردن آدمی
در صحبتی از صحبتهای مسلمانان بر مکروهات خود بهتر از عبادتی است که در خلوت تا شصت سال ادا نماید و بخاری در
کتاب الادب و ترمذی و ابن ماجه بروایت عبد الله بن عمر رض از آنحضرت صلعم آورده اند که مسلمانی که با
مردم خلط نماید و بر ایذای انها صبر کند بهتر است از مسلمانی که صبر بر ایذای مردم نکرده ترک صحبت انها کند و اما نماز پس

نماز پس استعانت بآن دو طریق وارد طریق اول که ضیعف عوام ست انست که چون بغرضی پیش آید که جلب آن را مدافعه و سرانجام آن را نتوانند برای حصول المطلب
در مسجد روند و دو رکعت بگزارند و بدعا مشغول شوند و این طریق را ترمذی و دیگر صحاح با تفصیل روایت کرده اند که قال رسول الله صلعم من کانت له حاجة الی
الله او الی احد من بنی آدم فلیتوضأ ولیحسن الوضوء ثم لیصل رکعتین ثم لیثن علی الله ولیصل علی النبی صلعم ثم لیقل لا اله الا الله الحلیم
الکریم سبحان الله رب العرش العظیم الحمد لله رب العالمین اسئلک موجبات رحمتک وعزائم مغفرتک والغنیمة من کل بر والسلامة
من کل اثم لا تدع لی ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هی لک رضی الا قضیتها یا ارحم الراحمین
و فایده این طریق استعانت انست که شخص را هیچ حاجتی از حوایج دنیوی بخود نکشد و در تحصیل اسباب آن منهمک نسازد
و غافل از خدا نکند و بلکه پیش آمدن حوایج دنیوی در حق او حکم آمدن وقت نماز گیرد و نظر او از اسباب یکسر منقطع گشته خالص بمسبب الاسباب متعلق گردد و چون
همه اسباب در قبضه قدرت او مید و بتصرف او فراهم می آید و متفرق میشود از موثریت جمیع اسباب قطع نظر حاصل آید و خصوصیات اسباب که اکثر موجب تحاسد
و تباغض و جدال اهل دنیا میشود کسانی که از طرف انها حصول آن اسباب متوقع است از نظر ساقط گردد و فقدان اسباب نیز اول حاجات رسته و نزد عقل جای
پیدا کند و ترک انها دشوار نباشد و طریق دوم انست که در استعانت بنماز حصول مطالب ملحوظ نباشد بلکه ضرر بنفس که نتیجه آن توجه تام بسوی جناب کبریای
حق تعالی است زیراکه حوایج دنیوی اکثر بسبب نزول روح بسوی شهوات و اسباب آن پیدا میشد چون او را از عالم بسوی بالاکشند و مستغرق در لذت مکالمه
و مناجات الهی و حضور انوار جلال و جمال او در درد هزار اسرار این عالم بایست و نا بایست آن غافل و بیخبر گردید چنانچه مجروح را با کمال مراقبت و حصول خیم از بستن جراحت
شکسته اخبری بانشکر است میخواستند تا از درد زخم شکستن استخوان خبر گردد و تحقیق بیجا چون حوایج دنیوی نفس را در کشاکش خود انداخته میدارد که او را در مطالعه
حسن محبوب حقیقی مشغول کنند بلذت مشاهده آن جمال خود را و دیگر بایست و نابایست خود را فراموش کند و بسبب التذاذی که برد از مکروهات در نظر او اسباب
نماید و این طریق اکثر معمول آنحضرت صلعم بود که خود بنفس نفیس خود همین طریق را عمل میفرمودند و همین طریق را طریق قلندریه گویند که برای غفلت انسان بسوی دنیا و ترک آن با وجود
تلبس بعلایق بهتر از هر طریق تخویف و ترهیب مینمایند حسین ابن حضرت و بقای آن تمتع و عیاذ فنای آن طریق نمودار است که بهر کسی از اهل بیت میسر نمیشود و شغل آن
با بقای شبهات و وساوس سلوک آن طریق او را اکثر اشخاص میسر او قات مانع می آید چنانچه گویند درین گفته است اهل بیت صنادیده قلندریه سزاوار من نمای زکند
و از وو... ره ورسم پارسای و پس این نماز حکم شغل دارد از نفی و اثبات یا اسم ذات که برای بر انگیختن شوق و دفع خطرات تریاق مجرب ست امام احمد و ابو داود از حذیفه
بن الیمان روایت کرده اند که کان النبی صلعم اذا حزبه امر فزع الی الصلوة و نسائی و ابن حبان بروایت صهیب رض از آنحضرت صلعم آورده اند که کان الانبیاء یفزعون اذا
فزعوا الی الصلوة و ابن عساکر و ابن ابی الدنیا بروایت ابو الدرداء آورده اند که کان رسول الله صلعم اذا کانت لیلة ریح کان مفزعه الی المسجد حتی تسکن
و اذا حدث فی السماء حدث من کسوف شمس او قمر کان مفزعه الی الصلوة حتی ینجلی و محب الدین طبری بروایت ام المؤمنین حضرت عایشه
صدیقه رض آورده که چون در خانه آنحضرت صلعم فاقه میشد و سبب بی چیزی بحر و فرزندان گرسنه میگردیدند بار بار بمسجد میرفتند و بنماز مشغول میشدند و از حضرت
ابن عباس رض منقول است که بسیاری از پیران ایشان قریب بمرگ شد ازانجا خبر رسانیدند بحر و نسیان مشغول بنماز شدند و التهاب در نماز مستغرق شدند و طول کردند
که انها را هیچ خبر نشد تا آنکه آن پسر او فوت کرده آمد و مردم آمدند خبر دادند و گفتند که مرا ابن عباس صبر مصیبت او نمود بلکه نماز را بحکم خدا بنماز التجا بردند
و بخبر تسلیم گویا اشاره فرمودند بانکه تاخیر نماز در ذکر اخبر کردن آنچه واقع شده برای ترقی است یعنی چون بصبر کاملیت نرود استغراقی در نماز التجا باید برد
که از وساوس عقل و هم چیزی نیاید و در حرا بلذات حضور میسکند تا جدی که گنجایش هیچ عارضه خیالی در آن نماند و لهذا طریق اول استعانت بصلوة کار
برای تجام در کسوف و خسوف و نماز استسقا که در وقت شدت قحط مشروع ست نشان داده اند و این طریق دوم را مخصوص بخود و کاملان است خود کردند
چنانچه میفرمایند وقرة عینی یعنی تحقیق آن نماز که ..... اهل ..... باشد بسبب ..... مهور ..... ست
فرزند و مال دنیا از وصل و درست که لکبیرة یعنی البته شاق و گران است از هر کس مگر آن که الا علی الخاشعین یعنی مگر بر مردم که خود را بخشوع
و جمع الی الله شده اند و نفس ایشان متوجه الی الله سکونت می پذیرد زیراکه آن نماز در حق ایشان مانده و اطمینان است چنانچه آنحضرت صلعم بارها میفرمودند
و قرة عینی فی الصلوة همینکه در نماز رفتند مشاهده حق ایشان را میسر شده در لذت این مشاهده همه چیز را فراموش کردند و نماز را

اثر آن لذت در نفوس ایشان باقیست و اگر بعضی انها با ینمرتبه نرسند که شاهد عبادت ایشان از دست دهند لا اقل از آن جماعه خود البته میباشند اَلَّذِیْنَ یَظُنُّوْنَ اَنَّهُمْ مُلٰقُوْا رَبِّهِمْ یعنی کسانیکه خیال میکنند در وقت مشغولی نماز که ایشان در نماز ملاقات پروردگار خود میکنند چنانچه ایشان را می بینند گو ایشان او را نمی بینند مانند آنکه شخصی در حضور پادشاه یا بموضع حاضر شده که پادشاه او را بیند و او پادشاه را نبیند که البته فی الجمله لذت حضور او را حاصل خواهد شد و نیز خیال میکنند وَاَنَّهُمْ اِلَیْهِ رٰجِعُوْنَ یعنی آنکه ایشان بسوی پروردگار خود در نماز رجوع کنند گاه چون کسی را رجوع بشخصی منظور افتد لا جرم تشتتهای دیگر بیشتر از دیده از نظر خواهد انداخت و شهوات رفته را مطروح خواهد نمود چنانچه گوینده گفته است ‌ ‌ هر که عشق یکی در دلش گرفت قرار ‌ ‌ روا بود که تحمل کند جفای هزار ‌ ‌ و در حدیث صحیح که در صحیحین ثبت مذکور است که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی نیک کردن عبادت انست که در حین عبادت چنان خیال کنی که من معبود خود را می بینم پس اگر این معنی ترا میسر نیست اینقدر خود تصور است که او مرا می بیند و اینهم در حضور کفایت می کند و لذت می بخشد و چون با بنی اسرائیل راه طریق تحصیل ایمان تقوی نشان داده که آن صبر و استغراق در مناجات حق و دوام حضور او تعالی است و این طریق بسیار شاق و دشوار است لهذا بیان میفرمایند که اگر این راه رفتن از شما ممکن نشود راه دیگر سهلتر از آن راه بشما نشان میدهیم آن راه شکر است زیرا که حقیقت شکر ملاحظه نعمتهای منعم حقیقی است و ملاحظه نعمتهای موجب محبت مفرطه است با منعم چنانچه در حدیث شریف وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و کمال محبت مفید لذتی است که از لذات شهوانیه دیگر کامل تر و قوی تر میباشد و در برابر آن لذات همه لذتها مستحقر میشوند چنانچه با رخطاب فرموده ارشاد می کنند یٰبَنِیْۤ اِسْرَآءِیْلَ اذْكُرُوْا نِعْمَتِیَ الَّتِیْۤ اَنْعَمْتُ عَلَیْكُمْ یعنی ای پسران یعقوب یاد کنید آن نعمت مرا که انعام کرده ام بر شما پس حق شما انست که در شکر آن نعمت بقدر آن نعمت اعمال نیک بجا آرید و اگر از ملاحظه نعمتهای دیگر عاجز آئید نعمتی را که جامع اجمع آن نعمتها است ملاحظه کنید و آن نست که من شما را از جمیع فرقهای بنی آدم ممتاز و مستثنی گردانیده ام وَاَنِّیْ فَضَّلْتُكُمْ عَلَی الْعٰلَمِیْنَ یعنی و آنکه من تفضیلات داده ام شما را بر جمیع عالمها زیرا که در فرقه شما چهار هزار پیغمبر مبعوث ساختم و توریت و زبور و انجیل و دیگر صحف الهیه بر بعثت شما و در دست شما نازل کردم و پادشاهان عادل و عالمان با عمل در شما پیدا کردم پس شما از جمیع فرقها بنی آدم باین شرف ممتاز گشته اید که محیط وحی الهی و مخزن کتب آسمانی و دانای اسرار احکام شرعیه واقف بر اوضاع و اطوار انبیاء عموم و ملائکه غیر از شما تا آنوقت فرقه دیگر نبوده است و این تفضیل شما از جمیع موجودات عالم تا آنوقت حاصلست پس حق شما انست که در آنوقت که وقت نزول کتاب جدید و بعثت سید المرسلین است نیز از جمیع خلایق افضل گردید و در نصرت اولی این پیغمبر سرعت امتثال امر این کتاب و این پیغمبر با فضیلت شما بر جمیع عالمها آنوقت نیز صحیح گردد و اینمرتبه منصب که در قرار داری کارخانه شریعت است معزول نشوید مفسران ظاهر بین مضمون این لفظ که مفید تفضیل بنی اسرائیل بر جمیع عالمست تردد میکنند حال آنکه جای تردد نیست زیرا که از وقتی که فرقه بنی اسرائیل بوجود آمده تا وقت انخطاب هیچ فرقه در فضایل با ایشان شریک نبوده است اری بعد از آنکه بنی اسرائیل بعثت این پیغمبر عم را قبول کردند ایمان باین کتاب ایشان را میسر نشد از این منصب افتادند و مثل سایر الناس گشتند و آنوقت خارج از مضمون کلام است تفضیل بنی اسرائیل بر جمیع عالمها در آنوقت از این لفظ فهمیده میشود تا محل اشکال شود تفضیل مجموع فرقه بنی اسرائیل بر فرقه های دیگر در فضائل مرتبه الصدر قطعی است گو بعضی نااهلان آن فرقه بسبب شامت نفس خود آن فضیلت خود را بر باد داده با سفل السافلین رسیده باشند مثل قارون و سامری زیرا که تفضیل فرقه را در کار نیست که هر هر فرد از آن فرقه افضل از دیگران شود چنانچه تفضیل فرقه سادات از امت با تقاضا نمی کند که هر هر فرد از آن فرقه بر سامی خود فضل باشد در امثال این مقامات نظر به هیئت مجموعیه فرقه میباشد نه بر هر هر فرد و اگر بنی اسرائیل بگویند که اوایل ما شکر این نعمتهای بوجه اکمل ادا نموده بآن مرتبه رسیده اند که حالا هر که از اولاد ایشان باشد با توسل ایشان گردد او را خوف باز پرس نیست شفاعت انها در خلاص او کافی است و آن نظر رحمت الهی که بحال اوایل ما مصروف شده در نجات ما کار خواهد شد که نام انها میگیریم و از نسل ایشان هستیم گوئیم که باین خیال غره مشوید و روز آخرت را بروز دنیا قیاس مکنید وَاتَّقُوْا یَوْمًا یعنی و بترسید از آن روز لَّا تَجْزِیْ نَفْسٌ یعنی ادا نخواهد کرد هیچ نفس که بمرتبه اعلای شکر رسیده باشد و تقرب تمام بجناب الهی پیدا کرده عَنْ نَّفْسٍ یعنی از جانب هیچ نفسی که فرزند صلبیه او باشد یا تمام عمر او گذرانده و خود را منسوب باو ساخته چون ترک شکر کرده باشد و کفر ورزیده شَیْئًا یعنی چیزی را از حقوق شکر که بر ذمه او واجب الادا است زیرا که در آنوقت ادای شکر خود دیگری را ممکن نیست وَّلَا یُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ یعنی و قبول کرده نخواهد شد از آن نفس مقربه شکر گذار است شفاعتی در حق آن نفس تقصیر کننده که ترک شکر کرده و کفر ورزیده وَّلَا یُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ یعنی و گرفته نخواهد شد از آن نفس شکر گذار فدیه یا بدل عمالی که در عوض نفس کافره بدهد اگر با لفرض او را

هم سند و لا هم ینصرون یعنی و نه این تقصیر کنندگان را هیچ مددگاری خواهد بود که زور و غلبه از ایشان عذاب را دفع کند و طرق دفع عذاب در دنیا منحصر در همین چهار چیز است

یا بقهر و غلبه است و آنرا نصرت گویند و یا بدون قهر و غلبه است و آن دو قسم است یا مفت بدون دادن چیزی خلاص کنانند و آن شفاعت است یا بدادن چیزی و آن نیز دو قسم است

یا بدادن چیزیست که بر ذمه او واجب بود بعینه مثل ادای قرض و تاوان مال مصادره یا بدادن عوض آنست که آنرا فدیه و کره و بدل گویند و چون این هر چهار راه

خلاصی در آخرت منفی نابود است پس اعتماد بر چیز در آن روز بوجهی نماند درینجا باید دانست که معتزله باین آیه در نفی شفاعت تمسک میکنند و میگویند که روز قیامت

شفاعت نخواهد شد لیکن نمی فهمند که درین آیت نفی شفاعت از طرف کسی است که هرگز شکر نعمت الهی نکرده باشد و آن نیست مگر کافر و شفاعت در حق کافر

بالاجماع مقبول نیست جای بحث و نزاع نیست باقیماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه در نفی شفاعت و فدیه تاکید بضمیر نفرموده اند و در نفی نصرت

تاکید بلفظ هم ارشاد شده درین تغییر اسلوب چه نکته است جوابش آنکه آوردن ضمیر در مانند این مقامات مفید حصر میشود چنانچه در بحث انا قلت مقرر است پس معنی

کلام آن شد که نصرت دادن مخصوص بکافران و تقصیرواران است مومنان را در آن روز نصرت واقع خواهد شد زیرا که انتقام ایشان از دشمنان

ایشان بواجبی خواهند گرفت چنانچه در آیتهای دیگر مصرح است که انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد و حقا علینا نصر

المومنین بخلاف قبول شفاعت بی حکم و گرفتن فدیه و بدل که مومن و کافر و صالح و فاسق همه در نفی آن شریک اند سوال دوم آنکه درین آیه قبول شفاعت

را بر گرفتن فدیه مقدم فرموده اند و در آیه دیگر که آخر این سیپاره واقعست بالعکس ارشاد شده نکته درین تفنن چیست جوابش آنکه چون شخصی در بلائی

گرفتار میشود و عزیزان او در فکر خلاص او میشوند سعی ایشان بهمین ترتیب صورت میگیرد که اول بادای حق صاحب حق بر ذمه او میکوشند و چون ازین تدبیر عاجز

میشوند بسفارش و وسیله دفع آن بلا مینمایند و چون ازین هم عاجز میشوند بر عمالی با فدیه میدهند و چون ازین هم عاجز میشوند برادران و مددگاران را جمع

کرده بپرخاش و جنگ مینمایند پس درین آیت موافق این ترتیب منظور افتاده که اکثر الوقوع است و چون بعضی از اشخاص حب مال بیشتر در دل مهیا شده و

علو نفس ندارند و عاری که لاحق میشود از منت برداری شفیعان در جنب بذل مال چندان برایشان دشوار نمیشود اول بشفاعت و وسیله تمسک میکنند

بعد از آن چون می بینند که باین حیله کاری پیش نرفت بدادن فدیه و بر عمال تن میدهند لهذا در آیت دیگر ترتیب را تغییر فرمودند تا اشاره بحال

هر دو فریق شده باشد اما برای رعایت کثرت وقوع این ترتیب را مقدم کردند و ترتیب دوم را موخر ساختند که نادر الوقوع و کار بست همانست قابل تقدیم نیست

سوال سوم آنکه در مقام نفی شفاعت و نفی فدیه و بر عمال ضمیر مفرد اکتفا فرموده اند و در مقام نفی نصرت ضمیر جمع آورده و نفرموده و لا هی تنصر او لا هم

احد احد جوابش آنکه نصرت را اجتماع لازم است که تنها یک شخص هیچکس را نصرت نمیتواند داد و چون اشخاص دیگر هم همراه تقصیر و از برای نصرت جمع شوند هر احد

هر واحد را نصرت میدهد پس ناصر هم متعدد شد و منصور هم متعدد برای این نکته ضمیر هم را جمع آوردند تا اشاره بفرمایند باآنکه اگر همه گناهکاران را هیئت

اجتماعی خواهند که کسی ایشان را نصرت دهد و نصرت ایشان دران صورت اقرب قبول باشد که خود هم جمع کثیر اند قوت مقاومت دارند بادنی امدادی

منصور میتوانند شد کسی بالیشان هم قبول نخواهد کرد چه جای آنکه تن تنها خواهان نصرت باشد که او را نصرت دادن خیلی دشوار است سوال چهارم آنکه

این آیت بحسب ظاهر دلالت میکند بر آنکه شفاعت هیچ کس را نباشد نظر بتعمیم نفس عن نفس شیئا که در سه مرتبه واقع شده اول در نفس شفیعه دوم در

نفس مشفوع لها سوم در امری که بدان شفاعت واقع شود یعنی مقام شیئا و آن از تنکیر شفاعت مستفاد میشود حال آنکه اهل ملت اجماع دارند بر آنکه

فی الجمله شفاعت واقع شدنی است معتزله در حق غیر صاحب الکبیره شفاعت جایز دارند و اهل سنت در حق صاحب الکبیره نیز آری کافر را هیچ کس قابل

شفاعت نمیداند گوئیم که آیات و احادیث بسیار دلالت بر وقوع شفاعت میکنند پس تخصیص این آیت لابد است اهل سنت بکافر تخصیص میکنند و میگویند

که معنی این آیه اینست که شفاعت بی حکم الهی در آن روز مقبول نخواهد شد بدلیل آنکه در آیات بسیار نفی شفاعت را مقید باین قید فرموده اند مانند لو مئذ لا تنفع

الشفاعة الا من اذن له الرحمان و رضی له قولا و من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه و من حمیم و لا شفیع یطاع و لا تنفع الشفاعة

عنده الا لمن اذن له و احادیث متواتره بیان کرده که غیر از کافر در حق همه اهل معاصی حکم بشفاعت خواهد شد پس معلوم شد که محروم

مطلق از شفاعت کافر است و بس و مناسب مقام هم نفی همین شفاعت است زیرا که این کلام برای رد خیال

فاسد اهل کتاب و نیز هم مشربان ایشان است از اولاد انبیاء و اولیاء و متوسلان بزرگان دین که خود را توسل

دفع عذاب دنیا

بزرگان قوم از مواخذه و باز پرس میان مردم می فهمند که ما دعوی کفر و قبایح دیگر بندگان را الا از عذاب اخروی خلاص خواهند ساخت و طریق رد این خیال است
که شفاعتی که مایه نجات آن غره میشوند در ان روز واقع نخواهد شد زیرا که شفاعت بر تشفیع در این روز موقوف بر حکم الهی خواهد بود چون شفاعت موقوف بر حکم الهی
جای اعتماد نماند چه توسل بآن شفیع در حصول آن کیفیت نخواهد کرد الا که حکم الهی هم در کار است و آن در خطر است نمودار نشود پس همین توسل بکامل نمی نازند پس کفایه این توسل سبب
مستقل نیست و لهذا بعضی مفسرین تعمیم منها از در لا یقبل منها شفاعة و لا یوخذ منها عدل راجع بنفس اول قصدا بیان ساخته اند و اثر قید شفاعت منفیه کرده اند یعنی
قبول نخواهد شد شفاعتی که متوسل این تقصیر از فریاد و زاری ضعیفانی او نیز هم باشد چنانچه در دنیا میبود و در صورت در صمایر سابقه و لاحقه هم انتشار نمیشود و نفی
شفاعت مطلقا هم لازم نمی آید و اگر شفاعت را بمعنی در یابیم مذهب اهل سنت مانند آفتاب روشن میشود زیرا که حقیقت شفاعت آنست که کمالی نفس
کامله بنفس ناقصه انبساط پیدا کنند و نفوس ناقصه باتباع خود را در خود گیرند و نقصان در ضمن کمال او منجبر شود پس برای این شفاعت در دو چیز است اول انبساط کمال نفس کامله بر نفس
ناقصه محض عنایت بنجابت حق جل علا موعود است بتوسط عمل و کوشش و سعی تلاش زیرا که منتهای عمل و کوشش تحصیل کمال خود است نه احاطه آن بکمال
با اتباع خود بوجهی که نقصانات ایشان ازبو شیده و در رنگ کمال ظاهر کند و این بسط و احاطه بهی را در شریعت تعبیر باذن و حکم فرموده اند دوم بودن نفس ناقصه
از اتباع اهل کمال که بدون ایمان و صحت عقاید محال است و این اذن را در شریعت باین عبارت تعبیر فرموده اند که کافر و منافق را شفاعت نیست چنانچه
در آیت ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله مصرح است
و ابن حجر و فلاسفه در تحقیق معنی شفاعت گفته اند نیز موید همین تقریر است گفته اند که حضرت واجب الوجود عام الفیض است قصوری که هست از جانب قابل است و چون
است که فردی از افراد را قابلیت اخذ فیض بلا واسطه از آن جناب نباشد و از قابل دیگران فیض را قبول تواند کرد پس آن قابل اول واسطه واقع شود در میان این فرد و
عام الفیض اول تعالی مانند آنکه آفتاب بر روشن میکند مگر مقابل خود را و درین فیض آفتاب مقابله شرط است و بعض جیزها که بلا واسطه مقابل آفتاب نمیتوانند شد مانند
سقف خانه از احد این فیض محروم اند لیکن چون طشتی پر از آب صاف در آفتاب نهند شعاع آفتاب از آن آب صاف بجانب سقف منعکس شود و از روشن سازد
پس ارواح انبیا هم مانند آب صاف و سایط جود الهی واقع شده اند چنانچه آب صاف شعاع آفتاب را بسقف رسانید همچنان این ارواح رحمت الهی را بعوام مومنین میرسانند
لیکن استعداد قبول نور شرط است حتی که اگر سقف مستعد قبول مطلقا نور از توسط آب صاف هم مستنیر نخواهد شد مانند کافر که استعداد او برهم شده بی نصیب مطلق
گردیده و نیز هرچند سقف از مقابله آفتاب محروم است اما از مقابله آب صاف بهره تام دارد و بسبب همان بهره مستنیر و روشن گشته و همچنین ایمان با انبیا هم مدارد
مانند سقفی است که با آب صاف هم مقابله در احوال نیست او را وقوع شفاعت بواسطه آن آب صاف خیال خام است بالجمله بنی اسرائیل را از مانند این خیال خام کرده
مایوس ساخته برای تاکید تشکیک نعمتهای بعضی از نعمتهای خود که بر اسلاف ایشان شده بود یاد میدهاند و میفرمایند که شما از جمله نعمتهای ما آن نعمتها را یاد کنید که
موجب قیامت بود هیچ کس زندگان و مردگان بفریاد شما نرسید و بوجهی از وجوه اعانت و امداد شما را از چنگال و خلاص نمیتوانست کرد و اذ نجیناکم یعنی
و یاد کنید از وقت که ما خلاص کردیم و نجات دادیم نوبت خود و دیگری از آبا و اجداد شما از دست ایشان یاران شما و برای شعار بکمال قوت ضمیر جمع را که صیغه متکلم
مع الغیر است اختیار فرموده اند و الا از ابتدای یا بنی اسرائیل اول تا اینجا صیغه متکلم وحده مستعمل شده تا اشعار باشد بتوحید باری تعالی و شکر و ایمان با آیات
منزله او من آل فرعون یعنی از دست تابعان فرعون که در کثرت بسیار بودند و در کثرت تابعان او در اینجا حال آنکه مصدر بد سلوکی در اصل خود فرعون بود برای
اشاره است بآنکه چون کسی با فرقه بدی را اراده می کند و تابعان او از فرد را و افراد در باطن میخواهد آن فرقه بیابند هیبت سهل میشود زیرا که اراده
آن رئیس بدون معاونت و مشارکت تابعان خیلی پیش نمی رود و درینجا تابعان فرعون زیاده از فرعون کمر بر عداوت این فرقه بسته بودند و کلهم اجمعین
بصدد بدمعاش شده بودند یسومونکم یعنی میرسانیدند شما را سوء العذاب یعنی سخت ترین عذاب باین طریق که یذبحون ابناءکم یعنی ذبح بسیار کرده
پسران شما را و این عذاب سخت ترین عذاب است زیرا که هلاک کردن پسران موجب است و نابود شدن تخم فرقه است و نیز جوان مردان مانند سخت است
زنان بسیار تکدر میشود زیرا که کسب و تلاش معاش در مردان است و نیز قتل کردن اولاد جدا زانکه درد که بسیار و سخت طول و حمل و علوق او رسیده
خشند مادر تنکدم بر آمده امید قوی در انتفاع از وهم رسیده باشد نهایت موجب کاهش روح است و نیز جنس پسر بسبب جبلت بشری محبوب و
مرغوب تر میباشد از جنس دختر با آنکه عربان گفته اند بیت سرور ان بالبنات حیوة البنین و موت البنات و بس ذبح کردن پسران هم الم

بیان انواع عذاب که فرعونیان بر بنی اسرائیل مقرر کرده بودند

عقوبتی بود و هم الم طبعی و هر دو الم در کمال شدت رسیده و کاش تابعان فرعون همه اولاد شما را از ذکور و اناث میکشتند که به تعیین وجوه این مصیبت سبک
می‌گشت لیکن اینها فقط پسران را میکشتند ﴿وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ﴾ یعنی و زنده میگذاشتند دختران شما را و هر چند دختران در اول پیدایش محبوب و مرغوب نمیشوند
و بحرکات و نقصان ایشان الفت نمیگیرند لیکن بعد از جوانی زنان بالغ میشدند و باقیماندن زنان بدون مردان و هجوم افکار از طرف اینها هم
از جهت مئونات و نفقات و هم از جهت آنکه وارث دشمنان خواهند شد و نهایت ذلت و عار لاحق خواهد گشت باعث کمال اندوه و ملال
خواهند شد و برای اشعار بهمین نکته و یستحیون بناتکم نفرموده‌اند و یستحیون رجالکم نفرموده‌اند و تفصیل این مقام آنست که کمال مشقت در ذبح و هلاک
پسران وقت صغر سن است که هنوز مصدر حقوقی نشده‌اند و توقع منفعت از اینها بجمیع وجوه برقرار است و میل طبعی بحرکات اینها در اوج
کمال و کمال مشقت و رنج در زندگی دختران وقت بلوغ است که میل طبعی بحرکات اینها نمانده و وجوه ذلت و عار در بقای اینها از هر طرف
هجوم آورده پس اگر یذبحون رجالکم ویستحیون نساءکم یا یذبحون ابناءکم ویستحیون بناتکم میفرمودند این شدت عذاب مفهوم نمی‌شد
باقیماند درینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که درین سوره یذبحون بدون واو واقع شده و در سوره اعراف نیز یقتلون ابناءکم بدون واو [illegible] همین
سوره واقع است و در سوره ابراهیم ویذبحون با واو آمده وجهش چه باشد جوابش آنکه یسومونکم سوء العذاب را درین سوره و در سوره اعراف
تفصیل و توضیح اینها و بعد آن فرموده اند پس حاجت بواو نیست بلکه وجود واو مخل است زیرا که تفسیر و مفسر هر دو یک چیزاند فقط این اینها مغایرتی
باشد تا محتاج باشد بحرف واو باشد و در سوره ابراهیم مراد از یسومونکم سوء العذاب تکلیفات شاقه داشته اند که فرعونیان بفرقه بنی اسرائیل بعد از تکلیف
[illegible] ازین فرقه [illegible] از کوهستان برای عمارتها و عماقت و عموم کوشکهای او مقرر کرده بودند تا آنکه [illegible] اینها
[illegible] پیدا کرده بود و پشتهای ایشان تنها هم سائیده و ضعیفان را ازین فرقه برای نقل و تحویل خشتهای خرد و کلان قرار داده بودند و
جماعه را از ایشان برای ساختن خشتها و پختن آنها در آوه معین نموده بودند و جماعه را برای نجاری و حدادی و کنائی [illegible] و اینها هم که مانده [illegible]
از اینها ضعیف تر می‌شد و هیچ کاری نمی‌آمد بر سر او جزیه مقرر کرده بودند که سال بسال و ماه بماه ادا کنند و زنان بنی اسرائیل را بطریق بیگار
برای رسیدن کتان و بافتن جامه‌های کتانی و بعضی را برای دیگر اشغال رذیله و قدره مقرر کرده بودند تا آنکه مردان و زنان بنی اسرائیل درینجا
شدید آرزوی مرگ میکردند و از زندگی خود بیزار شده بودند و ظاهر است که کشتن پسران چیزی دیگر و این چیز است برای مغایرت در میان
مضمون [illegible] حرف واو را که دلالت برین دارد آورده ضرور افتاده باقیماند آنکه درینجا چرا جمله یذبحون را تفسیر یسومونکم گردانیده‌اند و در سوره
ابراهیم چرا بلای دیگر شمرده اند پس جوابش آنست که درین سوره و در سوره اعراف این هر دو جمله از جمله کلام الهی واقع شده و حق تعالی بسبب کمال
رافت و رحمت که بحال بندگان دارد تعداد محنتها و بلاها منظور نیست زیرا که یاد دادن بلا نیز نوعی از عذاب است و در سوره ابراهیم این هر دو
جمله بر کلام حضرت موسی علیه السلام واقع شده اند و حضرت موسی [illegible] با آنکه جمیع محنتها و مشقتها را به بنی اسرائیل یاد دهند ذکر
هم بایام الله نیز کلام حضرت موسی [illegible] با معاصران خود بودند از جمیع مشقتها و محنتها واقف بودند و این کلام خطاب به بنی اسرائیل زمان آنحضرت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود که هر گاه آن مشقتها را ندیده و نچشیده بودند بلکه اکثر اینها این مشقتها و رنجها و قصه‌ها نشنیده بودند تا این مشقت که قتل
اینها باشد زیرا که حال این مشقت متواتر در ایشان رایج و مشهور گشته بود لاجرم درینجا بیان همین مشقت فقط منظور افتاد و در حقیقت همین
عمده مشقتها و خاتمه بلاها بود چنانچه میفرمایند ﴿وَفِي ذَٰلِكُمْ﴾ یعنی و درین مذکور است که کشتن پسران و باقی گذاشتن دختران شما ﴿بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ﴾ یعنی امتحانی
بود از پروردگار شما خیلی بزرگ زیرا که این مرتبه مسلط آمدن دشمن که عزیز ترین جانها را برباد دهد موجب کمال ذلت و رسوائی و رنج و
اندوه است و اینهمه برای این بود که خلاص کردن شما بعد ازین قدر بلا عظیم در نظر شما عظمتی پیدا کند و قدر آن نعمت را بدانید و نیز بفهمید که هر که بر
بلای سخت صبر کند مستحق جزای عظیم میگردد و خصوصا و در الجزاء او نیز بداند که [illegible] از ذات حق جل و علی در [illegible] نمی‌آید زیرا که در آنوقت کسی
از زندگان [illegible] باد شما نرسیده و [illegible] شما را از دست فرعونیان [illegible] خلاص کرده [illegible] شما [illegible] دیگر را آورده داده و محنتها و مشقتها
شما را چه دانند پس چون در دنیا که وقت [illegible] است هیچکس [illegible] دنیا [illegible] آخرت که وقت نفسی نفسی است شما را [illegible] امداد و اعانت

از غیر رفتن خیالی خام است و وجه عداوت فرعون و فرعونیان با فرقه بنی اسرائیل آن بود که چون فرعون نام او ولید بن مصعب بود او را بجهت افزونی چهره او قابوس
لقب کرده بودند زیرا که قابوس انگور افزون بود را گویند و بجهة آنکه پادشاه ملک مصر بود او را فرعون می گفتند زیرا که فرعون در لغت قبطیان پادشاه را گویند چنانچه سلطان
در لغت عرب و شاه در لغت فارسی و راجه در لغت هندی پس ملک مصر مستقیماً نشد و اسباب مکنت و جاه او روز بروز زیاد گردید خود قرار داد که جمیع ارکان و اعیان مملکت
مصر را از وزرا و امرا گرفته تا ادنی رعایا تکلیف دهد که برای او سجده کردن باید چنانچه اول کسیکه برای او سجده کرده هامان بود بعد از ان دیگر امرا و اعیان سجده نمودند و کسانیکه
دور دست از پایه تخت بودند برای انها صورت و شبیهه خود از زر ساخته بر بتخانهای عاج و آبنوس و سیم نصب کرده و بوده در ان بتخانها درختهائی این بتکده که برگهای انها
از زمرد ساخته و بر شاخهای ان درختها جانوران از نقره ساخته و منقاران جانوران از جواهر نفیس ترتیب کرده و در هر جانور تعبیه نصب کرده بود که چون انها را در
ان تخت حرکت دهند از شکم آن جانور آوازی برآید که ای اهل مصر فرعون خداوند شماست برای او سجده کنید و مردم قصبات و قریات بشنیدن این صدا بی اختیار
تن بسجده میدادند و هرگاه تمام اهل مصر بفرعون پرستی گرفتار شدند بنی اسرائیل متوجه آنها نگردیدند و تن بسجده ندادند فرعون سرداران انها را بحضور خود طلبید و توبیخ گفت
که شما برای من سجده نمی کنید و تصویرات مرا هم نمی پرستید معلوم میشود که زندگانی بر شما گرانی میکند اگر برای من و برای تصویرات من سجده نکردید شما را با نواع عذاب معذب
خواهم کرد این گفت و جلادان را با اسباب تعذیب در حضور خود طلبید و بنی اسرائیل را ترسانید سرداران بنی اسرائیل با فرقه خود گفتند که عذاب فرعون بیش از ساعتی نخواهد ماند
و عذاب خدای تعالی جاودانیست بهتر این است که بر عذاب فرعون صبر کنید و برای او سجده ننمائید تمام فرقه بنی اسرائیل بر همین عزم تصمیم نموده آشکارا با فرعون گفتند
که سجده بغیر از خدا دیگر را جایز نیست ما هرگز برای تو سجده نخواهیم کرد هرچه خواهی بکن فرعون دیگهای مسی آهنی طلبید و در ان دیگها روغن ریخته و گوگرد انداخته زیر
آتش نهاده گرم کنانید چون آن دیگها گرم شدند روغن و گوگرد جوشیدن گرفت بنی اسرائیل را در ان دیگها می انداخت و بسوخت و بنی اسرائیل هرگز تن بسجده فرعون
ندادند و صبر ورزیدند و گفتند که پروردگار ما همان خداست که پروردگار ابراهیم و اسحق و یعقوب علیهم السلام بود با همان پروردگار خود ایمان داریم تا آنکه جمعی کثیر از بنی اسرائیل
سوخته شدند. هامان که وزیر فرعون بود دستها بسته برخاست و عرض کرد که پادشاه این وقت ایشان را مهلت فرماید تا فهمیده و سنجیده فرمان پادشاه را قبول نمایند
فرعون از سوختن بنی اسرائیل باز ماند لیکن بر ان فرقه بیگار و کسب سابق مرقوم شد مقرر کرد تا آنکه فرعون در شب هنگام در خوابهای پریشان ترسناکی دید گویند که آتشی در جانب
نظر آمد که تمام شهر مصر و خانهای قبطیان را سوخته می آید و چون بمحله بنی اسرائیل میرسد در محکش نمیشود و از محله بنی اسرائیل اژدهای بزرگ برآمده بر فرعون دوید و او را از بالای تخت و
انداخت صبح که برخاست معبران را طلبیده تعبیر خواب پرسید همه گفتند که در بنی اسرائیل پسری پیدا شود که باعث زوال پادشاهی است فرعون چون این تعبیر شنید کوتوال
شهر را طلبید و حکم داد که کنیزهای بیاده انواس بجاهای بنی اسرائیل تعیین نماید و هزار قابله همراه انها داده در خانهای بنی اسرائیل تجسس نمایند و در هر خانه که پسر متولد شود او را بکشند
و دختران را بگذارند چنانچه بحکم فرعون تا دو سال همین قسم ظلم بر بنی اسرائیل جاری ماند چون سال سوم شد عمران نام زوجه عمران که یکی از سرداران بنی لاوی بود و لاوی پسر
کلان حضرت یعقوب علیه السلام است بحضرت موسی علیه السلام حامله شد و دایه ای فرعون هر روز در درون خانه ایشان و پیادگان بر در دروازه برای تفحص تجسس می آمدند چون ولادت حضرت
موسی علیه السلام قریب شد دایه از دایه های فرعون برای احتیاط بخانه ایشان شب باشی اختیار کرد و حضرت موسی علیه السلام ناگاه وقت شب متولد شدند بمجرد که از شکم برآمدند چشم
دایه بر چهره مبارک ایشان افتاد بی اختیار محبت ایشان در دل او غلبه کرده هر چند خواست که ایشان را بکشد هرگز نتوانست آخر با مادر ایشان گفت که من کشتن این پسر جایز نمی شود
در پیش حیلت با مادر ایشان گفت که اسباب این تحصیل گوسفندی ذبح کرده است پاره از گوشت ان گوسفند آورده در دیگی انداخته به پیادگان بنماید که اینجا پسر پیدا شده بود من او را
کشتم و برای تفتیش بیرون صبح هنگام که پیاده ها برای تحقیق آمدند دایه برآمده و پیادگان را دیگ بنمود که اینک درین خانه پسری پیدا شده بود من او را کشته ام و بچه بیرون
پیادگان باور کرده اعتماد کلی بر آنها داشتند تفحص را ترک کردند و حضرت موسی علیه السلام در خانه ماندند لیکن فرعون بجانب معبران جمع شد خبر رسانیدند که آن پسر موعود بوجود آمده است
ستاره او طلوع نموده که خبر و در یابید و تفحص نمایید فرعون کوتوال را طلبید و او بر پیادگان تشدد بسیار کرد پیادگان گفتند که ما هیچ خانه را بی تحقیق نگذاشته ایم مگر گفتن دایه
اعتماد نموده ایم اگر بفرمایید دوره آن خانه را هم تفحص نماییم کوتوال فرمود زود بروید و بی پرده در درون خانه در آیید تا اگر پسری را پنهان کرده باشند
ظاهر گردد پیادگان بخبر در خانه عمران آمدند و حضرت موسی علیه السلام نزد خواهر کلان خود که مریم نام داشت در کنار بودند خواهر ایشان چون دید که پیادگان شور کنان در
خانه آمدند ایشان را در تنور انداخت و تنور در آن وقت مشتعل بود بجای خود چنین اندیشید که اگر این پسر ظاهر شود تمام خانه کشته شویم و این پسر هم کشته
شود و اگر این پسر را در تنور اندازیم جان این پسر برود لیکن جان تمام مردم خانه محفوظ ماند پیاده ها تمام خانه را تفحص تمام نمودند هیچ جا نشان پسر نیافتند و از حال

بیان بعضی از عداوت فرعون و فرعونیان با فرقه بنی اسرائیل

بیان پیدایش حضرت موسی علیه السلام

تنور تابیده آنکه مشتغل بود تفحص نکردند و برآمده رفتند مادر حضرت موسی عم که دید این واقعه غمگین از خود رفته بود از دختر خود بعد از افاقه تحقیق حال نمود که آن پسر کجا انداختی
او گفت که مضطرب در تنور انداختم مادر ایشان بسیار اندوهگین شده و بر سر تنور آمده دید که تنور شعله‌ها میزند از زندگی حضرت موسی عم مایوس گشت ناگاه از درون تنور آواز شنود
که ای مادر محزون مشو که حق تعالی این آتش را بر من سرد کرده است چنانچه بر جد من ابراهیم عم کرده بود مادر ایشان متحیر شد و گفت که حالا چه تدبیر است که ترا از تنور برآرم حضرت موسی عم فرمودند
که دست خود را دراز کن و مرا از تنور بیرون آر که دست ترا نیز این آتش ضرر نخواهد رسانید و در آن وقت عمر حضرت موسی عم چهل روز تمام شده بود بعد از آن که مادر ایشان
ایشان را از تنور برآوردند با اهل خانه خود مشوره نمود که این پسر هر چند از عجائبات قدرت الهی است لیکن آخر طفل است گریه و آواز خواهد کرد و پیادگان فرعون که خانه بخانه
برای تجسس میگردند آواز او را خواهند شنید و ما را و او را خواهند کشت بهتر این است که این طفل را در صندوقچه نهاده در دریای نیل سر دهیم تا قضا و بلای آن دیهات بدست کسی
نیفتد و ما نیز از ترس فرعون نجات یابیم اهل خانه همه برین مشوره قرار دادند و درودگری را که ساکن آن محله بود بخفیه طلبیده آوردند و گفتند که ما را یک صندوقچه
که طول و عرض او این قدر باشد ساخته بده و موضع تخته‌های آن صندوق را وصل کن چنانچه آب اندر آن نباشد آن درودگر گفت که این صندوقچه برای چه میسازید از زبان مادر حضرت
موسی عم برآمد که در خانه ما پسری پیدا شده است میخواهیم که او را در صندوقچه بدریای نیل سر دهیم تا نشود که سپاه پادشاه ظاهر شود و ما را بکشد آن درودگر گفت که بسیار خوب
من این را انتظام برای شما ساخته میدهم چون بخانه رسید شنید که منادی فرعون میگردد که هر که ما را از پسری که درین ایام در بنی اسرائیل پیدا شده است نشان دهد او را تحسین و جایزه‌ها
نوازش فرماییم درودگر را طمع بجوش آمد و خواست که بحضور کوتوال این خبر اظهار کند همینکه قدم از در خانه بیرون نهاد کور شد و هر دو پای او تا ساق لنگ در زمین
خسف شده آوازی از غیب شنید که اگر این راز را بکسی گفتی ترا فی الفور در زمین غرق خواهیم کرد درودگر توبهٔ نصوح نمود و از کوری و خسف نجات یافته بخانه خود آمد و شبا
شب صندوقچه موافق فرمایش مادر حضرت موسی عم درست ساخته و دریچهٔ آن صندوقچه سوی آسمان گشاده تنها شب پیش مادر حضرت موسی الصلوة علی نبینا و عم
رسانید مادر حضرت موسی عم بطفلی خطیر بسیم اجرت باو داده و شکرگزاری نمود و گفت که من بدل و جان بنده و معتقد این پسرم من هرگز هرگز بکار او فرو نمی‌گذارم
گرفت که اعتقاد کنید که مراتب این پسر شرف سازید مادر حضرت موسی عم حضرت موسی عم را باو نمودند او چشمان خود را بر قدم ایشان مالید و برکت اول کسی
که بحضرت موسی عم ایمان آورد او بود مادر حضرت موسی عم روزانه توقف نمود چون شب دیگر حضرت موسی عم را غسل داده و خوشبو مالیده جامه‌های نو پوشانید
و ایشان را در صندوقچه نهاده و گریان شده اندوه کنان بر لب دریای نیل برد ناگاه ابلیس لعین بصورت اژدهای بزرگ سیاه نمودار شد و گفت که اگر این را در دریا انداختی بیک لقمه او
را فرو خواهیم برد مادر حضرت موسی عم خیلی عاقل بود دانست که اگر این اژدها جانور میبود این گویایی از کجا بیافت معلوم میشود که شیطان است ملتفت نشد و ایشان را در
دریا انداختند و گریان اندوهناک بخانه برگشت و خواهر ایشان را گفت که اگر زندگی من میخواهی در عقب این صندوقچه برو و نظر کن که کجا میرود و اگر از محاذات شهر گذشته رفت
خاطر جمع خواهد شد و اگر از مردم شهر کسی این صندوقچه را دیده برگرفت بالیقین پیش ما بفرست خواهر حضرت موسی عم همراه صندوقچه بر کنار دریا میرفت و
بیگانه وار از دور میدید گویند که تا تولد حضرت موسی عم دوازده هزار پسر از بنی اسرائیل بقتل آمده بودند و نود هزار حمل بخوف آنکه مبادا پسر شود و او را فرعونیان بکشند
زنان بنی اسرائیل اسقاط کرده بودند و این همه تدبیر فرعون در مقابل تقدیر الهی هیچ کارگر نشد القصه آن صندوقچه از وسط دریای نیل در نهری که آن نهر را فرعون از دریا
نیل کنده بباغ خود که عین الشمس نام داشت برده بود افتاد و در آن نهر جاری شده در وسط باغ فرعون در آن وقت مشغول سیر باغ بود و زن و دختر فرعون و دیگر اهل محل همراه او
چون دیدند که صندوقچه در نهر می‌آید دویدند و آن صندوقچه را برداشته پیش فرعون بردند خواهر حضرت موسی عم چون دید که صندوقچه همراه آب نهر در باغ در آمده
است دویده رفت و بمادر خود خبر کرد مادر ایشان در آن وقت خیلی بیتاب شد و قریب بود که بی اختیار شده جزع و فزع کنان از خانه برآید حق تعالی در دل او الهام
فرستاد که اندوه مکن بتماشای قدرت ما ببین که او را بچه تدبیر پیش تو میرسانیم و اخر از رسولان اولوالعزم میکنیم القصه چون فرعون دید که طفلی نو تولد در صندوقچه نهاده
هامان وزیر خود را طلبید و گفت که این همان طفل است که منجمان ما را از وی می‌ترسانند اقبال ما ببین که بچه او خود بخود پیش ما آمده حالا او را باید کشت زن فرعون که
آسیه نام داشت بمجرد دیدن جمال جهان آرای حضرت موسی عم فریفته شد و گفت که این بیچاره را بگمان فاسد نباید کشت و زنده بگذارید شاید
بکار ما بیاید یا او را پسر خود خوانیم که ما پسر نداریم فرعون بسبب مهر زن خود را از کشتن حضرت موسی عم باز ماند و زن فرعون ایشان را پسر خود گردانید
و حکم کرد که دایه‌ها را برای این طفل بیارند هر دایه را که می‌آوردند حضرت موسی عم شیر او نمی‌گرفتند تا آنکه خواهر حضرت موسی عم که بتجسس حال
ایشان آنجا رسیده بود گفت که من دایه را نشان میدهم که در آیین پرورش اطفال یگانه است غالب که این طفل شیر آن

جواز گرفتن اجرت بر عبادت

دایه را خواهد گرفت و مادر حضرت موسی عم را طلبیده بر حضرت موسی عم شیر داد خود گرفتند فرعون برای مادر حضرت موسی عم یک اشرفی رایج
آنروز بروزینه مقرر کرده فرمود که این طفل را چنین شیر میداده باشد و در حدیث شریف وارد است که مثال عابدان امت من که از پادشاه و وزیر و امیر ماهیانه و سالانه
میگیرند و صرف اسباب جهاد و صرف میکنند و نیت ایشان خالص است برای خدا مثال مادر حضرت موسی عم است که روزینه از فرعون میگرفت و پسر خود را شیر
میداد و در این حدیث اشاره است باصل عظیم از اصول کلیه فقهیه یعنی اجرت بر عبادات گرفتن در این صورت جایز است که نیت خالص محض برای خدا باشد و بوسیله
حصول اجرت برابر گردد آن عبادات را کار گرفتنی خود داند خواه کسی بران اجرت بدهد یا ندهد و اگر مانند جز فقها و مزدوران بهای دنیاوی آن عبادات را متعلق بر گرفتن
اجرت سازند که اگر اجرت دادند بجا آورند و الا ترک کردند پس او محض مزدور است از ثواب بهره ندارد بلکه خوف عقاب دارد که کار دین را برای دنیا کرد و آخرت را بدنیا
فروخت معاذ الله من ذلک القصه آسیه زن فرعون برای حضرت موسی عم گهواره از تخته های زر درست کرد و ایشان را بکمال عزت و احترام و شفقت تا مدت دو سال
مادر ایشان ایشان را در خانه فرعون شیر داد و چون بعد از دو سال ایشان را از شیر جدا کردند آسیه یک حجره بارده و چند شتر بار از تحف و قماش نفیس داد و حضرت
گرد حضرت موسی عم را نزد خود تربیت کردن آغاز نهاد و چون حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام سه ساله شدند روزی فرعون ایشان را در کنار گرفته
بازی میکرد که ناگاه حضرت موسی عم ریش او را بدست خود گرفته کشیدند و بر روی فرعون سخت طپانچه زدند فرعون برآشفت و آسیه را گفت که من نمی گفتم
که این طفل همان دشمن منست که از وی تعبیر میدیدم و تو مرا از کشتن او باز داشتی حالا هم از دست بر دار آسیه گفت تو در چه خیالی اطفال را ازین نوع حرکات بی تمیز بسیار
پیدا شود حرکات ایشان را حمل بر عداوت نتوان کرد فرعون گفت این طفل را بر دیگران قیاس مکن از قیافه این طفل تمیز و عقل زیاده بر تمیز و عقل اطفال دریافت می کنم
و این حرکت را با من فهمیده و سنجیده کرده است آسیه گفت که در این عمر تمیز و عقل کجاست ببین که من امتحانش میکنم فرمود تا طبقی از زر پر از آتش آوردند و طبقی
دیگر از سیم پر از مروارید و یاقوت نیز آوردند بعد از آن حضرت موسی عم را گفت که ازین هر دو طبق هر چه مرغوب تو باشد بردار حضرت موسی عم دست خود
را بسوی طبق مروارید و یاقوت دراز کردند حضرت جبرئیل عم در رسیدند و دست ایشان را در طبق آتش انداختند و یک انگشت آتش را از آن برداشته در دهان
حضرت موسی عم رسانیدند تا آنکه زبان ایشان سوخته شد و آن انگشت را تا وقت لکنت در زبان ایشان از همان وقت بود آسیه بفرعون گفت که تمیز و عقل این طفل را
دیدی بعد از این چون حضرت موسی عم هشت ساله شدند روزی پیش فرعون نشسته بودند ناگاه فرعون بمرغان گفت که خروسان جنگی را حاضر کنند اول خروس سفید آمد
و مهره و بال و خود را حرکت داده آواز کرد حضرت موسی عم گفتند که راست گفتی فرعون پرسید که این چه گفت حضرت موسی عم گفتند که این پروردگار خود را تسبیح
کرد باین عبارت که پاک است خداوندی که بخشید شما را این قدرت را از دولت و حشمت و تخت و نعمتهای گوناگون او را عطا فرمود با وجود آنکه او در مقابله نعمت
کفران نعمت پیش میکرد فرعون گفت که ای خروس سفید با این سخنان چه کار از طرف خود این همه [illegible] حضرت موسی عم خروس سیاه آواز داد که آن هم دیر یا زبانی
که مفهوم خاص و عام شود سخن کرد خروس پیش آمده بزبان فصیح همان سخن را تعبیر واضح کرد چهره فرعون متغیر شد و بنهایت ترسید تا آن که وزیر او بود حاضر بود عرض کرد
که این خروس مسحور شده است باید فرمود که این را ذبح کنند چون او را ذبح کردند حق تعالی باز در وی اعاده روح فرمود و در هوا پریده رفت و از نظر مردم غائب شد
و چون حضرت موسی عم نه ساله شدند روزی فرعون ایشان را بر تخت خود از راه تلطف نشانید و از جمیع امرا و وزرا گرد اگرد تخت او ایستاده بودند فرعون موافق
عادت خود که در سر تخت و تکبر داشت کلمات کفر گفتن آغاز نهاد حضرت موسی عم خشم آلوده شده از تخت او فرود آمدند فرعون گفت کجا میروی حضرت موسی عم
بپای خود بر تخت او لگدی زدند که در آن تخت شکسته شدند و تخت واژگون شد و فرعون از بالای تخت افتاد و از بینی او خون بسیار روان شد و در مردم
دربار ولوله افتاد حضرت موسی عم زود گریخته نزد آسیه عم آمدند و برای قصه او را اطلاع دادند فرعون چون از در محل آمد دید که حضرت موسی عم نزد آسیه
نشسته اند فرعون بر آسیه عم عتاب شروع کرد که تو مرا از این طفل از کشتن باز میداری حالا این طفل چنین شورشها میکند آسیه عم گفت که اطفال را عادت است که در حالت
صغر سن با پدر و مادر خود می کنند جای شکایت نیست بلکه دلیل است برانکه بعد از بلوغ سن تمیز و عقل او همه در فتح و قوت بر دشمنان مادر و پدر خواهد کرد
وزرا و امرا همه خوف سطوت این طفل کشیده و سر خم خواهند داد بعد از آن کنیزان خرامان حاضر کردند فرعون طشتی منجمد و حضرت موسی عم نیز همراه او منجمد
پر نخاله از تمام کمال و تنغید بر دم تحفه کرده برای فرعون آورده بودند حضرت موسی عم آن پر نخاله را فرمودند قم باذن الله آن پر نخاله برخاست و دو دیدن گرفت فرعون بسیار
متعجب شد آسیه عم گفت که این همه خبرها برای تباهی ملک و دولت تو بکار خواهد آمد این طفل را غنیمت دان آخر فرعون با حضرت موسی عم راه ادب سلوک میکرد

و با ایشان تعرض نمی‌نمودند تا آنکه حضرت موسی علیه السلام بیست و سه ساله شدند روزی ایشان بر کناره رود نیل رفته وضو کرده نماز میخواندند ناگاه شخصی از خواص فرعون
در آنجا می‌گذشت گفت این نوع عبادت برای کیست می‌کنید حضرت موسی علیه السلام گفتند برای آفریدگار خود او گفت که شما را آقا و خداوندی نمیباید عبادت باید خود بکنید
که فرعون است این کافیست حضرت موسی علیه السلام فرمودند که بر تو و بر فرعون نیز لعنت خدا باد او گفت که من فرعون را برای این خبر دهم بکشتیم حضرت موسی علیه السلام فرمودند که خدایا
زمین را بگیر زمین او را تا زانو فرو برد و هرگز نگذاشت تا آنکه قسم بغلظ یاد کرد که من هرگز فرعون را از این ماجرا آگاه نخواهم کرد بعد از آن از زمین خلاص شد و رفت لیکن حکایت
نماز ایشان و عبادت ایشان در خواص فرعون شایع شد و رفته رفته خبر بفرعون رسید فرعون گفت که هرگاه موسی علیه السلام بنماز و عبادت مشغول شود مرا خبر کنید یکی
از خواص فرعون منتظر وقت ماند چون دید که حضرت موسی علیه السلام شروع بنماز نمودند رفته بفرعون خبر کرد فرعون خود آمد و ایستاده ماند تا آنکه حضرت موسی علیه السلام از نماز
فارغ شدند فرعون پرسید که ای موسی این پرستش برای که بود حضرت موسی علیه السلام فرمودند که برای همان آقای خود که مرا آفریده و می‌پوشاند و می‌خوراند و تربیت می‌
کند فرعون گفت که درست گفتی منم که [illegible] کرده‌ام و می‌کنم بالجمله حضرت موسی علیه السلام بعد از این چهار پنج ساله [illegible] بنی اسرائیل را پیش خود میخواندند و با ایشان صحبت میداشتند
و با ایشان نصیحت می‌نمودند و این امر به فرعونیان بسیار شاق می‌آمد تا آنکه روزی سران بنی اسرائیل در مجلس خاص جمع شدند پرسیدند که [illegible] شما در عذاب فرعون گرفتار
شدید گفتند که از مدت دراز همین عذاب گرفتاریم حضرت موسی علیه السلام فرمودند که این عقوبت است از جانب خدا بر گناهان شما شما را می‌باید که نذری بر خود لازم بگیرید
که اگر حق تعالی این عقوبت را از شما بردارد ادا نمایید هر همه گفتند که ما روزه و نماز و اطعام مساکین بسیار خواهیم کرد فرمودند که یک چیز را بر خود قبول کنید که از همه کفایت
می‌کند و آن این است که اطاعت پروردگار خود بکنید و عصیان او نورزید همه گفتند که بجان و دل قبول کردیم بعد از آن حضرت موسی علیه السلام فرمودند که من شنیده‌ام
در زمان پیشین چنان عادت بود که چون از حق تعالی پیغمبری فرستاده بود امتها قدر آن پیغمبر نشناختند برای آن پیغمبر بسیار هیزم جمع کرده آتش افروختند و آن پیغمبر را در آن
آتش انداختند و آن آتش او را هیچ ضرر نکرد این قصه چگونه بوده است گفتند که آن پیغمبر خود جد ما و جد شما بوده از حضرت ابراهیم علی نبینا علیه الصلوة والسلام حضرت
موسی علیه السلام فرمودند که پس بر طور جد خود باشید و از ایذای فرعون و فرعونیان نترسید که حق تعالی شر ایشان را از شما دفع خواهد کرد و چون حضرت موسی علیه السلام سی ساله
شدند روزی [illegible] میگشتند که ناگاه پیاده از پیادگان فرعون که داروغه مطبخ فرعون بود پشتاره هیزم را از یک اسرائیلی میکشید و میگفت که این را بردار
مطبخ پادشاه برسان اسرائیلی چون حضرت موسی علیه السلام را دید فریاد آغاز نهاد حضرت موسی علیه السلام هرچند او را از ظلم منع کردند باز نیامد ناچار مشتی بر پیشانی او زدند
آن پیاده مرد و آن اسرائیلی خلاص شده بخانه خود رفت و این خبر بفرعون رسید فرعون گفت که این وسوسه است موسی علیه السلام بحمایت اسرائیلی قبطی را کشته باشد روز دوم باز
همچنین اتفاق افتاد که آن اسرائیلی با قبطی دیگر ظلم میکرد و باز بحضرت موسی علیه السلام فریاد نمود حضرت موسی علیه السلام اول آن اسرائیلی را زجر و توبیخ فرمودند یعنی مرا یکبار باعث شدی
که قبطی را کشتیم و امروز باز باعث من میشوی بعد از آن خواستند که آن قبطی را دفع نمایند اسرائیلی دانست که مرا میکشند باواز بلند گفت که ای موسی امروز مرا میخواهی بکشی چنانکه
دیروز شخصی را کشته‌ای همین بار [illegible] فرعونیان گواهی دادند که قاتل قبطی موسی علیه السلام است [illegible] فرعون خواستند که موسی را [illegible] قبطی بکشند
فرعون در حکم قتل حضرت موسی علیه السلام متوقف بود که حزقیل که از جمله قبطیان بشرف ایمان مشرف شده بود و حال او در سوره حم المؤمن انشاء الله مذکور خواهد شد از آن مجلس بیرون آمده
حضرت موسی علیه السلام را آگاه کرد که رئیسان و امیران قبطیان در کشتن شما اتفاق نموده‌اند شما را مصلحت این است که جلد از این شهر بدر روید حضرت موسی علیه السلام بشنیدن این خبر بی‌زاد و
راحله از مصر برآمدند و راه مدین گرفتند و در راه با شبانی دچار شدند پوشاک نفیس خود را که در بر داشتند با آن شبان دادند و جبه صوف و گلیم آن شبان را پوشیدند و روانه شدند تا آنکه
روز هشتم به مدین رسیدند و در اثنای راه ایشان را روزانه دو شیر همراه میشدند و در ضلالت براه میآوردند و وقت شب بمحافظت ایشان از سباع و هوام قیام مینمودند
و بعد از آنکه به مدین رسیدند در خانه حضرت شعیب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اقامت اختیار فرمودند و با دختر ایشان نکاح نمودند چنانچه در سوره قصص تفصیل آن قصه مسطور
است و بعد از ده سال که در خدمت حضرت شعیب علیه السلام گذرانیدند باز متوجه مصر شدند و در اثنای راه به نبوت و رسالت مشرف شدند و در مصر تا چهل سال با فرعون و فرعونیان
مقابله و مخاصمه نمودند معجزات قاهره ظاهر ساختند چنانچه در سوره اعراف مذکور است و چون حضرت موسی علیه السلام از ایمان فرعون و قبطیان مایوس شدند در جناب الهی عرض نمودند
که بار خدایا تدبیر و حیله مرا تعلیم کن که بنی اسرائیل را از دست قبطیان خلاص کنم [illegible] حق تعالی با ایشان وحی فرستاد که حالا تدبیر این است که بنی
اسرائیل را جمع کرده شبانه بیرون کنید و اگر فرعون تعاقب خواهد آورد او را هلاک خواهم کرد ایشان [illegible] بنی اسرائیل این تدبیر را ارشاد فرمودند رئیسان بنی اسرائیل
تمام فرقه خود را که در شهر مصر منتشر بود آگاه ساختند هر که از بنی اسرائیل نزد قبطیان بنوکری یا بمزدوری یا بخانه‌داری [illegible] تعلق داشت و می ماند [illegible]

بکجا فراهم آمدند فرعون ازین اجتماع ایشان متوهم شده پرسید که انجمن کت چرا می کنید رئیسان بنی اسرائیل گفتند که ما را روز چهارشنبه که مولد حضرت آدم عم
در هر شهر که هست عیدیست میخواهیم که همه یکجا جمع شده بیرون شهر عبادت خدا بجا آریم و رسوم عید خود بجا آریم فرعون اجازت داد و عوام بنی اسرائیل
مقرب بنیران زیور و پوشاک بسیار از قبطیان بعاریت گرفتند و بهانه عید خیمه و خرگاه بیرون شهر آوردند تا آنکه آخر شب چو همه مجتمع شدند حضرت موسی و حضرت
هرون علیهما السلام ایشان را کوچ کنانیدند حضرت موسی عم از عقب میرفتند و حضرت هرون عم از پیش تا آنکه در صحرا افتادند و راه را گم کردند هر چند جستجو
و سعی نمودند سراغ راه نمی یافتند و انبوه بنی اسرائیل بقدر ششصد هزار و هفتاد هزار کس شده بود حضرت موسی عم کهنه سالان بنی اسرائیل را
طلبیدند و پرسیدند که باعث چیست که راه معلوم نمیشود حال آنکه این راه مسلوک است بارها درین راه آمد و رفت کرده اید کهنه سالان بنی اسرائیل عرض کردند
که اصل قصه اینست که چون حضرت یوسف عم قریب بوفات شدند وصیت فرمودند و از اولاد خود و اولاد برادران خود عهد و پیمان گرفتند که هرگاه
از مصر بیرون روید تابوت مرا همراه گرفته روید و بمدفن آبای من مرا برسانید حالا که از مصر برآمده ایم و تابوت ایشان بر نداشته ایم از جانب غیب بازبند
کرده اند که راه معلوم نمیشود حضرت موسی عم پرسیدند که قبر مبارک ایشان کجاست تا تابوت ایشان برآریم و همراه گیریم کهنه سالان بنی اسرائیل گفتند
که موضع قبر ایشان را نمیدانیم اما این قدر هست ایشان را از پیران خود یاد داشته ایم حضرت موسی عم برخاستند و در لشکر بنی اسرائیل منادی فرمودند که قسم میدهم
بخدا هر کرا از موضع قبر حضرت یوسف عم آگاهی باشد پیش من بیاید و مرا خبردار سازد و هیچکس اقرار نکرد مگر یک پیرزال فرتوت گفت که من موضع قبر ایشان را
میشناسم لیکن از شما عهد و پیمان میگیرم باید که اگر من نشان قبر ایشان بیان نمایم هر چه بخواهم بیابم حضرت موسی عم توقف فرمودند وحی آمد که عهد بدهید و هرچه او
بخواهد بدهید آن پیرزال گفت که مطلب من دو چیز است یکی در دنیا و یکی در آخرت مطلب دنیا اینست که من پیر فرتوتم طاقت رفتار ندارم مرا بر سواری نشانیده
و از مصر همراه خود برآرید و مطلب آخرت اینست که در بهشت همراه شما در درجه شما باشم حضرت موسی عم هر دو چیز را قبول فرمودند بعد از آن آن پیرزال نشان داد
که قبر ایشان در عین آب نیل است در فلان جا حضرت موسی عم در آن مقام رفتند و صندوق ایشان را که از سنگ مرمر بود برآوردند و خود از آب برآمده پیش پیش
لشکر روانه شدند راه بر ایشان هویدا شد درین اثنا فرعون مطلع و خبردار شده بود و جاسوسان فرعون را خبر رسانیدند که بنی اسرائیل از مقامی که برای عید در آنجا جمع شده بودند
شبانه کوچ کرده رفتند فرعون را آتش غضب افروخته شد و لشکریان خود را که در نواح شهر در قصبات و قریات فرستاد که سواران خوش اسپ حاضر شوند
و خود با افواج خود سوار شده وقت اشراق بتعاقب نمود و انبوه بسیار همراه داشت گویند که هفتاد هزار سوار ابلق سوار در مقدمة الجیش او بود و بقدر صد هزار
سوار تیرانداز و همین مقدار نیزه باز و همین مقدار گرز بردار در رکاب او میرفتند القصه بنی اسرائیل بعجلت تمام روانه شدند و دوا دو بر لب دریای قلزم رسیدند
و قلزم نام شهریست که بر کنار این دریا واقعست متصل آن شهر این دریا منتهی شده لهذا این دریا را منسوب باو میکنند والا این دریا در اصل خلیجیست از خلیج
شبیه که دریای بلاد حبش متصل او را خلیج احمر نامند چنانچه خلیج دیگر که در میان فارس و عرب حایل است خلیج خضر گویند و طول این خلیج احمر که از جنوب بشمال جهاد
صد و شصت فرسخ است و عرض او در ابتدا بقدر شصت فرسخ است و چون قریب بمنتهی میرسد عرض او کمتر میشود و از فسطاط مصر که شهر دار الملک انجاست تا طرف
این خلیج مسافت سه روزه راهست و برود آب نیل بر غربی شهر مصر واقعست و شهر بر جانب شرقی نیل است و بر ضلع غربی این خلیج اکثر بلاد حبش بر واقع اند بعضی
از بلاد حبشه بر ضلع شرقی این خلیج بیشتر سواحل عرب واقع است از انجمله است ینبع که ساحل مدینه منوره است و قوافل مصر و حبشه بحجاز از همین بندر عبور میکنند
بعض سواحل یمن از جده گرفته تا عدن بر کنار شرقی همین خلیج اند و در وسط این خلیج بعضی بلاد متعلقه مصر نیز آبادست از انجمله دمیاط که زندان مصرست مانند قلعه
گوالیار در هند و هندوستان غله بر کشتی از مصر در آنجا میبرند و مستحفظان بر قلعه او از طرف حاکم مصر میباشند و شهر قلزم که منتهای این دریاست طول او صد
و شصت و چهار درجه است و عرض او کم از بیست و نه درجه و سی دقیقه چون بنی اسرائیل بر کنار این دریا رسیدند آب را در نهایت تموج و ازدیاد دیدند متحیر
شدند و گفتند اینقدر کشتیها یکدفعه بکجا میسر خواهد آمد که ما نجات ازین دریا بگذریم درین اثنا که آفتاب برآمد و روز روشن شد از عقب لوازم پیدا شد چون نیک تفحص
کردند معلوم شد که فرعون با جمیع لشکرهای خود برای تعاقب رسیده و مقدمة الجیش او نمودار شد دست و پا گم کردند و نزد حضرت موسی عم آمدند و گفتند که حالا آن وعده
شما کجاست اینک فرعون از عقب آمد و دریا پیش روی است نه طاقت آن داریم که از عهده فرعون برآییم و نه قوت آنکه از دریا خلاص شویم حضرت موسی عم فرمودند
که مایوس نشوید اعانت الهی همراه منست اگر کشتی ها در خود درین اثنا بحضرت موسی عم وحی آمد که عصای خود بر دریا بزن و بگو که بشکاف و ما را راه ده حضرت موسی عم

یکبار عصا زدند و گفتند دریا بحال خود ماند باز حکم آمد که دریا را کنیت یاد کنید حضرت موسی عم بار دوم عصا زدند و گفتند که انشکافی ابو خالد بحکم خدا دریا شکافته
شد دوازده راه خشک در آن پیدا آمد در حدیث شریف است که حقتعالی از روز باد و آفتاب را بروز دریا مسلط ساخته باد بشابه زلزله از درون آب آمد و اجزای آب را
جدا جدا گروه ایستاده ساخت و آفتاب زمین دریا را خشک کرد تا بنی اسرائیل بسهولت بگذرند بعد از آن حضرت موسی عم بنی اسرائیل را فرمودند که در دریا در آئید و
بگذرید ایشان از ضعف اعتقاد و جرأت نمیکردند و میگفتند که بار الٰهی حالت چه اعتماد است که تا گذشتن ما بر یک وضع ایستاده خواهد ماند مبادا ما در اثنای راه باشیم
و دریا باهم پیچیده ما را غرق کند حضرت یوشع عم اول اسپ خود را در آورد و بعد از آن حضرت هارون عم در آمد و روانه شد چون بنی اسرائیل دیدند که ایشان
گذشته میروند ناچار در دریا در آمدند و هر سبط از اسباط دوازده گانه داخل شدند تا آنکه از عقب همه حضرت موسی عم سبط خود را گرفته داخل دریا شدند سبط
حضرت موسی عم گفتند که ای موسی عم ما چه میدانیم که بر اسباط دیگر چه گذشت تو که همراه ما هستی از خود اطمینان داریم اما از طرف برادران خود ترسانیم که مبادا
آب بر ایشان بهم شده باشد حضرت موسی عم در جناب الٰهی عرض کردند که بار خدایا مرا بر اخلاق بد این گروه مدد فرما حق تعالی باد سخت را فرمود که در دیوارهای
آب روزنها و شبکها پیدا کرد هر فرقه از دور دیگران را میدیدند که گذشته میروند تا آنکه همه سلامت بر کنار دریا بر آمدند درین اثنا فرعون با لشکریان خود بر کنار
دریا رسید و دید که دریا شکافته شده و مانند کوه جا بجا ایستاده متحیر شد و با لشکریان خود گفت که این اقبال منست که دریا هم برای من شکافته شده تا بندگان گریخته
خود را خود بگیرم و بند در دست آرم اگر غرق میشدند کارهای من معطل میشد لیکن در دل خوف و هراس داشت که شگافتن دریا قابل اعتماد نیست مبادا در وسط عبور
در هر و دریا بهم شود و غرق کند و هامان که وزیر او بود و نیز او را از در آمدن دریا مانع بود و عرض میکرد که تعجیل نباید کرد کشتیها جمع میکنیم و بسهولت عبور مینمائیم
و ایشان را هر جا که باشند اسیر میکنیم درین حالت جبرئیل ع بر مادیانی سوار شده پیش اسپ فرعون که مست بود سوار شد و آن مادیان را در دریا سر داد و اسپ فرعون
بی اختیار بسوی مادیان در دریا در آمد و لشکریان چون دیدند که بادشاه خود در آمده است از هر طرف هجوم کرده در آمدند و جنون نمودن گفتند تا آنکه فرعون با لشکریان
متصل کنار رسیدند آنوقت حکم شد دریا که زود مختلط شو یکبارگاه دریا متلاطم شد و همه آنها غرق شدند و بنی اسرائیل این همه ماجرا از کنار دوم ایستاده تماشا میکردند و درینجا
که بنی اسرائیل و هلاک فرعون بود و عرض این دریا بنهایت قلت انجامید بقدر چهار فرسخ عرض داشت که در نیم روز قطع توان کرد و این قصه روز عاشورا واقع شده
چنانچه در حدیث صحیح است بروایت انس بن مالک رضی الله عنه از آنحضرت صلعم که فلق البحر لبنی اسرائیل یوم عاشورا و در صحیحین هم نیز است بروایت ابن عباس رضی الله عنهما که چون
آنحضرت صلعم در مدینه منوره تشریف آوردند دیدند که روزی از روزها یهودیان روزه گرفته اند فرمودند که چیست که امروز روزه میدارید گفتند که امروز روز عاشوره است درین روز
حقتعالی بنی اسرائیل را نجات داد و فرعون را غرق نمود حضرت موسی عم این روز را بطریق شکرانه روزه میداشتند ما نیز باقتدای ایشان روزه میداریم آنحضرت صلعم بیاران خود فرمودند
که ما حق داریم باقتدای حضرت موسی عم از ایشان خود هم روزه داشتند و مردم را هم بروزه فرمودند لیکن در آخر عمر سفر فرمودند که اگر تا سال آینده زنده مانم همراه روز عاشورا روز نهم هم روزه
خواهیم داشت تا مشابهت یهودیان لازم نیاید حقتعالی شکافتن دریا را که خارق عظیمه و طرفه نعمت در نعمت بنی اسرائیل یاد میدهد میفرماید که وَاِذْ فَرَقْنَا یعنی یاد کنید برای
شناختن قدر نعمت نجات از فرعون بالخصوص بعد دیگر که گویا نعمت دیگر بود بالاستقلال سوای نجات از فرعون در آنوقت که شگافتیم بِکُمْ یعنی بسبب رسیدن شما بر کناره
دریا و ضعف از سما بخصوص حضرت موسی عم زیرا که در حقیقت باعث شگافتن دریا همین بود که ضرب عصا بطریق آلت بسبب نقیب بود البحر یعنی دریای قلزم را و بحر در لغت عرب دریا
و شطوط و قطعات او را گویند و استعمال بحر در آب شیرین و جوهای شیرین اگر جایی واقع شده باشد بطریق مجاز است الانهار را انهار می نامند و بحر نمی گویند و در این نعمت بر این قدر اکتفا
نکردیم که خارق شگافتن دریا نمودیم بلکه اتمام نعمت فرمودیم فَاَنْجَیْنٰکُمْ یعنی پس نجات دادیم شما را و آب دریا را نیز بر ایشان بشکل معلق محفوظ داشتیم و باد را بر
مسلط کردیم تا باهم امتحان ندهد تا آنکه شما همه بسلامت بر کنار رسیدید و از خوف غرق مامون شدید و در ضمن این شما را نجاتی دیگر حاصل شد از هر
شبهه که در وجود صانع حکیم مختار بهم میرسید یا در نبوت حضرت موسی عم رو میداد و باز بر این قدر هم اکتفا نکردیم بلکه شما را از آن مهلکه نجات دادیم و دشمن شما را
پیش نظر شما در همان مهلکه هلاک ساختیم وَاَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ یعنی و غرق کردیم با جان فرعون را تا شما را سرور بر سرور افزاید و هیچ اثر خوف از وی در دل شما
باقی نماند و اندوه و غم مفارقت مسکن قدیم خود که مصر بود نیز پیرامون خاطر شما نگردد و این همه نعمتها نوعی انعام فرمودیم که شما را هیچ شک و شبهه احتمال نشد و کذب خبر در دل
نگذرد و اهل این خبر را اثبات نکردیم وَاَنْتُمْ تَنْظُرُوْنَ یعنی و شما میدیدید پس این قسم نعمتهای عظیم را شکری هم میباید عظیم آنست که شما در عبادت خداوند خود خوض
کندرو اهدا میراو [illegible]

میکند و آن است که مضمون وانجیناکم من آل فرعون و مضمون اذ فرقنا بکم البحر یکیست و حاصلش نجات از فرعون این مضمون اعاده او به نعمت چرا اعاده نمود و در روایت
چنانکه مذکور شد جواب این سؤال را بعضی مفسرین بطریق اشاره کرده اند که نجات دادن از فرعون رنگهای مختلف داشت تخصیص بکافتن دریا که چنانچه عظیم ست استثنائی است و دیگر اشغال شخصی
از استغنای زر و فراو سیانید و احتیاج بفقر از ره و دفع ساخته اند در مقام امتنان فرماید که یاد کن نعمتی علیک ادرب قتلک و مختلف من الفقر و الاحتیاج کلام تمام است باز اگر سیاق
رزق بطریق بیست عجیب باشد بنیست مخلوق و بی مقاسات یعنی و نشستی این نعمت دیگر داده و فرماید که یاد کن نعمتی علیک اذ اخرجت علیک الرزق من الغیب بلا سبب المخلوق و قال
مقاسات التعب مستقلا مثل کلام دیگر بیاید فی نفسه مستقل و تمام هر یک از این کلام جدا جدا ساختن در مقام تعداد نعمتها مناسب بیان است و بعضی مفسرین با این فقه
اند که در روایت اولی مذکور نعمت نجات است از بطش و سطوت فرعون که بمجرد بعثت حضرت موسی علیه السلام و آوردن ایشان بنی اسرائیل تمام شده زیرا که بنی اسرائیل بعد از آمدن حضرت موسی
علیه السلام از تکلیفات و زیر چابکهای او خلاص شده بلکه بلا و مقابل او گشتند و در روایت دوم مذکور نعمتی است که در وقت خروج از مصر از دست برد لشکر فرعون بعد در یا خلاص
شدند و بسبب غرق شدن او و لشکریان او خوف مستقبل هم از دلهای ایشان زائل گشت و بجمیع وجوه مطمئن الخاطر گشتند **حکایت** گویند که عورتی از بنی اسرائیل پیر زن
شب برای آوردن آب بر دریا رفت سوی خود میکرد که ریش فرعون مرصع بجواهر و مروارید در دست او افتاد موهای او را از بیخ برکند و جواهر را از ریش او جدا کرد اتفاقا
همین زن که مشاطه فرعون بود در یک روزی بخدمت می بود که صدای او گوش او افتاد و در میان مردم این حکایت کرد و ریش
فرعون و جواهر و مروارید را با ایشان نمود مردم را یقین شد که عاقبت ظلم نگونساری است و عاقبت مظلوم رستگاری چون بنی اسرائیل از خوف فرعون و فرعونیان بالکلیه
مطمئن گشتند حضرت موسی علیه السلام ایشان را یاد داد و فرمود که شما نذری کرده اید که اگر حق تعالی ما را از شر فرعون و فرعونیان خلاص کند ما در اطاعت او کوشش کنیم حالا
نذر را بجا آرید بنی اسرائیل گفتند که ما بجان و دل قبول داریم لیکن ما را اطلاع بر احکام او تعالی و اوامر و نواهی حاصل نیست تا قدم در راه اطاعت او نهیم میباید که کتابی
از نزد خدای برای ما بیاری تا موافق آن راه اطاعت را سلوک نماییم حضرت موسی علیه السلام این معنی را در جناب خداوندی عرض نمود حکم آمد که شما از کوه طور که مقام
عطای رسالت شماست حاضر شوید تا یک ماه که مدت سی روز است روزه دارید و اعتکاف نمایید من بعد شما را کتابی جامع اوامر و نواهی خواهیم داد حضرت
موسی علیه السلام مطابق این ارشاد بنی اسرائیل را گذاشته و حضرت هارون علیه السلام را بر ایشان خلیفه ساخته خود بسمت کوه طور تشریف بردند و از ماه ذی القعده آغاز کردند
معتکف شدند و ابتدای اعتکاف ایشان غره ذی قعده بود چون اعتکافات ایشان تمام شده و یک روز با قیمانده ایشان را از بسیاری روزه و نخوردن بوی دهان خود متغیر نموده استعمال
مسواک فرمودند از جانب حکم آمد که این بوی متغیر نزد ما بهتر از بوی مشک بود این چه الائه کردید حالا در جریمه این تقصیر ده شب دیگر اعتکاف کنید و هم در تجربه که روز
عید النحر است شما را کتاب خواهیم داد و کلام خواهیم فرمود حضرت موسی علیه السلام نیت اعتکاف ده شب دیگر فرمودند و در آن مقام اقامت نمودند اما بعد از آمدن ایشان
در بنی اسرائیل حادثه عظیم روداد و سببش آن بود که در لشکر بنی اسرائیل شخصی بود که نامش موسی ابن ظفر از قبیله سامره و بصنعت زرگری غالب تر اشتی حیلی شیاد و مادر
بود روزی که فرعون غرق شد و حضرت جبرئیل علیه السلام بر مادیانی سوار بر کنار دریا می گشتند و دیده بود که هر جا نقش سم آن مادیان میرسید سبز میشد دانسته بود
که اثر حیات در نقش سم این مادیان هست بنا بر آن قدری از خاک ته پای آن مادیان برداشته بطریق تبرک با احتیاط نزد خود نگه داشته و چون گذرگاه بنی اسرائیل از دریا عبور
کرده بصحرا افتادند گذر ایشان بر قومی افتاد که گاو پرست و صورتهای گاو از برنج و غیر آن ساخته پرستیدند بنی اسرائیل را این صورت پرستی بغایت خوش آمده
بود چنانچه از حضرت موسی علیه السلام درخواسته بودند که برای ما نیز صورت پروردگار را ساخته بده تا حق عبادت او بوجه احسن بجا آریم و حضرت موسی علیه السلام ایشان را بر این سوال
زجر و توبیخ فرموده بودند لیکن سامری دریافته بود که این جماعه را صورت پرستی مرغوب طبع است و در این هنگام که حضرت موسی علیه السلام بکوه طور تشریف بردند
مشاوران بنی اسرائیل بحضور حضرت هارون علیه السلام حاضر شده عرض کردند که در وقت برآمدن از مصر زیورهای بسیار از قبطیان بعاریت گرفته بودیم بهانه آنکه
در عید تزیین خواهیم کرد حالا در حق آن زیورها چه حکم است حضرت هارون علیه السلام فرمودند که آن همه زیورها را در چاهی انداخته آتش دهید و هر چه بسوزد بسوزد
خاکستر شود که با قبطیان زیرا زمین مغرق هلاک شدند زیرا که این همه مال کافران است باید دانست که در این مقام بعضی از مستفیدان فقها اشکالی وارد می کنند و میگویند که بنی
اسرائیل در شهر مصر مستامن بودند و با قبطیان پناه می گرفتند مستامن را مال حربیان گرفتن و بردن جائز نیست و اگر بنی اسرائیل بنابر مصلحت
اقدام بر این امر کرده بودند حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام نیز بر این ماجرا مطلع شده بودند چرا ایشان را از این حرکت منع نفرمودند جواب این اشکال
آنست که مستامن بودن بنی اسرائیل در شهر مصر مسلم نیست بلکه ایشان اسیران بودند که بجور و تعدی ایشان را فرعون از برآمدن محبوس

بیان رفتن حضرت موسی علیه السلام بکوه طور و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و قصه سامری

داشته بود هر روز جفای قبطیان می کشیدند و رنج و عنا از ایشان می دیدند و اسیران را درست اله مال حربیان را بهر رنگ که دست دهد خواه
بجدائی خواه بدزدی گرفته برند و اگر بالفرض متامن هم بودند در بردن زیور و مال ایشان ضرورتی داشتند زیرا که اگر در وقت گریختن
مشغول برد عاریت می گشتند گرفتار می شدند القصه سامری به بنی اسرائیل گفت که این همه زیور را بمن حواله کنید که موسی علیه السلام را بشما فخری و
مزیتی نماند بنی اسرائیل همه آن زیور را باو حواله کردند سامری زر را جدا کرد و جواهر و یواقیت را جدا از زر گوساله ساخت بغایت خوش صورت
و جواهر و یواقیت را بجای گوش و چشم و دست و پا و دهن و دم قدم و قرینه نصب نمود و شکم او را کاواک گذاشت و در آن کاواک خاکی را که برداشته بود انداخت
گوساله بسبب اثر آن خاک بحرکت آمد و آوازی کرد چون آواز گاوان سامری گفت که نه بینید پروردگار شما بصورت این گوساله ظهور فرموده در
جسم ها متمثل آمده است و موسی در جستجوی او بکوه طور رفته است بنی اسرائیل گفتند که بست روز گذشت که سامری گفتن موسی بود و موسی باز نیامد معلوم میشود که خدا
خود را در اینجا یافت قریب هشت هزار کس از بنی اسرائیل با غوای سامری عابد این گوساله شدند و بحکم مثل مشهور* که آنچه آدم میکند بوزینه هم * گرد اگرد آن گوساله
معتکف شدند و ساکنان ناکاه آن گوساله ساکن کرده گرد و در دست تکلف در آنجا انداخت و گرد آن خیمه نوبت نوازی آغاز کرد و بخنیدن آن گوساله لایعقل
بار بار جنگ بنیاد نهادند و مرد و زن برای تماشا و بدید آن بازار شیطان گرم شد و در آنجا حضرت موسی علیه السلام را در دهم ذی الحجه وقت صبح دوازده لوح زبرجد که
بران تورات منقوش بود عطا شد و کلام شرف سرمواجهه و حکم با ایشان در میان آمد و بعد از آن ارشاد شد که قوم تو بعد از تو بسبب کفران نعمت و رزیده اند و
فرعون از ایشان درخواست میکرد که مرا سجده بکنید بدتر از آن باغوای سامری بر خود لازم گرفته اند زیرا که تعظیم پادشاه صاحب اقتدار که مالک نفع و ضرر باشد
فی الجمله وجه معقولیت دارد و گوساله لایعقل که در بلادت و حمق ضرب المثل است سجده نمایان تعظیم نیست حضرت موسی علیه السلام بشنیدن این خبر وحشت اثر بی اختیار
بفکر در آمده شدند و اول با حضرت هارون علیه السلام خشونت آغاز نهادند که چرا این حرکت شنیعه را تجویز کردی حضرت هارون علیه السلام فرمودند که من بار بار ایشان را ازین فعل شنیع منع کرده
بودم لیکن ایشان گفتند لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی یعنی ما هرگز اعتکاف خود را برین گوساله قطع نخواهیم کرد تا آنکه حضرت موسی علیه السلام پیش ما بیاید و حقیقت این حال را
بیان نماید بعد از آن حضرت موسی علیه السلام بسوی آن گوساله متوجه شدند و آنرا در آتش سوختند و خاکستر او را در دریا انداختند و گوساله پرستان خجل و منفعل شدند و آن بطریق تخمیر
گذرد و می خورد و گوئیند که قوم بنی اسرائیل در مقدمه این گوساله سه گروه شده بودند یک گروه آنانکه باغوای سامری فریفته شده عبادتش بجا آوردند گروه دیگر همراه حضرت هارون علیه
السلام و خلیفه امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند و گروه سیوم ساکت و متوقف بودند نه انکار می کردند و نه این کار کرده اول گروه سیوم همه در باب عتاب آمدند و گروه دوم
سالم ماندند حق تعالی این نعمت عمده را که وجود پیغمبر است که بعد از این مرتبه ایشان تحفظ ایشان خرق کرده بود از ایشان عفو فرمود تا سجده ایشان باشند که می فرماید و اذ واعدنا
موسی اربعین لیلة یاد آرید وقتی که با حضرت موسی علیه السلام وعده کردیم چهل شب چرا لفظ مواعدت که عبارت از وعده را از جانبین خواهد درین جا از قبیل مسافرت و عاقبت
اللص منجر و از معنی مشارکت است ... آن گفت که از هر دو جانب وعده متحقق بود از جانب حضرت موسی علیه السلام وعده اتمام اعتکاف و از جانب حضرت حق جل و علا
وعده دادن کتاب این عدد موقت بود و باین مدت که اربعین یعنی چهل شب در اکثر روایات وارد است که سی شب از ماه ذیقعده بود و ده شب از اول ذی الحجه و روز دهم وقت
دادن کتاب بود و لهذا اربعین بلیله تعبیر نمودند و الا روز دهم نیز در چهل ایام اعتکاف و صوم می شد و آن چهل نیست و بعضی از محققین گفته اند که چون شب وقت عبادت
و خلوت است اهل ریاضت بیشتر درین وقت مشغول بکار خود می شوند بنابر آن ذکر شبها تخصیص فرمود و نیز تاریخ عرب بر سیر دور قمر مقرر است و ابتدا
آن از هلال میگیرند و ابتدای خاص شب است و موسی در اصل لغت لفظ عبرانی است که معرب شده است گویند که اصلش میشا بود و معنی آب شا معنی درخت چون او را
فرعون در نهر نیل در میان تابوت یافته بود این نام بر او نهاد ... عربان ... و شین بسین بدل شد موسی شد و عدد چهل را در جاها بسیار اعتبار او لهذا در حدیث
آمده است که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و نیز آمده است که خمرت طینة آدم اربعین صباحا و نیز بچه آدمی در شکم در همین مقدار مدت از
حالی بحالی انتقال میکند تا چهل روز نطفه می باشد و تا چهل روز دیگر خون بسته تا اربعین دیگر گوشت پاره بعد از آن قابل نفخ روح الهی میگردد و از اینجا است
که صوفیه رحمهم الله تعالی طالبین را برای ریاضت و خلوت قرار داده اند زیرا که از قصه حضرت موسی علیه السلام معلوم شد که این مدت ریاضت کردن موجب تجلی است حالا
سوال آمده هم بر آنکه درین آیه وعده چهل شب مذکور است و در سوره اعراف وعده سی شب با تمام ده شب تفصیل می نماید جوابش اینست که درین آیه بطریق اجمال تمام مدت خلوت ایشان
مع الاتمام والزیاده ذکر فرموده اند و در سوره اعراف بطریق تفصیل اصل وعده را که سی شب بود و باز مدت ده روز که در مقابله جریمه مسواک بآن وقت افزوده بود جدا جدا ذکر فرموده اند

بیان معنی لفظ موسی

بیان تخصیص عدد اربعین

پس مانعی نیست زیراکه در احتمال تفصیل محال نقص نباشد مثلاً اگر شخصی بگوید که در شب فلانی دو شبانه بیوتیدم من ابن ... ارم اجماع است

من کردم لفلان بات ازدگرچه نبردم و وده درم فلان بنیر تفسیر آ ارست علی الخصوص چون که در آیه سوره اعراف قد ذکر این تفصیل نیز مذکور است که تقسیم میقات ربه اربعین

لیلة آمده اند درینجا سوالی جواب طلب آن است که اربعین لیلة در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول نمی تواند زیرا که موعود از جانب ... ادن کتاب بود از جانب حضرت

موسی علیه السلام اتمام اعتکاف و ظرف هم نمی تواند شد زیراکه وعده از جانبین بعمل شب نبود جوابش آنست که اربعین لیلة مفعول است بحذف مضاف یعنی وعدنا موسی عند انقضاء

اربعین لیلة آری انقضاء السبب مجاز مجاورت نیز از لفظ ساقط نمودند و اربعین لیلة را بجای آن قائم نمودند چنانچه در عرف میگویند که امروز چهل روز است که فلانی بر آمده است

یعنی بانقضای چهل روز است و نسب حضرت موسی علیه السلام آنست که ایشان پسر عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام بوده اند و لاوی پسر کلان

حضرت یعقوب علیه السلام بوده است لیکن حضرت موسی علیه السلام بر فرقه بنی اسرائیل هم ریاست حقیقی بود که پیغمبر اولو العزم بودند و هم ریاست عرفی زیرا که در عرف عام ریاست بکلان

ترین اولاد و نسل او تعلق دارد و چون حضرت موسی علیه السلام برای درخواست کتاب بحضور جناب عزت از طرف همه بنی اسرائیل رفته باشند پس همه را البته انتظار ایشان

کشید و از خروج راه دیگر احتراز کردند ... شما ای بنی اسرائیل خلاف این طریقه معموله ادای ناسپاسی کردید که بر یکدیگر پیش از رسیدن فرقه حاکمی یاد و سامری

مطلبی سر بردند و دیگران با پس رفتن آن رئیس خود می کنند هرگز خلاف و اختلاف نمی نمایند لیکن شما ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ یعنی بعد از رفتن موسی علیه السلام و قرار داد

روز ساختند گوساله را بعد از موسی علیه السلام و در غیبت او زیراکه موسی علیه السلام تا در میان شما بود شما را از عبادت فرعون و هامان زجر میکرد و باز میداشت

حال آنکه فرعون و هامان از اهل اقتدار ظاهر و مالک نفع و ضرر بودند از پرستش گوساله بیجان لایعقل چه قسم شما را ممانعت نمیکرد و لفظ ثم که در اصل

برای تراخی زمان است درینجا برای استبعاد مضمون ما بعد از مضمون ما قبل مستعمل شده گویا بهیچ وجه مناسبت نداشت که سردار خود را بحضور پاک حق جل

مطلبی و در خدمت او فرستند و خود در غیبت سردار خود مخالف مرضی او اختیار کنند یعنی ما از نزد خود بر دارید و اتخاذ افتعال است از اخذ بعد التلیین

همزه و ابدال آن بتا بتا را در تا ادغام کردند و چون بر صیغه افتعال استعمال این لفظ بسیار واقع شده و عربان توهم کردند که شاید تا اصلی باشد تاخذ

از تخذ یتخذ و بنا بر آن تخذ یتخذ را هم استعمال کردن گرفتند و فعل اتخاذ در زبان عرب از افعال قلوب گرفته است که بر مبتدا و خبر داخل میشود و هر دو را مفعولیت نصب میکند

اگر این استعمال را درینجا منظور داریم پس مفعول دوم را محذوف خواهیم داشت ای اتخذتم العجل الها و چون این حذف را بی معنی استعجان نشنیع باید

شنیع قرار داده اند و الاتخاذ بمعنی ساختن خواهیم گرفت و در آن صورت یک مفعول که موجود است کفایت میکند و آنچه بخاطر بعضی از اهل معانی گذشته است

که ساختن گوساله محل انکار نبود و نیز ساختن گوساله تنها از سامری بوقوع آمده سائر بنی اسرائیل در آن شرکت نداشتند بخلاف معبود گرفتن گوساله که همه در آن

شریک بودند پس جوابش آنست که محض انکار ساختن گوساله معبود است چنانچه از لام عهد مفهوم میشود گوساله معهود و معبود بود علاوه ازانکه از تصویر سازی

نیز از محرمات است و انتفاع بمال حرام به هر نهج که باشد نیز از محرمات پس محض ساختن گوساله هم محل انکار می تواند شد و هر چند قالب تراشی گوساله سامری کرده

بود اما امداد و اعانت و مسلط کردن سامری بر زر و جواهر این عمل او تمام شده بود و درین امداد و اعانت همه شریک بودند و اخرج ابن ابی حاتم در

تفسیر خود روایت کرده که نام این گوساله بهموت بود و ظاهر ادراین نام هم بوی از شرک داده بودند لهذا حق تعالی فرماید که کاش شما گوساله را محض

برای بازیچه لعب گرفتند و میساختند و تماشا و تصویرات اطفال میدید گناهان مختصر میشد لیکن شما این صورت گوساله را معبود ساختید وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ

یعنی حال آنکه شما نهایت ظلم میکردید زیراکه عبادت عبارت از نهایت تعظیم است و حق خالص علیم حکیم است در حق صورت گوساله که بچه گاو است و مخلوقات اش

بچه کمتر از ذی الصورة خود است خسیس ترین مخلوقات خدا را حق او دادید پس ظلم شما اشد و فحش شد از ظلم آل فرعون بچند وجه و علی الخصوص که از شما این ظلم

بعد از ایمان و معرفت ما نصحم بوجود آمد و از فرعونیان در حالت کفر و جهل اما بتحقیق گفته اند که هر قوم را گوساله ایست که در پرستش او مشغول اند گو بظاهر خود را

مسلمان و دیندار پندارند چنانچه در حدیث شریف نیز اشاره باین معنی آمده جائیکه فرموده اند تَعِسَ عَبْدُ الدِّينَارِ وَعَبْدُ الدِّرْهَمِ وَعَبْدُ الْخَمِيصَةِ إِنْ أُعْطِيَ رَضِيَ وَإِنْ لَمْ يُعْطَ سَخِطَ

یعنی بد حال است کسی را که بنده اشرفی یا بنده روپیه یا بنده شال و جامه پارچه است اگر او را از جانب خدا این چیز عطا شود

خوش میشود و الا ناخوش میگردد و باید شناخت و ممکن درینجا باید دانست که علما اختلاف دارند که ... یعنی ... مشاهده ان تغیرات

فاتره و خوارق باهره که ترجمه بجد این ... در سینه بود ندو ... تصدیق نبوت حضرت موسی علیه السلام ... ناصر و اعانه شد

بیان نسب حضرت موسی علیه السلام

بیان شرک سامری ... ۱۱۰۹ ...

و در دوام حوائج گرفتار گشتند بعضی از مبالغه اند که سامری مرد از بنی اسرائیل بالعادی بهیات حیوان منقش کرده بود که حضرت موسی علیه السلام در غیبت بر ج ارقی محکیه
طلسمات و نیرنجات بسیار کرده آن جاندار هم مبالغه کرده طلسمی صریح مثل طلسم سریع البنیان باز دو با حضرت موسی هم باهم جمیع علمای صد اند که گوساله بنی اسرائیل الوهیت
می پرستیدند و حلول ذات پروردگار را در بعضی اجسام تجویز میکردند سامری این نوع البنیان را از لفت کرد بود شیاطین صورت این گوساله صورت نمود و او از حرکت آن
گوساله از ابلیس شیاطین نحوی ساخت بت پرستی الهمود بر جای اصنام تحویل مکنند در انجا حلول خالق خود را اعتقاد کرده پرستش و تعظیم افسیمی اند و امانت و احادیث بسیار
حیل و لالت می کنند در انبال اول صفات دار زار انجمله آنکه گفت ما آنکه و اله موسی فنسی و از انجا و عکوف ایشان بطریق عبادت و تعظیم کرد ان گوساله آن سمت این
سعاله معلوم حیث الی نخبر و لکن من اقوام الزائل بالمحال این امر انتح خبر بنی اسرائیل این نوع انواع بضره بتقتضی آن بود که ایشان از فی الفور مستحب نابود ساختند و بعد
توبه میکردند گنجایش عذر و معذرت نه از دیگر جهت اکمال رافت و رحمت خود که با اصالت متوجه حضرت موسی حضرت هارون بود جمیع اصحاب بنی اسرائیل
النیاز امو اخذه عاجله نه نموده بلکه نمود چنانچه میفرماید ثم عفونا عنکم یعنی باز عفو کردیم از شما و شما از فی الفور بعد از ان هلاک نساخته چنانکه فرعون را
کلمه از ان هلاک کرده بود من بعد ذلک یعنی بعد از ساختن گوساله و پرستش آن صورت بیجان که از شما بعد از ایمان و بعد از دیدن معجزات و آیات عظیمه ازین
و حیا بودن علم و صناعت الهی بهم رسید اگر دو لیکن آنست که بقیه شماره بعید شمار الیه گشت لیکن انهمه بنابر آن بود که لعلکم تشکرون یعنی تا شاید که شما در زمان مستقبل شکر
نعمتهای الهی را بجا آرید و تحمل مشقتها و عبادات او تعالی گوارا سازید زیرا که معلوم است از فرقه شما ببطلان انجامیده بود و از شما توقع بود که بمکان صالحان موجود
آیند و بکار معرفت و عبادت قیام نمایند بخلاف آل فرعون که استعداد مطلق زایل گشته بود و هیچ کس از ایشان قابل تحمل امانت معرفت و عبادت نماند
بود و لعل هر چند در لغت عرب برای امید و ارجی است اما در کلام الهی بیشتر در جای یقین مستعمل میشود چنانچه همین قسم واقع شد که بنی اسرائیل بعد
علوم الهیه و حاصل دوم او تعالی گشتند و در میان آنها الوف انبیا و شهداء صالحان پیدا شدند و در این مقام پیروی بکار آمدند بکارهای الهی مقرر
ماندند و در اینجا اشکالی است بغایت صعب آن آنست که پرستش گوساله بلا شبهه کفر بود بلکه اقبح انواع کفر صالح عقوبت و تعزیر منصوص بشود و اگر
کرد الی بر توبه در اینجا مقدور و اریم چنانچه جمهور مفسرین کرده اند و گفته که تقدیر کلام این است که
لازم می آید که مضمون این آیت را بعد از مضمون این آیت ذکر کردن بیفایده باشد زیرا که مقام مقام تعداد نعمتهاست و در آن آیت سوق
قبول توبه مذکور نشده و جواب این اشکال در عین تفسیر بطریق اشاره مذکور شد که مراد از عفو ترک معاجله بعذاب مستاصل دنیوی است نه ترک مواخذه
اخروی و این معنی را کفر صالح است چنانچه کفار است مصطفویه علی صاحبها الصلوة والتحیه همه درین لطف شریک اند و در آیت آینده مذکور قبول توبه بنی اسرائیل
است و تعلیم طریق آن توبه که بحجز آن از این جریمه بالکلیه نماند حاصل او جلال از مضرت آن بیرون سازد و قابل مراد من ذلک باز می فرمایند که بعد طریق شکر نعمتها خود
را فهمی و دیگر باید و دیم بسبب عظمت جرم و بسبب این جریمه قبیحه شما آن نعمت را از شما از نگرفتیم پس آن نعمت عظیمی را باد کنید و اذ آتینا موسی الکتاب یعنی و یاد کنید آن وقت
را که دادیم موسی را کتاب آن توریت مقدس است که جامع همه شکر گزاری است یکی از جمله آن نوعه قیام و رز مداومی حق شکر نماید و الفرقان یعنی و دادیم موسی
را چیزی که باعث فرق باشد در میان اهل حق و اهل باطل و آن شعار دین و مناسک شرایع اند که بسبب لمس بآنها تمیز موافق و مخالف معلوم شود در ملا و در تنها
دین در آمده و فلانی از دین بیرون رفته مثل تعظیم روز شنبه و روزه گرفتن آنروز و معطل ماندن در ان روز از کارهای دنیوی و دیگر رسوم و
و اعیاد دین یهودیت و ترک گوشت شتر و روغن شتر و ختنه و پنج قربانیات و مانند این چیزها در رنگ اذان و نماز جمعه و جماعات و عیدین
و ختنه در دین اسلام آمده است و تعالی و بعضی از مفسرین بان رفته اند که مراد از فرقان نیز همان توریت مقدس است عطف بجهت تغایر صفت
است باوجود اتحاد ذات چنانچه عربان گویند رایت الغیث و اللیث ای رایت الرجل الذی هو جواد کالغیث و شجاع
کاللیث و بعضی گفته اند مراد از فرقان معجزات موسی است که در میان کافر و مومن فرق می کردند و
بعضی تقدیر و اذ آن کتاب و فرقان بهر معنی که باشد حضرت موسی علیه السلام را در کار شود پس بشود مگر بسبب آنکه
لعلکم تهتدون یعنی تا شاید شما راه یابید تا این شکر گزاری و این نعمت دیگر مشرف شدید شما و لیکن
حضرت موسی عرض در جناب او تعالی عرض کرده اند آنچه نعمت علی المنعم السوال بعد امتنان

بنكر ها وانا شكري اياك نعمة منك فقال الله تعالى يا موسى حسبي منك عبد ان يعلم انه من نعمتي فهو شكره وحضرت داود عم این مضمون را چنین فرموده اند که سبحان من جعل
اعتراف العبد فالعجز عن شكره شكره كما جعل اعترافه فالعجز عن معرفته معرفته و این هر دو حدیث در معالم در تحت همین آیت مذکور است و از جمله هدایت آن کتاب و جداکردن
میان حق و باطل توبه بود که بقتل النفس مقرر شد از جریمه گوساله پرستی پس آن هدایت عمده را یاد کنید اذ قال موسى لقومه و یاد کنید آن وقتی را که موسی عم
بقوم خود گفته از راه مزید شفقت و غمخواری که شخص را نسبت بقوم خود میباشد و صلاح مراض آنها را مشابه صلاح مرض خود میداند و اگر آنها از مرض رنج خود
می باشند بلطف و عنایت آنها را از مرض خبر داد و بسیار زیا قوم یعنی ای قوم من مقتضای شفقت و قومیت این است که شما را بر مرض درونی شما و طریق صلاح آن مرض
آگاه سازم پس بشنوید انکم ظلمتم انفسکم یعنی تحقیق شما ظلم کرده اید بر جانهای خود بسبب ساختن گوساله زیرا که چون گوساله بحضور شما سامری از زرهای قبطیان
درست کرد و شما او را امداد زرها داده اعانت کردید و برای آواز کردن و ظهور آثار حیات درو خاکی را که از زیر سم اسپ جبرئیل عم مشتمل بر خاصیت احیا داشت
نگاه داشته بودن و در آن گذاشته باشد دیده و دانسته معبود خود ساختن و حلول آلهه را در آن اعتقاد نمودن گویا دعوی کردن است که با القای حیات در معبود خود
کردیم و هر چند آواز کردن آن گوساله امری عجیب بود خارق عادت لیکن چون فعل عجیب خارق عادت بدستیاری اسباب غرائب صنعت و حیل کسی صدور یابد گمر
آن را امری عظیم پنداشتن خلاف مقتضای عقل سلیم است و لهذا افعال عجیبه ساحران و نظر بندان و شعبده بازان و امثال آنها در نظر ارباب دانش وقعی و قدری نمی باشد
قسم چیزی محقر و مصنوع را با الوهیت چه مناسبت و با معبودیت چه رابطه که بمرتبت از فرعون و هامان پست تر و از مرتبه الوهیت دورتر است قوم حضرت موسی عم
گفتند که پس چه باید کرد تا از عقوبت این ظلم خلاص شویم حضرت موسی عم فرمودند فتوبوا الى بارئكم یعنی پس توبه کنید و متوجه شوید بسوی قالب تراش خود که جناب
حضرت حق است جل شانه تا باشد که جانهای شما را روح پیدا کرده و بسبب افراط حب آن گوساله جانهای شما مرده شده و باری در اصل تراشیده قلم را
آن را گویند و اختیار این اسم از اسماء الهی در این مقام برای همین است که ایشان نیز در مقابله قالب تراشی خداوند خود را قالب تراش خود ساخته بودند
و افزودن لفظ الی بارئکم برای اشارت است باینکه این توبه از راه ریا نباشد زیرا که توبه بسوی خدا همان است که از ته دل باشد و اگر اظهار توبه بزبان کرده اید آن
توبه بسوی مردم است نه بسوی خدا فاقتلوا انفسکم یعنی پس بکشید خود را و تن بکشتن بدهید و جان های خود را از قالبهای خود جدا کنید تا کفاره آن جریمه شما و توبه
که جان نو بیر را بر قالب تراشیده خود در آورد دیده و آن را معبود خود ساختید و علما را اختلاف است در اینکه تن بکشتن دادن توبه آنها بود یا از تتمه
توبه چنانچه در حق قاتل عمد در شریعت ما که توبه او مقبول نیست مگر با آنکه نفس خود را در دست ورثای مقتول تسلیم نماید تا اگر خواهند ببخشند و
اگر خواهند بکشند و این نوع خود را در معرض تلف انداختن هر چند در نظر ظاهر عقل بسیار قبیح و بدنما بود لیکن ذلکم خیر لکم عند بارئکم
یعنی این امر عظیم بهتر است برای شما نزد قالب تراش شما زیرا که دلالت میکند بر کمال محبت شما با او که در راه او جان خود را صرف میدهید و نیز دلالت می کند
قالب تراشی او را مسلم داشتید و جان آفرینی او را نیز تصدیق کردید بحکم او امانت او را با او باز دادید و بسبب این محبت و انقیاد از عذاب دائمی آخرت
خلاص شدید و ضرر دنیا هر چند سخت تر باشد از عذاب آخرت سبکتر است بلکه متناهی را با غیر متناهی هیچ نسبت نیست و موت لابد واقع شدنی است پس قتل
شدت قتل هیچ ضرر متصور نیست مگر تقدیم و تاخیر و آن هم در وهم است و بس زیرا که چنانچه موت مقدر است وقت موت نیز مقدر است در حقیقت پیش
پیشی نیست چون جماعه بنی اسرائیل این طریق توبه را از حضرت موسی عم شنیدند قبول کردند حضرت موسی عم از ایشان عهد و پیمان محکم گرفتند که گوساله پرستان
از خوان های خود بی صلاح و بی خود در زر [illegible] آیند و [illegible] های خود را [illegible] بنشینند و پشت های خود را با زانوهای خود ببندند و سرهای خود را پیش زانوها دارند و زخم تیغ را
بر سر بگیرند و زانو نکشایند و تن نجنبانند و دست و پا [illegible] نکنند و هر که از جنبی از این شرائط عدول کند توبه او مقبول نیست بعد از آن روز دوم
چون صبح شد حضرت هارون عم را با دوازده هزار کس از بنی اسرائیل که گوساله پرستی نکرده بودند و در انکار این فعل قبیح شریک حضرت هارون
عم مانده بودند فرمودند که شمشیرهای برهنه در دست گرفته بروید و کشتن آنها را شروع بکنید و خود بر مکان بلند استاده ایما می کردند که یا معشر بنی اسرائیل
ان اخوانکم اتوکم شاهرین سیوفهم [illegible] فاتقوا الله و اصبروا و از حضرت حسن بصری رحمه منقول است که از سه گروه بنی
اسرائیل دو گروه را این حکم شده بود که با هم کشت نمایند کسانی که گوساله پرستی کرده بودند ایشان را حکم بود که مقتول شوند و کسانی که
گوساله پرستی نکرده بودند و بر انکار بران حکم شده بود که بکشند تا توبه ترک انکار که از ایشان بوقوع در آمده بود حاصل شود و کسانی که گوساله پرستی نکرده بودند و بر این فعل شنیع

شریک شده بودند زیرا که ایشان محتاج توبه بودند و در روایات واقع شده که چون کشندگان دیدند که درین جماعه که ما درصدد قتل اینها هستیم بعضی از برادران
و پسران و برادرزادگان و خواهرزادگان و دیگر اقارب و دوستان هستند در قتل تردد کردند و بحکم شفقت جبلی دستهای ایشان کار نمی کرد حق تعالی ابری
تاریک فرستاد بحدی که هیچ کس بنظر نمی آمد بصرفه کشتن آغاز نهادند و مرحمت جبلی ایشان را مانع نشد تا آنکه از صبح تا آخر روز هفتاد هزار کس مقتول گشت و زنان
و بچگان بنی اسرائیل پیش حضرت موسی علیه السلام بفریاد آمدند حضرت موسی علیه السلام سر برهنه کرده دعا کردند فرمان شد که توبه کشتگان و ناکشتگان همه مقبول شد کسیکه کشته
شد مرتبه شهادت یافت و کسیکه زنده ماند از لوث گناه پاک شد و درینجا باید دانست که لفظ فاقتلوا انفسکم بظاهر دلالت برآن می کند که ایشان خود را خود بکشتند
چنانچه بعضی از مفسرین بظاهر این آیه رفته اند لیکن بروایت این قصه قاطبه مخالف این ظاهر است پس حقیقت کلام مراد نیست یا محمول بر اسناد مجازی است که اسناد
قتل بسوی سبب ممکن فرموده اند یا از انفسکم همجنسان خود مراد باشند و حمل این لفظ بر این مجاز دلالت روایات متعین است و بهر تقدیر بنی اسرائیل این شاق را بجا
آوردند چنانچه حق تعالی میفرماید فتاب علیکم یعنی چون این کار کردید توبه شما قبول شد پس قبول توبه شما کرد حقتعالی اگرچه گناه شما سخت تر از گناه
آل فرعون بود زیرا که شما بعد از ایمان این کفر کرده بودید انه هو التواب یعنی بتحقیق او تعالی قبول توبه بمبالغه میفرماید تا آنکه بر این عمل ناشایسته که بکثرت
از آن آل فرعون را عذاب ساخته بود هم توبه قبول فرمود و در حدیث شریف وارد است که اگر بنده از سر صدق توجه ندامت میکند از گناهی حق تعالی آنرا
قبول میفرماید اگرچه در یک روز آن گناه را هفتاد بار مرتکب گردد و اینهمه بنابر آنست که او تعالی الرحیم یعنی بسیار مهربانست بر بندگان خود که بتحمل اذیت یک
ساعت کرامت ابدی عنایت میفرماید و این توبه بنی اسرائیل هرآیینه بود عمده که فارق درمیان محق و مبطل گشت و فدای اینها این هدایت را باوجود
مشقتیکه دران بود بکمال بشاشت تلقی نمودند و جماعه از بنی اسرائیل که مخاطب باین کلام اند و معاصر آنحضرت علیه السلام هرگز بمجرد زبان هم توبه نمی کنند
و عبادات سهل این شریعت را باوجود کثرت فضائل دران قبول ندارند و این هم از باب کفران نعمت است و درین آیت خبردار کردنست جمیع امت را که از توبه
زحمت دل ندزدند زیرا که امت موسوی درین توبه باوجود نهایت مشقت آن تن درداده بودند و باکی نکردند از شما که غیر از ندامت طلب نکرده هم اهمال بسیار بعید است
بالجمله بنی اسرائیل باوصف دیدن این آیات قاهره و چشیدن این عقوبات متواتره هرگز ادای حق شکر نکردند بلکه بار دیگر در ورطه بحال بی ادبیها و سخت روییها خود
گرفتار ماندند و سخت ترین بی ادبیها آن بود که هرگز بهدایت حضرت موسی علیه السلام و فرقان ایشان که نزد بنی اسرائیل رسیده بود اکتفا نکردند تا آنکه درخواست کردند که ما
اینهمه احکام را بواسطه از جناب الهی نشنویم حضرت موسی علیه السلام فرمودند که شما همه فوج فوج این را نمیتوانید بلکه بعضی از صلحای شما اگر بلا واسطه بگوش خود شنیده بیایند یا
باور می کنید گفتند که اگر جماعه کثیر از صلحای ما که خبر ایشان بحد تواتر رسد و نزد عقل اجتماع اینها بر دروغ بندی محال باشد آنرا بلا واسطه از جناب الهی شنیده
بیایند البته باور می کنیم حضرت موسی علیه السلام فرمودند پس جماعه را از معتبران و ثقات خود چیده همراه من بدهید ایشان صلحای خود را بقدر هفتاد مرد برگزیده برای این کار
اختیار نمودند حضرت موسی علیه السلام باینها فرمودند که شما همه غسل بجا آرید و از جمیع گناهان توبه نصوح نمائید و سه روز روزه گیرید و به تسبیح تهلیل مشغول باشید
ایشان بر طبق ارشاد حضرت موسی علیه السلام بجا آوردند آنگاه حضرت موسی علیه السلام اینها را همراه گرفته بکوه طور روانه شدند و در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا
این فرقه صالحه از بندگان تو بشوق شنیدن کلام پاک تو آمده اند با ایشان کلام فرما حق اجابت فرمود و چون حضرت موسی علیه السلام نزدیک کوه رسیدند ستونی
از نور بشکل ابر سفید رقیق خوشنما نمودار شد و آهسته آهسته منبسط و فراخ گردید و تمام کوه را فروگرفت و دران نور حضرت موسی علیه السلام مستغرق شدند و جماعه بنی اسرائیل
را پائین کوه استاده کردند و فرمودند ان کلام الهی بشنوید ایشان بگوش خود بلاشبهه می شنیدند که با حضرت موسی علیه السلام مخاطبه میشد و امر و نهی می آمد ایشان
هم یاد کردند که با موسی اینهمه مخاطبه بجماعت ما هم ازین نفس نصیب نشد ناگاه برقی از نور سمت اینها جست و اینکلام ازان برق نور بگوش ایشان رسید که انی انا الله لا اله الا
انا و یکه حرف تکلم مخصوص فاعبدونی ولا تعبدوا غیری بعد ازان کلام منقطع شد و حضرت موسی علیه السلام دران غمام نور مستغرق ماندند چون آن غمام نور منکشف شد حضرت موسی
برآمدند و باجماعه مذکوره برین گفتند که کلام الهی شنیدید و احکام او فهمیدید ایشان شبهها بهم تمسک کردند و گفتند ما چگونه بدانیم که این کلام کلام خدا بود یا
شیطانی یا جنی مدلین ابراد از سکرده باشند پس این اعتقاد که اینکلام کلام خداست ما را می باید که محض بتقلید تو گفته تو بنماییم واگر ما گفته را باور میکردیم از سر ما و بیکردیم علی
آنست که با صورت حضرت حقتعالی ادا ازان صفت او را بشنویم و یقین کنیم که این آواز آواز صفت اوست یا جنی نیست پس این بی ادبی در حق حضرت موسی علیه السلام بود
از عبادت عجل واقع شد سبب این بی ادبی اسلاف شما مستحق عقوبتی شدند که زیاده از قتل باشد و مع هذا او تعالی بدعای حضرت موسی

از سر این جرمها هم درگذشت و آن عقوبت نازله را بعد از حصول او لحوق بکمال کرم خود برداشت و همین قصه تمام و میفرمایند درین آیت که وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى یعنی و یاد کنید
آن هنگام را که شما گفتید ای موسی لَن نُّؤْمِنَ لَكَ یعنی باور نخواهیم کرد گفته ترا که انچه می‌شنویم کلام خداست حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً یعنی تا آنکه ببینیم خدا را بصورت و شکل چنانچه
آواز بلند و جهر را بگوش می‌شنویم چنانچه درویشان و عارفان در شهود و حضور می‌یابند و می‌بینند که از آثار مصنوعات خیالی پیدا ایم و بران اعتماد نداریم و نه
چنانچه در آخرت موعود است که بلا کیف دیدار میسر خواهد شد زیرا که آن دیدار بلا کیف در عقول ما قصه نامد دیدار نیست و دیدار همان است که عیانا در صورت و شکل محدود در
جهات باشد چنانچه آواز جهر را سامعه ظاهر میشنود پس حقیقت این سؤال بی ادب اسلاف شما غضب موجب بدو وجه اول آنکه گفتند که گفته حضرت موسی عم باور نخواهیم کرد حال
آنکه رسول مصدق بالمعجزات را باور نداشتن صریح کفر است علی الخصوص در مقام حضور و سماع کلام دوم آنکه حتی نری الله جهرة گفتند اگر میگفتند که ما ارزومند رویت او
هستیم بار دیدار خود بنماید محل غضب نمی‌شد زیرا که رویت او تعالی در دنیا نیز محال نیست و بر طلب آن غضب و عتاب نمی‌شد جوابش همین قدر بود که شما قابل این نعمت نیستید در آخرت
که از آلودگی و ارجاس پاک خواهید شد خواهید دید که رویت آخروی نصیب عوام مومنین است و رویت دنیوی مخصوص بخاصان درگاه بلکه باخص الخواص مثل جناب پیغمبر آخر الزمان
علیه الف الف صلاة و الف الف سلام لیکن ایشان رویت بصورت و شکل را در جهت میخواستند در دنیا و بانجهت محل غضب شدند فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ یعنی پس گرفت شما را صاعقه و آن
آتشی است که از جانب آسمان بیاید و غالبا در ابر پیدا شود و چون آن برق جهنده نور که در آن هنگام سفید سیاه درخشید بغضب بر ایشان افتاد و از راه مسام ابدان ایشان در درون
بدن ایشان داخل شد و ایشان را بمیرانید مناسبت و مشابهت تمام با صاعقه پیدا کرد از انجهت او را صاعقه نامیدند و بعضی از مفسرین صاعقه را مصدر صعق قرار داده اند از قبیل
کاذبه و عافیه بمعنی بیهوشی و غشی فرا گرفته لیکن در روایات صحیحه ثابت است که همان برق جهنده نور بر ایشان افتاد و ایشان را از حس و حرکت ساخت پس اگر صاعقه بمعنی
بیهوشی و غشی هم باشد از همان برق جهنده نور بود که مشابهت بصاعقه آسمانی داشت بلکه از صاعقه آسمانی قوی تر و سخت تر بود زیرا که صاعقه متعارف یکدفعه بقدر
جماعه کثیر را هلاک نمی‌سازد غالبا دو کس یا سه کس یا یک فیل میکشد و نیز اکثر تحفظ از صاعقه بزیر سقف و سایه و مکانات حصین ممکن است و ازین برق جهنده که حرکتش اختیاری بود نه
طبعی شما را فرار ممکن نشد چنانچه شما را فرو گرفت وَأَنتُمْ تَنظُرُونَ یعنی و شما میدیدید آمدن آن صاعقه را و هلاک بعضی از جماعه خود را بسبب آن هرگز فرار از آن نمی‌توانستید
کرد و چون حضرت موسی عم واقعه را چنین دیدند در جناب الهی تضرع و زاری آغاز نهادند و عرض کردند که بار خدایا من بچه رو بسوی بنی اسرائیل خواهم رفت که بهتران و صلحای
ایشان را برای استشهاد آورده بودم ایشان همه هلاک شدند بلکه من بعد بنی اسرائیل مرا دروغگو خواهند داشت که چون بطریق افترا دعوی هم کلامی با خدا کرده بود و جماعه ثقات
را بحیله و تزویر جائی هلاک کرده آمد تا بظاهر شدن دروغ خود رسوا نشود پس با وجود این سخنهای که از ایشان بوقوع آمده بر ایشان بخشائی از سر نو زنده گردان
پس باجابت دعای حضرت موسی عم فرمودیم ثُمَّ بَعَثْنَاكُم یعنی باز زنده ساختیم شما را مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ یعنی پس از مرگ حقیقی شما که از قبیل غشی و سکته
نبود لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ یعنی تا شاید شما شکر این نعمت این در گذر از گناه و احیاء بعد از موت را بجا آرید و این نجات دادن زیاده تر از نجات دادن سابق شد که از دست
آل فرعون و از جمله عقوبت گوساله پرستی واقع شده بود علمای تفسیر را اختلاف است در آنکه این واقعه پیش از گوساله پرستی بوقوع آمده بود یا بعد از آن جماعه بآن
رفته اند که پیش از گوساله پرستی بود بدلیل آنچه در سوره نساء واقع شده که یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا
ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاءتهم البینات و اکثر مفسران و اهل قصص گفته اند که این قصه بعد از گوساله پرستی بود بلکه حضرت موسی
عم این جماعه را برای عذر گوساله پرستی بکوه طور برده بود ایشان عذر بدتر از گناه بعمل آوردند بدلیل سیاق قصه درین سوره و سوره اعراف و دیگر سورها که در ترتیب ذکر
قصص غالبا ترتیب وقوع زمانی هم ملحوظ بوده است و در آیت سوره نساء کلمه ثم را که برای ترتیب زمانی موضوع است برای افاده ترتیب بیانی و ترقی من الادنی الی الاعلی
فهمیده اند چنانچه در قول شاعر که ان من ساد ثم ساد ابوه ثم قد ساد قبل ذلک جده مستعمل شده و در کلام الهی نیز بسیار رائج است و درینجا
باید دانست که منکران رویت او تعالی در آخرت یا در دنیا باین آیت تمسک میکنند و میگویند که اگر رویت او تعالی ممکن میشد سؤال آن موجب چندین
غضب نمیگردید لیکن بعد ازین تقریر معلوم شد که موجب غضب دو چیز بود اول کلمه لن نؤمن لک که صریح کفر است دوم قید جهرة در رویت که محض تعنت و بی ادبی است و مجرد
سؤال رویت محل غضب نیست تا سؤال ایشان در آن افتد بلکه چون حضرت موسی عم بار دیگر بجای خود طلب رویت نمودند و عرض کردند که رب ارنی انظر الیک در جواب ایشان
غیر از لن ترانی چیزی عتابی نشد و نیز آنجا هم ارشاد نشد و همین فرمودند که لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی القصه بنی اسرائیل با وجود
دیدن این نعمت هم شکر گذاری نکردند چنانچه نعمتهای دیگر را هم شکر نکردند و عنایت الهی از اعانت و انجای ایشان بسبب حضرت موسی هارون عم دست بردا

نشد بلکه بعد از این همه مصیبتها هم ایشان مورد عنایات الهی ماندند خصوصاً وقتی که حضرت موسی عم از این همه امور فارغ شده در لشکر بنی اسرائیل رسیدند و ایشان
را حکم الهی رسانیدند که شما را حق تعالی فرموده است که زمین شام را که مدفن حضرت ابراهیم عم و اولاد ایشان است و بیت المقدس هم در آنجا واقع است از دست جباران
عمالقه خلاص کنید و با ایشان جهاد نمائید و در همان زمین وطن گیرید و مصر را بگذرانید و سر درین حکم آن بود که بنی اسرائیل را در مصر بودن و تنعم و عیش فرعون و فرعونیان
را با باغات و بساتین پر ورع و گنجهای فراوان و انهار روان و زنان و مطربان میدیدند و چون فرعون و فرعونیان هلاک شدند و ایشان بر آن املاک صاحب و مالک شدند این همه را
یافتند مظنه آن بود که ایشان نیز در آن مین عیش خیزه تعیش و ترفه مایل شده از کار جهاد و قتال با اعداء الله و ریاضات و عبادات دل خواهند دزدید و تکاسل
خواهند ورزید و نیز تا نزد خاص و عام ظاهر و هویدا گردد که حضرت موسی و هارون علیهم را ازین گنج گاه که با فرعون داشتند منظور ... و مال او خود مسلط شوند و جاه و
عزت دنیا حاصل نمایند چنانچه فرعون را همین خیال در من گیر شده بود و بارها میگفت که آن نظر این ساحران به این سحر جاکم من اخضکم بسحرهما و میگفت که ان هذا
الساحر علیم یریدان یخرجکم من ارضکم بسحره بس حقیقت خود است که ایشان را هیچ وجه از ملک یا فرعون طمعی نمی باشد و نه رغبتی با جاه و دنیا و متاع دنیا طمع گردد
و من بعد خلفای ایشان را نیز همین معنی منظور نبود و ایشان را برشان دنیا طلبان جبابره خیال نکنند و عامه بنی اسرائیل چون مشغوف بحب دنیا بودند بر آمدن از زمین مصر که لقمه
بی وجود بدست ایشان افتاده خیلی بر ایشان شاق و گران نمود اولا این حکم را مدافعت کردند تا آنکه چون چاره و ناچار بجبر و کره دو رکاب حضرت موسی و هارون عم روانه
شدند در راه هر گاه بر ایشان سختی و دشواری پیش می آمد حضرت موسی عم را شکایت و زبان درازی سر میکردند و از آنجمله آنکه چون در صحرای بی سایه میگذشتند
افتادند از گرمی آفتاب شکایت آغاز کردند و چون غله خوردنی همراه نداشتند از گرسنگی بیتاب شدند حق تعالی ایشان را بدعای حضرت موسی عم ازین هر دو اذیت
نجات داد و خوارق عجیبه بروی کار آورد چنانچه شمه همین نعمتها میفرمایند درین آیت وظللنا علیکم الغمام یعنی و سایه بان ساختیم بر شما ابر سفید را در فضای آن خشک
برای نجات دادن از گرمی آفتاب بدعای حضرت موسی عم چون شکایت گرمی پیش ایشان آوردید و این نعمت عمده تر از نعمتهای سابق بود زیرا که این
نعمت در حالت غضب بوجود آمد که شما بسبب مدافعت حکم الهی ... قتال و جدال عمالقه صادر شده مورد غضب او شده بودید پس محل انتقام و عقوبت بودید
در آن محل این نعمت را ارزانی فرمودن مقتضی شکر اتم است و آنچه از حضرت ابن عباس رض منقول است که این غمام ابر متعارف نبود بلکه از غمام خنک تر و پاکیزه تر بود و
این غمام همانست که روز بدر ملائکه در آن نازل شده بودند و آنچه از مجاهد منقول است که هو الغمام الذی یاتی الله فیه یوم القیمة ولیس بالحساب معنیش آنکه تکون ابر را
دو طریق است اول طبیعی متعارف که بسبب اجتماع بخار و غبار و دخان و تکاثف آنها صورت میگیرد دوم غیر طبیعی خارق که بسبب انحدار قسطی از
وضع عالم مثال بعالم شهادت و خدمت ملائکه صورت میگیرد و غمامی که سایه بان بنی اسرائیل در تیه بود از قسم ثانی بود نه از قسم اول و این مراد است
که آن غمام بعینه غمام روز قیامت بود یا غمام روز بدر بود این را نیک باید فهمید و مفسرین و اهل قصص نوشته اند که همراه سایه بان ساختن ابر
نعمتهای دیگر هم بر ایشان در آن سفر و سرگردانی ارزانی داشته بودند از آنجمله آنکه وقت شب ستونی از نور در لشکر ایشان قائم میشد که در روشنی
آن کار میکردند و آمد و رفت مینمودند و از آنجمله آنکه جامه های ایشان کهنه نمی شد و میل نمیگرفت و از آنجمله آنکه ناخن و موی ایشان دراز نمیشد تا بقطع
و حلق آن حاجت شود و از آنجمله آنکه هر فرزندی که در آن سفر پیدا میشد جامه بر بدن او نیز پیدا میشد و مانند ناخن آدمی بدرازی و پهنای آن طفل دراز و پهنا
میگشت گویا مادهٔ ناخن و موی همین بهمت اندفاع می پذیرفت وانزلنا علیکم المن یعنی و نازل کردیم بر شما از آسمان من را برای نجات شما
در عذاب الجوع و گرسنگی که از طلوع صبح صادق تا طلوع آفتاب مانند برف می بارید و مردم لشکران را بر چادرها و جامها میگرفتند
و الفاظ مینمودند گویند که برای هر آدمی بقدر یک صاع که چهار آثار رایج باشد یا رسیبا شده جمع میشد و تمام روز آنرا ما ند قند و شکر
میخوردند و تا شش روز متصل میبارید بلکه روز جمعه آنقدر می بارید که هر آدمی را برای دو روز کفایت کند و روز شنبه مطلق نمیبارید
چنانچه حضرت موسی عم لشکریان خود را حکم فرموده بودند که روز جمعه مضاعف خواهد بارید باید که برای روز شنبه هم ذخیره کنید
که روز شنبه نخواهد بارید و زیاده از یک روز ذخیره نکنید و حقیقت من در اصطلاح محققین حکما آنست که بخار و دخان چون جدا جدا از
زمین با سمان میروند سحاب و برق و رعد و صواعق و شهب و ذوات الاذناب بوجود می آیند چنانچه تفصیل آن در موضع خود
مشروح است و در تفسیر سوره فاتحه نیز بآن اشعاری رفته است در تفسیر رب العالمین و چون بخار و دخان باهم کشیده از زمین بآسمان بر آیند اگر دخان لطیف باشد و رطوبت غالب

گردد و حرارت عمل کند باعتدال شیرینی در ان حادث گردد و بر شاخ برف منعکس شده ببندد و انرا ترنجبین نامند و اگر یبوست غالب گردد و حرارت عمل کند
باعتدال المرشک انجبین گویند و اگر رطوبت و یبوست هر دو باعتدال باشند و عمل حرارت هم باعتدال بود انرا شیرخشت و شیرخشک گویند و اگر بخار و دخان هر دو لطیف
الجثه باشند و حرارت معتدل بود ان شیر ما بد انرا من نامند و اگر حرارت مغلوب یا معدوم باشد انرا طلول و اسده یعنی شبنم متعارف نامند که هیچ طعم ندارد و با اکثر
در اصطلاح اطبا من عام تر ازین استعمال میکنند هر شیرینی که بر درختی یا سنگی فتد و طعمی و مزاجی هم رسانیده باشد انرا داخل من دانند مثل ترنجبین و شیرخشت و گز
انگبین و امثال ان و خاصیت من که حقیقتش مذکور شد انست که گرم است در درجه اول و در رطوبت و یبوست معتدل است سینه را نیکو بود و رطوبت تشنگی را
زایل کند و خشونت انرا نرم گرداند و سرفه را که از رطوبت بود زایل کند و ... های سینه را نافع بود و طبیعت را محکم دارد و بار صفرا را بشوید و چون بیاشامند
و چون ضماد کنند بر شکم و از انجهت اهل صفرا که ابهای مختلف ... نافع باشد و چون ... از ان سعوط کنند دماغ را پاک کند و بادهای غلیظ را
از ان بیرون کند و از جهت اهل وسواس و مالیخولیا و اصحاب اوهام را مفید افتد و برای همین نکته انزال این نوع بر بنی اسرائیل منظور افتاد که او ...
... و ... ایشان ... و در عرف من را عام تر استعمال میکنند پس هر چیزی که بی تعب و مشقت برای خوردن میسر
اید و حاجت زراعت و حصاد و سقی و دو باس و طبخ و پختن ان نباشد انرا من گویند زیرا که هو مما من الله تعالی به علی عباده است و همین معنی است الحدیث
صحیحین و دیگر کتب صحیحه حدیث مروی است که انحضرت علیه السلام فرمودند الکماة من المن و ماءها شفاء للعین یعنی سماروغ که از نبات الرعد گویند و در هندی ...
نامند نیز از جنس من است یعنی ساخته و پرداخته برای شما مهیا شده بی انکه انرا کاشته باشند یا پرورش کرده باشند و باین معنی من شامل است چیزهای بسیار را مثل ...
... و نخل خود رو و چنانچه ... و امثال ذلک را و مراد حدیث این نیست که کماة و امثال ذلک از جنس من بنی اسرائیل بود زیرا که در روایات
صحیحه ثابت شده که من بنی اسرائیل همان من حقیقی بود چنانچه در تراجم توریت و غیره شکل و چهره انرا بتشریح تمام بیان کرده اند و این بنی اسرائیل
نزد حضرت موسی علیه السلام شکایت اوردند که هر روز این شیرینی را خورده ذایقه ملالت گرفته است میخواهیم که ... چیزی نمکین هم از جناب الهی باید
طلبید بلکه بعضی از شوخ طبعان ایشان گفتند ... حضرت موسی علیه السلام باز در جناب الهی دعا فرمودند حق تعالی اجابت فرمود چنانچه بان نعمت
اشارت میفرماید که و السلوی یعنی و نیز نازل کردیم بر شما سلوی را و سلوی نام جانوریست که انرا سمانی بر وزن حباری نیز گویند و مسکن این جانور بیشتر سواحل بحار
شور است و در اطراف مصر و حبشه و ... نازل کردن این جانوران بود که چون اخر روز می شد باد جنوب ارسال میکردند که این جانور را از کنار دریا رانده ...
... بنی اسرائیل می افکند و بنی اسرائیل آن جانوران را بدست و چادر و چوب و غیره شکار کرده ذبح میکردند و بقدر کفایت خود هر کس فرا می گرفت و
حکم ذخیره نبود مگر روز جمعه که برای روز شنبه ذخیره میکردند و در روز شنبه آمدن این جانور هم موقوف میماند و بعضی از جهلای بنی اسرائیل که گوشت
سلوی را بعد شنبه ذخیره کردند این گوشت بدبو و فاسد شد گویند که قبل از ان زمان گوشت بسبب ذخیره کردن بدبو و فاسد نمی شد از همان وقت این
عادت مستمر ماند چنانچه در حدیث شریف هم باین اشاره واقع شده جاییکه فرموده اند لولا حواء لم تخن انثی زوجها الدهر و لولا بنی اسرائیل لم یخنز اللحم
و اهل طب در احوال سمانی نوشته اند که جانوریست که از ... و انرا قتیل الرعد نیز گویند زیرا که چون اواز رعد می شنود میمیرد و این بسبب کمال ضعف
قلب اوست و تحمل شنیدن صدای سخت ندارد و ... این جانور ... استعمال کردن برای صرع خیلی مفید گفته اند و خون او در گوش چکانیدن درد
درد گوش است و نیز نوشته اند که چون این جانور را بخورند ... اکل او کنند دل سخت را نرم کند و برای همین نکته انزال این جانور و خورانیدن
گوشت او بنی اسرائیل منظور افتاد تا بخوردن من اعتقادات ایشان پاک شود و بخوردن گوشت این جانور دلهای ایشان نرم گردد و اخلاق و اعمال ایشان درست
شود ... این جانور مشابهت تام ... در شکل و جثه این جانور نزدیک ... کبوتر بود و ... لطیف تر ... باشند ...
چند ... خوش طعم بود و صحیح انست که ... غذای نیک ... گوشت او ... و در زبان ... این جانور را ...
... بنی اسرائیل بر این نعمت عمده شکر ... تسلیم و تکلیف شاق ... چنانچه در نعمت نجات از جرم گوساله ...
... بودیم یا در جرم ... سوال ... اینست که کلوا من طیبات ما رزقناکم
... بنی اسرائیل با وجود انکه این

بیان منفعت من و سلوی

لشکر بسیار آسان بود بجا نیاوردند و ذخیره کردند تا آنکه گوشتها گندیده شد و در واقع لشکر پایان بوجهی بر کنه گفت که نه پر نشان گشت و هم قبل آن هم کردند و گفتند از کدام
جا برکت خوراک هیجانی خبر منسوب اند شده بر اینها از خوراک رنبی از جنس علف بشر کاری با هی گندم و خیار و پیاز و سیر و امثال آن که ملکت بادر رغبت و لیبت این بار کم
و غضب بوقوع مانی افتادند و خود را در رنج و مشقت انداختند و ما ظلمونا یعنی بظلم نکردند بما بسبب کفران نعمت اگرچه ضرر نعمت فیض ایشان بود و ساختند خود
را لائق زکات بی توسط اسباب جنبه گزیده بود مختفی ساختند الا اختفای یکتان اشیعات بینهایت با در عظمت و جلال با تکی بسیار و لکن کانوا انفسهم یظلمون
یعنی و لیکن بودند که بر جانهای خود ستم میکردند و خود را از تا بلیت این فیض عظیم محروم میگردانیدند چنانچه درین زمان نعمت نبیت المرسلین هم از کفران میکنند و اعمال
بیاسهل و سبک است در مقام شکر این هست که انجامی آرند و از وجود این فیض عام خود را محروم میسازند با قیمانده بود بیجا و سوال جواب طلب اول آنکه هر قصه از
قصه های سابقه مصدر بکلمه اذ بود درین قصه که ابتدای آن و ظللنا علیکم الغمام است چرا که مصدر بکلمه اذ نفرمود جوابش آنکه لفظ و ظللنا معطوف بر لفظ ثم است که
در خلال هم واقع شده و تتمه نعمت نجات دادن از صاعقه است یعنی با وجود کمال بی ادبی در سوال رویت که از شما بوقوع آمده بود و عقوبت آن از شما برداشتیم و باز شما
را نجز زنده کردیم و سایبانی از ابر برای شما مقرر کردیم و طعام از آسمان برای شما نازل کردیم تا بکلی از تا دغصه نجات یابید پس آنکه تخصیص را از زندان برآید و از
او را طعام و رستند و حویلی برای مسکن او معین سازند و تعلقی از لباس پوشاند و خوانی پر از طعام بطریق الوشن برای او مقرر کنند که این همه بنعمت هست تتمه نعمت اخراج
از زندان لهذا کلمه اذ را در مقام نیاوردند و اگر تظلیل غمام نعمتی علیحده مستقل میبود البته از مصدر بکلمه اذ میفرمودند نیز تظلیل غمام و انزال من و سلوی هر چند
نعمتهای عمده اند اما متفرع بر تکلیف سفر و تست بی آب و گیاه از حضور خداوندی بر ایشان لازم شده بود پس اگر این چنین حال نعمتهای مستقله بیان کرده میشد
بنی اسرائیل را محل بود که بگویند که این نعمتها حقیقی نیامد و کار شد که نفرموده بود در دشت بی آب و گیاه سرگردان نشدیم و مسکن واقع و قدیم بیافتیم اگر این تکلیف بر ما نمی شد
احتیاج این چنین نعمتها نیفتادیم و بساتین با نعمات و عیون برای سایه کردن با چه نکشیدیم و زر و ده و فواکه منظور ما بود بجای لطف انعام بخلاف طلب آب که امیده از
مستدعیان فرموده اند زیرا که موافق مراحم توریت آن واقع شده از تکلیف سفر شام بود دوم آنکه درین سوره و در سوره اعراف و در سوره تو به و در سوره روم این عبارت است
بعینه بتوی آورده از نعمی برده لفظ کانوا قبل از لفظ انفسهم و در سوره آل عمران و لکن انفسهم یظلمون ارشاد شده بعدن لفظ کانوا تغیر این اسلوب چیست جوابش آنکه این
سوره ها خبر از مردم گذشته میدهند که منقرض شدند و رفتند و در سوره آل عمران خبر از حال کسی نیست بلکه ضرب المثل ست که در حال یا استقبال نباشد لفظ کانوا که دلالت
بر گذشتگی و انقضا میکند در آنجا حذف فرمودند و آنجا باید دانست که از ابتدای تعداد نعمتها بر بنی اسرائیل تا این نعمت که مذکور شد یعنی تظلیل غمام و انزال من و سلوی مذکور است
نعمتها بود که شکر و تعظیم بر آن طلب فرموده بودند مثلا بر نعمت نجات از فرعون و فلق بحر انقیاد و با امر و نواهی توریت که حضرت هم و نعمت دادن کتاب و فرقان بلبس احکام آن طلب
کرد و بر نعمت نجات از عقوبت گوساله پرستی و سوال بی ادبانه رویت عیانی جهاد با جبابره و خلاص کردن بیت المقدس و شام ازدست آنها مقرر شد که در معنی
مقابل آن تسلیم القای آن بجا آورد و هم این خبر اشتیاق کمال است بطبع ایشان ارزانی میشد و بخلاف این نعمت که برای شکر گذاری نعمات سهل در حوصله بود بعنی ترک حرص
کردن و ترک ذخیره ساختن لیکن از آن هم بار نیامده و بر قیام نمودند و از آنجا ظاهر میشود آنکه در شکر این نعمت هم ترک ذخیره ساختن فی الجمله مستلزم تعب است زیرا که
طبع انسان از مداومت یک طعام ملالت میگیرد و سفر میکند و سلاف شما نعمتی دیگر را کفران نمودید که بسبب ملالت و مشقت در آن بود و بعضی از یک بار سجده کردن که به کلمه زبان گفتن
شکران ساخته بودیم آن نعمت و کفران آن نعمت را یاد کنید و اذ قلنا ادخلوا هذه القریة یعنی یاد کنید آن وقت را که گفتیم سلاف شما را که در آیید در قریه بعد از آنکه خوردن من و سلوی
و سایه ابر در سفر و صحرا نورد بی سرشته آمده بود و اختلاف است در آنکه این قریه کدام قریه بود و صحیح است که اریحا بود و این مسکن عمالقه بود و قریب لشکر بنی اسرائیل از آن نواح ساکنان این قریه
خالی کرده بودند و غله و فواکه که در آن قریه بوفور بود و بعضی گفته اند که آن قریه بیت المقدس بود الا این قول غیر صحیح است زیرا که داخل شدن بنی اسرائیل در شهر بیت المقدس در زمان
جناب حضرت موسی علیه السلام باجماع اهل قصص نبوده است و منشای این شبهه آنست که باب حطه در ابواب بیت المقدس دروازه ایست مشهور و معروف و الی الآن یهود بر آنجا
برای استغفار گناهان خود در آن مسجد ها بدان بهیات در دروازه در آیند و زبان زد مجاوران آنجاست که داخل شدن این دروازه موجب پاکی از گناه است حالانکه این دروازه بعد از بنای
بیت المقدس که در عهد حضرت سلیمان علیه السلام واقع شد معمور شده و در عهد حضرت موسی نه مسجد بیت المقدس بود و نه این دروازه آری این
دروازه در عهد حضرت سلیمان
را بنای پیشین اینان بنا بر وحی یا کشف مشابهت بدروازه آن قریه داده باب حطه لقب کرده باشد که در خاصیت مناسبت بباب حطه قریه مذکور داشته بود و بالجمله بنی اسرائیل را در آنجا
ملالت از سفر و خوراک یکتاهی حکم کردن در آن قریه بصحرا و فضای مکان آن که در فرمودند فکلوا منها یعنی پس بخورید از غلات و فواکه و مستلذات آن دیه حیث شئتم یعنی هرجا که

خواهید خواه دران ده و خواه در لشکر خود آورده و افزودن لفظ حیث شئتم برای همین است تا نفهمند که خوردن غلات و فواکه ده در همان ده درست است و اگر بالشکر
آرید رحمت کنیم غیر از همان خوراک آسمانی حلال نباشد و خوردن هم بعین بقدر رمق است چنانچه مضطر را از سد رمق تجاوز نباید کرد بلکه رغدا یعنی خوردن بسیار فراخ
و وسعت لیکن در ابتدای تلبس باین نعمت شکری هم بجا آرید وادخلوا الباب سجدا یعنی در آئید در دروازه آن ده همه سجده کنان این شکر بدنی شد و قولوا یعنی و بگوئید بزبان
تا توبه و شکر زبانی هم ادا شود که مطلب حطة یعنی فرو شدن گناهان است و چون هر دو عمل بدنی با ندامت قلبی که دارید جمع خواهد شد توبه شما صحیح و مقبول خواهد گشت
پس نغفر لکم خطایاکم یعنی البته خواهیم بخشید گناهان شما را و از لوث گناهان شما را پاک خواهیم ساخت و این دروازه را در حق شما حکم کعبه خواهیم داد که طواف آن و سجود
بسمت آن کفر گناهان است و الکفار بخشیدن گناهان در حق گناهکاران اهل معاصی منکرات از شما است وسنزید المحسنین یعنی البته مزید ثواب عنایات خواهیم داد بسبب
این دو عمل نیکوکاران شما را که از گناهان پاک بودند زیرا که مکفرات گناهان چون گناه نمی یابند موجب رفع درجات میشوند باید دانست که ازین آیت چند فائده مستنبط میشود اول
آنکه در توبه بزبان هم استغفار کردن و دیدن هم نماز و سجده بجا آوردن متمم توبه است و هر چند حقیقت توبه که ندامت بر ماضی و ترک گناه در حال و عزم جزم بر ترک و تنفر
تام از گناه در استقبال است همه متعلق بدل است لیکن صفت دل چون قوت میگیرد بدون ظهور بر جوارح و لسان نمیماند و لهذا در حدیث شریف صلوة التوبه و صیغه استغفار
الهم در وقت توبه تعلیم فرموده اند دوم آنکه علما نوشته اند که چون شخص مشهور شود بگناهی مردم بر گناه او اطلاع یابند پس او را لازم است که توبه را با علان نماید
مردم را بر توبه خود اطلاع دهد و با استغفار لسانی و استشهاد عدول و نفقات و صدقات و صلوة قیام کند نه باین جهت که توبه بدون این چیزها تمام نمیشود زیرا که توبه
اخرس جا مانده نیز مقبول است اگرچه قادر بر حرکت زبان و جوارح نیست بلکه برای اطلاع دادن مردم بر توبه خود تا بدانند که از گناه منحرف شد و بر جاده مستقیمه سلوک
کرد و تا تهمت ازین کس زائل گردد و مردم از سوء ظن و غیبت او باز مانند و همچنین اگر شخصی بمذهبی باطل متهم شده باشد باز او را حق و اصح شود او را لازم است که مردم
دیگر را که او را باین مذهب می شناختند از رجوع خود آگاه سازد برای همین وجه سوم آنکه بعضی مواضع متبرکه که مورد نعمت و رحمت الهی گشته اند یا بعضی خاندانها
قدیم اهل صلاح و تقوی خاصیتی پیدا می کنند که در آنها احداث توبه نمودن و طاعت بجا آوردن موجب سرعت قبول و ثمرات نیک میباشد و از همین جا است که ابن
مردویه از ابو سعید خدری حکایت کرده که یکبار روزی همراه آنجناب علیه السلام شب هنگام در غزوه یا در سفری میرفتیم چون آخر شب شد در گشته کوهی گذشتیم که از اولار
الحنظل میگفتند آنحضرت علیه السلام فرمودند مثل هذه الثنية الا كمثل الباب الذي قال الله لبني اسرائيل ادخلوا الباب سجدا وقولوا حطة نغفر لكم خطاياكم و ابوبكر بن
ابی شیبه بروایت صحیح از حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که انما مثلنا في هذه الامة كسفينة نوح وكباب حطة في بني اسرائيل یعنی مثال ائمه اهل بیت
نبوی علیهم السلام که قدیم خاندان نبوت و حامل اسرار ولایت و معرفت اند درین امت مثال سفینه نوح و باب حطه است زیرا که نجات از طوفان نفس و شیطان و تصحیح
توبه و تکفیر گناهان بسبب دخول در سلاسل اولیاء الله درین امت وابسته و منتهی باین بزرگواران است چنانچه درین زمان ظاهر و باهر است که سلاسل سلوک راه خدا
و بیعت و توبه و امانت بهمین خاندان علیهم الرحمة میرسد القصه بنی اسرائیل از عهده شکر این نعمت هم باوصف سهولت آن نتوانستند برآمد بلکه جماعه از ایشان
خیلی بی ادبی کردند و بجای توبه و استغفار تمسخر و استهزا پیش آوردند چنانچه میفرماید فبدل الذين ظلموا یعنی پس تبدیل کردند کسانی که ظالم بودند از آنها استغفار را بتمسخر
چون گفتند قولا غير الذي قيل لهم یعنی کلامی که مغایرت کلی داشت با آنکه گفته شده بود ایشان را زیرا که آنچه گفته شده بود مضمون آن طلب آمرزش گناهان و استغفار بود
و آنچه گفتند مضمون آن بعد از توجیه و ارتکاب اضمار طلب دنیا و رغبت در غلات و حبوب بود با محض استهزا و تمسخر و کاش تبدیل لفظ میکردند فقط و بجای حطه
حطنا یا اغفرلنا یا اعف عنا میگفتند که درین امور تغیر لفظ باکی ندارد لیکن ایشان مضاف معنوی بکار بردند و مباینت کلی اختیار نمودند اکثر مفسرین نوشته اند
که بجای حطة حنطة سمقاثا گفتند که بزبان آنها معنیش حطه حمراء یعنی گندم سرخ بود اما در صحیحین و دیگر صحاح سته بروایت ابو هریره رض صحیح شده که آنحضرت علیه السلام فرمودند
قيل لبني اسرائيل ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة فدخلوا الباب يزحفون على استاههم و هم يقولون حنطة في شعيرة یعنی بجای سجده بر سرینهای خود غلتیده غلتیده در آمدند و
بزبان میگفتند گندم در جو گندم در جو درینجا باید دانست که ازین آیت بعضی از علمای شافعیه رح بر آورده اند که تحریمه نماز بغیر از لفظ الله اکبر مثل سبحان الله و الحمد لله
و الله اعظم و الله اجل جائز نیست و بعضی از اهل ظواهر گفته اند که تبدیل لفظ هر ذکری که در مقامی وارد شده درست نیست با آنکه بسبب تبدیل لفظ آن ذکر
حکم فساد بجا ازمیکنند و آن تبدیل را موجب طعن و ذم مفرط میسازند لیکن در تفسیر معلوم شد که مغایرت کلام با کلام در عرف مداران بر مغایرت مضمون است
نه بر مغایرت لفظی فقط پس اگر تبدیل لفظی فقط بوقوع آید با وجود اتفاق و اتحاد معنی یا تقارب معنی محل طعن و مورد عتاب معلوم نمیشود و الله اعلم با قیماند اینجا سوالی

ازینجا مستفاد و معلوم میشود بیعت در خاندان اهل صلاح و تقوی

چند که جواب طلبیست اول آنکه درین سوره واذ قلنا لهم فرموده اند و در سوره اعراف واذ قیل لهم اسکنوا جوابش آنکه درین سوره از ابتدای یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم
افعال را بضمیر متکلم اضافه کرده آمده اند چنانچه بر ظاهر است دراینجا هم مناسب نمود که این قول را هم هر چند بزبان حضرت موسی علیه السلام بود بخود نسبت فرمایند تا مشاکل سیاق بنی
اسرائیل ظاهر شود که گفته ما را به تسخیر پیش آمدند و چشیدند آنچه چشیدند و در سوره اعراف سوق کلام برای آنست که قوم حضرت موسی علیه السلام دو گروه بوده اند امة
یهدون بالحق وبه یعدلون وامة ضالة جائرة و باین تقریب دو قصه تفرق ایشان در عهد گرامی مهد حضرت موسی علیه السلام یاد فرموده اند از انجمله قصه
تفرق ایشان در مشارب عیون منفجره از سنگ که دلالت بر انشعاب و تفرق ایشان مینمود و از انجمله قصه اختلاف حال ایشان وقت دخول در قریه مذکوره
که بعضی بر طبق فرمان بجا آوردند و بعضی کمال بی ادبی اختیار کردند و درین آیت غرض گفتن خدا عز و علا بلاواسطه و گفتن حضرت موسی علیه السلام را
برابر بود و معهذا از قرآن معلوم است که قائل کیست و لهذا فرموده که گفت پس ابهام رفع شد دوم آنکه درین سوره ادخلوا فرموده اند و در سوره اعراف اسکنوا
جوابش آنست که سیاق این آیت درین سوره ذکر خوردن من و سلوی و استبدال ایشانست آن نعمت را بحبوب و غلات پس مقصود بالذات درینجا بیان آنست که انبعاث
بیرون رفتگی خوردن غلات آن دو بهره دادیم و دخول موقوف علیه و سیله این مقصود بالذات است والاذن بالشی اذن بما یتوقف هو علیه لاجرم ذکر دخول هم ضرور افتاد
و سیاق این آیت در سوره مذکوره تفرق و انشعاب ایشانست در سفر و حضر پس در سفر در خوردن آب تفرق اختیار کردند و در حضر در سکونت و طریق آن اختلاف کردند
و نیز در آن سوره سکونت قریه را نیز مقصود بالذات بیان فرموده زیرا که چنانچه ایشان از خوردن من و سلوی ملالت اظهار میکردند از سکونت خیمه و خرگاه نیز بستوه آمده
بودند و چون دخول متقدم است بر سکونت در سوره بقره که مقدم بر سوره اعراف است دخول را ذکر فرمودند و در سوره اعراف سکونت را سیوم آنکه درینجا فکلوا با فا آورده اند
و در سوره اعراف وکلوا با واو این فرق هر چند جزئی است جوابش آنکه درینجا لفظ دخول مذکور فرموده اند دخول در قریه مقصود بالذات نمیباشد و مقصود بالذات چیز دیگر میباید
که مترتب بر دخول باشد و آن چیز مترتب اکل حبوب و غلات بود پس آوردن لفظی که مشعر بترتب باشد ضرور گشت و در سوره اعراف چون لفظ اسکنوا آورده اند و
سکونت قریه مقصود بالذات میباشد بی آنکه وسیله چیز دیگر باشد مناسب نمود که اکل حبوب و غلات را بطریق عطف مجرد از ترتب بیان فرمایند چهارم آنکه درینجا
لفظ رغدا افزوده اند و در اعراف این لفظ را اسقاط فرموده اند جوابش آنکه درین سوره مقصود بالذات اباحت اکل حبوب و غلات و توسعه در آن شده اند پس تاکید
آن بلفظ رغدا مناسب افتاد و در سوره اعراف سکونت مقصود بالذات است و اکل بنابر آنکه سکونت مستلزم آنست نیز مباح شده والضروری یتقدر بقدر
الضرورة و نیز دخول در باغی پر از میوه مستلزم سیر شدن از الطعام آن مکانست زیرا که سوای مسکن مکانی دیگر برای اکل و شرب نمیباشد پس تفاوت لفظ دخول و سکونت
که در صورتین افتاده مقتضی ذکر و حذف این لفظ گردیده پنجم آنکه درینجا خطایاکم فرموده اند و در اعراف موافق بعضی قرات خطیئاتکم جوابش آنکه خطایا که جمع
کثرت است و خطیئات که جمع سلامت است از صیغ جمع قلت است چون قول را درین سوره بسجود نسبت فرموده اند و لایق بجناب پاک ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین
آنست که بیک سجده و یک دعا گناهان بیشمار را بیامرزد لفظ دال بر کثرت آوردن مناسب شد و در اعراف قول را نسبت بسجود نفرموده اند لفظ دال
بر کثرت را ذکر کردن ضرور نبود و از اینجا نکته دیگر برای ذکر سجدا در اینجا و حذفش در آنجا واضح شد ششم آنکه درین سوره دخول باب را
مقدم بر قول حطه فرموده اند و در اعراف بالعکس این تغییر اسلوب چرا است جوابش آنکه مخاطبین دو قسم بودند گناهکاران و محسنان
محسن را لایق است که عبادت و طاعت را مقدم سازد و توبه و استغفار از تقصیرات را بعد از آن بجا آرد تا هضم نفس و ازاله
عجب و خود بینی نماید و گناهکار را سزاوار بلکه واجب است که اول از صدق توبه نصوح بجا آرد و بعد از آن قدم در طاعت و خضوع
نهد تا آن طاعت و خضوع مقبول گردد و در سوره اعراف آنچه بحال گناهکاران لایق بود مرعی داشتند که در آن سوره
بیشتر مذکور گناهکاران اهم و اضعف است و درین سوره ترتیبی که سزاوار حال نیکبختان و محسنان بود منظور فرموده اند
که درین سوره غالب صفات متقیان نیکبختان مبین است و نیز درین سوره چون ذکر دخول سابق گذشت پس مناسب نمود
که اول کیفیت دخول را بیان نمایند و در آن سوره ذکر سکونت است کیفیت دخول را با او چندان تعلق نیست هفتم آنکه
درین سوره و سنزید المحسنین بزیادت لفظ واو آمده و در سوره اعراف سنزید بحذف واو این فرق از
چه راه است جوابش آنکه درین سوره چون دخول باب که از قبیل طاعت و عبادت بود مقدم شد و قول حطه که از باب توبه

استغفار بود قرین [illegible] اول در ازاله خطایا تاثیر کرده تا به در رفع درجات محسنان چنانچه قاعده استعمال ادویه مقتضی است بخلاف اعراف که

چون اول [illegible] مقدم شده [illegible] ازاله مرض گناه تاثیر کرده بعد که دخول باب [illegible] از قبیل عبادات است در رفع درجات و مزید ثواب [illegible] است

مفید [illegible] هر دو [illegible] تقدیم [illegible] نکته دیگر هم هست لفظی و آن آنست که در میان [illegible] صیغه متکلم مع الغیر است [illegible]

نیز [illegible] اتصال لفظی [illegible] مناسبت [illegible] بخلاف اعراف که [illegible] مناسبت [illegible] این نکته

[illegible] چنانچه فی الاتباع [illegible] گفتند و مجزوم می آورند که جواب [illegible] اگر در اعراف فبدل الذین

ظلموا منهم [illegible] بغیر اسلوب چه وجه است جوابش آنکه در اعراف سابق گذشته است که [illegible] موسی امة یهدون بالحق و

[illegible] تخصیص [illegible] کلام [illegible] در این سوره [illegible] سابق [illegible] تخصیصی نگذشته حاجت لفظ منهم [illegible] اگر در این سوره فانزلنا واقع

شده در اعراف فارسلنا [illegible] بکدام وجه است جوابش [illegible] لفظ انزال مستعمل شده چنانچه در همین نزدیکی وانزلنا علیکم

المن والسلوی گذشته است [illegible] لفظ [illegible] استعمال [illegible] سوره اعراف [illegible] ارسال

مذکور است در فلنسألن الذین ارسل الیهم ولنسألن المرسلین [illegible] لفظ ارسال که دلالت بر تسلیط [illegible] مناسب [illegible] و نیز لفظ انزال مفید

اول حدوث است [illegible] تسلیط عذاب بر ایشان [illegible] سوره اعراف است [illegible] نزول عذاب مناسب افتاد و در سوره

[illegible] اگر در اینجا با کانوا یفسقون مذکور [illegible] و در اعراف بظلمون بجای یفسقون ارشاد شده این [illegible] نکته است جوابش آنکه این فعل ایشان

ظلم [illegible] در حق خود [illegible] داخل [illegible] و فسق بود به نسبت دین خدا در هر دو سوره و هر دو صفت [illegible] این فعل را یاد فرموده اما وجه

تخصیص این سوره به ذکر فسق این است که ظلم ایشان در حق خود سابق عنقریب در این سوره گذشته است در آیت و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون اگر در

اینجا هم همین لفظ مذکور [illegible] تکرار [illegible] بخلاف اعراف که [illegible] ایشان [illegible] مناسب [illegible] قصه بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] ازیشان در گذر نکردیم بلکه [illegible] فانزلنا علی الذین ظلموا [illegible]

[illegible] کرده بودند [illegible] نه بر دیگران که [illegible] رجزا [illegible] من السماء یعنی از آسمان که اعظم مکانات و ارفع آنها

و من [illegible] از جا بجا [illegible] بما کانوا یفسقون یعنی بسبب آنکه عادت فسق پیدا کرده بودند و خوگر شده بودند بفسق که حقیقت

آن خروج از طاعت خدا و دین او [illegible] اکثر مفسرین گفته اند که آن عقوبت طاعون بود [illegible] و چهار هزار نفر از بنی اسرائیل [illegible]

شده [illegible] از آسمان [illegible] از طرف آسمان آمده و از راه مسام ایشان در آمده مزاج روح را فاسد کرد و خون را [illegible] کیفیت سمیه کرده

[illegible] از بدن مندفع ساخت تا طاعون [illegible] شد [illegible] در صحیح مسلم و دیگر صحاح سته وارد شده که آنحضرت صلعم فرمودند

که طاعون رجز است و بقیه عذابی است که پیشینیان بآن معذب شده اند پس چون واقع شود در شهری و ملکی و شما در آن شهر و ملک باشید از آن شهر و ملک

فرار نکنید و اگر بشنوید که در شهری بالی واقع شده پس در آن شهر و ملک داخل هم نشوید زیرا که در صورت اول فرار از قضای الهی و مخالف توکل و تسلیم است و در صورت

ثانی [illegible] بعذاب الهی اقدام [illegible] و نیز در حدیث صحیح وارد شده که هر گاه وبا در جایی افتد مردم آنجا فرار نکنند و صبر نمایند [illegible]

[illegible] اجر [illegible] شهید [illegible] سلامت مانند [illegible] که فرار از قحط و دیگر

بلیات [illegible] جائز است [illegible] المرسلین [illegible] طاعون [illegible] بلیات است چرا فرار را ازین بلا در شریعت

ممنوع [illegible] جوابش آنکه [illegible] دو جهت است اول آنکه در صورت [illegible] اکثر اهل شهر [illegible] بیمار [illegible] باشند اگر

مردم [illegible] بجواز فرار [illegible] این بیماران را بیمار داری [illegible] بخوف جان [illegible] بیماران [illegible] می مردند [illegible]

پس [illegible] خدمت بیماران [illegible] عاجزان [illegible] با آنکه طاقت [illegible] حکم جهاد [illegible]

قتال [illegible] اجر و ثواب [illegible] بخلاف بلیات [illegible] خوف دشمن [illegible]

از [illegible] در فرار [illegible]

بیان فرار از طاعون و وبا

برای ایذای مسلمین نمی آیم و غیر مسلمین متضرر شده باین نوع اذیت میرسانند پس گرختین از مقابله انها و لیل رسیدن ازانهاست و صبر و ثبوت و مقاومت موجب اثارت غیرت انها بس با هجت نیز حکم جهاد و صبر در قتال پیدا کرده و در حدیث نیز اشاره واقع شده باین معنی جائیکه فرموده اند در حق طاعون که فانها وخز اعدائکم من الجن چون از تعداد نعمتها که بر بنی اسرائیل از جناب الهی میرسید و موجب کفران ناسپاسی میگشت فارغ شدند حالا نعمتی دیگر را یاد میفرمایند که هر چند موجب کفران و فسق نگشت اما موجب تفرق و اختلاف وجا نداری که بیخ فساد و اختلاف مذاهب شد است گردید و آن انست که چون در سفر آب نیافتند و تشنه شدند و شکایت این معنی بحضور حضرت موسی عم آوردند حضرت موسی عم در جناب الهی برای رفع تشنگی ایشان دعا نمودند چنانچه می فرمایند وَاِذِ اسْتَسْقٰى مُوسٰى یعنی و یاد کنید انوقت را که دعای استسقا کرد موسی آب برای نوشانیدن خواست لقومه یعنی برای خود که بنی اسرائیل بودند نه برای تمام عالم زیرا که محتاج آب نوشانیدن و گرفتار تشنگی فقط قوم او بود و در این تخصیص اشاره شد باینکه طریق آب دادن ایشان انفجار عیون از سنگ چرا ساخته شد و باران از آسمان چرا نازل نشد چنانچه در استسقای پیغمبر آخر زمان آب عام برای تمام عالم درخواسته بود پس آب باران آسمان که عام میباشد داده شد و حضرت موسی عم خاص برای قوم خود پس آب خاص منفجر از سنگ داده شد و استسقا سنت موکده جمیع پیغمبران عم است که در وقت قحط آب از خدا میخواهند و حقیقت آن استغفار و توبه و اظهار عجز و احتیاج است و طریق مسنون آن در کتب فقه مذکور و مسطور است پس اجابت کردیم دعای حضرت موسی عم را فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ یعنی پس گفتیم موسی عم را که بزن بعصای خود سنگ را و عصای حضرت موسی عم از درخت آس بهشت بود و طول آن بقدر ده دست آدمی که برابر قد حضرت موسی عم میشد و دو شاخ داشت و آن هر دو شاخ بر مثال دو مشعل در وقت تاریکی شب میدرخشیدند در اصل این عصا را حضرت آدم عم از بهشت آورده بودند و بطریق توارث در دست انبیا عم میرفت تا آنکه از حضرت ابراهیم عم به پسر ایشان که مدین بود رسید و از و بچند واسطه بحضرت شعیب عم رسید و حضرت شعیب آنرا بحضرت موسی عم داده بودند و اختلاف است در آنکه مراد از سنگ سنگ غیر معین است پس حضرت موسی عم هر سنگ را که میخواستند بعصا میزدند و آب می بر آوردند چنانچه حسن بصری و وهب بن منبه رض گفته اند و الف لام را اشاره بمعنی جنسی ساخته پس در صورت این معجزه عم توسط عصا فقط بدون توسط سنگ واقع شده باشد یا سنگ بود که معین در روایات بهمین تعیین معجزه شده که آن سنگی بود معین که حضرت موسی عم آنرا در انبانی نگاه داشته بودند و در وقت احتیاج ازان ابکار میگرفتند بعضی گویند این همان سنگ بود که جامهای ایشان گرفته فرار کرده بود چنانچه قصه آن در سوره احزاب بطریق اشاره مذکور است حضرت جبرئیل بحضرت موسی عم گفته بودند که این سنگ را بردار و باحتیاط نگهدار که این سنگ را قسمتی از اوقات مظهر قدرتی عظیمه از قدرتهای الهی و معجزه عمده از معجزه های تو خواهد شد و بعضی گویند که سنگی دیگر بود که حضرت موسی عم از طور برداشته آورده بودند و بعضی گویند که این سنگ هم در اصل از بهشت بود و همراه حضرت آدم عم در دنیا رسیده و بطریق توارث بحضرت شعیب عم رسیده بود و ایشان آنرا همراه عصا بحضرت موسی عم داده بودند بهر تقدیر سنگی بود از رخام گرد و بشکل مکعب که شش سطح محیط دارد و فوقانی و تحتانی و چهار سطح دیگر که هر سطح سه چشمه روان میشد و از عطا و دیگر مفسرین منقول است که حضرت موسی عم عصا را دوازده بار بر دوازده موضع میزدند پس موضع هر ضرب مانند سر پستان زنان ظاهر میشد و اول عرق میکرد و تا نیا ترشح مینمود و ثالثا منفجر شده روان میگشت و حضرت موسی عم لشکریان را که دوازده سبط بودند که دوازده جوی عمیق بکاوند تا آب هر چشمه دران جو مجتمع شود و ازان آب بنوشند و چون آن سنگ را وقت کوچ بر میداشتند خشک می شد و آب منقطع میگشت گویا زدن آن سنگ بعصا موجب احداث قوتی دران سنگ می شد که بسبب آن دو فعل عجیب ازو صادر می گشت اول جذب هوای مجاور پی در پی دوم منقلب ساختن آن هوای بصورت آب بسبب فرط تبرید و ازین نوع خواص عجیبه در احجار بسیار دیده و شنیده میشود چنانچه جذب آهن در مقناطیس و آنچه در خواص حجر المطر و غیران منسوب میشد اما عجیب تر ازین نیست که در صحیحین بروایت انس بن مالک و دیگر صحابه رض مروی شده که روزی آنحضرت صلعم در مقام زوراء الف تشنه بودند و ظرفی خرد پر از آب برای وضو پیش آنحضرت صلعم نهادند آب از انگشتان مبارک فواره صفت جوشیدن گرفت مردم بسیار بان آب وضو میکردند و بعضی بطریق تبرک بجای او نوشیدند قتاده که شاگرد انس رض است پرسید که چند کس بودید که ازان آب وضو کردید انس رض گفت که سیصد کس یا قریب سیصد کس القصه حضرت موسی عم بموجب فرموده الهی آن سنگ را بعصا زدند فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا یعنی پس روان شد از ان سنگ دوازده چشمه آب بیشک چنانچه هشت از هر سوی چشمه

واذ استسقی موسی

موسی عم را فرمود که اضرب بعصاک الحجر

ریخان شد موافق عدد قبایل بنی اسرائیل تا در وقت خوردن آب نوشانیدن آن بدواب خود مزاحمت و منازعت نکنند و برای دفع همین منازعت و مزاحمت
تفریق چشمها نیز کیف ما اتفق واقع نشد بلکه هر روزی یک قبیله از یک چشمه آب بخورد و در روز دوم آن قبیله از چشمه دیگر بلکه چشمها را نیز معین کرده شد تا هر قبیله هر روز
بر فلان چشمه برای آب خوردن بیاید چنانکه قد علم کل اناس مشربهم یعنی بتحقیق دانسته بود هر قبیله از قبایل بنی اسرائیل جای آب خوردن خود را از فلان روی سنگ از فلان
جهت است و این تفریق و اختلاف در جوشیدن آب عیبی محض بنا بر آن بود که اجتماع اینها بر شرب واحد در حیات حضرت موسی علیه السلام با وجودی که جامع
ایشان بر شریعت واحد بود نیز بجهت قصور استعداد ایشان ممکن نشد بعد از وفات حضرت موسی علیه السلام که صورت جمعیت ظاهری ایشان نیز بر هم خورد اجتماع ایشان بر شریعت
واحده چه امکان داشت باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن اینست که فانفجرت معطوف بر قلنا نمیتواند شد زیرا که حرف فا برای تعقیب مع الوصل است انفجار
بمحض بقول نمیگردد بدون ضرب لابد عطف بر محذوفی است یعنی فضرب بعصاه فانفجرت وجه این حذف چیست جوابش آنکه درین حذف دلالت شد بر آنکه حضرت
موسی علیه السلام بجهت معصومیت هرگز در بجا آوردن امر او توقف نمی‌نمودند و فی الفور موجود شد بعمل آوردن امتثال ایشان امر الهی را بحدی که مقطوع و متیقن است
که حاجت ذکر و تعبیر ندارد بلکه در حق انبیا علیهم السلام عموما درین امر الهی معنی می یابد از ذکر امتثال بجهت عصمت از عصیان نیز بعضی از ارباب وقت می گویند که در این
سوره فانفجرت واقع شده و در سوره اعراف فانبجست و انفجار روان شدن شدید است و انبجاس ترشح قلیل این فرق چیست جوابش آنکه سابق مذکور شد
که اول انبجاس بود بعد از آن انفجار و درین سوره چون مذکور استسقای حضرت موسی علیه السلام است از پروردگار خود و آن قویتر است از استسقای آن پیغمبر خود لاجرم
ذکر نهایت کار که انفجار است و دلالت بر اجابت اتم و عنایت اعم میکند مناسب افتاد لهذا اعلام که مدلول آن قول صریح است درین سوره آورده اند و در سوره
اعراف چون مذکور استسقای بنی اسرائیل از حضرت موسی علیه السلام است ذکر اول اجابت که ترشح قلیل است کفایت کرده اند درانجا لفظ و اوحینا که بمعنی اشاره
خفیه است آورده اند القصه ایشان را بر این نعمت شکر غیر از اجتناب از معاصی در نظر نیست و فرمود کلوا واشربوا یعنی بخورید از طعام آسمانی که من و سلوی است
بیاشامید از آب چشمهای سنگ که نه خود ساخته و پرداخته اید بلکه تمام میسر ساختن رزق الله از روی خاص خدا که بلا واسطه اسباب ... شما می آید با وجود
خوردن آب ... امتنان بنا بر آنها برای عصیان او نکنید بلکه از آنها در طاعت او سازید و دلیل بر عبادت و کرم او گیرید و لا تعثوا یعنی و تباهکاری
نکنید هیچ تباهکاری که اثر آن سرایت کند فی الارض یعنی در زمین حال آنکه شما بسبب تفرقه و اختلاف شده اید مفسدین یعنی فساد کنندگان لیکن نعوذ این فساد شما
مخفی در قلوب شماست و موجب فساد استعداد شما اثر آن بر زمین نرسیده و در افعال شما ظهور نکرده اگر احتیاط نخواهید کرد همین فساد شما تمام بروز خواهد کرد و عالم
خراب خواهد شد پس معلوم شد که نعمتهای الهی در حق اسلاف شما ای بنی اسرائیل بسبب فساد اینها بوده است و ازینست که بسبب بعثت این پیغمبر علیه السلام زیاده تر حال
فساد انجامید باقی ماند درینجا دو سوال اول آنست که لا تعثوا صیغه مشتق از عثی است و عثی بمعنی مبالغه در فساد است پس فرقه ... بعد از آن تکرار باشد جوابش
لا تعثوا صیغه فعل است و دلالت بر حدوث فساد میکند و مفسدین که صیغه اسم است دلالت بر ثبوت آن مینماید پس حاصل کلام چنین شد که لا تحدثوا للمبالغة فی الافساد
حال کونکم ثابتین فی الافساد گویا چنین میفرماید که احتراز شما از مطلق فساد خود ممکن نیست زیرا که فساد در دلهای شما رگ و ریشه دوانیده است اما احتیاط کنید
که آن فساد زیادتی نپذیرد و بحد مبالغه نرسد و وجه آن قبل ازین گذشت دوم آنست که بحسب ظاهر چنان مناسب میبود که نعمت تفجیر عیون از سنگ نیز همراه تظلیل غمام
انزال من و سلوی مذکور میشد تا رفع احتیاج ایشان در سفر بخوردن و نوشیدن و سایه گرفتن یکجا مذکور میشد که همه از یک جنس است این را از نعمت ... بیان کردن تظلیل
غمام و انزال من و سلوی را یکجا آوردن و در تتمه نعمت نجات از عقوبت صاعقه داخل ساختن چه نکته داشته باشد جوابش آنکه چون صاعقه بر ایشان از جانب آسمان از
ابر سفید که غمام عبارت ازوست افتاده بود در تتمه نعمت نجات از آن آفت ذکر آنکه ما همان غمام را که موجب هلاک شما شده بود همان آسمان را که مصدر آن آفت جان گردیده بود ...
رحمت و عنایت در کار شما مسخر ساختیم بحدیکه آن غمام شما را از گرمی آفتاب نگاه داشت و آن آسمان بر شما من و سلوی بارید مناسب بود بخلاف نعمت انفجار عیون از سنگ که نعمت
زمینی بود نه آسمانی و با ابر و آسمان تعلقی نداشت و نیز این نعمت یعنی تفجیر عیون از سنگ هرچند بظاهر نعمت بود لیکن دلیل اختلاف و تفرق دلهای ایشان هم ...
پس او ... مستقل بود مشعر بآنکه در ایشان اختلاف آرا و تفرق دواعی بوجود خواهد آمد و بسبب آن مصدر فساد خواهند گردید بخلاف تظلیل غمام و انزال من
که در آن همه شریک بودند و هیچگونه تفرق و اختلاف ... لهذا ذکر این نعمت ... تعداد نعمتها او آینده مذکور قصور استعداد ایشان ...
از انبیا و نافرمانی ایشان ... دلیل مستقل که از ایشان که بار بار سر زده بیان میفرمایند و ارشاد میکنند که نعمتهای مذکوره در حق ایشان ...

وتفرقه گردیده بود که آن نعمتهای بی‌بها من وسلوی مخصوص بخصائص غیبیه بود بر ایشان از صبر بر آن امور شاق وگران آمد زیرا که بالطبع میل با مور ارضیه سفلانیه داشتند واصلا از
علو همت در ایشان نصیبی نبود چنانچه برای اشعار باین نکته واقعه چند را یاد می‌دهند و اذ قلتم یا موسی یعنی و یاد کنید آن وقت را که گفتید ای موسی درین ندا کمال بی‌ادبی
کردید که پیغمبر اولی العزم را بنام او خواندید و یا رسول الله و یا نبی الله و امثال ذلک نگفتید و مضمون کلام شما نیز کمال بی‌ادبی بود زیرا که گفتید لن نصبر یعنی ما هرگز صبر نخواهیم
کرد و این نوع کلام دلالت میکند بر آنکه صبر مستوی هم کرد لیکن باختیار خود نمی‌کنیم والا لن نستطیع الصبر او لا یمکن منا الصبر می‌بایست گفت علی طعام واحد یعنی
بر یک جنس طعام که هر روز بما می‌آید بچند وجه اول آنکه این طعام آسمانی است زیرا که اگر من است هم در اصل شبنم است که در بعضی طبقات هوا طعم و مزاج پیدا کرده می‌افتد
واگر سلوی است هم جانور پرنده است که باد و انوار را زنده شش ماهی میکنند و ما از زمین مخلوق ایم ما را می‌باید که غذا هم از آنچه حکم زمین دارد غالب باشد تا سیر شویم دوم آنکه مداومت
بر خوردن یک نوع طعام اشتها را می‌برد و هضم را ضعیف میکند سوم آنکه این طعام غیر معتاد بود و طعام غیر معتاد هر چند اعلی و شریف باشد چندان مرغوب نمی‌شود که طعام
معتاد هر چند ادنی و خسیس باشد و از ینجاست که اهل فلاحت را خوردن طعام اهل شهر و مستلذات حضر مرغوب نمی‌افتد و از آن سیر نمی‌شوند که بطریق تفکه و تنقل یکدو بار
بکار برند و در اینجا سؤالی است مشهور که من وسلوی دو طعام بود یک طعام چرا گفتند جوابش آنکه مراد از وحدت وحدت فردی جنسی نیست بلکه وحدت تکراری که هر روز همان طعام
می‌آمد و در عرف رائج است که طعام مکرر را اگرچه الوان مختلف باشد بی تبدیل و تغییر یک طعام گویند و این وحدت اعتباری را بجای وحدت حقیقی استعمال نمایند
و بعضی از مفسرین گفته اند که چون طعام با ادام منضم شود یک طعام گردد مثل قلیه و خشکه و دال و خشکه و شیربرنج و نان و کباب لیکن برین جواب شبهه ایست زیرا که من وسلوی
با هم در استعمال انضمام نداشتند تا یکی را طعام و دیگری را ادام قرار توان داد القصه بنی اسرائیل از خوردن این طعام بسیار به تنگ آمده گفتند فادع لنا یعنی پس دعا کن
برای ما ربک یعنی پروردگار خود را که در اصل پرورش و عنایات او متوجه بحال تست و بنسبت تو ما را نیز پرورش میفرماید و در این اضافت هم بوی از
بیگانگی می‌آید که فادع لنا ربنا نگفتند یخرج لنا یعنی تا برارد برای خوردن ما بی اسباب ظاهری از کاشتن و آب دادن و درو کردن زیرا که در حالت سفر و سرگردانی
و کوچیدن از مقامی بمقامی این همه ما را ممکن نیست پس می‌باید که بطریق خرق عادت چنانچه من وسلوی از آسمان می‌بارد هر گاه لشکر ما در جایی رسد آنجا موجود و
مهیا یابیم مما تنبت الارض یعنی از آن چیزها که میرویاند از زمین من بقلها یعنی از ساگ و سبزی آن مثل خرفه و پالک که آن را اسفاناخ گویند و میتهی که آن را حلبه نامند و شبت
که آن را سویه گویند و سبزی خوردنی دو قسم است قسمی است که آن را خام خوردن هم رائج و متعارف است مثل نعناع یعنی پودینه و کزبره یعنی کشنیز و کرفس یعنی اجمود و حب
پیچه تره تیزک و کراث یعنی گندنا و این قسم را احرار البقول خوانند و قسمی است که آن را پخته میخورند نه خام مثل اسفاناخ و شبت و غیر آن از ساگ و سبزی را در طلب برای آن مقدم
داشتند که در هنگام نایابی طعام آنچه سریع النفع می‌باشد از نباتات زمین همین جنس است زیرا که بنفسه خورده میشود بی انتظار دانه و غله و میوه خصوصا احرار
البقول که محتاج جوش دادن و نمک انداختن هم نمی‌باشند و سودای نقد است وقثائها یعنی از خیار آن زمین خواه خیار دراز باشد که آن را در لغت هندی ککری نامند
خیار خرد که آن را بادرنگ گویند و این جنس هم خام خورده میشود و قایمقام غذا میباشند و هم پخته با نان بطریق نانخورش بکار می‌آید و انتفاع عمده بظاهر
نیست وفومها یعنی و از گندم آن زمین که انتفاع باین اوست نه بظاهر او و محتاج آس کردن و پختن است وعدسها یعنی و از عدس آن زمین که
انداخته است معین در خوردن نان گندم و نانخورش معقول میشود و این دانه محتاج به تقشر نیست بلکه لذت غیر مقشر آن قوی تر از مقشر است بخلاف حبوب دیگر
از حمص و ماش و غیرها که محتاج تقشیر و تنقیه می‌شوند وبصلها یعنی از پیاز آن زمین که بوی خود اصلاح همه نانخورشها میکند و خود هم در بعضی احیان بجای نانخورش
حل میشود و بعضی از مفسران صحابه رض فوم را بمعنی ثوم یعنی سیر داشته اند برای مناسبت بصل بنا بر آنکه در اصل کلمه ثوم بود ثا را بفا بدل میکنند و بالعکس چنانچه در فروع
و شرو عثر الدلو میگویند و در حدث که بمعنی قبر است حذف میکنند والا فوم که در اصل هم فا دارد بمعنی گندم است ابو محجن ثقفی گفته است شعر
قد کنت احسبنی کاغنی واحد قدم المدینة عن زراعة فوم و عربان در مقام طلب نان گندم میگویند که فوموا لنا ای اخبزوا الناخبز الحنطة
مناسبت آن بعدس و انفصال آن از بصل نیز دلالت میکند بر آنکه فا اصلی است و بمعنی گندم است آری در قرات عبد الله بن
مسعود وثومها بجای و فومها آمده و در آن قراءت معنی سیر متعین است ابوبکر بن ابی الدنیا از ابن عباس رض روایت کرده
میفرماید قراءت مختار من قراءت زید بن ثابت است مگر در شانزده حرف قراءت ابن مسعود را اختیار می‌کنم
بجمله آنکه من بقلها وقثائها وثومها ... ظاهر سبب اختیار این حرف از قراءت ابن مسعود ایشان رشد است

که بحال طبیعی رسیده است و آن تشبیه جماعه دیگر از متاخرین مفسرین بغیر طایل کرده است و آن این است که در اطراف این اطعمه مطلوبه بنی اسرائیل را اولی و حسن و بی فرموده اند
و دنیاگی و خیار و عدس و پیاز البته از اطعمه ردیه نیست اما گندم از حبوب جلیله است از اطعمه ردیه چگونه داخل توان کرد پس نیست مگر آنکه قائل از ثنا باشد و اصل کلمه ثوم بمعنی سیر
که بروایت دیگر فی کلمه گی او پوشیده نیست و حمل این تشبیه که حبوب گندم فی نفسه بلا شبهه از حبوب اعلی است اما چون با بقل و پیاز و عدس و قثاء خورده شود ادنی میگردد زیرا که نام
گندم در جودت و روائت و نفاست و خساست تابع ما خورش است هر چه که باشد و لهذا حضرت موسی علیه السلام در جواب بنی اسرائیل قال اتستبدلون الذی هو ادنی
یعنی فرمودند که آیا میخواهید که بدل کنید چیزی را که او ادنی است هم از روی قدر و قیمت و هم از جهت فایده و منفعت و هم از جهت طعم و لذت بالذی هو خیر یعنی
بعوض آنچه او بهتر است بجهات مذکوره و هر چند این استبدال فی نفسه گناه شرعی نیست زیرا که تقویت حظ النفس خود است لیکن میل با سفل و دون همت شما را آخر
منجر خواهد شد بلکه دنیا را بدل آخرت خواهید گرفت و شریعت منسوخه را بدل شریعت مقبوله و علی هذا القیاس هر محل تسفل و تنزل را خو گرفته از کار عالی همتان
باز خواهید ماند پس من عوض این مطالب در جناب الهی نخواهم کرد این مطلب قابل عرض نیست اگر شما با وصف تنبیه و اعلام بر طلب این اطعمه ردیه اصرار دارید پس
علاجش اینست که اهبطوا مصرا یعنی فرود آیید در شهری از شهرهای شام و مراد از مصر فرعون نیست زیرا که مصر نام شهری معین است و غیر منصرف است
تنوین بر آن داخل نمیشود و در قرائت عاصم چنانچه فرموده اند الیس لی ملک مصر و قال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین اگر چه موافق قاعده هند اشتمال
ذاک صرف آن نیز جایز است چنانچه در کتب نحو مذکور است فان لکم یعنی پس تحقیق برای شما میسر خواهد شد در آن شهر ما سألتم یعنی آنچه سوال کرده اید
از عدس و پیاز بغیر حاجت دعا کسی و الا تو نیست که این سوال در جناب الهی نکایم پس بنی اسرائیل از همه میلان بسفل و دون همت لازم ماند تا وقتی که
عالی همتان در ایشان موجود بودند مثل حضرت موسی و حضرت هارون و حضرت یوشع و دیگر انبیای عالیقدر و احکام انها غالب ماند این تسفل و دون همت
تاثیر متعدیه نکرد و چون وجود عالی همتان از میان ایشان مفقود ماند اثر این لئیمی طبع ظهور کرد و میلان بر عیش و فلاحت نمودند و رغبت گری
را اختیار کردند و از جهاد و قتال و تخلیص بلاد از دست اعدای دین دل دزدیدند تا آنکه بر تسلط باقین و مزارعان سهل گشت و قدر ایشان ذلیل گشتند و این واقعه
بعد از تسلط جالوت بر ایشان و بعد از حادثه بخت نصر سنجاریب بکمال رسوخ پیدا کرد و ضربت علیهم الذلة و المسکنة یعنی و زده شد بر ایشان ذلت و فقر
لیکن بجهت آنکه همیشه زیر دست سلاطین نصاری میماندند و خود جای حکومت ندارند تا غیر از مصادرات و مواخذات و ادای جزیه و عشور خرج ایشان نیم
از دخل میباشد و اگر احیاناً کسی از ایشان غنی هم بهم میرسد بخوف مصادره و ستانیدن خود را در رنگ مفلسان فقیر در پوشش و بد خوردن اصلا نمایند تا حکام او را
مالدار نشناسند و طمع در اموال او نکنند و این ذلت و فقر ایشان را از قبیل ذلت و فقر مسلمانان که برای موجب خوشنودی خدا و رفع درجات باشد و سبب
تقدم در دخول بهشت و تخفیف حساب گردد نشمرند بلکه بسبب این ذلت و فقر زیاده تر از رضای الهی دور افتادند و باؤو یعنی و باز گشتند آنان تا بدینسبب که
بسبب وجود انبیا علیهم السلام و صلحا در آنها سایه بودند بذلت و فقر … خود چنانچه کسی از سفر بخانه باز میگردد بغضب من الله یعنی با غضبی که از جانب
خدا است متعالی … که هر خود را بر ایشان مسلط فرمود لطف و عنایت خود را از ایشان ظاهراً و باطناً باز داشت و ازین است که کفر بر ایشان مسلط است
و ایمان انبیا را هرگز میسر نمیشود و این حالت قبیحه ایشان را آنچه استبدال طعام زمین بطعام آسمانی … که در زمان حضرت عیسی علیه السلام ایشان
خدا و مسیحه … میگشتند بلکه بمرور دهور … از زمان نبوت … این بد عادات و صدور اعمال شدیده القبح و جرائم عظیمه … این خرابی شدند
چنانچه میفرماید ذلک یعنی این ذلت و مسکنت مقرون با غضب الهی بانهم کانوا یکفرون بآیات الله یعنی بسبب آنکه ایشان کفر میورزیدند بآیات خدا و آیاتی
که در تورات خلاف هوای نفس ایشان میبود انکار میکردند و تغییر و تحریف لفظی یا معنوی مینمودند و آیات صحف انبیای دیگر علیهم السلام از زبور و انجیل را نیز بر همین اسلوب
محل انکار میکشیدند تا آنکه آیات قرآنی را نیز منکر شدند و آیات مجلوه البینه که سبب ظهور معجزه از قبیل معجزه ظاهر … سحر و کهانت نسبت میکردند و باور
نمیداشتند و یقتلون النبیین یعنی و می کشتند پیغمبران را چنانچه حضرت شعیا و حضرت ذکریا و حضرت یحیی علیهم السلام را کشتند و حضرت عیسی علیه السلام را نیز بزعم خود بر دار کشیدند
و پیغمبر آخر الزمان را علیه السلام سحر کردند و زهر دادند و هر حیله که ممکن بود در قتل آن نفس مقدس بکار بردند و در حدیث شریف که … آمده است
اشد الناس عذابا رجل قتله نبی او قتل نبیا او امام ضلالة او ممثل من الممثلین یعنی سخت ترین مردمان از روی عذاب کسی است که او را پیغمبر کشته باشد یا او پیغمبر را
کشته باشد یا پیشوای گمراهی گذشته باشد که بسبب اغوای او مردم بسیار در گمراهی افتادند … یا قصه …

ایشان اسباب غضب شدید تمام جمع شده بود که هم کفر میکردند و هم قتل که بعد از کفر اکبر الکبائر است بعمل می آوردند و از انواع قتل آنچه اشنع و اقبح
است اختیار میکردند یعنی قتل پیغمبر که دافع هدایت نازله است از جانب خدا و کفران نعمت بدترین نعمتهاست و سد باب فیض است که توقع انتفاع
عام از آن بوده و آنهم بغیر الحق یعنی بغیر موجب شرعی در گمان خود نیز زیرا که فی نفسه قتل پیغمبر بغیر موجب شرعی می باشد تا گاهی نسبت شبهه که منکر [illegible]
بشود پیغمبر موجب شرعی [illegible] کشتن میگردد لیکن این نوع شبهه هم نبوده و دیده و دانسته میکشتند و اگر کسی را استبعاد این معنی بخاطر بگذرد
که ایشان آخر اهل کتاب بودند و ایمان را بحضرت موسی علیه السلام و دیگر پیغمبران علیهم السلام ادعا میکردند از ایشان چه نوع توقع شد که بی موجب شرعی و بی شبهه
بکفر صریح و کشتن پیغمبران علیهم السلام اقدام کردند گوییم ذلک بما عصوا یعنی این جرات بر کفر و کشتن پیغمبران ایشان را بسبب آن بود که نافرمانی کردند احکام
پیغمبر را و آهسته آهسته بلکه نافرمانی در ایشان راسخ شده و اکتفا بر یک دو بار عصیان میکردند که زود تدارک آن بتوبه و ندامت توانند شد بلکه در آن
عصیان به مبالغه تمام میشدند و کانوا یعتدون یعنی و بودند که تجاوز از حد میکردند در عصیان لیکن بعض معاصی را مستحسن میدانستند و هر که ایشان را از معاصی
منع و زجر میکرد او را دشمن میگرفتند و آیات الهی را که دلالت بر قبح آن معاصی میکرد بتاویل باطل از نعمت میشمردند تا آنکه رفته رفته پیغمبران
را که در منع از معاصی مبالغه کردند کشتند و آیات کتاب الهی را صریح انکار ورزیدند و این شوم معصیت است که آهسته آهسته در اعتقاد هم فتور بلکه
تغییر و تبدیل پیدا میکند و لهذا علمای ربانی از مداومت معاصی و التذاذ بآنها و خوگر شدن بارتکاب آنها تحذیر شدید نموده اند که رفته رفته
استحسان آنها و استقباح هرچه از آن منع شود در دل می نشیند و نوبت تا بجایی میرسد که احکام شرع را مکروه میدارد و بسر حد کفر میرساند
چنانچه گفته اند من تهاون بالاداب عوقب بحرمان السنة ومن تهاون بالسنة عوقب بحرمان الفرائض عوقب بحرمان المعرفة باقی ماند درینجا سوالی
چند که محتاج جواب است اول آنکه بنی اسرائیل گفته بودند که ما بر یک طعام صبر نخواهیم کرد بنا بر ابای تغییر ذائقه و طلب طعام دیگر از جنس اطعمه
زمینی باید خواست پس مدعای ایشان آن بود که همراه من و سلوی طعامی دیگر هم زمینی آمده باشد نه آنکه من و سلوی موقوف مطلق شود و بدل آن طعام
زمینی آمده باشد پس غرض ایشان جمع بین الطعامین بود نه استبدال یکی بدیگری کلام ایشان را بر استبدال چرا حمل فرمودند و گفتند که أتستبدلون الذي هو أدنى
بالذي هو خير جوابش آنکه چون ملالت شود از طعام آسمانی بیان کردند و نیز گفتند فادع لنا ربك يخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها الخ صریح معلوم شد
که ایشان من بعد با طعام آسمانی مطلق نخواهند خورد که از آن ستوه آمده اند یا بقدر سیر شکم نخواهند خورد که از آن ستوه آمده اند یا بقدری سیر شکم نخواهند خورد بلکه از
طعام زمینی شکم سیر خواهند شد و ظاهر است که شکم آدمی جز قدر معهود خود از غذا تحمل نمیکند که هر گاه قدری از طعامی خورد باندازه آن از طعام دیگر باز می ماند پس خوردن آن بدل آن
باعث لازم خواهد گردید گویا بتصریح لفظ تبدیل ذکر کردند دوم آنکه هبوط در لغت فرود آمدن است از بلندی به پستی از [illegible] هبوط چرا فرمودند که اهبطوا مصرا
جوابش آنکه لشکر و سفری هر جا که بالای سواری سوار میباشند و اثاث و متاع او بر پشت شتر یا استر بار کرده و خیمه و خرگاه بالای دواب محمول و چون در شهر میرسد
آن همه را از بلندی به پستی نقل میکنند و خود هم از سواری فرود می آید باین جهت سفر را از سفر بشهر به هبوط و نزول و فرو کشیدن و فرود آمدن تعبیر می کنند
و نیز درین انتقال ایشان را هبوط معنوی هم بود که انتقال از علو همت بپستی همتی کردند و از مرتبه طعام آسمانی بخسیس طعام زمینی نزول می نمودند پس استعمال لفظ هبوط بسیار
چسپان افتاد سوم آنکه درین سوره ویقتلون النبیین بغیر الحق فرموده اند حق را معرف بلام آورده اند و در سوره آل عمران بغیر حق ارشاد شده و لفظ حق را منکر گذاشته اند جواب
آنکه حق معلوم نزد جمیع اهل کتاب که موجب قتل است یکی از سه چیز است ارتداد یا قتل ناحق یا زنا بعد احصان پس اینجا که حق را معرفه آوردند اشاره شد بهمان حق معلوم و در سوره
آل عمران بغیر حق منکر آورده اند غرض آنست که هیچ حق نبود نه این حق معلوم و نه حقی دیگر بجهت ایشان وجه فرق در افاده تخصیص درینجا و افاده تعمیم در آن سوره آنست که
کلام درینجا برای تقبیح افعال بنی اسرائیل است خاصة که ایشان اهل کتاب بودند و با این همه کشتن پیغمبران بغیر حق معلوم بغایت قبیح است بخلاف سوره آل
عمران که در آنجا کلام خاص بفرقه بنی اسرائیل نیست بلکه بطریق عموم قاعده کلیه ارشاد میشود در آنجا تقیید و تخصیص بحق معلوم وجهی ندارد و هر چند [illegible]
چنانچه [illegible] لیکن تصحیح ایمان بخدا و بروز آخرت همه انواع کفر را حاوی است و اگر عمل صالح نیز با ایمان [illegible]
و هیچ [illegible] از قبیل ایمان [illegible] چنانچه [illegible] ان الذین آمنوا [illegible]
کفر ایشان [illegible]

هرچند جمیع ایشان هم در اعمال و هم در اعتقادات و هم در اخلاق زیاده از حد پست اند چنانچه سرگروه ایشان این است که حضرت حق را جسمانی بصورت انسان
اعتقاد می‌کنند و میگویند که هرچند ذات او تعالی مبرا از جسمیت است لیکن او را تعلق بجسمی اگر چه هست هرگز بی جسمی نمیماند و جسمیکه او را لازم است جسم
مثالی نورانی است مانند شعاع که گاهی جمع میشود و گاهی متفرق و همین است که صوت و کلام جهری و نزول بر طور سینا و انتقال از جائی بجائی و نوشتن تورات
بدست خود و مستوا بر عرش یعنی تمکن و استقرار و جواز رؤیت او و رجعت و گریستن بر طوفان نوح علیه السلام و خنده کردن و اندوه و حزن و فرح و سرور برای تاویل
را بجناب تجویز و اطلاق میکنند بعد از آن در حق انبیا سوء ظن و تهمت معصیت نیز بسیار دارند تا آنکه حضرت موسی علیه السلام را تهمت بقتل حضرت هارون علیه السلام کرده اند و
هیچ میگویند که حضرت موسی بر حضرت هارون علیه السلام حسد کرده و بعضی از ایشان میگویند که حضرت ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبوده اند بلکه ولی بوده و ولایت را افضل
از نبوت دانند و در خیال ایشان چنین قرار گرفته که معنی نبوت محض ایلچی گری و رسانیدن پیغام خدا است و قرب منزلت نزد خدا در خدمت در کار نیست و حضرت هارون
علیه السلام را نیز با حضرت موسی علیه السلام شریک در نبوت نمی‌انگارند بلکه خلیفه ایشان میگویند و ساختن گوساله را نسبت بحضرت هارون علیه السلام میکنند و حضرت داود علیه السلام را تهمت
بقتل اوریا تهمت میکنند و حضرت سلیمان علیه السلام را صاحب طلسمات و نیرنجات و تسخیر جنیان میدانند و تجویز رجعت بر انبیا میکنند و آیات تورات را که در تصدیق
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم دلالت صریح دارند تاویل فاسد مینمایند و میگویند که این بشارت به تسلط و ملک ایشان است نه به نبوت و رسالت و نسخ شریعت
را هرگز تجویز نمیکنند بلکه شریعت الهیه را منحصر در شریعت حضرت موسی علیه السلام می‌انگارند و میگویند که قبل از حضرت موسی علیه السلام شریعتی نبوده و بعد از ایشان شریعتی نخواهد
شد و لهذا نبوت حضرت عیسی علیه السلام را نیز انکار میکنند و در حق حضرت مریم علیه السلام تهمتهای باطله بیان میکنند و لقب یهود برای خود از کلام حضرت موسی علیه السلام گرفته
اند که ایشان در وقت مناجات و طلب رحمت از جناب الهی انا هدنا الیک یعنی ما توبه و رجوع کردیم بسوی تو فرموده بودند و النصاری یعنی نصاری را که
در اصل جمع نصرانی است مثل سکاری جمع سکران یعنی ناصری است و این لقب را ترسایان برای خود مقرر کرده اند از آن جهت که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
در وقت دعوت فرموده بودند من انصاری الی الله و حواریان در جواب گفته بودند که نحن انصار الله این فرقه نیز در اعتقاد و اعمال خیلی خبط کرده اند و بیشتر خبط
ایشان در کیفیت نزول حضرت عیسی علیه السلام و اتصال روح ایشان به بدن ایشان است بعضی در کیفیت صعود ایشان و اتصال روح ایشان بعالم ملکوت و بتقریب
بیان این کیفیت طرفه کفریات سخافت گفته گوش از شنیدن آن کفریات کمال تنفر میکند و این هر دو فرقه در حال معاد نیز کفر میورزند اکثر یهودیان میگویند که آنچه در تورات
و در بعضی دیگر کتب آسمانی بر گناهان وعید و تخویف مذکور است محض برای غیر فرقه بنی اسرائیل است بنی اسرائیل بسبب شفاعت آبا و اجداد خود که انبیا بودند الا قدر کمی [illegible]
از آن وعید هیچ ترس ندارند و اکثر نصاری میگویند که مقدمه جزا و سزا و کیفر حساب روز قیامت مفوض بحضرت عیسی علیه السلام است بلکه روز جزا را روز ظهور حضرت عیسی علیه السلام میدانند
و از این جهت کمال اطمینان دارند که حضرت عیسی علیه السلام تابعان خود را بی پرسش بنعیم بهشت سرفراز خواهد فرمود و الصابئین یعنی بی دینان که هیچ دین آسمانی مقید نیستند
و خلاصه مذهب ایشان این است که آدمی را در تحصیل سعادت به پیغمبری و مرشدی احتیاج نیست روحانیات که مدبر افلاک و عناصر و موالید اند بتکمیل و تربیت او کفایت
میکنند آری آدمی میباید که با روحانیات مناسبتی پیدا کند تا فیض از ایشان برگیرد و طریق مناسبت با روحانیات این است که بنام آنها هیاکل و اصنام ساخته شود و آن
هیاکل و اصنام را تعظیم و حفظ کرده آید و ذکر اسمای روحانیات و اوصاف آنها بحضور آن هیاکل و اصنام نموده شود و از اینجا است که بعضی از این فرقه آفتاب و ماهتاب و دیگر ستاره ها
را سجود سازند و بعضی از آنها بنام این کواکب صور تراشند و آنرا قبله خود گردانند و همین بود روش کلدانیین از ایشان که حضرت ابراهیم علیه السلام برای مقابله آنها مبعوث شده بودند
و فرقه حرنانیین و آبادیان از ایشان بعضی را از اسلاف خود پیغمبر نیز انگارند و اکثر صابئین سه وقت نماز خوانند و از جنابت غسل کنند و از مس میت نیز غسل واجب دانند
و خوردن گوشت خر و سگ و پنجه گیر از جانوران پرنده و شتر و کبوتر و پیاز و باقلا و مارماهی و غیره از آن حرام دانند و خوردن شراب را تجویز کنند اما مستی را از شراب حرام انگارند
و ختنه را حرام دانند و طلاق را بغیر حکم حاکم درست ندانند و مرد را بیش از یک زن تجویز نکنند و در ساختن هیاکل و تماثیل راه عجیب دارند و هیکل علت اولی و هیکل عقل و هیکل
سیاست و هیکل صورت و هیکل نفس را که جواهر عقلیه روحانیه اند مدور الشکل سازند و هیکل زحل مسدس و هیکل مشتری مثلث و هیکل مریخ مربع مستطیل و هیکل آفتاب مربع و هیکل زهره
مثلث در جوف مربع و هیکل عطارد مربع مستطیل در جوف مثلث و هیکل ماهتاب مثمن است و قیامت را منکر اند و گویند در هر اقلیم از اقالیم مسکونه بر سر سی و شش هزار
سال و چهارصد و بیست و پنج سال یک جفت از هر نوع حیوان پیدا میشود و یک جفت انسان نیز پس هر نوع تا آن مدت باقی میماند و چون دور بتمامی میرسد انواع منقطع
میشوند باز دوره دیگر شروع میشود و انواع پیدا میشود و احیای موتی و بعث من فی القبور را انکار میکنند و ثواب و عقاب را همین ادوار و اکوار بطریق تناسخ دانند بالجمله

هر یک ازین فرق چهارگانه باوجود کمال دوری از راه حق که گویا حکم طعام متعفن فاسد شده گرفته اند که بظاهر توقع صلاح آن بهیچ وجه نیست لیکن کمال عنایت خداوندی نسبت

بایشان بحدیست که مَنْ آمَنَ یعنی هر که ایمان آورد از ایشان از ته دل باخلاص بِاللَّهِ یعنی بخدای تنهیه بی تعطیل و بی تشریک وَالْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی و نیز ایمان آورد بروز آخر که روز جزاست و ایمان بخدا

بدون ایمان بآن روز تمام نمیشود زیرا که هر که ایمان بآن روز ندارد در دوام ربوبیت او تعالی و عموم قدرت و کمال حکمت و عدل او را منکر است و ایمان بکتابها و رسولان و فرشتگان

لازم این هر دو ایمان است زیرا که این هر دو ایمان بغیر توسط رسولان و فرشتگان معلوم نمیتواند شد و بغیر کتابهای آسمانی علم بآن باقی نمیتواند ماند و ازین جهت تصریح بایمان باین هر سه چیز

نفرمود و در حقیقت الواقع هر که را ایمان بمبداء و معاد کما حقه نصیب شده بدون وساطت رسولان و فرشتگان و کتابها نشده محض ایمان هم بمبداء و معاد و سایط هر چند در امید نجات میدهد

علیهم دارد اما برای نجات کلی خبری و دیگر هم میباید چنانچه میفرماید وَعَمِلَ صَالِحًا یعنی و عمل کرد عملی شایسته و در عمل کردن عمل شایسته ناگزیر است که ناسخ را بگیرد و منسوخ را ترک کند

و احکام الهیه را بمقابله مصالح عقلیه ترجیح دهد چون هر یک ازین فرق چهارگانه تصحیح ایمان و عمل بر این نمون بجا آورد فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ یعنی پس برای ایشان است اجر

کامل ایشان که از ابتدای تولد خود تا این وقت بدان استحقاق می ورزیدند همین اجر می یابند عِنْدَ رَبِّهِمْ یعنی نزدیک پروردگار ایشان که ایمان و عمل ایشان را تربیت میفرماید بحدی که ایمان

یک لحظه و عمل صالح یک ساعت را ماحی کفر و فسق تمام عمر میسازد و بحسن تربیت خود بقدر ایمان و عمل صالح مدة العمر میرساند وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ یعنی و نیست ترسی بر ایشان از تاثیر کفر سابق

که مبادا موجب نقصان اجر شود زیرا که عمل لاحق ایشان این نقص المدة ایشان را بعنایت او تعالی تدارک فرمود و منجبر ساخت وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی و نه ایشان

اندوهگین خواهند شد بسبب فوت شدن عمل صالح در ایام کفر زیرا که بعنایت الهی حسن نیت او عمل لاحق تدارکش نمود باقی ماند درینجا سوالی جوابطلب آن است که درینجا نصاری را

بر صابئین مقدم فرمود اند و در سوره حج بالعکس صابئین بر نصاری مقدم ساخته و در سوره مائده لفظا مقدم فرموده اند و تقدیرا موخر زیرا که تقدیر کلام درانجا والصابئون

کذلک است وجه این تفنن اسلوب چیست جوابش آنست که کلام درین سوره با بنی اسرائیل است و مخاطبه با اهل کتاب نصاری و در اصل از بنی اسرائیل ناشی شده اند و اهل کتاب

اند بجهت شرافت مقدم شده اند و در سوره حج بیان قطع اختلاف و فرق ضاله است با اهل حق پس کسانیکه منازعت و مخالفت ایشان بیشتر بود مقدم شده اند لهذا یهود را دران

سوره بر صابئین مقدم نموده اند حال آنکه صابئین تقدم زمانی بر ایشان دارند ازانجهت که یهود با شدت بیشتر بمخاصمت و منازعت مسلمانان می پرداختند بعد ازان صابئین که هر گز

بهیچ نبی و شریعتی متشبث نبوده اند بعد ازان نصاری که در اکثر رسولان و کتابها با مسلمان شریک اند بعد ازان مجوس را که ایشان را شبهه کتاب است بعد ازان

مشرکین را که ادعای کتاب نیستند و مخالف جمیع ادیان اند و میتوان گفت که صابئین هر چند موحد اند و بوجهی شرک نمیکنند اما در قول بحلول ذات الهی در روحانیات

و حلول روحانیات در اشخاص و هیاکل هیولی نصاری مقتدای ایشان واقع شده اند گویا نصاری تا موختن از ایشان حلولی مذهب شده اند بخلاف یهود که مذهب ایشان دور

از حلول است پس بجهت استادی صابئین تلمذ نصاری ذکر صابئین را مقدم فرموده اند در سوره مائده مراعات هر دو امر فرموده اند که در لفظ تقدیم و در معنی تاخیر بعمل

آورده اند و آنچه از وهب بن منبه در تفسیر ابن ابی حاتم مروی است که الصابی الذی یعرف الله وحده و لیست له شریعة یعمل بها و لم یحدث کفرا و از ابی الزناد

و غیره در آن تفسیر است که الصابئون قوم مما یلی العراق یکفرون بالنبیین کلهم مطابق است که در تفسیر مذکور شد و از قدمای مفسرین سوای این دو قول اقوال بسیار در تحریر

مذهب صابئین منقول است لیکن هیچ یک مطابق نمی افتد بانچه ارباب مقالات و اصحاب ملل و نحل نوشته اند از انجمله از سعید بن جبیر مروی است که الصابئة منزلة

بین النصرانیة و المجوسیة و از ابو العالیه منقول است که الصابئون قوم من اهل الکتاب یقرؤن الزبور و از سدی منقول است که الصابئون طائفة من اهل

الکتاب و از قتاده منقول است که الصابئون قوم یعبدون الملائکة و یصلون الی غیر القبلة و یقرؤن الزبور و درینجا باید دانست که بنابر چه منطوق

این آیت دلالت میکند بر قبول ایمان و عمل صالح از هر کافر اگر چه اشنع انواع کفر و فسق را مرتکب بوده باشد همچنین مفهوم این آیت دلالت میکند بر عدم

قبول ایمان بعض یا حبط الایمان جمیع طاعات خواه بدنی باشند یا مالی در حالت کفر و عدم ایمان صحیح تام چنانچه آنحضرت صلعم بسلمان ارشاد فرموده

بودند در وقتی که سلمان فارسی ☐ از حال راهبان نصاری و عبادات شاقه ایشان و تعبدات جانی که داشتند بحضور آنجناب صلعم بیان نمود و این آیت تصدیق

مقوله آنجناب گردد روی ابن جریر عن مجاهد فی قصة سلمان وهی طویلة جدا قال سال سلمان رسول الله صلعم عن اولئک النصاری

وما رای من اعمالهم فقال لم یموتوا علی الاسلام قال سلمان فاظلمت علی الارض و ذکرت اجتهادهم فنزلت هذه

الآیة ان الذین آمنوا والذین هادوا فدعا سلمان فقال نزلت هذه الآیة فی اصحابک ثم

قال من مات علی دین عیسی قبل ان یسمع

[illegible] بنی اسرائیل در زمان استبدال تیه و عصیان الهی کرده بودند و آخر تا [illegible] مخالفت ظاهر نمودند چنانچه ظاهر
مخالفت را از ایشان یاد میدهند و اذ اخذنا میثاقکم یعنی و یاد کنید آنوقت را که گرفتیم با عهد محکم از شما بر آنکه احکام شاقه توریت را قبول دارید و از اطاعت احکام کردن
نه پیچید و شما چون دیدید که احکام توریت بسیار شاق و گران است از قبول آن تکلیفات ما ابا آوردید حال آنکه قبل از آن بکمال الحاح و تاکید از حضرت موسی علیه السلام درخواسته بودید
که ما شریعتی و دینی نداریم باید که برای ما کتابی بیارد و در آن کتاب جمله شریعت و آئین طاعت و عبادت مفصل مذکور باشد تا مطابق آن عمل آریم و حضرت موسی علیه السلام چند نوبت
از شما بعهد و پیمان محکم گرفته بودند که اگر من از جانب خدا تعالی کتابی متضمن تکلیفات و احکام برای شما بیارم البته آنرا قبول خواهید کرد و چون شما بعد از آمدن آن کتاب در قبول
آن تعلل نمودید و از دادن عهد برو چنان تقاعد کردید تا شما را با کراه قبول کنانیدیم ورفعنا فوقکم الطور یعنی و برداشتیم بالای سرهای شما کوه را و طور در لغت کوهی
را گویند که سبزه و درخت داشته باشد چنانچه ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از حضرت ابن عباس رض روایت کرده اند که الطور ما انبت من الجبال و ما لم ینبت فلیس
بطور لیکن مراد اینجا کوهی معین است و آن کوهی همان کوه است که توریت در آنجا بحضرت موسی علیه السلام داده بودند حضرت جبرئیل علیه السلام را حکم شد که آن کوه را از مقام خود برکند
و بر دو شهپر خود برداشته آورد و محاذی سرهای لشکر بنی اسرائیل بفاصله یک قدم از سرهای ایشان نگاهداشت گویند که دور لشکرگاه در آنوقت یک فرسنگ طول در یک فرسنگ عرض بود
و کوه نیز بهمین مقدار داشت چون بنی اسرائیل کوه را بالای سرهای خود دیدند ترسیدند و در سجده افتادند لیکن بر یک جانب پیشانی سجده کرده بودند و از جانب دیگر چشم را
بسوی کوه متوجه کرده میدیدند که مبادا بر سرهای ما بیفتد از همین جهت طور سجده در بنی اسرائیل همین وضع قرار یافت تا [illegible] باشند و بعد از
برداشتن کوه بر سرهای شما گفتیم خذوا ما آتیناکم یعنی بگیرید آنچه را داده ایم شما را از تکلیفات شاقه در توریت است و در حقیقت عطای ما است بقوة یعنی بکوشش
تمام چنانچه در اکتساب دنیا کوشش میکنید و [illegible] و در تحمل شدائد [illegible] برای متاع اندک دنیا جد و جهد مینمایید که این تکلیفات نزد اهل عقل سلیم سبب
از آن شدائد مهم تر و مرغوب تر است پس چون اسلاف شما خبری که خود بکمال الحاح و تاکید خواسته بودند بجهت شاق شدن و گران آمدن انکار نمودند و ابا ورزیدند
تا آنکه با نداختن کوه از بالای ایشان ترسانیدیم و بحد الجاء و اکراه رسانیدیم شما را چه بعید است که متابعت این پیغمبر را بجهت فوت شدن [illegible]
منافعی که از جاهلان خود میگرفتند و برهم شدن ریاست و جاه خود ترک کنید و ابا ورزید تا آنکه شما را بقتل و نهب و اجلای وطن بترسانیم
باطاعت او نه پیچید حال آنکه اگر تامل کنید متابعت این پیغمبر نیز از جمله همان تکالیف است که زیر آن کوه قبول کرده بودید و لهذا ما از شما اکتفا بر گرفتن عهد
بر عمل ظاهر توریت نکرده بودیم بلکه گفته بودیم واذکروا ما فیه یعنی و یاد کنید بار بار آنچه درین تکلیفات از اسرار و فواید و بواطن حکم مودع و مخفی لعلکم تتقون یعنی تا باشد که شما
بسبب این ذکر و فکر مرتبه تقوی حاصل کنید و از مخالفت احکام الهی در هر زمان و بر زبان هر پیغمبر که باشد پرهیز نمایید باقی ماند درینجا اشکالی قوی و آن است که بنای
تکلیفات الهی بر اختیار بندگان است و اکراه و اجبار در قبول آن تکلیفات مناقض غرض تکلیف است زیرا که منظور از تکلیف دادن بندگان باحکام و امر و نهی
معامله امتحان با ایشان است تا واضح شود که کدام یک از ایشان بطوع و رغبت خود مطابق آن عمل مینمایند و کدام یک باختیار خود راه عصیان و نافرمانی می سپرند و بایجاب
آن [illegible] شود و در صورت الجاء و اکراه و مضطر کردن اختیار و طوع و رغبت مطلقا مسلوب میگردد و مطیع از عاصی تمیز نمی شود چه انسان مجبول است
بر آنکه در وقت خوف جان و هلاک خاندان خود هر چیز را طوعا و کرها قبول مینماید و بهمین معنی اشاره فرموده اند در آیت دیگر که لا اکراه فی الدین ظاهر است
که رفع طور باین وضع کمال جبر و الجاء و اکراه است قبول کنانیدن بنی اسرائیل احکام توریت را باین وضع چه فایده میدهد که در حقیقت قبول نیست
جوابش آنکه بنی اسرائیل قبل ازین واقعه بطوع و رغبت بارها از حضرت موسی علیه السلام درخواسته بودند که کتابی متضمن احکام بیار تا بموجب آن
عمل نماییم و برین امر حضرت موسی علیه السلام از ایشان عهود و مواثیق محکم گرفته بودند و چون آن کتاب آمد و احکام او را مخالف خواهش خود دیدند ابا نمودند و
سر از قبول پیچیدند پس در حقیقت ایشان نقض عهد کردند و قول سابق را مخالفت نمودند بسبب رفع طور ایشان را از آن نقض باز داشتند و بر
عهد [illegible] رسانیدند پس اکراه در ایمان نمی شد بلکه تخویف بر فعلی از افعال شنیعه ایشان واقع شد مثل اقامت حد و تعزیر در حق مسلمان
که اصلا از باب اکراه نیست تا در صحت تکلیف خلل اندازد بمثابه آنکه شخصی با شخصی عهد بسته باشد که آنچه درین [illegible]
[illegible] بر ذمه من است و چون نزد [illegible] آن [illegible] را ملاحظه نماید [illegible] گردد و گوید که [illegible]
[illegible] نقض عهد [illegible] است [illegible] تخویف و تهدید [illegible] باید ساخت [illegible]

کفته اند که غیر ذمی و معاهد را اکراه بر ایمان و اجبار بر اسلام جائز است و قتال و ایجاد قتل و نهب که از پادشاهان اسلام با اهل حرب واقع میشود همه از باب اکراه است پس
آیه لا اکراه فی الدین بآیه قتال منسوخ شده و اکراه ذمیان و معاهدان بر دین که حرام است از انجهت است که نقض عهد است و نقض عهد حرام و مخالف امر دعوت است
و باید معلوم نمود که نسخ در واقع میشود پس بانجهت نیز حرام میگردد و علاوه آنکه در آیه لا اکراه فی الدین نفی اکراه از عباد است زیرا که این نفی بمعنی نهی است ای لا اکراه احد فی الدین
و در شرع قطعی بفعل خدا است مخالفت نفی مذکور که مخصوص به بندگان است نمی تواند شد بهر حال اسلاف شما آن عهد میثاق دادند و قبول احکام توریت و التزام تکالیف شرعیه
نمودند ثم تولیتم یعنی باز اعراض کردید شما هم از ظاهر و باطن توریت نه احکام توریت را بجا آوردید و نه مسخ و این پیغمبر را متابعت کردید حال آنکه متابعت
این پیغمبر در قول باطنی توریت بود من بعد ذلک یعنی بعد از این تاکیدات بلیغه و گرفتن مواثیق شدیده که نزد اهل عقل و قطع نظر از اهل کتاب بشرع مخالفت
آن عهود قبیح و شنیع است فلولا فضل الله علیکم ورحمته یعنی پس اگر نمیبود فضل الهی بر شما و رحمت او هرگز از شما استحقاق تقصیرات و توبه قبول نمیفرمود و ایمان شما را
باین پیغمبر صحیح نمیگردانید پس لکنتم من الخاسرین یعنی البته میشدید از زیان کاران لیکن عنایت خداوندی است که هنوز هم بر شما باب توبه مفتوح داشته است و ایمان
و عمل صالح شما را شایان قبول گردانیده پس شما را باید که از یا نکاری خود را مستحق تکفیر و هرگز روا ندارید که در حالت کفر باین پیغمبر که حالا دوای مرض شما منحصر در
متابعت اوست بمیرید و اگر این معنی را استبعاد نمائید که بر ترک متابعت یک شخص از ابنای جنس خود چه قسم بار خسران کلی و حرمان ابدی از فضل و رحمت الهی
لاحق گردد و حال آنکه ما پیغمبران بسیار را تعظیم میکنیم و بشرایع منسوخه بسیار عمل می نمائیم گوئیم که این استبعاد وجهی ندارد و از فرقه شما کسانیکه در درجه از شما اعلی
بودند بسبب ترک یک حکم از احکام توریت که بمراتب کمتر از ترک متابعت این پیغمبر بود خسران کلی و حرمان ابدی برای خود اندوختند و قبای لعنت و مسخ
بر بالای خود دوختند ولقد علمتم الذین اعتدوا یعنی بتحقیق شما میدانید کسانی را که تعدی کردند بشکار ماهیان دریا منکم فی السبت یعنی از فرقه شما در روز
شنبه که شما در توریت مامور شده بودید بانکه در آن روز هیچ شغل دنیا نکنید و خالص در عبادت خدا مشغول باشید و آن زمره از بنی اسرائیل گروهی بودند
که در شهر ایله سکونت داشتند و آن شهر بر ساحل دریا بود ایشان را ابتلای پیش آمد که در روز شنبه ماهیان بسیار بر روی آب نمودار می شدند و در آن
روز بسبب حرام بودن شکار اینها نمی توانستند که ماهیان را بدام و شست بگیرند و در حسرت خوردن گوشت ماهی که اهل سواحل را بیشتر مرغوب می باشد چون ماهی
بی آب می طپیدند و چون روز شنبه می گذشت ماهیان مختفی میگشتند و هرگز نام و نشان ماهی معلوم نمیشد چون در این حسرت بی تاب و تاب شدند و مشوره با یکدیگر
باهم نمودند که حیله شرعی باید انگیخت تا از فعل حرام هم باز مانیم و از شکار ماهی هم محروم نباشیم و انتهای ایشان این حیله برآوردند که روز جمعه آخر روز بساحل
دریا حفرها می کاوند و در روز شنبه اول روز که آمدن ماهیان شروع می شد از دریا گرفته تا آن حفرها جوچه های خرد می ساختند تا همراه آب دریا ماهیان در آن حفرها
در آیند و چون ماهیان در آن حفرها پر می شدند آن جوچه ها را بند میکردند و ماهیان به دریا باز نگردند و چون روز یکشنبه می شد آن ماهیان را بدام و شست و دست
از آن حفرها می گرفتند و در خانهای خود می بردند و می خوردند و می فروختند و می گفتند که ما روز شنبه ماهی را از آب بر نمی آریم بلکه در آب نگاه میداریم پس
روز شکار ماهی در روز شنبه بر ما نمی شود و در روز یکشنبه که شکار ماهی حلال است آنها را از آب بیرون می آریم و چون خدای تعالی ایشان را بر این عمل شنیع فی الحال
نگرفت دانستند که این عمل حلال است گویند که تا چهل سال یا هفتاد سال این عمل در آنها رائج ماند تا آنکه عهد نبوت و خلافت حضرت داود علیه السلام رسید حضرت داود
علیه السلام بر حال ایشان مطلع شده ایشان را پند و نصیحت فرمودند و ارشاد نمودند که بند کردن شما جوچه ها و حبس کردن شما ماهیان را در حفرها همین شکار است که در روز
شنبه میکنید زنهار از این عمل باز آیید و الا بعقوبت شدید گرفتار خواهید گشت انبیا را از آن عمل باز نیامدند و گفتند که ما از سالها و قرنها باین حیله
شکار می کنیم و بسبب شکار ماهیان و فروختن گوشت و نمک سود ماهیان بدست مردم دور دست و دیگر استخوان و دندان ماهی و پیه وغیره صاحب ثروت
شده ایم و وجهی از وجوه معیشت بهم رسانیده ایم این رائی که داریم حضرت داود علیه السلام بر ایشان دعای بد و لعنت فرمودند حق تعالی اجابت دعای حضرت
داود علیه السلام فرموده از ایشان انتقام گرفت چنانچه میفرماید فقلنا لهم یعنی پس گفتیم ما ایشان را کونوا قردة یعنی بشوید بوزینه ها و این گفتن تکوین
و ایجاد است نه گفتن تکلیف و امتحان تا وجود عمل در مقدور مکلف در کار باشد و تکوین و ایجاد این صفات در ایشان باین نوع صورت
گرفت که همان گوشت ماهیان در جسم ایشان فاسد شده ماده خبیثه جذام گردید و یکبارگی بجلد ایشان مندفع شده پوست
ایشان تشکل پوست بوزینه گرفت و در شبها کی ایشان یعنی ماده بآب ظاهر شود و رنگ رو ساخته گردید و صورتهای اصلی ایشان باطل گردید

[illegible]

و شکل چهره متغیر شد چنانچه در غلبه جذام میشود و با اینهمه قوت نطق هم از ایشان زایل گشت و فهم و شعور انسانی بجا ماند با هم می‌گریستند و میگریستند و بعد از سه روز
همه هلاک شدند و میمونان که حالا هستند با خوش شکل میگردید تا که مردم آنها را بنابر مرغوبیت حرکات آنها پرورش مینمایند و طعمه لذیذه میخورانند و کلاه
زرین و جامه‌های ابریشمین میپوشانند و مصاحب خود میسازند و در رنگ اطفال و صبیان خوش حرکات و محبوب میدارند لیکن ایشان که مسخ گشته بودند و در آن
حالت که بودند هلاک شدند یعنی مهلت و عمر بسبب تعفن خلط اکال در اینها و برآمدن بوی بد از بدن اینها و هر که از دور برای عبرت بتماشای ایشان
می‌آمد بعفونت و تعفن و ترشح مواد می‌شود و ایشان بکمال حسرت سرهای خود جنبانیدند و در اخبار آمده که اهل آن شهر در وقت شیوع این عمل قبیح سه گروه شده
بودند بقدر دوازده هزار کس از آنها در مقام وعظ و نصیحت ایشان شدند و بار بار منع میکردند و حق امر بمعروف و نهی از منکر بجا می‌آوردند تا آنکه درمیان خود و محله
آنها که دیوار دوازده دیوار کشیده بودند و تکلیف از میان ایشان نزد ایشان نمی‌آمدند و هیچکس با آنها پیش خود آمدن تجویز میکردند و قریب هفتاد هزار
کس بکار ایشان گرفتار بودند و جمعی دیگر که آن کار زشت نمیکردند و نه انکار ساکت بودند بلکه واعظان را منع میکردند که شما عبث این جماعه خون گرفته را وعظ و نصیحت
کنید و واعظان بجمیع وجوه نجات یافتند و مرتکبان آن کار همه مسخ شده هلاک گشتند و در حق ساکتان اختلاف است   است که روزی حضرت ابن عباس
رض این قصه را می‌خواندند و می‌گریستند و مردم پیش ایشان متحیر نشسته بودند و از وجه گریه ایشان تعجب میکردند تا گاه عکرمه که جلیله فاضل شاگردان ایشان بود از وجه گریه
پرسید که یا حضرت سبب این گریه چیست فرمودند که من دراین قصه تامل میکردم بخاطرم رسید که گنهکاران که ماهی را خود شکار کردند و کسانی که نهی از منکر
بودند بعضی قرآنی نجات یافتند حال ساکتان چه خواهد بود هرگاه این خیال که مبادا ایشان را هم حق تعالی در عذاب شریک کرده باشد
که ترک امر بمعروف و نهی عن المنکر نموده بودند ترس بر من غالب میشود و در اختیار گریه می‌آید که از اکثر اشخاص این نوع سکوت و مداهنت صادر میگردد و نجات
عکرمه گفت که یا حضرت حکم ساکتان حکم واعظان است که بلاشبهه نجات یافتند حضرت ابن عباس رض فرمودند این دعوی را چه دلیل میگوئی تا خاطر من تسلی پذیرد عکرمه گفت
که ما از شما شنیده‌ایم و نیز از سیاق قرآن است که امر بمعروف و نهی از منکر فرض کفایت است و در فرض کفایت بجا آوردن بعض حکم بجا آوردن کل دارد و هرگاه که بعضی
امر بمعروف کردند از عهده همه ساقط شد و ساکتان را مواخذه نماند اگر کل سکوت میکردند البته شریک گناه گاران میشدند و منع ایشان واعظان را بنابر آن بود که از قبول
امر و نهی مایوس شده بودند نه از راه مداهنت و رضا آنگاه حضرت ابن عباس رض از شنیدن این کلام نهایت بهجت و سرور یافتند و بر خاستند و پیشانی عکرمه را بوسه
دادند و او را در بر گرفتند و برابر خود نشانیدند آری غلامان و کم اصلان بصحبت علما و عرفا ریاست دین و دنیا پیدا میکنند ولهم یا قیل صحبت صالح ترا صالح کند
اگر در اینجا پیشتر منتهی طالب میپرسند که سلطان خریده باشد اینجا سوالی جواب طلب که درمیان ارباب معانی متداول است و آن این است که ولقد علمتم الذین اعتدوا
منکم فی السبت اخبار است از دانستن مخاطبان قصه اصحاب سبت را شک نیست که بحکم علم مخاطبان بدانستن خود این قصه را عالم بودند پس این اخبار برای اعلام مخاطبان
خود نمی‌توانند شد و همچنین اعلام بعالم بودن متکلم بعلم مخاطبان نیز درینجا مفید نیست زیرا که هر کس از عقلا میداند که خدا تعالی همه را میداند پس فایده خبر که علم
بحکم است و لازم فایده خبر که اعلام مخاطب بعلم متکلم است   درین اخبار مفقود اند پس این اخبار صحیح نباشد زیرا که خالی از فایدتین است جواب
آنکه عالم بودن مخاطبان باین قصه لازم دارد که عبرت گرفتن و اتعاظ پذیرفتن است و مراد درینجا افاده لزوم آن لازم است پس معنی کلام چنین است که قد علمتم الوجه
و وجب علیکم التحرز عن المعصیة ... پس حاصل معنی این کلام افاده خبر نیست بلکه حکم بما هو لازم الخبر است و چنانچه در اخبار فایده خبر
مقصود ... و چنین گاهی ... خطاب ... در کلام بلغا ... در حق ... که ان لم ...
از اصحاب ... بعد از جمع ... و در حدیث ... آمده ان ابراهیم ... و انه مات فی الثدی ... که کنایت است از ... الی ...
من الاحتمالات ... جواب ... دیگر ... و آن این است که مراد افاده معنی ... کلام ... دلالت میکند و تاکید بلام و قد ...
باشد ... دیگر ... انکار لزوم عبرت ...
احتراز از معاصی ... انکار ... ساکت ... که بعضی از ...
... که ... ثابت است ... انکار ... آیت ... آنکه ...
... واقع شده ... اسفار ... آیت دیگر ... بکلمه خود ...

باسک تسود شبهه که انبیا را برین انکار آورده و ملتجی بتاویل ساخته این است که مسخ حقیقی انسان را از انسانیت می‌آرد و در حدود بهیمیت می‌رساند پس قابل چشیدن عذاب با فهم جزائی نماند
زیراکه چشیدن عقوبت و باقی جزا را انسانیت شرط است چنانچه تکلیف را نیز شرط است چه باقی جزا متفرع بر تکلیف و ثمرهٔ اوست و ما هو شرط الاصل شرط الفرع
جواب این شبهه آنست که درینجا سه چیز متغایر است مسخ حقیقی و مسخ صوری و مسخ معنوی و از بطلان مسخ حقیقی مسخ معنوی لازم نمی‌آید تفصیل این اجمال آنکه
حقیقت انسان این هیکل محسوس و عوارض و صفات این هیکل محسوس نیست والا در صورت تبدل سن از ایام شباب و شیخوخت و بالعکس متبدل حقیقت می‌شد
پس چون این هیکل را باطل کرده بجای او ترکیب دیگری پیدا کرد حقیقت انسان متبدل نشد بلکه اعراضی را که مدار این هیکل انسانی بر آن بود معدوم ساختند
و بجای آن اعراضی دیگر که مدار هیکل قرده است ایجاد نمودند پس مسخ صوری بتحقیق شد لیکن روح انسانی که حقیقت اوست متبدل نشده باشد و عقل و فهم بجای
خود برقرار ماند تا از تغییر خلقت و کراهت صورت و قدرت نیافتن بر نطق بلکه فوات سائر خواص انسانیه که متعلق باین هیکل بود متالم شوند و معنی عقوبت و مجازات
متحقق گردد و مراد آنست که در مسخ معنوی نیز تبدل بعضی از نفسانیه ضرور خواهد بود مثل تغییر ذکاء ببلادت و تغییر قناعت بحرص و طهارت بنجاست و غیر ذلک نزد
عقل در تغییر صفات نفسانیه و صفات حسیه فرقی نیست این را باور داشتن و آن را انکار نمودن خالی از مسخ معنوی نیست و درینجا باید دانست که ممسوخان
همه بعد از مسخ هلاک شده‌اند و نسلی از ایشان باقی نمانده این بوزنه‌ها که می‌بینیم از نسل آن ممسوخین نیستند بلکه بوزنه‌های اصلی اند در رنگ حیوانات دیگر همین
صحیح‌تر است بحسب الروایة والدرایة و آنچه اخبار این حضرت علیه السلام منکشف شده اری فرمایند که هنوز ملعونیت ممسوخین در احکام آخرت و دنیا بر آنحضرت علیه السلام منکشف
نشده بود و در بقای نسل بعضی از مخلوقات تردد میفرمودند چنانچه در حق موشان آمده که ایشان شیر شتر نمی‌نوشند مبادا فرقه بنی اسرائیل باشند که بصورت ممسوخ
شده‌اند از حضرت ابن عباس ابن جریر و ابن ابی حاتم رضی الله عنهم بطریق صحیح روایت کرده‌اند لم یعش مسخ قط فوق ثلثة ایام و لم یاکل و لم یشرب و لم ینسل القصه بنی
اسرائیل را این قصه گذشته در اسلاف ایشان یاد میدهانند و میفرمایند که چون ترک متابعت یک حکم از احکام شریعت منسوخه بطمع شکار ماهی که چندان
مالیت ندارد موجب این خسران کلی شده باشد ترک متابعت پیغمبر و انکار اصل شریعت او که ناسخ جمیع شرایع سابقه است بطمع شکار رشوتها و نذور و فتوحے
که از سفلگان خود میگیرند و بنای ریاست و جاه خود را برقرار میدارند چه سان خواهد کرد و ما در اسلاف شما این واقعه را محض برای عبرت ظاهر فرموده‌ایم فجعلناها نکالا
پس گردانیده بودیم این واقعه و این عقوبت را نکالا یعنی سبب عبرت و منع از گناهان چنانچه نکال حقیقی که زنجیر است مانع از رفتن و دویدن میشود و چنانچه
آدمیان را ازین قسم تعذیبات مقصود میشود که تشفی غیظ است و اطفای نائرهٔ غضب و دفع اذیت دل با تنزل را انتقام از عاصی میکنند ما را مقصود نبود که تشفی
غیرت و کبریای ما از انفعال نافرمانی مورد و شروع این دواعی سفلانیه منزه و مقدس است و این عبرت و منع از معاصی هم در حق معاصرین فقط منظور نبود و الا
بنوعی دیگر از وجوه انتقام و عقوبت که معتاد می‌باشد مثل هلاک بوبا و قحط و غرق و حرق اکتفا می‌نمودیم بلکه عبرت عام قصد نمودیم لما بین یدیها
یعنی برای آن شهرها و دیهها که پیش روی آن شهر بودند و در آن زمان حاضر بودند و مرتکب گناهان میگشتند وما خلفها یعنی و دیهها و شهرها که پس
آن شهر بودند و غیبت زمانی یا مکانی داشتند و مرتکب گناهان میشدند زیرا که این واقعه عمده بسبب ندرت آن دواعی مردم بر نقل و حکایت آن و فوق
نمایند و آن را در تواریخ و وقایع عجیبه ثبت سازند و بسبب مسافران و تاجران از بلاد بعیده در بلدان قریبه نقل نمایند تا عبرت عام متحقق گردد
وموعظة للمتقین یعنی و سبب پند باشد متقیان را که بجهت تقوی از ارتکاب گناه ترسانده‌اند تا نفوس ایشان بحکم جبلت بشریت میلانے
بگناهان میکند هرگاه درین واقعه تامل کنند از حد تقوی بیرون نروند و این واقعه ایشان را بمنزله واعظی باشد که تخویف … و بسبب آواز … فوق
و نکال و موعظه را بجهت منظور آمده که نکال مانع فعلی است و موعظه مانع قولی و مانع فعلی اقوی است از مانع قولی … از گناه … منع قوی باز تواند
داشت و متقیان را مانع قولی هم بس است کما قیل العبد یقرع بالعصا والحر تکفیه الملامة و درینجا نکته دیگر نیز محتاج به بیان است و آن آنست که قردة
جمع غیر ذوی العقول است و در صفات غیر ذوی العقول صیغه تانیث می‌آید خواه مفرد و خواه جمع پس موافق این قاعده قردة
خاسئات او خاسئة بایستی نه قردة خاسئین که صیغه ذوی العقول است چرا ارشاد شد جواب این آنکه خاسئین درینجا صفت
قردة واقع نشده است تا مطابق آن قاعده تانیث او ضرور باشد بلکه حال است از ضمیر کونوا است فالمعنی کونوا قردة
حال کونکم خاسئین … المسخ و السبیل … بنی اسرائیل بعد از شنیدن این قصه بگویند

کہ این قسم اعتراض از حکم الهی در اسلاف ایشان بسبب ودیگر از زمان نبوت حضرت موسی علیه السلام بسبب غلط فهمی که حیله شرعی را دلیل واقعی برای اباحت صید ماهی روز
شنبه می کردند مراجعت او این شبهه را اول شنید موجود نبود حضرت داود علیه السلام عذابی بانها رسانید ایشان خبری بشنیدند وایشان خبری دیگری نمی شنیدند و نیز از واقعه حبس قلیلی
از بارو داده بود تمام فرقه بنی اسرائیل را الفصل جمعی قلیل چه از تفریع و تبدیل نیست باید کرد و قیاس فرقه بر بعض چرا باید نمود که بهم اعتراض از احکام الهی و بدانست این
احکام در اسلاف ایشان چند مرتبه بحضور حضرت موسی علیه السلام و در زمان ایشان هم از فرموده ایشان در یک مقدمه بوقوع آمده پس آن مقدمه را باید گفت قوله و اذ قال موسی لقومه
یعنی و یاد کنید آن وقت را که گفت موسی علیه السلام بقوم خود در آن هنگام که مردی مالدار برادرزاده او یا عمزاده او که غیر از وارثی دیگر آن همه مال دار را نبود تا مدتها
انتظار موت او کشیده بود تا بمال موروث از و فقر خود را دفع کند و تانی بر وعن انداز و او نمی مرد تنگدل شده گشت و بعد از کشتن او را برداشته
در محله دیگر انداخت و وقت صبح فریاد کنان پیش حضرت موسی علیه السلام آمد و بر اهل آن محله دعوی خون آن مقتول نمود و خواست که از اهل آن محله دیت بگیرد چنانچه
حکم قسامه در شریعت ما است حضرت موسی علیه السلام از اهل آن محله پرسیدند انها انکار بحث پیش آوردند حضرت موسی علیه السلام در اجرای حکم قسامه و گرفتن سوگند
آن از اهل محله توقف فرموده در جناب الهی دعا کردند تا حقیقت حال منکشف شود حق تعالی بسوی ایشان وحی فرستاد و مضمون آن وحی را حضرت موسی
علیه السلام روسای بنی اسرائیل را جمع فرموده تبلیغ نمودند که ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة یعنی تحقیق خدای تعالی شما را امر می فرماید که ذبح کنید گاوی را و یک پاره از گوشت آن
گاو بر این مقتول بزنید که زنده خواهد شد و از قاتل خود نشان خواهد داد و این طریق را از آنجهت اختیار فرمودند که اگر از راه وحی نام قاتل را معین کرده خبر
میدادند این جماعه بیباک حضرت موسی علیه السلام را تهمت تکذیب افترا میکردند و در ورطه کفر صریح می افتادند و بار ایشان را بمقتضی جبلت نامی نمود و ضرورت
لهذا معجزه را که احیای میت بسبب زدن عضوی از اعضای مرده که هرگز فیما بینها علاقه سببیت و مسببیت در خیال کسی نمی گذرد و نیز اهل با قتل آن مرده
بعد از آن از زبان مقتول که تازه از عالم غیب آمده است و دار الجزا را دیده گشته البته صادق القول خواهد بود تعیین قاتل نمایند تا بالفرض اگر قاتل این هم انکار کند
آن مقتول بجای خصم منازعت او بپردازد و بعد از آن وحی ثابت کند و نیز چون در واقع قاتل آن مقتول غیر از وارث او نبود آن مقتول وارث دیگر هم نداشت
و قاعده شریعت که مستثنای قصاص بغیر دعوی وارث دست نمیشود اگر حضرت موسی علیه السلام از راه وحی تعیین قاتل هم معلوم فرموده بنام او خبر میدادند و مستغاثی
قصاص اصلا ممکن نمیشد آری هم برانکه احیای میت بزدن پاره از گوشت گاو چون محض بفعل خدا بود بی علاقه سببیت و مسببیت پس چرا تخصیص این گاو نمودند هم تشابه جوابش
آنکه در بنی اسرائیل هم منظور بود که بسر مردی صالح را که نفوس مراو بجا کرده از جهان رفته بود و غیر از گوساله گاوی میراثی برای آن پسر نگذاشته نفعی بمادر آن حاصل شود
که مدة العمر از آن نفع و جه معیشت سرانجام توانند نمود و نیز این جانور را که گاو است در احیای زمین و نباتات و اشجار بجراثت و زراعت و آب پاشی دخلی تمام است
و در مبین اصل خلقت آدمی است و نباتات و اشجار اصل غذای او پس این جانور را خصوصیتی زائد بهم رسید و اگر بمباس اقرب جنبه احیاء این میت می شد اصلا نفعی با آن
مسکین که نفع او منظور بود نمیتوانست رسید و معهذا مسببیت و احیای هیچ گونه تعلقی دار و نسبت هیچ بیست بالجمله بنی اسرائیل از این حکم صریح اعتراض کرده و بکمال
بی ادبی با حضرت موسی علیه السلام قالوا أتتخذنا هزوا یعنی گفتند که آیا میگیری ما را مسخره ما می پرسیم که قاتل این مرده را بیان کنید و شما می گوئید که یک گاو را ذبح کنید
این سوال و جواب چه مناسبت است از بیجان کردن یک جاندار قاتل بیجان دیگر چه قسم معلوم تواند شد و سبب این اعتراض و اعتراض فرقه بنی اسرائیل کمال دوری از
وضع اجداد خود که با نهایت رضا و فخر دار ند حاصل کرده حضرت ابراهیم علیه السلام را حق تعالی در خواب فرمود که پسر خود را برای ما ذبح کن ایشان فی الفور مستعد شدند و چون
به پسر خود گفتند او نیز بی تأمل و توقف کردن نهاد و نگفت که مدار خواب بر خیال است اینها در ذبح گاوی این قدر تردد و توقف بعمل آوردند از اینجا احوال
ایشان احکام الهی را قیاس باید کرد آری هم باید که این کلام ایشان با حضرت موسی علیه السلام موجب کفر ایشان شد یا نه علما را در این اختلاف است بعضی گفته اند
که ایشان کافر شدند زیرا که این کلام ایشان اگر نابر شک در قدرت الهی بر احیای حی تعالی صادر شده پس کفر صریح است و اگر بر حضرت موسی علیه السلام تهمت خیانت در وحی داشتند
پس نیز کفر است و صحیح نیست که این هر دو امر ایشان را چیزی باعث بر این کلام نبود بلکه از راه تعجب از این جواب که هرگز مطابقت آن با سوال در وهم ایشان
نمی آمد بطریق تشبیه گفتند که گویا با ما مطایبه میکنی و مسخره مینمایی و جائز است که ملاعبت و مطایبه برانبیا تجویز کرده این کلام گفته شده هر چند بی ادبی است
از ایشان عادت است که در مثل این مقام متوجه بملاعبه و مطایبه شوند لیکن انها را هنوز علاوه این همه معلوم نبود با شد و لهذا حضرت موسی علیه السلام در جواب ایشان قال أعوذ بالله أن أكون
من الجاهلین یعنی گفت پناه میگیرم بخدا از آنکه باشم از جاهلان جواب مطایبه سوال نادرم یا در هنگام تا فهم بجا آورده و قلاعبت با مرده هم مانم بلکه اگر از انبیا سعی

بیان اعتراض [illegible] بقره

بسبب خلجان انبساط و تفریح خاطر واقع میشود و در غیر مقام تبلیغ احکام قطع خصومات واقع میشود چنانچه از جناب پیغمبر آخر الزمان عم تیر اندازی و مطایبه و مسابقه منقول است و از پیروان
او ادنی منیست زیرا که بر موقع خود است جهل آنست که افعال خود را بموقع نماید و فهمید که انبساط و تفریح خاطر مقصود است آنرا قصه سنیه بقصه بنی اسرائیل چون دانستند کاشیا
ذبح بقره خاصیتی خواهد بود که بوزن آن گوشت پاره بمرده آن مرده زنده شود و هر بقره را این خاصیت نیست لابد در تحقیق اوصاف آن گاو عجیب دور تر رفتند و در حدیث آمده
بروایت ابو هریره رض و دیگر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین وارد شده که اگر بنی اسرائیل ادنی گاوی را گرفته ذبح میکردند کفایت میکرد لیکن ایشان بر خود سخت گیری کردند حق تعالی
نیز بر ایشان سخت گیری فرمود و در حقیقت منظور الهی ساختن نفی علیم بود بمالک آن گاو و لهذا در دل بنی اسرائیل انداخت که قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی
یعنی گفتند که دعا کن برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما که حقیقت آن گاو چیست زیرا که حقیقت متعارفه این گاو این خاصیت ندارد و رنه بقره دیگر که از بنی اسرائیل گاو
گویند و نه گاو کوهی آنرا سور گاو گویند نه گاو دریائی پس لابد آن گاو که این خاصیت دارد حقیقتی دیگر دارد و در این اصناف گو در نام شریک گاو باشند مثل کنار دشتی و کنار
باغی که هر یک خواص و آثار جدا دارند گو در نام شریک اند و از همین تقریر مندفع شد سوالی که اهل تفسیر درین مقام وارد می کنند و حاصلش آنست که سوال بلفظ ما در لغت عرب
برای طلب حقیقت جنسی باشد و تعریف حقیقت نمیشود الا باجزا و مقومات حدیه او یا بخواص لوازم نوعیه او نه بصفات مفارقه پس جواب مطابق سوال نمی شود زیرا که
بالقطع معلوم است که غرض بنی اسرائیل ازین سوال طلب ماهیت نوعیه او نبود چه شنیده بودند که آن بقره و نه طلب اجزای حدیه او زیرا که حقیقت گاو را نیز میدانستند پس سوال
نمود مگر از مشخصات و سوال از مشخصات غیر ذوی العقول بلفظ ما می آید بلفظ ما و در جواب این سوال می گویند که شاید ایشان حقیقت تخصیصیه اینجا حقیقت نوعیه پندا
اند که گفتند که سوال از جزئیات و عوارض مشخصه آنها در ذوی العقول بلفظ من می آید چنانچه گویند من زید و من عمرو چون اینجا منظور سوال از جزئی غیر ذوی
العقول بود و ما را اینجا من اورند و وجه اندفاع این سوال از اصل آنست که ایشان چون این خواص عجیبه آن گاو شنیدند گمان بردند که حقیقت آن گاو حقیقتی
است اگرچه صورت و نام گاو دارد بنابران بلفظ ما سوال نمودند پس حضرت موسی عم برای استکشاف این معنی باز در جناب الهی دعا نمود بعد از آن کیفیات
آن نشان آن گاو را دریافتند فقال یعنی گفت حضرت موسی عم که آن گاو حقیقی و آن حقیقت متعارفه گاو ندارد و این خاصیت عجیبه در آن گاو باعتبار
خصوص ماهیتی یا باعتبار صفتی نیست آری انه یقول یعنی بتحقیق حق تعالی می فرماید که انها یعنی بتحقیق آن گاو که در علم الهی معین شده ذبح و اراده
الهی متعلق شده است باین خاصیت بودن بعضی از اجزای او نه بمجرد آن هست بقرة یعنی گاوی است از جنس گاوان متعارف حقیقی دیگر ندارد و صفتی دیگر از
صفات کمال و زوال که در خیال شما موجب این خاصیت عجیبه گردد و نیز موجود نیست مگر آنکه صفات سن و عمر کمالی در وی متحقق است زیرا که لا فارض ولا بکر
یعنی نه کلان سال و پیر است که بسبب ضعف از کارها و ساق گاوان معطل مانده و نه نوجوان خورد سال است که هنوز بچه نزائیده باشد یا ماده جفت نکرده باشد زیرا که
بسبب خورد سالی شوخی و سرکشی در طبع ادمی باشد پس نخوابی در کارها رام نمیشود و چنانچه پیر و نوجوان نسبت بمیانه سالان ناقص است پیر و نوجوانی ندارد
بلکه عوان بین ذلک یعنی میانه سال است که در وسط حقیقی واقع است در میان پیری و نوجوانی و درین جا چند سوال جواب طلب است اول
مدلول لا فارض و لا بکر بعینه مدلول عوان است پس حاجت ذکر عوان چه باشد باز مدلول عوان و مدلول بین ذلک نیز شی واحد است پس تکرار بر
تکرار لازم آید جوابش آنکه مدلول لا فارض و لا بکر آنست که نه پیر است و نه نوجوان و این اعم است از آنکه کلان سال نهایت صغیر باشد و از آنکه میانه باشد پس
حاجت ذکر عوان برای دفع احتمال اول متحقق شد و چون میانه سال بودن اعم است از آنکه در وسط حقیقی هر دو سن واقع شود یا مائل به پیری یا جوانی بود
برای دفع احتمال ثانی و تعیین احتمال اول لفظ بین ذلک آوردن لازم شد پس تکرار هیچ نیست دوم از خواص لفظ بین آنست که بر متعدد داخل شود و در اینجا
داخل شده و آن متعدد نیست جوابش آنکه متعدد مضاف الیه بین اعم است از آنکه متعدد لفظی باشد یا متعدد معنوی و اینجا التعدد معنوی متحقق است زیرا که لفظ ذلک
اشاره بهر دو چیز است فارض و بکر سوم آنکه این گاو از دو حال بیرون نیست نر بود یا ماده اگر نر بود پس لا بکر در حق او چه معنی معرف و مشخص او شد زیرا که هر گاو
لا بکر است چه معنی بکر در حیوانات ناز ائیده است بطریق تقابل عدم بلکه صلاحیت زادن از مقتضی است و نر صلاحیت زادن ندارد پس چه معرف
بکر توان شد و نیز ضمائر تانیث که از ابتدای قصه تا انتهای آن علی التواتر در کلام الهی واقع اند از نر بودن آن ابا می کنند و اگر ماده بود پس
وصف لا بکر و ضمائر همه درست می آیند لیکن لا ذلول تثیر الارض و لا تسقی الحرث معرف و مشخص او نمی باشد چه هر چه ماده گاو
بحسب عرف و عادت صلاحیت قلبه رانی و آب کشی ندارد گو بحسب امکان عقلی داشته باشد جوابش آنکه ظن غالب آنست که آن گاو نر بود

و تأنیث ضمایر بنا بر لفظ البقره است که بنا بر لفظ مؤنث است اگرچه مراد نر باشد زیرا که تای وحدت است چنانچه تای تأنیث مثل بقره و حمامه و عصفوره و مثال قرار داده اند بجای فرق میان

الجنس و واحده بالتاء و قاعده لغت عرب است که چون از مذکر بلفظ مؤنث تعبیر کنند ضمایر را مؤنث می آرند چنانچه در لفظ دابه اگرچه سبب نر مراد دارند ضمایر را مؤنث

می نمایند و معنی بکر نا زائیده است در اناث حیوانات است اما در ذکور معنی آن حیوانی است که هنوز بر ماده جست نکرده باشد که استعمال نه نموده باشد و از

تعلق اغراض عرفی و عادی بدریافت بکارت ذکور حیوانات بسیار کم واقع است اهل لغت در مقام تحقیق معنی بکر بر ذکر بکارت ذکر اناث حیوانات اکتفا نموده

و بعضی از مفسرین بان رفته اند که این گاو نر بود و دلیل تأنیث ضمایر و وصف بکارت و از عدم انطباق وصف لا ذلول و لا تسقی الحرث جواب داده اند که عرف

و عادات بحسب ازمنه و بلدان مختلف و متفاوت می باشند شاید در آن زمان و در آن بلد استعمال ماده گاو در ... بلکه نظر خود را بسوی امتثال حضرت

موسی علیه السلام بنی اسرائیل بعد از بیان نشان فرمود که شما نظر بخواص صفات آن گاو مکنید بلکه نظر خود را بسوی امتثال امر الهی متوجه سازید و کسی را در

اشیا خواص و دیعت نهاده است ببینید فافعلوا ما تؤمرون یعنی پس بجا آرید آنچه فرموده میشود شما را از حضور خداوند ... که ... و ... بجا

... است و هر گاو که خواهد خواست این خاصیت عجیب را پیدا خواهد کرد اما بنی اسرائیل این قدر نشان دادن حضرت موسی علیه السلام ... و تشفی ...

نکردند و باز بتجسس گاو و تفتیش آغاز نهادند قالوا یعنی گفتند که کمال جانور چنانچه بسبب سن و سال می باشد همچنان از رنگ و صورت نیز می باشد ادع لنا

ربک یبین لنا ما لونها یعنی دعا کن برای ما در جناب پروردگار خود تا بیان کند برای ما که چیست رنگ آن گاو تا بدانیم که در رنگ و صورت هم او را کمالی هست که موجب

این خاصیت عجیبه در آن شده است قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها یعنی گفت حضرت موسی علیه السلام که بتحقیق حق تعالی می فرماید که بتحقیق آن گاو

گاوی است زرد رنگ که صاف و تیز است زردی او و این رنگ بهترین رنگها جانور است زیرا که بسبب این رنگ تسر الناظرین یعنی خوش

میکند آن گاو بینندگان را و از این سبب است که ایشان را بدین او رو ... و هر رنگ زرد خالص را خاصیت است که در تفریح خاطر و دفع هموم و احزان نافع

است ... و خطیب و دیلمی از حضرت ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که هر که جفت پاپوش زرد بپوشد همیشه در شادمانی باشد مادام که آن جفت

را پوشیده باشد و در تفاسیر از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که ایشان ... لبس النعل الصفراء ... و در بعضی روایات

دیده شده که هر که جفت پاپوش زرد رنگ ... بکار برد غم از او دور شود و در الوان خمسه یعنی سرخی و زردی و سیاهی و سفیدی و سبزی

خواص مختلفه دارند که اهل تجربه و قیاس آن را ثابت کرده اند و در عرب مشهور است الحمرة جمال و الصفرة شکل و الخضرة ... و السواد ... و البیاض ...

سرخی جمال را او زردی در نظر خوش می آید و ... موجب بزرگی و وقار است و سبز ... فضیلت و خوبی دارد و در لغت عرب هر رنگ برای بیان

قوت و صفای او لفظی تاکید می کنند می گویند احمر قانی و اصفر فاقع و اسود حالک و اخضر ناضر و ابیض ناصع ... و شفا ... هر رنگ ...

خاصیتی در رنگ دیگر ... استعمال آن جایز نیست القصه بنی اسرائیل با وجود نشان دادن از رنگ آن گاو نیز از سوال باز نماندند قالوا یعنی گفتند که هر چند کمال

آن گاو با اعتبار سن و سال و باعتبار رنگ و جمال در یافتیم لیکن این کمال مشترک است که در گاوان بسیار ... یکی ... باز نشد که ... وجود این خاصیت عجیبه

معلوم نشود پس ادع لنا ربک یبین لنا ما هی یعنی دعا کن برای ما در جناب پروردگار خود تا بیان کند برای ما که حقیقت مشخصه آن گاو چیست که هیچ احتیاج ...

در آن بالخصوص واقع شده زیرا که ان البقر تشابه علینا یعنی بتحقیق جنس گاو متشابه یکدیگر است بسبب جمال یا سرخی برای ما بجای این خاصیت عجیبه این قدر

تخصیص در نظر ما حاصل نمیشود و انا یعنی بتحقیق ما چون آن هیچ خواهیم دریافت و تعیین ... خواهد شد ان شاء الله لمهتدون یعنی اگر خواسته خدا البته راه

خواهیم برد که صدار و منشار این خاصیت عجیبه در وی این است باز در راه ... فرموده شما اگر هم خواهیم شد و علی البصیرة اتباع امر شما خواهیم نمود و در

حدیث شریف وارد است که اگر بنی اسرائیل کلمه ان شاء الله نمی گفتند هرگز آن گاو را نمی یافتند و تشفی خاطر ایشان نمیشد برکت این کلمه از حیرت و تردد

خلاص شدند و از اینجاست معلوم شد که استعانت بدین کلمه مبارک که در هر عمل نیک که غرض حصول آن باشد مبارک است و مقرون باستحباب شرعی مقرون است

و چرا نباشد که این کلمه هم استعانت است بحضرت عزوجل و تفویض امور بمشیت اوست و هم اقرار و اعتراف است بقدرت او و نفاذ اراده او و در هر دو امر اصلاح ...

و عمل ... قال انه یقول یعنی گفت حضرت موسی علیه السلام بتحقیق حق تعالی می فرماید که هرچند که ذهن نشین شما نبود موجب بجا آوردن این خاصیت عجیب در آن باشد ...

در ... بودن آن گاو در صرافت جنس خود که اصلا در دولت بار کشی و دیگر اعمال بنی آدم نیامده و دم سلامت از عیوب نوع خود که هیچ عیب

بیان خاصیت پاپوش زرد

مقدار رسیر اکه انها بقرة لا ذلول یعنی بتحقیق آن گاوی هست که گاوی که در کار رام شده و ذلیل گشته باشد تثیر الارض یعنی بشوراند زمین را از قلبه را
یا بار کشی مسلمة [illegible] یعنی [illegible] را عت [illegible] و او را از چاه [illegible] ولا [illegible] یعنی سالم داشته شده است از آنکه دست آدمیان با و رسیده باشد و او را بکار
دلیل رنج یا در بدن او بریدن و سوراخ کردن و داغ نهادن [illegible] کنند چنانچه جانوران عمل را می کنند بجهت گاو لا شیة فیها یعنی نیست داغ رنگی مخالف رنگ بدن او و چه اگر [illegible]
همچنین رنگ او از بعضی اجزای بدن او مشتبه می شود چنانچه در جانوران عمل مجرب است و آن رنگ است داغ مخالف [illegible] قالوا الآن یعنی گفتند بنی اسرائیل که این زمان [illegible]
نام جزو غیر منقسم از زمان است خواه آن جزو غیر منقسم زمان گذشته یا آینده و فرض کرده شود [illegible] چون [illegible] اعلام [illegible] از آن جز [illegible] مستعمل [illegible]
می شناسند و آن نیست مگر جزو حاضر [illegible] حال الام [illegible] استعمال نموده اند و [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] حجت [illegible] یعنی [illegible] است [illegible] الحقیقت [illegible] تا در [illegible] حال [illegible] [illegible] جمیع حیوانات و انسان
او لا سر روح حیوانی [illegible] از عالم غیب [illegible] اثر حیات بجمیع اجزای بدن از گوشت و پوست [illegible] حیوانات [illegible] قسم [illegible] حیات
[illegible] نیست بلکه لازم ذات آنها [illegible] انسان [illegible] دارند [illegible] کشتن آدمی [illegible] فیض او با انسان رسیده و او را
زنده سازند [illegible] حیات جانوران [illegible] قبول [illegible] بواسطه [illegible] از القای لطیفه [illegible] رحم [illegible]
که در گوساله سامری باشد [illegible] پای [illegible] باشد [illegible] کردن مرده [illegible] حیات فائضه [illegible] حکمت الهی است
[illegible] گاوان و دیگر که دست مال آدمیان [illegible] باشند و آدمیان در ابدان آنها [illegible] تسخیر و تذلیل و بریدن و سوراخ [illegible] کردن تصرف [illegible]
[illegible] بصرافت [illegible] باشد [illegible] روح [illegible] آنها [illegible] حالت [illegible] و قوت [illegible] اجبای [illegible] واسطه [illegible] شود [illegible]
[illegible] ذلک [illegible] واسطه [illegible] طبیعیه واقع [illegible] در اصل صفا و قوت [illegible] صرافت خود باقی خواهد ماند و نیز [illegible] رنگ [illegible] داغ [illegible] انسان
[illegible] مناسبت [illegible] باشد [illegible] آنکه [illegible] در [illegible] مناسبت [illegible] دارد [illegible] ساخته بوده [illegible] کمال [illegible]
نگاه داشته [illegible] آن گوساله [illegible] حیات [illegible] گشت [illegible] اثر [illegible] گاو [illegible] باشد و اگر کسی
گوید که حیات انسانی با حیات [illegible] مناسبتی که دارد [illegible] مناسبت حیات حیوانی با حیات انسانی [illegible] بعضی از افراد انسان [illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] گوییم که [illegible] انسان با حیوان واسطه [illegible] حیات [illegible] چون حیات [illegible] مفارقت کند [illegible] روح [illegible]
[illegible] از آن [illegible] می افتد و کشتن انسان [illegible] انسان و [illegible] قبیل است و [illegible]
[illegible] هیچ وجه [illegible] حیوان [illegible] چون [illegible] حیات انسان [illegible]
[illegible] که در قبول حیات از عالم غیب کمال مناسبت دارد با انسان که مدت [illegible] انسان [illegible] که [illegible] افضل [illegible]
[illegible] دلیل است [illegible] روح حیوانی [illegible] انسان [illegible] تعلق [illegible]
چون بنی اسرائیل [illegible] اطلاع [illegible] در [illegible] بدین اوصاف [illegible] گاو [illegible] که
موصوف باین صفات کم باشد [illegible] قصه [illegible] چنان بود که در بنی اسرائیل مردی بود [illegible] داشت [illegible] صالح
[illegible] زمان [illegible] گوساله گاوی [illegible] گوساله [illegible] ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] این گوساله را [illegible] این گوساله [illegible] آن گوساله [illegible]
[illegible] گاه [illegible] آدمیان [illegible]
[illegible] پسر [illegible] صلاح و تقوی [illegible] شب [illegible]
[illegible] سه حصه [illegible] با یکدیگر [illegible]
[illegible] حصه [illegible] خدا [illegible] خود [illegible]
[illegible] تا آنکه [illegible] گوساله [illegible]

بیشه سر داده بود بنام اله ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام گرفته آن گوساله حالا بکمال جوانی رسیده باشد بشنوی نوجوانی از جانوران دارد نفس بیشتر آن
باید که آن گوساله را از آن جنگل بیرون آری و نگاه داشتن چه که اکنون ترا کسی تا چه داشتن چه بیرون رفت ترا برین بخواند پس گفت که علامات آن گوساله چیست مادر این که
آن بیشه پر از گاو و دیگر را از مال بخیر گرفته بیارم و آن را اصلا نباشد مادرش گفت که علامتش این است که رنگش زرد است زرد روشن دارد و اگر کسی نور او را بیند چنان خیال کند که شعاع
از پوست او بر می آید و آن گوساله را بدین سبب نام کرده بودم پسر گفت بسیار با یقین آن گوساله را شناخته ام مبادا گاو دیگر نیز بهمین رنگ در آن بیشه از ملک دیگری می چریده باشد مادرش گفت
که علامت دیگر آن است که آن گاو به هیچ آدمی نزدیک نگردد و هر که را می بیند رام نمی شود چون تو او را از دور ببینی باید که بآواز بلند بگویی که ای گاو بنام خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب رام شو و
پیش من بیا پسر این علامت را بخاطر گرفته بسوی آن بیشه روان شد و دید که گاو همان صفت بود زرد و این چنین روشن که مادرش تعلیم کرده بود آواز کرد آن گاو چراگاه را گذاشته پیش آمد
و ایستاده شد این پسر را دید ... که تو گردن گاو را گرفته و کشید بیاره پسر سوار شود آن گاو بقدرت الهی بسخن آمد و گفت که ای ...
وصیت مادر کردن اگر گرفته بکشید آن گاو و باذن خدا گویا شده گفت که ای جوان نیکبخت بر من سوار شو تا بسانی بخانه خود رسی که از اینجا تا خانه تو یک روزه راه است این پسر گفت که مادر من
سواری تو را نفرموده است بلکه گفته است که گردن او را گرفته بیار گاو گفت که آفرین باد و شاباش من ترا امتحان میکردم اگر بر من سوار میشدی من ترا از دست خود دادن نتوانستمی اکنون اطاعت
من آن است که تو با او در خود همراه باشی و از هر سوده او تجاوز نکنی در این تمنای راه ابلیس لعین در صورت مسافری باین پسر برخورد و گفت ای جوان نیکبخت میدانی
که مرا حاجتی در پیش آمده در این جا و ... که گله گاوان ... و آن گله را می چرانیدم ناگاه مرا حاجت انسانی روداد درین کوه برای قضای حاجت داخل شدم حالا
من دردی پیدا شده است که از راه رفتن عاجز شده ام و تا گله خود دیدنتوانم ... بیاری من سوار شوم ... و دیگر این گاو را ... در بدل اجرت
سواری این گاو حواله نمایم ... نفعی حاصل شود ... تا آن ... گاو ... گفت که مادر من خود سواری
این گاو را نفرموده است ... گفت ... عقل دارد ترا باید که بعقل خود ... این گاو ... نفع خود را
از دست ندهی و نصیحت مرا بگوش قبول بشنوی که سراسر خیرخواهی تو است پسر گفت که من هرگز خلاف سوده مادر خود نخواهم کرد و شیطان در دنبال
او گرفت تا آنکه آن جوان عاجز شده باواز بلند گفت که ای خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب مرا از دست این رفیق بد خلاص کن ابلیس چون این را شنید
صورت مسافری خود را ساخته رو و پریده رفت آن گاو باین جوان حکایت کرده گفت که ... این ... ابلیس ... بر من سوار شود و ... او
از من ... دیگر باز بنام تو نیام چون نام خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب گرفتی و فریاد کردی ترا برای دفع این شیطان ... شیطان خود را ... اضطراب بصورت
جانوری ساخته ... رفت القصه وقت شام آن جوان گاو را گرفته پیش مادر خود رسید و این ماجرای عجیب گو ... گاو ... آگاه کرد مادرش گفت که این گاو را ...
که او در ... نشستی ... این گاو ... آن ... که این گاو را بفروشی اگر کسی این گاو ... و ... باشد و ترا هم چند روز از
... فرو شد ... چون صبح شد این جوان گاو را گرفته از خانه بر آمده به بخاس روان شد از مادر خود پرسید که به چه قیمت این گاو را بفروشم گفت قیمت این گاو
در ... دینار است که ... چهار ... طلای ... لیکن این گاو ... اگر کسی باین قیمت خریداری کند باید که ... من شرط
... خدای تعالی برای ... قیمت آن گاو فرشته را فرستاد که باین جوان در راه برخورد و گفت که ای جوان این گاو را ...
... جوان گفت تو چه قدر میدهی فرشته گفت که سه دینار جوان گفت که ... دینار خواهم و ... فرشته گفت
این شرط را موقوف کن و شش دینار از من بگیر جوان گفت که ... شش دینار هم همین شرط است فرشته گفت دوازده دینار بگیر و از ...
جوان گفت که ای عزیز که اگر ... این گاو ... خالص خواهی داد من بغیر رضای والده خود این را نخواهم فروخت ...
فرشته گفت که من آدمی نیستم فرشته ام برای امتحان تو آمده بودم که ... اطاعت مادر خود ... حالا این گاو را بخانه خود ببر
در بازار ... بنی اسرائیل را ... آمده ... موسی بن عمران که پیغمبر ایشان است ... که این قسم گاو را ذبح کنند
بنی اسرائیل در ... غیر از گاو تو هیچ گاو باین صفات موصوف نیست اگر بنی اسرائیل از تو خواهان این گاو شوند تو هرگز بدست آنها نخواهی فروخت
تا آنکه طلا را در پوست این گاو پر کرده بتو حواله نمایند که مدت عمر از وجه معیشت ترا فارغت حاصل شود و مردم بدانند
که هر که عیال خود را ... نیکو کرده میرود و خدا تعالی باین ... پرورش می نماید و هر که مال خود را در راه خدا ...

وخدا تعالی این وصف اثال انا و بارہ بسیار ازین جوان گاو را گرفته بجا آمدو تا برای اجرای ایما دارا ابها بسو رفته رفتم حیران گاو و فتنی شدیم و بسیار نزل
ابوای حصه دادی مرغانه او بحوم اور زند و در قیمت گاو می فروختند و مادر او راضی نمی شدند تا آنکه چنین قرار یافت که پوست گاو را بعد از ذبح
پر از زر کرده با بها حواله نمایند ان جوان مادر او حضرت موسی علیه السلام ضامن گرفته گاو را بدست اسرائیل سپردند فذبحوها یعنی پس ذبح کردند
بنی اسرائیل آن گاو را و ذبح عبارت از قطع ملاکر دن است که متصل بحلقه قرن است از لنق گویند و دیگر عضو گوییم و مسنون بهین ست و نحر آنرا گویند که متصل بحلقه
و آنرا لبه گویند و در شتر مسنون نحر است که منظور بیرون بردن خون حلقوم و مری و بریدن و جیین لازم نیست لیکن در آن شتر و ابر بیا و اگر بر خلاف ست هم روا باشد
بیرون شود و بسبب آنکه در زیر اکمعا خون که ملاک روح حیوانی است بسیار است و نجاست شتر را بیاید و مبعدا آنکه شتر را هم ذبح کنند جایز است
چنانچه گوسفند گاو را نحر هم جایز است اما ترک اولی و خلاف مستحب شود وما کادوا یفعلون یعنی نزدیک نبودند بنی اسرائیل که این کار بکنند زیرا که سوال برای
برای استکشاف صفت آن گاو می کردند چه گمان داشتند که ملا فی نفس الشان منقطع شدنی نبود و نیز بسبب گرانی قیمت این گاو و از بدال آن قدر زر و ذهب
بخل می نمودند و فریب بود که بمیر سیدند که مباد امقتول بعد از زندگی نام کسی بگیرد که موجب شهرت شود و قصاص گرفتن از و شود لیکن حق تعالی از ایشان جا و ناچار
کنانید و اگر بنی اسرائیل بگویند که استاد درین واقعه اعراض از وحی الهی نکرده اند بلکه چون حضرت موسی تعیین قاتل را وابسته بذبح کردن گاو ساختند و مناسبتی در میان
این دو واقعه نبود از راه تعجب این سؤال پرسیدند اگر اینها حضرت موسی را بوحی اطلاع بر این واقعه خبر داده شده و الا بریک بگر سخن نخواستند قاتل
خود اقرار نمیکرد و اگر این را بار بزار دید پس بیان کنید بر اینکه واذ قتلتم نفسا یعنی یاد کنید آنوقت را که کشتید شما جانی را که نام او عامیل بود
کمی شما بود لیکن چون این قتل در میان شما واقع شد و از تهمت قاتل بقا مقدر دیده گویا تهمت قتل شدید و کاش یک گناه قتل بر شما بود و فرع می آمد شما گناه دیگر بران
افزودید فادارءتم فیها یعنی از شما دیگری را متهم نموده اند دران قدر میگفت که فلانی مرتکب این کار است مر اصل این صیغه تدارءتم ست از
دال در تا ادغام کرده اند و احتیاج همزه وصل و قع شد مدار است از تدافع ست یعنی یکی مر دیگر را دفع کند و در جای گوی بینداز و پس این نیز او گناه دیگر شد
که تهمت ناحق با هم نمودند و دلیل گشت که شما را بامدادی وحی بسوی حضرت موسی یقین کامل نیست اطلاع ایشان بر قاتل از جانب غیب متعذر میدانند
والله مخرج یعنی خدا تعالی بیرون آرنده است از پرده مستوری ما کنتم تکتمون یعنی چیزی را که شما می پوشیدید از حال قاتل و از نفاق و ضعف
یقین خود لهذا حضرت موسی که نام قاتل بگیرید که مبادا شما گذیب کنید در قاتل قسم دروغ خورد که من نکشتم ام پس با مقدمه پر فرمایند و بعنی عادت مستمره
الهی چون بندگان او بر خیری مداومت میکنند خواه آن خیر پنهان باشد و یا از اول البته او را حق تعالی بر مردم ظاهر میسازد و حال او را مستور نمیدارد و بخلاف آنکه بکند و باز نه
نقصیری واقع شود بران مداومت میکند و دا تفاق آن کم شد که حق تعالی نیز او را در کنف رحمت خود مستور میدارد و پرده دری نمیفرماید در مستدرک حاکم است
صحیح از ابو سعید خدری رض روایت آمده که آنحضرت صلعم فرمودند لو ان رجلا عمل عملا فی صخرة صما لا باب لها ولا کوة خرج عمله الی الناس کائنا ما کان و همین از حضرات امیر المومنین
و عثمان هم آورده که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له سریرة صالحة او سیئة اظهر الله علیه رداء یعرف به قال البیهقی والموقوف اصح و تصحیح نسبت
از انس بن مالک رض روایت نموده که روزی آنحضرت صلعم بیاران خود فرمودند که مومن کیست عرض کردند که خدا و رسول بهتر میدانند فرمودند مومن آنست که
او را جهان نمی برد تا آنکه گوشهای او را پر کند از آن ثنا و صفت که محبوب او است و اگر بنده از بندگان خدا عمل تقوی بجا آرد در خانه که اندرون هفتاد خانه باشد
دروازه از آهن باشد البته ورا حق تعالی در عمل او بپوشاند تا مردم آن عمل را مذکور کنند و زیاده از آنچه میکند با و نسبت نمایند صحابه عرض کردند که یا رسول الله
ترویج و اظهار عمل خود مکافات تقوی او شد زیاده چه باشد فرمودند که مرد متقی اگر استطاعت یابد از حد عمل خود زیاده نماید حق تعالی نسبت زیادتی
مکافات این نسبت آدمی فرماید باز آنحضرت صلعم فرمودند که فاجر کیست گفتند خدا و رسول بهتر میدانند فرمودند که فاجر همان است که قبل از گذشتن
از جهان بگوشهای خود را بگوش هامی خود بشنود اگر بنده از بندگان خدا در خانه که اندرون تا هفتاد خانه باشد و بر هر خانه در وسط از آهن
محکم بسته باشد کار بدی بعمل آرد البته حق تعالی چادر عمل او را بپوشاند تا مردم آن عمل را مذکور کنند و زیاده از آنچه آدمی کند با و
نسبت دهند صحابه عرض کردند که یا رسول در اینجا وجه زیاده گوئی چه باشد فرمودند مرد فاجر مستعد نیست که اگر متمکن یابد در فسق و فجور افزاید

حق تعالی مکافات این نیت بد را میفرماید تا بماند در اینجا سوالی مشهور است که مخرج اسم فاعل است [illegible]
و را بمعنی لیست بنصب کرده است حال آنکه معنی ماضی است چه اخراج آن خونهای بنی اسرائیل خصوصا در مقدمه قتل [illegible]
در صحت عمل اسم فاعل اعتبار معنی استقبال شرط است در اینجا بی تحقیق شرط عمل چگونه عامل شد جواب آنکه اخراج بنی اسرائیل خصوصا
هرچند نسبت بوقت خطاب ماضی است لا نسبت بوقت تدارأتم و اختلاف مستقبل است و باعتبار معنی استقبالی در صحت عمل اسم فاعل نسبت بوقت حال
ضرور نیست نسبت بوقت واقعه سابقه درکار است پس لیکن این جواب [illegible] سوالی دیگر که جمله و الله مخرج حال است از فاعل ادارأتم [illegible] این جمله
مقارن تلاقی و اختلاف باشد مستقبل از آن شک نیست که اخراج مقارن تدارأتم و اختلاف نبود پس آنکه این جمله حال مقدر است از قبیل [illegible]
و هو صائم [illegible] هذا مختصر کلام آنکه در وقت خطاب حکایت است در وقت تدارؤ [illegible] مستقبل بود [illegible] حال
[illegible] احتمال که این جمله معترضه باشد [illegible] اشکال [illegible] القصه [illegible] قاتل [illegible] فقلنا اضربوه ببعضها یعنی [illegible]
[illegible] نفس مقتول را [illegible] ضمیر [illegible] قتل است [illegible] نفس [illegible] از بدن [illegible]
پس اگر از [illegible] تکلیف [illegible] محتاج [illegible] قتل [illegible] تعلق [illegible]
[illegible] ساز [illegible] در حقیقت قتل [illegible] پس ببعضها یعنی بعضوی از اعضای آن گاو [illegible] قاتل خود خبر دهد [illegible] قصاص نماید
و اختلاف است در آنکه آن عضو بود و بعضی گفته اند زبان آن گاو بود [illegible] زنده کرد [illegible] آن شخص [illegible]
و بعضی گفته اند عجب الذنب [illegible] استخوانی است [illegible] در حدیث شریف وارد است [illegible] اجزای [illegible]
خواهد [illegible] مگر این استخوان [illegible] باقی خواهد ماند [illegible] خلقت [illegible] خواهند کرد [illegible] و بدن [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] از بدن [illegible] و بعضی گفته اند پاره از گوشت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که این [illegible] بعضی [illegible] زنده [illegible]
در وقتی که ذبح بقره کرده باشند [illegible] کسی گوشت پاره دیگر را [illegible] باشد [illegible] نقل کرده [illegible] القصه
بنی اسرائیل بعد از ذبح بقره آن مرده را با عضاء گاو زدند و زنده شد [illegible] در آن حالت [illegible] خلق [illegible]
حال قاتل خود خبر داد که فلانی [illegible] حضرت موسی [illegible] اقرار [illegible]
[illegible] حکم شریعت چنین [illegible] قاتل از میراث مقتول محروم [illegible] پدر [illegible]
بعد صاحب البقره [illegible] حضرت موسی [illegible] قاتل [illegible] مقتول [illegible]
اکثر اهل فقه جواب این سوال باین تقریر داده اند که چون مقتول بعد از [illegible] زنده شد [illegible]
[illegible] تا وقتی که مقتول مرده است [illegible] احتمال صدق و کذب [illegible]
قاتل معتبر نیست [illegible] موافق قاعده [illegible] در بحث معجزات چنین تقریر کرده اند [illegible] مرده
زنده شود [illegible] صدق نبوت آن پیغمبر [illegible] تکذیب [illegible] معجزه [illegible] احیای [illegible]
آن [illegible] شد [illegible] خیال [illegible] حکم [illegible]
جانوری یا سنگی یا درختی [illegible] نطق [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] احتمال صدق و کذب [illegible]
باید گفت مرده [illegible] محتمل صدق و کذب [illegible] کلام [illegible] قاتل [illegible] جواب
صحیح آنست که چون حق تعالی ایشان را امر فرمود [illegible] بقره [illegible] مرده زنده خواهد شد [illegible] قاتل خبر خواهد داد [illegible]
[illegible] قصاص [illegible] ثابت شد [illegible] قاتل [illegible]

جزیا بخصوص ولو الزایا وانبهم در صورتیست که اقرار قاتل بدیدن این معجزه باهره و حالت هولناک متحقق نشده و خو بعید بغایة بعید ظن
غالب آنست که قاتل هم اقرار یا سکوتی که قائم مقام اقرار توان داشت نموده باشد و در حدیث صحیح وارد شده که در زمان آنحضرت دختر انصار که زیور
نقره در گلو و دست و پا داشت یهودی لعین او را در خرابه کشت زیور او را بگرفت تا آنکه دختر را یافتند و هنوز رمقی در رو باقی بود پیش
آنحضرت آوردند آنحضرت فرمودند که نام اهل محله پیش او بگیرند که ملائم گشته است فلان تا آنکه نام یهودی گرفتند او سر جنبانید که آری پس آن یهودی را طلبیده قصاص گرفتند و در بعضی
روایات آمده که آن یهودی هم اقرار کرد پس محتمل است که آن قاتل حضرت موسی را از قصاص گرفتند نیز او انکار کرده باشد و در روایات ذکر اقرار او ساقط گشته است حالا حکم این مسئله در شریعت
موسی نیز مطابق همین شریعت در این باب بعینه صحیح و توریت مقدس یا سه ناطق است اگر مرده که اثر قتل و جراحت در رو یافته شود در جا که افتاده باشد و قاتل معلوم نشود نزد امام اعظم رحمه
از اهل آن محله یا اهل آن دیه که مقتول در آن افتاده باشد یا دیه قریب اگر مقتول در صحرا یافته شود پنجاه کس صالح معتبر را قسم باید داد که نه ما کشته ایم این مقتول را و نه از قاتل او خبر داریم
اگر قسم خوردند از تمام اهل محله یا اهل دیه دیت باید گرفت خلاص باید کرد و اگر از قسم خوردن ابا کنند یا از دیدن اینها در حبس باید داشت تا قسم خورند یا قاتل را تحقیق کرده
نشان دهند که آیت حجم کثیر از یک محله یا یک دیه مجتمع شده باشند یا در واقعه که در آن دیه یا در آن محله قوم شده باشد و نزد امام شافعی رحمه تفصیلیست اگر تهمت قتل بر جماعه
از آن محله یا دیه باشد باین نوع که ظن غالب حاکم میکند که ایشان کشته باشند مانند آنکه جماعه در خانه یا در صحرا جمع شدند بعد از آن متفرق شدند و یکی را کشته گذاشتند
یا اهل آن محله یا دیه با آن مقتول عداوت داشتند و عداوت آنها با او قصاص نیست و امام مالک و امام احمد میگویند که اگر قتل عمداً مدعیان بقسم خوردن ثابت کرده
باشند قصاص باید گرفت و اگر تهمت ثابت نشده قیل بعفو امام اعظم از اهل آن محله بازدید قسم گرفته و دیت داده خلاص باید کرد القصه حق تعالی فرمودن که ذبح بقره و زدن
بعضی از اعضای او بر میت و زنده شدن آن مرده و خبر دادن قاتل خود باز مرده افتادن بجماعه بنی اسرائیل فرمود و کذلک یحیی الله الموتی یعنی همچنین
مرده را محض بقدرت خود بحضور شما زنده خواهد ساخت کلام و شنیدید همچنان زنده خواهد کرد و دیگر انواع دیگر نفخ صور سبب نیست و نه بسبب دیگر از اسباب بلکه برای محض
بیان است و اما مانند این احیا الا جزا قصاص بر آنکه در اینجا هم بجز ارسال عصا بقره مذبوحه بدیدن هیچ سببی قائم نشده و ظاهر است که میت سبب حیات نمی باشد هم
چون تکمیل انتقام از قاتل منظور بود و مقتول را تشفی بدون آن حاصل نمیشد اراده الهی متعلق شد باینکه زنده او را مقرر دارد ببیان و تعیین قاتل دعوی قصاص
کنانید و قاتل را در معرض قتل و حکم کشتن در آوردند یعنی در آخرت برای اقامت عدل عام و انتقام از جمیع ظالمان بقوت بر احیای اموات و یریکم
آیاته لعلکم تعقلون یعنی بنماید شما را نشانهای قدرت و حکمت عدالت خود تا که شما بفهمید و بدانید پس از جمله آیاتی که درین قصه روشن
شد چند چیز یکی احیای میت است دوم آنکه زدن اعضای میت دیگر چون موجب حصول حیات شد بالیقین معلوم گشت که موثر در احیا در عالم ایجاد ذات
بیسبب اسباب است سوم آنکه چون خواهد که فیضی از عالم غیب بخود یا بر خاندان خود نازل کند پس طریق آن این است که تقدیم صدقات
و دیگر مبرات و خیرات نماید تا برکت آن مطلوب حاصل شود سیوم آنکه سخت گیری از طرف خود موجب سخت گیری از جناب
خداست و مسارعت و امتثال اوامر و نواهی الهی فی الفور موجب سهولت و آسانی و مقبولی چهارم آنکه بندگان را حق تعالی
مورد لطف و رحمت خود میسازد و تحکم جسته و با اخلاق آنها مدارا میکند حال ضعیفان و خفیف العقلان ایشان را استدعا تجارت آنها
بیگانه خلایق لازم است پنجم آنکه هر که عیال خود را بخدا گذاشت و مال خود را در حفظ و کلاءت الهی سپرد حق تعالی این
او را نفع بر نفع بخشید ششم آنکه بر والدین و خدمت مادر و پدر موجب نزول رحمت و برکت از جناب الهی است هفتم آنکه
مالی که با آن تقرب بخدا جویند و از بدل آن ثواب جزیل خواهند باید که بهترین اموال باشد و نفیس ترین هر عزیز باشد و قیمتی
ترین آنها چنانچه بقره مذکوره بود و لهذا در حق آن صحیحه و قربانی تاکید تمام آمده که لاغر و عیب دار نباشد هشتم آنکه
بنی اسرائیل را تنبیه و عبرت شود که چون گوساله زرین را که ساخت سامری بود به تعظیم
پیش آمدن در عوض آن گشتن بقره را در هزار تن از خویشان و دوستان خود لازم افتاد تا توبه ایشان صحیح و این گاو زرین که بعمده با می
زر خریدند و بحکم الهی ذبح کردند موجب ظهور چنین خارقه عجیب گردیده که مرده برسانیدن عضوی از اعضای او زنده
شد تا بدانند که گوساله پرستی بخلاف حکم الهی این وبال و نکال دارد و گاو کشتن موافق حکم الهی بقصد تقرب بسوی او این برکت ها دارد

ولنعم ما قيل فليت ابي علم تم [illegible] شقاوت است و اگر خوردن لقمه می برید می خواست و باقی مانده در اینجا سوالی
وارد است که ذکر عاشق بلا قصه بود چرا مقدم بر امر بذبح بقره نمودند یا بحسب قصه بود چرا امر بذبح مقدم شد جواب از این سوال در رسانیدن
نفیس گذشته اینست که بنا بر مقدمات تفسیر مفسرین ... که این ... قصه ... شد و غرض که مقصود حاصل شد ... غرض
از بیان این قصه در این مقام و لا الا انبیا ... صفت ... تعلیم حکم این احکام الهی که وجه حکمت آن را فهمیدند و قصه ... تهمت باسحر و تسخیر کرده
و باز در احوال ... بمقدس ... ایراد ... برایشان ... میکنند چرا که نزد ایشان حکم الهی وحی بود و از فرمود حضرت موسی علیه السلام
بودند ... که بسبب نیابت ... ضعیف الاعتقاد ... مصالح عقلیه را مقدم ... شرعیه ... شما این ... قبیح الافعال شما
آنکه شما در وقت ... نفس محترمه کرده یکدیگر را متهم ساختید و در کتمان این واقعه کوشیدید حال آنکه وحی نازل ... اولی العزم در میان
موجود بود و پس تفریق این قصه ... غرض موافق ترتیب ... است ... قصه ... قصه
اقتدا علاج ... اجماع ... قصه ... والله تعالی اعلم ... اینجا باید دانست که قاتل
و ... از میراث مقتول ... خلاف در آنست که اگر قاتل ... مقتول ... میراث محقق است
امام اعظم ... میگوید که ... میراث ... گناه ... بزرگ است ...
کلام ... احکام الهی ... اینست که ... دلها ... قبول نصیحت و پند میشود
و در حق شما بالعکس سبب سختی دلها و نصیحت ... زیرا که شما در عهد حضرت ... ایشان ...
و گاهی ... میکرد و گاهی نقض عهد ... قبول ... آمد ... که ...
و اطاعات خدا ... که ... دلهای شما ... قبول ... نصیحت
خواهی بود و مرض ... بعد از ... و قایع مذکوره ... آیات باهره
که ... دلیل واضح ... آخرو ...
صحابات ... قست قلوبکم یعنی سخت و درشت شد دلهای شما من بعد ذلک یعنی بعد از همه خوارق و آیات که سبب ... دلها و قبول ...
یعنی پس آن دلها در سختی کالحجارة یعنی مانند سنگ است نه مانند آهن زیرا که آهن را باتش نرم توان کرد و دلهای شما باتش تخویف و ...
انقیاد نرم ... اشد قسوة یعنی آن دلها سخت تر از سنگ ... قابل آن نیستند ... تشبیه داده ...
یعنی تحقیق ... از سنگ ... یتفجر منه الانهار یعنی ... روان میشوند از آن نهرها ... بطریقی که ...
یعنی اجزای کوه ... بقوت تبرید ... در سنگ ... آب ...
باین طریق ... در باطن ... مسام ... تا چار بقوت تمام ... میکنند
اجزای اصلیه ... بسبب حرکت آن ... و در اجزای کوه ... کشاده ... از آن ... سیلان ... زمین ...
... باین طریق که بعضی از ... سنگ ... بواسطه ... آن ... در حالت ...
میکند ... موجب جریان ... چنانچه در ... لما یشقق یعنی و تحقیق ...
چیزیست ... الجری از ... فیخرج منه الماء یعنی پس ... آب اگرچه ضعیف الجری باشد چنانچه ...
ضعیف الجریان ... از ... سنگ می آید در کوهستانها دیده میشود ... صورت ... چنانچه ...
شد و ... فرق است که ... خرق ... و در مواضع مختلفه پیدا میشود ... صورت ... در اینجا ...
قلیل ... بسبب ... حادث میگردد ... لما یهبط یعنی و تحقیق از سنگ چیزیست که فرود می آید از بالای
... زیرا که ... از قهر الهی ... از آن ... و دلهای شما ... نرم ...

که دران پند و وعظ داخل شود چه جای آنکه اثر وعظ و پند را در دلها بجوارح دلالت برسند و نه از مرتبه نخوت تکبر که برخود فرد می فهمیده شد باد حرارت و صفای این است حال و الهامی شما صفات جبلیه شماوما الله بغافل عما تعملون یعنی و نیست خدا غافل از انچه عمل می آرید از اعمال بدن و از صفات قلبیه و حالات درونی خود و از ان اعمال ابدان مطلوب جلوه گر میساز در بس بهم و الهامی شماو در نه شما حرارت و هم اعمال و ظاهر شما بحساب می تواند گفت که این بیت افعال و آثار سنگها که دلالت بر نرمی می کنند و نیست خدا غافل از اعمال افعال شما که همه آثار قسوت و سختی است و اصلا اثری نشانی نمیدهد با قیمانده رد اینجا بحث تحقیق مطالب آنکه سنگها را صفت خشیت که معنی ترس است موصوف ساخته اند و تشکیک نیست که ترسیدن بدون حیات و دانش متصور و سنگ از این صفت هر دو عاری است پس وصف انها باین صفت چگونه درست آید جوابش آنکه نزد اهل سنت و جماعت هر یکی را از جمادات و حیوانات روحی است مجرد که تعبیر از ان بملکوت کل شئ در ایت فسبحان الذی بیده ملکوت کل شئ فرموده اند و ان روح مجرد و حیات و شعور و ادراک است و صلوة و تسبیح هر جماد و حیوان که منطوق کلام الهی است در آیات بسیار مثل کل قد علم صلوته و تسبیحه ان من شئ الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم بهمان روح است لیکن آن روح را علاقه تدبیر و تصرف در ابدان انها نیست و نه اثر آن روح بتوسط روح حیوانی میرسد بلکه در رنگ ارواح ملائکه که در ابدان خود بدون توسط روح حیوانی تصرف مینمایند این روح نیز سریع و مشتغل بجسم خاص خود می ماند و در آن وقت از آن جسم افعال شعور و اراده سر بر میزند و این تعلق دایمی نیست تا مورد تکلیف و ثواب و عقاب شوند و در عالم آخرت ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دایمی خواهد شد و بهمین سبب شهادت خواهند داد و نطق خواهند نمود اعضای آن اعمار بهشت اجابت ندای بهشتیان خواهند کرد و بهمین نشارت که حکم ارواح در ان ها انسیت نبوت نفس قدسیه آن تعلق بر قومی اندازد و بار مستور و تعجب میکردد و ازینست که اشجار و احجار همواره بسبب با انبیا ولیکن سوده انبیا تکلم و نطق و ادای شهادت و اجابت و امتثال اوامر نموده اند و قدر متواتر ازان از حضرات انبیا علیهم السلام منقول و مروی شده از ان جمله آنکه انحضرت علیه السلام بر کوه ثبیر تشریف فرموده بودند که کافران تجسس انحضرت علیه السلام نموده بودند کوه عرض کرد که یا رسول الله از اینجا فرود آیید مبادا بر پشت من شما را بگیرند و من متهم شده شوم و در صحیح مسلم بروایت جابر بن سمره رض از انحضرت علیه السلام بعد نبوت پیوسته که فرمودند من میشناسم سنگی را در مکه که قبل از نبوت و بعثت بر من سلام میکرد و از حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه نیز تسلیم احجار مکه بر انحضرت علیه السلام صحیح شده و در صحیحین بروایت انس بن مالک رض آمده که چون انحضرت علیه السلام را کوه احد منظر افتاد فرمودند که هذا جبل یحبنا و نحبه و در صحیحین بروایت ابوهریره و دیگر صحابه رض آمده که انحضرت علیه السلام قصه گاوی بیان فرمودند که او را کسی کرده میبرد و بخاطرش رسیده بروی سوار شد گاو گفت که بار الحق تعالی برای سواری پیدا نکرده است برای زراعت آفریده شده ایم و همچنین گرگ و شبان نیز در حدیث شریف وارد است و در صحیحین موجود و در صحیحین بروایت متعدده آمده که انحضرت علیه السلام و حضرت ابوبکر و حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت علی و حضرت طلحه و حضرت زبیر رضی الله عنهم بر کوه حرا تشریف داشتند ناگاهانی آن کوه بطور زلزله جنبیدن گرفت انحضرت علیه السلام آن سنگ را لگد زدند و فرمودند که باادب باش زیرا که بر پشت تو نیست مگر پیغمبر و صدیق و شهید آن بجز فرمودن انحضرت علیه السلام کوه ساکن شد و داد از گریه ستون حنانه بسبب مفارقت انحضرت علیه السلام آنقدر مشهور است که محتاج به بیان نیست و گریه کردن آن ستون و سکوت او چون انحضرت علیه السلام او را در بر گرفتند صریح دلالت بر شعور و حیات او میکند و آیه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله صریح آیات است در ین باب بعد از تاویل الی غیر ذلک من الدلائل الواضحة الباهرة دوم آنکه اگر مراد از این آیت طعن کفار و فجار بسنگ دل است با آنکه سنگها از امر الهی بجا می آرند و از وی می ترسند و شما او امر او را بجا نمی آرید و از وی نمی ترسید پس محل خفاست زیرا که الهامات جبلیه و مقتضیات طبعیه نه انسان ابا می کند و نه احجار و اشجار و اداء و نواهی شرعیه تکلیفات را قبول نمودن از احجار و اشجار و جمادات کی ثابت شده تا نسبت آن الزام توان داد و بسبب آن ایشان را از سنگ سخت تر توان گفت جوابش آنکه الهامات جبلیه را قبول کردن هرچند فیما بین احجار و فجار سنگدل مشترک است لیکن در کمال احجار و امتثال انها همین قدر کافی و بسنده است زیرا که نشاء انها نشاء جمادی است و فجار سنگدل را قبول آن دواعی و الهامات اصلا بجوی نمی ارزد زیرا که کمال انسان موافقت الهام ناموسی و قبول احکام تکلیفیه است که بواسطه رسولان در دار ثانی انها میرسد پس جمادات بحد کمال خود میرسند و انقیاد الهامی که در خور ایشان است مینمایند و فجار سنگدل بحد کمال خود نمیرسند و انقیاد الهامی که در خور ایشان است نمی کنند پس در سختی و درشتی از سنگ سخت تر شدند و این همانست که گویند امسال تابستان گرم تر از زمستان است یعنی گرمی تابستان در شدت و کمال زیاده تر از سردی زمستان است که مقتضای آن موسم است سیوم آنکه در مقام مذمت قلوب کفار سنگدل و احجار سه قسم از سنگها را یاد فرموده اند حال آنکه ذکر یک قسم در تشبیه کافی بود این اطناب را چه وجه است جوابش آنکه ذکر قسم از سنگ افتادن است بمعرفت سلوک زیرا که نزد اهل سلوک طلب بر چهار مرتبه اند اول قلبی که در نور الهی مستغرق شود و نابود گردد و در تجلی مستهلک و فانی و ازان قلبی انها

معرفت هیچ نشد و سبب حیات و اهالی شهر شد از سبب فیضان میکرد و این قلب از قلوب اهل هدایت یقین است و قلب دوم قلبی است که از دریای علم بهره شد باعث نفع خلایق
گشته و این قلب از قلوب علمای راسخین است سوم قلبی که با نقیاد و اسلام و اطاعت موصوف است و این قلب از قلوب زهاد و عباد و پرستندگان است و ادنای سنگها آن
است که هبوط من خشیة الله نماید یعنی انقیاد کند حکم طبعی را که حق تعالی بر حاکم ساخته است و آن میل بمرکز است علی الاستقامة و چون از این حد ترقی میکند آن را ماده میدهد و
مسام منفتح بسبب لطافت و تکاثف چیزهای او ورود و پیدا میشود که از آن راه ترشح آب ممکن میشود باز چون از این حد هم ترقی میکند قوت احاله و استحاله هوا با آب در سنگ حادث میگردد
و منشای انهار میشود چهارم قلب غیر متاثر که بجهت کمال تمرد و تحیر تخویف و تشبیه با بلیغ زبان بقبول فیض علمی موصوف شده و نه با طاعت نمیباشد و این قلب از قلوب
کفار و فجار است و هیچ خبر از جواهر محسوسه ... با این قلب شباهت ندارد و در حدیث شریف وارد است که آنچه مرا خدا تعالی از هدایت و علم داده است مشابه
است بباران بسیار که بر زمینی بارید پس جملهٔ آن زمین قطعه بود پاک و پاکیزه و زمین آب را فرو برد و گیاه و جمیع بسیار را برآورده و بسبب آن نفع عام متحقق شد و قطعه
دیگر بود سخت نشیب آب را در خود جمع کرده نگاهداشت و از آنهم نفع مالی بمردم رسید که آب خوردند و زراعات خود را آب دادند و مواشی خود را سیر کردند و قطعه دیگر بود
که شوره زار هموار است نه آب در روی خود میبرد و نه در آن آب جمع شده میماند یا بکار کسی بیاید یا هیچ گیاه بار و یا ند همچون است مثال کسیکه هدایت را
قبول کرد و خود هم علم حاصل کرد و دیگران را هم تعلیم نمود و مثال کسیکه سر ... با این شوره زمین است و هیچ چیز نفع نگرفت و بعضی از مفسرین باین رفته اند
که این هر سه قسم سنگ اشاره است بآن وقایع الهیه که بحکم غیب در احجار ظهور کرده اند پس ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار اشاره است بآن سنگ
که بضرب عصای موسی منفجر انهار جاریه و منبع عیون اثنی عشری گشت و ان منها لما یشقق فیخرج منه الماء اشاره است بآن سنگ که او را
سد سیل قوم ساخته بودند بحکم الهی شکافته شد و آب آن سیل را راه داد تا ملک سبا را خراب کرد و ان منها لما یهبط من خشیة الله اشاره است بسنگ
که از جو آسمان بحکم الهی افتاد و قوم لوط را زیر و زبر کرد چهارم آنکه کلمهٔ او برای تشکیک است و در کلام علام الغیوب چه جای تشکیک است جواب
آنکه کلمهٔ او درینجا برای تشکیک نیست بلکه برای تخییر است سامع حال ایشان متحیر است در آنکه نظر باصل قساوت ایشان کرده دلهای ایشان را بسنگ تشبیه دهد یا
در رتبه قساوت ایشان غور کرده و از بالاتر از قساوت سنگ است این تشبیه را بگذارد و عنان کلام را بوادی ترجیح و تفصیل معطوف سازد و اگر گویند که
تخییر در انشاءات میباشد نه در اخبار گوییم پس انشاء را جزئی ضمنی لازم است چنانچه هر خبر را انشاء نیز لاحق احیاناً بلکه با قتضای مقام نظر بحال آن
لازم ضمنی میشمایند در ارادت اعتباری که لایق بآن حال است میکنند پنجم آنکه اشد قسوة چرا گفتند حال آنکه بنای اسم تفضیل ممکن بود و اقسی
منسوب گفتن گفت بلفظ اشد و اکثر و ازید و مانند آن جای استعانت میخواهند که بنای افعل التفضیل در انجا ممکن نشود چون الوان و عیوب جوابش آنکه
دلالت اقسی بر زیادت قساوت دلالت اجمالی است و دلالت اشد قسوة دلالت تفصیلی و در مقام دلالت تفصیلی برای بیان شناعت حال ایشان
باوضح ما یمکن من التعبیرات منظور افتاده و نیز در بدل اقسی اشد قسوة فرقی است دقیق و آن است که اقسی بر افراط قسوة دلالت میکند خواه از حیثیت
کیفیت باشد یا از حیثیت کمیت و اشد قسوة خاص بر افراط کیفیت دلالت میکند و منظور هم افاده همین است و از ینجا معلوم شد که هرگاه افاده افراط
کمیت فعلیه منظور شود اکثر و ازید باید گفت و هرگاه منظور افاده افراط کیفیت باشد اشد و اقوی باید گفت و افعل التفضیل اعم است از این هر دو و محتمل افراط کیفی
و کمی است مقام استعمال او جایی است که ابهام منظور باشد نه تصریح بیکی از حیثیتین مذکورتین ششم آنکه و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار تا آخر کلام ظاهراً بیان
حالت دلهای قاسیه زیرا که مشبه باحجار همان دلهاست نه دلهای نرم آری کافرانی که کلام و مخاطب با ایشان از مراتب قسوه باعلی و نهایت رسیده اند و از
سایر دلهای قاسیه ترقی کرده اند همین سبب تشبیه دلهای ایشان بحجاره نمی شد چون این هر سه صفت را در قلوب قاسیه تصور باید کرد نه در قلوب صافیه چنانچه
در سابق گذشت نقلا عن اهل السلوک جوابش آنکه مراتب قلوب در قسوه هم مختلف است بعضی از ایشان منبع انهار میشوند و آن قلوب کسانی است که ...
در ترک لذات و شهوات گذرانیده اند و بسبب این ترک فی الجملة انوار روح بر ایشان غلبه کرده و بر ایشان بعضی خوارق عادات شبیه بکرامات صادر میشوند
چنانچه براهمهٔ هند را و بعضی از ایشان را علوم غیبیه راه میدهند و همراه آن علوم واقع میشوند و آن قلوب کسانی است که خرق بعضی حجب بشریه نموده پرتوی
از عالم روح و ملکوت را فرا گرفته اند و بعضی آیات الهی و معانی معقوله آن عالم بر ایشان نمودار شده چنانچه حکمای اشراقین را و بعضی از ایشان بخوف
خشیت الهی تصف میکردند و آن قلوب کسانی است که بسبب تقرب بعضی از ارواح من هدایی التحجب بر ایشان بطریق انعکاس کیفیتی از کیفیات

ان عالم واقع شده لبریز آن کیفیت گشته خوف و خشیت بهم رسانیده اند و این مراتب مشترک است در مسلمین و کافرین اما توجه بعالم غیب و اشتغال بریاضات و عبادات
و تصفیه وجه روح ضرور است لهذا انفساق بهر دین و بهر مشرب از این امور محروم مطلق اند که اهل غفلت و غرور اند و بهره ای یافتن نتوانند پس فرق این است که این
مراتب در مسلمین بنور ایمان شده موجب قبول و ترقی درجات و مرضی بودن در ملا اعلی میگردد و در کفار بنور ایمان نپیوسته اند موجب قبول ملا اعلی و رضامندی
ملا اعلی نمیگردد زیرا که آنچه مخصوص باهل سعادت است رسوخ قدم در موطن شریع و تحصیل رضای ملا اعلی و فیضان انوار آن عالم است فیضان انوار روحیه بسبب
تصفیه ترک لذات و تجرد از علایق و [illegible] باقبال [illegible] صفا باطن نیز گاهی حاصل میگردد چنانچه [illegible] راجون در دنیا تماشا کردن والقصه چون
از سرزنش بنی اسرائیل بتذکیر حالات اسلاف ایشان که سیدهم در تعدی و تکبر می افزودند و بهر قدر که نعمت های الهی و معجزات نبوی عموم میدیدند کفران
و ناسپاسی و تهمت و بی اعتقادی ایشان بر احکام شرعیه زیاده تر میشد فارغ شدند حالا مسلمانان را خطاب می فرمایند که (۱) یعنی ای مسلمانان شما امید
ایمانیات را از ایشان که هر قدر دلائل بسیار برای ایشان قائم کرده میشد ایشان [illegible] و گستاخی [illegible] بار الست را به نیکی و محبت [illegible] امید
که بسبب آن گرایند افتطمعون ان یؤمنوا لکم یعنی آیا طمع دارید که ایمان خواهند آورد این قبیله ایشان که قبیله ای از شما هستند بدلائل شما [illegible] و نصیحت
شما وقد کان فریق منهم یسمعون یعنی و حال آنکه بوده است گروهی از ایشان در زمان گذشته که بشنوند پیغمبر شما مبعوث نشده بود و طالب ریاست از ما گشته
و بحکم المعاصرة اصل المنافرة بهیچ سبب نفرت از وی بهم رسیده و تعصب سخن [illegible] و در جانب داری که در وقت مناظره اهل اسلام ظاهری لاحق میشود
نیز ایشان را لاحق نشده بود باوصف انهم یسمعون کلام الله یعنی می شنیدند کلام خدا را در تورات که دلالت بر صدق پیغمبر شما و درستی دین شما و فضائل
و کرامات شما میکرد ثم یحرفونه یعنی باز تحریف میکردند آن کلام الهی را به تغیر لفظی چنانچه بجای بعض که در بیان شمائل پیغمبر شما بود آدم ساختند و بجای
ربعه مالا الی الطول طوال الابوشتند و گاهی بتاویل فاسد چنانچه فضائل و کرامات است مصطفوی عموم را در صلاح و خوبی اوضاع ایشان را که در تورات
وارد بود منصوص است حمل بر استحکام امر دنیوی و قوت و تدبیر ایشان بالتدبیر و تسلط و غلبه و اقبال ظاهری نمودند من بعد ما عقلوه یعنی بعد از آنکه فهمیده بودند لفظ و معنی آن کلام
را زیرا که اگر الفاظ را نشنیدند لفظ آن کلام مشتبه می افتاد و بجای لفظی لفظ دیگری میفهمیدند یا در معنی آن خطا میشد که معنی غیر مراد را از آن لفظ می فهمیدند البته معذور میشدند
لیکن اینها بعد از فهمیدن و شنیدن لفظ بجای آن لفظ دیگر آوردند که اصلا آن لفظ مشتبه بلفظ تورات نبود یا معنی دیگر تراشیدند که اصلا آن لفظ بر آن دلالت نداشت وهم یعلمون یعنی و
ایشان میدانستند در وقت تحریف نیز که این لفظ غیر لفظ تورات است یا این معنی اصلا مراد الهی نیست [illegible] در دین تحریف ساختند و [illegible] بود زیرا که عذر در تحریف کلام
همین وجه میتواند شد یا در وقت شنیدن کلام لفظ و معنی را نیک نفهمیده یا در وقت نقل آن کلام لفظ و معنی را از خاطر او [illegible] و هر دو عذر از اینها [illegible] هم نبود
پس الحاصل این مردم همان مثل شده اند که [illegible] گفته است که [illegible] و نقل [illegible] است که چون
جمعی از ایشان میدانستند که تحریف کلام الهی چه قسم غضب خدا را مستحق میشوند و کار بدی بود [illegible] تر است از آنکه بدانند و
مرتکب شوند و در روایات آمده که چون حضرت موسی علیه السلام برای تصدیق احکام تورات جماعه را از بنی اسرائیل که هفتاد کس بودند همراه خود بردند تا [illegible]
الهی را شنیده باز در گرد قوم خود آمدند گفتند که ما در آخر کلام این هم شنیده بودیم که ان استطعتم ان تفعلوا هذه الاشیاء فافعلوا وان لم تفعلوا فلا باس این لفظ را
از طرف خود افزودند و کلامی را که شنیده بودند از ایجاب به تخییر ساختند و مراد از این فریق که در این آیت مذکور است همان گروه است بالجمله شما را از این
مردم که در زمان شما هستند بسبب معاصرت کمال منافرت با شما دارند و تقلید اسلاف خود بغایت سرگرم چه توقع است که به پند و نصیحت شما ایمان آرند
و اگر بخاطر شما برسد که این فعل از اسلاف ایشان بوقوع آمده بود معاصران ما از این جنس نیستند زیرا که [illegible] اقرار با پیغمبر [illegible] تحریف اسلاف خود را بزبان خود
اظهار میکنند پس شاید اینها در این اظهار صادق باشند و ایمان اینها را باور نکنید زیرا که ایشان جبلی در کتمان مبالغه دارند و کسیکه از ایشان اظهار
ایمان یا تحریف اسلاف خود می کند او را در خلوت اینها ملامت میکنند و [illegible] این سخن نیست که جماعه از ایشان واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا
یعنی و چون ملاقات میکنند با مومنان میگویند که ما ایمان آورده ایم بدین شما و در دل تصدیق این [illegible] لیکن بظاهر [illegible] که ترک دین پدران خود
کنیم زیرا که از اقارب و بزرگان خود می ترسیم و بنابر این بحسب ظاهر تمسک باحکام تورات ایم واذا خلا بعضهم
الی بعض یعنی و چون خلوت می کنند بعض ایشان که پوشنده نعت این پیغمبر و صحت این دین اند

بسوی بعض دیگر که از زبان ایشان حجتی بر اظهار تحریف اسلاف خود و وجود نعت این پیغمبر و صحت دین او ظاهر میشود در مجالس خلوت کسی از زمره مسلمانان نمی باشد تا گواه حق
پوشندگان ظاهر کنند که أَتُحَدِّثُونَهُمْ یعنی آیا سخن میکنید شما با مسلمانان بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ یعنی بآنچه کشاده خدای تعالی بر شما از خزانه علم خود در توریت و زبور
و دیگر صحایف انبیای پیشین از عموم دلالت می کند بر تعظیم این پیغمبر از حقیقت رسالت او و بیان هیبت و جلالت او و فضائل است او و میثاقی و عهدی که از شما
گرفته اند در قبول احکام او و نصرت دین او لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ یعنی تا انجام کار این شد که این مسلمانان بحجت و دست آویز با شما مقابله کنند و شما را خفیف و ملزم
سازند عِنْدَ رَبِّكُمْ یعنی نزدیک پروردگار شما که از کسی ملت بحجت و دست آویز نخواهد کرد أَفَلَا تَعْقِلُونَ یعنی آیا شما این نیز از طرف خود تلقین حجت می کنید بر خود
یعنی پس نمی فهمید که بال انکار حیث در این سخنان بسر بری شهادت است و بر محکم خواهد بود در اینجا باید دانست که اکثر مفسرین در معنی عند ربکم تردد بسیار کرده اند و
تاویلات دور از کار بهم رسانیده اند که اگر ایشان را خوف فضیحت بحضور پروردگار خود در روز قیامت بود پس این کلام می بود پس چنین نیست زیرا که حق تعالی جمیع حجتها و دلیلها
و دست آویزها را میداند از کی که اظهار چه قرآن خوف دفع میشد لیکن تحقیق آنست که منظور ایشان از انکار آن بود که اگر ما نیز بزبان خود اقرار کنیم که این پیغمبر این حجت
موجب مزید فضیحت و رسوایی در روز قیامت در محضر اولین و آخرین پیش رب العالمین خواهد شد و تا وقتیکه خود اقرار نکرده ایم محض علم حاکم بحجج و دلائل آنقدر موجب فضیحت
و رسوایی نیست چنانچه در محاکمات و مخاصمات دنیوی نیز تجربه رسیده است که اگر شخصی بزبان خود بحق کسی اقرار کند یا دست آویز نوشته دهد باز بحضور حاکم
انکار نماید خیلی رسوا میشود و اگر خود حاکم آن حق را میداند یا بزبان شاهدان دیگران حق ثابت میشود منکر را چندان محل فضیحت و رسوایی نمیگردد و کسانیکه ازین تفرقه غافل
اند گاهی عند ربکم را بمعنی فی کتاب ربکم میسازند و گاهی بمعنی فی حکم ربکم و گاهی بمعنی بنبیکم و بین ربکم و این همه تاویلات بعیده و تمحلات غیر سدیده است چنانچه ظاهر
است و شما را بعد از این تاویلات انست که حق تعالی عدم انکار بر این کار را انکار میفرماید أَوَلَا یعنی آیا گمان میکنید که اگر ایشان این خبرها را خواهند پوشید شما را بر ایشان
حجتی نخواهد بود یا خدا را دست آویزی بر این مواخذه ایشان هم نخواهد رسید و لا یعلمون یعنی و نمیدانند أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ یعنی آنکه حق تعالی میداند چیزی را
که پنهان میکنند و چیزی را که اعلان مینمایند پس او را میرسد که همه حجتهای ایشان را بخود و بر مسلمانان اظهار نماید از فلان فلان کتاب ایشان موجود است با بیت و دست آویز
ایشان را الزام کنید و نیز چون حق تعالی دانای نهان و آشکار است پس این انکار پوشیده ایشان را که در خلوت از اعتبار بر اظهار کنندگان مینمایند نیز بر شما ظاهر خواهد نمود
تا دست آویز عام در دست شما افتاده باشد و وقتیکه ایشان در خلوت انکار نکرده بودند فقط از زبان اظهار کنندگان اظهار واقع شده بود پس این انکار از زبان ایشان هم اظهار
واقع شده پس همه اظهار کرده بر گردیدند و مسلمانان را جای گفتن شد که شما همه اقرار داشتید جمعی از شما بحضور ما و جمعی از شما بخلوت پس این انکار ایشان موجب مزید
فضیحت و رسوایی شد پس مثال ایشان درین انکار مثال همان ابله است که فر من المطر و وقف تحت المیزاب این است حال علمای ایشان که بزعم خود در کتاب دانی فیما بینهم
خیلی قلم رسا و سخن دارند و بسبب بلادت مفرطی نمی فهمند که چون معامله با حضرت اظهار و اخفا یکسان است وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ یعنی و بعضی از ایشان امیان اند که هیچ اصلا نوشتن
و خواندن نمیدانند و چنانچه از مادر زاده اند همان قسم هستند و لهذا ایشان را نسبت بمادر کرده میشود و امی گفته می آید گویا ایشان پسر مادر اند فقط پدر ندارند و الا
ایشان را ترتیب میکرد و نوشتن و خواندن می آموخت حالت ایشان آنست که لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ یعنی هیچ نمیدانند کتاب را نه الفاظ او را می شناسند نه معنی او را
فهمند و با وصف این همه خود را اهل کتاب میگویند إِلَّا أَمَانِيَّ یعنی مگر آرزوهای چند که تحریف کنندگان کتاب شنیده اند و آنها را موافق خواهش و نفع خود در باب فتنه خاطر
نشین ساخته اند و بزعم خود آن آرزوها را خلاصه مضمون کتاب انگاشته خورسند میشوند که ما لب لباب کتاب را گرفته ایم از جمله آن آرزوها یکی آنست که با حق تعالی سوای
علاقه بندگی و مخلوقی که سائر الناس دارند ما را علاقه دیگر متحقق است که ما محبوب و پسر خوانده اویم پس هر گناهی که از ما سرزند حق تعالی بسبب فرط محبت از ما در گذرد
دوم آنست که آبا و اجداد ما پیغمبران خدای تعالی قدر گذشته اند و نزد خدا وجاهتی پیدا کرده که مرضی او را تبدیل نمیتوانند کرد اگر بالفرض با مواخذه گناهان هم خواهد شد
پدران ما ما را بخود ساخته خلاص خواهند کنانید سوم آنکه فرقه یهود را هر چند اکثر کفار باشند غیر از هفت روز یا چهل روز عذاب نخواهد شد چهارم شریعت یهود تا قیام قیامت
واجب العمل است و منسوخ شدنی نیست پنجم آنکه استعداد نبوت و رسالت منحصر در خاندان بنی اسرائیل است و دیگری را هرگز لیاقت این کار نیست چنانچه
عوام و جهال را در خاندانهای شاهی تعصب سلطنت ملک خفیف بعین اعتقاد است و علی هذا القیاس آرزوهای بسیار ازین جنس تقلید محکم معتقد اند لیکن بنا بر اعتقاد
تقلیدی که از علمای سوء خود گرفته اند از کفر خلاص میشوند و معذور نمیباشند زیرا که ایشان میدانند که علمای ایشان در گفتگوها چون در مسائل دینی دروغ

در دعوی و رشوت گیری ایشان را تجربه میکنند پس ایشان را بگفته علمای خود یقین حاصل نیست تا معذور باشند وان هم الا یظنون یعنی و نیستند ایشان مگر گمان
گمان قوی میکنند و اعتقاد ایشان نمیرسد مگر بحد ظن راجح که در اصول دین آن را اعتبار نیست پس علمای ایشان و جاهلان ایشان هر دو در گمراهی ورزند و بال برابر اند
زیرا که بر عالم فرض است که موافق علم خود عمل نماید و از دروغ گفتن و تحریف کتاب کردن احتراز کند و بر عامی فرض است که بر تقلید و ظن اکتفا نکند بلکه تحصیل یقین را قصد
نماید آری فرق اینست که عذاب جاهلان بعذاب آن عالمان که ایشان را گمراه کرده اند نمیرسد زیرا که عذاب جاهلان محض بر گمراهی است و عذاب آن عالمان بر گمراهی
و گمراه کردن است فویل یعنی پس سخت بد حال است للذین یکتبون الکتب بایدیهم یعنی آن عالمان را که مینویسند کتاب محرف را بدستهای خود دیده و دانسته
که این عمل درست نیست و افزودن لفظ بایدیهم برای بیان زیادتی قبح فعل ایشان است زیرا که اگر نقل نسخه محرفه از کتاب که قبل از زمان ایشان کسی
تحریف کرده نوشته بود از راه نادانی و بی اطلاعی میکردند آن قدر مستحق وبال نمیشدند اینها خود بدست ابتداء کلام محرف را در کتاب مینویسند ثم یقولون هذا
یعنی باز میگویند که این نوشته ما همان است نازل شده من عند الله یعنی از نزدیک خدا پس بر دو وجه مرتکب گناه عظیم میشوند اول آنکه کلام محرف را در کتاب مینویسند که
محض نوشتن آن گناه کبیره است زیرا که آن نوشته اگر بدست کسی بیفتد آن را کلام الله انگارد و گمراه شود گو ایشان نگفته باشند که این کلام خداست و ازینست که تفسیر
و ترجمه و عدد آیات و محل نزول سور و پاره و علامت وقف و ربع و نصف و عشر و خمس را بخط قرآن نوشتن بوجهی که امتیاز ظاهر نباشد حرام است دوم آنکه
بعد از نوشتن آن محرف نسبت بخدا می کنند و میگویند که کلام الهی است که صریح افترا بر خداست بار ایشان بوجهی دیگر نیز در نوشتن و خواندن مرتکب گناه عظیم میشوند
زیرا که اینهمه بی ایمانی نمی کنند مگر لیشتروا به ثمنا قلیلا یعنی تا خرید کنند بسبب آن گفتن و نوشتن بهای اندک را زیرا که ایشان را ازین تحریف خاطر داری
رئیسان و دنیاداران خود منظور میشد یا گرفتن رشوت از جهال که موافق مطلب ایشان از کتاب روایات نوشته میدادند که این کمال سفاهت است که
نفع حقیر زائل را عوض اجر عظیم دائم میگرفتند فویل لهم مما کتبت ایدیهم یعنی پس سخت بد حال است ایشان را از جهت آنچه نوشته که نوشته است دستهای ایشان وویل لهم
مما یکسبون یعنی و سخت بد حال است ایشان را از جهت آنچه کسب میکنند باین نوشتن و گفتن که رشوت دنیوی است و اندک و زائل باقیماند درینجا چند سخن تحقیق
طلب اول آنکه ویل در لغت عرب کلمه ایست که بمصیبت زده میگویند و دلالت بر بدحالی او میکند گویا گوینده این کلمه را چنین منظور میباشد که این مصیبت زده از آن مصیبت
خلاص نشود و زیاده تر گرفتار گردد و ویح و ویس نیز همین قسم بمصیبت زده استعمال میکنند لیکن ترحم و امید های خلاص آن مصیبت زده از مصیبت میشود
و ویب مرادف ویل است استعمال او نیز در مقام بدخواهی است ابونعیم در کتاب دلائل النبوت از امیر المومنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه روایت می کند
الویح والویل بابان فاما الویح فباب رحمة واما الویل فباب عذاب و ام حربی در خواب خود از ام المؤمنین حضرت عائشه صدیقه رض روایت کرده اند که روزی
انحضرت صلعم با من در خطاب و کلام بودند و مراد بجنگ گفتم من بسیار اضطراب کردم و تنگدل شدم فرمودند که ای صدیقه ویحک و ویسک رحمت است ازین تنگدل مشو
و لیکن از ویل تنگدل شو بالجمله این کلمه که در کلام الله در حق بعضی از فرق کفره و فجره وارد شده روز قیامت ایفای این وعید برنگها طلوع خواهد کرد در حق یهود
محرفان کتاب الهی کوهی از آتش نمودار شده بر ایشان خواهد افتاد و پاش پاش خواهد کرد چنانچه ایشان کتاب الله را بتحریف خود پاش پاش و از هم جدا
کردند و در حق دیگر کافران متکبر بصورت غاری نمودار خواهد شد و آن کافران را در قعر او خواهد انداخت در عوض تکبر و بلند پروازی او و در حق
چوده هزار بیدین که بر فرقه خود ظلم و ستم میکنند بصورت سنگی ظاهر خواهد شد و اینها را تکلیف بالا رفتن و فرود آمدن از آن
سنگ که نهایت سوزان خواهد بود خواهند داد و در حق دیگر فساق خصوصا شراب خواران را بصورت جوی روان ظاهر خواهد شد
که بند آب جوی در خیان مدان روان است و اینها را تکلیف نوشیدن آن خواهند داد امام احمد و ترمذی در باب صفت النار
و ابو یعلی و طبرانی و ابن حبان در صحیح خود و حاکم در مستدرک و بیهقی در کتاب البعث بروایت ابو سعید خدری وغیره رض آورده
اند که انحضرت صلعم فرموده اند ویل نام چاهی است در جهنم که کافران را در آن خواهند افگند تا چهل سال در آن خواهند رفت که هنوز
بقعرش نرسیده و ابن جریر از حضرت امیر المومنین عثمان رض در تفسیر فویل لهم مما کتبت ایدیهم نقل کرده که انحضرت صلعم فرموده
که ویل کوهی است از آتش و آن همان کوه است که خواهد افتاد بر یهود زیرا که ایشان تحریف کرده اند توریت را و زیاده نقصان بعمل آورده اند
در کلام الهی و بزار و ابن مردویه از سعد بن ابی وقاص رض روایت کرده اند که انحضرت صلعم فرموده اند که در دوزخ سنگی است بزرگ تا شیر اورا

ویل می نامند چو ذهبیان بی دین و جماعه واذان بی ایمان را بر این سنگ صعود و نزول خواهند فرمود و طبرانی و بیهقی در کتاب البعث از ابن مسعود و ابن ابی حاتم از نعمان

بن بشیر روایت کرده اند که ویل نام نالۀ ایست روان در دوزخ که در ان ریم و زرد آب دوزخیان جاری است و در حدیث صحیحین وارد است که هر که در شراب خواری بمیرد بی توبه مردمه

خداست که اورا از عصاره ابدان دوزخیان بنوشانند و عبد الله بن مبارک در کتاب الزهد و بیهقی در کتاب البعث از عطا بن یسار روایت کرده اند که ویل نام نالۀ ایست

در دوزخ که اگر کوه های دنیا را در ان بیندازند گداخته آب شوند بسبب شدت گرمی او دوم آنکه چون منظور درین کلام بیان زیادتی عذاب محرفین بر عذاب امیین

بود پس می بایست که جمیع جهات زیادتی را که سه جهت مذکوره است ذکر میفرمودند بر بیان دو جهت که مما کتبت ایدیهم و مما یکسبون است چرا اکتفا نمودند و

یقولون من عند الله را چرا اسقاط فرمودند جوابش آنکه نوشتن کلام محرف در کتاب محض برای همین بود که نزد جاهلان بگویند هذا من عند الله و مقصود ان گروه

شقاوت پژوه ازان حرکت بیحرکت همین گفتار بلکار بود و آنچه بر محض نوشتن بی گفتن مترتب میشد که مبادا دیگری را تلبیس واقع شود در خیال ایشان

نبود و نه قصد ان داشتند و نه هنوز مترتب شده بود و نه قطعی الوقوع بود بنابر آن این نوشتن و گفتن را یک گناه اعتبار کردند و تعبیر ازان بجزو اولش که نوشتن

بود اختیار نمودند زیرا که چون بنیت این گفتن نوشته بودند گویا گفته فارغ شدند پس ذکر این نوشتن حاجت ذکر گفتن نداشت سیوم آنکه ظاهرا مناسب چنان

می نمود که فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما کسبوا میفرمودند و اگر حکایت حال ماضیه بجهت استحضار ان حال شنیع منظور کرده مضارع را بجای ماضی آوردند

پس هر دو جا همین مناسب بود می بایست گفت فویل لهم مما یکتبون بایدیهم و ویل لهم مما یکسبون چنانچه در صدر آیه همین قسم فرموده اند جوابش آنکه چون

کتابت ایشان یکبار شده بر رفت و آن کلام محرف را در یک نسخه نوشته گذاشتند تعبیر ازان بماضی مناسب نمود و رشوت گیری ایشان القصه نیست بلکه

هر بار که طالبان مضمون پیش ایشان می آمد از همان نسخه محرف نشان میدادند پس تعبیر ازان بصیغه مضارع که دلالت بر استمرار تجددی میکند ضرور شد و معمول

محرفین کتب حیلیان طلبان خرامین و پروانجات و مهرکنان دغاباز همین است که یکبار این خبر ها را درست کرده میگذارند و عند الحاجت بآن اخذ

جرم می نمایند چهارم آنکه در صدر آیت فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم واقع شده بین تکرار ان مضمون در آخرش چرا فرمودند جوابش آنکه در اول صدر آیه

مغایر دو اول آخر است بدو جهت اول آنکه از صدر آیه همین معلوم میشود که کسانیکه موصوف باین صفات اند حال بد دارند و این معلوم نمیشود که این صفات

هم در بدحالی ایشان دخلی دارد یا نه چه محتمل است که ذکر این صفات محض برای علامت و تعریف باشد چنانچه در یا غلام اعط درهما صاحب الثوب

الاحمر و از آخر آیه دخل این صفات در بدحالی اینها معلوم شد دوم آنکه اگر موافق قاعده تعلیق الحکم بالوصف یشعر بعلیته له دخل این صفات را از صدر آیه

هم فهمیده شود لیکن دخل مجموع صفات در بدحالی ایشان فهمیده خواهد شد و دخل هر صفت فرادی فرادی و مزید عقوبت و عذاب ایشان از جهتین بر عذاب

امیان فهمیده میشود مگر از آخر آیه که مقابل هر جهت کلمه ویل را آورده اند پنجم آنکه بعضی از ظاهر بین مفسرین سلف بظاهر سیاق این آیه که ذکر تحریف

و افترا و تعیین ثمن قلیل که از کدام جنس است و هر کدام چیز است بعوض کاغذ و سیاهی قلم و محنت کتابت است یا عوض مضمون و حکم مستنبط ان درایة موجود

نیست تمسک کرده قائل بحرمت بیع و شرای مصاحف گشته اند عبد الرزاق و ابن ابی داود در مصاحف از ابراهیم نخعی عن الاعمش روایت کرده اند که می گفت اکره

ان یکتب المصاحف بالاجرة و این ایت در مقام استدلال میخواند فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم الی آخره و نیز از ابو الضحی روایت کرده اند که او گفت من از

سه کس از علمای اجله کوفه از مسئله خریدن مصحف پرسیدم عبد الله بن یزید خطمی و مسروق ابن الاجدع و شریح هر سه کس گفتند که لا ناخذ علی الکتاب ثمنا و ابن ابی الدنیا

من طریق قتاده عن زراره بن اوفی عن مطرف روایت نموده که من در فتح شهر تستر همراه ابو موسی اشعری رض حاضر شدم و دران غنیمت دو دو پیشکان با فتم و

یک صندوقچه خورد که در وی کتابی از جنس کتاب الله بود یا توریت یا زبور یا انجیل بود در لشکر ما مردی اجیر بود از قوم نصاری او گفت که این صندوقچه را بدست

من بفروشید که قدردان فهم کننده این کتاب منم و او را نعیم میگفتند پس مسلمانان مکروه داشتند که بدست او کتاب الله را بفروشیم آن صندوقچه را بدو درم بدست

او فروختیم و کتاب کهنه را با دهیه نمودم قتاده که راوی این قصه است می گفت که از همین جا کراهت فروختن مصاحف ثابت شده زیرا که ابو موسی اشعری

در باره ایشان بآن کتاب الهی را فروختن تجویز نکردند و نیز ابن ابی داود از سعید بن مسیب و حسن بصری رضی الله عنهما روایت کرده که این هر دو بزرگ بیع مصحف را مکروه می

داشتند و از حماد بن ابی سلیمان استاد حضرت امام اعظم رح آورده که شخصی از ایشان پرسید که در حق فروختن مصحف چه میفرمایید گفت که ابراهیم نخعی فروختن

خریدن مصحف را مکروه میداشتند و بروایت سالم آورده که عبد الله بن عمر رض چون در بازار میگذشتند و میدیدند که کسی مصحفی فروخته میفرمودند که بد تجارت

بیان اعلام جواز بیع مصاحف و جواز آن

استنا ابن تجارت و بروایت سعید بن جبیر رض آورده که ابن عمر رض میفرمودند کاش که در زندگی من حالکی پیدا نشود که دستهای مردم را بر فروختن مصاحف ببرند
فرمایند و کراهیت این سودا از حضرت امیرالمؤمنین عمر رض و ابن مسعود رض نیز مروی شده در کتاب ابن ابی داود که معروف بکتاب المصاحف است و از عبدالله بن
شقیق عقیلی و عبدالرزاق و ابن ابی داود در روایت آورده اند که کان اصحاب رسول الله صلعم یشددون فی بیع المصاحف و یرونه عظیما و حضرت امام زین العابدین
رض روایت نموده که در زمان صحابه فروختن مصاحف رایج نبود و عادت چنین بود که هر که را نوشتن مصحف منظور می افتد اوراق خالی را با دوات و قلم گرفته متصل
منبر آمده می نشست هر مسلمان که می آمد از وی استدعای نوشتن میکرد هر که نوشتن میدانست یک آیت یا یک رقعه نوشته میداد تا دیگری مینوشت و همین دستور در چند روز
مصحف تمام میشد از عطا و دیگر تابعین نیز همین مضمون مروی شده بالجمله اینقدر خود صحیح است که مصحف را نوشته فروختن یا اجرت بر نوشتن او گرفتن معمول
در زمان خلفای اربعه نبود و حسبة لله می نوشتند اول این بدعت در آخر زمان معاویه بن ابی سفیان رایج شده چنانچه ابو عبیده وغیره از ابو مجرز تابعی
شاگرد ابن عباس رض روایت کرده اند لیکن این بدعت حسنه است بدعت سیئه نیست در اوایل وهله این را علمای آنوقت انکار کرده بودند و باین آیت
تمسک جسته چون علمای دیگر غور کردند هیچ وجه حرمت در ان نیافتند و اجماع بر جواز ان متحقق گشت و ازین آیت حرمت او ثابت نمیشود زیراکه اگر مراد
از لیشتروا به ثمنا قلیلا گرفتن اجرت کتابت یا قیمت کاغذ و سیاهی میشد لفظ ثم یقولون هذا من عند الله محض ضایع و لغو می افتاد و لهذا ابن عباس
و محمد بن الحنفیه باباعث آن فتوی دادند ابن ابی داود از ابن عباس رض روایت نموده که ایشانرا ازین مسئله پرسیدند فرمودند که لا باس انما یاخذون
اجور ایدیهم و از محمد بن الحنفیه آورده که گفتند که لا باس انما بیع الورق و عمل یدیه و از حضرت امام جعفر صادق رض روایت کرده که ایشان از حضرت
امام محمد باقر روایت نمودند که لا باس بشراء المصاحف و ان یعطی الاجر علی کتابتها و از حسن بصری و مطرف نیز رجوع ازین مذهب مروی است
بروایت صحیحه چنانچه در کتاب المصاحف موجود است و عجب تر آنست که از جابر بن عبدالله و بعض فقهای دیگر رح مروی شده که خرید کردن
مصاحف را تجویز میکردند و بیع از احرام با کراهه می دانستند بجهت آنکه درین آیت لفظ اشترا بمعنی بیع است بدلیل ثمنا قلیلا لیکن خبری که بیع
او حرام مطلق باشد خریدن آن نیز جایز نیست زیراکه خریدن باعث شدن است بر بیع بالجمله قول بکراهیت این معامله بیعا و شراء در اول
وهله بی تعمق در سلف صالح رواج یافته بود آخر ها ساقط از درجه اعتبار شد و اجماع بر صحت آن منعقد گشت بالجمله چون حال علمای فرقه بنی اسرائیل
باینمرتبه خراب است که بی پرده برای اغراض دنیوی تحریف کتاب میکنند و حال عامیان ایشان در تقلید انها باین حد رسیده پس
طمع ایمان از انها طمع بیجا است و حال اینست که همه اینها خواه علماء خواه عوام وار تکاب جرایم و تحریف کتاب و تقلید پیشوایان خود با وجود آنکه
اقوال انها مخالف ادله قاطعه است خیلی جرات و بی باکی دارند و میگویند که هر چند جهات ویل و اسباب عذاب بکثرت و وفور از هر طرف برما
هجوم کند لیکن مارا هیچ ترس نیست زیراکه عذاب ما نخواهد بود مگر مدت قلیل وَقَالُوا یعنی و گفتند همه ایشان علما با فراد جهال بتقلید که لَن
تَمَسَّنَا النَّارُ یعنی هرگز نخواهد رسید مارا آتش دوزخ اگرچه ما مرتکب انواع کفر شویم و تحلیل محرمات و انکار فرایض نمائیم إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً یعنی مگر روزهای چند
شمرده شده و در تعیین این روزها باهم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که هفت روز زیراکه مدت خلقت نوع انسانی هفت هزار سال است و در کلام الهی آمده که
وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون پس بجای هزار سال یک روز عذاب خواهد شد و بعضی گفته اند که چهل روز زیراکه اسلاف همین مقدار
مدت که میقات حضرت موسی عم بود از انوار و برکات نبوی محروم مانده بگوساله پرستی گرفتار شده بودند و آن گناه اشد انواع کفر بود چون در مدت
چهل روز اثر ان زایل شد دیگر گناهان انواع کفر ما در مدت زایل الاثر گردد و بعضی گفته اند که چهل سال زیراکه مدت سرگردانی ما در تیه همین مقدار بود
و نیز در صحایف انبیا شنیده ایم که مسافت ما بین طرفین جهنم بقدر چهل سال است و چون روز قیامت مارا در آتش خواهند افکند با برودت شفاعت
اجداد خود ازین سر پل تا آنسر پل گوشته خواهیم رفت و در مدت ان مسافت را قطع خواهیم کرد اگر عذابی سوختنی او مارا خواهد رسید
از مدت تجاوز نخواهد کرد و بعضی می گفتند که هر کس را عذاب بقدر مدت عمر او بعد از اسقاط سن بلوغ است زیراکه مدت عصیان
در دنیا همین قدر است زیاده بران افزودن عذاب بمقتضای عدل الهی نیست و بعضی از ایشان از فلاسفه یونان آموخته
می گفتند که ارواح هر چند بسبب تعلقات بدنی کدر و تیره با انواع افعال ـــه شوند لیکن در اصل از عالم

طهارت و قدس اند و چون ازین ابدان مفارقت خواهند کرد و نتایج اعمال خود را در خواهند یافت و متألم خواهند شد تا آنکه آثار آن تعلقات عارضی نسیاً منسیاً
گردد باز از عذاب خلاص خواهند گردید و رجوع بحالت اصلی خود خواهند نمود مثل آب که بالطبع بارد است اگر زیر او آتش افروزند گرم میشود و چون از دیگدان برآرند
اثر آن آتش تا مدتی باقی ماند و بعد از آن مدت طبع اصلی آب غلبه میکند و به برودت می گراید که مقتضای اصلی اوست و این همه خیالات فاسده ایشان است
وجدان درست ندارند که ارواح چه قسم باخلاق سبعیه بهیمیه و شیطانیه متمکن میگردند و آئینه استعداد چه قسم زنگ می گیرد که اصلاح پذیر نمیشود و کفر چه قدر سمیت
دارد که طبع را از تصرف صحیح بحالت عمایه خود معطل میسازد باقی ماند درینجا سوالی چند طلب و آن اینست که در صفت جمع غیر ذوی العقول صیغه واحد مؤنث آوردن
هر دو صحیح است پس میتوان گفت که ایاماً معدودة و ایاماً معدودات پس درین سوره چرا صیغه اول ارشاد شد و در سوره آل عمران صیغه دوم و در هر دو سوره
چرا یکسان نفرمودند یا بالعکس چرا نکردند جوابش آنکه هرچند مدلول هر دو صیغه واحد است لیکن صورت اول صورت مفرد است پس دلالت بر وحدت میکند و صورت دوم
صورت جمع پس دلالت بر کثرت مینماید درین سوره مذکور است که از ایشان طمع ایمان ندارید که ایشان چنین اعتقاد فاسد دارند زیرا که وقالوا لن تمسنا النار
معدودة است پس قد کان فریق منهم و درین عرض بیان تقلیل مدت عذاب بصورة و معنی چسپان تر است و در سوره آل عمران مذکور است که ایشان کفر میکنند بآیات خدا و
انبیا را و واعظان را بناحق میکشند باز فرقه از ایشان از حکم الهی که در کتاب ایشان آمده روگردان میشوند و اینهمه بسبب جرأتی است که باین اعتقاد فاسد بهم رسانیده اند
و چون درینجا افعال بسیار را که موجب عذاب شدید میتوانند شد بر شمرده اند لازم آمد که در مدت عذاب نیز کثرت لفظی و صوری را ملاحظه فرمایند که قلت معنوی هم داشته
باشد چه افعال کثیره مستلزم کثرت جزا است اگر معنی نباشد بصورت خود مرعی باید داشت و نیز بسیاق این آیه در آنجا لفظ اذا جمعناهم واقع شده پس ایراد صیغه جمع مناسب
آن شد بالجمله بهمه وقت را منظور باید که اگر این قسم اعتقاد واهی پیش تو مذکور کنند و استغنای خود از ایمان و عمل صالح بیان نمایند در جواب قل یعنی بگو که جزم قلت
مدت عذاب و فرحت از آن قبیل نیست که عقل بخودی خود بسوی آن راه یابد پس شما که این جزم دارید از راه دلیل سمعی اخذ کرده باشید أتخذتم عند الله عهداً
یعنی آیا گرفته اید شما نزدیک خدا عهدی را که شما را بر کفر و معاصی شما بیش از چند روز عذاب نکند پس آن عهد را نشان بدهید که در کدام کتاب است تا ببینیم و اقرار کنیم هرچند
در حق او تعالی که صادق الخبر است حاجت عهد گرفتن نیست محض اخبار او در جزم کفایت میکند لیکن خبر او تعالی حکم عهد مؤکد دارد پس اگر خبر هم است در حکم عهد است
فلن یخلف الله عهده یعنی پس هرگز خلاف نخواهد کرد خدا تعالی این عهد حکمی خود را زیرا که خبر او کلام ازلی اوست و کذب در کلام نقصانی است عظیم که هرگز بصفات او راه
نمی یابد و آنچه بعضی از علما در بیان گفته اند که خلاف وعید و عده یک نقصان نیست و در وعید بکرم و لطف مبنی است بر قیاس غائب بر شاهد در حق او تعالی که مبرا از جمیع عیوب
و نقص است خلاف خبر مطلق نقصان است خواه نیک باشد خواه بد زیرا که لطف و کرم او تعالی راه های بسیار دارد و جائز است که معامله لطف و کرم نماید و خلف در وعید هم
نکند بخلاف ادمیان که بسبب عجز بشری بغیر از خلف در وعید ایشان را لطف و کرم کردن ممکن نمیشود پس در حق ایشان خلف در وعید ترجیح نقصانی بر نقصانی است که شدید
از نقصان اول است و در حق او تعالی نقصانی محض است بی حاجت بتکمیل فافترقا و اگر نص متضمن این تقلیل مدت نشان نمیدهید پس معلوم شد که سخن بی دلیل در حق
کسی نباید گفت چه جای آنکه در حق خدا أم تقولون على الله ما لا تعلمون یعنی یا می گوئید بر خدا آنچه نمی دانید که راست است یا دروغ زیرا که نهایت متمسک شما
درین دعوی بیجا همین است که از حضرت یعقوب عم در اخبار شما مروی شده مضمونش آنکه حق تعالی با حضرت یعقوب عم عهد بسته است که پسران ایشان را
عذاب نکند الا تحلة للقسم و این حدیث اول صحیح نیست که حضرت یعقوب عم فرموده باشند سند معتبر ندارد دوم از کجا دانستید که مراد از پسران حضرت یعقوب عم
تمام فرقه بنی اسرائیل است بلکه ظاهر آنست که پسران صلبی ایشان مراد باشند زیرا که متعارف در اطلاق لفظ پسران همین معنی است سوم آنکه عذاب نکردن
پسران ایشان نیز بوجهی شرعی بود زیرا که پسران ایشان توبه صحیح و ندامت قوی داشتند بر گناهی که در حق حضرت یعقوب و در حق حضرت یوسف علیه السلام
مرتکب آن شده بودند چنانچه در قصه حضرت یوسف عم مذکور است که اینها در خدمت حضرت یعقوب عم اقرار بگناه خود و طلب استغفار از ایشان
کردند و بخدمت حضرت یوسف عم نیز اقرار بخطا نمودند و حضرت یوسف عم حق خود را بایشان بحل کردند و حضرت یعقوب عم نیز برای ایشان استغفار
نمودند پس حق الله تعالی و حق العبد هر دو از ذمه ایشان ساقط گشت اگر شما هم این قسم توبه نصوح نمائید و از حق تلفیها ندامت کنید و
از پیغمبر این وقت در حق خود استغفار جوئید البته مورد این بشارت شوید تا وقتی که این امور را بجا نیاورده اید معامله خدا با شما حسب قاعده است
چنانچه بیان میفرماید بلی یعنی چنین نیست که شما را بر کفر و معاصی شما عذاب ابدی نباشد زیرا که کفر شما با آنحضرت نیست و قاعده مقرره

شریعت است من کسب سیئة یعنی هر که کسب کند گناهی را اگرچه آن گناه صغیره باشد و کمتر از تحریف کتاب و اخذ رشوت باشد و لفظ سیئة در اصل سیوئة بود از ساء
یسوء که داء می است بمعنی بدی داد را یا کرده بود یا در یاد خاطر کرده سیئة شد و احاطت به خطیئته یعنی و احاطه کرده باو گناه او و حد احاطه است که اول اثر آن گناه
از جوارح بدل رسد و ملکه عظیم از آن پیدا شود بعد از آن استحسان آن گناه در دل جاگیر شود و انکار قبح آن بخاطر نشیند پس کفر لازم آید و بدون این احاطه نیست زیرا که معنی
احاطه است که انسان را از هر جهت محصور سازد و انسان قدرت بر خلاص از آن نیابد و گناه تا وقتیکه او را مستحسن یا مباح نمیداند دل را فرو نگرفته است و طاعات را برهم
نزده و خلاص از آن بتوبه و ندامت ممکن است و هر که گناه احاطه کرد کافر شد فاولئک اصحب النار پس آن گروه ملازمان دوزخ اند که هرگز از آن جدا نمی شوند
هم فیها خلدون یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشندگان اند نه تا آن مدت که ایشان تراشیده اند چه جای آنکه روزها معدوده باشند زیرا که تا وقتیکه ایشان گناه میکردند
و بعد از آن بجا رسیدند و بران ندامت میکردند دل ایشان گنهگار نبود پس گناه ایشان را احاطه نکرده بود و نه طاعات ایشان حبط شده بود و چون گذشته توقع آن
بعد از چشیدن عذاب خلاص شوند حالا هیچ وجه خلاصی نماند و چرا عذاب ابد نهایت همیشه و جاوید نباشد حال آنکه ایشان در طرف مقابل مومنین صالحین افتاده اند
والذین امنوا وعملوا الصلحت یعنی و کسانیکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند پس دلهای ایشان نیز از گناه پاک است و بدن ایشان نیز بعمل صالح مشغول اند
اولئک اصحب الجنة یعنی این گروه ملازمان بهشت اند که جای قدس و طهارت است هم فیها خلدون یعنی ایشان در آن بهشت همیشه باشندگان اند پس چنانچه
جزای این فریق ابدی است غیر منقطع جزای فریق اول که در هر دو امر یعنی ایمان و عمل صالح مخالف ایشان افتاده اند نیز دائم باشد والا تقابل مرتفع شود آری کسیکه
ایمان دارد و عمل صالح ندارد جزای او مرکب از جزای هر دو فریق است لیکن باین صورت که اول ایشان را عذاب خواهند کرد باز بدار الثواب نقل خواهند نمود و اگر بالعکس
میکنند خلاف حکمت می شد که داخل را برآوردن از جنت و هر که عمل صالح دارد و ایمان ندارد بظاهر محتمل است لیکن فی الواقع محال زیرا که عمل صالح را عمل صالح
بودن مشروط است بایمان و انتفاء المشروط بانتفاء الشرط و لهذا صدقات و خیرات کفار را عمل صالح نتوان گفت اگرچه بصورت مشابهت بعمل صالح
دارد و چون صورت اسب چوبین و تصویر قالبین لهذا در حق اعمال ایشان آمده که اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء و بالجمله نظام عالم تمام نمیشود مگر با وعده ثواب
دائم و عقاب دائم و این وعده مقتضی ایفا است اگر احتمال خلف هم بهم رسد هیچکس بموجبات ثواب اقدام نکند و از موجبات عقاب نترسد و از حضرت
ابن عباس رض در تفسیر عهد منقول است که فرموده اند که مراد کلمه طیبه است یعنی اگر این کلمه را بی شرک دلی گفته اید و بدل و جان قبول کرده اید
پس اگر امیدوار انقطاع عذاب باشید بجاست زیرا که هر که این کلمه را بی کفر و بی شرک بجا آورد البته از عذاب ابدی خلاص میشود بحکم عهد خدا والا عذاب
در موضع می باید و سابقا باید دانست که منشاء غلط و تحریف فرقه بنی اسرائیل درین اعتقاد فاسد آن بود که در هر شریعت معاصی را دو مرتبه نهاده
اند یک مرتبه آنست که در اعتقاد موافق ملت حقه باشد و در عمل مخالفت نماید مثلا یقین میدارد که شراب خوردن یا زنا و دزدی و لواطت و غصب مال غیر
حرام است و خوف عقاب بران دارد لیکن از راه غلبه حجاب طبعی بار بار از وی این چیزها صادر میشود و این مرتبه را فسق و فجور و عصیان نامیده اند و برای
او در آخرت عذاب منقطع وعده نموده زیرا که موافقت اعتقاد او رایگان نخواهد رفت و کار خواهد کرد و از عذاب نجات خواهد بخشید و مرتبه دوم آنست
که در اعتقاد هم مخالفت نماید و چیزی را که در نفس الامر ثابت است خواه از الهیات خواه از معاد خواه از متعلقات المعاد مانند کتابهای الهی و رسولان
انجناب و خواه از احکام متواتره مشهوره آن دین انکار و جحود نماید این مرتبه را کفر و زندقه و الحاد نامیده اند و برای او در آخرت
عذاب دائمی وعده فرموده و این هر دو مسئله را در اصطلاح متکلمین باین عبارت تعبیر می کنند که الفاسق لا یخلد فی النار و الکافر مخلد فیها
و در بیان موافق ملت حقه و مخالفت آن غالبا نام آن فرقه که بان ملت حقه قائم بوده اند و نام مخالف انها برده اند پس در زمان بنی اسرائیل
که ملت حقه ملت یهودیه بود قائلین بان ملت فرقه بنی اسرائیل ازین مسئله باین تعبیر شده باشد که بنی اسرائیل را عذاب دائمی نخواهد بود و غیر
بنی اسرائیل را عذاب دائمی خواهد بود این فرقه بسبب بلادت و کم فهمی فرق در عنوان و معنون نکرده خصوصیت فرقه خود را فهمیده
چنین تقریر کرده اند که لن تمسنا النار الا ایاما معدودة حق تعالی در جواب این شبهه اول منع فرموده و طلب دلیل نمود که
اتخذتم عند الله عهدا زیرا که در اصل کلام تخصیص بنی اسرائیل و نام یهود نبود بلکه بخصوص الهیه مطلق ذکر اهل حق و متبعین دین الحق
فرموده بودند و چون در آن وقت غیر از بنی اسرائیل و یهود این صفت نداشتند ایشان اشتباه از آن بخصوص این فرقه فهمیدند

تخصیص کرده بودند پس نص صریح غیر او که وعید عبارت از نست در بنیاب مفقود بود و نص اول موافق فهم خود قابل آن نیست که در اعتقادیات و اصول دین محبت ساده بان تمسک
جایز باشد و اینها فرموده اند که اتقولون علی الله ما لا تعلمون و ثانیا به بیان تحقیق مرحل شبهه و می شود که احاطه خطایا بنفس که عبارت از فساد عمل و علم است و حیرانی عقیده و افعال بان حد که
منتفی گردد هم از ایمان نماند موجب خلود در عذاب است در هر فرقه که باشد ثالثا بی تخصیص ایشان گویا کلمه کو فی دو دعوی بیدار است مقرون نا شبه و نیز باید دانست که بر جهت
معصیت کفر نیست و معنی استباحت آنست که در دل خوف عقاب بران نماند و قبح آن اعتقاد در دل نشود و بداند که این معصیت را در شرع حرام کرده اند و از ان منع شدید
نموده و نیز بزبان هم اقرار نماید که این معصیت معصیت است زیرا که معنی استباحت مباح دانستن است نه مباح گفتن و چون خوف عقاب از معصیت زایل شد و از معصیت در اعتقاد
قبیح نماند مباح گردید و معامله مباحات با آن معصیت بوقوع آمد از نجا هر بنیان فقه می فهمند که انکار ورود حرمت او در شرع نیز لازم استباحت است و اینمعنی نادر الوقوع
است از روی احادیث و آیات در تحقیق استباحت همان قدر کافی است انکار ورود حرمت او در شرع بدل یا بزبان ضرور نیست بسا اوقات شخص چنین اعتقاد میکند
که در شرع بنابر مصلحت عام یا بسبب مفاسد تشریع یافته و رفته رفته منجر به تقبیح دیگر نشود این فعل را حرام ساخته اند و برای ترهیب و تخویف وعده عقاب نموده و الا فی نفسه این فعل
وجهی از قبیح ندارد و عقاب بران مترتب نمیشود این فرق را بلحاظ نگاه باید داشت که در فهم اکثر احادیث و آیات این باب بکار خواهد آمد و نیز باید دانست که اهل قبله در ین
مسئله اختلاف عظیم رو داده بعضی از ایشان مرتکب کبیره را وعید قطعی دایمی ثابت میکنند و میگویند که اگر صاحب کبیره بی توبه بمیرد حکم او حکم کافران است و همین است مذهب معتزله
و خوارج هر چند معتزله میگویند که بیچ حق منزلة بین المنزلتین و خوارج میگویند که بیچ کافر لیکن چون از ایمان بر آمد نزد معتزله هم حکم کافران گرفت پس او را در مقابر مسلمین دفن
نباید کرد و بروی نماز جنازه نباید خواند و برای او صدقات و فاتحه و درود و تلاوت قران و استغفار نباید کرد که این امور مشروط بایمان اند و اذا فات الشرط فات المشروط
بعضی از ایشان وعید قطعی منقطع را برای او ثابت میکنند و میگویند که او تا بان عفو نشود البته معذب خواهد شد الا عذاب او منقطع خواهد گشت و آخر او به بهشت خواهد رفت
و همین است مذهب بشر مریسی و خالدی و دیگر جاهلان بی توقف و بعضی گویند که اصلا فساق را وعید نیست هر وعیدی که در قران و حدیث وارد است کافر راست که
همراه کفر فسق هم دارد و چون شخص با ایمان مرد او را از هیچ معصیت باک نیست قول ایشان آنست که لا یضر مع الایمان معصیة کما لا ینفع مع الکفر طاعة و همین
است قول مرجیه خذلهم الله و در حق اینها در حدیث صحیح وارد شده که صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام نصیب المرجیة والقدریة و مذهب صحیح که صحابه و تابعین آن را
مشهور ساخته اند و فرموده اند و اهل سنت و جماعت آنرا اختیار نموده آنست که مرتکب کبیره قابل عفو است اگر بی توبه بمیرد او مانند سایر مسلمین است در نماز جنازه
و استغفار و اعانت بصدقات و مبرات و در حق او شفاعت پیغمبر علیه السلام و رحمت الهی را امیدوار باید بود بلکه یقین باید کرد که حق تعالی از رحمت بی غایت خود
یا بشفاعت پیغمبر علیه السلام از بعضی مرتکبان کبیره عفو خواهد فرمود و بعضی را از ایشان عذاب هم کند و نیز یقین باید کرد که هر که از ینها معذب خواهد شد
عذاب منقطع خواهد گشت عذاب ابدی خاصه کفر است هیچ گناه مستحق آن نخواهد شد لیکن ما را معلوم نیست که مدت عذاب بر کبائر چه قدر خواهد بود و نیز
معلوم نیست که کدام یک از اصحاب کبائر معذب خواهد شد و کدام یک را عفو مطلق خواهند فرمود ازینجهت در امید و بیم می باشیم و امن و یاس نداریم آیات قرآنی
مانند ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و غیر آن صریح آن نص اند درین مذهب نیز قران مجید مملو و مشحون است ازین صفات
کان الله غفورا رحیما در کریما و اگر در احادیث نظر کنیم بالاتر از حد تواتر این مضمون را خواهیم یافت و لهذا یحیی بن معاذ رازی در مناجات خود فرموده اند
که الهی چون ایمان یکساعت کفر هفتاد ساله را نیست و نابود میسازد پس ایمان هفتاد ساله چگونه گناه یکساعت را نیست و نابود خواهد ساخت و نیز چون
آیات و احادیث بر وعده و وعید هر دو دلالت ناطقه دارند و جمع بین المتنافیین محال است لابد تطبیقی باید داد و در تطبیق دو احتمال است یکی
آنکه اول بنده را ثواب منعم سازند بعد از ان بعذاب گرفتار کنند و اینمعنی هم خلاف اجماع است و هم خلاف حکمت و هم خلاف کرم که نواخته را نباید انداخت
دوم آنکه اول او را بعقاب گرفتار کنند چون سزای کرده بد خود چشیده عبرت گیرد باز او را بعفو و کرم بیامرزند و ثواب منعم سازند و همین است
مقتضای حکمت و موافق قاعده کرم پس متعین شد و هو المذهب بعضی از طرفداران معتزله درین مقام میگویند که هر چند مذهب اهل سنت
اقرب بادب است زیرا که ایشان حق تعالی را بهر دو صفت جمال و جلال در مقام عفو و مقام لطف و قهر ثابت میکنند و هیچ یک را ازین دو صفت در حق
بندگان واجب نمیدانند و میگویند که او قادر است بفضل ما یشاء و یحکم ما یرید و تعیین نمیکنند که فلانی واجب المغفرت و فلانی واجب
العقاب است ازانجهت که فعل او تعالی را معلل باغراض نمی پندارند و ایجاب هم بر او انکار دارند لیکن مذهب معتزله اقرب باحتیاط است زیرا که با وجود

امن و اقعی تر ساند ان و بر حذر نشوند بهتر است که از خوف واقعی ایمن سازند و مطمئن دارند لیکن در ین سخن خدشه ایست زیرا که احتیاط محمود منحصر در مذهب اهل سنت است زیرا که ایشان تعین میکنند که مورد عفو کیست و محل انتقام کدام است هر دو صفت را بی تخصیص ثابت می کنند پس خوف عام و شامل هر یک بیناشد بخلاف مذهب شیعه که در حق صاحب صغیره موجب امن است و در حق صاحب کبیره موجب یاس و این احتیاط محمود نیست بلکه از علاج نا امید ساختن است و از ین است که اموات ایشان از استغفار و صدقات و شفاعت صالحان که وسیله قوی برای نجات است محروم اند هر احتیاطی که موجب حرمان از منافع عمده باشد و از منافع هم در جهان امر که از ان احتیاط منظور است بکار آید نی باشد نجابت معدوم است نزد جمیع عقلا و اهل الهادی علیه توکلی و اعتمادی و اگر بنی اسرائیل با وجود معجزات اقامت دلیل سمعی برین مدعا علیهما شنیدن قاعده کلیه متفق علیها بین جمیع الشرایع والادیان که دلالت بر خلود ایشان در عذاب و مسخ میکنند از ین دعوی دست بردار نشوند پس ایشانرا از روی کتاب ایشان ملزم کن زیرا که در ان کتاب مواثیق محکمه و عهود موکده گرفته ایم بر قبول بعضی احکام و ایشان انهمه نقض کرده اند و در عادت الهی محال است که بر نقض این عهود و ثیقه محکمه تنبیه روزی پیش عذاب نکند علی الخصوص که آن نقض را عادت گرفته باشند و با آن خوگرگشته زیرا که بحکم العادة طبیعة ثانیه اگر عمر ابدی یابند هرگز از ان باز نیایند پس نیت ادامت آن کبائر عظیمه در ایشان متحقق است که در حکم ادامت انهاست و گناه دایمی را عذاب دایمی موافق فهم ایشان نیز واجب است و برای الزام ایشان بگو وَاِذْ اَخَذْنَا مِیْثَاقَ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ یعنی و یاد کنید انوقت را که گرفتیم ما عهد محکم از بنی اسرائیل به تاکید در عبادت و جابر فریضه تاکید و توثیق آن عهد امر و طلب نفرمودیم بلکه بطریق اخبار که مفید مبالغه است در خلاف کردن آن از تکذیب خبر خدای تعالی میترسید گفتیم که لَا تَعْبُدُوْنَ اِلَّا اللّٰهَ یعنی عبادت نخواهید کرد مگر خدا را خالص پس این عهد متضمن دو تکلیف شد یکی آنکه خدا را عبادت کنید دوم آنکه غیر او را عبادت نکنید و تکلیف اول موقوف است برآنکه خدا را بدانید و چون شناختن ذات او محال است پس او را بصفات کمال بشناسید و آنچه در حق او ضرورست مثل عموم علم و عموم قدرت و نفاذ ارادت و شنیدن و دیدن اعمال و اقوال بندگان و امر و نهی و آنچه در حق او محال است مثل عجز و جهل و ماند و امثال آن را مطابق واقع اعتقاد کنید و نیز موقوف است بر دانستن کیفیت عبادت و اوقات آن و این دانستن نمیشود الا بوحی و رسالت پس اعتقاد با نبیا و کتب الهیه و فرشتگان که واسطه وصول وحی و کتب اند نیز بر وفق نفس الامر شما را ضرورست و تکلیف دوم موقوف است بر اجتناب از ریا و شرک و غالب شدن محبت سوای الله در دل پس احتراز از ین امور نیز لازم گشت و نیز گفتیم که وَبِالْوَالِدَیْنِ اِحْسَانًا یعنی به پدر و مادر احسان کنید احسان کردن عظیم که جامع انواع آن باشد و آن سه نوع است اول ترک ایذا قولا یا فعلا دوم خدمت ایشان بدن و مال سیوم حاضر بودن در وقتی که مستدعی حضور نمایند نوع اول واجب مطلق است لهذا در ترک آن عقوق شنیع لازم می آید و نوع دوم مشروط است باحتیاج ایشان و قدرت این کس پس اگر ایشان محتاج نباشند یا اینکس قدرت ندارد واجب نیست و نوع سوم نیز مشروط است بانکه در حضور مفسده شرعی متحقق نگردد والا واجب نیست و اگر والدین یا یکی از ایشان نهی نمایند که نوافل طاعات را بگذارد و پیش ما حاضر باش امتثال ایشان نمودن مقدم است و اگر نهی نمایند که واجبات را ترک کن یا برای حج فرض مرو قبول نکند و اگر سنن موکده را مثل جماعت و رو زنه که عوض فرا ترک بکنانند اصح آن است که اگر یک دو بار ترک بکنانند اطاعت ایشان نماید و اگر معتاد کنند باین ترک حکم ایشانرا قبول نکند بالجمله احسان والدین را عقب عبادت خود و حق ایشان را بعد از حق خود ساختیم بچند وجه اول آنکه والدین چنانچه سبب پرورش و تربیت اولاد خود اند همچنان سبب وجود اولاد نیز هستند و واسطه فیض ایجاد الهی گشته اند و سوای والدین کسی این رتبه ندارد اگر سبب تربیت و پرورش میشود سبب وجود هرگز نمی شود پس انعام کسی بعد از انعام خدا بزرگ تر از انعام والدین نیست دوم آنکه انعام والدین مشابهت تمام دارد با انعام حضرت حق جل و علی زیرا که ایشان نیز در عوض این انعام ثنا و شکر و تواب و جزا نمی خواهند بخلاف انعام مردم دیگر که البته غرضی مخلوط می باشد سیوم آنکه چنانچه حق تعالی از انعام کردن بر بنده خود ملول نمیشود اگر چه بنده عاصی و نافرمان بردار باشد همچنین ایشان نیز از شفقت و خیر خواهی اولاد ملول نمی شوند اگر چه اولاد ناخلف باشد چهارم آنکه والدین را کمال مناسبت با جناب واجب حقیقی است چنانچه در مرتبه جدایی غیر از یک ذات مقدس ننگنجد همچنان در مرتبه پدری و مادری غیر از یک کس نمیتواند افتاد پنجم آنکه در حق اولاد هر کمالی که ممکن است والدین آن را اراده

حقوق والدین

می کنند بلکه ترقی اولاد را بر خود و صد هزار کمال میخواهند و هیچ چیز نیک بر روی حسد نمیبرند و این جالیست غیر از والدین کسی را نیست و از ینست که تعظیم والدین کسی را نیست و این
که تعظیم والدین در جمیع شرایع مراد بوده و پس آمده که این نسبت محبت و میل والدین با اولاد و الی است در حیوانات بی شعور نیز یافته میشود چنانچه محبت حقتعالی با بنده نیز دائمی
است و لهذا در حق کافران نیز معروف است لیز بستاد و سوالات که با سل و موعن که با هادیم با ساختن ادله و ازاله اعذار و درین آیت که والدین را مطلق بی قید ایمان ذکر
فرموده اند شهادت است باآنکه پدر و مادر هرچند کافر و منافق یا فاسق یا فاجر باشند و اولاد را نسبت بایشان نیز راه لطف و احسان باید رفت و از ینست که حضرت ابراهیم خلیل
الرحمان علیه السلام در ارشاد پدر خود طریق لطف را اختیار فرمودند چنانچه در سوره مریم مشروح است و چون حنظلة بن ابی عامر راهب که صحابی جلیل القدر بود در کشتن پدر خود ابو
عامر راهب که کافر شدید العناد بود از آنحضرت علیه السلام رخصت خواست آنحضرت علیه السلام او را رخصت نداد در کشتن پدر با وجود آنکه واجب القتل بود منع فرمودند و طریق
احسان بوالدین موافق آنچه در احادیث صحیحه مروی است آنست که از قول ایشان روی دل و در کلام و رفتار و نشست و برخاست دقائق ادب را مراعات کند مثلا در
رفتن تقدم نکند و در کلام ایشان را بنام ایشان نخواند بلکه بالفاظ تعظیم مثل یا سیدی و یا سیدتی و یا ابی و یا امی و همچنین در خدمت مقدور خود را بذل کند و در قول
و در فعل خوشنودی ایشان قصد نماید و اوقات عزیز و مال نفیس خود را از ایشان دریغ ندارد و بعد از موت در چهار کار که وصیت ایشان بمصرف رساند و در دعای نیک و استغفار
ایشان را یاد دارد و برای ایشان صدقات و خیرات بفرستد و در مقدار یک جمعه قبر ایشان را زیارت کند و سوره یسین خوانده ثواب آن را بروح ایشان بگذراند
و کسانی را که با ایشان دوستی یا قرابت داشته اند تفقد نماید و سلوکی که ایشان با نها میکردند بجا آرد که بر والدین با این اعمال تمام میشود و همه این مراتب را حقتعالی
در سوره بنی اسرائیل ضمن چند کلمه ارشاد فرموده که فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی
صغیرا قوله و بذی القربی نیز گفتیم که احسان را رسید بسوی ذی القربی یعنی قرابت و این احسان تابع احسان والدین گردانیدیم زیرا که هر قرابتی که در عالم است
یا بواسطه والدین است هر دو مثل برادران و خواهران حقیقی یا بواسطه یکی از انها مثل جد پدری و برادران علاتی و اعمام و عمات که بسبب پدر قرابت دارند و مثل
برادران و خواهران اخیافی و جد مادری و اخوال و خالات که بسبب مادر قرابت دارند پس جمیع ذوی القربی با والدین در قرابت شریک شدند و فرق همین است
که والدین بالاصالت قرابت قسمت ده اند در سلسله وجود و انها بالتبع و لهذا در اصل احسان شریک اند و این احسان در شریعت بصله رحم تعبیر کرده میشود
و در حدیث شریف وارد است که الرحم شجنة من الرحمن یعنی قرابت شعبه ایست از شعبه های ظهور اسم رحمان که با رحمت الهی پیوند ظهور می کند و لهذا
حق تعالی قرابت را فرموده است من وصلک وصلته ومن قطعک قطعته یعنی هرکه با تو سلوک نیک کند من با او سلوک نیک کنم و هرکه با تو سلوک بد کند من با او سلوک بد کنم
و مصلحت عقلی نیز اقتضا میکند که شخص با اقارب خود راه احسان سلوک دارد زیرا که آدمی را هم در شادی و هم در ماتم و هم در مهمات دیگر بدون تصرف و اعانت و امداد
و خدمت بدنی کار درست نمیشود و هر کس را با هر کس این نوع امداد ممکن نیست پس لابد کسانی که میل جبلی و الفت طبیعی با هم دارند و نوعی از اتحاد و محرمیت
و اطلاع بر احوال ایشان ممکن است این سلوک لازم گردانیده اند تا امر تمدن و اجتماع و تعاون و تناصر بهم بشود و در اینجا باید دانست که اهل قرابت دو قسم اند
یک قسم آنکه با هم قرابت محرمیت هم دارند مثل عم و خال و عمه و خاله و برادر و خواهر و اولاد برادران و خواهران و احسان با این قسم فرض است تا ترک آن نکنند قسم دیگر
آنکه محرمیت ندارند مثل اولاد اعمام و اخوال و اولاد عمات و خالات و احسان با ایشان سنت موکده است لیکن بعضی امداد و اعانت اما احسان بمعنی ترک آزار
پس نسبت بهمه انها فرض است بلکه نسبت بسایر مسلمین نیز باید دانست که در اینجا سوالی است مشهور حاصلش آنکه درین آیت یتامی و مساکین را بصیغه جمع آورده
اند و اهل قرابت را که نیز متعدد اند بصیغه مفرد آورده و ذوی القربی نفرموده درین نکته چیست جوابش آنکه در آوردن صیغه مفرد رعایت اهل قرابت است تا
با آنکه چون قرابت و سلسله نسب اتحاد در حکم یک کس اعتبار باید کرد و در ترجیح و تفضیل و اختلاف سلوک احتراز باید نمود تا موجب وحشت نگردد بخلاف یتامی و مساکین
که در آنجا اختلاف سلوک و ترجیح و تفضیل بعض بر بعض حرام نیست و نیز سوالی دیگر است حاصلش آنکه درین جا ذی القربی بغیر اعاده جار که حرف با است
ارشاد شده و در سوره نساء و بذی القربی باعاده حرف با این فرق بر چه نکته مبنی است جوابش آنکه درین سوره ذکر عهدیست که از بنی اسرائیل بسبب ضیق
استعداد و قصور نظر خود غیر از والدین را در حق احسان نمیفهمیدند پس برای فهمانیدن ایشان ذوی القربی را در حکم والدین داخل کرده شد تا بدانند که
جمیع ذوی القربی با یکی از والدین اتصالی دارند و المتصل بالمتصل متصل پس اسقاط حرف با که دلالت بر استقلال میکند و آن منافی کمال
اتصالی است ضرور افتاد و در سوره نساء خطاب با امت مصطفویه است علی صاحبها السلام والتحیة و ایشان بسبب کمال معرفت و فراخی استعداد حکم

هر ذی حق را بالاستقلال نمی‌توانند شناخت پس آوردن حرف با که دلالت بران میکند مناسب شد و نیز کلام درین سوره مبنی بر اختصار است زیرا که مسطور اصلی
تذکیر عهد است نه تکلیف تا جزو لهذا در مقام توحید هم بصیغه نفی و اثبات اکتفا فرموده ارشاد کرده اند که لا تعبدون الا الله پس حذف با که نیز موجب اختصار است
مرعی شد تا نسق کلام مناسب افتد و در سوره نساء مقام تفصیل تکلیفات است و لهذا در آنجا توحید را بدو عبارت مستقلا ادا فرموده اند که واعبدوا الله ولا
تشرکوا به شیئا و در بیان ذوی الحقوق نیز تطویل منظور داشته اند که والجار ذی القربی والجار الجنب والصاحب بالجنب وابن السبیل وما ملکت ایمانکم پس آوردن حرف
با در آنجا ضرور افتاد تا خلاف نسق نشود بلکه اگر امعان نظر کرده آید معلوم میشود که در سوره نساء ذی القربی را بالاصالة ذی حق ساخته جار ذی القربی
و جار الجنب و صاحب بالجنب را تابع اقارب حکمی گردانیده اند و درین سوره والدین را اصالة ذی حق ساخته ذوی القربی را تابع حکمی ایشان گردانیده پس مناسب
این آوردن حرف با در آنجا و حذف آن درینجا لازم گشت (ف) نیز فرموده ایم که احسان خواهید کرد بسوی الیتٰمی یعنی یتیمان خواه از جنس مردان باشند و
یا زنان و یتیم در عرف شرع طفلی است نابالغ که پدرش مرده باشد یا مفقود شده خواه مادرش زنده باشد یا نه و اگر مادر هم ندارد زیاده تر مستحق احسان میگردد و یتیم جانوران
جانوری است که مادر ندارد که پرورش او بمادر وابسته باشد و یتیم در جواهر وامتعه نفیسه چیزی است که ثانی و نظیر نداشته باشد چنانچه گویند در یتیم است و یتیم را بر یتامی جمع کرده اند حالانکه
جمع فعیل بر فعالی نمی آید لیکن چون یتیم آفت زده است بطور جمع آفت زدگان جمعش آورده اند مثل وجاعی و حباطی و صاحب کشاف گفته است که یتیم را
هر چند صفت است حکم اسمای غالبه داده اند مثل صاحب و فارس و آنها را جمع نموده پس در اصل یتائم بود قلب مکانی نموده یتامی ساختند و احسان بیتیم
دو قسم است قسم اول آنچه بوارثان او واجب است مثل حفظ مال او بهیچی که روز بروز افزون شود و به تجارت یا زراعت تا قدر نفقه او و مؤنات
ملکیه او از آن برآید و نفقه مصالح یتیم از خوراک و پوشاک و تعلیم علم و کتابت و تلقین آداب بکمال نرمی و خیرخواهی و قسمی است که بر عامه
مردم واجب است آن ترک ایذاست و تلطف و مدارا و در مجالس و محافل نزدیک خود نشانیدن و بر سر یتیم دست مالیدن و او را بر مثال فرزندان
در کنار گرفتن و اظهار محبت نمودن و حق یتامی از آنجهت تابع حق اقارب و والدین شد که چون شخص یتیم گشت ولی پدر شد حق تعالی جمیع
بندگان خود را حکم فرمود که با او حکم پدری نمایند تا شکستگی که بسبب موت پدر او را لاحق شده بود باین قوت حقیقی که او را هزاران پدر
بهم رسید منجبر گشت پس یتیم نیز قرابت شرعی دارد چنانچه ذوی القربی قرابت عرفی داشته بود (ف) نیز گفتیم که احسان خواهید کرد بسوی المسٰکین
یعنی گدایان و بی مایگان که بسبب عجز حالی و فقر بالفعل حکم یتیمان دارند که یتیمان قوت کسب ندارند و اینها دارند و ازهمین جهت یتیمان مقدم بر مساکین
آمده اند در هر جا از کلام الهی زیرا که در یتیمان عجز حالی و عجز استقبالی هر دو متحقق اند بخلاف مساکین و مسکین در عرف قرآن شخصی است
که دخل او کمتر از خرج او باشد گو مالی هم داشته باشد و مشغول بحرفتی هم نبوده باشد بدلیل آنکه در سوره کهف مذکور است که کشتی که حضرت
خضر علیه السلام او را شکسته بود از آن مسکینان بوده و آن مسکینان با آن کشتی کسب میکردند بدلیل آنکه در سوره لا اقسم در مقام بیان شدت فقر مسکینا
ذا متربة فرموده اند اگر لفظ مسکین بمجرد خود بر بی چیزی محض دلالت میکرد حاجت این قید نبود و چون مساکین را مورد احسان ساختند
فقیر را بالاولی محل ترحم و احسان باید شناخت که احتیاج او بیشتر از احتیاج مسکین است (ف) نیز گفتیم که قولوا للناس حسنا یعنی بگوئید با مردم
سخن نیک که موجب دلتنگی نباشد زیرا که در حق عامه ناس احسان فعلی میسر نمیشود چه احسان فعلی اگر خدمت بدنی است مشروط بقوت
است و اینقدر قوت که عامه خلایق را ببدن خدمت نماید در آدمی مفقود است و اگر امداد مالی است موقوف بر یافتن مالی است
زائد از حاجت خود و هیچکس را اینقدر مال که گنجایش خرج عامه خلایق کند بدست نمی آید پس لابد در حق عوام بر احسان قولی اکتفا
باید نمود و احسان قولی در شرع شریف چند مرتبه دارد اول در وقت تحیت سلام علیک گفتن بجا آوردن و در جواب سلام لفظی را ضم کند که
دلالت بر خیر و منع از بدی بر حق هر دو می کند و طریق تفهیم را مسلوک نماید نه بطریق مناظره و مجادله چنانچه از بزرگی منقول است که شخصی را دید که او آداب وضو را
رعایت نمیکند فرمود که من میخواهم که وضو کنم شما متوجه شده ملاحظه فرمائید که مبادا از من بی ادبی فوت شود و این بالمره هم باید که خلوت باشد
نه بر ملا تا موجب عار نگردد سوم آنکه در وقت ملاقات اظهار دوستی کند و تفقد احوال نماید در شرکت و در شادی و غم بیان کند اما بقدری که متعرض بصدق
است بی مبالغه و افراط چهارم آنکه در وقت خواندن او را یاد کردن او بهترین نامها و القاب او را بزبان آورد نه نامی یا لقبی که موجب کراهت او شود از آن

احتناب نماید اما در اینجا هم مراعات صدق نکند و دروغ نگوید پنجم آنکه غایبانه از او بدی یاد کند و ثنای صادق بر وی نماید و فضائل او را ذکر کند با وصف احتراز از
آنچه مبالغه ... ششم آنکه در وقت مشوره صلاح نیک از وی دریغ ندارد هفتم آنکه اگر کسی را ببیند که نادانسته در مهلکه یا مضرتی گرفتار میشود بوجه خلاص از آن
... کمال حسن خلق ... ادب ... در حق کوری که قریب به افتادن در کوهی یا چاهی باشد یا شخصی که راه گم کرده است
... با معرفت دوای منظور راه داده از طریق حصول آن با امکان ... مطلع نسازد
... کشاف ... معاملات با کفار نیز موجب اجر و ثواب است لهذا قوله تعالی
حسنا ... سلام علیک که مخصوص با اهل اسلام است و در اینجا گفته است که معنی حسن در این آیت
آن نیست که ... خلاف شرع لازم آید زیرا که اکثر مخاطبین چیزی را که موافق خواهش خود است دوست
میدارند گو مخالف شرع و منافی آیین دینداری باشد بلکه معنیش آنست که فی نفسه در حق او نیک باشد و بطریقی ادا کرده شود که موجب دلشکنی و لحوق عار
با او نگردد پس در این آیت مداهنان و خوش‌آمدگویان را دست آویزی نیست زیرا که کلام و قول اینها هر چند نزد مصاحبان و مخاطبان بی‌فهم نیک
می‌باشد و مستحسن می‌نماید لیکن عند الله قبیح و بشناعت موصوف است پس فی نفسه حسن نماند و در این آیت لفظ حسن واقع است نه لفظ مستحسن و مرضی خوش‌آیند
تا آن معنی باطل را از آن فهم توان کرد و در این مقام مغالطه عظیم پیش آمده اکثر مردم را در میان مدارات و حسن خلق و در میان مداهنت و فرق واضح نشده
مدارات و حسن خلق با هر مسلمان و کافر در شرع محمود است و مداهنت و خوش‌آمد معیوب و مردود و یکی را از دیگری امتیاز نمی‌کنند و در مقام حسن خلق ارتکاب
مداهنت می‌نمایند و تنقیح فرق در میان این هر دو آنست که مدارات و حسن خلق عبارت از مسامحت در حق خود است و بی‌نفسانیت کار کردن و خود را اجنب
التعظیم ندیدن و از تقصیری که در حق خود رود درگذشتن و مداهنت عبارت از مسامحت در امر دین است و با وجود دیدن و شنیدن امور نامشروع و اعمال
نامرضیه الهی تعصب نکردن و دین خود را سست ساختن و از حق و جانب شرع و دین درگذشتن مثلاً اگر شخصی اینکس را سخت گفت یا ترک تعظیم نمود و در غضب نیامدن
و با وی در پی انتقام نشدن بلکه سلوک نیک کردن از قبیل حسن خلق و مدارات است و اگر شخصی هر کسی مخالف شرع کرد یا ترک تعظیم دین نمود با وی موافقت نمود و اظهار
ناخوشی نکردن و منع او اراده نکردن از باب مداهنت و خوش‌آمد است پس حسن خلق و مدارات ملاحظه حق خود است برای رضامندی دلداری کسی و مداهنت ملاحظه حق شرع است
برای همین غرض فاسد و در میان هر دو این لحاظ ... یکی از دیگری امتیاز کلی دارد و هیچ وجه شبهه نمی‌شود و چون این فرق معلوم شد پس باید دانست
که کلام با مردم یا در امور دینی است و آن نیز دو قسم است یکی آنکه با کافران باشد مانند دعوت بسوی ایمان و در اینجا نرمی گفتار و دلجویی معتبر است بدلیل آنکه حضرت
حق تعالی چون حضرت موسی و حضرت هارون الصلاة علی نبینا و علیهما السلام برسم رسالت پیش فرعون فرستاد ارشاد فرمود فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی
بگویید با او سخن نرم تا باشد که پند پذیر شود یا از خدا بترسد و بدلیل آنکه در مدح جناب خاتم المرسلین علیه الصلوة و السلام حق تعالی فرموده است فبما رحمة من الله
لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک یعنی بکمال مهربانی خداست که خود بخود نرم طبع شده برای منافقان و کافران و اگر درشت گوی و سخت
دل می‌شدی البته از صحبت تو می‌گریختند و سخن ترا نمی‌شنیدند دوم آنکه با فاسقان باشد و کسانیکه در حقوق اسلام تقصیر می‌کنند مانند زجر نمودن بطاعت و زجر
کردن از معصیت و در اینجا هم مراعات آداب و حسن خلق و نرمی در گفتار و استمالت قلب معتبر است چنانچه آنحضرت صلعم را فرموده ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة و نیز فرموده ادفع بالتی هی احسن یا در امور دنیوی است مثل تقاضای قرض و طلب حق خود از غاصب یا امانت‌دار و معلوم است
که نزد هر عاقل چون تحصیل غرض بلطف ممکن شود از آن عدول کردن و راه خشونت سپردن معیوب و مردود است و لهذا در حدیث شریف وارد شده ما دخل الرفق
فی شیء الا زانه و ما دخل الخرق فی شیء الا شانه پس ثابت شد که سخن نیک گفتن مخصوص با اهل اسلام و اهل صلاح نیست بلکه با جمیع طوائف بنی آدم در مقدمات
دین و دنیا طریق حسن خلق رفتن و راه ادب و تواضع پیمودن مستحسن است مگر جاییکه بغیر خشونت و سخت گویی کار دین یاد نمی‌آید یا حسن خلق در اینجا با مداهنت
مشتبه شود پس راه غلظت و درشتی اختیار باید نمود و همین است محمل این آیه که یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و از حضرت امام محمد
باقر رض منقول است که در تفسیر و قولوا للناس حسنا فرموده‌اند که قولوا للناس ... ان یقال لکم یعنی بگویید با مردم سخنی که اگر شما را کسی آن سخن بگوید بر شما
خوش آید ... و تفصیلش آنکه ... مثل امر معروف و نهی عن المنکر یا دنیوی مثل اقتضای قرض و طلب حق میباید که شخص خود را در

بیان فرق در معنی مدارات و حسن خلق و مداهنت

پله حریف خود نهد و در دل خود بسنجد که اگر من درین فعل گرفتار میشدم و شخصی با من در مقام نصیحت عذر شنا دیا منازعت و خصومت گفت وگو می کرد چه الم
در سینه می شد و بکدام وضع مرا بد می آمد طریق اول را اختیار کند و از طریق دوم احتراز نماید و چون از بیان حقوق بندگان که بذمه بندگان ثابت
در این عهد فارغ شدند طلب حقوق خود نیز فرمودند که وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ یعنی و برپا دارید نماز را و درست کنید او را بجهتی که هیچ کجی در آن نماند زیرا که نماز عبادتی
است شامل دل و زبان و دست و پا وَآتُوا الزَّكَاةَ یعنی و بدهید زکوة را که قدر معین از مال است چهلم حصه از نقدین و از قیمت اموال تجارت بشرط
گذشتن یکسال و از مواشی و زراعت مختلف است بحسب اختلاف اجناس و اصناف چنانچه در کتب فقهیه مذکور است زیرا که این عبادت هر چند عبادت حق
خدمت است لیکن بمعنی حق بندگان است و در تحسین اخلاق و دفع رذیله بخل و فخر دخل تمام دارد باقیماند درینجا سوالی جواب طلب آن این است که درین عهد اول توحید را که
فرمودند بعد از آن حقوق آدمیان را بعد از آن نماز و زکوة را پس تشویش ترتیب لازم آمد زیرا که اگر منظور تقدیم حق العباد بود بنابر آنکه حق العباد اشد است
و مراعات آن اهم و نقض عهد در آن سخت تر پس بایستی توحید را نیز موخر میفرمودند همراه نماز و زکوة ذکر میکردند و اگر منظور تقدیم حق الله بود بنابر آنکه اصل همان است
پس نماز و زکوة را همراه توحید می بایستی ذکر کرد و تفریق حق الله که بعض را مقدم و بعض را موخر فرمودند چه وجه دارد جوابش آنکه در اصل منظور تقدیم حق العباد
است زیرا که بندگان بسبب احتیاج خود از حقوق خود بتقصیر خود متاذی میشوند و حضرت حق از احتیاج پاک است اگر در حق او تقصیری رود او را ضرری نمیرسد
لیکن توحید از جمله حقوق الله مرتبه دارد که شرط قبول جمیع طاعات است خواه آن طاعت متعلق بحقوق عباد باشد یا بحقوق الله و شرط را تقدم طبعی نیز مشروط
است بنابر آن تقدیم توحید بر جمیع باقی لازم آمد من بعد حقوق عباد را بر حقوق الله مقدم فرمودند تا مزید تاکید ادای آنها مفهوم شود و نیز سوالی دیگر است
که احسان بر یتامی و مساکین و ذوی القربی در دادن زکوة داخل شد حاجت آن نبود که او را جدا ذکر فرمایند جوابش آنکه احسان یتامی و مساکین و اهل
قرابت چنانچه سابق در تفسیر بآن اشاره رفت اعم است از آنکه بمال باشد یا بنوع دیگر و در صورتیکه بمال باشد نیز اعم است از آنکه در قدر نصاب شرعی باشد یا در
کمتر از آن و در صورتیکه در قدر نصاب باشد نیز اعم است از آنکه در زکوة محسوب شود یا سوای زکوة پس این احسان از آنکه باین مراتب عموم دارد در ادای زکوة
داخل چه باید شمرد آری از طریق احسان باین اصناف ثلثه یکی این هم است که زکوة مال را بسوی ایشان صرف باید کرد و نیز منظور الهی در ذکر احسان
باهل قرابت و یتیمان و مسکینان است که نظر توجه و لطف بحال ایشان بالخصوص مصروف دارند بهر نهجی که باشد و در دادن زکوة آن است که بذل مال در
راه خدا قصد کنند و لهذا احسان اول از قبیل تکمیل خلق عدالت است و احسان دوم یعنی دادن زکوة برای تحصیل خلق سماحت است و اول از
حقوق عباد است و دوم از حقوق الله بالجمله بعد از یاد دهانیدن این عهد که مشتمل بر هشت تکلیف است و جامع است جمیع انواع تکلیفات را زیرا که تکلیف
یا بدنی است یا مالی و هر یک از آنها یا عام است یا خاص بدنی عام عبادت مطلق است که شخص بجمیع جوارح و قوای خود مستعد امتثال امر الهی فرمان
او گردانیده گوش بر آواز ماند مانند بنده که بحضور خداوند خود بقصد طاعت استاده است و بهمین تکلیف اشاره واقع شده است باین لفظ که لا تعبدون
الا الله و بدنی خاص نماز است که در اوقات مخصوصه و بشرائط و ارکان معهوده قرار یافته و مالی خاص زکوة است زیرا که مخصوص است بمالک نصاب
و بحولان حول و بمستحقان معلوم و باجناس معدوده و مالی عام که مشروط بمحض قدرت و امکان است بسبب او نسبت است یا غیر نسبت نسبت حالی دارد
یا سابق است مثل والدین یا متقارن است مثل اقارب یا لاحق است مثل یتیمان بنسبت پدران خود حکم اولاد عامه ناس گرفته اند و غیر نسبت یا احتیاج قصر است
مثل مساکین یا اشتراک نوع است که نسبت بعامه ناس متحقق است لیکن نسبت بعامه ناس غیر از احسان قولی یا آنچه در حکم اوست از مکارم اخلاق میسر نمی تواند شد چنانچه
در حدیث شریف وارد است انکم لن تسعوا الناس باموالکم ولکن تسعوهم باخلاقکم یعنی شما را این ممکن نیست که بمال خود جمیع مردم را گنجایش توانید کرد و لیکن باید که
باخلاق خود همه را گنجایش کنید حالا طریق توبیخ و عتاب فرقه بنی اسرائیل را میفرمایند که ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ یعنی باز روگردان شدید شما ازین عهد با وجود تاکید و
تشدید آن همه این تکلیفات هشت گانه را ضایع ساختید إِلَّا قَلِيلًا مِنْكُمْ یعنی مگر جماعه قلیل از شما مثل عبد الله بن سلام و اسد و اسید پسران کعب و [illegible]
و مانند اینها که بشرف متابعت پیغمبر وقت خود مشرف شده در توحید و ادای حقوق عباد و حقوق الله راسخ قدم گشتند پس با وصف نقض این عهد محکم و ضایع
ساختن این هشت تکلیف عمده چه قسم توقع آن دارید که عذاب شما بیش از چند روز نباشد حالانکه ترک بعضی ازین تکالیف موجب عذاب ابدی اند
مثل توحید و ترک بعضی موجب مکث طویل در دوزخ مثل عقوق و ترک نماز و کاش شما من بعد تدارک این روگردانی

میکردید تا آنکه نقض عهد را باصلاح هم آوردید لیکن بسیار روز بروز درین مدتی سبکتر واَنتُم مُعرِضُونَ یعنی و شما اعراض را از احکام الهی عهد نشده گرفته اید بحکم العادة
طبیعة ثانیة اثر این اعراض در جواهر نفوس شما راسخ شده بمنزلهٔ سوء مزاج مستحکم قابل علاج نمانده و اگر بنی اسرائیل این بیان گویند که روگردانی و اعراض از نقضها
این عهد محکم از تمام فرقه ما بوقوع نیامده بلکه از جمله ما کسان بسیار بر توحید در عبادت و ادای حقوق ثابت قدم اند خصوصا تا که درین زمان موجودین مکان ایشان هم در ادای
این تکلیفات قصوری نمی کنیم پس بتفصیل بعضی از بابا اسلاف گذشته با طعن بر ما متوجه نمیشود پس در جواب این عهد دیگر را یاد دهد و بگو و اذ اخذنا میثاقکم
یعنی و یاد کنید آن وقت را که گرفتیم با عهد شما محکم برآنکه لاتسفکون دماءکم یعنی با هم خون یکدیگر نخواهید ریخت و این عهد را نیز مانند عهد توحید بصورت
اخبار آورده ایم تا بدانید که خون ریختن یکدیگر قریب بکفر و شرک است در شناعت و قبح و لهذا در شرایع الهیه مقرر است که بعد شرک اکبر الکبائر خون ناحق
است و همچنین بهمین طریق بنابر مزید تاکید گفتیم که لاتخرجون انفسکم من دیارکم یعنی و نخواهید برآورد گروه هم مذهب خود را از خانهای خود زیرا که جلای وطن افتی
است قریب بهلاک پس در حکم خونریزی است و برای امتثال این گناهان عظیمه یاد دهد صفت دون عهد هاء محکم بترک انها ... بدلیل را متوقع باید بود و نیز
با نچه در کفر و شرک متوقع است و بر آوردن شخص از خانه خود بچند طریق میباشد ادنای انها این است که در همسایگی او بدسلوکی کرده شود تا مضطر گردد
و ترک آن مسکن نماید چنانچه این کس ناحق شخصی را از خانه خود برآورد حق تعالی این کس را از خانه معهود ... او که بهشت است خواهد برآورد ... شما این عهد را
قبول کردید و داد ید ثمّ اقررتم یعنی باز اقرار هم کردید که ما این عهد را التزام کرده ایم و قبول نموده ایم و انتم تشهدون یعنی و شما که حاضر این زمان اید
نیز گواهی میدهید باین اقرار اسلاف خود و انکار آن ندارید ثمّ یعنی باز بعد از این اقرار و شهادت انتم هٰؤلاء یعنی شما که حاضر این وقت آید نقض
میکنید این هر دو عهد را که حق تعالی با اسلاف شما بطریق خبر گرفته بود و این نقض شما شباهت دارد به تکذیب خبر الهی العیاذ بالله منه زیرا که شما تقتلون انفسکم
یعنی می کشید گروه هم مذهب هم قوم خود را که در حقیقت خود را می کشید زیرا که بطریق قصاص شما واجب میشود و سبب القتل میگردید و صورت این واقعه
چنین بود که در گرد نواح مدینه منوره دو فرقه از یهود سکونت داشتند بنو قریظه و بنو نضیر و در شهر مدینه نیز دو فرقه از انصار سکونت داشتند اوس و خزرج
بنو قریظه با اوس هم قسم شده بودند و بنو نضیر با خزرج و هرگاه در میان اوس و خزرج جنگ و قتال واقع میشد بنو قریظه بکمک اوس می آمدند و بنو نضیر
بکمک خزرج و باهم یکدیگر را می کشتند از دست بنو قریظه بسیاری از بنو نضیر کشته می شدند و از دست بنو نضیر بسیاری از بنو قریظه و این معامله ایشان از سالها
سال جاری بود اصلا ترک آن میکردند و برین کار ندامت نمی نمودند کاش برهمین قدر شما اکتفا میکردید لیکن شما چیزی دیگر بران می افزائید و تخرجون فریقا
منکم من دیارهم یعنی و خارج می کنید یک فرقه را از گروه هم مذهب خود از خانهای ایشان و آن فرقه کسانی بودند که در جنگ مغلوب می شدند و سرداران انها کشته
میشدند انها آن فرقه را ضعیف و بسته بتعلقات انها متصرف میگشتند و اگر شما بگوئید که ما قصدا گروه هم مذهب خود را نمی کشیم و خارج می کنیم بلکه برای
وفا بعهد قسم عهد یاران خود حوزه واسته ایم که با ... ایشان میمانیم و درین ضمن کشتن و خارج کردن انها لازم می آید ناچار ایم گوئیم این عهد
الهی که سابق از عهد شما با هم عهد یاران خود بود قتل و اخراج را بر شما حرام ساخته بود و در فعل حرام مدد کردن و امداد و اعانت نمودن نیز گناه است و شما
که شما تظٰهرون علیهم بالاثم والعدوان یعنی پشتی میدهید بر کشتن و خارج کردن هم مذهبان خود را بفعلی که فی نفسه گناه است و در حق برادر دینی خود
تعدی است و ظاهر است که چنانچه ظلم حرام است مدد کردن ظالم بر ظلم نیز حرام است و درینجا شبهه ایست قوی که بر معتزله وارد میشود در ایجاب ... حضرت
حق تعالی گویند که اگر مددگاری ظالم حرام است پس حق تعالی چرا ظالم را قدرت بر ظلم میدهد جوابش آنکه چنانچه حق تعالی قدرت ظلم ظالم را بخشیده است
همچنان او را از ظلم زجر هم فرموده است و وعید شدید نموده بخلاف آدمی که هرگاه مددگاری ظالم مینماید بیشتر باعث بر ظلم میشود و ظلم را در نظر
او نیک مینماید و اگر حق تعالی ظالم را قدرت بر ظلم نمیداد معامله تکلیف و امتحان که مدار جزای نیک و بد بر آن است متحقق نمیتوانست شد زیرا که
هیچ فعل بدون قدرت دادن حق تعالی از بنده نمیتواند شد پس باز ماندن بندگان از ظلم بسبب بی قدرتی میشد نه بسبب ایمان و اطاعت فرمان چون
آدمی را با آدمی هرگاه باین نوع اقتدار و تمکین و تحصیل غرض تکلیف در کار نیست لاجرم در میان مردمان امداد ظلم ظالم مطلقا حرام و ممنوع گشت و عجب
انست که در کشتن و خارج ازوطن کردن هم مذهبان خود اینقدر بیصبری و تنگی دارید وان یأتوکم اسٰرٰی تفٰدوهم یعنی و اگر می آیند پیش شما هم مذهبان شما اسیر شده بدست
غنیم ... اوس و خزرج اگر کسی از بنو قریظه در دست خزرج اسیر میشد بنو نضیر او را خریده آزاد میکردند و اگر بنو نضیر کسی در دست اوس ... میان کرده ...

می‌شوند و ایشان را از دست دشمنان فدیه داده خلاص می‌کنانید و اگر کسی با ایشان می‌گفت که شما با هم جنگ و قتال می‌کنید و همدیگر را جلای وطن می‌سازید باز بعد از آن ایشان را فدیه داده

خلاص چرا می‌کنانید در جواب می‌گفتند که ما را خدای تعالی همچنین حکم فرموده است که هرگاه برادران دینی خود را در دست کسی اسیر بینیم او را به هر نوع خلاص

کنانیم و جنگ و قتال ما با هم محض به سبب دنیاداری است زیرا که در صورت تقاعد از جنگ سبک می‌شویم و عار به ما لاحق گردد که هم‌عهدان خود را مدد نکردیم و انها

نیز در وقت احتیاج ما را مدد نکنند و استظهار امور دنیوی ما برهم شود حق تعالی جواب این باطل می‌فرماید که چنانچه خلاص کنانیدن برادر دینی از قید مخالف

دین بر شما فرض بود و شما او را بجا می‌آرید لهذا در ذکر مواثیق منقوضه او را یاد نکردیم همچنان جنگ و قتال فیما بین بر شما حرام بود یعنی حال این است

که محرم علیکم اخراجهم یعنی حرام است بر شما خارج کردن ایشان حرام شد کشتن و مددگار شدن بالاولی حرام شد و این چیزها هم صرفه به عمل می‌آرید پس معلوم

شد که شما عمل می‌کنید موافق بعض بعض مواثیق الهی و نقض می‌کنید بعض مواثیق را افتؤمنون ببعض الکتاب یعنی آیا پس ایمان می‌آرید به بعضی از احکام

کتاب خود که خلاص کردن اسیر است از دست ظالمان و تکفرون ببعض یعنی و کفر می‌کنید به بعضی از احکام همان کتاب که کشتن و جلای وطن کردن

هم مذهب است حال آنکه ایمان بکتاب متجزی نیست تا وقتیکه تمام احکام او را قبول ندارید ایمان شما صحیح نمی‌شود و اگر یک حکم کتاب خود را نگرویدید کافر

مطلق شدید و چون انکار یک حکم از احکام کتاب کفر است فما جزاء من یفعل ذلک یعنی پس چیست جزای کسی که این کار بکند از هر گروه که باشد خصوصا

از شما که خود را اهل کتاب و متبع آن کتاب می‌گویید خود انصاف بکنید و ظاهر است که جزای کفر نیست الا خزی یعنی رسوایی شدید که از وی ننگ کرده می‌شود

فی الحیوة الدنیا یعنی در زندگانی دنیا مثل گرفتن جزیه بکمال اهانت و گرفتن خراج بضرب سلاح و شهادت او را قبول نکردن و در سیاست و مجالس تشاریع ملام

او را قبول نکردن و قتل و اسیر و نهب اموال و سوختن خانه‌ها چنانچه بنو قریظه و بنو نضیر از دست آنحضرت و عموم مسلمانان آنوقت واقع شد که تمام بنو قریظه را قتل و فرزندان

و زنان ایشان همه را کنیزک و غلام ساختند و بنو نضیر را بکمال رسوایی جلای وطن فرمودند تا که بعضی به خیبر رفتند و باز در خیبر سرداران انها بقتل آمدند و زنان انها در بند قتال

در آمدند و آنها را عالم گیر گانه‌ای مسلمانان شدند و اینهمه بسبب آن شد که انها پاس خاطر هم‌عهدان خود را بر پاس مواثیق الهی مقدم داشتند پس عهد خدا را اهمال و محقر

داشتند و کاش انها را بهمان جزا اکتفا می‌شد لیکن دنیا و دولت دنیا همه معرض زوال است و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب یعنی و روز قیامت باز گردانیده شوند بسوی سخت‌ترین

عذاب که مثل عذاب دنیا در مدت معلومه انقطاع پذیر نیست زیرا که ایشان در نقض عهدهای خدا مبالغه می‌کردند و آن عهدها بغایت مستحکم و استوار بود و اگر حق تعالی در

عذاب انها مبالغه نفرماید جا دارد او هم می‌شود که جناب او تعالی شانه غافل است و ما الله بغافل عما تعملون یعنی و نیست خدا غافل از آنچه می‌کنید که بارها عهد و پیمان او را می‌شکنید

و باعث سستی و اهمال او را به حق او تعالی مقدم می‌سازید و چرا نباشد که در آخرت ایشان مستحب ترین عذاب گرفتار شوند زیرا که ایشان خود هیچ چیز را از منافع آخرت برای خود

نگذاشته‌اند اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة یعنی ایشان آن فرقه بی عقل که خریدند زندگانی دنیا را بدل آخرت و عقیده و زبان هم‌عهدان خود را قبول داشتند

فرمان خدا را بخاطر دنیا و رد کردند و چون آخرت را خود فروخته باشند دیگر چه توقع منفعتی از منافع آخرت دارند فلا یخفف عنهم العذاب یعنی پس سبک کرده نخواهد شد از ایشان

عذاب زیرا که سبک شدن عذاب نیز نوعی از منفعت آخرت است که بغایت خدا مستحق می‌شود و لا هم ینصرون یعنی ایشان را هیچ کس مدد نخواهد کرد که عذاب خدا را دور

ایشان دفع نماید چنانچه در دنیا از ... توقع آن داشتند پس معلوم شد که ایشان موافق اقرار و شهادت خود مستحق عذاب شدید ابدی اند و انچه می‌گویند که

لن تمسنا النار الا ایاما معدودة خود دانسته کذب و کفر می‌کنند و اینجا باید دانست که از این آیه معلوم شد که اگر شخصی بعض احکام شریعت را که موافق طبع و عادت او واقع

باشد قبول کند و بجا آرد و آنچه مخالف طبع و عادت او باشد در قبول آن قصور نماید این موحد نیست و این عمل هیچ بکار او نخواهد آمد مثل شخصی است که شراب را بمزاج خود مضر

دانسته یا مخالف وضع خاندان خود دیده ترک نماید و زنا را بهمان بهانه بعمل آرد پس ترک شراب حق او موجب ثواب نباشد زیرا که از جهت اتباع شریعت واقع نشد

آری اگر با وجود اقتضای طبع و رسم اتباع شریعت نماید لیکن از طرف دیگر مخالف ظاهر هم بعمل نیارد البته در حصول ثمره فایده می‌بخشد و لهذا علما را در بجا آوردن این قسم

طاعات اختلاف است بعضی گفته‌اند طاعت ... که رخصت را هم صفا کنند بهتر ... و بعضی گفته اند که طاعات ... بهتر از گناه بی

توبه است و محاکمه بین الفریقین است که در باب اصلاح نفس ... آن گناه با ندامت و خجالت بهتر از طاعت با عجب و ریا است و در باب اصلاح رسم و ترویج شریعت

طاعت با عجب نیز بهتر از گناه است والله اعلم حالا گفته می‌آید که اینهمه مواثیق منقوضه و عهدهای شکسته یا در مقدمه قتل و اخراج و مددگاری ظالمان است

هر چند بکفر منجر نشده باشد اما در اصل از باب فسق است و عذاب فاسق منقطع است نه غیر منقطع گوییم انقطاع عذاب فاسق در صورتی است که منجر بکفر نگشته باشد

بجا آوردن این همه شما که موجب کفر به بعض احکام کتاب شده است و به مجرد احاطه خطیئه رشید و علی التقدیر تسلیم شما نقض عهد ایمان به پیغمبران که به منزله توحید است نیز نموده
بودید چه مقرر است که [illegible] پیغمبران [illegible] ایشان را ارتکاب نموده اند و لقد آتینا موسی الکتاب یعنی و هر آینه دادیم ما موسی را کتاب که توریت بود و در آن کتاب
جمیع سوانح [illegible] بود [illegible] بود که پیغمبران هر وقت را اطاعت نمایند و با آن ایمان آرند و راه تعظیم و توقیر مسلوک دارند حضرت
ابن عباس [illegible] است که چون حضرت موسی علیه السلام الواح توریت [illegible] حضرت موسی علیه السلام [illegible] حق تعالی [illegible] به آیت [illegible] فرمود
[illegible] حضرت موسی علیه السلام [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] حضرت موسی علیه السلام [illegible] این کتاب [illegible] حضرت موسی علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل آورد و قفینا
من بعده بالرسل [illegible] حضرت موسی علیه السلام [illegible] حضرت یوشع و حضرت الیاس و حضرت الیسع و حضرت شموئیل و حضرت داود و حضرت
سلیمان و حضرت شعیا و حضرت ارمیا و حضرت یونس [illegible] حضرت زکریا [illegible] حضرت یحیی علیه السلام [illegible] حضرت
[illegible]
[illegible] ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة
من یجدد لها دینها [illegible] حضرت یحیی [illegible]
[illegible] حضرت عیسی علیه السلام [illegible] آن معجزات
[illegible] و آتینا عیسی ابن مریم البینات یعنی و دادیم ما عیسی پسر مریم را معجزات ظاهره مثل زنده کردن مرده و به کردن کور مادرزاد
[illegible] معجزات ظاهره حضرت موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت عیسی علیه السلام [illegible] حضرت موسی علیه السلام [illegible] و ایدناه بروح القدس [illegible]
[illegible] روح القدس [illegible] که حضرت عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] روح القدس [illegible] حضرت جبرئیل علیه السلام است [illegible] حضرت عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] روح القدس [illegible]
[illegible] روح القدس [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] افکلما جاءکم رسول [illegible]
بما لا تهوی انفسکم [illegible] استکبرتم [illegible] ففریقا کذبتم [illegible] و فریقا
تقتلون یعنی [illegible] حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روح القدس جبرئیل علیه السلام است [illegible]
[illegible]
[illegible] اللهم ایده بروح القدس [illegible] روح القدس [illegible] آن جناب علیه السلام [illegible]

پس آن حضرت علیه السلام را بالاصالة حاصل خواهد شد و ابن حبان از ابن مسعود روایت کرده که آن حضرت علیه السلام فرموده که روح القدس در سینه من چنین الهام کرد
که هیچ نفسی نمیرد تا آنکه تمام نکند رزق خود را پس بترسید خدا را و در طلب رزق سبک روی کنید و کاوش نکنید انتهی حضرات صحبت روح القدس که درین
بکار رفته بنا بر آنست حضرت حسن بصری رحمه الله آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرموده اند که با هر که روح القدس هم کلام میشود زبان او الحکم نیست که از گذشت
محروم و باغی باشد اینجا سوالی که اهل تفسیر ملاحظه میکنند و آن اینست که کلمه کذبتم بصیغه ماضی و تقتلون بصیغه مضارع چرا آورده اند جوابش آنکه تکذیب ایشان پیغمبران
را جبری بود که شد و قتل ایشان پیغمبران را هنوز مستقر نشده زیرا که محمد و قتل بعض پیغمبران اندیشه گویا هنوز مشغول قتل اند و هر چند قتل پیغمبران
از کافران مستلزم تکذیب پیغمبران نیز میباشد زیرا که قتل واقعیست تکذیب نیز واقعیست اما تکذیب بر بعضی اول البعثت او حادث میشود و متعدد و مستقر میگردد
بخلاف قتل که بار بار اسباب آن آماده میشود و حدوث پیمودن آن مستلزم حدوث تکذیب دیگر نیست بلکه بقای تکذیب اول کفایت میکند بنابرین نکته تغییر اسلوب
فرموده اند و همه علم قال الله و بعضی گفته اند یهودان در تمام عمر قتل پیغمبران که را ایشان را از ان گذشته اند با محمد ایشان ثابت نشد هر چند عوام جهال
بدیدن خوارق عادات ایشان فریب خورده ایشان را صادق دانستند و گرویدند اما مردم در مذهب خود آنقدر متعصب ایم که اصلا باین چیزها فریفته
نمیشویم هرگز نزد کسی که خلاف مذهب و آئین ما باشد هر چند مصدر خوارق و کرامات گردیده نمی شویم و سر خم نمی کنیم و درین باب بمرتبه رسیده ایم که قلوبنا
غلف یعنی دلهای ما در غلاف است نمی دویم باپلوسی سحر لسانی اصلا دران دلها اثر نمیکند و بتلبیسات و نمودن و نمودن کرشمه ها از جانب حق تعالی
میفرماید که مقصد چنین نیست بل لعنهم الله بکفرهم بلکه لعنت کرده است ایشان را خدا تعالی از رحمت خود دور افگنده و فهم حق و قبول آن را در دلهای ایشان جا
نداده ازین است که پند گویان و نصیحت کنندگان که دیده و میشنوند و سخن حق را نمی شنوند پس مقلبه برایشان مشتبه است تعصب باطل را از تصلب حق نمیدانند
نمی کنند آنچه ایشان را حاصل است تعصب باطلست آنچه از ادعوی میکنند تصلب حق است که اصلا ایشان را حاصل نیست و معنی تصلب حق آنست
که در دین حق راسخ گردد و هر گزیده و آئینی دیگر نظر نکند و به تلبیسات شیاطین و استدلالات چرکینه در باین گوش ننهند و بسبب مقتدا و مجاهدات در زمره
دین خود شک و تردد پیدا نکنند و این امر محمود در جمیع ادیان مطلوب در زبان است و معنی تصلب باطل آنست که بجهت رسم خود یا ریاست خاندان خود
بر مذهب دیگر با وصف ظهور علامات حقیقت آن انکار نمایند و بر خود را ننگ و ننگ غیر خود را پیدا دانند و این امر مردود و معیوب است و ایشان را در بنا هر دو معنی
معنی ایشان را حاصل نیست تعصب باطل را تصلب حق میپندارند و بحصول آن تنها و تفاخر دارند و ایشان گویند که چون با مردم ملعون آیند طرد جناب خداوندی
ایم و اهلیت قبول ایشان فهم حق از دلهای ما مسلوب شده پس برایچه گناه ما معذور شدیم گوئیم این عذرات ایشان نامسموع است زیرا که اگرین حالت ایشان ابتدا
بی صنع و مداخلت ایشان در دلهای ایشان پیدا میشد البته ایشان معذور میشدند لیکن اینجا آنات ابتدا از جناب خداوندی بر ایشان فایض شده بلکه
بکفرهم یعنی بسبب کفر ایشان که هر گاه یک حجت و یک پیغمبر و یک حکم الهی را انکار کردند آن قساوت افزون شد تا آنکه بسر حد غلظی و کثافت
رسید مانند آبی که در موسم سرما بهوای سرد بجهت کثافت و غلظت بیدا مے کنند و چون بار بار آن هوای سرد میخورد کثافت افزون میشود
تا آن که مانند هوای سخت میشود و اصلا چیزی متاثر نمی شود و هر چه بسوی حقیقت بینید از قبیل مع ابعاد از مطالب رحمت مخفی میگردد و هیچ های
تدبیری باشند و ازین است که اکثر ایشان بکتاب و پیغمبر خود نیز ایمان ندارند فقلیلا ما یؤمنون یعنی پس بسیار کم ایمان می آرند بپیغمبر
تو سے علیه السلام و توریت که مدعی ایمان بآن هر دو هستند و امام احمد بسند صحیح از ابو سعید خدری رضی روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام فرموده
که دل چهار قسم است دلی صاف و در وی چراغی میدرخشد و دل هست در غلاف انداخته بریشته غلاف بند کرده و دلی هست معکوس منکوس و دلی هست دو رنگ
یک صفحه او سفید و یک صفحه او سیاه است دل صاف دل با ایمان هست چراغ درخشنده نور ایمان هست و دل مغلف دل کافر است و دل منکوس
دل منافق هست که بعد از معرفت انکار کرده است و دل دو رنگ دلی هست که در وی ایمان و نفاق هر دو جمع اند و مثال ایمان در آن دل
مانند سبزه ایست که او را آب طیب از می دهند و میبالد و مثال نفاق دران دل مانند ناصوریست که صدیم به ریم و خون کار روی آید ازین هر دو جانب که غالب
انشاد و دیگر مغلوب شود و مضمون این حدیث را ابن ابی شیبه و ابن ابی الدنیا و ابن جریر از حذیفه رض روایت کرده اند که می فرمود که القلوب اربعة قلب اغلف فذلک
قلب الکافر و قلب مصفح فذلک قلب المنافق و قلب اجرد فیه مثل السراج فذلک قلب المومن و قلب المنکوس فذلک قلب المنافق عرف ثم انکر و قلب مصفح فیه

ایمان و نفاق فمثل الایمان فیه کمثل شجرة یمدها الماء الطیب و مثل النفاق کمثل قرحة یمدها القیح والدم فای المدتین غلبت علی الاخری غلبت علیه و حاکم نیز بسند صحیح از حذیفه
رض روایت کرده که گناه از شومی‌ها [illegible] پس اگر انکار کرد آن نقطه سیاه در دل پیدا میشود و هر دلی که انکار نکرد آن نقطه سیاه در آن دل پیدا میشود
باز اگر بار دیگر همان گناه یا گناه دیگر پیش آید و از نیز انکار کرد سفیدیش افزون شد تا آنکه سفید و خالص گشت بار او را هیچ گناه ضرر نمی کند و اگر بار دیگر هم انکار
کرد سیاهی آن افزون شد تا آنکه رفته رفته تیره میشود و منکوس میگردد پس حق را حق نمی فهمد و باطل را باطل نمیداند و همین مضمون را بیهقی در شعب الایمان از حضرت مرتضی
علی کرم الله وجهه روایت نموده قال ان الایمان یبدو لمظة بیضاء فی القلب فکلما ازداد الایمان عظما ازداد ذلک البیاض فاذا استکمل الایمان ابیض القلب کله و ان
النفاق یبدو لمظة سوداء فی القلب فکلما ازداد النفاق عظما ازداد ذلک السواد فاذا استکمل النفاق اسود القلب کله وایم الله لو شققتم عن قلب مؤمن لوجدتموه ابیض
و لو شققتم عن قلب منافق لوجدتموه اسود و دلیل برآنکه سختی یهودیان در دین خود از قبیل تعصب باطل و حق پوشی است آنست که ایشان بر پیغمبر وقت خود دیده و دانسته و حقیقت
او را شناخته نبی ورزیدند و طریق عناد گزیدند و تفصیلش آنکه ولما جاءهم کتاب یعنی و هرگاه که آمد پیش ایشان کتابی شایسته که آن کتاب من عند الله یعنی
از نزد خداست زیرا که بلغای بشر از معارضه آن عاجز شدند و نیز دیدند که آن کتاب مصدق لما معهم یعنی موافق است آنچه همراه ایشان است از کتب انبیای سابقین
حالانکه شخصی که بر او این کتاب نازل شده [illegible] آن کتب واقفیت نداشت خط عبری را که در ملک او رایج بود میتوانست نوشت چه جای خط عبرانی و عبارات عبری را که
نمیتوانست خواند چه جای لغت عبری و کانوا من قبل یعنی و بودند این یهودیان قبل از نزول این کتاب معترف و مقر به نبوت این شخص بزرگ و همه جمیع انبیا زیرا که در
وقت جنگ و خوف شکست بر خود یستفتحون یعنی طلب فتح و نصرت میکردند از جناب الهی بنام این پیغمبر [illegible] که نام او اینقدر برکت دارد که بسبب ذکر آن و توسل
بآن فتح و نصرت حاصل میشود علی الذین کفروا یعنی بر کسانیکه کفر ورزیده اند بشرک در عبادت غیر الله و انکار پیغمبران کردند پس گویا نام این پیغمبر مقوی و ناصر
جمیع پیغمبران [illegible] شده و نیز یقین میکردند که این پیغمبر در کار [illegible] ازاله ادیان باطله بمرتبه رسیده است که نام او حکم لشکر جرار دارد و ابو نعیم و بیهقی
و حاکم باسانید صحیحه و طرق متعدده روایت کرده که یهودیان مدینه و یهودیان خیبر هرگاه با بت پرستان عرب از فرقه بنی اسد و بنی غطفان و جهینه و عذره
جنگ ها میکردند مغلوب میشدند و شکست میخوردند ناچار شده از دانشمندان و کتابهای خود رجوع آوردند [illegible] تفحص بسیار این دعا را [illegible] خود
تعلیم کردند که در وقت جنگ میخوانده باشند از آن باز مغلوب نشدند و مظفر و منصور گشتند دعا این است اللهم ربنا انا نسألک بحق احمد النبی الامی الذی وعدتنا
ان تخرجه لنا فی آخر الزمان بکتابک الذی تنزل علیه آخر ما تنزل ان تنصرنا علی اعدائنا و نیز امام محدثان مذکورین امام احمد و طبرانی از سلمه بن قریش روایت کرده اند که
در محله که محله بنی عبد الاشهل بود یهودی سکونت داشت روزی از خانه خود برآمد و بر مجلس بنی عبد الاشهل گذشت و من [illegible] نشسته [illegible] آواز بلند گفت و من در آن روز
صغیر السن بودم که ای اهل شرک و ای بت پرستان شما نمیدانید که بعد از موت چه شدنی است ما همه گفتیم که باری بگو چه خواهد شد گفت که مردم همه بعد از مردن زنده
خواهند شد و بهشت و دوزخ موجود خواهد گشت و حساب اعمال و میزان تحقق خواهد شد و هر یک را موافق عمل خود جزا خواهد رسید گفتیم این چه حرف است که میگوئی
گفت قسم بخدا که اگر عوض آتش آن روز تنوری در دنیا سوزند کلانی که برای آتش [illegible] بند کنند و از آتش خلاص شد همین آرزو میسازد گفتیم دلیل [illegible] آنچه میگوئی چیست
گفت دلیل این کلام من پیغمبری است که عنقریب از طرف مکه و یمن خواهد رسید و آنچه من میگویم برشما ثابت کرده خواهد گفتیم آن پیغمبر کی خواهد رسید یهودی جانب راست مجلس نظر
کرده و بسوی من اشاره نمود و گفت اگر این نوجوان زندگی دراز نمود البته وقت آن پیغمبر را دریابد سلمه بن قریش گفت که چند روز نگذشت که خبر پیغمبری آنحضرت عام
شد و چون آنحضرت صلعم در مدینه رسیدند ما همه بشرف ایمان مشرف شدیم و او کفر ورزید و بغی و حسد ورزید ما همه او را ملامت میکردیم و میگفتیم که ای فلان ترا چه بلا زد که کافر شدی
یاد داری که با ما چه می گفتی او میگفت که بلی یاد دارم لیکن این شخص آن پیغمبر موعود نیست بالجمله یهودیان قبل از آمدن این پیغمبر و این کتاب بوجه کلی احوال هر دو را میدانستند
و بعد از آمدن این هر دو بوجه جزئی نیز اثبات را علم حاصل شد بحدی که انرا معرفت و شناخت توان گفت فلما جاءهم ما عرفوا یعنی پس چون آمد پیش ایشان
چیزی که او را شناختند و اوصاف کلیه انرا که از سابق میدانستند بروی منطبق یافتند از ذات پیغمبر و مولد و مکان و شمائل و اخلاق او و وقائعی که او را در
سیزده سال رو داده بود و کتاب منزل بر او از جهت اعجاز لفظی و معنوی او و صلاح شریعت او که بغایت مشتمل بر حکم دقیقه و مراعات مصالح عامه است کفروا به
یعنی کفر ورزیدند بان نیز از روی عناد و حسد و همین است علامت تعصب باطل که هم خود از آثار لعنت سابق خداست و هم لعنت دیگر لاحقه از آثار اوست
یعنی لعنت خداست بر این کافران که دیده و دانسته حق پوشی میکنند و از بغی و عناد و حسد و انکار حق واضح مینمایند حال آنکه برادرشان

بالخصوص بحکم موافق تورات که عهود پیغمبران پیشین واجب الالتزام بود که بکمال کوشش وسعی در نصرت این پیغمبر و اتباع این پیغمبر جهد و دل دارند تا جانهای خود را از مطالبه
وفای آن عهود موافق خلاص کنند لیکن التفات درین معامله هلاکی میشد که بعوض مالی هرگز چون اگر این مال را از وجوه مکاسب تحصیل کرده خلاص می شد پیغمبرانست
الا آن علام که عقل طریق خلاصی جان اندیشید که انکار نبوت آن مال بهره منه خود اغاز نهادند و گفتن گرفت که این شخص که مرا نگوید و گرفته است هیچ حقی برمن لازم
بلکه در دعوی مال دروغ گو است تمسک آورده است بتحسین نشان انکار نبوت این پیغمبر و این من ابطال حقیت او را وسیله خلاص کردن خود از ذمه
آن عهود واجب الوفا گردانیدند پس بئسما اشتروا به انفسهم یعنی بد چیزی است که خرید کردند بآن چیز جانهای خود را چه جانهای ایشان در تکلیف الهی
که بوفای عهد نصرت و اتباع بر ایشان رفته بود و در گرو عقاب الهی بود و ایشان خواستند که آن جانها را از ان گرو خلاص کنند و از عقاب الهی
مامون گردند و وجه خلاص غیر ازین نیافتند ان یکفروا بما انزل الله یعنی آنکه کفر ورزند بآن چیزی که نازل کرده است خدا هم در تورات از نعوت و صفات
این پیغمبر و این دین هم در قرآن از دلائل صدق و حقیت بسبب این کفر وجوب نصرت و اتباع را از ذمه خود ساقط کنند زیرا که وجوب نصرت و اتباع موقوف
بر شناختن این پیغمبر و این دین بود و متفرع بر اعتقاد صدق و حقیت او و چون این شناخت و این اعتقاد حاصل نشد آن وجوب هم متحقق نگشت و کاش ایشان را
جهل اصلی برین کفر انکار می آورد و فی الحقیقت صدق این رسول و حقیت این دین بر ایشان حاصل نگشت که در آن صورت مستحق این غضب الهی می شدند از
جهت قصور نظر و ترک تامل در نصوص تورات و دلائل قرآن چنانچه کافران امی را بود لیکن ایشان را فی الحقیقت این جهل و نادانی نبود بلکه کردند آنچه کردند
بغیا یعنی از راه انکار بر خدا و بکرده بودند از آنکه ینزل الله یعنی آنکه نازل فرماید وحی خود را من فضله یعنی از جنس تفضل و عطای او تعالی است
نه از جنس اجرت عمل نیک و نه از جنس کمالات مکتسبه بشری که امید رسد که او را نازل فرماید علی من یشاء من عباده یعنی بر هر که خواهد از بندگان خود بلی
سابقه عملی و استحقاقی پس درین انکار بچند وجه در کفر افتادند اول آنکه کفر ورزیدند بکتاب خود و نصوص آنرا تحریف نمودند دوم آنکه کفر ورزیدند بقرآن
با وجود وضوح دلائل حقیت او سوم آنکه انکار کردند و مکروه داشتند فعلی را از افعال الهی بعقل ناقص خود پس گویا بر خدا اعتراض کردند که وحی را درین
جا نباید فرستاد چهارم آنکه از راه حسد با پیغمبر وقت او را اهلیت رسالت ندانستند و از کمالات او چشم پوشیدند و بجهت آنکه از فرقه بنی اسرائیل نبود جامع کمالات
خلقی و علمی را بجهت او از اعتبار ساقط کردند و خود را محض آنکه از فرقه بنی اسرائیل اند شایان مرتبه رسالت ساختند پس اهل را نا اهل و نا اهل را اهل قرار دادند فباءو
یعنی باز گشتند از مقام سوداگری و تجارت که در خلاصی جانهای خود قصد کرده بودند بغضب علی غضب یعنی با غضبی از جناب الهی که بالای غضبی
دیگر است از جناب او یعنی غضب الهی را بوجوه بیهوده کسب کرده آوردند و این ترکیب را عربان در مقام بیان کثرت چیزی استعمال میکنند چنانچه در عرف
ریخته میگویند نور علی نور حاجت آن نیست که دو قسم غضب تفصیلا در وقت استعمال آن ملحوظ نمایند بلکه کثرت وجوه غضب که سابق مذکور گشت
در وقت استعمال آن ملحوظ است و چون ایشان بسبب این چند وجه کفر تودهٔ غضب الهی را بر خود بسته اند اعتقاد سبکی عذاب خود در روز قیامت
با انقطاع آن عذاب در چند روز بسیار بیهوده است چه قسم عذاب ایشان سبک و منقطع شود حال آنکه ایشان بسبب قتل و تکذیب پیغمبران قصد اذلال کسی
کرده اند که او را حق تعالی در هر دو جهان عزت داده است و تصدیق بالمعجزات نموده پس قطع نظر از وجوه کثرت غضب در ایشان یک وجه
غضب که کفر است بلا شبهه متحقق است وللکافرین عذاب مهین یعنی و برای کافران عذابی است ذلیل کننده که هرگز متبدل باعزاز
نشود و بگذشتن چند روز و نسبت تخفیف نمی پذیرد و از اینجا معلوم شد که هر عذاب ذلیل کننده نمی باشد مثل عذاب عصات مومنان
که محض برای پاک کردن از لوث گناهان است نه برای اهانت و تذلیل بدلیل قوله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین پس عذاب
گناهگاران با ایمان از قبیل زجر و توبیخ و ضرب سلاقی است که پدر مشفق با پسر خود می کند که برای منفعت او یا از قبیل ختنه و حجامت
و داغ حجام است که برای پاک کردن آوار چرک و وسخ بعمل می آرد و درینجا باید دانست که اهل کتاب با وجود دانستن احوال این رسول
و وضوح دلائل حقیت او از روی نصوص کتب انبیای خود چند چیز باعث بود که کفر ورزیدند و متابعت و موافقت آن جناب نکردند اول آنکه
بعضی از ایشان را چنین گمان بود که نبی آخر الزمان می باید که از بنی اسرائیل باشد زیرا که خاندان رسالت همین خاندان است و چون آن جناب از بنی اسمعیل بود متابعت
ایشان را گوارا نکردند و این حیثیت بیشتر عوام و جهال ایشان را بود که خاندان پرستی شیوه ایشان است و انحصار اهلیت منصب رسالت در خاندانها هنوز معتقد ایشانست

دوم آنکه بعضی از ایشان خود را اهل کتاب و دانای احکام الهیه قرار داده از بعثت پیغمبران مستغنی دلی احتیاج می انگاشتند و می گفتند که اگر محتاج پیغمبر
زمانه هستی آنها بان اند که گاهی در ایشان کتاب نازل نشده و امی محض اند پس بعثت این پیغمبر مخصوص بفرقه عرب است و چون آنحضرت عموم ایشان را نیز بدین خود دعوت
فرمودند و بعضی از احکام کتب ایشان را منسوخ نمود رعوق حسد و نخوت ایشان بحرکت آمد و بانکار نبوت و مقابله و مقاتله پیش آمدند سیوم آنکه علما و احبار ایشان با وجود
دانستن آنکه بعثت این پیغمبر عام است ثقلین را و آنکه این پیغمبر از بنی اسماعیل خواهد بود نه از بنی اسرائیل و مولد او مکه و قبیله او قریش است از ترسیدند که اگر ما و سواد متابعت
او قدم نهیم ریاست و مکاسب ما برهم میخورد و دور شوتها مندور هدایا که از رعایا و سلاطین افاق میگیریم یک قلم محو مطلق میگردد لاجرم طریق عناد پیمودند و اصرار بر انکار نبوت
دیده و دانسته نمودند و در قرآن مجید احوال این سه گروه جداجدا در وادی مذکور میشود و درین آیات بتفصیل احوال هر سه فرقه را شامل بیان فرموده اند زیرا که اصل ماده کفر ایشان خود
پسندی و طلب برتری و بغاوت بیالات است منحصر در فرقه خود را از پیغمبران و رسالات مستغنی قرار داده است که لفظ بغیا ان ینزل الله من فضله علی من یشاء من عباده بر آن
دلالت میکند باقی ماند درینجا بحثی چند که اهل تفسیر را تعرض بهمانیند اول آنکه لما کلمه شرط است و شرط را جزای جوابی می باید و این کلمه درین آیت دو جا مستعمل شده اول در ولما
جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و دوم در فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به و جزای او در جای دوم مذکور است که کفروا به و در جای اول خبری که قابلیت جواب
داشته باشد بنظر نمی آید توجیه این اشکال چه باشد جوابش آنکه جواب لما در مقام اول محذوف است بقرینه شرط ثانیه یعنی ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم عرفوا
انه حق فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به و بعضی از اهل عربیت گفته اند که در حقیقت جواب آن لفظ کفروا به است که بحسب ظاهر جواب لما جاءهم ما عرفوا واقع شده و نکتهش آنکه
لما ثانی در مقام دوم محض برای تاکید آورده اند بسبب طول کلام مثل آنکه سامع از کلمه لما که در صدر آیت واقع شده غفلت شده باشد چنانچه در فلا تحسبنهم بمفازة
من العذاب بعد از لا تحسبن الذین یفرحون قرار داده و درین توجیه حرف ... لیست ... آن جست که محل لما بر تکرار ... تاکید و ... باشد که در اول با نوادر
عند تطاول با بعد لما در مقام اول یک خبر باشد بی زیادت و نقصان چنانچه در لا تحسبن الذین یفرحون و در لا تحسبنهم واقع است و درینجا بیان مطلوب است و
واضح است زیرا که آمدن کتاب مصدق بالاخبار الماضیة مستلزم معرفت انهاست ... که معرفت را بر مشابهت ... حرف حمل کرده شود
و توجیه بعید لا یخفی بعضی از ایشان گفته اند که جواب لما در مقام اول بقرینه اجزای اینده محذوف است یعنی کذبوه و ... قوله فلعنة الله علی الکافرین و درین توجیه نیز خلل است زیرا که در این صورت
فلما بحرف تفریع و تعقیب نمی افتد چنانچه بر ارباب سلیقه پوشیده نیست و نیز تکذیب و توهمات عین کفر است پس جای ... هر دو شرط متغایر بالعموم و الخصوص است و باید
لازم می آید حال آنکه لازم العام لازم الخاص است دوم آنکه اشتروا در لغت عرب بمعنی خریدن است و ظاهر است که یهودیان بسبب کفر جانهای خود بر باد دادند نه که خریدند
پس معنی بئس ما اشتروا به انفسهم چه باشد جوابش آنکه سابق و رعیت تفسیر گذشت که یهودیان باین کفر قصد کردند که جانهای خود را از گرد عهد و پیمانی که در صورت اتباع
این پیغمبر دادند خلاص نمایند و هرکه چیزی را از گرو خلاص میکند خریداری آن چیز می نماید پس تعبیر ازین معامله باشتروا مناسب افتاد و بعضی از مفسرین گفته که اشتروا به معنی
باعو است باین طریق که اشترا بمعنی شرا است از قبیل استعمال مزید بمعنی مجرد و شری بمعنی بیع است چنانچه در آیت و شروه بثمن بخس و در آیه و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله و چون کفر بسبب طمع و حسد اختیار کردند گویا جانهای خود را در معرض تلف انداختند و بدست موکلان دوزخ فروختند لیکن درین
توجیه خلاف عرف و استعمال لازم می آید زیرا که اهل عربیت چنین گفته اند که اشترا و ابتیاع در استعمال عرب خاص بخریدن است و باع و شری خاص بفروختن و مناسبت
و مشابهت مشترک است در هر دو معامله بالجمله دلیل صریح است بر آنکه یهودیان این معامله خاسره محض از راه حسد و بغی نموده اند نه از راه غلط فهمی یا طریان شک و شبهه در احوال این
پیغمبر علیه السلام و وحی و شریعت عنایت شده است آن است و اذا قیل لهم آمنوا بما انزل الله یعنی و چون گفته میشود ایشان را که ایمان بیارید بهر چه نازل فرموده است خدا خواه
تورات باشد خواه انجیل خواه فرقان مجید زیرا که سبب ایمان علاقه ... و مربوبیت بنده را است که فرمان خداوند خود را اطاعت نماید خواه بواسطه ...
خود برسد یا بواسطه غیر و این علت مشترک است در جمیع این کتابها در جواب قالوا نؤمن بما انزل علینا یعنی گویند که ایمان می آریم بانچه نازل کرده شده است
بر قوم ما که عبارت از بنی اسرائیل است و باین قید احتراز میکنند از انچه بر غیر بنی اسرائیل نازل شده است مثل انجیل و فرقان
پس گروهی در ایمان نازل کردن کتاب را بر غیر بنی اسرائیل حسد میکنند بر آن انبیا که این کتابها را داده شده اند و یکفرون بما وراءه یعنی و کفر می ورزند بانچه سوای کتاب خود است با وجودیکه موجب ایمان آن است اعنی انها بر حق است و تقریب دیگر این است
که آن کتابها فی نفسه الحق یعنی و مطابق واقع است ... مصدقا لما معهم یعنی موافق است بانچه همراه ایشان است از کتابی که ...

ایمان بان دارند وظاهر است که چون خبری فی نفسه نظر بدلیل حق و مطابق واقع باشد و معهذا موافق باشد با آنچه ایشانرا باور گشته اند پس انجیر را باور نکردن بی هیچ دلیل
باطل و عناد است لان مطابق المطابق مطابق پس در کلام ایشان اگر تامل کنید صریح تناقض می آید زیرا که دعوی ایمان بتوریت دارند و آنچه موافق توریت است او را
انکار میکنند پس در حقیقت انکار توریت و ایمان بانجیل و فرقان برایشان لازم می آید و از جهت این کلام ایشان صریح التناقض والتهافت است محتاج جواب نیست
واگر خواهی که بجواب ایشان مشغول شوی بطریق تنزل این دعوی ایشان را تسلیم نموده در جواب قُلْ یعنی بگو که اگر ایمان شما بتوریت صحیح است پس توریت متضمن عهد ایمان
به پیغمبری است که بعد از وی ایند پس چیست شما را که با انبیای عصر خود ایمان نمی آرید و اگر شما را تمسک بتوریت منع می کند از ان که بر نبی ناسخ بعض احکام توریت ایمان آرید
فَلِمَ تَقْتُلُونَ اَنْبِیَاءَ اللّٰهِ مِنْ قَبْلُ یعنی پس چرا می کشید پیغمبران خدا را که قبل ازین گذشته اند و هیچ یک از احکام توریت نسخ نکرده اند بلکه برای ترویج احکام توریت و تائید
شریعت موسویه علی صاحبها السلام مبعوث بودند مثل حضرت شعیا و حضرت زکریا و حضرت یحیی علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ یعنی اگر صحیح
باشد دعوی ایمان شما بتوریت و شریعت حضرت موسی علیه السلام و محتمل است که معنی آیت چنین باشد که چون گفته میشود ایشانرا که ایمان آرید بآنچه نازل کرده است
خدا درین عصر یعنی قرآن مجید گویند که ما ایمان می آریم بقدری که بر ما نازل شده است از بعضی احکام قرآن یعنی بقدری که مشترک است در میان کتاب ما و این
کتاب و کفر می ورزند بآنچه سوای آن قدر مشترک است مثل احکام ناسخه توریت حال آنکه آن نیز در حقیقت و تصدیق توریت انرا برابر القدر است که او را باور
داشته اند پس مدار ایمان و کفر نزد ایشان بران شد که هرچه تابع حکم توریت و موافق شرع موسوی باشد قبول باید کرد والا رد باید نمود پس ایشانرا در جواب بگو
که اگر علت وجوب ایمان نزد شما همین است پس پیغمبران گذشته را که مخالفت توریت نکرده اند و نسخ احکام او نموده اند چرا کشتید اگر شما بتوریت
ایمان داشتید با قطع نظر ازین بیان نکته آنکه تقتلون را بصیغه مضارع چرا آورده اند حال آنکه لفظ من قبل صریح دلالت بر ماضی بودن این فعل شنیع می کند جواب آنست
آنکه مرهما به قتل شخص نبی در حکم قتل آن شخص است و چون معاصرین باین فعل شنیع اسلاف خود راضی بودند ایشانرا قاتل مقرر کرده شما در قتل بصیغه مضارع نسبت
ایشان نمودند گویا چنین ارشاد شد که شما چرا درین زمان انبیای گذشته را می کشید بطریق رضا بفعل اسلاف خود که با این فعل شنیع که بقدر ان دو امور
از وجود شما سبقت داشت حالا در جریده اعمال شما ثبت میشود بلکه کفر شما بعد از حضرت موسی علیه السلام در زمان انبیای که انها کشته اند منحصر نیست بلکه در حضور حضرت
موسی علیه السلام نیز کفری که ازین هم قبیح تر و شنیع تر بود از شما بوجود آمده وَلَقَدْ جَاءَکُمْ مُوْسٰی یعنی و بتحقیق آمده بود پیش شما موسی علیه السلام که مرتبه نبوت او بود و قائم
ساخته بلکه بهانه ایمان شریعت اهد دیگر شرایع حقه را انکار میکنید بالبینات یعنی با معجزات ظاهره مثل عصا و ید بیضا و فلق بحر که صریح دلالت میکردند
بر انکه الوهیت و عبادت خاص بخدا است جل شانه و بگری را اگرچه با وج کمال امکانی رسیده باشد دران شرکت نیست ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ یعنی باز گرفتید
شما گوساله لا یعقل را اله و معبود مِنْ بَعْدِهِ یعنی بعد از رفتن حضرت موسی علیه السلام بسوی طور که سفری بیش نبوده ان هم سی روز یا چهل روز که درین مدت نه دلالت
معجزات ایشان از جا اعتبار افتاده بود و نه احکام آورده ایشان منسوخ شده بود و نه ایشان از منصب نبوت معزول شده بودند و نه ازین
جهان انتقال فرموده تا سبب نا یابی معلم و مرشد چپ و راست می روید و مانند غریق بهر خس و خاشاک توسل می جستند پس درانوقت ایمان
شما بحضرت موسی علیه السلام و شریعت موسوی کجا رفته بود و در نهایت قلیله غیبت حضرت موسی علیه السلام حکم عمده دینی را که توحید و تخصیص عبادت
بخداست بقول سامری که زرگری مکاری شعبده بازی بیش نبود نقض الحکم که کمال مباینت ثبت از راه عقل و انصاف چه گاو لا یعقل را بالخصوص
صورت سنحوته بچه آن گاو را باجناب ربوبیت چه مشارکت و مشابهت متوهم توانند شد چه قسم منسوخ قرار داده ند حال آنکه شریعت موسوی را قابل
نسخ نمیدانند اما از شما این بی انصافی بعید نیست زیرا که هر که خوگر چیزی میباشد الخیر برو بسیار سبک مینماید هرچند فی نفسه آن چیز بغایت قبیح
و شنیع باشد وَاَنْتُمْ ظٰلِمُوْنَ و حسبتی و شما خوگر شده آید بظلم گویا ظلم را تخم شما خمیر کرده اند و ازین است که با وجود این حق تلفیها
می کنید این است حال ایمان اسلاف شما با حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و اگر خواهید که حال ایمان ایشان بتوریت معلوم
کنید پس قصه دیگر بشنوید وَاِذْ اَخَذْنَا مِیْثَاقَکُمْ یعنی و یاد کنید آنوقت را که گرفتیم ما عهد شما را بر قبول احکام توریت و
چون توریت پیش شما رسید و احکام انرا بر طبع خود شاق و گران دیدید از ان عهد برگشتید و در قبول آن احکام
تعلل نمودید پس ما شما را بجبر و توبیخ و تخویف از افتادن کوه بر سرهای شما باز بران عهد آوردیم وَرَفَعْنَا فَوْقَکُمُ

الطُّورَ یعنی و برداشتیم بالای سرهای شما کوه را تا بسبب خوف افتادن آن از عهد خود برنگردید و گفتیم بزبان حضرت موسی علیه السلام که خُذُوا مَا آتَیْنَاکُمْ
یعنی بگیرید هر چیزی را که داده ایم از احکام توریت و تکلیفات شاقه آن بِقُوَّةٍ یعنی بقوتی که در تحمل شاق و محنت صرف می کنند وَاسْمَعُوا یعنی و بشنوید هر چه گفته
میشود با شما در توریت یا خبر از اوامر و نواهی الهی فوت نشود و از حافظه شما بیرون نرود قَالُوا یعنی گفتند حاضران آن وقت از اسلاف شما چون از افتادن کوه
ترسیدند سَمِعْنَا یعنی شنیدیم ما احکام توریت را وَعَصَیْنَا یعنی و نافرمانبرداری کردیم آن احکام را زیرا که تا این مقبول کردن احکام شاقه تعب بخواهد رفت
زیرا که تا وقتی که ترس افتادن کوه بر خود داریم چار و ناچار بزبان حرف اطاعت قبول میکنیم و چون از این ترس ایمن خواهیم شد و شهوت و غضب کار خود کنند و بحالت
طبعی خود عود خواهند نمود بی اختیار مصدر معصیت خواهیم شد و باعث بر گفتن این کلمه در همچو حالت که حالت خوف و هول بود از مقتضیات شهوت و غضب آن بود
که ایشان را صورت پرستی ها با حب دوستی در جوهر نفس راسخ شده بود وَأُشْرِبُوا یعنی و نوشانیده شده بودند محبت گوساله را که چندی روز او را پرستیده بودند
مانند نوشانیدن شراب که بسبب تمام در تجاویف و اعماق بدن سرایت می کند پس مستقر گردانیده بودند فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی در دلهای ایشان گوساله را و
انهماک ایشان در جانب غلبه در حق ایشان بوجهی مانده بود مانند مجبور میگشتند و مثل حیوانات بر حرکات خود مواخذه اعمال نمی شدند بلکه این حالت را از جناب
الهی کسب کرده بودند بِکُفْرِهِمْ یعنی بکفر خود که چون یکبار بآیات الهی کفر ورزیدند و پیغمبر وقت را بانکار پیش آمدند دلهای ایشان زنگی پیدا کرد باز چون بار دیگر
قسم ثانی آوردند آن زنگ افزون تر شد تا آنکه رفته رفته حجاب دل کثیف و غلیظ گشت بحدیکه مانع وصول اثر هدایت گردید شبیه بآنکه شخصی اول بار چشمی خورد
که موجب حدوث غشاوه رقیق بر قوت باصره او شد و بار دیگر نیز بدپرهیزی کرد و تسمیم آنکه حجاب کثیف و غلیظ قوت باصره او را پوشید و نابینا محض شد پس
ایشان را که دعوی ایمان بتوریت بوجه کمال تاکید می کنند تا آنکه ایمان خود را منحصر در آن کتاب مقدس مینمایند و میگویند نؤمن بما انزل علینا و یکفرون بما وراءه
و باز در وقت قبول احکام آن کتاب مقدس چنین کلمات کفر گفته اند بطریق سرزنش و تعییر قُلْ یعنی بگو که اگر گفتن کلمه عصینا و نوشیدن شراب
محبت گوساله سامری در دل ها صادر از حکم ایمان شما است پس بِئْسَمَا یَأْمُرُکُمْ بِهِ إِیمَانُکُمْ یعنی نهایت بد چیزی است که میفرماید بآن ایمان شما إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ
یعنی اگر بوده اید شما ایمان آرنده بآن کتاب مقدس آنوقت که کلمات گفتید و این شراب نوشیدید و اگر بآن کتاب ایمان نداشتید پس گفتن نؤمن بما انزل علینا
باطل شد که در همین وقت نزول توریت بآن کفر ورزیدید یا قبحا و در اینجا بحثی خوب که مفسرین آن تعرض نمینمایند اول آنکه از ظاهر آیت سمعنا و عصینا گویا اسلاف ایشان
در وقت رفع طور و قبول کنانیدن احکام توریت این هر دو کلمه گفته باشند یعنی سمعنا و عصینا و این نهایت مستبعد مینماید زیرا که آنوقت وقت کمال خوف و ترس
بود و آنوقت اظهار معصیت و سرکشی موافق عادت بشری ممکن نیست لهذا بعضی از مفسرین باین قائل شده اند که ضمیر قالوا راجع بجمیع فرقه بنی اسرائیل است از اصول و فروع
و این هر دو کلمه را بحکم این فرقه بطریق تقسیم و توزیع گفته اند سمعنا آبا و اسلاف ایشان و عصینا ابناء و اخلاف ایشان و برای همین نکته قالوا فرموده اند و الا
مناسب آن بود که قلتم میفرمود لیکن گفتن قلتم مطلقا آن میشد که حاضران و مخاطبان نیز سمعنا گفته باشند حال آنکه اینها غیر از عصینا نمیگفتند و بعضی دیگر
از مفسرین گفته اند که حاضران آن وقت متفرق شدند بعضی سمعنا گفتند و بعضی عصینا و جماعه دیگر گفته که جمیع فرقه بنی اسرائیل این هر دو سخن گفتند اما سمعنا بزبان
قال و عصینا بزبان حال و برخی دیگر چنین گفته اند که فی الحال همه سمعنا گفتند و بعد از آن که وقت ادای تکلیفات رسید و آن تکلیفات بر ایشان شاق آمد عصینا
الحجه را این اشکال برآنست که سمعنا دلالت بر اطاعت میکند و عصینا برخلاف آن پس جمع بین الکلامین الممتنع فیمن از عاقل خصوصا در وقت
کمال خوف و هراس اظهار عصیان چه قسم تجویز توان کرد اند و در جواب گاهی باختلاف قائل و گاهی باختلاف زمان و گاهی باختلاف القول بالحال
یا قال که رفع این اشکال قصد کرده اند و تحقیق آنست که سمعنا دلالت بر اطاعت میکند پس اول کلام ایشان محض عصیان است گویا چنین گفتند که ما همه این احکام را بگوش
شنیدیم لیکن اطاعت این احکام نخواهیم کرد پس جمع بین الکلامین المتنافیین لازم نیامد آری برآنکه قبول احکام توریت از فرقه بنی اسرائیل که حاضران آنوقت بودند
نیز متواتر و ثابت است و این کلام صریح دلالت بر عدم قبول میکند پس جمعش چه باشد و نیز برداشتن کوه محض برای قبول کنانیدن آن احکام بوده اگر اینها آن
کلمه گفته بودند پس بایستی که را بر ایشان انداخت گویم حقیقت الامر اینست که بنی اسرائیل با وجود دیدن کوه بالای سرهای خود اولا قبول آن احکام نکردند و
دانستند که آوردن کوه محض برای تخویف و ترسانیدن است بشفاعت حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام اینواقعه هولناک که هیچ سابقه وقایع دیگر دفع خواهد شد
السلام تکلیفات شاقه توریت چرا نماییم در همانوقت این کلمه از زبان ایشان برآمد و چون دیدند که بعد از گفتن این کلمه کوه فرو تر آمد و متصل سر رسید

دانستند که این بار دلالۀ مقبول نمی‌فهمند تا چار سجده افتادند و الفاظ قبول گفتن گرفتند و در سورۀ اعراف اشاره باین واقعه مفصل فرموده اند درین آیت که
واذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة وظنوا انه واقع بهم الی آخره و ازین تقریر معلوم شد که ذکر این قصه درین مقام بعد از ذکر واذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور که در
صدر قصص بنی اسرائیل در رکوع ان الذین امنوا گذشته است تکرار نیست بلکه این اول قصه است و آن آخر قصه مانند واذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها بعد
از واذ قال موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة تفصیلش آنکه در آنجا بعد از ذکر خذوا ما آتیناکم بقوة واذکروا ما فیه واقع شده و آن دلالت میکند
بر طلب یاد کردن یا داشتن که بعد از شنیدن و قبول کردن است و در اینجا واسمعوا که برای طلب شنیدن است و ظاهر است که امر شنیدن وقت عدم قبول
است و نیز در آنجا ثم تولیتم من بعد ذلک فلولا فضل الله علیکم ورحمته لکنتم من الخاسرین صریح دلالت میکند که ایشان قبول کرده بعد از آن برگشتند پس
مجموع این قرائن مستفاد شد که در آنجا بیان حالت قبول ایشان است که بچه رنگ بعد از مدافعت بسیار قبول کردند و باز چند الوقت برگشتند و درینجا بیان ابتدای
حال ایشان است که هنوز قبول نکرده بودند پس اشکال الترجیح بوجه مندفع گشت و توهم تکرار هم زائل شد و دوم آنکه مقتضای ظاهر کلام آن بود که قلتم سمعنا و عصینا
میفرمودند بدلیل الفاظ خطاب در میثاقکم و فوقکم و خذوا و اسمعوا این ظاهر گذاشته قالوا بصیغه غائب چرا آورده اند جوابش آنکه شیوۀ کریمان و بزرگان است
که جرمیکه کسی را بروی او ذکر میکنند بجهت بی‌ادبی او را بالمشافه بآن نسبت نمی‌نمایند بلکه در وقت ذکر جرائم شنیعه مخاطب التفات بغیر او نموده حکایةً از حال او خبر
میدهند چنانچه آقایان کریم را با غلامان و نوکران معمول است و درینجا هم تا وقتی که عنایات خود را از اخذ میثاق و رفع طور و امر بأخذ و سماع مذکور
میفرمودند راه خطاب مسلوک داشتند و چون نوبت بذکر انحراف و تقبیل ایشان رسید توجه به پیغمبر علیه السلام و مومنین فرموده بطریق غیبت نقل انحراف نمودند باز چون الزام
ایشان و ابطال دعوی ایشان از انحراف و تشنیع مستلزم نمودن منظور افتاد باز دیگر درینجا بامرکم به ایمانکم خطاب ساختند اما بواسطه پیغمبر علیه السلام گویا از
خطاب تشفاهی از ایشان مسلوک گشت سوم آنکه اشراب در استعمال فصحای عرب دو معنی دارد اول نوشانیدن و سیر کردن و تفسیری که گذشت مبنی بر
همین معنی بود و درین استعاره لطیفه هست بغایت خوش آینده زیرا که اگر نوشانیدن بزمین منظور است پس چنانچه آبی که بزمین نوشانند ماده نباتات
زمین میگردد همچنان محبت گوساله بر رسته ماده قبایح و شنایع صادره از ایشان گشت و اگر نوشانیدن شراب و مسکرات منظور گشته پس چنانچه
شراب مسکر در رگ و پی میدود و هوش و حواس را بسر باد و آدمی را لا یعقل میکند بحدیکه در خواهر و زن فرق نمیکند و در میان نیک و بد تمیز نمی‌نماید
همچنان ایشان را محبت گوساله مست لا یعقل ساخت دوم رنگی را از رنگها آمیزش رنگ دیگر دادن چنانچه عربان گویند ثوب مشرب بحمرة و درین استعاره
هم حسن و لطافتی متحقق است زیرا که چنانچه رنگ بر پارچه داخل میکند و در مسام او نفوذ مینماید همچنان محبت گوساله و حرص بر عبادت او دلهای ایشان را رنگین کرد
چهارم آنکه در لفظ اشربوا که صیغه مجهول است دلالت هست بر آنکه سوای ایشان دیگری با ایشان انکار کرده است آن دیگر کیست معتزله میگویند که سامری یا ابلیس و
شیاطین الانس والجن ایشان را بعبادت گوساله مشغوف ساخته باین رنگ رنگین کرده بودند باین تعبیرات نمودند و اهل سنت میگویند که مسبب الاسباب که ذات واحد
است جمیع اسباب منتهی بآنجناب اند اگر ابلیس است هم باغوای او کار میکند و اگر سامری است هم بتعلیم او این صنعت آموخته است پنجم آنکه ایمان از جنس اعراض است
امر و نهی از آنچه قسم متصور تواند شد لیکن آنچه باعث بر فعل و سبب آن میشود نوعی از مشابهت با مر و حکم کننده بهم میرساند پس مسبب او را تعبیر بامر مینمایند
چنانچه در آیه الصلوٰة تنهی عن الفحشاء والمنکر همین قسم تشبیه منظور داشته اند ششم آنکه در مقام الزام خصم مجاز سلوک طریقه تحکم بنسبت با شناسا و اجب
التعظیم جائز و روا است چنانچه درینجا بئسما یأمرکم به ایمانکم واقع شده و الا ایمان بغایت شی شریف است نسبت بد افعال و هم را اسناد نتوان کرد هفتم آنکه
تقریب این کلام که از ابتدای وقالوا قلوبنا غلف تا اینجا رسیده است موافق قواعد مناظره این است که مضمون قلوبنا غلف که از یهود بیان صادر شده
بود و دعوی کمال تصلب خود در دین خود بود که امر محمود است و حق تعالی این دعوی را بر ایشان رد فرمود بآنکه این همه انکار از عین
و تسفلی است که بسبب کفر شما بر دلهای شما فائض شده پس بی التفاتی شما بسوی پیغمبر دین خود و در دلائل تامل نکردن از
قبیل تعصب باطل شما است نه تصلب حق و علامت این سه چیز است اول آنکه قرآن و پیغمبر آخر الزمان را قبل از آمدن نهایت تبرک و
معظم میدانستند و بنام او در مهمات خود توسل می‌جستند و چون این هر دو در بنی اسماعیل پیدا شدند نه در بنی اسرائیل بعرق حسد شما جنبش آمد
و قبول شما به انکار مبدل گشت و این دلیل صریح بر تعصب شما است دوم آنکه شما می‌گوئید که غیر از تورات کتابی دیگر

ور دانیم اگرچه از پیش کتب ما موافق توریت باشد و این نیز علامت تعصب است که اگر شخصی از محبوبان خود بگوید کلام السماء فوقنا او را باور کنیم و اگر از دشمنان خود کسی
این کلام را بگوید او را تکذیب نمائیم و از بیست که شما انبیای بنی اسرائیل را که هرگز مخالف توریت نمی گفتند بلکه احکام توریت را تاکید میکردند از راه جهت
جهالت بکشتید پس معلوم شد که مخالفت شما مبنی بر تعصب است نه بر تصلب سوم آنکه اسلاف شما در زمان حضرت موسی عم نیز بی التفاتیها و سرتابیها از حد
برگذرانیدند مثل سوال رؤیت و نقض عهود موکده کرده اند پس اگر این لجاج و اصرار را استقلال بر دین ایمان قرار دهید پس بدچیزیست ایمان شما و درین هم علامت
که در میان تعصب باطل و تصلب حق فارق اند ترقی از ادنی باعلی واقع شده زیرا که اول انکار قرآن را با وصف وضوح دلائل بر صدق او و دلیل حسابات ساخته
اند بعد از ان بقتل انبیائی که موافق توریت میفرمودند و امر و نهی مینمودند تعرض آورده اند بعد از ان بمخالفت خود حضرت موسی عم در ایام حیات ایشان نقض نموده و این
اعلای مراتب تعصب ایشانست و اگر فرقه یهود بگویند که ما بکتابهائیکه سوای توریت است و شریعتهائی که سوای شریعت موسویست از انجهت کفر می ورزیم که
بعد از توریت کتابی دیگر از آسمان نازل نشده و نه شریعتی دیگر از آسمان فرود آمده پس گفتن ما نؤمن بما انزل علینا احتراز از غیر منزل من الله است نه احتراز
از منزل من الله علی غیرنا و درین صورت ملام و معاتب نتوانیم شد پس در جواب اینحرف ایشان قل یعنی بگو اگر چنین است که در اعتقاد شما سوای توریت
هیچ کتاب نازل نشده و سوای شریعت موسوی شریعتی دیگر فرود نیامده پس میباید که دار آخرت که عبارت از بهشت و نعیمهاست نزد خدا خالص برای
شما باشد چه حقیقت منحصر در شما شد ان کانت لکم الدار الآخرة عند الله یعنی اگر باشد برای شما دار آخرت نزد خدا خصوصا چون آن دار آخرت خالصة
یعنی خالص باشد شما و دیگری را در ان شرکت نباشد نه بآن معنی که درجات بلند انجا مخصوص شماست و مردم دیگر هم در درجات سفلانی در آیند
بل من دون الناس یعنی سوای مردمان دیگر پس می باید که موت را که وسیله وصول بآن سرای پر نعمت است دوست داشته باشند بسوی شما از زندگانی دنیا زیرا که اگرچه بسبب
زندگانی دنیا اعمال رافعه درجات بهشت میسر شوند لیکن بسبب این زندگانی رسیدن بآن محبوب مرغوب بدیر میشود و بسبب موت زود بآن محبوب مرغوب وصال
حاصل میگردد و قاعده محبت است که محب را دور ماندن از محبوب یکساعت و یک لحظه هم دشوار می افتد اگرچه بداند که دیر آید درست آید پس اگر اینمعنی
نزد شما محقق است فتمنوا الموت ان کنتم صادقین یعنی پس آرزو کنید موت را اگر شما راستگویانید درین دعوی اگر بگویند که ما از انجهت آرزوی موت نمیکنیم
که ما را یقین حاصل نیست که هرگاه ما آرزوی موت خواهیم کرد البته موت بما خواهد رسید گوئیم که این تردد را اینجا طراوه ندهید زیرا که ما که مالک موت و حیاتیم با شما
آرزوی موت خواهید کرد بلا توقف موت را بشما خواهیم رسانید چنانچه در حدیث شریف وارد است که اگر یهودیان آرزوی موت بکنند البته هر شخص از ایشان
خود مخنوق شده بجای خود میمرد و بر روی زمین هیچ یهودی باقی نماند و چنین است که هر ممکن بوقت تحدی و اظهار معجزه بحسب وعده الهی واجب الوقوع
میگردد و اما این جواب متعلق بر آرزوی ایشان بود چون آرزو نکردند واقع هم نشد و لن یتمنوه ابدا یعنی و هرگز آرزوی موت نخواهند کرد گاهی مادام که
در زندگانی دنیا باشند گو بعد از چشیدن موت و دیدن شدائد بکلی بالاتر از موت اند چار و ناچار بگویند که یا لیتها کانت القاضیة و یا لیتنی کنت ترابا
زیرا که ایشان بتجربه گوئی این پیغمبر در وعده و وعید یقین میدانند که هرگاه ما آرزو کنیم مرگ آید و بعد از مرگ ایشانرا خدا تعالی جزائی خواهد داد بما قدمت
ایدیهم یعنی موافق انچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از گناه از قوت عامله ایشانست زیرا که اکثر اعمال بدست است و جزا جزای کامل
دهد حق تعالی ایشانرا بر اعمال ایشان با وصف شدت علم ایشان والله علیم بالظالمین یعنی و خدای تعالی داناست بظالمان پس ایشان
اگر بهم آرزوی موت نکنند دانند و بهزار و صد گریزان باشند البته ایشان از مرگ [illegible] برسد و بمیرند و بعد از مرگ جزای کردارهای ناشایسته خود یابند
یعنی در کتاب الدلائل از ابن عباس روایت آورده که چون این آیت اول نازل شد آنحضرت عم یهود را جمع نموده گفتند که اگر شما درین دعوی راست میگوئید
بزبان بگوئید که اللهم امتنا قسم بخدائی که جان من در دست قدرت اوست هیچکس از شما این دعا نخواهد گفت مگر که آب گلوی او را داده خفاق مهلک
گلوگیر او را بخواهد کرد و فی الفور هلاک خواهد گشت پس یهودیان از گفتن این کلمه ابا ورزیدند و ترسیدند و بعد از ان این آیت نازل شد که و لن یتمنوه
ابدا بما قدمت ایدیهم آنحضرت عم فرمودند که والله لن یتمنوه ابدا یعنی اگر این کلام یعنی لن یتمنوه ابدا که خبر میدهد الا که یهودیان هر کس هیچگاه آرزوی
موت [illegible] معاملت [illegible] زیرا که اگر ایشان آرزوی موت میکردند البته منقول میشد بلکه متواتر ثابت گشت که مردم درین [illegible]
[illegible] آن واقع [illegible] شد [illegible] تشهیر آنرا [illegible] اگر کسی [illegible] آرزو [illegible]

این ظلوم را چگونه معلوم تواند شد پس مطابقت این خبر با واقع تحقیق واضح گردد و گوئیم که اول تمنی کار دل است بلکه در لغت عرب تمنی همین را میگویند که
یهودیان خود آرزوی خیر را اظهار کنند و بگویند که کاش این خیر را حاصل شود و لیکن آنکه تحدی انبیا بخبری میباشد که ظاهر و مکشوف باشد نه مخفی و مستور و ظاهر هم
هست که مکنونات ضمائر و قلوب خبری نیست که غیر از علام الغیوب بران مطلع نمیتواند شد در مقام تحدی و اثبات حقیت مسئله از مسائل یا دعوی از دعاوی بنا
کار بران امر مستور خلاف عرف است و لهذا در روایات سابقه ابن عباس رض گذشته که آنحضرت صلعم بمجرد گفتن کلمه اللهم امتنا از یهودیان اکتفا فرمودند و نگفتند
که بدل آرزوی موت بکنید دوم آنکه مسلمانان که آرزو کار دل است اما هیچ کار از کارهای دل نیست که دلیل وجود و عدمش از افعال جوارح نتوان گرفت و لهذا
گفته اند که ما من عبد ان الا وله بیان قرار و عیان از موت و اسباب موت بلکه از طلب زیادتی موت و تکذیب لسانی او دلیل صحیح هست برانکه ایشان از محبت موت
اصلا در دل نبود زیرا که معنی هر خبری که با کراهیت انجیر جمع نمیشود سوم آنکه حال یهودیان آنوقت از دو شق بیرون نبود آرزوی دلی موت گاهی از ایشان متحقق شده
باشد اگر شده پس این خبر مطابق واقع برآمد و دلیل صحت نبوت گشت و اگر نشده پس می بایست که بزبان اظهار آن آرزو میکردند تا از خجالت الزام و انفعال بطلان
دعوی خود نجات می یافتند عاقلان برای دفع این خجالت هزاران دروغ می بندند و ایشان را گفتن این کلمه است چه از دست میرفت و چه بهای است که
اگر ایشان را آرزوی موت در دل حاصل نیست بزبان اظهار آن نکردیم خجالت و انفعال الزام را بخود عائد ساختن و هم دروغگو شدن و هیچ عاقل این قسم حرکت
بیهیچ نمیکند که هم ضرر دنیوی هم ضرر دینی در آن متحقق گردد بلکه اگر آرزوی دلی موت ایشان را حاصل نگشت و اظهار آن بزبان میکردند عقلا گنجایش داشت که دروغ
را برای حفظ حرمت و ابروی سخن برادری خود حیله تسیرین میدانستند پس تقاعد یهودیان از اظهار این آرزو بزبان دلیل صریح است بر نبودن آن آرزو در دلهای
ایشان باقی ماند درینجا سوالی چند بتحقیق طلب اول آنکه این کلام متعلق است بمسلمین از طرف یهودیان نیز الزام میرسد که بگویند که مسلمانان نیز دعوی میکنند
که بهشت و مافیها خاص برای ایشان است غیر از ایشان فرقه دیگر از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین در آنجا نخواهد در آمد و باوصف آن آرزوی موت نمیکنند
بلکه از وی بهزار حیله میگریزند پس ما هم اگر این دعوی نمائیم و از موت بگریزیم و او را مکروه داریم بر ما چه الزام عائد میشود و حل این است که درینجا دو اعتقاد است اول آنکه
بهشت خالص برای ما است و فرقه های دیگر را در آن نصیب نیست دوم آنکه ما همه هر چه بکنیم در بهشت خواهیم در آمد و محبت موت بالجمله لازم مجموع این هر دو اعتقادات
گو لازم هر یک از اعتقادین فرادی فرادی نباشد بلکه عند التحقیق در لزوم این محبت محض اعتقاد ثانی هم کفایت میکند و یهودیان این هر دو اعتقاد داشتند چنانچه
از مجموع کلام ایشان که لن تمسنا النار الا ایاما معدودة و لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری است ظاهر میگردد بخلاف مسلمین که ایشان اعتقاد دوم ندارند
بلکه همیشه از اعمال سیئه و اقوال نامرضیه خود خائف و ترسان میباشند پس این کلام مقلوب نمیتواند شد زیرا که کلمه لکم الدار الآخرة عند الله خالصة من دون الناس
بر مجموع این هر دو اعتقاد دلالت میکند زیرا که لام تخصیص در لکم اشارت بخصوص ثواب آنجا برای جمیع مخاطبین مینماید و لفظ خالصة بر خلوص از انواع
عذاب اشعار دارد پس معنی کلام این شد که اگر نزد شما بهشت برای منفعت فرقه شما است غیر مسبوق بنوعی از عذاب و دیگران را درین منصب شرکتی هم متحقق نه تا بجهت
حسد الشرکا این نعمت مبالات نکنید پس تمنی سرعت وصول باین نعمت چه نقص دارید دوم [illegible] گفت که [illegible] که در مقابله یهودیان آنوقت
واقع شده بودند مثل جناب پیغمبر صلعم و مهاجرین و انصار ایشان را ممکن بود و جهت این قلب با معارضه نمایند که ما همه پیغمبر را برای تبلیغ شرایع و تنفیذ
احکام الهیه مبعوث شده ایم بلکه در حقوق این منصب تا منتهی در ما است و اگر بمیریم و هلاک شویم تا قیام قیامت معمور نیست که دیگری باین منصب قیام نماید
زیرا که پیغمبر ما خاتم المرسلین صلعم است و ما همه اهل المؤمنین اگر ما در میان نباشیم کیست که اقوال و افعال پیغمبر را و احکام نازل من الله را باهل قرون متاخره
برساند و رسانیدن او حد تواتر پیدا کند تا الزام حجت با آن تواند شد پس مقصود که در حکمت الهی از وجود ما است تمام نمیشود و [illegible] ازین است
که راضی بمرگ خود نمیشویم تا ابطال حکمت خالق خود نکرده باشیم دوم آنکه هر فرد از این اشخاص مذکورین [illegible] برای بقای برده کار خود
بود یا مانند بنده مطیع که برای حصول مراتب عالیه بی اختیار خواهان ملازمت سید خود میباشد نه مانند عبید آبق که دور و دراز مواجهه مالک
خود گریزان میباشد و دلیل بر این محبت شوق ایشان است که جان و مال خود را در جهاد صرف میکردند [illegible]
سپر این دین ساخته بودند تا آنکه حق تعالی در شان ایشان نازل فرموده من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و نیز نازل فرمود که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و نیز [illegible]

ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و از حضرت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رض مرویست که بعد از هر نماز این دعا میکرد اللهم ارزقنی شهادة
فی سبیلک و وفاة ببلد رسولک و از حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه مرویست که کان یطوف بین الصفین فی غلالة یعنی در میان دو صف
قتال اسپ خود را جولان میداد در حالی آنکه یک پیراهن یک تو چون پوشیده بود حضرت امام حسن رض در خدمت ایشان گفتند که ما هذا بزی المحاربین یعنی این
لباس جنگ نیست که شما پوشیده آید درین جا زره و جوشن و مانند این می باید فرمود یا بنی لا یبالی ابوک علی الموت سقط ام علیه الموت سقط و از حذیفة بن الیمان آمده
است که در حالت احتضار او شنیدند [illegible] حبیب و سرور فراوان بهم رسیده باواز بلند میفرمود که جاء حبیب علی فاقة لا افلح من ندم یعنی دوست که محبوب است در غلبه احتیاج
و کمال اشتیاق آمد و هر که بر آمدن این محبوب ندامت داشته باشد رستگار مباد و عمار بن یاسر در جنگ صفین همین نعره میزد الان القی الاحبة محمدا و حزبه
و چون کم هزار و چهار صد کس در حدیبیه با آنحضرت صلعم بیعت بر موت کردند حق تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة بالجمله هر که از سیرت صالحه صحابه کبار رض خصوصا حضار بدر و شهدای احد و اهل بیعت الرضوان واقف باشد بالیقین بداند که ایشان در محبت موت
فی سبیل الله طرفه قدم راسخ داشتند تا آنکه سعد بن ابی وقاص در نامه خود برستم بن فرخ زاد که سردار لشکر کفار بود نوشته اند که فان معی قوما یحبون الموت
کما یحب الاعاجم الخمر و درین نوشتن اشاره ایست لطیف [illegible] زیرا که حالت سکر نیز نوعی شباهت دارد با حالت موت که شخص مست لایعقل شده ازین
جهان بیرون سر و در سیر و دور عالم خیال مستغرق میگردد و قبل ازین حالت تشبیه الموت را شراب خواران برای حیث چند ساعت و سیر عالم خیال دوست
داشته باشند ما مردم موت را که موجب وصول محبوب حقیقی و سیر عالم ملکوت [illegible] دوست چرا دوست نداریم و بر ظاهر است که متاع دنیا در برابر نعمت آخرت بغایت قلیل
است و آن قلیل هم بر یهودیان آن زمان که مخاطب این کلام اند بعد از ظهور لمعات انوار محمدیه علی صاحبها السلام والتحیة و منازعتی که با ایشان مسلمین را پیش
آمد تا آنکه منجر شده بجدال و قتال و قتل ابطال و رجال و سبی ذراری و اطفال و نهب نفائس اموال و ضرب جزیه خراج و لزوم فقر و مسکنت و احتیاج نهایت
منغص و مکدر گردید پس حق ایشان موت نسبت باین حیات بلا شبهه خیر و بهتر بود بزعم ایشان و اگر یهودیان گویند که ما در تمنی نعیم آخرت پیش قدم ایم لیکن موت
که وسیله وصول آن نعمت است بالطبع مکروه نفس است ازینجهت تمنی موت نداریم و از آن گریزان می باشیم گوئیم وسیله این شی محبوب اگرچه نظر بذات خود مکروه است
لیکن عاقل آن وسیله را برای حصول آن محبوب بهزار دل آرزو میکند مانند قصد و منقیه برای حصول شفا درین جا باید دانست که بعضی مفسرین در تفسیر این آیت
روشی دیگر اختیار نموده اند که از اکثر اشکالات وارده درین مقام نجات می بخشد گفته اند که حق تعالی در ابطال این دعوی ایشان که لنا الدار الآخرة
خالصة من دون الناس طریق تحدی و اعجاز را مسلوک فرموده نه طریق الزام و مناظره را پس گویا چنین ارشاد شد که اگر شما درین دعوی صادق آید پس علامت
صدق شما این قرار دادیم که آرزوی موت کنید بی آنکه در میان این دعوی و آرزوی موت تلازمی و تعلق ثابت باشد چنانچه گویند که اگر دعوی تو
راست است باید که دست خود را بر سر نهی زیرا که معجزه از حرکات معتاده بی آنکه سببی ظاهر داشته باشد دلیل اعجاز الهی است و عند الاعجاز تصح دعوی
النبی و یبطل دعوی مخالفیه و ظاهر است که تمنی موت چندان امر مشکل نیست خصوصا چون تمنی را به اظهار زبانی حمل کرده شود پس عاجز شدن یهودیان
باجمعهم از آنکه آرزوی موت را بزبان خود اظهار نمایند دلیل صریح شد بر کذب ایشان درین دعوی و بعضی دیگر از ایشان گفته اند که محض انکار درین
دعوی لفظ خالصة است و من دون الناس نیز متعلق بخالصة پس معنی کلام چنین شد که اگر سرای آخرت برای شما است نزد خدا درانحالت که آن
سرا خالص از عذاب باشد مطلقا بخلاف مردم دیگر که ایشان را از آن سرا خالص از عذاب بهره نخواهد آمد یا مطلقا از آن محروم خواهند ماند یا بعد چشیدن عذاب
بآن خواهند رسید و بسبب این توجیه اعتقاد دوم که سابق مذکور شد نیز ازین کلام ظاهر و هویدا گشت و قلب این کلام مسلمین از جانب یهودیان مندفع شد
سوال دوم آنکه ازین آیت و لقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رأیتموه و انتم تنظرون مانند آن معلوم میشود که آرزوی موت و بذل جان در
آن مرتبه محمود و علامت نجات و دلیل شوق الهی است و موید این احادیث بسیار وارد شده از انجمله آنکه بروایت عبادة بن الصامت رض آمده
که آنحضرت صلعم فرموده من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه و از انجمله آنکه در مذمت مسلمانان آخر الزمان و جبن
ایشان از جهاد کفار وارد شده حب الدنیا و کراهیة الموت و دلیل عقلی نیز شاهد همین است زیرا که مرد با ایمان را انگیز همت حصول رضای حق است و انس و سعادت
بقیه کام دارد که انحالت آخری است جاودانی و زندگی دنیا فانی و ناپایدار و مع هذا شواغل منغصه اوقات و مانعه از طاعات [illegible]

رغبت در آخرت و اعراض از لذت دنیا و استحقار عیش اینجا اندر الازم است و هرچند بالطبع کراهت موت میکنند اما آن کراهت که بسبب رغبتی در لذات
معاودیه نباشد بلکه بسبب درد و سبب آمدن [illegible] و سختی کشاکش روح که مانند شرب دوای کریه الطعم متنفر کرده طبیعی میباشد و محجوب عقلانی و هم خوف مواخذه بر اعمال و عتاب
بر تقصیرات بسیار میخواهد که زندگی دراز یابد و حسنات بسیار بجا آورد و توفیق توبه او را نصیب شود پاک و صاف شده از جهان برود مانند سفر بی اسباب و تهیه زاد و راحله نکرده
و لهذا در حدیث عباده بن الصامت آمده که چون آنحضرت علیه السلام این کلمه فرمودند حضرت عائشه رضی الله عنها عرض کردند که یا رسول الله ما همه موت را مکروه میداریم
پس حال ما چه خواهد شد آنحضرت علیه السلام فرمودند این کراهت معتبر نیست که [illegible] و عقاب لذت [illegible] گذشته
معتبر آن وقت است که وقت احتضار است در آن وقت مرد با ایمان را از هر جانب بشارت بر بشارت میرسد و آثار رضوان الهی و رحمت او تعالی در باره او ظاهر
میشود [illegible] آن وقت نزد او هیچ چیز محبوب تر از موت نمیباشد و کافر را از هر طرف اسباب عذاب و عقوبت نمودار میشوند و تخویف و تهدید واقع میشود
پس آن وقت هیچ چیز نزد او مکروه تر از موت نمی باشد و در بعضی روایات آمده که آنحضرت علیه السلام در جواب این سوال فرمودند که الموت قبل لقاء الله یعنی کراهت
موت مستلزم کراهت لقاء الله نیست زیرا که موت پیش از لقاء الله است و وسیله آن لقاست و اما که وسیله کرده باشد [illegible] از دواعی
که وسیله حصول مطلب است [illegible] مسهل کریه الطعم که وسیله حصول شفاست و سفر پرخطر که وسیله حصول مال است و احادیث بسیار دلالت می کند
بر آنکه آرزوی موت و تمنای آن حرام است نباید کرد چنانچه حدیث مشهور که در صحاح سته مروی و ثابت است و هو قوله لا یتمنین احدکم الموت لضر نزل به فان کان
ولا بد فلیقل اللهم احینی ما کانت الحیوة خیرا لی و توفنی اذا کانت الوفاة خیرا لی پس جمع و تطبیق درین تعارض [illegible] باشد جوابش آنکه آرزوی موت کردن
بسبب کمال شوق و رغبت معاد و انس بحالت تجرد [illegible] دلیل نجات و غلبه شوق الهی است لیکن اظهار این [illegible] در شرع ناجایز [illegible] زیرا که در اصل این
از [illegible] و منافع حیات غافل میگردد و نمی اندیشد که هر قدر درین دنیا [illegible] زیاده [illegible] بجناب الهی حاصل
کنیم و مزید شوق و رغبت بهم رسانیم پس اگر احیانا بسبب غلبه شوق باین حالت رود بهتر باید که در کتمان آن کوشد و بزبان اظهار نکند چنانچه جمیع [illegible]
[illegible] در شرع واجب [illegible] چنانچه از کبرای صحابه [illegible] منقول [illegible] شده بود
و [illegible] زندگی دنیا [illegible] در آن وقت اظهار [illegible] فرح و سرور [illegible] مطلب [illegible] خارج از رغبت است
و [illegible] منقول شده [illegible] پس [illegible] آن خبری دیگر است [illegible] خبری دیگر گاهی
[illegible] بلای [illegible] تحمل آن [illegible] چنانچه [illegible] گفته است شعر [illegible] الموت [illegible] الاخیر [illegible]
[illegible] منافی مقتضای توکل و تسلیم است
[illegible] حضرت ربوبیت [illegible] حیات
[illegible] احادیث صحیحه [illegible]
[illegible] اشاره [illegible] سوال سوم آنکه درین سوره [illegible]
[illegible] که فی الدار الآخرة خالصة من دون الناس یعنی بهشت [illegible] خالص از عذاب
برای ماست و دیگر [illegible] و در سوره جمعه آنست که نحن اولیاء الله من دون الناس یعنی دوستان خدا ماییم نه دیگران [illegible]
که دوستی خدا وسیله وصول بهشت و نعیم آخرت است و وصول به بهشت و نعیم آخرت مطلوب بالذات پس [illegible] دعوی
ایشان که انحصار مطلوب بالذات است در فرقه خود [illegible] تمام نفی و انکار کرده آید و در سوره جمعه دعوی ایشان که انحصار وسیله است
[illegible] نفی بدون تاکید انکار کرده شد تا فرق در مطلوب و وسیله حاصل شود [illegible] دعوی ایشان [illegible] خاص تر
[illegible] که درین سوره [illegible] زیرا که هرکه [illegible] بهشت و نعمت آخرت حاصل شود لازم نیست که ولی خدا هم باشد [illegible] قاعده
[illegible] اثبات خاص [illegible] اثبات عام [illegible] الانسان موجود فلان ابن فلان
موجود [illegible] یعنی انحصار نجات و وصول بدرجات جنت در فرقه خود [illegible] دعوی ثانیه یعنی انحصار ولایت [illegible] دعوی اول [illegible]

داخل شد [illegible] که مطابق نفی بلیغ از آن حرفی نیست در رد دعوی ثانیه اکتفا باصل نفی که مدلول کلمه لا است مناسب وفاق و چون در آیت سابقه خبر داده بود

از آنکه یهودیان هرگز آرزوی موت نمی کنند و نخواهند کرد و محالست که شخص آرزوی امری کند [illegible] باشد و با هیچ یکی از طرفین تضاد [illegible] رغبت نباید بلکه [illegible]

موت و حیات یکسان باشد نه خواهان موت باشد و نه جویای حیات برای دفع این احتمال فرمایند که کاش ایشان آرزوی موت میکردند و نه حریص زندگی

دنیای خود بودند بلکه بمقتضای تسلیم لا امر نهند و نفی اراده خود هر دو جانب موت و حیات را مفوض برضای خداوند خود میساختند که این حالت نیز نوعی است از

حالات مخصوصه طالبان عقبی بلکه طالبان مولی لیکن چون تجربه و امتحان نمای حالت ایشان بخلاف این حالت هم یافته ولتجدنهم یعنی و البته خواهی یافت این یهود را

که بهشت را خالص نصیبه خود میگویند احرص الناس على حياة یعنی حریص ترین مردمان بر نوعی از زندگانی که بغایت طویل و پایدار باشد زیاده تر از آنچه در طبیعت

انسانی مرکوز و مجبول است بلکه ایشان را حریص تر یابی بر زندگانی که از ومن الذين اشركوا یعنی و از کسانی که شرک می نمایند و نسبت بسیار آن [illegible] بیشتر محبت زندگی

دنیا دارند با هیچ [illegible] که گویا درین باب از حد انسانیت بر آمده اند و از زمره خارج شده زیرا که معاد و عاقبت را اصلا معتقد نیستند و موت را فنای محض و عدم مطلق میدانند

و غیر از زندگانی دنیا هیچ زندگانی را [illegible] اند پس بهشت ایشان همین دار دنیا است اگر ایشان برین زندگانی حرص کنند جا دارد [illegible] است درین یهودیان که

خود را اهل کتاب می گویند و اقرار بدار الجزا می نمایند بلکه بهشت آن سرا را خالص برای خود می دانند چون نسبت بمشرکین حرص زاید نمایند توان دانست که ادعای

دروغی بودن خود بنظر می آید و اقوال ایشان لاف نفسی بیش نیست و دلیل بر زیادتی حرص ایشان از سایر الناس آنست که زیاده تر از هم دیگر در فکر ازدیاد

عمر خود می باشند و در طلب شفا از امراض زیاده بر حد مشهور وسعی می نمایند بهر طبیب و افسونگر و هر ساحر رجوع می کنند برای بقای انفاس [illegible]

[illegible] خود را [illegible] برای رفاهیت عیش خود [illegible] آن از هر جانب [illegible] حلال [illegible] کرده [illegible] و این شیوه ایشان تا

آخر دم حیات مستمر میباشد با وصف پیران سالی و تساقط اسنان و سفیدی موی [illegible] از معالجات و تدابیر ازدیاد عمر خود باز نمی آیند

و دلیل بر زیادتی حرص ایشان نسبت بمشرکان آنست یود احدهم یعنی دوست میدارد یکی از ایشان در حق خود نه در حق تمام فرقه و خاندان

خود که در حق تمام فرقه و خاندان و مذهب و مشرب خود این تمنا که اکثر اشخاص را میباشد در ایشان هر یک آرزو میکند لو یعمر الف سنة یعنی آنکه عمر

طویل یابد بقدر هزار سال حالانکه میدانند که درین مقدار عمر اصلا چیزی از حلاوت زندگی [illegible] هیچ عیش بهره مند نشوند و هیچ قوت بکار خود [illegible] توانستند

پرداخت و مشرکین را آرزوی این قدر عمر دامنگیر نمیشود [illegible] آنست که مشرکان چون منکر معاد و عاقبت اند در خیر آنجا رغبت [illegible] و از شر آنجا [illegible]

و یهود [illegible] در دل میدانند که در آن سرای مجازات [illegible] خواهد شد و مستحق عذاب ابدی شده ایم تا وقتیکه در دنیا زنده ایم از آن

عذاب [illegible] بسبب محبت [illegible] از روی خود را دور میدارند از عذاب الهی وما هو یعنی و نیست این قدر عمر یافتن بمزحزحه

من العذاب یعنی دور دارنده آن شخص از عذاب الهی اگر چه موافق آرزوی او واقع شود ان یعمر یعنی آنکه عمر هزار سال داده شود زیرا که هر چند امید

طویل می نماید لیکن چون آخر منقطع است در حکم مدت قریب و قلیل است در اینکه هر که ارتکاب کفر و گناه است هر قدر در دنیا دیر تر بماند زیاده

با معصیت [illegible] این مقدار عمر طویل در کفر و گناه گذرانیدن در حقیقت خود را [illegible] عذاب

آنست که اصلاح اعمال خود نمایند و بتوبه و ندامت گرایند و این امر ایشان را میسر نیست والله بصیر بما یعملون یعنی و خدا بیناست بانچه در عمل

آرند از زیادتی کفر و عدم [illegible] ارتکاب گناهان و مناهی [illegible] در عذاب که در صورت کوتاهی عمر [illegible] حاصل نخواهد

شد بلکه بسبب زیادتی اعمال قبیحه عذاب ایشان درین طول عمر افزون تر خواهد شد و اگر ایشان فی الواقع کوتاه هم باشند باین آرزو که عمر

هزار سال در گناه و کفر بگذرانیم مرتکب کفر و گناه هزار ساله شوند [illegible] حق تعالی میداند که اگر این قدر عمر خواهند یافت [illegible] اعمال خواهند گذرانید پس خود

عذاب [illegible] می کنند [illegible] اگر یهودیان گویند که با جبرئیل [illegible] ایمان نمی آریم [illegible] از راه حسد است [illegible]

[illegible] قرآن بواسطه جبرئیل بر شما نازل شده و جبرئیل دشمن [illegible]

[illegible] یعنی بگو [illegible] جبرئیل [illegible]

جبرئیل [illegible] اطلاع [illegible] میکائیل [illegible]

و بخت نصر را که از دست او قتل عام کرده و کشتن نداد تا آنکه جوان شد و بیت المقدس را خراب ساخت و فرقه بنی اسرائیل را قتل و بندی کرد چون این همه چیزها بحکم خداوندی کرده باشد او را در این امور دشمن گرفتن نیز بی‌حس است **مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ** هر که باشد دشمن جبرئیل دشمنی او محض بی وجه است

زیرا که جبرئیل نازل کرده این قرآن را بر دل تو محض باذن خدا و بفرموده او نه با استقلال از نظر خود زیرا که جبرئیل علیه السلام را با جماع علما بیش از منصب سفارت و رسالت ثابت نیست و هرچه میکند و میرساند بحکم خدا تعالی میکند و در رسالت انبیاء از سر تا پا بی‌تقصیر است

پس محکم خدمت تمام از جهت عداوت با شما میشد اگر با فرض جبرئیل علیه السلام بسبب رسانیدن قرآن با شما دشمنی با هم باشد زیرا که حق تعالی بذات خود دشمن قرآن و حامیان آن جبرئیل علیه السلام تابع مرضی او تعالی است برای ایمان کفر با نجه نازل کرده جبرئیل علیه السلام است و نیز او چیزی که نازل کرده است **مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ** یعنی موافق آنچه پیش از آن

که بحضرت موسی علیه السلام و دیگر انبیای بنی اسرائیل نازل شده بود تصدیق کننده آن است پس نازل کرده جبرئیل علیه السلام گویا قرار کردن کتب سابقه است و اقرار کردن بآن یعنی عمل نمودن بآنها لازم گردید

جبرئیل علیه السلام است کمال سفاهت و حماقت است که اگر دوست شما بگوید که **السماء فوقنا** باور دارید و اگر دشمن شما بگوید **وَهُدًى** الخ باور ندارید و اگر دوست شما ازطرف بادشاه حکمی رساند او را قبول کنید و اگر دشمن شما همان حکم را رساند رد کنید بلکه آنچه نازل کرده جبرئیل علیه السلام در نبوت نازل کرده ما نه صفت که هم در باید زیرا که او تعالی کتب شما

هست یعنی و هدایت کامل است از هدایت منزل سابق **وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ** یعنی و بشارت است برای مومنان بشرط آنکه از قبول کنند و از روی اقرار بدان عمل نمایند

و بآن هدایت هدی اگر دیده نصیحت و تعلیم او بوساطت جبرئیل علیه السلام حاصل شود و محبت تو به او گردد نزد کور زیاده مهربان و دوستی که او را افشان او راست

و نزد سیم میعرافت عارف و آسمان زیاده بر بین دوستی نیست و از نیز شوق بسازد پس آنچه از سبب اعلام و بیان کرده آید همین شخصیت و این حق تعالی ما شده است که دوست

کسی چاه هلاکت خلاص کنند نشان راه راست دهد و او بگوید که اینکه دشمن هست من سخن او را قبول ندارم و در چاه می‌افتم باشد حیران و پریشان که بسبب خوف مضطر و حیران می

برسی آید و او را کسی خبر خوشی رساند و تسلی بخشد و او بگوید که من سخن او را باور ندارم و خوف و بیم جان خود را بر باد میدهم و سبب نزول این آیت در تفسیر ابن

جریر و ابن ابی حاتم و کتب حدیث مثل طبرانی و بیهقی و مسند امام احمد و عبد بن حمید و مسند ابن مردویه منقول است که چون آنحضرت علیه السلام در مدینه منوره بهجرت تشریف

داخل شدند جمع کثیر از یهودیان برای تفتیش حال پیش ایشان آمدند سرگروه ایشان عبد الله بن صوریا که از احبار فدک بود متصدی امتحان گشت

و پرسید که اول ما را از کیفیت خواب خود خبر ده که از کیفیت خواب پیغمبر آخر الزمان در کتابهای ما علامتی را نشان داده اند به بینیم که آن علامت

در تو موجود هست یا نه آنحضرت علیه السلام فرمودند که چشمان من خواب میکنند و دل من خواب نمیکند و غافل نمیشود اگر همین علامت پیش شما

موجود است عبد الله بن صوریا گفت که راست گفتی همین علامت است حالا ما را از چند چیز میپرسیم که آن چیزها را غیر از پیغمبران کسی نمیداند آن

حضرت علیه السلام فرمودند که هرچه خواهید بپرسید لیکن من از شما عهد خدای خواهم و آن عهد میثاق که حضرت یعقوب علیه السلام از فرزندان خود گرفته

بودند که اگر من شما را از آن چیزها خبر دهم شما ایمان آرید و متابعت خود اختیار کنید یا گفتند که قبول است بعد از آن

ابن عبد الله گفت که بارى بگو مشابهت فرزند گاهی با مادر و گاهی با پدر از چه سبب میشود آنحضرت علیه السلام فرمودند که در مرد و زن

هر دو منی موجود است منی مرد سفید غلیظ می باشد و منی زن مایل بزردی و رقیق می باشد هر منی که بالا می برآید و منی دیگر را در ته

نشاند یا در استقرار در رحم سبقت میکند و پیش از منی دیگر جمع میگردد و یا باعتبار اجزاء هم غلبه مینماید فرزند در مشابهت خود میکشد اگر یکی از این

سه چیز در منی مرد متحقق شود فرزند بخاندان پدر مشابهت پیدا کند و اگر در منی زن این چیزها بهم آمد فرزند بخاندان مادر مشابهت حاصل نمود بعد از آن پرسید که کدام

عضو از فرزند از منی مادر پیدا میشود و کدام کدام از پدر آنحضرت علیه السلام فرمودند که استخوانها و پی‌ها و عصبها وقت عمرها از پدر پیدا شده و گوشت و خون

از مادر گفتند که راست گفتی همین قسم در کتابهای پیغمبران پیشین مذکور است حالا بگو که حضرت یعقوب علیه السلام چه چیز را بر خود حرام کرده بود

که اول طعام پیشینیان چگونه گوش بسیار خوش بود در بعضی روایات است که گوشت شتر و ماده و شیر شتر بود و گفتند ایشم راست گفتی بعد از آن پرسیدند که حالا خبر ده از ارواح

حضرت یعقوب از خود حرام گردانیده بود آنحضرت علیه السلام فرمودند که حضرت اسرائیل را مرض عرق النسا لاحق شده بود نذر کرده بود اگر خدا مرا از این مرض شفا بخشد

لذیذترین طعامهای ایشان بود بر خود حرام سازم بعد ببرکت خدای تعالی از این مرض شفا یافتند بر خود حرام گشته کردند آنحضرت علیه السلام فرمودند

که دلیل چیز باقی مانده است بعد از آن گفتند که فرشته کدام است که پیش تو می آید و وحی آورد بگو که آنچه بعد آن کار ما است

آنحضرت صلعم فرمودند که رفیق من و همکلام من از فرشتها حضرت جبرئیل است عم عداوت است از جمله فرشتها که از همراهی نبی باشد و وحی بسوی او آورد در این امر یک
پیغمبر ایشان گفتند که ما متابعت تو نخواهیم کرد زیرا که جبرئیل دشمن ماست از جمله فرشتها اگر میکائیل صاحب وحی تو میبود البته متابعت تو میکردیم آنحضرت صلعم فرمودند که
جبرئیل را چه سبب دشمن میدارید گفتند بچند سبب اول آنکه از قدیم نبوت و رسالت در خاندان ما بود و حالا جبرئیل این منصب را در بنی اسماعیل گردانید و ما را از این
خدمت معزول ساخت دوم آنکه خسف و مسخ و عذاب قحط و وبا بر امم سابقه او کرده است و میکائیل صاحب باران و ارزانی و رفاهیت است سوم آنکه پیغمبران ما خبر
داده بودند که بیت المقدس از دست شخصی که بخت نصر نام دارد و در زمین بابل و عراق پیدا خواهد شد و وقت تولد او فلان تاریخ خواهد بود و مکان او فلان موضع خراب
خواهد شد و قوم بنی اسرائیل را از دست او تباهی و خرابی خواهد رسید چون وقت تولد او رسید بزرگان ما چند کس را از معتبران خود همراه این پیغام
فرستادند که آن طفل را بجویند و بکشند هرگاه فرستادهای بزرگان ما در شهر بخت نصر رسیدند و او را در اطفال بازی کنان یافتند خواستند که بکشند جبرئیل بصورت
آدمی ظاهر شده آن طفل را زیر دامن خود پنهان ساخت و گفت که اگر این طفل همانست که از دست او شما را اذیت رسیدن مقدر است پس شما را قدرت بر کشتن او نخواهد بود زیرا که
تقدیر را تبدیل نیست و اگر این طفل آن طفل موعود نیست پس چرا طفل بیگناه را می کشید فرستادهای بزرگان ما برگشته آمدند و بخت نصر چون جوان شد فوج بر سر شام در بیت
المقدس کشیده و بنی اسرائیل را زیر و زبر ساخت و آنحضرت صلعم بشنیدن این عذر ایشان سکوت کردند تا آنکه روزی حضرت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که متصل
مدرسه یهودان بود برای کاری گذر کردند حال آنکه [illegible] و ایشان را عادت چنین بود که هرگاه از آن راه میگذشتند در مدرسه یهودان داخل میشدند و از ایشان
سخنان و حکمتهای توریت و دیگر کتب ایشان می شنیدند و تعجب میکردند که کتب الهیه هم چه قسم مصدق یکدیگر واقع شده اند امروز نیز بهمین عادت در بیت
المدارس داخل شدند دانشمندان یهود در آن روز [illegible] گفتند که ما شما را بسیار دوست میداریم و طمع داریم که شما هم ما را دوست میدارید
زیرا که شما پیش ما می آیید و از دیگر یاران شما اکثر تشریف می آرید حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که آمدورفت من نزد شما از راه محبت شما نیست و لیکن
سوال میکنم و جواب شما میشنوم و از رفت و آمد من خود تسکین قلب [illegible] بلکه برای تحصیل زیادتی بصیرت در دین خود [illegible]
را از روی کتابهای شما معلوم میکنم و در ایمان قوت میگیرم و تعجب هم میکنم که با وجود اعتقاد صدق شما ایمان نمی آرید [illegible]
و پیغمبر را متابعت او نمی کنید دانشمندان یهود گفتند که [illegible] صاحب او پیغمبر جبرئیل است و جبرئیل
عدو ما است و دشمن میداریم زیرا که در عالم هر جا خسف و مسخ و عذاب واقع شده است بوساطت او واقع شده و جبرئیل صاحب تشدید و سختی است [illegible]
پوشیده [illegible] و میکائیل صاحب رحمت است [illegible]
اگر میکائیل صاحب این نبی میبود البته ما ایمان میآوردیم و متابعت میکردیم حضرت امیرالمؤمنین عمر فاروق [illegible]
در خصوص جبرئیل و میکائیل [illegible] قرب و منزلت ایشان [illegible] جبرئیل [illegible] میکائیل [illegible] حضرت امیرالمؤمنین
فرمودند که [illegible] قرب و منزلت ایشان نزد خدای تعالی معلوم شد که هر کس دشمن یکی از ایشان باشد دشمن دیگری هم خواهد بود و هر که دشمن ایشان باشد
خدا هم خواهد بود این سخن حضرت امیرالمؤمنین [illegible] قبل
از آنکه ایشان در مجلس رسیدند حضرت جبرئیل عم این آیت را آورده بود هرگاه ایشان رسیدند آنحضرت صلعم فرمودند که یا عمر موافق تقریر تو الزام داد
حضرت حق تعالی یهودیان را و این آیات را تلاوت نمودند حضرت امیرالمؤمنین [illegible] سخت تر از سنگ
می یافتم و اینجا باید دانست که در ذکر این صفت قرآن که مصدقا لما بین یدیه و هدی و بشری للمؤمنین است در مقام [illegible] و حاصلش آنکه باعث
تصدیق کلام مسموع از مخبر در عالم یکی از سه چیز میباشد اول آنکه سامع آن کلام مطابق آنچه بزرگان او گفته اند معتقد میباشد اگر کسی موافق گفته
بزرگان او میگوید فی الفور باور میکند و آنچه مخالف میباشد هر چند دلیل عقلی بران قائم شود دوم آنکه سامع آن کلام محقق و طالب دلیل است پس
اگر دلیل قوی بران خواهد یافت قبول خواهد کرد و الا انکار خواهد نمود سیوم آنکه سامع آن کلام مغلوب الوهم و الخیال است هر خبر خوش که دلالت
بر حصول مطلب یا دفع بلای میکند بی تامل و دلیل التصدیق میگردد و هر خبر ناخوش که از امر مخوف می ترساند انرا باور ندارد پس مصدقا لما بین یدیه اشاره شد
بباعث اول بر تصدیق و هدی بباعث دوم و بشری للمؤمنین بباعث سیوم و چون هر سه باعث تصدیق درین کلام جمع شده باشد دیگر تصدیق نکردن کفر و عناد است

بیان سبب عداوت یهود با حضرت جبرئیل علیه السلام

کمال حماقت و سفاهت است خصوصاً با این عذر نامسموع که آورده دشمن ماست باقیماند درینجا سوالی چند جواب طلب سوال اول آنکه در میان شرط و جزا ربطی می باید و درینجا
در میان شرط که من کان عدوا لجبریل است و جزا که فانه نزله علی قلبک باذن الله است ربطی ظاهر معلوم نمیشود جوابش آنکه مفسرین را در بیان ربط در میان این شرط و جزا
دو طریقه است اول آنکه جزای این شرط را محذوف دارند و دلیل آن جزای محذوف را که فانه نزله علی قلبک الی آخره است قائم مقام جزا انگارند پس معنی کلام چنین شد که اگر
کسی جبرئیل علیه السلام را دشمن دارد و دشمنی او محض بی وجه است زیرا که جبرئیل علیه السلام واسطه وصول این نعمت عظیمه است از جناب الهی به بندگان چون نزول قرآن بواسطه جبرئیل علیه السلام محض بحکم
و فرمان خداست نه بالاستقلال بخود پس اگر نظر بان کنند که جبرئیل علیه السلام باینکار ماموریست او را میباید که معذور دارند و بدانند که اگر حق تعالی میکائیل علیه السلام را باینکار
منصوب میساخت هم چنین میکرد و برو همین اشکال متوجه میشد و اگر نظر بان کنند که جبرئیل علیه السلام برای ما خوانی پر از نعمت هدایت و بشارت آورده است و دوای شافی درد ما از شفا
خانه غیب بما رسانیده است او را می باید که مشکور بدارند و به هزار زبان شکر این احسان او ادا نمایند و به هزار دل دوستدار او شوند دوم آنکه جزای این شرط محذوف نیست بلکه فانه نزله
علی قلبک الی آخره جزا واقع شده اما جزای شرط بر دو وجه در کلام بلغا می آید یکی آنکه آنچه متفرع و مترتب شود بر شرط و مسبب باشد از شرط آنرا مذکور کنند چنانچه درینجا
می گفتند که من کان عدوا لجبریل استحق العذاب دیگر آنکه آنچه شرط بران متفرع و مترتب شده و سبب شرط گشته است آنرا مذکور کنند چنانچه گویند ان عاداک
زید فقد آذیته و اساءت الیه درینمقام همین طریقه مسلوک فرموده اند زیرا که یهودیان درین عداوتی که با جبرئیل علیه السلام داشتند بر دو طریق عتاب منظور است اول آنکه بیان
خبث سبب این عداوت و دوم به بیان شناعت و قبح ثمره و نتیجه آن عداوت که در آیت آینده مذکور است و چون سبب هر چیز بر مسبب آن چیز تقدیم طبعی دارد در ذکر هم
تقدیم سبب عداوت بر نتیجه و ثمره آن ضرور افتاد پس معنی کلام بر این طریقه چنین است که هر که دشمن جبرئیل علیه السلام باشد پس سبب این دشمنی آنست که او قرآن را بر دل تو
القا می کند نه بر دل کسی از بنی اسرائیل و از بسکه آن قرآن جامع صفات کمال کتب است که هم موافق کتب سابقه است و هم دلیل ارشاد و هدایت
و هم بشارت و خوشخبری است عرق حسد ایشان حرکت نموده نازل کننده آن را دشمن گرفته اند و ظاهر است که چون سبب عداوت کسی حسد باشد
و آن هم بر نعمت دینی قبیح ترمی باشد از آنکه بسبب دیگر باشد از اسباب دشمنی سوال دوم آنکه ضمیر در نزله راجع بقرآن است حال آنکه لفظ قرآن
مذکور نیست پس اضمار قبل الذکر لازم آمد جوابش آنکه ضمیر را گاهی حکم اسم اشاره میدهند و بجای آن استعمال میکنند و درین استعمال حضور
ذات مشار الیه کفایت میکند تقدم ذکر او در لفظ در کار نیست و در حین تلاوت قرآن حضور ذات قرآن بلا شبهه متحقق است پس استعمال صحیح
شد چنانچه در انا انزلناه فی لیلة القدر معلوم است و از ینجاست که اهل عربیت بعد از تتبع تراکیب بلغای عرب گفته اند که در چند
چیز نزد ایشان اضمار قبل الذکر جائز است مثل آسمان و زمین و روز و شب و انگشتان دست و امثال ذلک در مانند ولو یواخذ الله الناس بما کسبوا
ما ترک علی ظهرها من دابة و مانند انها انداه باردة والذی شققهن خمسا و تحقیق آن همین است که درین استعمالات ضمایر را بجای اسمای
اشاره می آرند و در استعمال اسم اشاره حضور ذات مشار الیه کافی است و این چیزها غالبا حاضر میباشند بحضور ذهنی که تصحیح اشاره توانند
کرد سوال سوم آنکه چون آنحضرت علیه السلام بگفتن این کلام مامور شدند پس از زبان ایشان بایستی که فانه نزله علی قلبی باذن الله
علی قلبک چرا فرمود. در جواب این سوال اکثر مفسرین چنین گفته اند که لفظ خطاب در علی قلبک بنابر حکایت کلام الله وارد است گویا
چنین ارشاد میشود که این کلام که من میفرمایم بهمه خصوصا بیهودیان برسان پس درین صورت ایراد علی قلبی مناسب نیست بلکه علی قلبک
متعین است و بعضی از ایشان گفته اند که آنحضرت علیه السلام مامور بودند بگفتن جمله شرطیه که شرط او موجود است و جزای او محذوف و
قوله من کان عدوا لجبریل فانه یعادی من لا یلیق ان یعادی و کلام آینده یعنی فانه نزله علی قلبک باذن الله دلیل این جمله
شرطیه است از کلام امر که حق تعالی است سوال چهارم آنکه تنزیل قرآن بر تمام آنحضرت [illegible] بر دل فقط پس وارد کردن لفظ علی
قلبک چه وجه دارد جوابش آنکه نزول قرآن بر تمام شخص مخصوص بآنحضرت علیه السلام نیست بلکه عام است بجمیع امت زیرا که چنانچه قرآن بواسطه
جبرئیل علیه السلام بران حضرت علیه السلام نازل شد همچنان بواسطه آنحضرت علیه السلام بر صحابه که بدولت سماع قرآن را از آنجناب فائز شدند نازل گشته
بواسطه آن سامعین بر دیگران و هکذا الی زماننا هذا فرقی که هست بسبب قلت وسائط و کثرت آنهاست و آنچه مخصوص [illegible] بآنحضرت علیه السلام
است نزول قرآن بر قلب است که اتیان را اصلا نیست و الفاظ این مبهم است که کلام [illegible]

اکنون نیز لازم است که حقیقت این مطلب را بیان کنیم که میرسد این طریق علم و مطرود است و اقتباسات کلام الله بهمین طریق بدل میرسد دوم آنکه او را ابتداء بر قلب وارد شود و الفاظ و مرتبه در خیال حاضر نمودند

و آنچه که تلقین از اهل کمال و غیره متعارف است آنحضرت عم را قرآن مجید بواسطه جبرئیل عم بهمین طریق میرسید بهمین جهت آنحضرت عم را در یاد داشتن آن کلام

طویل هرگز حاجت تکرار و باره خواندن نمی شد و از نزد او مستحضر میکردند و الا کلام مسموع یکبار خصوص طویل هرچند حافظه شخص قوی باشد یاد نمیماند پس برای تخصیص

این نزول که باعث حسن همین است لفظ علی قلبک آورده شد آمدیم بر تخصیص لفظ جبرئیل باید دانست که جبرئیل باجماع اهل عربیت غیر منصرف است بسبب علمیت

و عجمه و هم سریانی بمعنی این نام موافق روایات اکثر صحابه بمعنی عبدالله است با این تفصیل که جبر بمعنی بنده بلی اختیار و مجبور است و عاده بند خوبست و ایل بمعنی الله است و همچنان روی

عن ابن عباس و عکرمه و علقمه و غیرهم رضی الله تعالی عنهم تفسیر ابن جریر و ابن ابی حاتم لیکن دیلمی از ابو امامه رضی مرفوعا روایت کرده که قال قال رسول الله عم اسم

جبرئیل عبدالله و اسم میکائیل عبیدالله و اسم اسرافیل عبدالرحمن و در کتاب العظمه ابوالشیخ نیز همین روایت از حضرت امام زین العابدین رضی نیز منقول

است و محتمل است که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل کلمه ایل اند و ایل بمعنی الله است القاب این برسه فرشته باشند و نامهای مذکوره یعنی عبدالله

و عبدالرحمن اعلام مخصوصه ایشان ترجمه این القاب پس تعارض نمی ماند بیهقی در شعب الایمان و خطیب در متفرق و متفق از ابن عباس رضی آورده که کل اسم فیه ایل

فهو عبدالله و بهر تقدیر نامهای این فرشتها از قبیل اسمای بعضی ایشان نیست که از کمال تعشق اصالح می نامند بلکه اسمای ایشان توقیفی یعنی مقرر کرده خدا است

پس دلالت بر مرتبه کمال ایشان می کنند بلا تشبیه مثل القاب که پادشاهان کار امراء می بخشند و بر مناصب مراتب ایشان دلالت میکنند مانند وزیر اعظم

و امیر الامراء و میر سامان و غیرهم پس جبرئیل عم چون بمقتضای مدلول اسمی خود که آن اسم نزد یهودیان نیز از جناب حق تعالی داده شده است در ید قدرت

الهی مجبور باشند و هیچ از خارجیت مرتبه خود نمی باشند و حالتی که نمونه مضمون مصرع انه بجز تابلی و باخر لی نیم تواند بود او را با حضرت حق ثابت باشد

پس عداوت او درین کار در حقیقت عداوت خدا شد باین سبب که از فضل خود چرا بر کسی از بندگان خود نازل فرموده ظاهر است که من کان عدوا لله

یعنی هرکه باشد دشمن خدا بر آنکه چرا فضل خود را بر بنده از بندگان خود بلی مشوره و تجویز ما نازل فرموده و ملائکته یعنی و دشمن فرشتگان او نیز که چرا

بگفته و فرموده او در رسانیدن این فضل و فیض بر آن بنده ساعی شدند گویا فرشته ها رسولان نباشند و رسله یعنی و دشمن رسولان او نیز که چرا این فیض را

قبول کردند و پاس خاطر ما نکردند گویا رسولان فرشتها باشند و جبریل یعنی و بالخصوص دشمن جبرئیل نیز که هم فرشته است و هم رسول و هم معلم قرآن

و نازل کننده آن در لوح قلب این پیغمبر و میکال یعنی و بالخصوص دشمن میکائیل نیز که هم فرشته است و هم مدد و معاون جبرئیل و هم راضی بنازل کردن قرآن

بر قلب این پیغمبر عم در حقیقت دشمنی فرشتها و رسولان عموما و این دو فرشته و این دو رسول خصوصا دشمنی خدا است زیراکه دشمنی محبوب فرستاده هر شخص دشمنی

آن شخص میباشد چنانچه این کس اسباب عداوت خدا از چند طرف برای خود جمع کرد اول آنکه اراده الله تعالی را دشمن داشت و بر فعل او اعتراض کرد دوم آنکه بندگان

خاص او را که محبوب او نید و بقول او کار میکنند دشمن داشت سوم آنکه جبرئیل و میکائیل عم را بالخصوص که از جمیع فرشتها و رسولان ملکی ممتاز اند دشمن

داشت پس عداوت خدا بروی منعکس گشت و چنانچه او خدای تعالی را دشمن داشت خدا تعالی او را دشمن خواهد داشت فان الله عدو للکفرین یعنی زیراکه خدای دشمن

کافران است اگرچه بیک وجه کفر ورزند ایشان را که بچند وجه کفر ورزیدند و هم خدا را دشمن داشتند و هم فرشتگان و هم رسولان و هم جبرئیل و هم میکائیل عم را چرا

دشمن ندارد که کفر ایشان اغلظ انواع کفر شده درینجا باید دانست که ذکر جبرئیل و میکائیل عم بعد از ذکر ملائکه که شامل ایشانست دلالت میکند بر آنکه ایشان را

در قرب و منزلت مرتبه ایست بس بلند که بالخصوص دشمن ایشان موجب دشمنی خدا میشود که با این هر دو فرشته با قطع نظر از ملکیت که موجب محبت است مرتبه

دارند که محبت ایشان لازم و عداوت ایشان کفر میگردد و برای افاده همین خصوصیت بالافراد و الاستقلال نام این دو فرشته را یاد فرموده آمده و الا ذکر

خاص بعد از ذکر عام چندان در کار نبود و نیز در تخصیص ذکر این دو فرشته درین مقام وجهی دیگر هم هست آنکه سبب نزول این آیت قیل و قالی بود که در

حق جبرئیل و میکائیل عم فیما بین یهودیان و مسلمین واقع شده بود و هرچند در مقام عداوت مذکور جبرئیل عم بود فقط نه میکائیل لیکن چون جبرئیل و میکائیل

عم باهم در اتحاد در رضی و اطاعت پروردگار خود حکم یکجا شده در قالب ارادند بلکه میکائیل عم را اشارت فرمود که عداوت جبرئیل عم بعینها عداوت میکائیل عم

است اگرچه بر زبان نگویند و خود را دوست میکائیل عم دانند مثل فرقه روافض که عداوت خلفای ثلثه رضی دارند و بر زبان خود را دوستدار

خلیفه چهارم می پندارند حال آنکه عداوت ان هر سه بعینها عداوت چهارم هم هست و ایشان قبیل [illegible] ارتباط خلفای اربعه است از بس گفتن و خلافت ایشان بوده است

دانستن این نکته که افضل الجوابین هم که وصل بواو فرموده است ترکیب عطفی ونیز باید دانست که حرف واو در اینجا بمعنی او است زیرا که عداوت یکی ازین پنج کس که دین در حصول کفر
کفایت میکند لیکن در اینجا نکته ایست باریک که بمراعات آن نکته دقیقه حرف او را گذاشته حرف واو را وارد فرموده اند و آن این است که هر چند بظاهر ممکن است که تشخص عداوت
یکی ازین پنج کس بدون دیگری باشد و عداوت دیگری نداشته باشد اما در حقیقت عداوت هر یکی ازین پنج کس مستلزم عداوت همه است پس در حقیقت عداوت این همه مجتمع میباشد نه متفرق
باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن این است که اسرافیل علیه السلام موافق اکثر روایات افضل از جبرئیل علیه السلام است پس عداوت او را چرا بالتخصیص درینجا ذکر نفرمودند جوابش آنکه
اسرافیل را تعلق با صور و نیا دیده درجه بقیه که نیز الروح اند نیست الا بواسطه این سه کس که جبرئیل و میکائیل و عزرائیل اند پس حقیقت اسرافیل منزله حقیقت جنسی است که تحصیل آن
مگر در ضمن انواع و حقایق این سه کس منزله انواع متحصله میباشد ظاهر است که معنی جنسی متعلق محبت و عداوت نمی تواند شد زیرا که بسبب اطلاقی که دارد
متقابلات قیود را جامع میشود اگر از یکجهت متعلق عداوت میباشد از جهت دیگر متعلق محبت هم میگردد و بالعکس عزرائیل علیه السلام چون موکل بقبض ارواح اند
و موت بالطبع مکروه هر جاندار است عموما و انسان را خصوصا پس کراهیت فعل ایشان اگر منجر بعداوت گردد محل گنجایش میتواند بود بخلاف این سه فرشته
که حقیقت عداوت نسبت بایشان متصور نمیتواند شد مگر مشابه عداوت پس عداوت ایشان صریح دلیل عداوت خداست انتهی ... اخرج الطبرانی و ابو الشیخ در
کتاب العظمة و بیهقی در شعب الایمان بسند معتبر روایت کرده اند از حضرت ابن عباس رض که روزی آنحضرت صلعم با حضرت جبرئیل علیه السلام در خلوت نشسته بودند
که ناگاه کناره آسمان ترقید و حضرت جبرئیل علیه السلام بسبب آن ترقیدن غنچه شدن گرفتند و سر بزمین نهادن آغاز نمودند و آثار تواضع و فروتنی و خوف
و فزع بر ایشان ظاهر شدن گرفت درهمین حالت فرشته نزد آنحضرت صلعم متمثل شد و آواز گشت و گفت که ای محمد پروردگار تو ترا سلام میفرماید و ترا مختار میکند
در آنکه میخواهی پیغمبر بادشاه باشی یا میخواهی پیغمبر بنده ... آنحضرت صلعم متردد شده بر حضرت جبرئیل علیه السلام نظر کردند حضرت جبرئیل علیه السلام سر خم کرده اشاره
فرمودند که بندگی و فروتنی را اختیار فرمایید آنحضرت صلعم گفتند که من بنده وار زیست خواهم کرد بادشاهی مرا نمی باید آن فرشته جواب را شنیده بر آسمان
عروج کرده رفت بعد ازین سانحه عجیبه آنحضرت صلعم با حضرت جبرئیل علیه السلام فرمودند که یا جبرئیل من از شما میخواستم بپرسم که این فرشته کیست و شما را بدیدن او
اینحالت چرا بهم رسید لیکن من بر شما حالتی دیدم که ازین سوال بند شدم حالا بگوئید که این که بود و شما را اینحالت از چه بود جبرئیل علیه السلام گفتند که این فرشته اسرافیل
علیه السلام است از روزی که حق تعالی او را آفریده است همیشه بحضور جلال الهی ایستاده میماند و هر دو قدم خود صف زده بکمال خشوع ایستاده میباشد هرگز چشم خود بالا نمیکند
و در میان او و در میان پروردگار او هفتاد حجاب است از نور همه است پرده نورانی است اگر یکی ازان پرده ها نزدیک گردد ... سوخته شود و خدمت این فرشته این است که
لوح محفوظ بر روی او نهاده و او را بر مکنونات آن لوح اطلاع داده هرگاه اراده الهی متعلق میشود که در آسمان یا در زمین تغیری واقع شود آن لوح خود بخود بلند
شده بجبهت این فرشته میرسد و این فرشته در همان وقت در ان لوح نظر میکند و آن امر مقدر محتوم را در یافت می نماید اگر از جنس عمل من میباشد مرا بان میفرماید
و اگر تعلق بکار و بار میکائیل علیه السلام دارد بان میکائیل امر میفرماید و اگر بملک الموت تعلق دارد او را مامور میکند آنحضرت صلعم فرمودند که من از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که شما بر کدام کدام کار مقرر اید جبرئیل علیه السلام گفتند که بر تحریک بادها و فتح و شکست لشکرها گفتم که میکائیل علیه السلام بر کدام خدمت مقرر است گفتند بر باران و روئیدن گیاها
گفتم که ملک الموت علیه السلام بر کدام کار است گفتند که بر قبض ارواح باز گفتند که چون حضرت اسرافیل علیه السلام فرود آمدند دانستم که قیامت قیام قیامت است و ترس که دیدم
تغیر حالتی که بر من دیدید از همان ترس بود و طبرانی بسند ضعیف از حضرت ابن عباس رض روایت کرده که روزی آنحضرت صلعم فرمودند که آیا شما را خبر دهم که افضل فرشتگان
کیست حضرت جبرئیل علیه السلام اند و افضل پیغمبران حضرت آدم علیه السلام اند و افضل روزها روز جمعه است و افضل ماهها ماه رمضان است و افضل شبها شب قدر است و افضل زنان مریم دختر عمران است
که فضلیت حضرت جبرئیل علیه السلام بر فرشتگان و فضلیت حضرت آدم علیه السلام بر پیغمبران فضلیت مطلقه نیست بلکه بملاحظه کارهای نافع نوع انسانی است باین وجه که حضرت جبرئیل علیه السلام محض بتکمیل
نوع انسانی و صلاح معاد افراد این نوع بانزال وحی و شرایع و امداد عابدان و مطیعان بانوار و برکات و اهلاک جبابره و فراعنه میپردازند ازین جهات در حق این نوع بالخصوص
منتهی احسان ایشان زاید است والا در روایت سابق گذشت که حضرت اسرافیل علیه السلام در قرب و منزلت و اطلاع بر مکنونات لوح محفوظ پیش قدم اند بلکه بر حضرت جبرئیل علیه السلام
و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل علیه السلام حکمرانی مینمایند و همچنین فضلیت و بزرگی حضرت آدم علیه السلام ازین است که اشتمال بر جمیع آدمیان در جریده اعمال ایشان ثبت است و اصل اصول این
نوع ایشان اند و اول افراد این نوع و اول کسیکه از حق تعالی بلا واسطه خلیفه خود فرموده ایشان اند والا قرب و منزلت آنحضرت صلعم و حضرت ابراهیم علیه السلام معلوم است و در حدیث
شفاعت صریح وارد شده که آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة [illegible] پس معلوم شد که اگر نظر بعموم و احاطه کمالات کرده آید سرا سر حضرت آدم

[illegible]

نوع هیچ کس نیست زیرا که هر کمالی که در نوع انسانی بروز نموده در ذات ایشان بطریق الاطلاق اندراج اجمالی موجود بود حتی کمال محمدی عم نیز و از غایت حلم
و درجه کمال نموده آید برابر بذات مقدس خاتم المرسلین هیچ کس نیست صلعم ... جامع جمیع کمالات ... تشبیه ... آب
روان جمال الکمه بر سینه ... و آب روان نمیرسید بیهقی در شعب الایمان و ابن ابی شیبه از ثابت بنانی روایت کرده اند و صابونی در کتاب المائتین ...
رض مرفوعا روایت کرده که یکی از خدمات جبرئیل عم آنست که حقتعالی او را بر عرض حاجات ادمیان داشته ... نموده است که اگر محبوبی از محبوبان حق تعالی
برای حصول مطلبی در جناب الهی دعا می کند جبرئیل عم عرض مینماید که فلان بنده فلان مطلب میخواهد حکم میشود که حاجت او را حاصل بکنید و
مطلب او را بر آرید تا دعای بسیار کند که مرا آواز او و دعا و زاری او خوش می آید و اگر کافری یا فاجری برای مطلبی دعا می کند حکم میشود که زود
مطلب او را بر آرید تا آواز ناخوش خود مرا ناخوش نکند و ابو الشیخ از حضرت ام المومنین حضرت عائشه رض و امام احمد نیز روایت کرده اند که آنحضرت
عم روزی حضرت جبرئیل عم را گفتند که من میخواهم که شما را بصورت اصلی شما ببینم حضرت جبرئیل عم گفتند که فلان ساعت از شب در میان بقیع الغرقد
تشریف بیارید تا شما را بصورت خود بنمایم آنحضرت عم همان وقت در آن میدان تشریف بردند دیدند که حضرت جبرئیل عم از جانب آسمان با لباس سندس
یعنی دارایی که بالای آن مروارید و یاقوت و زبرجد نصب کرده اند و ششصد پر دارند و آن پرها همه منظوم اند به زبرجد و یاقوت و مروارید یکیک پر از آن
پرها القدر فراخی داشت که کرانه آسمان را پوشیده بود و ابو الشیخ از شریح ابن عبید رض مرفوعا روایت کرده اند که آنحضرت عم میفرمودند که من جبرئیل عم را
بصورتهای گوناگون دیده ام و حالا اکثر بصورت دحیه کلبی می بینم و قبل ازین صورتهای مختلفه بر من ظاهر میشد و بیشتر اوقات ایشان را چنان میدیدم
که شخصی شخص دیگر را از پس غربال می بینند و بیهقی در دلائل النبوت روایت نموده که روزی حضرت حمزه عم شریف آنحضرت عم عرض کردند که یا رسول الله
من میخواهم که جبرئیل عم را بصورت ایشان بمن نمایید آنحضرت عم فرمودند که شما طاقت دیدن ایشان نخواهید شد ایشان گفتند که بلی بسیار شوقمند ... خواهم
شد آنحضرت عم فرمودند که پس بنشینید ناگاه حضرت جبرئیل عم نازل شدند و هر دو قدم خود را بر سنگی کالای که متصل کعبه نهاده بودند و مردم بر آن ... جامه های خود
را وقت طواف می انداختند گذاشته آنحضرت عم حضرت حمزه رض را فرمودند که نظر خود را بردارید ایشان نظر خود برداشتند و هر دو قدم جبرئیل عم را دیدند و غش افتاد
چون بهوش آمدند مردم پرسیدند که شما چه دیدید گفتند که من زبرجدی سبز دیدم لیکن در آن زبرجد القدر تابش و درخشندگی بود که چشم من خیره شده بیخود افتادم
و ابن المبارک در کتاب الزهد خود بروایت ابن شهاب رض آورده اند که آنحضرت عم روزی در شب مهتاب بسوی مصلی میرفتند که ناگاه حضرت جبرئیل عم
در نهایت لمعان و درخشندگی ظاهر شدند آنحضرت عم بیهوش افتادند چون بخود آمدند دیدند که حضرت جبرئیل عم سر آنحضرت عم را بر سینه خود گرفته و یکدست خود را
بر سینه مبارک آنحضرت عم نهاده و دست دوم را در میان دو شانه آنحضرت عم گذاشته نشسته اند و می پرسند شما را چه شد که بیهوش شدید آنحضرت عم فرمودند
که من هرگز گمان نداشتم که چیزی از مخلوقات این نور و شعشعان داشته باشد حضرت جبرئیل عم فرمودند که اگر شما اسرافیل عم را ببینید که یک پا در مشرق است و
یک پا در مغرب و عرش بر دوش او است خیلی تعجب کنید و با وصف اینهمه طول و عرض جثه در بعضی احیان بسبب تجلی عظمت الهی گنجیده ... خرد میشود و ابن ابو داود
در کتاب المصاحف از حضرت امام محمد باقر رضی الله تعالی عنهما روایت کرده که از جمله اصحاب کرام رضی الله عنهم امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه باین مرتبه بود
که بسر گوشی جبرئیل عم با جناب حضرت رسالت پناه عم می شنیدند اما صورت ایشان را ندیده بودند حاکم از حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنه روایت کرده است که من
روزی در خلوت آنحضرت عم در آمدم و حضرت جبرئیل عم را با حضرت عم دیدم آنحضرت عم فرمودند که افسوس هر که غیر از انبیا حضرت جبرئیل عم را ببیند چشم ... بینا
کور میشود لیکن من از خدا امیدوارم که ... این کوری ترا در آخر عمر لاحق شود چنانچه حضرت ابن عباس رض در آخر عمر نابینا شده بودند و ابو الشیخ بروایت ابن عباس رض
از آنحضرت عم آورده که در بهشت نهری است که غیر از جبرئیل عم دیگری را حکم در آمدن نیست و حضرت جبرئیل عم هر روز یکبار در آن نهر غوطه میخورند و بعد از برآمدن خود را
می افشانند و از هر طرف قطره ایشان یکیک فرشته پیدا میشود و در روایت علاء ابن هارون وارد شده که آن نهر کوثر است و ابن مردویه از ابن عباس رض روایت کرده که آنحضرت
عم میفرمودند که اکثر اوقات حضرت جبرئیل عم ... جامه های سفید می آمدند ... مروارید و یاقوت ... ایشان ...
مروارید ... ایشان ... ایشان ...
سبز ... ایشان ... ابو الشیخ و ابن مردویه بروایت انس رض آورده اند که آنحضرت عم روزی با حضرت جبرئیل عم فرمودند

که شما آنگاهی دیدار جناب رب العزت جلت عظمته هم میسر آمده است گفتند نه در میان من و در میان آن جناب هفتاد حجاب از نور میباشد که اگر پائین ترین آن حجابها را ببینیم بسوزیم طبرانی
و ابن مردویه و ابونعیم بسند ضعیف از ابو هریره رض روایت کرده اند که شخصی از یهود پیش آنحضرت صلعم آمد و پرسید که یا رسول الله آیا جناب حق تعالی را از خلق خود پرده و حجابی
هم هست فرمودند آری در میان آن جناب و فرشتگانی که گرداگرد عرش اند هفتاد حجاب از نور است و هفتاد حجاب از ظلمت و هفتاد حجاب از زر فایق اطلس و هفتاد حجاب از زر فایق
سندس یعنی دیبای نازک و هفتاد حجاب از مروارید سفید و هفتاد حجاب از مروارید سرخ و هفتاد حجاب از مروارید سبز و هفتاد حجاب از روشنی سبز و هفتاد حجاب از برف و هفتاد حجاب از آب
و هفتاد حجاب از ژاله و هفتاد حجاب دیگر است از عظمت ذاتی حضرت حق که وصف آن حجابها در بیان نمی آید باز آن یهودی گفت که مرا خبر ده از آن فرشته خدای تعالی که متصل تجلی آن جناب
میباشد آنحضرت صلعم فرمودند فرشته که متصل آن جناب است اسرافیل علیه السلام است باز جبرئیل باز میکائیل باز ملک الموت علیه السلام و امام احمد رض در کتاب الزهد از ابو عمران جونی آورده اند که روزی
حضرت جبرئیل علیه السلام آمدند و ایشان گریان بودند آنحضرت صلعم پرسیدند که شما را سبب گریه چیست حال آنکه شما معصوم اید و از خوف باز پرس ایمن حضرت جبرئیل علیه السلام گفتند که قسم بخدای تعالی
که چشم من خشک نشده است از آن روز که خدای تعالی آتش دوزخ را آفریده است که مبادا از من عصیانی سر بزند و مستحق دوزخ شوم و در مسند امام احمد بروایت انس رض وارد است
که آنحضرت صلعم از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدند که من گاهی حضرت میکائیل علیه السلام را خندان ندیده ام این چه سبب است حضرت جبرئیل علیه السلام گفتند که از روزیکه دوزخ مخلوق شده
حضرت میکائیل علیه السلام خنده نکرده اند و ابو الشیخ بروایت لیث ابن سعد از خالد بن سعید آورده که حضرت اسرافیل علیه السلام هر دوازده ساعت شب و روز اذان میگویند برای
هر ساعت اذانی جدا است و آن اذان را تمام فرشتهای هفت آسمان و هفت زمین میشنوند و جن و انس نمیشنوند و فرشتهای آسمانی همه نزد بیت المعمور که محاذی خانه کعبه است
در آسمان هفتم جمع شده انتظار جماعت می کنند و حضرت میکائیل علیه السلام امام شده نماز می گذارند و حکیم ترمذی از زید بن رفیع روایت کرده که روزی آنحضرت صلعم مسواک
میکردند که ناگاه حضرت جبرئیل علیه السلام و حضرت میکائیل علیه السلام هر دو تشریف آوردند آنحضرت صلعم بطریق تحفه مسواک بحضرت جبرئیل علیه السلام دادند حضرت جبرئیل علیه السلام گفتند که اکبر یعنی بزرگتر را
تقدیم میکنید یعنی این مسواک بحضرت میکائیل علیه السلام بدهید که ایشان از من بزرگتر اند و ابو الشیخ از عکرمه بن خالد روایت کرده که شخصی از آنحضرت صلعم پرسید که از مخلوقات خدا کدام
یک نزد خدا عزیز تر است فرمودند که من نمیدانم چون حضرت جبرئیل علیه السلام آمدند از ایشان پرسیدند ایشان گفتند که من هم نمیدانم باز عروج کردند و چون فرود آمدند گفتند که عزیز ترین مخلوقات نزد خدا
چهار فرشته اند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت علیهم السلام اما جبرئیل علیه السلام پس کار جانب نبوت و وحی آوردن نزد رسولان است و فتح و شکست در جنگها با ایشان تعلق دارد و اما میکائیل علیه السلام پس با هر قطره
باران و هر برگ که از زمین می بر آید با ایشان متعلق است و اما ملک الموت علیه السلام پس کار ایشان قبض هر روح است خواه در بر باشد خواه در بحر و اما اسرافیل علیه السلام پس امین خدا است در میان او
و در میان این هر سه فرشته یعنی احکام الهی با ایشان او میرساند و مکتوبات لوح محفوظ را او نشان میدهد و ابو الشیخ بروایت جابر بن عبد الله از آنحضرت صلعم آورده که مقام جبرئیل علیه السلام جانب راست
تجلی الهی است و مقام میکائیل علیه السلام جانب چپ و مقام اسرافیل علیه السلام در میان هر دو و نیز ابو الشیخ از خالد بن ابی عمران روایت کرده که نامهای اعمال بندگان پیش حضرت میکائیل علیه السلام میرسند
و بروایت ابو سعید خدری رض آورده که آنحضرت صلعم فرموده که صاحب صور اسرافیل علیه السلام است و ابو الشیخ از وهب روایت کرده که ... محبوب در درگاه الهی
خدمتی است که متعلق بحضرت جبرئیل علیه السلام است اول ایشان را بان خبر احکام میشنوند و بواسطه ایشان دیگر فرشتگان را میرسد و حاکم بروایت ابو سعید آورده که آنحضرت صلعم میفرمودند که هر پیغمبر را دو وزیر
بندگان خاص خدا در پیغمبر یا مده اند و مرا چهار وزیر عنایت شده دو وزیر از اهل آسمان که جبرئیل و میکائیل اند و دو وزیر از اهل زمین که ابو بکر و عمر رض اند و طبرانی بسند معتبر از ام المومنین
ام سلمه رض روایت کرده اند که آنحضرت صلعم میفرمودند که در آسمان دو فرشته اند یکی از ایشان نرم خو است و دیگری درشت خو یعنی حضرت جبرئیل علیه السلام و حضرت میکائیل علیه السلام و دو پیغمبر اند
یکی نرم خو و دیگری درشت خو یعنی حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت نوح علیه السلام نرمی حضرت ابراهیم علیه السلام با این مرتبه است که در حق مخالفان خود نیز شفاعت می کنند و میگویند که من تبعنی فانه منی و من عصانی
فانک غفور رحیم و سختی حضرت نوح علیه السلام با این مرتبه است که میفرمایند رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مرا نیز دو یار اند یکی نرم خو و دیگری درشت خو و هر یکی در کار خود صواب است یعنی ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
در کتاب الاسماء و الصفات و طبرانی در معجم اوسط و ابن راهویه در مسند خود بروایت عبد الله بن عمر رض آورده که روزی مردم بسیار جمع شده پیش آنحضرت صلعم آمدند و عرض کردند که یا رسول الله حضرت ابو بکر رض میفرمایند
که نیکیها همه از جانب خدا است و بدیها از جانب بندگان است و حضرت عمر رض میگویند که نیکیها و بدیها همه از جانب خدا است بگفته حضرت ابو بکر جماعه قایل شده اند و بقول عمر رضی
الله عنه جماعه دیگر قایل شده اند با هم بحث و نزاع مینمایند باین جهت آمده ایم تا این مقدمه را فیصل فرمایند آنحضرت صلعم خندیدند و فرمودند که ... اتفاق است که آسمانیان نیز درین
مناقشه رفته اند حضرت میکائیل علیه السلام موافق قول ابو بکر رض گفتند و حضرت جبرئیل علیه السلام موافق قول عمر رض ... حضرت جبرئیل علیه السلام بحضرت میکائیل علیه السلام گفتند که چون ما که اهل آسمان
اسمانیم با هم مختلف شویم اهل زمین بالاولی مختلف خواهند شد پس باید نزد حضرت اسرافیل علیه السلام این قصه را ببریم و فیصل کنیم پس پیش اسرافیل علیه السلام رفتند ... حضرت اسرافیل علیه السلام
الهام نمودند و گفتند که القدر خیره و شره و حلوه و مره کله من الله ... آنحضرت صلعم بحضرت ابو بکر رض فرمودند که یا ابا بکر اگر حق تعالی میخواست که کسی عصیان ...

بیان فضل بعض از ایشان بر بعض علیهم السلام

او مکند ابلیس را نمی آورد حضرت ابوبکر رض عرض کردند که صدق الله و رسوله و حاکم از عبدالله بن عمر روایت کرده که من روزی گذشتم بر در منزل
آنحضرت عم خوانده نشستم دیدم که آنحضرت عم نیز دو رکعت سبک خوانده این دعا میفرمایند اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و محمد اعوذ بک من النار و این دعا را
سه بار فرمودند امام احمد در کتاب الزهد از حضرت ام المومنین عائشه صدیقه رض روایت کرده اند که آنحضرت عم را در مرض موت چون وفات شریف قریب رسید
غشی شدید لاحق شد و سر مبارک آنجناب در کنار من بود من بار بار آب بر روی مبارک ایشان می پاشیدم و دعای شفا میکردم و مضطرب بودم که ناگاه افاقت گونه روداد
فرمودند که این دعا مکن بلکه این دعا که الهی تعالی صحبت رفیق و اعلی میخواهم و میگویم که با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام صحبت دارم از آن وقت دانستم که آنحضرت عم بعد
ازین در دنیا نخواهند ماند بالجمله مرتبه این هر سه فرشته از قرب و منزلت عند الله بخدمت احکام الهی بی ترجیح خواهش نفسانی خود که با خدا انجامیده که عداوت با ایشان در حقیقت
اعتراض بر افعال جناب کبریای الهی است پس عداوت جبرئیل عم از جهت که قرآن مجید را بر غیر فرقه بنی اسرائیل نازل نمود و حقیقت عین عداوت ماست زیرا که نازل
کردن کتابها کار ماست و جبرئیل عم بیش از سفارت منصبی ندارد ولقد انزلنا الیک یعنی و بتحقیق ما از مقام عظمت خود نازل کرده ایم بسوی تو آیات یعنی
آیتهای قرآنی را و هرگز التباس و اشتباهی در اینکه آن آیات نازل کرده ماست یا نازل کرده دیگری گنجایش ندارد زیرا که آن آیات بینات یعنی دلائل روشن اند
هم از اعجاز لفظ و هم از جهت مطابقت معنی آن آیات با مقتضای عقل سلیم و هم از جهت موافقت آن آیات با کتب انبیای پیشین که نزد یهودیان نیز مسلم الثبوت
است پس انکار این آیات از یهودیان نتواند شد زیرا که متضمن انکار جمیع کتب سابقه است وما یکفر بها الا الفاسقون یعنی و انکار نمی کنند این آیات را مگر کسانیکه در
کفر از حد گذشته اند و هرگز بکتابی از کتابهای سابق ایمان ندارند و از مقتضای عقل و نقل هر دو قدم بیرون نهاده و از حضرت حسن بصری رض منقول است که در قرآن
مجید هر جا فسق بصفت کافر موصوف شود مراد از آن کفری میباشد که بنهایت انجامد از آن بالاتر کفری متصور نشود و هر جا فسق بصفت کافر نبود
مراد از آن ارتکاب کبائر است و محتمل است که معنی آیت چنین باشد که این یهودیان اگرچه با جبرئیل عم عداوت دارند و از این جهت در ورطه کفر گرفتار اند اما این مرتبه
کفر قرآن مجید نشوانند شد زیرا که ما بلا واسطه جبرئیل عم بر تو معجزات بسیار نازل کرده ایم مثل ناله ستون و اجابت درختان دعوت ترا و شکایت شتران و ابلاغ سلام
کردن سنگها و کوه ها بر تو و جواب سوالات احبار یهودیان بخبر دادن که هیئت مجموعه موجب تیقن صحت رسالت تو میشود و آن معجزات مرتبه مشاهده را انکار میکنند مگر کسی
که از دایره دین مطلق خارج باشد و هیچ دین آئین گزیده نشود و الا انکار معجزات دیگر انبیا که زیاده ازین معجزات نبوده اند لازم خواهد آمد اولا یعنی آیا انکار حق
خود میکنند این یهودیان میگویند که ما از مقتضای عقل و نقل می فهمیم خارج از حساب است که سخن ما عیان میگوئید و کلما عاهدوا عهدا یعنی و حال این است که هرگاه عهد
می بندند یا با رسول وقت یا با خلق دیگر عهدی را اگرچه در مقدمه سهل باشد نبذه فریق منهم یعنی می برند آن عهد را پس پشت خود فریقی از ایشان چنانچه در عهد این پیغمبر
عم نیز بنی قریظه و بنی نضیر بارها با آنجناب عم عهد بستند که مشرکان را در جنگ مدد نخواهیم کرد و هرچه خواهد شما نخواهیم بود و هر بار آن عهد را نقض کردند از زمان ایشان این با
معصیت بکثرت و تکرار بوقوع آمده چنانچه در همین سوره بارها گذشت و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم
و ظاهر است که نقض عهد هم در شرع حرام و کبیره است و هم مخالف مقتضای عقل اند بر قباحت این امر شنیع جمیع طوائف بنی آدم حتی که زبان نیز متفق اند بلکه این جرم به
را بد کار می انگارند پس فسق ایشان بالنقض عهد که از ایشان بوقوع آمده و می آید ثابت شد و اگر نقض عهد از ایشان گاهی کرده آید بعض قتل فاسق نشده اند
بل یعنی بلکه کفر نیز دارند زیرا که اکثرهم لا یؤمنون یعنی اکثر ایشان ایمان ندارند بکتاب خود که توریت است و مواثیقی را که در توریت موجود است نیز واجب الحفظ
نمیدانند و محتمل است که در کلمه بل از مضمون نبذه فریق ترقی منظور باشد یعنی یک فریق چه اکثر ایشان تصدیق نمیکنند که نقض عهد هم گناه است و دلیل بر کفر ایشان بکتاب
خود و خروج ایشان از دایره دین است که اگر ایشان را بکتاب خود و بعد ایمان حاصل میبود بر دین خود قائم میماندند و هرگز کسی را که موافق آن کتاب سخن گوید یا بر طبق
قواعد آن دین دعوت کند انکار نمیکردند و عداوت او نمی نمودند و لما جاءهم رسول یعنی و هرگاه که آمد پیش ایشان پیغمبری که آمدن او را بشارت داده اند من عند
الله یعنی از نزد خدا زیرا که معجزات او مانند معجزات انبیای سابق عم دلیل قوی بر صدق او است و خود مصدق لما معهم یعنی آن پیغمبر
تصدیق کننده است کتابهایی را که همراه ایشان است از توریت و زبور و غیرها زیرا که از آمدن این پیغمبر در آن کتابها خبر داده اند که اگر این پیغمبر نمی آمد
آن خبر راست نمی شد پس مقتضای حال ایشان این بود که بسبب اعلان این پیغمبر عم ایمان بکتابهای خود از ... بیشتر ایشان بالعکس کفر افتاده
و بکتابهای خود نیز کفر ورزیدند زیرا که نبذ فریق من الذین اوتوا الکتاب یعنی بر انداختند گروهی از ایشان که انبار علما ... بودیم در فی الجمله معنی آن کتاب

ربطی داشتند و آن کتاب مسائل این پیغمبر را ساختند کتٰبَ اللّٰہِ یعنی کتاب خدا را که در مسائل بلد و کتاب خدا امید داشتند و بحقیقت مضامین آن کتاب اعتراف می‌نمودند گویا که این فرقه
آن کتاب را برانداختند وَرَآءَ ظُهُورِهِمْ یعنی پس پشت خود که اصلاً التفاتی بآن ندارند و لفظ و معنی آنرا نمی‌بینند و چون کتاب پس پشت باشد اصلاً در مطالعه و درس و تکرار بکار نمی‌آید
پس البته آن لسبب این حرکت بی برکت شدند کَاَنَّھُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ یعنی گویا که ایشان هیچ نمیدانند پس جهل مطلق با برکات الهی را اختیار نمودند اینجا معلوم شد که ایشان را کتاب
خود نیز ایمان حاصل نیست حضرت سفیان ثوری رحمة الله علیه میفرمودند که یهودیان توریت را در غلافهای دیبا و حریر می‌گذاشتند و بزر و طلا مجوّف و مطلا میکردند لیکن حلال او را حلال
نمیدانستند و حرام او را حرام نمی‌انگاشتند ازین جهت حق تعالی ایشان را به برانداختن کتاب پس پشت وصف فرمود مسلمانان را نیز می‌باید که از مانند این عمل بترسند و در تعلیم کتاب خود و عمل
بمضمون آن نشوند که اهم از تعظیم است کاش این یهودیان برهمین قدر اکتفا میکردند لیکن ایشان کتاب الهی را پس پشت انداختند وَاتَّبَعُوْا مَا تَتْلُوا الشَّیٰطِیْنُ یعنی و پیروی کردند آن افسونها
و رقیه‌ها را که تلاوت میکردند شیاطین جن و انس عَلٰی مُلْکِ سُلَیْمٰنَ یعنی در عهد بادشاهت حضرت سلیمان علیه السلام و قصه‌اش چنان بود که حق تعالی حضرت سلیمان علیه السلام را
بادشاهی عام داده بود بر جن و انس و جانوران وحشی و باد و دیگر مخلوقات پس در وقت ایشان شیاطین جن نیز بصورت آدمیان متشکل شده در کارهای خاص مثل
غواصی و سنگ تراشی و بنای عمارت بلند و ساختن حوضها و قلعه‌ها و تصویرات عجیب و نقشهای غریب مصروف می‌ماندند چنانچه در جاهای دیگر از قرآن مجید مذکور است و بایشان
اختلاط آدمیان با جنیان بی پرده رو داده بود با هم نشست و برخاست میکردند و شیاطین جن بحضور آدمیان اعمال عجیب و غریب خود را اظهار می‌نمودند و افسونها که
مشتمل بر شرک صریح بود مثل اسمای بتان و نامهای شیاطین سلف که در اغوا و کفر سبقت کرده اند و پیش آدمیان میخواندند و بسبب خواندن آنها عجایب بسیار ظاهر میشد
بجهت اول آنکه خلقت جن از خلقت آدمی تفاوت بسیار دارد پس برای گمراه کردن آدمیان شیاطین الجن بشنیدن آن افسونها چیزهای دور و دراز می‌آوردند و کردن
کشتی‌ها می‌شکستند و پای کشتی بند میکردند و در شکم کشتی آمده فرو می‌شدند و در بعضی احیان هر شخصی از اشخاص بنی آدم تاثیر کرده می‌انداختند و چون آن افسون بر خوانده
ها میکردند تا آدمیان معتقد تاثیر آن افسونها شده تعظیم آن بتان و آن شیوا با شیاطین کردند و ظاهر است که افعال جنیان نسبت با فعال آدمیان حکم خوارق
عادات دارند دوم آنکه ارواح بعضی امراض در شرارت و خباثت حکم جنیان کرده که با طبع آنها و پرستش خود را دوست میدارند و میخواهند که مردم بسوی ایشان رجوع آرند شیاطین
الجن در بعضی افسونها التجا بآن ارواح و کلمات تعظیم مفرط نسبت بآن ارواح آدمیان تعلیم می‌نمودند و بجا آوردن سجده و قربان برای آن ارواح و دیگر افعال معظمه را
از شرایط خواندن آن افسونها ساختند تا آدمیان در شرک و ضلالت گرفتار شوند و آثار عجیب بر این عمل مترتب میشد و رفته رفته این عمل شنیع ایشان شایع و مشهور
گشت تا آنکه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام نیز بر آن مطلع شدند و آصف بن برخیا را که وزیر ایشان بود حکم فرمودند که شیاطین را حاضر کرده آنچه پیش
ایشان از این باب است همه را جمع نموده در صندوقچه نموده بپوشانید و زیر کرسی من دفن نمایند بعد از آن منع کنند که شیاطین و آدمیان باهم نشست و برخاست
نکنند و راه تعلیم و تعلم باهم مسلوک ندارند تا وقتیکه حضرت سلیمان علیه السلام زنده بودند همین اسلوب گذشت بعد از وفات حضرت سلیمان علیه السلام و آصف بن
برخیا شیاطین پیش مردم چنان اظهار کردند که حضرت سلیمان علیه السلام بزور سحر این همه مملکت حاصل کرده بودند که باد و وحوش و جن و انس برای ایشان مسخر بودند
و آن همه سحر خود را زیر کرسی خود مدفون کرده گذشته رفته‌اند حالا مدبیر این است که آن مکان کافته آن کتابها را برآرید و موافق آن عمل نمایند تا مانند حضرت سلیمان
علیه السلام از دست شما نیز عجایب و غرایب ظهور نماید مردم باغوای شیاطین آن کتابها برآوردند و آن افسونها را خواندن گرفتند و خواص عجیبه در آن یافتند تا آنکه اشتغال
بتوریت و علوم دین مطلق موقوف شد و همگی همت ایشان بتحصیل علم سحر و افسونگری مصروف شد تا وقتیکه شیاطین را اغوای ایشان منظور بود اطاعت آن افسونها
خوب میکردند و آثار هم بسیار نحو میرسید هرگاه شیاطین دیدند که ایشان در ضلالت افتادند و از کتب الهیه اعراض تمام نمودند از اطاعت آن افسونها باز زدند
و دست کشیدند و آن آثار کم شدن گرفت پس بسبب این حکایت چند وجه نفرت عظیم در دین یهودیان یافت اول اعراض از کتابهای الهی که مایه علاج امراض روحانی بود دوم
اعتقاد تاثیر نامهای بتان و ارواح شیاطین و بجا آوردن نذر و قربان برای آنها که صریح کفر و شرک است سوم سوءظن در حق سلیمان علی نبینا علیه السلام تا آنکه
نبوت ایشان کردند و گفتن گرفتند که سلیمان علیه السلام ساحری بود بر کار خود چنانچه ابن جریر از شهر بن حوشب روایت کرده است که یهودیان با هم میگفتند که به
بینید محمد را صلی الله علیه و سلم که حق را بباطل خلط میکند سلیمان علیه السلام را همراه انبیا مذکور میفرماید حالانکه سلیمان علیه السلام ساحری بود که بزور سحر بر پشت باد سوار می‌شد چون حق تعالی
این دو فعل شنیع را که از یهودیان سر بر میزد یعنی اعراض از کتب الهیه و اعتقاد تاثیر اسمای اصنام و شیاطین نکوهش فرموده امر سوم
را که ابهام حضرت سلیمان علیه السلام بود بایں عبارت رد نمود وَمَا کَفَرَ سُلَیْمٰنُ یعنی و هرگز کافر نبوده سلیمان علیه السلام

باعتقاد تأثیر اصنام و شیاطین و بجا آوردن نذور و قربان برای آنها که موقوف علیه سحر است زیراکه او منکر پیغمبر بود از پیغمبران و همچو تکثیر شد و عصمت پیغمبران از کفر قطعی است بلکه بدیهی است
و پیغمبری با کفر منافات صریح دارد و بعثت انبیا عموماً برای رفع کفر است اگر خود نبی کافر باشد نقض غرض بعثت او لازم آید وَلٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ يعنی و لیکن شیاطین جن و انس که بخطور
سلیمان و عموم بدبیان بیحرمت او ایمان آورده بودند و در گروه مسلمانان داخل شده بودند و در دل نفوس ایشان شرارت و کفر مخمر بود بعد از وفات او عوام بمقتضای خبث کامن خود کفر ورزیدند
کافر شدند و تهمت دروغ بر سلیمان عم بستند که او نیز اعمال سحر میکرد و بسبب همان اعمال خبیثه جن و انس و وحوش و طیور رام او بودند و دیگر مخلوقات را مسخر و رام نموده بود و بر این گفتن و اعتقاد
کردن قناعت نکردند بلکه شروع کردند يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ یعنی تعلیم میکردند مردم را اعمال سحر تا مردم دیگر را هم در رنگ خود کافر و ساحر سازند و مردم با قرار دروغ ایشان
فریب خورده گمان کنند که عمل سحر بدی ندارد و الا همچو پیغمبر عالی قدر چرا در آن مشغول میشد در اینجا باید دانست که حکم سحر مختلف است اگر در سحر قولی یا فعلی که موجب کفر باشد مثل ذکر نام تبان
ارواح خبیثه و تعظیم که شایان حضرت رب العزت است مثل اثبات عموم علم و قدرت و غیب دانی و مشکل کشائی یا ذبح لغیر الله یا سجده لغیر الله و غیر ذلک واقع شود بلا شبهه این سحر کفر است
و صاحب این مرتد میشود و بحقیقت بیکبار این نوع سحر برای مطلبی از مطالب خود بکار برده و دانسته کافر میگردد و احکام ارتداد بر وجاری است اگر مرد است او را سه روز مهلت باید داد تا توبه کند و از آن
قول و فعل تبرا نماید و بعد از سه روز اگر توبه از وی درست نشد او را باید کشت و باید بر یافت و در مقابر مسلمین او را دفن نباید کرد و با بن مسلمین او را تکفین و تجهیز نباید کرد و برای او فاتحه
و درود و صدقات نباید فرستاد و اگر زن است نزد امام شافعی رض او را هم مثل مردان بعد از مهلت سه روز باید کشت و نزد امام اعظم رح حبس باید نمود تا توبه نصوح نماید
اگر در سحر قولی یا فعلی موجب ارتداد و کفر نباشد لیکن صاحب آن دعوی میکند که من بسحر خود میتوانم که کار خدائی کنم مثلاً تغیر صورتهای آدمیان بصورتهای جانوران یا سنگ را بجوهر پیدا
سنگ سازم یا تا هم که کالعجز انبیای معجزات ایشان توانم کرد مثل طیران در هوا یا قطع مسافت یکماهه در یک لحظه بسبب سحر کافر و مرتد میگردد نه بنفس سحر بلکه بجهت این دعوی اگر سحر برای اعمال
اصلاحی بست که ازین قبیل فعل نفس یا بیمار کردن صحیح یا صحیح ساختن بیمار و ترسانیدن آن بفساد و تخییل میتوانم کرد پس این سحر نیز و بد و فسق است و صاحب آن نزد وی فاسق اگر سحر خود
هلاک نفس معتقد نماید مانند قطاع الطریق و خناق او را باید کشت زیراکه ساعی بالفساد است و در میان ساحر و ساحره در این باب فرقی نیست این است آنچه
امام فخر الدین رازی و دیگر علمای حنفیه رح منقح کرده اند و در روایتی از امام اعظم رح چنین آمده که چون کسی را معلوم کنند که سحر میکند و باقرار یا ببینه این معنی ثابت
شود او را باید کشت و طلب توبه از وی نباید نمود و اگر بگوید که من ترک سحر میکنم و توبه مینمایم سخن او را قبول نباید داشت آری اگر بگوید که من سابق سحر میکردم و از مدتی این شغل را
ترک کرده ام قول او قبول باید داشت و از خون او باید درگذشت و نزد امام شافعی رح اگر شخصی سحر کرده بسبب سحر او مسحور مرد و ساحر باید که صریحاً اقرار نماید که من او را
سحر کرده بودم و سحر من غالب احوال میکشد بروی قصاص لازم است و اگر بگوید که من او را سحر کرده ام لیکن سحر من گاهی می کشد و گاهی نمیکشد پس این قتل شبهه عمد است و احکام
شبه عمد جاری باید ساخت و اگر بگوید که من دیگری را سحر کرده بودم اتفاقاً نام این با نام او موافق افتاد یا گذر او در موضع سحر افتاد و در وی تأثیر کرد پس این قتل خطا شد
احکام خطا بروی جاری میشود و اینجا شبهه ایست که اکثر بخاطر میرسد حاصل آن آنکه افعال خارقه عادت که محض بقدرت الهی صدور مینماید اکثر اوقات از اولیا
بظهور میرسد مثل اللالیاء العیاذ تبدیل صورتها و همچنین آن افعال که شبیه معجزات پیغمبران عم اند مثل احیای موتی و قطع مسافت طویله در یکساعت و مانند آن نیز از اولیا
کثیر الوقوع است و مریدان و معتقدان آن اولیا آن افعال را در کرامات و مناقب الهی آن اولیا می نویسند پس اگر نسبت فعل الهی بغیر کفر باشد در اینجا هم کفر لازم آید و اگر نظر بسبب ظاهر
کرد آن غیر را در کفر نباشد پس در حق ساحر چرا حکم بکفر کرده اند بلکه در حال دعوتیان و عزائم خوانان که بسبب دعوت امثال این عجائب را ظاهر میکنند مشابهت تام با ساحر
بهم میرسد وجه فرق چیست جوابش آنکه افعال خارقه عادت خواه شبیه معجزات پیغمبران باشند خواه از جنس دیگر همه مقدور قدرت الهی اند و باراده او ایجاد او صادر
میشوند و در افعالی که از دست اولیا ظاهر میشوند و افعالی که از ساحران صادر میگردند در این باب فرقی نیست فرق این است که اولیا و دعوتیان و عزائم خوانان
آن افعال را نسبت بغیر خدا نمی کنند بلکه بقدرت او تعالی یا بخواص اسماء او تعالی نسبت مینمایند پس شرکی لازم نمی آید و ساحران آن افعال را نسبت بغیر خدا از ارواح خبیثه
و بیرون از خواص افسونها و اسمای اصنام مینمایند و لهذا آن افعال را در قابوی خود میدانند و در حکم خود می انگارند و بران افعال اجرت میگیرند و حلوان منجم میشود
و نذور و قرابین برای آن ارواح خبیثه و آن اصنام بالطبع در خواست میکنند پس شرک صریح لازم می آید و موجب کفر میگردد و نسبت آنکه افعال عادی الهی را مثل بخشیدن
فرزند و توسیع رزق و شفا امراض و امثال ذلک را مشرکان نسبت بارواح خبیثه و اصنام مینمایند و کافر میشوند و موحدان از تأثیر اسمای الهی یا خواص مخلوقات
میدانند از او و برد تعاقب با صلحای بندگان او که هم از جناب او در خواسته انجاح مطالب میکنند می فهمند و در ایمان ایشان خللی نمی آید کذا هذا اکنون هم
باید دانست حقیقت سحر چیست و اقسام او چند است و کدام قسم او موجب کفر است و کدام موجب فسق و کدام مباح که در شرع بعبارت جائز است تفصیلاً باید نمودار حدود سحر

معلوم باشد که حقیقت سحر حاصل کردن قدرت است بر افعال عجیبه خارقه عادت بمزاولهٔ اسباب خفیه بی توسل بجناب الهی بدعا یا تلاوت اسمای او تعالی و بی نسبت آن افعال
بقدرت او تعالی و چون اسباب خفیه در عالم چند قسم است سحر نیز چند قسم شد و ضبط آن اقسام آنست که سبب خفی یا تسخیر روحانیات است یا تسخیر جسمانیات و روحانیات یا روحانیات کلیه مطلقه اند مثل
روحانیات کواکب و افلاک و روحانیات عناصر یا روحانیات جزئیه خاصه اند مثل روحانیات امراض و جن و شیاطین و نفوس مفارقه بنی آدم که آن نفوس را بعد از تسخیر
در کار خود در لغت هندی بیر با منه بکسر الباء الموحدة و سکون الیاء و جسمانیات بسبب ترکیب و امتزاج کیفیات تاثیر عجیبی نمایند یا بسبب خواص یعنی بمقتضای صور
نوعیه بی توسط کیفیات مثل جذب مقناطیس آهن را یا طریق تحصیل مناسبت با روحانیات و استجلاب تاثیر آنها یا ذکر اسمای آنها و التجا بسوی آنهاست بشرائط
معتبره یا تصویر هیاکل و ساختن صورتهای مناسبه و کردن عملهای مرغوبه آنها یا تلاوت کلامیکه مفردات آن کلام بی ملاحظه ترکیب [illegible] می کنند بعظمت روحی
ارواح یا فعل عجیبی که از جوهر وقتی از اوقات سر بر زده و زبان خاص و عام را بعلاج و ثنای او جاری ساخته پس اقسام سحر نظر باین تفوق تعدد کثیر پیدا کرد اما آنچه رایج و
معمول است چند قسم است یک قسم از آن که عمده اقسام است سحر کلدانیین سحر بابل است که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام برای رد مذهب و ابطال عقیده
ایشان مبعوث شده بودند و اصل این علم ماخوذ از هاروت و ماروت است که اهل بابل از ایشان آموخته بکار بردند و در وقتی که بسیار نمودند کلدانیین که سکنهٔ بابل بودند
مشغول این علم بودند و در تواریخ معتبره نوشته اند که حکمای بابل در عهد نمرود در شهر بابل که تختگاه او بود شش طلسم ساخته بودند که عقول و اوهام در ادراک آنها
حیران بودند اول آنکه بطی از مس ساخته بودند که هرگاه جاسوسی یا دزدی در آن شهر آمدی از آن بط آوازی برآمدی که تمام اهل شهر آن آواز را می شنیدند و میدانستند که مقصود
او چیست و آن جاسوس و دزد را می گرفتند دوم طبلی که هر کرا چیزی گم میشد نزد آن طبل می آمد چون نقاره بر آن میکوفت از آن طبل آوازی برمی آمد که فلان چیز تو
در فلان جاست و بعد از تفحص همچنان می برآمد سیوم آنکه آئینه که برای معرفت حال غائب ساخته بودند هرگاه در آن آئینه صاحب غرض نگاه می کرد حال غائب او در آن
آئینه نمودار میشد در شهر باشد یا صحرا یا در کشتی یا در کوه صورت او بجائی که آن غائب در آن حال میبود [illegible] میکرد اگر بیمار یا صحیح یا فقیر یا مالدار یا مجروح یا مقتول
می بود همچنان نمودار میشد چهارم حوضی که در هر سال یکروز بر لب آن حوض جشنی مرتب میساختند و اعیان و اشراف شهر حاضر می شدند و هر کس هر چه شربت از شربتها
و انگورها آورده در آن حوض میریخت و چون ساقیان بر آن حوض برای نوشانیدن مردم می ایستادند از حوض می کشیدند برای هر کس همان برآمدی که خود آورده بودی
پنجم تالابی که برای قطع خصومات و فیصل قضایا ساخته بودند اگر دو کس را باهم منازعت در میان می آمد و حق از باطل جدا معلوم نمی شد بر سر آن تالاب می آمدند و در آن تالاب در آمده
هر که بر حق میبود آب تا ناف او میشد و غرق نمی گشت و هر که بر باطل میبود آب تا بالای سر او میگذشت و او غرق میشد مگر آنکه برای حق گردن نهادی و از دعوی باطل خود باز
آمدی آنگاه نجات یافتی ششم درختی بر در سرای نمرود در صحن ایستاده بود که زیر سایه او مردم در بار می نشستند و هر قدر مردم افزون میشدند سایه آن درخت نیز همچنان می شد
تا آنکه عدد [illegible] بیک لک میرسید سایه هم بهمان قدر افزون میگشت و چون از این عدد یک کس زیاده میشد سایه مطلق نمی ماند و همه در آفتاب می نشستند و نمرود که پادشاه آنها بود نیز
در [illegible] باید که این نوع سحر مشکلترین انواع است و تحصیل آن بسعی تمام دارد و بسیار آن کسی را وصول بحقیقت این صناعت میسر شود هرچه خواهد از اظهار خوارق
عادت یا منع [illegible] میتواند چنانچه معالجه امراضی که اطبا از آن عاجز شده اند مثل برص و جذام و [illegible] و عشق سحر همه اینها میتواند شد زیرا که او مستخدم روحانیات
[illegible] جسمانیات [illegible] این صنعت است که هر جسم از افلاک گرفته تا عناصر و موالید روحی دارد که مدبر اوست و تاثیرات اجسام همه بطفیل ارواح اند و چون
ارواح تمام عالم نزد این کس مسخر شدند گویا از ارباب جهان شد پس بی ممارست جنگ و قتال شهر و دشمنان و قمع مفسدان از و ممکن است چنانچه ارسطو از حکیم بلیناس [illegible]
نقل کرده که در شهر بابل در میان این هر دو کس منازعت افتاد بلیناس گفت که ترا با من [illegible] طاقت مقاومت باشد که مریخ و زحل از مقاومت من عاجز اند
[illegible] چون این کلام شنید [illegible] ساخته استعانت بروح مریخ نمود و بلیناس بروح زحل [illegible] بی جنگ و قتال شهر او فتح شد و در بلاد دیگر نیز همین قسم قصه ها نقل می
کنند و چون حضرت ابراهیم مبعوث شدند حق تعالی ایشان را اجسام و ارواح نمود و همه را در دست قدرت او تعالی مجبور و بی اختیار دیدند و از همه
روی خود را گردانیده متوجه بذات واحد حقیقی گشتند چنانچه در سوره انعام بیاید انشاء الله تعالی من قوله تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض تا قوله انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و این نوع سحر کفر صرف و شرک محض است زیرا که در شرائط این سحر
که یاد کرده اند نوشته اند اول شرائط آنست که ارواح را مدبر آنها مستقل دانند و هرگز گمان عجز و جهل در حق آنها نکنند و الا آن ارواح اجابت نکنند و مطلب میسر نشود دوم
کیفیت دعوت روحانیات کواکب را نوشته اند که ابتدا بدعوت قمر کنند زیرا که او اقرب بعالم سفلی است [illegible] و دعوت عطارد و علی هذا القیاس [illegible] الفاظ دعوت قمر [illegible]

که یا ایها الملک الکریم و یا ایها الرحیم و مرسل الرحمة و منزل النعمة و در دعوت عطارد چنین گویند کل حصل لی من الخیر فهو عندک و کل ما یندفع من الشر عنی فهو منک و در مشتری گویند یا ایها السید الفاضل
الناطق العالم بخفیات الامور المطلع علی السرائر و علی ما فی الضمائر و در دعوت کواکب بگروه‌ها هست که این اعتقاد این فعل منافی اسلام و توحید و ملت حنیفی شد و اینجا باید دانست
که اهل بابل به تعلیم هاروت و ماروت طرق تسخیر و استعانت بجمیع روحانیات کلیه و جزئیه علویه و سفلیه فلکیه و عنصریه بسیطه و مرکبه میدانستند و بعمل می آوردند حتی که روحانیات
امراض و مذاهب دیگر روحانیات را نیز تسخیر میکردند و بانها اتصال بهم میرسانیدند و اعمال عجیبه حادث میکردند اما یونانیان از ایشان بر طریق تسخیر روحانیات علویه
اکتفا نمودند و چنین فهمیدند که چون روحانیات علویه مسخر شدند دیگر حاجات تسخیر روحانیات سفلیه نماند که روحانیه سفلیه غیر از قبول و تاثیر منفعل نیست فاعلیت و تاثیر
مخصوص بعلویات است و قدمای هندیان جمیع روحانیات را تسخیر میکنند و از هر یک کاری که متعلق باوست میگیرند و للناس فیما یعشقون مذاهب پس سحر بابلی
در هندیان موجود است و یونانیان بر بعضی ازان اکتفا کرده اند و قسم دوم ازان سحر تسخیر جن و شیاطین است خاصة و آن اسهل الحصول و کثیر الرواج است و درین
تسخیر بکار می آید جن مثل بهوانی و مهوبان (?) و امثال انها التجا کردن و تضرع و الحاح نمودن و نذر و قربان برای انها گذرانیدن و عطریات مناسبه در مواضع حضور انها نهادن
ضرور می افتد و کفر صریح لازم می آید و قسم سیوم ازان پیدا کردن سیرابت (?) ... سحر ضرر می رسانند که اول آن فی الواقع قوی القلب و الجثه مرده باشند و تفحص نمایند بعد ازان
روح او را بخواندن بعضی الفاظ که مشتمل بر کبریای شیاطین میباشند و تعظیم مفرط نسبت بانها دران بیان میکنند بخود منجذب سازند و بقوة آن الفاظ و نهادن نذر
و هدایا آن روح را در حکم و قابوی خود کنند بحدی که مانند غلام و نوکر هر چه با او فرمایند سرانجام دهد پس این عمل هم مستلزم کفر است یا قریب بسر حد کفر میرساند و
غالبا این قسم ارواح که بعد کاری امور شنیعه و غضبیه متوجه شوند نمی شوند الا از جنس خبیث مثل بهوت و دیو ... نیز درین عمل لازم می آید و قسم چهارم
ازان سحر تخییل است که بتوسط بعضی ارواح جنیان در خیال شخصی تصرف نمایند تا ادراک آنچه موجود نیست لطیف آید یا از صورتهای متخیله خود ترسد یا حرکات غیر واقعه را واقعه
پندارد و این نوع را نظربندی و خیال بندی نامند و در قصه سحره فرعون از آیت یخیل الیه من سحرهم انها تسعی همین نوع سحر مفهوم میشود و این نوع سحر اگر در مقابله معجزه انبیا
دفع دلالت آن کرده شود یا در مقابله اولیا برای معارضه انها بعمل آرند حرام کبیره است و همچنین اگر بسبب این خیال بندی کسی را عاجز سازند و از عرض و مال او خیانت نمایند
نیز کبیره شود و این نوع سحر فی نفسه کفر نیست لیکن در وقتیکه تصرف در خیال شخصی نماید از التجا بارواح جنیان یا ذکر اسمای کبرای جن ضرور می افتد اگر آن التجا و ذکر متضمن تعظیم
مفرط شود کفر لازم آید و قسم پنجم سحر اصحاب اوهام است که سابق در هنود رواج بسیار داشت حالا نام و نشانی ازان موجود نیست و آن را تعلیق الوهم نیز گویند و طریقه این جماعت آنکه صورت
واقعه مطلوبه را مصور کرده پیش نظر داشته و وهم را بتحصیل آن متعلق کنند و ثمره این تعلیق از تقلیل غذا و انعزال از اختلاط مردم و غیره هم بعمل آرند تا آن مطلوب حاصل شود و حکم این
قسم آنست که اگر غرض مباح بان قصد نماید مثل تفریق بین الزانیین یا اهلاک ظالمی و کافری مباح است و اگر غرض ممنوع بان قصد نماید مثل تفریق بین الزوجین یا اهلاک
معصومی حرام است بالجمله حکم مباشرت فعل دارد و فی نفسه قبیح نیست و قسم ششم سحر نیرنج است یعنی بسبب خواص اشیا فعلی عجیبی صادر نمایند و آن خواص هر کس را معلوم نباشد
مثل آنکه خواهند که از انگشتان آتش بر افروزند قدری شوره کابلی بسیار تر کرده قدری کف دریا بآن بیامیزند و در انگشت بمالند و لفظ بران مقام بریزند پس اگر
در مجلسی که شمع یا چراغ در آن بسوزد آن انگشت را پیش چراغ ببرند آتش در گیرد و انگشت نسوزد و قسم هفتم سحر حیل است که باستعانت الات عجیبه بصنعت امری غریب
حادث کنند و اتخاذ آن الات بیشتر بر تحقیق و ریاضات مبنی میباشد مثل حیل بنی موسی و الات ساعت مثل الاتی که فرنگیان میسازند و قسم هشتم سحر شعبده بازی و
چالاکی است که زنان و مردان بسیار برای تعجب ساختن مردم بعمل می آرند و بسبب خفت دست درین نوع سحر حرکات خفیه تبدیل امثال ... است و این هر سه قسم سحر نه کفر است و نه حرام مگر آنکه
بوسیله آن فاسد قصد کنند پس بان قصد حرمت متحقق گردد و درینجا باید دانست که اکثر اقسام سحر را [illegible] است
مصطفویه علی صاحبها الصلوة و التحیة اصلاح نموده و کفر و شرک را ازان دور کرده استعمال کرده اند پس اصلاح قسم اول دعوت علوی است که بملائکه علویه بآیات تسخیری کنند اما
باستعانت اسمای عظام الهی و آیات فرقانی و اصلاح قسم دوم عزائم و دعوت سفلی است که موکلات ارضیه جنیا را تسخیر میکنند اما باستعانت اسما و آیات بی شائبه کفر و شرک
یا تعظیم غیر الله بلکه بحکومت و استیلا و اصلاح قسم سوم تحصیل ربط با ارواح طیبه صلحا و اولیا است که اکثر اویسی مشربان بعمل می آرند و در حوائج خود و دیگر متعلقان بان منتفع میشوند
و در طریق تحصیل این نیز آیات و تلاوت و رسائل توجهات برای آن ارواح منظور میدارند و اصلاح قسم چهارم عقد همت است که از مشایخ کبار و اولیای برای حل مشکلات
بوقوع آمده و آن تعلیق وهم بکیفیت عظمی است که بسبب استغراق در ملاحظه اسمی از اسمای الهی دست داده ... و روح به تمامه ازین عالم ... ناسوت ... اصلاح
قسم ششم ... هست در خواص آیات و اسما و ... و دعوات ماثوره که بر قراطیس مختلفه و الواح متفاوته با خواص با مطلب ... تحصیل

مانند چنانچه در کتب تعبیرات و خواص سور و آیات قرآن مع القیود والشروط در کتب بکثیر مبسوط و مشروح است و نسبت این علم در خواص اسمای الهی از تصریفات و خواص اسم در جهات

و شرف و وبال بر نحو تعیین میکنند و در طلسمات و کار اسما و سحر مروج می سازند با لجمله چه قبیح سحر همین است که منجر بکفر و شرک و اعتقاد تاثیر کواکب شود و ارواح خبیثه شیاطین میگردد

و موقوف بر التجا الی غیر الله و انهماک در ورود این اسباب بهیچ که از مطالعه قدرت سبب غافل سازد بشود چون این وجه قبیح بالکلیه زایل نشد سحر در اصل حرمت بر اغراض مقصوده می باید

این چیزها از ان تسخیر ... و سحر بشود غالبا باستعانت بارواح شیاطین و ذکر اسمای انها بود یا با اوقات رقیه ای مهمله المعانی و تصویر صور نهایی مرغوبه مرهومه و امثال انها در مقام

مکر و نهی یاد فرشوند و انها اکتفا میکنند بر آنچه از شیاطین در عهد حضرت سلیمان عوم گرفته بودند تتبع میکردند و می جستند و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت یعنی

و آن سحر که نازل شده بود بر ان دو فرشته که در بابل بودند نام انها هاروت و ماروت و آن قسم اول از سحر بود که مذکور شد و صریح کفر و محض شرک است زیرا که ارواح خبیثه

عالم را مطاع دانستن است و نسبت با انها افعالی که خاص برای او تعالی است از جهد و ثنا و اعتقاد عموم علم و قدرت و غلبه و عظمت بجا آوردن است بخلاف تسخیر جن و شیاطین

و خواندن افسونهای مجهول المعانی که احتمال تسخیر استیلایی قهری هم دارد و معانی آن افسونها محتمل صحت و فساد هر دو اند اقدام بر شرک صریح و کفر ظاهر در ان قسم ثابت نمیشود

و فرق در سحر هاروت و ماروت و در سحر کلدانیین اهل بابل که از انها آموخته بودند آن بود که هاروت و ماروت را این قدرت هم عطا شده بود که بمجرد تاثیر انها بدون کشیدن

اعمال شاقه و تسخیر ارواح اتصالی بروح جنیت حاصل میشد و از ان اتصال در جوهر روح طالب مستقر و راسخ میگشت و بهیچ تدبیر زایل نمی گشت و کلدانیین اهل بابل در

حاصل کردن مناسبت و اتصال با ارواح مشقتها می کشیدند و ریاضتها مینمودند و خلوتها میگزیدند و با هم آن مستقر و در سوخ بیشتر نیشد شاید این تاثیر قوی هاروت و ماروت

است که حاکم بسند صحیح و بیهقی در سنن خود از حضرت ام المومنین عایشه صدیقه رضی روایت آورده که ایشان فرمودند که زنی از اهل دومة الجندل بعد از وفات انحضرت صلعم قدم

کرد و انحضرت صلعم را می جست و میگفت که مرا از ان جناب خبری یا پرسیدنی بود افسوس که ایشان رحلت فرمودند چون پیش من رسید از وی پرسیدم که برای حاجت خود و سوال خود

بگو او گفت که مرا شوهری بود که با من بدسلوکی میکرد و هرگز بصلح نمی گرایید و من از ین واقعه بسیار تنگدل می بودم ناگاه پیرزالی در خانه من در آمد و او شکایت این ماجرا

اغاز نهادم او گفت که اگر آنچه من گویم بعمل آری شوهر تو مانند غلام مسخر تو شود گفتم البته بجا خواهم آورد چون شب در شد آن پیرزال پیش من آمد همراه خود دو سگ

سیاه آورد بر یک سگ خود سوار شده بر سگ دیگر مرا سوار کرد و روانه شدیم لمحه نگذشته بود که خود بزمین بابل رسیدیم می بینم که در انجا دو مرد از هوا آویخته اند سرنگون

ساخته آن هر دو مرد از من پرسیدند که چرا آمدی برای تعلیم آن پیرزال گفتم که برای آموختن سحر آمده ام آن هر دو گفتند که سحر کفر است آموختن آن کافر میشوی بخانه خود باز گرد من

گفتم که هرگز روی بازگشتن نیست بدون آموختن سحر نخواهم رفت انها هر چند مرا منع میکردند من ابا میکردم چون الحاح من بسیار شد مرا گفتند که بسوی این تنور برو و روی بول کن

من بسوی تنور رفتم لیکن در بدن آن تنور ترس بر من غالب آمد و موی بر تن من برخاست باز گشتم و پیش انها رسیدم و گفتم که من بول کرده آمدم گفتند چه دیدی گفتم هیچ ندیدم گفتند

دروغ میگویی تو بول نکرده حالا هم وقت تو باقی است که بخانه خود باز روی و کافر نشوی من گفتم که من هرگز نخواهم رفت گفتند پس برو مقصد خود بول کن باز بسوی تنور رفتم

باز همان حالت در پیش آمد تا آنکه سه بار همچنین واقع شد بار چهارم جرات کرده در ان تنور بول کردم دیدم سواری زره پوشی مسلح از سر تا پا در آهن قبا از درون می بر آمد بسوی

آسمان پرید رفت و ناپدید شد من نیز پیش انها رفتم و اظهار کردم گفتند راست میگویی این سوار ایمان تو بود که از تو برآمده رفت حالا برو که در فن سحر کامل شدی انها

با پیرزال که رفیق من بود گفتم که من برای آموختن سحر آمده بودم تا حال هیچ نیاموختم و نه ایشان مرا هیچ تعلیم کردند پس مطلب من حاصل نشد آن پیرزال گفت که تو میدانی تعلیم ایشان

ضرور میباشد حالا هر چیز را هر چه خواهی گفت همان بسم خواهد شد من گفتم که من چه فهمم باور کنم آن پیرزال گفت که بگیر این گندم بگیر و در زمین انداز بگو که از زمین برای بجوید گفتن من

برآمد باز گفتم که دراز شو دراز شد باز گفتم خوشه بر آر خوشه بر آورد باز گفتم که خشک شو خشک شد باز گفتم که آرد شو آرد شد باز گفتم که نان پخته شو نان پخته شد چون این حالت دیدم که

هر چیز را هر چه میگویم همان میشود در دل افسوس شد و ندامت بسیار بر رفتن ایمان خود می بردم قسم بخدا ای ام المومنان که تا حال من در حق کسی بدی نکرده ام و نخواهم کرد حالا او جهات

پیغمبر خدا صلعم پرسیده آمده بودم که از ایشان تدبیری بپرسم تا ایمان رفته من باز آید چون ایشان را نیافتم نهایت در حسرت ام حضرت ام المومنین رضی فرمودند که یاران انجناب صلعم بسیار

موجود اند برو و بپرس آن زن پیش همه یاران رفت و حال خود را بیان نمود هیچ کس از صحابه رضی جرات ننمودند که برای بازآمدن ایمان او تدبیری بگویند مگر ابن عباس رضی و بعضی یاران دیگر

گفتند که اگر پدر و مادر و پدر تو زنده باشند یا یکی از انها زنده باشند ترا کفایت میکند خدمت انها بجا آر تا ایمان تو بجا باز گردد و ابن المنذر از اوزاعی روایت کرده و او از هارون بن

رباب نقل آورده که من روزی نزد عبد الملک بن مروان که بادشاه وقت بود برای ملاقات رفتم دیدم که نزد او شخصی نشسته است که برای او مسند افراخته اند و تکیه نهاده اند

مردم در بار پرسیدم که این کیست که برابر بادشاه بر مسند نشسته است گفتند که شیخ این شخص از زمین است

را هاروت و ماروت را دیده آمده است گفتیم همین شخص گفتند آری پیش او رفتیم و سلام کردیم و گفتیم که ما برای این هم قصه ملاقات هاروت و ماروت را تقبل بکنید بسبب این گفتن التماس از حسن حال
او چاره شد و گفت که قصه من اینست که من طفل نوجوان بودم و پدر من در عالم صحبت من گذشته بود و مال فراوان گذاشته رفته و آن همه مال در دست مادر من بود و مادر من مرا
بسیار دوست میداشت هر چه از و میخواستم میداد و بی محابا جا و بیجا صرف میکردم و مادر من هرگز از من نمی پرسید که تو این مال را چه میکنی چون مدت دراز گذشت و جوان شدم
بخاطر من آمد که از مادر خود بپرسم که این مالهای فراوان پدر مرا از کجا بهم رسیده بود چون از مادر خود پرسیدم او گفت که ای پسر ترا از این پرسیدن چه غرض است بخور و عیش
کن و هر قدر اصراف خواهی بنما از حال این مال سوال مکن که همین بهتر است من از شنیدن این سخن بسیار الحاح کردم مادر من مرا در خانه برد که توده توده مالها در آنجا بود گفت که
اینهمه از آن تست برای چند پشت تو کفایت خواهد کرد ترا چه پروا است که از وجه کسب مال می پرسی گفتم که مرا خواه مخواه نشان باید داد که اینقدر مال فراوان بکدام وجه جمع نموده اند
شد او گفت که پدر تو ساحر بود و این همه مالهای فراوان را از سحر خود جمع نموده بود چون این سخن شنیدم در دل خود متفکر شدم و گفتم که اکتفا بر مال موروثی کار بی همتان
است مرا می باید که من نیز سحر بیاموزم و چنانچه پدر من این مالهای فراوان را جمع کرده بود من نیز بزور بازوی با همروی خود جمع کنم از مادر خود پرسیدم که هیچکس از یاران
خاص و رفیقان پدر من در عالم باقی مانده است که از اسرار پدر من واقف باشند و از اعمالی که پدر من داشت پیش او موجود باشد گفت آری فلان شخص در فلان قصبه بمانده من
سامان سفر درست کردم و پیش آن شخص رسیدم و بادب تمام سلام کردم و پیش او نشستم او مرا نشناخت و گفت کیستی و از کجا می آئی گفتم پسر فلان کسم که دوست شما بود چون نام
پدر من شنید مرا در بر کشید و شفقت بسیار نمود و مرحبا مرحبا گفت بعد از آن پرسید که چه حاجت داری و بکدام غرض آمده پدر تو اینقدر مال گذاشته رفته است که تا چند پشت
خواهی خورد و بکسی محتاج نخواهی شد من گفتم که بسبب احتیاج مال نیامده ام بلکه برای آموختن سحر آمده ام گفت که ای پسر من هرگز این خیال مکن که در و اصلا بهبود نیست گفتم من
دست از دامن شما بر ندارم تا مرا هم مثل پدر من ساحر کامل نکنید او هر چند نصیحت کرد من باز نمی آمدم آخر ناچار شده گفت که باش تا فلان روز و فلان ساعت
بیاید چون آن روز و آن ساعت بیامد من مستعد شده رفتم و ایذای وعده از و در خواستم او مرا نهایت میداد و منع میکرد و من دنبال او گرفته بودم تا آنکه مضطر
شده گفت که بیا تا ترا در جائی ببرم لیکن خبردار و در آنجا نام خدا نخواهی گرفت مرا همراه گرفته در نقبی که زیر زمین بود فرود آمد من در خیال خود شمار کردم که صد و چند
زینه طی کردم و هرگز روشنی آفتاب در آنجا کم نبود چون پائین آن زینه رسیدیم ناگاه دیدیم که هاروت و ماروت بزنجیرهای آهنی در هوا معلق اند و چشمان ایشان
مثل سپرهای کلان کلان و سرهای ایشان همچون ... چون آن صورت هولناک ایشان را بنظر آمد بی اختیار از زبان من برآمد لا اله الا الله بمجرد شنیدن این کلمه بر پای خود
راجنبش پیدا شد و نعره ها میزدند تا آنکه چند گهی ساعت سکوت کردند من برای امتحان بار دیگر گفتم که لا اله الا الله باز ایشان را همین حالت روداد بار سیوم گفتم باز همین
حالت روداد و بعد از آن سکوت کرده ایستادم بسوی من نظر کردند و گفتند تو از جنس آدمی گفتم آری گفتم شما را چه حالت روداد گفتند از آن بار که ما از زیر عرش
برآمدیم و در این بلا گرفتار شدیم هیچگاه این کلمه نشنیده بودیم حالا که از زبان تو شنیدیم مقر اصلی ما را یاد آمد و بی اختیار ناله و فغان کردیم حالا بگو از کدام
امتی گفتم از امت محمد علیه السلام گفتند آیا محمد علیه السلام مبعوث شد گفتم آری مبعوث هم شدند و وفات هم یافتند و بعد از وفات او خلفای او قائم مقام او شدند و آنها نیز وفات
یافتند گفتند حالا امت او تابع یک شخص اند یا گروه گروه گفتم تابع یک شخص اند که او را بادشاه میگویند باین سخن ناخوش شدند باز پرسیدم که باهم نفاق دارند
یا اتفاق گفتم در دلها باهم نفاق دارند از این سخن خوش شدند باز پرسیدند که عمارات و بنا تا بحیره طبریه هم رسیده گفتم هنوز نرسیده است باین سخن نیز ملول شدند
و سکوت کردند گفتم که بسبب اتفاق امت محمد علیه السلام بر یک شخص چرا ملول و ناخوش شدید گفتند که اصل این است که ما از قرب قیامت خوش می شویم زیرا که عذاب ما تا مدت
دنیا هست بعد از قیام قیامت منقطع خواهد شد و تا وقتیکه امت محمد علیه السلام بر یک شخص جمع باشند قیامت دور است چون متفرق خواهند شد قیامت نزدیک خواهد شد
و همچنین نفاق دلی این است فیما بین نیز دلیل قرب قیامت است و رسیدن عمارات و آبادی تا بحیره طبریه نیز علامت قرب قیامت است من گفتم که مرا وصیتی بفرمائید گفتند اگر
توانی که خواب بکنی مکن که کار مشکل در پیش است تا بر این شخص گشته آمد و از ایشان سحر نیاموخت و قصه هاروت و ماروت موافق اخبار ابن جریر و ابن ابی حاتم و حاکم و دیگر
مفسران از حضرت ابن عباس رض و حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه و عبد الله بن عمر و مجاهد رض و غیرهم نقل نموده اند اینست که چون در زمان حضرت ادریس علیه السلام
اعمال بنی آدم از زمین به آسمان صعود کردن گرفت و در فرشتهای آسمانی قیل و قال این سخن بسیار شد و فرشتگان در حق بنی آدم تحقیر و اهانت و نفرین و لعن شروع کردند حق تعالی
خطاب فرمود که در بنی آدم شهوت و غضب را ترکیب کرده ایم از این جهت مصدر معاصی میشوند اگر شما هم در زمین نازل شوید و شهوت و غضب در شما مرکب شود از شما نیز همین معاصی بوقوع خواهد آمد گفتند
که ای پروردگار ما ما هرگز بمعصیت تو نگردیم هر چند شهوت و غضب در میان آید حق تعالی فرمود که از جمله خود دو کس را چیده و برگزیده اختیار کنید تا شما را حقیقت کار بنمایم

اینها هاروت و ماروت را در کمال عبادت و صلاح در میان فرشتگان معتار بودند منتخب نمودند و حق تعالی در اینها شهوت و غضب ترکیب داده فرمود که بزمین بروید و در میان
مردم حکومت نموده باشید و موافق حق حکم کرده اید نزاع شرک و قتل و زنا و خوردن شراب منع فرموده نیز فرمود که تمام روز در دنیا باشید و بشغل قضا مشغول شوید و چون
شام شود این اسم اعظم را خوانده بالای آسمان صعود نمائید بار وقت صبح نزول کنید ایشان تا یکماه همچنین آمد و رفت میکردند و شهره ایشان در زمین بلند شد که دو کس نیابند
در فلان موضع هستند در هر واقعه حکم درست میفرمایند و فیصل قضایا بطریق حق بی ریب یا می کنند ناگاه زنی زهره نام که از جمیع زنان آنوقت در حسن و جمال ممتاز بود
و در روایت امیرالمؤمنین چنین وارد شده که از اهل فارس بود و لقبش زهره و در ان ملک بدبخت بود و در لباس فاخره و پیرایه مکلف بر شوهر خود دادخواه شده پیش ایشان
آمد گویند که در اصل او را شوق آموختن اسم اعظم کشان کشان آورده بود لیکن چون او از قدیم خو گرفته بشرب فاحشگی بود همین شیوه را وسیله تحصیل این مطلب ساخت بهر حال
این هر دو فرشته بمجرد دیدنش فریفته حسن و جمال او شدند از و فعل شنیع درخواست نمودند او گفت که شما بدین دیگر و من بدین دیگر باوجود اختلاف دین این معامله نمیشود
و نیز شوهر من مرد غیور است اگر خواهید که من با شما نشست و برخاست بکنم مرا خواهد کشت اول باید که برای صنم من سجده کنید بعد از آن شوهر مرا بکشید بعد از ان با شما
صحبت خواهم کرد اینها گفتند که معاذ الله که شرک و قتل نفس بغیر حق نهایت قبیح است ما هرگز نخواهیم کرد آن زن برگشته رفت لیکن در دل اینها قلق و اضطراب محبت او جای
گرفته بود روز دیگر نیز آن زن پیغام فرستاد که امروز در خانه تو مهمان میشویم او گفت که بسر و چشم مکانی را مهیا ساخت و خود را نیز بزیور موافق عادت خود آراسته و شراب
بر جا حاضر کرد چون ایشان در ان مکان رسیدند گفت که حالا من شما را در چهار چیز اختیار دادم یا برای بت من سجده کنید یا شوهر مرا بکشید یا اسم اعظم مرا تعلیم کنید یا یک قدح
از شراب بیاشامید با هم این هر دو مشوره کردند که شرک و قتل نفس هر دو گناه شدید اند و اسم اعظم سر الهی است باکسی نتوان گفت و شراب خوردن گناه سهل است همین را
اختیار باید کرد بمجرد آنکه شراب خوردند مست لا یعقل شدند و بحکم آن زن بت او را هم سجده کردند و شوهرش را هم کشتند و اسم اعظم هم او را تعلیم کردند و در بعضی روایات
چنین وارد است که آن زن بخواندن اسم اعظم بالای آسمان رفت حق تعالی روح او را بارواح ستاره زهره متصل گردانید و صورت زهره مسخ شد این هر دو فرشته بالا رفتن
نتوانستند و اسم اعظم از یاد ایشان رفت چون از مستی شراب بخود آمدند افسوس و ندامت شروع کردند و حق تعالی فرشتگان آسمانی را بر حال ایشان مطلع ساخت و فرمود
که این هر دو فرشته با وجود یکه از تجلیات من غیبت ندارند و شهوت اسم نفسیت الشیطان بود بعلت شهوت درین معصیت گرفتار گشتند بنی آدم که غایب از حضور اند و شهوت و بلیت انها بمراتب
اگر مصدر معصیت شوند چه عجب فرشتگان همه او در خطاهای خود کردند و درین بعد برای بنیان مشغول با استغفار شدند چنانچه حق تعالی میفرماید و الملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون
لمن فی الارض با بجا آن دو فرشته بادت نمودار گردیده در مفاد مشتبه نزد حضرت ادریس علی نبینا علیه الصلوة و السلام آمده و حال خود را عرض کردند و شفاعت در حق
خود در خواستند حضرت ادریس هم و عده فرمودند که باشید تا روز جمعه برای شما در جناب الهی عرض نمایم چون روز جمعه گذشت فرمودند که درین جمعه مراد در حق شما اجابت نشد
روز جمعه دیگر منتظر باشید چون روز دیگر جمعه آمد حضرت ادریس هم فرمودند که حق تعالی شما را اختیار داده اگر خواهید عذاب دنیا را بر خود قبول دارید و اگر خواهید عذاب آخرت را الحال همین ساعت
در دنیا با شما موافقت نخواهد شد باهم مشوره کردند که عذاب دنیا فانی است و عذاب آخرت باقی فانی را اختیار باید کرد که منقطع شود عذاب دنیا را اختیار کردند حق تعالی فرشتگان
را حکم فرمود که ایشان را بزنجیر های آهنی موی سر و میان ایشان را از فرق تا قدم بر بندند و ایشان را سرنگون ساخته سر پایین و پا بالا در جاهی که آتش تیز شعله میزند بیاویزند و یکیک فرشته
بطریق نوبت بروی تازیانه ها می آمیزند و تا قیام قیامت تا انقراض دنیا گویند که فرشته که از زدن تازیانه فارغ شد بار دیگر نوبت او نمیرسد فرشته دیگر می آید و بان کار مشغول
میشود و برایشان تشنگی را بحدی مسلط ساخته اند که زبانهای ایشان بسبب کمال عطش از دهان بیرون افتاده و بقدر یک وجب از دهن ایشان و آب شیرین خوشگوار را میدارند
و هرگز دهان ایشان بآن نمیرسد و العیاذ بالله من غضبه و این قصه را اما محمد بن حسن بهیقی باسانید آورده و در کتب حدیث بروایات متعدده و طرق مختلفه که بعضی از انها
صحیح از مروی ثابت است اما بعضی متکلمین مثل امام رازی و قاضی بیضاوی انکار این قصه نموده اند و گفته اند که در نظم قرآن چیزی که شعر بدین قصه باشد و در روایات
این کتابها و انچه مخالف اصول عقاید و قواعد دین است اعتبار ندارد و درین قصه بچند وجه مخالفت اصول قواعد دین لازم می آید اول آنکه فرشتگان بالاجماع معصوم اند
و صدور معاصی کبیره از ایشان منافی عصمت است دوم آنکه این هر دو فرشته را با وجود گرفتاری درین عذاب بدکجا فرصت تعلیم سحر است و مردم را با اینها چه قسم اتصال بهم تواند رسید
تا سلسله تعلیم و تعلم درست شود سوم آنکه آن زن فاجره را با وجود این خباثت چه قسم ممکن است که بزور اسم اعظم بالای آسمان صعود نمود و حال آنکه اسمای الهی بشرائط بسیار در کار است و صعود آسمانها فقط
طهارت است چهارم مسخ و تبدیل صورت از باب عقوبت است عقوبت را باید که متضمن تحقیر و اهانت باشد و چون آن زن فاجره را ستاره درخشنده ساختند
بالای آسمان جا دادند که انوار او همیشه بر زمینیان تابش بماند موجب کمال تعظیم او شد که در صورت انسانی مقدار عظمت هرگز متصور نبود پنجم آنکه زهره ستاره ایست

و معروف از سیارات سبعه که قبل از خلافت حضرت آدم علیه السلام مخلوق بود و از روایت این قصه لازم می آید که این ستاره بعد از وقوع این واقعه بهم رسیده باشد نه قبل آنکه در تفسیر
از زبان فرشتگان نقل کرده اند که ایشان در جناب الهی عرض کرده که ما با وجود ترکیب شهوت و غضب نیز معصوم بودیم [illegible] حال آنکه حق تعالی فرموده بود که اگر شما نیز باشید آدمی شما را شهوت
و غضب با مرکب سازم شما نیز بمعصیت مبتلا خواهید شد پس صریح تکذیب و تجهیل جناب الهی لازم آمد و این فعل شنیع منافی محض ایمان است چه جای ملکیت پس سبب نازل کردن این دو فرشته آن بود
که علم سحر نیز از علوم الهیه است بقای آن علم در نوع انسان منظور نظر خداوندی بود و شأن انبیا علیهم السلام نیست که این قسم علوم را که بسبب آن علوم اعتقاد تاثیرات مخلوقات و غفلت از تاثیر خالق در دلها جاگیر
از زبان اصحاب و طلبهٔ آنها [illegible] آنها است که انبیا علیهم السلام بیان کنند و از آن دیده و دانسته سکوت می فرمایند زیرا که همت عالی ایشان متوجه الی الحق است و مدارک اذهان انسان بدان
مبدأ اعلی متوجه ساختن و این علوم در بی غرض محل شوند پس لابد دو فرشته را برای تعلیم این نوع علوم نازل فرمودند و در تعلیم سحر قباحتی نیست زیرا که نهایت کار سحر آن است که کفر است و چیزی که
موجب کفر شود تعلیم آن باکی ندارد مثلاً اگر شخصی بگوید که فلان ستاره را پرستش کنند چنین اثر شود و اگر فلان شیطان را [illegible] شود فلان مطلب حاصل شود و دیگری این کلام را شنید و معتقد تأثیر آن
ستاره و باستعمال عبادات آن شیطان گردد کفر این عبادت و اعتقاد است و نیز علم سحر فواید بسیار دارد و امتیاز در معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیا و سحر جادوگران و طلسم و نیرنجات و شعبده بعضی
حاصل میگردد و کسانی که از این علم بی خبر اند در هیچ چیز فرق نمی کنند بلکه ساحران و شعبده بازان را مانند انبیا علیهم السلام و اولیا دانسته [illegible] و بعضی اعمال سحر برای [illegible] و ابطال [illegible]
ظالم مستحق شرعی می افتد و نیز چون شخصی قواعد سحر را دانسته از استعمال و در حصول ناپسندیده احتراز نماید مستحق ثواب گردد که با وجود قدرت گناه از گناه باز ماند و نیز در آن وقت [illegible]
شوق این علم بسیار بود و چیزهای غریب از سحر استخراج کرده بودند و بسبب این علم خود دعوی [illegible] رسیده بود و از جناب الهی مطلقاً غافل شده حکمت الهی اقتضا فرموده باشد که در آن وقت [illegible] این علم [illegible]
بواسطه ملکین معصوم فرماید تا بدانند که از علم الهی هیچ گاه مستغنی نتوان شد و [illegible] از وصول نهایات و ادراک نهایات هر فن [illegible] انسان [illegible] شود [illegible] اگرچه [illegible] باشد
[illegible] اذهان گردد و دلیل بر بودن این جناب آن است که در لفظ قرآن و ما انزل علی الملکین واقع شده که دلیل صریح بر نازل کردن این علم از جناب الهی است و نیز از [illegible] فرشتگان
در قرآن مذکور است که و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر و این نصیحت [illegible] دلالت کند بر آنکه این هر دو فرشته [illegible] تعلیم علم نمی کردند و نیز دلالت
می کند بر آنکه منظور ایشان محض تعلیم بود بلکه تعلیم منع از عمل [illegible] است [illegible] روایات دارد [illegible] کرده شود [illegible] این قصه را [illegible]
زیرا که [illegible] اخبار و آثار وارد شده [illegible] متواتر [illegible] نیست [illegible]
[illegible] اند [illegible] صحت [illegible] مخالفت این قصه با قواعد [illegible] کرده اند [illegible] مسلم نیست [illegible] کرده شود [illegible] مخالفات [illegible]
[illegible] اگر صحت این قصه از روی روایات ثابت شود [illegible] و انکار روایات [illegible] قصه حضرت یوسف و حضرت داود علیهم السلام
[illegible] لازم [illegible] گفت که [illegible] که از معاصی [illegible] است که [illegible] ملکیت [illegible] باقی باشند و [illegible] غضب [illegible] آفریده شدند از صرف ملکیت [illegible]
[illegible] انبیا علیهم السلام و اولیا که با وجود [illegible] معصوم [illegible] شهوت و غضب ظاهر است [illegible]
[illegible] گفت که تعلیم سحر [illegible] اگر [illegible] اما [illegible] است که با وجود [illegible]
[illegible] علم [illegible] با وجود گرفتاری [illegible] علم [illegible]
[illegible] علم [illegible] کاری می کند [illegible] و این هر دو فرشته را [illegible] علم سحر [illegible] بوده باشند
[illegible] که نزول این [illegible] در زمین برای [illegible] این علم بود [illegible] این باب [illegible] این زمان [illegible]
[illegible] که [illegible] شیاطین [illegible] در میان [illegible] افاده و استفاده [illegible] مروی است که [illegible] شیاطین [illegible]
[illegible] آموختن می آید و [illegible] در زمان سابق [illegible] کار [illegible] تعلیم و تعلم بود مردم با ایشان [illegible] می آموختند و آن را مدون کرده [illegible]
[illegible] گفت که هرچند [illegible] شوق آموختن [illegible] علم داشت [illegible] از زمانه [illegible] فعل [illegible]
[illegible] صورت [illegible] کسی که [illegible] حرام [illegible] حرام صورت [illegible] شد اما [illegible]
[illegible] گشت و [illegible] این است که [illegible] حسن و جمال [illegible] تحصیل [illegible] و [illegible]
شد که با روح زهره روح او [illegible] ساختند و [illegible] نورانی [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] است [illegible] هرچند صورت [illegible] مخلوقات [illegible] دارد اما [illegible] صورت انسانیه [illegible]

بالنسبة و بحضر بالنسبة و تحقق شد در کلام ملائکه بیان تقصیر خود در اطاعت و عدم عصیان است نه تکذیب و تجهیل جناب باری تعالی العیاذ بالله پس معنی کلام ایشان این است
با نظر خود و این عزم مصمم داریم که ابداً مخالفت ان شود و ظاهر اینکه از کلام الهی چنین فهمیده باشد که شهوت و غضب در هر مخلوق که مرکب شود مستلزم صدور
عصیان است اگرچه باضطرار گاهی باشد و از طرف خود چنین عرض کردند که ما باختیار خود صدور معصیت نخواهیم شد پس در مدلولین کلامین تنافی نیست
تا که نسبت تجهیل لازم آید و مسخ کردن ان زن بصورت زهره معنیش همین است که روح آن زن را با روح زهره متصل ساختند نه آنکه سابق
این ستاره موجود نبود پس مخالفت واقع لازم نمی آید و نیز این کار دارین مردود و دلیل از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت
کرده که از ان حضرت عوام پرسیدم که صورتهای مسخ شده چند صورت است فرمود دوازده فیل و خرس و خوک و بوزینه و مارماهی و سوسمار
و وطواط و کژدم و عموص که جانوری خرد در اعماق دریاها می شود و آن را در عرف هندوستان جولاهه گویند و عنکبوت و خرگوش و سهیل و زهره
گفت یا رسول الله صلعم سبب مسخ اینها چه بود فرمود فیل مردی بود سهمکش و داعشه خوکه بلواطت و بچه بازی هیچ کس را از امردان نمی گذاشت
که با او این فعل نمی کرد و خرس مردی بود مخنث که خود را مانند زنان می آراست و مردان را بر خود مسلط می کرد و خوکان جماعه از نصاری بودند
که نعمت نزول مائده را کفران کردند و بوزینه ها یهود ایله بودند که در روز شنبه شکار ماهی میکردند و مارماهی مردی بود دیوث که در میان زن خود و مردان
دیگر دلالگی میکرد و سوسمار دهقانی بود بادیه نشین که از قافله حجاج دزدی می کرد و وطواط مردی بود که میوه ها را از سرهای درختان دزدیده می آورد
و کژدم مردی بود زبان دراز که هیچ کس از زبان او سالم نمی ماند و عموص مردی بود بخیل و خود که بخیل بخیل خوری خود در شنادوستان
جدائی می انداخت و عنکبوت زنی بود که شوهر خود را سحر کرده کشت و خرگوش نیز زنی بود که از حیض غسل طهارت نمی کرد و سهیل جوکیدار بود در یمن
که از هر کس عشری می بود یعنی می گرفت و زهره دختر پادشاهی بود که هاروت و ماروت را مفتون ساخت و در تفسیر زاهدی در تتمه این قصه گفته است
فراوداها الی انفسهما فابت ان تمکن من نفسها حتی تعلما الاسم الاعظم فعلماها فدعت بها و تطهرت و دعت الله تعالی باسمه الاعظم
فمسخها الله تعالی کوکبا فصعدت السماء وما یعلمان من احد یعنی و آن هر دو فرشته هرگز قصد گمراه کردن نداشتند و در تعلیم سحر کم حوازی
منظور نمی نمودند چنانچه شیاطین می کردند بلکه هرگز تعلیم سحر نمی کردند مگر نیست آنکه اول اخبار می کردند بر قبح سحر و نصیحت میکردند و میگفتند
که خود را بصفت شعبده موصوف می ساختند حتی یقولا انما نحن فتنة یعنی می گفتند نیستیم ما مگر سبب ابتلاء و آزمایش خلق زیرا که خلق از ما سحر آموخته کافر و عاصی
میشوند پس مرحق تو بهتر آن است که این سبب کفر و عصیان را که انجرار سبب خود اکرمی دعادی است برای خود اختیار نکنی و اگر ترک این سبب نتوانی
فلا تکفر یعنی پس کافر مشو باعتقاد تاثیر کواکب و شیاطین و ارواح خبیثه و بعضا از انبیاء و چون طالب اصرار میکرد و با وجود نصیحت باز از تعلیم
باز نمی آمد ادر التعلیم میکرد که سحر درین مقدمه این قسم میشود و دران مقدمه این قسم و چنین ترتیب در فلان باب تاثیر او نفوذ میکند و باین ترتیب
در فلان باب پس از خدا بترس و العمل ان مشغول مشو و تمیز از حد رفته باعتقاد تاثیرات باطل مکن در تفسیر زاهدی درین مقام میگوید فیتعلم هذا
من الملکین علی وجه التحذیر و یقع عند السامع علی جهة التعلیم کما یقول الفقیه من اخذ و ربما یقول من خذاری او من فعل کذا فقد زنا فیتعلم من الفقیه
علی جهة التحذیر و من المستمع علی جهة التعلم و نیز شبهان تفسیر میگوید و انما جاز بیان السحر لانه لا یتوصل الی اجتناب المحظور الا بعد العلم به کما
لا یتوصل الی اداء المامور به الا بعد العلم به یدل علیه قوله تعالی فالهمها فجورها و تقواها ای الهم کل نفس طاعتها لیفعلها و معصیتها لیحذرها
و قد قیل لعمر رضی الله تعالی عنه ان فلانا لا یعرف الشر فقال ذلک احدر ان یقع فیه ولیس فی العلم بالسحر اثم کما لا اثم
فی العلم بصنعة الخمر و لعمل الملاهی و المعازف انما الاثم فی العمل به و الاستعمال الا ترا ان سحرة فرعون لما
ترکوا بالکفر و العمل بالسحر لم یوجب ذلک نقصانا فی ایمانهم انتهی باقی ماند درین جا سوالی جواب طلب آن
آن است که چون تعلیم السحر که چون تعلیم ایشان از فرشتگان و تعلم مردمان از ایشان ثابت شد پس میان
تعلیم شیاطین و تعلیم ایشان فرقی نماند تعلیم شیاطین را چرا مذمت فرموده اند و موجب کفر گردانیده اند
ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر این تعلیم را موجب کفر ساختند و سوء عقیدت

نفرمودند جواب این سوال در عین سوال واضح شد که تعلیم از شیاطین مقرون باعتقاد تاثیرات باطله و ترغیب در عمل میشد و تعلیم فرشتگان برای پرهیز و احتیاط و مقرون
بنهی و نصیحت پس فرق واضح گشت و مورد مدح و ذم انجلا پذیرفت و باوصف آنکه سحر یهودیان یا ماخوذ از شیاطین است که در عهد حضرت سلیمان عم رایج شده بود یا ماخوذ
از فرشتگان است که در بابل تعلیم آن میکردند و این هر دو قسم بالبداهه مذموم و متروک است زیرا که حال شیاطین در عداوت بنی آدم و اغوای ایشان معلوم هر خاص و عام است
که آنچه از ایشان ماخوذ باشد چه قسم محل اعتماد تواند شد و فرشتگان خود نصیحت و موعظه نموده از علم خود منع می کنند و باز میدارند این یهودیان هرگز از سحر خود که هر دو قسم
نزد ایشان نیز معلوم القبح است دست بردار نمیشوند فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا و این جمله عطف است بر تعوا یعنی پس می آموزند این یهودیان از هر دو جنس سحر که ماخوذ از شیاطین
و ماخوذ از ملکین است حال آنکه قبح این هر دو قسم را معلوم دارند و بر محض تعلیم اکتفا نمی کنند بلکه مردم را ضرر میرسانند زیرا که می آموزند مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ
یعنی آن اعمال را که جدائی می اندازند که بسبب آن اعمال در میان مرد و زن او و این جدائی بدو طریق واقع میشود اول بحکم شرع زیرا که چون یکی از زن و شوهر معتقد تاثیر سحر
باطل شد کافر گشت و زن از شوهر و شوهر از زن جدا شدند و نکاح فسخ شد و دوم بطریق عرف زیرا که بسبب آن اعمال بحکم جریان عادت الهی در میان او جفت منافرت پیدا
میشود و منجر بجدائی میگردد و حال آنکه این جدائی کبیره است از کبائر و موجب قطع نسبت صحیح است و مخالف موضوع شرع است که حکم باحداث این عقد و ابقای آن فرموده است
پس چنانکه حق تعالی وصل میخواهد ایشان قطع میکنند و چنانکه او تعالی میسازد ایشان او را برهم میزنند پس این فعل شنیع هم مخالفت مرضی او تعالی لازم می آید
و هم فساد عالم بوقوع زنا و قطع نسبت و هم ضرر رسانیدن بزن و شوهر و چون از اعمال سحر این عمل شنیع را بعمل می آرند توان دانست که دیگر اعمال را البته بعمل می آورده
باشند در حدیث وارد است در سنن ابن ماجه که آنحضرت صلعم میفرمودند که بهترین شفاعتها و صلحها کارها آنست که در میان دو کس صلح شود در مقدمه نکاح و در صحیح مسلم
روایت کرده آنحضرت صلعم فرموده اند که شیطان هر روز وقت صبح تخت خود را بر آب می نهد و تابعان خود را بروی زمین برای خراب کردن مردم میفرستد و در وقت
شام جائزه اعمال ایشان می بیند هر که فتنه عمده در میان مردم پیدا کرده می آید او را قرب منزلت میدهد پس یکی از تابعان او می آید و میگوید که من فلان کس را انقدر بمال
گرفتم که او زنا کرد یا دزدی کرد یا شراب خورد شیطان میگوید که هیچ نکردی باز دیگری می آید و میگوید که من فلان کس را انقدر اغوا کردم که در میان زن او جدائی انداختم شیطان
بسیار خوش میشود و او را نزدیک خود میطلبد و بسینه خود می چسپاند و میگوید که خوش پسری بوده و ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی بروایت عمرو بن دینار آورده که حضرت
امام حسن مجتبی رض ربیع بنت قیس را فرمودند که آیا نزد تو حلال شد که در میان قیس و لبنی جدائی افگندی آیا نشنیده که امیرالمومنین عمر بن الخطاب رض میفرمودند که نزد من برابر است
خواه در میان مرد و زن او جدائی افگنم یا هر دو را بشمشیر بکشم که در گناه مساوی اند مگر اینکه مسلمین را باید که از سحر یهودیان و امثال ایشان که همینه تاثیر قوی دارد که صفا در میان زن
و شوهر را بیکلخت مبدل بفراق عیان میکند و لهذا باحداث بغض و نفرت با وجود وفور لذت صحبت هم شوهر و هم زن را تصرف میکنند بر کسی حریص شوند و نگویند که از دیگر عنوان سحر
مثل فتح و نصرت اعدا یا جلب محبت جانان یا امور خوارق می توانیم که بزور ایمان محفوظ مانیم و معتقد تاثیرات باطله نشویم اما ازین نوع سحر که در دل تاثیر کنند و دل را از محبت بنفرت
بازگردانند چه قسم محفوظ توانیم ماند مبادا دلهای ما را از حب پیغمبر صلعم و خدای بزرگ و کتاب دین ما بازگردانند و صحبت پیغمبر صلعم را که از رسالها داریم بفراق و جدائی بدل کنند
پس ما به علاج هر مرض در نمی از دست ما برود و هیچ حیله دفع آن نتوانیم کرد زیرا که هر چند این یهودیان و امثال ایشان این تاثیرات سحر دارند لیکن در حقیقت هیچ نمیتوانند
کرد زیرا که سحر و جمیع اسباب عالم بی حکم الهی تاثیری نیست وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ یعنی و نیستند آن یهودیان که ضرر توانند رسانید بسحر خود
هیچکس را الا باراده و مشیت الهی هرگاه میخواهد اعمال سحر ایشان را تاثیر میدهد و هرگاه میخواهد آن اعمال را از تاثیر بند میکند و لهذا اگر ساحری خواهد که ابطال [illegible] افعال و
مستمره الهی نماید مثلا باران را باریدن ندهد و دانه را رویدن و بچه را زائیدن بدهد و فوج و حشم بر ملکی از ملکها مسلط شود یا لشکر را برهم زند نمیتواند نهایت کار سحر آنست که در
نفوس ضعیفه باحداث دواعی و ارادات تاثیر می نماید و آن تاثیر هم دائم و مستمر نمی ماند پس مرد با ایمان را که معتقد تاثیر واحد است از هیچ چیز غیر از خدا نباید ترسید که همه
کلاه عالم اسباب و مسببات بدست اوست بلکه در حقیقت ورای تاثیر او تاثیری نیست افعال او تعالی است که در پی یکدیگر شده میروند دارباب هم دخیال می بندند
که فلان موجب فلان فعل شد و این یهودیان بر تو عمل در آموختن این دو نوع از سحر که مذموم و ممنوعست اکتفا نمیکنند بلکه اوقات خود را در تحصیل چیزهای دیگر ازین جنس
که حسب اعراض از علم شریعت و وحی الهی تمام صرف میکنند وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ یعنی می آموزند آن علمها را که ضرر میکند ایشان را و دیگران را نکنند و نفع
میدهد ایشان را و دیگران را نه هر عاقل را میباید که چیزی که خود را ضرر دهد و نفع نکند از ان احتراز نماید و دراینجا باید دانست که علم فی نفسه مذموم نیست هرچند یکی باشد
پس علم مذموم نمی شود مگر در حق عبادت نکته یکی از سه جهت اول آنکه توقع ضرری از ان شود خود را یا دیگری را مثل علم سحر و طلسمات و نجوم نیز ازین باب است زیرا که [illegible]

باین طور که چون آثار عالم را بعد از اوضاع کواکب و افلاک بنهجی می بینند در خاطر ایشان جا میگیرد که بنسبت فلان ستاره و فلان برج و فلان جهت این حصول [illegible]
مطالب و خوف فوات آنها از جهت ستاره و برج در دل جا میگیرد الذی بملاک ضرر و نفع نمی ماند و حجابی عظیم در میان حائل میشود که از نظر الی المبدء مانع می آید دوم آنکه آن
علم اگرچه فی نفسه ضرر ندارد لیکن اکثر بسبب قصور استعداد خود دقایق آن علم را نمیتوانند دریافت و چون بدقایق آن نرسیدند بجهل مرکب گرفتار شدند ازین قبیل است
بحث از اسرار الهیه حکم شرعیه و تتبع علوم فلسفیه و علم قضا و قدر و مسئله جبر و اختیار و توحید وجودی و توحید شهودی و علم مشاجرات صحابه بعض جنگها که فی
ما بین آن بزرگان اتفاق افتاده و علم شطحیات اولیا مثل کلمه انا الحق و سبحانی و کلمات غیر مفهومه اینها مثل بعض مواضع فصوص و تاویلات قرآن مجید بر طبق قواعد تصوف
و همچنین است حال علم اشعار و وصف خد و خال که در حق اجلاف عوام که اینها برای ایشان پر زهر است حکم سم دارد و موجب ملکه تخییل و مبالغه در هر چیز میگردد و سوم آنکه
در علمهای محموده شرعیه تعمق بیجا نماید افراط و تفریط بکار برد مثلا در علم عقاید و توحید فلسفیات را دخل دهد و در علم فقه تحصیل روایات نادره بی اصل را کند و در علم سلوک
اشتغال جوگیه را دخل سازد و در علم دعوت اسما قواعد سحر و طلسم ممزوج نماید و در علم قصص انبیا و تواریخ اکاذیب یهود و روافض را شنود تا موجب فساد عقاید شود
علی هذا القیاس و اینهمه علوم اکثر خلق را ضرر میکنند و نفعی که از آن علوم متوقع است بایشان نمیرسد و یهودیان همین جنس علوم مشغوف شده بودند و از علوم محموده اعراض نموده
و این اشتغال ایشان از جهت بود که ضرر آن علوم را نمیدانستند و از راه جهل و نادانی آن علوم را نافع اعتقاد میکردند بلکه **لَقَدْ عَلِمُوْا لَمَنِ اشْتَرٰىهُ مَا لَهٗ فِي الْاٰخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ**
یعنی و تحقیق این یهودیان میدانند که هر که خرید میکند این قسم علوم را و مال و جان خود را در پی تحصیل آن می بازد نیست او را در آخرت هیچ نصیبه زیرا که مال او و اوقات او
او که مایه کسب ثواب بود نیز ضایع گشت و چیزی که در آخرت بکار آید بدست او نیامد و در حق ایشان برین قدر بی نصیبی قناعت نیست بلکه **وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهٖٓ اَنْفُسَهُمْ**
یعنی و بسیار خبیث است آنچه فروختند در آن کار جانهای خود را زیرا که بسبب اشتغال باین علوم شقاوت ابدی حاصل کردند و سعادت ابدی از دست رفت **لَوْ كَانُوْا يَعْلَمُوْنَ** یعنی کاش ایشان میدانستند
که سعادت ابدیه را به تحصیل این علوم بدل میکنیم بشقاوت ابدیه لیکن ایشان این نمیدانند بلکه گمان میکنند که اگر مال و اوقات خود را در پی تحصیل این علوم صرف نمایند
نهایت کار این همین است که در آخرت ثوابی بران نیابیم چنانچه در مباحات دیگر یا گمان میکنند که اگر تحصیل این علوم ضاره مارا در آخرت موجب عذابی خواهد شد آن عذاب
بزودی منقطع خواهد گشت و در بنا بر تمسک بمفتریات خود میفهمانند که لن تمسنا النار الا ایاما معدودة پس ما درین عالم که جانهای خود را گرفتار عذاب قلیل ساختیم
مانند کسی هستیم که برای تحصیل لذت بالفعل شب بیداری کرده و تماشای رقص یا چهره بازی ترک خواب نموده و رزی هم بدل نمود اگرچه روزانه او را کسلی و اعیائی در بدن یا نقصانی
در مال لاحق شود چندان غبن است باین نسبت نرسیده ایم که جانهای خود را فروخته باشیم و بهمین تقریر معلوم شد که در مدلول لقد علموا و لو کانوا یعلمون تناقضی و اختلافی
نیست زیرا که مدلول آن کلمه حصول علم برایگان بودن این تحصیل است در آخرت و مدلول لو کانوا یعلمون نفی علم عذاب ابدی است در تحصیل آن علوم و در میان علم ثابت
و علم منفی تفاوت بعید است و با وجود آنکه یهودیان درین قسم غفلت و اعراض از کتب الهیه و علوم محموده گرفتار اند باز عنایت الهی و رحمت عام او در توبه
و اصلاح را بر روی اینها بند نکرده **وَلَوْ اَنَّهُمْ اٰمَنُوْا** یعنی و بالفرض این یهودیان حالا هم اگر ایمان بیارند بکتابهای خود و بکتابی که درین وقت نازل شده
وَاتَّقَوْا یعنی و پرهیز نمایند از اشتغال کتب سحر و دیگر علوم ضاره **لَمَثُوْبَةٌ** یعنی البته ثوابی اگرچه اندک باشد **مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ خَيْرٌ** یعنی از نزد خدا بهتر و نافع تر
باشد ایشان را از دنیا و اخبار و جاهی که ایشان را از سحر بطریق اجرت یا رشوت حاصل میشود یا نام و جاه بسبب آن علوم پیدا میکنند **لَوْ كَانُوْا يَعْلَمُوْنَ** یعنی کاش
ایشان میدانستند که ثواب اخروی بهتر از منافع دنیوی است باقیماند درینجا سوالی چند جوابطلب که اهل تفسیر بهم داده می کنند اول آنکه جمله لبئس ما شروا به انفسهم جمله انشائیه
است مقصد بفعل ذم و جمله لمن اشتراه ما له فی الاخرة من خلاق جمله خبریه است عطف انشاء بر اخبار لازم آمد جواب این سوال آنکه بتفسیری که ما اختیار کرده ایم این جمله معطوف
بر و لقد علموا است نه بر لمن اشتراه و داخل تحت العلم نیست و الا لو کانوا یعلمون که دلالت بر نفی علم اینها می کند مناقض آن شود و اگر گویند که لقد علموا نیز جمله خبریه است
گوئیم لام موطئه قسم است و جمله قسمیه جمله انشائیه است نه جمله خبریه آری موافق تفسیر جمهور که این جمله را معطوف بر لمن اشتراه میگردانند این سوال متوجه میشود
و جواب از آن میگویند که انشاء را بتاویل خبر گردانیده بتقدیر مقول فی حقهم لبئس ما شروا به انفسهم عطف میکنیم سوال دوم آنکه لو در لو کانوا
یعلمون برای تمنی است چنانچه در تفسیر گذشت و تمنی شیء وقتی میشود که بر حصول آن شیء قدرت نباشد پس از حضرت حق که قادر مطلق است تمنی چگونه
متصور شود جوابش آنکه تمنی در کلام الهی بر تقدیر مقصود آن کلام در مخاطبات بشریه است چنانچه الفاظ ترجی و اخوات آن درین کلام نیز مبنی بر همین مخاطبات است و چون نزول
این کلام بر مخاطبات بشر است و در وقت [illegible] گفت و گو [illegible] فرموده اند که گویا [illegible] انبیا [illegible] میشود که حال ایشان [illegible]

انجا عیده که گوینده این لفظ در حق ایشان میگوید و میتوان گفت که تمنی در کلام الهی بر حقیقت خود نیست بلکه مجاز است از طلب و اطلاق لفظ تمنی درین کلام
مطلوب بودن متمنی میشود و طلب امر غیر واقع از خدا تعالی متصور نیست مثل ایمان ابولهب صاحب کشاف تمنی را در کلام الهی مجازاً اراده کرده است اما این محمل بر مذهب
اهل سنت و جماعت صحیح نیست زیرا که اراده الهی نزد ایشان مستلزم حصول مراد میباشد سوال سوم آنکه در ولقد علموا اثبات علم بطریق توکید قسمی نموده در لوکانوا
یعلمون نفی علم بجدی که بالکل نفی شده و حکم بمحالات گرفته و از روی پیش نماند بظاهر این نفی و اثبات متناقض مینماید جوابش آنکه این سوال وقتی وارد میشود که لبئس ما شروا به
انفسهم معطوف بر لمن اشتریه باشد تا تحت العلم داخل شود بنابر تفسیری که گذشت این جمله عطف بر جملهٔ قسمیه است داخل تحت العلم نیست و جایز است که مضمون جملهٔ اولی
معلوم یهودیان باشد و مضمون این جمله غیر معلوم زیرا که در مضمون جملتین نه اتحاد علمی است و نه تلازم علمی چه مضمون جملهٔ اولی است که سعی در تحصیل علوم ضار و غیر نافع در آخرت
ایشان را نفعی نخواهد داد و مضمون این جمله آنکه جان خود در پی تحصیل این قسم علوم باختن ثمره بد دارد و ظاهر است که عدم حصول نفع را در جنب حصول ضرر لازم
نیست مثل مناجات که نفع اخروی دارند و نه ضرر اخروی اما جمهور مفسرین که این جمله را معطوف بر لمن اشتریه گردانیده اند و داخل تحت العلم شمرده پس در جواب
این سوال چنین گفته اند که اثبات علم در صدر جملهٔ اولی علی سبیل التحقیق و بیان واقع است و نفی علم در ذیل کلام حقیقه نیست تا متناقض شود بلکه بنابر تنزیل عالم
بمنزلهٔ جاهل است زیرا که عالمی که بمقتضای علم خود نرود با جاهل برابر است سوال چهارم آنکه لمثوبة من عند الله خیر جزای شرطیه لو انهم امنوا واتقوا واقع شده و جزا
را می باید که بر شرط ترتب و تفرعی داشته باشد حال آنکه بهتر بودن ثواب خدا اصلا بر ایمان و تقوی ایشان موقوف نیست چه ثواب او تعالی از دنیا و ما فیها
بهتر است خواه یهودیان ایمان و تقوی آرند یا نیارند پس ربط میان این شرط و جزا بچه نوع حاصل گردد جوابش آنکه ترتب خبر بر شرط گاهی نظر بثبوت واقعی
می باشد مانند ان جاءک زید فاکرمه و گاهی نظر بثبوت علم و حکم بآن میباشد مانند و ما بکم من نعمة فمن الله و ان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک و درینجا
از همین قبیل اخیر است یعنی حکم بخیریت ثواب و ذکر آن نزد ایشان موقوف بر ثبوت ایمان و تقوی ایشان است و بعضی از مفسرین گفته اند که لفظ لهم در لمثوبة
لهم من عند الله محذوف است بقرینهٔ مقام و خیریت ثوابی که ایشان را حاصل شود موقوف بر ایمان و تقوی ایشان است والله اعلم و چنانچه این یهودیان
از کتابهای الهیه اعراض کرده در پی تحصیل سحر و اوهام افتاده اند و جانهای خود را دران شغل قبیح در باخته همچنان عادت گرفته اند که در کلام و تخاطب
بزرگان تلبیس میکنند و سخن دو پهلو میگویند که وجهی از تعظیم و وجهی از تحقیر و اهانت دارد و این قسم تلبیس در سخن خصوصا در مخاطبه بزرگان و بسبب التعظیم الواقع
شیوه همین است تمام سحر دارد که فعل قبیح را که تحقیر و اهانت بزرگانست در پردهٔ حقیقی تعظیم مستور و مخفی می سازند تا کسی تقصیر بودنش پی نبرد چنانچه فعل خود را
در پردهٔ خوارق و کرامات نیکان مخفی میسازند پس ایشان هم مرتکب سحر حقیقی میشوند و هم مرتکب سحر لسانی و مثال این تلبیس ایشان یکی آنست که چون آنحضرت
صلعم را میدیدند و یا بجناب صلعم هم کلام میشدند میگفتند راعنا که معنی ظاهرش ملاحظه و رعایت توجه بحال خود است یعنی بحال ما متوجه شوید و ما را تعلیم ارشاد فرمایید
و این دلالت بر تعظیم میکند و معنی دیگر دارد قبیح زیرا که راعن در لغت احمق را گویند مشتق از رعونت که بمعنی حمق همراه نخوت است و الف در آخرش منقلب از تنوین
نصب است که در حالت وقف میگردد و این لفظ را حکم منادی نکرده داده منصوب آورده اند یعنی ای احمق متکبر بیشتر در عرف یهودیان همین معنی قبیح رایج
شده بود چنانچه سعطی بمعنی ماذون در عرف اوباش زنان تا ناله لت بالخیر بمعنی عالم الغیب و مرد مقدس بمعنی احمق و مسلمانان از معنی فاسد بیخبر بودند چون از یهودیان
شنیدند که این کلمه را در مقام تخاطب بآنجناب رسالت مآب صلعم استعمال میکنند فهمیدند که شاید این گروه که اهل کتاب اند در تعظیم انبیاء علیهم السلام همین کلمه را بر زبان
و معمول داشته استعمال میکنند ما هم باید که استعمال کنیم و بسبب بیخبری و نادانی در ورطهٔ استعمال این کلمه افتادند پس مشابهت دیگر در استعمال این کلمه بهم رسید که مسلمانان
بالطریق مخفی بر آن آوردند که کلمهٔ کفر را بر زبان رانند و ندانستند که این کلمه کلمهٔ کفر است بلکه کلمهٔ تعظیم پیغمبر است صلعم حضرت سعد بن معاذ که یکی از بزرگان انصار بود روزی
از یهودیان این کلمه را شنید و از سابق با یهودیان نسبت قرابت داشت و میدانست که این لفظ در عرف ایشان است بسیار سخت و خشونت بیش آمد و گفت که اگر بار دیگر این کلمه را
در حق جناب صلعم از زبان شما خواهم شنید گردن شما را خواهم زد یهودیان گفتند که برما چرا لعنت میشوید شما که مسلمانان اند نیز این کلمه را در حق جناب صلعم میگویند
سعد بن معاذ ناخوش شده و پیش آنحضرت صلعم رسید دید که این آیت نازل شده است که یا ایها الذین امنوا یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اند مقتضای ایمان شما آنست که تلبیس مطلق
ترک کنید اگرچه قصد این تلبیس نداشته باشید لا تقولوا راعنا یعنی مگوید لفظ راعنا در خطاب پیغمبر صلعم زیرا که این لفظ تلبیس قبیح و یهودیان بگفتن شما مستمسک کرده میگویند
و معنی باطل اراده میکنند که شما از این معنی باطل بیخبر و غافل اید وقولوا انظرنا یعنی و بگوئید بدل این لفظ انظرنا یعنی بشفقت ما بر ما متوجه بحال ما که معنی صحیح را

ادا میکنند مطلق تلبیس او و معنی باطل از آن حرف هیچ کس فهمیده نمیشود واسمعوا یعنی و بشنوید کلام رسول را بکمال توجه و صغا گوش از توجه ساخته هر چه ارشاد میکند تا حاجت با
این نماند که از آنحضرت علیه السلام توجه بحال خود درخواهید و از ین هر دو کلمه یکی را نگوئید زیرا که توجه و صغا و گوش داشتن بر ذمهٔ شما کرده است نه بر ذمهٔ پیغمبر شما اگر درای باو که
او سخن را بار بار بر اعادهٔ کلام تکلیف نکنید و از اول خود را متوجه سازید تا از تقریر ارشاد بهره بردارید و چه قسم با وجود ایمان این نوع تلبیس ایذای رسول علیه السلام از شما متصور شد الا آنکه
تقصیر و ایذای رسول بلا شبهه کفر است وللکافرین یعنی برای کافران مهیا است در عوض آنچه با مثال این کلمات ایذای رسول قصد مینمایند و ادا و مسلمانان را هم دل
میدهند عذاب الیم یعنی عذابی درد دهنده که اصلا این ایذا و این درد را آن نسبتی نیست در اینجا باید دانست که حق تعالی درین کلام ارشاد انتظام که در قرآن مجید و فرقان حمید است
در هشتاد و هشت جا مومنان این امت را با این لفظ خطاب فرموده که یا ایها الذین امنوا و این موضع اول مواضع است و گفته اند که خطاب مومنان خاصهٔ این کتاب
حمید است و در کتابهای سابق خطاب مصروف با نبیاء علیهم السلام میشد تا احکام اشتغال خود را برسانند و در اینجا بلا واسطه خطاب شفاهی یعنی با این امت میفرمایند و این شرفی است عظیم
که ایشان را بتبعیت افضل المرسلین حکم پیغمبران داده اند الحمد لله و نیز جا بجا بر ایشان بشارت بآنکه چون درین وقت ایشان را بایمان لقب فرموده اند در ان اشاره است از اهل
امن و امان سازند که و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و در روایت مسند امام احمد و در شعب الایمان بیهقی و دیگر کتب معتبره وارد است که شخصی پیش حضرت عبد الله بن
مسعود رض آمد و گفت که مرا نصیحتی و وصیتی بفرمایید گفتند چون قرآن بخوانی و در آن این لفظ را بشنوی که یا ایها الذین امنوا پس فی الفور گوش خود را متوجه کن
و ذهن خود را حاضر کن زیرا که او تعالی بلا واسطه ترا خطاب میفرماید و بخیری امر میکند یا از چیزی بد منع میکند و ابو نعیم در حلیة الاولیاء بروایت ابن عباس رض
آورده که آنحضرت علیه السلام فرموده اند هیچ آیتی مصدر به یا ایها الذین امنوا نازل نشده است الا که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه سر آن آیت و سردار آن آیت است لیکن ابو
نعیم بعد از روایت این حدیث گفته است که این لفظ را کسی نسبت بآنجناب نکرده است مگر ابن ابی خیثمه ما نیز او این حرف نوشته ایم دیگر راویان این را کلام ابن عباس
گفته روایت میکنند و امام احمد نیز در حلیة الاولیاء و در کتب حدیث و تفسیر از خیثمه روایت آورده اند که هر جا در قرآن یا ایها الذین امنوا وارد شده در مثل آن مقام
در تورات و انجیل یا ایها المساکین بود و نیز باید دانست که راعنا و انظرنا هر چند هر دو مرادف یکدیگر اند و یک معنی دارند لیکن چون لفظ راعنا مشتمل بر مفسده بود
که مذکور شد از آن منع کردن و لفظ دیگر را تجویز نمودن مناسب حکمت شد پس آنچه بعضی از شافعیه درین مقام بطریق استدلال ذکر کرده اند که تجویز یک کلمه در یک مقام از طرف شارع
مستلزم تجویز کلمه دیگر که مرادف او باشد نمیشود پس اگر شخصی بجای الله اکبر خدای بزرگ بگوید یا الرحمن اجل بگوید نماز ش درست نشود بر خلاف مذهب حنفی خوب نشنیدند زیرا که بحث
درجائی است که احد المترادفین مشتمل بر مفسده نباشد علاوه آنکه بعضی از حنفیان ترادف را هم منع نموده اند بچند وجه اول آنکه هر چند بحسب اصل لغوی راعنا و انظرنا بیک معنی اند
با مدلول عرفی راعنا سبب شتم است بکمال دوری از مدلول انظرنا دارد دوم آنکه راعنا از باب مفاعلت است که دلالت بر مساوات بین المخاطبین میکند گویا شخصی میگوید
که تو رعایت ما کن تا ما رعایت سخن تو کنیم و این نوع خطاب در جناب رسول بکمال بی ادبی است بدلیل لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا سوم آنکه در این خطاب
نوعی استعلا فهمیده میشود یعنی رعایت کن و شنیدن کلام مرا و غافل مشو و بچیز دیگر مشغول مباش و در انظرنا سوال شفقت و مهربانی است پس در لفظ و اسمعوا اشارت
است بآنکه شما را گوش باید کرد بکمال توجه و التفات کلام ارشاد و نیز تا محتاج طلب اعاده نشوید و چون مسلمانان از آموختن این کلمه منع فرمودند اگر چه یهودیان که خود را اهل
کتاب میدانند و از مراتب تعظیم انبیاء علیهم السلام واقف اند این کلمه را استعمال میکنند حالا بیان میفرمایند که گفتن یهودیان این کلمه را در خطاب پیغمبر شما محض برای حسد و لغایت
است تا این کلمه را آموخته شما نیز استعمال کنید و بتقصیر و تناعب مضمون این کلمه بی بهره باشید و پیش مردم حماقت
شما ظاهر شود و حماقت منافی است انزال وحی را بر شما زیرا که مرجع که بر او وحی نازل شود میباید که تیز فهم و ذکی باشد پس بآن در نظر مردم ثابت میکنند که این فرقه قابل
آن نیست که وحی الهی بر ایشان نازل شود زیرا که ما یود الذین کفروا من اهل الکتاب یعنی دوست نمیدارند کسانیکه کافر شده اند از اهل کتاب یعنی یهودیان و نه ولا المشرکین یعنی و نه مشرکان
آنکه ینزل علیکم یعنی آنکه نازل کرده شود بر شما من خیر من ربکم یعنی هیچ چیز از طرف پروردگار شما و چون قدرت ندارند که خدا را از نازل کردن خیر بر شما منع توانند کرد ناچار فقط سعی
میکنند که بی لیاقتی شما در نظر مردم ثابت کنند و ایهام بنمایند حال آنکه از ین تمسخر و ایهام ایشان هیچ نوع خللی نشود زیرا که حسد ایشان وقتی بر شیئی کار گر افتد که
نزول وحی را از جانب خدا موقوف بسازد و این معنی از ایشان ممکن نیست زیرا که او تعالی محکوم ایشان نیست والله یختص برحمته یعنی و خدای تعالی خاص میکند برحمت خود که
نبوت از آثار آن رحمت است من یشاء یعنی هر کرا میخواهد از بندگان اگر چه در نظر ظاهر بینان لیاقت آن رحمت نداشته باشد و از ین است که نبوت و امامت را از اهل
خاندانهای قدیم تمسخر و استهزا می نمایند بلکه صاحب هر کمال و هنر را اهل خاندان موروثی آن کمال تحقیق می کنند

ونمی فهمند که هر کدام ازین بزرگان نامبرده کمالی شده است بحسب نظر ظاهرین لیاقت آن نداشت ونمی فهمند که هر گاه حق تعالی بکسی شرفی ومنصبی عنایت میفرماید

اهل او را لیاقت منصب بخشد چنانچه صاحب عقیده در مراتب پیشه اند گفته اند ع بجای خویش بود آنچه کردگار نمود وسبب این عقیده فهمی ایشان است که دنیا بخاطر

بر شاهها میکنند وچنانچه پادشاهان آدم ناشناس بعضی نا اهلان را منصبی بزرگ ازراه جزاف ونهکم می بخشند واز عهده آن منصب بر نمی آید وبجای باید گماشتن ایشانرا کاشتن میفرمایند

همچنان پادشاه پادشاهان نیز همین جزاف وتهکم میکند حال آنکه تفضل واحسان بندگان حق بندگان دیگر بسر از نقص وناتمام است از بیست که منصبی میدهند ولیاقت آن منصب

نمی توانند داد والله ذو الفضل العظیم یعنی وخدا صاحب فضل بزرگ است که از حد کمال وتمام نیز تجاوز کرده است نسبت به تفضیل او واداین منصب واداین لیاقت آن

منصب هردو برابر است واگر یهودیان برای تشویش خاطر مسلمانان القای شبهه نمایند وبگویند که اگر از جانب حق تعالی بر شما خیر ونیکی نازل میشود واین نزول قرآن از آثار

رحمت اوست واز افضل عظیم میدانید پس نسخ احکام که در دین شما اکثر واقع شده میشود چه معنی دارد اگر حکم اول در حق شما خیر بود پس حکم دوم بد شد واگر حکم دوم خیر بود حکم اول

بد شده ونیز بسا اوقات پیغمبر شما را در وقتی از اوقات وحی می آید وکلامی بروی نازل میشود وان را خود هم میخوانند ودیگران هم بخوانند آنرا امر میکند وتوقع ثواب میدهد ودر وقتی

دیگر آنهمه یاد زایل شده از خاطر او بدر میرود واو را فراموشی طاری میکند پس آن خیر که توقع ثواب بلاوت او بود چرا از و برگرفتند این کلام رحمت است که کدام فضل واحسان است ای ...

ایشان همه این مضمون را نفهمیده ومردم دیگر نیز ایشان را که نسخ تبدیل خیر بخیر یا تبدیل خیر بخیر است تا منافی خیریت این شی باشد بلکه ناسخ ومنسوخ هر دو خیر اند زیرا که ما ننسخ من آیة یعنی

هرچه را نسخ میکنیم از جنس آیت قرآن حکم او را نسخ میسازیم که آن آیت در تلاوت برقرار باشد ودر مصاحف مکتوب ودر صدور حفاظ محفوظ مثل آیت والذین یتوفون منکم

ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که حکم آن وجوب عدت تا یکسال است وبآیت دیگر که حکم آن وجوب عدت چهار ماه وده روز است منسوخ شده حال آنکه این آیت نیز در

قرآن مجید موجود است وفراموش نشده بلکه بر زبان هر حافظ جاری است ومثل آیت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة که حکم آن نیز منسوخ

است وتلاوتش باقی وهمچنین آیت مصابره در جنگ کفار که یکی را مقابل ده کس حکم ثابت بود منسوخ است ودر سوره انفال موجود ومشهور وعلی هذا القیاس او ننسها

یعنی یا فراموش کنانیم آن آیت را از خاطر پیغمبر عم ودیگر قاریان تا الفاظ آن آیت بخوبی یاد ایشان نماند ودر الفاظ آن اشتباه خورند که اصل مضمون وبعضی الفاظ ازان

یاد داشته باشند خواه حکم آن آیت برقرار باشد مثل آیت الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالا من الله والله عزیز حکیم که حکم برقرار است ولفظش بخوبی یاد نمانده کسی میگوید

که در آخرش والله عزیز حکیم است وکسی میگوید که وکان الله عزیزا حکیما است وهمچنین مضمون بخوبی یاد نیست که کدام سوره بود وازانجمله آنحضرت عم با مر جبرئیل عم از تلاوت

موقوف فرموده بودند مانند لا ترغبوا عن آبائکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن آبائکم ولو لا الفراش وللعاهر الحجر کما رواه ابن عبد البر فی التمهید عن عدی ومانند جاهدوا کما جاهدتم اول مرة رواه ابو عبید

عن عبد الرحمن بن عوف ومانند بلغوا قومنا انا لقد لقینا ربنا فرضی عنا وارضانا که بر زبان شهدای بیر معونه حکایة نازل شده بود رواه البخاری ومسلم ومانند لو کان لابن آدم وادیان

من ذهب لابتغی الیهما ثالثا ولو کان له ثالث لابتغی الیه رابعا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب ویتوب الله علی من تاب که اکثر محدثین از اکثر صحابه رض نقل کرده اند ودر

مصحف ابی بن کعب مکتوب هم بود اما بعضی الفاظ آن مشتبه شده مثل لابن آدم حوف وابن آدم موضع او نیز مشتبه گشته که سوره احزاب بود یا سوره برائة وچندی نیز فراموش گشته که انا انزلنا

المال لاقام الصلوة وایتاء الزکوة بود یا چیزی دیگر وهمچنین آیت ان الله سیؤید هذا الدین برجال ما لهم فی الآخرة من خلاق یا باقوام لا خلاق لهم فی الآخرة رواه ابو عبید وغیره

عن ابی موسی الاشعری وغیره وعلی هذا القیاس وخواه حکم آن نیز موقوف شده باشد مثل عشر رضعات معلومات یحرمن که صدر وذیل این آیت همه فراموش شده وموضع

آن نیز فراموش گشته وحکم آن نیز موقوف است رواه البخاری ومسلم عن عائشة رض وابو داود در کتاب ناسخ ومنسوخ وبیهقی در دلائل النبوة بروایت ابو امامه بن سهل بن حنیف

آورده اند که شخصی از انصار شب هنگام برای تهجد برخاست وبعد از فاتحه خواست تا سوره را که یاد داشت وهمیشه از تلاوت میکرد بخواند هر گز بر تلاوت او قادر نشد وتمام

آن سوره از حافظه او رفت غیر از بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان او جاری نمیشد صبح هنگام متعجب شده از صحابه رض پرسید همه گفتند که آن سوره همین قسم از یاد ما هم رفته

است همه پیش آنحضرت عم آمدند وماجرا عرض کردند آنحضرت عم فرمودند که در شب آن سوره منسوخ التلاوة گشته از سینه او وسینه همه مردم بدر رفت بلکه

از آنچه بروی نوشته بود نیز نقوش خطیه آن زایل شده بهر حال از ین هر دو طریق هر چه واقع شود نات بخیر منها یعنی البته می آریم بهتر از آن آیت منسوخه یا فراموش

شده او مثلها یعنی مانند آن آیت منسوخه یا فراموش شده در خوبی پس در هر دو صورت منسوخه وناسخه خیریت موجود میباشد اگر منسوخه در خیریت زاید باشد از ناسخه

در بعضی اوقات تفصیل این اجمال آنکه الراتب منسوخة الحکم است پس ناسخ او آیت دیگر می آید که حکم دیگر از آن مستفاد میشود وآن حکم نسبت بحکم منسوخ بهتر میباشد که سهل تر

در عمل میشود مثل فقدموا وما تیسر من القرآن که سهل تر از قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه ورتل القرآن ترتیلا است ودر عمل یا در عمل هم سهل میباشد ویا بملاحظت ...

هم موافق ترقی افتد مثل الان خفف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا که هم در عمل سهل است که هم با مصلحت وقت موافق تر است که در وقت کثرت افواج مردم ضعیف
القلب نیز در میان شان می باشند اگر آنها را نیز مانند اقویا تکلیف مصابرات یک کس در مقابله ده کس داده شود از جهاد تن خواهند زد و دل خواهند دزدید
یا با مصلحت عامل موافق تر شود گو در عمل سهولت نداشته باشد مثل تعین صوم در ماه رمضان که ناسخ تخییر شد در میان فدیه دادن و روزه داشتن لاجرم افزودن ثواب گویا
مصلحت عام هم چندان اوفق نیفتد و در عمل آسان تر باشد مثل مرتبه جهاد در صدر اسلام که هنوز اجتماع بسیار نشده بود و مردم جنگ آزموده مشتاق اسلام در دین
داخل نشده و آن ناسخ آیات صبر و صفح گشت یا حکم آیت منسوخ می باشد در این امور که مذکور شد و اگر آیت فراموش شده باشد پس در عوض او آیتی دیگر می آید که بجای آن آیت را
بجا آرند و ثواب حاصل کنند و آن نیز گاهی بهتر از آیت سابق می باشد در کثرت ثواب و فصاحت الفاظ و بلاغت کلام چنانچه ان الدین عند الله الاسلام بجای آن ان الدین
عند الله الحنیفیة السمحة لا الیهودیة ولا النصرانیة و گاهی مانند فراموش شده می باشد در این امور مانند اکثر سوره باقیه در عوض آیات منسوخه [illegible] باید دانست که نسخ در احکام شرعیه باشد نسخ در
احکام تکوینیه نیست و [illegible] نظام تکوینی الهی است [illegible] در نسخ نظام تشریعی بسبب القای شبهات کافران تا آنکه دفع شود [illegible] آنکه احکام الهیه در لوح محفوظ نیست
خواه از جنس احکام تکوینیه خواه از جنس احکام شرعیه دو قسم است یا خاص یا عام و خاص است یا باشخاص یا بزمان خاص اند یا باشخاص بزمان خاص اند تا بقای شخص باقی باشد
و بعد از آن منسوخ می گردند و آنچه بزمان خاص باشد تا بودن آن زمان باقی مانند و بعد از انقراض آن زمان موقوف می شوند خواه آن زمان بفرض قلیل باشد
مثل احکام منسوخه قرآن خواه طویل مثل احکام شرائع ما تقدم و این تغیر و تبدیل نسخ آن احکام در لوح محفوظ نیست زیرا که در آنجا موقت بهمین اوقات
و موجل بهمین آجال ثابت اند مانند سایر احکام تکوینی از صحت و مرض و غنی و فقر و احکام عامه اصلا قابل نسخ نیستند تا ابد الآبدین باقی و برقرار اند
مثل تکلم انسان و استوای قامت او در احکام کونی و مثل حرمت شرک و زنا و لواطت و سرقه در احکام شرعی و از این بیان واضح شد
که در نسخ احکام خواه کونی باشد خواه شرعی تغیری و تبدیلی در علم الهی نمی آید تغیری و تبدیلی که هست در اذهان حاضره ما است که مدت حکم را
نمی شناسیم و از راه غلط فهمی از استمرار و دوام آن انگاریم و هرچند این معنی در احکام کونی بجای انکار و محل شبهه نیست زیرا که هر کس از بنی آدم
تغیر صحت را بمرض [illegible] و تغیر غنی را بفقر در یک شخص و تغیر غالبیت را بمغلوبیت در یک قوم و یک فرقه و زوال دول و سلطنتها از قومی بقومی
و معموری و خرابی یک مکان را و یک شهر را در اوقات مختلفه مشاهده می نماید و [illegible] این تغیرات و تبدیلات حمل می کند اما در احکام
شرعیه کفار این نوع تغیر و تبدیل را بعید دانسته طعن و ظلم بدین می زدند حق تعالی برای دفع این طعن [illegible] مسلمانان را خطاب [illegible]
می نماید و خطاب کرده می فرماید الم تعلم یعنی آیا نمیدانی ای صاحب عقل ان الله علی کل شیء قدیر یعنی آنکه خدا بر همه چیز قادر است
زیرا که در عالم می بینی که او تعالی در هر لحظه و هر آن حوادث گوناگون و عجائب بوقلمون ظاهر میسازد و هرچه در فهم و وهم کسی نگنجد بقدرت کامله خود
[illegible] بانجام میدهد مثل تبدیل مرض مهلک بصحت [illegible] دولت و ثروت [illegible] و سلطنت بگدائی و عزت بذلت و نوائی [illegible] روشنی
بظلمت و ظلمت بروشنی و چون او را قدرت این تبدیل و تغیرات می کنی پس از وی [illegible] که حکمی را بحکمی و لفظی بلفظی دیگر تبدیل فرماید
و یک حکم را از منصب [illegible] عزل فرموده دیگر را بجای آن نصب نماید و یک لفظ را از شرف تلاوت و تقرب [illegible] دیگر را باین [illegible]
[illegible] از دو سه روز و حکم و هر دو لفظ در مرتبه خود مستحسن و محمود باشند و اگر باین اجمال گره اشکال تو نگشاید [illegible]
که الم تعلم ان الله له ملک السموات والارض یعنی آیا نمیدانی که برای خدا است بادشاهت آسمانهای هفت گانه و زمین [illegible]
حکمی دیگر و ذکری دیگر و نسبت دیگر قضای بوده است و همچنین در اقالیم مختلفه زمین لغتی دیگر و وضعی دیگر و آیینی دیگر نهاده و همه احکام و تدبیرات
و لغات در مرتبه خود محمود و پسندیده است [illegible] اصطلاح [illegible] اختلاف احکام و تدبیرات الهیه را اختلاف [illegible]
و هر همه را محمود [illegible] در اختلاف آن احکام و تدبیرات باختلاف اشخاص و فرق [illegible]
[illegible] در حق اشخاص و فرقه که مورد آن حکم اند [illegible] معجزات صدق [illegible] ثابت [illegible]
که آنچه او میرساند بلاشبهه حکم خدا است پس در انقیاد آن حکم [illegible] سابق باشد عذری نماند [illegible] در انقیاد حکم الهی باین [illegible]
[illegible] نمایند و ما لکم من دون الله من ولی [illegible] تمام [illegible] خدا [illegible] که کار معاش و معاد [illegible] اصلاح

لهذا اگر کارسازی دیگر شما را می بود گنجایش گمان داشت که این کارساز را متلون المزاج و متبدل الحکم فهمیده ترک داده است بآن کارساز دیگر رجوعی آورید و چاره
معاش و معاد خود از وی جستید ولکن چون حیثیت سوای او شما را هیچ یاری دهنده که اگر بالفرض بزبان احکام ناسخه خود از شما باز پرسش نماید و بر عتاب بگیرد این یاری دهنده
شما را از دست او یاری دهد پس شما را وصف دانستن حکمت در نسخ و بیچارگی خود در دست او علم او را در هر وقت بهر رنگی که میفرماید مطیع و منقاد او باید شد
آنرا به سر و چشم باید گرفت "اَمْ تُرِيْدُوْنَ اَنْ تَسْئَلُوْا رَسُوْلَكُمْ" یعنی می خواهید که سوال کنید و درخواست نمائید از رسول خود به تبدیل احکام الهی را که
آنچه سابق فرموده است همان را برقرار دارد و آنرا نسخ نکند یا آنچه موافق خواهش شما است بفرماید و آنچه بر شما شاق و گران است موقوف سازد و درخواست همین
از رسول برای آن است که او از طرف شما این آرزو را در جناب الهی عرض نماید و بار بار الحاح کند تا بر طبق آن اجابت شود "كَمَا سُئِلَ مُوْسٰى مِنْ قَبْلُ"
یعنی چنانچه سوال کرده شده بود موسی علیه السلام از همین قسم قبل ازین پیغمبر علیه السلام زیرا که موسی علیه السلام هرگاه حکمی از احکام الهی به بنی اسرائیل می رسانیدند و تنها آن حکم را
مخالف نفس خود می یافتند مرجع خود می ساختند مثل جهاد عمالقه و دادن ربع مال در زکوة و امثال ذالک حضرت موسی علیه السلام بالحاح درخواست میکردند که بجناب الهی
عرض کرده آن حکم را تبدیل کنانید و بدل آن حکمی دیگر سهل تر بیارند و حضرت موسی علیه السلام از کثرت سوالات ایشان بسیار دلتنگ شده بودند تا آنکه شکایت آنها
معراج در پیش خدای محمد صلعم نمودند و تاکید نمودند که از جناب الهی قبل ازین رسیده باید این تخفیف احکام سوال کن و نماز ها را از پنجاه به پنج کنانیده و همین
در قصه بقره بکثرت سوالات خود بقره مطلقه را مبدل کنانیده بقره معینه به نعت که یافتن آن مشکل ساخته خود را در ورطه تضییق گرفتار ساختند و ظاهر است که درخواست تبدیل حکم الهی
نصوصاً بعدم انقیاد حکم ناسخ و التزام حکم منسوخ صریح کفر است مستلزم تحکم و نمایش بر خدا است "وَمَنْ يَّتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْاِيْمَانِ" یعنی و هر که بدل کرد کفر را عوض
ایمان "فَقَدْ ضَلَّ سَوَآءَ السَّبِيْلِ" یعنی پس تحقیق گم کرد راه راست زیرا که حکم منسوخ اگر چه حکم الهی است اما چون منسوخ شد اهتداء در وی باقی نمانده و بمنزله آنست که یکبار
راه رفته را باز قطع نمودن شروع کند و پیش نرود که هرگز به مطلب نخواهد رسید باید دانست که درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه تغیر و تبدیل در احکام الهی
وجوه و اسباب معلوم است مثل تبدل اطلاع بر اسباب آن استعداد و استعمال و فهم میشود مثلاً معلوم است که در زبان ایشان نسخ نمی بندد و در زمین اصحاب آب [illegible]
می باشد و شخص فلان بفلان سبب صحیح میگردد یعنی بسبب فلان فلان سبب تغیر شود و بیمار باد و به صحت میباید و صحیح به پرهیزی بیمار میشود اما تغیر و تبدیل را
احکام شرعی چه سبب باید وجه است در اینجا خود غیر از ابتلا و امتحان مکلفین که اطاعت میکنند یا عصیان سببی دیگر نمودار نیست و این سبب موجب تغیر و
تبدیل نیست جواب آنست که هر چند سببی اصلی در احکام شرعی همینست اما این ابتلا و امتحان محض خیالی و تحکمی نیست بلکه مبنی بر رعایت مصالح مکلفین
در اصلاح معاش و معاد ایشان است مثل تکلیف طبیب مریض را که هر چه او را نافع است آن بخورد باید و هر چه او را مضر است از آن منع شدید میکند
تکلیف با اغذیه و رعایت مصالح معاشیه و معادیه مکلفین منظور افتاده و علاج امراض روحانی ایشان پیش نهاد اراده الهیه شد لابد بحسب مصالح و اوهام مختلفه
از منه متفاوته اختلاف احکام پیدا شد علمای محققین گفته اند که نسخ در احکام شرعیه یکی از چهار وجه میشود اول آنکه حکمتی که در حکمی از احکام شرعیه است گاهی
مختلف میگیرد و گاهی برنگی ظاهر میشود و گاهی برنگ دیگر که آن صورتهای مختلفه حکمت احکام مختلفه را اقتضا میکند و موافق هر صورت حکمی می آید ظاهر
بینان نظر بصورت نموده احکام را مختلف می پندارند و دقیقه شناسان نظر بحکمت خفیه نموده همه احکام را متحد میدانند مثلاً مشابهت با کفار در اعیاد و عبادات
در حقیقت حکمت الهی واجب الازاله است و در عصری که یهودیان در جوار دار الاسلام غلبه داشتند و روز شنبه را تعظیم مفرطی میکردند مسلمانان را حکم
شد که روز شنبه را تنها روزه نگیرند بلکه در ضمن روزه های دیگر مثل که رمضان یا ایام بیض و یهودیان از آن بقاع الخیر جنیت ونابود شدند و اصلا خوف مشابهت
با آنها نماند حرمت روزه داشتن آن روز تنها منسوخ شد و مثل دیگر روزها روزه آن روز نیز مباح و نفل گردید دوم آنکه اراده الهی در تدبیر نوع عالم تعلق میگیرد
و نفسی غریب در وی کار آید که سابق نبود پس بمقتضای آن نفس غریب نقش جدید احکام پیدا گردد که شرایع سابقه و احکام آنها باصلاح آن مخالف آن نفس [illegible]
خاتم المرسلین عم غیر الهی عالم را بانفوس منظور او فتاد که در [illegible] باد شاهت [illegible] احکامی که [illegible]
جزیه و [illegible]
[illegible]
کرد بعثت این پیغمبر علیه السلام برای اقامت آن ملت بوده است مثل ملت ابراهیمی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام [illegible] خاتم المرسلین صلعم و ازین جهت [illegible]

[illegible]

بیست اقدس آن بیمارم اگر و نقل مردم حالی بحالی و از تکلیفی به تکلیفی تدریج و تدبیر بکار برده شود زیرا که انتقال از اباحت محضه به تکالیف شاقه در یک دفعه گران می‌شود دیگر
الا در اول به تکلیفات سهل تخفیف نمود که خوکرده شوند تا رفته رفته امور شاقه تحمل توانند برداشت و در رفع تدریج و تدبیر پس نسخ بکار بهم بنابر آنکه [illegible]
تدریج بود در [illegible] ظاهر است و در تقسیم ترکه و فرض سهام برای والدین و بنات تدریجی است سوال دوم آنکه متفرع بر این سوال است آنست که این وجوه [illegible]
برای نسخ احکام و تکالیف بود و تسلی بخش خاطر شد اما فراموش ساختن الفاظ قرآن را که هیچ تیسیر و نفع بود در ایجاب [illegible] اعمال بفرض عنوان کدام [illegible]
مفید ظاهر است که این اهتمام بود در نسخ تلاوت که تغییر آن در دین آیت بآن و اعتقاد معنی نمیزند و دخل ندارد جوابش آنکه سبب این نوع نسخ [illegible]
تثبیت ذهن [illegible] شود و اعتقاد [illegible] فراموشی باید دانست طریق القای علوم از غیب [illegible] القای الفاظ مرتبه و کلمات منتظمه است زیرا که القای علوم [illegible]
میشود و از انجا سوی خیال مبادرت میکند و کسوت از الفاظ می‌پوشد و در مجاری نطق جاری میشود و طریق القای الفاظ و کلمات آنکه بواسطه قوت خیالیه
[illegible] آنست که الفاظ مرتبه و کلمات منتظمه طویله الذیل در آن گنجایش نتوانند کرد پس القای الفاظ تر قلیست در [illegible] عالم [illegible] با القای علوم
که بلکه [illegible] بادنی تر از مقام تنزل کرده [illegible] متخیل داخل میشود و لهذا این نوع القای الفاظ مخصوص با اولو العزم از پیغمبران است ثم بالخصوص بخاتم
المرسلین [illegible] زیرا که پیغمبری [illegible] سابقین [illegible] کتاب بر الواح [illegible] در اینجا [illegible] این افضل الرسل بجای الواح زبرجدی
صفحه خیال [illegible] مثال او [illegible] حروف [illegible] که [illegible] نقش و تصویر گشته و چون این نوع نسبت بقوای بشری [illegible]
تمام و غرابت [illegible] لا بد بعضی اوقات برای [illegible] و اعتماد کلامی مرتبه القامی شد و بقای آن در آن نوع منظور نمیشد باشد [illegible]
مصنوعه و [illegible] عجائب مخترعه و [illegible] بلا شبهه در رنگ [illegible] حروف [illegible] در اول تعلیم اطفال که هرگز [illegible]
نطق اسمای [illegible] دیگر در آن [illegible] و لهذا فرموده اند سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنْسَىٰ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ [illegible]
الثانی آن بالخصوص [illegible] حالانکه مضامین آیات باقیه [illegible] الحفظ [illegible] آن مضامین [illegible] این سوال [illegible]
که [illegible] این [illegible] ندارد و در [illegible] اجمال [illegible] التفصیل قناعت باید کرد و اگر بعضی نکات [illegible] نماید این قدر باید شنید که بعضی [illegible]
مضمون [illegible] و مقتضی آن میشود که [illegible] الشیخ و الشیخة اذا زنیا [illegible] بیان [illegible]
از آن [illegible] بالاحق [illegible] برای تفهیم [illegible] فی الفور محتاج [illegible]
[illegible] لا ترغبوا عن آبائکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن آبائکم و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا [illegible] نسخ
لو کان لابن آدم [illegible] [illegible] کلام [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] کلامی [illegible] بعد از حصول [illegible]
[illegible] آن [illegible] سلام [illegible] انکه [illegible] السلام
و [illegible] اسقاط خواهد [illegible] برای تسلی [illegible] منظور [illegible] مثال [illegible]
آیات [illegible] سوال سوم آنکه اقسام نسخ نزد ارباب اصول [illegible] قسم است نسخ حکم فقط مثل آیت [illegible] نسخ تلاوت فقط مثل آیت الرجم
و نسخ تلاوت و حکم معا مثل عشر رضعات معلومات یحرمن و درین آیت اشاره بدو قسم ازین فرموده اند و نسخ حکم [illegible] تلاوت [illegible]
را [illegible] آنکه در حقیقت اقسام نسخ [illegible] قسم [illegible] قسم سوم [illegible] حقیقی [illegible]
چنین ارشاد شد که مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ سواء انسیناها الا و [illegible] نأت بخير منها او مثلها [illegible]
تحصیل [illegible] و [illegible] از جمع بین [illegible] دیگر [illegible] زیرا که [illegible]
قسم دیگر [illegible] سوال چهارم آنکه چون منسوخ التلاوة [illegible] ساخته اند پس باید که آن آیات فراموش مطلق شوند
[illegible] حالانکه آیت مذکوره در مثال منسوخ التلاوة [illegible] جوابش آنکه [illegible]
آیات [illegible] [illegible] در آن آیات محفوظ نباشد و در بعضی [illegible] الفاظ [illegible]

و چون اشتباه افتاد منزل بودن آن بالیقین ثابت نشده و از حد قرآن که منزل بالیقین است برآمد و بعضی از محققین گفته اند که فراموش شدن از حافظهٔ پیغمبر علیه السلام
دلیل نسخ تلاوت است اما این فراموش شدن می باید که قبل از تبلیغ بعدد تواتر باشد یا بعد از تبلیغ بعدد تواتر لیکن فراموش شدن آن از حافظه های اکثر آن عدد
که بنقصان آنها تواتر باطل شود و نیز با آن منضم شود و اگر بعد از تبلیغ بعدد تواتر از حافظهٔ پیغمبر علیه السلام فراموش شد و هنوز عدد تواتر را یاد ماند دلیل نسخ تلاوت نیست زیرا که آن
حضرت علیه السلام را بار بار در بعضی آیات اشتباه افتاده چنانچه در قرأت صبح از سوره روم و دیگر از سور آیات بسیار گذاشته رجوع آورده و بعد از نماز تحقیق فرموده که آیا در شما ابی بن کعب
بود که مرا لقمه نداد و آن آیات را یاد داشته باشد چون ابی بن کعب عرض کرد که یا رسول الله من حاضر بودم اما گمان کردم که این آیات منسوخ شده چون حضرت علیه السلام موقوف فرموده بودند منسوخ شده
ازین جهت لقمه ندادم ارشاد فرمودند که انما انا بشر انسی کما تنسون فاذا نسیت فذکرونی و نیز فرمودند که اگر این آیات منسوخ میشدند شما را بآن خبر میدادم و هکذا رواه
بعض اصحاب السنن پس معلوم شد که فراموش شدن آیتی از حافظهٔ آن حضرت علیه السلام با وصف بقای آن در حافظهٔ عدد تواتر موجب نسخ تلاوت آن آیت نمی باشد و کسانیکه مطلقا فراموشی
آن حضرت علیه السلام را دلیل نسخ تلاوت گفته اند در جواب این قصه و مانند این قصه میگویند که نسیان چیزی دیگر است و سهو چیزی دیگر نسیان آنست که تحقق شود که اصلا در حافظهٔ آن حضرت علیه السلام
نماند و این معنی در غیر منسوخات واقع نشده آنچه در اثنای قرأت سوره روم و غیره واقع شده مجرد ذهول و سهو بود و دلیل سهو بودن آنست فلا تنسی الا ما شاء الله و
فرق در سهو و نسیان این است که در سهو مجرد تنبیه و یاد کردن کفایت می کند که بمدرکه ملتفت شده آن آیت را در حافظه می یابد و در نسیان تا تجدید شنیدن الفاظ از جبرئیل
و از سر نو یاد گرفتن آن الفاظ کائن نشود و ظاهر است که در قصهٔ مذکوره این حالت آنجناب را علیه السلام پیش نرسیده بود و الا لقمه دادن ابی فایده نمی کرد از آنکه در عرف این حالت
را با هم فرق مشابهت گاهی نسیانی نامند و بوفق همین اطلاق عرفی فرموده اند که انما انا بشر انسی کما تنسون و الا نسیان قرآن بموجب نص مذکور آن حضرت علیه السلام را
محال بود الا چون اراده الهی متعلق بنسخ آن باشد و بهمین تقریر منطبق میشود این حدیث با حدیث انی لانسی لاسن که در بعض نسخ موطا وارد است فلیفهم
و از جمله احکامی که علمای اصول ازین آیت فهمیده اند یکی آنست که نسخ احکام جایز است خلاف درین ندارد و یهودان درین باب مخالف اند میگویند که حکم شرعی
را نسخ کردن از شارع یا از آن است که حکمتی مخفیه بر شارع ظاهر نبود و حالا ظاهر شد پس بدا لازم آید و اگر حکمتی ظاهر نشد پس بی توقف ساختن حکم اول
و آوردن حکم ثانی محض عبث شد و عبث از شارع که حکیم است نیز محال است و مسلمانان در جواب این سخن ایشان گفته اند که او تعالی مالک علی الاطلاق است
و لا یسئل عما یفعل شان اوست او را میرسد که هرچه خواهد بفرماید و هرگاه خواهد خلاف آن فرماید نظر بحکمت و مصلحت در حق او اعتقاد کردن او را بمانند خود
یا بندگان مخلوقات خود دانستن است تعالی شانه عن ذلک اگر حکمت و مصلحت را اعتبار کنیم میتوانیم گفت که مصالح و حکم فی نفسها باختلاف زمان و مکان و اشخاص مختلف
میشوند چنانچه خوردن دوای اسهال در موسم بارد و مزاج بارد مفید می شود و در موسم حار و مزاج حار ضرر میکند و چون زمان فی نفسه از آنات ابد منقسم و بموزع است
بر جزئیات واقعه در اوقات بود پس اگر مصالح آنجناب خالق عائد نشود بلکه بنا بر آنکه اصلح و اولی در حق او افعال مظهوره زمان بهمان ترتیب است ظهور و خفا و سابق
و لاحق و اعدام و ایجاد جمله نسبت باهل زمان و زمانیان است اما نسبت بحضرت او تعالی پس در ازل همه چیز در وقت خود واقع است بی تغییر و تبدیل
حاصل الکلام آنکه در علم ازلی الهی هر حکم را انتهائی است لیکن مکلفین آن غایت را نفهمیده بقرائن احوال ظن می کنند که این حکم مستمر خواهد ماند چون از جانب شارع انتهای
آن حکم می آید و زوال آن حکم می فرماید میدانند که حکم اول منسوخ شد و حکم دوم ناسخ گشت پس این تجدد و تغییر و تقدم و تاخر نیست مگر نسبت بمکلفین قاصر العلم
و نسبت باو تعالی هر حکم در وقت مقدر خود است بی ظهور و خفا و بی تقدم و تاخر از آن وقت مقدر و این معامله محض در احکام شرعیه نیست بلکه در هر حادثه از
حوادث عالم همین حکم واقع است و هر که تمام نسخه وجود را که مشتمل بر حوادث متعاقبه غیر متناهیه است بنظر غور و تعمق مطالعه نماید آنرا مانند کتابی بفهمد که خواننده
این کتاب از آن سطر سطر خوانده می رود و کلمه بعد کلمه از زبان او برمی آید چون چندی از کلمات یا سطور منقضی میشوند چندی از کلمات و سطور دیگر از صحف بر سند
آنچه منقضی شد از محو و لفظی محو گردید و آنچه از صحف آمد در لوح وجود لفظی ثابت گردید و این محو و اثبات همیشه شده میرود و باین اعتبار این نسخه را کتاب المحو و الاثبات
می نامند و اگر همان نسخه را بهیئت مجموعه اش که بحکیم علیم با مبادی و مقاطع آن مرتب است ملاحظه نمایند بی اعتبار تلاوت و نظر با قضای کلی و آمدن دیگر آنرا ام الکتاب نامند
و از همین جاست معنی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و بعضی از محققین این مجموع دفعی را مرتبه قضا خوانده اند و آن ظهور بتدریج را قدر نامیده و لا مشاحة فی الاصطلاح
و نیز مسلمانان میگویند که در توریت مقدسه مذکور است که حضرت آدم علیه السلام را حق تعالی حکم فرموده بود که دختران خود را با پسران خود نکاح کرده دهند تا نسل انسانی [illegible] شود
و بالیقین معلوم است که نکاح خواهر با برادر در شرع یهود و دیگر حرام شد پس نسخ ثابت شد دیگر بعد از [illegible] باید دانست که اکثر عوام گمان میکنند که [illegible]

و نسخ خبری دیگر زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است بحسب اوقات مختلفه و ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق سبحانه و در بداء ظهور غیر ظاهر است پس فیما بینهما فرق است
واضح بهر سپیداری نسخ مستلزم بداء وقتی میشود که اتحاد فعل و اتحاد وجوه و اتحاد وقت و اتحاد مکلف همه متحقق شوند و این نوع نسخ که با این اتحادات اربعه واقع شود ممتنع است
است زیرا که در نسخ یا فعل مختلف میشود مثل تحریم صوم عید با ایجاب نماز آن یا وجه فعل مختلف میشود مثل صوم یوم عاشورا بوجه ندب با صوم یوم عاشورا بوجه وجوب یا تحریم ضرب
یتیم از جهت ایذا با اباحت ضرب یتیم از جهت تادیب یا وقت مختلف میشود مثل استقبال کعبه با استقبال بیت المقدس که اولی زمانی بود و آن دیگر زمانی دیگر یا مکلف مختلف میشود مثل
ایجاب ربع مال در زکوة بر یهود با ایجاب چهلم حصه مال بر مسلمانان و تحریم مال زکوة بر بنی هاشم و اباحت آن مال غیر ایشان را و علی هذا القیاس دوم آنست که بعضی اهل السنة
گفته اند که نسخ الحکم لا الی بدل جائز نیست بنا بر این لفظ که نأت بخیر منها او مثلها و حق آنست که از این لفظ این معنی فهمیده نمیشود زیرا که این لفظ دلالت نمی کند مگر بر ورود آیتی دیگر
نه بر ورود حکمی دیگر چه ظاهر است که آیت وجوب صدقه در حالت نجوی با آیت دیگر منسوخ شده و حکمی دیگر بدل آن نیامده و همچنین نسخ روزه وصال که بعد از نزول منسوخ شد اما آیت
دیگر آمده که احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم و بدل آن حکمی دیگر مقرر نشده اگر حکم را اباحت عام وارد بگیرند چنانچه اصطلاح اصولیین است پس هر نسخ الی بدل متحقق شود
اگرچه عود اباحت اصلیه باشد و غالب آنست که این نزاع لفظی است سیوم آنکه بعضی از اصولیین نسخ حکم را انکار کرده اند که بحکم دیگر سبکتر باشد و ثقیل تر زیرا که در این صورت خیریت و
مثلیت متحقق نمیشود و مفاد این آیت آنست که حکم ناسخ بیاید که خیر یا مثل باشد و نزد محققین این معنی نیز ضروری نیست زیرا که اثقل عمل موجب کثرت ثواب میشود پس خیریت
باعتبار کثرت ثواب متحقق شد و بالقطع معلوم است که تخییر در میان صوم رمضان و ادای فدیه با ایجاب صوم علی التعیین منسوخ شده حال آنکه حکم ناسخ اثقل از حکم منسوخ
است چهارم آنکه نزد امام شافعی ناسخ کتاب هم باید که کتاب باشد بموجب همین لفظ که نأت بخیر منها او مثلها کلام پیغمبر هم از آیت کتاب خیر نیست و نه مثل
در اوصاف است که نأت بخیر منها او مثلها دلالت نمی کند مگر بر آنکه حکم ناسخ از منسوخ در کثرت ثواب و در رعایت مصالح بهتر باشد یا مثل آن باشد و در حقیقت حکم
منزل من الله بر پیغمبر هم هر چند که باشد متلو یا غیر متلو آورده خداست و بالیقین معلوم است که الا لا وصیة لوارث ناسخ وصیت اقربین شده و این
بعضی را از آیت مواریث فهمیدن موجب آن نیست که ناسخ هم او باشد زیرا که دلالت ناسخ دلالت واضحه می باید بر حکم جدید نه دلالت خفیه
پنجم آنکه مفسر و مجتهد را می باید که علم ناسخ و منسوخ داشته باشد و بدون این علم او را دخل کردن در علوم دینیه نمی سزد زیرا که بدون این علم
اکثر احکام صریح از غیر آن ممتاز معلوم نمیتواند شد بسا که حکم منسوخ را حکم شارع دانسته فتوی خواهد داد و در غلط خواهد افتاد و لهذا ابو جعفر نحاس از حضرت امیر
المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت نموده که ایشان روزی در مسجد کوفه داخل شدند که شخصی وعظ میگوید پرسیدند که این کیست مردم
عرض کردند که این واعظ است که مردم را از خدا می ترساند و از گناهان منع میکند فرمودند که غرض این شخص آنست که خود را انگشت نمای مردم
سازد و از وی پرسید که ناسخ را از منسوخ جدا میدانی یا نه او گفت که این علم خود ندارم فرمودند که این را از مسجد برآرید و واعظ درین مسجد نشود و از حضرت حذیفه
بن الیمان که صاحب راز پیغمبر هم بود روایت نموده که از ایشان کسی مسئله پرسید و عرض کرد که در این باب حکمی بفرمائید ایشان گفتند که متصدی
فتوی و حکم یکی از سه کس میشود اول شخصی که ناسخ قرآن و منسوخ او را می شناسد و این قسم شخص درین زمان حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب است
دوم شخصی که او را قاضی ساخته باشند چاره و ناچار این شغل بر دوش او افتاد سیوم احمقی که خود را به تکلف در عداد علما و مفتیان و مجتهدان داخل میکند
من از قسم اول نیستم و نه از قسم ثانی و طبع من راضی نمیشود که از قسم سوم باشم ششم آنکه در این آیت ام تریدون ان تسالوا رسولکم کما سئل
موسی من قبل ارشاد شده که سوال از پیغمبران ممنوع و نکوهیده است حال آنکه بدون سوال از پیغمبران مقدمات دین و ایمان واضح نمیشود و راه حق از راه باطل
متمیز نمیگردد و شفای عی ایشان حاصل نمیشود پس سوال از پیغمبران چرا نکوهیده باشد و از این تطبیق که نسخ فرمودند جوابش آنکه مطلقا سوال از پیغمبران
ممنوع نیست بلکه سوال تبدیل احکام الهیه چنانچه در تفسیر گذشت و امثال آن هر سوالی که متضمن مفسده می باشد در مقدمات دین و تحقیق آن سوال است مثل سوال آیات و معجزات بقصد جحد
بدون حجت باشد آنکه مشرکان مکه می گفتند که لن نومن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا
کسفا او تاتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء و لن نومن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه
نزول وحی بر شخصی که ما بخواهیم چنانچه اهل کتاب می گفتند قال الله تعالی یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سالوا
موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة یا مقرر کردن احکام جدیده از ابتداء بدون مرضی الهی چنانچه جماعه از جهال مسلمین گفتند

بودند که با رسول الله صلعم برای باهم درختی مقرر فرمایید که ما سلاح خود را دران درخت بیاویزیم چنانچه مشرکان را درختی است که سلاح خود را در ان می آویزند و آن
درخت را ذات انواط خطاب داده اند و این قصه مشابهت تمام داشت با سوال جهال بنی اسرائیل که میگفتند و اجعل لنا الها کما لهم الهة یا سوال از امور
عجیبه و خبر بغیر نافع مانند آنکه بعضی ضعیف الایمانان برای امتحان یا برای دفع مظنه می پرسیدند که از حمل زن من چه خواهد زایید پسر یا دختر و پدر من کدام کس بود
و فلان چیز گم شده کجاست بالجمله سوالی که ممنوع است سوالی است که مشابهت با سوالات بنی اسرائیل با حضرت موسی عم داشته باشد بیکی از ین وجوه بمطلق
سوال و این قسم سوالات سوای بی ادبی شایبه از بی ایمانی هم دارند و اهل کتاب که در مقدمه نسخ آیات و الفاظ قرآن شبهات واهیه القا میکنند در حقیقت اشر شاد
و رفع شبهات خود غرض ندارند تا هر سوال ایشان را جواب داده شود بلکه **وَدَّ کَثِیْرٌ مِّنْ اَهْلِ الْکِتٰبِ** یعنی دوست دارند اکثر اهل کتاب با وجود آنکه دانا
کتاب اند و از احوال انبیای ماضین عم خوب واقف اند و نسخ احکام در کتب ایشان هم موجود است چنانچه در قصه تزویج بنات با ابنا در عهد حضرت آدم عم
و نسخ آن بشرع لاحق و چنانچه در قصه امر بذبح گاو و مطلقاً که بسبب سوالات پوچ ایشان منسوخ شده بذبح گاو خاص انجامید **لَوْ یَرُدُّوْنَکُمْ** یعنی کاش باز
گردانند شما را بالقای شبهات **مِّنْ بَعْدِ اِیْمَانِکُمْ** یعنی بعد از ایمان شما **کُفَّارًا** یعنی کافر شده چنانچه خود بکتاب خود کفر میکنند و این غرض فاسد ایشان را
از طرف شما هیچ باعثی و محرکی بوقوع نیامده بلکه **حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ** یعنی از راه حسدی که از نزد ایشان می خیزد بی موجب و ایشان را هم در دین شما
شبهه و شکی باقی نمانده تا شما را ازین شکوک و شبهه بازگردانیدن بزعم ایشان نیک و مستحسن شده بلکه **مِّنْۢ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ** یعنی بعد از آنکه واضح شده است
ایشان را حق در دین شما مقتضای این شرارت و بدذاتی ایشان نیست که شما درپی انتقام از ایشان باشید لیکن شما را میباید که در اتباع مرضیات الهی سرگرم باشید و نفسانیت را
نجود راه ندهید و بحکم او تعالی با ایشان بیاویزید **فَاعْفُوْا** یعنی پس عفو کنید ازین جرایم ایشان التفاتی بشبهات واهیه ایشان می نمایید **وَاصْفَحُوْا** یعنی و درگذرید از جنگ
قتال ایشان و شتم ایشان **حَتّٰی یَاْتِیَ اللّٰهُ بِاَمْرِهٖ** یعنی تا آنکه بیارد خدای تعالی حکم و فرمان خود را بجنگ و قتال و این گمان نکنید که او تعالی تاخیر این حکم بنابر عجز فرموده زیرا که او تعالی بر رفع
شر ایشان فی الحال هم قادر است بلکه **اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ** یعنی بتحقیق او تعالی بر هر چیز قادر است و رفع شر ایشان نسبت بقدرت او چه قدر کار است لیکن حکمت او تعالی تاخیر این
امر را اقتضا میفرماید زیرا که اگر اینوقت شما را بجنگ و قتال ایشان مامور سازد حال آنکه هنوز مشرکان عرب خصوصاً رؤسای مکه با شما منازعت و مخاصمت دارند و در
اذهان عوام ناس نگران بدجای گیرد که اینها خیلی درشت خو است که با هر کس بجنگ می آویزند و طریق استمالت و تالیف قلوب را نمی شناسند و چون مشرکان عرب و رؤسای مکه بعد
از مغلوبیت و قتل و قتال در دین اسلام داخل شوند یا بصلح صاف آمده شده نمایند و طریق استمالت و تالیف قلوب نیز از پیغمبر عم شما مشهور خاص و عام گردد آنوقت ایشان را
از دست شما تنبیه و انتقام اصوب و انسب است و اگر شما را شوق جهاد تقاضا می شود میکنید پس تا آنوقت بجهاد نفس خود مشغول شوید **وَاَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ** یعنی و بر پا
دارید نماز را که خیلی عبادت شاقه بر بدن است و نفس از زیر بار آن سر میکشد **وَاٰتُوا الزَّکٰوةَ** یعنی و بدهید زکوة را که خرج کردن مال زیاده تر بر نفس گران و شاق میباشد از مشقت
بدن و اگر بر فیض هر دو شما را قناعت حاصل نشود نوافل طاعات بدنی و مالی بجا آرید **وَمَا تُقَدِّمُوْا لِاَنْفُسِکُمْ** یعنی و آنچه پیش می فرستید برای نفع جانهای خود از قسم نیکی و خیرات
تَجِدُوْهُ عِنْدَ اللّٰهِ یعنی البته خواهید یافت آن را نزد خدای تعالی اگرچه در دنیا اهل کتاب اعمال شما را ضایع و رایگان انگارند زیرا که **اِنَّ اللّٰهَ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِیْرٌ** یعنی
بتحقیق خدای تعالی بآنچه در عمل می آرید بینا است خشیت و شوق و طاعت از شما میداند و بر حسب آن شما را جزا میدهد و درینجا باید دانست که اکثر مفسرین سبب
نزول این هردو آیه را چنین حکایت کرده اند که روزی فنحاص بن عازورا و زید بن قیس جماعه از یهودیان بعد از واقعه احد و شکستی که در آن واقعه به مسلمین افتاده بود
با حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر گفتند که ببینید شما را چه آفت رسید و خفیف و ذلیل گشتید و سرداران شما کشته شدند اگر شما بر حق می بودید شما را این هزیمت نمی افتاد
پس بهتر نیست که با ما بهمان دین قدیم خود رجوع کنید و اگر اتباع پیغمبران عم میخواهید در دین ما داخل شوید که دین ما افضل ادیان است و ارادت الهی از مدت دراز
شده آمده عمار بن یاسر در جواب اینها گفت که پیش شما چه حکم است که نقض عهد نزد شما چه حال دارد گفتند که نقض عهد گناه سخت است عمار گفت که با پیغمبر عم
عهد بسته ام که تا زنده ام از و برنگردم و منکر او نشوم یهودیان گفتند که این مرد از عهده جواب برآمد و حذیفه گفت که اگر از جانب من می پرسید پس من بخدا راضی شدم که پروردگار
من است و آن امام پیشوای من است من با حمد را پیغمبر و بهیچ مصیبت واقف نیست چون این هردو پیش آنحضرت عم رسیدند ماجرا عرض کردند آنحضرت عم فرمودند که
خوب گفتید و رستگار شدید حق تعالی این هردو آیت فرستاد و درین آیت مذمت حسد واقع شده زیرا که موجب کفر و ضلال غیر میگردد و در حدیث صحیح وارد است که الحسد
یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی حسد نیکیها را می خورد چنانچه آتش هیزم را میخورد و نیز در حدیث است که جماعه از بنی آدم دشمن نعمتهای خدای باشند مردم پرسیدند

بیان مذمت حسد

که یا رسول الله کدام شقی خواهد بود که نعمتهای خدا را دشمن دارد فرمود کسانیکه بر مردم حسد کنند و فضل خدا را که بر بندگان خود میفرماید مکروه میدارند و اشد قبایح
این خصلت ذمیمه است که در علما و صلحا زیاده تر این خصلت غلبه میکند سرّش این است که اینها قدر نعمت خدا را بیشتر می‌فهمند و سبب بودن آن نزد خود و بودن آن نزد غیر خود
نهایت منافی میگردد و طبع ایشان بحسد می‌گراید و لهذا اهل تجربه گفته‌اند که شش فرقه بی‌حساب بدوزخ خواهند رفت امرا بسبب ظلم و عرب بسبب عصبیت و حمیت
و دهاقین بسبب تکبر و نخوت و تاجران بسبب خیانت و اهل صحرا و بادیه‌نشینان بسبب جهالت و علما بسبب حسد و غرض این گوینده اینست که این خصال ذمیمه درین فرقه‌ها
اظهر و اکثر الوجود است و هیچکس از ایشان خالی ازین خصال نمی‌باشد الا ما شاء الله بی حاجت حساب پرسش احوال نیست و در بعضی از کتب بنی اسرائیل منقول است که حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام در معراج روحانی خود در سایه عرش شخصی را دید که در کمال قرب از تجلی الهی است عرض کرد که بارخدایا این شخص کیست و باین مرتبه بچه عمل رسیده
ارشاد شد که نام این پیش تو نمیگوییم لیکن سه چیز از عمل او مقبول درگاه باشد که او را باین مرتبه رسانیدیم اول آنکه به هیچ نعمت در حق هر که میدید حسد نمیکرد دوم آنکه با مادر
و پدر خود عقوق نمی‌ورزید سوم آنکه سخن چینی نمیکرد و از عبدالله بن عون مروی است که روزی بمجلس فضل بن مهلب داخل شد و فضل بن مهلب در آن ایام
صوبه‌دار واسط بود او را گفت که من میخواهم ترا خبری بدهم و نصیحت کنم خبردار باش تکبر مکن زیرا که تکبر اول گناهی است که در عالم واقع شده و ابلیس بهمین گناه
ملعون ابدی گشت چنانچه حق تعالی در حق او فرموده است فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس استکبر و کان من الکافرین و نیز از حرص و طمع خود را نگهدار زیرا که
حرص همان گناه است که آدم را از بهشت برآورد و در محنت سرای دنیا افکند و نیز از حسد دور باش که قابیل را باعث کشتن هابیل همین خصلت ذمیمه گردید
و عبدالله بن الزبیر گفته اند که حسد بر هیچ کس نباید کرد زیرا که اگر آن کس بهشتی است پس مال و منال و نام و جاه دنیا در برابر بهشت چه مقدار است که بر وی حسد کرده شود
چون او را بهشت خواهند داد این هم اگر داد نداده باشند و اگر دوزخی است پس بر وی حسد چگونه توان کرد که مآل این همه نعمتها دوزخ است علما گفته اند که حسد را چهار
مرتبه است بعضها فوق بعض اول آنکه زوال نعمت را از کسی خواهد اگر آن نعمت بخود نرسد و این اعلای مراتب حسد است که در حق مسلمان صالح این نوع حسد کردن نهایت
شنیع و کبیره است و در حق کافر و فاسق که بآن نعمت بر کفر و معصیت قوت میگیرد جایز و مباح است دوم آنکه انتقال آن نعمت از کسی بسوی خود خواهد مثلاً باغ کسی را
خواهد که من مالک شوم و زن کسی خواهد که در نکاح من باشد و ریاست کسی بمن رسد در اینجا حصول آن نعمت برای خود غرض اولی و مطلوب بالذات می‌باشد و زوال آن نعمت از آن
کس مقصود بالتبع و این نوع حسد هم در حق مسلمان حرام است سوم آنکه زوال نعمت را از کسی اراده چون از تحصیل مثل آن نعمت برای خود عاجز شود آرزو کند که کاش این نعمت
پیش دیگری هم نباشد تا بر من او را فزونی و تفوق نماند چهارم آنکه حصول مثل آن نعمت برای خود بخواهد و هرگز زوال آن نعمت از غیر خود یا انتقال آن نعمت بسوی خود در خاطر
او نگذرد و این را غبطه و منافسه نامند و این مرتبه حسد اگر در امور دینی مثل ایمان و نماز و زکوة و انفاق فی سبیل الله و تعلیم و تعلم و ارشاد و ولایت متحقق گردد محمود است
بلکه بعضی اوقات واجب هم میشود و حرام نیست چنانچه در قرآن مجید واقع است و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و در حدیث صحیحین وارد است که لا حسد الا فی اثنین
رجل آتاه الله مالا فانفقه فی سبیل الله و رجل آتاه الله علما فهو یعمل به و یعلم الناس و نیز گفته اند که حسد را هفت سبب است که بتفتیش ثابت شده است اول عداوت و بغض زیرا که
آدمی مجبول است بر آنکه چون او را از طرف کسی ایذائی میرسد بالطبع او را در دل دشمن میدارد و کینه در باطن او بهم میرسد و دم بدم قصد تشفی غیظ و انتقام مینماید و چون
او را بقدرت خود این امر میسر نمیشود میخواهد که گردش زمان از وی انتقام بگیرد و جان و مال او تلف شود چنانچه حق تعالی در حق حاسدان کذائی میفرماید که ان تمسسکم
حسنة تسؤهم و ان تصبکم سیئة یفرحوا بها و همین حسد است که باعث بر تقاتل و تنازع میشود دوم تکبر و تعزز که شخصی خود را در منصب عالی و مرتبه بلند بسبب آن میتواند دید پس
میخواهد که از منصب شان مرتبه از زوال شود تا هر دو برابر شویم و همین حسد است که بسبب آن کافران می‌گفتند لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم سیوم آنکه
شخصی مجبول باشد بر استخدام دیگران و تابع ساختن اینها و این استخدام و استتباع بدون زوال نعمت از دیگران و احتیاج اینها بسوی این کس صورت نمی‌بندد ناچار زوال نعمت
از اینها میخواهد چنانچه کافران با مسلمانان میگفتند که اهؤلاء منّ الله علیهم من بیننا چهارم تعجب از حصول نعمت بر کسی که لیاقت آن نعمت در نظر خود ندارد باعث میشود برآنکه آن
نعمت از وی زایل شود تا تعجب زایل گردد چنانچه کافران در حق پیغمبران خود میگفتند قال الله تعالی او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم پنجم خوف فوت
بعضی مقاصد خود باعث بر تمنی زوال نعمت دیگران میشود چنانچه اهل هر صنعت را با مشارکین در این صنعت می‌باشد
مثل زنان شوهر واحد و اطبای شهر واحد یا وعاظ مسجد واحد ششم حب ریاست تقاضای تمنی زوال ریاست دیگران
می‌کند زیرا که بی‌نظیر بودن و تفرد نمودن بکمال محبوب طبعی آدمی است حال آنکه او را این معنی گاهی میسر نمی‌شود بلکه تفرد

بکمالات نداشته و ذات پاک حضرت حق سبحانه است پس هیچ حاسد نفس را هیچ حظ و تحمل نمی‌کند که بر دیگران نعمت الهی بالطبع ملول میشود و بمصیبت و بدحالی بندگان
بالطبع خوشحال میگردد و این حسد بدترین جمیع حسدهاست و العیاذ بالله من ذلک و چون چنین حسد از یهود بی‌حیا متحقق شد جمیع شد حسد قوی‌تر و افزون‌تر میشود و در فرقه
یهود نسبت به پیغمبر وقت خود و اتباع آن پیغمبر عموم اجتماع چند سبب داده بود و لهذا حسد ایشان در جوهر نفوس ایشان راسخ گشته بود چنانچه لفظ من عند انفسهم بآن اشاره
میفرمایند و اینجا باید دانست که حسد مرضی است عالمگیر که کم کسی از آن خالی میشود چنانچه در حدیث شریف نیز بعموم این بلا اشاره آمده جایی که فرموده اند ما منا
احد الا و یحسد و ما منا احد الا و یظن و لکن اذا حسدت فلا تبغ و اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و علاج این مرض روحانی دو چیز است علم و عمل اما علم پس آن دو قسم است اجمالی و تفصیلی
اجمالی آنست که هر چیز را بقضا و قدر الهی داند و این عقیده را مستحضر سازد که ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و بفهمد که بمکروه داشتن کسی و خواهش کسی در دفع
تقدیر کارگر نمیشود و تفصیلی آنست که حسد را مثل خار شناسد که چشم ایمان خود بفهمد زیرا که موجب کراهت حکم الهی و ناراضی بقسمت او تعالی میگردد و با برادر
نوع خود بدخواهی لازم است و عذاب دائمی و اندوه مستمر و وسواس مکدر حواس آن نقد وقت خود است بی آنکه بمحسود ضرری برسد نه در دنیا و نه در دین زیرا که
در دنیا بسبب نعمت او زائل نمیشود و در دین ضرر چه بلکه نفع عظیم باو حاصل میشود زیرا که او مظلوم میگردد و این کس ظالم و مظلوم را در آخرت در حسنات ظالم تصرف
خواهند داد و حکما برای تفهیم ضرر حاسد مثالی بیان کرده اند و الحق سخن درست آورده که حاسد بعینه مانند کسی است که بدشمن خود سنگی بر باد و آن سنگ بدشمن نرسیده
باز گردد و یک چشم او را کور کند و این سفیه بار دیگر آن سنگ را بر [illegible] بچشم دوم او رسد و کور شود و بار سوم سر او را بشکند و دشمن او هر بار سالم ماند و مردم دیگر تماشای
حرکات بیهوده این کس استاده خنده می‌کنند و این همه وبال حسد در دنیاست و لعذاب الآخرة اشد و ابقی اما عمل پس طریقش آنست که نسبت بمحسود افعالی بعمل آرد
که مخالف مقتضای حسد باشند مثلا اگر حسد باعث شود بر بدگویی در مقام بدگویی مدح او نماید و اگر باعث شود بر تکبر نسبت باو تواضع و فروتنی نماید تا آنکه
رفته رفته محسود محبوب و محب او شود و خود بخود حسد زائل گردد زیرا که محبت قطع ماده حسد میکند و نیز درینجا باید دانست که نفرتی که در دل حاسد از طرف
محسود بسبب چیزی است که داخل در مقدور انسان نمیباشد پس بر آن نفرت عقاب و عذاب هم واقع نخواهد شد زیرا که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و تکلیف شرع پاک
بآن نفرت متوجه نیست بلکه حاسد مکلف است که آن نفرت را مکروه داند و در پی ازاله آن نفرت شود و از اظهار آثار آن نفرت خود را بتکلف باز دارد تا بتدریج آن
تکلف طبع گردد و باقی ماند درینجا سوالی بجواب طلب و آن اینست که مسلمانان را درین آیت خطاب فرموده اند که فاعفوا و اصفحوا حال آنکه عفو بعد از قدرت بر انتقام میشود
و کافران در آن وقت بر کمال غلبه و شوکت بودند استعمال عفو و صفح در انتقام بچه وجه صحیح تواند شد جواب آنکه امر بعفو و صفح هر هر یک را از مسلمین است نسبت بهر کافر
و هر هر کس را از مسلمین ممکن بود که باستعانت بدیگر مسلمانان بهر کافر که قصد ایذای او نماید سزا رساند و قطع ماده کفر او تواند پس قدرت بر انتقام باین نوع متحقق بود
و نیز غلبه و نصر مسلمین موعود بود و غلبه و شوکت کافران بموجب وعده های صادقه الهیه بر شرف زوال پس در [illegible] ایشان قدرت بر انتقام متحقق بود و یقین شده بود
که هر گاه ما با ایشان مقابله خواهیم کرد غالب خواهیم آمد و بحسب ظاهر غلبه و شوکت ذاهبه باشند و از اینست که ده کس را یک کس جواب میداد و [illegible] و بعضی از
مفسرین عفو و صفح را بر حسن طریقه دعوت و بجا آوردن نصیحت و شفقت و رفق در کلام و ترک خشونت و تشدد حمل نموده اند و این معنی در هر دو صورت قدرت
و عجز از انتقام محمود و مستحسن است و استعمال آن درین مقام بلا تکلف صحیح میشود الا لفظ حتی یاتی الله بامره از آن فی الجمله ابا میکند مگر آنکه مراد ازین امر تغلیظ و تشدد
و ترک رفق و مدارا باشد بسبب لجاج و اصرار ایشان و عناد و تمرد ایشان و الله اعلم و چون درین هر دو آیت ذکر شده که اکثر اهل کتاب میخواهند که شما را ازین شما
بگردانند و برای همین غرض القای شبهه النسخ و دیگر اعتراضات بیهوده مینمایند حالا دلیلی برین خواهش درونی ایشان ارشاد میفرمایند قالوا یعنی و برای
بگردانیدن شما ازین شما میگویند اهل کتاب که یهودیان و نصرانیان اند لن یدخل الجنة یعنی هرگز نخواهد درآمد در بهشت اگرچه انقیاد احکام الهی نماید
و جمیع پیغمبران عموم گرویده شود و عمر خود را در عبادت و بندگی صرف نماید الا من کان هودا یعنی مگر کسی که باشد یهودی و بر طریق یهودیان اعتقاد و عمل خود را
درست کند و این مقوله یهود بود که اول فرقه اهل کتاب است و هود در اصل جمع هائد است و هائد در لغت توبه کننده را گویند چنانچه در سوره اعراف واقع شده که
انا هدنا الیک و ازینکه یهودیان منسوب بتوبه [illegible] آمده بود که خود را بدل گوساله پرستی بکشتن داده ملقب باین لقب شدند او یعنی یا میگویند
که هرگز در بهشت نخواهد درآمد مگر کسی که باشد نصاری و بر طریق نصرانیان اعتقاد و عمل خود را درست کند و این مقوله نصاری بود که فرقه دوم اهل کتاب اند و نصاری
جمع نصران است که در لغت عرب بمعنی ناصر است و چون حواریان حضرت عیسی عهد بستند که ما انصار دین تو خواهیم بود چنانچه در سوره صف مذکور است ملقب باین لقب شدند

پس اهل کتاب که دو فرقه اند یکی ازیشان سخن میگویند یهودیان سخن اول و نصرانیان سخن دوم تا شما را از دین شما باز گردانند و بگفت ایشان فریب خورده بشوق داخل شدن
بهشت یکی ازین هر دو طریق را اختیار کنید اگر حسن ظن بیهودیان داشته باشید طریق ایشان را اختیار کنید و اگر حسن ظن بنصرانیان داشته باشید طریق ایشان را اختیار کنید
پس لفظ او درین جا برای توزیع قولین بر هر دو فرقه اهل کتاب است و مفاد کلام همین است که اهل کتاب یکی ازین قول میگویند چنانچه در صورتی که اهل یک شهر
با یک محله در تعیین قاتل مقتولی اختلاف کنند هر دو قول میتوان گفت که قال اهل البلد لم یقتله الا فلان او فلان و اشکالی که درینجا وارد میشود زائل گشت تحریر اشکال
آنکه هیچ کس از اهل کتاب این نمیگوید که در بهشت نخواهد در آمد مگر یهودیان و نصرانیان زیرا که یهودیان دین نصاری را باطل میدانند و نصاری دین یهودیان را منسوخ میشمارند
بدلیل آیت آینده که وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء پس نقل این کلام از اهل کتاب خلاف واقع شد آری اگر یهود
و نصاری با هم اختلاف فروعی میداشتند و هر یک مر دیگری را مصیب و محق میشمردند چنانچه مسلمانان اهل مذاهب اربعه را میدانند این مقوله گنجایش میداشت لیکن این قسم واقع نیست
بلکه فیما بین الفریقین تکفیر و تضلیل و انکار و تکذیب متحقق است و طریق ازاله این اشکال بموجب تفسیری که گذشت آنست که لفظ او نصاری عطف بر هود است او در تحت قول
داخل نشده و مخالف واقع لازم نیاید بلکه عطف بر مجموع مقوله قول است و چون محط تفارق فیما بین القولین همین لفظ هود و نصاری بود و باقی اجزای کلام در هر دو قول
مشترک اعاده آن مشترک را تکرار محض دانسته اسقاط فرموده اند و حرف او را بر نصاری چسپانیده چنانچه در مثال مرقوم الصدر گذشت پس تقدیر کلام چنین است
که وقال اهل الکتاب لن یدخل الجنة الا من کان هودا او قالوا لن یدخل الجنة الا من کان نصاری حاصل این عطف توزیع این هر دو کلام بر مجموع اهل کتاب شد
و آن مطابق واقع است زیرا که یک فرقه از اهل کتاب یک کلام میگویند و فرقه دیگر کلام دیگر و جمهور مفسرین که او نصاری عطف بر هود امیدانند این اشکال را بطریق
لف و نشر اجمالی حل میکنند که کلام مبنی بر لف و نشر است اول هر دو فرقه یهود و نصاری را ضمیر قالوا جمع کرده لف نموده اند بعد از آن در من کان هودا او نصاری نشر نموده اند الا آن توجیه بر
خدشه ایست قوی آن اینست که جمع در لف مستلزم جمع در نشر است پس بایستی گفت که لن یدخل الجنة الا من کان هودا و نصاری بحرف واو نه بحرف او چنانچه
در جمیع لف و نشرهای مجمل قسم واقع است مثلا درین بیت بیت که سیب و انار بترتیب لف و نشر دل را مدد و جگر را مقوی است و درین بیت که شعر
اسلوب او حقیقت و عفن بود و غزال الخطا و قد او رو قامت و درین آیت که و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و علی هذا القیاس بار جدا یا
مگر آنکه او را درینجا بمعنی واو گردانیده شود آری نسبت هر قول ازین دو قول بتمامی آن جمع بالیقین و التخصیص نسبت آن جمع مفهوم میشود لیکن در مثل این مقام سامع بادنی
التفات تشخیص قائل هر قول میتواند کرد زیرا که تکفیر و تضلیل هر یک ازین دو فرقه فرقه دیگر را معلوم است و مانند این آیت آیت دیگر است که در آخر سیپاره می آید جز
قوله تعالی و قالوا کونوا هودا او نصاری تهتدوا بالجمله مسلمانان را باید که باین دعوی بی دلیل ایشان فریب نخورند و بدانند که تلک امانیهم یعنی این همه آرزوهای
بی حاصل ایشان است مانند آرزوهای کسی که در خلوت نشسته برای دلاسای خود خیالات می بندد و خورسند میشود و اگر ایشان از راه سفاهت اظهار این آرزوهای
دلی خود را پیش تو نمایند و این خواهش را بطریق مذهب و اعتقاد بیان کردن گیرند پس در جواب ایشان قل یعنی بگو که هر مدعی را نفیا و اثباتا بر دعوی خود دلیلی
باید آورد و الا دعوی او باطل و ناشنیدنی است هاتوا برهانکم یعنی بیارید دلیل واضح خود را برین دعوی از نص الهی یا قیاس عقلی مرکب از مقدمات
صادقه ان کنتم صادقین یعنی اگر هستید شما راست گو درین دعوی و هات در اصل ایت بود بصیغه امر از باب افعال که ایتا است بمعنی آوردن همزه را
بسبب قرب مخرج بها بدل کردند هات شد و این قلب در جمیع صیغهای امر مستعمل است هات هاتیا هاتوا هاتی هاتیا هاتین و بعضی از اهل عربیت این لفظ را اسم
فعل میدانند لیکن تصریف آن بطور تصریف فعل مرجح آنست که فعل است اسم فعل نیست بلی یعنی آری اینقدر بموجب دلائل عقلیه و نقلیه ثابت است و نزد جمیع اهل حق
مسلم که من اسلم وجهه لله یعنی هر که منقاد ساخت روی خود را برای خدا و آیات احکام او را در هر عصر و بزبان هر پیغمبر که باو رسید بر سر و چشم خود گرفت و تعصب و قومیت
و لجاج را هرگز در اصل راه نداد و هو محسن یعنی آن کس نکوکار هم باشد بترک افعال شنیعه و اعمال قبیحه فله اجره یعنی پس برای اوست اجر عمل نیک او که نهایت در رضوان الهی و قرب
مکانیست از آثار آن اجر است عند ربه یعنی نزد پروردگار او که انقیاد او نموده و بموجب فرموده او کار کرده اگرچه نزد مخالفان او او را هیچ اجر نباشد
و عمل او را ناشناسند و لا خوف علیهم یعنی و هیچ ترس نیست برین قسم اشخاص از ترسانیدن مخالفان ایشان و بیفایده انگاشتن اعمال
ایشان را و لا هم یحزنون یعنی و نه ایشان غمگین میشوند از طعن و تشنیع مخالفان خود و قیل و قال بیهوده ایشان زیرا که ایشان را با پروردگار خود کار
[illegible] است و ... سرمست و ... ولی است نه با خلق پس این قسم اشخاص خواه یهود باشند یا نصرانی یا غیر آن

مستحق دخول در بهشت اند و حصر کردن دخول در بهشت در فرقه یا مردی دینی و ایمنی خاص باطل است بلکه انحصار بهشت در حق اهل دینی و قتی متحقق باشد که غیر از آن
دین همه ادیان منسوخ شوند و تا قیام قیامت دینی بگرو دیگری آن دین آمدن نباشد و چون دین یهودیت و نصرانیت این هر دو صفت متحقق نیست انحصار بهشت
در اهل اینها بوجهی صحیح نیست و اینجا باید دانست که حق تعالی درین جا ثواب اجر و زوال خوف و حزن سه چیز را ذکر فرموده است اول اسلام لوجه الله دوم احسان اکثر
مفسرین اول را بر تصحیح عقائد حمل نموده اند و ثانی را بر اصلاح عمل و این معنی مطابق است مضمون الذین آمنوا و عملوا الصالحات شد که جابجا در قرآن مجید وعده ثواب بر همین
عنوان مشهور گشته و جماعه دیگر گفته اند که این اسلام عام است زیرا که لازم عام تصدیق مضمون کلمه طیبه اقرار با لسان و بر پا داشتن نماز و روزه و دادن زکوة
و حج خانه کعبه بموجب حدیث صحیح که الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا و
تصوم رمضان و معنی این اسلام خاص است و حقیقتش آنست که مرد مسلمان جمیع اعضا و جوارح و قوای خود و در جمیع احوال و اوقات خود و از همان کلی و انقیاد
تام نسبت به پروردگار خود نماید و همین اسلام است که حق تعالی او را از حضرت ابراهیم علیه السلام درخواسته و بهمه قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین
و بهمین معنی است اشارت در حدیث نبوی علیه السلام که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده زیرا که وجه بمعنی ذات است و هر چند از ذات شیء گاهی بگردن و گاهی بسر و گاهی
باعضای دیگر نیز تعبیر میکنند لیکن وجه که بمعنی چهره است خصوصیتی دارد که در اعضای دیگر آن خصوصیت یافته نمیشود و آن اینست که چهره آدمی اشرف اعضای او
و معدن حواس ظاهره و باطنه و منبع فکر و تخیل و سایر قوای مدرکه و محرکه اوست و بهترین عبادات که سجده است بهمین عضو حاصل میشود پس این عضو با خلیفه
و قائم مقام ذات است چون کسی این را برای کسی منقاد نمود توان دانست که جمیع اعضا و قوای خود را منقاد ساخت و این مرتبه از اسلام بدون توکل
صحیح و تفویض درست و ایثار محبت و نصرت خود را تابع مراد حق تعالی نمودن متصور نیست و همچنین احسان که مرتبه احسان معروف است و حقیقتش همان است
که در حدیث سوال جبرئیل علیه السلام واقع شده الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی نیکو کردن عمل آنست که عبادت خود را چنان
بجا آری که گویا او را می بینی پس اگر تو او را نمی بینی او خود ترا می بیند و دیدن او در باب ثواب عبادات و لازم این دیدن آنست که عمل خود را از سه خلل نگاه دارد
اول خللی که بسبب انقصاص در ان مخلوط شود دوم عجب و غرور و عمل را انتقاد کند و از طرف خود در آن کم و زیاده نماید و از امر وجه سعدن بر رعایت جمیع
شرائط و آداب ادا کند سوم بعد از فراغ عمل از منافیات و مفسدات تحفظ نماید حاصل شهوات اجتناب ورزد و چون چنین کند مستحق اجر و ثواب موعود گشت
و خوف و حزن از نفوس زائل شد بالجمله درین آیت اشاره است باینکه حال یهودان و نصرانیان این زمان هرگز بحال استحقاق ثواب نیست زیرا که نه اسلام لوجه الله
دارند که احکام ناسخه او را قبول نمایند و بپیغمبر علیه السلام گرویده شوند و نه احسان عمل نصیب ایشان است که از طرف خود شرایع ابتداعیه را اختراع نموده اند و
بتبدیل و تحریف اوضاع مقرره شریعت کرده پس با دوام که بر این حالات باشند ایشان را توقع دخول بهشت خیال خام است چه جای آنکه ایشان بخصوص مالک بهشت
باشند و دیگران را در آمدن دران بدهند لذی یا آنکه تغیر طریقه خود نمایند و انقیاد کلی برای احکام الهی بهم رسانند و اعمال خود را ترتیب دهند مطابق شریعت وقت فرموده
پیغمبر زمان البته اجر و ثواب یابند و چه قسم و عادی با ظاهر اهل کتاب بلا طلب دلیل و حجت صحیح و معقول ثابت است اهل کتاب نیز مابین ایشان باب دین تکاذب تجاحد
واقع است و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء یعنی و میگویند یهودیان که نیستند نصاری بر چیزی از دین هدایت بلکه بر محض گمراهی و ضلالت اند در اعتقاد
و عمل زیرا که حضرت عیسی علیه السلام را پیغمبر خدا و انجیل مقدس را کتاب منزل من عند الله میدانند و قالت النصاری لیست الیهود علی شیء یعنی و همچنین میگویند نصاری که نیستند یهودیان بر چیزی از
دین زیرا که تورات و احکام تورات با آمدن حضرت عیسی علیه السلام و انجیل منسوخ شده و در ان هدایتی نمانده پس اگر هر قول را ازین هر دو قول اعتبار کرده شود همه اهل
کتاب از درجه اعتبار ساقط میشوند و این کتاب لایق اقتدا نمی ماند اگر یک قول را ازین دو قول معتبر داشته آید و دیگری را لغو و ساقط شمرده شود ترجیح بلا مرجح لازم می آید زیرا که هر دو
فرقه در علم کتاب خود برابر اند و هیچ یکی را بر دیگر ترجیح نیست و هم یعنی و حال آنکه ایشان همه خواه یهودیان باشند خواه نصاری یتلون الکتاب یعنی تلاوت میکنند در وقت
استدلال بر ابطال مذهب هم دیگر و استشهاد بر قول خود آیات کتاب الهی را پس اگر شخصی خواهد که بمجرد اقوال اهل کتاب حق را از باطل ممتاز سازد ممکن نیست
بلکه اگر قول ایشان معتبر باشد بطلان هر دو مذهب ثابت میشود مذهب یهودیان بگفته نصاری و دلائل ایشان و مذهب نصاری بگفته یهودیان و دلائل ایشان
و لهذا حضرت ابن عباس رضی الله عنهما در شان نزول این آیت تلاوت فرموده اند مذهب هر دو فرقه فاسد است گفتند که هر دو فرقه بر هدایت و دین قائم نیستند
بلکه هدایت و دین طریقه دیگر است و رای این هر دو طریقه و بهر حال ...

کرده شوند ایشان را بر جاهلان عرب مشرکان بلکه نیز عربی و تفوقی ثابت نیست زیرا که کذلک قال الذین لا یعلمون مثل قولهم
یعنی همین قسم کلام بیهوده میگویند کسانیکه مطلق علم کتاب ندارند مثل بت پرستان و آتش پرستان و ستاره پرستان بعینه مانند کلام ایشان بلا تفاوت
و چون عالمان مانند جاهلان هر فرقه بجا و نده دیگر اقوال ایشان را چه اعتبار ماند که کسی بگفت ایشان حق تواند دریافت و نیز کلام هر فرقه در حق دیگری
نزد خود تمام هم باطل است زیرا که یهودیان میدانند که نصاری بعضی معتقدات انبیای سابقین را معتقد اند و بعضی از اعمال توریت را مسلم میدارند
بجا می آرند و همچنین نصاری میدانند که یهودیان نیز همین قسم بعضی امور معتقد دارند پس نفی هدایت و دین از ایشان مطلقا که لفظ علی شیء بران دلالت دارد
و هر یکی نسبت بدیگری واقع میتواند شد مگر از راه تعصب و انهمه تعصب خواص جاهلان بی فهم است و لهذا اهل التعصب مفرط از عامیان اعتبار می کنند و
اقوال ایشان سند میمانند و چون هردو فرقه اهل کتاب را بسبب کمال تعصب سبکی و بیهرگی در کلام همرنگ جاهلان شدند و جاهلان خود از قدیم با دلیل و برهان
آشنایی ندارند پس معرفت حق از راه ایشان مایوس گشته فالله یحکم بینهم یوم القیمة یعنی پس خدای تعالی حکم قاطع خواهد فرمود در میان هر دو فرقه اهل کتاب و
جاهلان دیگر روز قیامت برسانیدن جزای هر کس بقدر گناه او فیما کانوا فیه یختلفون یعنی در انچه ایشان درو میا دران اختلاف میکنند جاهلان
هر دو فرقه را باطل میدانستند و اهل کتاب جاهلان را و همچنین هر یک فرقه از اهل کتاب فرقه دیگر را کافر و گمراه میدانست و چون حال چنین است پس قول
اهل کتاب که لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری بهمین قول ایشان باطل گشت زیرا که موافق قول یهودیان نصاری در بهشت نخواهند رفت
و موافق قول نصاری یهودیان و چون هر دو اهل کتاب اند اقوال هر دو را اعتبار باید کرد پس جمع بین النقیضین لازم آمد و این محال محض بسبب اعتبار
قول اهل کتاب لازم می آید پس ثابت شد که قول اهل کتاب در تشخیص حق معتبر نیست باقی ماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه لفظ علی شیء نکره
است در سیاق نفی واقع شده حال آنکه نزد هر یک از یهودیان و نصاری این نفی عام صحیح نیست زیرا که هر چند مذهب مخالف باطل شد اما درستی در اصل
است و اگر شیء را بقرینه مقام بر چیز صحیح و معتد به حمل کرده آید نیز این نفی عام درست نمیشود زیرا که بعضی اعتقادات و اعمال یهودیان نزد نصاری همچنین
بعضی اعتقادات و اعمال نصاری نزد یهودیان صحت و اعتداد داشت جوابش آنکه این کلمه از ایشان در وقت مخاصمه و مجادله از راه تعصب سر
زده بود نی آنکه مذهب ایشان باشد و اهل تعصب اکثر ازین قسم کلمات بی اصل که نزد خود شان هم باطل است میباشند میگویند ابن اسحق و ابن جریر
و غیرهم از ابن عباس رض روایت کرده اند که چون مردم نجران که نصاری بودند برای ملاقات آنحضرت صلعم آمدند دانشمندان یهود که در قرب و جوار
آنحضرت صلعم میماندند نیز برای دیدن ایشان در مجلس مقدس نبوی صلعم حاضر شدند و بحضور آنجناب صلعم منازعت و مناظره با مردین و مذهب آغاز نهادند
رافع بن حرمله که یکی از دانشمندان یهود بود به نصاری گفت که شما بر هیچ چیز نیستید زیرا که عیسی علیه السلام را پیغمبر میدانید و انجیل را کلام الهی میشناسید و
نه عیسی پیغمبر بود و نه انجیل کتاب الله پس اصل مذهب لوح است شخصی از نصارای نجران برخاست و گفت که شما نیز نزد ما بر هیچ چیز نیستید زیرا که موسی علیه السلام را
پیغمبر میدانید و توریت را کتاب الهی گمان میکنید و موسی پیغمبر بود و نه توریت کلام الهی آنحضرت صلعم ازین کلام ایشان بسیار ناخوش شدند و فرمودند که عجب
است از شما که هر کس از شما کتاب خود را میخوانند و در هر کتاب تصدیق کتاب دیگر موجود است حق تعالی مطابق جواب آنحضرت صلعم این آیت فرستاد و بعضی از مفسرین این مقوله را
بر مذهب هر فرقه حمل نموده اند و گفته اند که مراد نصاری از نفی هدایت یهودیان آن بود که یهودیان این زمان که بعد از حضرت عیسی علیه السلام بر دین یهودیت قایم اند هیچ نصیب از
هدایت نیست گو قبل از نسخ دین یهودیت مهتدی باشند و مراد یهودیان از نفی هدایت نصاری است که ما به الامتیاز نصاری از یهود باطل بی اصل است گو ایمان بموسی علیه السلام و
دیگر انبیای ماضین علیهم السلام و قبول احکام توریت که قدر مشترک بین الیهود والنصاری است صحیح و درست باشد و ظاهر است که در نوع دوم هر فرقه ما به الامتیاز آن فرقه
ملحوظ میباشد نه امور مشترکه در میان آن فرقه و فرقهای دیگر سوال دوم آنکه کذلک کلمه تشبیه است مرکب از کاف تشبیه و ذلک اسم
اشاره است و ظاهر است که مشار الیه درینجا بیان کلام سابق است پس لفظ مثل قولهم تکرار محض شد زیرا که کاف تشبیه مرادف مثل است
و قولهم بجای ذلک افتاد جوابش آنکه مفسرین را در دفع این تکرار دو طریق است اول آنکه مثل قولهم را تاکید کذلک میسازند زیرا که
در میان بسبب آمدن موصول و صله فاصله بسیار شده دوم آنکه بر اختلاف تشبیه حمل می کنند تفصیلش آنکه در اول کذلک تشبیه قول

تفصیلش آنکه مراد از کفر اکثر البطلان و الفساد است و مراد از تبدیل قولهم کونوا تا شیاعن العداوة است بالجمله غرض از آوردن این لفظ بیان است که چند وجه درین قول
مشابهت با جاهلان مشرکین که مجوس نیز بهم رسانیده اند که او بان حقد را تهمک میشوند اگر در حال خود تامل کنند خود را از بیان حق و اتباع انبیا علیهم السلام در کمال دوری
بینند زیرا که باجماع دانایان بنی آدم و اطباق اهل ملل تعظیم مساجد واجب است و منع کردن از ذکر الله در حرم و ایذا این هر دو فعل شنیع بعمل می آرند **وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ**
مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ یعنی و کیست ظالم تر از آن کس که منع می کند در مسجدهای خدا که خانهای او نیند بلا شرکت غیر **أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ** یعنی از آنکه ذکر کرده شود در وی
نام پاک او تعالی خواه بدل و خواه بزبان و خواه بجمیع اعضا که عبارت از نماز است و بر تقدیر اکتفا نکرد و بلکه جوهست تا خانهای خدا را از بیخ و بن بر کند **وَسَعَى فِي خَرَابِهَا**
یعنی و سعی کرد در خراب کردن آن مسجدها محض بنا بر تعصب آنکه درین مسجدها مخالفان بعبادت مشغول میباشند پس ظالم ترکیبا
بجهت ظالم تر از کسی پیدا کرد در ظلمتهای دیگران ترا کم یافته نمیشود اول آنکه انواع ظلم بسیار است ظلم مالی و ظلم عرضی و ظلم جانی و اعلای مراتب ظلم است که خانه
کسی را غصب نمایند و لهذا در مقام بیان شدت ظلم همین را یاد می کنند و میگویند که فلانی خانه فلانی را متصرف شد و او را از خانه بر آورد زیرا که در غصب خانه گویا غصب
تمام متعلقان آن شخص متحقق میشود دوم آنکه غصب چیز کسی نیز مراتب مختلف دارد غصب عین و غصب منافع و اعلای مراتب غصب نیست که نام او را هم در مقام ذکر و مذکور روا ندارند
سوم آنکه بعد از غصب نیز تصرفات غاصبانه چند نوع میباشد گاهی دعوی ملک میکنند و گاهی دعوی عوض می نمایند و چون چیز مغصوب را از اصل بر کنند و خراب سازند جست
بکمال ظلم شد و ظاهر است که از اقسام ظلم همان ظلم اعلی و اشنع است که نسبت بخالق و منعم خود باشد و چون ایشان نسبت بخالق خود این نوع ظلم را مرتکب شده اند
که خانهای او را غصب کنند و نام او را مذکور کردن ندهند بار آن خانه را تخریب هم نمایند زیاده تر از ایشان هیچ کس ظالم نمیتواند شد و مرتکب این ظلم از اهل کتاب
فرقه نصاری شدند که بعد از رفع حضرت عیسی علیه السلام که بسبب ایذای یهود و فکر قتل آن جناب که از یهودیان بوقوع آمده بود و این حادثه رو داده جماعه از نصاری
در پی انتقام گشته پیش طیطوس رومی رفتند و او را معتقد حضرت عیسی علیه السلام ساخته بسمت شام آوردند و یهود را بار اخراج کنانیدند و بجهت تعصب یهودیان
مسجد بیت المقدس را که بلاشبهه بنای حضرت داود و حضرت سلیمان علیهما السلام بود و از آنوقت همیشه عبادتگاه انبیای بنی اسرائیل
مانده و مملو از ذکر خدا بوده خراب ساختند و نجاسات و چیزهای ناپاک انباشتند و آنرا کناسه مزبله گردانیدند و هر جا تورات را یافتند بسوختند و بدل
آن مکان متبرک در مکان شرقی آن که مولد حضرت عیسی علیه السلام بود عبادتگاه مقرر کردند و آن مسجد متبرک تا وقت شیوع اسلام خراب ماند تا آنکه حضرت
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آن شهر را فتح نمود و خود بنفس نفیس خود و دیگر صحابه کرام رضی الله عنهم آنرا از نجاسات پاک کردند و تا شبیه مسجد تعمیر کردانیده محل
عبادت و نماز قرار دادند و از جاهلان اهل مکه شدند که آنحضرت علیه السلام را و مسلمین را از در آمدن در مسجد الحرام و نماز خواندن در آن جا و ذکر خدا در آن تمام مانع آمدند
بلکه هر گاه از مسلمانان میدیدند که در آنجا نماز میگذارد و یاد ذکر میکند او را بضرب و شتم و ایذا میدادند و هر چند ایشان سعی در خرابی عمارت آن مسجد نکردند لیکن بعد از آن
آن مکان الهی را بنجاسات معنوی که اصنام اند ساعی شدند و در حقیقت خراب کردن مسجد همانست و من بعد همین روش در دیگر فرقه های کفار نیز
و مجوس رایج گشت که هر گاه بر مساجد شهری از شهرهای اسلام مسلط میشوند از اذان و جماعت مانع می آیند و مسجدها را از ذکر الهی معطل می سازند
و کار خانجات زد و ربه خود در آنها میدارند و هر چند یهودیان صریح این ظلم را نکرده اند اما در امداد مشرکین که در پرده آنها نیز مرتکب این معصیت بوده اند
حال آنکه نزد این هر سه فرقه مسجدها را این نوع هتک حرمت جایز نیست و منع ذکر الله در هر جا قبیح است خاصه در مساجد که محض برای همین کار موضوع
و مقرر اند بلکه **أُولَٰئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ** یعنی این فرقه ها را جایز نبود و درست و لایق خود نیز **أَنْ يَدْخُلُوهَا** یعنی آنکه داخل شوند در مسجدهای خدا **إِلَّا خَائِفِينَ**
یعنی مگر ترسان و هراسان از آنکه مبادا از ما در ادای حق تعظیم آن مکان تقصیری واقع شود و از روی صاحب خانه شرمنده شویم چنانچه در دیوان عام و دیوان خاص
بادشاهان همین قسم ترس و هراس مردم را میباشد چه جای آنکه این ظالمان بتقدیر هتک حرمت نمایند و صلاحیت ایذای ان کنند پس این قسم اشخاص اگر شرک اند بهمراه شرک این بی ادبی را نیز مرتکب
شده اند اظلم الناس گشته اند و اگر مدعی توحید و اتباع ملت انبیا اند پس کار ایشان مخالف گفتار ایشان شد که تعظیم معبود مستلزم تعظیم عبادت اوست و تعظیم عبادت او
مستلزم تعظیم عبادتگاه او پس خراب کردن عبادتگاه دلیل انکار عبادتست و انکار عبادت علامت انکار معبود و چون کار ایشان مخالف گفتار ایشان برآمد داغ
نفاق بر جبین ایشان ثابت گشت و از زمره اهل دین بر آمدند لاجرم در مکافات این ظلم ایشان **لَهُمْ فِي الدُّنْيَا** یعنی برای ایشان است در دنیا که دار الجزاست
خِزْيٌ [illegible]

شوند نگریه کما و هراس چنانچه در حق مشرکان مکه این معنی در عهد سعادت مهد آن حضرت عم بوقوع آمد که در سال نهم حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رض و حضرت امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه مقرر شدند که بخانه کعبه در موسم حج منادی در دادند که من بعد درین مقام مشرکی نباید و اگر بیاید او را بکشند و در حق نصاری در خلافت امیر المؤمنین عمر فاروق
و امیر المؤمنین عثمان ذی النورین رض این معنی بوقوع آمد که ملک شام را از دست ایشان گرفتند و از بیت المقدس بکمال اهانت و ذلت اخراج کردند و در رفته دولت بادشاه
بنی امیه … باز قسطنطنیه و عموریه و قیصریه نیز از دست ایشان رفت و در جزایر فرنگ گریخته آواره شدند و برین رسوائی دنیا در حق ایشان اکتفا نیست وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ
یعنی و برای ایشان مهیا و آماده است در آخرت که مقام مجازات و مکافات است عذاب نهایت بزرگ که در جنب آن عذاب این قدر رسوائی دنیا حسابی ندارد و لهذا او را
عذاب عظیم گفت لیکن این ظلم و بی‌ادبی که کردند و میکنند وبال آن همه بر جانهای ایشان است و جناب پاک باری تعالی ازان بلندتر است که ظلم و ستم فضای آن جناب رساند
بسبب ظلم و تخریب مساجد عبادت او معطل شود و خانه و کردیا او ویران گردد زیرا که او تعالی را مکانی نیست که در یک مکان قرار گیرد و ممکن شود که بسبب ویرانی آن مکان آواره
دشت غربت شود یا در یک مکان عبادت با او نرسد و در مکان دیگر نه بلکه نسبت او تعالی بهمه مکانها برابر است عبادت هر جا میتوان کرد همچنین ازین منع و تخریب مساجد خدا ضرر
بمسلمانان و عبادت کنندگان او تعالی نیز نمیرسد زیرا که همه زمین را برای عبادت مسلمانان علم مسجد داده وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ یعنی و برای خدا است مشرق و مغرب زمین که نسبت
او تعالی بهر دو یکسان است چون نسبت او تعالی بمسجد الحرام و بیت المقدس است که ملک و خلق او است و بجای هر مکان او از خراب کردن مساجد بجای عبادت او در حق تمامی مسلمانان مفقود
نمیشود فَأَيْنَمَا یعنی پس هرجا استاده تُوَلُّوا یعنی روی خود را بسوی او گردانیده باو متوجه شوید فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ یعنی پس در همان مکان … زیرا که او جسمانی
نیست که بودن او در یک مکان از بودن او در مکان دیگر مانع شود و در توجه مقصد هم نیست که بسبب تنگی حوصله او توجه او بسمتی از توجه نسبت دیگر …
کند بلکه إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ یعنی بتحقیق خدا تعالی فراخ حوصله است که فراخی هیچ چیز را بفراخی او نسبت نیست زیرا که هر چه از جسمانیات و روحانیات فرا
خی با معنوی دارد لابد فراخی او مقید است بنوعی از انواع تقید مثلا شعاع آفتاب با وجود وسعت تمام در محرو داخلی زمین کار نمی‌کند و فراخی حوصله جبرئیل عم
در کاری که متعلق بعالم ملکوت است بیش نمیرود و فراخی شئون او خدا تعالی محیط بهمه فراخیهای و احاطه و حکم است کالا نهایة لها و اگر ازین نوع فراخی او را …
بس … خود بالیقین … باشند که او تعالی عَلِيمٌ یعنی دانای هر نهان و آشکار است پس هر جا حضور او تعالی میشود احاطه علم او خود بهر چیز در هر مکان
معلوم تمام است و در قبول عبادت احاطه علمی او تعالی نیز کفایت میکند چه بادشاهان دنیا در یک مکان میباشند و وقایع تمام قلمرو خود را میدانند و
بحسب آن علم خود بهر کس معامله میفرمایند و مطیع را از عاصی تمیز میکنند پس خدای تعالی که بادشاه بادشاهان است چه قسم از احوال عابدان
خود در تمام قلمرو خود غافل خواهد بود و باقیماند درینجا بحثی چند که در جواب اعتراضها اند اول آنکه ازین کتاب معلوم میشود که هر که مسجدها از ذکر و نماز معطل سازد
و یا در ویرانی صوری یا معنوی آن کوشد ظالم ترین مردم است حال آنکه باجماع اهل شرع کفر و شرک اکبر گناهان است و اعلای مراتب ظلم است چنانچه از
آیت إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ … بهمین معنی فهمیده میشود … جواب آنکه ظالم تر بودن چند معنی دارد یک معنی آنکه کافر …
است و زیرا که خود را هم در هلاک ابدی گرفتار ساخت و حق پروردگار خود را هم تلف کرد و یک معنی بالغ ذکر و تخریب مساجد ظالم تر است زیرا که مردم را ازین سعادت
محروم داشت و معرفت معبود را از جهان مسدود ساخت … کافر هر چند … ندارد لیکن معرفت معبود … میشود و دیگری را ازین سعادت محروم نمیسازد …
اینکس … بحال خود شخص مشرک کفر ظلم نزدیک است نسبت بحال مردم دیگر این ظلم ازان بالاتر است کما لا یخفی و مفهوم اسم تفصیل اظلم است …
بوجه من الوجوه کفایت میکند … بوجوه و اعتبارات … تنافی نیست دوم آنکه هر که از ذکر خدا مانع شود و مردم را از اقامت دین …
شرع بوجهی از وجوه باز دارد درین وعید شدید داخل است هر مسلمان ازین امر احتراز تام باید نمود …
باید کرد سوم آنکه لفظ من مفرد است و در مقام اشاره صیغه جمع آورده اند که اولئک است این استعمال چه قسم درست شد جواب آنکه هر چند لفظ من مفرد است لیکن
معنی جمع مستعمل شده پس اشاره بصیغه جمع بسوی آن صحیح باشد و در ایثار صیغه جمع در مقام اشاره نکته است … آنست که محل خوف بیشتر تنهای …
خوف کمتر اتفاق میافتد و چون در حالت اجتماع هم خوف متحقق گردد … درست که اسباب آن خوف …
… چهارم آنکه اعادت لفظ لهم در وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ با وجود آنکه …
چه اگر لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ … مفهوم میشد …

جواب آنکه مفاد لفظ لهم اختصاص رسوائی دنیا و عذاب عظیم آخرت با ایشان است اگر این لفظ را بار دیگر اعاده نمی فرمودند معلوم نمی شد که تعریض رسوائی و عذاب
عظیم آخرت با ایشان اختصاص دارد و بغیر ایشان تحقق آن رسوائی و عذاب نیست و محتمل می شد که رسوائی دنیا و عذاب عظیم آخرت فرد و فرد اکمل در غیر ایشان نیز متحقق
شود و چون این لفظ را اعاده فرمودند معلوم شد که هر یک واحد از رسوائی دنیا و عذاب عظیم آخرت بالاستقلال و الانفراد خاص با ایشان است و دیگران تا آن رسوائی
یافته نشود و نه آن عذاب اما آن رسوائی پس عوض اهانت و ذلتی است که با جانب خدا نامهم عذاب عظیم خود تحمل ... گو غیر آن ... و دیگران این اهانت و ذلت
قصد نکرده اند پس مستحق آن رسوائی نباشند و اما آن عذاب عظیم آخرت پس بدلیل ظلم و محروم داشتن مردم ازین سعادت عمده است که در دیگران متحقق نبود ٥
پنجم آنکه اضافت مساجد بسوی خدا محض برای تشریف و تعظیم است الا مساجد بنا کرده آدمیان اند و مسکن مرغوب آدمیان و اگر بحقیقت ملک الهی نظر کرده شود تمام عالم
و خلق او است چنانچه آینده می فرمایند و لله المشرق والمغرب پس این اضافت نیست مگر اضافت تشریف و تعظیم چنانچه خانه کعبه را بیت الله و ناقه حضرت صالح را ناقة الله
فرموده اند و سرش آنست که مالکیت الهی او تعالی در همه چیز عالم یکسان است تا درین بقاع مگر که آن ملک است ... مالکی دیگر تمام پیدا کرده که اول آن بقعه ها را در ملک
آدمیان داخل کردند و آدمیان بحکم او تعالی مالک آنها شده برضا و رغبت خود برای تقرب الی الله آنها را از ملک خود آورده برای عبادت او بنام او وقف
کرده اند چنانچه جانور قربانی از میان جانوران پس این بقاع از جمیع اشیای عالم باین وجه امتیاز تمام پیدا کردند و نسبت الی الله دارند بها شده و افزون گشت
از دیگر مواضع و مکانات و لهذا آن مکانات را بنا بر تشبیه بیوت الله و خانه های خدا نامیده شد و ازین است که در حدیث صحیح وارد است که احب
البلاد الی الله مساجدها و ابغض البلاد الی الله اسواقها یعنی دوست ترین مکانات شهرها نزد خدا مسجدهای آن شهرها است زیرا که خدا را یاد می کنند
و دل را بسوی او تعالی متوجه می سازند و ناخوش ترین مکانات شهرها بازارهای آن شهرها است که از یاد او مشغول ساخته دل را ... می سازند
و رغبت در شهوات نفسانی از ماکولات و مشروبات و تجارات را پیدا می کنند و دکاکین حرفه پیدا می کنند ششم آنکه چون برای منع کنندگان مساجد الله
وعید شدید فرمودند بطریق مقابله فهمیده شد که معمور سازنده مساجد را در دل آن حکم بعدل و ایمان خواهند فرمود چنانچه در آیت انما یعمر مساجد الله من
امن بالله می آید انشاء الله تعالی و لهذا در حدیث شریف وارد است اذا رایتم الرجل یعتاد المسجد فاشهدوا له بالایمان یعنی چون ببینید شخصی را که عادت گرفته است مسجد
می کند و بار بار در آن مقام می رود آمد و رفت می نماید پس برای او گواهی بایمان او دهید هفتم آنکه در شرع شریف آنچه در باب تعظیم مساجد وارد است
... چیست مرد مسلمان را باید که از آن چیزها هیچ دقیقه فرو نگذارد و دریغ ندارد تا در تعمیر آن مساجد داخل شود و در سلک آباد کنندگان مساجد معدود گردد
اول پیاده پا رفتن برای ادای فرض در مسجد خصوصا در شب تاریکی که در حدیث صحیح ... کفارات گناهان است و ... که هر قدم ...
دوم ... باید بسوی مسجد از مسجدها ... ادای فرض خدا هر گام او کاری می کند یک گام گناه او فرو می ریزد و یک گام درجه او بلند می شود
سوم آنکه مسجد را از خس و خاشاک و اشیا و دیگر ملوثات طبعی و نجاسات شرعی پاک دارد و با فرش و مجامر و ... و خوشبو معطر سازد و فرش لطیف پاکیزه بگسترد
چهارم آنکه مسجد را ... که در مسجد ... در کردن و خار و کشتی نمودن آن مکان ... که ... احتیاط کنند تا ...
گردانیدن مسجد از نقش نمودن ... و رنگین ساختن بالا ... زیرا که این چیزها مسجد را ... و ... دل ...
امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه چون مسجد مقدس نبوی را بتجدید عمارت فرمودند معمار را ارشاد کرد که اکن الناس من المطر و ایاک ان تحمر او تصفر فتفتن الناس
یعنی بنای مسجد را آن قدر محکم کن که از خوف ... باران و ... و ... دیگر رنگین نکنی که مردمان در فتنه خواهند افتاد و در خوبی ...
... و در ... ایشان ... واقع خواهد شد ششم آنکه چون در مسجد داخل شود اگر وقت ادا است فرض و
سنت ... و الا دو رکعت تحیة المسجد ادا نماید بموجب حدیث ... که در صحاح سته مروی است
اذا دخل احدکم المسجد فلیرکع رکعتین قبل ان یجلس و اگر فرض و سنت و نفل دیگر را
... تحیة المسجد از ... ساقط گشت ... اگر اوقات ممنوعه نماز باشد مثل عین استوا و طلوع و غروب
یا بالاجماع یا بعد از فجر و عصر عند حنفیه پس باید که مستقبل قبله نشسته ... و بتسبیح مشغول شده ...
... متوجه شود و در ... چهارم آنکه چون در مسجد داخل شود ... پای راست ... و ... پای چپ ...

و در روایت حضرت خاتون قیامت فاطمه زهرا صلی الله علی ابیها وعلیها وسلم آمده که وقت دخول مسجد بگوید صلی الله علی محمد وسلم
رب اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک و بهم که نشستن در مسجد برای انتظار نماز حکم عبادت است همچنین بعد از ادای نماز برای ذکر و تسبیح
و تسبیح در حکم نماز است و از دست که تا مدتی که مصلی بعد از نماز در مقام خود نشسته می ماند فرشتها در حق او این دعا می کنند اللهم اغفر له وارحمه
لیکن این دعای فرشتها تا وقتی است که وضو او شکسته نشود و منع است که در مسجد چیزی بفروشند و خرید و فروخت و دیگر معاملات دنیا مثل اجاره و استصناع نکنند
و مردم را باید که در مسجد قبل از نماز جمعه حلقه حلقه نشسته به سخنان دنیا و حکایات بی فائده و ذکر قصها و اخبار سلاطین مشغول نشوند بلکه همه به شکل نماز متوجه بقبله نشسته
مشغول باذکر باشند و چیزی گم شده را در مسجد تلاش نکنند و آواز خود را بلند نکنند و اطفال بی تمیز و مجنونان را در مسجد در آمدن ندهند و سلاح در مسجد
نیارند و دار و حد و قصاص ... در مسجد ... و خرافات ... در مسجد سوال کردن حرام است و دادن گدایان اگر در مسجد سوال کنند مکروه است
تا باین عمل خوگر نشوند و خواندن اشعار در مسجد ممنوع است مگر شعری که مشتمل توحید باری تعالی و نعت پیغمبر علیه السلام یا مشتمل بر وعظ و نصائح باشد و در عین مسجد گناه کاران
را سیاست نباید کرد و نحو آن کردن ... مکروه است ... در مسجد گناه است و علاج این است که ... دور از آن
مکان ... آن مکان را پاک کنند و اگر زمین مسجد سخت باشد آن ... کاویدن ... و کاهلان را در مسجد نشسته کار کردن منع است مگر آنکه معتکف
باشد و او را بدون ... خود ... میسر نشود ... در مسجد ... زمین مسجد ... آلوده گردد یا سوزن ... در آن ... منع است ...
... خورده در مسجد در آمدن ... در دهان گذشت ... در مسجد آمدن مکروه است ... مساجد و محلی که ...
و جای ... و همچنین ... ساختن ... مسجد ... و غیره ...
در ... آن ... مردم در آن ... عبادت است و در حدیث صحیح به روایت حضرت ام المومنین عائشه صدیقه ... امر رسول الله صلی الله علیه وسلم ...
... حضرت علیه السلام حکم فرمودند بنا کردن مسجدها در محلها و آن مساجد را پاک و صاف باید داشت ... و در ... اگر ...
اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین استثنا کرده ... مثل ... مسجد آمدن ...
و ... آن است که ... ما کان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله
... مستحق ... حکم ... مستحق ... آن کافران ... کردن ...
... را ... مساجد ...
در ... که ... در مسجد نشسته ... امام ... ایشان ... کافر را در مسجد ... جائز است و امام شافعی ...
... حکم ... المسجد الحرام و در آن مسجد ... کافر ... در مساجد دیگر اگر مسلمانان ... اجازه ...
و امام ... که ... کافر در همه مساجد درست است زیرا که در زمان ... آن حضرت علیه السلام ... کافر ... در مسجد ...
قد نرى تقلب وجهك ... و دیگر ... معلوم است که برای ملاقات آن حضرت علیه السلام ... و نصاری ... در مسجد آمده ...
و ... از آن حضرت علیه السلام در حالت ... گذشته بودند ... آن حضرت علیه السلام ...
این آیت برین معنی ... در تفسیر ... معنی ... سیاق ... آن حضرت علیه السلام ...
و ... ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ...
... نازل شده است ... کافران ایشان را از مساجد ... مثل مسجد الحرام و مسجد بیت المقدس ...
... و در عبادت ... لیکن چون ... است ... حق تعالی ... جمیع مکانات برابر است و از ...
لازم آمد که ... حق تعالی ... جمیع جهات نیز برابر باشد زیرا که جهات در حقیقت اطراف امکنه اند و عبادت ...
در هر مکان ... هر جهت که باشد ... عبادت ... و این لازم ... جهت ...
... ملاحظه ... لازم ...
... عبادت ... و توجیه ...

مقرر فرموده اند بلکه استقبال از جهتی بجهتی چنانچه از بیت المقدس بکعبه واقع شده موجب تغیر حال عبادت و طاعت نیست دوم آنکه چون شخصی در شب
تاریک بتخمین و اندازه سمتی را جهت کعبه تصور نموده استقبال کند و بآن سمت نماز ادا نماید و بعد از آن ظاهر شود که آن سمت جهت کعبه نبود آن نماز که گزارده
درست شد قضای آن نماز لازم نمی آید و آنحضرت صلعم این حکم را از همین آیت استنباط فرموده بمردم نشان داده اند حتی که اکثر صحابه را آن وقت گمان گردید
که این آیت در همین مقدمه نازل شده چنانچه ترمذی و ابن ماجه بروایت عبد الله بن عامر بن ربیعه وارد است که ما همراه آنحضرت صلعم در سفر
غزوه بودیم و وقت شب آن شب بسیار تاریک بود که نشانه راهی نمی نمود در آن منزل جهت قبله معلوم نمی شد مردم بتخمین هر یکی بجهتی نماز
گذاردند و برای اعلام آن جهت خطوط کشیدند و بر آن خطوط سنگها نهادند چون صبح روشن شد معلوم کردیم که همه خطوط از جهت قبله انحراف تمام
داشتند این ماجرا را بحضور آن جناب عرض کردیم و شکایت نمودیم که یا رسول الله همه ما خطا کرده بسمت غیر قبله نماز گذاردیم حق تعالی این آیت
نازل فرمود و آنحضرت صلعم فرمودند که نماز شما درست شد و مقبول گشت و دارقطنی همین قسم واقعه از جابر بن عبد الله نیز روایت است سوم آنکه
جماعه از قدمای مفسرین گفته اند که قبل از تعیین قبله مردم مخیر بودند بهر سمت که می خواستند نماز میگذاردند و بعد این حکم منسوخ گردید لیکن سند این تخیر از
راویان صحیح ثابت نمیشود احتمال محض است آری قتاده و عبد الرحمن بن زید گفته اند که بعد از شب معراج مسلمانان در استقبال بیت المقدس و کعبه مختار بودند از این دو مکان
بهر یکی توجه جایز بود و بعد این تخییر منسوخ گشت چهارم آنکه مدلول این آیت خاص است بمسافر نوافل گذار که اگر بر سواری نماز نفل بگذارد بهر سمت که سواری او متوجه
شود نماز او درست است و آنحضرت صلعم نیز در سفر با همین قسم نماز گزارده اند چنانچه در صحیح مسلم و دیگر صحاح مروی است پنجم آنکه ابن ابی شیبه از حضرت امیر المومنین
عمر فاروق روایت کرده اند که کسی نزد ایشان این آیت خوانده ولله المشرق والمغرب فاينما تولوا فثم وجه الله ایشان فرمودند که معنیش چنین است که ما بين
المشرق والمغرب قبلة اذا توجهت قبل البيت و این تصویر بمدینه منوره درست می نشیند و در ترمذی و دیگر صحاح بروایت ابو هریره رض مرفوعاً از آنحضرت
صلعم وارد است که میفرمودند ما بين المشرق والمغرب قبلة پس حاصل این آیت توسعه است در آنکه استقبال عین کعبه علی التخصیص ضرور نیست بلکه جهت کعبه هم
کفایت میکند ششم بعضی از اهل تدقیق گفته اند که در موضعی که مقابله است هر طرف که روی خود را متوجه سازد استقبال حاصل میشود چنانچه بر بالای [illegible] بیت
پوشیده نیست هفتم آنکه مضمون این آیت در حق کسیست که نشسته خانه کعبه دارد از هر طرف که خواهد متوجه کعبه تواند شد هشتم آنکه نزول این آیت در حق دعاست
نه در حق نماز چنانچه از حسن بصری و مجاهد و ضحاک رض مروی است که چون آیت ادعونی استجب لکم نازل شد مردم پرسیدند که بکدام سمت متوجه
شده دعا کنیم در جواب ایشان این آیت نازل گشت رواه ابن جریر و ابن المنذر عن مجاهد و عن غیره نهم آنکه این آیت در حق عبادت نیست بلکه در حق تهدید
و وعید است و خطاب فاینما تولوا برای کسانیست که منع میکنند از ذکر خدا و سعی میکنند در خراب کردن مسجدها و مراد است که اگر شما از رسوائی دنیا و عذاب آخرت شما خواهید
که بگریزید و فرار و خلاص شوید از شما این ممکن نیست زیرا که مشرق و مغرب همین در تصرف خداست بهر سمت که خواهید بروید رسوائی دنیا و عذاب آخرت که مقدر کرده خداست
در حق شما مقابل شما خواهد آمد زیرا که او تعالی واسع التصرف والقدرة است و علیم و محیط بهر مکان است از دست او فرار نمی توانند بالجمله هر دو فرقه اهل کتاب
که یهود و نصارا باشند و دیگر فرقهای ضاله مثل جاهلان مکه و هنود و مجوس باین وصف از ارتکاب این نوع ظلم که اشد انواع ظلم است استحقاق دخول بهشت ندارند چه جا
آنکه غیر ایشان کسی بهشت نرود و بهشت خاص نصیب ایشان باشد زیرا که ایشان در حق پروردگار خود سب و شتم وظیفه دارند و این ظلمیست که در شناعت از ظلم
سابق هم بالاتر است وقالوا اتخذ الله ولدا یعنی و گفتند همه ایشان خواه یهود خواه نصاری خواه مشرکین عرب که سابق از ایشان به الذین لا یعلمون تعبیر رفته است
یعنی گرفته است خدا برای خود اولاد را یهودیان میگویند که عزیر پسر خداست و نصاری میگویند که مسیح پسر خداست و مشرکین عرب میگویند که فرشتگان
دختران خدا اند زیرا که کارهای خدای میکنند و در نظر هیچکس نمی آیند اگر پسران می بودند پیدا و نمایان می بودند و اختیار می کردند و در گرفتن اولاد در حق
در جانوران و آدمیان عیب نیست که نسبت آن بکسی از آدمیان سب و شتم باشد لیکن در حق حضرت باری عز شانه بمعنی سب و شتم است
مناجات صحیح مانند آنکه منسوب بودن بسوی زنان عیب نیست و در حق مردان دشنام است و لهذا در صحیح بخاری و دیگر صحاح بروایت ابن عباس رض در حدیث قدسی آمده که حق تعالی
فرموده که تکذیب کرد مرا فرزند آدم و هرگز او را لایق نبود و دشنام میدهد مرا آدمی و هرگز او را لایق نبود اما تکذیب او مرا پس آن است که میگوید مرا از نو
زنده نخواهد کرد چنانکه اول آفریده است حال آنکه دوباره پیدا کردن آسان تر از اول بار پیدا کردن نیست تا او را این شبهه تکذیب بخاطر راه یابد اما دشنام پس

جهت که میگویند که پروردگار من او را فرزند داد و مانند فرزندان و آدمیان حالانکه من خدای عزوجل بی نیازم بی نیازم و نه از کسی زاینده شده ام و نه کسی را همسر من توانا
باشد و درین حدیث قدسی پنج دلیل بطلان این قول اشاره است اول احدیت یگانگی که منافی بعض تجزیه است و اولاد بدون جدا شدن نطفه از والد نمیشود
دوم صمدیت بی نیازی که منافی احتیاج است و اولاد که مقتضای احتیاج ندارد یا بموت یا فوت و غیبت سفر و ضعف عجز و کبر سن او را احتیاج بفرزند و ولد
مستغنی است مثل آسمانها و زمین و سوم لم یلد زیرا که تولد ولد لابد تغیری از حالی بحالی میشود الذی هم میشود و هر چه قدیم است و از تغیر مطلق بریست ازلی و ابدی
چه امکان چهارم لم یولد زیرا که هر که می زاید لابد زاینده هم میباشد در حکم زاینده مثل آدم و حوا علیهم که از زمین پیدا شدند و چون شخص از چیزی پیدا شده
از جنس چیزی نیز یک جدا شده پیدا شود و پنجم لم یکن له کفوا احد زیرا که حقیقت اولاد بدون تزویج یا زوجه ممکن نیست و زوجه هم بشر همسر می باشد
ولد هم والد خود میباشد پس هر که همسر ندارد ولد نیز ندارد و بعد تحقیق تصدیق معنی خدایی که مستغنی کتابی است این خیال واقع کافی است اعتقاد را باستماع این عقیده باطله تحمیر
عظیم روی بدهد و هرگز مشغول ایشان نمیشود که آدمی با وجود عقلی که دارد چه قسم این بیهوده سرایی تواند کرد و بنابرین در قرآن مجید بجا بجا اظهار نفرت ببیان عظمت
این قول و کمال شناعت آن اشاره فرموده اند حتی که در سوره مریم فرموده اند تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا ان دعوا للرحمن ولدا و ما ینبغی
للرحمن ان یتخذ ولدا و در صحیحین بروایت ابو موسی اشعری مرفوعا آمده که هیچکس صابرتر نیست از خدای عزوجل که چیزی میشنود که مردم او را ولد ثابت میکنند
و بنات ثابت میکنند باز ایشان را رزق میدهد و عافیت میدارد و ابن ابی حاتم و ابن المنذر بروایت ضحاک از ابن عباس آورده اند که
عاقبت زمین و آفتاب هیچ درخت خاردار نبود و هر درخت میوه میداد و بدبو نبود و هیچ آب شور نبود اما از آن بار که
گفتند در حق خدای عزوجل این کلمه قبیح آورده اند درختها خاردار گشت و میوه ها تلخ و بدبو شد و آب شور گشت
این کلمه مسلمانان را باید که بعد از شنیدن آن یا نقل آن از کافران فی الفور بگویند سبحانه یعنی پاک میدانم او را
که بعد از ذکر قبیحی یاد آوری فرموده اند تا آن میگوید ایراد این کلمه بمنزله کلام الهی است و اولیست کلمه
اندر معنی این کلمه موافقت آنچه بیهقی و حاکم روایت کرده اند تنزیه خداست از هر چیزی که لایق او نیست و حاکم و بیهقی
صلی الله علیه وسلم تفسیر سبحان الله تنزیه الله من کل سوء و اخرج عبد بن حمید عن یزید بن الاصم قال جاء رجل الی ابن عباس
تعرفها انه لا اله غیره و الحمد لله ... کلمة ... سبحان الله ... قال ابن عباس
کلمة رضیها الله لنفسه و امر بها ملائکته ... الاخبار من خلقه و ابن ابی حاتم و حسن بصری روایت کرده که سبحان اسم لا یستطیع
الناس ان ینتحلوه یعنی این کلمه را مخلوقات در حق خود استعمال نمیتوانند کرد زیرا که پاکی از هر چیز نالایق شان خالق است
و پس بخلاف حمد و تکبیر که باهم نیز استعمال آن میکنند و دلیل پاکی از اتخاذ ولد تمام است که اگر او را فرزند میبود
فرزند هم صاحب خدایی دارد و میباید که مستقل میبود قائم بذاته و وجود وجودی با خود را میبود و اعتقاد اولاد او شباهت باشد
چنین باشد یعنی ولدیت که مقتضی تعلق فرع با اصل است بهم گردد و اگر تعلق بود واجب الوجود نباشد ...
وجود خدا بود و درین صورت تعدد واجب الوجود لازم آمد یعنی فرزندی و والدیت باطل گشت پس معلوم شد که مرتبه خدایی با فرزند
منافات صریح دارد زیرا که فرزند را می باید که از جنس والد خود باشد و الا فرزند نیست ...

بل له ما فی السموات و الارض یعنی بل که برای اوست همه آنچه در آسمانها و زمین
است ملک و خلق و ظاهر است که مملوک و مخلوق هم جنس مالک و خالق نمی تواند شد و در شرع مقرر است که هرگاه
شخصی مالک کسی از اقارب خود شود آن قریب از آن کس آزاد گردد پس در میان عبدیت و ولدیت تنافی کلی است و نیز ولد
را واجب است که از عبودیت والد خود خارج باشد ...
کل له قانتون ...
...

نخواهند یعنی او را فرزند نسازد و هرگاه میخواهد فقیر و مفلس میکند و هرگز ایشان این تصرفات او را دفع نمیتوانند کرد و گویا یک گروه از آن باشند و اگر ایشان گویند که ما نیز دلیلی
داریم بر آنکه بعضی از مخلوقات الهی را به فرزندی دارند و آن اینست که حضرت عیسی علیه السلام بغیر پدر پیدا شده و آدمی بدون پدر پیدا نمیشود پس ایشان خدا هست همچنین حضرت
عزیر علیه السلام بغیر تعلیم تورات را از بر خواندند و آدمی تعلیم از بر خواندن هم نمیتواند کرد پس محل شبهت برینها بر اطلاق واسطه حقیقتا ... این معلم کتاب دفع بوده است
این دلیل آنست که ایشان مرتبه غیر بشری داشتند و همچنین مرتبه ها در جمیع صفات الهی عالی شده اراده خود را با اراده خداوند ساخته اند و از ایشان خوارق
صادر میشوند که مقدور مخلوق نیست و این اتحاد مرضی و اتحاد عمل دلیل الوهیت ایشانست گوییم شما در معرفت صفات و افعال الهی نهایت قصور دارید و ازین
جهت باین شبهات گرفتار میشوید اگر ... معرفت صفات و افعال او شما را می بود این بیهوده نمیگفتید و اگر صفات و افعال عمده او را هم نتوانید فهمید پس بقدر
خود بفهمید که تو بدیع السموات والارض یعنی از سر نو پیدا کننده آسمانها و زمین هست بی آنکه سابق از پیدایش آنها ماده قابل این پیدایش باشد
پس از وی چه بعید است که آدمی بغیر پدر پیدا کند یا کسی بغیر واسطه معلم تعلیم کتاب خود نماید و اگر به نظر تامل بنگرید دریابید که او تعالی در پیدا کردن هیچ چیز محتاج ماده
و اسباب نیست بلکه و اذا قضی امرا یعنی چون سرانجام میدهد کاری را فانما یقول له کن یعنی این طریق نیست که ... آن چیز را که میشود آن چیز
در شدت و ملو انجام با ... و درنگ توقف میکند فیکون یعنی پس میشود آن چیز بلا توقف پس اگر پیدا کردن چیزی بدون ماده و اسباب مقتضی
که آن چیز خداوند خالق خود شود پس هر چیز دعوی الوهیت و فرزندی لازم خواهد آمد یعنی عزیر و فرشتگان هم را خدا میتوان خواند زیرا که در حقیقت پیدایش آنها
هست بلکه ... از اسباب ظاهری ... یک چیز را بعد از چیز دیگر ... سوم شوند باقی ... که مفسرین درین مقام تعرض آنها نمینمایند اول
آنکه ثبوت ولد برای جناب باری تعالی چنانچه ازین آیات معلوم شد صریح خلاف عقل است پس اینقدر جمع کثیر از عاقلان ... بوده اند چه قسم برین هذیان اجماع
نموده شده اند لهذا بعضی از علمای محققین ... که جماعه ضاله را اعتقاد حقیقت ولدیت نبود بلکه ... کلام آنها همین قدر بود که بعضی از مخلوقات بالاتر
از عبادت ... آن مرتبه را تعبیر به ولدیت می نمودند و آن بعض ... توجه ... اول آنکه در مقام رد این عقیده
باطل جابجا در قرآن مجید الفاظی ارشاد شده که صریح ... ولدیت ... میکند مثل انی یکون له ولد ولم تکن له صاحبة و در بعضی جاها تصریح بحقیقت ولدیت نیز
ارشاد شده که ... نسبتی ... باشند دوم آنکه چون معتقد ایشان ... باشند پس ... خطا در تعبیر لفظی بوده باشند ...
زیرا که اصطفا و محبوبیت ... و مرسلین هم در حق بعضی مخلوقات ثابت است همین اصطفا و محبوبیت را تعبیر ... پس قدر ضلال ... شد
خطای لفظی بر آنها ... توان گفت که اصطفا و محبوبیت ... منافات ندارد ... ولدیت ... که ...
... است ... که اصطفا و محبوبیت ... از مرتبه ... [illegible]
... محبوب ... [illegible]
... [illegible] ... اصطفا و محبوبیت ... [illegible]
... [illegible]
بروایت ابو سعید خدری رض از آنحضرت صلعم آورده اند که فرموده اند کل حرف فی القرآن یذکر فیه القنوت فهو الطاعة ... مخلوقات
مثل شیاطین و کفار ... مطیع و منقاد احکام الهی نیستند لهذا ... حضرت ابن عباس ... از این آیت سوال کرده بودند جواب ... که
... قیامت مطیع و منقاد خواهند شد باز دیگر سوال کردند که این اطاعت و انقیاد ... مکلفین است ... مکلفین
مکلفین را شامل ایشان در جواب ... گفتند که معنی ... آن اینست که هر ذره از ذرات عالم شاهد وجود ذات پاک حضرت حق
و صفات کمال اوست زیرا که در ذات خود علامات حدوث و احتیاج دارد و آثار قدرت و حکمت ... و در آن جلوه گر است ...
تصرف او ... تصرفات او بیرون نمی روند چنانچه در تفسیر گذشت و تحقیق ... کل له قانتون ... کل ... قانتون ...
... احکام ... اول آن احکام ... [illegible]
... [illegible]

شاعر و دراک که ایست از بین قدر معرفت محروم نمانده و مکلف باشد یا غیر مکلف حیوان باشد یا جماد بدلیل وان من شیء الا یسبح بحمده و کل قد علم صلوته و تسبیحه بحث سوم انکه

در ما فی السموات لفظ ما که برای غیر ذوی العقول است استعمال فرموده اند و در کل له قانتون صیغه جمع مذکر سالم که مخصوص ذوی العقول است آورده این تفنن مبنی بر چه

نکته است جواب انکه در مقام بیان مملوکیت ذوی العقول را مانند عروض و امتعه قرار داده تغلیب غیر ذوی العقول فرموده استعمال کلمه ما نموده اند که این مقام مناسب

تمام دارد و در مقام بیان قنوت که فعل عاقلانه است تغلیب ذوی العقول حسب سیاق فرا افتاد پس این تفنن مقتضای نهایت بلاغت شد و همه علم با سرار کلام بحث

چهارم انکه جمله فیکون بر قراءت رفع که جمهور قراء آنرا اختیار کرده اند معطوف است بر یقول یا ابتدای کلام است تقدیره فهو یکون اما بر قراءت ابن عامر که فیکون را

به نصب خوانده اشکالی قوی است زیرا که بدون سبب یا بعد امر منصوب میشود و درینجا سبب مقول نیست زیرا که بودن شیء سبب بودن آن شیء نمی تواند شد لان سببیة

الشیء لنفسه باطل و لهذا علمای عربیت مقرر کرده اند که جواب امر را می باید که نوعی مخالفت امر باشد یا در فعل مثل اذهب فتنتفع یا در فاعل مثل اذهب یا ذهب زید و مثل

اذهب ینفعک زید و اگر هر دو فعل متفق باشند و در هر دو فاعل نیز متحد پس درینجا نصب جائز نداشته زیرا که الشیء لا یکون شرطا لنفسه یعنی مثل افعل یفعل که شرط

صحت مناسبت متحقق نخواهد شد جواب آنکه غرضی که مترتب بر امر است گاهی چیزی باشد که مغایر فعل امر است چنانچه در اکثر اوقات همین قسم واقع میشود و برای همین

علمای عربیت مخالفت فعل یا فاعل شرط کرده اند و گاهی غرض مترتب بر امر همان فعل میباشد بعینه پس آن فعل را در جواب امر واقع کردن ضرور کردن است

با آنکه غرض ما ازین امر چیزی دیگر برای این فعل نیست چنانچه اگر گوینده بگوید که اذهب تذهب مبشر آن خواهد شد که غرض ما ازین امر محض رفتن تست نه چیزی دیگر

و درین آیت همین مقصود از امر بوجود رفتن وجود است کان نامه جواب کان نامه ساخته اند برای این غرض و عنوان گفت که علمای نحو نصب جواب را بعد از

تجویز کرده اند که بعد از چیزی که بمعنی امر است بالفظ او متضمن لفظ امر نیز باید چنانچه در اتق الله امرا و فعل خیرا فیثاب علیه و قلت لیذید زید فی فید زید

زیرا که ما اند در صحت نصب این جواب بر معنی سببیت لفظ پس چیزی که بمعنی امر است در حقیقت امر است و همچنین چیزی که متضمن لفظ امر است مشابهت تمام دارد

با امر و درین باب که سبب لفظ امر واقع خواهد شد اگرچه سبب معنی نباشد پس بر قاعده نصب فیکون بنا بر تشبیه بجواب امر است لیکن درین صورت که

که فیکون از تتمه مقوله شد صواب چنین شود که بنای خطاب غیر متوسل از سبب نصب اما نکته در بحث آنست که این امر حادث را درین کلام دو بار بلفظ غیبت

مذکور فرموده اند اول امر او نموده و دوم له و یکبار بلفظ خطاب مستقبل در کن پس بحاضر جانب غیبت التفات نموده اند تا اول خطاب و غیبت حاصل آید و نیز چون

این جواب مشابه جواب امر است در حقیقت جواب امر نیست پس نسبت خطاب و غیبت نسبت یکسانی که اصل کلام با اینها میر در باب گردد که مخاطب با اصل کلام که متضمن این است

مکلفین اند که از مدتهای دراز خلعت وجود پوشیده لیاقت تخاطب بهم رسانیده اند و حوادث نجدیده از ان مقام غیبت دارند پس نظر باین دقیقه استعمال

صیغه غائب متعین شد بحث پنجم آنکه گفتن کلمه کن کنایت از ایجاد کردنست و لفظ فیکون دلالت بر سرعت وجود اشیا بعد از تعلق ایجاد است زیرا که فا

[illegible]

است و تکلیف و نسبت آن تکلیف از باب تمثیل است گویا امر سکوت را در ذهن ما ممثل نموده و مطیع فرمان بی دار قرار داده اند که سر گز از فرمان

حاو مذی توقف نمی کند و بجرد حکم امتثال می نماید و درین بنا تاکید تمام شد یا کی انجناب را از قریه گرفتن زیرا که هر گز این بنا هر چه قدرت باشد

[illegible]

که ازین معنی تمثیلی غافل شده و نظر بظاهر این لفظ نموده اند در تحقیق اشکالات گرفتار شده از انجمله آنکه مخلوق مخاطب شدن کی ام وقت میشود قبل از وجود

اهلیت خطاب ندارد و بعد از وجود او را بوجود فرمودن تحصیل حاصل است از انجمله آنکه مخلوق جماد است تکلیف او غیر معقول است از انجمله آنکه کلمه کن فلهم متوانند

رسید که مرکب از اجزای غیر قاره است چه نون مسبوق بکاف است و وقتی که کاف بر زبان بود نون البته نبود چون حادث باشد محتاج گردد بکن دیگر و

هکذا فیلزم الدور و التسلسل و از ان جمله آنکه فا دال علی الاطلاق را اگر قطع نظر از تکلم این کلمه اعتبار کنیم یا در تحقق حادثی تواند کرد یا نه اگر میتواند کرد پس

این کلمه محتاج الیه نباید و لغو محض شد و اگر نمی تواند کرد پس فا در مطلق نماند و از انجمله آنکه از بحال خود باقطع و یقین سید اسم که اگر هزار بار این کلمه

بگویم اصلا در وجود هیچ چیز از افعال تاثیری نمی کند پس حال بر فا در مریا همین است و در جواب این اشکالات طرفه حیرت بهم رسانیده

[illegible]

البته ما مردم و هست که نوافر وه مغاسیین و تیر میگویند که هذا الافقا امر لوزعیاء بالموت و للموتی بالحیوة و فخر الاسلام بزدوی گفته است که تکلم باین کلمه
نه برای ایجاد است بل که برو وجه جریان سنت الهی برای اعلام ملائکه تا چون این کلمه را شنیدند بدانند که حق تعالی امری را اراده فرموده و این قول را
تایید کرده اند بانچه در حدیث صحیح است که ان ربنا اذا قضی امرا سمعت الملائکة صوتا کانه صلصلة علی صفوان الی آخر الحدیث و نیز میگویند که این امر امر
تکلیفی نیست تا فهم خطاب و وجود و دیگر شرایط درکار باشد بلکه امر تسخیر است بالجمله بعد از تحقیق معنی تمثیل این کلام از نصب فعل که واقع است با وجه مستغنی گشت و ابن ابی
ابی شیبه از عبد الرحمن بن سابط روایت کرده که دعا کننده در مسجد آن حضرت صلعم دعای کرد باین وضع که اللهم انی اسئلک باسمک الذی لا اله الا
الرحمن الرحیم بدیع السماوات والارض و اذا اردت امرا فانما تقول له کن فیکون آنحضرت صلعم این دعای او را شنیده فرمودند که این دعا کننده را خبر
نیست که دعای او باسم اعظم واقع شده و مقرون باجابت گشت و احوال که مذکور شد اقوال یهود و اهل کتاب بود که دانایان ایشان نیز هم رنگ دانایان ایشان
برآمده و مشابهت با جاهلان عرب و مشرکان آنها که خود دیدند بصیرت فهمی جاودانه و قال الذین لا یعلمون یعنی و میگویند که نیستیم مستند اهل آن
و مشرکان مکه و دیگر بت پرستان و می خواهند که قابلیت هم کلامی را با خدای عز و جل چه شرط است و آن شرایط در کدام کس یافته میشود که اگر حقتعالی
را اثبات رسالت محمد صلعم و تصدیق دعوی او منظور است چرا لولا یکلمنا الله یعنی چرا کلام می کند با خدای تعالی با ما که علانیه باین خبر که محمد صلعم
او در دعوی خود صادق است در وغ نمیگوید چنانچه کلام میکند او تعالی با محمد صلعم و با فرشتگان و با موسی صلعم زیرا که این راه سهل تر است به سما مقصود
این مطلب و مقتضی حکیم بودن قصد حاصل کردن مطلبی می نماید قریب طرق و سهل تر اختیار میکند او تاتینا آیة یعنی یا چرا نمی آید پیش ما علامتی که بسبب آن علامت
ناچار شده حقیقت امر او را یابیم مثل آنکه در زمین مکه کوه آب چشمه است چشمها جاری شده بندند یا در آن زمین یک قطع باغها و بوستانها پیدا گردد
یا آسمان پاره پاره شده بر ما افتد یا فرشتهای فوج فوج در نظر ما موجود شوند یا محمد را خانه از زر و نقره پیدا شود یا محمد در آسمان بالا رود و به یک نامه
کتابی همراه گرفته بیارد که ما آن کتاب بخوانیم و منشاء این گفتگوی ایشان جهالت است که نمی فهمند که هم کلام با خدای عز و جل یا قید است که
مخصوص به اولیا [illegible] میتوانند و [illegible] نیست با هم و تغییر [illegible] میشود در مطالب هم کلامی با خدا گویا
خواهش این است که ایشان باید همه پیغمبران باشند و این خواهش از نادان [illegible] است زیرا که کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم
یعنی هم چنین گفته اند کسانیکه پیش از ایشان بودند مانند گفت ایشان بی تفاوت زیرا که اوائل ایشان در خدمت حضرت موسی عم ارنا
جهرة و جعل لنا الها کما لهم الهة گفته اند و در خدمت حضرت عیسی عم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء گفته رفته جاهلان تمنای
دیگر پیغمبران نیز همین قسم خواهش ها در خواسته اند پس هر چند که کفار این زمان سابق و مکان و قوت و جسم مطول هم اختلاف [illegible]
تشابهت قلوبهم یعنی همرنگ بر آمده است دلها ایشان انجه در دلهای کفار سابق از شبها و بهانه انکار معجزات پیغمبران هم واقع شده در
دلهای کفار این زمان نیز واقع میشود پس طلب هم کلامی باخدا که ایشان دارند صریح از آثار جهل است حاجت جواب ندارد آمدیم بر فرمایش
علامت معجزه پس جواب این است که قد بینا الآیات یعنی بتحقیق واضح و روشن کردیم علامات و معجزات این پیغمبر را مثل انشقاق قمر و سلام
و کلام کردن حجر و آمدن شجر بفرموده او و نالیدن چوب ستون از فراق او و تسبیح کردن سنگ ریزها در دست او و در دست یاران او و روان
شدن چشمهای آب از انگشتان او و شکایت دادن آهو و ماده شتر و حکایت نمودن بی زبان پیش او و گواهی دادن سوسمار و گرگ بر صدق و نبوت
و سیر شدن لشکرها از طعام اندک به برکت او و دو حصه شدن ماه و بیرون آمدن صحیحه [illegible] و نزول هر هر آیت از این کلام قدیم
مقدس با وجود امی بودن و حرف ناشناختن او و علی هذا القیاس لیکن این همه علامات روشن و معجزات واضح لقوم یوقنون یعنی برای
گروهی است که مقصد ایشان تحصیل یقین است نه برای کج بحثی و تعصب بنا بر آن میفرمایند و قصد تغییر می نمایند و اگر به تامل بنگرند بدانند که در علامات و معجزات پیغمبران
این شبهه مانعست که موافق غرائب مطلوبه منکران باید بالجمله اضطرار رسانند بلکه بودن آنچنین در صحت ایمان خلل میکند زیرا که ایمان صحیح آنست که بغیب
باشد نه باضطرار آری در علامات و معجزات پیغمبران تمام اتحاد شرط است که قابل انکار و تغییر باشند و آنهمه در آن علامات و معجزات که آن حضرت را داده شد
[illegible] زیرا که [illegible]
[illegible]

که ترا قدرت جبر کردن ایشان ندهیم زیرا که در صورت جبر فایده ایمان حاصل نخواهد شد و ایمان ایشان مثل ایمان فرعون و هامان با ایمان یأس خواهد شد
پس می‌باید که حال تو مخالف این مرتبه باشد که بشیرا یعنی بشارت دهنده باشی هر که را باختیار خود بی جبر و اکراه در مقابله عذاب به متابعت تو سلوک نماید و نذیرا
یعنی و ترساننده باشی کسی را که باختیار خود از راه متابعت تو کناره گیرد و لا تسأل عن یعنی و از تو پرسش نخواهد شد که منکران تو چرا بر سر راه نیامدند و چرا ایمان
نیاوردند اگرچه آن منکران و معاندان اهل شدند اصحاب الجحیم یعنی مصاحبان آتش سوزان آری اگر ترا قدرت جبر ایشان بر ایمان می‌دادیم و باز ایشان
بر انکار و عناد خود اصرار می‌ورزیدند البته از تو پرسش می‌شد که چرا ایشان را بر سر راه نیاوردی باقی ماند در اینجا سخنی چند اول آنکه فرق در تشابه و تشبیه چیست
و درین آیت لفظ تشابهت چرا اختیار نموده‌اند جوابش آنکه در میان دلهای کفار زمانه پیغمبر و دلهای کفار گذشته فرقی نبود برای اثبات برابری دلهای
هر دو فریق لفظ تشابه چسپان افتاد بخلاف تشبیه که دلالت بر تخالف مرتبه مشبه و مشبه به می‌کند و لهذا شعرا هرگاه اثبات برابری و مساوات منظور می‌افتد از تشبیه
عدول نموده لفظ تشابه می‌آرند چنانچه گوینده گفته است بیت رق الزجاج و رقت الخمر * فتشابها و تشاکل الامر * فکأنما خمر و لا قدح * و کأنما
قدح و لا خمر * دوم آنکه در آیت قد بینا الآیات لقوم یوقنون بظاهر اشکالی نمودار می‌شود زیرا که برای اهل یقین بیان چه حاجت دارد بلکه بیان اهل تردد
و شک می‌باید و اهل یقین را بیان تحصیل حاصل است جوابش آنکه در بعضی تفسیر گذشت که مراد از اهل یقین کسانی اند که مستعد حصول یقین و در پی تحصیل
آن اند نه آنکه بالفعل یقین دارند سوم آنکه در قراءت نافع و یعقوب بلفظ و لا تسأل عن اصحاب الجحیم بصیغه نهی حاضر آمده و اکثر مفسرین معنی آن چنین گفته‌اند که مپرس
از حال دوزخیان که نه زبان تحمل بیان آن دارد و نه گوش طاقت سماع آن و مراد از این نهی بیان شدت عذاب دوزخیان است لیکن عبدالرزاق
و ابن جریر از محمد بن کعب قرظی و از داود بن ابی عاصم روایت کرده‌اند که آنحضرت صلعم روزی می‌فرمودند کاش بدانم انجام مادر و پدر من چه شد
حق تعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسأل عن اصحاب الجحیم بعد از آن حضرت صلعم گاهی تذکره والدین خود نفرمودند تا
آنکه وفات یافتند و شیخ جلال الدین سیوطی بعد از ذکر این دو روایت گفته است که با وجود ارسال شد و اسناد اینها هم ضعیف است و نیز
با سیاق کلام چندان مناسب نیست و الله اعلم و اگر بخاطر کسی برسد که اگر علامات و معجزات این پیغمبر صلعم که برای بشارت و انذار فرستاده شده است
مانند علامات و معجزات پیغمبران دیگر صلاحیت بشارت و انذار می‌داشت لابد آن علامات و معجزات را اهل علم و دانایان کتاب معائنه می‌کردند و قبول
می‌نمودند گو جاهلان و سفیهان انکار و عناد پیش گیرند لیکن علامات و معجزات این پیغمبر صلعم را اهل کتاب که یهود و نصاری اند نیز قبول نکردند پس معلوم شد که
پس برای دفع این وسوسه بدان که قبول نکردن معجزات ترا که از یهود و نصاری بوقوع آمده نه از جهت قصور آن علامات و معجزات است بلکه از این
جهت است که این هر دو فرقه از نور الهی بسته‌اند و عناد و تعصب حجاب بر ابصار بصیرت ایشان از طرف تو و طرف معجزات تو حجاب گشته و اگر خود
که ایشان را از خود راضی سازی هرگز راضی نمی‌شوند و لن ترضی عنک الیهود و لا النصاری یعنی و هرگز راضی نخواهند شد از تو یهودیان و نصاری
تا معجزات ترا قبول نمایند زیرا که این هر دو فرقه خود را اهل علم و دانش می‌پندارند که زبان زد خلایق و مشهور عالم است که کتب الهیه پیش ما ست
و دین سماوی بما ست و هر که غیر ایشان در عالم است تابع ایشان باشد و ایشان متبوع علی الاطلاق پس از تو به چه قسم راضی شوند که تو ایشان را تابع خود
بسازی آری ایشان از تو راضی نخواهند شد حتی تتبع ملتهم یعنی تا آنکه پیروی کنی دین منسوخ ایشان را و دین آبائی ایشان را و این امید
را و همی از تو هرگز واقع نخواهد شد بلکه ایشان را از این خیال خام و طمع کاذب نا امید ساز قل یعنی بگو که پیغمبر را لایق نیست که تبعیت چیزی کند
مگر هدایت خدا را ان هدی الله یعنی بتحقیق هدایت خدا هو الهدی یعنی همان هدایت است که پیغمبر آن را آورده است
که سوای آن هدایت های دیگر قبل از نسخ اگرچه هدایت بود اما بعد نسخ هدایت نمانده بلکه سوای نفسانی و خواهش دلها گشته و لئن اتبعت اهواء
هم یعنی و اگر بالفرض تبعیت کنی خواهش های نفسانی ایشان را بعد الذی جاءک من العلم یعنی بعد از آنکه آمده است پیش تو از علم قطعی بآنکه
هدایت همین است منحصر در آورده تست و سوای آن همه منسوخ ما لک من الله من ولی یعنی نباشد ترا از عذاب خدا هیچ دوستی که بسعی
و تلاش ترا از آن رهایی دهد و لا نصیر یعنی و نه یاری دهنده که بزور از آن عذاب رهاند حتی موسی و عیسی علیهم السلام که بتبعیت ملت خود
[illegible] معجزات ترا [illegible] اهل کتاب خواه یهودیان [illegible]

و قسم اند ایشان الذین آتیناهم الکتاب یعنی کسانی هستند که داده ایم کتاب ایشان را در حقیقت و قدر کتاب را ایشان می دانند و معنی انزال ایشان می
فهمند و ایشان مانند که یتلونه حق تلاوته یعنی تلاوت می کنند آن کتاب را حق تلاوت آن بغیر تحریف لفظی یا معنوی یا محافظت حروف و کلمات و با تصدیق محکمات
متشابهات و احتراز تغییر مدلولات و غور تأمل در تقریرات و فهم مرادات و اشارات آن اولئک یؤمنون به یعنی این گروه از اهل کتاب البته ایمان می آرند یعنی
همراه تو فرستاده ایم و تبلیغ هدایتی که بنزول تو نازل کرده ایم بلکه ایمان ایشان باین حق منزل عین ایمان بکتاب خود است پس دانستن ایشان کمال معجزات
واحت بشارت داده اند در کتابهای که [illegible] و من یکفر به یعنی هر که کافر میشود باین حق منزل آنها قسم دیگر اند از اهل کتاب فاولئک هم الخاسرون
یعنی پس این گروه ایشان زیان کار که هم ایمان باین حق منزل از دست ایشان رفت و هم ایمان بکتاب خود و هم از دنیا بی بهره شدند از قبیل [illegible] اولاد
و جلای وطن و هم از آخرت که بسبب کفر و عناد در جهنم جا گرفتند پس اگر ایشان با وجود کمال مهارت خود در معجزات و علامات پیغمبری تو شکوک و شبهات
وارد کنند تو آنها را قبول مدار زیرا که ایشان در حقیقت از اهل کتاب نیستند گو بظاهر مثل حمار حامل آن باشند [illegible] که نکته دان نشود گرچه کتابها بر خود دارد باقی ماند
درینجا بحثی چند که بجهت ابتدا اول آنکه ازین آیت معلوم شد که بعد از وضوح دلایل و سطوع براهین تقلید باطل است زیرا که اتباع هوی بعد مجیء العلم است از این
که عالم مجتهد را تقلید مجتهد حرام است دوم آنکه ازین آیت معلوم شد که با وجود دانستن آنکه این شخص مصدر این فعل نخواهد شد آن شخص را منع کردن از آن
کار و ترسانیدن از بدحالی آن کار موافق حکمت است چنانچه درینجا اتباع اهوای اهل کتاب معلوم بود که از آن حضرت معصوم بوقوع نخواهد آمد و معهذا بر آن
وعید شدید فرموده اند و همین منع نموده و نیز همین است آیت دیگر لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من الخاسرین و سر درین آن است که شاید [illegible]
الهی باز دارنده آن شخص از آن فعل همین تاکیدات بلیغه و تخویفات تامه هستند یا بسبب این تاکیدات عصمت او قوی تر و افزون تر گردد و نیز همین تاکیدات
بلیغه در حق معصومین برای آن می باشند که متبعان را زجر شدید حاصل شود و بدانند که صاحبان این مراتب عالیه را اگر مصدر این افعال شوند این تاکید
است تا که هنوز [illegible] اول ایمان را طی نکرده ایم چه قسم مطمئن باید بود و [illegible] این معامله عکس آن معامله است که ابولهب را کافر [illegible] و در ایمان ترغیب می
فرمایند بوعده های نیکو و را طامع می سازند تا الزام حجت و کمال عذر یکی نمایند ازینجا معلوم شد که علم الهی سببیت اسباب را باطل نمیکند چه در علم او
تعالی سلسله اسباب و مسببات مترتبه بعضها فوق بعض تحقق دارد پس علم او تعالی موکد سببیت اسباب است نه مبطل آن و بدریافت همین مسئله انبیا [illegible]
و ارباب [illegible] پیدا کرده است [illegible] و محمد [illegible] که اسباب را در تقدیر حق [illegible] الوقوع انگاشته [illegible]
و اسباب [illegible] خود [illegible] که همیشه [illegible] اسباب [illegible] ترک اسباب [illegible] قدرت او تعالی را [illegible]
و حکمت او تعالی که رابطه هر سبب با مسبب است چشم پوشیده اند [illegible] سوم نکته درین سوره [illegible]
بعد الذی جاءک من العلم واقع شده و در سورة آل عمران فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم و همدرین سوره در [illegible]
من بعد ما جاءک من العلم و در سوره [illegible] بعد ما جاءک [illegible] من العلم پس [illegible] گاهی لفظ من [illegible] و گاهی ترک می کنند و گاهی الذی می فرمایند
و گاهی ما درین لفظ [illegible] نکته است و [illegible] مقام [illegible] عبارت [illegible] کلمه الذی [illegible] در تعریف قوی تر است زیرا که این کلمه
[illegible] و جهت [illegible] گاهی [illegible] دلالت بر تبعیض [illegible] داخل شود دلالت بر توقیت [illegible] و تجدید آن می نماید و لفظ بعد [illegible]
صریح دلالت بر شیوع و [illegible] اوقات دارد و چون این هر دو قاعده معلوم شد مناسب هر مقام را باعتباری که در آنجا اختیار فرموده اند [illegible]
[illegible] علم [illegible] است که مشتمل است بر جمیع امور [illegible] ذات و صفات و شئون [illegible] و احکام این علم و کمال [illegible] کمال عموم و دوم کمال [illegible]
ابتدای زمان بعثت تا آخرش [illegible] بی تجدید و تعریف [illegible] لفظ الذی که در تعریف [illegible] مناسب [illegible] افاده کمال تعریف آن علم و لفظ من برای ابتدا
غایت [illegible] که این علم [illegible] ابتدای غایت آن بیان کرده [illegible] عبارت بعد الذی جاءک من العلم [illegible] مقام [illegible]
[illegible] علم [illegible] که متعلق [illegible] و آن علم سابق [illegible] از آن علمی [illegible] المقدس [illegible] لفظ من بعد ما جاءک من العلم
[illegible] و همچنین در سوره آل عمران [illegible] خاص تعلق با امر تولد عیسی [illegible] و آن علم نیز [illegible] بعد از گفت و گوی وفد نجران نازل شده [illegible]
[illegible] و در سوره [illegible] علم [illegible] متعلق [illegible] عربی [illegible] قرآن است لیکن [illegible] علم [illegible] ابتدای زمان بعثت تا آخر [illegible] باقی [illegible]

نظر بخصوصیت علم لفظ ما آوردند که در تعریف حضوری دارد و ایمای از آن فهمیده میشود نظر باستمرار و دوام او لفظ من را حذف کردند تا اشاره باشد باینکه این علم ما علم
مستمر و دائم است شایبه انداد و تجدد علم باین راه ندارد چهارم آنکه بغیر عموم تا قطع معصوم است تابع اهوای کافران از مجزوم الاستغفار است شرطی که مجزوم العدم بود محل استعمال
است نه محل استعمال ان حرف ان را بجا آورده اینجا استعمال فرمودند جوابش آنکه این خطاب با پیغمبری عموم است بر وجه تحقیق است که جزم بعدم وقوع و امتناع شرط را در ان رعایت کرده
شود و از الفاظ شرط آنچه مناسب است این و شق باشد اختیار کرده آید بلکه بنا بر فرض محال است و مقام فرض مطلقا مقام شک است در وقوع شرط است که محل استعمال ان است
و لهذا در مثل ان کان للرحمن ولد فهو ناحق لفظ ان مستعمل می شود لفظ لو را اگر خطاب بر وجه تحقیق و بیان واقعی شد در صورت جزم بامتناع شرط استعمال می کنند
مانند لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و لیس فلیست بهم آنچه حق تلاوت کتاب الله چیست جوابش آنکه در ادای حق تلاوت چند چیز معتبر است چنانچه در عین
بیان بیشتر اشاره کرده شد اما تفصیل این چیزها در روایات صحیحه وارد است از آنجمله است آنچه حاکم از ابن عباس رض که ایشان در تفسیر حق تلاوت گفته اند یحلون حلاله
و یحرمون حرامه و لا یحرفونه یعنی حلال می کنند حلال او را و حرام می کنند حرام او را و تحریف نمی کنند او را از مواضع او و از آنجمله است روایت ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن عباس رض که ایشان
فرمودند یتلونه حق تلاوته ای یتبعونه حق اتباعه ثم قرأ ابن عباس و القمر اذا تلاها یعنی تبعها و از آنجمله است روایت ابن ابی حاتم از حضرت امیرالمؤمنین عمر فاروق رض که در تفسیر
این آیت فرمودند اذا مر بذکر الجنة سأل الله الجنة و اذا مر بذکر النار تعوذ بالله من النار یعنی چون در تلاوت قرآن بگذرد بر ذکر بهشت از خدا آن را سوال کند و چون بر ذکر دوزخ بگذرد
از خدا پناه گیرد و خطیب در کتاب الرواة عن مالک بروایت ابن عمر رض از آن حضرت صلعم آورده که فرمودند حق تلاوت کلام الله آن است که حلال او را حلال گیرد و حرام
او را حرام داند و بخواند از اینجا که نازل شده است و کلمات او را تحریف نکند و معانی او را تاویل فاسد ننماید و احکام او را بسبب خاطر دنیا داران در وارث
پنهان و کتمان نکند و از آنجمله است روایت ابن جریر و وکیع از حسن بصری رض که ایشان گفته اند که حق تلاوت کلام الله آن است که بمحکمات او ایمان آرد و موافق آن عمل
نماید و بمتشابهات آن ایمان آرد و هر چه فهمیدن آن بر وی مشکل شود آن را مفوض بعالمان آن کند در رد و قبول و تاویل مثل تعقل فهم خود دخل نکند و از اینجا معلوم شد
که در حقیقت اهل کتاب همان اشخاص اند که تلاوت کتاب را باین روش لازم گرفته اند و نفسانیت و تقلید خاندان و قوم خود را با محافظت صحیح و تعمیم خود را بجا
معرفت کتاب ساخته اند نه کسانی که کتاب را وسیله نخوت و تکبر گردانیده اند مثل کلیه یهود با احوال حال هر کس آن را منکر شود در حقیقت او خود را زیانکار ...
مطلقه می نمایند پس باز دیگر خطاب می کنیم شما را ای بنی اسرائیل چنانچه در سر کلام شما را خطاب کرده بودیم و می گوییم یا بنی اسرائیل یعنی ای بنی اسرائیل
شما بهم خود مرتبه متوجه معلقه دارید حتی که کامل ترین پیغمبران و افضل رسولان را تکلیف متابعت خود می نمایید و نمی فهمید که این شان مرتبه شما از چه راه
حاصل شده اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم یعنی یاد کنید آن نعمت را که بر شما انعام کرده ام و بسبب آن نعمت این دعاوی طویله و عریضه شما را پیدا آمده و انی فضلتکم
علی العالمین یعنی و آنکه من بزرگی داده بودم شما را بر عالمها و اگر خواهم آن بزرگیها را از شما بستانم و بدیگری بخشم آن فضل ذاتی شما نبود که منفک نتواند شد
آن نعمت و لایق آن تفضیل این نبود که شما بر آیات و رسول من تکبر ورزید و بسبب کفر با کفران نعمت من کنید و اتقوا یعنی و بترسید و درین باب یوما لا
تجزی نفس یعنی از روزی که کار نخواهد آمد هیچ نفس گو بسبب نسبت انبیا و فضیلت و بزرگی حاصل کرده باشد مثل نفس یعقوب علیهم در نسبت علو نفس موسی هارون علیهم
در نسبت علو عن نفس یعنی از هیچ نفس گو خود از آبا و انبیا آن نفس بیزار و چون بر خدا و آیات و رسولان او تکبر ورزد و کفر پیش گیرد شیئا یعنی هیچ کار آمدن گو باستقلال حکمی
از عذاب تخفیف و حساب باشد و لا یقبل منها عدل یعنی و هرگز قبول کرده نخواهد شد از آن نفس عوضی که در خلاصی خود دهد اگر چه تمام اعمال خیر خود را فدیه کند و لا تنفعها
شفاعة یعنی و هیچ نفع نخواهد داد او را شفاعتی سفارشی که در حق مثوبات خود نماید با وجود کفر با تکبر بر آیات الله و رسول او گو در حق اجابت نفع کرده باشد
و لاهم ینصرون یعنی و ایشان یاری داده شوند درین باب از جناب الهی گو در مواخذه حقوق ایشان از تلف کسند که ان حقوق یاری داده شوند چنانچه
انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد
محل است که ضمیر منها و تنفعها هم راجع بنفس دوم باشد که گرفتار عذاب است و معنی بحسب آن ظاهر تر و روشن تر است
چنانچه پوشیده نیست باقی ماند اینجا سوالی چند جواب طلب +++ اول آن است که این
آیت بعینها در اول قصه بنی اسرائیل گذشته است اعاده آن درینجا برای چه غرض
واقع شد جوابش آنکه ذکر این مضمون در سر قصه برای تذکیر نعم بود

تلاوت کفران آن نعم احتراز نموده راه شکر و جادهٔ حق‌شناسی منعم اختیار کنند و ذکر [illegible] در بیمه قصد برای دفع و ابطال دعوی متبوعیت خود و خواست متابعت
و فضل المرسلین علیهم السلام است نسبت بخود زیرا که چون نعمت الٰهی که در حق خود یاد کنند و تفضیل خود را بر عالمیان ملاحظه نمایند پندارند که عند الله [illegible] جز نسبت که ذاتی ما نیست و نه
بزور نسبت و نسبت حقیقی به بزرگان یافته‌ایم و روزی ما را دیگر نیست که در آن روز هیچ نسبت نسبی بکار نخواهد آمد بدون متابعت طریقهٔ ایشان که اینجا [illegible] برای [illegible] بعضی
از مفسرین گفته‌اند که در هر قصه غرض را آوردن این آیت آن بود که اذکروا نعمتی التی را در حق بنی اسرائیل یاد نمایند و شکر آن را و خواست نمایند که از روزی که نسبت با
باسلاف کرام [illegible] انکار [illegible] بعد از آن تعمیم و تفصیل آن نعمتها بحسب اوقات [illegible] باتباع تمام بیان نموده بطریق تذکره [illegible] جمع فرمود در آخر این قصه [illegible]
اعاده کردن مناسب [illegible] ادای آیت [illegible] این قصه طویله از آن قبیل است که اهل حساب [illegible] در اول فرد جمع [illegible] بطریق یادداشت می‌نویسند
که جمع [illegible] بود [illegible] بعد از آن تفصیل تقسیم [illegible] و چون از حساب فارغ می‌شوند باز همان جمع [illegible] اعاده کرده [illegible] و تمام آنکه درین
آیت نسبت با آیت گذشته در سه چیز تفاوت واقع شده اول آنکه در آیت سابقه لا یقبل منها شفاعة فرموده و درین آیت لا تنفعها شفاعة دوم آنکه در
سابقه لا یؤخذ منها عدل فرموده بودند و درین آیت لا یقبل منها عدل سوم آنکه در آیت سابقه نفی شفاعت را مقدم فرموده‌اند و درین
آیت نفی فدیه را مقدم فرموده‌اند نکته در بیان تفاوت چه باشد آنکه بعضی نکات درین تغیر اسلوب در تفسیر آیت سابقه گذشته است یاد باید کرد و اینجا حاضر
وقت است آنست که سود مند شدن شفاعت بر دو چیز موقوف است اول آنکه شفاعت بذات خویش نافع بود نه مضر دوم آنکه شفاعت پیش کسی که شفاعت کرده بود
مقبول هم شود پس ظاهر است که اگر شفاعت بذات خویش نافع بود مثل دادن مال یا خلاص کردن از قید آن کس را شفاعت او قبول نکند هیچ فایده در آن شفاعت
نباشد و لغو محض گردد و همچنین اگر شفاعت مقبول افتد اما بذات خود مضر باشد مثل شفاعت دزد پیش حاکم تا او را بسزا رساند آن شفاعت سبب [illegible] محض
است پس جای نفی قبول فرموده‌اند و جای نفع [illegible] تا بیان [illegible] هر دو جهت انتفاع باشد و تحقیق این است که انبیا و صلحا را در آن روز شفاعتی
خواهد بود اما شفاعت عامه آنها که بمنزلهٔ بیان قاعدهٔ کلیه است مثل اغفر للذین آمنوا و عملوا الصالحات یا رب اغفر لمن تبعنی و لمن عصانی و امثال ذالک هرگز بکار
کافران نخواهد آمد اگرچه مقبول خواهد شد و شفاعت خاصهٔ آنها در حق هر یک کافر مثل شفاعت حضرت ابراهیم علیه السلام در حق آزر مقبول نخواهد شد پس هر دو قسم
ایشان را از شفاعت اسلاف خود نا امید ساختند اما تخصیص آیت اولی بنفی قبول و این آیت به نفی نفع پس از آن جهت است که در سیاق آیت اولی ذکر
کفر ایشان صریح رفته است که و لا تکونوا اول کافر به پس نفی قبول در اینجا انسب افتاد و در سیاق این آیت ذکر انتساب اتباع است که ایشان را وسیله شفاعت
متبوعین و منسوب الیهم خود می‌انگاشتند پس نفی نفع در اینجا انسب باشد گویا چنین فرمودند که هر چند شفاعت انبیا و اسلاف شما در حق تابعان و منسوبان
خود مقبول است اما بحق کفر شما را نافع نخواهد شد که از تبعیت و نسبت با ایشان خارج آید و نیز در ذکر عدل اخذ و قبول انفکاک دارند و در [illegible]
این هر دو ملازمت نیست چه جایز است که اخذ باشد اما بر وجه تردد و در [illegible] و قبول قبول نباشد و همچنین جایز نیست که قبول باشد و اخذ نباشد [illegible]
بعد از قبول تسلیم نکنند و در آیت اولی چون نفی قبول شفاعت سابق گذاشته انسب است و غالبا در دنیا چون شفاعت قبول نمی‌کنند
عوض اخذ عوض می‌باشد آن را بلفظ نفی فرموده‌اند که در اینجا و آن عوض مقبول هم نخواهد شد به جای اخذ زیرا که اخذ بعد از قبول است اما وجه
تقدیم و تاخیر شفاعت و عوض پس این است که در ابتدای حادثه شفاعت را بر دادن عوض مقدم می‌کنند چون حادثه امتدادی [illegible]
و استمرار میگیرد دادن عوض را بر شفاعت مقدم می‌نمایند و در آیت اولی ابتدای حادثه است و درین آیت انتهای آن و الله اعلم باسرار کلامه و [illegible]
مدار فرق در اسلوب آیتین غرض مسوق له الکلام است که در آیت سابق آن غرض تحریض بنی اسرائیل بر متابعت این پیغمبر علیه السلام است و ترک افعال
شنیعه از تحریف کتاب و آمیختن حق بباطل و کتمان نعت پیغمبر علیه السلام و ترک نماز و زکوة و مردم را به نیکی فرمودن و خود موافق آن عمل نکردن و در هنگام
حرص گرفتار بودن و صبر نکردن و از نماز [illegible] بر وا ماندن و درین آیت آن غرض تنبیه است که در رسالت پیغمبر [illegible] هم برسانند و خود را بالا از [illegible]
میدیدند [illegible] متبوعیت مطلق [illegible] خود گمان میکردند و فضل بزرگی را ذاتی خود میدانستند و بهشت و نعیم آخرت را بالذات برای خود [illegible] میانگاشتند و لهذا بعد ازین آیت [illegible] مقام
تذکیر قصه‌هایی فرمایند [illegible] برای دفع خیال متبوعیت مطلقه و امامت آنها که هیچ [illegible] آنها همین خیال [illegible] میکشند و اذ ابتلی ابراهیم ربه [illegible] یعنی و یاد کنید

[illegible]

وارد شده که ختنه داغ خداست بر ابراهیم علیه السلام و اولاد او مانند داغ اسپان و جانوران بادشاهی و از جمله آن داغها گرفتن موی لب است و
گرفتن موی زهار و گرفتن ناخن و کندن موی بغل و شستن جای براز و بول در وقت استنجا و مضمضه و استنشاق در وضو و مداومت بر مسواک در وقت نماز
و ذکر فرق موی سر بشانه و استعمال عطر و خوشبو و لطیف داشتن جامه پوشاکی و شستن بندگاه های بدن و در هر جمعه بکرور بار بر التزام برخی از
عبادات و اذکار و اخلاق ایشان را تاکید فرمودند آن همگی سی خصلت است مسمی بسهام الاسلام که ده از آن در سوره براة مذکور است توبه و عبادت
حمد و سیاحت و رکوع و سجود و امر بمعروف و نهی از منکر و حفظ حدود مقرره کرده خدا و بر بر تسبیر ایمان و ده از آن در سوره احزاب اسلام
ایمان و قنوت صدق و صبر و خشوع و صدقه دادن و روزه داشتن و حفظ شرمگاه از زنا و لواطت و سحاق و نظر اجنبی و ذکر کثیر لسانا و قلبا
علی سبیل الدوام و ده از آن در سوره مومنون و سال سائل نماز و تصدیق بروز جزا و خوف و خشیت از عذاب الهی علی سبیل الدوام و خشوع در نماز
محافظت آداب و سنن و مستحبات آن و از لغو و عبث و عبث و هزل احتراز کردن و اعراض نمودن و اداء زکوة بخوشدلی و حفظ شرمگاه از غیر منکوحه
و مملوکه خود و وفا بعهد و امانات و قیام بشهادات و هر چند بعضی ازین خصال متداخل اند در هر یکی ازین سورتهای مذکوره احتمال است که به تقیید و تخصیص انضمام
با مقارنات خود حکم خصایل مستقله پیدا کنند و هر جا جدا گانه معدود شوند باز ایشان را حکم شد که در سالی یکبار خود را و اکثر شیدا
ساخته دیوانه وار و عاشق کردار بر ای گرد گشتن خانه محبوب خود بر سر برهنه تن برهنه پا ژولیده موی پریشان حال و گرد آلود از شام تا صبح
رسیده کاهی گرده دکانها سر زمین وی بسوی خانه او کرده استاده شوند و گاهی دشمن او را در خیال خود تصور نموده سنگ لعن و طرد و بیزاری بر او دوی
اندازند و عوض جان خود جان عزیزترین مملوکات خود را برای او قربانی نمایند و پس از آن گرد خانه تجلی آشیانه او طواف کنند و بار بار به کنجهای آن خانه را ببوسند
و ببینند تا معنی عشق و محبت که در باطن ایشان کامن است در لباس صورت جلوه گر شود و مشهود خاص و عام گردد و درین بین آواز لبیک گویان نعرها
زنند و آتش محبت درونی را باین نعرها برافروزند و برای نمودن این کیفیت مناسک حج برای ایشان مقرر شد از طواف و سعی بین الصفا والمروه و آمدن در
مزدلفه و عرفات و اقامت در منی و ذبح و قربان و تلبیه و احرام مشروع گشت و حضرت ابراهیم علیه السلام این همه تکلیفات را که بعضی در عقل ناقص بشری تحسین نمود
و اکثری از ادراک عقل بشری بالاتر بود بدل و جان بکمال بشاشت و خوشی قبول نموده فاتمهن ببین تمام و کمال بجا آورده و آن همه فرمان را ابراهیم علیه السلام
بی افراط و تفریط و بی تکاسل و تغافل تا آنکه در حق او در جای دیگر فرموده اند و ابراهیم الذی وفی و در مصنف ابن ابی شیبه و دیگر کتب حدیث
آمده بروایت ابن عباس رضی که ما ابتلی بهذا الدین احد فقام به کله الا ابراهیم و ابو الشیخ در کتاب العقیقه از طریق موسی بن علی بن رباح عن ابیه روایت
کرده که حضرت ابراهیم علیه السلام چون حکم ختنه فرمودند ایشان در آن وقت هشتاد ساله بودند بعجلت تمام تیشه که در خانه موجود بود ختنه کردند بعد از آن درد
بسیار کشیدند و در جناب الهی دعا کردند حق تعالی وحی فرستاد که تو شتابی کردی و قبل از آنکه ترا از طریق و آله این کار نشان دهیم خود را در معرض هلاک
انداختی ایشان عرض کردند که بار خدایا من مکروه دانستم که در بجا آوردن حکم تو دمی توقف کنم و بیهقی روایت کرده است که حضرت ابراهیم حضرت
اسحق علیه السلام را در روز هفتم از تولد ایشان ختنه کردند و حضرت اسمعیل علیه السلام را بعد از بلوغ در سن سیزده سالگی و آنحضرت صلعم حضرات حسنین رضی را در روز هفتم از تولد ختنه
فرموده و بیهقی از زهری روایت کرده است که آنحضرت علیه السلام فرمودند هر که اسلام بیارد می باید که ختنه کند و حاکم و بیهقی بطرق صحیحه روایت کرده اند
که حضرت ابراهیم علیه السلام اول کسی است که رسم ختنه آورده و انبیای پیشین علیهم السلام مختون پیدا می شدند و اول کسی که موی او سفید شد حضرت ابراهیم علیه السلام است چون سفیدی موی
خود دیدند عرض کردند بار خدایا این چیست حکم شد که وقار است عرض کردند رب زدنی وقارا و اول کسیکه موی لب و ناخن را گرفتن و موی زهار را دور کردن
رائج ساخت و التزام نمود نیز حضرت ابراهیم علیه السلام است و اول کسیکه ازار و جامه پوشید و آنرا سروال نامند نیز حضرت ابراهیم علیه السلام است قبل از ایشان بستن لنگ متعارف بود
در مسند کبیر مرویست کما فتح الله تعالی الی ابراهیم انک اکرم اهل الارض علی فاذا سجدت فلا ترا الارض عورتک فاتخذ سروالا و دیلمی بروایت
انس رض آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که اول کسیکه خضاب حنا و وسمه کرد حضرت ابراهیم علیه السلام است و ابن ابی شیبه در مصنف خود آورده که اول من خطب علی المنبر ابراهیم
خلیل الرحمن علیه السلام و بزار و طبرانی بروایت معاذ بن جبل رضی آورده اند که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که اگر من منبر برای خود بسازم مضائقه نیست که حضرت
ابراهیم علیه السلام نیز برای خود منبر ساخته اند و اگر من عصا در دست بگیرم هم مضائقه نیست که حضرت ابراهیم علیه السلام نیز گرفته اند و این عصا گرفتن بروایت جابر و غیره او آورده است

که اول کسی که در راه خدا جهاد کرد حضرت ابراهیم علیه السلام اند و اول کسی که لشکر را در جنگ تعبیه نمود و میمنه و میسره و قلب قرار داد حضرت ابراهیم علیه السلام اند و این واقعه در آن
وقت بود که در میان حضرت لوط علیه السلام را اسیر کرده برده بودند حضرت ابراهیم علیه السلام برای آنها جهاد فرمودند و حضرت لوط علیه السلام را خلاص کرده آوردند و در مصنف
ابن ابی شیبه باین لفظ آمده که اول من جاهد فی سبیل الله ابراهیم و بیهقی در شعب الایمان روایت کرده است که حضرت ابراهیم علیه السلام را بجهت کثرت مهمان داری
ابو الضیفان لقب شده و کوشک ایشان را چهار دروازه بود تا از هر طرف که خواهد مهمان در آید و چون حضرت ابراهیم علیه السلام میخواستند که طعام چاشت
بخورند از هر چهار طرف و علی حد تا مسافت یک یک کروه تلاش مهمان میفرمودند تا وقتیکه مهمان نمی رسید طعام چاشت نمی خوردند زیرا که
وقت چاشت وقت آمدن مهمان نیست و در مسند امام احمد وارد است که حضرت ابراهیم علیه السلام در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا در زمین کسی نیست
سوای من که ترا عبادت کند حق تعالی سه هزار فرشته را نازل فرمود که با حضرت ابراهیم علیه السلام شریک عبادت شوند حضرت ابراهیم علیه السلام تا سه روز
بر اینها فرشته ها مشغول الطعام ندیدند و ابن سعید روایت کرده است که حضرت ابراهیم علیه السلام را وسعت مال و خادمان بسیار داده بودند اول کسی
شرید ساخت حضرت ابراهیم علیه السلام اند و دیلمی از آن حضرت صلعم روایت کرده که اول کسی که نان شیرمال پخت حضرت ابراهیم اند که برای مهمانان خود
می پختند و می خورانیدند و ثعلبی در تاریخ خود بروایت تمیم داری از آن حضرت صلعم آورده که مردم از آن جناب علیه السلام سوال کردند که
در وقت معانقه مردم با هم چه میفرمایند فرمودند که معانقه درست است و در پیشینیان هم بوده است و علامت خلوص و دوستی و تمام تحیت ملاقات
آنها بوده و اول کسیکه در وقت اظهار دوستی معانقه کرده است حضرت ابراهیم علیه السلام بوده اند و قصه اش چنان بود که روزی برای طلب چراگاه مواشی
خود در کوهستان بیت المقدس سیر می نمودند تا مکانی برای بودن مواشی خود تلاش نمایند در همین اثنا آوازی حزین در فریق شنیدند
که ذکر کننده خدا را ذکر میکند و اوصاف تقدیس و پاکی آنجناب میخواند بمجرد شنیدن آن آواز مطلب خود را فراموش کرده بسمت آن آواز
متوجه شدند و دیدند که پیری دراز قامت که بدن او دراز موی است استاده توحید خدای عزوجل میخواند پیش او رفتند و پرسیدند که ای شیخ
خدای تو کیست که او را یاد میکنی گفت خدای من در آسمان است پرسیدند که در زیر زمین هم او خداست یا دیگری گفت که در زمین نیز همان
خداست سوای او دیگری لیاقت خدائی ندارد و باز پرسیدند که قبله تو کجاست گفت بسوی کعبه باز پرسیدند که از کجا میخوری گفت که در وقت پخته
شدن دانها خوشه های صحرا که آخر موسم گرما میباشد جمع میکنم و از آن دانها جمع کرده میگذارم تا در زمستان بکار آید از همان طعام میخورم باز پرسیدند
که کسی از اهل و عیال تو هم باقیمانده است که خدمت تو بجا آرد گفت نی باز پرسیدند که خانه تو کجاست گفت در غاری از غارهای این کوه می
گذرانم پرسیدند که بیا ایشان آن غار ره تا همراه تو بخانه تو بروم و سمت قبله ترا ببینم او گفت که در میان این مکان و آن غار جوئی است که آب
عمیق بسیار دارد و آدمی را گذشتن از آن ممکن نیست حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند که تو چه قسم از آن جوی عمیق عبور میکنی گفت که من بطریق خرق
عادت برروی آب میروم و آن آب برای من مسخر میشود که غیر از کف پای من تر نمیشود حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند بیا بخانه تو برویم شاید
آنکه آب را برای تو مسخر فرموده است برای من هم مسخر کند حضرت ابراهیم علیه السلام و آن پیر هر دو روان شدند چون بر لب آب آمدند هر دو بر روی آب
گذشته رفتند آن پیر تعجب کرد و چون در غار رسیدند سمت قبله مسجد او را موافق سمت کعبه دیدند و بسیار خوش شدند بعد از آن پرسیدند
که ای شیخ بار می بگو که کدام روز سخت ترین روزهاست آن پیر گفت که آن روز روزیست که حضرت رب العرش کرسی خود را برای حساب خلایق
نهند و دوزخ را بفرمایند تا آنکه هیچ فرشته مقرب و هیچ پیغمبر مرسل نماند مگر برروی خود زاری کنان بیفتد و از حال خود سراسیمه شود حضرت
ابراهیم علیه السلام فرمودند که ای پیر نیکبخت برای من و برای خود دعا کن که حق تعالی ما را از هول آن روز امن و اطمینان نصیب فرماید پیر گفت که
دعای من بچه کار آید از من دعا مخواه حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند چرا گفت که من از سه سال هر وقت و هر لحظه دعا میکنم و اصلا مقرون باجابت نمیشود فرمودند
که آن دعا چیست گفت که روزی در همین صحرا که با تو درآن ملاقات افتاده بودم ایستاده بودم که نوجوانی مواشی را گرفته سیر میکرد و گیسوی آن نوجوان بر سر آشفته
و پراکنده گفتم از کجا می آئی و این مواشی از کیست گفت خلیل خدا ابراهیم علیه السلام می آیم و مواشی از آن اوست من از آن وقت در دعا مشغولم که بار خدایا اگر
در زمین کسی هست که دوست تو باشد مرا زیارت آن شخص روزی فرما تا آنکه از این جهان بروم بدیدار او مشرف شوم تا حال بدیدار او مشرف نشدم حضرت

بیان اول کسی که مهمانی ... نمود

بیان اول کسی که شیرمال پخت

بیان اول کسی که معانقه نمود

ابراهیم فرمودند که دعای تو مستجاب شد بیا تا تو را معانقه کنم حضرت ابراهیم آن پیر را کشیده معانقه فرمودند آنحضرت علیه السلام فرمودند که از شما [illegible]
قبل از این رسم سجود بود که در مقام تعظیم یکی دیگری را سجده میکرد و باز در اسلام مصافحه رواج گشت بالجمله چون حضرت ابراهیم بجمیع وجوه کمالی که ممکن بشر است هم از جهت
قوت علمیه نظریه و فکریه و هم از جهت قوت عملیه خلقیه و حالیه و هم از جهت طهارت بدن و نظافت آن و هم از جهت صفای فطرت روح و سرور [illegible] ابتلا
متحمل شدند و مستعد و کامل امامت گشتند ایشان را بجمیع وجوه سرفراز نمود و قال یعنی فرمود پروردگار ایشان که انی جاعلک للناس اماما یعنی من گرداننده ام
ترا برای همه مردم که بعد از تو بیایند امام و پیشوای مطلق که در هر چیز به تو اقتدا کنند و متابعت تو بر کافه انام واجب باشد گویا اقتدا و اتباع تو دلیل حقانیت آنها باشد
و مخالفت تو علامت بطلان و گمراهی و این امامت مطلقه از خواص حضرت ابراهیم است چنانچه خاتمیت از خواص حضرت افضل المرسلین علیه السلام است و لهذا هر وقت
هر جا بعد از حضرت ابراهیم حقی ظهور نموده و پیغمبری مرسل شده و کتابی نازل گشته تبعیت حضرت ابراهیم و اقتدا بایشان مقرون بوده است یهودیان و
نصرانیان و صابئین همه در تعظیم آنجناب و قصد اتباع و اقتدا بایشان کوشش مینمایند و افعال و اقوال ایشان را بوجه کلی قانون تشریع و مسطر تدین میگردانند
اگر در جزئیات متغیرة الحکم بحسب مصالح و تقیید اطلاقها مخالفت میکنند آن مخالفت نیز در آن قانون کلی و مسطر حملی داخل است و در حکم موافقت معدود بمثابه آنکه [illegible]
قاطعه [illegible] سینا را امام خود میدانند و قواعد کلیه را از او میگیرند و اگر در مقتضیات وقتیه راه مخالفت او میروند بموجب قواعد مقرر کرده او میروند و علی هذا القیاس
امام ابوحنیفه رح را حنفیان امام خود میدانند و اگر در بعضی فتوی بقول صاحبین یا تفریع ابن الهمام [illegible] میدهند آن نیز از قانون حنفی [illegible] مذهب امام خارج نمیدانند و در
[illegible] مقرره امثل [illegible] لا استحقاق و [illegible] بالعموم [illegible] امثال ذلک تخریج می نمایند و بهمین تقریر واضح شد فرق در میان ملت ابراهیمی و دین مصطفوی علیه السلام که ملت
ابراهیمی و حال بوجه کلی واجب الاتباع است و دین مصطفوی علیه السلام بعد از نسخ یهودیت و نصرانیت بوجه جزئی لازم القبول است و اشکالی که در بعضی مقام وارد میشود
زائل گشت تحریر اشکال آنست که اگر حضرت ابراهیم علیه السلام واجب الاقتدا و الاتباع است در حق همه مردم [illegible] در جناب افضل المرسلین علیه السلام و [illegible]
نماند نیز یهودیت و نصرانیت در وقت خود [illegible] حقه بودند حالانکه در بسیاری امور مخالفت ملت ابراهیمی [illegible] جلوه می نمود اگر امامت مطلقه حضرت ابراهیم مراد بود در
این مخالفت چگونه حلال میشد و وجه زوال این اشکال از آنچه مذکور شد پر ظاهر است و آثار این امامت مطلقه که مخصوص حضرت ابراهیم است آنست که ایشان را روز قیامت [illegible]
از همه خلق پیشتر خلعت نور خواهند پوشانید چنانچه عادت پادشاهان است که سردار و پیشوای هر قوم را پیش از جمیع افراد آن قوم خلعت میپوشانند در بخاری و مسلم و دیگر صحاح مروی شده که روز حشر
تمام خلائق برهنه سر و برهنه تن و برهنه پا بر خواهند خاست و اول کسی که جامه پوشانیده شود حضرت ابراهیم باشد و در مصنف ابن ابی شیبه و کتاب الزهد امام احمد آمده که بعد از ایشان
خاتم المرسلین علیه السلام را جامه مخطط که از حبره باشد حله پوشانند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح وارد است که شخصی آنحضرت را علیه السلام باین لفظ خطاب کرد که یا خیر البریه آنحضرت
علیه السلام فرمودند که لایق این خطاب حضرت ابراهیم است و در مصنف ابن ابی شیبه بطریق صحیح مروی است که سالی [illegible] حضرت ابراهیم [illegible] و حضرت
ابراهیم برای طلب طعام بشهر دیگر رفتند و هیچ جا [illegible] نیافتند باز گشتند و در راه بمیدانی رسیدند که ریگ سرخ [illegible] بسیار بود [illegible] فرمودند که
ریگ سرخ در جوالها پر کنند تا مردم ما را [illegible] ندانند که جوالها خالی آوردند آن ریگ بار کرده آوردند [illegible] مردم [illegible] پرسیدند که در این جوالها [illegible]
آورده اند حضرت ابراهیم منصرف شدند که گندم سرخ [illegible] چون آن جوالها را در خانه کشادند آن ریگ گندم سرخ شده بود [illegible] که طعام [illegible]
سرخ آن بود که هر گاه او را میکاشتند از سر تا قدم درخت آن خوشه های گندم میشد و امام احمد در کتاب الزهد و ابونعیم در حلیة الاولیا و ابن ابی شیبه [illegible]
[illegible] بر حضرت ابراهیم دو شیر گرسنه را سر دادند آن دو شیر چون حضرت ابراهیم را دیدند سر بسجده افگندند و [illegible]
امامت مطلقه آنست که حضرت ابراهیم پدر جمیع مسلمین ساخته اند باعتبار ملت چنانچه فرموده اند ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین [illegible] فانا لکم
مثل الوالد [illegible] در مسند امام احمد و حاکم و بیهقی و دیگر محدثین معتبرین وارد شده که اولاد مسلمین [illegible] ابراهیم و ساره [illegible]
حتی یردهم الی ابائهم یوم القیمة و در مسند سعید بن منصور [illegible] مروی است که رسول الله صلعم قال ان ذراری المسلمین [illegible] عصافیر خضر فی شجر الجنة یکفلهم ابوهم ابراهیم [illegible]
قصه واضح شد که قابل امامت و متبوعیت مطلقه همان کس میباشد که در [illegible] برآید و در قبول فرمان [illegible] الامتحان [illegible]
الرحیل [illegible] ۵ [illegible]
خود را [illegible]

حضرت ابراهیم را باین منصب عظیم نواخت خواستند که این منصب در خاندان من موروث باشد قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي یعنی عرض کرد حضرت ابراهیم
در جناب پروردگار خود که بگردان از اولاد من نیز امامی در هر عصر تا هیچگاه زمین از سلسله امامت من خالی نباشد و این عرض ایشان بنا بران بود که
چون مرا امام جمیع مردم گردانیده اند و بقای من تا قیام قیامت ممکن و عادی نیست پس صورت بقای این امامت را باین رنگ قرار دهم که همیشه از نسل من
امامی در زمین موجود باشد که بکار امامت و باین منصب عظیم قیام نماید حقتعالی در جواب ایشان قَالَ یعنی فرمود که در بعضی زمانها تمام نسل تو ظالم خواهند بود هیچکس
از ایشان غیر ظالم نخواهد ماند پس قابل این اولی امامت در آن وقت در نسل تو هیچ کس نخواهند شد زیرا که لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی نمیرسد عهده خدمت
و منصب من ظالمان را خواه نبوت باشد و خواه امامت و خواه خلافت باشد و خواه ولایت بلکه قضا و فتوا و احتساب باد. شاه هست در امارت و حکومت نیز بموجب
حکم شرع شریف ظالمان و فاسقان را نباید داد زیرا که درین خدمتها و منصبها عدالت و تقوی شرط است و ظاهر هست که یهود با این خاندان ایشان لوث تا شد انواع
ظلم را مرتکب بودند که وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ و قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ و نحوهما من الآیات بران دلالت میکند
پس چه قسم لیاقت این منصب داشته باشند پس هر که ایشان را با وجود ظالم بودن ایشان امام خود گیرد نیز ظالم میگردد بمضمون وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ
أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ ازین قصه بوجه احسن ثابت میشود و درین آیت دلیل صریح است بر آنکه
هر که در یکی از حجب ثلثه که حجاب رسم و حجاب طبع و حجاب غلط فهمی و سوء المعرفت است گرفتار باشد و در لذات نفسانیه مثل حب جاه و مال منهمک باشد همت
او مقصور بر مصالح جزئیه باشد و مصالح کلیه را که حق تعالی در شرع آنها را اعتبار فرموده نظر نکند یا در اصل فطرت او استقامت نباشد بلکه کجرو
و کج فهم باشد هرگز لیاقت نبوت و وصایت نبوت که عبارت از امامت و پیشوائی است ندارد و هر که مدعی پیشوائی در امری از امور دین شود و باین
امراض روحانیه مبتلا باشد جزم باید کرد که دعوی او باطل است و نالایق و همچنین در یهود و نصاری زمان پیغمبر علیه السلام مثل آفتاب روشن بود پس در حقیقت ایشان
با صد او مرتبه امامت موصوف بودند و جمیع سوانح آن منصب عالی را در خود جمع کرده و بگرفتن این منصب ایشان را سفاهت محض و جهل صرف بود چنانچه در جواب
هم کلامی خدا از جاهلان ایشان این که در آیت لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ گذشت باشتباه نزد اینجا تفتیشی چند که اکثر اوقات سامع منتظر آنها میداند و آن نکته از اول سورت تا این جا
خطاب با بنی اسرائیل میرود و تا آخر سیپاره نیز خطاب با ایشان است که أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ و درمیان خطاب بنی اسرائیل فصلها با
حضرت ابراهیم و بنای خانه کعبه از ایشان و از حضرت اسمعیل علیهم السلام شد چرا توسط فرمودند این خطاب لایق بقریش بود که مجاوران خانه کعبه از اولاد حضرت
اسمعیل علیهم و نعمتهای که متعلق به بنای کعبه و تفضیل حضرت اسمعیل علیهم است در حق ایشان قدر و وقع دارند نه در حق بنی اسرائیل جوابش آنکه منظور از بیان
این قصه تعداد نعم نیست چنانچه در اکثر قصص سابقه است بلکه اثبات نبوت خاتم المرسلین علیه السلام و وجوب انقیاد این دین متین بر بنی اسرائیل زیرا که ایشان هر چند
از اولاد حضرت اسمعیل علیهم نبودند لیکن ولادت حضرت ابراهیم را فخر خود میدانستند و معتقد بودند که بنای کعبه معظمه حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهم کرده اند و در اول وقت
برای اولاد خود دعاها نموده اند و آن دعاها مقرون باجابت گشته پس در ذکر این قصه پیش بنی اسرائیل چهار غرض عمده منظور است که آن هر چهار غرض تعلق به بنی
اسرائیل دارند اول آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام را حقتعالی اول به تکلیفات شاقه آزموده چون از عهده آن تکالیف بتمام کمال بوجه احسن برآمدند منصب اقتدا و امامت ایشان را
عطا فرمود پس معلوم شد که مناصب دینیه حاصل نمیشوند مگر بترک تمرد و عناد و قبول احکام الهیه بر وفق فرمان هر پیغمبر که بیاید گو آن قبول بسبب مخالفت نفس و ترک رسم
عادت نفس خود شاق و گران باشد دوم آنکه چون حضرت ابراهیم علیهم منصب امامت را در خواستند فرمان رسید که ظالمان از اولاد شما این منصب نخواهند رسید پس هر که
طالب منصب امامت یا منصبی از مناصب دینیه باشد مثل ولایت و ارشاد و فتوا و احتساب او را ناچار است که تعصب محض و مجادله و سخن پروری و کج فهمی را بگذارد و دو
تکلیفات بلیغه کرده های خدا باشد تا از لیاقت آن منصب مطلوب محروم نشود و شما را همچنین میسر نمیشود دیگر چون بدل و جان ناصر و معین و محب پیغمبر خواه این پیغمبر علیه السلام
شوید سوم آنکه اگر قبله را از بیت المقدس تحویل فرموده بسمت کعبه قرار دهیم شما را نمیرسد که زبان طعن بکشائید و در نبوت این پیغمبر علیه السلام شبهات واهیه القا کنید زیرا که
کعبه هم از قدیم الایام مکان تعظیم و معبد ابراهیم و اسمعیل علیهم بوده است و بنای ابراهیم علیه السلام است که بحکم و فرموده ما نموده و در آن مسجد متبرک مقام
که امام جمیع اهل ملل و فخر شما است در عین کعبه و مقام ابراهیم علیهم و دعا کرده است چهارم آنکه ابراهیم علیهم و اسمعیل علیهم در وقت بنای این کعبه معظمه موافق نسبت شما نیز دعا کرده اند که از اولاد ما
پیدا شود منقاد حکم الهی و در آنها پیغمبری بیاید صاحب کتاب و معلم دین و مرشد طریق یقین و این دعا که در پیغمبر عالی مقدار در هیچ وقت که دعوت ما

گو

کعبه بود کرده باشند یقین است که مقرون باجابت گردیده است پس وجود امتی و پیغمبری در نسل اسمعیل علیه السلام ضروری شد بر علم شما پس اگر شما انکار این پیغمبر این امت کنید از اعتقاد عظمت ابراهیم علیه السلام و اجابت دعای او دست بردار میشوید و فخر خود را از دست میدهید و از همین تقریر واضح شد که اول ذکر امامت حضرت ابراهیم چرا آورده‌اند بعد از آن بمقرر کردن خانه کعبه برای آنکه معبد و سجده‌گاه جهانیان باشد چرا انتقال فرمودند و از آن بعد دعای حضرت ابراهیم در حق آباد آن شهر و بیان آنکه در وقتی از اوقات کفر در آن شهر شایع خواهد شد چرا آورده‌اند و ختم سخن بر دعائی که وجود امت و بعث رسول چرا کرده‌اند والله اعلم بمقاصد کلام القدیم

تفتیش دوم آنکه حاصل دعای حضرت ابراهیم آن بود که بعضی از اولاد مرا نیز امامت حاصل شود و بدلیل من تبعیضیه پس ارشاد الهی در جواب آن که لا ینال عهدی الظالمین از کدام قبیل است رد است یا قبول اگر رد است پس خلاف واقع است زیرا که از اولاد و احفاد حضرت ابراهیم علیه السلام انبیاء و صلحا بسیار گذشته‌اند مثل حضرت اسمعیل و حضرت اسحاق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و حضرت موسی و حضرت هارون و حضرت داؤد و حضرت سلیمان و حضرت ایوب و حضرت یونس و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی و حضرت الیاس علیهم السلام و افضل و اشرف ایشان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و اگر قبول است پس طریقش آن بود که میفرمودند نعم یا انعم ینال عهدی المؤمنین الصالحین جوابش آنکه در عین تفسیر گذشت که مدعای حضرت ابراهیم آن بود که در هر وقت از اولاد من امامی بر روی زمین موجود باشد و این معنی مقبول جناب الهی نیفتاد اما آن را بطریق بر بیانی رد فرمودند باین وضع که امامت عهد من است و عهد من بظالمان نمیرسد پس اگر اولاد تو همه در وقتی از اوقات ظلم پیش گیرند و یکیکس از ایشان بر جاده عدل و تقوی قائم نماند از لیاقت این منصب بر افتند و جمهور مفسرین گفته‌اند که این جواب دلالت بر قبول دعا میکند زیرا که حضرت ابراهیم میدانستند که کل اولاد من لایق این منصب نخواهد بود و در این قدر جمیع کثیر ظالمی هم پیدا خواهد شد پس طلب ایشان نبود مگر آنکه منصب امامت بعضی اولاد مرا هم برسد و در واقع همین قسم واقع شد پس سوال ایشان مقبول شده آمد هم برای آنکه در جواب این سوال نعم لا ینال عهدی للمؤمنین الصالحین چرا ارشاد نفرمودند پس وجهش آن است که اگر نعم میفرمودند صریح معلوم نمیشد که آن بعض که لیاقت امامت دارد صالح خواهد بود یا فاسق و عادل خواهد بود یا ظالم برای تصریح بآنکه ظالم لایق امامت نیست این عبارت ارشاد شد و همچنین اگر ینال عهدی المؤمنین الصالحین میفرمودند نیز همین مقصود حاصل میشد واضح نمیگشت زیرا که نهایت مدلول این عبارت سلب لیاقت از ظالم میشد اما بطریق مفهوم مخالف نه بطریق منطوق کلام و بعضی مفسرین بآن رفته‌اند که این عبارت سراسر عنایت تاکید مطلب حضرت ابراهیم است زیرا که غرض ایشان نبود مگر طلب امامت برای صلحای اولاد خود زیرا که ایشان بعد از وصول باین مرتبه عالیه امامت مطلقه است چه قسم این مسئله را نمی‌دانستند که کافر و ظالم لایق امامت نیست پس این جواب مانند آن است که شخصی پسر برومند را بگوید که برای پسر خود وصیتی فرما و او در جواب بگوید لا یرث منی الجنبی یعنی هرچه از من باقی خواهد ماند از آن پسر من است پس حاجت وصیت نیست

تفتیش سوم آنکه لفظ و من ذریتی ظاهر است که عطف بر محذوف است یعنی قال ابراهیم اجعلنی اماما و بعضا من ذریتی ائمة و چون گردانیدن حضرت ابراهیم بنص صریح انی جاعلک للناس اماما موعود بود و پس باز دعای امامت خویش چه در کار بود جوابش آنکه داعی عطف براجع است لیکن در حقیقت استدعا برای تبعیع امامت خود و امامت در بیت خود است نه برای امامت خود تنها و آنچه موعود بود امامت حضرت ابراهیم بود و فقط نه جمع در امامت و در کشاف مذکور است که و من ذریتی عطف است بر کاف جاعلک مانند آنکس که گوید سأکرمک و سامع در جواب او گوید و زیدا یعنی تکرمنی و زیدا لیکن در این توجیه اشکالی است قوی زیرا که در صورت لفظ و من ذریتی بر مفعول جاعلک خواهد شد پس تقدیر کلام بآن راجع خواهد که انی جاعلک و جاعل بعض ذریتی و این کلام صریح الفساد است و اگر گویند که حاصل تقریر این است انک جاعل بعض ذریتی ائمة و عطف بر جمله انی جاعلک للناس اماما قرار دهند و آن جمله مقول قال الله است پس این جمله هم مقول همان قال خواهد شد نه مقوله حضرت ابراهیم علیه السلام حال آنکه این جمله بلاشبهه مقوله حضرت ابراهیم علیه السلام است پس وجه صحیح همان است که عطف بر محذوف دارند و منتهای توجیه کلام صاحب کشاف آن است که اینجا حکایت عطف است نه ایقاع عطف و در حکایت و من ذریتی باواو عطف واقع شده اما در حقیقت عطف در وقت صدور کلام است بر وجه تلقین چنانکه کسی گوید سأکرمک و مخاطب گوید و زیدا بر وجه تلقین که معنیش آن است که بگو سأکرمک و زیدا پس عامل در زیدا همان اکرم باشد که در کلام قائل بود اما با تغییر کیفیت کلام زیرا که کلام قائل بر وجه اخبار و کلام مخاطب بر وجه طلب و بر این تقدیر عمل عامل در معطوف علیه و معطوف تعلق بعمل عامل شرط است نه بقای کیفیت چنانچه در قام زید و عمرو و ما قام زید لکن عمرو که در کلام اول کیفیت نسبت عامل در کلام دوم کیفیت اثبات و در کلام سوم کیفیت نفی باقی نماند و مشابه این استعمال

آیت اسکن انت و زوجک الجنة است چنانچه سابق گذشت چه معنی او اسکن انت و لتسکن زوجک الجنة مقرر است تفتیش چهارم آنکه حضرت یونس
و حضرت آدم علیهما السلام بموجب نص قرآنی موصوف بظلم بودند قال الله تعالی حکایة عن یونس علیه السلام لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قال
الله تعالی حکایة عن آدم علیه السلام ربنا ظلمنا انفسنا الخ حال آنکه اصلی مراتب امامت که نبوت است ایشان را حاصل بود پس کلیه لا ینال عهدی الظالمین
برهم شد جوابش بر مذاق جمهور اهل التفسیر آنست که ظلمی که این هر دو بزرگ بخود نسبت کردند ظلم حقیقی نبود بلکه ترک اولی بود و در آیت مراد ظلم حقیقی است
که فسق است و آن عبارت از ارتکاب گناه است و بر مذاق اهل تحقیق آنست که ظالم و جمیع مشتقات از افعال اختیاریه مثل ضارب و قاتل و غیرهما
حقیقة در حق کسی مستعمل میشود که قصد آن افعال نماید و در زلات انبیاء علیهم السلام اصلا قصد معصیت نمی باشد بلکه بقصد مباح یا طاعتی میکنند و بسبب مجاورت و قرب آن
طاعت در معصیت می افتند پس ارتکاب معصیت در حق ایشان معصیت نمی باشد بحقیقت چه آن قصد الا بطریق مشاکلت صورت آن زلت را بنا بر هضم نفس و تواضع
و انکسار ظلم و معصیت میگویند و لفظ زلت که بمعنی لغزش است ازین تحقیق خبر میدهد تفتیش پنجم آنکه موجب این نص صریح عدالت و تقوی در هر منصبی مناسب
شرعیه شرط است و لهذا فقها اجماع کرده اند برآنکه باوجود شناعت و حکومت باختیار خود لفاسق نباید داد آری اگر فاسقی بتغلب سلطنت و حکومت متولی
شود خروج بر وی نیز جایز نیست زیرا که موجب آن تحقق فتنه است بالیقین و عزل او موهوم برای مصلحت موهوم مفسده یقینی را اختیار نباید کرد و
در تعیین قاضی و مفتی و محتسب و امام نماز میباید که فاسق و فاجر نباشد و معهذا اگر شخصی در نماز بفاسقی اقتدا کند نمازش فاسد نمی شود این است مذهب اهل
سنت و اسلام و ابن مردویه بروایت حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه آورده اند که آن حضرت علیه الصلوة والسلام در تفسیر لا ینال عهدی
الظالمین فرمودند که لا طاعة لمخلوق فی معصیة الله لا طاعة الا فی المعروف و ابن ابی حاتم از ابن عباس رض روایت کرده قال قال الله
لابراهیم انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی فابی ان یفعل ثم قال لا ینال عهدی الظالمین و در روایت ابن اسحاق و ابن جریر از ابن عباس رض
باین لفظ است که خبره انه کائن فی ذریته ظالم لا ینال عهده و لا ینبغی له ان یولیه شیئا من امره اما در اینجا فرقه امامیه افراط نموده اند و گفته
اند که در صحت امامت عصمت یعنی امتناع خطا در فهم و امتناع صدور گناه در عمل شرط است و چون این عصمت ظاهر و باطنی خلق را معلوم نمیتواند شد پس
ناچار مقرر کردن امام میباید که از جانب خدا باشد نه از جانب خلق لیکن ظاهر است که مقابل ظلم عدالت است و تقوی است نه عصمت آری اگر در آیت شریفه لا ینال عهدی من
کان ممکن الظلم و محتمل المعصیة واقع میشد این فهمید گنجایش داشت حالا که لفظ ظالمین واقع است امامت غیر ظالم خواه معصوم باشد خواه متقی درست ماند و نیز
اگر عهد را امامت دانند پس میباید که در قاضی و مفتی و محتسب و امیر و حاکم نیز عصمت شرط دانند و اگر عهد را خاص میکنند بقسمی از اقسام پس چه تخصیص بامامت نیز در شرط
عصمت و بعضی اقسام عهد شرط باشد زیرا که در نبوت بالاجماع عصمت شرط است و آنچه بخاطر اینها میرسد که اگر عصمت را در امامت شرط نباشد و مرد متقی را
بامامت منصوب کنند و طاعت او بر کافه خلق فرض گردد محتمل است که آن متقی چون معصوم نیست از طریقه تقوی عدول نماید و در ظلم پیش گیرد و مردم بسبب اطاعت
او که فرض است نیز در ظلم گرفتار شوند و غرض از امامت حاصل نشود پس نهایت سخن رکیک است زیرا که احتمال معصیت امام وقتی است را ضرر میکند که طاعت او بی قید
و بی شرط بر ایشان فرض باشد و چنین نیست بلکه اطاعت امام مشروط و مقید است بهمان چیزها که معصیت بودن آنها از شرع معلوم نباشد و الا اطاعت امام
فرض نمیماند و رجوع باحکام قرآن و اوامر و نواهی شرعیه باید نمود بدلیل یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی
شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر و بدلیل حدیث لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق پس اطاعت امام در حق
رعایا مانند طاعت مالک در حق مملوک و طاعت شوهر در حق زن و طاعت والدین در حق اولاد و طاعت امیر و حاکم و قاضی و مفتی و محتسب در حق زیردستان
خود مقید و مشروط است نه مطلق آری انبیاء علیهم السلام را اطاعت مطلق ثابت است و در اینجا عصمت شرط بجهت آنکه سد سلسله تبلیغ واقع اند اگر عصمت
در آنها شرط نباشد بلا ارتکاب احتمال کذب آنها بر اجمعت احکام شرعیه نمی توان کرد زیرا که طریق معرفت احکام شرعیه ایشان اند و توسط شان تکلیف نیست بخلاف امام و دیگر حکام
واجب الاطاعت که ناکو بقید اند زیرا که اینها در سلسله تبلیغ واقع نیستند تا طریق معرفت احکام ایشان باشند و وساطت ایشان نباشد فافترقا و در کتاب نهج
البلاغت که از معتبرات امامیه است نص صریح حضرت امیر المؤمنین رض موجود است که لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن و یستمتع الکافر و یامن فیه
السبیل الی آخره و مخبر ازین افراط است که برای رد خلافت خلفای ثلثه رض اینها ازین آیت بر آورده اند که امام را میباید که هیچگاه کفر نکرده باشند و الخ

واز ابتدای سن بلوغ بر روش اسلام باشد حال آنکه چون کافر مسلمان شد واز کفر توبه کرد هرگز او را کافر و ظالم نتوان گفت ظالم آن است که بفعل خود آلوده باشد
والتائب من الذنب کمن لا ذنب له قاعده مقرره شرع است واگر کافر می از اسلام باز ایمان شده و در توحید قدمی راسخ پیدا کرده باشد او را هرگز کافر نتوان گفت
وآنچه بعضی از فقیهان برای تایید مذهب امامیه میگویند که در حالت خواب شخص با ایمان را مومن میگوییم حال آنکه در آن حالت او را ایمان که بمعنی تصدیق است بالیقین
حاصل نیست باعتبار ایمان تصدیق سابق او این استعمال صحیح است پس ظالم هم باعتبار ظلم سابق صحیح الاستعمال باشد و نیز متکلم و ناشی که حصول مبادی
اشتقاق او فعلاً ممکن نیست لکونها امور غیر قاره استعمال آنها نیز در حصول مصادر صحیح است پس جوابش آنکه مرد با ایمان را در حالت خواب چیزی که از ایمان تصدیق
او کند حاصل نیست لهذا آن تصدیق سابق او معتبر است شرعاً و همان اعتبار لفظ مومن در حق او موافق اصطلاح شرع صحیح الاستعمال است زیرا که در استعمال
الفاظ شرعیه تحقیق معانی شرعیه میباید نه معانی لغویه بخلاف ظالمی کافری که از ظلم و کفر خود توبه کرده باشد در حق کفر و ظلم او شرعاً متحقق نشده استعمال لفظ ظالم
کافر در حق او چگونه توان نمود که لغت مجوز آن است نه شرع و معهذا در حالت خواب غفلت در پی اتفاقی است از تصدیق نه زوال تصدیق از خزانه و حافظه چه
حصول که در صحت استعمال مومن شرط است حصول در خزانه و حافظه است نه ادراک آن بالفعل پس اعلام را در وقت اشتغال بکار جاهل گفتن صحیح باشد و عالم دار
را که در دست او مال فراوان نیست و در خزانه او مال فراوان موجود مفلس گفتن صحیح باشد و هو باطل بالاجماع و همچنین مشتقات غیر قاره بسبب آنکه حصول مبادی آنها و هم
محال است قصد اراده تحصیل آن مبادی در استعمال آن مشتقات قائم مقام حصول مبادی آنها عرفاً و لغة و شرعاً نموده می آید بخلاف مشتقات ممکنة الحصول که این اقامت
بدل در استعمال آنها جایز نیست لامکان الاصل مانند آنکه در حق مریض تیمم جایز است در حق صحیح مقیم غیر جایز و نیز حصولی که در استعمال مشتقات شرط است
عام است تا آنکه حصول تدریجی باشد یا حصول دفعی و در امور غیر قاره حصول تدریجی متحقق است و حصول دفعی از منشاء آنها که دفعی نیست تفتیش شد آنکه درین
آیت تحذیر شدید و تخویف بلیغ است از بدحالی ظلم زیرا که این خصلت شنیعه اول شخص را از رتبه نبوت و امامت و ریاست شرعیه دور میکند که لا ینال عهدی الظالمین پس
تا شخص از درجه ولایت بر انداخت کذا الا لعنة الله علی الظالمین و تا لئنا از نظر صلاح و دلهای ایشان که جبلت القلوب علی بغض من اساء الیها و نیز از حظ نفس خود و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون و خانها از خیر و برکت در شهر و کارت که دار الظالم خراب و سیا
از شفاعت و حمایت اسلاف و نسب کریم که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح والعیاذ بالله من جمیع ما کره الله و اگر اهل کتاب گویند که ما برای خود دعوت
مطلقه و امامت عامه بتسلیم تا سلب لیاقت امامت از ما را لازم نمایند بلکه غرض ما آن است که حکم الهی مستبعد است نشود پس پیغمبر را درست نمیباید که با حکام کتاب
سابق رجوع کنند و عمده آن کتابها تورات و انجیل اند که نزد ما موجود اند پس این پیغمبر امت او را هم باید که از احکام این هر دو کتاب تحقیق نمایند زیرا که
اینها هم محض اندک کتاب مفید نهند و نیز نمیباید که دعوی نسخ آن احکام نمایند چنانچه انبیای پیشین که در بنی اسرائیل گذشته اند همین سلوک و تبعیت
احکام تورات کرده اند در جواب ایشان بگو که این گفتگو شما هم غلط است زیرا که حکم الهی موافق هر زمان به رنگی دیگر می آید و خود شما اقرار دارید بآنکه
تورات بعضی احکام ملت ابراهیمی را نسخ کرده بود پس اگر پیغمبری دیگر کتابی دیگر ناسخ احکام تورات بیاید چه جای استبعاد و تعجب است و برای این
اقرار یاد کنید قصه دیگر را وَاِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ یعنی و یاد کنید آن وقت را که گردانیدیم خانه کعبه را که تا این زمان در شهر مکه موجود است و خلایق
بسیار بتعظیم و احترام و طواف و استلام او مشغول مَثَابَةً لِّلنَّاسِ یعنی جای اجتماع برای مردمان تا هر سال برای ادای حج و طواف نزد آن خانه
معظمه جمع شوند و درین اجتماع آنها را فواید دینی و دنیوی و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حق تعالی نوع انسان را بوضعی پیدا فرموده است که علوم و کمالات انسانیه
آنها باختلاط هم صحبتی بنی نوع خود می افزاید لهذا آبادی نشینان و صحرا نوردان از اکثر کمالات انسانیه عاری میباشند پس عین حکمت که همه
جهانیان را حکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فرمایند تا هر یک کمال دیگری را استفاده نماید و آنچه سکان یک اقلیم از صنعتها و حرفتها و علمها
و عبارتها از فکر خود یا بالهام الهی برآورده باشند سکان اقلیم دیگر بسبب اجتماع در آن مکان بر آن مطلع شوند و حسن و قبح آن فکر
تازه باجتماع آراء و عقول مشخص کرده و اگر قابل اخذ است همه آن را بیاموزند و نیز ارواح انسانیه مثل شیشه ها مقابل اند که
عکس یکی در دیگری می افتد و استعداد یکی در دیگری سرایت میکند پس عبادات و کیفیات که همراه هر یکی و دیگران نیز بحکم اجتماع حاصل شده نور ایمانی نهایت
عظیم بهم رسانند چنانچه اهل کشف بسیار که بهیئت اجتماعیه کیفیت نور بر هر یک بالاضعاف مضاعف میرسد ... جمعه و جماعت مشهد ... گردیده

کرده اما جماعت پنجگانه جامع اهل یک محله می باشند و لیس جمعه جامع اهل یک شهر و این جماعت جامع اهل هفت اقلیم است و محتمل است که لفظ مثابة
مشتق از ثواب باشد یعنی جایی تحصیل برای مردان و ظاهر است که این خانه برای تحصیل ثواب نسخه الیست عجیب زیرا که حج این خانه موجب کفارت جمیع
گناهان است بحکم حدیث صحیح که من حج لله فلم یرفث و لم یفسق رجع کیوم ولدته امه و عمره این خانه نیز کفارت بحکم العمرة الی العمرة کفارة
لما بینهما و نماز که بهترین اسباب تحصیل ثواب کثیر است صحت آن مشروط باستقبال این خانه است و طواف و قربان که نیز از عمده اسباب تحصیل ثواب اند از خصوصیات
همین خانه و جمیع نیکیها را خواه از جنس روزه یا صدقه یا دیگر وجوه خیر باشند در حوالی این خانه ثواب مضاعف است بحدی که یک نیکی در انجا برابر لک نیکی
در جای دیگر است چنانچه در تاریخ ازرقی و دیگر کتب حدیث بروایت حضرت ابن عباس رض مرویست و قطع نظر از شغل عبادت در انجا بمحض مجاورت این مقام
متبرک و نظر سوی آن خانه تجلی آشیانه ثواب بیحد حاصل میشود چنانچه در همین کتب مرویست که حضرت حق تعالی هر روز بر این خانه صد و بیست رحمت نازل میفرماید
شصت از ان برای طواف کنندگان و چهل برای نماز گذارندگان و بیست برای بینندگان و نیز در حدیث وارد است النظر الی الکعبة عبادة و چون این خانه
مکان حصول ثواب شد لابد محل اجتماع و ازدحام نیز خواهد بود زیرا که عقلا بنی آدم در تحصیل ثواب رغبت می نمایند و هر جا که مرغوب خود را می یابند ازدحام میکنند
و لهذا گفته اند **بیت** هر کجا چشمه بود شیرین ٭ مردم و مرغ و مور گرد آیند ٭ و برای همین گردانیدیم آن خانه را **اَمْنًا** یعنی جای امن تا مردمی برای
تحصیل فواید دینی و دنیوی و کسب ثواب در حوالی آن جمع شوند از خوف ایمن باشند و الا اجتماع و اختلاط ممکن نشود زیرا که در صورت خوف آدمی مجبور است بر فرار
و گریز و دفع ضرر را بر جلب نفع مقدم میداند و هر چند امن در هر جا برروی زمین از شریعت و جلب و تعرض بموجب آن هم خواه جانی باشد یا مالی یا عرضی حرام اما این
را خصوصیتی است که جاهای دیگر را نیست مانند قلعه پادشاهی نسبت بممالک محروسه و لهذا شکار کردن در حدود حرم موجب گناه و کفارت است و در حدیث صحیح است که ان الله حرم
مکة و انها لم تحل لاحد قبلی و لا تحل لاحد بعدی و انما احلت لی ساعة من نهار و قد عادت حرمتها الیوم کحرمتها بالامس فهی
حرام بحرمة الله الی یوم القیمة و لهذا نزد امام اعظم رح اگر مرتکب حدی یا قاتل نفسی در حرم مکه داخل شود او را دران مقام تعرض نباید کرد بلکه کار را بر وی تنگ
میباید ساخت و مردم را از معامله او منع باید نمود تا با او سخن نگویند و بیع و شرا نکنند و او تنگ شده بیرون حرم بر آید آنگاه از وی قصاص گیرند و حد جاری نمایند و ظاهر
است که این احکام مذکوره در شریعت یهود اصلا موجود نیست و در تورات ناسخ این احکام شده بود زیرا که این احکام در زمان حضرت اسمعیل علیه السلام و اتباع ایشان باقی بود تا آنکه بنی اسرائیل
تعرض کرده بودیم که هر سال برای حج این خانه بیایند و با هم دیگر در حوالی آن تعرض نقص و نهب نکنند **وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ** یعنی و بگیرید جای ایستادن ابراهیم را سنگی
است معین و بر آن سنگ حضرت ابراهیم علیه السلام ایستاده بنای کعبه میفرمودند بعد از ان بر همان سنگ ایستاده اذان حج در مردم داد و هر دو قدم مبارک حضرت ابراهیم در آن
منقش گشته و در احادیث صحیحه وارد است که سنگ اسود و این سنگ هر دو از بهشت آمده اند همراه حضرت آدم علیه السلام و روز قیامت هر دو را چشمان و زبان و لبان خواهند داد تا با واز بلند برای کسانی که بحق
زیارت ایشان کرده گواهی دهند **مُصَلًّى** یعنی نمازگاه که بعد از طواف خانه کعبه دو رکعت تحیة الطواف عقب این سنگ ایستاده گزاردن مقرر است تا امامت حضرت ابراهیم در نماز قیام نماید
اجابت باشد نیز چون حضرت ابراهیم بر همان سنگ ایستاده اذان حج داده بودند پس بعد از رحلت حضرت ابراهیم نزد آن سنگ ایستاده عبادت ادا کنند و در ان گویا نزد ایشان حاضر شده دست بیعت
ایشان عبادت خدا بجا آورده است و این حکم هم در بنی اسرائیل نبود لیکن مدتی بعد از انبیا از بنی اسمعیل پیغمبر پیدا شود و این احکام خاصه بنی اسرائیل منسوخ نمایند چنانچه تورات و انبیای بنی اسرائیل
خاصه اسمعیل المنسوخ کرده بودند و اگر گویند که تعمیر خانه کعبه برای حج و وجوه اجتماع در ان مکان متبرک در هر سال و استقبال آن خانه در هر نماز و ادای نماز طواف عقب مقام ابراهیم از احکام
نبود بلکه مرقوم است از اختراع این احکام مقرر کرده بود زاده حضرت ابراهیم علیه السلام حضرت پیغمبر ما بمکان این عبادات مانند بهار و شنا نیا نمودیم بلکه گوییم که انتقال تنها علاوه است زیرا که با جماعت چنانچه در دلها مردم شوق
زیارت این مکان و اجتماع درین مقام انداخته ایم همچنان حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیه السلام را نیز برای حج و نماز فرموده ایم **وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ**
وَإِسْمَاعِيلَ یعنی و وحی فرستادیم بالسویه ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام که مثل نگرفتن عهد بود در تاکید و مبالغه **أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ** یعنی آنکه پاک دارید
خانه مرا از ناپاکیها و از انچه طبع سلیم بدان نفرت میکند مثل آب دهن و آب بینی و خس و خاشاک **لِلطَّائِفِينَ** یعنی برای طواف کنندگان
که گرد او میگردند و ظاهر است که طواف در دین شما نیست زیرا که طواف واجب در ضمن حج میباشد یا در ضمن عمره و این هر دو را شما مشروع نمی
دانید **وَالْعَاكِفِينَ** یعنی و برای اعتکاف کنندگان درین مکان و شما اعتکاف را درین مکان بهتر از اعتکاف در مساجد دیگر نمیدانید
وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ یعنی و برای نمازیان که رکوع و سجود میکنند و در دین شما اصلا رکوع نیست و سجود شما نیز سجود حقیقی نیست که پیشانی را تمام بر زمین

رسانید بلکه یک تکه خود را بر زمین می نهند پس شما قائل اید که از دین حضرت ابراهیم عم و اولاد ایشان تا آمدن توریت این احکام منسوخ شده اند پس
اگر با آمدن کتابی دیگر بعضی احکام توریت منسوخ شوند چرا تعجب میکنید باقی ماند درینجا بحثی چند اول آنکه مدلول واذ جعلنا البیت مثابة للناس
آنست که این خانه مبارک را مجمع قرار دادن از جانب خداست لیکن وقت این حکم کدام بود ظاهر از سیاق و سباق این آیت آنست که ابتدای
این حکم از وقت حضرت ابراهیم علیه السلام بود اما از روی تواریخ ثابت است که ابتدای بنای این خانه معظمه در عهد حضرت آدم عم بوقوع آمده و از ان باز همیشه
این مقام معبد انبیا و صلحا و محل استجابت دعا مانده و در تاریخ ازرقی و کتاب العظمة ابو الشیخ و تاریخ ابن عساکر و دیگر کتب این فن مذکور است که چون
حضرت آدم از بهشت بر زمین افتادند در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا من تسبیح و تکبیر و تهلیل ملائکه را در زمین نمی شنوم چنانچه در آسمان
می شنیدم و نه طواف گاهی دارم چنانچه فرشتگان را در آسمان طواف کنان می دیدم که بیت المعمور است حکم شد که هر دو در مکانی که نشان دهیم خانه را
بنا کن و گرد او طواف نما و بسوی او نماز گزار و حضرت جبرئیل علیه السلام حکم شد که همراه حضرت آدم عم بروند و ایشان را نشان دهند حضرت جبرئیل عم
حضرت آدم عم را بمکان کعبه معظمه آوردند و بر آن زمین پر خود را زدند که از ته زمین متصل طبقه هفتم آن بنیاد می برآمد و بالای آن بنیاد فرشتها
سنگهای کلان که یک یک سنگ را ازانها از قوت حمل سی مرد خارج بود انداخته پر کردند و این سنگها همه از پنج کوه بود که لبنان و طور زیتا و طور سینا
و جودی و حرا تا آنکه آن بنیاد برابر روی زمین رسید آنگاه حقتعالی بیت المعمور را از آسمان نازل فرمود و بالای آن بنیاد او را نهادند و حکم شد
که حضرت آدم عم و اولاد ایشان گرد این طواف نمایند و بسوی او نماز گزارند و این خانه تا زمان طوفان نوح عم موجود بود و وقت طوفان آن خانه را
باز بر آسمان بردند بعد ازان مکان کعبه معظمه مثل تلی بلند از تمام زمین ممتاز می بود لیکن بالای آن بنایی نبود و اهل آفاق بهمان مکان با قصد
میکردند و محل اجابت دعا میدانستند تا آنکه حضرت ابراهیم عم را بنای کعبه حکم شد و همراه ایشان سکینه بصورت ابری سایه افگند و بسبب آن سایه
حد کعبه معظمه معین گشت و حضرت جبرئیل عم بر دور قدر خطی کشیدند و از همان خط حضرت ابراهیم عم بکندن زمین مشغول شدند تا آنکه بنیاد حضرت آدم عم
نمودار شد بالای آن بنیاد بنای خانه بعمل آوردند و در وقتی که حضرت ابراهیم عم اینخانه را عمارت فرمودند ارتفاع آن ۹ نه گز ساختند و دور آن را از حجر اسود تا رکن
شامی سی و سه گز و از رکن شامی تا رکن غربی بیست و دو گز و از رکن غربی تا رکن یمانی سی و یک گز و از رکن یمانی تا حجر اسود بیست گز پس شکل کعبه معظمه در انوقت شکل
مستطیل بود که طول او از عرض او زیادتی ظاهر داشت و باهم در طول طرفین که شرقی و غربی است نیز اختلافی بود اما غیر محسوس و هم چنین در هر دو جانب عرض که شمالی و
جنوبی است اختلافی بود غیر محسوس و دروازه آن خانه در انوقت بزمین چسپیان بود و نه بلند و فضای محض بود مصاریع نداشت تا آنکه تبع حمیری برای آن دروازه
مصاریع و زنجیر و قفل ساخت و نیز حضرت ابراهیم عم اندرون آن خانه جانب راست در آینده حفری کافته گذاشته بودند تا بمنزله خزانه آن خانه باشد و
هر چه از نذر و هدایا برای آن خانه بیاید در آن خزانه بنهند و بانی آنخانه حضرت ابراهیم عم بودند و مزدور حضرت اسمعیل عم که گلابه میکردند و سنگها را از کوه ابو قبیس و حرا
و ورقان می آوردند تا آنکه عمارت آن خانه از قد آدم بلند شد و محتاج چیزی که بر روی ایستاده بنا نمایند حضرت اسمعیل عم را فرمودند که برای من سنگی بیار تا بالای
او ایستاده بکار عمارت بپردازم ایشان بر کوه ابو قبیس برای تلاش سنگی رفتند حضرت جبرئیل عم در راه با ایشان در خوردند و گفتند که بیا تا ترا نشان دهم
بدو سنگ سبز رنگ که همراه حضرت آدم عم از بهشت در دنیا آمده اند و برکت عظیم دارند و حضرت ادریس عم آن هر دو سنگ را بخوف آمدن طوفان درین کوه مخفی نموده
دفن کرده اند یکی را برای استادن حضرت ابراهیم عم ببر و دیگری در کنج خانه کعبه از جانب راست دروازه بنه تا هر که طواف اینخانه نماید اول آن سنگ را بوسد و
طواف شروع کند حضرت اسمعیل علیه السلام بفرموده حضرت جبرئیل عم آن هر دو سنگ را پی یکدیگر آوردند و حضرت جبرئیل نیز همراه حضرت اسمعیل عم پیش حضرت
ابراهیم عم آمده بنهادن سنگ سیاه در کنج کعبه حکم کردند چون حضرت ابراهیم علیه السلام بر آن سنگ ایستاده بنای عمارت میکردند آن سنگ بقدر بلندی عمارت
بلند میشد و تا تمام شدن عمارت حاجت به سنگ دیگر نیفتاد و اثر انگشتان و قدم حضرت ابراهیم علیه السلام در آن سنگ منقوش گشت و سنگ
دوم که در کنج خانه کعبه نهادند نوری عظیم ازان منتشر شد و در هر چهار جهت کعبه معظمه نور او سرایت کرد تا آنکه تا مسافتی که آن نور میرسید از هر چهار
طرف حد حرم مقرر گشت که بعد از فراغ از بنای کعبه حضرت ابراهیم عم آن حد را بانصاب حرم معلم فرمودند و در حدیث صحیح بروایت عبد الله بن عمرو
آمده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که الرکن والمقام یاقوتتان من یاقوت الجنة طمس الله تعالی نورهما ولولا ذلک لاضاءا ما بین المشرق

والمغرب و نیز در حدیث صحیح وارد است که رنگ سنگ سیاه که بحجر اسود معروف است در ابتدا بنهایت سفید و نورانی بود و بدست رسانیدن گناهکاران بنی آدم بمرتبه
سیاه گشت و از فساد و شرک اهل جاهلیت قبل از اسلام عادت بود که مقام ابراهیم را که چون سنگ است سجده و مسح کنند و این بدعت در اهل عرب رائج شده و کسانی که قبل از اسلام این سنگ را دیده بودند
نقل میکنند که اثر هر دو پای حضرت ابراهیم علیه السلام و انگشتان ایشان درین سنگ ظاهر بود و بسبب دست رسانیدن مردم آن اثر بخوبی ظاهر نیست و ابن جریج
سفیان از عبدالله بن الزبیر نقل کرده که ایشان جماعتی را دیدند که مقام ابراهیم را مسح میکنند گفتند شما را خدا تعالی بمسح کردن این سنگ نفرموده بلکه حکم بنماز
که متصل این نماز گزارید و بیهقی در سنن خود روایت کرده است که این سنگ در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در زمان حضرت ابوبکر صدیق رض متصل خانه کعبه
بود و در زمان حضرت عمر رض فاصله گذاشتند و مشهور آن است که سیل عظیم بود که آنرا سیل ام نهشل گویند و این سنگ در آب سیل از مکان خود بجای دیگر افتاده بود حضرت
عمر رض خود تشریف آورده مکانی برای این سنگ تجویز نمود و گرداگرد این سنگ سنگها نصب نموده در میان آن سنگ را نهاده و از آن باز در همین مقام است این
آنچه اکثر اهل تاریخ روایت میکنند پس اول بنای خانه کعبه از حضرت آدم علیه السلام واقع شده و آنچه مشهور است که اول بنای این خانه معظمه حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده اند پس بنا بر آنست
که این هیچ صنع بالصورت خانه که چهار دیوار مسقف داشته باشد کسی بنا نساخته اند و در عهد حضرت آدم علیه السلام غیر از بنیاد آن چیزی نبود و بالای آن بنیاد بیت المعمور را نهاده بودند
که بصورت خیمه بود و از یاقوت مجوف و عمارت گل و سنگ نبود و اما قبل از حضرت آدم علیه السلام پس نیز این مقام محل تعظیم و احترام بود بلکه قبل از خلقت زمین و آنچه در آنها
فاکهی در اصل تاریخ مکه میگوید حدثنی عبدالله بن ابی سلمة قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر بن عاصم الثقفی عن سعید بن
المسیب قال قال علی بن ابی طالب رض خلق الله البیت قبل الارض والسموات باربعین سنة فکان غثاء علی الماء و نیز فاکهی بسند خود از ابی هریره رض روایت
کرده الکعبة خلقت قبل الارض بالفی عام قیل وکیف خلقت قبل الارض وهی من الارض فقال انه کان علیها ملکان یسبحان باللیل والنهار الفی سنة
فلما اراد الله ان یخلق الارض دحاها من تحت الکعبة وجعل الکعبة وسط الارض و آنچه بعضی اهل تاریخ گفته اند که پسران حضرت آدم علیه السلام کعبه را
بگل و سنگ بنا کرده اند بعد از وفات حضرت آدم علیه السلام در بودن بیت المعمور دران مقام تا حیات حضرت آدم علیه السلام بود پس چندان قابل اعتماد نیست زیرا که تنها
سند این روایت تا وهب بن منبه است که بیشتر از اسرائیلیات نقل میکنند و تحقیق همین است که قبل از حضرت ابراهیم علیه السلام کسی این خانه را خانه نساخته است و از روی
کتاب و سنت صحیحه مشهوره همین ثابت است و لهذا شیخ عماد الدین ابن کثیر در تفسیر خود میگوید که لم یرد عن معصوم ان البیت کان مبنیا قبل الخلیل علیه السلام
اما بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام پس نزد اهل تاریخ چنین مقرر است که عمالقه و جرهم نیز آنرا بنا کرده اند و باز قصی بن کلاب نیز آنرا بنا نموده و سقف آنرا
بچوب دوم که درخت مقل را گویند پوشش ساخته و چوب خرما را بجای تخته تا بکار برده باز در هنگامی که آنحضرت علیه السلام بیست و پنج ساله بودند قریش
باز این خانه را بنا کردند و سبب آن بود که زنی خوشبوئی پوشش کعبه میداد شراره از آتش برجست و اکثر چوبهای سقف خانه بسوخت و باقی از آن
سیل عظیم آمده بود و اصحاب آن دیوارهای کعبه نیز شق شده بودند سرداران قریش جمع شده ولید بن مغیره را میر عمارت قرار دادند و کعبه را
هدم نموده از سر نو بنا کردند باهم چنین قرار داده شده که سوای مال حلال صرف درین مصرف خرج نکنند و چون دران وقت اکثر مال داران سود خوار
بودند مال حلال بسیار کم بهم رسید درین بنا تغییر و تبدیل بسیار واقع شد اول آنکه از عرض کعبه چند گز زمین را گذاشتند و در حطیم داخل کردند دوم آنکه در
دروازه او را از زمین بسیار بلند ساختند تا هر کرا خواهند در آرند و هر کرا نخواهند نه در آرند سیوم آنکه اندرون خانه کعبه ستونهای چوبین دو صف
استاده کردند در هر صف سه ستون چهارم آنکه ارتفاع خانه را از بیرون مضاعف نمودند هژده گز شد که ارتفاع حضرت ابراهیم علیه السلام زیاده کردند
پنجم آنکه اندرون خانه کعبه متصل رکن شامی زینه پایه ساختند که بر بام کعبه ازان توان رسید و این همه سابق نبود باز در اسلام عبدالله بن الزبیر
این خانه را بنا کرد و بدعات جاهلیت را موقوف ساخت بر طبق حدیثی که از حضرت عائشه رضی الله عنها شنیده بود
کلانه و ورس که گل خوشبو است درین بارچ محکم مخلوط نموده بکار برد و حطیم را در خانه کعبه داخل نموده آن خانه را دو دروازه ساخت یکی غربی
و یکی شرقی و چون از بنا فارغ شدند از سر تا پا از بیرون و درون بمشک و عنبر کهگل نموده دیباج پوشش نمود و فراغت ازین عمارت
بیست و هفتم رجب سنه شصت و چهار واقع شد باز در وقت حجاج بنای دیگر این خانه معظمه واقع شد لیکن همین قدر که جانب شامی کعبه هدم کرده
بر بنیاد قریش بلند ساخت و زمین کعبه را بسنگهای بزرگ پر کرده دروازه شرقی آن بلند نمود و دروازه غربی آن مسدود کرده دیگر جوانب کعبه را

متعرض نشده این بنا در سنه هفتاد و چهار واقع شده و ازان باز تا عهد سلطان مراد بن احمد خان تجدید بنا واقع نشده بلکه ملوک و سلاطین ترمیم و اصلاح همان
بنای حجاج میکردند تا آنکه سلطان مراد باز تجدید بنا کرده سوای حجر اسود آن کنج تمام کعبه را هدم کرده عمارت ساخت و این عمارت در سنه یکهزار و چهل واقع
شده و تا حال همان عمارت باقی است لا بر وضع بنای حجاج است بحث دوم آنکه از لفظ مثابة بحسب لغت عرب دو چیز مفهوم میشود اول آنکه مجمع باشد دوم
آنکه بار بار مردم دران جا بیایند و بیکبار آمدن سیر نشوند از همین جاست که حضرت ابن عباس و مجاهد و دیگر مفسرین رح گفته اند که شوق زیارت این خانه در دل
مردم انداخته ایم تا از دیدن و طواف آن سیر نشوند و هرگاه ازان خانه بروند که باشند ایشان مشتاق باز گشتن بآن خانه باشند چنانچه بتجربه رسیده است که هر که یکبار حج
این خانه مینماید و آن خانه را دیده می آید باز مدت العمر مشتاق مراجعت بآن خانه می ماند هر چند در راه شداید بسیار کشیده باشد و تکلیفات بیشمار چشیده و تعظیم
این خانه بعد از دیدن آن گویا بالاضطرار از دل می جوشد و آن تعظیم مانند امور جبلیه غریزیه محسوس میشود که مبنی بر تصور نفعی یا دفع ضرری است و ازین است
که حیوانات نیز بتعظیم آن خانه قیام نموده اند ازرقی بروایت طلق بن حبیب آورده که روزی با همراه عبد الله بن عمرو رض در سایه کعبه نشسته بودیم تا آنکه سایه
بسبب بلند شدن آفتاب معدوم شد و مردم از مجالس برخاستند ناگاه بریقی شدید از جانب یکی از درهای مسجد الحرام ظاهر گشت دیدیم که مار سیاهی بود
تمام حضار چشمها خود را بسمت آن مار متوجه کردند آن مار راست بسوی خانه کعبه آمده هفت شوط طواف ادا نمود و بعد ازان عقب مقام ابراهیم رفت و دو رکعت
نماز گزارد عبد الله بن عمرو و دیگر کبرای مجلس نیز نزد آن مار رفتند و گفتند که ای عزیز طواف تو ادا شد لیکن درین شهر مردم ناقص و غلامان و بدکاران
بسیار اند بهتر آنست که خود را از نظر مردم پوشیده دار که مبادا ترا ایذا برسانند بمجرد شنیدن این کلام سر خود را بر داشته بسوی آسمان پریده
رفت تا آنکه از نظر غائب شد و نیز از ابو الطفیل آورده که نوجوانی از صالحان جن که در موضع ذی طوی میماند اکثر خود را بصورت مار ساخته برای طواف
خانه کعبه می آمد و عقب مقام ابراهیم نماز میگزارد و مادری داشت از جنیات که او را ازین کار منع میکرد و می ترسانید که مبادا ترا آدمیان دریابند و بکشند
او باز هم می آمد تا آنکه جماعه از بنو سهم او را کشتند بمجرد کشتن او در مکه غباری عظیم برخاست و گردبادها پیدا شدند آن جماعه را از بنو سهم در خانه ها خود مرده
یافتند و نیز در تواریخ مکه حکایت فیل ظرایف مشهور است و خلاصه آن حکایت آنکه در سنه هشتصد و پانزده از هجرت شریفه در عهد سلطانی شتری از شتران
بجای فاروقی از مالک خود گریخته قصد مکه معظمه نمود و در مسجد الحرام داخل شد و مردم بسیار گرد او گردیدند و میخواستند که او را بگیرند او هرگز التفاتی بکسی ننمود
تا آنکه گرد خانه کعبه هفت شوط طواف بجا آورد و در سعی اسبوع تمام کرد الحاصل بسوی حجر اسود آمد و آن را بوسه داد و بعد ازان بمقام حنفیه متوجه شد و مقابل میزاب رحمت
استاده گریه شروع کرد تا آنکه اشک بسیار از چشم او روان شد و در همین حالت خود را بر زمین انداخت و جان بجان آفرین سپرد و مردم او را بحالت تماشا
میکردند بعد ازان در ... مابین صفا و مروه بردند و دفن کردند و یکی از اسباب رجوع خلایق بآن خانه آنکه دعا در چند جا از آن مقام مستجاب میشود و مردم
تجربه کرده اند و برای حصول مطالب دینی و دنیوی خود دعا در آن مقامات را قوی ترین وسائل میدانند چنانچه از حسن بصری رض بروایت صحیح ثابت شده که در مکه معظمه پانزده
مکان است که دعا در انجا مستجاب میشود نیز ملتزم و زیر میزاب نزدیک رکن یمانی و بر صفا و مروه و در میان صفا و مروه و در میان رکن و مقام و در جوف کعبه
و در منی و در مزدلفه و در عرفات و نزدیک جمرات ثلثه و نزدیک خوردن آب زمزم و در مصنف ابن ابی شیبه مذکور است که الکعبة لا منه من بنی اسرائیل
لتقدم مكة فاذا بلغت ذا طوى خلعت نعالها تعظيما للحرم و نیز مذکور است كانت الانبياء اذا اتوا علم الحرم نزعوا النعال و آورده اند در حلية الاولياء از مجاهد
روایت کرده که بعضی اوقات از کسی از بنی اسرائیل برای حج می آمدند و چون بحد حرم میرسیدند پا برهنه میشدند و ازرقی و ابن عساکر از ابن عباس روایت
کرده اند که حواریان نیز حج این خانه نموده اند و چون در حرم داخل شدند از سواریها فرود آمده پیاده روی اختیار کردند و ازرقی از حویطب بن عبد العزی روایت
کرده است که ما روزی در جاهلیت در سایه کعبه نشسته بودیم ناگاه زنی آمد و پرده کعبه را بدست گرفته فریاد کرد که بار خدایا من از دست شوهر خود نالانم
که مرا بیموجب میزند بمجرد این دعا دست شوهر او خشک شد من او را در اسلام شل میدیدم و در تواریخ مشهور است که اساف و نائله مرد و زن بودند که
در اندرون کعبه مرد و زن را بوسه داده بودند بصورت سنگ مسخ شدند مردم آن هر دو را از کعبه بر آورده برای عبرت مردمان بیرون کعبه استاده کردند
و این نیز از عبد الرحمن بن سابط روایت کرده است که مردم در مکه در موسم حج پیش بر آمده بودند و دزدی ... قطعه از زر از خانه کسی گرفته آورده در کعبه ...
در کعبه ... آن قطعه زر ... آمد ... خانه کعبه ... او را ...

ونیز ازرقی در تاریخ خود بسند صحیح آورده که زنی بود در جاهلیت که طفلی را از قرابتیان خود پرورش کرده بود و آن زن برای کسب معاش از خانه بدر میرفت
و آن طفل تنها میماند روزی آن طفل شکایت تنهائی خود نمود آن زن گفت که می‌ترسم که ظالمی بر تو در حالت تنهائی خود تعدی کند لیکن بعد ازینکه در مکه خانه‌ایست
خود را بآن خانه رسان و فریاد کن که آن خانه را صاحبی است که فریادرس است اتفاقاً آن طفل را ظالمی تنها یافته اسیر کرده برد و مدتی با خود داشت به تقریب تجارت
در مکه معظمه رسید و آن طفل همراه او بود چون آن خانه را دید از مردم پرسید که این خانه کیست گفتند خانه خدا است و را سخن مادر یاد آمد و از دست آن ظالم گریخته نزد
خانه کعبه آمد و پرده‌های آن خانه را محکم گرفت از عقب او مالک او رسید و خواست که او را کشیده ببرد اول دست راست خود را دراز کرد که آن طفل را بگیرد دست
او خشک شد باز دست چپ دراز کرد آن هم خشک شد چون حال برین منوال دید پیش سرداران قریش رفت و گفت که من باین آفت گرفتار شده‌ام شاید
که من طفل را گذاشتم و باو متعرض نخواهم شد هر جا که خواهد برود ولیکن علاج هر دو دست من بفرمایید اکابر قریش فرمودند که از هر دو دست خود یک یک شتر قربانی کن
همچنان کرد هر دو دست او روا شد و نیز ازرقی از عبدالمطلب بن ربیعة بن حارث روایت کرده که شخصی از بنی کنانه بر عمزاده خود ظلم فراوان میکرد و هر چند
بخدا و بقرابت پناه می‌جست آن ظالم از ایذای او باز نمی‌آمد ناچار شده بخانه کعبه پناه برد و دعا کرد که بارخدایا فلانی بر من ظلم میکند و من بخانه تو پناه آورده‌ام
او را بدردی مبتلا کن که لا دوا باشد این دعا کرد و بخانه رفت دید که ظالم او را شکمش آماسیده مانند مشک گشته هر چند دواها می‌کردند سود نداشت تا آنکه شکمش
شق شد و جان داد و عبدالمطلب میگوید که من این قصه را پیش حضرت ابن عباس رض نقل کردم فرمودند که من هم شخصی را دیدم که مقابل خانه کعبه ایستاده بر ظالم خود دعا میکرد که کور شود
فی الفور کور شد و او را مردم کشیده بردند و همین کرشمه‌ها بود که این مکان همیشه جای امن بوده است زیرا که مردم بخوف عقوبت عاجله از تعرض بمردم این شهر و هتک
حرمت این شهر اجتناب و احتراز می‌نمودند و با هم درین مکان منافسه نمیکردند و دیگر از اسباب امن این شهر آنست که همیشه از قلمرو پادشاهان خارج مانده تا
آنکه نوبت اسلام رسیده و کسانیکه تعظیم این مکان ضرور میکردند بمرتبه سلطنت و ملک رسیدند از آن باز امن مضاعف درینجا متحقق گشت * بحث سوم آنکه این خانه را نسبت بخدا
کردن چنانچه در آیت واقع است که ان طهّرا بیتی چه معنی دارد اگر نسبت خالقیت است این نسبت مصحح این اختصاص نیست پس هر بقعه زمین همین حکم دارد و اگر نسبت سکونت و بودن
باشد پس ذات باری تعالی منزه است از مکان و او را با هیچ مکان این نسبت حاصل نیست و اگر سبب آن است که درین مکان او را عبادت میکنند و شان معبودیت او در
ظهور فرموده است پس خانه کعبه و معابد کفار مثل هردوار و غیره یکسان باشند که در همه شان معبودیت ظاهرست زیرا که در هر جا طالبان حق شوق خود را در لباس صورت
ظاهر میکنند جوابش آنکه اختصاص این خانه بجناب الهی باین است که بحکم او تعالی برای عبادت او و قضای شوق طلب او بنا کرده شده است و هیچ گونه از علاقه مخلوقات ندارد و معابد
کفار مثل هردوار و غیره نه بحکم او تعالی برای این کار بنا کرده شده‌اند و نه از علاقه مخلوقات خالی اند زیرا که در همه آن معابد نسبتی بنام یا کسی یا دیگر ارواح ملحوظ نظر
قاصد آن جامی باشد پس فرق ازین دو جهت واضح گشت و تحقیق آنست که قبله گرفتن برای این چیز لازم است اول آنکه بحکم او تعالی گرفته شود که نسبت ظهور الهی هر جا
لیکن این ظهور عام مصحح توجه در عبادت نمیشود باجماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری خاص میباید و میزان معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج است بدون توقیف
شرعی فهمیده نمیشود پس نص شارع درین باب ضرور است دوم آنکه آن مکان بوجهی از وجوه علاقه با هیچ مخلوق نداشته باشد و الا در وقت توجه بآن مکان شائبه شرک لازم
خواهد آمد و توحید صرف در ان عبادت نخواهد ماند و لهذا از قبله گرفتن قبور انبیا و ستاره و آتش و آب و درخت منع شدید آمده و معابد کفار عند التفتیش این دو صفت
ندارند مثلا هردوار از آن جهت منزل الشان و جای التعظیم است که نشان از پی بالا ... از جهت جود یا از آن جهت که مسکن رام چند است و مقام رسوئی سیتا و هذا القیاس
... اند که آن اشخاص مظاهر وجود مقدس الهی می‌انگارند و منسوبات آن اشخاص را در حکم منسوبات الهی میشمارند لیکن چون حلول نسبت بآن جناب باطل
است این خیال ازین بنای فاسد فاسد شد و اگر بالفرض معابد کفار را در اصل از شعائر الهی اعتقاد کنیم و گوییم که نسبت مخلوقات کردن و ترویج این عبادات از تحریفات ایشان
است و در ابتدا نسبتی بغیر از ذات حق نداشتند و نص صریح و تعیین آن مواضع هم در شرائع قدیمه آمده بود باز هم فرق در میان خانه کعبه و این مکانات ظاهر است
زیرا که هم تعبد در آن مکانات منسوخ شد و حکم منسوخ را تبعیت کردن مخالف صریح خدمت است و سرش آنست که مدار شناختن قبله بر قبول عبادت است و چون قبول
عبادت را منحصر در مکانی یا سمتی گردانید دیگر در غیر آن مکان عبادت بجا آوردن سعی خود را رایگان کردن است تشبیهش آنکه پادشاهی مکانی از
مملکت خود دار الخلافه قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که خراج خود را بسوی همان مکان رفع کنند و نذور و هدایا را در همان مکان رسانند باز بعد چندی مکان دیگر را
دار الخلافه سازد و درباره آن مکان همین حکم ناطق نماید دیگر مکان اول را هیچ حرمت سلطنت نمی‌ماند و آمد و رفت آنجا بیحاصل میشود و نذور و هدایا

که درانجا برسانند مقبول نمی افتد بلکه اگر کسی از دعا یا اصرار کند و بگوید ... الخلافة همان مکان است نه این مکان و هم اللتیه سزاوار تنبیه و عقوبت میگردد که مخالفت حکم باری
نمود و اگر کسی از قاصدان معابد کفار تفتیش نماید که شما برای چه و برای که میروید البته واضح خواهد شد که اینها در رفتن این مکانات قصد تقرب بمخلوقی خواه از مخلوقات
روحانیه یا خواه جسمانیه می نمایند و از توجه بذات خالق غافل محض اند این هم مکانی که محض برای توجه الی الله مقرر و معین شده باشد در نظر زمین غیر از خانه کعبه و صخره
بیت المقدس یافته نمیشود و لهذا همین مکان لیاقت قبله بودن حاصل شد پس آری معابد کفار اگر منشا ... قبور اولیا و صلحا یا حلیه ها ایشان ... کعبه و صخره
شان پنهاد ... واضح شد سر تاکیدات بلیغه که در حدیث شریف در نهی از زیارت قبور وارد شده و شد رحال بسوی موضعی غیر از مساجد ثلثه و از آنکه
قبور انبیا را مساجد سازند وارد شده مدعا همین است که درین عمل اکثر جهال را اعتقادی که مشرکین را در بزرگان خود بهم رسیده است بهم میرسد و توجه الی الله محض باقی
نماند مگر و رسیده و حجاب گشتن ارواح و بهقدر توجه در آخرت که وقت ظهور صلاح و فساد و نفس انسان است بکار نمی آید آمدیم بر اینکه در تخصیص این مکان به بنا خانه که سوی
بجناب خداوندی باشد و قبله عبادات و مرجع خلایق باشد چه حکمت است زیرا که شارع حکیم علی الاطلاق است بی حکمتی تخصیص چرا می فرماید گوییم در حکمت این
تخصیص وجه وجیه است که بملاحظه ناقص افراد بشر رسیده است اول آنکه اصل نوع انسان از خاک است و اصل کره خاک همین قطعه است چنانچه در روایات سابق گذشت
که قبل از خلقت زمین این مکان بر روی آب مانند کف خبری سپید آمده بود و من بعد زمین تمامها از زیر همین کف منبسط و فراخ گردید پس اصل جسم آدمی جمع این
قطعه گشت او را می باید که چون جسم خود را مشغول عبادت پروردگار خود سازد باصل ترابی او رجوع آرد و چنانچه بر اصل قریب خود که هر جا باشد سجده
میکند بسوی اصل بعید خود در وقت عبادت متوجه شود و در عمر یکبار بزیارت آن مقام یعنی توجه الی الله و اشتیاق الی لقاء الله را جلوه دهد وقتیکه جمع شوق ما
نماید دیگر گرداگرد او برای رضای مولای خود قربان بجا آرد دوم آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملائکه است که در حق این شغل شریف کار ایشان است چنانچه در وقت
غضب خلیفه سباع است و در وقت شهوت خلیفه بهائم و در وقت مکر و کید خلیفه شیطان و معبدگاه ملائکه در آسمان بیت المعمور است و این مقام برابر بیت المعمور محاذی
چنانچه ازرقی از حسن بصری رض و دیگر تابعین بسیار روایت آورده اند که البیت بحذاء البیت المعمور و ما بینهما بحذائه الی السماء السابعة و ما اسفل منه بحذائه الی الارض السابعة
حرم کله ... و دیگر همین مضمون بروایت ابن عباس رض از آنحضرت علیه السلام روایت کرده سوم آنکه درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمٰعیل علیه السلام
را که اکبر اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و مبدء نسب خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام بودند بیک عجیب ظهور نمود و متصل آن مکان آب غیبی که مسمی بزمزم است که به ... جبرئیل
جبرئیل ... جهان شد و الی الآن جاریست پس هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و تابعان ایشان خواهند که بحضرت رب العزت متوجه شوند آن مکان
را برای توجه اختیار کنند که ربوبیت آن تعالی در آنجا بی پرده و حجاب در حق اسلاف کرام ایشان که بانتساب آنها مفتخر و مباهی اند جلوه نموده و تا آن ربوبیت الی الآن
ظاهر و هویداست در حق حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم نیز ادای شکر این نعمت مقتضا فرمود که در آنجا برای عبادت خدا مکانی معین سازند تا هرگاه در آن مقام بعبادت
مشغول شوند ربوبیت او تعالی بوجه عیان بخاطر ایشان شود که دیدن مکان و قایع گذشته و حلی عظیم دارد این سه چیز است که در باب تخصیص این مکان بر بنای
خانه خدا از وجوه حکمت معلوم شده است اما بعد از آنکه این مکان معبد خلایق و قبله عبادت و مرجع عاشقان صادق و مطاف محبان خالص گشت پس عمده وجوه تخصیص این
مکان ظهور تجلی الهی است در آن مقام که این همه تعظیمات و محبتها برآن تجلی دائم میشود و سهام ادعیه گویا کمان و اذکار بر آن نگار ... می افتد و آن تجلی است بکمال وسعت که حوالی آن
بقعه را بنور عظیم فرو گرفته و افواج ملائکه را استخدام و استتباع نموده و اشاره بهمان تجلی است در کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم که آن را در کتب بنی اسرائیل روایت میکنند
و هو قوله سبحان الذی تجلی علی طور سینا و اشرق نوره من الساعیر و استعلن من جبال فاران و فاران نام مکه معظمه است چنانچه ساعیر نام کوه بیت المقدس است و معنی این
کلام آن است که پاک است آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور او از ساعیر و لیکن پرده ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب همان تجلی الهی هر که از زائران آن خانه
معظمه در آن خانه بتحقیق نظر میکند سکینتی و وقاری و عظمتی مقرون بجلال در می یابد خواه ذکی مباشد خواه بلید و می فهمد که درین جا شانی است عظیم که در هیچ مکان آن
شان نمودار نیست و محبوب بودن آن خانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی آن از آثار همان تجلی است رزقنا الله الفوز بمشاهدته ظاهرا و باطنا و هرگاه در حق تجلیات
خاصه الهیه که بر قلوب اولیا واقع میشود و بنور شان معبودیت و مسجودیت بهم میرسانند مردم چیزها گفته باشند مثل قول حذیفة بن الیمان رض المجالس من بعد حسین عبادة
ستین سنة و مثل قول مولانای روم مثنوی هر که به تبریز یافت یک نظر از شمس دین ٭ طعنه زند بر دده و سخره کند از چله ٭ در حق این تجلی عام و وسیع که مرتبه معبودیت
و مسجودیت رسیده است چه توان فهمید ... ابن ابی شیبه و ازرقی و جند و بیهقی در شعب الایمان از عطاء بن یسار آورده اند که النظر الی البیت عبادة و الناظر الی البیت بمنزلة

القائم الصائم المجتهد المجاهد فی سبیل الله و جندی از عطا آورده که ان نظرة الی البیت فی غیر طواف و لا صلوة تعدل عبادة سنة قیامها و رکوعها و سجودها و ابن
ابی شیبه و جندی از طاوس نقل کرده اند که النظر الی البیت افضل من عبادة الصائم القائم الدائم المجاهد فی سبیل الله و ابن عطا و بیهقی در شعب الایمان
مع التضعیف بروایت ابن عباس رض از حضرت علیه السلام آورده اند که ان الله تعالی فی کل یوم و لیلة مائة و عشرین رحمة ینزل لها اهل البیت ستون منها
للطائفین و اربعون للمصلین و عشرون للناظرین و ازرقی از ان حضرت علیه السلام روایت کرده که هرگاه امت پیغمبری از پیغمبران پیشین بعذاب الهی
هلاک میشد بمکه رجوع میکرد و مشغول بعبادت میگشت تا آنکه میمرد و ارباب تواریخ [illegible] پادشاهی چون از کار خود معطل میشوند بخصوص پادشاه رجوع می نمایند
و در حرم اسلام حاضر میشدند و از اینجاست که هرکه دل او از دنیا سیر میشود و میخواهد که رجوع بخدا کند میگوید که من اراده بیت الله دارم گویا رجوع بخدا بهمین معنی [illegible]
معنی دیگر برای لفظ مثابة للناس ظاهر شد و ازرقی از مجاهد روایت کرده که حضرت موسی علیه السلام برای حج خانه کعبه آمده بود بر شتر سرخی سوار و از [illegible]
احرام بسته و دو گلیم قسطوانی پوشیده یکی را لنگ کرده و دیگری را چادر و طواف خانه نمودند و در میان صفا و مروه نیز طواف کردند و در میان صفا
و مروه لبیک لبیک گویان میدویدند آوازی از غیب بگوش ایشان رسید که لبیک عبدی انا معک حضرت موسی علیه السلام بشنیدن این آواز بی اختیار بر زمین افتاده
سجده کنان و ابن مردویه و اصبهانی در ترغیب و بیهقی و دیلمی بروایت جابر بن عبد الله رض آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که چون روز قیامت
شود کعبه را فرشتها مانند عروس بر شوی [illegible] زینت آراسته بحشرگاه برند، در اثنای راه بر قبر من گذار افتد پس کعبه بزبان فصیح بگوید که السلام علیک
یا محمد و جواب بگویم و علیک السلام یا بیت الله با امت من چه سلوک کردی تو با آنها چه سلوک خواهی کرد کعبه گوید که یا محمد علیک السلام هرکه از امت تو بزیارت
من آمد پس من ذمه او را کفایت کنم و شفیع او خواهم شد از طرف او و خاطر خود را فارغ دار و هرکه بزیارت من نرسید پس تو او را کفایت کن و شفیع او شو بحث
چهارم آنکه در لفظ و اتخذوا دو قرائت متواتر است نافع و ابن عامر بفتح خا میخوانند و معنیش ظاهر است که عطف بر جعلنا است یعنی با خانه را مرجع خلایق
و جای امن برای ایشان گردانیدیم و اینها را از مقام ابراهیم نمازگاه گرفتند تا بطبق فرمان ما بجا آرند و دیگر قرا بکسر خا میخوانند و آنرا صیغه امر
[illegible] این بر جمله جعلنا که خبریه است از قبیل عطف انشا بر اخبار خواهد شد لهذا جمهور مفسرین گویند که قلنا را مقدر باید داشت و عطف بر مقدر است یعنی قلنا
اتخذوا من مقام ابراهیم تا عطف خبر بر خبر باشد و بهر تقدیر ظاهر معنی این آیت معمول نیست زیرا که مردم بر آن سنگ نماز نمیگذارند و نه حکم شرع برای آن بود
که آن سنگ خاص را نمازگاه باید ساخت و بنا بر همین اشکال مجاهد گفته است که مراد از مقام ابراهیم تمام حرم است و از مصلی جای دعا زیرا که معنی اصلی صلوة
دعا است و عطا گفته که مقام ابراهیم عرفات و مزدلفه و منی است زیرا که حضرت ابراهیم علیه السلام درین مواضع ایستاده دعا فرموده است لیکن بر هر دو قول
حمل لفظ مقام ابراهیم بر غیر متعارف است چه مقام ابراهیم در عرف اهل مکه و غیر ایشان همان سنگ است که اثر قدم مبارک در ان است و آن سنگ را
[illegible] خاصی است ظاهر مقام ابراهیم بودن زیرا که این اخبار روشن در همان سنگ ظهور نموده است و نیز حمل لفظ مصلی بر غیر معنی شرعی است زیرا که الفاظ
صلوة در زبان اهل شرع بآن نسبت که در لغت باشد و حمل الفاظ قرآنیه بر معانی شرعیه باید کرد نه بر معانی لغویه پس اولی این است که در تفسیر گفته شود
که مراد آنست که نماز طواف را [illegible] نزدیک آن سنگ [illegible] که آن سنگ بجای امام باشد و نمازگزارنده نیز [illegible]
[illegible] قریب [illegible] ظاهر این آیت معمول است هر چند [illegible] این نماز [illegible] امام [illegible] الشافعی [illegible]
[illegible] این نماز [illegible] که [illegible] آن سنگ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بروایت جابر [illegible] که
رسول الله علیه السلام یوم فتح مکه [illegible] مقام ابراهیم [illegible] قال عمر یا رسول الله هذا مقام ابراهیم الذی قال الله و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
قال نعم و در صحیح مسلم و دیگر صحاح موجود است که ان النبی علیه السلام [illegible] اشواط و [illegible] اذا [illegible] الی مقام ابراهیم فصلی خلفه
رکعتین ثم قرأ و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و نیز در صحیح بخاری و دیگر صحاح موجود است که نزول این آیت از موافقات عمر است رض و ایشان [illegible]
همین سنگ را عرض کرده بودند که نماز طواف را [illegible] فرموده در حق تمام حرم یا عرفات [illegible] و از بعضی ظرفای شافعیه شنیده شد
که گفت [illegible] این آیت [illegible] مقام ابراهیم است و مصلای اهل مذاهب دیگر [illegible] حنفی در جواب این ظرافت

اوگفت که سمت قبله را موافق سمت قبله ابراهیم علیه السلام زیراکه بالقطع ثابت است که قبله حضرت ابراهیم علیه السلام همین جانب ناودان شامی سمت میزاب است و در آن
جانب مصلای حنفی است لیکن بمقامی که بالفعل مصلی حنفی در انجا است و در آن زمان از حد مسجد الحرام خارج بوده و دار الندوه قریش بوده الا بعد از زیادت در مسجد الحرام
الحرام گرفته است بدلیل حدیثی که در حق مسجد خود فرموده اند و حکم مسجد الحرام نیز همان است و هو قوله صلی الله علیه وسلم مسجدی هذا الی صنعاء لکان مسجدی بحث
آنکه از تقدیم طائفین بر عاکفین و مصلین بعضی علما استنباط کرده اند که مجاور را طواف بهتر از نماز است اخرج جنیدی و ابن النجار عن جابر
بن عبد الله رضی قال قال رسول الله علیه الصلوة والسلام من طاف بالبیت سبعا وصلی خلف مقام ابراهیم رکعتین وشرب من ماء زمزم غفر الله له
ذنوبه کلها بالغة ما بلغت واخرج الازرقی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگاه که شخصی باراده
طواف از خانه خود بر می آید چنانست که در دریای رحمت الهی در آمده و سیر و چون در طواف داخل شد چنان است که در دریای رحمت غوطه
خورده و هرگاه طواف شروع کرد در هر گام او و چندی از او حاصل میشود هرگاه قدم بر می دارد بالفضیلت نیکی برای او نوشته میشود و هرگاه میگزارد
بالفضیلت گناه از وی دور میکنند و چون از طواف فارغ شده بمقام ابراهیم میرسد و دو رکعت طواف در انجا میگزارد چنان میشود که گویا
از شکم مادر امروز زاده است که هیچ گناه ندارد و فرشته مقابل آن بوده او را میگوید که از سر عمل نو کن در باقی عمر خود که از عمر ماضی خود خاطر
خود را فارغ کردی و او را مرتبه شفاعت در هفتاد کس از اقارب و عشیره میدهند بحث ششم آنکه حرف عطف را که در اوست از میان رکع و سجود چرا اختیار
کردند حال آنکه از سابق و لاحق کلام بطریق عطف است که للطائفین والعاکفین جوابش ظاهر است و آن آنست که طواف و اعتکاف هر دو عمل جدا گانه
یکی به دیگری موقوف نیست بخلاف رکوع و سجود که بدون انضمام با همدیگر عبادت نمیشود و معتبر نمی باشد بنا بر آنکه مجموع این هر دو فعل یک عمل است که نماز است
توسیط عاطف در میان این هر دو مناسب نبود بحث هفتم آنکه درینجا بر محض رکوع و سجود از ارکان نماز اکتفا فرموده اند و در سوره حج قیام را نیز ذکر فرموده اند
سبب اختلاف این هر دو طور چیست جوابش آنکه در حقیقت جزو هر یک نماز از جزو دیگر نماز امتیاز نمیدهند مگر بمحض رکوع و سجود قیام و سجود که بدون قصد تعظیم
منفرد باشد بلکه قصد عبادت متحقق نمیشود پس گویا رکوع و سجود گویا ذکر بالاعتبار نماز است پس ازین هر دو اشاره بحقیقت نماز متحقق شد و ذکر قیام شنیدن
در کار نماند آری چون سوره حج مناسک حج مسطور است و اشباع کلام و استیفای ارکان نماز نیز مناسب بود درانجا آن را نیز بیان کنند که خطاب در
سوره حج با مشرکین مکه است که اصلا از نماز آشنا نبودند بدلیل ان الذین کفروا ویصدون عن سبیل الله والمسجد الحرام [illegible] که قیام و رکوع و سجود
درانجا بیان نمود زیرا که آنها [illegible] رکوع و سجود و خطاب اینجا با اهل کتاب است از یهود و نصاری و ایشان نماز [illegible]
ارکان نماز قیام را [illegible] انچه ایشان [illegible] خلل میکردند همین دو رکن بود رکوع و سجود زیرا که رکوع را اصلا نمیکردند و سجود را [illegible]
ادا نمی نمودند پس ذکر قیام [illegible] بحث هشتم آنکه درینجا عاکفان نیز همراه طائفان مذکور فرموده اند و در سوره حج عاکفان را موقوف نموده ذکر
طائفان و نمازیان اکتفا کرده سبب این اختلاف چیست جوابش آنکه در سوره حج قبل ازین لفظ [illegible] در حق مسجد الحرام گذشته که جعلناه للناس سواء
العاکف فیه والباد درانجا ذکر عاکف مکرر بود [illegible] طائفان و نمازیان [illegible] چون در سوره حج از اول ذکر مسجد حرام است و اعتکاف تعلق بتمام
مسجد دارد عاکفین را متصل ذکر مسجد آوردن مناسب بود و طواف را که متعلق بخانه کعبه است [illegible] متصل ذکر خانه کعبه [illegible]
ذکر مسجد الحرام نگذشته است بلکه ذکر خانه کعبه است که واذ جعلنا البیت مثابة للناس [illegible] بحث نهم
آنکه محققین گفته اند که مقام [illegible] بیت المعمور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و چون بنی اسرائیل از راه شوق و محبت بیخبر بودند غیر از راه طمع و خوف راهی دیگر نمی‌دانستند حسن افعال حج را نفهمیدند و کنه آن افعال را ندریافتند و علمای قشر و ارباب
ظواهر در کیفیت جذب و شوق بیخبر میباشند در این انکار میکنند حق تعالی ایشان را ازین امور آگاه ساخت و فرمود که این امور در صلب ملت ابراهیمی داخل بود نه از قبیل بدعات
مشرکین اگر این پیغمبر علیه السلام و امت و احبای این سنت سنیه ابراهیم عم نمایند چه جای اعتراض است و چه محل انکار و اگر تعظیم اینخانه و طواف و اعتکاف نزدیک او و تعمار
بسوی او در اصل ملت ابراهیمی داخل نمیبود حضرت ابراهیم عم بعد از بنای این خانه بار بار برای ابقای این خانه و حرمت او دعاها نمیکرد وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِیْمُ یعنی و یاد
کنید آن وقت را که گفت ابراهیم عم حین بنا کردن خانه کعبه مأمور شده بود و عزم مصمم بر آن نمود رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا یعنی ای پروردگار من بگردان این صحرای لق و دق را
بیشتر از چند خانه واری در اینجا سکونت ندارد بَلَدًا یعنی شهری آبادان تا فائده بنای اینخانه حاصل گردد چه اگر در حوالی آن خانه شهری آبادان نباشد طواف
کنند و اعتکاف نماید و نماز که گزارد و اما شهری اٰمِنًا یعنی با امن زیرا که در و آفات بر شهر موجب ویرانی او میشود و نیز در صورت نا امنی قوافل حجاج از بلاد دور دست
نتوانند رسید پس معنی مثابة للناس چگونه متحقق خواهد شد و نیز این صحرا قابل روئیدن گیاه هست تا مواشی در انجا توانند زندگی کرد و نه قابل زراعت است
بسبب خشکی و سنگلاخی تا آدمیان در آنجا معاش بسر برند پس در این مکان امنی وافر می باید تا تجار از هر طرف حبوب غلات و امتعه و اقمشه را جلب نمایند و کار معیشت
بر سکان اینجا فراخ شود و حق تعالی این دعای حضرت ابراهیم عم را باین استجاب فرمود که هیچ ظالمی غریب آزار بر آن مکان دست یافته و اگر کسی از ظالمان قصد
آن مکان نمود فی الفور هلاک شد چنانچه در قصه اصحاب الفیل واقع گشت و اگر شقی مثل حجاج ثقفی که در ظلم و ستم و خون ناحق کردن ضرب المثل است چه قسم بر این شهر دست یافت
در آن وقت که عبد الله بن الزبیر را محاصره کرده و قتل نمود گوئیم غرض حجاج تخریب این شهر و ایذای سکنه آنجا نبود و لهذا با مردم آن شهر تعرض نکرد و هیچ ظلمی و ستمی
که از و واقع شد بر ابن الزبیر و رفقای او واقع شد و آنچه از عمارت آن خانه معظمه در ین صدمه شکست و ریخته یافته بود هم ببعض اصلاح آن کوشید و در تعمیر کعبه و زینت
زینت آن نسبت بسابق افزود و بالجمله حضرت ابراهیم عم برای ابقای رسم حج آبادی این شهر خواستند و برای آبادی امن زیرا که در صورت بی امنی ویرانی شهر نقد وقت است
برای آبادی بعد از آن دعای دیگر فرمودند که وَارْزُقْ اَهْلَهٗ مِنَ الثَّمَرٰتِ یعنی و روزی ده ساکنان این شهر را از میوه های گوناگون اقالیم مختلفه تا شوق میوه خوردن از این
خوردن این زمین وادی خشک آواره شده بولایت میوه دار نروند و این دعا ایشان را حق تعالی باین صورت اجابت فرمود که شهر طائف را حضرت جبرئیل عم از زمین فلسطین شام برکنده
خود نقل کرده آورده نزد او آن را گرد اگرد خانه کعبه هفت بار طواف کنانیدند و لهذا اسمی بالطائف شد بعد از آن بمسافت سه روزه راه از مکه بالای کوه نهادند و آب
و هوای آنجا را بر اصل وضع خود باقی داشتند و این قصه از عجائب قدرت الهی است زیرا که در مکه معظمه در ایام تابستان بوزیدن سموم و سوزش سنگهای کوهستان
حالتی شدید محسوس میشود و چون از انجا بکوه طائف برآیند بعینه هوای ولایت سرد سیر میباشد و موز طائفی بی دانه و دیگر میوه های ولایت سرد سیر بوفور
موجود میباشد و نیز طریق دیگر برای استجابت این دعا آن شد که قلوب مردم را انجذابی عظیم باین شهر و سکان این شهر پیدا کردند تا از هر جانب حبوب و غلات و فواکه و ثمار
کشیده می آیند و میرسانند از مصر و از هند و از سند و از فارس و از بصره جهازها پر شده میرود و خالی می آید و لهذا در این شهر نفائس هر ملک یافته میشود چون حضرت ابراهیم علیه السلام
در مکالمه این دعا کلمات یاد فرمودند که من برای اولاد خود طلب امامت کرده بودم و حق تعالی فرموده بود که ظالمان از اولاد تو بامامت نخواهند رسید ناچار در طلب رزق نیز
موافق همان فرموده تخصیص و تقیید باید کرد بنا بر آن گفتند که من جانب خود طلب رزق مَنْ اٰمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ یعنی کسی را که ایمان آورده است
از اهل این شهر بخدا و بروز آخرت یا غیر از ایشان در ین شهر بسبب معاشی سکونت نکنند و کافر در ین شهر اقامت نتواند کرد تا این شهر از لوث کفر و بت پرستی
خالی باشد قَالَ یعنی حق تعالی فرمود که روزی را برامامت قیاس مکن زیرا که امامت نیابت نبوت است پس میباید که صاحب آن ظالم و ستمکار نباشد و روزی از قبیل
پرورش الهی است و او رب العالمین است مؤمن و کافر و ظالم و عادل و صالح و فاسق را پرورش میکند آری رزق مردم با ایمان در دنیا موصول برزق آخرت است پس
گویا از ابتدای تولد خود تا ابد الآباد مرزوق اند وَمَنْ كَفَرَ یعنی هر که کافر شد پس او را از مؤمن در حصول رزق در سوی امتیاز نمیدهیم بلکه وجه امتیاز او
آنست که رزق او مخصوص بمدت العمر است فَاُمَتِّعُهٗ قَلِیْلًا یعنی پس بهره مند میکنیم او را از آن اندک گو رزق بسیار و نعمت بیشمار داده شود لیکن آن همه تا نهایت
الحیوة اوست ثُمَّ اَضْطَرُّهٗ یعنی باز بیچاره کرده او را می برم اِلٰی عَذَابِ النَّارِ یعنی بسوی عذاب آتش که ابتدای آن از مفارقت روح از بدن کرده
میشود و منتهای او ابد است که نهایت ندارد و بسبب آنکه مجاور خانه کعبه بوده و در ین شهر می ماند تخفیفی از عذاب او را حاصل نخواهد شد بلکه نسبت بدیگران عذاب او
مضاعف خواهد شد زیرا که در قرب خانه من الحاد میکند وَبِئْسَ الْمَصِیْرُ یعنی و بد جائی بازگشت است دوزخ زیرا که در دنیا اگر مکانی نسبت بمکانی دیگر

و دیگر یک جهت بد میباشد از جهت دیگر خوب میباشد و آن مکان از هر جهت بد است هیچ جهت خوبی ندارد و باقی ماند: درینجا فائده چند که اطلاع دادن بر آن فواید ضرورست اول آنکه در
بیان این قصه ها ترتیب بانی هر دعائی نیست زیرا که تعمیر اول بنای کعبه بود بعد از آن دعا نمود بعد از آن گردانیدن خانه کعبه مرجع خلائق لیکن نکته ایست که این ترتیب را معکوس ذکر فرموده اند چون قبول آنکه
تعالی ابتلا اول و اذ ابتلی ابراهیم اشارتست باین قصه ها فرموده اند بعد از آن تفصیل آن شروع کرده اند اول ذکر امامت حضرت ابراهیم آوردند زیرا که دادن منصب امامت از جهت شرافت
برهمه مقدم است بعد از آن مذکور مرجعیت خانه کعبه و امن بودن آن شهر آورده اند زیرا که مقصود از بنای کعبه همین بود و مقاصد را بر وسایل تقدم است بعد از آن بیان تعمیر فرمودند که
امن بودن شهر محض بسبب بنای حضرت ابراهیم است و آن دعا بالیقین مقبول شد پس دعای دیگر که در وقت بنای آن خانه کرده بودند نیز مقبول باشد و در ضمن آن دعا دعای بعثت حضرت
خاتم المرسلین علیه السلام هم بود پس باین ترتیب به مقصود با حسن وجوه جلوه گر شد فائده دوم آنکه درین سوره بلدا آمنا واقع شده و در سوره ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
هذا البلد آمنا تفاوت این دو عبارت از چه راه است وجهش آنکه دعا که درین سوره است قبل از آن بود که آن مکان آباد شده صورت شهر پیدا کند پس گویا چنین عرض نمودند
که بار خدایا این صحرای بی گیاه را اول شهر گردان باز شهر با امن و دعا که در سوره ابراهیم است بعد از آباد شدن شهر بود پس گویا چنین دعا کردند که بار خدایا این شهر آباد را از خوف
با امون دار: فائده سیوم آنکه ازین دعای حضرت ابراهیم معلوم شد که طلبیدن بعضی امور دنیوی را مثل امن و روزی و خورانیدن میوه ها و مانند این امور نیز از خدا
خواستن زیرا که این چیزها باعث ازدیاد و فروغ دین و رونق شریعت میگردد چنانچه ظاهر است که این فراغ خاطر از روی سبب جمعیت خواطر در طاعات است و نیز در شهری که از خوف ایمن
باشد و روزی مردم آنجا وسیع بیشتر محل اجتماع خلایق و آمد و رفت مردم از هر طرف باشد پس در حقیقت این طلب طلب دنیا نیست بلکه طلب دین است و طلب دنیا برای دین
منافی کمال نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که نعم المال الصالح للرجل الصالح فائده چهارم آنکه از سابق ضمائر متکلم مع الغیر در جعلنا و عهدنا مستعمل شده آمده و اینجا
چرا صیغه متکلم واحد در امتعه و اضطره استعمال فرموده اند جوابش آنکه درین تغییر اسلوب نکته لطیف و دقیق و اشاره تنبیه است بر آنکه گویا چنین میفرمایند که در دادن رزق کافر
فاجر و چنین چیز کفر نسبت و بعد از موت هر چند بندگان حمایت ایشان از ملائکه و انبیا با من عرض نشوند … هر دو کار متکلم و سر آنست که مخلوق هر چند
با علای مرتبه کمال رسیده باشد از ملاحظه جمیع وجوه حکمت قاصرست و در حکم قوانی شتاب و هجوم اگر کسی بر شعر و فنا دمی بلند میخواهد که فی الفور هلاک شود و در صدد آن کشتن باشد
و اگر کسی در شدت … میبیند رقت میکند و از جرائم سابقه او تغافل میگردد و شفاعت سفارش او … شان حکیم علی الاطلاق است و لیکن مراعات
هر وجه را از وجوه حکمت در وقت خود میفرماید و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت یعنی و یاد کنید آنوقت را که بلند میکرد ابراهیم دیوارها را ازین خانه
به دست خود و حواله این کار بر مزدور کارگری و معمار نمیفرمود تا درین امر ثواب دیگری شریک او نشود و اسمعیل یعنی و اسمعیل نیز همین قسم مشغول بود به بلند کردن دیوارها
همراه ابراهیم علیه السلام در حدیث آمده است که حضرت ابراهیم علیه السلام بکار مشغول به بنای کعبه معظمه بودند حضرت اسمعیل علیه السلام فرزند که کلان بیگردند و سنگها را بر دوش می آوردند و این
هر دو بزرگ در آن وقت این دعا میکردند ربنا تقبل منا یعنی ای پروردگار ما بفضل خود قبول کن از ما این محنت و این خدمت انک انت السمیع یعنی بتحقیق تو شنونده
دعاهای ما العلیم یعنی دانائی با ضرورت در قبول و تقبل آنست که اگر چیزی لیاقت قبول دارد در اینجا میگویند که این چیز را قبول کن و اگر آن چیز ناقص میباشد و قابل آن
نمیباشد که او را کسی قبول کند میگویند که این چیز را تقبل کن بنا بر آنکه تقبل عبارت از تکلف قبول است و تکلف قبول جایی میباشد که آن چیز شایان قبول نداشته باشد
پس درین لفظ کمال هضم نفس و تواضع و کوتاه بینی عمل خود است گویا قابل این نیست که مقبول شود مگر آنکه از راه عنایت و فضل خود این را قبول کنی و مانند این هضم نفس و تواضع
از آن حضرت علیه السلام نیز منقول است دار قطنی بروایت ابن عباس رض آورده که آنحضرت علیه السلام چون افطار روزه میفرمودند میگفتند اللهم لک صمنا و علی رزقک
افطرنا فتقبل منا انک انت السمیع العلیم باقیماند درینجا فائده چند اول آنکه ازین لفظ که یرفع ابراهیم القواعد من البیت است اکثر موخرین چنین استنباط کرده اند
که بنیاد خانه کعبه قبل از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام موجود بود و حضرت ابراهیم بر همان بنیاد دیوارها را بلند کردند چنانچه بیهقی در شعب الایمان و ازرقی از وهب بن منبه روایت
کرده اند که چون حضرت آدم علیه السلام بر زمین فرود آمدند ایشان را بسبب تنهائی وحشتی عظیم بهم رسید و نیز در زمین مکانی و سقفی ندیدند عرض کردند که بار خدایا من در زمین تنها واقع
شده ام هیچ کس نیست که همراه من در عبادت تو شریک شود و نیز در زمین مکانی مسقف نمی بینم حق تعالی فرمود که عنقریب از اولاد تو مردم بسیار پیدا شوند که به تسبیح و تقدیس
من مشغول شوند و خانه ها بنا کنند لیکن میباید که اول خانه بنام من بنا کنی و آن را مانند عرش من بیت المعمور قبله و طواف گاه سازی و من برای خود خانه را بنا
حضرت آدم علیه السلام عرض کردند که بار خدایا آن خانه را کجا بنا کنم فرمودند در جایی که خاک آن را از زیر آب بر آورده ام و تا چهل سال آن خاک همین جا افتاده ماند و تمام زمین را از همان جا بهم فراخ
کرده ام حضرت آدم علیه السلام عرض کردند که مرا نشان آن جا باید داد حضرت جبرئیل علیه السلام را حکم شد که همراه حضرت آدم علیه السلام بروند و از مکان کعبه معظمه نشان دهند و ایشان را در

در بنای آن خانه بودند و گفت حضرت جبرئیل عم همراه حضرت آدم عم آمدند و این مکان را نشان دادند و فرشتها را حکم کردند که از زمین بنیاد این خانه برکرده بیارند چون آن بنیاد برآمد
رسید بیت المعمور را که در آسمان طوافگاه ملائکه بود نازل فرموده بر آن بنیاد نهادند و حضرت آدم عم را حکم شد که گرد آن طواف نمایند و بسوی آن نماز گزارند و بنای کعبه
تا ایام طوفان برهمین اسلوب بود و وقت طوفان بیت المعمور مرفوع شد و محاذی خانه کعبه بر آسمان هفتم نهاده شد و فرشتها از طواف و زیارت او مشغول اند چنانچه در حدیث معراج ذکر
آمده و بعد از طوفان در مقام کعبه تلی بزرگ سرخ رنگ بلند از زمین نمودار بود و آن بنیاد حضرت آدم عم زیر زمین برقرار ماند مردم برای طلب حاجات خود و دعا بمهمات خود بهمان
مکان را قصد میکردند و نذر و هدایا می آوردند تا آنکه حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام به بنای خانه کعبه مامور شدند بر همان بنیاد دیوارها را برداشتند و برای تعیین
آن مکان حضرت جبرئیل ابری را آورده بسایه او تشخیص آن موضع کردند و قصه بنای حضرت ابراهیم عم موافق تاریخ و احادیث بدین است که چون حضرت ابراهیم عم از آتش
نمرود نجات یافتند و از ایمان قوم و پدر خود نا امید شدند ترک وطن کرده بسمت حران نزد عم خود که تاران نام داشت رفتند و او دختر خود را که حضرت ساره نام
داشت با ایشان نکاح کرده داد و ایشان را باستمالت و دلجوئی نزد خود نگاه داشت و غرضش این بود که ایشان را بطمع مال و متاع و شیوه فرزانگی فرزند از دین خود برگرداند چون حضرت
ابراهیم عم بر توحید اصرار نمودند و حضرت ساره نیز با حضرت ابراهیم عم متفق شدند و دین بت پرستان را عیب کردن گرفتند تاران برآشفت و هر دو را از اثاث و متاع
و لباس بی زینت برهنه کرده اخراج کرد و ایشان حضرت ساره را همراه خود گرفتند و حضرت ساره با ایشان عهد بستند که من هرگز نافرمانی شما نخواهم کرد و شرط کرد
شما نیز نافرمانی نکنید حضرت ابراهیم عم در بیابان با ایشان عهد دادند و برآمدند و غیر از حضرت لوط عم که برادرزاده این هر دو میشدند دیگری همراه نشد اول قصد
مصر کردند اتفاقا در آنجا پادشاهی جبار سرکش کافری مسلط بود و عادتش چنان بود که هر زن خوش رو را از مالک آن غصب میکرد و اگر شوهرش میشد او را قتل
میکرد و اگر برادر یا دیگر وارثش میبود قتل نمیکرد و چون حضرت ابراهیم عم در شهر داخل شدند و این ماجرا شنیدند ترسیدند زیرا که حضرت ساره عم در حسن و جمال
از زنان آن وقت ممتاز بودند چنانچه در حدیث شریف آمده است که حسنی که حضرت آدم عم را داده بودند نصفی از آن بحضرت یوسف عم داده اند و ششم حصه بحضرت
ساره عم و باقی در جمیع مردمان مقسوم گشته القصه حضرت ابراهیم با حضرت ساره عم گفتند که عادت پادشاه اینجا این است اگر پیادگان برای آوردن شما
بیایند شما اظهار نخواهید کرد که من شوهر شما ام بلکه بگوئید که من برادر شما زیرا که من عینا برادر دینی و اسلامی برادر شما میشوم و حق تعالی شما را از دست آن ظالم محفوظ
خواهد داشت و ناموس را ضایع نخواهد داد ناگاه مردم آن پادشاه حسن و جمال حضرت ساره را شنیده پیش او عرض کردند که درین شهر زنی وارد شده است که در حسن
بی نظیر است آن ظالم گفت که بیارید و اگر شوهری دارد او را بکشید پیادها پیش حضرت ابراهیم عم آمدند و پرسیدند که زنیکه همراه شماست با شما چه علاقه دارد گفتند
که خواهر دینی من است ایشان حضرت ابراهیم عم را گذاشتند و حضرت ساره عم را بزور بردند چون حضرت ابراهیم عم حال برین منوال دیدند برای نماز استادند
مشغول بدعا شدند و هرگاه حضرت ساره پیش آن ظالم رسیدند بمجرد دیدن فریفته جمال و حسن ایشان شد و خواست که بی ادبی نماید حضرت ساره عم گفتند که
مرا مهلت ده که هنوز غبار راه بر تن نشسته است غسل و وضوئی بکنم و رسم عبادت خود بجا آورم بعد از آن هر چه خواهی بکن آن ظالم فرمود که آفتابه و طشت بیارند و دیگر
مکان نشست و شو بکنانند حضرت ساره عم وضو کردند و برای نماز استادند و نماز را دراز کردند و مشغول بدعا شدند آن ظالم چون دید که از نماز فراغ نمیکردند خواست که در
عین نماز بر ایشان دست دراز کند و مکان را خلوت کرده همین که اراده دست رسانیدن بایشان نمود هر دو دست او بند شد و بصرع گشته افتاد و نفس او بند شد و کف از دهن او
روان گشت چون حضرت ساره عم دیدند که این ظالم را این حالت بهم رسید ترسیدند که مبادا بمیرد و از قتل او چوکیداران خبردار شده بیایند و مرا بقتل او
متهم کنند و بکشند در جناب الهی دعا کردند که بار خدایا این ظالم را بگذار که عبرت گرفته است چون باو افاقت آمد باز همان اراده کرد باز همین قسم روداد باز اراده
بار سوم همین قسم روداد و بعد از بار سوم گفت که این زن را ببرید که این آدمی نیست جنیه است یا ساحره است و از شهر من برارید و همین قسم زنی دیگر دارم که او را از قبطیان
طلبیده بودم و نیز دستیاب شده ام آن زن را با این زن حواله کنید حضرت ساره حضرت هاجر عم را گرفته آوردند و حضرت ابراهیم عم در آن وقت مشغول نماز
بودند چون حضرت ساره عم را دیدند سلام داده پرسیدند که مهیم یعنی چه حال است حضرت ساره عم گفتند که خیر است حق تعالی دست ظالم را کوتاه کرد و یک خادمه بمن داد
که نام او هاجر است حضرت ابراهیم عم خوش شدند و از آنجا نیز رحلت فرمودند بزمین فلسطین که در وسط شام است اقامت گزیدند و مردم آنجا قدم ایشان را غنیمت دانسته
زمین تا ذات فرسنگها نیاز کردند که محصولات آن زمین با ایشان میرسید و حضرت ابراهیم عم را در آن زمین وسعت بسیار حاصل شد و غلامان بسیار خریدند و مزارع بسیار
آباد کردند و مواشی بسیار نگاه داشتند و رسم ضیافت و لنگرخانه برپا نمودند و حضرت لوط عم را ابراهیم عم برسالت طرف سدوم و دیگر شهرهای آن حدود فرستادند و ...

حضرت ساره عم را اشتیاق اولاد غلبه کرد با حضرت ابراهیم عم فرمودند که هاجر را من بشما هبه میکنم شاید از شکم او فرزند بباید تا با او مشغول شویم حضرت ابراهیم عم گفتند که در مزاج شما
غیرت و رشک غالب است مبادا چون ازین خادمه فرزندی متولد شود بر شما گران آید و شما بروی ظلم و ستم کنید حضرت ساره برین دعا اصرار نمودند تا آنکه از شکم هاجر عم حضرت
اسمعیل عم متولد شدند و در کنار حضرت ساره عم پرورش میشدند و حضرت هاجر عم ایشانرا شیر میدادند لیکن حضرت ابراهیم عم بخوف حضرت ساره عم بسوی حضرت
اسمعیل عم نظر نمیکردند و اجنبی وار میبودند روزی بحکم جبلت بشری در تخلیه حضرت اسمعیل عم را در کنار حضرت هاجر عم دیدند محبت پدری غلبه کرد در کنار خود گرفتند و
بوسه برروی ایشان دادند ناگاه حضرت ساره عم برین امر مطلع شدند و رشک ایشان غلبه کرد و گفتند که همین دم این پسر و مادر او را از خانه من برآرید و در صحرائی
که آب و سایه و گیاه نداشته باشد گذاشته بیائید حضرت ابراهیم عم هرچند فهمانیدند پیش نرفت و بجناب الهی التجا کردند حکم شد که موافق گفته ساره عمل آرید حضرت
حضرت ابراهیم عم هردو را سوار کرده روانه شدند و منزل بمنزل طی کرده می آمدند تا آنکه بمیدانی که خانه کعبه درآن واقع است رسیدند حکم الهی دررسید که این هردو را
همین مکان گذاشته بروید حضرت ابراهیم عم حضرت اسمعیل عم و مادر ایشانرا نزدیک خانه زیر یک درختی که بر مقام زمزم بود گذاشتند و درآن وقت درین مکان نه سقف بود
و نه آب و نه چیزی بود حضرت ابراهیم عم انبانی پر از خرما و چند کاک نان و مشکی پر از آب نزد مادر حضرت اسمعیل عم گذاشتند و فرمودند که این پسر را شیر بدهید و درین مقام باشید
بعد از آن حضرت ابراهیم عم برگشتند مادر حضرت اسمعیل عم از عقب ایشان میرفت و میگفت که ما را کجا گذاشته میروید درین صحرا نه آب است و نه انیس و نه مکان بیاید حضرت ابراهیم عم
پشت داده میرفتند و سخن او نشنیدند آخر مادر حضرت اسمعیل عم گفت که آیا شما را باین کار که کردید خدا امر فرموده حضرت ابراهیم عم فرمودند که آری مادر
حضرت اسمعیل عم گفت که پس ما را بپرد ما هیچ خبر نیست او تعالی ما را ضائع نخواهد کرد و بفراغ خاطر برگشته نزد پسر خود آمد و شیر دادن شروع کرد حضرت ابراهیم علیه السلام
چون از پشته کوه گذشته رفتند و دانستند که حالا مرا حضرت هاجر نمی بینند و متوجه بسمت موضع کعبه شده دستهای خود را بلند کردند و این چند دعا در جناب الهی
عرض کردند که ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا یشکرون و حضرت هاجر تا وقتیکه آب مشک موجود بود و خرما و نان باقی ماند
میخوردند و طفل خود را شیر میدادند و آب مینوشانیدند چون آب تمام شد تشنگی بر ایشان غالب آمد و بر پسر ایشان نیز تا آنکه خود را بر زمین میزد و می پیچید آنحالت پسر بر ایشان
دشوار آمد و برخاستند و بسمت کوه صفا که نزدیک تر بآن مقام بود متوجه شدند و برآن کوه برآمدند تا ببینند که اگر جائی آدمی یا جانور بنظر ایشان آید سراغ آب از وی بپرسند
لیکن برآن کوه بهمان قدر بالا رفتند که طفل از نظر غائب شد و هرچند چپ و راست دیدند و نظر افگندند هیچ بنظر نیامد مایوس شده از آن کوه فرود آمدند و بسمت مروه
شدند و در اثنای میدان بخاطر ایشان خطور کرد که مبادا درین وقت که من از پسر خود غایبم درنده بیاید پسر مرا ببرد بسبب این خیال در نشیب آن میدان که او را
بطن الوادی گویند دویدن آغاز نهادند و دامن خود را برداشته سعی شدید کردند تا آنکه از میدان بر زمین هموار آمدند و دویدن موقوف کردند زیرا که مکان پسر ایشان
برین زمین نمایان میشد و چون متصل مروه رسیدند همان مقدار بالای آن کوه برآمده چپ و راست نظر افگندند هیچ چیز را ندیدند باز طرف صفا متوجه شدند
و در نشیب میدان رسیده دویده و در زمین هموار آهسته رفته برآمدند همین قسم هفت بار ایشان را از صفا بمروه و از مروه بصفا آمد و رفت اتفاق افتاد حضرت ابن
عباس رضی در اثنای روایت این قصه از حضرت علیه السلام نقل میکردند که سعی در میان صفا و مروه برای همین مقرر شده است تا مردم آنحالت بیکسی و بیچارگی ایشان را
و فریادرسی حضرت حق عز و علا را یاد کنند و خود را بصورت بیچارگی و بیکسی در حضور او تعالی عرضه دهند تا مورد رحمت او تعالی شوند القصه آخر بار چون بر مروه
رسیدند آوازی بگوش ایشان رسید خود را خطاب کرده گفتند که صه یعنی از اندیشه باز مان و بسمت آواز گوش دار بعد از آن باز
همان آواز شنیدند گفتند که آواز شنوانیده کاش نزد تو چاره کار ما باشد این بگفتند و دویده نزد پسر خود برآمدند و دیدند که فرشته نزد
موضع زمزم پر خود را یا پاشنه خود را میزند و آب از زمین جاری است ایشان آن آب جاری را خواستند که در حوضی جمع کنند
از خاک توده توده می آوردند و گرداگرد آب مانند حوض می ساختند و مشک خود را از آن آب پر میکردند و می ترسیدند که مبادا این آب تمام
شود و ناشنیده باشیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ذکر این قصه میفرمودند که خدا تعالی بیامرزد مادر اسماعیل علیه السلام را اگر تعجیل نمیکرد
و آن آب را بطور خود بالطبع میگذاشت زمزم چشمه جاری میشد القصه آن آب را خود هم نوشیدند و پسر خود را هم
نوشانیدند و آن فرشته ایشانرا تسلی و تشفی داد و گفت که شما مترسید که حق تعالی شما را درین مکان
ضائع نخواهد ساخت زیرا که درین مکان خانه خداست که آنرا این طفل جوان شده همراه پدر خود بنا خواهد کرد

و حق تعالی ساکنان این مکان را بجایگاه ضایع نخواهد کرد و در آن وقت موضع کعبه از زمین بلند و ممتاز باشد مثل تل نموداری بود و سیلها می آمد و از چپ و راست آن میگذشت [illegible] مادر حضرت
اسمعیل ع‌م و حضرت اسماعیل ع‌م در آنجا تنهایی میگذرانیدند که اتفاقا جماعه از قوم جرهم از نواح یمن بقصد تجارت وارد دشت شده در آن نواح سیر میکردند و از جانبی که اکنون نموده در پایین مکه
فرود آمدند می‌دیدند که مرغان بسیار محاذی خانه کعبه می پرند با هم گفتند که مرغان جایی میباشند که آبادی آب باشد ما همیشه در سفرها از این مکان گذشته ایم هیچگاه در اینجا نشان
آب ندیده ایم معلوم که برای تحقیق این امر فرستادند پیک شد دیده رفت که در این مکان آبی بهم رسیده و زنی و طفلی در حوالی آن آب سکونت دارند جماعه مذکور این قصه را
شنیده در سکونت این مکان رغبت کرده نزد مادر حضرت اسمعیل ع‌م آمدند و از ایشان اجازت سکونت در این مکان درخواستند مادر حضرت اسمعیل ع‌م نیز در مجاورت آنها راغب
شدند و خواستند که درین تنهایی انیسی بهم رسد آنها را اجازت سکونت دادند لیکن باین شرط که حقی در آب نداشته باشند آنها این شرط را قبول کرده سکونت آن مکان اختیار
نمودند و اهالی و موالی خود را نیز طلبیده چند خانه دار جای آباد شدند و حضرت اسماعیل ع‌م از ایشان زبان عربی آموخته نهایت زکی و قابل و تیز فهم جوان شدند تا آنکه سرداران
آن جماعه جرهم دختر خود را بحبال زوجیت ایشان نکاح کرده داد و در همین اثنا والده حضرت اسماعیل ع‌م وفات کرد اتفاقا چون حضرت اسماعیل ع‌م چهارده ساله شدند حضرت ابراهیم ع‌م
را از سلوک حضرت ساره ع‌م نیز قدری اطمینان بهم رسیده بود که حضرت اسحاق آمد و حضرت ساره ع‌م به پرورش آن فرزند مشغول شدند [illegible] شدند حضرت ابراهیم ع‌م از ایشان
اجازت خواستند که حضرت اسماعیل ع‌م را دیده بیایند ایشان اجازت دادند با این شرط که از اسب فرود نیایند و در خانه حضرت اسماعیل ع‌م شب باش نشوند و توقف زیاد
نکنند حضرت ابراهیم ع‌م بهمین شرط روانه شدند چون براه تمام رسیدند تفحص کردند معلوم شد که آن پسر جوان شده خانه دار گشته است و مادر وی وفات کرده خانه حضرت اسمعیل ع‌م
را تفحص کرده بر در دروازه ایشان آمدند اتفاقا حضرت اسمعیل ع‌م آنوقت برای شکار بصحرا رفته بودند و معیشت ایشان همین بود که بتیر جانوران حلال را شکار کرده می آوردند
و در آب زمزم پخته میخوردند و حق تعالی ایشان را بهمین قدر قناعت داده بود حضرت ابراهیم ع‌م چون حضرت اسمعیل ع‌م را ندیدند زن ایشان را بر دروازه طلبیده پرسیدند که شوهر
تو کجا رفته است کی خواهد آمد او گفت که بصحرا رفته است برای تلاش معاش ما و تا شام خواهد آمد حضرت ابراهیم ع‌م اندیشیدند که اگر من تا شام در اینجا توقف کنم و حضرت اسمعیل ع‌م
بیایند مرا نخواهند گذاشت و در خانه ایشان شب باش خواهم شد پس خلاف شرط و عهده لازم خواهد آمد مدعا از احوال پرسی است بهتر این است که از زن ایشان احوال پرسیده
مراجعت کنم پس سوار شده بر سر دروازه استاده از زن ایشان پرسش احوال آغاز نهادند تا آنکه از گذران و معیشت ایشان پرسیدند آن زن گفت که حال معاش ما بسیار تباه و خراب است
و بکمال تنگی و مشقت میگذرانیم و شکایت بسیار کرد حضرت ابراهیم ع‌م این را شنیده فرمودند چون شوهر تو بیاید از طرف من او را سلام بگو و بگو که چوب آستانه دروازه
خود را تبدیل کند که این آستانه لایق او نیست این فرمودند و مراجعت کردند وقت شام که حضرت اسمعیل ع‌م آمدند چیزی از انوار و برکات نبوت ایشان محسوس شد
از زن خود پرسیدند که کسی در اینجا آمده بود گفت آری پیر مرد سوار که شکل او چنین بود و رنگ او چنین بر سر دروازه استاده مرا طلبیده از احوال شما پرسیدند
ایشان در دل خود دانستند که این پیر مرد حضرت ابراهیم ع‌م بودند زیرا که از مادر خود حلیه و شمایل آنجناب را شنیده بودند القصه زن حضرت اسماعیل ع‌م تمام ماجرا
بیان نمود و گفت که مرا از وجه معیشت ما پرسیده بودند من گفتم که ما در کمال فقر و تنگی گذرانیم حضرت اسمعیل ع‌م گفتند که باز آنجناب چه فرموده رفت زن گفت
که همین فرموده رفت که شوهر خود را از طرف من سلام بگو و بگو که آستانه خانه خود را تبدیل کند حضرت اسمعیل ع‌م گفتند که آن پیر مرد پدر من بود و مرا فرموده
که ترا از خود جدا کنم برو بخانه پدر خود باش با من سر و کار مدار چون حضرت اسماعیل ع‌م آن زن را جدا کردند دیگری از فرقه جرهم دختر خود را با ایشان نکاح کرده
داد و در خانه ایشان آن دختر کدخدایی مینمود تا آنکه بعد از مدتی حضرت ابراهیم ع‌م از ساره ع‌م باز اجازت دیدن حضرت اسماعیل ع‌م درخواستند و گفتند که این
بار اول اسمعیل را ندیده ام خاطر من تسلی نیافت حضرت ساره باز بهمان شرط اجازت دادند حضرت ابراهیم ع‌م باز برای دیدن حضرت اسماعیل روانه شدند چون بخانه
ایشان رسیدند باز ایشان را نیافتند پرسیدند که اسمعیل کجاست زن جدید ایشان بر سر دروازه برآمد و گفت که مرحبا یا حضرت بیایید و فرود کش کنید و [illegible]
که من سر مبارک را بشویم که از غبار راه بسیار گرد آلوده است حضرت ابراهیم ع‌م فرمودند که مرا بحکم فرود آمدن نیست آن زن سنگی کلانی آورده متصل رکاب ایشان
گذاشته بالای آن سنگ برآمد و حضرت ابراهیم ع‌م نیز پای خود را بر آن سنگ زور داده سر خود را خم کردند آن زن سر ایشان را خوب شسته پاک کرده شانه
نمود حضرت ابراهیم ع‌م در همین اثنا از آن زن احوال پرسی حضرت اسمعیل ع‌م سفر نمودند و او شکرگذاری اخلاق و صلاح ایشان میکرد تا آنکه حرف از معیشت و گذران
رسید آن زن بسیار شکر حق تعالی نموده گفت که الحمد لله ما در کمال رفاهیت و فراخی معیشت میگذرانیم حق تعالی ما را محتاج مخلوق نساخته است حضرت
اسماعیل ع‌م را از شکار صحرا گوشت میآرند و آب زمزم نزد ما موجود است از آن گوشت و ازین آب معیشت بخوبی میگذرد ابراهیم ع‌م در حق او دعای خیر فرمودند و گفتند

دعا نمودند گفتند که حق تعالی شما را گوشت و آب برکت عطا فرماید و در حدیث شریف است که خاصیت دعای ایشان این شد که هرکه در مکه معظمه بر گوشت و آب
اکتفا کند او را حاجت بحبوب و غلات نمی ماند و قوت او برقرار میباشد و در شهرهای دیگر این خاصیت نیست القصه حضرت ابراهیم عم باز بخوف ساره پیاده نشدند و توقف نفرمودند و
قصد مراجعت نمودند و آن زن را گفتند که چون شوهر تو بیاید او را از طرف من سلام رسان و بگو که این سردر دروازه تو بسیار خوب واقع شده آنرا غنیمت دان و بخوبی نگهدار
حضرت اسمعیل عم وقت شام چون آمدند باز ایشان را آثار و برکات محسوس میشود از زن خود پرسیدند که امروز کسی اینجا آمده بود زن ایشان گفت که آری پیرمردی چنین و چنان آمده
بود من او را سر شستم و تواضع او نمودم لیکن او از پشت اسب پیاده نشد و گفت که مرا حکم فرود آمدن نیست و از احوال ما و معیشت ما بسیار پرسید و برای ما دعای خیر کرده رفت حضرت
اسمعیل گفتند که دیگر چه فرموده زن گفت که این فرمود که شوهر خود را سلام من برسان و بگو که سردر دروازه خود را غنیمت دانسته بخوبی نگاهدار حضرت اسمعیل عم
گفتند که آن پیرمرد پدر من حضرت ابراهیم عم بودند و در حق تو سفارش کرده رفتند سردر دروازه خانه من تو بودی میباید که ترا بحسن سلوک نگاهدارم چون مدتی چند
هم بدین منوال بسر آمد بار دیگر حضرت ابراهیم عم را اشتیاق دیدن حضرت اسمعیل عم غالب شد با حضرت ساره عم گفتند که من دو بار برای دیدن اسمعیل رفته ام و او را ندیده ام
اگر اجازت دهید او را ببینم و چند روز پیش او باشم که تسلی خاطر من شود حضرت ساره عم بخوشی اجازت دادند و حضرت ابراهیم عم روانه شده رسیدند دیدند که حضرت اسمعیل عم
زیر درختی که متصل زمزم بود نشسته تیرها را درست میکنند بمجرد دیدن حضرت اسمعیل عم حضرت ابراهیم را شناختند بی اختیار برخاستند و باهم معانقه فرمودند و آنچه
بسعادت مندان با پدر بزرگوار عالی مقدار خود باید کرد کردند معمر بن راشد یمنی در ذکر این قصه میگفت سمعت رجلا یقول انهما بکیا حین التقیا حتی اجابهما الطیر یعنی
این هر دو چون باهم ملاقات کردند آنقدر گریستند و آوازهای ایشان بلند شد که جانوران پرنده در هوا نیز گریه و فغان شروع کردند و بعد از ملاقات حضرت ابراهیم عم
بحضرت اسمعیل عم فرمودند که مرا حق تعالی فرموده است که در این مکان خانه برای خدا بنا کنم و این کار را بدست خود خواهم کرد اگر اعانت من کنی بهتر باشد که کار کردن
تو گویا کار کردن من است حضرت اسمعیل عم گفتند که کجا حضرت ابراهیم عم فرمودند که برین توده بزرگ بلند حضرت اسمعیل عم گفتند که حکم شما و حکم خدا هر دو بسر و چشم
من البته اعانت شما در این کار خواهم نمود حضرت ابراهیم عم غره ذیقعده در بنای خانه کعبه شروع فرمودند و بیست و نهم ماه مذکور آن بنا تمام شده در بنا حضرت
اسمعیل عم سنگها را از کوهها نقل کرده می آوردند و حضرت ابراهیم عم بنا میفرمودند حاکم بطریق صحیح و بیهقی در دلائل النبوة از حضرت امیرالمومنین مرتضی علی کرم الله وجهه
روایت آورده که شخصی از ایشان پرسید که خبر دهید مرا از خانه کعبه که این اول خانه است که در زمین بنا شده فرمودند چنین نیست پیش از بنای این خانه خانهای بسیار
و مردم در آنها سکونت خود ساخته لیکن این خانه اول خانه است که برای عبادت خدا در زمین مقرر کرده شد و برکت و نور بر او القا شده باز قصه بنای کعبه را شروع فرمودند
و ارشاد کردند که چون حضرت ابراهیم عم را از حضور خداوندی حکم شد که این خانه را بنا کنید مکان آن را تشخیص نمیدانستند و مترود میبودند که مبادا از موضع زمین بنا زیاد یا کم
واقع شود آنوقت حق تعالی سکینه را بصورت باد پیچیده و گره خورده فرستاد و آن قطعه باد را دو سر بود آن باد مانند ابر بر زمین خانه کعبه بیامد انداخته
و مثل سپر در هوا معلق ایستاد بعد از آن حضرت ابراهیم عم حکم شد که بقدر سایه سکینه زمین کعبه را معین سازند حضرت ابراهیم عم موافق آن بنا فرمودند و بعد از حضرت ابراهیم عم
تا مدت دراز آن بنا قایم بود تا آنکه بسبب سیلها منهدم شد و عمالقه آنرا بر اسلوب حضرت ابراهیم عم بنا کردند باز منهدم شد و فرقه جرهم بنا کردند و باز منهدم شد و قصی بن کلاب
بنا کردند و همچنین قریش بنا میکردند چون نوبت نهادن حجر اسود رسید باهم مناقشه و منازعت آغاز نهادند هر فرقه از فرقهای قریش میخواست که این شرف را
بدست خود بیابیم برای قطع این نزاع چنین قرار دادند که اول کسی که بمسجد در آید او را حکم کنند که موافق حکم او عمل آرند ناگاه اول کسیکه در آمد آنحضرت علیه الصلوة والسلام
بودند که از راه دروازه بنی شیبه در آمدند و موافق قرارداد خود ایشان را حکم ساختند ایشان فرمودند که چادری بیارید آن چادر را گسترده بعد حجر اسود را بدست
خود در میانه آن چادر گذاشتند بعد از آن سرداران هر فرقه را از فرقهای قریش فرمودند که یک یک گوشه چادر را گرفته بردارند چون آن چادر را محاذی موضع
حجر اسود رسید آنحضرت علیه السلام آن حجر را بدست خود برداشته دران موضع نهاده با سنگهای دیگر وصل کردند و ازرقی از ابن اسحاق روایت کرده که بنی ابراهیم
علیه السلام البیت وجعل طوله فی السماء تسع اذرع وعرضه فی الارض اثنتین وثلثین ذراعا من الرکن الاسود الی الرکن الشامی الذی عنده الحجر من وجهه وجعل عرض ما بین الرکن
الشامی الی الرکن الغربی الذی فیه الحجر اثنتین وعشرین ذراعا وجعل طول ظهرها من الرکن الغربی الی الرکن الیمانی ثلثین ذراعا وجعل عرض شقها الیمانی من الرکن الیمانی
الی الرکن الاسود عشرین ذراعا قال فلذلک سمیت الکعبة لانها علی خلقة الکعب قال وکذلک بنیان اساس آدم علیه السلام وجعل بابها بالارض غیر مبوب حتی کان تبع بن اسعد
الحمیری هو الذی جعل لها بابا وجعل لها غلقا فارسیا وکساها کسوة تامة ونحر عندها وجعل ابراهیم علیه السلام الحجر الی جنب البیت عریشا من اراک تقتحمه العنز فکان زربا لغنم

اسمعیل علیهم و حضر ابراهیم جبانی لبطن البیت علی یمین من دخل یکاد ان یخر زاید للبیت یلقفیه شبه یا یهدی الکعبه و کان اسند الرکن اذا فلیس حین غرق الله الارض زمن نوح علیهم و قال یا اذا رأیت خلیلی یبنی بیتی فاخرجیه فجاء به جبرئیل علیهم فوضعه مکانه و بنا علیه ابراهیم علیهم و هو حج یتلألأ نورا من بیاضه و کان نوره یضیئ الی منتهی الحرم من کل ناحیه در صحیح بخاری و دیگر صحاح معتبره مروی است که آنحضرت علیه الصلوة و السلام از نزد حضرت عایشه رض که متصل خانه کعبه بودند فرمودند که ببین قوم تو که قریش بودند در وقت بنای کعبه از قواعد ابراهیم علیهم اقتصار کردند ایشان عرض کردند یا رسول الله حالا شما آنرا تمام کنید فرمودند که هنوز قوم تو تازه در اسلام آمده اند اگر من خانه کعبه را هدم کنم و بر قواعد ابراهیم علیهم تمام نمایم طعن خواهند کرد و خواهند گفت که این شخص از طرف خود زمین دیگر را در کعبه زیاده کرده اگر این خوف نمی بود البته آنرا بر قواعد ابراهیم علیهم تمام میکردم و دروازه آنرا برزمین میچسپانیدم و این خانه دو دروازه میساختم یک در بجانب شرق میگذاشتم و یکدر بجانب غرب در اینجا باید دانست که خانه کعبه را چهار کنج است دو کنج را یمانی میگویند که یکی از انها کنج حجر اسود است که بجانب شرق واقع است و یکی از انها ملقب بکنج یمانی است که بجانب غرب واقع است و دو کنج را رکن شامی میگویند یکی از انها که بجانب شرق است ملقب برکن عراقی است و دوم که بجانب غرب است معروف برکن غربی است پس قریشیان در وقت بنای هر دو رکن شامی را از قواعد ابراهیم علیهم پستر گردانیدند و قدری از زمین کعبه را خارج گذاشتند و آن زمین را داخل حجر نمودند و دیوار کنج حجر اسود تا رکن عراقی هست نیز آثار او را از قدر آثار حضرت ابراهیم علیهم کوتاه کردند از جهت درین جانب هم قدری از بنیاد ابراهیم علیهم مانند چبوتره دوکان از زمین بلند ماند و آنرا شادروان کعبه می نامند و چون عبد الله بن الزبیر در ولایت خود خانه کعبه را هدم کرده بنا نمود موافق آنچه آنحضرت علیه السلام در ذهن خود کعبه قرار داده بودند و با حضرت عایشه اظهار نموده بعمل آورد لیکن حجاج بعد از استیلای خود باز بهمان صورت جاهلیت اعاده نمود و در تواریخ مذکور است که هارون الرشید در سلطنت خود از حضرت امام مالک رح استفتا نموده بود که اگر بفرمایند من خانه کعبه را باز بطور ابن الزبیر موافق خواهش آنحضرت علیه السلام بود بنا کنم ایشان فرمودند که هر چند این حدیث صحیح است و موافق آن بعمل آوردن اتباع مرضی آنحضرت علیه السلام است لیکن مصلحت نیست که بار بار کعبه را منهدم کنند و در بنای او تغییر و تبدیل نمایند زیرا که درین صورت بنای کعبه بازیچه پادشاهان خواهد گشت هر پادشاه بطور خود ساختن آنرا از رسوم پادشاهت دانسته بران اقدام خواهد نمود و مفسده عظیم بر خواهد داد و جائیکه مصلحتی با مفسده تقابل کند در رعایت دفع مفسده و اسقدام باید نمود و از مصلحت بیست بردار باید شد فایده دوم آنکه در تفسیر قواعد مردم را تحیری رو داده اکثر مفسرین قاعده را باساس و بنیاد تفسیر کرده اند و درین صورت رفع قواعد معقول نمیشود زیرا که بنا کننده اساس و بنیاد را از محل خود بلند نمی کند بلکه دیوار را بران میچسپاند مگر آنکه مخالفت روایات را ارتکاب کرده شود و گفته اید که حضرت ابراهیم علیهم از ته زمین بیخ بنیاد این خانه را بر آورده تا روی زمین بلند گردانیده اند گفته شود که معنی مجاز بلند کردن بنیادها همین است که بالای آن دیوارها ساخته اید و بعضی مفسرین گفته اند که مراد از قواعد سطرهای سنگ و خشت است زیرا که هر سطر تحتانی مانند بنیاد سطر فوقانی است و بلند را در لغت عرب این سطرها را ساقات البنا گویند و در لغت هندی ترا رده نامند و هر چند این سطرها را رفع حقیقی از مکان خود متصور نیست اما نسبت به بنیاد همه را رفع حقیقی واقع است و صحیح آنست که مراد از قواعد دیوارها است زیرا که لفظ قاعده در لغت عرب بر ستون یعنی ستون مستعمل است و دیوارها بمنزله ستون سقف ساختمان علی الخصوص چون در میان آن دیوارها درهم واکنند که درین صورت کمال مشابهت بستونها پیدا میکنند فایده سوم آنکه ظاهر عبارت چنان بود که میفرمودند و اذ یرفع ابراهیم قواعد البیت در این عبارت که القواعد من البیت است چه لطف لاحق است جوابش آنکه لفظ من اگر برای بیان است پس اول بعبارت تبیین بعد الابهام شد زیرا که حاصل معنی این کلام آنست که ابراهیم علیهم بلند میکرد دیوارها را و آن دیوارها دیوارهای خانه کعبه بود پس این ابهام و تفصیل شان خانه کعبه مستفاد شد که از عبارت قواعد البیت مستفاد نمی شد و اگر لفظ من برای تبعیض است پس درین عبارت تنبیه است بآنکه ابراهیم علیهم تمام خانه را از بنیادش بنا نکرده بلکه از اجزا و ابعاض و قطعه دیوارها را بلند ساخته و بنیادش از سابق موجود بود و همین اطلاع قبل از بنای آن بسبب آن مشخص گشته بود چنانچه موافق روایات گذشت و از عبارت قواعد البیت این فائده ظاهر نمیشود فایده چهارم آنکه ذکر حضرت اسمعیل علیهم را بعد از اتمام کلام چرا آوردند و در اثنای کلام چرا درج نفرمودند تا عبارت چنین میشد که اذ یرفع ابراهیم و اسمعیل القواعد من البیت جوابش آنکه شرکت حضرت اسمعیل علیهم با حضرت ابراهیم علیهم در بنای این خانه شرکت همسایگی نبود بلکه شرکت تابع با متبوع و خادم با مخدوم بود به دو وجه اول آنکه ابراهیم علیهم بالاصالت مامور شده بودند به بنای خانه کعبه بخلاف حضرت اسمعیل علیهم که از تبع حضرت ابراهیم علیهم درو شریک بود فرموده بودند و خود آمر بودند دوم آنکه مباشرت رفع از ابراهیم علیهم بوقوع آمده و از حضرت اسمعیل علیهم زیرا که حضرت اسمعیل علیهم سنگ و گل می رسانیدند

سنگ کشی میسر نمودند و بنا را در عرف با آمر نسبت میکنند نه به مباشر بنا مثلا میگویند که این قلعه فلان پادشاه بنا کرده است نه این دیوار را فلان معمار و گل کار بنا کرده است
و نسبت بنا به هر دو در حکم نیست برای اظهار این تفاوت ذکر حضرت اسمعیل را در اثنای کلام همراه ذکر حضرت ابراهیم علیه السلام در حیز تفرد نمودند تا شرکت مساوات فهمیده نشود و در شرکت
در دعا هر دو شرکت مساوات داشتند زیرا که هر دو برابر آرزومند قبول سعی و محنت خود بودند و برای اولاد خود خواهان عنایات ربانی و لهذا در حکایات دعا با صیغه متکلم مع الغیر
بی اظهار تفاوت تابعیت و متبوعیت ارشاد فرموده اند فایده مهم آنکه از دعای قبول عمل که از این هر دو بزرگ بوقوع آمده معلوم میشود که ترتب ثواب و تعلق رضا با عملی که
مقرون با خلاص و دیگر شرائط قبول باشد واجب و لازم نیست والا در طلب قبول بوصف دانستن اخلاص نیت خود حاصلی نبود و همین است مذهب اهل سنت و جماعت
و معتزله که قبول را در منصوص بر ذمه باری تعالی واجب میدانند توجیه این دعا و طلب این وضع میکنند که غرض این هر دو بزرگ از طلب کردن قبول این عمل آن بود
که آنرا از جمله افعال مقرونه با خلاص و مستجمع شرائط قبول گردانند بلکه طلب کردن قبول کنایت از طلب تصحیح عمل است بوجهی که ثمر قبول و منتج ثواب گردد اما بر عاقل پوشیده
نیست که بر اصل معتزله که افعال عباد را مخلوق عباد دانسته اند باختیار آنها اند تصحیح عمل از این راه شایان قبول ساختن کار ایشان و بدست ایشان بود آنرا از جناب الهی
خواستن حاصلی نداشت و علی کل تقدیر این هر دو بزرگ چون بفراست صادقه نبوت دانسته که هرگاه مارا حق تعالی به بنای خانه به امر خود حکم فرموده البته باین تقریب ...
دیگر در عالم ظهور خواهد نمود و صنعتی تازه برای عبادت که شبیه بصورت پرستی و عشق مجاز باشد قرار خواهد یافت و باین وسیله معنی باطنی لباس صورت ظاهر خواهند پوشید و آدمیان و دیگر
ملائکه حکم معاینه و مشاهده خواهند گرفت و اکثر احکام این وضع جدید غیر معقول المعنی از حضور خداوند خواهند رسید و اسرار و حکمتهای آن احکام در ظاهر نظر عقل بشری جلوه گر
نخواهند شد مبادا از جهت عدم اطلاع بر آن اسرار و حکم بانظر بمشابهت افعال صورت پرستان در انقیاد آن احکام از ما و از اولاد ما تهاونی و توقفی رو دهد دعای دیگر در جناب الهی
عرض کردند و گفتند ربنا واجعلنا مسلمین لک یعنی ای پروردگار ما و بگردان ما هر دو را منقاد احکام خود تا هر رنگ و هر وضع که باشند ما آنها را قبول کنیم و در طلب اسرار
آنها نه ایستیم و نیز در حج این خانه عبادت و بندگی ترا قصد کنیم نه عبادت آنخانه را و نیز بگردان ومن ذریتنا امة مسلمة لک یعنی و از اولاد ما هر دو جماعت
منقاد احکام تو تا در ادای مناسک حج که بیشتر آنها متضمن امور غیر خود اختیار وضع مجنونانه و بلیه پایه هست و منافی وقار و حشمت دور از حفظ وضع خودداری
است مثل برهنه سر و برهنه بدن شدن و ترک خوشبو نمودن و نعره های تلبیه را بر هر مکان بلند بلند نیز گفتن و خود را واله و شیدا نمودن و گرد جنبه های ... سنگ
گشتن و سنگی بوسیدن و بلا سبب ظاهری گاهی رفتن و گاهی دویدن و گاهی ایستادن و بی مشاهده حریفی محض بخیال دشمن مستور از بعض سنگ بر تافتن و
جان داری ای تقصیر بجا آوردن تهاون و تکاسل نکنند و پابند وقار و حشمت نشوند و زبان حال ایشان مترنم بامتثال گردد که بیت گر طمع خواهد ز من سلطان
دین * خاک بر فرق قناعت بعد ازین * و چون انقیاد و اطاعت احکام عبادتی که متعلق باین خانه است بدون معرفت آن احکام ممکن نیست پس معرفت آن احکام نیز
اول مطلب فرمودند و گفتند بما و اولاد ما وارنا مناسکنا یعنی و بنما ما را جایهای عبادت ما که متعلق باین خانه باشد و زمان آن عبادت و کیفیات آن عبادت و
اسراری که در ضمن آن مخفی و مستور است گویا ما را آن همه چیز بالعیان بصری نمودار گردد تا بتحقیق آن عمل نمائیم و اولاد خود را نیز بآن امر کنیم در تفسیر ابن جریر و دیگر کتب محدثین
بطریق متعدد از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه و از حضرت ابن عباس رض مرویست که چون حضرت ابراهیم این دعا در جناب الهی عرض کردند حضرت
جبرئیل علیه السلام حکم شد که صورت حج حضرت ابراهیم علیه السلام را بنمایند حضرت جبرئیل علیه السلام حضرت ابراهیم علیه السلام را حج کنانیدند و از احرام گرفته تا حلق سر آنچه از ارکان حج و سنن و
آداب آن می بایست بجا آورد با ایشان نشان دادند اول احرام بعد از آن طواف قدوم و بعد از آن دویدن در میان صفا و مروه بعد از آن در منی مقام کردن روز ترویه
از ذی الحجه بعد از آن در عرفات ایستادن و تلبیه گفتن بعد از آن در مزدلفه برگشتن و شب گذرانیدن و صبح روز دهم وقوف کردن بعد از آن مراجعت بمنی و ذبح
نحر قربانی و موی سر تراشیده از احرام برآمدن و بعد از آن لباس پوشیده بطواف زیارت رفتن و در این مقام حضرت ابراهیم علیه السلام را شیطان متصل جمره عقبه که در جانب منی است
نمودار شد و سر راه گرفت حضرت جبرئیل علیه السلام فرمودند که بسوی او هفت سنگریزه بتکبیر گفته بیندازند تا دفع شود و در روز دوم و سوم و چهارم در هر سه جمره شیطان
نمودار شد حضرت جبرئیل علیه السلام ایشان را بسنگ انداختن شیطان در هر سه جا امر فرمودند و حضرت اسمعیل علیه السلام نیز درین حج شریک بودند و این قصه را بیهقی در
شعب الایمان نیز آورده و سعید بن منصور از مجاهد نقل کرده که حج ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام ماشیان و چون از حضرت ابراهیم علیه السلام از حج فارغ شدند
ایشان را از جناب الهی حکم شد که اذان حج در مردم روی زمین بدهند حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کردند که بار خدایا آواز من بگوش که خواهد رسید و سیاست
در خطر اجابت آن نیست خداوند حکم شد که آواز کردن بر ذمه شما است و رسانیدن آن آواز بر ما است حضرت ابراهیم علیه و علی نبینا الصلوة والسلام بر سنگی

که معروف بمقام ابراهیم است و بنای کعبه هم بر آن سنگ ایستاده کرده بودند و آن سنگ بجای بلند شد که از کوه ابوقبیس و دیگر کوه های بلند نیز مرتفع گشت
و حضرت ابراهیم علیه السلام بآواز بلند بسیار گفتند که ای آدمیان خدای شما در زمین برای حج خانه ساخته است و شما را امر فرموده که برای حج آن خانه بیائید خواه سوار خواه پیاده حق تعالی
آن آواز را بگوش جهانیان که موجود بودند رسانید و بگوش ارواحی که در اصلاب پدران بودند نیز رسانید کسی یکبار لبیک گفت و کسی دو بار و کسی زیاده از آن
و کسی اجابت نکرد و هرکه اجابت نکرد او را حج خانه میسر نشود و هرکه یکبار گفت یکبار حج میکند و علی هذا القیاس کذا رواه سعید بن منصور فی سننه و ابن ابی حاتم فی تفسیره
والازرقی فی تاریخ مکة عن مجاهد و چون حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت اسمعیل علیهم السلام اندیشیدند که مناسک این خانه از احرام تا حلق مشتمل بر افعال کثیره شاقه طویلة المدة خواهند بود
و در اثنای استعمال آن افعال لابد سهو و تقصیری رو خواهد داد دعای دیگر عرض نمودند و گفتند که وتب علینا یعنی و توبه فرما بر ما اگر در مناسک این خانه از ما و از اولاد ما
تقصیری واقع شود و از کفارات آن تقصیر نیز ما را آگاه کن که تدارک آن نمائیم مثلا اگر در حالت احرام جامه بپوشیم یا ناخن گیریم یا خوشبو استعمال کنیم یا موی سر تراشیم یا شکار
کنیم چه باید کرد و اگر در وقت سعی در میان صفا و مروه فراموش کنیم یا طواف خانه بی طهارت نمائیم چه باید کرد تا از وزر این جنایات خلاص شویم انک انت التواب
الرحیم یعنی بتحقیق توئی که بار بار توبه پذیر و مهربانی میکنی بر بندگان گنهگار خود و از برکت دعای ایشان طریق تدارک همه مناسک از جنایات احرام و غیرها برای مسلمانان
و اولاد ایشان مشروع گشت چنانچه در کتب فقه مشروح است و در این سوره نیز برخی از آنها مذکور خواهد شد در سیپاره دوم ان شاء الله تعالی باقیماند در اینجا بحثی چند که مفسرین کرام
تعرض آنها می نمایند اگرچه حل آن ابحاث در همین تفسیر گذشت اول آنکه حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام در این دعا از جناب الهی درخواسته اند که ما هر دو را مسلمان
ساز حال آنکه مسلمانی این هر دو بزرگ بالیقین ثابت بود پس تحصیل حاصل لازم آید جوابش آنکه اگر مراد از اسلام دین مسلمانی و اعتقاد آن است پس غرض ایشان ازین دعا ثبات
و استقرار آن دین و اعتقاد درست تا آخر عمر خود و اکثر اوقات در عرف دوام شئ را بلفظ آن شئ طلب میکنند و اگر مراد از اسلام انقیاد تام برای تکالیف الهی و اذعان کلی و
خضوع به جمیع جوارح است و راضی بودن بقسمت و تقدیرات و تعلقات است پس طلب این چیز بالبداهة نسبت بهرکس مفید است خواه نبی باشد خواه غیر نبی زیرا که این چیز از خارج
از عبدیت اند و بدون اعانت الهی و توفیق شامل او میسر نمیشود بخلاف اعتقاد دین که چیز منضبط و محدود است و توفیق الهی یکبار در حصول آن کفایت میکند بحث دوم آنکه
لفظ من در و من ذریتنا برای تبعیض است پس حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهم السلام مسلمانی بعض ذریت خود چرا درخواستند حال آنکه در دعای خیر عموم و شمول منظور باید داشت
و خاص نباید کرد لهذا آنحضرت علیه السلام استمرار کسی را که خاص برای آنحضرت علیه السلام رحمت الهی درخواست میکرد و میگفت اللهم ارحمنی و محمدا و لا ترحم معنا احدا منع فرموده
لقد حجرت واسعا و در آداب دعا است در حدیث وارد است که و لا تخص نفسه بالدعاء جوابش آنکه ایشان یکبار در جواب دعای امامت از حق تعالی شنیده بودند که بعضی از ذریت
من ظالم و فاسق خواهند بود و بار دوم در دعای رزق شنیده بودند که برخی از ایشان کافر خواهند بود پس نزد ایشان بالیقین ثابت شده بود که اراده الهی بکافر بودن بعضی
اولاد من متعلق شده است و دعاکننده را باید که بخلاف اراده الهی دعا نکند ازین جهت در این دعا تخصیص فرمودند بحث سوم آنکه چون دعای امامت در حق بعضی اولاد ایشان
مقبول شده بود دیگر دعای اسلام برای آنها چه درکار بود که مرتبه امامت بالاتر از مرتبه اسلام و موقوف بر حصول اسلام است و چون امامت بعضی اولاد ایشان را حاصل شد
اسلام بالاولی حاصل خواهد بود جوابش آنکه مقصود ایشان ازین دعا آنست که جماعه کثیره که آنها امت توان گفت تا مدت دراز بر مسلمانی قائم باشند و اجابت دعای امامت اگر
دلالت میکند بر همین قدر میکند که بعضی اولاد ایشان اگرچه یک دو کس باشند بمنصب امامت خواهند رسید و تابعان آن یک دو کس اجابت باشند نه از اولاد ایشان پس
دعای امامت کفایت نداشت بحث چهارم آنکه مصداق این امت مسلمه کدام جماعه از اولاد این هر دو بزرگ گذشته اند بعضی از مفسرین گفته اند که پسران حضرت
اسمعیل علیه السلام و نسل آنها که تا مدت دراز بر توحید و اسلام قائم بودند و بعضی گفته که جماعة از ایشان در فترت مردم با ایمان گذشته اند مثل زید بن عمرو بن نفیل
و عبدالمطلب جد آن حضرت علیه السلام لیکن صحیح آنست که مصداق این امت مسلمه اصحاب آنحضرت علیه السلام اند از قریش و غیر هم از اولاد ایشان زیرا که در دعای
آینده واقع است وابعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم آیاتک و این صفت بر پسران حضرت اسمعیل علیه السلام و نسل قرین آنها مثل زید بن عمرو [illegible]
ساعده و امثال آنها صادق نمی آید بلکه ازین الفاظ صریح معلوم میشد که آن رسول کتاب منزل را بر ایشان بخواند و ایشان را تعلیم کتاب و حکمت نماید
و بواطن ایشان را از غفلت و حجاب پاک کند و این صفات در غیر اصحاب پیغمبر ما علیه الصلوة و السلام از اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام متحقق
نشده و نخواهد شد لهذا در آخر سوره حج خطاب باصحاب پیغمبر فرموده ارشاد کرده اند که ملة ابیکم ابراهیم هو سمٰکم المسلمین [illegible]
ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام بنص صریح است تا آنکه پیغمبر آخر الزمان محمد بن عبدالله مبعوث است دعوت او امت مسلمه [illegible]

وتخصیص این صفات که بهتر از تخصیص بالاسماء والالقاب است نزد محققین آن می باید قدر شرط است که سیاق آن صفات بوجهی واقع شود که کلی منحصر فی فرد واحد گردد
احتمال شرکت نماند ولهذا اهل تحقیق برآنند که خلافت خلفای اربعه باین النصوص منصوص است چنانچه در آیت استخلاف که در سوره نور است و آیت
قتال مرتدین که در سوره مائده است و آیت مخلفین از غزوه حدیبیه که در سوره فتح است بتفصیل و اشباع مذکور است بحث پنجم آنکه توبه از انبیا چه معنی دارد
که از صدور گناه معصوم اند و توبه بی گناه متصور نیست جوابش آنکه بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین بسا چیز است که در حق انبیا حکم گناه دارند
و در حقیقت گناه نیستند و این بمقتضای علو منصب ایشان است بیت نزدیکان را بیش بود حیرانی ❊ هم بیشتر عنایت هم بیشتر عنا ❊ ولهذا
در حدیث آمده که یا ایها الناس توبوا الی الله فانی اتوب الیه فی الیوم مائة مرة و بعضی از مفسرین گفته اند که چون در دعا اسلام ذریت خود را با خود
ضم کردند طلب توبه را نیز بصیغه متکلم مع الغیر آوردند برای اشاره بآنکه ذریت خود گو خود از گناه معصوم باشند و چون اکثر اشخاص جمیع مرتکب معاصی شوند
و محتاج توبه گردند درخواست توبه برای کل آن جمع صحیح است بی مجاز و چون حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام دانستند که قیام اسلام که [illegible]
مختلف و عقول متفاوت دارند و اتفاق همه آنها را التزام یک شیوه و سلوک یک طریقه بدون جامعی و قاسری از محالات عادیه است برای حصول
آن اتفاق و بقای آن اتفاق تا مدت دراز جامعی دیگر در جناب الهی عرض کردند و گفتند ربنا وابعث فیهم رسولا یعنی ای پروردگار ما و
برپا کن در میان این امت بقای [illegible] منهم یعنی خارج از اولاد ما نباشد بلکه منهم یعنی از همان امت تا رسول و امت مقبول او هر دو در ذریت ما
شوند و شرفی عظیم و مرتبه [illegible] حاصل آید چه اگر امت از اولاد ما باشد و محتاج برسولی گردند که نه از اولاد ما است [illegible] شرف و مرتبت
و نیز چون آن رسول از همان امت باشد [illegible] نسب و حسب و اخلاق و اوضاع و صدق و دیانت و عهد و امانت او [illegible] واقف باشند و در انقیاد و اتباع او سرگرم
شوند و از متابعت او عار نکنند که ریاست یکی از فرقه خود بر ارباب نفوس [illegible] چندان دشوار نمی افتد بخلاف ریاست اجنبی و نیز بحکم قرابت و عمومت و خؤولت
مصاهرت داعی بسیار در نصرت و اعانت او بهم رسانند و در اجرای شریعت او و تمشیت امر او [illegible] کوشش نمایند و نیز چون آن رسول از همین امت باشد شفقت او
بر ایشان افزون بود و در تعلیم و تفهیم ایشان مبالغه نماید که تربیت اقارب و عشائر خود مهم تر است نزد آدمی از تربیت اجانب و حرص و شفقت آدمی بر قوم و قبیله خود
زیاده تر است از حرص و شفقت بر اجانب بحکم الحبة المستمرة و لهذا در حدیث شریف وارد است که اول من اشفع له من امتی اهل بیتی ثم الاقرب فالاقرب من قریش
و از امیرالمؤمنین عثمان ذی النورین رضی [illegible] مروی است که می فرمودند اگر کلید بهشت بدست من [illegible] همه کس را از بنی امیه بدرون بهشت [illegible]
[illegible] از جمیع اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام مبعوث شده باشد غیر از ذات حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم نیست و نبوده است زیرا که در اولاد
حضرت اسمعیل علیه السلام تا آن زمان رسولی مبعوث نشده بود و اگر کسی در حق زید بن عمرو بن نفیل و قس بن ساعده احتمال نبوت دارد احتمال رسالت البته ندارد و اگر
بالفرض رسول هم بوده باشند ایشان را امت مسلمه البته نبوده و اگر بالفرض امت مسلمه هم ایشان را بوده این [illegible] البته در ایشان [illegible] یتلوا علیهم آیاتک
یعنی بخواند بر ایشان آیات ترا و خواندن آیات الهی بدون نزول کتابی بر وی نمی تواند شد پس می باید که بر وی کتابی هم نازل شود هر چند بتلاوت آیات
آن کتاب بالفاظ آن کما ینبغی زبان شاگردان او جاری خواهد ماند لیکن بهجت تمام نخواهد شد مگر چون از معانی آن کتاب نیز ایشان را مطلع کند و یعلمهم الکتاب یعنی
بیاموزد ایشان را معانی کتاب که مدلول ظاهر عبارت است او را گویا دانستن آن معانی در نفس کتاب است زیرا که آن معانی بسبب [illegible] از الفاظ [illegible]
شنیدن آن الفاظ در ذهن می آیند بی احتیاج بتامل و تعمق نظر را و دانستن این معانی اولیه کتاب با سرار آن کتاب خبردار نمیکنند تا اسرار احکام آن کتاب را دریابند
و بنشاط تمام و بدل فرمان آن کتاب سرگرم شوند پس میباید که ایشان را از اسرار آن کتاب نیز آگاه سازد و الحکمة یعنی و بیاموزد ایشان را [illegible] حکمتی که در هر حکم آن
کتاب مودع و مستور است تا علم ظاهر و علم باطن را جامع شوند زیرا که علم باطن بی علم ظاهر موجب زندقه و الحاد میگردد و علم ظاهر بی علم باطن تقشف بار آرد و حیله بازی [illegible]
و چون تعلیم و تعلم [illegible] دارد و منقطع زیرا که نه قوت معلم بتعلیم هر چیز کفایت میکند و نه قوت متعلم بحفظ هر چیز [illegible] وفا می نماید پس باید که برای تحصیل بلکه اخذ علوم از غیب ایشان را
بمرتبه نبوت [illegible] که عبارت از ولایت است برساند و یزکیهم یعنی و لوح نفوس و ارواح ایشان را پاک کند از کدورات که حجاب معرفت حقانی گشته اند و آئینه
استعدادات ایشان را صیقل نماید تا خود بخود بی تعلیم و تعلم از جایی که القای غیب بر لوح دل [illegible] آن [illegible] ایشان هم شود و این تربیت [illegible]
[illegible] ایشان را مانند خود [illegible] و در انکشاف حقایق الهیه مگر [illegible] در رتبه نبوت [illegible] ندارد گویا حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل [illegible] دانستند که این

خلافت خلفای اربعه بالنص ثابت است

پیغمبر خاتم المرسلین خواهد بود و بعد از وی رسول نخواهد آمد پس ناچار در امت او شهر نبوت که و لا تکیت اعلی الدهور والاعصار باقی ماند تا آن امت بقدر امکان از فیض
نبوت بی بهره نمانند بیت چونکه گل رفت و گلستان شد خراب ۞ بوی گل را از که جوییم از گلاب ۞ و همین دعا را از تو از آن میخواهیم که إِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
تو بنهایت صاحب عزتی و بغایت صاحب حکمتی عزت تو تقاضا می کند که هر کس را بلا واسطه تعلیم علوم غیبانی و با او هم کلام شوی و آیات خود را بر وی نازل کنی حکمت تو
تقاضای آن میکند که هیچکس را از افراد بشر خالی از معرفت ذات و صفات خود و از شناختن نظام صالح در معاش و معاد محروم نگذاری پس اجتماع این هر دو مقتضا
بهمین صورت میسر میتواند شد که یک کس را از میان آنها خاص کنی و برسانی خود بواسطه او آن فیض را بدیگران رسانی که هم عزت تو بجای خود ماند و هم حکمت تو معطل نشود و ظاهر است
حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین ۞ خاص کند بنده مصلحت عام را ۞ باقی ماند درینجا فائده چند اول آنکه حضرت ابراهیم در وقت بنای کعبه سه دعا فرموده اند و هر دعا را بصفتی [illegible]
و تذییل بعد از اسمای حسنی نموده و وجه مناسبت سمیع و علیم با دعای قبول بسیار ظاهر است و همچنین مناسبت تواب رحیم با دعای توبه و ثبات بر اسلام و توفیق بر اسلام و توفیق [illegible]
مناسبت بسیار روشن است اما مناسبت عزیز و حکیم با دعای بعث رسول هیچ خوب ظاهر نیست و لهذا اکثر مفسرین از بیان مناسبت درین جا سکوت کرده اند و وجه مناسبت
درین تفسیر گذشت دوم آنکه در اوصاف رسول علیه السلام تلاوت آیات را بر تعلیم کتاب و تعلیم کتاب را بر تعلیم حکمت و آنرا بر تزکیه مقدم فرموده و در آخر این ترتیب نکته آن
چه و آنست آنکه درین ترتیب ترقی است از ادنی باعلی زیرا که انتفاع امت به پیغمبر خود چهار مرتبه دارد بعضها فوق بعض اول آنکه الفاظ منزل من الله را از و یاد گیرند تا بتواتر منقول
شود و در حفظ آن الفاظ و تجوید و ترتیل آنها سعی بلیغ بکار برند و این ادنی مراتب انتفاع است که حافظان و قاریان این امت را میسر است فی الجمله بتحصیل این مرتبه نسبتی با
پیغمبران علیهم السلام و وراثت آنها حاصل میشود و لهذا در حدیث شریف وارد است که هر کرا قرآن در سینه یاد باشد لقد ادرجت النبوة بین کتفیه الا انه لا یوحی الیه
مرتبه دوم آنست که همراه حفظ الفاظ با معانی ظاهر آن نیز آشنا شود و معانی اولیه آن را از پیغمبر علیه السلام بگیرد و تحقیق احکام و قصص و وعد و وعید آن را بوجه حسن بیاد گیرد
این مرتبه نصیب علمای ظاهر است و درین مرتبه تشبه با پیغمبران و وراثت آنها زیاده تر و قوی تر است و مرتبه سوم آنکه همراه این دو مرتبه اسرار و حکمتهای الهی را در احکام
معاملات او که در دنیا و آخرت با نیکان و بدان فرموده است و خواهد فرمود دریابد و هر حکم و هر قصه و هر وعد و وعید را منشا و اصل آن از علوم عقلیه الهیه و انتظامات کلی عالم که
او وابسته اند و شیون خلقیها هر ذره را در آن احکام و معاملات ملاحظه نماید و این مرتبه اعلی مراتب کسبیه و وراثت انبیا علیهم السلام است مرتبه چهارم آنکه جوهر روح او نیز کمال و صفای گردد از
مجلس که پیغمبر علیه السلام آب خورده است این را هم بتبعیت نصیبی حاصل شود و این کس قائم مقام نبی است و وارث کامل آنحضرت است گویا ظل پیغمبر است و لهذا او بعد از وی باقی
و لایق خلافت و [illegible] پیغمبر علیه السلام بعد از انتقال او هست و این مرتبه اعلای مراتب اصلیات است مطلقا اما در بیشی که کسبی است در حصول آن دخلی نیست الا بطریق
امداد و تقریب برای اشعار تفاوت این مراتب [illegible] بلندی این ترتیب را اختیار نموده اند فائده سوم آنکه لفظ و اجعلنا مسلمین لک که بحرف عطف واقع شده
معطوف علیها و چه چیز است اگر لفظ تقبل منا است پس جمله انک انت السمیع العلیم و جمله ابتدائیه ربنا هر دو معترضه خواهند بود اول برای تعلیل و دوم برای تاکید دعا و اگر معطوف علیه
محذوف است پس تقدیر کلام چنین خواهد شد که ربنا افعل بنا و اجعلنا مسلمین لک و ترکیب ربنا وابعث فیهم را نیز بهمین دستور باید فهمید آمدیم برآنکه او درین حرف
عطف چه ضرورت که مجموع بقید معطوف علیه گردد بچه ضرور بود نکته درین آنست که استقرار باشد تا آنکه مقصود ازین دعا جمع درمیان حصول مطالب سه گانه است
نه حصول یک مطلب تنها چهارم آنکه در تفسیر حکمت علما را اختلاف است بعضی گفته اند که مراد از حکمت به صواب بودن قول و عمل است و بعضی گفته اند که حقیقت
حکمت تشبه بجناب حضرت حق است بقدر طاقت بشری و مناسب همین قول است آنچه در حدیث صحیح وارد شده تخلقوا باخلاق الله و از امام شافعی
مروی است که مراد از حکمت درینجا سنت نبوی علیه السلام است که رکن دوم از ارکان شرع و اصل عمده از اصول دین است و بعضی گفته اند که مراد از کتاب آیات
محکمات اند و از حکمت آیات متشابهات بهر تقدیر تزکیه ورای تعلیم حکمت و کتاب می باید پس آن چه چیز است اکثر مفسرین گفته اند که مراد از تزکیه وعظ و تذکیر
و وعد و وعید است که آنحضرت علیه السلام سوای تلاوت و تعلیم کتاب و حکمت میفرمودند و بعضی گفته اند که مراد از تزکیه شهادت بعدالت و تصفیه می [illegible]
که آنحضرت علیه السلام روز قیامت برای امت خود خواهند داد و در دنیا نیز در فضایل و مناقب صحابه و اهل بیت و ازواج مطهرات رضی الله عنهم و تعریف ایشان
داده اند و ظاهر است که این شهادت ورای تلاوت و تعلیم کتاب و حکمت است این هست اقوال مفسرین درین مقام و آنچه باسیاق و سیاق آیت مناسبت
در تفسیر گذشت بالجمله ازین قصه بنص صریح حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام بر حقیت نبوت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام و مقبولیت
و آنکه مبعوث شدن این پیغمبر علیه السلام و پیدا شدن این امت چیزیست که این هر دو بزرگ عالی قدر بکمال آرزو از جناب الهی درخواست و مسئولی [illegible]

خانه او که بلا شد وقت استجابت دعا بود درخواست الله ولهذا امام احمد و بیهقی بروایت صحابه کثیره رض آورده اند که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی عند الله فی
ام الکتاب لخاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته وساخبرکم عن بدو امری انا دعوة ابراهیم علیه السلام وهو یرفع القواعد من البیت ربنا وابعث فیهم
رسولا منهم وبشری عیسی ورؤیا امی التی رأت حین وضعتنی رأت انه یخرج منها نور اضاءت له قصور الشام ببصری وظاهر است که چون آنحضرت
علیه الصلوة والسلام حامل سر ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام شدند لازم آمد که ملت ایشان ملت ابراهیمی باشد واگر اکثر احکام آن ملت باشند ناسخ
و قربانی در حق یهودیان منسوخ شده بود پس از جهت قصور استعداد یهودیان بود که آنها اهل ظاهر محض بودند و از اسرار باطنی بی بهره خصوصا اراده
محبت و فنا را اصلا بوئی نشناختند بجز از طمع وخوف ایشان را باعث بر امتثال احکام الهی در حق آنها بهمین رنگ صدور یافت چون اهل کمال
پیدا شدند که جامع گشتند در میان ظاهر و باطن و قلوب ایشان مستعد محبت و وجد و شوق گردید لاجرم آن همه احکام منسوخ عود فرمودند و ملت
ابراهیمی از سر قائم گشت پس در این وقت انحراف وعدول از ملت این پیغمبر علیه السلام در حقیقت انحراف وعدول از ملت ابراهیم علیه السلام است
ومن یرغب یعنی وکیست که رغبت کند در ملت دیگر انحراف وعدول نموده عن ملة ابراهیم یعنی از ملت ابراهیم که اقدم ملل و اکمل آنها است و ابلغ
همان است که سائر فرقه ناجیه بنی اسمعیل علیه السلام و بنی اسرائیل را فخر و فضیلت بانتساب اوست خصوصا در این وقت که استعداد و قابلیت آن ملت
بکمال مرتبه جلوه نموده و پیغمبری که آن را ابراهیم بدعا از حضرت حق آرزو درخواسته بود مبعوث شده الا من سفه نفسه یعنی مگر کسی که از راه بیوقوفی
جاهل شد از حال نفس خود ونفهمید که در نفس من کدام کدام لطیفه تعبیه نموده اند وکمال هر هر لطیفه بچه رنگ حاصل میشود وملتی که جامع اکمالات
نفس من است والقای حق جمیع لطائف نفس من میکند کدام است و راه محبت و شوق و فنای قلب که بسر حد مقام خلت میرساند در کدام ملت مفتوح
و در کدام ملت مسدود و در چه قسم انحراف از ملت ابراهیم علیه السلام دلیل سفاهت و بیخبری از حال خود باشد ولقد اصطفیناه فی الدنیا یعنی و بتحقیق ما برگزیده ایم
ابراهیم علیه السلام را در دنیا بدادن جمیع کمالات نفسانیه از نبوت و رسالت و امامت و ولایت و سرایت نور نبوت در اولاد و اتباع او تا قیام قیامت و رسانیدن
بمقام خلت و اظهار مناسک حج که نمونه وصال جناب حق است تبارک وتعالی و کشف اسرار آن مناسک بسعی و یافتن و ساختن خانه کعبه و بنا کردن آن برای عبادت
بامن و حرمت تا قیام قیامت و پیدا شدن حاملان سر نبوت و ولایات مختلفة المذاق در اولاد و اتباع او الی یوم القیام اینست اسباب بزرگیهای او در دنیا
واگر کسی را باعث بر اتباع ملت امید شفاعت از صاحب آن ملت باشد در آخرت پس ابراهیم علیه السلام شایان این امید هم هست وانه فی الآخرة یعنی و
بتحقیق او در آخرت هرچند در آن وقت نبوت و رسالت و امامت او منقطع خواهد شد لمن الصالحین یعنی البته از صالحان است بولایت خاصه او که افضل از نبوت
و رسالت اوست اگرچه نبوت و رسالت او افضل از ولایت مخصصه باشند و هرچند این کمالات او بتدریج در مدت تا آخر عمر حاصل شده و دائما در ترقی بود لیکن
اصل و تخم این کمالات در وی بحجر و اسلام کاشته شد اذ قال له ربه اسلم یعنی وقتیکه فرمود او را پروردگار او بوحی خفی زیرا که نور ظاهر بر وی نیامده بود بیقین
شده بود آن اسلم یعنی منقاد شو بجمیع اسمای الهیه و احکام آنها را که هر عنصر او بسطه هرکه برسد و در ضمن این فرمودن او را پروردگار او بجمیع اسمای خود جلوه
فرمود وابراهیم علیه السلام بسبب جذب قوی بی اختیار قال اسلمت لرب العالمین یعنی گفت منقاد شدم من بجمیع قوی و لطائف و جوارح
و اعضای خود برای رب العالمین که در هر عالم اسمی از اسمای او ظهور فرموده ربوبیت آن عالم می نماید پس طالب هر کمال را توسل با و در حصول مطلب خود کافی است
و در روح ابراهیمی وسعت جمیع کمالات مطلوبه ودیعت است از اتباع ملت او واقتدای بمشرب او هیچ کس را از طالبان حق گزیر نیست و چون حق سبحانه که آنجناب
ابراهیم علیه السلام را مامور شدند باین تفسیر معلوم شد که ورای اسلام هیچ مرتبه نیست و منتهای کمالات انسانی است اشکالی که مفسرین را درین آیت متحیر ساخته است آنکه
گشت و تحریر آن اشکال اینست که امر باسلام حضرت ابراهیم علیه السلام را نه قبل از نبوت و نه بعد از آن صحیح میشود زیرا که انبیا علیهم السلام همیشه مسلمان می باشند و نه
کفر تبعی یعنی بتبعیت پدر و حکم کفر ایشان جایز نیست چنانچه دیگر کافران را جائز است و از اعتقاد ما معصوم اند پس امر باسلام
ایشان را از قبیل تحصیل حاصل بود و اثبات ثابت باشد و جواب این اشکال در تفاسیر بچند وجه مذکور است اول آنکه مراد ازین اسلام اسلام
متعارف نیست بلکه اذعان بانقیاد امر الهی است و در تحصیل حاصل کفار دوم آنکه این کلام بر وجه تمثیل است نه بر وجه تحقیق زیرا که ظاهر کردن
علامات قدرت خود و دلائل وحدانیت خود در دل حضرت ابراهیم علیه السلام بمنزله امر بود که بگو بگوید اسلم و بمعارف شدن حضرت ابراهیم علیه السلام

نیست مستقالی بمنزله گفتن اسلمت بود و محققین از اهل اصول وجهی دیگر گفته اند که آن وجه سوم است و حاصلش آنست که انبیاء علیهم السلام هرچند از کفر نیز
در اعتقادی در حالت کبر و صغر معصوم باشند و باسلام منطقی موصوف لیکن ایمان تکلیفی و ابتلائی که بسبب ورود اوامر و نواهی متحقق میشود موقوف بر ورود آن
اوامر و نواهی است پس مراد از اسلم همین تکلیفی و ابتلائی است که موقوف بر توجه این امر بود و از قبیل تحصیل حاصل نیست و نیز از آنچه درین تفسیر گذشت اشکالی
دیگر نیز زائل گشت که جمهور مفسرین در جواب آن نیز اضطراب دارند تحریرش آنکه کلمه اذ ظرفیت متعلق این با اصطفا از روی معنی راست نمی آید زیرا که اصطفا مقید
بوقتی نمی باشد و اگر می باشد مقید باین وقت نمی تواند شد حاصل جوابش آنکه اصطفا هرچند همیشه است اما در بعض اوقات بر همه کس آثار آن ظاهر
نمیشوند پس تقیید آن وقتی که ابتدای ظهور آن در آن وقت شده باشد مخالف دوام او نیست چنانچه گویند زید شجاع فی المعرکة و عمرو بحر فی المدرسة و بشر جواد عند
المسئلة و بکر کریم فی وقت المعاملة و اگر کلمه اذ را ظرف محذوف دارند یا متعلق بقال گردانند این اشکال وارد نمیشود و احتیاج بجواب آن نمی ماند بالجمله ازین
آیت ثابت شد که ملت ابراهیمی از آن قبیل نیست که کسی از وی اعراض کند و عدول نماید و اگر منکران این ملت خصوصا یهود و نصاری گویند که نزد ما نیز مسلم است که
ملت ابراهیمی اکمل ملل و افضل آنها است و جامع ترین ملت ها کمالات انسانیه را است لیکن این ملت خاص بود بحضرت ابراهیم علیه السلام که باوج کمال رسیده بود و بمقام
خلت مشرف شده یا بانبیاء عالی قدر از اولاد ایشان بعوام امت نمیرسد که اتباع آن ملت نمایند زیرا که آن نوع استجماع کمالات از دائره استعداد ایشان خارج است
مثل آنکه عوام امت را نمیرسد که بمخصوصات انبیاء علیهم السلام اقتدا نمایند مثل نکاح مافوق الاربع از زنان و مانند آن لهذا دیگر آن این ملت لازم العمل نیست در
جواب این حرف ایشان باید گفت که حضرت ابراهیم علیه السلام چنانچه خود باین ملت عمل نمودند دیگران را از اتباع و اولاد خود نیز بهمان ملت تکلیف میدادند پس معلوم شد که آن ملت
از مخصوصات ایشان نبود بلکه چنانچه در حیات خود باین ملت تکلیف دادند بعد از وفات نیز بهمان ملت امر فرمودند وَوَصّٰی بِهَآ اِبْرٰهٖمُ بَنِیْهِ یعنی و وصیت
فرموده رفته است بهمین ملت ابراهیم علیه السلام پسران خود را که هشت نفر بودند کلان تر آنها حضرت اسمعیل علیه السلام اند مادر ایشان حضرت هاجر قبطیه و حضرت اسحق و مادر ایشان
حضرت ساره دختر عم حضرت ابراهیم علیه السلام که تارخ نام داشت و این هر دو پیغمبران عالی قدر بودند و شش دیگر از شکم قنطورا دختر یقطن کنعانیه که از نسل عرب عاربه
بود و آن شش مدین و مدان و یقشان و زمران و اسبق و شوخ اند که پیغمبران نبوده اند پس معلوم شد که آن ملت هم بحضرت ابراهیم علیه السلام و هم به پیغمبران ایشان و هم بدیگر حضور
ایشان و هم بعد از وفات ایشان واجب العمل بود و ابن سعد از کلبی روایت کرده که حضرت ابراهیم علیه السلام حضرت اسمعیل علیه السلام را در مکه معظمه ساکن فرمودند و نسل ایشان
در آنجا جاری ماند و حضرت اسحاق علیه السلام را در کنعان همراه خود ساکن فرمودند و مدین را در شهر مدین که بنام او ملقب است و اولاد او در آنجا بود و حضرت شعیب علیه السلام
از اولاد او بود و مدان و دیگر پسران را در شهرهای شام و روم متفرق ساختند لیکن اولاد یقشان آخرها بمکه آمدند و با اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام
ملحق شدند و اولاد دیگر پسران در شهرهای شام متفرق ماند پسران دیگر در خدمت حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کردند که شما حضرت اسمعیل علیه السلام را
در جوار خانه خدا جا دادید و حضرت اسحاق را همراه خود داشتید و ما همه را جدا کرده در زمین وحشت و غربت انداختید حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند که
مرا از جناب الهی همین قسم حکم شد ناچارم لیکن من هر یک را از شما اسمی از اسماء الهی تعلیم خواهم کرد که در حل مشکلات و طلب حاجات کفایت خواهد
کرد پس هر یک را از آنها اسمی از اسمای الهی تعلیم فرمودند که در وقت قحط بآن اسم دعا میکردند و باران می آمد و در وقت مقابله دشمنان بآن
اسم توسل میجستند و نصرت می یافتند و اتباع این ملت مخصوص باولاد صلبی حضرت ابراهیم علیه السلام نبود بلکه وَیَعْقُوْبُ یعنی و یعقوب
نیز که پسر حضرت اسحاق علیه السلام از دختر حضرت لوط علیه السلام بود و نبیره حضرت ابراهیم علیه السلام نیز همین قسم دوازده پسر خود که روبین و روبیل هم گویند و شمعون و لاوی
و یهودا بودند از شکم لیا دختر لایان که خال حضرت یعقوب علیه السلام میشد و یوسف و بن یامین از شکم راحیل دختر دوم لایان و زبولون و دان و
و نفتالی و کاد و اشر که از شکم کنیزکان بودند همه را حضرت یعقوب علیه السلام جمع کرده وقت وفات خود در مصر گفتند یٰبَنِیَّ یعنی ای پسران من اِنَّ اللّٰهَ
اصْطَفٰی لَکُمُ الدِّیْنَ یعنی بتحقیق حق تعالی برای شما چیده و برگزیده است این دین را که اسلام است و گویا غیر او دین نیست و هیچ اعتقادی و عملی که
مخالف او باشد مقبول نیست فَلَا تَمُوْتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ یعنی پس باید که نمیرید مگر در آن حالت که شما بر دین اسلام قائم باشید
و ظاهر است که حضرت یعقوب علیه السلام جد بنی اسرائیل بود و اولاد خود را به یهودیت و نصرانیت وصیت نفرمودند بلکه باسلام و انقیاد احکام الهی هر زمانیکه
در هر زمان نیز آن هر پیغمبر بیاید باقی ماندند و اینجا سوالی است و طلب جواب آن آنست که موت از امور اضطراری است و نهی را حق جاست که متعلق با مور اختیاری باشد

درین کلام نهی از موت چگونه واقع شد جوابش آنکه نهی از موت مطلق نیست بلکه نهی از موت در غیر حالت اسلام است و گویا در حقیقت این نهی امر است
بدوام بر حالت اسلام تا موت و در غیر آن حالت نباید گویند لا تصل الا و انت خاشع که نهی از نماز نیست بلکه امر است بخشوع در نماز و در صحیح مسلم از جابر بن عبد الله
آمده که من از آنحضرت علیه السلام شنیدم که قبل از وفات خود بسه روز میفرمودند لا یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن بربه یعنی نباید که بمیرد کسی از شما مگر درین حالت که
گمان نیک داشته باشد با پروردگار خود و عفو و کرم و رحمت او و در الفصل العین ساخته و در تفسیر مذکور است چون یهود بزبان پیغمبر علیه السلام قصه وصیت حضرت یعقوب
صلوة الله علی نبینا و علیه السلام و حضرت یعقوب علیهم را شنیدند گفتند که وصیت حضرت ابراهیم را ما میدانیم که به چه چیز بود با حضرت یعقوب علیه السلام خود ازین تبیان
نرفته اند تا آنکه وصیت دین یهودیت بپسران خود کرده اند حق تعالی در جواب ایشان فرمود که آیا شما دعوی میکنید بر یعقوب که بچه چیز بود و بچه چیز سفارش کرده ام کنتم
شهداء یعنی آیا بودید شما حاضر و گواه اذ حضر یعقوب الموت یعنی وقتیکه نزدیک آمد یعقوب علیه السلام را موت خصوصا اذ قال لبنیه یعنی وقتی
گفت پسران خود را ما تعبدون من بعدی یعنی چه چیز را عبادت خواهید کرد بعد از من و غرض ایشان ازین پرسیدن آن بود که پسران ایشان بحضور ایشان
اقرار بتوحید نمایند و ایشان از اینها بر آن اقرار عهد و پیمان موکد بگیرند چنانچه پسران ایشان این غرض را فهمیده قالوا نعبد الهک یعنی گفتند ما عبادت خواهیم کرد
معبود ترا که او خدای پاک است و ما از زبان تو شنیده ایم و بدلائل قطعیه آن او را شناخته ایم و آن معبود تو محض مصنوع خیال و منحوت وهم تو نیست بلکه آن معبود معبود جمیع
اهل حق است و لهذا میگوییم واله آبائک یعنی و عبادت خواهیم کرد معبود پدران ترا لیکن نه آن پدران تو که بشرک گذشته اند و از معرفت آن دست دور افتاده مثل
بلکه ابراهیم و اسمعیل و اسحاق چون پسران حضرت یعقوب علیه السلام ترسیدند که مبادا آنحضرت توهم تعدد و اضافت خدا شود گفتند الها واحدا
یعنی عبادت خواهیم کرد آن الهی را که هیچ تعدد ندارد و عبادت او هم بر یک طریقه و یک وضع التزام نخواهیم کرد بلکه درین امر تابع حکم الهی خواهیم بود و نحن له
مسلمون یعنی و ما همه محض برای انقیاد تسلیم حکم او را در هر عصری که بزبان هر پیغمبر علیهم باید واجب القبول میدانیم و در مقابل آن اصرار و لجاج بر وضع مألوف خود نمیکنیم
و شما ای اهل کتاب اگرچه از اولاد این بزرگانید لیکن در شما ازین انقیاد ایشان هیچ نصیبی نیست شما را نمیرسد که بانقیاد ایشان فخر و مباهات کنید و خود را بانتساب ایشان
فضیلت و بزرگی ثابت نمایید زیرا که تلک امة قد خلت یعنی این گروه جماعتی بودند که گذشتند و اثر وصیت آنها در شما هیچ نیست لها ما کسبت یعنی برای آن
جماعت است آنچه کسب کرده رفته اند از اعتقادات و اعمال و اخلاق ولکم ما کسبتم یعنی برای شما است آنچه شما کسب میکنید و شما را انتساب بایشان هیچ فائده نمیکند
زیرا که و لا تسئلون عما کانوا یعملون یعنی و سوال کرده نخواهید شد از آنچه ایشان عمل میکردند اگر بالفرض گناه کرده باشند پس همچنین نیکی های ایشان هم شما را
نفع نخواهد کرد چون شما بر وصیت ایشان قائم نمانده اید در تفاسیر مذکور است که چون حضرت یعقوب علیهم در مصر داخل شدند دیدند که مردم آنجا اصناف اند بعضی بت پرست
و بعضی ستاره پرست و بعضی آتش پرست ترسیدند که مبادا اولاد من نیز بصحبت این مردم گمراه شوند از جهت قوت در وقت وفات خود همه را جمع کرده باین نوع اقرار گرفتند
و حاصل اقرار پسران ایشان همین بود که معبود را از حلول در مخلوقات پاک دانسته وضع عبادت را موافق حکم او تعالی در هر زمان بهر رنگ که باید بجا خواهیم آورد و همین است
خلاصه ملت حنفیه که از تعصب یهودیت و نصرانیت بر کنار است و همین است مسمی باسلام پس ادعا آنکه حضرت یعقوب علیه السلام پسران خود را بیهودیت وصیت
فرموده اند افترای محض است بر انبیا علیهم السلام و درینجا فائده چند اول آنکه حضرت اسمعیل علیه السلام از پدران حضرت یعقوب علیه السلام نبودند ایشان را چرا در پدران
حضرت یعقوب شمردند بلکه مقدم بر حضرت اسحاق علیه السلام آوردند جوابش آنکه حضرت اسمعیل علیه السلام هرچند پدر حقیقی نبودند اما عم حضرت یعقوب علیه السلام بودند و عم را از جمله پدران
شمردن مجاز متعارف است چنانچه خاله را بمنزله مادر و لهذا در حدیث آمده است که الخالة بمنزلة الام و نیز در حدیث وارد است که اکرموا العباس فانه بقیة
آبائی یعنی تعظیم کنید حضرت عباس رضی الله عنه را که او بقیه پدران من است و نیز در حدیث وارد است که عم الرجل صنو ابیه یعنی عم شخص همچو شاخ پدر او است
سلوکی که با پدر کرده میشود با او هم باید کرد دوم آنکه جد را اب گفتن حقیقت است یا مجاز نزد امام شافعی علیه الرحمة مجاز است و لهذا میگویند که برادران و
خواهران عینی همراه جد وارث میشوند و مذهب امام مالک و امام ابو یوسف و امام محمد رح نیز همین است و دلیل ایشان قول حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی
کرم الله وجهه و عبد الله بن مسعود و زید بن ثابت رضی الله عنهم است و نزد امام اعظم علیه الرحمة حقیقت است و لهذا نزد ایشان برادران و خواهران
عینی با وجود جد وارث نمیشوند و تمام مال را جد میگیرد مانند پدر و دلیل ایشان قول حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و حضرت عائشه و ابن عباس
و حسن بصری و طاوس و عطا است رضی الله عنهم لیکن ازین آیت حقیقت بودن لفظ اب در جد ثابت نمی توان کرد چنانچه بعض حنفیه اثبات میکنند

زیرا که اطلاق آباء در اینجا بلا شبه مجازی است بدلیل آنکه حضرت اسمعیل علیه السلام عم ایشان بود سیوم آنکه فرقه تقلیدیه گفتند که در معرفت الهی تقلید رسول یا امام
هم کفایت می کند زیرا که پسران حضرت یعقوب علیه السلام در او صاف ذات پاک الهی غیر ازین نگفتند که معبود تو معبود پدران است جوابش آنکه معرفت
ذات الهی ایشان را از راه دلائل حاصل بود لیکن جواب در اینمقام بخاطر حضرت یعقوب علیه السلام مقصود بود بر همین صفت اکتفا نمودند تا خاطر
ایشان اطمینان پذیرد که بر طریقه من و پدران من قائم خواهند باشد و بعضی از اهل کلام گفته اند که معنی این عبارت آنست که نعبد الاله الذی دل
علیه وجودک و وجود آبائک کقوله اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم و تحقیق آنست که دلیل معرفت الهی نسبت بهر کس جدا است
اگر کسی در حق شخصی بدیدن اوضاع و اطوار و کمال صدق و راستی و نور عقل و کیاست و تجربه و اصابت رای او اعتقادی بهم رساند که بمجرد گفتن او را
دلیل قوی انگارد دور نیست و اگر مراد تقلید همین است پس نزاع با آنها نزاع لفظی است زیرا که این تقلید در حقیقت تحقیق است تقلید آنست که بی دلیل
اتباع کسی نماید و الا در حق انبیاء علیهم السلام که دلائل صدق ایشان از معجزات و خوارق و سداد و اوضاع و اخلاق و اجتناب از خطا و کذب اظهر من الشمس
باشد اتباع آنها عین حق است و ارباب تقلید نیست و عجب آنست که اهل کتاب با وجود اعتراف و اقرار بکمال ملت ابراهیم علیه السلام و فضائل آنجناب هرگز اتباع
آن ملت را هدایت نشمارند بلکه ضلالت می انگارند زیرا که هدایت را منحصر در پیغمبر آن ملت کرده اند وَقَالُوا یعنی و گفتند اهل کتاب از یهود
و نصاری بطریق توزیع مسلمانان را که کُونُوا هُودًا یعنی باشید یهود این مقوله یهود است أَوْ یعنی یا گفتند که باشید نَصَارَىٰ
و این مقوله نصاری است پس هر فرقه از ایشان میگویند که راه ما را اختیار کنید که تَهْتَدُوا تا راه یابید و هدایت حاصل کنید زیرا که هدایت منحصر
در راه ما است قُلْ یعنی بگو در جواب ایشان که هدایت منحصر در راه شما نیست بَلْ یعنی بلکه اتباع خواهیم کرد مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ یعنی ملت ابراهیم را که
که از یهودیت و نصرانیت کامل تر است و انواع هدایات را جامع تر حَنِيفًا یعنی حالانکه او بود حنیف یعنی مائل گردیده از کل ما سوای
و بسیار ضلالت شما بغیر خدا میلان بسیار است گاهی بجز مسیح میل میکنند و گاهی به پیشوایان خود بی تحقیق صدق و راستی ایشان میل
میکنند و احکام آنها را مانند احکام خدا میدانند چنانچه در آیت دیگر تصریح فرموده اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا
أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَٰهًا وَاحِدًا لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ حال آنکه ابراهیم علیه السلام ازین همه وجوه شرک که مذکور شد بری بود وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ یعنی ما
یعنی و نبود ابراهیم علیه السلام از مشرکان نه در عبادت و نه در خلق و نه در تحلیل و تحریم و شما هم در عبادت عزیر و مسیح را شریک او میکنید و هم در خلق و
تدبیر ایشان عزیر را شریک می کنید و میدانید که آنها بر خلاف مرضی او تصرفات دارند در فتح و نصرت میدهند و روزی میرسانند و اولاد میدهند و در آخرت برون
از عذاب خلاص خواهند کرد و نیز در سحر و استعانت بارواح خبیثه جنیان می نمایند و ارواح کواکب را مدبر میدانند و در تحلیل و تحریم پیشوایان خود را از احبار
و رهبان با و شریک میکنید و حلال و حرام کرده آنها را مانند حلال و حرام کرده خدا میدانید و با وجود یافتن نصوص کتاب برخلاف آن تقلید ایشان
را نمیگذارید با قیاس اندرینجا بحثی چند اول آنکه ملت ابراهیم علیه السلام همین ملت پیغمبر آخر الزمان علیه السلام است در اصول و فروع یا هر دو در اصول متفق اند
مثل توحید و نبوت و معاد و غسل جنابت و ختنه و اصول مکارم اخلاق از صبر و رضا بالقضاء و تسلیم لامر الله و مانند این امور و در فروع مختلف اند اگر
شق اول اختیار کنند لازم می آید که پیغمبر آخر الزمان علیه السلام صاحب شریعت جدیده نباشد و مانند انبیای بنی اسرائیل که مروج دین
موسوی بودند او هم مروج دین سابق باشد و این امر صریح البطلان است و اگر شق ثانی را اختیار کنند پس اتباع ملت ابراهیمی که جا بجا در
قرآن شریف با آن حکم میفرمایند چه معنی دارد زیرا که هر سه ملت که یهودیت و نصرانیت و اسلام است در اصول متفق اند بلکه در جمیع
شرائع الهی در اصول اتفاق دارند بدلیل شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا
الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ و نیز در خصوصیت لازم می آید که پیغمبر علیه السلام و امت او نیز در فروع از ملت ابراهیمی منحرف باشند زیرا که
اعتراف باصول الهی موجب اعتراف تمام آن ملت نمی باشد والا یهودیان و نصرانیان نیز تابع ملت ابراهیمی باشند در جواب این بحث
علمای محققین درین مسئله اختلاف نموده اند اکثر محققین گفته اند که اتفاق این هر دو ملت در اصول است فقط لیکن اصول چنانچه عقائد ایمانیه
اجمالی قواعد کلیه شریعت را که مسائل جزئیه از آن مستخرج میشوند نیز میگویند و اصول ملت ابراهیمی باین معنی در شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوة

الحنفیة السمحة محفوظ اند بعینها اتفاق افتاده تا آنکه در فروع مستخرجه از آنها بحسب اختلاف مصلحت زمان تفاوتی شده مثلاً نقد دارد مثلاً سهولت و سماحت و سلوک راه
وصول در تهذیب نفس بی افراط و تفریط و رعایت مصالح انتظام معاش و مصالح معاد [illegible] در عبادات و عادات و آداب و رسوم منزلی و مدنی [illegible]
و احتراز از ابطال قوتی از قوای طبیعیه و خرق عادتی از عادات مستمره [illegible] در هر حکم این شریعت ملحوظ است و معنی اتباع ملت همین است نه آنکه فروع
جزئیه را بعینها باقی دارد بلکه عند التحقیق ملت نام همان قواعد مرعیه است نه نام فروع جزئیه و لهذا میگوئیم که ملت ما ملت ابراهیم است و نمیگوئیم
که دین و آئین و شریعت ما دین و شریعت و دین و آئین ابراهیم است زیرا که در شریعت و دین و آئین بلا شبهه آن فروع هم ملحوظ میباشد و آن فروع بعینها
محفوظ نیستند و مثال عام فهم این اتباع آنست که هر دو شاگرد حضرت امام اعظم رح که صاحبین اند یعنی امام ابو یوسف و امام محمد رح بلا شبهه در روش
اجتهاد و استنباط تابع امام خود اند و قواعد ایشان را در وقت استخراج مسائل مرعی میدارند و لهذا اجتهاد ایشان از اجتهاد امام شافعی و امام مالک
و امام احمد [illegible] مشایخ را کسی تابع امام اعظم رح میگویند و مجتهد [illegible] در فروع مستخرجه مخالفت امام خود می نمایند همچنین شارع شریعت مصطفویه علیه السلام
ابراهیمیه و قانون حنیفی را در وقت القای این شریعت مرعی داشته بر همان قانون بنا فرموده اند اگر در بعضی جاها فروع مستخرجه این وقت مخالف فروع
مستخرجه آن وقت واقع شده باشد و لهذا در آیت دیگر ارشاد شده ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی والذین آمنوا حاصل این جواب
فرق هست در ملت و شریعت پس ملت ما ملت ابراهیمی است و شریعت ما شریعت محمدی است و ما مامور باتباع ملت ابراهیمیم نه باتباع شریعت او و چون یهود
و نصاری [illegible] و اشراک و دیگر بحسب استعداد آنها از حضرت خداوندی عنایت شده که نه پیروی ملت ابراهیمی بودند و قواعد ملت ابراهیمی بسبب [illegible] استعداد
آنها از جریان بر حسب آن قواعد [illegible] آن شرائع مرعی نبودند و اصول عقاید موافق نشدند پس توافق جمیع ملل و ادیان با هم در اصول عقاید مانند توافق
جمیع مجتهدین است [illegible] باصول اربعه از کتاب و سنت و اجماع و قیاس و توافق این شریعت با ملت ابراهیمی مانند توافق امام اعظم و صاحبین رح
است در قواعد استنباط مثل الزیادة علی الکتاب نسخ فلا یثبت الا بالخبر المشهور و مثل [illegible] بر عموم [illegible] و استحسان و مانند آن و چون فرق ملت
و شریعت واضح گشت و معنی اتباع ملت نیز منکشف شد ظاهر شد که خلاف شریعت را انحراف از ملت ابراهیمی نتوان گفت انحراف آنست که از اصول [illegible]
تجاوز کرده شود و [illegible] محققین بآن رفته اند که شریعت خاتم المرسلین علیه السلام بعینها شریعت ابراهیمی است و فرق ملت و شریعت نکرده اند و گفته اند که اصول و
فروع این شریعت موافق اصول و فروع شریعت ابراهیمی است بلا تفاوت لیکن بعضی [illegible] یعنی که احکام ملت ابراهیمی تمامها درین شریعت محفوظ است گو چیزها
بسیار بر آن افزوده شده اند و آنها چیزها نیز مخالف آن احکام نیستند بلکه شرح و بسط و تتمیم و تکمیل همان احکام اند پس احکام ابراهیمی حکم متن [illegible] و شریعت
مصطفویه حکم شرح آن متن دارد [illegible] صاحب مصابیح [illegible]
از راه دیگر سوای این شریعت معلوم نشده و درین شریعت آن احکام [illegible] زائد [illegible]
که آیات بسیار و احادیث بی شمار اند منقول است که آنحضرت علیه السلام همان شریعت را آورده اند مثل الآیات هذه الآیة قوله تعالی ملة ابیکم ابراهیم و قوله تعالی ثم اوحینا الیک ان اتبع
ملة ابراهیم حنیفا الی غیر ذلک و من الاحادیث قوله علیه السلام بعثت بالحنیفیة السمحة البیضاء و نیز از روی احادیث و سیر [illegible] آن در
طول [illegible] ثابت میشود [illegible] و ختنه و عقیقه و آداب ضیافت و لبس [illegible] و اتخاذ [illegible] عبادات [illegible]
عن کل [illegible] و نماز چاشت چهار رکعت و تحریم اشهر حرم و حرمت محرمات در نکاح [illegible] و رکوع قبل از سجود [illegible]
[illegible] که عبارت از زکوة است و وجوب ستر عورت و حرمت زنا و لواطت و سحاق و دیگر کبائر و کعبه را قبله گرفتن و مناسک حج تمامها و خصال فطرت [illegible]
و احکام نجوم را معتقد نشدن و از منجمان [illegible] نپرسیدن و در تفحص سعود و نحوس ساعات و ایام [illegible] و شگون [illegible] اعتقاد نکردن [illegible]
[illegible]
موت [illegible]
و احتراز کردن از تصویر [illegible]
که [illegible] ملت ابراهیمی که درین شریعت بعینها

بانسبت بلکه همین امور اند که اصل شریعت و قاعده این دین اند و از هر یک از این امور مذکوره فروع بسیار متخرج میشوند که بنا بر احاطه تمام شریعت نماید آری
احکام ملت ابراهیمی بسبب اندراس آثار آن و عدم تدوین آن در کتب و امتداد زمان و افتادن احکام بدست جاهلان و منسوخ شدن اکثر آن احکام در زمان حضرت موسی و حضرت عیسی علیهم
و فیما بینهما که مدت طویله بود از عالم اختفای کلی پذیرفته بود تا تجدید یکی اطلاع بر آن احکام بدون وحی جدید بشر را ممکن الحصول نبود خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام
آن احکام را بواسطه وحی تلقی فرمودند و از مقامی که بحضرت ابراهیم علیه السلام نزول یافته بود بر آنجناب نیز به تجدید نزول یافت پس آنجناب علیه السلام باین معنی صاحب شریعت جدید
باشند زیرا که در جدید بودن شریعت این امر ضرور نیست که احکام آن شریعت گاهی در وقتی از اوقات در عالم ظاهر نشده باشند بلکه احکام شریعت سابقه را از سر نو از عالم
غیب تلقی کردن نیز از تجدید شریعت کفایت میکند بهمین معنی آنحضرت علیه السلام ناسخ ادیان دیگر شده اند که ناسخات آن شریعت منسوخه را باز بار آن شریعت نسخ
فرمود آری در جدید بودن کتاب این هم ضرور است که قبل از آن آن کتاب بر دیگری نازل نشده باشد و لهذا آنحضرت علیهم را نتوان گفت که صاحب کتاب جدید بودند یا آن
بر ایشان نازل شده بود و این فرق را نیک باید فهمید و ظواهر آیات بسیار و احادیث بیشمار از دست نباید داد که صراحة بر اتحاد شریعتین دلالت میکنند و انبیای
بنی اسرائیل که مروج شریعت موسویه بودند آن شریعت مدونه را از روی کتب محفوظ و افشا میگرفتند نه از راه وحی الهی از عالم غیب پس آنها نیز صاحب شریعت جدیده
نباشند و نیز وجهی دیگر در صاحب شریعت جدید بودن آنحضرت علیهم آن بود که آنحضرت علیهم بر احکام ملت ابراهیمی قدری کثیر افزوده اند مثل تحدید اوقات صلوة و صوم و زکوة
و مسائل جهاد و خلافت کبری از نصب قضاة و محتسبین و عمال و جزیه و خراج و قسمت فی و غنائم و مسائلی که متعلق باقامت جمعه و جماعات و اعیاد و هست و در الصفوف
و ترکات و معاملات نیز تعمق فرموده اند و در آداب قضا و تفصیل قضایا نیز شرح و بسط تمام آورده اند باین جهت نیز ایشان را صاحب شریعت جدیده شمرده اند
که انبیای بنی اسرائیل غیر از احکام توریت حکمی دیگر تازه وحی نمی شد پس فرق در خاتم المرسلین و دیگر انبیای بنی اسرائیل علیهم بکمال انجلا واضح گشت بلکه
ایشان در آوردن این شریعت مانند حضرت موسی علیهم اند که ایشان هم فی الجمله قواعد ملت ابراهیمی را منظور نظر دارند و بر آن قواعد تفریع میکنند پس عند
التحقیق امروز شریعت مستقله بجز ابراهیمی دو شریعت است موسوی و مصطفوی علیهم لیکن شریعت موسوی مشتمل بر رعایت جمیع قواعد ملت ابراهیمی نیست و شریعت
مصطفوی علیهم مستوفی احکام ملت ابراهیمی است تماما و بسیار آنچه چیزی دیگر افزوده اند از آن تتمیم و تکمیل نموده و شریعت عیسوی همان شریعت موسوی است لیکن بحقیقت
و بسیار رفع قیود فی الجمله و گویا نزول شریعت عیسوی ارهاص نزول شریعت مصطفوی علیهم و ابتدای رجوع بشریعت ابراهیمی بود از من وجه و دلیل صحیح
چنانچه شان ارهاصات و تمهیدات است که قبل از مطلب اصلی فی از مطالب ثلث از مطلب سه نهند و راهی بآن سمت می کشایند این است مذاق اهل تحقیق در جواب
این بحث و لیکن بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از اتباع ملت ابراهیم که جا بجا در قرآن مجید مذکور است اعتقاد را موافق عقاید آن ملت کردن است
و بس زیرا که عقاید آن ملت از عقاید جمیع طوائف امم مثل یهود و یونانیان و صابئین و مجوس و مشرکین اصح است مثل ان المعبود واحد و انه لا
یجوز اتخاذ الکواکب والعناصر والمواليد قبلة ولا یجوز اتخاذ الهیاکل لها والارواح والتوجه الیها حین العبادة وان الله تعالی یرسل الرسل ویظهر
المعجزات علی ایدیهم وان الملائکة رسل الله تعالی الی الخلق وانهم وسائط بینه وبین مخلوقاته وانهم عباد الله معصومون عن الکذب والخیانة
فی تبلیغ الاحکام وان الله تعالی احکاما تکلیفیة علی عباده یجازی بها وعلیها یوم البعث والنشور بالجنة والنار وان الساعة آتیة لا ریب فیها
وانه لا یعود الارواح الی ابدان غیر ابدانها بطریق التناسخ وان السجدة لغیر الله تعالی حرام والذبح لغیر الله حرام وتعظیم الصور المصنوعة
باسماء الصالحین واتخاذها قبلة حرام و چون از اصول ملت ابراهیمی این هم هست که حق تعالی در آخر زمان رسولی را مبعوث خواهد فرمود
و دین او واجب القبول خواهد بود بر کافه خلایق و اتباع و نصرت او بر همگنان فرض خواهد شد پس اعتقاد نبوت این پیغمبر علیه الصلوة والسلام
و اتباع دین او نیز از جمله اصول عقاید ملت ابراهیمی شد مانند اعتقاد نزول عیسی و خروج مهدی علیهم و وجوب اتباع این هر دو در شریعت مصطفویه
علیه السلام و لهذا این هر دو امر را در کتب عقاید می آرند و بدلایل اثبات میکنند و موید این قول است آنچه در تفاسیر در سبب نزول آیت و من
یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه مرقوم است که عبد الله بن سلام رضی الله عنه با هر دو برادر زاده خود که سلمه و مهاجر بودند گفت
قد علمتما ان الله تعالی قال لابراهیم علیه السلام انی باعث من ولد اسماعیل نبیا اسمه احمد فمن آمن به اهتدی و رشد ومن لم یؤمن به فهو
ملعون و سلمه شنیده این حکم ایمان آورد و مهاجر ابا نمود در حق او این آیت نازل گشت لیکن چنین تقریر خدشه می آید و آن اینست که

انبیا قاطبه در جمیع شرائع و ادیان از اصول عقاید است چنانچه بر متاخران ایمان به نبوت انبیای سابق فرض است همچنان بر متقدمان ایمان به نبوت
انبیای لاحق فرض است تفصیلاً فیما علم تفصیلاً و اجمالاً فیما علم اجمالاً پس بایمعنی خاص بملت ابراهیمی نیست جمیع انبیای با تقدم بوجود با وجود
آن حضرت علیه السلام اخبار فرموده اند و امت خود را به نصرت ایشان تاکید نموده و بران عهود و مواثیق گرفته پس باین اعتبار اعتقاد نبوت
خاتم المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از اصول جمیع ملل و ادیان خواهد بود نه از اصول ملت ابراهیمی فقط و در جواب این خدشه میتوان گفت که طلب
بعثت رسول آخر الزمان و پیدا گردیدن امت ایشان و نزول کتاب بر ایشان داخل در صلب ملت ابراهیمی بود و از تکمیل ملت ابراهیمی موقوف
برین بود پس گویا آخر الزمان گویا خلیفه منصوص حضرت ابراهیم علیه السلام شد و امامت حضرت ابراهیم علیه السلام برسالت تمام گشت و احکام دین او گویا احکام حضرت ابراهیم
بود و درین زمان بخلاف انبیای دیگر طالب این امر نشده اند در صلب ملت آنها این درخواست نبود آری آن کمال موعوده حضرت ابراهیم علیه السلام انبیا خود را
بشارت میدادند و تاکید بر نصرت و اتباع آنجناب علیه السلام میکردند پس فرق واضح گشت اما هنوز هم در الفاظ آیات قرآنی مثل ثم اوحینا الیک ان اتبع
ملة ابراهیم و ملة ابیکم ابراهیم و الفاظ احادیث مثل اتیتکم بالحنفیة السمحة البیضاء راز این تقریر منافی باقیست زیرا که عقاید خود را موافق عقاید ملتی
کردن و اصل و اتباع آن ملت نیست و تعهد اگر معنی اتباع اینست پس امر فرمودن پیغمبر آخر الزمان علیه السلام باین اتباع خالی از تکلفی نیست و نیز باین اتباع جمیع انبیای
اسرائیل هم مامور بودند خصوصیتی بجناب خاتم المرسلین علیه السلام ندارد و خلاصه کلام آنست که هر شریعت مشتمل میباشد بر سه چیز اول اصول عقاید از توحید و نبوت و معاد
این چیز در جمیع ملل و ادیان حقه مشترک است و همه انبیا علیهم السلام بران اتفاق دارند زیرا که این چیز امریست که مختلف نمیشود باختلاف اعصار و ازمان و باین معنی
هر ملت متاخره را تابع ملت متقدمه توان گفت خصوصیت بملتی ندارد دوم قواعد کلیه شریعت که جزئیات احکام و فروع مسائل از آنها مستنبط میشود و در هر حکم
آن کلیات مرعی و ملحوظ میباشند و در حقیقت ملت نام همان قواعد کلیات است و اتباع این است و این پیغمبر ملت ابراهیمی بهمین معنی خاص است که لا یوجد فی غیرها
النبی و الامة بالنسبة الی ملة ابراهیم سوم جمیع اوضاع مقرره شرع از کلیات و جزئیات و قواعد و فروع و بهمین معنی آنحضرت علیه الصلوة والسلام صاحب شریعت
جدیده اند و انبیای بنی اسرائیل بهمین معنی تابع شریعت موسویه بودند بحث دوم آنکه بل حرف عطف است و اتبعوا ملة ابراهیم یا نتبع ملة ابراهیم که بعد از بل مقدر است
عطف آن بر کونوا هودا او نصاری صحیح نمیشود زیرا که این مقوله یهود و نصاری است و اتبعوا یا نتبع مقوله پیغمبر است و عطف بر کلام غیر صحیح نیست جواب آنکه
عطف بر کلام غیر بروجه تلقین جائز است چنانچه کسی مخاطب را گوید اکرمک مخاطب در جواب آن بگوید و زیدا ای قل و زیدا و چنانچه کسی گوید اضرب زیدا و در
جواب او گوئی بل اکرم ای قل اکرم و بعضی از مفسرین گفته که این کلام از قبیل عطف بر کلام غیر است اما بروجه رد و انکار یعنی لا تقولوا لنا ذلک بل اتبعوا انتم ملة
ابراهیم یا لا نکون هودا او نصاری بل نتبع ملة ابراهیم صاحب کشاف این عطف را مانند عطف و من ذریتی بر جاعلک گردانیده است چنانچه در تحت آن آیت
گذشت و تحقیق لف و نشر در کونوا هودا او نصاری بر قیاس و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری باید فهمید و کلام را بر توزیع قولین بر هر دو فرقه
اهل کتاب محمول باید داشت نه بر لف و نشر زیرا که حرف او از ان ابا دارد بحث سوم آنکه جمله و ما کان من المشرکین که دلالت بر نفی شرک از حضرت ابراهیم علیه السلام
می نماید بظاهر مستدرک معلوم میشود زیرا که مخاطبین کلهم بر اعتقاد و کمال حضرت ابراهیم علیه السلام متفق بودند احتمال شرک در حضرت ابراهیم علیه السلام هرگز بخطور کسی نبود آوردن این
جمله برای چه غرض است جوابش آنکه آوردن این جمله برای تعریض است بحال کسانیکه خود را تابع حضرت ابراهیم علیه السلام میگفتند و شرک میکردند مثل یهود که تشبیه
قایل بودند و حضرت عزیر علیه السلام را ابن الله میگفتند و مثل نصاری که قایل تثلیث بودند و حضرت مسیح علیه السلام را ابن الله میگفتند و مثل جاهلان مکه از قریش که
بت پرستی میکردند گویا چنین میفرماید که شما از اتباع ابراهیم علیه السلام نهایت دور افتاده اید زیرا که اول سخن او را که توحید محض و اسلام خالص است منکر شده اید عقاید
دیگر و اعمال و اخلاق دیگر او چه رسد بحث چهارم آنکه بعضی از مفسرین لفظ بل ملة ابراهیم را بر رد و ابطال کلام یهود و نصاری حمل نموده اند باین تقریر که در باب دین
اگر مدار بر نظر و استدلال است پس دلائل قویه بر صحت این دین اقامت کرده ایم و اگر مدار بر تقلید است پس متفق علیه در باب تقلید اولی و بهتر است از مختلف فیه و جمیع
اهل ملل از یهود و نصاری بلکه از مشرکین عرب نیز بر صحت دین ابراهیم علیه السلام متفق اند و در صحت دین یهود نصاری حرف میکنند و در صحت دین نصاری یهود و در صحت
این هر دو دین مشرکین عرب پس اتباع دین ابراهیم علیه السلام که حقیقت او نزد جمیع طوایف مسلم است اولی و بهتر باشد و اگر یهود و نصاری شنیدن این تعریض و ابطال
[illegible] لیشک بود آرا هر دو نمود پس بر شما لازم آمد که شریعت موسوی و عیسوی علیهما السلام

کافر نشوید پس در جواب این حرف ایشان قولوا یعنی بگویید که ما هرگز کافر نمی گردیم بجهت آنکه از ارکان ایمان زیرا که آمنا بالله یعنی ما ایمان آورده ایم بخدا که مستلزم ایمان بجمیع آیات و احکام او و بجمیع پیغمبران اوست لیکن در این ایمان تفصیلی را مقدم میکنیم کسی را که او افضل و اولی است باز کسی را که آن افضل و اولی تابع او شده است زیرا که متبوع شدن نیز موجب افضلیت است پس از جهت تقدم میکنیم در ایمان کتاب خود را و میگوییم وما انزل الینا یعنی ایمان آورده ایم بجمیع آنچه نازل کرده شده است بسوی ما از آیات و احکامی که در نهایت کمال بوده اند وما انزل الی ابراهیم یعنی آنچه نازل کرده شده است بسوی ابراهیم که بکمال مشابهت باین شریعت کامله ما دارد و پیغمبر ما مامور باتباع اوست واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط یعنی و آنچه نازل کرده شد بسوی اسمعیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام و اولاد یعقوب علیهم که دوازده کس بودند و پیغمبر قطعی از آنها حضرت یوسف علیه بود و در پیغمبری دیگران اختلاف است و صحیح آنست که پیغمبر نبودند لیکن آنچه بر یکی از آنها نازل شد گویا بر همه آنها نازل شد و طبرانی و ابو نعیم از آنحضرت علیه الصلوة والسلام روایت آورده اند که پیغمبر فرمودند که اگر من سوگند بخورم حانث نشوم بر آنکه قبل از پیغمبران امت من کسی در بهشت نخواهد درآمد مگر چند کس که کم از ده زیاده از ده باشند ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط و موسی و عیسی و مریم علیهم بهر حال این جماعه که مذکور شدند تابع شریعت حضرت ابراهیمی بودند و هرچه بر ایشان وحی میشد تتمه و تکمیل شریعت ابراهیمی بود پس از جهت ایشان را در ایمان مقدم میسازیم و باز میگوییم وما اوتی موسی وعیسی یعنی آنچه داده شده است بموسی و عیسی از توریت و انجیل و احکام شریعت هرچند این دو بزرگ از بعض من تقدم افضل اند لیکن آنچه ایشان را داده شده است مقید با استعداد امتهای ایشان داده شده است پس شریعت ایشان پست تر از شریعت تابعین است ولهذا ایشان را تاخیر کردیم آری لطف بر کمال الهیها و تفصیل شرائع انبیا ایمان مستقل مفصل بر اینها آورده ایم و در اجمال داخل نکرده و همچنین بطریق اجمال ایمان آورده ایم بجمیع ما اوتی النبیون من ربهم یعنی آنچه داده شده اند همه پیغمبران از پروردگار خود از صحف و احکام و شرائع اگرچه در آن تفاوتها بصفت [illegible] هست لیکن لا نفرق بین احد منهم یعنی ما فرق نمیکنیم در میان هیچ یک از ایشان که بعضی را ایمان آوردیم و بعضی کفر ورزیدیم و چه این فعل شنیع از ما تواند شد ونحن له مسلمون یعنی و ما خاص برای خدا انقیاد داریم بهر حکم او در هر عصر و زمان هر پیغمبر که باید پیروی میکنیم است اگرچه احکام متفاوت و درجات فضل و کمال متفاوت باشند باقی ماند در اینجا فائده چند اول آنکه در ذکر ایمان بکتابها و شرائع منزله اگر مرتبه زمانی منظور است پس فی کربا انزل الینا مقدم بر همه چرا آوردند زیرا که از همه متاخر است و اگر ترتیب شرافت و بزرگی منظور است پس فی کربا اوتی موسی و عیسی هم پیشتر از انزل الی اسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط مقدم بایستی آورد زیرا که حضرت موسی و عیسی هم از اولو العزم اند و کتابهای ایشان که توریت و انجیل است از صحف این انبیای مذکورین بالاجماع افضل و اشرف است جوابش آنکه در همین تفسیر گذشت که تقدم ذکر این انبیا در ذکر بر حضرت موسی و عیسی نه از جهت افضل بودن آنها از این هر دو است نه از جهت افضل بودن وحی آنها از کتابهای این هر دو بلکه بنابر آنست که وحی ایشان تاکید وحی ابراهیمی بود و وحی ابراهیمی از وحی موسی و عیسی اشرف و افضل است پس چون که افضل نیز بتبعیت افضل میگردد گویا با استقلال افضل شد مانند آنکه رفقای امیر در باریافتن حضور پادشاهی بتبعیت آن امیر مقدم میشوند بر امیر دیگر و در مسند احمد و بخاری در کتاب الادب [illegible] روایت ابن عباس آورده که مردم از آنحضرت علیه السلام پرسیدند که ای الادیان احب الی الله فرمودند الحنیفیة السمحة و حاکم و ابن عساکر بروایت سعد بن عبد الله بن مالک خزاعی آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند احب الدین الی الله الحنیفیة السمحة و در قرآن ابی بن کعب در سوره لم یکن این آیت بود که منسوخ التلاوة شده است و اصحاب کثیر الشهرت بودن این آیت و قرآن در بیان سوره ثابت شده که ان ذات الدین عند الله الحنیفیة السمحة لا الیهودیة ولا النصرانیة ومن یعمل خیرا فلن یکفره و بعضی از محققین گفته اند که ایمان بخدا را از آن مقدم آورده اند که معرفت پیغمبر و وحی و کتاب همه موقوف بر معرفت اوست ولهذا آن معرفت عقلی است موقوف بر سمع نیست و باز طریق معرفت انبیای ما تقدم که سمعی محض است نسبت با معرفت پیغمبر خود بهتر است و این معرفت بحکم دلیل [illegible] معرفت نبوت انبیای ما تقدم بحکم مدلول و دلیل را بر مدلول تقدم است از جهت فی کربا انزل الینا را مقدم بر همه فرمودند بعد از آن در تفصیل انبیا [illegible] تقدم زمانی ملحوظ است و در اجمال لازم است که بعد تفصیل واقع شود تا مستوعب باقی گردد پس این ترتیب حسن و خوب ذکر ایمان تفصیلی و اجمالی است فائده دوم آنکه از این آیت معلوم شد که ایمان بشرائع جمیع انبیا و کتب جمیع انبیا لازم فرض است چنانچه ایمان بپیغمبر علیه السلام و کتاب خود فرض است بلا تفاوت [illegible]

و کتاب خود نیز فرض است و اتباع پیغمبران و کتابهای دیگر فرض نیست چنانچه ابن ابی حاتم از معقل بن یسار روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند آمنوا بالتوریة
والزبور والانجیل ولیسعکم القرآن یعنی ایمان بهمه این کتابها بیارید اما در تبعیت شمارا قرآن فقط گنجایش میکند و ازین است که ضحاک و دیگر علمای گفته اند که زنان
خود را و اولاد خود را و غلامان و کنیزکان و خادمان خود را نامهای این پیغمبران که در کتاب مجید مذکور اند تعلیم نمایند تا برآنها ایمان آرند زیرا که حق تعالی این ایمان فرض کرده
است جائیکه پیغمبر باید قولوا آمنا بالله وما انزل الینا تا ونحن له مسلمون و ازین است که امام احمد و مسلم و دیگر محدثین بروایت ابن عباس رض آورده اند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در دو رکعت سنت فجر این دو آیت میخواندند در اول قولوا آمنا بالله و در دوم قل یا اهل الکتاب تعالوا تا امت خود را بیاموزند که هر صبح
ایمان خود را باین پیغمبر علیه السلام تازه کنند فائده سوم آنکه سبط در لغت بمعنی قبیله است اولاد حضرت یعقوب علیه السلام را چرا اسباط فرمودند که هریک از اینها قبیله
شود جواب این آنکه چون از یکی یکی اینها یک قبیله کلان بهم رسید هر کسی را از اینها قبیله نامیدند چنانچه ابن جریر در تفسیر خود از ابن عباس رض روایت کرده
که الاسباط بنو یعقوب علیه السلام کانوا اثنا عشر رجلا کل واحد منهم ولد سبطا امة من الناس و بهمین معنی حضرت حسنین رض را نیز سبطین میگویند زیرا که
دو قبیله کلان حسنی و حسینی از ایشان ناشی شده اند و در بعضی روایات حدیث حضرت امام حسین رض بالتخصیص باین لقب ملقب فرموده اند بنابر آنکه نسل
و اولاد ایشان بسیار است چنانچه در صحاح وارد است که انا من حسین و حسین منی حسین سبط من الاسباط و گویا درین حدیث اشاره است بآنکه شرافت و طهارت و علم
و تقوی در اولاد ایشان بسیار خواهد ماند چنانچه همین هم واقع شد و در معنی لفظ سبط شرافت و کرم اخلاق و صلاح و تقوی در اولاد انبیا علیهم السلام بودن نیز
موافق عرف شرع معتبر است فاقد این شرط را سبط نتوان گفت و چون ایمان خود را چنانچه باید شاید درست گردید فان آمنوا یعنی پس اگر ایمان آرند
این یهود و نصاری که هدایت را در دین خود حصر میکنند بمثل ما آمنتم به یعنی مانند آنچه ایمان آورده اید بآن از استیعاب جمیع انبیا و رسل و کتب بی
تفریق و بی تفاوت فقد اهتدوا یعنی پس بتحقیق ایشان هم هدایت یافتند و لفظ مهتدی بر ایشان صادق آید اگرچه منحصر در ایشان نشد و ان
تولوا یعنی و اگر روگردان شدند از مانند این ایمان پس اگرچه بظاهر دعوی اتباع موسی و عیسی هم میکنند لیکن فی الواقع تابع هردو نیستند فانما هم فی شقاق
یعنی پس نیستند ایشان مگر در مخالفت موسی و عیسی زیرا که موسی و عیسی هم همین ایمان فرموده اند پس اگر با تو مجادله نمایند و مقابله کنند فسیکفیکهم الله یعنی پس
عنقریب کفایت خواهد کرد ترا از شر ایشان خدا وهو السمیع یعنی و اوست شنونده که اقوال ایشانرا می شنود العلیم یعنی دانا که نیت های ایشانرا میداند و آنچه از کید و مکر
در حق تو باخفا میکنند نیز داند و معلوم است و نیز دعا ترا می شنود و نیت ترا در اعلای کلمه حق میداند پس بهمه جهت ترا بر ایشان منصور و مظفر خواهد کرد و ایشانرا مغلوب و منکوب
آمده هم برآنکه لفظ مثل در بمثل ما آمنتم به چه معنی دارد زیرا که ایمان مقبول واحد است متعدد نیست تا لفظ مثل در آن استعمال کرده شود در جواب این سوال مفسرین چند وجه گفته اند
اول آنکه اینکلام مبنی بر فرض و تقدیر است یعنی اگر اینها ایمانی دیگر مثل این ایمان حاصل کنند باز هم راه هدایت یابند لیکن سخن درین است که ایمانی دیگر سوای ایمان شما
صحیح نیست مانند آنکه در مقام مشورت میگویند که اگر تدبیری دیگر باشد این تدبیر بخاطر رسد موافق آن عمل کنید و غرض آن میباشد که هیچ تدبیر سوای این تدبیر راست
نخواهد آمد دوم آنکه ما در بما آمنتم مصدریه است نه موصوله و لفظ به برای استعانت است یعنی اگر اینها نیز ایمانی مثل ایمان شما بیارند در اخلاص بی نفاقی و ثبات و استقرار
البته راه یاب شوند سوم آنکه لفظ مثل درینجا برای تعظیم و تفخیم زاید واقع شده چنانچه در مثلک لا یبخل گفته اند که معنیش انت لا تبخل است و موید این توجیه است نسخه
بیهقی در کتاب الاسماء والصفات از ابن عباس رض روایت کرده که میگفت لا تقولوا فان آمنوا بمثل ما آمنتم به فان الله لا مثل له ولکن قولوا فان آمنوا بالذی آمنتم به یعنی
آیت باین نحو نخوانید بلکه چنین بخوانید زیرا که لفظ مثل زاید است چهارم آنکه مومن به عبارت است از معنی قضیه که متعلق حکم و تصدیق است و معنی قضیه باعتبار قیام باذهان تصدیق
کنندگان متعدد و متغایر میشود زیرا که تشخص اعراض تابع تشخص موضوعات آنها است پس این معنی قضیه که قائم باذهان مومنین است غیر آن معنی است که قائم باذهان
اهل کتاب خواهد شد نهایت کار آنکه باعتبار اتحاد طرفین و نسبت و حکم فیما بینهما مماثلت متحقق است پس استعمال لفظ مثل نسبت باین مغایرت محلی صحیح ظاهر شد گو در عرف مغایر نباشد
لکن الحقائق لا تنقض بمنع العرفیات پنجم آنکه حرف با در لفظ بمثل همچنین در لفظ به برای سببیت است نه صله ایمان و منصوص معنی کلام چنین شد که اگر اهل
کتاب ایمان آرند بمانند دلائلی که شما بآن دلائل ایمان آورده اید البته راه یاب شوند و شبهه نیست که هرچند ایمان بمعنی مومن به واحد است اما دلائل آن
بیشمار چنانچه مومنین را دیدن و شنیدن احوال پیغمبر خود و معجزات او دلیل ایمان گشت همچنان است یهود را دیدن و شنیدن احوال و اوضاع پیغمبر خود و
کتاب خود دلیل میتواند شد و همچنان [illegible]

ششم آنکه مراد از مثل ترتیبی است دیگر و ما محی این ترتیب حاصل کلام آن است که ایمان بجمیع این چیزها ضرور است خواه باین ترتیب باشد یا بغیر ترتیب و مگر مثلا اگر یهود
اول بیهودیت و حضرت موسی هم ایمان آرند بعد از آن بانبیای دیگر و شرائع آنها نیز جائز است همچنین نصاری اگر اول بحضرت عیسی هم ایمان آرند بعد از آن بانبیای
دیگر و شرائع آنها نیز جائز است در اینجا باید دانست که در آیت فسیکفیکهم الله وعده کفایت علیا فرموده اند و بعد از نزول این سوره در چند سال موافق این وعده
متحقق شده بنو قریظه را از یهودیان آنحضرت صلعم قتل فرمودند بنو نضیر را جلا کردند و اهل خیبر نیز خراب شدند و کسانیکه در انجا ماندند بکمال ذلت و خواری جزیه میدادند
این است حال یهودیان اما نصاری پس هرگز در انوقت مصدر کیدی و شری نشده بودند بلکه بادشاه حبش نجاشی نام مسلمان شد و اهل نجران بصلح و قبول جزیه تن باطاعت
دادند و قیصر بادشاه روم نیز تکبر و عناد ورزیده ازین جهت بصید قهر الهی گرفتار شدند و حاکم در مستدرک از ابن عباس رض روایت کرده که ایشان گفتند
که من در پیش آنحضرت علیه السلام نشسته بودم که ناگاه حضرت عثمان رض آمدند آنحضرت علیه السلام فرمودند که ای عثمان تو کشته خواهی شد در انحالت که سوره بقره میخوانی
و یک قطره از خون تو برین آیت خواهد افتاد که فسیکفیکهم الله و ابن ابی داود در کتاب المصاحف و دیگر محدثان معتبر روایت کرده اند که چون مصریان در خانه حضرت عثمان رضی الله
برای کشتن در آمدند مصحف مجید پیش روی ایشان بود و میخواندند اول آن شقیا بر سر مبارک ایشان شمشیر زدند خون ایشان جاری شد و برهمین آیت افتاد ایشان یک
دست خود آن جزو را از مصحف دور میکردند و میفرمودند که قسم بخدا که این دست اول دستی است که نوشته است مفصل قرآن را و ابو حاتم از نافع بن ابی نعیم آورده که روی
مصحف عثمان رض را پیش یکی از خلیفها برای زیارت آورده بودند من در انوقت حاضر بودم بخلیفه گفتم که مردم میگویند که مصحف در کنار ایشان بود در وقت شهادت
و خون ایشان برآیه فسیکفیکهم الله افتاده است آن خلیفه این آیت را برکشاد و من بچشم خود دیدم که اثر خون بر این آیت بود و عبد الله احمد در زوائد زهد از عمره بنت
ارطاة عدویه آورده که من همراه حضرت عائشه رض برای حج در انسال که حضرت عثمان شهید شدند رفته بودم چون از مکه بمدینه مراجعت نمودیم آن مصحف را
که در وقت شهادت در کنار ایشان بود و اول قطره خون بران افتاده بود دیدیم که برهمین آیت افتاده بود و عمره گوید که اثر این واقعه چنان شد که هیچکس از قاتلان
ایشان بموت صحیح نمرد همه بد مرگ شده یا قتیل اند درینجا سوالی جواب طلب آن این است که همین آیت را در آخر سیپاره سوم در سوره آل عمران اعاده فرموده اند
و در دو جا اسلوب تغییر نموده اول آنکه بجای الینا علینا آورده اند دوم آنکه لفظ و ما اوتی از ما قبل النبیون حذف کرده نکته این تغییر اسلوب چیست و مناسبت هر کلام
با مقام خود بچه نوع توان فهمید جوابش آنکه مخاطب درین آیت جمیع مومنین اند بدلیل قولوا و مخاطب در آن آیت فقط پیغمبر علیه السلام است بدلیل قل آمنا بالله
و نزول را چون متعدی بالی کنند معنیش وصول و انتها می باشد و چون متعدی بعلی سازند معنیش وقوع بلا واسطه می شود و بمومنین اگر قرآن نازل شده
بواسطه پیغمبر علیه السلام رسیده است نه بلا واسطه بر آنها واقع شده بر قلب پیغمبر علیه السلام بلا واسطه وارد است ازین جهت درین آیه صله نزول حرف الی
ساختند و در آن آیت حرف علی لیکن چون در اول تعدیه نزول درین آیه حرف الی را اختیار کردند برای توافق نظم کلام در ذکر پیغمبران هم نیز همین
حرف تعدیه ساختند تا نسق کلام مختلف نشود باوجود صحت معنی زیرا که وصول و انتها عام است از آنکه بی واسطه باشد یا بواسطه نص ثبوت واسطه نیست و انچه
بعضی از اهل عربیت برانیوجه ایراد میکنند که اگر این فرق صحیح میشد در آیت و اذا قیل لهم آمنوا بما انزل الله قالوا نومن بما انزل علینا استعمال علی صحیح نمیشود
زیرا که این کلام حکایت از یهود است که انبیا نبودند و بلا واسطه بر آنها نزول نشده بود پس جوابش آنست که یهودیان این کلام را در مقام افتخار و مباهات
و تعصب میگفتند پس مراد آنها درین کلام نزول بلا واسطه بود یعنی علی انبیائنا و آبائنا و در مثال این مقام مناسب با سلاف خود را بجهت نسبت
کردن مجاز متعارف است چنانچه در قول بعضی از سادات واقع است ع فینا النبوة والمعراج والکرم و چون مخاطب در آیت سوره آل عمران پیغمبر علیه
السلام بود حاجت تفصیل و اشباع نبود زیرا که قوت ایمان او و استیعاب اعتقاد او بجمیع معتقدات ایمانی معلوم است لاجرم کلام را در انجا مختصر [illegible]
و لفظ ما اوتی را بار دیگر نیاوردند و بحرف عطف اکتفا نمودند بخلاف این آیت که منظور در آن تلقین ایمان تفصیلی بمومنان است و بمومنان [illegible]
و مبتدیان اند اشباع و اطناب مناسب حال ایشان است و نیز در ما سبق آیت سوره آل عمران و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة [illegible]
و انچه بجمیع انبیاء علیهم السلام داده اند اجمالا از آن معلوم شده پس اعاده آن مطلب بار دیگر در مقام اجمال اگر محض [illegible]
انبیاء [illegible] کرد آن مفید است بخلاف این آیت که در سیاق آن چیزی که مشعر بدادن کتاب و حکمت بجمیع انبیا علیهم السلام [illegible]
اجمالا و تفصیلا هر دو ذکر ما اوتی [illegible]

بیان آنکه شهادت حضرت عثمان رض که در جناب حضرت رسالتماب علیه السلام مخبر بوده بود

فرموده‌اند و در ذکر حضرت موسی و عیسی علیهما السلام لفظ وما اوتی آوردند این فرق از چه راه است جواب آنکه بحضرت ابراهیم و اولاد ایشان طریق القای احکام از سبب نزول ملک حامل وحی بود و بس چنانچه بر آن حضرت علیه السلام نیز بهمین طریق القای علوم میشد چنانچه از سیر معلوم است و با حضرت موسی علیه السلام دو طریق و درین باب سلوک بود اول دادن الواح منقوشه از زبرجد که بر آن تورات مکتوب بود دوم شفاهی بلا واسطه ملک نازل میشد در جبال المحضر که خیمه و بارگاه تجلی الهی بود و درین هر دو طریق نزولی و عروجی بود و همچنین با حضرت عیسی علیه السلام نیز دو طریق مسلوک بود اول دادن انجیل دوم نفث روح القدس در سینه ایشان و تکلم بر زبان ایشان و درین دو طریق هم نزولی محسوس ایشان نمیشد بلکه این معامله از قبیل داد و ستد بود بنابر تفاوت این طریق در ذکر حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام لفظ ما اوتی را آورده‌اند و چون این لفظ را در ذکر ایشان استعمال نمودند در اجمال انبیاء نیز همین لفظ را بکار بردند تا رجوع بلفظ متروک نشود و انتشار نظم کلام نشود مع صحته یعنی در تمام این جا آنچه مذکور شد ارکان ایمان و واجبات اعتقادی بود حالا می‌فرمایند که مومنین را میباید که برین قدر قناعت نکنند و ازین مرتبه بالاتر جویند و بگویند که ما اعتبار کردیم صبغة الله یعنی رنگ خدا را و خود را برنگ او رنگین کردیم چنانچه رنگ در ظاهر و باطن جامه نفوذ میکند و بسبب آن جامه دیگر ممتاز میگردد همچنین توحید الهی در رگ و پوست ما درآمده و جوارح و اعضای ما را فرو گرفته پس ظاهر و باطن و قالب ما از آن او شد چنانچه نصاری چون کسی را درین خود داخل میکنند یا فرزندی تولید میشود در آب زرد رنگی که آن را معمودیه می‌نامند فرو می‌برند و آن نو گرویده را در آن غوطه میدهند و میگویند که حالا این شخص نصرانی شد و از ادیان دیگر باز گشت لیکن این رنگ آنها در دو سه روز بسبب غسل و شست و شو زائل میشود زیرا که بر ظاهر جلد است فقط و رنگ ما رنگ خداست که از ته دل میجوشد و درون و بیرون را رنگین میکند و من احسن من الله صبغة و کیست خوبتر از خدا در رنگ کردن زیرا که رنگ مخلوقات را نه احاطه است و نه بقا زیرا که اگر رنگ ظاهری است محض بر پوست بدن است و اگر رنگ باطنی است پس نیز مخصوص بقوتی است از قوای باطنه مثلا رنگ فلسفه محض بر قوت عقلیه است و رنگ بحث بر قوت وهمیه است که مرکب شیطان است و رنگ بلا نسوخه محض مادت و هم است و رنگ محبت دنیا محض بر قوت شهویه است و رنگ حکومت و سلطنت محض بر قوت غضبیه است و همه این رنگها با وفی صدمه که بر آن قوی میرسد زوال میپذیرد و بغلبه رنگ دیگر مغلوب میشوند بخلاف این رنگ خدائی که نه باست شبهات و حوادث و مصائب تغییر پذیرد و نه رنگ دیگر بر آن غالب میشود مانند صنعی رنگهای رنگرزان که آب و آفتاب و دود و غبار متغیر میشوند و رنگهای دیگر نیز تبدیل آنها میتوان کرد و رنگهای خلقی که از جانب خدا است چون رنگ حجر یاقوت و صفرت مرجان و سواد سنگ موسی و بیاض سنگ مرمر و علی هذا القیاس رنگهای نباتات و فواکه و گلهای و ریاحین و حیوانات چه زنده چه مرده تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد چنانچه ضیاء در مختاره بروایت ابن عباس رض از آنحضرت علیه الصلوة والسلام آورده که ان بنی اسرائیل قالوا یا موسی هل یصبغ ربک فقال اتقوا الله فناداه ربه یا موسی سئلوک هل یصبغ ربک فقل نعم انا اصبغ الالوان الاحمر والابیض والاسود والالوان کلها فی صبغی وانزل الله علی نبیه صبغة الله ومن احسن من الله صبغة و چه نسبت این رنگ باطن با که رنگ خداست زائل تواند شد حال آنکه همیشه در ترقی و ثبات و دوام آن رنگیم و دائما در علاج بقای این جلا آن میکوشیم و نحن له عابدون یعنی و ما محض او را عبادت کننده‌ایم و عبادت رنگ باطن را دور میکند و قلب و جوارح را تفقیس و تصفیه مینماید پس آن رنگ همیشه با رونق میماند بلکه روز بروز در تنزل است علی الخصوص چون عبادت بر وجه اخلاص باشد یعنی آمیزش ریا و عجب و تعصب قومیت و محافظت رسم و عادت دوران رنگ آئینه باطن تیره ‌‌‌و مکدر سبب [illegible] باید تحقیق آنکه این رنگ خدا که صبغة الله باعتبار آن فرموده‌اند چه چیز است صحیح آنست که آن رنگ ملکه انقیاد و اطاعت و اطمینان بأوامر و نواهی او تعالی است که در هر حکم او باعث بر امتثال بکمال نشاط و رغبت میگردد و دلی از تعصب محض پرورده و ذوق و شوق و آئین خود بارسم و آئین آباء و اجداد خود [illegible] از تحمل تعاق با قبول خلافت [illegible] باقی نمیگذارد و این ملکه غیر از ایمان است و بسبب ورزش و کمال ایمان حاصل میشود و علامت او عبادت و طاعت [illegible] از خوف و حیا و محبت میشود [illegible] و دوام [illegible] ازو ظاهر است [illegible] ولهذا او را تشبیه برنگ داده‌اند و از این است که چون کسی را باین صفت متصف میشود میگویند که فلانی برنگ فلانی رنگین شده است و دیگر مفسرین این آیه را تفسیرهای رنگارنگ گوناگون کرده بعضی گفته‌اند که قبول اسلام را بنا بر مشاکلت فعل نصاری که پسران اولاد خود را بآب زرد رنگین کرده میگفتند الان صار نصرانیا در عبارت رنگ خدا نامیده‌اند و بعضی گفته‌اند که مراد از صبغة الله فطرت الله است که هر فرد فرد انسانی را بر آن پیدا کرده است چنانچه در جای دیگر ارشاد شده فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله و آن فطرت هیچ کس را بقصر کرده خداست بی صنع آدمیان مشابهت تمام برنگ طبیعی دارد و لهذا سبب تطرق تفرقه مثل یهودیت و نصرانیت

[illegible] پس چون [illegible] خود را در پدر و قوم و خاندان خود چنانچه در حدیث شریف وارد است کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه
او ینصرانه او یمجسانه و بعضی گفته اند مراد از آن [illegible] است که اثر ظاهر آن [illegible] بر بدن [illegible] رنگ [illegible] جامه [illegible] و بعضی گفته اند که صبغة الله عبارت
است از کیفیتی [illegible] که بسبب [illegible] خود [illegible] حکم رنگ میگردد و در باطن و ظاهر سرایت میکند [illegible] و دوام حضور [illegible] و وجه [illegible] صفا ظلمانی
با انکسار و فنا [illegible] آن کیفیت [illegible] النسبة الی الله [illegible] می باشند بلکه [illegible] از ایشان بنسبت هر لطیفه از رنگی جداگانه از بیاض و حمرت و سواد
و صفرت [illegible] اثبات کرده اند و اگر اهل کتاب گویند که اگر شما [illegible] اعمال خود را برنگ خدا رنگین کرده اید و بعبادات مشغول شده اید ما از سالها و قرنها برنگ خدا
رنگین ایم و بعبادات مشغول [illegible] از دین ما است [illegible] پیش از کتاب شما آمده و در نبوت و رسالت مستمر مانده و مرتبه نبوت و محبوبیت خدا ما راست
نحن ابناء الله و احباؤه [illegible] پس در جواب ایشان قل یعنی بگو اتحاجوننا فی الله آیا شما مکابره و مجادله میکنید با ما
در [illegible] خدا که او تعالی از آن کیست از آن ما یا از آن شما [illegible] مکابره و مجادله [illegible] دنیا در باطنی [illegible] زیرا که او تعالی
چنانچه از آن شما است از آن ما هم هست و هو ربنا و ربکم یعنی و او تعالی پروردگار شما است [illegible] تمام کل مخلوقات [illegible] از ذرات
عالم [illegible] و اگر [illegible] گویند که [illegible] در درگاه او مقبول است [illegible] در درگاه [illegible]
[illegible] عبادت و طاعت [illegible] در درگاه او مقبول است ولنا اعمالنا یعنی برای ما است اعمال ما [illegible]
[illegible] ولکم اعمالکم یعنی و برای شما است اعمال شما [illegible]
[illegible] و نحن له مخلصون [illegible]
[illegible] ام تقولون یعنی [illegible] ان ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و یعقوب و الاسباط [illegible] ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب [illegible] و اولاد او با وجود آنکه قبل از نزول توریت و انجیل [illegible]
[illegible] گذشته اند کانوا هودا او نصاری یعنی بودند یهودیان یا نصرانیان [illegible] این هر دو [illegible] باطل است و اگر اهل کتاب [illegible]
[illegible] این هر دو [illegible] یهود و نصاری بودند [illegible]
[illegible] گذشته باشند پس در جواب ایشان قل یعنی بگو
ءانتم اعلم ام الله یعنی آیا شما داناترید یا خدا [illegible] داده است که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان
من المشرکین [illegible] که حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل [illegible] دعا کرده اند [illegible]
و در شریعت یهودیان و نصرانیان مناسک حج خانه کعبه کجا است [illegible] توریت و انجیل [illegible] موجود است [illegible]
که حضرت ابراهیم و اولاد ایشان [illegible]
[illegible] در شریعت ایشان [illegible]
[illegible] و من اظلم ممن کتم شهادة یعنی و کیست ظالم تر از کسی که [illegible] پوشید [illegible]
[illegible] عنده یعنی [illegible] که آن شهادت من الله [illegible] از جانب خدا است [illegible]
[illegible] و ما الله بغافل عما تعملون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

نخواهد کرد بلکه اعمال خود را موافق اعمال آن بزرگان نمی‌سازید بار سخن را شروع فرمود تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ یعنی آن گروه جماعه بودند که گذشتند و اعمال خود را همراه خود بردند برای شما
آن اعمال را ذخیره نگذاشته رفته‌اند که شما را بکار آید و امتثال و شرایع دینی که برای پسران گذاشته بودند در وقت خلاص و احتیاج بکار شما نمی‌آید زیرا که
لَهَا مَا كَسَبَتْ یعنی برای آن جماعه گذشته هست جزای آنچه کسب کرده‌اند و اگر برای شما آن اعمال را گذاشته میرفتند جزای آن اعمال بایشان نمیرسید بلکه بشما میرسید
وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ یعنی و برای شماست جزای آنچه شما کسب کنید اگر گناهان شما را ایشان بگیرند جزای آن گناهان بایشان میرسید شما را جزای عمل نیک و بد
آن عمل را بنظر شما هم خلاف عدل و منافی حکمت است درین صورت شما هم جزای اعمال خود خواهید یافت وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی و سوال
کرده نمیشوید از آنچه آن جماعه گذشته عمل میکردند و جزای اعمال چون بدیگری نمیرسد از سوال و سوال شخص از عمل غیر معقول است چه هر شخص بر اعمال غیر خود اطلاع
ندارد تا از عهده جواب آن برآید پس این خیال شما محض سفاهت و بی‌عقلی است و ازین تقریر معلوم شد که تکرار این آیت درین مقام بالوجه است اگر چه بعینه یک
گذشته است تکرار معنوی نیست که محل بلاغت باشد زیرا که در مقام اول غرض ازین آیت آن بود که اعمال و افعال شما هیچ وجه مناسبت با اعمال و افعال اسلاف
گذشته شما ندارد و وصایای ایشان را حرف تا محصول نمی‌آید و درین مقام آنکه اقدام بر کتمان شهادت و پوشیدن حق مانع دیگر اعمال قبیحه بنا بر اعتماد بر صلاح نسب
اسلاف خود و کمال ایشان بیهوده میکنید است که از شما واقع شود زیاده تر در سفاهت و بی‌عقلی است جماعه دیگر اند از شما که ظهور سفاهت و بی‌عقلی ایشان بیشتر نمایان
است عنقریب ظاهر خواهد شد زیرا که سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ یعنی عنقریب خواهند گفت بی‌عقلان چه بی‌خردان چه سوء فهمان با وجود این همه قوت و کم عقلی ایشان
صورت ایشان بصورت انسانی است چنانچه مِنَ النَّاسِ یعنی از زمره مردم اند الا آنکه فهم و عقل ایشان هیچ بهره از انسانیت ندارند چون خواهند دید که مسلمانان نماز
از قبله بقبله دیگر رخ آورده‌اند مَا وَلَّاهُمْ یعنی چه چیز باعث شد گردانیدن این مسلمانان را عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا یعنی از آن قبله که بر آن بودند
آیا در آن قبله نقصانی یافتند یا در قبله دوم بزرگی و کمالی ایشان ظاهر شد که آن را ترک کرده بابیرون توجه شدند اگر آن قبله ناقص بود چرا آن
از اول کامل انگاشته بودند و اگر ناقص نگذاشتند پس هیچ عاقل تبدیل بعاقبت اندیشی نیابد است اگر قبله اول برای ایشان موجب سود بود گذاشتن آن چه وجه دارد
بنا بر محبت قوم خود که اهل مکه اند گرفتند پس معلوم شد که ایشان را در مقدمات دین پایه محکم نیست و حجاری را تعصب قومیت بیشتر از طلب حق
نیست و هرگاه این قسم کلام از ایشان شنوی در جواب قُلْ یعنی بگو که این چیزها هیچ یک باعث روگردانی از آن قبله نشده زیرا که اعمال و قبله ها [illegible]
فرمان خداست نه اتباع استحسانات عقلیه یا قصد خود نه تعصب یا پاس قومیت خود بلکه باعث برین روگردانی ما را حکم خداست که ما مدتی با استقبال آن قبله
شده بودیم و حالا باستقبال این قبله شده‌ایم و ذات تعالی شانه تحیز در مکانی نیست بلکه لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ یعنی برای خداست مشرق و مغرب بهر مکانی
که خواهد قبله گرداند و هرگاه خواهد آنرا موقوف کرده مکان دیگر را قبله سازد پس ازینا وجه روگردانی را پرسیدن کمال سفاهت و بی‌خردی شماست این پرسیدن
شما بعینه مانند پرسیدن کسی است که از غلام شخصی بپرسد که تا این مدت این کار میکردی حالا چرا آن کار را ترک کرده کار دیگر میکنی و نمی‌فهمد که غلام را اراده و
خواهشی نمی‌باشد اراده اراده مالک است بهر کاری که خواهد او را مشغول سازد و اگر بپرسید که شما را برای این غرض است که اسرار احکام شرعیه را کما هو
آگاه سازیم پس اول بر ما جمیع اسرار و حکمتها منکشف و مطلع نیستیم و شما استعداد فهم آن اسرار را ندارید زیرا که فهم آن اسرار را حوصله دیگر میباید که در شما
نیست آری آنقدر پیش شما میگوییم که تعیین قبله محض برای نمودن جهت عبادت است و همین عبادت داخل نیست و او تعالی در نمودن راه عبادت بندگان
خود معامله مختلف دارد کسی را از راهی نشان میدهد و کسی را از راه دیگر و آن همه در سفاهت محسوس اند يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ یعنی راه می‌نماید هر کرا
میخواهد از بندگان خود در رسانیدن میخواهد إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ یعنی بسوی راه راست که نزدیک‌ترین راه هاست چنانچه ما را درین وقت راه نموده
که بهترین قبله‌ها امر فرمود و تفصیل این اجمال آنکه آدمی را چنانچه قوت عقلیه داده اند که بآن قوت ادراک مجردات میتواند قوت خیالیه نیز داده
اند اگر بسبب آن در عالم اجسام در آید میکند قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدد میکند کار او قوی تر میگردد
و مستحکم تر میباشد چنانچه مهندس در وقت ادراک احکام مقادیر یا نقشه که صورت اشکال را [illegible] میکشد
میکند و حس و خیال را مدد کار قوت عقلیه خود می‌سازد بخوبی دریافت آن احکام می‌نماید و همچنین [illegible] که تقریب قبله
در هیچ بادشاهی با امیری میخواهد اول استقبال روی آن بادشاه و امیر کرده

استناده میشود باز بهشتا هیچ مشغول اسگردد و روح عبادت که خشوع است بدون سکون و ترک التفات بچپ و راست متصور الحصول نیست سکون و ترک التفات حاصل
نمیتواند شد مگر وقتیکه عابد در وقت عبادت یکجهت متعینه را التزام کند و از ان برنگردد بایجه ظاهر را با باطن علاقه است که توجه بجز بمیت در توجه ظاهری موجب توجه
عزیمت در توجه باطنی میگردد اینجهت استقبال قبله در نماز ضروری آمده اما آن قبله را باید که یک جهت معین باشد برای جمیع خلایق تا اتفاق ظاهر ایشان
موجب اتفاق باطن ایشان باشد و چون باطن ایشان در استفاضه انوار و برکات عبادت متفق گردد اثر عظیم از ان عبادت در تنویر دل پیدا شود مانند اتفاق
چراغان بسیار در مکان هیچ احد بسمت واحد که موجب تجلی عظیم می باشد و برای همین حکمت جمع و جماعات مشروع شده اند اما در جماعات تحکمانی اتفاق هر یک محل موجب
ازدیاد نور عبادت میشود در جمعه اتفاق اهل یک شهر و در حج اتفاق تمام جهانیان و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان هر وقت متعذر است لاجرم جهت آن مکان را
قائم مقام آن مکان ساخته امر باستقبال آن در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق فرضیت یا ندب بعین مصلحت شد و نیز آن مکان و آن جهت را باید که علاقه بمخلوقات
باعمال محسوس و معقول نداشته باشند مثل سقاید و دنیار و صلحا و یا آفتاب و یا مهتاب یا آتش و دریا والا در حق عوام آن عبادت متوجه بآن مخلوقات و مصروف بآن
مخلوقات محسوسه معقوله خواهد گشت و بذات پاک باریتعالی نخواهد افتاد مانند آنکه عینک را می باید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف بی رنگ باشد که شعاع بصری
از ان نفوذ کرده بجسم که دیدن آن مقصود است برسد و در حجاب رنگ عینک محجوب نگردد و لهذا تعین آن جهت و آن مکان وابسته بامر سماوی غیبی باید داشت و بعقول و
افکار خود در تعیین و تخصیص آن دخل نباید کرد و نیز عبادت حق معبود است حق کسی را بدون حکم او در مصرفی صرف نباید کرد تا وقتی که پروانه تنخواه از طرف او نرسد کسی
نباید داد و بنا بر ان حق تعالی در حق حضرت آدم علیه السلام که ابو الآباء نوع بشر است و بعد از ان در حق حضرت ابراهیم علیه السلام که ابو الملت است اکمل جهات و افضل امکنه را برای قبله بودن
معین فرموده زیرا که کعبه معظمه مسجد اول بشر ای الناس است که با فوق آن مسجد او را حسن معلوم نمی تواند شد و چون این کار کار حسن است از مدرکات او بالاتر نباید
چه سابق گذشت که زمین را که اصل عنصر انسان است از زیر همین نقطه پهن کرده گسترانیده اند چون ظاهر عابد بمبدأ ظاهر خود متوجه شد باطن او بمبدأ باطن خود هم
متوجه خواهد شد بنا بر تحاذی عوالم ظاهره و باطنه و تطابق نسختین غیب و شهادت و نیز بموجب روایات ثابت شده که از همین مکان ذره محمدیه علیه السلام
اجابت ندای پروردگار خود فرموده آ چون حکم شد آسمان و زمین را ائتیا طوعا او کرها و آنچه محاذی این بقعه بود از سقف آسمان متابعت او در جواب نمر یک شده
عرض کردند که اتینا طائعین پس هرگاه این بقعه و محاذیات این بقعه از مخلوقات شهادت نخست در توجه به پروردگار خود از همه ذرات عالم سبقت کرده باشند دیگر
از آنها در وقت عبادت رو گردان شدن خلاف قدر دانی و حق شناسی است آری در حق امت موسوی تا زمان حضرت عیسی علیه السلام و در حق انبیا که
فیما بینهما بودند صخره بیت المقدس را برای نکته قبله ساخته بودند و آن نکته آن بود که ان صخره بصورت هولناکی که هست و فیما بین السماء والارض معلق بود برای
ترسانیدن منکران از ره عبادت و اطاعت مانند تازیانه حسبی لا دست که بی اختیار گناهکاران زیر آن سر خم میکنند و امت موسوی از راه محبت و شوق بیخبر بودند
و بغیر ترسانیدن در حق عبادت و اطاعت را نمی توانستند کرد لا جرم انبیاء علیهم السلام نیز برای آنکه مقتدای امت بودند باستقبال آن صخره معلقه حکم ایشان نیز آن مکان
را در آخرت خصوصیتی است که تجلی عرش الهی بمیان همین مکان خواهد شد و موقف اهل قیامت نیز در حوالی آن پس استقبال آن مکان تذکر حالت تحیر و
خوف باز پرس اعمال و حساب و دران محبت لهذا آن سر حضرت سلیمان علیه السلام بران صخره قبه بنا فرموده اند و مسجدی بر دور آن کشیده بیرون مسجد نقشه
بهشت و دوزخ را نیز برای تذکیر یاد دهانیدن احوال قیامت درست ساخته اند و آنحضرت علیه السلام چون از ابتدای بعثت بکمال آدمی و ابراهیمی متکفل شدند
و در حجر کعبه مشغول شدند با همه در تعلیم آنجا نیز سعی بالوف گشتند اول باستقبال آنجا که افضل و اکمل قبله ها بود مامور شدند تا آنکه ایشان را
شب معراج به بیت المقدس بردند و با ارواح انبیای آن جا برای ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت آن انبیا نیز ملحق با انوار نبوت
وصعود بآسمان بهمان مقام حاصل شد ناچار چندی ایشان را ضرور بود که برای تتمیم و تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیاء علیهم السلام که معراج
والتقای اثر آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی الله را باین صورت مشهود سازند از ان باز ان حضرت علیه السلام در نماز استاده میشدند استقبال
کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نمی دادند چنانچه بیهقی در سنن خود و ابو داود در ناسخ و منسوخ و ابن ابی شیبه بروایت ابن عباس وارد کرده اند که کان
رسول الله صلی الله علیه و سلم یصلی و هو بمکة نحو بیت المقدس والکعبة بین یدیه و بعد ما تحول الی المدینة ستة عشر شهرا ثم صرف الی الکعبة پس
استقبال صخره بیت المقدس درین وقت برای تکمیل کمالات انبیای بنی اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق با نبوت علیهم

گشته بود و نیز بنابر آنکه بسبب وقوع معراج دران مقام اثر قربی و مزیتی در حق ایشان هم رسیده بود و استقبال آن باعث صدق لقب ... شد
که در خصائص آنجناب از انبیای پیشین عده منقول است میشد و اشاره باستجماع کمالات جمیع انبیا می نمود گویا آنحضرت علیه السلام در ابتدای بعثت خود
خلیفه حضرت آدم و حضرت ابراهیم علیهما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیای بنی اسرائیل هم یافتند و هرگاه هجرت بمدینه فرمودند استقبال هر دو قبله
ممکن نبود که هر دو جهت متقابل از آن جا واقع اند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اینجا اجتهادی باریک فرمودند و دانستند که چون من بهجرت از مکه
بمدینه مامور شدم لاجرم پشت بمکه و رو به بیت المقدس خواهم رفت بهتر آن است که در وقت عبادت هم تابع همین امر شوم و استقبال بیت المقدس را
بر استقبال کعبه ترجیح داده از روز خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول بود تا منتصف رجب سال دوم که مدت شانزده ماه و کسری میشود و این مدت را
بطریق تتمیم کسر بعضی رواة هفده ماه هم گفته اند نماز بسمت بیت المقدس میگذاردند و هرگاه عروج کمال محمدی علیه السلام باوج خود رسید و جامع کمالات
آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی بلکه کمالات جمیع انبیای بنی اسرائیل شدند و غزوه بدر که ابتدای ظهور خلافت کبری بود قریب رسید لاجرم بشارة ان التحکیم
النهاية الرجوع الى البداية باز بسمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل بشارت بنهایت کمال ایشان شد زیرا که توجه ظاهر بان سمت چون مستلزم توجه باطن
بجناب حق است پس در اینجا مسافتی نیست و یاد کرد معراج مشعر بوجود مسافت و طی مراحل و قطع منازل است و آن از بعد و دوری نشان میدهد در حین
قرب یاد بعد و دوری نباید کرد پس آنحضرت علیه السلام را باین ترتیب استقبال هر دو قبله اتفاق افتاد و از اسباب ... ایشان اکمل قبلها با ایشان داده
شد باز برای عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر هم بصخره بیت المقدس توجه ضرور افتاد و تا هیئات جامعه کمالات ناقص نمانند باز بهمان کمال رجوع
رجوع واقع شد و لهذا این امت مرحومه در تمام راههای عبادت شد که جامع هر نوع کمال و جامع برکات هر دو استقبال گردیده باقی ماند درینجا سوالی چند
جواب طلب یکی آنکه هنوز تبدیل نشده بود و آیه قد نری تقلب وجهک فی السماء که ناسخ استقبال بیت المقدس است نازل نشده و این مقوله سفهاء
که متفرع بران بود در گفت و گو نیامده قبل از وقوع واقعه خبر ایشان بندی فرموده اند جوابش آنکه اکثر مفسرین گفته اند که آیت قد نری تقلب وجهک
در نزول مقدم برین آیت است پس باعث مقوله ایشان متحقق و اگرچه مقوله ایشان هنوز صادر نشده چون باعث بامری متحقق شود گویا آن امر متحقق شد در
نظر حکیم کالواجب و اگر ترتیب نزول هم موافق ترتیب قرائت باشد میتوان گفت که درین خبر پیش از وقوع چند فائده عمده مقصود داشته اند عمده آنها
آنست که خبر با غیب درین کلام اعجاز نظام واقع شود و یکی از دلائل اعجاز این کلام باشد دوم آنکه ناگاه آمدن واقعه مکروه بر طبع آدمی شاق گران
میشود و اگر پیش از وقوع آمدن او معلوم میکنند نفس و تحمل و تصور آن و تعب الفت گرفته در وقت ... رم میکنند و بیجا نمی شود چنانچه بتجربه
است پس پیغمبر علیه السلام و مسلمانان چون از سابق خبر دارند که جماعه از سفهاء العقل چنین سوال بیجا خواهند نمود در وقت وقوع آن سوال بیجا نشوند آن سوال طعن آمیز بر
طبع ایشان شاق نباید سوم آنکه جوابی که از سابق مهیا و آماده باشد فی الفور بدان تسکین حریف میکنند و حاجت تامل و تفکر نمی افتد و منزه خصم جواب حاضر برفع کلی میسر میکنند و لهذا
در امثال عرب است گویند که قبل الرمی یراش السهم سوال دوم آنکه دلیل سفاهت و تحقیق درین سوال ایشان چه چیز است جوابش آنکه معنی سفاهت سبکی عقل است
و سوال ایشان از وجه ترک قبله منسوخه و استقبال قبله معموله با وجود دانستن حال مسلمین که بنزول حکمی از جانب خدا حرکتی و سکونی می کنند صریح دلیل کم عقلی
است و هرگاه کسی که مال خود را جابیجا صرف میکند و منافع آخرت و مضرات آخرت نمی شناسد در شرع سفیه فرموده اند چنانکه ارشاد کرده اند ولا تؤتوا
السفهاء اموالكم التي جعل الله لكم قياما پس آنکس که از سه امر آخرت خود را برباد دهد و بر پیغمبری که نبوت او بدلائل ثابت شده باشد طعن کند چرا سفیه
نباشد سوال سوم آنکه در ذکر من الناس بعد از ذکر سفهاء فائده بحسب ظاهر معلوم نمیشود زیرا که کم عقلی نیز صفت مخصوص آدمیان است چنانچه عقل
آنکه وجه آوردن این لفظ درعین تفسیر گذشت علاوه بران درین مقام آن است که در ذکر این صفت اشاره است بآنکه آن جماعه غیر از صفت آدمی علامتی
دیگر ندارند چنانچه در جاری رجل من الرجال گفته اند و در روایت انما انا من الاناسی معتبر کرده چون از تلقین جواب سوال سفیهان پیغمبر علیه السلام را
فارغ شد حالا مسلمین را خطاب کرده میفرمایند که ما چنانچه قبله شما را افضل قبله ساختیم همچنان ملت شما را افضل ملتها گردانیدیم و همچنین شما را جامع کمالات انبیاء
قابلیه کردیم وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا یعنی و همچنان گردانیدیم شما را امتی میانه مانند خانه که در وسط شهر باشد یا مکانی که در وسط خانه باشد یا مسند که در
وسط گستره باشد یا سردار که در وسط حلقه نشسته و اهل حلقه همه بسوی او نگرند و ... این میانه سببا بهتر از دیگر جهات میشود و ازین است که هم قبله و هم ملت و هم شما پسندیده تر گردیده آمده

و این همه برای آن کردیم لتکونوا تا باشید شما بسبب این سرفرازیها که یافتید خود شهداء علی الناس یعنی گواهان نافذ الحکم بر مردمان که گواهی شما در حق
آنها معتبر است و حکم شما در حق آنها نافذ خواه آن مردم یهودیان باشند یا نصرانیان و خواه صابیان و پیغمبران دیگر خواه بیدینان مثل مجوس و صابئین و هنود و نفوذ این حکم
هم در دنیا و آخرت واقع شد زیرا که در دنیا مسلمین را حق تعالی شوکت و غلبه ظاهر داد و بسبب آن بر جمیع طوایف حکمرانی کردند و قضایا فیما بین آنها را
بشهادت و احکام خود فیصل نمودند و می نمایند حتی که نصاری و یهود در کمال غلبه خود و جبروت خود قضایای مرتب و مهذب بلاد ندارند ناچار در عدالتها و قضایای اسلامی
باحکام شریعت اسلام میکنند و نیز وسعت فهم و ذهن و مراتب علم و تعمق و رسائی حق را بوجه اتم بخشید فرمود که علوم جمیع طوایف را به محک امتحان زده شهادت بحقیقت و بطلان آن
علوم داده اند و بسبب مباحثات ایشان آن طوایف بر غلطهای خود متنبه شده تغیر مذهب و معتقدات خود نمودند و پرده بر توجیه مذهب خود از اصل مذهب باطل خود دست بردار شدند
بلکه از فکر آن حیا و انجام آغاز نهادند چنانچه نصاری در اعتقاد تثلیث و یهود در تشبیه و هنود در تناسخ و حلول الله ... تو ... معقول و نفی علم بجزئیات و قدم عالم و فنای نفس
بعد المفارقت و مجوس در تحلیل محرمات و ثنویه در قول به یزدان و خالق و نیز جودت ... و استخراج ... و ... لهذا باید از هر باب ... نمایانات
با قضایا تفتیش و ترغیب ... جلال ... الیها سرانجام عنایت شده که در این امور هم پیشوای جمیع طوایف اند در عبادت و ریاضت و تصفیه نفس و نیز با اهل تحصیل
مجاهدات و کشف مستقبلات و استخراج علوم ... از ... حضرات ایشان قدر تحقیق نمودند که دیگران بعد ایشان در این امور هم افتخار میکنند و موافق مثل مشهور
که هرچه آید ... خود را ... ایشان می برایند اگرچه ... نسبت ... باشد ... بموجب حکم شرع و اجماع این امت نیز استلزام
القبول در حق کافه خلایق یافتند شهادت شما باید در حق ... علیه السلام ... پیغمبر علیه السلام بر امت خود ... از اخلاد ... القبول
و در آخرت هم ... پیغمبران را با امتهای خود ... خواهد شد ... پیغمبر ... این امت ... پیغمبران علیهم السلام
گواهی خواهند داد و وجهش آنست که این امت ... بسیار ... و تصدیق جمیع انبیاء علیهم السلام ... و ... نسبت ... حکم ... عهدا
و تقوی ... نسبت ... گویا ... شهادت ایشان در حق دیگران مقبول خواهد شد و شهادت دیگران در حق ایشان مقبول نخواهد شد و نیز چون ...
و زبان ... امتهای دیگر ... احوال امتهای دیگر با پیغمبران خود ... پیغمبر علیه السلام ... و دیگران در زمان سابق گذشته اند در احوال ایشان مطلع
پس ایشان بر شهادت بر دیگران ممکن است ... پیغمبر ... در ... دیگر ... مقام رد شهادت ایشان خواهند گفت که شما از جمیع رو شهادت
... حال آنکه در وقت ما نبود ... حاضر ... ایشان در جواب خواهند گفت که ما را خبر خدا بواسطت پیغمبر خود رسیده و نزد ما در افاده یقین ...
از دیدن و حاضر شدن ... و در شهادت علم یقینی ... می باید بهر طریق که حاصل شود و این قصه را محدثین بسند صحیح روایت کرده اند در بخاری

و دیگر صحاح مرویست که یدعی نوح یوم القیامة فیقال له هل بلغت فیقول نعم فیدعی قومه فیقال لهم هل بلغکم فیقولون ما اتانا من نذیر فیقال
لنوح من یشهد لک فیقول محمد وامته فتدعون فیشهدون له بالبلاغ و یکون الرسول علیکم شهیدا فذلک قوله وکذلک جعلناکم امة وسطا والوسط العدل

و امام احمد و نسائی و ابن ماجه در تتمه این قصه این لفظ هم آورده اند که فیقال لهم ما علمکم فیقولون جاءنا نبینا فاخبرنا ان الرسل قد بلغوا و از جمله شهادت
این امت شهادت در حق مردگان است که ملائکه رحمت و عذاب بر حسب آن تنعیم و تعذیب مردگان عمل مینمایند لیکن قبول این شهادت خاص بصلحا
این امت است و اهل صدق ایشان و در بخاری و مسلم و دیگر صحاح مرویست از انس بن مالک رضی الله عنه که روزی بحضور آنحضرت علیه الصلوة والسلام جنازه کسی
میبردند مردم بر وی ثنای نیک کردند فرمودند وجبت باز جنازه دیگر را بردند مردم ثنای بد بر وی کردند فرمودند وجبت حضرت عمر فاروق رضی الله عنه
عرض کردند که یا رسول الله علیک السلام چه چیز وجبت ارشاد کردند که بر جنازه اول شما مردم ثنای نیک کردید او را بهشت واجب شد و بر این جنازه
ثنای بد کردید او را دوزخ واجب شد گواهان خدا اید در زمین و در نوادر الاصول حکیم ترمذی بعد از روایت این قصه هست که آنحضرت علیه السلام
این آیت تلاوت فرمودند امام احمد و بیهقی در شعب الایمان و دیگر محدثین روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که هر مسلمانی که بمیرد
و چهار کس از همسایه‌ها بهتر و نیک آن می گویند که ما از حال او الا خیر ندانیم حق تعالی میفرماید که شهادت شما را قبول کردم و آنچه شما از
حال بنده ندانستید از آن درگذشتم و آمرزیدم این همه شهادت مشروط بحفظ لسان و گرفتن لگام زبان است چنانچه در مسلم و دیگر صحاح
مرویست بروایت ابوالدرداء که آنحضرت علیه السلام فرمودند که لعنت کنندگان روز قیامت شاهد خواهند شد و نه شفیع گویا که ازین سلب

ذمیمه مخصوص از دایره امت محمدیه علیه السلام می برآید و هذا و الله من ذلک شرفی عظیم که این امت را به آن مخصوص ساخت از دست سعید بن منصور و ابن ابی حاتم از
کعب احبار روایت آورده اند که این امت را سه چیز داده اند که غیر از انبیا علیهم السلام دیگران را نصیب نیست اول آنکه هر نبی را میفرمودند که تبلیغ کن و لا حرج و این امت را نیز گفتند [گفتند ما جعل]
ما جعل علیکم فی الدین من حرج دوم آنکه هر نبی شاهد میباشد بر امت خود و این امت را فرمودند لتکونوا شهداء علی الناس سیوم آنکه انبیا علیهم السلام را میگفتند که دعا
کنید اجابت خواهیم کرد و تمام این امت را فرموده اند ادعونی استجب لکم تا اگر روز قیامت اقسام دیگر این اعتبار و عدالت شما را انکار کنند پس شما را در ثبات
عدالت و معتبر بودن خود دست آویز مستحکم باشد وَیَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیدًا یعنی و باشد رسول شما بر شما گواه زیرا که او مطلع است بنور نبوت بر رتبه هر متدین
بدین خود که کدام درجه از دین من رسیده و حقیقت ایمان او چیست و حجابی که بدان از ترقی محجوب مانده است کدام است پس وی گناهان شما را و درجات ایمان شما را و
اعمال نیک و بد شما را و اخلاص و نفاق شما را میداند لهذا شهادت او در دنیا بحکم شرع در حق امت مقبول و واجب العمل است و آنچه او از فضائل و مناقب حاضران زمان خود
مثل صحابه و ازواج و اهل بیت یا غائبان از زمان خود مثل اویس و صله و مهدی و مقتول دجال ذکر فرموده یا از معائب و مثالب حاضران و غائبان میفرماید اعتقاد بر آن واجب است
و ازین است که در روایات آمده که هر نبی را بر اعمال امتیان خود مطلع میسازند که فلانی امروز چنین میکند و فلانی چنان تا روز قیامت ادای شهادت تواند کرد و
چون پیغمبر تعدیل شما را ادا نماید معتبر شما بیان کند دیگر شما را انکار امم دیگر چه باک باقی ماند در اینجا تحقیق چند مطلب باقی ماند اول آنکه وسط که در صفت این امت
فرموده اند چه معنی دارد زیرا که بظاهر معنی این صفت اعلی و بهتر از همه بودن است بدلیل آیتی دیگر که کنتم خیر امة اخرجت للناس و باعتبار پیدایش این امت
پستتر و پایین تر پس درمیان بودن این امت بهیچ اعتبار صحیح نمیشود جواب آنکه مراد از توسط این جا توسط طبعی و توسط زمانی نیست بلکه توسط معنوی
است و توسط معنوی را بهتر و اعلی بودن لازم است پس معنی کنائی توسط معنوی بهتری و علو شدن و آن همین بهتریست و بیان لزوم بهتری برای توسط
در تفسیر گذشت که در نهادن دنیا کرده تا نیدن گستردن و شیشه دان جواهر و دانه تسبیح و غیر ذلک آنچه اعلی و نفیس تر میباشد آن را در وسط
جا میدهند و لوازم را در جوانب میگذارند و از جهت شرف محفوف و محفوظ شمرده میدارند و لهذا گفته اند که لا خیر الا فی الوسط و البلایا الی الزوایا و الآفات فی الاطراف
الباب آنکه توسط و بهتر بودن معنی کنائی این لفظ است نه معنی صریح و الکنایة ابلغ من الصریح قاعده مقرر است نزد اهل بلاغت و بعضی مفسرین معنی صریح این لفظ
را مراد داشته اند که مراد از توسط این است میانه رو است و در هر باب از اعتقادات و اعمال و اخلاق زیرا که این امت در جمیع صفات کمال غلو نمی کنند و آن را
بحدی نمی رسانند که افراط رو دهد و نه تقصیر مینمایند که بحد تفریط رسد و محمود همین میانه روی است نه چنانچه یهودیان مثلا در شان آداب انبیا علیهم السلام آنقدر
بیباکی و تقصیر کردند که جناب آنها را مصدر معاصی و ذنوب دانسته انکار عصمت آنها نمودند بلکه بقتل و ایذا ابرام شتافتند و نه چنانچه نصاری که در شان پیغمبر خود غلو
و افراط نموده از مرتبه بندگی بر آورده بحد پسر رسانیدند و علی هذا القیاس در جمیع اعتقادات و اعمال و اخلاق توسط محمود نصیب این امت
است و لیکن برین توجیه بعضی مردم ایراد میکنند که در صفات کمال علو درجه محمود است نه میانه بودن توسط را چرا در مقام مدح باید جواب این ایراد
که آنچه محمود است علو درجه در صفات کمال است با صفت کمال بودن را توسط لازم است صاحب این ایراد را این علو درجه که صفت کمال از حد کمال آن
علو درجه پندار و شبهه شده و این بمثالی واضح توان کرد مثلا شجاعت که صفت کمال است در مرتبه وسطی از افراط و تفریط که آن تهور باشد و از تفریط
که آن جبن گویند اگر شجاعت ازین توسط بر آمد و میلان به تهور کند صفت کمال نخواهد ماند گو علو درجه شجاعت امر محمود و ممدوح باشد و سر آن است که
در هر صفت کمال چون قصد علو درجه کرده آید بی ملاحظه توسط محمود البته بتقصیر و تفریط در کمال دیگر منجر خواهد گشت چنانچه افراط اعتقاد در حق
پیغمبر منجر بتقصیر در تنزیه جناب باری سبحانه گردید و او را مانند مخلوقات کسی ثابت کردند پس محمود همان توسط است نه علو از حد
در هر جا توسط علو محمود است لیکن آن علو همین توسط است و جمعی از مفسرین بآن رفته اند که وسط چنانچه بمعنی میانه می آید و وسط در لغت مستعمل است بمعنی
معتبر و عدل نیز آمده چنانچه در بیت زهیر بن ابی سلمی واقع شده هم وسط یرضی الانام بحکمهم اذا نزلت احدی اللیالی بمعظم و در حقیقت آنست که حاکم و هیچ درمیان
مدعی و مدعی علیه میباشد هم رعایت این میکند و هم رعایت آن پس لفظ وسط را که بمعنی میانه است برای عدل کرده وضع تا ادای ثمره اند چنانچه لفظ
میانجی در لغت فارسی بمعنی منصف و کفیل محقق است دویم آنکه گواهی و شهادت این امت در آخرت مراد است چنانچه از روی روایات صحیحه ثابت شده
و اصح از همه روایت عبد الله بن المبارک است در کتاب الزهد بسند الی رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

قال اذا جمع الله عباده يوم القيامة كان اول من يدعى اسرافيل فيقول له ربه ما فعلت في عهدي هل بلغت عهدي فيقول نعم يا رب قد بلغته جبرئيل
جبرئيل عليه السلام فيقال له هل بلغك اسرافيل عهدي فيقول نعم فيخلي عن اسرافيل ثم يقال لجبرئيل هل بلغت عهدي فيقول نعم قد بلغته الرسل فيدعى الرسل
فيقال هل بلغكم جبرئيل عهدي فيقولون نعم قد بلغنا جبرئيل بلغنا الامم فيدعى الامم فيقال هل بلغكم الرسل عهدي فمنهم المكذب ومنهم المصدق
فيقول الرسل ان لنا عليهم شهداء فيقولون من فيقولون امة محمد صلى الله عليه وسلم فيدعى امة محمد فيقال لهم اتشهدون ان الرسل قد بلغت الامم فيقولون نعم فيقول الامم
يا ربنا كيف يشهد علينا من لم يدركونا فيقول امة محمد ربنا ارسلت الينا رسولا وانزلت علينا كتابا وقصصت علينا فيه ان قد بلغوا فشهدنا
عليهم بما عهدت الينا فيقول الرب صدقوا فذلك قوله وكذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس پس شهادت این امت بر قوم خود صحیح
شد لیکن شهادت پیغمبر ایشان بر ایشان در خصوصیت چه درکار است زیرا که ایشان تحمل آن شهادت بموجب اخبار صادق آلهی هر قرآن مجید کرده بودند
و بهمان اخبار صادق الهام خواهند داد و حرف و سخن منقطع خواهد شد و اگر مراد شهادت این امت در دنیا است پس این امت جمیع مردم را در باب
تا بر آنها شهادت دهند و نه رسول تمام امت خود را دریافته تا بر حال همه گواهی دهد جواب آنکه هر دو شهادت مراد است هم در دنیا و هم در آخرت احتیاج
در تفسیر گذشت لیکن شهادت ایشان در آخرت بواسطه پیغمبر خواهد بود زیرا که قرآن مجید ایشان از جناب آلهی بوساطت او رسیده و شرح و تفصیل قصه های
انبیا را ایشان از وی دریافته اند پس گفتن ایشان که ارسلت الینا رسولا الخ بمنزله استشهاد پیغمبر شد و سکوت پیغمبر گویا تصدیق ایشان گردید و معنی شهادت
پیغمبر تصدیق ایشان است اما شهادت ایشان در دنیا بر جمیع امم پس از آن جهت است که ایشان عقاید و اعمال و اوضاع و اخلاق جمیع امم را بالخصوص در باب انبیا
بموجب قواعد ماخوذه از پیغمبر خود و بتمسک منصوص در تصدیق و تکذیب و تصویب و تخطیه آنها می نمایند گو آن امم قبل از زمان ایشان گذشته باشند
تحقیق سوم مفاد این آیت آنست که ما شما را امت بهتر یا میانه برای آن ساخته ایم که بر مردم گواه باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد و گواه شدن امت بر مردم
و میانه گردانیدن این امت زیرا که اگر این امت بهتر یا میانه نمی بود و همچو دیگر اهل افراط و تفریط یا ناقص میشد بر نقصان آنها چه قسم مطلع میشد و وجه
بیان آن نقصان میکرد چنانچه حاکم در ادراک کیفیات ملموسه عضوی که کیفیت در آن غالب باشد نمی تواند شد بلکه حاکم در آنجا جلد آدمی است سبابه
که هرگز بجانبی میلان ندارد و گواهی در ادراک کیفیات خارجه از اعتدال معتبر است که خود معتدل است اما گواهی پیغمبر برین امت چه قسم موجب بهتر
گردانیدن این امت یا میانه ساختن این امت تواند بود که کار پیغمبر گواهی دادن است بر امت خود هر چون که باشد بهتر یا بدتر میانه یا منحرف چنانچه در آیت
فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد و يوم نبعث من كل امة شهيدا عليهم من انفسهم مصرح است و سر این آن است که پیغمبر المقتدا باید
معتدل و بهتر و افضل میباشد و اورا بر کیفیت خارجه اعتدال که در امت او ظهور نموده است علم حاصل میتواند شد جواب این بحث آن است
که جمله لیکون الرسول علیکم شهیدا را در تعلیل وکذلک جعلناکم امة وسطا باین نوع دخل توان فهمید که مراد از علیکم علی متبوعکم و مدحکم مراد
باید داشت بمعونت مقام و ظاهر است که اگر امت او گو معتدل نباشد و اظهار وجهی نکند و ناقص را ناقص و کامل را کامل وانه نماید پیغمبر که
معصوم است چه قسم مطابق مقوله آنها و تصدیق دعوی آنها گواهی دهد و این است تحقیق آیت بر مذاق جمهور مفسرین و در تنجیه تفسیری است لبعض
والحجب کما نقله بعض قدمای مفسرین منقول شده و از اکثر اشکالات مذکوره نجات میدهد حاصلش آنکه در وکذلک جعلناکم امة وسطا خطاب خاص
بکسانی اند که نماز بسوی قبلتین گزارده اند یعنی مهاجرین اولین و انصار سابقین که صلوة هر دو قبله آنها در ایمان معروف و مشهور است پس مضمون اینکه چنانچه شما را بانوار
هر دو قبله منور ساختیم همچنان شما را امتی متوسط گردانیدیم تا در میان پیغمبر و دیگر امتان او وساطت کنید و حال شما برزخ و متوسط باشد
در میان حال پیغمبران و امتان زیرا که شما را مانند پیغمبران شاهد احوال مردم دیگر که بعد از شما خواهند آمد گردانیده ایم تا بر صلاح و فساد اعمال و عقاید
آنها گواهی دهید و سره را از ناسره ممتاز سازید و پیغمبر درجات کمال شما را در ضمن مناقب و فضائل اظهار نماید و سلسله شهادت پیغمبر نور بواسطه
شما تا قیام قیامت باقی ماند زیرا که پیغمبر هم بر کمال شما گواهی دهد و شما بر کمال تابعین و هم چنان الی یومنا هذا و این وعده صادق
الهی درین امت باین نوع ظهور نمود که سلسله سند علم ظاهری و اجازت طریقه باطنی تا الیوم از قرن صحابه گسسته نشده متصل است گو یا
حق هر مرتبه انبیا امت خود موافق حال گواهی میدهد پس صدر اول این امت مرتبه متوسط دارند در میان نبوت و امت تحقیق که پیغمبری میکنند

و من وجه کار ایشان و هکذا الی قیام الساعة فی کل طبقة تتقدم بالنسبة الی الطبقة المتاخرة آری آن طبقه علیا که بلا واسطه سطوح فیض نبوی
اند در حق تربیت و اصلاح پیر جمیع من بعد خود گذشته اند کمال مشابهت دارند به پیغمبر که طبقات سافله را نسبت و لهذا در جمله صحابه کبار حضور
من صلی الی القبلتین را شرفی بود که دیگران را نبود و جهه ایشان را در حق کسانیکه در حین حیات پیغمبر علیه السلام داخل دین می شدند اما در زمان متاخر حق قبله
و اتباع ثابت است مانند خلیفه استاد و در حضور استاد که بجا آورد شاگردان در حق او استاد پیدا میکند بحث چهارم آنکه ها هر از روایات شهادت این امت
که سابق گذشت آن است که شهادت در حق بعضی از مردم که کفار باشند مضر خواهد بود و در حق بعضی از مردم که انبیای علیهم السلام باشند نافع این حال
شهادت ایشان در آخرت اما شهادت ایشان در دنیا پس تحقیق نفع و ضرر و ران بنسبت مردم بر ظاهر است این شهادت را مطلقا چرا شهادت
شماره اعتبار فرموده اند که بحرف علی مضر میشود جوابش آنکه در مقام اعتبار شهادت همان است که شهادت مضر باشد زیرا که صاحب نفع هر گز
در شاهد خود قدح نمیکند تا شاهد محتاج به تعدیل و تزکیه حکم شود یا اثبات عدالت خود کند برای این نکته مضر را بر نفع تغلیب فرموده شهادت
را متعدی بعلی ساختند آمدیم براینکه در یکون الرسول علیکم شهیدا این توجیه چه قسم پیش رود که در آن جا شهادت محض برای تزکیه
است و وجهی از ضرر ندارد در جواب این اشکال چند وجه گفته اند اول آنکه هر چند مخاطبین باین شهادت منتفع خواهند شد اما کفار امم
سابقه باین شهادت متضرر هم خواهند شد بملاحظه ضرر آنها لفظ علی آورده شد دوم آنکه علی درین جا بمعنی لام است چنانچه در ما ذبح علی النصب لیکن
وجه عدول از لام بعلی درینجا رعایت مشاکلت است با علی الناس چنانچه در کما تدین تدان و در جزاء سیئة سیئة گفته اند سوم آنکه صله شهیدا
محذوف است بنابر اعتماد بر وضوح قرائن و علیکم متعلق بفعلی است که شهید الطریق تضمین بر آن دلالت میکند ای مطلقا و رقیبا بلکه میتوان گفت که
شهادت در اینجا بمعنی گواهی نیست بلکه بمعنی اطلاع و نگهبانی است تا از جاده حق بیرون نروند چنانچه والله علی کل شیء شهید و در مقوله حضرت عیسی علیه السلام
و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید و چون این نگهبانی و اطلاع طریق تحمل شهادت است
و تحمل شهادت برای ادای شهادت میباشد و در احادیث این شهادت را بگواهی روز قیامت تفسیر فرموده اند بنا بر تاسیس المعنی لا تفسیر اللفظ
بحث پنجم آنکه صله شهادت را در جمله اول چرا تاخیر کردند و در جمله دوم چرا مقدم آوردند جوابش آنکه غرض در جمله اول اثبات شهادت این امت است بر جمیع
ناس بی اختصاص و درین جمله غرض اثبات شهادت پیغمبر این امت است در حق این امت فقط باختصاص و تقدیم صله مفید اختصاص است ای علیکم
لا علی غیرکم بحث ششم آنکه ازین آیت معلوم میشود که اجماع این امت حجت است و مطابق آن عمل واجب زیرا که مخاطب به لتکونوا شهداء علی الناس جمیع
امت است از وقت نزول تا انتهای قیامت چنانچه در امثال این خطابات جا بهمین قسم مراد میشود مانند کتب علیکم الصیام و کتب علیکم القصاص
سخن در اینجا تمام هنوز از اول تا آخر اعتبار کنیم قاعده تکلیف بر هم میگردد زیرا که بعد از انقضای تمام امت هیچ کسی باقی نخواهد ماند که قول ایشان بر وی حجت
تواند شد پس معلوم شد که مراد اهل هر زمانه اند و چون در اهل هر زمانه مخلوط میباشند عالم و جاهل و صالح و فاسق بهمه وراها موجود میشوند بقرائن عقلیه معلوم شد که مراد
یکفته علما و مجتهدین است نه غیر ایشان و بهر حال اجماع ایشان بر خطا ممکن نیست و الا این امت باعتبار عدول نباشند و در میان ایشان و امم دیگر فرقی نماند این شرف
است عظیم که این امت را بهیئت اجتماعیه حکم پیغمبر علیه السلام داده چنانچه حکم پیغمبر علیه السلام معصوم از خطا و واجب القبول است همچنان حکم این امت باجتماع معصوم از خطا
و واجب القبول و چون از میان ترجیح این قبله بالنص قرار یافت و شرح وجوه کمال او که دلیل کمال امت است فارغ شدند و مسلمانان را بشارت دادند که
از کمال قبله خود کمال خود را قیاس کنید حالا توجه به بیان حکمت انتقال از کامل بناقص در مدت نسخ آن کامل میفرمایند که اصل کمال تو کمالات تو
همین را تقاضا می کند که قبله شما کعبه باشد و استقبال بیت المقدس امری بود عارضی که برای فائده منظور داشته بودیم و چون آن فائده حاصل
شد باز بهمان قبله اصلی خود شما را متوجه گردانیدیم وما جعلنا القبلة التی کنت علیها یعنی نگردانیده بودیم ما قبله شما آن قبله را که
بودی چند روز بران الا لنعلم یعنی مگر برای آنکه بدانیم و دانستن ما جایی که بدان وجود معلوم متحقق می شود و بدون آن دانستن استحقاق
جزا و مدح و ثنا یا مذمت و نفرین مترتب نمیگردد من یتبع الرسول یعنی کسی را که پیروی رسول میکند در استقبال انتقال از کامل بسوی
ناقص را خلاف معقول خود دیده اند و ممتاز و جدا شده ممن ینقلب یعنی از کسی که بر میگردد و لیکن بر پشت داده بر روی رسول تا کافر شود بلکه

روی خود را بسوی رسول متوجه داشته باشی که از آن راه آمده بود برگردد و علی عقبیه یعنی بر هر دو پاشنه خود تا از عهد اسلام نه برآید اما در دل رشک
کوتاه گویان بهم میرسند که قبله بیت‌المقدس را که مل آن گذاشتن جز عصبیت و کمال محض بپاس خاطر حنیفی از یهودیان که داخل شدند در دین حق باموافقت همه هم نه خلاف
حکمت رسول که در رتبه اعلای حکمت است باشد چرا این قسم تبدیل آرزو داشت خدای رسول چرا آورد از این موافقت یهودیان که لطف ظاهر عنایت آنها است نه نفرت
تا مسلمانان بر این بگذشت و هر چند این قسم شبهات که مستند بوجه حکمت احکام الهی و رسول است کفر نمی‌باشد لیکن قریب به حد جاهلیت میرسانند زیرا که مقتضای
عقیده بعثت و رسالت رسول آنست که در رتبه حکمت در تحقیق مستند و استکشاف وجه حکمت بکمال انشاد و تقدم در شان نبوت نهند و اطلاع آید که هر چه خدا میفرماید یا رسول او با اجتهاد خود میگوید بر آن
از جانب خدا است و انکار نمی‌رسد بلکه همه موافق حکمت گویا مادر او حیران که پوشیده ماند و موافق نیست مانا جاعل از کفار حتی جهد و انکار در احکام میکنند چه قدر پندارد اما در حق طلب
عمادی است عظیم کمالی است لیکن فهمیم که کار این سیاست فایده فتح که بیت‌المقدس آید که تفصیل آن مستور دین است ما شوند چنانچه در اوقات بیشتر است
قریشی بر او بود و از آبا و اجداد خود تعظیم کعبه چون گذشته و همان بقعه معظمه را قبله حضرت ابراهیم میدانستند و مجاور آن مقام کریم فخر نمودند و سالها
عرب از قریشیان نیز مفتخر بمکان و تبرک به تعظیم او گشته آنها ترک استقبال آن مکان فرمودند و استقبال بیت‌المقدس را که عرب با خرج
قریشیان که هرگز با آن آشنا نبودند و مسجد جلیل آن را قبله بنی اسرائیل میدانستند و خود را از بنی اسماعیل شمرده نهایت نفرت در هم
ازان مینمودند قرار دادن جلیل مقام امتحان ایشان بود و این امتحان و تمیز در حکمت الهی ضروری است که در هر دین و هر ملت بلکه در هر دولت و آیین
میشود و سر آن این است که در اول ظهور و نشو و نمای هر ملت و هر دولت مردم به نیتهای مختلفه و اغراض متفاوت گرویده میشوند گروهی بپاس حمیت
قوم و گروهی بشوق ترقیات خود در مراتب کمال و گروهی از غرض دنیا و جاه و گروهی محض بسبب معرفت حق و اتباع ناصحی که ایشان را بحال
معلوم ایشان مشوق ایشان بطرف باشند و تکلیف نهند و در آن تکلیف بکنون ضمایر ایشان و درجات ایمان ایشان ظاهر نشود امتیاز اهل اخلاص
و درجات اهل اخلاص از مردم دیگر چه قسم متحقق گردد و هر چند علم الهی در ازل محیط جمیع دقایق کلیه و جزئیه و ظاهر و مخفیه هست و احتیاج امتحان
نیست اما کار خانه اراده الهی از ملک تا ملکوت همه محتاج این ظهور و امتیاز اند تا بحسب ایمان و درجه ایمان هر یک را بدان معامله که مناسب
حال او است بنمایند و نیز علم ازلی الهی مدار ثواب و عذاب و استحقاق مدح و ثنا یا ذم و عقاب نیست علم استقبالی که بهر چیز در وقت وجود آن
او متعلق میشود در این امر باید که بحسب آن اجر هر کس قرار یابد و مقصد از این کار خانه همین امر است و قانون عمل خود همین است و استقبال
آن قبله چرا مقام امتحان باشد حال آنکه با مدانه امتحان نمیشود مگر بچیزی که بر نفس و طبع شاق و گران آید و ان کانت لکبیرة یعنی و بتحقیق که بود این
قبله شده یعنی بیت‌المقدس بسیار شاق و گران بر نفوس که اهل اسلام در آن وقت زیرا که مسلمانان در آن وقت نبودند مگر عرب آن و بیشتر قریشیان و نیز ایشان
قبله بودن کعبه معظمه بر اسلام الثبوت خود همیشه معتقد تعظیم آن بقعه بودند پس ترک آن بقعه و اختیار استقبال آن در نماز بر ایشان بسیار گران بود و نیز میدانستند که ملت
ابراهیم علیه السلام است که قبله او نیز قبله اسمعیل و ابراهیم علیهم السلام باشد نه که قبله موسی و عیسی علیهم و دیگر انبیای بنی اسرائیل و نیز از ایشان می‌شنیدند که کعبه معظمه
در فضل از بیت‌المقدس است و انتقال از اعلی با سفل و از افضل بغیر افضل ترقی معکوس است که از آن پناه می‌جویند مثل مشهور است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور
پس استقبال بیت‌المقدس بر جمیع مسلمانان آن وقت گران بود و بر عوام ایشان بسبب آنکه خلاف مألوف و معتاد ایشان بود و بر خواص اهل نظر از ایشان بسبب آنکه
منافی اتباع ملت ابراهیمی است و بر اخص الخواص ایشان که اهل ذوق بودند بسبب آنکه شعر بترقی معکوس است در هر سه فریق الا علی الذین هدی الله
یعنی مگر بر کسانی که راه نمود ایشان را خدای تعالی بحکمتی و سری که در وضع این قبله موضوع و مستور بود و بنور الهی دریافتند که استقبال این قبله تعظیم ما انبیا علیهم السلام
منظور است و چنانچه پیغمبر علیه السلام با کمال نشان ظاهر شود دارای همی انبیا ظاهر شده چنان او را مستوفی بار دفتی انبیا ... بیت
در جهت ایشان در آنجا که بیت مصحوف بیت‌المقدس فتح جلیل انوار نبوت آنها حاصل شد ... است ...
استقبال صخره که در آن وقت واقع شده بود منصوص است و نیز چون حق تعالی بهجرت خود ...
پس مرا بهمین وجه در نماز بدانسته تا ... هجرت ... بعضی ... باشد ...
جبر از دست ... قتال ...

باستقبال کعبه بعد صحابه رضی الله عنهم عرض کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما هم که زنده ایم تدارک این نمازهای گذشته خود که بسمت غیر کعبه گزارده ایم میتوانیم کرد که بعد ازین
بسوی کعبه نماز گزاریم لیکن حال مردگان ما چیست که فرصت این تدارک نیافتند و در استقبال بیت المقدس مردند حال آنکه قبله حقیقی کعبه بود و بس حق تعالی
فرمود که زندگان و مردگان شما همه مشغول ثواب نمازهای گذشته خود اند زیرا که حکم منسوخ نیز در وقت خود حق است چنانچه ناسخ در وقت خود حق است و در حقیقت
ترتب ثواب بر ایمان است که در صورت عمل ظاهر میشود نه بر صورت عمل فقط و در آن وقت که ماموربه استقبال بیت المقدس بودند مقتضای ایمان همین بود و ما کان الله
لیضیع ایمانکم یعنی و نبوده است خدا هرگز و هرگز لایق آنکه ضایع کند ایمان شما را بلکه بمقتضای ایمان در شما در آن وقت بیشتر ظهور شده است زیرا که انقیاد امر
الهی که مخالف طبع و فهم خود باشد در باب عبودیت کامل تر است از تبعیت آن امر الهی که موافق عقل خود هم باشد زیرا که در این تبعیت شائبه انقیاد
عقل هم هست اگر شما را بجهت نقصان آن قبله خوف آن است که مبادا در عبادت که بسمت آن قبله واقع شده است نقصانی راه یافته باشد پس
ازین جهت نیز جای تحرز نیست زیرا که او تعالی بسبب کمال انقیاد که در آن قبله بود نقصان آن قبله را منجبر خواهد ساخت ان الله بالناس
یعنی بتحقیق خدا تعالی با مردمان عموما خواه مسلمان باشند خواه کافر و خواه صالح باشند خواه فاسق و خواه منقاد باشند خواه سرکش
لرؤف رحیم یعنی البته بسیار مهربان بسیار رحیم است و ازینجاست که همه را پرورش میکند و روزی میرساند و از آفات نگاه میدارد و نمی‌خواهد
که نقصان جهت عبادت شما که بامر و فرمان او آن جهت را اختیار کرده باشید بکمال انقیاد شما کامل نفرماید و موجب نقصان اجر گرداند
باقی ماند در اینجا بحثی چند اول لفظ جعل در لغت عرب متعدی بدو مفعول میباشد و اینجا مفعول دوم نیامده است جوابش آنکه اینجا لفظ جعل بمعنی
اصلی خود نیست بلکه بمعنی قرار دادن است که متعدی بیک مفعول میشود و اگر جعل را بمعنی اصلی گیریم میتوانیم گفت که چون مفعول دوم بس
عین مفعول اول بود بملاحظه عموم و خصوص ذکرش تکرار لفظی لازم می آید بنابر آن حذف آن مناسب افتاد و المعنی و ما جعلنا القبلة التی
کنت علیها قبلة و صاحب کشاف گفته است که التی مفعول دوم جعلنا است و صفت قبله نیست و مراد از التی کنت علیها کعبه است لیکن توجیه
سیاق و سباق آیت را [illegible] میکند زیرا که قبل [illegible] در وجه استقبال بیت المقدس و در استقبال کعبه چه استقبال کعبه نیز در تمیز مسلمانان
آنوقت مرغوب و مطلوب بود و امتیاز در اهل اخلاص و غیر اهل اخلاص نیز باستقبال بیت المقدس محقق شده نه باستقبال کعبه [illegible]
در استقبال کعبه چه فرق میکردند لیکن چون خارج از ملت بودند حرف ایشان معتبر نداشت که ایشان را دو جهت [illegible] شنیده شود و بعضی
تفسیر که از بعض قدما منقول است که کنت علیها را بمعنی انت علیها گردانیده اند نیز با سیاق و سباق چسپان نیست آنچه هم بر آنکه لفظ کنت
علیها و ان کانت لکبیرة دلالت میکنند بر آنکه این آیت بعد از تقرر استقبال کعبه و انقضای زمان استقبال بیت المقدس نازل شده باشد حال
سیقول السفهاء اشعار میکند به تقدم نزول این آیت بر آن و در تکلیف التطبیق جوابش آنکه در لغت عرب [illegible] وقوع را واقع اعتبار میکنند
و بیان این [illegible] کلام [illegible] چون در آخر همان کلام وقوع آن امر منظور میباشد اینجا هم همین قسم اعتبار واقع است زیرا که
این آیات برای تمهید نسخ استقبال بیت المقدس نازل شده اند و منجر بحکم استقبال کعبه گردیده پس در اول کلام ملاحظه آخر ملحوظ و
منظور میباشد مانند آنکه چون پادشاهان فرمان بر عزل امیری از شهری و ملکی می‌نویسند و در آن فرمان اول تمهید عذر نموده در عزل او بیان میکنند
و در آخر فرمان تصریح بعزل او منظور میباشد لهذا از اول کلام معزول قرار میدهند و می‌نویسند که تو وقتی که والی این مملکت بودی چنین کردی و چنان
کردی حال آنکه او هنوز [illegible] معزول نشده است کذا [illegible] دوم آنکه علم الهی از ازل تا ابد به هر چیز متعلق است تغیر و تجدد در آن نیست پس لفظ لنعلم که دلالت
بر حصول علم میکند بعد از مقرر کردن قبله چه معنی دارد جوابش آنکه علم الهی دو قسم است قسمی از آن تغیر و تجدد ندارد بلکه به هر معلوم [illegible] از اوقات
موصوف بخفا باشد در ازل [illegible] متعلق گردیده است به هر چیز در وقت خود و حالتی که دارد و در آن [illegible] و قسمی آنست که بعد از وجود اشیا متعلق میشود بکونها
موجودة و بعد از عدم اشیا متعلق بکونها معدومة و بعد الوجود [illegible] اشیا متعلق میشود بکونها موجودة فی الاستقبال و در این قسم تغیر و تجدد
جائز است مراد از لفظ لنعلم همین علم است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از علم در اینجا تمیز است در خارج و تمیز وقوع در وجود
و بعضی گفته اند که علم بمعنی [illegible] است که [illegible] رسول او [illegible] که چنانچه [illegible] ایشان میگویند

که ما فلان شهر را فتح کردیم حال آنکه لشکر او فتح کرده باشد و نیز گفته است که مراد علم مخاطبین است بطریق کنایت مانند آنکه عاقلی و جاهلی با هم نزاع نمایند جاهل گوید
که هیمه آتش را می سوزد و عاقل گوید که آتش هیمه را میسوزد بیارید تا هر دو را جمع کنیم و بدانیم که کدام یک کدام یک را میسوزد و مراد ازان می باشد که جاهل بداند
لیکن کلام را مصنفانه ادا می نماید * سیوم آنکه از لفظ من یتبع الرسول و لفظ کنت علیها مفهوم میشود که استقبال بیت المقدس در اصل باجتهاد رسول علیه السلام بود
نه آنکه امر صریح از جناب الهی باستقبال آن آمده والا من یطیع الله و القبلة التی امرناک بها میفرمودند آری چون از جناب الهی منع و انکاری برین اجتهاد نیامد
حکم وحی صریح گرفته بود چنانچه حال جمیع اجتهادات رسول است و لهذا فرمودند و ما جعلنا القبلة التی کنت علیها ای ما قدرنا ما بعد ان کنت علیها باجتهاد و کشف
همین است که استقبال بیت المقدس را وحی صریح نبود آنحضرت علیه السلام از امامت انبیا بسمت صخره و امر هجرت و امثال ذلک استنباط فرموده بودند چهارم آنکه
از لفظ ممن ینقلب علی عقبیه موافق قرار داد مفسرین که این لفظ را برای کفر و ارتداد استعاره میدانند مفهوم میشد که جماعه در وقت استقبال بیت المقدس مرتد شده
باشند یا باستثنای میان مخلصان و آنها متحقق گردد حال آنکه هیچ روایت صحیحه مؤید این مفهوم نیست و آنچه ابن جریر در تفسیر خود از ابن جریج روایت کرده
که بلغنی ان اناسا ممن اسلم رجعوا فقالوا مرة ههنا و مرة بیت المقدس پس سند معتبر ندارد و در صحاح خلاف آن منقول است که تا آن وقت
ارتداد و نفاق اصلا نبود جوابش همین است که در تفسیر گذشت که انقلاب علی العقبین استعاره برای ارتداد و کفر نیست بلکه اشعار میکند به بقای ایمان
لیکن مع الشبهات و آن نوعی است از ایمان ضعیف و لهذا بیهقی در سنن خود و ابن ابی حاتم و دیگر معتبران از ابن عباس رض روایت کرده اند که ایشان ممن
ینقلب علی عقبیه را اهل الشک و الریب تفسیر فرموده اند و عطا گفته است که لنعلم من یسلم الامر ممن لا یسلم پنجم آنکه موافق نسق کلام چنان استفاده
میشود که جمله و ما کان الله لیضیع ایمانکم برای تشفی کسانی باشد که استقبال بیت المقدس برایشان شاق بود گویا میفرمایند که هر چند استقبال بیت المقدس
بر شما شاق و گران و مخالف طبع و فهمید شما افتاده بود لیکن گمان مبرید که آن همه نمازهای شما که با وصف کراهت طبع بآن سمت گزارده اید ضایع شده
و مستوجب اجر نگشته زیرا که انقیاد امر الهی با وصف کراهت طبع مقتضی ایمان است قابل ضایع شدن نیست و لهذا در حدیث شریف فرموده اند تمام کردن
وضو در وقتی که مکروه طبع باشد مثل سردی موجب کفارت گناهان است آری کراهت طبع چون بحدی رسد که مورث ملال از عمل نیک گردد و محض برای
محافظت رسم یا پاس التزام خود آن را با ملالت ادا نماید موجب نقصان اجر و ثواب میگردد پس فرق در کراهت طبع با وجود نشاط دل و در میان ملالت دل
دقیقه ایست که آن ملحوظ باید داشت اما در روایات صحیحه وارد شده که این آیت در جواب سوال صحابه رض نازل شده چنانچه در تفسیر گذشت و محتمل است که غرض صحابه
از آن سوال همین باشد که کسانیکه در وقت استقبال بیت المقدس هر چند این استقبال را شاق و گران دانسته در نماز بجا می آوردند مبادا نمازهای آنها بی
اجر شده باشد و تخصیص مردگان ازان جهت کردند که زندگان اگرچه ثواب در جبران نماز بدست نیامد لیکن در بقیة العمر که استقبال قبله خاطر خواه خود خواهند
نمود به امتثال امر بار خود خواهند گزارد تدارک ما فات حاصل خواهد شد بخلاف مردگان و درین صورت اجزای کلام با هم تناسب صریح پیدا میکنند
و بعضی از مفسرین ایمان را بر نماز حمل کرده اند چنانچه بخاری از ابن عباس روایت کرده و برین تفسیر فخامت عظیم در اعمال ایمان نماز را ثابت میشود
که او را حق تعالی عین ایمان گردانیده و لهذا در حدیث شریف وارد شده که بین العبد و بین الکفر ترک الصلوة و از آیت سوره روم که و اقیموا الصلوة
و لا تکونوا من المشرکین نیز همین مطلب فهمیده میشود و هرگاه مسلمانان را از تحریف در مقدمه قبله تشفی داده اند و هیچ شبهه شک و طعن
و طنز منافقین و ضعیف الایمانان را محل خطور نگذاشتند حالا میفرمایند که هر چند ما از راه رافت و رحمت خود که بر عامه مردم داریم حضور برای اهل ایمان
و انقیاد اجر و ثواب درست شده ما ضایع نخواهیم کرد لیکن در حقیقت القبله نسبت بجمال کعبه ناقص است گو نظر با امتثال امر الهی نماز آن هم نظر
کامل گشته و مقتضای استعداد کامل بالذات آن است که بالطبع طالب کامل بالذات باشد و لایق رافت و رحمت ما آن است که کامل بالذات را
بجهت کامل بالذات موفق نماییم تا اجر و ثواب هم باعتبار جهت استقبال و هم باعتبار امتثال امر الهی کمال بر کمال گیرد ازین است که قد نری یعنی
گاه گاه می بینیم بنظر رحمت و شفاعت تقلب وجهک یعنی گردش روی ترا بانتظار نزول وحی که مضمونش استقبال کعبه باشد فی یعنی در طرف
السماء یعنی آسمان که گاهی بطرف آسمان می بینی که شاید جبرئیل علیه السلام بنظر درآید و باستقبال کعبه فرماید و گاهی بنظر دیگر سو تو در جناب
ما منتظر حصول مطلب باشد بار بار رو بسوی آسمان آری بجز گردش نظر ما میدانیم که این همه اشتیاق تو ناشی از حصول استعداد کمال

بکمال انتهاست که حالت کامل بالذات گشته در کارخانه عنایت بلطف کبریائی استعداد باشد واجب الاسعاف است فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضٰهَا یعنی
پس البته متوجه خواهیم کرد ترا بسوی قبله که پسند میکنی آن را بچند جهت اول آنکه کمال ذاتی آن قبله مناسب کمال استعداد تست دوم آنکه ملت تو ملت ابراهیمی است
پس می باید که قبله تو نیز قبله ابراهیمی باشد سیوم آنکه بعثت تو اول بسوی عرب است و ثانیا بسوی مردم دیگر و عرب از قدیم الکعبه را بجای خود مزار و مطاف
خود میدانند پس استقبال الکعبه موجب کمال انقیاد ایشان است و فی انفرادی ازین دین چهارم آنکه شهری که الکعبه در آنجا واقع است مولد و منشاء تست
و آدمی بالجبله خواهان میباشد که هر نوع شرف و بزرگی وطن مرا حاصل شود پنجم آنکه یهود بدایت هر وقت استقبال بیت المقدس طعن میکردند که عجب است از این
پیغمبر که در شریعت مخالفت ما می کنند و باز در قبله متابعت ما می نماید و دعوی میکند که من بر ملت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام ام و باز قبله ایشان را
گذاشته باین قبله متوجه میگردد معلوم شد که در کار و بار خود متحیر است و یکوضع را التزام نمیکند لهذا ما نیز این پسند ترا پسند فرمودیم فَوَلِّ وَجْهَکَ
یعنی پس بگردان روی خود را بسوی کعبه در نماز شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ یعنی بطور مسجد الحرام که در میان آن قبله بنا کرده شده است و از هر طرف روی ازو گرد آن
و بسمت آنجا ند واقع است نه مانند مکانات دیگر که از یکطرف محاذی کعبه باشند و از طرف دیگر نه و آن را مسجد الحرام از آن جهت نامیده اند که اهل کتاب
را در آنجا نظر بغیر صلوة احترام میکردند و دیگران مسجد حرمتی ... ندارد که مسجد دیگر در تمام روی زمین حرمت ندارد و هر چند که آن قبله پسندیده تست و مناسب کمال تو
لیکن تابعان ترا نیز به تبعیت تو در آن قبله شریک فرمودیم و لهذا ترا و ایشان ترا جمیع کرده خطاب میفرمائیم که وَحَیْثُ مَا کُنْتُمْ یعنی و هر جا که
باشید شما خواه در مدینه و خواه در شهر دیگر حتی که در صحن بیت المقدس فَوَلُّوْا وُجُوْهَکُمْ شَطْرَهٗ یعنی پس بگردانید روهای خود را بسوی همان
مسجد با تبعیت پیغمبر خود کمالی را حاصل کنید که قدما ... انبیاء با وجودیکه افضل از شما بودند این کمال را نیافته بودند و اگر بخاطر شما خلجان کنند که درین قبله بهمه جهت
خوبیها است لیکن این قدر هست که مخالف قبله اهل کتاب است و موافق اهل جاهلیت پس ازین هم خاطر خود را پراگنده نکنید زیرا که اهل کتاب اگرچه بظاهر این
قبله روی توجه در نماز نمیگردانند اما پیغمبر شما را از روی بشارات کتب خود ذو القبلتین میدانند وَاِنَّ الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْکِتٰبَ لَیَعْلَمُوْنَ اَنَّهُ الْحَقُّ
یعنی و بتحقیق کسانیکه داده شده اند کتاب البته میدانند که این توجه شما بسوی کعبه همان حق است زیرا که در کتابهای ایشان موعود است که پیغمبر آخر الزمان ملت
ابراهیمی مبعوث خواهد شد و قبله او کعبه معظمه خواهد گشت و این حق از آن قبیل نیست که این پیغمبر و امت او باجتهاد خود برای خود اختیار کرده باشند و اجتهاد
ایشان بر صواب باشد و خطا شود بلکه آن حقی است منصوص مِنْ رَّبِّهِمْ یعنی از پروردگار ایشان لیکن ایشان دیده و دانسته این فضیلت این امت را بلکه جمیع فضائل
ایشان را میپوشند و کمالاتی را که در نعت این پیغمبر در کتابهای ایشان وارد است تحریف میکنند وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا یَعْمَلُوْنَ یعنی و نیست خدا
تعالی غافل از آنچه بعمل می آرند و نیز اهل کتاب میدانند که در حقیقت قبله آن چیزی باید که در وقت نماز سجده بسمت آن واقع شود و قبله ایشان که سنگ
معلق در بیت المقدس است بسمت سجده واقع نمیشود زیرا که چون در هوا معلق است حکم هوا و آسمان دارد پس هر که سجده بسمت آن و رقعش تغیر از
کعبه نیست از پی آسمان قبله دعاست نه قبله نماز و آنچه در حکم سنگ مثل صخره بیت المقدس نیز می باید که آن قبله دعا باشد نه قبله صلوة آن هم در حق کسی که زیر
آن سنگ ایستاده شود و در حق ایشان الکعبه و علاوه بسبب قصور استعداد ایشان از درجات کند عبادت و قصور نظر ایشان بر خوف و طمع قبله نماز ساخته
بودیم چون این پیغمبر و امت او بسیر معنی عبادت رسیدند و عبادت ایشان از رد عادت نیاز گذشت و دانستند که مدار عبادت بر کمال فرادای معبود است نه بر خوف
و طمع از وی مقام عبادت تغیر منافی سوال است در حق ایشان قبله عبادت را بر اصل خود مقرر کردیم و نیز کعبه معظمه تمام خانه است مبنی بنام خدای تعالی و تعظیم
صخره بیت المقدس یک سنگ است معلق از آثار قدرت او تعالی یک سنگ را از تمام خانه نسبت تفاوت دیدی که چه مقدار است گو آن سنگ کلان و عریض باشد باقی ماند
درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه سابق گذشت که استقبال بیت المقدس بعد از شب معراج و بعد از هجرت باجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرار یافته
بود و ازین آیت معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم راضی باستقبال کعبه بودند نه باستقبال بیت المقدس درین هر دو امر تعارض مفهوم میشود
جوابش آنکه اینجا دو احتمال است اول آنکه اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم متغیر شده باشد و بعضی آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر
در استقبال بیت المقدس منظور فرموده بودند که تالیف قلوب یهودیان باستقبال این قبله حاصل شود و هم استفاده کمالات انبیای بنی اسرائیل
از انوار ایشان مستمر و باقی باشد چون از متابعت یهودیان مایوس شدند و آن استفاده هم بکمال رسید بالضرور و توجه شریف این قبله را که کعبه است در نظر ایشان

باستقبال این قبله حاصل شود و هم استفاده کمالات انبیای بنی اسرائیل و انوار ایشان مستمر و باقی ماند چون از متابعت یهودیان مستغنی شدند
شده و آن استفاده هم بکمال رسید بالضرور وجوه ترجیح این قبله را که کعبه است در نظر ایشان جلوه‌گر ساختند تا بالطبع بحسب استعداد خود
خواهان استقبال بآن سمت گشتند وجه دوم آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم در عین ایام استقبال بیت المقدس راضی باستقبال کعبه باشند اما بنا بر ضرورت
تألیف قلوب یهود و القای انس بحق بارواح انبیا علیهم السلام که در شب معراج اتفاق افتاده بود این استقبال را به بیت المقدس اختیار فرموده باشند
چنانچه کسی که از مکانی بمکانی دیگر که آنقدر نیک نباشد منتقل شود و استفاده کمال انتقال میکند و راضی بهمان مکان اول میباشد سوال
دوم آنکه از روی نص قرآنی که درین مقام هیچ جا مکرر واقع شده صریح معلوم میشود که قبله مسجد الحرام است نه تمامه کعبه فقط حال آنکه اجماع تمام
سوال دوم
امت برین است که قبله کعبه است و بس نه مسجد الحرام و در احادیث صحیحه نیز همین آمده چنانچه در بخاری بروایت ابن عمر رض موجود است که بینما الناس بقبا فی
صلوة الصبح اذ جاءهم آت فقال ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قد انزل علیه اللیلة قرآن وقد امر ان یستقبل الکعبة فاستقبلوها وکانت وجوههم
الی الشام فاستداروا الی الکعبة و نیز در صحیحین بروایت ابن عباس رض آمده قال اخبرنی اسامة بن زید قال لما دخل النبی صلی الله علیه وآله وسلم
البیت دعا فی نواحیه کلها ولم یصل حتی خرج منه فلما خرج رکع رکعتین فی قبل الکعبة قال هذه القبلة و سوای این اخبار متواتره در کتب احادیث
موجود اند که تحویل قبله بکعبه شد بلکه از روایت ابن عمر رض و دیگر روایات معلوم میشود که امر باستقبال کعبه در قرآن است حال آنکه این استقبال
مسجد الحرام دلالت میکند پس آن قرآن که دلالت بر تحویل قبله بسوی کعبه میکند کجا است جواب آنکه در عین تفسیر گذشت که لفظ شطر درینجا بمعنی
مثل است و عربان چنانچه لفظ نحو را بجای مثل استعمال میکنند و در اصل موضوع برای جانب است همچنان لفظ شطر را که در اصل موضوع برای
پاره از شی است بمعنی جهت و جانب و بمعنی مثل و طور نیز استعمال میکنند اینجا موافق همان استعمال وارد شده پس مراد تولیت بسوی کعبه است و
لفظ الی الکعبة را که صله تولیت بود بقرینه قبله ترضیها حذف فرموده اند و غرض از آوردن شطر المسجد الحرام آنست که صفوف طویله زیاده
که در محاذات کعبه دور زده استاده شوند چنانچه مسجد الحرام بر دور کعبه است نه بر خطوط مستقیمه که دران صورت از محاذات کعبه خارج خواهند شد
و قرآنی که دلالت بر تحویل قبله بسوی کعبه میکند لفظ قبله ترضیها است بانضمام قول فول وجهک شطر المسجد الحرام بالقطع معلوم است که مرغوب و مرضی آنحضرت علیه السلام
استقبال کعبه بود نه استقبال مسجد الحرام و اگر لفظ شطر بمعنی جانب و جهت که متعارف است گیریم و اینجا گوییم که مراد از جانب مسجد الحرام آن جانب است
که مسجد الحرام آن جانب روی توجه دارد و آن جانب نیست مگر جانب کعبه آمدیم برانکه جانب کعبه را باین رنگ چرا در مغمض بیان آوردند و صریح چرا
نفرمودند که الی الکعبة او جانب الکعبة پس جوابش آنست که لفظ مسجد یاد فرمودن صریح دلالت بر آن میکند که او محل سجود است نه محل استقبال پس لا بد جهت
استقبال هم در مسجد خواهد بود و لا مسجد نباشد همان جهت استقبال مسجد است پس این عبارت کنایه لطیفه شد از جانب کعبه و الکنایة ابلغ من التصریح و در سلوک این
طریق کنایه درین مقام نکته دیگر است و آن اشعار است بمیزان استقبال کعبه گویا چنین فرمودند که مسجد الحرام را باقرار اهل کتاب مسجد مبارک و ذی حرمت است
حضرت ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام برای آن کار و سجود بمعنی گشتند جانب سجود آن مسجد را بفهمید که بلا ریب هم حق است همان جانب را قبله خود گردانید و لهذا ابراهیم نیز
کنایه را درین مقام که مقام احتجاج با اهل کتاب است استعمال فرمودند و از صریح لفظ کعبه سکوت فرموده صحابه کبار رض که زبان شناسان وحی و قرآن بودند این
کنایه را بهتر از صریح فهمیده صاف گفتند که قد انزل علیه القرآن و امر باستقبال و دیگر مفسرین در جواب این سوال مختلف اند در شرح السنه بیهقی از ابن
عباس روایت کرده اند که البیت قبلة لاهل المسجد والمسجد قبلة لاهل الحرم والحرم قبلة لاهل المشرق والمغرب و قول امام مالک همین است لیکن برین جواب متوجه میشود
که چون آنحضرت علیه السلام در آن وقت که آیت تحویل نازل شد در مدینه منوره بودند پس موافق این جواب باید که ایشان را توجه بسوی حرم میسر بودند
پس مسجد اکثر متأخرین بآن رفته اند که مراد از مسجد الحرام درینمقام کعبه است بدلیل احادیث متواتره و اجماع است و این اراده از طریق مجاز است و از
قبیل اطلاق کل بر جزو باشد که علاقه مشهوره مجاز است وجه آنکه مراد از مسجد جهت سجود باشد نه محل سجود بمعنی شرعی مسجد بر تقدیر اول بلکه در
این مجاز بر حقیقت است که اشاره باشد بر رعایت جهت کعبه که در حالت بعد از کعبه کفایت میکند و مراعات عین کعبه در آن حال ضروری نیست و همین است
مذهب امام اعظم رح و مختار از اقوال امام شافعی رح و دلائل بسیار برین مذهب قائم اند زیرا که در استقبال عین کعبه در حالت بعد از حرج عظیم است بالقطع معلوم است که در

مردم صلوة دیگر مساجد بی تامل بجهت کعبه رو آوردند خصوصاً کسانی را که خبر در وقت نماز صبح رسید والوقت وقت تاریکی و در اثنای نماز در این حالت تحقیق
کعبه چه قسم متصور بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم برین مردم انکار نفرمودند و ماندن اینها حکم نکردند و هر که در سیر صحابه و تابعین رض و در غزوات لشکرها تامل کند بلا شبهه پیدا کند که اینها
بر استقبال جهت کعبه مدار ایشان کافی بود و هرگز قصد عین کعبه نمیکردند زیرا که تشخیص عین کعبه بدون استعانت بدلائل هندسیه نمیتوان کرد و اینها این
دلائل را میدانستند و نه آموختن آن دلائل فرض میدانستند و هر چند تشخیص عین کعبه دوران هم چندان مفید نیست زیرا که هر دو نقطه که در آسمان و زمین فرض کرده
شود حقیقة وصل [...] اینها با استعانت دلائل هندسیه میتوان برآورد و معنی استقبال عین کعبه نزد شافعی رح همین است که سجده مصلی بر قوسی واقع شود از دوائر
عظیمه ارضیه که هم بر موضع قدم او میگذرد و هم بر محل سجود او و هم بر وسط کعبه لیکن ظاهر است که این قوس اقل از نصف دائره باشد و معرفت این قدر بدائره هندسیه دیگر [...]
این کار نتوانند شد لیکن معلوم است که صحابه و تابعین رض اصلا ملتفت باین تفتیش و تحقیق نبوده اند و مسلمانان عرب و عجم خصوصا بدویان از تکلیف معرفت
این طریق و امثال آن [...] تشخیص قبله بعلامات [...] را بسه قسم نوشته اند اول ارضی دوم هوائی سوم آسمانی اما علامات ارضی مثل
کوهها و نهرها و شهرها و دیهها و علامات هوائی مثل ریاح مختلفة الجهات در ضبط نمی آیند مگر آنکه در راه مسافر کوهی بلند واقع شود و از سابق معلوم دارد که
این کوه بر سمت قبله واقع است یا بر جانب یسار یا یمین [...] و همچنین در وقت ابتدای سفر [...] از شمال یا از جنوب [...] کرده
باشد و همان [...] تشخیص جهت [...] آسمانی [...] که قبل از برآمدن از شهر آفتاب را ملاحظه نماید
در وقت زوال که در میان [...] میباشد یا بر چشم راست یا بر چشم چپ [...] محاذات این [...] دارد [...] در بلاد شمالیه که مساکن اهل
اسلام [...] آفتاب [...] کمتر تجاوز میکند و همچنین بوقت عصر نیز آفتاب [...] کند [...] وقت غروب که بر کدام سمت غروب میشود
یا بجانب [...] یا [...] و همچنین وقت عشا شفق را ملاحظه نماید و وقت صبح طلوع [...]
[...] مشرق [...] احتیاط نماید [...] در سفر از سمت قبله خطا نکند و در وقت شب علامت قویه ستاره [...] است که آنرا قطب [...]
[...] مستقبل شده نگاه کند که [...] یا بر دوش [...] در بلاد شمالیه [...] بخلاف این [...] در بلاد جنوبیه از مکه [...]
[...] موافق آن در راه استدلال کنند و اگر راهی [...] قطع کرده باشد [...] بسبب مسافت اوضاع آسمانی متبدل شده باشند [...] هرگاه در شهر وارد شود
طلوع و غروب و قطب آن شهر را ملاحظه نماید یا از اهل دانش آن تحقیق کند یا محراب مسجد جامع آن شهر را نگاه کند [...] بر آن عمل نماید لیکن ظاهر است
که این علامات در تشخیص عین کعبه کفایت نمیکنند [...] استعانت بدلائل هندسیه یقین حاصل نمیگردد و اگر تکلیف معرفت عین کعبه بر مصلی [...]
[...] حرج عظیم لاحق میگردد [...] سوال سوم آنکه لفظ قد در لغت عرب بمعنی تقلیل است و معنی تقلیل در اینجا درست [...]
[...] پیغمبر علیه السلام [...] گاه گاه جوابش آنکه در علم تفسیر گذشت که معنی تقلیل در اینجا درست [...] نظر [...]
[...] واقع شود [...] آنحضرت علیه السلام [...] و اکثری [...]
[...] در استعمال لفظ قد حاجت [...] بعضی از مفسرین گفته اند که قد در اینجا بمعنی کثرت است [...] در اصل بمعنی تقلیل است
برای تکثیر استعمال میکنند بدلیل قول شاعر قد اترک القرن مصفرا انامله + کان اثوابه مجت بفرصاد + و بعضی از ایشان گفته اند که قد در اینجا
بمعنی تحقیق است مثل قد یعلم الله المعوقین منکم [...] سوال چهارم آنکه استقبال قبله تمام بدن فرض است حتی که سر انگشتان پا را
نیز در حالت سجده و قعده بهمان سمت متوجه باید داشت در این آیت فقط چهره را [...] چرا ذکر فرمودند جوابش آنکه متوجه کردن چهره [...] مستلزم
متوجه کردن تمام بدن است [...] اشرف اعضا [...] است متوجه کردن آن بسمت قبله معلوم شد دیگر اعضا را بقیاس [...]
مفهوم گردید [...] جمیع اعضای را بآن سمت متوجه کردن [...] ممکن نیست لهذا [...] گفت بلکه [...]
همین طرف بدن [...] چهره واقع است [...] چهره است و دیگر اعضا تابع او و ازین است که رو و پشت جمیع اعضا در عرف و لغت [...]
و پشت چهره اعتبار میکنند [...] سوال [...] آنکه [...] مطلق گردانیدن و [...] مسجد الحرام [...]
معلوم نیست که [...] کدام حالت [...] جوابش آنکه [...]

در حالات غیر نماز آری و جهت نه در وقت نماز و رو گردانیدن و قبله را مقابل رو گردانیدن در قصد سد قبله بود و قبل و قال که ظاهر است چه نیست بتصریح حاجت میکنند نقابت
بطلان نشستن در وقت بلکه قربانی بچ و حالت ذکر و دعا و حالت قراءة قرآن و حالت نوم و حالت ... از طاعت ادب است و مندوب و مستحب کردن سمت بآن رو دیگر
روبقبله نشستن مستحب است بدلیل حدیث صحیح که خیر المجالس ما استقبل به القبلة و در نماز هم استقبال قبله تفصیلے دارد و اگر نماز فرض است پس استقبال در آن هم
در هر حالت مگر در حالت خوف و اگر نماز فرض نیست پس استقبال در آن نیز فرض است لیکن در حضر و در سفر بیرون شهر استقبال قبله ضرور نیست سواره نماز
گزاردن غیر فرض و وتر بهمه سمت که رو باشد جائز است بدلیل روایت عبدالله بن عمر رض که در بخاری و مسلم موجود است کان النبی صلی الله علیه وسلم
یصلی فی السفر علی راحلته حیث توجهت به یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز نفل میگزاردند بر سواری خود بهر سمت که آن سواری میبود و نزد امام شافعی
پیاده را نیز در سفر در حالت رفتن غیر از نماز فرض گزاردن بهر سمت که راه او باشد جائز است و نزد امام اعظم و امام احمد رح پیاده را این نوع نماز جائز
نیست و اگر در سفر در جای واقع شود که سمت قبله معلوم نباشد پس اول بباید که از معتبری بپرسد بگفته او عمل نماید و اگر معتبر موجود نباشد بعلامات
و قرائن اندیشه کرده سمت قبله را در ذهن خود مشخص سازد و بآن سمت نماز گزارد تا اگر معلوم شود که آن سمت طرف قبله نبود نماز او درست شد قضا لازم نیست
زیرا که قبله در حق او همان جهت است که در ذهن او قرار یافت و هرگاه ثابت شد که اهل کتاب استقبال کعبه را میدانند و دیده و دانسته حق پوشی میکنند پس توقع
متابعت این قبله از ایشان نباید داشت و در موافقت ایشان تعلق نباید کرد و لئن اتیت الذین اوتوا الکتب یعنی اگر بیاری نزد کسانی که
کتاب داده شده اند حقیقت قبله خود بکل آیة یعنی هر دلیلے و نشانه که ممکن است چنانچه پاره از ان دلائل و نشانه ها گذشت و بعد ازینها این است که ایشان را
از دانستن حقیقت این قبله خبر داری حاصل است و ایشان در کتمان این امر نهایت مبالغه میکنند و بکسی نشان نمیدهند چه جای آنکه مردم امی را بر کتابهای
ایشان اطلاع حاصل شود لیکن ایشان با وصف این همه اعجاز تو ما تبعوا قبلتک یعنی پیروی قبله تو نخواهند کرد و قبله ترا زیرا که اراده ایشان آنست که ترا تابع
خود گردانند نه خود تابع تو شوند و ما انت بتابع قبلتهم و نیستی تو تابع شونده قبله ایشان را هیچگاه زیرا که حالا قبله تو سمت کعبه قرار یافت و هرگز منسوخ
نخواهد شد و اگر بالفرض احتمال نسخ هم بود باز هم متابعت تو قبله ایشان را چه قسم متصور میگشت زیرا که ایشان بر یک قبله متفق نیستند یهودیان صخره بیت المقدس
قبله خود میسازند و نصاری مکان شرقی بیت المقدس را که جای نفخ روح عیسوی بود قبله میسازند و ما بعضهم بتابع قبلة بعض یعنی و نیستند بعض
ایشان که یهودیان باشند تابع قبله بعض دیگر که نصاری باشند پس متابعت تو قبله ایشان را با وجود اختلاف ایشان در قبله از قبیل متابعت نقیضین است که
نزد هر عاقل محال است و اگر ایشان وجه اختلاف قبله خود گویند که اول بحکم الهی باستقبال صخره آمده بود باز بعد از تولد حضرت عیسی عم و نزول روح مبارک ایشان
در این عالم آن مکان که منفخ روح ایشان بود بحکم الهی قبله شد گوئیم که پس چه مستبعد است که حالا بحکم الهی قبله گردانیدن مکان دیگر ورای این هر دو مکان آمده باشد
و آن هر دو حکم منسوخ شده باشند و چون حکم منسوخ شود دیگر دلیل نمی ماند که اتباع او توان کرد بلکه حکم هوای نفسانی و خواهش دلی میگردد که اتباع آن در مقدمات
دین حرام است و لئن اتبعت اهواءهم یعنی و اگر بالفرض محال که افضل مخلوقاتی و معصوم از گناهی پیروی کنی خواهشهای نفسانی ایشان را که بر طبع خود آنها
احکام الهی میدانند من بعد ما جاءک من العلم یعنی بعد از انکه آمده است پیش تو علم یقینی از راه وحی با آنکه قبله ایشان منسوخ شد بقبله دیگر
که کامل تر از آنها است انک اذا لمن الظالمین یعنی بتحقیق تو بران تقدیر محال البته از ظالمان باشی زیرا که ادنی را با علی ترجیح داده مخالفت امر الهی
نمائی و ظالم شدن تو محال است پس تابع شدن تو نیز محال است باقیماندند اینجا دو سوال جواب طلب اول آنست که بعضی از یهودیان بلا شبه تابع قبله
پیغمبر علیه السلام شدند مثل عبدالله بن سلام و همچنین بعضی از نصاری مثل نجاشی و ذی فخر پس مضمون این آیت که ما تبعوا قبلتک چه قسم راست آید جواب این
آنکه مراد تبعیت جمیع اهل کتاب است زیرا که لفظ الذین از الفاظ عموم است الخ واقع شده است تبعیت بعضی افراد بعضی اشخاص را آنها است که منافی
سلب اتباع جمیع نیست و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از الذین اوتوا الکتاب خاص علمای اهل کتاب اند و کسی از علمای اهل کتاب بعد از نزول این آیت
تابع این قبله نشده عبدالله بن سلام و نجاشی و غیر هما قبل از نزول این آیت اسلام آورده بودند دوم آنکه جواب آنست که مراد از تبعیت قبله تو سمت
کعبه است با استقلال نه در ضمن قبول اسلام و توجه بکعبه با وجود ثبوت حقیقت آن نزد اهل کتاب کسی از آنها واقع نشده حال آنکه محتمل بود که
در نماز خود بآن قبله هم متوجه شوند زیرا که قبله ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام و دیگر انبیای ما تقدم بوده است و عظمت او مسلم الثبوت در هم آنکه وجه ...

صیغه جمع در اهواءهم بحیثیت حال آنکه خواهش های ایشان یک چیز بود که عبارت از استقبال قبله ایشان است در نماز جواب آنکه سابق گذشت که ده فرقه
اهل کتاب باهم در نسبت مختلف بودند و خواهش هر یک استقبال قبله خود بود و پس خواهش ایشان متعدد واقع شده صیغه جمع که اکثر برای مافوق
الواحد مستعمل می شود صحیح الاستعمال گشت و نیز طلب باعتبار کثرت طالبان متعدد و سیبا شد و نیز توجه بسوی قبله ایشان اگرچه بیک سوست لیکن باعتبار
مراتب یا افراد آن هوا مختلف است و نیز نماز گزاردن بقبله متضمن چند مطلب ایشان است اول برگشتن از قبله کامل خود دوم در معرفت سمت قبله
ایشان از ایشان پرسیدن و ایشان را مشار الیه ساختن سیوم توجه کردن در نماز بجانب آن چهارم خود را محل طعن و طنز ایشان ساختن تا تو نیز هم
گفتند که رکن اعظم دین ایشان که نماز است بدون متابعت ما تمام نمی شود و نیز نماز گزاردن بقبله ایشان در معنی این آیت مستغنی بنسبت اگر جهت
ورود آن در مقدمه قبله والعبرة لعموم اللفظ لا لخصوص المورد پس لفظ اهواء شامل جمیع معتقدات کفار است خواه در مقدمه قبله باشد خواه
در غیر آن و دیگر مباحث این آیت در تفسیر ولئن اتبعت اهواءهم بعد الذی جاءک من العلم مالک من الله من ولی ولا نصیر سابق گذشت حاجت تکرار
نیست و اگر بخاطر تو بگذرد که اگر قبله من بسمت کعبه قرار یافت پس باید که اهل کتاب نیز این معنی را یاد کنند و یقین نمایند بار بار از رد نسخ این
قبله و توجه من بسوی قبله ایشان که منسوخ شده نکنند و نگویند که لو عاد الی قبلتنا لکنا نرجو ان یکون صاحبنا الذی ننتظره نا امروم و دیگر را در بیعت
این قبله و بودن من آن پیغمبر موعود در آخر زمان منعوت در کتب سابقین التباس و اشتباه نیفتد پس بدانکه الذین آتیناهم الکتاب یعنی
کسانیکه داده ایم ایشان را کتاب خواه یهودیان باشند خواه نصرانیان یعرفونه یعنی می شناسند این مقدمه را که اتباع تو قبله ایشان را بعد از
منسوخ شدن متصور نیست و نخواهد شد و آنکه پیغمبر موعود در آخر زمان منعوت در کتب ایشان تو یی و قبله آن پیغمبر علیه السلام کعبه خواهد بود نه بیت المقدس و این
شناخت ایشان از آن قبیل نیست که منحصر باشد بر دیدن معجزات و خوارق عادات میشود و در آن سایر الناس شریک ایشانند و حاصل آن غیر از علم نبوت تو
چیز دیگر نباشد بلکه این شناخت ایشان از قبیل شناخت اشخاص است که عبارت از تمیز اشخاص بمشخصات اینها است از نسب و قبیله و بلد
و مسکن و چهره و رنگ و جثه و ابکن و قد و قامت و نحو آن زیرا که این همه مشخصات ترا از کتب خود قبل از وجود تو یاد دارند و چون در عالم وجود آمدی ایشان را از مشاهده جمیع مشخصات
و جمیع مشخصات معلومه سابقه خود را در تو یافته ترا شناختند که این همان شخص موعود است که در کتب خود دیده بودیم کما یعرفون ابناءهم یعنی چنانچه می شناسند
پسران خود را از میان پسران دیگران اگرچه در قد و قامت و اکثر امور با اطفال دیگر شریک باشند اما ایشان پسران خود را با پسران دیگران اصلا مشتبه نمی
شوند لیکن در اظهار این مقدمه مختلف اند برخی از ایشان از راه حق پرستی اظهار میکنند وان فریقا منهم یعنی و تحقیق فریقی بسیار از ایشان
لیکتمون الحق وهم یعلمون یعنی البته می پوشند حق را دیده و دانسته لیکن حق واقعی به پوشیدن ایشان پوشیده نمی ماند زیرا که الحق یعنی حق
همان است که نازل می شود من ربک از پروردگار تو خواه دانایان کتب سابقه موافق آن اظهار کنند یا نکنند چه اصل شدن حق منتهی به پروردگار است ایشان را
هم از همین معلوم شده است از کتب آسمانی معلوم شده که بر انبیای پیشین نازل شده بود تا فکر عقلیه خود پس هرگاه بر تو بلا واسطه نزول کتاب آسمانی شد
و حق صریح ترا معلوم گردید فلا تکونن من الممترین یعنی پس مباش از شک کنندگان بسبب این شبهه که دانایان کتابهای پیشین مخالف این
وحی می گویند زیرا که وحی قطعی محل اشتباه نمی باشد که مخالفت و موافقت علمای وحی سابق را برای امداد و مساعدت آن طلب کرده در تفای این طلب در
کشف اولیاء و الهام صلحا ضرور است که دلیل قطعی نیست بلکه ظنی است و احتمال خطا هم دارد تا وقتیکه از علمای وحی موافقت و مخالفت آنها با وحی
تحقیق کرده نشود طمأنینه نمی شود و در او نتوان حاصل کرد و باقیمانده درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه لفظ معرفت بیشتر در شناخت اشخاص جزئیه بمشخصات
و خصوصیات آنها مستعمل میشود و لفظ علم در دانستن معانی و احکام و درینجا چون لفظ معرفت استعمال فرموده اند چنان معلوم شد که مراد همان شناخت مشخصات
است نه علم به پیغمبری و جواب منهم در تفسیر گذشت که علم به پیغمبری پیغمبر بمجرد دیدن معجزات حاصل شود و در این علم اهل کتاب غیر اهل کتاب یکسان اند و نیز در مقابله
اهل کتاب اثبات علم به پیغمبری فقط چندان مفید نیست زیرا که اکثر اهل کتاب بیکر انقدر می بودند که ایشان را انکار بود و همین بود که این پیغمبر آن پیغمبر موعود نیست
که او صفات او را در کتب خود دیده ایم پس ایشان را الزام همین معرفت الیق چسپان است نه بعلم نبوت پیغمبر لیکن در روایات صحیحه آمده که حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق
از عبدالله بن سلام که یکی از احبار یهود بود و بشرف اسلام مشرف شده پرسیدند که شما رسول الله را قسم میشناسید عبدالله بن سلام گفت من بقول اعرف بجناب علیه السلام

بیشتر هم یقین پسر بودن پسر خود داریم زیرا که هیچ وجه مراد در پیغمبری ایشان شکی نیست و در پسر بودن پسر خود شک احتمال هست که مادر او
خیانت کرده باشد و نطفه غیر با او لاحق شده باشد من مقرر کرده حضرت امیر المومنین عمر عبد الله بن سلام را بوسیدند و آفرین کردند و ازین روایت
معلوم میشود که مراد علم نبوت و پیغمبری آنجناب است نه معرفت شخصی آن عالی جناب پس بدین مراد وارد میشود که علم به پسر بودن پسر چه بالا از علوم
قطعیه لا یحتمل النقیض نبود که علم به پیغمبری پیغمبر علیه السلام را درین مقام که مقتضی تاکید قطعیت و عدم احتمال نقیض هست بآن تشبیه میداد و حل این اشکال
که درین روایت اتفاق شده چیست جوابش آنکه مراد عبد الله بن سلام ازین مقوله همین بود که ما را از علم به پیغمبری پیغمبر علیه السلام چه باید پرسید که این علم خود
ادنی مرتبه است مراد ما همین که درین آیت بیان نسبت فرموده اند این علم نیست زیرا که این علم اقوی است از علم به پسر بودن پسران تا به تشبیه اقوی
با اضعف نفی شود بلکه ما را از خصوصیات و مشخصات آن پیغمبر علیه السلام باید پرسید که عبارت از شناخت است و حضرت امیر المومنین عمر فاروق رض نیز
همین معنی را ازو شنیده او را بوسیده اند و آفرین کرده اند پس اشکال نیست سوال دوم آنکه در معرفت حلیه که محل التباس و اشتباه نباشد چنانچه پسران در عرف
الشبل بالابه بهمان حضران نیز لیس تحقیق ذکر پسران چرا چه نکته اختیار فرموده اند جوابش آنکه پسران سبب آمدن و برآمدن مشهور و معروف میباشند و در صحبت
پدران بیشتر میباشند و بجهت شرافت ذکورات و مناسبت صورت و سیرت ورثه کار پدران نیز جالب بیاری میدارند پس معرفت آنها اشد و اقوی است در حق
از معرفت دختران و اگر مساوات هم باشد پس شرافت ذکورت مقتضی ذکر آنهاست سوال سوم آنکه پیغمبر علیه السلام را از شرک نهی فرمودن چه معنی دارد
که جناب او قابل شرک نیست جوابش آنکه پیغمبران علیهم السلام مانند سائر الناس مکلف اند و مامور و منهی و سابق گذشت که عصمت خلقی پیغمبران علیهم السلام
منافی امر و نهی ابتلائی نیست پس قابل عصیان بودن در نهی در کار نیست آری مکلف بودن در کار است و آن متحقق است و بر همین قاعده
جمیع اوامر و نواهی را که متوجه به پیغمبران علیهم السلام اند در قرآن مجید باید فهمید و بیجا تکلف نباید کرد مثل لا تدع مع الله الها آخر و مثل
فاعلم انه لا اله الا الله و جماعه از مفسرین که خواه مخواه از امثال این امر و نهی قابلیت عصیان می فهمند میگویند که این نهی از باب تعریض است بحال
اشخاصی که شک داشتند یا خواهند داشت چنانچه در لئن اشرکت لیحبطن عملک امثال ذلک مقرر است و حاصل آن آنکه متوجه کردن این قسم امر و نهی
به پیغمبران علیهم السلام برای شنوانیدن دیگران است چنانچه از ابن عباس رض منقول است که میگفتند نزل القرآن علی اسلوب ایاک اعنی فاسمعی یا جارة و بهر
حال بدعت که بعد از وضوح حق بدلائل قطعیه از مخالفت و موافقت کسی نباید اندیشید و در پی حصول اتفاق هر یک را در کاوش نباید افتاد که این اتفاق
در نوع انسانی که مخلوق برای اختلاف است محال است اگر تامل کنید در توجه معنوی و صوری افراد انسان اختلاف عظیم باید دید بلکه هر هر فرد ازین نوع هم در ظاهر
و هم در باطن بجهتی دیگر متوجه است و لکل وجهة هو مولیها یعنی هر کسی را و هر فرقه و هر ملت و هر اقلیم جهتی است که از روی خود را بآن سو دارد
اما در باطن پس کسی را رو بسوی اسلام است و کسی را رو بسوی کفر و کسی مدبر و کنشت میرود و کسی به مسجد و مدرسه و کسی اهل باده در سجاده می نهد و کسی بحشمت و جاه
و کسی چشم بر زنان زیبا دوخته است و کسی دیده بر فرزندان رعنا و کسی دل به عبادت خدا مصروف است و کسی بمتابعت هوی مشغوف مصرع هر قوم راست راهی
دینی و قبله گاهی اما در ظاهر پس کسی بتان را معبد خود ساخته و کسی ستاره و آفتاب را و کسی عنصر آتش را و کسی دریای گنگ را و کسی درخت تلسی و پیپل را و
کسی کوه سوالک را و کسی قبور اولیا را و کسی تنها تنها شهیدان و جنیان را و کسی بحکم شریعت حقه کعبه و بیت المقدس را باز توجه کنندگان بیت المقدس نیز
اختلاف است یهودیان صخره را استقبال میکنند و نصاری مکان شرقی را و در توجه کنندگان کعبه نیز اختلافی است بنهایت عظیم کسانی که در عین مسجد الحرام
برای نماز استاده میشوند با هم اختلافی دارند که هر گز جهت یک نماز گذارنده با جهت نماز گذارنده دیگر متفق و متحد نمیشود و هر کس نقطه جدا گانه را از کعبه
استقبال میکند و کسانیکه در بیرون مسجد الحرام واقع اند اختلاف ایشان تابع اختلاف جهات بلاد و اقالیم خود است اهل روم و شام و مدینه منوره بسمت جنوب توجه
میشوند و اهل یمن و بعد از جزائر بسمت شمال و اهل عراق و فارس و هند و سند بسمت مغرب و اهل صعید و مغرب و تلمسان بسمت مشرق و اهل این بلدان نیز در توجه
بعین این جهات یا بین جهتین مائل بیکی ازین جهات مختلف اند لیکن با وجود این اختلاف فاحش که در توجه بیک قبله روداد و اتفاق جمیع عالم در توجه ظاهر
و باطن چه امکان دارد پس اوجه آنست که ازین خیال بگذرند و کار که مقصود بالذات است از دست ندهند فاستبقوا الخیرات یعنی با همه پیشی
گیرند در نیکیها اصلی که بالذات نیکی دارند و وسیله نیکی های دیگر نیستند مثل نماز و روزه و ذکر و تلاوت و حسن خلق و مواسات فقرا و تفقد حال غربا

محمد

محبت پروردگار مخصوص باشتن مقتضیات شهوت و غضب نیست مثل استقبال قبله که فی حد ذاته مقصود نیست بلکه برای تصحیح توجه در عبادت بدنی قرار یافته و مثل
تطهیر جامه و بدن برای نماز و مثل زیارت قبور برای یاد دادن آخرت و دل برداشتن از دنیا و مثل نعت خواندن و مناقب خواندن برای تحصیل محبت صلحای راه پروردگار که
انها سلوک کرده اند مستحسن است و مثل شد و مد در ذکر و تلاوت که برای افزایش کیفیت شوق ملحوظ است و اگر شما را در اختلاف جهات قبله اندیشه آن است که
چون اتفاق همه مردم بر یک جهت نباشد غرضی که از تعیین قبله است یعنی تعاکس انوار عبادات جمیع خلایق حاصل نشود پس از همین نیز اندیشه مکنید که غرض
اصلی قبول عبادت در بارگاه خداوندی است و سرخ رو شدن بحضور رب العالمین در روز حشر و نشر که همه عابدان عبادتهای ایشان را در آن روز بعرض خواهند
و درین غرض اختلاف جهات خلل نمی اندازد زیرا که اینما تکونوا یعنی هر جا که خواهید بود در شرق یا در غرب یا در عبادت یا در بطالت و در اسلام یا در کفر و
در طاعت یا در معصیت یأت بکم الله جمیعا یعنی خواهد آورد شما را او تعالی یکجا در محشر و در آن وقت انوار عبادت جمیع عابدان انعکاس
خواهد گشت و ناقص بانضمام کامل منجبر خواهد شد و همین است معنی شفاعت و همچنین اثر کفر و بطالت نیز بسبب اجتماع میشود با آن و متابعان تضاعف
خواهد پذیرفت و هر همه را در یکجا جمع کردن و با وجود اختلاف مقابر و مدافن و منازل و مساکن جمع نمودن بصفت قدرت او تعالی سهل کاری است زیرا که
ان الله علی کل شیء قدیر یعنی خدا بر همه چیز قادر است پس میتواند که عبادات مختلفة الجهات را که بامر او واقع می شوند حکم عبادت متحده
داده آثار همه را در یک فرد جمع نماید و ترقی عظیم بخشد باقی ماند در اینجا بحثی چند اول آنکه وجهه را چرا تعلیل نمیکنند و مانند عده و هبه محذوف الفاء نمی سازند
جواب آنکه تعلیل در اصل حق فعل و توابع اوست مثل مصدر و مشتقات دیگر چون جهه را مصدر اعتبار میکنند تعلیل می نمایند چه میگویند و چون آنرا اسم اعتبار میکنند
برای جهتی که بسوی او توجه است تعلیل نمیکنند و لهذا در وله که جمع ولیه است واو را باقی گذاشته اند و حذف نکرده دوم آنکه از لفظ فاستبقوا الخیرات
امام شافعی رح استنباط کرده اند که نماز را در اول وقت ادا کردن افضل است تا معنی استباق متحقق گردد پیش از مردم دیگر ادا نماید و مؤید این استنباط است
حدیث صحیح نبوی که فرمودند یا علی ثلث لا تؤخرهن الصلوة اذا اتت و الجنازة اذا حضرت و الایم اذا وجدت لها کفوا یعنی ای علی سه چیز را تاخیر مکن نماز
چون وقت او برسد و جنازه چون حاضر شود و زن بی شوهر چون برای او شوهر مناسب بهم رسد لیکن نماز ظهر را در وقت شدت گرما تاخیر مستحب است و همچنین نماز عشا را تا
ثلث تاخیر مستحب است بدلیل احادیث صحیح و درین باب مذهب امام اعظم رح تاخیر نماز از اول بهتر است که موجب کثرت جماعت میباشد و ثواب انتظار هم حاصل میشود مگر در نماز مغرب که تعجیل
تعجیل او بهتر است و نماز ظهر را در غیر موسم گرما نیز تعجیل مستحب است بالجمله اینقدر خود اجماعی است که بعد از دخول وقت یقین تکاسل از تهیه نماز یا اشتغال بامور دیگر ممنوع است
و ظاهر اینست که مراد از استباق خیرات همین قدر است که با شرط رعایت جماعت است و حکم مصلی است و در مثال امر مستفاد مشغول سیوم آنکه اکثر مفسرین لفظ
و لکل وجهة را بر قبله خود که پسندیده جناب الهی است حمل نموده اند گویند که قبله مقربین عرش است و قبله روحانیین کرسی است و قبله کروبیین بیت المعمور و قبله دعا آسمان
و قبله ملائکه ارضی مسجد اقصی است و قبله انبیای بنی اسرائیل بیت المقدس و قبله آدم و ابراهیم و محمد علیهم السلام کعبه است و قبله ارواح سدرة المنتهی است لیکن در صورت لفظ فاستبقوا
الخیرات چسپان نمیشود مگر بتاویل که چون هر کس ... تحصیل نیکی بیاید و رشته خصوصیات طرق تعبد ها باید نمود اتفاق جمیع در خصوصیات ممکن نیست و نه مطلوب بلکه اینقدر باید که
طرق عبادت پسندیده و در [illegible] معبود بوجه صحیح یا غیر صحیح تعلق [illegible] طریق معلوم [illegible] است مخصوص طریق عبادت [illegible] چنانچه در جمیع افراد
مطلوب [illegible] ایمان [illegible] حق هر فرد [illegible] واجب [illegible] سمت قبله آن شهر رو می آورد [illegible]
[illegible] قبله [illegible] تشهیر [illegible]
محفوظ دار فول وجهک شطر المسجد الحرام یعنی پس بگردان روی خود را جانب مسجد الحرام که در حق دوران مانند کعبه است و استقبال آن مسجد که بر دور کعبه معظمه است در حق دور [illegible]
استقبال کعبه است که قبله حقیقی است از آنکه شخص متصل مسجد الحرام و قعود و در جوف مسجد الحرام و نظر او در محاذات کعبه مدام محاذات متفاوت ظاهر شوند پس او را استقبال جهات
مسجد الحرام کفایت نیست بلکه استقبال خاص که محاذی کعبه باشد ضرور است تا از قبله حقیقی منحرف نشود و آنکه تحقیق این استقبال کعبه بالتعیین سمتی جهتی الحق یعنی [illegible]
غیر متبدل و غیر متغیر و همین قدر است نازل من ربک یعنی از پروردگار تو بالتخصیص متوجه همه [illegible] جناب خداوند نیست بلکه منسوخ باختلاف حالات [illegible]
تحول و انتقالات از ملکی بملکی و اقلیمی باقلیمی است و ما الله بغافل عما تعملون یعنی و نیست خدا غافل از آنچه عمل
میکنید از هر جهت که استقبال کعبه نمائید نماز شما نزد الله صحیح است و ثواب آن از جناب او براق موعود و [illegible] حاصل است

[illegible]

کنایان حیله برای تخفیف دهند بد باشد یعنی و خدای تعالی بحیثیت رخصه در زمان آینده عمل خواهید کرد و از ره بدعت یک جهت را از جهات کعبه تقسیم خواهید نمود و در ترجیح و تفضیل جهت مختاره خود هر کس سخنی خواهد آورد شافعیه جهت جنوبی را اختیار خواهند کرد و امام ایشان جانب شمال کعبه خواهد استاد و در مقام فخر خواهند گفت که قبله ما قبله ابراهیمی است زیرا که آنجناب جانب میزاب متوجه میشدند و شافعیه جهت غربی را اختیار خواهند کرد و امام ایشان در شرقی کعبه خواهد استاد و در مقام فخر خواهند گفت که ما استقبال آن کعبه مینمائیم و قبله ما قبله منصوص است که وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى و علی هذا القیاس اهل بلدان مختلفه در ترجیح جهات خود همین قسم نکات خواهند برآورد و لیکن این همه نکات شعر بیهوده است و نزد اهل دین قابل التفات نیست حکم نازل از پروردگار تو همین قدر است که استقبال کعبه الزام باید نمود در سفر و حضر و حجرات شهری و البشهری و از دست نباید داد چنانچه قبل از این در وقت هجرت که از مکه برآمدی و پشت بکعبه رو بصخره شدی استقبال کعبه را موقوف کردی و استقبال صخره را اختیار نمودی حالا چنان مکن وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ یعنی و از هر جا که برآیی گو از مکه در آنوقت پشت بکعبه شدی فَوَلِّ وَجْهَكَ یعنی پس بگردان روی خود را در وقت نماز از سمت مقصد خود شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ یعنی جانب مسجد حرام که در وی کعبه معظمه است حق بر بنیان مکه حکم کعبه دارد و استقبال کعبه است و این حکم مخصوص بخطابات تو نیست بلکه عام است ترا و امتیان ترا و هرگز منسوخ شدنی نیست وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ یعنی و هر جا که باشید شما همه خواه پیغمبر و خواه امت و خواه در حضر و خواه در سفر و خواه در راه صحرا و خواه در منزل و سرای و خواه در مسجد و خواه در خانه و خواه در بازار فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ یعنی پس بگردانید روهای خود را جانب همان مسجد الحرام بمتابعت پیغمبر خود و هیچگاه مخالفت نکنید لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ یعنی تا نباشد مر این مردمان را خواه اهل کتاب خواه یهودیان و خواه نصرانیان عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ یعنی بر شما دستاویز الزام زیرا که این مسئله تا در ترک استقبال کعبه بچند وجه الزام میدادند بعضی از ایشان میگفتند این شخص خیلی متعصب است که برای مخالفت قریش قبله ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام را نیز گذاشت حالانکه خود هم از اولاد ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام است و معتقد نیز آنها پس باستقبال کعبه این وجوه طعن بالکلیه زائل شد و هیچکس را جای الزام نماند إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ یعنی مگر کسانی که ظلم پیشه اند از ایشان و از راه عناد و تعصب این کلام بیهوده را بر تغییر محل آن حمل می نمایند که هنوز از طعن دست بردار نخواهند شد بلکه بعضی از ایشان خواهند گفت که این استقبال کعبه از راه حق جوئی و اتباع ملت ابراهیمی نیست بلکه بمحبت وطن خود و قوم خود و الفت و آئین آبا و اجداد خود است و بعضی از ایشان خواهند گفت که این شخص در کار و بار خود متحیر است گاهی چیزی اختیار میکند و گاهی چیزی بر بنای استقبال کعبه که حالا اختیار نموده است هیچ اعتماد نیست ظاهر است که عنقریب بر میگردد و لیکن چون این وجوه طعن ایشان محض مکابره و مخالف بداهت عقل است فَلَا تَخْشَوْهُمْ پس مترسید از ایشان زیرا که از این اقوال اهل ایشان که صریح تعصب و عناد ایشان می نمود در صحت دین شما نزد عقلا خللی نمی افتد وَاخْشَوْنِي یعنی و بترسید از من در مخالفت فرمان من و ناخشنود کردن من. به پاس طعن ایشان و بترسید هیچ رفع عار بر بیجا آوردن امر من زیرا که ناخشنودی من موجب خسران ابدی و هلاک سرمدی است و طعن و عار و ایذا که از شنیدن این کلمات بیهوده ایشان بشما لاحق میشود چند روزی بیش نیست و با وصف سرعت فنا و زوال اجری و ثوابی عظیم در دنبال دارد و نیز چون عظمت و جلال من در دلهای شما راه گیرند دیگر در دل و چشم شما مخلوقات را قدری و وقعی نماند زیرا که ملاحظه مخلوقات و پاس آنها از تقصیر در تعظیم خالق ناشی میشود چنانچه حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده اند عظم الخالق عندک یصغر المخلوق فی عینک باقی ماند در اینجا سوالی که بغایت مشکل است و قدری کافی از دفع آن در همین تفسیر گذشت سوال آن است که توجه بسمت مسجد الحرام را حق تعالی درین آیات متصله سه بار مذکور فرموده این تکرار را سبب چیست علما در جواب این سوال چند وجه ذکر کرده اند اول آنکه در آیه اول خطاب بساکنان حرم است و در آیه دوم بساکنان جزیره عرب و در آیه سیوم بجمیع اهل زمین لیکن بر این توجیه وارد میشود که اشعار این قدر تخصیصات از قرینه بغایت دور از بلاغت است و نیز خطاب اول بآنجناب پیغمبر علیه السلام است و او در وقت نزول این آیت از ساکنان حرم نبود وجه دوم آنکه تکرار این مضمون بجهت تعدد استدلال بر صحت آن است بسبب طریق و قاعده است که هرگاه برای یک مدعا چند دلیل ذکر کنند برای مربوط ساختن هر دلیل با آن مدعا تکرار آن مدعا پیش از سوق آن دلیل مینمایند پس در مرتبه اول توجه بسمت مسجد الحرام را باین دلیل ثابت فرموده اند که اهل کتاب حقیقت او را میدانند و در توریت و انجیل بر صحت آن شهادت ناطقه میدهد و در مرتبه دوم همان را بدلیل دیگر ثابت فرموده اند که آمدن وحی به پیغمبر الهی باین حکم است و کفی بالله شهیدا و در مرتبه سیوم همین مضمون را بدلیل دیگر اثبات فرموده اند که نظر بر غرض تحویل دفع الزام مردم این تحویل کالواجب بود پس تکرار این مضمون درینجا مانند تکرار فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ و وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ و امثال آن است و لیکن فرق است

که تکرار آن آیات بعد از سوق دلایل در مقام استنتاج و تفریع واقع شده و تکرار این مضمون در مقام دیگر قبل از استدلال وجه سوم آنکه در آیت اول احتمال توهم بود
که مبادا این تحویل محض برای رضامند ساختن رسول و دلجوئی او واقع شده باشد پس در آیت دوم بتکرار امر بدون اعاده مضمون فلنولینک قبلة ترضاها
این وهم را زائل فرمودند و در آیت سوم ببیان غرض این تحویل تشفی تام دادند وجه چهارم آنکه آیه اول برای تعمیم احوال است و آیه دوم برای تعمیم امکنه و آیت سوم
برای تعمیم ازمنه تا شبهه نسخ حاصل نماند وجه پنجم آنکه این واقعه اول واقعه بود که نسخ در شریعت ما در آن ظاهر شده پس درین واقعه حاجت بمزید تاکید و تقویت
و ارشاد و حصول نفع تاکید آن است که سه بار باشد و برین وجه ایراد میکنند که در جمله موکده حرف واو نمی آید زیرا که تمام فصل نیست و درین جمله حرف واو واقع
است پس می باید که تاکید نباشد و در جواب میگویند که تاکیدی که بتکریر واقع میشود اگر در موکده حرف واو آمده باشد در جمله موکده نیز تکرار واو باید کرد تا تاکید
جمله با تاکید معطوف میسر آید و تاکید معطوف و عاطف هر دو متحقق گردد چنانچه در جائی زید و ذهب عمرو و ذهب عمرو گفته اند لیکن هنوز هم در آوردن
واو در ومن حیث خرجت که بار اول واقع است سخن باقی است و اصح آنست که ومن حیث خرجت بار اول تاکید ما سبق نیست زیرا که مضمون ما سبق توجه
بسمت مسجد الحرام است در مدینه منوره و در دیگر جاهای اقامت و مضمون ومن حیث خرجت توجه بآن سمت است در حالت خروج از شهر وطن و این دو
مضمون با هم تغایر کلی دارند که در میان آنها نه عینیت است و نه استلزام آری ومن حیث خرجت که بار دوم واقع شده بلاشبهه تاکید سابق خود است
و وجه این تاکید در عبارت گذشت و نیز درینجا بعضی مردم سوال میکنند که قول معاندین را چرا حجت نامیده اند حالانکه بی اصل محض است
جوابش آنکه تخصیص حجت بدلیلی که مرکب از مقدمات صادقه باشد در مقابله شبهه و مغالطه بعرف متاخرین متکلمین است در عرف کلام الله و لسان اهل
خواه مقدمات او صادق باشد یا کاذب حجت نامیده اند چنانچه در آیت حجتهم داحضة عند ربهم و معنی لغوی نیز موافق همین است زیرا که صاحب
شبهه نیز قصد میکند که بر خصم خود غلبه نماید و لهذا شبهه خود را برنگ حجت در زی و صورت اشکال و شرائط آنها و تالیف صغری و کبری
می آرد و قطع نظر ازین امور آیت حکیم نیز در امثال این مقامات بمعنی شبهه است و چون از بیان یک غرض از اغراض عمده این تحویل که دفع شبهها مخالفین
بود فارغ شدند حالا بغرض دیگر بیان میفرمایند و ارشاد میکنند که من این قبله را بنا کعبه تمام برای شما از آن مقرر کردم که مردم را در حق شما
مباحثه نماند ولاتم نعمتی علیکم یعنی و برای آنکه تمام کنم نعمت خود را بر شما زیرا که شما در نماز و عبادت خود متوجه با فضل و اکمل جهات
شوید و برکات و انوار مضاعف کسب نمایید ولعلکم تهتدون یعنی و تا باشد که شما بحقیقت عبادت راه یابید زیرا که از توجه مسجد خود
بسبب سرایت آن توجه روح خود را بمسجد حقیقی متصور نمائید و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم شخصی را شنیدند که در دعای خود می گفت
اللهم انی اسئلک تمام النعمة فرمودند هیچ میدانی که تمام نعمت چیست تمام نعمت دخول بهشت است و از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه
مروی است که تمام النعمة الموت علی الاسلام باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که ازین آیت معلوم میشود که اتمام نعمت بر مسلمانان بمجرد تحویل قبله
از بیت المقدس بسمت کعبه شریفه واقع شد حالانکه آیت سوره مائده که روز عرفه حجة الوداع نازل گشته دلالت بر آن میکند که همان روز اتمام نعمت شده
و هو قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی جوابش آنکه اتمام هر نعمت جدا است اتمام نعمت در مقدمه قبله درین وقت متحقق شده
و اتمام نعمت در مقدمه جمیع ارکان دین در آن روز و می توان گفت که مراتب اتمام نیز مختلف است پس توجه بجهت فاضله کامله در نماز نوعی است از اتمام نعمت
در مقدمه عبادت و ادا کردن حج و بیان مناسک اتمام کامل است و هر دو امر متعلق بکعبه است اما اول مراتب اتمام نعمت توجه بسوی آن بود و آخر این
مراتب تمام نعمت بحصول الطواف و زیارت و ادای مناسک متعلقه بآن و غایت اتمام نعمت و هدایت کامله شما را دادیم کما یعنی مانند آن اتمام نعمت
و آن هدایت است که در ابتدای با شما نموده ایم پس شما هم در بدایت هم در نهایت شما مشمول نعمتهای ما باشید و مهتدی بهدایات بالتفصیل آنکه
ارسلنا فیکم رسولا یعنی فرستادیم در مقام نعمت خود در میان شما رسولی که هادی و مرشد شما باشد این هدایت ما است در ابتدا [illegible]
آن رسول را منکم یعنی از جنس شما که عربی نژاد و قریشی نسب است و این اتمام نعمت ما است زیرا که فرستادن رسول بسوی قومی
نعمتی است عظیم و اتمام آن نعمت آن است که آن رسول هم از آن قوم باشد تا تمام آن قوم را شرف و فخر بوجود او حاصل شود و تا قیام
قیامت آن شرف و فخر باقی و مستمر ماند و نعم ما قیل بیت کند خویش بنیاز تو ناز دمی رسید ☆ چه حسن است که با کس لوگر قبیله ناز کند

دیگر مشہور از رجال عرب بود است که از اتقیا و خیر خود لغات عربیت و عادات عرب شکستند پس آن رسول را از بہترین قبائل عرب گردانیدیم تا هیچ کس را
از اتباع و انقیاد او عاری نباشد باز آن رسول فقط برسانیدن پیغامہای زبانی ما اکتفا نمی کند بلکه یتلوا علیکم آیاتنا یعنی تلاوت میکند
بر شما آیات کلام معجز نظام ما را تا شما ثابت شود که دست آویز رسالت او ہم از زبان او نیز پیش شما ثابت شود و بلا تکلف معرفت ذات و صفات و
و اسرار احکام ما را در یابید و مرضیات ما را از نامرضی ما شناسید بسبب ہدایت او شما بعد از گذشتن رسول ازین جہان یا در وقت دور افتادن از حضور
رسول قصور نپذیرد و نیز آن آیات را در نمازها و دیگر اوقات ہم بر عبادت تلاوت کنید و ثواب بے حد یابید و جمیع علوم را از آن آیات استنباط
نمائید و خیر دنیا و آخرت شما را در حال حاصل باشد باز آن رسول برسانیدن پیغامہا و تلاوت آیات ما ہم اکتفا نمی کند و شما را بطور خود پیش شما
وانمی گذارد که ہرچه خواہید از آن بفہمید و اگر خواہید مطابق آن آیات بعمل آرید و اگر خواہید در عمل اہمال نمائید بلکه در اصطلاح نفوس شما میکوشد
و یزکیکم یعنی و پاک میکند عقاید و اعمال و اخلاق شما را حسب احکام آن کتاب تا کمال تہذیب حاصل کنید و در تکمیل دیگران نیابت آن
پیغمبر علیه السلام نمائید در وقتی که او را ازین عالم سفر رود و لہذا و یعلمکم الکتاب یعنی و می آموزد شما را معانی ظاہره کتاب و الحکمة
یعنی و اسرار و دقائق آن کتاب که در ہر ہر حکم او مستور و مخفی ہست تا فقط بعلم ظاہر اکتفا نموده در دام تقشف نیفتند و فقط بعلم باطن اکتفا نموده راه زندقه و
اباحت اختیار نکنید بلکه ہر دو را جامع شده وراثت نبوت حاصل نمائید در رتبه تکمیل یابید و ہر چند این دو علم یعنی علم ظاہر کتاب و علم بواطن آن بعد
از نزول کتاب موافق استعداد شما ممکن بود که بعضی از کیائی شما بقوی خود بی استمداد و ارشاد پیغمبر حاصل توانند لیکن بعض چیزها باقی
بود که ہرگز آن را بقوت فکر بدست نتوان آورد هر چند سعی و تلاش با قصی الغایت رسانیده شود و لہذا این پیغمبر علیه السلام در حق شما
نعمت عظیم گردید که شما را از آن چیزها ہم نشان میدہد و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون یعنی و می آموزد شما را آن چیزها که ہرگز آنہا را
نمی توانستید دانستن ہر چند فکر و ذکای خود مثل عدد رکعات و تعین اوقات نماز و انواع نقض وضو و موجبات غسل و التفصیل و التحدید و تعدیر زکوات
و دیات و قصص صالحین و طالحین امم ماضیه سوای آنچه در کتاب است و تفصیل احوال حشر و نشر و وزن اعمال و صراط و منازل جنت و درکات دوزخ
و خصوصیات ثواب و عقاب مقدار ہر عمل و بعضی از صفات ذات مقدس الہی مثل ضحک و غیره که در کتب حدیث و چون دانستید که باین مرتبه ہر جهت
احسان و معمور انعام من آمدید فاذکرونی یعنی پس یاد کنید مرا بہر رنگ که ممکن شود خیر باد مثل تلاوت کلام من و یاد نام من در حلقه ہای ذکر و حمد و تسبیح و تکبیر و
تہلیل و تسبیح بر تفصیل محمود و بدل بکمال توجه و استغراق در حضور بی کیف که نصیب اہل سلوک و اشغال است یا بتفکر در دلائل توحید و تبعیت ذات و صفات
و افعال و اسرار و معاملات من با بندگان خود و حکمت ہای مخفیه من در مخلوقات خود که در ہر ذره راہی بمعرفت خود کشاده ام و تسلی حقیقی از صفات خود نهاده که
علمای راسخین بہیئت ان بتفکر در عجائب من میدا کردن کیفیتی از خوف و طمع دل با من که نصیب عوام مقتبسات نکوارح و اعضا بدو طریق اول آنکه ہر عضو برا از اعضای من که متعلق بآن عضوست
مرا یاد کرده و از مستی دیده باز دارید مثل نظر بسوی اجنبیه و امرد و خوش شکل که متعلق بچشم است و غیبت و سخن چینی و دشنام در وقت گفتن که متعلق بزبانست و رگ گشتن که متعلق بگوش
و شنیدن مزامیر و ملاہی و افسانہا در وقت که متعلق بگوش است و رفتن بمیخانه و مجلس زنان فاحشه و دیگر معاصی بنزد حکام که متعلق بپا است
و زنا و لواطت و سحاق که متعلق بشرمگاه است و خوردن حرام که متعلق بلب و دندان و گلو و معده است و ہذا القیاس دوم آنکه ہر عضو را بکاری در وقتی که
بآن کار فرموده ام مرا یاد کرده بجا آوردن فرمان من قصد نموده مشغول و مصروف سازید که درین ہمه صورت‌ها من شما را یاد می آرم و درین ملاحظت
بس بہشتی‌سی ہر چند ذکر من بنام ہمان یا التفات بدرگاه من شما است که با من متعلق نمی شود اما اسباب این التفات و توجه ہمه حکم ذکر دارند زیرا که بجو
میشوند بآن و چون چنین کنید اذکرکم یعنی من نیز شما را یاد کنم و یاد کردن من آن است که التفات جدید بحال شما نمایم و عنایتی تازه درباره شما
مصروف سازم که بسبب آن التفات کارہای معاش و معاد شما اصلاح پذیرد و گناہان شما محو شوند و درجات قرب بلند گردند و قدر و استحقاق ثواب
شما افزون شود و ہر چند این یاد کردن شما مرا چون ناشی از لطف محیط و مستغرق اوقات شما باشد موجب یک نوعی از شکر نعمتہای من میشود لیکن شما را می
باید که درین ذکر قصد شکر نعمتہای من نمائید و بہ نیت شکر بجا آرید و اشکروا لی یعنی و شکر نعمتہای مرا ادا نمائید زیرا که چون این ذکر
از نیت شکر خالی باشد ہر چند موجب ترقیات دیگر میگردد لیکن موجب مزید استحقاق نمیشود و چون بہ نیت شکر باشد موجب مزید فیضان نعمتہا میگردد

بیان مقصود فاذکرونی اذکرکم الخ ۱۱

در وجود آوردن شکر باین نوع یاد کردن آن نعمت به دیگر اعمال و دلیل کفران نعمتهای من باشید خصوصا بلسان زند و لا تکفرون یعنی ناسپاسی
من نکنید زیرا که اگر از جهت ادای شکر خواهید کرد و از جهت دیگر کفران نعمت خواهید ورزید مثل کسی که ذکر لسانی و قلبی بسیار کند و در دادن
مال بنام خدا بخیل شود یا در حضور پادشاهان سعی شفاعت گناهکاران بحضور امیر یا پادشاهی و قصور سکند تا این شکری شما شکر خالص نخواهد ماند که
از عهده شکر من بیرون آیند و ذمه شما پاک شود و موجب مزید استحقاق نعمتهای من گردید باقیماند درینجا بحثی چند اول آنکه درین آیت لفظ و
یزکیکم را بر یعلمکم الکتاب والحکمة مقدم فرموده اند حال آنکه این آیت بیان اجابت دعای حضرت ابراهیم است که در حق ذریت خود فرموده بود و
در دعای ایشان ویزکیهم بعد از یعلمهم الکتاب والحکمة واقع شده بود و اجابت را باید که موافق دعا باشد جوابش آنکه اجابت موافق دعا باید
در حصول جمیع مطالب در ذکر آن مطالب و ترتیب ذکری مطالب متعدده پس موافقت دعا لازم نیست در ترتیب ذکری مقتضای حال را رعایت
باید نمود که بلاغت همین است و مقتضای حال در آنجا تقدیم و یعلمهم الکتاب والحکمة بود و درینجا بالعکس تفصیل این مجمل آنکه بلا شبه تعلیم کتاب
و حکمت برای تزکیه است و الا مجرد علم کتاب و حکمت مقصود بالذات نمی باشد پس تزکیه مقصود بالذات است و تعلیم کتاب و حکمت وسیله آن و در
وقت دعا و طلب اول مبادی و وسائل را طلب باید نمود بعد از آن مقاصد و اغراض زیرا که شان طلب تعقلی همین است طلب فعلی مطابق آن میباید
و در وقت بیان اجابت دعا که مقام امتنان و تعداد انعام است اول مقصود بالذات را تقدیم باید نمود که نظر طالبان بهمان متوجه است و بهمان آن
نعمت عظیم و مطلب اصلی خود می شمارد و در سیاق تفسیر وجهی دیگر برای این تغیر اسلوب گذشته است اما موقوف بر تامل است بحث فلیفهم
دوم آنکه جمله لا تکفرون که نهی از کفران است تاکید جمله اشکروا لی است که امر بشکر است یا بیان او پس چرا عطف این جمله بران جمله بایستی کرد که عطف
دلالت بر مغایرت میکند نکته در آوردن حرف عطف چیست جوابش آنکه نکته در آوردن حرف عطف آن است که امر بشکر و نهی از کفران هر دو مقصود
بالذات معلوم شوند اگر حرف عطف نمی بود همین معلوم میشد که احدهما مقصود بالذات است زیرا که اگر لا تکفرون را حمل بر تاکید میکردند جمله اشکروا لی مقصود
بالذات میگشت و اگر بدل یا بیان او میساختند جمله ثانیه مقصود بالذات میگردید چنانچه در اقوال اهل الاقیسه گفته اند بحث سوم آنکه درین
آیت مطلقا ذکر بندگان را منتج ذکر خود ساخته اند حال آنکه بندگان در بعضی اوقات ذکر الهی مقرون با ادبی نمی کنند بلکه با غفلت در حین معصیت
نمایند و یقین است که آن ذکر منتج یاد فرمودن حضرت رب العزت بعنایت نمی شود در جواب این بحث دو طریق است اول آنکه این مطالعه کردن دلیله
از آن حضرت علیه السلام روایت نموده اند که آنجناب علیه الصلوة والسلام در تفسیر این آیت ارشاد کرده اند اذکرونی بطاعتی اذکرکم بمغفرتی فمن ذکرنی
و هو مطیع فحق علی ان اذکره بمغفرتی و من ذکرنی و هو لی عاص فحق علی ان اذکره بمقت و عبد بن حمید از ابن عباس رض در تفسیر این آیت آورده
یقول الله ذکری لکم خیر من ذکرکم لی یعنی ذکر مرا در حق خود قیاس کنید از ذکر خود در حق من اگر شما مرا بوجه نیک یاد میکنید من هم شما را بوجه نیک یاد می کنم
و اگر در حالت بدی یاد میکنید من هم شما را در بدی یاد میکنم و ابن جریر از سدی روایت کرده که هیچ کس از بندگان یاد خدا نمی کند مگر که خدا او را
نیز یاد او میکند اگر مرد با ایمان است او را بمغفرت و رحمت یاد میفرماید و اگر کافر است او را بعذاب و لعنت و امام احمد در کتاب الزهد و
بیهقی در شعب الایمان بروایت ابن عباس رض آورده اند که حق تعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وحی فرستاد که ظالمان را بگو تا یاد من
نکنند زیرا که اگر یاد من خواهند کرد من هم ایشان را یاد خواهم کرد و یاد کردن من ایشان را همین است که لعنت کنم ایشان را و عبد بن حمید و ابن ابی
حاتم از عبد الله بن عمر رض نقل کرده از ایشان کسی پرسید که آیت قاتل النفس و شارب الخمر و السارق و الزانی یذکرون الله و قد قال الله تعالی فاذکرونی
اذکرکم عبد الله بن عمر رض در جواب گفتند که اذا ذکر الله هذا ذکره بلعنته حتی یسکت دوم آنکه ذکر را در هر دو جا بقرینه مقام تخصیص باید کرد بوضعی که
متعلق رضای الهی و موجب استحقاق منزلت نزد او تعالی گردد و بعد از آن قدمای مفسرین در تعیین متعلقات این دو ذکر عبارات نکارنک گفته رضوان الله
مثل اذکرونی بطاعتی اذکرکم برحمتی و مغفرتی اذکرونی بالمجاهدة اذکرکم بالمشاهدة اذکرونی بالدعاء اذکرکم بالاجابة اذکرونی بالتذلل اذکرکم بالتفضل
اذکرونی فی ملاء من الناس اذکرکم فی ملاء من الملائکة اذکرونی فی الرخاء اذکرکم فی البلاء اذکرونی فی السراء اذکرکم فی الضراء اذکرونی فی الیسر
اذکرکم فی العسر اذکرونی فی الحیوة اذکرکم بعد الممات اذکرونی فی الدنیا

في الدنيا اذكركم في الآخرة • اذكروني بالعبودية اذكركم بالربوبية • اذكروني بالصدق والاخلاص اذكركم بمزيد الاختصاص و در بعضي اين عبارات
اشعار است بوقت احتياج بياد كرد الهي كه عبارت از عنايت خاص و توجه بالاختصاص است براي اصلاح مهمات والله اعلم بحث چهارم آنكه از فرمودن بذكر
در مقام امتنان شمار كردن احسان معلوم ميشود كه محض ذكر الهي نيز كار شكر مي كند و قائم مقام شكر ميشود و اين معني از روي احاديث صحيحه ثابت است طبراني در
اوسط و ابو نعيم در حليه روايت كرده اند كه آنحضرت عليه الصلوة والسلام ميفرمودند يقول الله يا ابن آدم انك اذا ما ذكرتني شكرتني واذا نسيتني كفرتني
و بيهقي در شعب الايمان از زيد بن اسلم روايت كرده كه در زمان حضرت موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام در جناب الهي عرض كردند بارخدايا امر فرموده كه بچه
رنگ از عهده شكر تو برآئيم زيرا كه در هر لحظه نعمتهاي تو بر من افزون از شمار است و عبادت من قاصر حق تعالى فرمودند تذكرني ولا تنساني فاذا ذكرتني
شكرتني واذا نسيتني فقد كفرتني و بيهقي در شعب الايمان بروايت ابن مسعود نقل آورده كه آنحضرت عليه الصلوة والسلام فرمودند هركه چهار چيز يافت چهار چيز
ديگر نيز يافت و تفسير اين در كتاب الله است هركه توفيق ذكر الهي يافت ذكر حق را بلاشبهه يافت و ميفرمايد زيرا كه در قرآن آمده است فاذكروني اذكركم و هركه توفيق
دعا يافت اجابت هم يافت زيرا كه در قرآن است ادعوني استجب لكم و هركه توفيق شكر يافت مزيد نعمت هم يافت زيرا كه در قرآن است لئن شكرتم
لازيدنكم و هركه توفيق استغفار يافت مغفرت هم يافت زيرا كه در قرآن است استغفروا ربكم انه كان غفارا و نيز در همين كتاب است بروايت خالد بن
ابي عمران كه آنحضرت عليه السلام ميفرمودند هركه اطاعت حكم خدا نمايد ذاكر خدا است اگرچه نماز و روزه و تلاوت قرآن كم كند و هركه نافرماني خدا نمايد فراموش
كننده خدا است اگرچه نماز و روزه و تلاوت قرآن بسيار كند و درين حديث اشارت است بآنكه اجتناب از معاصي و مراعات حدود الهي عمده امور
در ياد داشتن خدا و در صحيحين وارد است كه حق تعالى ميفرمايد اي ابن آدم اگر مرا در دل خود ياد كني من هم ترا در دل خود ياد كنم و اگر مرا در حلقه و مجمع ياد كني
من هم ترا در حلقه و مجمع كه [illegible] ملائكه مقربين و ارواح انبياء و اولياء عليهم السلام باشد ياد كنم و آن حلقه و مجمع بهتر است و اگر از من بقدر يك بالشت نزديك شوي
من بسوي تو بقدر يك گز نزديك شوم و اگر بسوي من قدم قدم بيائي من بسوي تو دوان بيايم و در سنن ابن ماجه و ديگر معتبرات وارد است كه حق تعالى
ميفرمايد من همراه بنده خود ميباشم چون مرا ياد ميكند و هر دو لب بنام من ميجنبند و در جامع ترمذي و ديگر صحاح وارد است كه شخصي از آنحضرت پرسيد كه يا رسول الله
عبادات اسلام بسيار است مرا يك چيز بگو كه آنرا بگيرم و من بالكليه مصروف آن شوم كه تمام عبادات اسلام را كما هو حقها نمي توانم ادا كرد فرمودند بايد كه زبان تو هميشه بذكر خدا تر باشد
و بيهقي و ديگر محدثين نقل روايت كرده اند كه معاذ بن جبل چون از آنحضرت عليه السلام رخصت شده بسمت يمن روانه گشت چيزهاي بسيار از آنحضرت
عليه السلام پرسيد آخر كلامي كه بران منقطع سخن بود اين بود كه يا رسول الله از اعمال خير كدام يك محبوب تر نزد خدا است فرمودند كه آنكه آدمي تا وقت مرگ
بذكر خدا تر زبان باشد و ابو بكر ابن ابي الدنيا بروايت ابو المخارق آورده كه آنحضرت عليه السلام فرمودند كه من در شب معراج بر شخصي گذشتم كه ناپديد در نور
عرش غائب بود گفتم كه اين كيست آيا فرشته است گفتند نه گفتم پيغمبري است گفتند نه گفتم پس كيست گفتند اين مردي است كه در دنيا زبان او بذكر خدا تر بود و دل او هميشه متعلق به مسجدها
مانده و گاهي پدر و مادر خود را از مردم دشنام نداده [illegible] و در كتاب الزهد امام احمد و ديگر كتب معتبره وارد است كه مردم پيش ابو الدرداء گفتند كه فلاني
برده براي خدا آزاد كرده است ابو الدرداء گفت كه في الواقع اين مبلغ [illegible] بسيار است ليكن ازين افضل و بهتر است [illegible] ايماني كه روز و شب ملازم
ميكرده [illegible] آنكه زبان مدام بذكر خدا تر باشد ابو الدرداء گفت كه آنحضرت عليه السلام ميفرمودند كه آيا خبر ندهم من شما را به بهترين عبادات شما و پاكيزه ترين
اعمال شما نزد خدا و بلند كننده تر درجات شما و از آنچه بهتر باشد شما را از خرج كردن زر و سيم و از آنكه در جهاد با دشمنان ملاقات كنيد ايشان را گردن بزنيد
شما را ايشان و شما را گردن بزنند مردم گفتند يا رسول الله صلى الله عليه وسلم البته بما ازين عمل بزرگ نشان دهيد و خبردار سازيد فرمودند ذكر الله و بيهقي بروايت عبد الله بن عمر رض آورده
كه آنحضرت عليه السلام ميفرمودند كه هر چيز را صيقلي است و صيقل دلها ياد خدا است و هيچ چيز نجات دهنده تر از عذاب الهي از ذكر الله نيست و اين حرف در باب
فرموده [illegible] عرض كردند كه يا رسول الله آيا جهاد در راه خدا نيز برابري ذكر الله نميكند فرمودند نمي كند اگرچه مرد مجاهد به شمشير خود [illegible] آنقدر ضرب كند [illegible] و طبراني [illegible]
و بيهقي بروايت ابن عباس رض آورده اند كه آنحضرت عليه السلام فرمودند كه هركه عاجز شود از مقاسات شب و بسبب بخل در خرج كردن مال در راه خدا نتوانند و بسبب جبن
بزدلي نتوانند كه با اعداء خدا جهاد كنند پس ميبايد كه ذكر خدا بسيار نمايد كه تدارك اين نقصانها خواهد كرد و نيز محدثين نقل كرده بروايت [illegible] از آنحضرت عليه السلام
آورده اند كه هركه [illegible] چيز از جناب خداوندي عنايت شد او را خير دنيا و آخرت حاصل گشت دل شاكر و زبان ذاكر و بدني كه بر بلاها صابر باشد و زوجه كه [illegible] مال خود

نگهبان بدامین باشد و ابن حبان بروایت ابو سعید خدری رض آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که مردم بسیار بر مسندهای بلند نشسته و بر بالشهای نرم آرمیده مشغول
بذکر حق تعالی شده باشند حق تعالی ایشان را ببرکت ذکر با وجود این ترفه و تلذذ در بهشت درجات بلند عطا خواهد فرمود و در صحیحین وارد است که مثال یاد کننده خدا مانند
زنده است و مثال کسی که خدا را یاد نمیکند مانند مرده است و طبرانی بروایت ابو موسی اشعری رض آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که اگر شخصی در کنار خود
روپیه ها گرفته تقسیم نمودن شروع کند و دیگری در برابر آن یاد خدا کردن بالاشتغال یاد کننده خدا افضل باشد و طبرانی و بیهقی بروایت متعدده آورده اند
که اهل بهشت را در دل هیچ چیز حسرت نخواهد ماند مگر بر آن ساعتی که بر آنها گذشت و در آن یاد خدا نکردند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح از آنحضرت علیه السلام
مرویست که هیچ جا جماعه برای ذکر خدا نمی نشیند مگر ملائکه گرداگرد ایشان دور میکنند و رحمت الهی ایشان را می پوشد و سکینه بر ایشان نازل میشود
و حضرت حق تعالی ایشان را در مقربان حضور خود بخوبی یاد میفرماید و همین مضمون را ابن ابی الدنیا باین لفظ روایت کرده عن ابی هریرة و ابی سعید قالا قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لاهل ذکر الله اربعا تنزل علیهم السکینة وتغشاهم الرحمة وتحف بهم الملائکة ویذکرهم الرب فیمن عنده و در صحیحین است
که بسیاری از فرشتگان خدا کوچه بکوچه برای تلاش اهل ذکر میگردند و جائیکه جماعه را مشغول بذکر می بینند با هم آواز میکنند که اینطرف بیائید و مطلب
شما اینجا است پس آن جماعه را به پرهای خود حاطه کرده دور زده ایستاده می شوند تا باسمان و چون اهل ذکر فارغ شده متفرق میشوند آن فرشتگان
نیز باسمان [روند] حق تعالی از ایشان میپرسد حال آنکه او دانا تر است از کجا آمدید فرشتگان میگویند که از نزد بندگان تو آمدیم که در زمین اند و ترا یاد میکنند
و برای تو تسبیح و تهلیل میکنند حق تعالی میفرماید که آیا مرا دیده اند فرشتگان میگویند که نه حق تعالی میفرماید که اگر مرا ببینند چه کنند فرشتگان میگویند که اگر ترا
ببینند یقین است که زیاده تر مشغول ذکر تو شوند و بکمال جهد و کوشش ترا یاد کنند باز حق تعالی میپرسد که از یاد کردن من چه چیز میخواهند واز چه چیز پناه می
جویند فرشتگان میگویند بهشت میخواهند واز دوزخ پناه میجویند حق تعالی میفرماید که این هر دو را دیده اند فرشتگان میگویند که نادیده طالب بهشت اند و گریزان از دوزخ
و یقین است که اگر ببینند آنرا زیاده تر طالب شوند و از این زیاده تر گریزان باشند حق تعالی میفرماید که پس شما گواه باشید که من ایشان را آمرزیدم و مطلب ایشان را بایشان دادم
پس یکی از جمله آنها فرشته عرض میکند که فلانی هم در میان آنها بود لیکن در اهل ذکر نبود برای کاری آمده بود پس حق تعالی میفرماید که او را هم آمرزیدم این جماعه
مرتبه دارند که همنشین ایشان نیز رستگار میشود و در صحیح مسلم و دیگر صحاح وارد است که روزی آنحضرت علیه السلام از خانه خود برآمدند و بر حلقه اصحاب ایستاده شدند
و پرسیدند که شما بچه غرض حلقه زده نشسته اید عرض کردند که ما برای یاد خدا نشسته ایم و او را شکر میکنیم که ما را هدایت باسلام فرمود آنحضرت علیه السلام
فرمودند که قسم خورده بگوئید که شما برای همین غرض نشسته اید آنها قسم خورده عرض کردند فرمودند که من شما را از تهمت قسم نداده ام که تهمت در حق
شما داشته باشم لیکن پیش من جبرئیل علیه السلام آمده بود و مرا خبر داده رفت که حق تعالی بشما با فرشتگان خود فخر می فرماید خواستم که وجه فخر را از شما تحقیق کنم
و احمد و بیهقی بروایت ابو سعید خدری رض آورده اند که حق تعالی روز قیامت خواهد فرمود که امروز تمام این مجمع را معلوم خواهد شد که بزرگی کیست و لایق بزرگی کدام
مردم اند مردم پرسیدند که یا رسول الله ما را خبر دهید تا غیر آن فرقه را بزرگ گمان نکنیم فرمودند که اهل کرم آن جماعه اند که در مجالس ذکر می نشینند و نیز محدثین
مذکورین روایت کرده اند که هیچگاه مردم برای ذکر خدا جمع نمی شوند الا بعد از فراغ ایشان فرشته از آسمان ندا میکند که مغفور شده برخیزید بدیهای شما به
نیکیها بدل کرده شد و نیز از آنحضرت علیه السلام روایت کرده اند که از عذاب قبر هیچ عمل آنقدر نجات نمی دهد که ذکر خدا میدهد و از ابو الدرداء و ابی بن کعب
و عبادة بن الصامت و عبد الله بن عمر و معاذ بن جبل و سلمان فارسی و محدثین بسیار رض بروایات بیشمار آورده اند که این بزرگان ذکر را بر خرج کردن مال و
جهاد و دیگر عبادات عمده ترجیح میدادند و کسی از ینها میگفت که تکبیرة واحدة خیر من الدنیا وما فیها و کسی میگفت لان اکبر مائة تکبیرة احب الی من ان اتصدق
بمائة دینار و کسی گفت که لان اذکر من صلوة الغداة الی حین تطلع الشمس احب الی من ان اکون علی متون الخیل مجاهدا فی سبیل الله و کذا العصر حتی تغرب
الشمس و کسی گفت لو ان رجلین اقبل احدهما من المشرق والآخر من المغرب مع احدهما ذهب لا یضع منه شیئا الا فی حق والآخر یذکر الله حتی یلتقیا
فی الطریق کان الذی یذکر الله افضلهما و کسی گفت لو بات رجل یعلم القرآن وبات الآخر یقرأ القرآن ویذکر الله لرأیت ذاکر الله افضل
و تحقیق المقام آنست که افضلیت هر عمل بحسب تاثیر او مختلف است و ذکر الله در تهذیب نفس و علاج غفلت و رفع حجاب بلا شبهه افضلیت دارد
و خرج کردن مال و جهاد در تکثیر ثواب و رفع درجات افضل گردد و ابن ابی شیبه از ابو هریره رض آورده است که اهل ذکر در نظر اهل آسمان چنان

آن چنان درخشان می نمایند که ستاره ها در نظر اهل زمین و طبرانی بروایات متعدده آورده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند که بر جوانب
عرش الهی جماعه بر منبرها از نور نشسته خواهند بود که انبیا و شهدا بر حال ایشان رشک خواهند برد حال آنکه انبیا علیهم و شهدا نیستند و چون مردم پرسیدند
که یا رسول الله آن جماعه کدام مردم خواهند بود فرمودند که آن مردم از یک قبیله نیستند بلکه از فرقهای مختلف و شهرهای مختلف محض بوجه خدا باهم دوستی
پیدا کرده باشند و برای ذکر خدا جمع میشوند و ابن ابی شیبه از حضرت انس باقر رضی آورده که هیچ چیز نزد خدا محبوب تر از ذکر و شکر نیست و لهذا او را هیچ جا
که مقام امتنان است بهمین دو چیز را طلب فرموده است که فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی ولا تکفرون و ازین است که در صحاح سته وارد شده که آنحضرت علیه
السلام بعد از هر نماز فرض خود هم این دعا میفرمودند و معاذ بن جبل رضی را نیز بمواظبت این دعا ارشاد کرده اند که اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک
وحسن عبادتک آمدیم برانکه حقیقت شکر چنانچه سابق گذشت آنست که شخص هر نعمت الهی را در آنچه مرضی او تعالی است صرف نماید و از نامرضی
او باز دارد و این مرتبه بغایت دشوار است و آنچه در شرع شریف برای ادای این عبادت مقرر کرده اند بس طریقش آنست که اول هر نعمتی را از عطای
الهی بر حق دانسته از آن نعمت بمنت شود محض از تفضل الهی داند نه بلیاقت و قابلیت خود باز خود را و محل خود را از ادای شکر آن نعمت قاصر فهمد باز همی
المقدور در اختیار الفاظ جامعیت شکر که محیط جمیع نعمتها باشند کوشش نماید باز هر نعمت جدا جدا در وقت ورود آن نعمت گو بحسب ظاهر قلیل آن
نعمت بقیمت معلوم نشود و ملاحظه نموده بر آن حمد و ثنای زبانی با وجود عملهای مالی یا نماز و روزه بدنی و ذبح قربانی ادا کند حاکم و بیهقی بروایت حضرت
ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی از آنحضرت علیه السلام آورده اند که هرگاه حق تعالی بر بنده خود نعمتی ارزانی میفرماید و آن بنده میداند که این نعمت از جانب خدا
حق تعالی محض فضل است او را شکر آن نعمت می نویسانند قبل از آنکه بزبان ستایش کند و شخصی بعضی اوقات جامه را برای خود می خرد و میپوشد و در
ابتدای پوشیدن حمد الهی میکند پس آنجا هم هنوز تا زانو هم نرسیده که او را از شکر گزاران می نویسند و همچنین چون از بنده گناهی سرزد میشود
و در دلش ندامتی و خجالتی پیش شود حق تعالی در جریده اعمال آن بنده توبه آن گناه می نویسانند قبل از آنکه بزبان استغفار کند یا توبه نماید و امام
در کتاب الکرم و بیهقی از ابومجاز آورده اند که او گفت که من در کتاب سوالات موسی عم از پروردگار خود خوانده ام که روزی حضرت موسی علیه السلام
در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا مرا چه قسم ممکن شود که از عهده شکر تو برآیم حال آنکه کمترین نعمتهای تو بر من از آن بزرگتر است که تمام اعمال من
در مقابلاو آوانا وحی آمد که ای موسی حالا شکر من کردی که خود را از شکر من عاجز دانستی و بیهقی در شعب الایمان از حضرت امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که هر که در وقت صبح بگوید الحمد لله علی حسن المساء و الحمد لله علی حسن المبیت و الحمد لله علی حسن الصباح شکر شب
و روز خود را ادا کرده باشد و بیهقی و ابن ابی شیبه از عبدالله بن سلام رضی روایت کرده اند که روزی حضرت موسی عم در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا
شکری که سزاوار جناب تست چیست ارشاد شد می باید که زبان تو تر باشد از ذکر من حضرت موسی عم عرض کردند که بار خدایا در بعضی اوقات
بحالتی می باشیم که ذکر ترا در آن حالت بغایت بی ادبی میدانیم مانند حاجت براز و وقت اراقت بول و وقت جنابت و بی وضوئی ارشاد شد که
ذکر مرا در هیچ حال از دست نده من با هر حال ذکری بگو حضرت موسی عم عرض کردند که چگونه ام ارشاد شد که بگو سبحانک اللهم لا اله الا انت جنبنی الاذی
سبحانک و بحمدک لا اله الا انت فقنی الاذی و بیهقی روایت کرده است که شخصی پیش آنحضرت عم می آمد و سلام میکرد و آنحضرت عم از وی میپرسیدند که کیف اصبحت
یا فلان او گفت نحمد الله شکرت آنحضرت علیه السلام سکوت کردند و او پرسید که یا رسول الله همیشه بعد از احوال پرسی من دعائی میفرمودند و امروز احوال
پرسیده ترا دو دعا نفرمودند ارشاد کردند که همیشه من از تو احوال می پرسیدم و تو شکر مینمودی و امروز در شکر شک کردی و بیهقی از ابو حازم آورده که
هر عضو شکری است و دست و پا را هم شکری است و شکم را هم شکری است و شرمگاه را هم شکری است نمیدانی که شکر بزبان تنها ادا نمیشود و شکر می باید
که بجمیع اعضا باشد و هر که بزبان شکر میکند و بتمام اعضا شکر نمیکند مانند کسی است که نزد او گلیمی باشد یک گوشه گلیم را بدست خود گرفته باشد بدن
او عاری است این گلیم او را هرگز از گرمی و سرما و برف و باران فایده نمیدهد و در ترمذی و ابن ماجه بروایت ابو هریره رضی وارد است که للطاعم الشاکر من الاجر مثل ما
للصائم الصابر یعنی هر که شکم سیر خورد و شکر ادا نمود مانند روزه دار است در اجر و ثواب و بیهقی و ابن ابی الدنیا بروایات متعدده آورده اند که آنحضرت علیه السلام
میفرمودند که دو خصلت اند که در هر که باشند او را خدا تعالی شاکر و صابر نویسد و هر که در وی نباشند نزد خدا صابر و شاکر نیست یکی آنست که در مقدمه دین بالای خود

از خود به بینید و با واقعه الله و دوم آنست که در مقید و دنیا پست تر را از خود نظر کند و شکر خدا ادا نماید هر که در دنیا بالاتر را به بیند و بر حال خود حسرت
و تاسف نماید یا در دین خود پست تر را به بیند و خود را از عجب ابتلی از خدا تعالی یاد و اشا کرد پیغمبر سلیس و صابر در ابو داود و نسائی وارد است که آنحضرت علیه السلام
فرموده اند هر که وقت صبح بگوید اللهم ما اصبح بی او باحد من خلقک فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد ولک الشکر پس شکر آن روز را ادا کرد و هر که وقت
شام همین قسم بگوید پس شکر آن شب را ادا کرد و ابن ابی الدنیا از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است که هر صاحب بلائی یا مصیبتی را به بیند و بگوید ثنا و ستایش
است آنخدا را که مرا نگاه داشت ازین بلا و مصیبت که ترا بآن مبتلا ساخته است و بزرگی داد مرا بر تو و بر بسیاری از خلق خود پس شکر آن نعمت را ادا کرده
لیکن علما گفته اند که این شکر را آهسته بگوید که آن صاحب بلا نشنود تا دل شکسته نشود و در ابو داود و ترمذی وارد است که چون خبر خوش بآنحضرت علیه السلام میرسید
یا امر مرغوب حاصل میشد آنحضرت علیه السلام برای ادای شکر سجده کنان می افتادند و ابن ابی الدنیا از عبد الرحمن بن عوف رض روایت کرده که آنحضرت علیه السلام
روزی فرمودند مرا با حضرت جبرئیل علیه السلام ملاقات واقع شد مرا بشارت عمده دادند و گفتند که حق تعالی میفرماید که هر که بر تو یکبار درود فرستد من بر او ده بار درود
فرستم و هر که یکبار بر تو سلام بگوید من ده بار بر وی سلام بگویم من بخوشی این بشارت سجده شکر برای خدا کردم و در حکم الخطیبی بروایت جابر بن عبد الله آورده که آن
حضرت علیه السلام میفرمودند افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الشکر الحمد لله و ابن ابی شیبه و ابن سعد و ابو بکر محمد بن نصر بروایت شداد بن اوس آورده اند که آن
حضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند که چون مردم دنیا در بسیار زر و سیم مصروف شوند شما را می باید که این کلمات را بسیار گفته باشید اللهم انی اسئلک
الثبات فی الامر والعزیمة علی الرشد و اسئلک قلبا سلیما و لسانا صادقا و اسئلک من خیر ما تعلم و اعوذ بک من شر ما تعلم و استغفرک لما تعلم انک انت
علام الغیوب و در شرع چند چیز را برای ادای شکر چند نعمت مقرر فرموده اند شکر تولد ولد عقیقه است و برابر موی سر او نقره را وزن کرده خیرات کردن
و شکر نکاح ولیمه و شکر پوشیدن جامه نو آنست که جامه کهنه را بنام خدا بمحتاجی بدهد و شکر ادای روزه صدقه الفطر و توسیع و تکلف در تزئین
در روز عید الفطر است و شکر ادای حج قربانی عید اضحی است و تکلف و تزئین در آن روز و شکر خوردن و نوشیدن از خواب بر خاستن اذکار بسیار
اند که در محل اوقات ماثور شده اند و شکر مال آنست که بر خود اثر آنرا اظهار کند و در لباس و خوراک بصورت مفلسان نماند و شکر سواری آنست که گاه گاه
بعاریت بدهد و شکر مواشی آنست که شیر یک جانور از آنها براه خدا بمستحقان میداده باشد و شکر زراعت و میوه آنست که از خوردن آن کسی را منع نکند آری کسی که خوشه
که ببرد و بشکند و مزاحمت میرسد و شکر هر صنعت آنست که محتاج را بآن اعانت نماید خصوصا مثل کتابت و خیاطت و تعلیم قرآن و مسائل دین و شکر نعمت علم
و علی هذا القیاس و چون در بعض ازین سه تکالیف که ذکر و شکر و ترک کفران است جمیع احکام شرعیه داخل شده اند زیرا که ذکر و شکر چنانچه گذشت مستوعب جمیع طاعات است
و کفران نعمت محیط جمیع منهیات و ادای احکام شرعیه بتمام و کمال خیلی دشوار و شاق است لاجرم برای تسهیل این مشقت طریقی را بایشان میدهند
و میفرمایند یا ایها الذین آمنوا یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اند اگر ادای حق ذکر و شکر و ترک کفران نعمت ها بر شما دشوار شده پس استعینوا بالصبر
یعنی مدد طلبید بصبر که لشکری عظیم است از لشکرهای ما و خاص بنوع شما که انسان است متعین فرموده ایم تا در مهمات شما مددگار شما باشد و ازین است که صبر در
جانوران متصور نیست که محض شهوت دارند عقل ندارند و در ملائکه نیز متصور نیست زیرا که عقل محض دارند شهوت ندارند پس صبر که عبارت از ثبات در مقابله مقتضای
شهوت و غضب است در هیچ مخلوقی سوای این نوع نیافریده ایم اما این نوع پس در ابتدای وجود خود هر فرد آن بمنزله جانور میباشد که غیر از خواهش غذا چیز
دیگر ندارد و بعد ازان خواهش بازی برو غلبه میکند باز خواهش جماع لیکن چون باین حد میرسد عقلی نیز در وی پیدا میشود که روی شهوت او را از
لذات عاجله بیشتر داند و استعداد با قید متوجه میکند و در آنوقت در میان هر دو داعیه عقل و شهوت جنگ و نزاع می افتد اگر عقل شهوت را مغلوب
گرداند و در قابوی خود گرفت پس همین است معنی صبر و صبر را دو قسم است بدنی و نفسانی بدنی نیز دو قسم است فعلی یا انفعالی فعلی مانند تحمل کردن اعمال شاقه و انفعالی
مانند ثبات بر آلام و اوجاع و نفسانی عبارت از آنکه نفس از مقتضیات طبع بند کند اگر از شهوت بطن و فرج بند کرد آنرا عفت نامند و اگر از طلب فضول بند کرد آنرا زهد
و قناعت نامند و اگر از جزع و فزع و بلند کردن آواز و طپانچه بر روی زدن و گریبان و جامه چاک کردن در وقت مصیبت بند کرد آنرا صبر مخصوص نامند و اگر در حالت غنا و تسلط از تکبر و نخوت
و ترفع بر بیچارگان بند کرد آنرا فراخی حوصله نامند و اگر در حالت جنگ از فرار و تنزل بند کرد آنرا شجاعت نامند و اگر در حالت غضب از ضرب و شتم بند کرد آنرا حلم نامند و
اگر در سر انجام مهمات از اضطراب و تحیر بند کرد آنرا نیز وسعت حوصله گویند و اگر از اظهار اسرار بند کرد آنرا رازداری نامند بنا سبب این شکر

الهی در هر مهم از مهمات دینی و دنیوی مددگار است و حقیقت صبر آن نیست که آدمی کدورت امر مکروه را در نیابد یا در یابد و آن را مکروه ندارد زیرا که این هر دو امر
غیر ممکن است بلکه حقیقت صبر همین است که با وجود کدورت و کراهیت طبعی از آنچه منافی عقل و شرع است خود را حبس کند و از اظهار جزع و شکایت خود را باز دارد
و اگر اشک جاری می شود یا رنگ چهره متغیر گردد منافی صبر نیست زیرا که آنحضرت علیه السلام در وقت فوت پسر خود حضرت ابراهیم گریه نموده اند و اظهار حزن نموده
باین لفظ فرموده که والله انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و چون مردم این را عرض کردند ارشاد شد که اینقدر رحم و ملال و اشک ریزی از مقتضیات
رحمت الهیه است که درین قسم علائق ظهور فرموده است و انما یرحم الله من عباده الرحماء و نیز ارشاد کرده که ان العین تدمع و القلب یحزن و لا نقول
الا ما یرضی ربنا یعنی چشم اشک میریزد و دل اندوه میکند و درین امر بنده را اختیاری نیست و اینقدر داخل حد تکلیف نمیشود اند که لا یکلف الله نفسا الا وسعها
آری زبان خود را بند میکنیم تا حرفی نامرضی او تعالی از آن بر آید و درینجا باید دانست که صبر همانست که در اول ورود مصیبت و اثر علاج النفس واقع شود و هرگاه
صورت مصیبت کهنه گشت و نفس را صدمه او فراموش شد ترک جزع و فزع و ترک شکایت در آن وقت در صبر معدود نمیشود بلکه آنرا تسلی و سلو می نامند و آن
نیز امریست که باضطرار واقع میشود و لهذا حکما گفته اند که اگر کسی را تکلیف دهند که دائما بر مصیبت جزع می نموده باشد تکلیف ما لا یطاق باشد و از فضائل این خلق
محمود که مسمی بصبر است آنست که حق تعالی او را در هفتاد و چند جا ازین کتاب عزیز ستوده است و اکثر خوبیها و درین باب خصلت محموده بازبسته از آن جمله
وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و تمت کلمت ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و لنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا یعملون
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و ازین آیت معلوم شد که هر طاعت اجری دارد بمقدار معین غیر از صبر که اجر او بمقدار و اندازه نمی آید و از فضائل صبر
آنست که عبادتی که روزه است محض صبر است از اکل و شرب و جماع تا در حدیث در حق آن عبادت وارد شده که الصوم لی و نیز نصرت و امداد را معلق بصبر
فرموده اند در آیت ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة و نیز صابران را مجمع عنایات خاصه خود
ساخته اند در آیت اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و در حدیث صحیح است که الصبر نصف الایمان زیرا که ایمان تمام نمی شود
مگر بترک آنچه نالایق است و بعمل آنچه لایق است و مداومت این هر دو کار بغیر از صبر نمیشود پس ازین جناب صبر تمام ایمان است چنانچه بهمین اعتبار امیر المومنین
مرتضی علی کرم الله وجهه و عبد الله بن مسعود رض فرموده اند که الصبر هو الایمان کله لیکن چون ترک نالایق و عمل لایق گاهی موافق خواهش دلی نفس
میباشد و گاهی نمیباشد پس آنچه از قسم اول است در آن احتیاج بصبر نمی افتد نظر شارع بتدقیق فرموده آنرا نصف ایمان قرار داد پس علاجی که در
تکالیف شاقه شرعیه بر نفس مفید است تخلق بخلق صبر است که هم در ذکر و هم در شکر و هم در ترک کفران نعمت تاثیر عظیم می نماید و اگر با وصف تخلق
باین خلق نیز بر شما بعضی تکالیف شرعیه گرانی کنند یا در تحصیل حوائج ضروریه معاش در مانده شوید و باین سبب یارای تحمل برای ذکر و شکر یا ترک
کفران نعمت میسر نباید پس از چیزی دیگر هم نشان میدهیم که بگوییم والصلوة یعنی بجوئید و طلبید بنماز زیرا که نماز عبادتی است مرکب تریاقی مجرب که مولف
از چند جزو و جزو اعظم آن و خلاصه ارکان آن دعاست که گره کشای هر چیز و کلید کار روائی هر محتاج است و باوصف آنکه سبب قضای حوائج است عبادت
است مستقله (؟) است جامع ذکر و شکر را (؟) شغل نفس و طبع شما از سلطنتی می پذیرد که من درپی تحصیل حاجات خود هم و در سعی و تلاش معاش و هم
ذکر و شکر است از دست نمیدهم و طریق استمداد در مهمات و حوائج بنماز سابق گذشت که از اقسام آن صلوة الحاجة است برای هر مطلبی و صلوة
الاستخارة است برای طلب بیان و مطلق نوافل اند برای دفع اضطرار و در حدیث شریف وارد است که کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا حزبه امر فزع
الی الصلوة یعنی چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم را امری باضطرار آورد مشغول بنماز میشدند و حاکم و بیهقی روایت کرده اند که یکبار عبد الرحمن
بن عوف را غشی رو داد تا آنکه مردم گمان کردند که وفات یافته باشند و از نزد ایشان برخاستند و مکان را خالی کردند در آن وقت زوجه
ایشان ام کلثوم بنت عقبه در مسجد در آمدند و این آیت را خواندند که یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة و بنماز مشغول شدند ساعتی
نگذشت که ایشان را افاقت دست داد و حیات دوباره یافتند و نماز حضرت ابراهیم علیه السلام در وقتی که حضرت ساره را مردم پادشاه جبار کشیده
بردند سابق مذکور شد و نماز جریج راهب در وقتی که او را تهمت بزنا کردند نیز در بخاری و مسلم است بالجمله نماز با وصف آنکه شامل ذکر و شکر است نصرت
معنوی و صابر (؟) که بهتر از آن تصور شود دیگر ممکن نیست و استمداد بدعا از آداب اهل ایمان است قدیما و حدیثا و چه قسم شما از استمداد بصبر و صلوة غافل شوید با آنکه

بیان فضائل صبر

ان الله یعنی بتحقیق خدا تعالی که مددگار حقیقی در همه مهم و حاجت است مع الصابرین یعنی همراه صبر کنندگان است زیرا که صبر کنندگان متکلف بتخلق او تعالی
که صبور و حلیم است خود را متخلق باخلاق الهی ساخته اند یعنی دیگر ورای معیت علمی و قدرتی که با هر مخلوق او تعالی را ثابت است نسبت با آن کسان حق تعالی را معیت خاصه
و از آثار آن معیت خاصه توفیق و امداد و تایید و نصرت است بر نفس و شیطان و اعدای انس و جان است که مانع از ذکر و شکر و باعث بر کفران نعمتها می
میشوند و نیز چون او تعالی همراه شما باشد مقصد شما حاصل گشت که از ذکر و شکر و ترک کفران نعمت نیز همین را می جستید و چون این معیت خاصه بر محقق
صبر مترتب میشود بر نماز که عبادت جامعه است و ذکر و شکر و صبر را بالاولی مترتب خواهد گشت بلکه نماز خود معراج المؤمنین است و صورت قرب و مناجات و بیان
حالت خود و حصول معیت خاصه مقتضای طبیعت آن عمل است و متمم ارکان آن و نتیجه و ثمره آن و لهذا ارشاد نشد که ان الله مع الصابرین و المصلین
و هرگاه ثابت شد که صبر کنندگان را معیت خاصه حضرت حق جل و علا حاصل میشود و معلوم بالقطع است که او تعالی جامع هر کمال است معیت او تعالی مستلزم معیت
هر کمال است بقدر استعداد و حال و نیز بالیقین ثابت است که از انواع صبر اعلی و اکمل است صبر بر رفتن جان است در راه خدا و در طاعت او چنانچه
گفته اند الجود بالنفس اقصی غایة الجود و صبر بر فوت لذتی یا نقصان مالی یا موت دیگری که علاقه قرابت با خود داشته باشد در جنب آن هیچ
چندان نیست پس در حصول کمال حیات که اول صفات ذاتیه آن ذات مقدس است صابرین را علی الخصوص این فرد اعلی و اکمل را از صابرین شک و تردید
و لا تقولوا یعنی و نگوئید لمن یقتل فی سبیل الله یعنی در حق کسی که کشته شود در راه خدا و از جمله صابران باشد در جهاد که ایشان اموات
یعنی مرده اند زیرا که چون آدمی می میرد و روح او از بدن او جدا می شود پس موت بمعنی عدم حس و حرکت و ادراک و شعور جسد را لاحق است نه روح را
و روح را اصلا تغیری نمیشود چنانچه حال قوی بود حالا هم هست و شعوری و ادراکی که داشت حالا هم دارد بلکه صاف تر و روشن تر زیرا که تدبیر
بدن و توجه بامور سفلانیه او را از صفای ادراک مانع می شد چون از بدن جدا شد آن مانع مرتفع گشت پس ارواح را مطلقا خواه روح شهید باشد
یا روح عامه مؤمنین یا روح کافر و فاسق باین معنی مرده نتوان گفت مردگی صفت بدن است که شعور و ادراک و حرکات و تصرفات بسبب تعلق روح با وی
از وی ظاهر میشد و حالا نمی شوند آری روح را بمعنی دیگر موت لاحق میشود اول آنکه بعد از مفارقت بدن از ترقی باز می ماند تا وقتی که با بدن متعلق
بود میدان ترقی بر روح او فراخ بود دوم آنکه بعضی تمتعات و تلذذات مثل اکل و شرب و سیر و دور که بواسطه بدن بآنها خوگر شده بود از دست او میرفتند
و لهذا او را نیز در شرع شریف حکم میت معتبر باید اما درین امور فقط مثلا میگویند که عمل او ختم شد و خاتمه کار او برین عمل شد و سعادت یا شقاوت او
مرد و من بعد او را تدارک ما فات متصور نماند و نیز میگویند که مال او میراث وارثان گشت زیرا که حالا او را کاری بمال اینجا نماند و زن او فارغ
از نکاح گشت اگرچه با انقضای عدت با دیگری نکاح کند جایز است زیرا که علاقه که با این زن داشت و با آن متمتع بود موقوف برین جسد بود
و آن جسد از وی جدا شد مانند آنکه چون سوار اسپ خود را فروخت دیگر او را حاجت زین و توبره و لگام نماند و سوداگر چون دکان را نیز فروخت
کرد دیگر افزودنی مال او ممکن نیست بهمان اندوخته خود خوش باید زیست لیکن موت ارواح باین دو معنی هم در غیر شهیدان راه خداست اما شهیدان راه
خدا را در حقیقت این دو معنی موت هم نیست بل یعنی بلکه ایشان احیاء یعنی زندگانند زیرا که دائما در ترقی و تضاعف اجر و ثواب اند و عمل ایشان
که برای مرده اند دوران جهان و اده حکم عمل دائمی ایشان گرفته گویا همه روزگار ده میرفتند و در حدیث صحیحین وارد است که کل ابن آدم یختم علی عمله الا
المجاهد فی سبیل الله فانه ینمی له عمله الی یوم القیمة یعنی هر آدمی چون بمیرد بر عمل او مهر ختم می نهند مگر کسی که در جهاد در راه خدا مرده باشد که عمل او جاری است تا روز
قیامت گویا جهاد میکند و همچنین تمتعات و تلذذات جسمانیه نیز ایشان را موقوف نکرده اند بلکه ایشان را بمجرد مفارقت ارواح از ابدان در ابدانی دیگر متعلق
ساخته اند تا بواسطه آن ابدان بتمتعات و تلذذات جسمانیه بهره ور باشند امام مالک رح در موطا روایت نموده و امام احمد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه بروایت کعب بن مالک
آورده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که ارواح شهیدان را در شکم جانوران سبز رنگ مثل طوطیان و سبزک می اندازند و ایشان را پروانگی
سیر داده اند که از هر میوه و هر درخت بهشت شکم سیر خورده بیایند و از نهرهای بهشت هر چه خواهند از شراب و آب و شیر و شهد بنوشند و آشیانه
ایشان قندیلها است که متعلق است بعرش و در آن استراحت میکنند و اصل این حدیث متواتر است و در صحیحین نیز موجود است آری ارواح شهیدان
از تمتعات این جهان و تکلیفات و مشقات دور افتاده اند اما تمتعات جسمانیه بی تکلیف و مشقت دارند و صعوبت رنج و الم نمی بینند پس در حقیقت حیات ایشان تمام تر

حیات دنیوی است و لکن لا تشعرون لیکن شما شعور ندارید که ایشان در ترقی اعمال و در تمتعات و تلذذات بدنی با شما شریک اند
بلکه از شما زیاده تر و افزون تر بایں جهت که آن ابدان ایشان از نظر شما غایب اند و در عالمی دیگر ورای عالم شما رزق ایشان می رسد و دور ایشان
مقرر است مانند کسی که در ولایت میوه ها می خورد و سیر شکوفه و گلزار می نماید و اهل هندوستان چون او را نه بینند مرده انگارند و نیز بایں جهت
که ابدان گذاشته آنها را بدست خود گور می کنید و لی روح می بینید و با اثر حیات ارواح آنها درین ابدان هیچ ظاهر نمی شود اگرچه بطریق
خرق عادت از تلف و پوسیدگی محفوظ مانند مانند کسی که خانه شخصی را ویران و خالی دیده حکم بموت او کند باقی ماند درینجا سوالی
جواب طلب و آن آنست که فرق درمیان تعلق ارواح شهدا بعد از مفارقت ازین ابدان بقوالب جانوران
سبز رنگ و درمیان تناسخ که نزد اهل اسلام باطل است چگونه توان فهمید جوابش آنکه تناسخ آن است که روح بعد از مفارقت یک بدن هم
ببدن دیگر عنصری در دنیا متعلق شود و از سر نو نشو و نما پذیرد و جمیع لوازم نشاء دنیا در ان متحقق شوند و این نوع تعلق که ارواح
شهدا را با ابدان جانوران پرنده بهم رسید هم بیرون از عالم عناصر است و هم نشو و نما ندارد و هم جمیع لوازم نشاء دنیا در ان موجود
نیست پس از باب تناسخ نباشد و این هم در صورتی است که آن قوالب سبز رنگ را روحی دیگر از سابق متعلق نباشد و اگر آن قوالب روحی
حیوانی از سابق داشته باشند و این ارواح را در ان قوالب زنده برای بهره مند کردن برزق در آورده باشند پس اصلا با تناسخ اشتباهی
نخواهد بود لیکن در الفاظ احادیث فی صور طیر خضر سوید همان احتمال اول است و این خصوصیت شهیدان را ازین سبب حاصل شد که عملی
که بآن در جناب الهی تقرب کرده اند یعنی موت قطع علاقه روح از ابدان بود چون حکمت الهی تقاضا میکند که جزای هر عمل مناسب صورت
آن عمل میباشد ارواح ایشان را بعد از مفارقت با ابدان دیگر [illegible] ساختند تا این علاقه عوض آن علاقه منقطع واقع شود پس حیات
شهدا در عالم برزخ حیات جزائی است نه حیات ابتدائی و نه حیات اعاده برای محاذات و تناسخ اگر ثابت میشود از قبیل حیات ابتدائی
می بود فاتضح الفرق و بهمین تحقیقات زایل شد اشکالی که درینجا وارد میکنند و حاصلش آنکه مراد از زندگی شهیدان که درین آیت و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا مصرح است چیست اگر مراد ازان حقیقت حیات است یعنی تعلق روح با بدنی که داشتند پس هم خلاف واقع است و هم
خلاف شرع زیرا که در حق شهید نیز حکم بموت کرده اند و احکام موتی مثل قسمت میراث و تنفیذ وصایا و عدت منکوحه و انقطاع نکاح و دفن و غیره بر آنها
جاری می نموده و اگر مراد این است که ارواح ایشان با شعور و ادراک خود باقی اند و با انواع ثواب مسرور و شاداند پس این معنی خاص بشهیدان نیست بلکه
جمیع اهل [illegible] حکم دارند و تجرد و بقای روح با ادراک و شعور که داشت [illegible] است در حق هر مومن و هر کافر و هر صالح و هر فاسق و تحریر جوابش
که حیات شهدا یعنی تعلق ارواح با ابدان است برای استیفای لذاتی که موقوف بر آلات بدنی است نه تعلق ارواح با ابدان سابقه و نه بقای روح
با ادراک و شعور و این [illegible] که اثر [illegible] با ایشان [illegible] شهیدان ظاهر گشت و چون ارشاد فرمود
که مراد از ذکر و شکر [illegible] کفران نعمت [illegible] الهی [illegible] از نظر شما غایب شدند و از نعمات
در گذشته [illegible] نعمت های ظاهری شما را [illegible]
آمد بلکه [illegible] بهر شما خواهیم فرستاد [illegible] شما را بجهت امتحان خواهیم [illegible] با وجود [illegible] شکر و کفران نعمت [illegible]
میکنید یا نه [illegible] والبته خواهیم آزمود شما را لیکن [illegible] آن حد که طاقت آن را [illegible] کنید و از حد [illegible] بر آمده [illegible]
مالا یطاق انجامد بشیء یعنی بقدری قلیل که طاقت تحمل آن دارید من الخوف یعنی از خوف دشمنان تا [illegible] شما [illegible] با وجود ترس ایذا از
دشمنان آزموده شود و این امتحان بعد از هجرت که خانمان خود را ترک کرده بر آمدند از اقارب و خویشان خود که [illegible]
در افتادند شروع شد [illegible] آنکه مسلمانان را از مدینه بر آمدن دشوار افتاد و [illegible] قبایل عرب [illegible] ابتدای اینها شدند و یهود [illegible]
سکونت داشتند کمر عداوت ایشان بر بستند و نهایت خوف در جماعه حضرت [illegible] داد تا آنکه حق تعالی ازان حالت [illegible] سوره احزاب
فرموده که هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و این دشمنی و عداوت محض بجهت اسلام بود و دیگر [illegible] شما را از [illegible]

خواهیم کرد بقدری قلیل والجوع یعنی و گرسنگی زیرا که بسبب خوف کفار شما از سفر و توری در دیار و وجوه مکاسب ممکن نخواهد داد چنانچه بعضی از شما پیش
از این می داشته باشند و جنگ و قتال و تهیه اسباب جهاد در توشه این سفر مصروف خواهد گردید و این سختی نیز در ابتدای اسلام بعد از هجرت بسیار شده
بود تا آنکه آن حضرت علیه السلام بنفس نفیس خود بغلبه گرسنگی سنگ را بر شکم می بستند و حالت ابوبکر صدیق که مشهور بمالدار بودند باین حد انجامید
که آنحضرت علیه السلام روزی بسبب شدت گرسنگی بی تاب شده از دولتخانه خود بیرون آمدند و حضرت ابوبکر صدیق رض ملاقات کردند که یا رسول الله
که بدین وقت از خانه بیرون آمده اید فرمودند گرسنگی حضرت ابوبکر رض عرض کردند که والله من نیز بسبب گرسنگی بر آمده ام این است حال گرسنگی اضطراری
که بسبب نایافت قوت بود اما گرسنگی اختیاری که عبارت از روزه است پس آن نیز در سال دوم از هجرت فرض شد و فضائل این عبادت بر زبان
پیغمبر علیه السلام بسیار از بسیار بنزول آمد مشتاقان ثواب از صحابه رض در سیر و صوم و اکثار آن مبالغه کردند و نقص من الاموال یعنی و نیز
خواهیم آزمود شما را بکم کردن از مالهای شما که اکثر آن در مصرف جهاد مصروف خواهد شد و برخی از آن در غارت و نهب کفار خواهد رفت
و آنچه باقی خواهد ماند بایجاب زکوة و صدقة الفطر و حق مساکین و اضیاف و ایتام و تکلیف ایثار محتاجان بر خود و بر عیال خود و تسلیم و نقصان
خواهد ماند و یا سالی زراعات با آمدن فوج کفار علاوه بر آن خواهد شد والانفس یعنی و بکم کردن جانهای شما زیرا که اقارب شما از اهل هر خانه
در جنگهای پی در پی کشته خواهند شد و در مشقت سفر جهاد بگرسنگی و تشنگی و صدمات و نکبات تلف خواهند گردید بحدیکه در مهاجرین و
انصار هر سال نقصانی بین راه می یافت و در جنگ احد از انصار هفتاد کس کشته شدند و در جنگ بیر معونه نیز هفتاد کس از ایشان شهید شدند
و بعد از جنگ احد هیچ خانه در مدینه نبود که از آن صدای نوحه و شیون نمیخواست و کسانیکه درین جنگهای پی در پی زنده باقیمانده بودند کسی را انگشت
شدن و دست یا کسی را کوری یا کری و دیگر آفات نقصان تن بهم رسیده بود و حضرت طلحه رض دست شل بود و علی هذا القیاس دیگران را
والثمرات یعنی و بکم کردن میوه های دل و جگر که عبارت از اولاد و صغار اند و مردن ایشان نیز که آدمی شاق تر از رفتن جان و تلف عضوست لهذا این مصیبت
را بعد از همه مصائب یاد فرموده اند و در صحیح وارد است که چون فرزند مرد مسلمان می میرد حق تعالی بفرشتگان قابض الارواح میفرماید که آیا شما
قبض کردید روح فرزند بنده مرا آنها میگویند که آری باز میفرماید که آیا قبض کردید میوه دل او را آنها میگویند که آری حقتعالی میفرماید که پس آن بنده من چه
گفت آنها میگویند که ترا حمد کرد و انا لله و انا الیه راجعون گفت از جناب الهی حکم میشود که برای بنده من در بهشت خانه بنا کنید و او را بیت الحمد نام نهید و اگر بار بار
میوه های درختان حمل کرده شود تکرار لازم می آید زیرا که در حمل درخت نقصان مال است و نیز آوردن این مصیبت بعد از مصیبت جان چندان بموقع نمی شود و از حضرت
امام شافعی رح منقول است که ایشان تفسیر میفرمودند الخوف خوف الله والجوع صیام شهر رمضان و نقص من الاموال الزکوات والصدقات و من الانفس الامراض
والقتل فی سبیل الله و من الثمرات موت الاولاد و وجه ترتیب این مصائب در ذکر آن است که اول خوف را مقدم آوردند زیرا که حلاوت زندگی را فی الفور برهم زند
باز گرسنگی را که هلاک خوردن متوقع میباشد باز نقصان اموال را که مفضی بگرسنگی میشود و بیشتر وجه خوف از نقصان مال لحوق گرسنگی است باز جهاد را آوردند که غالباً
مفضی بقتل میشود باز نقصان ثمرات اولاد را که در معنی موت بلکه بالاتر از موت است چه آدمی بعد از موت ببقای نسل خود خود را باقی می انگارد و چون اولاد نماند موت تسلی
او متحقق شد گو خود زنده ماند و چون درین ابتلا شما صبر کردید و کامل العیار بر آمدید مصیبت خاصه حق تعالی نصیب شما شده پس پیغمبر علیه السلام بعد از امتحان صبر ایشان
از حال ایشان سکوت نکن بلکه قدردانی ایشان فرما و بشر الصابرین یعنی و بشارت ده صبر کنندگان را بر این مصیبتها با آنکه خدا همراه ایشان است خصوصا الذین یعنی آن صبر
کنندگان که مجرد ترک جزع و فزع و ترک شکایت کفایت نمی کنند بلکه هر مصیبت را وسیله ذکر الهی میسازند و باعث تحصیل رضای الهی میدانند بحدیکه اذا اصابتهم مصیبة
یعنی چون میرسد ایشان را مصیبتی هر چه باشد خورد یا بزرگ حال ایشان چنان میشود که گویا وقت نماز آمده و هرگز بسبب آن مصیبت از خدا غافل نمیشوند بلکه مشغول بیاد او میشوند
قالوا یعنی میگویند ما را ازین مصیبت چرا مضطرب باید شد زیرا که انا یعنی بتحقیق که ما مالک نفس خود نیستیم تا محافظت خود از مصیبتها بر ذمه ما باشد و ما را در فکر آن
افتادن باید بلکه ما مملوکیم و بنده ایم لله یعنی برای خدا و هر که مملوک کسی باشد محافظت او بر ذمه مالک و خداوند او است و چون خداوند ما غالب بر کل عالمیان است باید که ما از ضرر هیچ کس نترسیم
خواه دشمنان و ظالمان و کفار و شریران باشند خواه حیوانات مهلکه چون شیر و پلنگ و گژدم و مار و خواه اخلاط فاسده و نیز چون ما مملوک و بنده خدائیم و رزق ما مملوک مر
مالک او است مر مالک را میرسد که تصرف در ملک خود کند پس ما را از گرسنگی چرا باید ترسید اگر در وقتی ما را بر احکمت و مصلحت با غذا نداد و ما نشد

مانند طبیب مشفق که صاحب تخمه را از تخمه و حبس می‌کند لابد روزی دیگر خواهد داد و همچنین جان و مال و اولاد و املاک دست و دوست امانت و عاریت

اگر مالک رد عاریت نمود چرا بی‌جا باید شد علی الخصوص که ما را عوضی و ثوابی از ان تفضل برین مصیبتها وعده فرموده است وانا الیه راجعون یعنی و تحقیق

ما بسوی او رجوع خواهیم کرد پس ما را همه آنچه موعود فرموده است عطا خواهد کرد و عطای او بالاتر ازین نقصانات خواهد بود نیز چون ما همه مملوک و بنده او ایم پس هرچه

نزد ماست همه بخشش و عطای اوست آدمی تواند که داده را [illegible] و باز [illegible] نادادگی از سر نو انعام فرماید پس ما را ازین نقصها چه غم و اگر از مفارقت چند روزه

ما را کلفتی حاصل شود نیز جای اندوه و ملال نیست زیرا که چون بازگشت همه بسوی اوست پس آن مفارقت چند روزه نیز مبدل باتصال دائمی و صحبت

مستمره خواهد گردید و در حدیث شریف وارد است که یکبار چراغ آن حضرت علیه السلام بسبب باد خاموش شد آن حضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند

انا لله وانا الیه راجعون حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه رض عرض کردند که یا رسول الله این هم مصیبتی بود فرمودند آری هرچه از وی باطن آدمی قلقی و درد

یا او تعبی رسد مصیبت است و نیز در حدیث شریف وارد است که آنحضرت علیه السلام فرمودند که هر مسلمانی که او را مصیبتی برسد پس در مقام [illegible]

و جزع این کلمه را بار بار بگوید حق تعالی او را عوضی نیک از ان مصیبت عنایت فرماید و هرچه او را [illegible] مصیبت در حق او خیر باشد حضرت ام المؤمنین

ام سلمه رض میفرمودند که چون ابو سلمه که شوهر اول ایشان بود و خیلی مرد بزرگ و صالح وفات یافت مرا این حدیث یاد آمد در دل خود گفتم که عوض این مرد

چه خواهد بود لیکن موافق فرموده آنحضرت علیه السلام این کلمه را گفتم حق تعالی مرا در عوض او آنحضرت علیه السلام داد که در نکاح ایشان در آمدم و طبرانی

ابن عباس رض آورده که آنحضرت علیه السلام فرموده که امت مرا چیزی داده اند که هیچکس را از امتهای سابق نداده بود و آن همین است [illegible] وقت

مصیبت باید گفت و بیهقی در شعب الایمان از سعید بن جبیر رض روایت کرده که این کلمه انبیای پیشین [illegible] داده بود [illegible]

حضرت یعقوب علیه السلام در کمال حزن بر حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام همین گفتند که یا اسفا علی یوسف و انا لله و انا الیه راجعون نگفتند [illegible]

عبد الله بن عمر آورده که چهار چیز است در هر که جمع شوند حق تعالی برای او خانه در بهشت بنا سازد اول آنکه در هر کار و بار خود التجا [illegible] نماید دوم آنکه در وقت

مصیبت انا لله و انا الیه راجعون بگوید سوم آنکه چون نعمتی از جناب الهی بار برسد الحمد لله بگوید چهارم آنکه چون گناهی از وی سرزند استغفر الله بگوید و امام احمد و ابن ماجه

و بیهقی بروایت حضرت امام حسین رض آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که اگر مسلمانی را مصیبتی رسیده باشد بعد مدت آن مصیبت را یاد کند از سر نو

انا لله و انا الیه راجعون گوید خدا تعالی او را اجر تازه آن مصیبت عطا میفرماید گویا آن مصیبت او را امروز رسیده [illegible] بروایت انس ابن مالک

در حق تعزیت کننده [illegible] روایت کرده و طبرانی بروایت ابن عباس رض آورده که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که [illegible]

[illegible] پس چون یکی را از شما خبر وفات برادر مسلمان خود برسد باید که انا لله و انا الیه راجعون و انا الی ربنا لمنقلبون بگوید تا موت خود نیز در نظر

آید و لنعم ما قیل بیت جامی آن به که درین مرحله آن پیشه کنی * کز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی * و نیز ابو امامه آورده که یکبار دوال [illegible]

آنحضرت علیه الصلوة والسلام گسسته شد آنحضرت علیه السلام انا لله و انا الیه راجعون خواندند و فرمودند که این هم مصیبتی است و بزار و بیهقی بروایت ابو

هریره رض از آنحضرت علیه السلام آورده اند هرگاه دوال پاپوش شما گسسته شود پس باید که استرجاع کنید و آن را مصیبت دانید و برای آن متوقع ثواب

[illegible] الدنیا و دیلمی از انس رض روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام [illegible] دوال [illegible] پاپوش خود [illegible]

[illegible] گسسته شدن دوال [illegible] پاپوش [illegible] گسسته شود بگوئی انا لله و انا الیه راجعون

از پروردگار خود صلوات و رحمت [illegible] حق [illegible] و دیلمی بروایت حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه رض

که یکبار آنحضرت [illegible] انگشت مبارک [illegible] استرجاع میفرمودند [illegible]

ایشان را شنیدم [illegible] انگشت [illegible] بسیار خنده کردم و گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو [illegible]

استرجاع ازین خار [illegible] آنحضرت علیه السلام تبسم کردند و بر دوش من دست زدند و فرمودند که ای عائشه حق تعالی چون میخواهد بزرگ را خرد میکند [illegible]

بسیار دارد مصیبت [illegible] سعید بن مسیب و حضرت حسن بصری [illegible] هر دو بزرگ [illegible]

استرجاع میکردند تا آنکه مردم برای تعزیت می آمدند بالجمله این قسم صابران که [illegible]

تعزیت

مصیبت را شنو آمدن وقت نماز می انگارند أُولَـٰئِكَ عَلَيْهِمْ یعنی آن گروه بر ایشان نازل شود صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ یعنی عنایات خاصه تازه از
پروردگار ایشان که با آن عنایات خوف مصیبت در آخرت نمی ماند و هیچ گناه با وجود عنایات تاثیر نمیکند و صلوة در حقیقت نام آن عنایت خاصه حضرت
حق است عز و علا که از ضرر معصیت مطلقا مامون می سازد و لهذا مخصوص است اصالة بحضرات انبیا علیهم السلام و این جماعه را نیز در افاضه آن عنایت همرنگ
انبیا علیهم ساخته اند فرق این است که در حق انبیا علیهم السلام آن عنایت خاصه موجب عصمت از گناه میشود و هیچ گناه از ایشان صادر نمیگردد و در حق این جماعه
بسبب قصور استعداد همین قدر تاثیر می نماید که گناه کرده و ناکرده برابر می افتد و امام احمد و ترمذی و ابن ماجه و دیگر صحاح ستة روایت آورده اند که هر کرا سه فرزند نابالغ مرده
باشند او را کلید بهشت و سپر محکم از آتش دوزخ حاصل گشت و چون بعضی مردان و بعضی زنان پرسیدند که یا رسول الله اگر کسی را دو فرزند یا یک فرزند مرده
باشد او را این مرتبه بهم میرسد فرمودند آری قسم بخدا که بچه ناتمام ساقط شده نیز مادر خود را بناف خود کشیده به بهشت خواهد برد و اگر بی صبری نکرد
و متوقع ثواب از خدا ماند و امام مالک در موطا و بیهقی در شعب الایمان بروایت ابو هریره رض آورده اند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم میفرمودند که مرد مسلمان
را در دین و در جان و مال و عیال و اطفال او مصیبت ها میرسند تا آنکه روز قیامت با خدا ملاقات خواهد کرد و هیچ گناه بر ذمه او نخواهد ماند و امام احمد و نسائی
و بیهقی و حاکم بروایت قره مزنی آورده اند که شخصی بخدمت آنحضرت علیه السلام می آمد و همراه او پسر او بود می در روزی آن حضرت صلی الله علیه و سلم از وی پرسیدند که
ای فلان تو این پسر را بسیار دوست میداری که از خود جدا نمیکنی او عرض کرد که یا رسول الله خدای تعالی شما را آن قدر دوست دارد که من این پسر را دوست دارم
بعد چند روز آن شخص را آنحضرت علیه السلام از مجلس خود گم کردند و از مردم احوال او پرسیدند مردم گفتند که پسر او که همراه میبود مرده و او را غم عظیم و اندوه شدید
بر آن لاحق گشته آنحضرت علیه السلام برای ملاقات او تشریف بردند و او را گفتند که روز قیامت بر هر دروازه بهشت که خواهی رسید او را از آن طرف دویده آن
دروازه را برای تو خواهد کشاد و در بعضی روایات این قصه این هم وارد است که بر هر دروازه دوزخ برای تو خواهد ایستاد و ترا از در آمدن منع کند کذا ذکره ابن ابی
الدنیا فی کتاب التعزی و بیهقی عن انس و حاکم بسند صحیح از بریده اسلمی آورده که یک روز نزد آنحضرت علیه السلام حاضر بودیم که ناگاه کسی خبر آورد که فلان زن
از انصار را پسر مرده است و او بسیار جزع و فزع میکند آنحضرت علیه السلام برخاستند و یاران هم همراه ایشان روانه شدند چون در خانه آن زن رسیدند او را تعزیت
و تسلیه فرمودند و ارشاد کردند چرا اینقدر جزع می نمائی او عرض کرد که من چرا جزع نکنم که هیچ فرزند نمی ماند مرا یعنی زنده نمی ماند پس من رقوبم آن حضرت علیه السلام فرمودند
غلط است رقوب آن است که تمام اولاد او زنده باشند که هیچ کس از آنها پیشتر عاقبت نشده باشد بیا که هیچ زن مسلمان را سه فرزند نمیرند و او طالب اجر بر آنها
نمیشود مگر که بهشت برای او واجب میگردد و حضرت امیر المومنین عمر رض عرض کردند که یا رسول الله اگر دو فرزند بمیرند فرمودند دو فرزند نیز همین حکم دارند و ابی بن کعب
سید القرا عرض کردند که مرا یک فرزند گذشته است فرمودند یک فرزند نیز همین حکم دارد و لیکن میباید که در صدمه مصیبت اول صبر کرده باشی و با وجود این عنایات
خاصه که صبر کنندگان را از خوف معصیت گناه مامون ساخته همرنگ انبیا گردانید ایشان را عنایات عامه که موجب گوناگون ثواب آخرت است نیز عطا نمود
چنانچه میفرماید وَرَحْمَةٌ یعنی و بر ایشان مهربانی خداست در عوض تلف شدن جان و مال ایشان چنانچه آن عنایات خاصه در عوض صبر و ترک جزع و فزع
بود وَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ یعنی و آن گروه ایشانند راه یافتگان که در عین مصیبت که باعث قوی برگردیدن از جناب الهی بود و فتح باب شکایت و ناخوشی
با حق تعالی او تحصیل رضا مندی او کشادند و این سبب دوری و حرمان را عین سبب قرب و وصال ساختند و کمال راه یافتن همین است که از هر جانب سر را بسوی مطلوب
کنند و از هر گونه مدعای خود بر آرند چنانچه در حدیث شریف وارد است که عجب است از حال مومن که هر کار او خیر است اگر او را حالتی خوش بهم میرسد خدا
را حمد میگوید و باین وسیله قرب خداوندی و استحقاق اجر و ثواب حاصل میکند و اگر او را حالتی ناخوش میرسد بر آن جزع نمی نماید و صبر میکند و باین راه نیز هم قرب
و مستحق اجر و ثواب میگردد گویا از هر طرف راه قرب برای او کشاده اند آمدیم بر آنکه نکته در ایثار صیغه جمع در صلوات و صیغه مفرد در رحمت چیست نکته اول آنست
که صلوات عبارت از عنایات خاصه حق است که این قسم عنایات برای هر یک بچند وجه عنایت میشود اول آنکه چون ایشان در وقت مصیبت این عمل نمایند دیگران
ایشان اقتدا کرده نیز همین وتیره پیش گیرند پس ایشان را شرکتی در کارخانه نبوت ازین راه پیدا شود که باعث بر رسم صلاح گشتند و مردم باقتدا
ایشان راه قرب یافتند دوم آنکه اعدا و اهل شماتت که بیشتر مثل ابلیس و حاسدان و منافقان میباشند بشنیدن این کلمه از ایشان ذلیل
و خائب و خاسر شوند و از وسوسه و تلاعب باز مانند و ازین راه نیز ایشان را شرکت در منصب انبیا حاصل گردد که کار پیغمبران همیشه طرد شیاطین

و ... دانند ... در حقیقت اصل جهاد و خلاصه آن همین است سوم آنکه ثبات قوم ایشان و جد و اجتهاد ایشان در دین الهی و رضا
بقضای الهی ... آن نیز میراث منتسب است گویا از سه راه استفاضه ورودی که مخصوص بصابران است بایشان بند و برای اشاره بهمین سه طرق
لفظ صلوات را جمع فرمودند بخلاف لفظ رحمت که مدلول او عام است بر جمیع اهل عالم و در آن اختلاف نیست پس بنده که اطاعت حکم خدا بهر رنگ
که بجا آورد مستحق آن شده و در حدیث صحیح از حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب آمده که ایشان در تفسیر این آیت میفرمودند که نعمت العدلان و نعمت
العلاوة یعنی در این آیت برای صابران سه چیز موعود شده صلوات و رحمت که قرین یکدیگر اند و اهتدا و راه یابی که علاوه بر اینها است و غرض حضرت امیر
المومنین از این تفسیر آنست که صلوات و رحمت که اینجا بمعنی فرقه است که بر بدل صبر و استقامت و ملاحظه معنی استرجاع آنها را برای خود مستوجب شده اند و اهتدا
محض هیچ است از قبیل جذب بی توقف بر عمل ایشان نیست و عدلین در لغت آن دو بار شتر را گویند که با هم برابر ساخته بهر دو جانب شتر می اندازند
و علاوه آن چیز خرد است که بالای آن هر دو می نهند و همین مضمون اشاره است در آیت ما اصاب من مصیبة الا باذن الله و من یؤمن بالله یهد قلبه یعنی
هر که بمقتضای ایمان در وقت مصیبت ثابت شد حقتعالی دل او را بمعرفت خود کشاید و بسوی خود جذب میکند و لهذا المحققین گفته اند که رضا
بالقضا از وظایف سیر است و جذب صرف آنست که هرگاه دل آدمی بچیزی متعلق شود و خاطر او بآن اطراف کمال بند بر درحق تعالی در حق او آن چیز را
باعث کلفت و اندوه و ملال گرداند چنانچه یعقوب علیه السلام را چون فرط تعلق با حضرت یوسف علیه السلام بهم رسید برادران یوسف را حسد آوردند تا
تا ایشان را از حضرت یعقوب علیه السلام جدا کردند و حضرت یعقوب علیه السلام کمال کلفت و اندوه و ملال کشیده آخر متفرغ برای ذکر حق گشتند و همچنین حضرت آدم علیه السلام
را چون تعلق فرط بهشت بهم رسید شیطان را مسلط کردند تا ایشان را از بهشت برآورده در زمین افکند و آن حضرت علیه السلام را چون تعلق بسفر تا بایل
و عشایر خود که اهل مکه بودند بهم رسید ایشان را بغض و عداوت آنحضرت علیه السلام قائم کردند تا آنکه آنحضرت علیه السلام را با اضطرار برآوردند و به مکه
و مدینه سوره کسبوا ام المومنین حضرت عائشه صدیقه رض اتفاقی کلی پیدا شد منافقان را بر علاقه بندند تا تهمت دروغ چه فروغ آنکه صفای آنحضرت ... کردند
و علی هذا القیاس با جمیع بندگان برگزیده خود ازین قسم معاملات واقع شده و جذب آنست که آدمی را از قید مطلوب خیال خود سازند که از خود بیخبر شود چه جای دیگر حظوظ
نفسانیه مثل کمترین نوکران که بخصوص پادشاه میرسد در مشاهده عظمت پادشاه از خود و از جمیع لذائذ خود غافل میگردد و در تحالت ... اقتضا حصول
می پیوندد و راه اول ادراک راه معرفت مشکل و دشوار رسیده اند و راه جذب را هموار و سهل مبخواهند و لهذا گفته اند ... قلب ...
که از دو ... بارسا ... و چون از بیان فضائل صابران فارغ شدند حالا بطریق استشهاد میفرمایند که اگر شما را وسعت خاطر ...
که صابران و اهل بلا داریم و بر ایشان صلوات و رحمتهای خود نازل میکنیم و ایشان را مقتدای خلایق و پیشوای ... میسازیم ... است
این معامله را موافق فهم خود بشنوید که ان الصفا والمروة یعنی بتحقیق که صفا و مروه که دو کوه خرد اند مقابل کعبه معظمه جانب شرقی آن صفا مایل بجنوب
مروه مایل بشمال و صفا بیخ کوهی است بزرگ که آنرا ابو قبیس گویند و مروه بیخ کوه قعیقعان است و ... صفا تا مروه ... است دو ...
انگشت مسافت است و از صفا تا مروه بمقصد ... هفتاد گز مسافت است و در اصل این هر دو کوه ... کوههای دیگر بودند که بجانب شرقی ...
... در کلانی و وجود ... سنگ کمتر از کوههای دیگر اند لیکن چون کسی از صابران راضی بقضای خدا که حضرت هاجره و حضرت اسمعیل علیهم السلام باشند متصل این ...
و ... حالا چاه زمزم در ... مقام است خود را بحکم خدا در بلا و خوف انداخته منزل نمودند و در آن صحرای سنگلاخ که نه آب بود نه ... و گیاه
و نه آدمی ... انیس تن بخوف دشمنان و جانوران درنده و گزنده دادند و گرسنگی و تشنگی را محض برای فرمان برداری حکم الهی که از زبان
پیغمبر وقت خود که حضرت ابراهیم علیه السلام بود بایشان رسیده بود گوارا ساخته سکونت اختیار نمودند و حضرت هاجره را خوف موت ولد خود حضرت
اسمعیل علیه السلام بود بلکه خوف هلاک جان خود نیز در آنحالت ... بود بر این مصیبتها صبر کرده ... چون حضرت اسمعیل علیه السلام
از تشنگی قریب بهلاکت رسید حضرت هاجره بیتابانه ... اول بر کوه صفا ... [illegible]
از ... و ... آمدند ... [illegible]
... که ... آن ... [illegible]

بیان معنی شعائر

بیان فرق در میان حج و عمره

محل اجابت دعا گردیدند تا بحدیکه این هردو کوه حالا مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ یعنی از علامات دینداری اند نزد خدا و شعایر در اصل جمع شعیره است یا جمع شعار است بمعنی علامت و شعائر الله در عرف این مکانات و ازمنه و علامات و اوقات عبادت را گویند اما المکانات عبادت پس مثل کعبه و عرفه و مزدلفه و جمار ثلثه و صفا و مروه و منی و جمیع مساجد اند و اما الازمنه پس مثل رمضان و اشهر حرم و عید الفطر و عید النحر و جمعه و ایام تشریق اند و اما علامات پس مثل اذان و اقامت و ختنه و نماز بجماعت و نماز جمعه و نماز عیدین اند و در همه این چیزها معنی علامت بودن متحقق است زیرا که مکان و زمان عبادت نیز از عبادت بلکه از معبود یاد میدهد بالجمله صفا و مروه را از شعائر الله بودن محض ببرکت صبر حضرت هاجره حاصل گشته که معیت خاصه حضرت حق سبحانه جل و علا در میان همین دو کوه با شکوه در حق ایشان جلوه گر شده و حل مشکل ایشان فرموده و از ان باز معنی شعائر الله بودن درین هردو کوه بمنزله جوهر ذاتی آنها گشته زیرا که سعی در میان آنها هفت بار صورت تحقق بصفات سبعه الٰهیه است بعد از تخلق بآن صفات بهفت شوط طواف در حق کاملین و تشبه باهل کمال است در حق قاصران تا قصاد و اینمعنی بعوارض طاریه از ان هردو منفک نشود چنانچه خانه کعبه بسبب آنکه چندین روز در غلبه کفار بیت الاصنام و بتخانه شده بود از قبلیه و مطاف بودن اهل جهان معزول و ساقط نگشت لان ما بالذات لایزول بما بالغیر همچنان این دو کوه با صفا بسبب آنکه جاهلان بت اساف و نائله را بر آنها نهاده پرستش میکردند و در اصل اساف و نائله مرد و زنی بودند که در عین کعبه بشهوت یکدیگر را دست رسانیده و اراده زنا نموده همچو سنگ مسخ گشته بودند و عقلای آنوقت برای عبرت مردمان اساف را بر صفا و نائله را بر مروه نهاده بودند این جاهلان صورت تراشیده از سنگ را بت خیال کرده معبود ساختند و باین مرتبه در ضلالت گرفتار شدند که مسخ را از بت مصنوع نشناختند در هر سال در میان این دو کوه برای پرستش آنها مجتمع میشدند از شعائر الله بودن معزول و ساقط نگشته اند بلکه اینمعنی بمنزله جوهر ذاتی آنهاست که لایزول بالغیر فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ یعنی پس هر که حج کند خانه کعبه را از عرفات اَوِ اعْتَمَرَ یعنی عمره نماید از خانه خود یا از بیرون حرم و فرق در میان حج رفتن بعرفات شرط است و از انجا آمدن برای طواف خانه و در عمره رفتن بعرفات شرط نیست اگر عمره کنند از بیرون مکه می آیند پس در مکه باید آمد و طواف باید کرد و اگر ساکن مکه است پس او را بیرون حرم باید برآمد و از انجا احرام بسته برای طواف خانه کعبه باید آمد و نیز حج نمی شود مگر یکبار در یکسال زیرا که رفتن بعرفات روز عرفه که نهم ذیحجه است شرط حج است و این روز در یکسال یکی می تواند آمد و عمره در هر روز میتواند شد و وقتی برای او مخصوص نیست و در هر سال سعی در میان صفا و مروه در هردو نسک ضرور است پس هر که قصد حج یا قصد عمره نماید فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ یعنی هیچ خطره گناه نیست برو از جهت مشابهت کفار بت پرست اَنْ يَّطَّوَّفَ بِهِمَا یعنی در آنکه طواف کند باین هردو کوه برای تاکید طواف خانه کعبه و تتمیم آن زیرا که خطره گناه بمشابهت کفار و بت پرستان جا معتبر میباشد که در انجا حکم ناطق شرع وارد نشده باشد و این هردو کوه از حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم جای طواف و سعی اند و بسبب نهادن بتان بر آن هردو کوه از مطاف بودن برآمده اند چنانچه خانه کعبه بسبب نهادن بتان گرد اگرد او در جوف او از مطاف بودن برنه برآمده و چون در حج و عمره آن جا ندر انجالت میتوان کرد طواف این دو کوه چرا نتوان کرد اگر یهود و نصاری برشما باین بابت طعن نمایند و بگویند که شما مکانات بتان را تعظیم میکنید و طواف آن مکانات می نمایید و مشابهت بکفار و بت پرستان برخود گوارا میکنید و این مخالف جمیع ملت ها و ادیان است پس از ین طعن ایشان پروا نکنید و تنگدل نشوید زیرا که معامله با خدا است و نیت شما بجا آوردن حج و عمره است نه تعظیم بتان و حج و عمره بلا شبهه امر نیک است و بجا آوردن آن طاعت وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا یعنی و هر که بقصد طاعت بجا آرد کار نیک را فَاِنَّ اللّٰهَ شَاكِرٌ عَلِيْمٌ یعنی پس تحقیق خدای تعالی قدر دان آن عمل او را رائگان نمی کند گو بظاهر مشابهت با کفار پیدا شده باشد مانند روزه عاشورا زیرا که او تعالی عَلِيْمٌ یعنی دانا است به نیات عمل کنندگان پس هر که درین مکانات نیت تعظیم بتان میدارد عمل او را باطل میفرماید و هر که بنیت ادای مناسک میرود عمل او را قبول میکند سعید بن منصور و عبد بن حمید و ابن جریر و دیگر محدثین رضی الله عنهم از شعبی روایت کرده اند که بر کوه صفا بتی بود که او را اساف میگفتند و بر کوه مروه نیز بتی بود که او را نائله میگفتند و اهل جاهلیت چون بعد از طواف خانه کعبه در میان این دو کوه سعی می نمودند این هردو بت را بوسه میدادند و دست می سائیدند چون آنحضرت علیه السلام در مدینه منوره تشریف آوردند و در صورت حج امر بطواف خانه کعبه و سعی در میان صفا و مروه مذکور شد مردم عرض کردند که یا رسول الله

در میان صفا و مروه برای آن دو بت اهل جاهلیت می دویدند این سعی از شعائر الله نیست پس ما را چه ضرورست که در میان این دو کوه سعی نمائیم بلکه
خوف آن هست که اگر ما نیز مرتکب این سعی شویم مشابهت با اهل جاهلیت کرده باشیم حق تعالی این آیت فرستاد و خطره گناه را از خاطر ایشان دفع نمود
و نیز همین محدثین مذکورین از مجاهد روایت کرده اند که انصار از راه طعن میگفتند که سعی در میان این دو سنگ از عمل جاهلیت و بت پرستان
است نه از احکام ملت ابراهیم علیه السلام حق تعالی این آیت نازل فرمود و در بخاری و مسلم بروایت عائشه رضی الله عنها چنین آمده که انصار پیش ازین در جاهلیت منات
پرست بودند و قاعده جاهلیت آن بود که هر که بتی را می پرستید هرگز در مکان دیگر نمیرفت ازین جهت انصار این نزدیک صفا و مروه نمیرفتند
چون بعمل اسلام آمدند موافق عادت خود از رفتن بصفا و مروه اندیشه ناک بودند حق تعالی این آیت فرستاد و بالجمله مدلول این آیت همین است که صفا و مروه
از معبدات خدا و شعائر او بیند و چون بدلیل قطعی ثابت شود در حق چیزی که از شعائر الله هست پس مشابهت کفار را در ان چیز تأثیر نباید فهمید و نیت خود را
خالص برای طاعت خدا کرده بجا باید آورد آری مشابهت کفار وقتی موجب حرمت فعل میشود که مرضی بودن آن فعل بدلیل یقینی ثابت نشده باشد مانند
تعظیم نوروز و مهرجان و لعب با عبیر هنود مثل هولی و دوالی و بسنت و دسهره و پا تلبیس بلباس ایشان و برفتن بمعابد ایشان و قشقه کشیدن و در ...
را در وقت مصیبت صنمان تراشیدن و زنار در گلو انداختن و در وقت خوردن و نوشیدن قصد اسم ... برهنه کردن ... اگر مطلق مشابهت کفار
گو در افعال مرضیه الهی باشد موجب حرمت می شد لازم می آید که حج و عمره و ختنه و صوم عاشوره و قربانی و تعظیم اشهر حرم و تعظیم هدی و قلائد و دیگر ...
ملت ابراهیمی که در کفار آنوقت رائج بود یا نماز کسوف و خسوف و صدقه دادن در آن وقت و آزاد کردن برده و ضیافت مهمانان و سبیل و داشتن
بر سر راه با برای مسافران که معمول هنود هست نیز حرام میگشت آری بر اینکه سعی در صفا و مروه در شریعت ما چه حکم دارد هر چند از ظاهر این لفظ که فلا جناح علیه ان یطوف
بهما چنان مفهوم میشود که این عمل ضروری نیست کردن و ناکردنش برابر است لیکن لفظ من شعائر الله صریح تخصیص میکند برینکه این عمل ضروری است
و نیز شارع مطالبه آنحضرت علیه السلام برآن قرینه قویه است که از لفظ ... ارشاد فرمود ان الله کتب علیکم السعی فاسعوا ...
کتب که در عرف قرآن مجید از صیغ ایجاب است مثل کتب علیکم القصاص و کتب علیکم الصیام و مانند آن تمسک کرده ... این سعی قائل شده اند
و ترک آن حج و عمره باطل می انگارند و تدارک آن را بدادن قربانی و امثال ذلک ممکن نمی شمارند چنانچه شان ارکان هست و حنفیه میگویند که این حدیث
خبر احاد است و در قرآن مجید لفظی که دلالت بر طلب این سعی می کند غیر از لفظ شعائر الله نیست و شعائر الله را فرض بودن لازم نیست مثل اذان و جماعت
و نماز عیدین و قربانی و هدی و قلائد پس احوط آن است که ترک آن در عمل تجویز کرده نشود و اما در اعتقاد فرضیت گفته شود ...
نزد ایشان در صورتی که ترک شود تدارک آن بذبح هدی نیز ممکن است و امام مالک در موطا و بخاری و مسلم و دیگر اصحاب صحاح از عروه بن الزبیر
خواهرزاده ام المؤمنین حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کرده اند که او در خدمت ام المؤمنین عرض کرد که در این آیت غور فرمایید که ان الصفا والمروة
من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما که ازین معلوم میشود که اگر شخص طواف این هر دو کوه نکند باکی ندارد حضرت ام المؤمنین
فرمودند که ای خواهرزاده من بد گفتی و بد فهمیدی اگر این معنی مراد میشد ارشاد میکرد که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما و حالا نفی گناه ...
احکام شرعی ثابت نمیشود که محتمل وجوب و ندب و اباحت است لیکن چون ان الصفا والمروة من شعائر الله فرموده اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر طواف این هر دو کوه در حج و عمره خود مداومت نموده اند معلوم شد که وجوب این طواف ... نفی گناه از طواف شان بسبب آن وارد شده که انصار ... منات
و آن بتی بود بر کوه مشلل که ... احرام می بستند و اجتناب میکردند ... صفا و مروه ...
آنجا احتراز می نمودند حق تعالی بطریق دفع شبه ایشان نفی گناه فرمود پس در حقیقت اباحتی که ازین لفظ مفهوم میشود راجع بوجود آن دو بت ...
است نه بنفس طواف چنانچه اگر ... کسی کم از درهم شرعی نجاستی باشد و او را فقیه حنفی بگوید که لا جناح علیک ان تصلی فیه ... اباحت ...
فهمیده نمیشود بلکه اباحت بودن ... است در حالت نمازی اگر ترک طواف را صحیح میگردند آن فهمید راست میشد ...
که کان من سنة ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام الطواف بینهما و حاکم از ابن عباس ... روایت کرده ... در میان صفا و مروه ...
و باید دانست که این میراث ... در حضرت اسمعیل علیه السلام ... که برای شما گذشته است ...

فوضعها عند البيت فقالت آلله امرك بهذا قال نعم ثم عطش الصبي فنظرت فاذا اقرب الجبال اليها المروة فنظرت فلم تر شيئا ثم اقبلت الى الصفا قال فهذه اول من سعى بين الصفا والمروة الى آخر القصة و ابوداود و ترمذی بروایت حضرت عائشه رض آورده اند که آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند

انما جعل الطواف بالبيت والسعي بين الصفا والمروة ورمي الجمار لاقامة ذكر الله و ابن ابی شیبه از حضرت امیر المومنین عمر فاروق رض آورده اند که هر که قصد حج خانه کعبه کند باید که اول بنزد خانه بیاید و گرد او هفت بار بگردد و باز بنزد مقام ابراهیم ع بیاید و دو رکعت نماز طواف عقب او ادا نماید باز بکوه صفا متوجه شود و بالای آن کوه آن قدر برآید که خانه کعبه نمودار شود آنگاه مستقبل کعبه ایستاده شده هفت بار تکبیر بگوید و در میان هر دو تکبیر حمد و ثنای خدا و درود بر پیغمبر علیه السلام مشغول شود و حاجت خود از خدا بخواهد باز بسمت مروه رود و همچنین بران کوه عمل نماید و نیز بروایت ابن عباس رض آورده که در هفت جا هرگاه دست را باید برداشت اول هنگام تکبیر نماز استاده شود دوم چون خانه کعبه را ببیند سیوم بر صفا و چهارم بر مروه و پنجم در عرفات وقت وقوف ششم در مزدلفه نیز وقت وقوف هفتم نزد رمی جمار و در روایت ابوهریره رض آورده سنت در طواف صفا و مروه آن است که از صفا فرود آمده آهسته آهسته روانه شود تا آنکه در نشیب میل برسد آنجا دویدن آغاز نهد تا آنکه از نشیب برآید باز آهسته آهسته روانه شود تا آنکه بمروه برسد و همین قسم چون از مروه بصفا بر گردد عمل نماید و در روایت ابن مسعود رض آورده که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چون حج گزاردند در همین مقام لبیک کنان دویدند و از خطاب الهی لبیک عبدی در جواب شنیده بودند و دعای ایشان درآن این بود که رب اغفر وارحم انک انت الاعز الاکرم و از عبدالله بن عمر و دیگر صحابه رض ادعیه طویله درین مقام منقول و مذکور است آمدیم بآنکه درین جا ظاهر بینان فقهاء را اشکال است عظیم و منشاء اشکال آن است که در سنه یکصد و شصت و چهار از هجرت که مهدی عباسی حج گزارده بتوسعه مسجد الحرام حکم فرمود و موضعی که در آن حضرت علیه السلام سعی فرموده بودند داخل مسجد بیت الحرام گردید و مهدی خانه محمد بن عباد ابن جعفر را که متصل مسجد الحرام بود مسعی قرار داد پس ظاهر بینان فقهاء را ازین سبب تشویش عظیم رو داد و گفته که سعی در میان صفا و مروه از امور تعبدیه است که متعلق بمکان معین است و عدول از آن جایز نیست چنانچه طواف مخصوص بخانه کعبه و وقوف بعرفات است و چون این قسم عبادات در غیر مکان معین معتبر نمی شوند پس حالا سعی مردم رائگان باشد زیرا که سعی آنحضرت علیه الصلوة والسلام داخل مسجد گشت و در مسجد سعی ممکن نیست و معمول هم نیست جواب این در حق اهل السنه آن است که امام مالک و امام ابویوسف و امام محمد رح در آن وقت موجود بودند و امام شافعی و امام احمد نیز بعد از آن زمان قریب برتبه اجتهاد رسیده اند و هیچکس برین تحویل و تبدیل مسعی انکار نکرد پس اجماع متحقق شد و در حق اهل حق آنست که مطلوب شارع سعی در میان صفا و مروه است و در آن وقت راه راست در میان دو کوه مسلوک بود در آن سعی میکردند پس بعد از آنکه میان آن دو کوه مسلوک گشت آن راه مسلوک قائم مقام راه سابق شد چنانچه چون در مسجدی بنابر احتیاج از شارع عام قدری داخل کنند حکم مسجد گیرد و از مسجد ... شرعی صحیح میشود علاوه آن که بعضی محققین از اهل تاریخ نوشته اند که جای سعی در عهد آن حضرت علیه السلام خیلی عریض بود بعد از آن حضرت علیه السلام در آن میدان فراخ مردم خانها ساخته بودند و بقدر مسعی گذاشته خانه محمد بن عباد بن جعفر نیز از همین قبیل واقع شده بود پس مهدی آن خانها را هدم نموده پاره را از آن در مسجد الحرام داخل کرد و پاره را برای سعی گذاشت پس در حقیقت خللی در جای سعی واقع نشد

این است صفا و مروه که در اصل از شعائر الله اند و محل یاد آمدن عنایت خاصه الهی که با حضرت هاجره و حضرت اسمعیل علیه السلام بسبب ایشان در نمودند اگر یهود و نصاری دیده دانسته بر شما در طواف این دو کوه بسبب نهادن بتان بران کوه طعن کنند و گویند که شما نیز مانند بت پرستان مکانات بتان را تعظیم میکنید و ... و تعامل اهل جاهلیت عمل می آرید پس ازین طعن ایشان تنگدل نشوید زیرا که ایشان میدانسته اند که سعی در میان صفا و مروه از عهد حضرت هاجره متوارث است و در آن وقت نام و نشان بتان نبود لیکن ایشان این معلومات خود را پنهان تا وجهی از وجوه طعن بر شما بدست ایشان آید لیکن نمی فهمند که ما لب این حق پوشی ملعون میشوند اگر مسلمانان باین تلبیس مطعون خواهند زیرا که ان الذين يكتمون یعنی تحقیق کسانی که می پوشند ما انزلنا من البينات یعنی چیزی را که نازل کرده ایم از علامات ظاهره شعائر الله والهدى یعنی و چیزی که شخص را راه می نماید بمعرفت شعائر الله من بعد ما بيناه یعنی بعد از آن که واضح

بیان مذاهب علما در اجرت گرفتن بر تعلیم علوم دینی

ساخته ایم آن را نازل کرده را بوجهی که تسبیح للناس روشن باشد بیان شعائر الله و در بیان معابد کفار نمانده و این بیان واضح با منصوص بل بطالع دنیا فقیر نیست بلکه عام است للناس یعنی برای همه مردم خواه ذکی خواه بلید و خواه طالب علم و خواه امی و اکثر مانند خبر احاد هم نساخته ایم با کسی رسیده باشد و بکسی نرسیده بلکه درج کرده ایم او را فی الکتاب یعنی در عین کتاب که متواتر است و اخفای متواتر ممکن نیست لیکن اینها از راه کمال عناد و اخفای متواترات نیز سعی میکنند پس باشد اولئک یلعنهم الله یعنی این گروه لعنت میکند ایشان را خدا زیرا که بمقابله عوض الهی میکنند او تعالی هدایت مردمان و رفع جهل میخواهد و اینها گمراهی مردمان و بقای جهل میخواهند و یلعنهم اللاعنون یعنی و نیز لعنت میکنند ایشان را لعنت کنندگان را اما ملائکه و ارواح انبیا و صلحا پس از آن جهت که ایشان سعی آنها را بر باد میدهند زیرا که آنها در آوردن کتب الهی برای هدایت خلق و رسانیدن احکام او بمردم عمر با صرف نموده اند و اینها میخواهند که آن همه مساعی ایشان را رایگان کنند و اما کفار و فساق و فجار جن و انس پس از آن جهت که هر کس در وقت عرض خود میگوید که لعنت خدا بر هر که حق پوشی نماید و آن لعنت بر ایشان می افتد بلکه باین معنی خود ایشان نیز خود را لعنت میکنند و اما حیوانات و جمادات پس از آن جهت که چون بسبب شامت حق پوشی ایشان ویرانی عالم رو میدهد و قحط ها و آفت ها و وبا ها نازل میشود و روح ملکوتی هر تر و خشک بفریاد و ناله می آید و کسانی را که شامت آنها در بلا گرفتار شده اند لعنت میکنند و هر چند ورود این آیت در حق یهود و نصارا است که برای طعن مسلمانان عظمت خانه و صفا و مروه را که معلوم داشتند می پوشیدند اما مضمون او عام است در حق هر کسی که دیده و دانسته امر حقی را در وقت احتیاج با ظهار آن پوشیده کند مانند کافر معاند که دلائل ایمان بدل رسیده اند بر زبان نمی آرد یا گواهی که بر قضیه مطلع است و گواهی خود را میپوشد تا حق کسی ضائع شود و علمای سوء که دیده و دانسته حق را از راه تعصب میپوشند و امرای ظالم که نزد ایشان حق کسی ظاهر شود و از راه طمع و پاس یاری موافق آن حکم نکنند و آن را مصلحت ملکی نامند و واعظان مرتشی که از راه طمع حق را باطل و باطل را حق گردانند و مشیران بی امانت که مصلحت معلومه ملک و دین را میپوشند و خلاف آن مشوره میدهند و ابن ماجه و دیگر محدثین بروایت براء بن عازب آورده که یک روز همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جنازه بودیم آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند که کافر را در قبر میان دو چشم او گرزی میزنند که آواز آن را هر جانور غیر ثقلین می شنود و آن کافر را لعنت میکنند و همین است معنی این آیت که و یلعنهم اللاعنون و بیهقی از ابن مسعود در تفسیر این آیت آورده که چون دو کس با هم تلاعن میکنند و یکی مر دیگری را لعنت می نماید آن لعنت را فرشتگان بر آسمان می برند و آنگاه فرود آورده آن لعنت میخواهند اگر آن شخص قابل لعنت باشد بر او می افتد و اگر او قابل لعنت نیست بر گوینده بر میگردد و اگر او هم قابل نیست بر یهود که بالیقین و دیگر مستحقان لعنت می افتد و لعنهم قبل بعثت این بلا را باز کس سوء تحت گشاده تا ناگهان خبیثه بر کینه دشمن رسید و در ترمذی و ابن ماجه و دیگر معتبرات حدیث بروایت ابو هریره و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابی سعید خدری و دیگر صحابه رض این مضمون ثابت شده که هر کرا خدا تعالی علمی داده باشد و کسی از آن علم او را بپرسد و این کس آن علم را پنهان کند و نگوید خدا تعالی روز قیامت لگامی از آتش در دهن او خواهد انداخت و در روایت ابن ماجه از ابو سعید این قید هم وارد شده که من کتم علما ینفع الناس فی امر الدین و از این حدیث بلکه از این آیت نیز استنباط کرده اند که مزد وری و اجرت گرفتن بر علوم دینی حرام است زیرا که از این حدیث و از این آیت معلوم میشود که تعلیم علم دین فرض است و برای ادای فرض اجرت گرفتن درست نیست مانند نماز و روزه فرض و نیز از این آیت میتوان فهمید که خبر واحد واجب القبول والعمل است زیرا که فرض کردن اظهار برای فرض کردن عمل است از تعلیم که بدین تعلق دارند و مخلصین و ردای تکالیف شرعیه بآن علوم محتاج نمی شوند مثل طب و هندسه و اکثر فنون ریاضی و طبیعی و علم نحو و منطق و شعر انشا بر تعلیم آنها اجرت گرفتن جائز است لیکن در اینجا دقیقه باید فهمید که اجرت بر نفس تعلیم حرام است اما در خانه کسی قطع مسافت کرده برای تعلیم رفتن یا معتاد را از صبح تا شام محبوس و مشغول داشتن عملی است در ادای تعلیم در مقابله این عمل اجرت گرفتن بلا شبهه حلال است و همچنین مقید بودن بعلوم دینی و نیز در مقابل اجرت توانند شد و ابن ماجه بروایت جابر رض آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که هرگاه آخر این امت اول این امت را لعنت کند ولیکن چنانچه در سوق فرقه روافض این عمل شنیع رواج یافته پس در آن وقت هر که حدیثی را پوشیده دارد پس گویا جمیع کتابهای منزل الهی را پوشیده دارد و طبرانی در اوسط بروایت ابو هریره رض آورده که مثال کسی که علم را می آموزد و باز آن را اظهار نمیکند و پوشیده میدارد مانند کسی است که گنج فراهم ...

اند وخره است و خرج میکند و در صحیح و ابن ماجه از ابو هریره رضی الله نقل است که میگفتند اکثر آیتی و کلام الله نمی بود من هرگز کسی حدیثی روایت نمیکردم و این آیت میخواند
ان الذین یکتمون تا اللاعنون لیکن این همه غضب و لعنت خاص بکسی است که تا آخر عمر بر حق پوشی اصرار کرده الا الذین و عید برایه بدلیل الا الذین تابوا
یعنی مگر کسانیکه توبه کردند از حق پوشی و توبه صحیح آنست که ندامت برین کار محض از خوف خدا نه برای رغبت در دل پیدا شود نه مانند کسی که آیات را
منکر شده و چون او را مردم ملامت کردند اظهار نمود یا کسی که حاکم شهادت او را رد کرد بسبب در روی شهادت خود اظهار واقع کرد که این باب توبه نیست
محض توبه هم اکتفا نکردند بلکه در تدارک فسادی که بسبب حق پوشی ایشان بهم رسیده بود نیز کوشیده اند و اصلحوا یعنی و اصلاح کردند آنچه از حق پوشی خود فاسد
کرده بودند مثل تحقیق مردم و ابطال مردم و جهال تلف شده مردم و آینده نیز از حق دست بردار ند و بینوا یعنی و بیان کردن گرفتند حق معلوم را فاولئک
یعنی پس آن گروه هر چند بسبب حق پوشی ایشان بعضی مردم از راه شناختن خود در ضلالت گمراهی مانده باشند لیکن چون ایشان از طرف خود در اظهار حق
کوشیدند اتوب علیهم یعنی رجوع برحمت میکنم بر ایشان و قبول میکنم توبه ایشان را و می برارم ایشان را از آن لعنت که مستحق آن شده بودند و انا
التواب یعنی و منم بار بار توبه پذیرنده بلکه عوض لعنت بر ایشان تفضل و ثواب ارزانی میدارم زیرا که منم الرحیم یعنی بسیار مهربان بر بندگان
خود آری ان الذین کفروا یعنی بتحقیق کسانیکه بسبب حق پوشی آنها کافر شده اند یا خود رسیدن بیان حق از طرف ایشان یا از طرف غیر ایشان
از کفر باز نیامدند و ماتوا وهم کفار یعنی و مردند در آن حالت که کافر بودند اولئک علیهم لعنة الله یعنی این گروه بر ایشان افتاد لعنت خدا
زیرا که ایشان تقلید حق پوشان اختیار کردند با وجود آنکه بیان حق نزد ایشان رسید و همچنین بر ایشان افتاد لعنت الملئکة والناس اجمعین
یعنی فرشتگان و مردمان همه آنها حتی خود ایشان نیز زیرا که در بعضی اوقات خود را خود لعنت میکنند و میگویند که هر که دیده و دانسته حق را انکار کند بروی لعنت
است و این لعنت ایشان منقطع نخواهد شد چنانچه لعنت گروه اول بتوبه منقطع شده بود زیرا که بعد از موت وقت توبه نماند و قبل از موت ایشان توبه
نکردند پس ایشان خالدین فیها یعنی جاوید آن باشند در آن لعنت و قطع نظر از انقطاع اثر آن لعنت در حق ایشان هیچ هم نخواهد گرفت لا یخفف
عنهم العذاب یعنی سبک کرده نخواهد شد از ایشان عذاب بسبب مدت و اعتبار بلکه مدیم الم ایشان فزون خواهد شد بسبب طول مدت و لا هم
ینظرون یعنی و نه ایشان را مهلت داده شود تا دمی بیاسایند و قوت تازه برای کشیدن عذاب بهم رسانند زیرا که تخفیف و مهلت نیز نوعیست از اخراج
اللعنة و آن در حق ایشان محال است و چون حال کسانیکه بحق پوشی دیگران بکفر و ضلالت اصرار کرده مردند چنین باشد حال حق پوشان که بر حق پوشی اصرار کرده اند
و توبه ننموده قیاس باید کرد که چه خواهد بود و در این آیت دلیل است بر آنکه کافر چون بکفر خود بمیرد لعن او جایز است اگرچه بسبب موت از عهده التکلیف بر آمد
چنانچه کافر اگر مجنون شود و بجنون التکلیف از و زایل گردد و نیز قابل لعنت و سزاوار آن می ماند و همچنین است حال استغفار و ترحم و سوال اهل ایمان و اهل صلاح
از موت و جنون زیرا که زوال التکلیف باین نوع حکم با کان را مکان منقطع نمیکند لان الامور بخواتیمها و نیز از این آیت فهمیده میشود که تا وقتی که موت کسی
بر کفر بیقین معلوم نشود او را لعنت جایز نیست ضرورة انتفاء المشروط بانتفاء الشرط و حق تعالی کافرانی که تا دم مرگ بر کفر خود اصرار کردند در لعنت جاوید
باشند و الهکم اله واحد یعنی و معبود حقیقی شما یک معبود است و بس پس هر که از فرمان او رو تافته بسوی عبادت غیر او شتافت از رحمت او دور
افتاد و دار خود محروم گشت و اگر فرشتگان و آدمیان مانند نفرین و سرزنش بایست آری اگر فی الواقع چند کس شایان معبودیت میشدند محتمل بود که یک
کس از آنها بر یک بنده بسبب قصور در عبادت خود نافرمانی برده از احکام خود خشم گرفته از درگاه خود میراند و دیگری او را در رحمت خود جا میداد و از لعنت می بر آورد
چنانچه در نوکری و آقائی و رعیت گری و پادشاهی این قسم احتمال ممکن و واقع است زیرا که آقائی و پادشاهی و استادی و پیری باشند این مناسب خلقی در جا تا سعد دید
یافته میشود و منحصر در یک جا نمی باشد اینجا منصب معبودیت واحد است این احتمال ممکن نیست زیرا که لا اله الا هو یعنی هیچ معبود نیست سوای او و چنانچه
معبودیت در او منحصر است همچنان اوست الرحمن یعنی صاحب رحمت عامه که هر چیز را منافع معاش و از وجود گرفته تا صفات و آثار بخشیده است
و همچنین اوست الرحیم یعنی صاحب رحمت خاصه که بفضل و کرم خود بعضی از مخلوقات را راه هدایت می نماید و توفیق سلوک آن
می بخشد و مستحق ثواب اخروی میگرداند پس هر که با و کفر کرد و سر از فرمان او پیچید خود را از رحمت او دور افگند و چون دیگری
رحمن و رحیم نیست لابد در ضد رحمت که لعنت است افتاد و از رحمت آن رحمن و رحیم مایوس گشت پس

پس توقع تخفیف عذاب و امید مهلت و فرصت از کجا باید داشت که این هر دو از آثار رحمت الهی اند و او دروازهٔ رحمت را که در عالم غیر ازان دروازه
دروازهٔ دیگر نیست بر خود بسته و درست ساخت و اگر کافران بگویند که انحصار معبودیت در طاعت و رحمت در یک ذات واحد محض دعوی شما است بر این دعوی
دلیلی بیارید از لغت باید تمسک نمایید هرگز در ذهن ما نمی آید که یک ذات واحد را فاضهٔ این قدر نعمتهای بی انتها کجا کش تواند کرد چنانچه ابن جریر و ابن المنذر
و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ روایت کرده اند که چون آیت والهکم اله واحد در مدینه نازل شد کافران مکه این را شنیدند خیلی تعجب کردند و گفتند
کیف یسمع الناس اله واحد وان محمد یقول الهکم اله واحد فلیاتنا بآیة ان کان من الصادقین گوییم که دلائل این دعوی بسیار است بعضی
از علویات و بعضی از سفلیات و بعضی از عوارض این هر دو و بعضی از متوسطات زیرا که اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ یعنی به تحقیق در پیدایش آسمانهای منطبق که
حرکات مختلفهٔ سیارات سبعه و رفتار تندی و کندی و وقوف و رجوع و استقامت آنها و بودن آن حرکات گاهی بر توالی بروج و گاهی بر خلاف آن دلالت بر آنها میکند
و هر یک ازین آسمانهای هفتگانه عجائب گوناگون دارد که واقفان فن هیئت بعضی ازان عجائب را دریافت کرده اند و آرندگان شریعت بعضی دیگر را
بیان نموده مثل آنکه در هر آسمان ساکنان فرشتهای علیحده است و در هر آسمان کارخانهٔ قضا و قدر رنگی دیگر دارد و جای انبیا و کاملان را هر یک ازانها خصوصیتی است
و عبادت جدا بدرجای و جای [illegible] از هر آسمان میگذرد ذوقی دیگر پیدا میکند و در هر آسمان ظهور شان الهی و تجلی آن ذات پاک برنگی دیگر است
و در هر یک ازانها جا و مثل نورکه کواکب درخشنده اند بعضی ایستاده و مطالع هر کواکب و مغارب آن از اجزای آسمان جایی و دیگر ماثری دیگر دارد و حرکت
هر آسمان اندازه دیگر مثلا آسمان آفتاب در سیصد و شصت و پنج روز و کسری و آسمان ماهتاب در بیست و هشت روز و آسمان عطارد و آسمان زهره با
آسمان آفتاب دورهٔ خود تمام میکنند و آسمان زحل در سی سال و آسمان مشتری در دوازده سال و آسمان مریخ در دو سال و آسمان ثوابت در سی و شش
هزار سال یا در بیست و پنج هزار و دو صد سال و آسمان محیط در یک شبانه روز و همچنین حرکات ایشان در توجه بشرق یا بغرب یا میلان بشمال و بجنوب
و همچنین خواص هر ستاره مقداری که دارد بخودی خود و بزرگی و رنگی که دارد مثل سفیدی زهره و تیرگی زحل و تابش مشتری و سرخی مریخ
و تاریکی قمر و زردی عطارد و همچنین ترکیب افلاک و ربط با هم که حرکت با حرکت دیگر و اختلاف اوضاع ستاره ها که مستلزم حدوث اتصالات و انصرافات اند و
تاثیرات گوناگون ازانها در عالم سفلی ظاهر میشوند و همه موافق حکمت و به وجه صواب وَالْاَرْضِ یعنی و در پیدایش زمین که شکل مدور دارد و مستدیر چیزی
وارد و در عین وسط عالم بوجهی که چون آفتاب بر دو افتد بسبب کثافت جرم او مخروط ظل در مقابل آفتاب پیدا میشود و هنگام آفتاب حرکت میکند
و تنها دل نور و ضیا در عالم متحقق میشود تا آنکه مهتاب هرگاه در آن مخروط ظل می افتد خسوف میشود و نیز زمین با قدری از کره آب به هر عین خالی ساخته
تا امکان استقرار جانوران در خشکی بران بهم رسد و اوضاع بقعه های زمین را به نسبت آسمان مختلف گردانیده تا آنکه شعاع آفتاب و دیگر ستاره ها محاذی سمت
ساکنان شهرهای زمین مختلف گردد و بسبب این اختلاف فصلهای مختلف و مزاجهای گوناگون و اخلاق و انکار رنگ در آدمیان پدید آمد و با اختلاف
آفاق مطالع و مطالع مختلف شوند و با این همه زمین را محل روئیدن نباتات و اشجار و جای پیدا شدن حیوانات و فلزات و معدنیات ساخته اند جای
درختان انبوه صورت بیشه گرفته و جای دریا و نهر جاری است و جای کان می برآید گویا خزانهٔ فلزات است و جای چشمه جوشیده و جای کوه تا [illegible]
سر بآسمان رسانیده و جای مغاک [illegible] و ریشه تحت الثری دوانیده در زمین با وجود این طرفگی بار جهانرا بر خود گرفته و انواع جانداران خلوقات
پذیرفته نشاه و گروه انسان میدهد و بر کسی ست آن نمی نهد همه باده خلقت آدم است و هم جای معاش اینها و هم جای سجود و محل عبادت و لقمه آن
بتجاهگی خدا منسوبست و بعضی دیگر مدفن جسد بندهٔ محبوب خدا آسمانی در جنب این بقاع نورانی کان لم یکن گشته و سعادت ملائکه آسمانها رشک [illegible]
تجلی در دل بنده وَاخْتِلَافِ الَّیْلِ وَالنَّهَارِ یعنی و در اختلاف شب و روز که از عوارض علویات و سفلیات اند شعاع آفتاب آسمانی بصورت مخروطی
که سر آن بر کرهٔ آفتاب چسپیده و قاعده آن با نصفی از آفاق زمین منطبق گردیده حقیقت روز است و سایه تاریک زمین که قاعده اش بر نصفی از آفاق
منطبق است و سرش بنقطه مقابل آفتاب چسپیده حقیقت شب است این هر دو را با هم کمال تنازع و اختلاف است این تاریک آن نورانی و این سرد آن گرم
و این سیاه و آن سفید و این [illegible] و دیگری [illegible] نوبت آرام و خواب و نوبت تلاش کسب و [illegible] نوبت خلوت آن وقت
جلوت [illegible] و اگر هر شب را با شب دیگر و هر روز را با روز دیگر و همچنین شبهای سال را با روزهای سال قیاس کنیم اختلافی نمود میشود که [illegible]

بیان تفصیل ذکر حرکات آسمانها

پیدا نیست و تنگی و درازی هر دو ضد یکدیگر اند پس شب را آنچه بکاهد بر روز افزاید تا مجموع دوره شب و روز بیست و چهار ساعت است مستغرق
ماه شب دراز و روز کوتاه و شش ماه بالعکس و جایی که قطب سماوی بلند می‌شود بعض اوقات تمام دوره روز می‌باشد بلکه در بعضی جاها تا که قطب فلک محیط
محاذی سر می‌گردد تا شش ماه روز می‌ماند و هم چنین شب دیده بر روز شبها و رشادی و روز ماتم و شب تولد و شب وفات و روز جنگ و رزم و روز عیش و بزم
و روز مرض و روز شفا و شب رنج و شب راحت و شب افلاس و فاقه و شب دولت و عشا و شب تنور و شب سمور و شب ها بدان فی شب زدوان باهم
چه قدر اختلاف دارند حال آنکه هر دو مربوط بحرکت آفتاب اند و هر دو در نظام معاش حیوان و انسان بلکه نباتات و اشجار نیز در کار اند اتفاق هر دو ضد یکجا
کار از عجایب است موت و حیات نیز اول شب استیلای خواب بر مردم نمونه موت در نفخه اولی است و بیدار شدن اینها نزدیک طلوع فجر نمونه حیات بعد الموت
است در نفخه دوم و شگافته شدن تاریکی شب بظهور فجر مستطیل از نوادر چیزها است گویا جدولی از آب صاف در میان دریای پر کدورت روان است و با آن هرگز
باهم نمی‌آمیزند والفلک یعنی و در روان شدن کشتیها و این صنعت و ترکیب محض از جناب الهی اول بر حضرت نوح علیه السلام القا شده تا سبب
ایمن شدن از غرق طوفان بعد از آن در آدمیان رایج گشت بخلاف صنعتها و ترکیبهای دیگر مثل عمارات و گردون و قلبه و غیر آنها که آدمیان بافکار خود
بر آورده اند و نیز روان شدن کشتی بر روی آب محض وابسته بقدرت الهی است زیرا که اول موقوف بر رقت قوام آب است و لهذا در دریای شمالی
از سبب برودت مفرط در اکثر سال منجمد می‌ماند کشتی روان نمی‌شود و دوم موقوف بر خفت و سبکی ماده کشتی است که بسبب تخلل و کثرت مسام منفتحه قطر
جسم خفیف بهوا می‌تواند شد و الا بوزن یک فلوس از نحاس و آهن بر روی آب نمی‌توانند ماند و هزاران من از نحاس و آهن در کشتی بار کرده از اقلیمی
باقلیمی می‌برند سیوم فرستادن بادها که در روان شدن کشتی مدد گار شوند و بقدر اعتدال بوزند تا از تلاطم امواج و تصادم بهیچ و تاب گرداب سالم
مانند خصوصاً الّتی یعنی آن کشتیها که تجری فی البحر یعنی روان می‌شوند در دریای شور زخار که در آن کناره پیدا نیست روی زمین هرگز بنظر نمی‌آید
و علامات کوه و مناره و دیگر طرق معرفت راه بالمره مفقود راه فریاد رسی در انجا مطلقا نیست و در آفتاب آن طلوع می‌کند و در آن غروب می‌نماید غیر از
آفتاب و ماهتاب و ستاره‌ها و آب دریا هیچ چیز نمود نیست گر دلهای سوار شوندگان آن کشتیها را تقویت از جناب الهی نباشد برابر این شداید صبر چه
قسم توانند کرد و باز تدبیر الهی است که هر ملک و هر اقلیم را بچیزی از نجایب اجناس و قسمی مخصوص گردانیده جایی زر فراوان است و میوه نایاب و جایی
سیما است و خوراک کم و جایی غله فراوان است و میوه بسیار و زر کم و جایی چیزی و جایی چیزی اگر این خصوصیات نبود کدام کس خود را درین همه
خطر و دریاهای پر هول می‌انداخت باز دواعی مردم را بر نقل امتعه هر ملک بملک دیگر برانگیخته و شوق سود تجارت در دلها محکم کرده تا خود را بآن خیال
درین قسم شداید می‌افکنند و بعضی افراد را شوق حج و زیارات انبیاء و صلحا همین قسم بیتاب ساخته در بر و بحر و بلغت عرب نام دریای شور است
دریای شیرین را بحر می‌گویند الا گاهی بطریق مجاز و استعاره و اصل دریای شور که اکثر جوانب محیط معموره زمین است قابل آن نیست که در آن کشتیها روان
شوند و آمد و رفت نماید زیرا که جزایر معموره ندارد و سواحل و بندرگاه نیست اما چند قطعه از آن محیط در وسط معموره زمین در آمده و باعث نقل امتعه یک
ملک بملک دیگر و روان شدن کشتیها در آن ممکن است از انجمله آنچه از جانب جنوب در آمده تو متصل بجهت شرقی است از محیط غربی منقطع چهار
شاخ است چون آن هر چهار را از جانب عرب بشمار آرند اول خلیج بربر است زیرا که در حد و بربر از ملک حبشه میگذرد و طول این خلیج از جنوب بشمال
یکصد و شصت فرسنگ است و عرض وی پنج فرسنگ بر ضلع غربی او شهرهای کفار حبش است دوم خلیج احمر است که طول او از جنوب بشمال چهار
صد و شصت فرسنگ است و عرض و نزدیک بمنتهای او شصت فرسنگ و جایی که این خلیج تمام شده از آنجا تا فسطاط مصر که از انجمله ولایات
ست لفرده راه است در بین این شهر و شرقی نیل واقع است و بر ضلع غربی این خلیج شهرهای سر بید و بعضی بلاد حبش واقع اند و بر ضلع شرقی این خلیج
سواحل و بنادر حجاز اند از انجمله است قلزم که بندر مدینه منوره رسول الله صلی الله علیه و سلم بهمان بندر قافله‌های مصر و حبشه بملک حجاز می‌رسند
و از انجمله است جده مبارک که بندر مکه معظمه است و سواحل یمن نیز در میان خلیج اند تا آنکه سر زمین یمن شده انتهی شده و سوم خلیج فارس است
طول او از جنوب بشمال چهار صد و شصت فرسنگ است و عرض و قریب یکصد و شصت فرسنگ است و بر سواحل ضلع غربی او ملک عمان است و لهذا این خلیج را بحر
عمان می‌نامند و تمام ولایت عرب از حجاز و یمن و طائف و غیره در میان ضلع غربی این خلیج و شرقی احمر واقع است و بهمین جهت ولایت را

شمه از احوال دریای عمان

جزیره عرب که ناسند و مکه معظمه و مدینه منوره نیز در همان ولایت است و بر ساحل ضلع شرقی این خلیج شهرهای فارس مثل هرموز بار بگرزان باز دیگر بلاد
سند اند و چهارم خلیج اخضر است و این خلیج نیز از جنوب بشمال می آید و مثلث الشکل ضلع شرقی او متصل بمحیط شرقی است و ضلع غربی او پانصد فرسنگ
است و بر ساحل این ضلع ولایت چین معمور است و لهذا آن را بحر چین نامند و از زاویه غربیه این بحر تا زاویه شرقیه از فارس مسمی به بحر هند است زیرا که ولایت
دکن و گجرات و کچه بر سواحل آن واقع است و آنچه از جانب غرب بشرق می آید بحر خلیجی است عظیم که بر اکثر بلاد مغرب گذرد و محاذی زمین سودان است و تا بلاد مصر
شام میرسد و این همه شهرها بر ضلع جنوبی او بیند اما ضلع شمالی او بر شهرهای اندلس و صقالیه میگذرد تا آنکه بشهرهای روم میرسد و از آن جا شاخی ازین خلیج از شمال این
صقالیه گذشته بر ملک بلغار میگذرد و طول معلوم این خلیج تا آن مقام یکصد فرسنگ و عرض او سی سه فرسنگ است و چون از آن نواحی گذشته بسمت مشرق میرود و در
در کوهستان غیر مسلوک و زمینهای غیر مسکون میرود از جهت آنها او معلوم نیست که کجا است اینست حال بحار متصله بمحیط اما آنچه متصل بمحیط نیست پس بحر طبرستان
و جیلان و باب الابواب و خزر و ارمن است زیرا که این ولایات همه بر سواحل او واقع اند و این بحر مستطیل الشکل است از مشرق و مغرب زیاده بر دو صد و پنجاه
فرسنگ طول دارد و از شمال بجنوب قریب دو صد فرسنگ عرض و چون این بحر را با بحار متصله بمحیط جمع کنند هفت بحر عظیم ورای محیط در ربع مسکون زمین معدود
میشوند و بلفظ سبعة ابحر که در قران مجید آمده بآنها اشاره می تواند شد و با وصف آنکه دخول درین بحار مهلکه است عظیم نجات از آن بهمان تدبیر کشتی است
که بالهام غیبی بشر را معلوم شد و درین تدبیر محض نجات از مهالک بحار منحصر نیست بلکه این کشتیها روان میشوند و درین قسم دریاها بِمَا يَنفَعُ النَّاسَ
یعنی بچیزی که نفع میرساند مردم را مانند عبور کردن از ملکی بملکی و بردن و آوردن اسباب و اموال تجارت و اثقال بنا و عمارت و قطع مسافت طویله در مدت قلیله بی
پیر اقدام و سوار جانوران که بستن و کشادن آنها و فکر علف او وقت آنها حلاوت سفر را خصوصاً در وقت رسیدن منازل بعیده و تعب و کلال بر باد میدهد و از عمده
منافع کشتیها آن است که در حالت استراحت و خواب بسبب آن قطع مراحل توان کرد گویا خانه ایست بر سر آب روان بلکه شهری است مانند پرنده و این
هم سواران کشتی را به تجارت خود یا بوصول بمقاصد خود انتفاع است و هم کسانی را که این کشتی ها در ملک آنها فرود می آید بسبب یافتن چیزهای مرغوب نایاب
انتفاع است و لهذا بِمَا يَنفَعُ النَّاسَ فرمودند و تخصیص بسواران کشتی نمودند و درین لفظ دلیل است بر جواز سواری کشتی و جهاز و انتفاع تجارت و
مَا أَنزَلَ اللَّهُ یعنی و در آنچه نازل کرده است خدای تعالی مِنَ السَّمَاءِ یعنی از جانب آسمان که اصلا مقر و معدن آب نیست زیرا که آب بالطبع تقاضای
قرار بر زمین میکند پس محض اثر قدرت و رحمت اوست که از آن جانب اصناف منفعت دریاها نازل میشود و مِن مَّاءٍ یعنی از قسم آبی که در های آب دریا شور است
و آب شیرین و آب دریا محرق زراعت و جلد حیوان است و آن ممد نشو و نمای زراعات و نافع ابدان حیوانات و آب باهم کرد واقع تشنگی نیست و آن قطع و قمع
ما شرب مخصوص دارد و آب یا شره و کدر و غلیظ و آن صاف و شفاف و رقیق القوام و منافع مشترکه مثل تطهیر و قلع آثار و ملینت محبسات و حلول
در هر دو حقیقت نیز دارد بلکه بسبب جودت جوهر خود این منافع هم در و اکثر و بیشتر میباشد نسبت بآب دریا خصوصاً بعضی از صناعات موقوف بهمان آب است
آب شور در آن بکار نمی آید یا آن را فاسد میکند مثل طبخ حبوب و حل کچ و ترکیب حلاوت او اند و غیره باز آن آب نازل کرده را رایگان نساخته که در وقت
نزول آن اگر کسی که مان منتفع شده باشد و الا بار راه انتفاع بآن نماند بلکه در زمین بعضی بقاع را جای داد که آن آب در آن فرو رفته از راه دیگر چشمهای گوناگون از
غوار او حرارات او منابع جاریه بسیج شد و بعضی دیگر را جای دیگر داد که آن آب را در خود کشیده نگاه میدارد تا چون چاهی و کاریزی بکنند آن آب ظاهر شود و بکار
اید و اینقدر خود در تمام زمین مشترک است که قوت جذب آن آب دارد اگر آن را در قعر خود فرو نبرد یا از راه دیگر جاری و جوشیده نسازد البته قوت نامیه
خود را با آن پالیده میسازد فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا یعنی پس زنده ساخت آن آب زمین را بعد از موت آن که یک قطعه معطل شده از زینت
را بسبب آن آب باز بکار خود مصروف شد گویا حس و حرکت زائل شده مرده بار در زندگی عود میکند و گوناگون نبات و گیاه و درختان سوا و پیدا ده و
و ریاحین و اوراد و فواکه از آن می براید و جداول و انهار در آن جاری میشود گویا خون خشک شده مرده از سر نو در عروق او روان گردید و گوشت و
پوست و موی و ناخن ریخته اش بر استخوانهای عاری گشته روئیده و رونق و تازگی کم شده باز یافته شد و آب رفته باز بجوی آمد و از اقسام حیوانات
و فور پیدا کرد و مادهٔ تولد اصناف کثیره از حیوان بهم رسید وَبَثَّ فِيهَا یعنی و پراگنده کرد در آن زمین بایت بر مِن كُلِّ دَابَّةٍ یعنی از جنس
هر حیوان جنبنده زیرا که حیوان دو قسم است و تولدی که خود بخود پیدا میشود مثل ملخ و مار و گژدم و غوک و اقسام پروانه و حشرات الارض و وجود این قسم

وابسته بآمدن باران وغلیان حرارت مستکنه زمین است یا بسبب اجتماع حرارت ورطوبت تحقق معتدل بهم رسد وقبول حیثیت حیوانے نماید تولدے
مثل گاو وشتر وآدمی وسایر چرنده وپرنده‌ها وبقای این قسم مربوط بوجود نباتات وحبوب غلات وفواکه وثمار است که قوت این قسم این چیزهاست ووجود
این چیزها موقوف بر آمدن باران وتوران ماهیه زمین است واگر کسی تأمل کند دریابد که از ابتدای ربیع چنانچه نمو اشجار ونباتات شروع
میشود ودر آخر صیف بانتها میرسد وپختگی پیدا میکند همچنان ابدان حیوانات از ابتدای موسم بارش باران نشو ونما وبالیدگی وفربهی آغاز
میکنند ودر اول خریف بکمال حسن وجمال ودخور لحم وشحم وزیب وزینت میگیرند والبان وفضلات آنها پختگی ونضج واعتدال قوام بهم میرسانند
باز آهسته آهسته چنانچه در اشجار بے برگی وبینوائی وانحطاط ساقه ومیوه شروع میشود همچنان در ابدان حیوانات ولحم وشحم والبان آنها
انحطاط محسوس پیدا میگردد تا آنکه در قرب ربیع بکمال لاغری وقلت لحم وشحم والبان بهم میرسانند وچون باز بارش باران شروع میشود بحالت
سابق رجوع میکنند آری آدمی که او خار قوت بجائے خود میکند وسباع که قوت آنها لحوم حیوانات دیگر است بظاهر ازین تغیر وتبدل محفوظ
می نمایند لیکن بالانتها انحصار اهم مدار توسع در تأکل ومشارت ونضارت وتازگی بر جودت فصل باران است ووجود درین مقام مذکوره جانوران بر
است که بر زمین منتشر اند بدلیل وبث فیها من کل دابة پس استثنائے جانوران بحری از تب باران بکے ندارد ومعهذا اهل علم حیوان نوشته اند که اگر
سالے باران نبارد جانوران دریائے کور میشوند وبصارت آنها قصوری پذیرد پس آنها نیز محتاج بآب باران می باشند ومحتمل است که جمله وبث فیها من
کل دابه معطوف بر انزال باشد پس دلیلی دیگر بیان میفرمایند سوائے دلیل باران لیکن درین صورت ضمیر فیها را مرجعی خاطر خواه میسر نخواهد آمد مگر بتکلیف چنانچه
پوشیده نیست وبهر تقدیر هر که کتاب حیوة الحیوان وتشریح الحیوانات وعجایب المخلوقات را مطالعه نماید شمه ازین کارخانه وسیع را دریابد ومعلوم شود در یک
الاهیجو وازعجایبات ان است که تصاویر رنگارنگ واشکال بیشمار دارند خصوصا آدمی از جمله حیوانات باختلاف صورتها واشکال مخصوص است منقول است
از حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رض که شخصی نزد ایشان از راه تعجب گفت که مقدمه شطرنج بسیار عجوبگی دارد که رقعه شطرنج باوجودیکه چندان طول وعرض
ندارد اما باین مرتبه در آن وسعت تعبیه نموده اند که اگر یک کس هزار بار ببازد وبازار او متفق نمی افتد هر بار بازی دیگر ظاهر میشود ایشان فرمودند که عجیب تر ازین
نشان دهم که دلیل کمال قدرت الهی است بنگر که چهره آدمی بقدر یک بالشت در یک بالشت هم نیست باوجود آن هر عضو ودر آن مقرر است که تغیر وتبدیل نمی پذیرد ابرو وچشم
وگوش وبینی ودهان از جاهای مقرره خود بیجا نتوان کرد ومعهذا افراد بی نهایت این نوع را اگر تفحص کنیم هرگز دو کس را در صورت مشتبه نیابیم هر یک جدا امتیازی دارد واگر ازرا
تدبیر الهی نمیشد مردم باهم ممتاز نمیشدند واشتباه عظیم بهم میرسید ونظام معاش وحوایج ایشان برهم میشد وهر چند جاری شدن کشتیها وآمدن بارانها از جهات اسناد کرده
جانوران درین دلایل مستقله حد رحمت الهی اند لیکن اگر تعمق کرده شود این همه دلایل متفرع بر دلیل دیگر اند وآن تصریف الریاح است یعنی در گردش دادن بادها
از جهات مختلفه مثل شرق وغرب وشمال وجنوب بجهائیکه در میان سرد وگرم از یک جهت است ومنقلب گردانیدن آن از سردی بگرمی وبالعکس واز رطوبت به یبوست
وبالعکس واز تندی به نرمی وبالعکس زیرا که بگردش دادن بادها ووزیدن آنها روان شدن کشتی‌ها وآمدن باران وانقطاع آن وابستگی دارد ودر تدبیر جانوران بکشیدن هوا است از راه منافذ
ومشاخر ناچار است در دوران بآن تسکین میدهد ودمبدم هوای دیگر می باید که بدل آن هوا گرم را بر آرد واگر تحریک بادها بر وجه مناسب ناشی نشود
مواد وبا بیا اصلاح نپذیرد وموجب فساد وجوهر روح وتعفن اخلاط وتغیر ارواح گردند ومنجر بهلاک شوند باز منافع بادها ومقدار آن زیاده از آن است که احاطه آن
توان کرد اهل زراعت وفلاحت در تغیر وتبدیل زراعت ومیوه‌ها محتاج بادها میشوند ودر آمدن ابر از جائی بجائی وبرانگیختن آن وتلقیح اشجار وپختگی وکندگی
ثمار تاثیرات آنها محسوس همچنین در تفریق اجزای سحاب ونزول باران وبودن آن در نظام عالم این چیزها درکار است وقتی بادها می باید وقتی انقطاع
آن وقتی ابر آمدن نافع می باشد وقتی مضر پس کمال رحمت الهی است که اسباب ضرر در هر حاجت را مهیا داشته واز آثار نادره بادها فتح وشکست
لشکرهاست چنانچه در حدیث شریف وارد است که نصرت بالصبا واهلکت عاد بالدبور وگاهی باد سبب مرض حی میشود وگاهی سبب صحت وگاهی
ابرها جمع میکند وباران می آرد وگاهی ابر را پاره پاره میسازد وزمین را خشک میکند وگاهی درختان را بارور میسازد وگاهی میوه‌ها را بلکه آنها
را فرو میریزاند ولهذا در حدیث شریف وارد است بروایت مسلم ودیگر معتبران که آن حضرت صلعم فرمودند که چون از مضرات باد
ترسان شوید باد را بد مگوئید زیرا که باد بخود سببے خود جنبشے وزد بلکه مامور است نشنیده اید قول خداے تعالی

وتصریف الریاح ولیکن این طور بگویند اللهم انا نسألک من خیر هذه الریح وخیر ما فیها ونعوذ بک من شرها وشر ما فیها وابن ابی حاتم از ابی کعب روایت
کرده که هرجا در قرآن لفظ ریاح بلفظ جمع واقع شده مراد ازان باد رحمت است وهرجا در قرآن ریح بلفظ مفرد آمده مراد باد عذاب است چنانچه
ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات ودر قصه عاد وارسلنا علیهم الریح العقیم ودرین است اشاره نبوی در حدیث شریف که بروایت
حضرت عائشه رض در صحاح آمده که چون باد وزیدن آغاز میکرد آن حضرت علیه السلام میفرمودند اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا وابو عبید وابن ابی الدنیا در کتاب
از عبد الله بن عمر رض آورده اند که بادها هشت قسم اند در قرآن مجید هشت قسم فرموده است چهار ازان آثار رحمت اند وچهار ازان آثار عذاب اما آثار رحمت پس ناشرات ومبشرات
ومرسلات وذاریات اند واما آثار عذاب پس عقیم وصرصر در بر وعاصف وقاصف در بحر وابو الشیخ از ابن عباس رض نیز همین مضمون را روایت کرده
ونیز عیسی بن ابی عیسی خیاط آورده که بادها هفت قسم است صبا ودبور وجنوب وشمال وخروق ونکبا وهوای قائم صبا از شرق می آید ودبور از مغرب
وجنوب از جنوب وشمال از شمال ونکبا مابین صبا وجنوب وخروق مابین شمال ودبور وهوای قائم باد انفاس خلق است وابو الشیخ بروایت الحسن آورده وابن
ابی الدنیا وابن جریر بروایت ابو هریره رض که آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند باد جنوب از بهشت است وهمان باد است که او را خدا تعالی
لواقح فرموده است ومنافع بسیار در آن رسیم برای مردم گذاشته وشمال در اصل از دوزخ می آید لیکن در راه بر بهشت میگذرد لهذا اثری از بهشت
حاصل میکند وخشکی او ازین است لیکن مورد این حدیث بلاد حجاز ودیگر شهرهای آن صنع اند زیرا که دریای شور بر جنوبی آن بلاد واقع است بادی که از
آن طرف میخیزد رطوبت مفرط دارد وزراعات را پالیده میکند بخلاف شمال که بر کوهستانهای خشک گذشته می آید چنانچه صبا ودبور در هندوستان
وبخاری در تاریخ خود بروایت ابو در دا رض آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که حق تعالی هشت باد آفریده است ودری محکم بر روی آن می نهد
که از درزهای آن در یک دیگر میرسد اگر آن در کشاده باشد بسبب تندی باد مابین آسمان وزمین متأثر گردد ونیز ابو الشیخ از بعضی صحابه رض نقل کرده
که اگر ناستدر رو بار بخشند مابین آسمان وزمین تباه شود وبعضی بعد آنکه ابن ابی شیبه روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند از شدت رد آفتاب
وبادها ر باد اگر شما را ضرر رسد پس این چیزها را بد نگوئید زیرا که این چیزها بخودی خود چیزی نمیکنند حق تعالی اینها را بر قومی باعث رنج وعذاب میگرداند
وبر قومی دیگر باعث رحمت وبیهقی بروایت ابن عباس رض آورده که شخصی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم باد را لعنت کرد آنحضرت علیه السلام
فرمودند که باد را لعنت مکن زیرا که او مامور است وهر که چیزی را لعنت میکند که آن چیز قابل لعنت نمی باشد آن لعنت بر وی باز میگردد ونیز بروایت
ابن عباس رض آورده که هیچگاه باد تند نمیوزید مگر که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر سر دو زانوی خود می ایستادند وباین وضع دعا میکردند اللهم اجعلها رحمة
ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا ابن عباس رض گفتند که تفسیر این دعای آنحضرت علیه السلام در کتاب الله که ارسلنا علیهم ریحا صرصرا
فارسلنا علیهم الریح العقیم وارسلنا الریاح لواقح وارسلنا الریاح مبشرات والسحاب المسخر یعنی ودر ابر که محض بتسخیر الهی معلق
مانده است بین السماء والارض یعنی درمیان آسمان وزمین حال آنکه طبع آب بتقاضای نزول میکند پس معلق ماندن او در جو هوا بخلاف طبع
خود نیست مگر بتاثیر قاسر ومسخری که او را از مقتضای طبع منع میکند ونیز اگر ابرها بر جا ماند ضرر عظیم بر بندگان لاحق میشد که شعاع آفتاب
میگشت ورطوبات افزونی میگرفت وآمد ورفت در حوائج بند میشد واگر اصلا نمیشد موجب قحط وخشکی میگشت پس باد ابر را بقدر معلوم
در وقت حاجت آوردن وبعد از رفع حاجت محو نیست ونابود کردن که اصلا نام ونشانی ازان نمی ماند نیست الا بتدبیر مدبر حکیم واگر در جرم سحاب تأمل
کنند هم در سبکی او وهم در تیرگی وتوبرتو آمدن او وهم در پست وبلند شدن او وهم در انبساط وتخلل او تا آنکه در یک لحظه تمام افق را فرو میگیرد وهم در پاره
پاره شدن او در یک لحظه تا آنکه نام ونشانی ازان نمی ماند وهم در رعد وبرق وصاعقه وقوس الله وهمه در اختلاف رنگهای او بسبب انعکاس شعاع آفتاب
دران خصوصا در وقت طلوع وغروب وهم در سایه افگندن آن بر گرازدگان تشنه کام وصحرا نوردان وهم در تکون وحدوث آن که پاره پاره پیدا شد
ودر آخر چون کوه گران نماید ودر روی آسمان بپوشد وچون شیر زیان خروش شد ومانند سیل روان الی آخره است هر آینه دلالات یعنی دلیلها است هم بر وجود
معبود وهم بر وحدانیت وحکمت او اما استنباط این نتائج نه از هیچ یک ازین هشت چیز موقوف بر اندک سلیقه معقول دانی است لهذا با وصف آنکه این دلائل
بمشاهده خاص وعام در نظر همه انام جلوه گرند میتوان گفت که مخصوص اند لقوم یعقلون یعنی برای قومیکه عقل خود را

باستعمال در نظر و فکر بکار فرما میشوند و لهذا در حدیث شریف در حق این آیت با عظمت وارد شده که ویل لمن لاکها بین لحییه ولم یتفکر فیها یعنی
وای است مرکسی را که این آیت را میان دو کله خود مانند میوه خاییده اکتفا کند و در دلائلی که درین آیت مذکور اند تفکر و تامل ننماید و در بعضی
روایات ویل لمن قرأ هذه الآیة فمج بها وارد هست یعنی وای است مرکسی را که این آیت را خوانده مانند آب مضمضه از دهان انداخته و این دلائل را بدل
و تطبیق این دلائل هشت گانه بر مطالب ثلثه بطریق عام فهم آنست که منافع آسمانها را با منافع زمین مربوط ساختن بدون چنین تدبیر واحد درین هر دو متصور
نیست بلکه بجمیع آسمانها و جمیع اقالیم مختلفه زمین همان یک تدبیر جاریست و اگر در هر آسمان روحی مدبر آن آسمان میبودند و در زمین روح دیگر با ارواح دیگری تعلق
و ارتباط باهم منافع یکی با دیگری مربوط نمی گشت پس اگر در هر آسمان و همچنین در بقاع مختلفه زمین ارواح مدبره موجود هم باشند لابد مقهور یک حاکم و محکوم
یک حاکم خواهند بود و شایان معبودیت که مقتضی تفرد و استغنا و قهر علی الکل است همان یکذات خواهد بود نه ارواح مقهوره که در اصدار خواص و آثار خود
محتاج بهم مرتبه خود اند و تفرد ندارند این است اثبات وحدت ازین راه اما اثبات رحمت عامه و خاصه پس بر ظاهر است زیرا که در زمین مواد قابله صور گوناگون
موجود است و آن صور گوناگون باوضاع مختلفه سماوات که تجربه آنها بهم میرسد واحده بعد اخری بر آن مواد فایض میشوند پس معلوم شد که آن مدبر واحد هم
رحمن و هم رحیم است و همچنین اختلاف روز و شب دلیل صریح بر وحدت معبود و رحمت اوست زیرا که اگر ظلمت و تاریکی بدست دیگری می بود و روشنی و تابش
بدست دیگری البته محتمل میشد که هر یک ازانها روشنی را در وقت تاریکی یا تاریکی را در وقت روشنی بوجود آرد و اجتماع متنافیین لازم می آمد و اگر یکی
ازانها از کار خود در وقت کار آن دیگر معطل میگشت و او را ممکن نمی شد که مقتضای خود را ظاهر تواند کرد عاجز و زبون میگردید و قابل معبودیت نمی ماند
و لا اقل گاهی خود را از تنازع و کشاکش درین کارخانه نمودار می گردید حال آنکه تعاقب لیل و نهار و زیادت و نقصان آنها بر یک وتیره و یک نسق مستمر و دائمی است
و نیز تبادل این هر دو رنگ در عالم سبب حصول اعتدال و انتظام امر جانوران است که دوام ظلمت سبب [illegible] عالم است در نهایت مرتبه و دوام نور و شعاع سخن است
در نهایت مرتبه پس معلوم شد که مدبر این کارخانه باین وجه معتدل کمال رحمت دارد بر خلق و همچنین دلالت کشتیها بر وجود وحدت معبود و بسیار روشن
چه کشتیها جواهر ارضی غالب [illegible] اند و جواهر ارضی بلاشبه ثقیل تر از آبست پس می باید که در ته آب فرو نشینند و بر روی آب نایستند و اگر گویند که هوا
در اجزای آن جسم خشبی بسبب تخلخل می در آید و او را خفیف میسازد گوئیم این سبب تام لابد نیست و دیگری است و شاهد او صورت پر کردن کشتی به سنگ ها
و آهن کفایت میکند چه هوا در آن وقت بغایت قلیل است اثر او در سبک کردن این اجسام ثقیله کثیره هرگز پیش نمی رود مانند آنکه کره مجوف از آهن
بغایت تنگ و سبک درست سازند و دران هوا بسیار دم کرده بند کنند که البته در ته آب فرو نشیند پس بهتر همین است که قطع مسافت این ها [illegible]
و بلاد واسطه باراده قیوم مطلق تفویض کنند و نیز اگر روح مدبر دریا مقهور حکم مدبر جسم خشبی کشتیها و مدبر جسم هوائی که در تخلل مسام آن نفوذ
آن را بر روی آب استاده میدارد میبود قابل عبادت نمی گشت که مدبر مقهور شایان معبودیت نیست و اگر مقهور نمی شد پس چرا بر آب [illegible] دریا این
اثقال را گردش کردن می دهد و چرا مزاحمت نمیکند پس معلوم که این هر دو مقهور حکم دیگری اند که هر یک را با دیگری صلح انداخته و رام ساخته
و دلالت این تدبیر بر رحمت بغایت ظاهر است اول انتظام این تدبیر از غیب کمال رحمت است دوم رحمتی در حق مسافران و تاجران و کسانی که امتعه
و نفائس بلدان بعیده بغبطت تمام بمواضع آنها میرسد اظهر من الشمس است و همچنین نزول آب از حیز هوا حال آنکه آب اثقل از هوا است دران حیز [illegible]
قسم مقسور شد باز اگر ارواح مدبر جسم آب غیر روح مدبر جسم هوائی است پس چرا در ملک غیر متصرف میشود و آن غیر چرا او را در تصرف در ملک
خود مزاحمت نمیکند اگر مقهور و مغلوب است قابل عبادت نیست و اگر رام و مسخر است پس مقهور دیگریست که یکی را مسخر و رام آن دیگر ساخته و ثبوت
رحمت درین کارخانه القدر ظاهر است که مستغنی از بیان است زیرا که زنده کردن زمین به نباتات و اشجار و ثمار و فواکه بهم [illegible] انتظام معاش حیوانات
و هم باعث خوبی حال انسان و در گردش بادها وحدت ازین راه ثابت میشود که اگر مالک هر جهت از جهات عالم شخصی دیگر می بود در یک اقلیم بادهای
مختلفة الجهات مصروف نمیگشتند حال آنکه در سفر هر باران تجربه رسیده که همه بادها خدمت میکنند و نیز هر گاه از جهتی جنبش باد می شد از جهات دیگر
نیز می شد و الا که یکی از مالکان جهات اربعه عاجز و ناقص می بود و لازم می آید که همیشه بادهای مختلفة الجهات در یک وقت جمع باشند و کار عالم را ابتر
کنند و ثبوت رحمت درین گردش نیز ظاهر و باهر است چنانچه در اثنای تفسیر شمه ازان گذشت بلکه تمامی کارخانه باران و ابر در رشته همین باد

بیان دفع شر آسیب جن وغیره ... اسم اعظم الهی در این دو آیت است

و اشجار و ثمار خیلی استمداد از باد دارند و انفاس حیوانات موقوف بر باد و لهذا گفته اند که زندگی بر باد است و همچنین استاده ماندن ابر کثیف که پر از آب است در آن موجود است معلق در میان آسمان و زمین دلیل صریح بر تدبیر قیومی است که بمقتضای طبع هوا او را بالا رفتن دیگر و نه بمقتضای طبع آب او را پایین افتادن میدهد و هر دو طبع را از مقتضای خود بند کرده زیر حکم خود میدارد و اگر ارواح مدبره این کارخانه مختلفه بودند هر یک از آنها میخواست که من بر خود را درین مکان استاده کنم تا ابر من نبارد و ابر ان دیگر ببارد پس اختلال عظیم درین کارخانه راه می یافت و وجوه رحمت درین کارخانه اظهر من الشمس است اندیم برانکه در حدیث شریف بروایت اسماء بنت یزید بن السکن الانصاریه چنانچه ابوداود و ترمذی و ابن ماجه آورده اند وارد است که اسم اعظم الهی درین دو آیت از قرآن است والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و نیز دیلمی از انس روایت کرده که آن حضرت صلعم میفرمودند هیچ چیز سخت تر بر متمردان جن ازین آیات نیست که در سوره بقره اند والهکم اله واحد تا آخر آیتین و ابن عساکر از ابراهیم بن رشیمه آورده که آیاتی که خدای تعالی به برکت آنها ظلم یعنی آسیب جن و جنون را دفع میکند هر که آنها را هر روز بخواند هر چه ازین باب در وی باشد بالکلیه برود این آیات است والهکم اله واحد و آیة الکرسی و آخر سوره بقره و ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض تا محسنین و آخر سوره حشر و نیز می گفت که مرا خبر رسیده است که این آیات بر کنجهای عرش مکتوب اند و نیز میگفت که این آیات را برای اطفال خود نوشته بدهند تا در امان باشند از فزع و خوف مناسبت مضمون این آیات برای این مطالب چیست جوابش آنکه این آثار از خواص این آیات اند بحسب مناسبت در خواص در کار نمی باشد و معهذا می توان گفت که اسم اعظم عبارت است از شانی از شئون الهیه که عموم و اطلاق آن هم رنگ عموم و اطلاق ذات مقدس باشد و انقسام شیون بسیار اند و نظر عمیق از هر جانب که فرو رود بر شانی از شیون که این صفت دارد واقع میشود لیکن چون عارف در آن شان یا عموم و اطلاق که دارد بتدقیق نظر میکند حکم مینماید که اسم اعظم همان است و لهذا در حدیث شریف در حق چند چیز وارد شده که اسم اعظم است پس در ما نحن فیه اگر از راه انعام و احسان و کار براری و حاجت روائی مخلوقات قاطبه نظر را تعمق نموده شود شان رحمت متنوعه خواه ابتدائی باشد خواه انتهائی این صفت دارد که مدلول این آیت است و اگر از راه قیومیت مطلقه و اظهار وجود و هستی ممکن از خیر قوت بفعلیت غور کرده اید شان حی و قیوم این صفت دارد که مدلول آیت آل عمران است و فرق در هر دو نظر آن است که نظر اول مبنی بر ملاحظه قابلیت اصالة و استدعای آنها مقتضیات خود را و فیضان کمالات استعداد و استحقاق آنها بر آنها و فیضان آنچه استحقاق و استعداد آن بحسب ظاهر ندارند محض تفضل و انعام است گشته و نظر ثانی مبنی بر تقویم حقیقی ذات مقدس هر چیز را و هیچ او را فی نفسه هیچ است و بودن نیست هر چه هست اظهار کمالات خود است آمده و هر نظر در مرتبه خود منصب است و بلکه حقیقت رسیده و همچنین این هر دو آیت اجمالا آیت اول و تفصیلا آیت دوم اشعار میکنند بآنکه معبود رحمن و رحیم و احد است و مرجع حوائج و دافع بلایا و حافظ آفات اوست و هر چه غیر اوست محض نمود بی بود است و این معنی در کسر شان مردة الجن مانند تیر جگر می نشیند که بنای تمرد آنها بر دید خود و بر تفرعن کامل است خصوصا در آیت دوم تصریح است بآنکه جای سیر و دو رشبان که آسمان و زمین است و وقت شورش ایشان که بیشتر وقت تاریکی و شب است و آله عمل ایشان که ریاح است بیرون بدن و درون بدن است همه مخلوق و مقهور حکم معبودی است که حاکم بر کل خلائق است و چنانچه او شیاطین را قدرتی بخشیده است که بسبب آن ایذا می توانند رسانید همچنان دیگر مخلوقات را میتواند که قدرت دفع شر ایشان بخشد و رحمت او عام است و بان رحمت نگهبانی هر مخلوق و حفظ او می فرماید و همین چیزها است که باعث شکست جنود شیاطین میگردد و باقی ماند در اینجا سوالی جواب طلب حاصلش آنکه دلائل وحدانیت معبود حقیقی و رحمت او خارج از حد حصر و شمار است چنانچه بعربی گفته اند بیت و فی کل شیئی له آیة + تدل علی انه واحد + و بفارسی گفته اند بیت هر گیاهی که از زمین روید + وحده لا شریک له گوید + پس درین آیت تخصیص این هشت دلیل با چه باعث است جوابش آنکه این چیزها که درین آیت مذکور شده مشهور خاص و عام است و پیش هر کس موجود و معهذا دلالت این چیزها بر وحدت و رحمت او تعالی بجهت وضوح و اقوی است از دلالت مخلوقات دیگر ایضاح این مبهم آنکه معبود را می باید که مستحق غایت تعظیم باشد بحدی که فوق آن تعظیم متصور نشود و در عالم اگر کسی تعظیم کسی میکند بنابر چند چیز میکند اول آنکه در زیر بیت او سکونت دارد مثل رعایا دوم آنکه در سایه او روزی میگذرانند مثل لشکریان که برای ام

گرفتن در خیمه و استنارة به مشعل و چراغ سرداری تملق و چاپلوسی آدمی کند سوم آنکه در گذرانیدن اوقات باو محتاج شود و باین جهت تعظیم او
نماید چهارم آنکه در سفر پرخطر بدرقه و نگهبانی او محتاج شود مانند اهل شهر که با اهل رستاق و گوجران از همین تملق و مدارا عمل می آرند پنجم آنکه انکه را
روزی از دست او یا از خزانه او می یابد و او را منخور دهاند مانند نوکران که در تعظیم آقایان پست شوند ششم آنکه مواشی و سواری و دیگر حیوانات با منفعت
را پرورش میکند و در وقت احتیاج عاریت میدهد و شیر و روغن خیرات انها میکند مانند کسانی که باید استعاره سواری و بارکش و بخشیدن شیر
و خیرات تملق ارباب شتران و اسپان و مواشی می نمایند هفتم آنکه صحت و مرض بدست او و اصلاح و افساد اخلاط بدن در قبضه قدرت او
وازین است که عامه خلایق طبیبان اهل تجربه را بتعظیم و توقیر پیش می آیند و افسون گران و عزایم خوانان را که در مقدمه آسیب جن و دیو
و پری با نها محتاج میشوند نزدیک بخدایی می پرستند هشتم آنکه صاحب عجایب و غرایب است و طلسمات و نیرنجات خوب می داند و خبرهای که
بدریافت کمیت انها نمی رسد ظاهر میکند چنانچه عوام همین اسباب بیشتر فریفته می شوند و تعظیم آن کس سرخم میکنند پس درین آیت برای اثبات
وحدانیت معبود همین هشت چیز را یاد فرمودند گویا چنین ارشاد میفرمایند که اگر شما دیگری را تعظیم بی نهایت ازان می کنید که در مکان او
سکونت دارید پس اینک آسمان و زمین از من است و مرجع جمیع مکانات بسوی همین دو مکان است پس ازین راه نیز رعایت تعظیم منحصر در من
است و همچنین زمان که عبارت از شب و روز است از آن من است و هر زمانی که کسی آن را بخود نسبت میکند یا دیگران بنام او مسمی میسازند مثل
روزگار اکبر و روز بابر و نوروز و مهرجان یا هجری یا دورانی پس داخل در شب و روز است که از آن من است و علی هذا القیاس انها که معاش شما از آن
از سه چیز است تجارت که عمده ان تجارت دریا و جهاز است و لهذا در مقام عبرت تاجرهمین را مثل مے آرند و میگویند که فلانی جهازهای مال و
میکند و دران سفر پرخطر رفیق و بدرقه محض عنایت من است و نیز جهاز و کشتی که سواری ان سفر است بالهام غیبی من آموخته اند بخلاف دیگر ترکیبات
صنایع مثل گردون گاو و قلبه و غیره که بنی آدم بفکر خود استخراج کرده اند و زراعت که بنای آن بر آمدن باران است و ان محض وابسته باراده و رحمت
من و پرورش مواشی و تکثیر نسل و اخذ البان و اسمان و صوف و پشم و پوست انها و حیات جیوان و بقای او بحفظ روح و اعضای او که محض اثر قدرت من است هیچکس را در آنجا
حیوان دخلی نیست و اگر در تصحیح و تسقیم ابدان خود و جانوران محتاج معبودی می باشند و ازان راه تملق و چاپلوسی آدمی بر دارند تصریف یا علاج و تصحیح تسقیم ابدان بواسطه
محض کار من است اگر هزاران طبیب جمع شوند و لکوک ادویه مصروف کنند نمی توانند که جلب فصول بر طبایع خود نمایند و هوای هر موسم را موافق مقتضای
طبع ان موسم سازند یا ازاله سمیه و وبائیه ازان نمایند و اگر از جنیان و شیاطین که عبارت از دیو و پری اند ترسیده بکار انها یا افسون خوانان التجا می برند
پس آن نیز منتهی بمن است که اعمال شیاطین و جنیان ماده ریاح است و اگر تماشای عجایب و غرایب می بینید پس اگر هزار شعبده و حیله باز جمع
شوند و ده هزار طلسم و نیرنج بر روی کار آیند یک فعل عجایب مستمر احکایت نتوانند کرد که سحاب گران بار را با کرورها من آب بی حیله و صنعت و
بے اعتماد چیزی در میان آسمان و زمین معلق میدارم و هرگز یک قطره ازان نمی ریزد تا وقتی که حکم من و چون همت از نعمتهای دنیا و مصرح آخرت
برین چیزهاست و شعبه از شعب انها پس رحمت نیز حقیقة و اصالة مخصوص بمن باشد و بعبارت دیگر می توان گفت که این دلایل هشتگانه که درین آیت
مذکور اند جامع جمیع مخلوقات اند زیرا که در پیدایش آسمان ستاره ها و بروج و فرشته ها و ارواح مندرج شدند و در خلقت زمین انهار و جبال
و عیون و معادن در آمدند و در اختلاف روز و شب ایام و شهور و ساعات و دقایق و اقسام نور و ظلمت منطوی گشت بلکه جمیع الوان نیز
داخل گشتند و در آمدن باران تمام کائنات الجو منطوی اند و در احیای زمین اصناف حبوب و غلات و فواکه و ثمار و خضراوات و بقول و ازهار و ریاحین
جلوه گر و در گردش بادها تمام عجایب کره هوا و عالم اصوات و نغمات و آلات عجیبه مثل باد آسیا و چرخه که او را بباد حرکت داده می ریسند و اکثر
ساعت شناسی که اوازهای غریب بر وقت میدهند فهمیده میشود و در روان شدن کشتیها اشاره شد بجمیع ترکیبات صنعیه که از موالید ثلثه
شده خاصیتی تازه بهم میرسانند زیرا که کشتی مرکبی است صناعی مولف از جسم معدنی که آهن است و از جسم نباتی که چوب است و از جسم حیوانی که ناخدا و اعوان
او بحسب حاجت در اجزای ان استعمال مینمایند بباد بانها و رسنهای بافته مصنوعه و معه ذلك جریان او منوط بدو جسم عنصری است اول آب دوم هوای متحرک و سحاب معلق در میان آسمان و زمین اشاره است بجمیع
علامات جو مثل نیازک و ذوات الاذناب و ذوات الذوائب و هاله و قوس که همه اینها برنگ تیره است و چون این چیزها مشحون جواهر تماما گشتند و عمده عوارض را نیز محیط شدند

و دیگر مخلوق معقول یا محسوس باقی نماند که بآن استدلال توان کرد و تیز این دلایل هنگانه جامع اند در میان دلیل بودن و نعمت بودن زیرا که
نعمتهای عامه اند که غنی و فقیر و وضیع و شریف و صحیح و مریض و عالم و جاهل و مومن و کافر و صالح و فاسق در ان یکسان اند پس نشانهای ان
ازین دلایل باهره بر توحید و رحمت که نعمتهای حاضره اند کمال ظاهر می شود بر آنکه تمامه خلایق آن ذات پاک را بعبادت و محبت خاص سند و غیر اورا
برابر او ندانند و لیکن و من الناس یعنی از فرقهٔ آدمیان که ممتاز بشعور و عقل اند از جمیع مخلوقات و مرتبه هر نعمت را می شناسند من یتخذ یعنی
یعنی جماعه هستند که برای خود میگیرند از راه کمال ضلالت در آمده و از حد آدمیت بر آمده من دون الله یعنی سوای خدا که منعم حقیقی و محبوب
بالذات غیر از و در عالم نیست اندادا یعنی همتایان خدا حالانکه این قدر دلائل ظاهره منع میکنند از آنکه غیر او برابر او تواند شد اگرچه یک کس
باشد چه جا این همه انبوه خدایان باز بر عقیدهٔ تنها همی هم اکتفا نمیکنند بلکه در هر چیز آنها برابر خدا میکنند حتی یحبونهم یعنی دوست میدارند
آنهارا کحب الله یعنی مانند دوستی خدا با ید داشت زیرا که او تعالی را بالذات و بالاصالة دوست باید داشت و هر چه غیر اوست بالحکم او محبوب است
مثل انبیا و اولیا و صلحا یا بنابر آنکه بکرده او تعالی وسیله حاجت روائی انکس شده مانند مال و اولاد و وطن و خانه و اینها بی فهمیده علاقه محبت بالذات
والاصالة آنها را دوست میدارند پس بعضی از ایشان هیچو خود را لسبب سقا لتطبع و زخارف نفس محبت با خدا برابر میکنند مانند زنان و فرزندان و ابا
و اجداد و یاران و دوستان و بیان و پادشاهان و امیران و دلیل ساوات محبت ایشان هست که هر گاه مرضی این اشخاص با مرضی خدا تعالی بالتزام
طریقه ابا و اجداد و اطاعت ریئسان و پادشاهان و امیران مخالف حکم شرع می افتد ایشان متحیر و می شوند و در گرداب حیرت می افتند که ما را چه باید کرد
این طرف را ترجیح باید داد یا آن طرف را اینها را راضی باید داشت یا خدا را و بعضی از ایشان بغیر جنس خود را مثل زر و نقره و مال و اثاث و جانوران را
برابر خدا میسازند و در تهیه خاطر و تعقد و خبر گیری آن و اهتمام بجا آوردن فکر و پرداخت و تکثیر و تثمیر آن آنقدر منهمک میشوند که از خدا غافل میشوند
و اوقات عبادت او را برباد میدهند و بعضی از ایشان ارواح مدبره و ملائکه موکله را بر مخلوقات یا ارواح انبیا و اولیا و عباد و زهاد و علما را
بیملاحظه علاقه بندگی خدا و محبوبیت او بالاستقلال در محبت شریک خدا میسازند و نذر و قربانی بنام آنها میدهند و احکام ایشان را بی تامل در حکم خدا
برابر وحی ناطق الهی میشمارند بلکه بعضی از ایشان با صور و هیاکل و قبور و معابد و مساکن و مجالس آنها افعالی که در مسجد و کعبه برای خدا باید کرد
می آرند مانند سر بر زمین نهادن و گرد آن گشتن و دست بسته بصورت استقبال قبله در نماز استادن حالانکه این محبت ایشان بمقتضای ایمان بخدا
نیست تا نزد خدا مفید افتد و در رضامندی او بکار آید زیرا که این محبت از حد محبت مخلوق در گذشته است و در ایمان لازم است که در محبت مخلوق و خالق
فرق کرده شود و الذین آمنوا یعنی و کسانیکه ایمان آورده اند اگرچه بعضی ازین چیزها را برای خدا و بحکم او محبوب میدارند و واسطه وصول نعمت
آدمی فهمند و چیزی مطیع او میدانند لیکن نه باین حد که برابر خدا سازند بلکه ایشان اشد حبا لله یعنی بسیار سخت تر و محکم تر اند در دوستی خدا
هم نسبت باین چیزها زیرا که خدا تعالی را بالاصالة دوست میدارند و این چیزها را بقدر ظهور جهت محبت الهی در آنها و باندازهٔ حکم او تعالی دوست می گیرند
و چون جهت محبت الهی درین چیزها می یابند محبت ایشان را با این چیزها بعداوت و بعض متبدل میشود و هر چیز و کمال را مخصوص بذات الهی و ذات الفضل
از جناب او می فهمند و وسائط را اول سبب میدانند و اگر سبب دانند بکرده او میدانند مانند قلم و دوات و سپاهی و کاغذ و متصدی و خدمتگاران
در چوبدار و دارو غه خزانه و عامل پرگنه در پروانه عطای پادشاهی و هم نسبت محبت آن جماعه برابر کنند زیرا که آن گروه دوستی بی استحقاق این
چیزها بهم رسانیده اند و دوستی اهل ایمان با خدا باستحقاق ذاتی است و چیزیکه باستحقاق باشد سخت تر و محکم تر میباشد از آنچه بی استحقاق می باشد
و نیز دوستی اهل ایمان با خدا دائم و باقی است و دوستی این گروه با آن چیزها زایل و فانی زیرا که کافران بدیدن عذاب از آنها بیزار خواهند شد و بجای محبت
تبرا خواهند خواند چنانچه عنقریب می آید و نیز دوستی اهل ایمان با خدا در راحت و شدت و مرض و صحت و شادی و غم و لذت و الم یکسان می باشد و
دوستی جاهلان با آن چیزها چون می بینند که در محبت آن چیزها مضرتی و مشقتی بایشان میرسد مبدل بعداوت و نفرت میگردد و در وقتی که از امداد معبودان
و مشکل کشایان خود مایوس میشوند روی توجه از آنها بر میگردانند و بسوی خدا متوجه میشوند چنانچه در آیت فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له
الدین حکایت این حال ایشان مذکور است و در آیهٔ یوم ینظر المرء ما قدمت یداه ... مسطور آمده و برای انکه محبت خدا ... [illegible]

[illegible]

که محبت نوعی است از خواهش و خواهش متعلق نمی شود مگر بچیزی که بودن و نبودن او نزد عقل محتمل باشد و ذات و صفات باری تعالی چون واجب الوجود اند
تعلق محبت بذات و صفات او تعالی معقول نیست پس معنی محبت او تعالی همین است که عبادت و طاعت او را دوست دارد یا ثواب و رضای او را خواستار باشد
و ارباب سلوک و محبت میگویند که کمال محبت بالذات است و محبت تام میل دل است خواه مبنی بر غرضی باشد یا نی زیرا که اگر در هر محبت غرضی ضرور
می شد و هر چیز را برای چیزی دوست میداشتیم دور و تسلسل لازم می آمد و هرگاه از حال خود بوجدان و تجربه در می یابیم که بعضی [illegible]
محض برای علم او بی توقع غرضی از و دوست میداریم و همچنین مرد شجاع را محض برای شجاعت او و مرد زاهد را برای زهد او [illegible] ذات اقدس الهی
که هر کمال را جامع است و هر کمال ذاتی اوست چرا محبوب نتواند شد و هر قدر یاد او بسیار کرده شود و علامات قدرت و حکمت او را بیشتر در نظر آورده شود
و نعمت و احسان او را بر خود و بر تمام مخلوقات زیاده تر ملاحظه نموده آید آن محبت ترقی و تضاعف می پذیرد تا آنکه سلطان او بر دل غالب می آید
بغیر او نمی ماند و از حظوظ نفس فنا دست میدهد و علامات آن این است که محبان محبوب او را دوست دارد و مبغوضان او را مبغوض و دشمن [illegible]
معصیت او بگردد و عبادات را بکمال نشاط و شوق ادا نماید و مال را بنهایت خوشدلی در راه او ایثار کند و در آیات و احادیث الفاظ محبت را
منسوب باین جناب ساخته اند و در حق حضرت ابراهیم لفظ خلیل ارشاد فرموده و محبت خدا را بهترین وسایل نجات گردانیده چنانچه در صحیحین وارد است
که بادیه نشینی در حضور آنحضرت علیه الصلوة و السلام آمد و پرسید که قیامت کی خواهد آمد آنحضرت علیه السلام فرمود که تو برای چه سامان برای قیامت درست
کرده که باز آمدنش میپرسی او گفت که یا رسول الله من نه روزه بسیار دارم و نه نماز بسیار این قدر هست که خدا و رسول او را از دل دوست میدارم
فرمودند که خوش باش هر شخص با محبوب خود است و تحقیق المقام آنست که محبت کیفیتی است جدا و ورای اراده و خواهش و حاصل آن کیفیت
میل است باضطرار بسوی چیزی آری این کیفیت چون در غیر ذوات الاراده مخلوق نمی شود [illegible] باراده میگردد و تمیز [illegible] این کیفیت [illegible] از تصور
نفعی و ضرری بهم میرسد [illegible] اراده و خواهش شوند از این جهت بر آن راهم اراده [illegible] حال آنکه این کیفیت [illegible] موقوف بر اراده بلکه
اگر کیفیتی مشابهت آن کیفیت دارد [illegible] اجسام بسوی احجار را نیز هست این قدر فرق هست که این میل در ذوات الاراده مخلوق [illegible] است و آن میل در
غیر ذوات الاراده نیز و این میل در دل و روح پیدا شد و آن میل در قالب و جسم خصوصا محبتی که مشوب بغرضی نباشد مانند محبت فرزند خود و نفس خود
[illegible] مشابهت دارد با میل طبیعی [illegible] و لهذا بعضی از عرفا فرموده است (بیت) میل جنس بر جنس بود مستقر [illegible] جذبه اصل است [illegible]
و دیگر فرموده (بیت) لقد صرت مقاطیسا فقلوبنا [illegible] بالجمله محبت بنده را با خدای خود از قبیل محبتهائیکه مبنی بر جر
و تصور نفعی و ضرری و توقع حصول میباشد نباید فهمید و در تاویل ظواهر آیات و احادیث قدم نباید نهاد و لهذا در معرض عتاب ارشاد
شده که یحبونهم کحب الله زیرا که محبت مخلوقات رنگی دیگر دارد و محبت خالق رنگی دیگر [illegible] از حال محبت کسانیکه مخلوقات را همتای خدا
سازند و در محبت با او برابر میکنند [illegible] البته آن محبت ایشان را یعنی بر خیال انتقائی استمداد وی در وقت حاجت خواهیم یافت اگرچه
قابل این محبت هم ذوات پاک حضرت الوهیت نه مخلوقات لیکن این گروه را غشاوه و حجاب بر بصر بصیرت مستحکم گشته در غیر او تعالی قوت امداد را
معتقد میشوند و او تعالی را حلیم و بردبار می فهمند و از غیرت او و شدت عقوبت او نمی ترسند و لو یری یعنی و اگر ببینند الذین ظلموا
یعنی کسانیکه ستم میکنند بگرفتن همتایان برای خدا و برابر ساختن آنها با او در نذور و قرابین و عبادت و طاعت و محبت اذ یرون العذاب
یعنی وقتیکه می بینند عذاب الهی را در دنیا یا مرگ بدیدن مصیبتی یا حدوث مرضی یا غلبه فقری و در آن وقت متوقع امداد آن چیزها میباشند که بکار نمی آیند
و از این عذاب نارا خلاص کنند و بر جستجوی توقع ایشان واقع نمی شود ان القوة لله جمیعا یعنی این مضمون که قدرت [illegible] محض برای خداست و در جمیع
امور هیچ چیز از مال و فرزند و یار و دوست و پادشاه و امیر و پیغمبر [illegible] بدون حکم او [illegible] نمی توانند کرد و اگر بالفرض آنها را قوتی هم می
بود برابر ساختن آنها با خدا هرگز روا نبود زیرا که خدا تعالی غیور است از برابر کردن مخلوق او با او در خصوص این آیه و ان الله شدید العذاب یعنی
و آنکه خدا سخت است عقوبت او البته از همتایان خود دست بردار [illegible] بلکه برابر میکنند لیکن اینها را [illegible] هم این مضمون را نفهمیده اند بلکه
عذاب الهی را بر خوشی همتایان و چشم نمائی آنها بر تصوری که در ادای نذور و قرابین و طاعت و عبادت و محبت آنها کرده اند حمل [illegible]

... دنیا بود ... پهلو تهی ... خواهند داشت که ایشان را فایده نخواهد داد و تبرأ الذین اتبعوا یعنی بیزار شوند
گشت کسانیکه متبوع شده بودند و بکفر موده آنها مردم همتایان برای خدا اگرفته مانند پیشوایان گمراهی در بیان و حکام بی دین شیاطین وسوسه انداز
من الذین اتبعوا یعنی از آن مردم که تابع ایشان شده در کفر افتاده بودند و ایشان در دنیا برای گرم بازاری خود وعده های باطل بمردم میدادند
و می گفتند که اگر در آخرت شما را ضرری رسد بر ذمه ماست در آنوقت پهلو تهی خواهند کرد و خواهند گفت که ما از ایشان واقف نیستیم و ایشان را باین کفر
نداریم تا تحمل پاره از عذاب ایشان لازم نیاید لیکن این پهلو تهی کردن و تبرا خواندن اینها را هم فایده نخواهد کرد زیرا که حقتعالی علام الغیوب است بر اضلال
و گمراه کردن ایشان مطلع است ایشان را مهمل نخواهد گذاشت بلکه بسزای خود خواهند یافت و رأوا العذاب یعنی به بینند عذاب را از جهت اضلال
گمراه کردن خلایق نیز و تقطعت بهم الاسباب یعنی و گسسته شود در حق ایشان همه اسباب خلاص چه تابعیت و متبوعیت و چه قربت و دوستی و چه
و چه برادری و چه عهود و مواثیق بر تناصر و تعاون که در دنیا باهم بسته بودند و چون تابعان و پیروان ما خواهند دید که متبوعان ما از مددگاری ما پهلو تهی کردند در آنوقت خواهند
دانست که گرفتن همتایان محض خطا بود و قدرت و قوت محض برای خدا است در هر چیز و الا متبوعان ما از آن همتایان مدد میگرفتند و اینها از ما گریز میکردند
خواهند دانست که حقتعالی هر چند حلیم و بردبار است اما غیور است و اثر شدت غیرت او شدت عقاب اوست که متبوعان ما با این همه از ما بر سایه
شده خود را از ما کناره می کشند لیکن دانستن این هر دو مضمون در آن وقت هیچ سود نخواهد داد ناچار دست تاسف خواهند گزید و قال الذین اتبعوا
یعنی و گویند کسانیکه پیرو متبوعان شده در کفر افتاده بودند و برای خدا همتایان گرفته چون معاینه کنند و دیدند که متبوعان ما از ما تبرا خواندند و کناره گرفتن در حق ما
نکردند و عذاب اضلال را دیدند و چشیدند پس معلوم شد که مکان تبرا کردن دنیا بود نه آخرت و آن از دست ما فوت شد لو ان لنا کرة یعنی کاش
ما را بازگشتی باشد بدنیا تا انتقام خود از ایشان بواجبی بگیریم فنتبرا منهم یعنی پس ما نیز تبرا کنیم از ایشان در دنیا و تبرا کردن ما نافع شود کما تبرؤا منا
یعنی چنانچه ایشان تبرا کرده اند از ما درین جا اگرچه ایشان را این تبرا کردن نافع نشد لیکن این آرزوی محال ایشان را غیر از حسرت و افسوس
ثمره نخواهد بخشید بجز حسرت در حق ایشان اکتفا نخواهد شد بلکه کذلک یعنی همچنین قسم ++ یریهم الله اعمالهم یعنی خواهد نمود حقتعالی همه اعمال
ایشان را خواه نیک بودند خواه بد حسرات یعنی حسرتها شده و فقط حسرتهای دل نمانده بلکه آثار آن حسرتها مصیبتهای سخت شده در علیهم
یعنی بر ایشان زیرا که اعمال نیک ایشان مثل خیرات و صدقات و عبادتهای که برای خدا میکردند بسبب کفر نامقبول و حبط گشت بر اعمال حسرت ایشان
از راه نامقبول و حبط خواهد بود و اعمال بد ایشان مثل عبادات همتایان و نذر و قرابین که بنام آنها میدادند موجب شدت غیرت الهی و شدت عقاب
او تعالی گردید حسرت ایشان بر آن اعمال از راه قبح و جرم آنها خواهد بود و این حسرتها اصلا منقطع شدنی نیست زیرا که انقطاع این حسرتها بانقطاع
عذاب است ایشان وقتی شود که ایشان از دوزخ بر آیند و ما هم بخارجین من النار یعنی و نیستند ایشان بر آیندگان از دوزخ اکثر اهل
ایمان که بشامت گناهان در دوزخ در آمده بودند بشفاعت پیغمبران و قرآن یا بنا بر ایمان خواهند بر آمد و موافق قاعده عربیت که نزد معتبرین
مسلم است چنانچه در ترکیب ما انا قلت بآن تصریح کرده اند و گفته اند که تقدیم مسند الیه بر اسم صفت که در معنی فعل است و آن را متصل بحرف نفی کردن
موجب تخصیص نفی به مسند الیه و اثبات آن برای غیر او می باشد این آیت دلیل صریح است بر آنکه عاصیان اهل ایمان بعد از در آمدن بدوزخ از آن خواهند
بر آمد تا نه بر آمدن از دوزخ مخصوص بکافران باشد و چون دانستند که تابع شدن متبوعان و گمراه کنندگان در آنچه نامرضی حق است این ثمره
دهد که غیر از حسرت و افسوس بدست نمی آید و از عذاب خدا تعالی به هیچ وجه میسر نمی شود پس یا ایها الناس یعنی ای مردمان بر خلاف
حکم شرع چیزی را بتبعیت پیشوایان خود بر خود حرام نسازید زیرا که این تبعیت نیز نوعی از اتخاذ انداد است مثلا یهودیان بعضی چیزها را
که در شریعت منسوخه ایشان حرام بود مانند گوشت شتر و شیر او و چربی دنبه و جانوران ناخن دار مثل کبوتر و شتر مرغ حالا هم حرام دانند
و مشرکان مکه بحیره و وصیله و سائبه و حام را حرام دانند و هنود گوشت گاو و گاومیش را و بعضی از قبایل عرب از بنو ثقیف و بنو عامر بن صعصعه
و خزاعه و بنو مدلج اشیر و غیر و قروت را و بعضی مبتدعان مسلمانان آب سرد را و طعام لذیذ را و بعضی جاهلان در بیماری خود یا بیماری عزیزان
خود نذر میکنند که فلان چیزی از ماکولات و مشروبات بر خود حرام ساختیم تا شفا حاصل شود و بعضی نا عاقبت اندیشان بنا بر خشمی و خفگی قسم خورده چیزی را

مراد از انقطاع عذاب

چیزی را حرام گردانند زیرا که حرام کردن چیزی بر خود گویا شرکت در کارخانهٔ خدائی است چه منصب تحلیل و تحریم او راست دیگری را نسزد او را نیست
در ملک او تصرف کنند و تمام ترک این فعل قبیح آن است که چنانچه از اعتقاد حرمت آن چیز ها توبه نمایند همچنان کُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ یعنی بخورید
از آنچه در زمین است زیرا که زمین و آنچه در او است ملک خدا است و شما بندگان او و چون مالک بنده خود را در ملک خود ساکن فرموده و معاش او را
بر همان ملک تنخواه نمود داری این قدر باید که آن چیز نباشد حَلَالًا یعنی حلال که در شریعت پیغمبر آخر الزمان منع از و نیامده باشد و نیز می باید که باشد
طَيِّبًا یعنی پاک از تعلق حق غیر و بغصب و خیانت و دغا و رشوت و سود و دزدی آن را از مالکش نگرفته باشند زیرا که اگر چیزی فی نفسه حلال باشد لیکن حق
غیر بآن متعلق است و آن غیر راضی بخوردنش نیست پس چنان باشد که چیزی پاک به نجاست آلوده گشت و نجس شد و پاک نماند و چون در چیزی این هر دو شرط
جمع شوند پس از خوردن آن احتراز و اجتناب مکنید زیرا که باز احتراز و اجتناب از این قسم چیز از وسوسهٔ شیطان است مخالف حکم شرع وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ
الشَّيْطَانِ یعنی و پیروی مکنید گامهای شیطان را و قدم بقدم او نروید که از طرف خود در مقابلهٔ حکم خدا حکمی دیگر بر آرید چنانچه شیطان در مقابلهٔ حکم الهی که بسجدهٔ
آدم او را رسیده بود شبهه بر آورد که أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و چه قسم شما پیروی شیطان را اختیار کنید حال آنکه إِنَّهُ
لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ یعنی بتحقیق او برای شما دشمنی است که دشمنی خود را بانکشاف ظاهر میکند و هر که پیروی دشمن خود کرد خود را دیده و دانسته در معرض
تلف انداخت و عداوت او شما را مخصوص همین تحریم حلال نیست بلکه او در هر چیز دشمنی شما میکند زیرا که إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ یعنی نمیفرماید شما را
نمیفرماید مگر بِالسُّوءِ یعنی به بدی در اعمال تا مستحق عذاب اخروی گردید وَالْفَحْشَاءِ یعنی و بیحیائی و بیمروتی در اخلاق تا در نظر خلق و خالق هر دو
حقیر شوید وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی و آنکه بگوئید دروغ بسته بر خدا آنچه نمیدانید حقیقت آن تا در کفر صریح گرفتار شوید و اعتقاد
شما که سرمایهٔ ایمان شما است بر باد رود و اگر کسی گوید که شیطان در بعضی اوقات سوی چیز نیز می فرماید چنانچه از بزرگی منقول است که او را
شیطان برای نماز صبح بیدار میکرد زیرا که یکبار که نماز صبح از و فوت شده بود او ان قدر بگریه و زاری نموده بود که دریای رحمت الهی جوش کرده او را اضعاف
مضاعف ثواب نماز بر وقت عنایت کرده جوابش آنکه شیطان در هر امر و نهی خود بدی را مقصود میدارد گو در ضمن آن بدی فی الجمله نیکی هم بآدمی برسد مثلا
گاهی از چیزی که بسیار بهتر باشد به چیز دیگر میکشد که در بهتری از آن کمتر است تا بتدریج او را مطاعت فرمان خود رام کند و آهسته آهسته به بدی
صرف بکشاند و گاهی از چیز که نیک میباشد اما سهل الحصول به چیزی دیگر که نیک تر و شاق تر است می کشد تا بسبب آن مشقت از آن نفرت پیدا
کند و ترک نماید و از این محروم ماند و گاهی بجهت حصول ثواب عظیم در کاری بکاری دیگر که چندان ثواب ندارد گو نیک باشد مصروف میسازد چنانچه
در قصهٔ آن بزرگ کرد پس غرض او محروم داشتن از آن ثواب بود نه ادای نماز بالجمله هر که قرآن تا اینجا شنیده باشد بالیقین میداند که شیطان
شخصی است ملعون درگاه خدا و مطرود از رحمت او و دشمنی او با اولاد آدم موروثی است و او بر اغوای ایشان کمر بسته و ظاهر است که چون امر ملعون
و مطرود باشد حال مامور و مطیع او چه خواهد بود و نیز چون امر دشمن موروثی باشد مامور را چه خواهد فرمود و هر چند مورد این آیت در منع از تحریم حلال
است لیکن از این دو قید مستفاد میشود که در خوردن احتیاط باید کرد تا حلال پاک باشد و چیزی که حلال نباشد مثل مردار و خون و شراب و خوک و
دیگر جانوران درنده و نجاست خور یا حلال باشد اما بسبب تعلق حق غیر پاک نباشد مانند ملک غیر بدون پرسیدگی او مثل بزی و گوسفندی
که از کسی غصب کرده باشند یا طعامی که بطریق رشوت گرفته باشند خوردنش جائز نیست و لهذا ابن مردویه از ابن عباس رضی روایت کرده
که روزی این آیت نزد آنحضرت صلعم خوانده می شد سعد بن ابی وقاص رضی نیز حاضر بود حالت خوش کرد که یا رسول الله دعا کنید که مرا
مستجاب الدعوات سازد فرمودند که ای سعد در طعام خود احتیاط ... حلال و پاک شد تا خود مستجاب الدعوات ... یار
فرموده ارشاد کردند که بعضی اوقات مرد لقمهٔ حرام در شکم خود می اندازد و دعا او بشامت آن لقمه تا چهل روز قبول نمیشود و هر بنده که گوشت
او از سحت و سود و رشوت روئیده باشد آتش دوزخ باو لائق است و عبد بن حمید از ابن عباس روایت کرده که هر سوگندی و نذری که در حالت
غضب از او سرزد میشود داخل در خطوات شیطان است و نیز از حسن بصری رحمة الله علیه آورده که شخصی پیش ایشان گفت که من قسم خورده ام که
فلان کار کنم ... سر دوزانوی خود ... پیاده حج خانهٔ کعبه ادا نمایم گفتند که این از خطوات شیطان است سوار شو و حج گزار و سوگند خود را کفارت ده ...

آورده که شخصی نذر بسته بود که در بیت خود ... از ابن عباس [illegible] پرسیدند او را گفت که اینها از جمله خطوات شیطان است کفارت سوگند بده و این کار مکن که تا ...
السیر و معصیت گرفتار خواهی باشد و نیز ابو مجاز آورده که او در تفسیر لا تتبعوا خطوات الشیطان میگفت که النذور فی المعاصی و طرفه آنست که این قدم
... خود دام شیطان گرفتار شده بر التزام رسم آبا و اجداد خود در تحریم چیزهای حلال اصرار دارند که آنرا از شرع شدادانه زیاده ترسیده اند حتی که
اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله یعنی و چون گفته میشود ایشانرا که پیروی کنید حکمی را که خدا نازل کرده است و وسوسه شیطان و طریقه آبا و اجداد
خود بگذارید قالوا یعنی گویند ما از روی حکم خدا پیروی نمی‌کنیم زیرا که ما را کجا لیاقت است که حکم الهی را دریافت نمائیم و نیز از کجا یقین بهم رسانیم که این حکم
شما میگوئید حکم الهی است بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا بلکه پیروی میکنیم آن رسم و رواج را که یافته‌ایم پدران را بر آن رسم و رواج پدران گذشته خود را
انچه را ایشان از قدیم مخورده‌اند تحریم کنیم و انچه را ایشان حرام دانسته‌اند حرام میدانیم زیرا که پدران گذشته ما از ما دانا تر و عاقل تر بوده‌اند اگر در این رسم و رواج
نقصانی می‌یافتند هرگز آن را مستعمل نمی‌داشتند و نیز اگر ما خلاف آبا و اجداد خود کرده در خوردن اشیا مبادرت نمائیم مطعون خلایق و مخصوص ساختن
و خنثای خود شویم و ما را از برادری خارج کنند و با ما نشست و برخاست و عیادت و مناکحت و مواکلت موقوف کنند چنانچه همین عذر در هنود و هر قوم از اقوام اهل بدعت
دیده میشود که در تغییر رسوم از رواج رسم خود بر سر مسکرند و بعضی جهال مسلمین نیز باین عذر تمسک نموده از ایشان در ترک نکاح بیوه‌ها و دیگر رسوم باطله همین عذر بیان
نمایند و اکثر انجا ... آورده که روزی آنحضرت علیه السلام با یهودیان هم کلام شده آنقدر ایشان را خوبیهای اسلام بیان
و دیگر [illegible] ... مسلمانان ... ایشان را لاجواب کرده ... و منقطع ساختن ... حق تعالی این آیت نازل فرمود و ارشاد شود که ایشان
گفتند که حقیقت دین شما سلم لیکن ما تابع آبا و اجداد خود ایم زیرا که ایشان از ما اعلم و بهتر بودند ... اولو کان آباؤهم یعنی آیا اگر چه بوده باشند پدران ایشان
بپرسید که ایشان پیروی پدران خود خواهند کرد در هر حال خواه پدران ایشان صاحب عقل باشند یا بی‌عقل لا یعقلون شیئا یعنی هیچ نفهمیدند چیزی را از حسن و قبح و نفع و ضرر مجنون وار حرکات بی‌ربط
کرده باشند و ولا یهتدون یعنی و نه راه یافته باشند یعنی پیدا نمودن کسی و راه نمودن کسی زیرا که فهمانیدن کسی بحال کسی می‌آید که فی الجمله عقل و شعور داشته باشند
را عقل معاد مطلق نیست که عقل معاش داشته باشند و پیدا است که اگر پدران کسی مجنون و بی‌عقل گذشته باشند هرگز اتباع آن مجانین نخواهد کرد
پس ایشان چه قسم اتباع پدران خود را در هر حال برای خود اختیار نموده‌اند و اگر ایشان بر عقل معاشی که پدران ایشان داشتند فریفته شده اقوال
و افعال آنها را در مقدمات دین نیز اتباع میکنند پس صریح خطا است زیرا که عقل معاش دیگر است و فهم دین دیگر پدران ایشان مقدمات دین اصلا
نمی‌فهمیدند بلکه در این مقدمات از حد انسانیت برآمده بودند و شنیدنی که ایشان کلام را می‌شنود و با دراک مضمون و دریافت منفعت و مضرت
و حسن و قبح هرگز ایشان را حاصل نبود و تفصیل آنکه ایشان بلا شبهه کافر بودند و مثل الذین کفروا یعنی مثال کسانیکه کافر شدند و نمی‌شنوند و نمی‌فهمند
مقدمات دین و فهمانیدن دیگران مر مقدمات یقینیه کمثل الذی ینعق یعنی مثال آن جانوریست لا یعقل که ینعق یعنی مانند زاغ آوازی که میکنند
برای جمع کردن یا برای گریزانیدن بما لا یسمع یعنی بآن حروف و لفظها که خود هم می‌شنود از آن حروف و لفظها الا دعاء یعنی مگر خواندن را
و نداء یعنی و مگر بانگ کاری که برای آدمی می‌خواند یا چیزی که از وی می‌ترساند و میگریزاند اصلا او را از آن آواز دریافت نمی‌شود و چون خود را نشود دیگر
شنوندگان را چه قسم دریافت شود و چون اصل مطلوب بهر وجه دریافت منفعت و مضرت خصوصا در آخرت چه قسم دریافت خواهد شد
پس این شنیدن بحساب فهمیدن گویا شنیدن نیست و آنچه الفت میشود که همه کافران خواه پیشوایان خواه مقلدان خواه پدران خواه پسران صم یعنی
یعنی کران اند که هیچ نمی‌شنوند و اگر بالفرض این شنیدن را شنیدن اعتبار کنیم بلا شبهه در اظهار حق و نطق بمقتضای آن بکم یعنی گنگاران اند زیرا که
از اظهار حق از آن در زبان ایشان نمی‌تواند شد و سبب این که ایشان بنظر به حقیقت الامر عمی یعنی کوران اند چون آن حقیقت اند دریافت
بیان آن چه قسم توانند کرد و چون تعقل فرع احساس است و محسوسات مبادی معقولات اند ایشان آن مبادی را گم کرده اند فهم لا یعقلون
یعنی پس ایشان هیچ عقل ندارند در مقدمات دین گو مانند جانوران عقل معاش داشته باشند و چون ایشان را در مقدمات دین ...
... ایشان تا این گشت باقی ماند در اینجا فائده چند اول آنکه یا ایها الناس خطاب عام است مسلمانان و کافران را ... چنانکه ...

اہل اصول کافران بفروع دین مخاطب نمی توانند شد و این خطاب خطاب بفروع است جوابش آنکه کافران اہلیت ثواب ندارند بعضی گویند حکم مترتب بر این
ثواب نمی باشد مخاطب نمی توانند شد اما اباحات قبیل عادات و معاملات که کردن و نکردن آنها برابر است نه بکردن آنها ثواب مستحق است و نه از نکردن
آنها عقاب مقصود این حکم ما از این خطاب با کافران نیز میشود دوم آنکه درینجا در سیاق این آیت لفظ الفینا واقع شده و در سوره مائده و در سوره لقمان
لفظ وجدنا و چرا این گفتن حیثیت اہل عربیت نوشته اند که الفی خواه متعدی بدو مفعول میشود و وجد مشترک است در دو معنی بیک معنی متعدی
بیک مفعول میشود و بمعنی دیگر متعدی بدو مفعول پس در معنی اول از قرآن لفظی که صریح در معنی متعدی بدو مفعول الفی بود آوردند زیرا که مقصود همان است
و در موضع آینده بر لفظ وجدنا بنابر شهرت او اکتفا نمودند زیرا که بسابق قرینه معنی مراد گذشته است و اہل تدقیق گفته اند که الفی و وجد هر چند
در اصل معنی مشترک اند که یافتن است لیکن الفی بیشتر در معقولات مستعمل میشود و وجد بیشتر در اعیان محسوسه و چون درین سوره سابق مذکور
شده است که این مردم در حقیقت تابع شیطان اند و از دشمنی او بی خبر و شیطان و دشمنی او محسوس نیست مناسبت مذکور اینجا لفظ الفی در مقام
بیان قریب جزو دن ایشان مستعمل شود و در سوره مائده مذکور است که قدامی جاہلیت بجا مر بسوائب و بحائر احترام میکردند و افترا بر خدا می نمودند و آن هم
امر مسموع و محسوس بود و همچنین در سوره لقمان مذکور آن است که بعضی مردم بی دلیل عقلی و شرعی در مقدمات دین مکابره میکنند و بی شبهه این امر هم
محسوس مسموع است لهذا درین هر دو سوره لفظ وجدنا مناسبت یافت سیوم آنکه درین سوره لا یعقلون شیئا ارشاد شده و در سوره مائده در مانند این
آیت لا یعلمون شیئا این فرق بهر کدام نکته معنی است جوابش آنکه نفی عقل سخت تر است در نکوهش از نفی علم زیرا که آدمی با وجود عاقل بودن جاہل
میتواند شد و بی عقل نمیباشد مگر طفل یا مجنون و چون درین جا کافران بل نتبع ما وجدنا گفتند بصریح عناد و استکبار ورزیدند پس نفی عقل از پیشوایان
ایشان درین مقام مناسب افتاد و در سوره مائده از کفار همین قدر حکایت شده که حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا و درین قدر نفی علم هم کفایت میکند
زیرا که بجهل اکتفا می توانند شد چهارم آنکه درین آیت اشاره است بابطال تقلید بدو طریق اول آنکه از مقلد باید پرسید که هر کرا تقلید میکنی هر کس
محق است یا نی اگر محق بودن او را نمی شناسی پس با وجود احتمال مبطل بودن او چرا او را تقلید میکنی و اگر محق بودن او را می شناسی پس بکدام
دلیل می شناسی پس آن را چرا در معرفت حق صرف نمیکنی و عار تقلید بر خود گوارا می ورزی طریق دوم آنکه کسی که تقلید میکنی اگر این مسئله را بتقلید
دانسته است پس تو و او برابر شدید او را چه ترجیح ماند که تقلید او میکنی و اگر بدلیل دانسته است پس تقلید وقتی تمام میشود که تو هم آن مسئله را
بهمان دلیل بدانی و الا مخالف او باشی نه مقلد او و چون تو هم آن مسئله را بدلیل دانستی تقلید ضایع شد پنجم آنکه در مانند این آیت در اول سیپاره
الم فرموده اند فهم لا یرجعون و در اینجا ارشاد شده فهم لا یعقلون این تفاوت از چه راه است جوابش آنکه این آیت در آن سیپاره در حال منافقین بود
که با ایمان رسیده از دور افتاده بودند و می دانستند که باز بسوی ایمان رجوع کنند و درین سیپاره در حال کافران است که از سر ایمان را نشناختند
و گاهی با آن آشنا نشده و حسن او را نفهمیده پس هر لفظ در مقام خود چسپان است بجهت یک لفظ دیگر در آن جا نتوان آورد و چون این ضرب المثل معلوم
که کافران با وام کردن در دام شیطان گرفتار اند اصلا قابلیت فهم خطاب الهی نمیدارند و مانند حیوانات عقل معاش بی عقل معاد نصیب ایشان شده
پس درین حالت اتباع ما انزل الله از ایشان چه امکان زیرا که اتباع آن وقتی میتواند شد که او را مانند شنیدن آدمی با دراک و شعور بشنوند
و فهم کنند و باز باهمدیگر آن را بیان نمایند و ایشان در بیابان کران و گنگان و کوران اند پس باید فهمید که در یا ایها الناس خطاب عام محض برای
الزام حجت و ازاله عذر است مقصود بالذات خطاب با اہل ایمان است و لهذا بار دیگر خطاب را خاص کرده میگوئیم یا ایها الذین آمنوا یعنی ای کسانی
که ایمان آورده اید و حواس و عقول شما در دریافت مقدمات دین صحیح و سالم است موقوف شده بفهمید که مقتضای ایمان محبت خدا آن نیست که از
خوردن لذائذ و چیزهای که با مزه اند احتراز کنید بلکه مقتضای ایمان آنست که حکمت الهی را بغایت مقصود آن حکمت برسانید و چیزهای که او تعالی
برای خوردن آفریده است غایت مقصود از آن خوردن است و مقتضای محبت آن است که هر چه محبوب عطا فرماید آن را بکمال نشاط و خوشی در هر چه
منظور اوست استعمال باید کرد حتی که عاشقان از دست معشوقان تلخ را هم شیرین دانسته خورند پس کلوا من طیبات ما رزقناکم
یعنی بخورید از چیزهای حلال و پاکیزه آنچه ما روزی داده ایم شما را اگر چه لذیذ الطعم و گران بها باشد و اگر شما را خوف آن است که اگر این هم

چیزهای لذیذ خوش آینده را خواهیم خورد و در حظ نفس گرفتار خواهیم شد و از عبادت او تعالی باز خواهیم ماند پس چنین تدبیر کنید که در عین حظ نفس
مشغول بعبادت هم باشد و اشکروا لله یعنی و شکر کنید برای خدا زیرا که خوردن چیز لذیذ نفیس که مرغوب طبع باشد شکر را از ته دل می
آرد و این قسم شکر عبادتی است عمده موجب مزید محبت منعم حقیقی و این عبادت گاهی حقها بدون تلذذ نفس ادا نمی شود پس این تلذذ در را
وسیله عبادت گردانیده و وسیله عبادت را عبادت دانند و همین است شان عارفان که عادات را عبادات می سازند آری ناقصان عبادت را
در نفس کشی و فقر و فاقه و خشک خوری و خس پوشی منحصر می انگارند بنا بر آنکه طبع ایشان مالوف بهمین عبادت است و از مقتدایان خود همین نوع عبادت
را دیده و شنیده آمده اند لیکن این در حقیقت خالص عبادت خدا نیست بلکه رضای طبع و عادت خود نیز در آن آمیزش دارد مانند آنکه خاوند علامی
او را بنا بر حکمتی براحت و خواب و آرام بفرماید و آن غلام از راه کوته نظری نفهمد که این چیزها مرا از خدمت خاوند خود باز میدارد می باید که من ترک
خواب آرام و راحت نمایم و در خدمتهای شاقه تک و دو کنم که این طاعت در حقیقت اطاعت و هم خیال خود است نه اطاعت خاوند پس
شما این قسم نکنید ان کنتم ایاه تعبدون یعنی اگر هستید شما که خالص برای او قصد عبادت میکنید هم و خیال والف و عادت خود را دخل
نمیدهید چه منظور از عبادت رضامندی معبود است بهر رنگ که راضی شود و طلبیت گر طبع خواهد زمین سلطان دین خاک که فرق قناعت بعد ازین
و چنانچه شکستن نفس و ترک لذائذ موجب یک نوع عبادت است که صبر است همچنان توسع در ماکل و مشارب خدا داد موجب نوعی دیگر است از عبادت
که شکر است بلکه این نوع منجر براه محبت میگردد و محبت معبود اصلی است عظیم و معبود اشکر را هم از ان جناب طلب است پس ترک بواعث و دواعی
آن راه خلاف طلب آن جناب رفتن است که در بندگی رخنه می اندازد در حدیث قدسی بروایت معتبران آمده که انی والجن والانس فی نبا عظیم
اخلق و یعبد غیری وارزق و یشکر غیری یعنی من با جن و انس در قصه عجیبی واقع شده ام که پیدا من میکنم و عبادت دیگران می کنند و رزق من
میدهم و شکر دیگران می کنند و فقها نوشته اند که خوردن نعمتهای الهی که بنده را میرسد در اصل مباح است و امری که در کلوا وارد است برای
اجازت و پروانگی است نه برای تکلیف لیکن گاهی خوردن واجب هم میشود چنانچه در وقتی که مشرف بهلاک گردد و از ضعف طاقت حرکت نماند
و گاهی مستحب میگردد چنانچه برای موافقت مهمانان و از زید بن علی بن الحسین علیهم السلام که مشهور بزید شهید اند منقول است که ایشان می گفتند که
اگر شخصی باین تقریبها خوردن و پختن طعام تکلف کند محسوب نمی شود و در حساب آخرت معاف خواهد بود برای مهمانان اگرچه خود هم طعام بخورد و روز
افطار و سحری روزه دار گو خود باشد و برای مریض که رغبت طعام کم دارد مگر نفاست جنس لیکن بعضی از زهاد صحابه و تابعین رض با وجود آن
نص صریح در اباحت لذائذ و نفائس از راه احتیاط در خوردن آنها خوف اشتغال محبت از منعم و بدست آوردن تقریب نفس پرور در یافته عوام
از ان تحذیر نموده اند و خود هم بنا بر حفظ منصب مقتدایی از ان احتراز نموده اند و از همین عالم است آنچه ابن سعد از عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه
آورده که ایشان روزی در مجلس خود گفتند که من شب بالیده خورده بودم در شکم من نفخی هم رسانید زیرا که من معتاد این قسم اطعمه نیستم خوشامد یا عرض
کردند که یا امیر المؤمنین حق تعالی در کتاب خود پیغمبر را فرموده که کلوا من طیبات ما رزقناکم واشکروا لله چرا اطعمه لذیذه نمی خورید گفتند
که شما از این آیت چه فهمیدید مراد از طیب حلیت کسب است نه نفاست و لذت و دلیلش آن است که آنحضرت صلعم فرموده اند که ان الله لا یقبل
الا طیبا و ان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا و قال یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات
ما رزقناکم باز آن حضرت صلعم ذکر کردند شخصی را که سفر دراز کرده پریشان سر ژولیده مو و غبار آلوده برای حج میرود و در آنجا هر دو دست خود
را دراز کرده بسوی آسمان میگوید یا رب یا رب حال آنکه خوراک او حرام است و پوشاک او حرام و نوشیدن او حرام و از ابتدای عمر بحرام پرورش
یافته دعای او کجا قبول شود و این حدیث در صحیح مسلم و ترمذی و دیگر معتبرات بروایت ابو هریره رض موجود است اما برین توجیه عمر بن عبد العزیز
رحمة الله علیه متاخرین بدو وجه ایراد کرده اند اول آنکه اگر مراد از طیبات چیزهای حلال می بود حرف من که برای تبعیض است مناسب نمی شد
زیرا که حلال همه خوردنی است اجازت خوردن حلال را به بعض چرا مقید بایستی فرمود جوابش آنست که برین تقدیر معنی تبعیض نظر به اجزای او ست
حلال باید فهمید نه نظر با فراد آنها تا اشکالی لازم آید و هر چه حلال است و بعضی اجزای وی حرام است نباید خورد مثل خوان رغیده و خبیث

خصیتین و مثانه و غده و نخاع یعنی حرام مغز چنانچه در کتب فقهای تصریح کرده اند و نیز از هر چیز خوردنی زیاده از سیری خوردن بجدی که تخمه و هیضه پیدا
کند حرام است پس اجازت خوردن از هر حلال مقید به بعض اوست یا دوم آنکه اگر مراد از طیب حلال باشد تکرار بیفایده در آیت گذشته یعنی یا ایها
الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیبا لازم آید جوابش آنکه تکرار بیفایده نیست بلکه صفت کاشفه است برای اشعار بآنکه چیز حلال چنانچه تناول او در
شرع است همچنان پاک و پاکیزه هم است که لوث نجاست ندارد و بالفرض اگر مراد از طیب حلال باشد پس لازم نیست که توسع از لذائذ ان فهمیده شود
زیراکه در معنی طیب علمای سلف اختلاف بسیار کرده اند و لذیذ و خوش آینده طبع یک معنی است از معانی آن چه ضرور است که همان معنی مراد شود
و بعضی گفته اند که طیب خاص تر از حلال است و معنیش آن است که کسب او مقرون بگناهی نباشد مانند قسم دروغ گفته متاع خود را ترویج کردن در تجارت
و بار گران بر پشت جانوران نهادن در مکارات و تکلیف ما لا یطاق دادن مزدوران و کارکنان در زراعت و بعضی گفته اند که حلال آن است که مفتیان
شریعت بحلت آن فتوی دهند و طیب آن است که در دل خود نیز شبهه حرمت آن نباشد مانند کرایه مکان گرومی و محصول زمین گرومی که مالک
برضا و رغبت خود بحل میکند و ازین جهت علمای دین ازان منع نمیتوانند کرد لیکن گرو دار در دل خود می فهمد که این رضا و رغبت او برای احتیاج
قرض است پس فی الحقیقت رضا نیست و درهمین باب است آنچه در حدیث شریف وارد شده استفت قلبک وان افتاک المفتون و بعضی گویند که حلال
طیب آنست که بقدر ضرورت بر وجه کفاف اکتفا کند و نفس را جز حقوق او ندهد و حظوظ او در دل ندهد مثلا از خوردنی بقدر دفع گرسنگی اکتفا کند و از پوشاک
بقدر ستر عورت و دفع گرمی و سردی و از مسکن بقدری که پرده زنان و دفع باران و گرما و سرما تواند بود و نعم ما قیل نظم داشت لقمان
یکی کریچه تنگ * چون گلوگاه نای و سینه چنگ * شب همه شب بپیچ و تاب بدی * روز نیمه در آفتاب بدی * بوالفضولی سوال کرد از وی *
کاین چه خانه است شش بدست و سه پی * با دم سرد و چشم گریان پیر * گفت هذا لمن یموت کثیر * و اینجا باید دانست که در حدیث شریف وارد
شده که ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه یعنی بسیار پاکیزه چیزی که آدمی آنرا میخورد چیزی است که از کسب او باشد
و علما در ترجیح مکاسب سخن گفته اند و بهترین اکساب جهاد و غزو است زیراکه در حدیث شریف وارد شده که هر نبی را حرفتی داده بودند و حرفت من جهاد است در راه خدا وجه بهتر
این کسب آنست که غازی از طرف خود در اعلای کلمه دین سعی میکند و در ضمن این عبادت مال حلال غنیمت می یابد لیکن شرط آنست که در وقت عزیمت جهاد سر گز
خیال غنیمت یا فتح بلاد در دل جا ندهد و نیت خود را خالص دارد بعد ازان تجارت است علی الخصوص تجارتیکه بسبب آن حوائج مسلمانان رسد ملکی
بملکی و از شهری بشهری که در حق آن حدیث شریف وارد است الجالب مرزوق والمحتکر ملعون و چون بنقیم تاجر نیت خدمت مسلمانان
و رسانیدن حوائج ایشان بایشان در دل بگذراند تجارت او حکم عبادت پیدا میکند بعد ازان زراعت است که هم درین کسب نیت خیر تحصیل قوت مردمان
و جانوران می باشد و هم توکل و اعتماد بر رحمت الهی که باران و باد است متحقق میگردد و بعد ازین سه کسب کسبهای دیگر باهم چندان تفاضل
ندارند مگر کتابت که حفظ علوم دینی خزانه دار احکام شرع و رسانیدن اخبار انبیا و ملفوظات اولیا است متحقق است بهتر بنظر باید بعد ازان دیگر حرفتها و صنعتها
که تعلق به بقای عالم دارند مثل معماری و گلکاری و خشت پزی و چوب بری و روغن کشی و پنبه پیزی و تار ریسی و جولاه گری و درزی گری و آرد سازی اما بهتر
اند ازان صنعتها که محض برای تکلف و تزین و تفاخر و رونق دولت می باشند مانند زرگری و نقاشی و کار چوب حلواگری و عطر فروشی و رنگریزی باز
این صنعتها نیز چون بموقع خود باشند نیز وجهی از کراهیت ندارند بخلاف مکاسبی که در انها آلودگی به نجاست یا بد خواهی خلایق یا اعانت معصیت
الهی یا دین فروشی یا بسیار گفتن دروغ و فریب غالبا لازم می باشد مانند شاخ کشی و قصابی و کناسی و دباغی و احتکار غله و عسالی و مرده شوی
و خنیاگری و رقاصی و نقالی و جهره بازی و دلالی و وکالت پیشکی و اجرت امامت و اذان و خدمت مسجد و اجرت تلاوت قرآن و تعلیم آن که همه انها مکروه اند بالجمله
منطوق این آیت همین است که هر چه حلال بی شبهه لذیذ و نفیس و گران قیمت باشد خوردن آن جایز است و نیت ادای شکر مستحب و مندوب میگردد و اصلا مخالف مقتضای
ایمان و مقتضای محبت الهی نیست اری مخالف ایمان و منافی محبت الهی آن است که محرمات او را بخورد و از رضامندی او دور افتند و تعالی بچنین چیزهای لذائذ و منافع حرام نگردانید
بلکه انما حرم علیکم یعنی حرام نساخته است برشما از آن چیزها که خوردن انها معمول ارباب طبایع سلیمه است مانند آهو و گور و گوسفند
و گاو و گاومیش و نیل گاو و گور خر و شتر و کبوتر و گنجشک و دراج و تیهو و دیگر جانوران چرنده و پرنده

کرد المیتة یعنی مردار که خود بخود مرده باشد یا کسی او را بطریق غیر شرعی ذبح نموده یا شکار کرده باشند مثلا گلوی او خفه کرده کشته باشند یا بریدن چوب
و سنگ ها و غلوله ها کشته باشند یا از بالای بام افکنده کشته باشند یا یک جانور جانور دیگر را شاخ زده کشته باشد یا درنده او را کشته باشد که
آن حیوان مردار است و حرام کردن مردار بر شما همین حکمت است زیرا که پاک کننده بدن جانور روح است و چون روح از وی جدا شد مصلح عفونات او
نماند پس آن عفونات در تمام بدن او را فاسد کردند و لهذا بدبو و بدمزه و بدتاثیر گشت و بحدی سمیت پیدا کرد که کشنده شد و اگر کسی از آن خورد
که در آن لطیفه باز خود کرده بخورد و لیکن نمی شد مستقر نشوند معتبر نیست زیرا که مصلح نیز چون شد زیر عادت مضرت تخفیف شد و مفسد اخلاق و اشکال آن جانور
در بدن مردم هم پیدا کنند چنین مردار بحدی تغیر پیدا میکند که از دایره انسانیت خارج می نماید اگر بر شما مردار را حرام نمی فرمودند شما هم همین قسم بخش یا
و بدطبع و بدخلق و بدشکل میگشتید و در زوال النفس حسنات همه گرفتار میشدید آری در وقت جدا شدن روح از بدن جانور خون او که
با عفونت است و حامل جمیع اخلاط فاسده است چون بذکر نام خدا بیرون برارند بدل تطهیر روحی این تطهیر قایم میگردد و شکار اگرچه
برآوردن خون بیرون چنین که بالکلیه دور شود ممکن نیست اما ذکر نام خدا در پاک کردن آن قایم مقام روح میگردد و آنهادر شکار زخم ضرور است
هر جا بنام خدا زخم رسانند باطل نشود آری جانوری را که در قابوی خود آمده بدان برآوردن خون بتوان خورد و طریق برآوردن آن خون از
که حلقوم و مری و دو رگ بزنند که دلیل آن چیز تیز خواه از آهن باشد خواه از سنگ خواه چوب باید برید زیرا که مجمع خون در حوالی قلب گردیده است و قریب
برآمدن او با اسکان همین جهت است و لهذا نزد اطبا مقرر است که مواد مجتمعه این مواضع را بقی می آرند و نیز اگر خون را از بدن جانور بسمت دیگر کشیده
خواهند که بیرون افکنند موت او دیر میشود و تعذیب و ایلام بی فایده جانور را دادن لازم می آید بخلاف این راه که هرگز در مهلت کشیده نمی دارد و زود
می میراند و نیز چون راه درآمد و برآمد نفس همین است و نفس مدد روح است می باید که روح را و مرکب روح را که خون است از همین راه برآورده شود و نیز رقیق
و خون از غذا متولد می شوند و غذا از همین راه میرود پس در وقت جدا کردن روح و خون نیز همین راه را اعتبار باید کرد و نیز چون خون
بسمت بالا جنبش میکند روح نیز همراه او بجنبش می آید و در حرکت فوقانی او را نوعی از خلوص و صفای از کدورات بهم میرسد و خباثت کم میشود
و قابلیت آن بهم میرساند که خاک بهشت شود بالجمله اگر مردار را خبث عظیم پیدا کرده است نه طهارت روح در آن مانده و نه طهارت ذکر نام خدا با او
لاحق گشته بخوردن آن شیء خبیث جزو بدن شما شود البته ارواح شما العیاذ بالله بچیزهای خبیث متحقق گردد و خبثی پیدا کند پس جهت آنکه از آن
ارواح منقطع گردد مانند ارواح شیاطین و سمیتی و تعفنی که در آن جزو خبیث موجود است علاوه می شود آری دو جانور بحکم حدیث صحیح پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم که فرمود دو جانور مردار بر شما حلال است یکی ماهی دوم ملخ ازین حکم مستثنی است اما ماهی پس برای آنکه اصل او در صدف او آب است که
بالطبع پاک و پاک کننده است پس چنانچه نجاست در آب تاثیر نمیکند همچنان جدا شدن روح از آن جانور آبی نیز تاثیر نکرد و خباثت پیدا
نماند و اما ملخ پس از آن جهت که خود بخود بی توالد و تناسل پیدا شود و خون جاری ندارد تعلق روح با او مانند تعلق ارواح ملکوتیه کوه و درخت و دیگر جمادات
است و جدا شدن این نوع تعلق موجب تنجیس نمیکرد و هر چند همه جانوران دریایی و همه حشرات متولده درین علت مشترک اند لیکن چون سوای ماهی و
ملخ بسبب خبث ذاتی خود یا تولد از نجاست و تغذی بنجاسات حرام اند و مضر بخلاف ماهی و ملخ که ازین مضرت نهاد خبث ذاتی و عارضی سالم اند این استثنا با ایشان
در خاص گردید آمدیم بر آنکه از مردار بکدام کدام چیز انتفاع درست است و کدام کدام چیز از اجزای میته در حرمت داخل است از روی آیت
خوردن خود مطلقا حرام شد اما خورانیدن مردار بجانورانی که معتاد بخوردن گوشت اند مثل باز و باشه و سگ و گربه مختلف فیه است و ظاهر آنست که
جائز باشد و چربی مردار برای روشنی مثل شمع و چراغ بکار بردن درست است زیرا که در حدیث صحیح وارد شده که مردم از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که اگر موشی در روغن افتاده بمیرد آن روغن را چه باید کرد آن حضرت علیه السلام فرمودند که در چراغ بسوزانند و هرگز او را نخورند و موی مردار و پشم
و شاخ و ناخن و دندان و استخوان مرده همه پاک است استعمال آن جائز زیرا که حق تعالی در سوره نحل در مقام بیان نعمت های خود می فرماید که و من اصوافها
و اوبارها و اشعارها اثاثا و متاعا الی حین بی تفصیل مرده و زنده و نیز استعمال این چیزها در زمان آنحضرت علیه السلام استخوان فیل و دندان او رایج بود یقین
فیل بذبح نمی شود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از استعمال آن منع نفرمودند و همچنین پوست مردار چون او را دباغت دهند و مصلح از رطوبات نجسه

پاک کنند قابل انتفاع می گردد و اگر آفتاب یا خاک خشک کنند نیز همین حکم دارد زیرا که صحیحین وارد است که یک بار آنحضرت صلعم دیدند
که مردم بزی مرده را که از ام المومنین حضرت میمونه رضی الله تعالی عنها بود کشیده میبرند فرمودند که چرا پوست او را نگرفتید
بر پوست که بدباغت خشک کرده شود پاک میگردد و همچنین اگر جانوری که خون جاری ندارد مانند مگس و پشه و کژدم اگر در آب یا چیزی دیگر
بمیرد آن آب ناپاک نمی شود قابل انتفاع است زیرا که رطوبتی که این جانوران دارند مشابه رطوبت اشجار و نباتات است لعفن بعد یقینیت و کرمی
که در بعض فواکه میباشد مانند گوله و غیره یا در سرکه می افتد نیز همین حکم دارد و بلکه خوردن آن کرم بتبعیت آن میوه و سرکه جایز است
اما آن کرم را جدا گانه از آن میوه و از آن سرکه برآورده خوردن درست نیست و شیر جانور مرده و پنیر آن نزد امام اعظم رضی الله عنه
ناپاک است و همچنین بیضه جانور مرده اگر سخت شده باشد بعد از شستن تنها ایشان پاک میگردد زیرا که این چیزها حکم موت قبول
نمیکنند و نه از اجزای متصله مرده اند بلکه طبیعت این چیزها برای جدا کردن و افگندن ترتیب می نماید و اگر کسی جانور حرام را
مانند سگ و گربه بروجه شرعی ذبح کند در حکم او اختلاف است نزد امام اعظم رح پاک میگردد اما خوردنش روا نیست نزد امام شافعی
رحمهم الله پاک هم نمی شود حکم مردار دارد و در نجاست قال الله تعالی و مگر خون را زیرا که خون در اجزای حیوان اصل از رطوبات متعفنه است
گوشت و پوست همه از وست می روید و اول تعلق روح با وست پس جدا شدن روح از و تاثیری عظیم میکند در نجاست بلکه در حقیقت مرکب روح همانست
و جدا شدن روح از بدن عبارت از جدا شدن از وست پس قابل طهارت بعد از شدن روح نمی ماند گویا این جزو از اجزای جانور
نجس العین است که به هیچ پاک نمیشود و نیز تعفن و فساد او بالذات است و تعفن و فساد دیگر اجزای بدن بواسطه اختلاط او بالذات لازوال
بالعوارض آمده پس آنکه خونی که حرام و ناپاک است کدام خون است خونی که در رگها جاری میشود و قطرها با خوشه که بر گوشت چسپیده مستعد پوشیدن صورت
لحمی گردیده نزد امام اعظم رح حرام و ناپاک همان خون جاریست و قطرات خون که بر گوشت چسپیده میباشد حرام اند و نه ناپاک اگر گوشت را ناشسته نیز پخته خورد
روا است اما خلاف لطافت طبعست و نزد امام شافعی رح آن خون و این خون هر دو حرام و ناپاک اند اگر گوشت را بدون شستن پخته شود نتوان خورد
و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلعم فرموده اند چنانچه مردار دو قسم مردار که ماهی و ملخ است حلال شده است همچنان دو قسم خون حلال شد
یکی از آن جگر بند است که بلغت هندی آنرا کلیجی گویند و دوم طحال که بلغت هندی آنرا تلی نامند زیرا که از جمله اعضا این دو عضو گویا
خون منجمد اند و از صورت لحمی و رو معهذا نظر بحقیقت عضویت حلال اند و خوردن خون نیز اخلاق را ببهیمیت مایل میکند و طبیعت سگی مزاج پیدا
میکند چنانچه در حبشیان که بخوردن خون معتاد اند و در درندگان نیز مشاهده و محسوس است پس همین حکمت اقتضا کرده است که این چیزها را حرام فرموده و نیز اگر گوشت
مردار میخورند مضرتهای که در خوردن مرده ثابت است لاحق میشود و اگر خون جانوران زنده را بطور فصد کشیده میخوردند خصوصیت بعضها صورت درنده های
خون خوار میگشتند و شما از دایره انسانیت خارج میگشتید و معهذا جانوران از سبب آنکه ماده قوت حیوانی و مرکب روح اوست از کارهای منفعت
شما ضعیف میگشتند و بجهت احتیاج از منافع آنها محروم میشدید و گوشت آنها بی لذت میگردید و در سواری و بار کشیدن تن میدادند بلکه در شیر و
نسل آنها قصور پیدا میگشت پس حرام فرمود خون جانوران حلال که ماکول اللحم شما باشند تا بر شما التباس پیدا نشود حکم حکیم و رئیس بر رعیت است مر اعمال آن رعیت را که راز
او را اول نشود و شما سخن نخورند که در قال کار حضرت عمده دارد و لحم الخنزیر یعنی و مگر گوشت خوک را اگرچه مردار نباشد و بروجه شرعی او را ذبح
کرده باشند زیرا که این جانور کمال میل به نجاست دارد و در خصوصا نجاسات آدمیان چه خوراک او همه نجاسات و فضلات بنی آدم
است و گوشت او از خوردن همان نجاسات پیدا میشود پس خوردن گوشت او گویا خوردن نجاست خود است و نیز روح این جانور حرص مفرط
و شبق مفرط و بی حیائی و بی غیرتی مفرط دارد که روح آن جانور را ایقدر افراط در این اخلاق نیست و از همین است که از آدمیان کسانیکه گوشت این جانور را بطریق
مداومت میخورند مانند نصاری و بعضی اقوام هنود در این اخلاق کمال مشابهت با این جانور پیدا میکنند هم در بیغیرتی و ناحفاظتی ناموس هم در حرص و جمع مال و
هم در آلودگی به نجاسات و چون تعلق روح این جانور با تمام بدن او است خبث روحی او در همه اجزای او سرایت میکند پس تمام بدن او بمنزله فضله او است که هیچ جزو
از گوشت و پوست و موی و ناخن و پی و تار قابل انتفاع نماند هرچند در خوردن نمی آید مگر گوشت او و لهذا در ...

بیان ما اهل به لغیر الله

فرموده اند زیراکه از سیاق مذکور خوردن است اما تمام است اجماع دارد چنانکه این جانور بجنس العین است هیچ نوع انتفاع نباید گرفت مگر امام اعظم و امام محمد رح
تجویز کرده اند که بموی او و استخوان او و صوف او چیزی نمی سخت را توان دوخت و ما اهل به یعنی دیگر آن جانور که آواز برآورده شده و شهرت داده شده
در حق آن جانور که لغیر الله یعنی برای غیر خدا است خواه آن غیریت باشد یا و خبیث کہ بطریق بهوگ که بنام او بد هند و خواه جنی بسلط برجانها
برای آنکه بدو ان دادن جانور از ایذای سکنه انجا دست بردار شود یا توپ را روانه کردن نه دید و خواه پیر و پیغمبری را باین وضع جانوری زنده مقرر
کرده و دهند که این همه حرام است و در حدیث صحیح وارد است که ملعون یعنی هرکه ذبح جانور تقرب لغیر خدا نماید یا موات
و خواه در وقت ذبح نام خدا بگیرد یا نی زیراکه چون شهرت داد که این جانور برای فلانی است ذکر نام خدا وقت ذبح فایده نکرد چه این جانور منسوب
بان غیر گشت و خبثی در وی پیدا گشت که زیاده از خبث مردار است زیراکه مردار را بی ذکر نام خدا جان داده است و جان این جانور را از ان غیر خدا
قرار داده کشته اند و ان عین شرک است و هرگاه این خبث در وی سرایت کرد دیگر بذکر نام خدا حلال نمیشود مانند سگ و خوک که اگر بنام خدا
ذبح شوند حلال نمیگردد و کنه این مسئله آن است که جان را برای غیر جان آفرین نیاز کردن درست نیست و ماکولات و مشروبات و دیگر اموال
را نیز اگرچه از راه تقرب لغیر الله دادن حرام و شرک است اما ثواب آن چیزها را که عاید بدینده میشد از ان غیر ساختن جایز است زیراکه انسان را
میرسد که ثواب عمل خود را بغیر خود ببخشد چنانچه میرسد که مال خود را بغیر خود بدهد و جان جانور مملوک آدمی نیست تا در ان کسی تواند بخشید و نیز داد
مال ازین جهت مستوجب ثواب است که آدمیان او بآن منتفع میشوند و چون عمر را بعد از مفارقت این جان قابل انتفاع بعین مال نمانده اند طریق نفع
رسانیدن بآنها در شرع چنین قرار یافت که ثواب اموال را که مستحقان بآنها باید بآنها عاید سازند و چون جان جانور اصلا قابل انتفاع آدمی نیست در
زندگی پس از مردگی نیز قابل انتفاع او نباشد آری ضحیه از طرف مردگان در حدیث صحیح آمده است لیکن معنیش همین است که دادن جان برای خدا و
ثواب جانور آن مرده بخشیده شود نه آنکه ذبح برای مرده کرده آید و بعضی جهال مسلمین درین مقام که فهمی میکنند و میگویند که گوشت بخته بنام مرده داد
و با نیز از ذبح کردن جانور بنام آن مرده همین قدر قصد مینمایم برای تمانیدن الیشان یک نکته کافی است که بایشان باید گفت که هرگاه شما ذبح کردن جانور بنام غیر خدا
نذر میکنید که عوض آن جانور گوشت بهان مقدار خریده و بخته تقسیم انجورانید و در ذهن شما آن تقرر او میشود یا نه اگر میشود درست میگوئید که مقصد شما از ذبح محض
از گوشت خورانیدن برای ثواب آن مرده بود و الا تقرب بذبح نذر او کرده آید و شرک صریح لازم می آید و در این آیت که در چهار جا از قرآن مجید وارد شده لفظ
باید کرد که ما اهل به لغیر الله فرموده اند نه ما ذبح باسم غیر الله پس ذبح کردن بنام خدا همراه شهرت دادن و آواز برآوردن بآنکه فلانی کاو فلانی
میکنند هیچ فایده نمی کند و گوشت آن جانور حلال نمیگردد و اهل را بر ذبح حمل کردن خلاف لغت و عرف است هرگز اهلال در لغت عرب بمعنی ذبح یا
بمعنی ذبح نیامده و در هیچ شعر و هیچ عبارت بلکه اهلال در لغت عرب بمعنی بلند کردن آواز و شهرت دادن است چنانچه اهلال هلال و اهلال طفل نوتولد و اهلال
بمعنی تلبیه حج و غیر ذلک مستعمل است و اگر کسی بگوید که اهلال الله هرگز معنی ذبحت لله فهمیده نخواهد شد و نیز اگر اهل را بر ذبح حمل کرده شود
پس ذبح لغیر الله مراد خواهد شد ذبح باسم غیر الله از کجا فهمیده شود تا مدعای این مردم حاصل شود پس درین عبارت اهلال را بمعنی ذبح گرفتن یا بغیر
الله را بجای باسم غیر الله ساختن قریب تحریف کلام الهی میرسد در تفسیر نیشاپوری میگوید اجمع العلماء لو ان مسلما ذبح ذبیحة و قصد
بذبحها التقرب الی غیر الله صار مرتدا و ذبیحته مرتد انتهی و کافران در جاهلیت وقت برآمدن از خانه و در راه بنام بتان او
میکردند و چون بمکه معظمه میرسیدند طواف خانه کعبه مینمودند این طواف ایشان بخانه خدا هرگز ازیشان مقبول نبود و لهذا حکم شد که فلا یقربوا
المسجد الحرام بعد عامهم هذا پس این جا نیز چون آواز برآورده شهرت دادند که این جانور از فلانی است و بنام او دست و برای
او می کشیم و در وقت ذبح بنام خدا ذبح کنانیدند اصلا موجب حلیت گوشت و سرش آن است که نزد عوام طریق ذبح جانور
بهر گونه که مقرر است متعین است برای رسانیدن جان جانور برای هرکه منظور باشد چنانچه فاتحه و قل و درود خواندن طریق معین است برای
رسانیدن ماکولات و مشروبات بارواح خواه بقصد رسانیدن ثواب بان ارواح نمایند یا بقصد تقرب و دفع شر و جلب نفع از آنها
تام خدا برای جانور وقتی فایده میدهد که قصد تقرب بغیر خدا را از دل دور کرده و مقابل آن شهرت و آواز که برآورده اند ...

درین سوره لفظ به را بر لفظ بغیر الله مقدم آورده اند و در سوره مایده و انعام و نحل موخر وجهش آن است که اصل همین است که با را متصل فعل و مقدم
بر متعلقات دیگر آرند زیرا که با درین مقام برای تعدیه فعل است مانند همزه و تضعیف پس حتی الامکان ملاصق فعل باشد و این موضع اول قرآن
است درین مقدم بر بیان اصل خود استعمال فرموده اند و در سورهای دیگر آنچه محل انکار و مدار سرزنش است یعنی ذبح بقصد غیر الله مقدم آمده و لهذا در
باقی سورها جمله فلا اثم علیه را نیز موقوف داشته اند زیرا که در اول قرآن مسموع شده آمده است و این هر چهار چیز که مذکور شد یعنی مردار و خون
و گوشت خوک و جانوری که برای غیر خدا مقرر کرده ذبح نمایند از انجس است که بر جمیع فرقه ها در جمیع حالات حرام است و از ان قبیل نیست که بر فرقه حرام
باشد و برای دیگران حلال مانند مال زکوة و صدقات یا در حالتی حرام باشد و در حالتی دیگر حلال مانند دوای گرم سمی منضر که بر محرور مزاجان حرام است و بر
مزاج انها برودت پیدا کنند حلال میشود آری در وقت ناچارگی خوردن این چیزها با وجود حرمت معاف میگردد فمن اضطر یعنی پس هر که ناچار
کرده شود بخوردن این چیزها و این اضطرار را چند صورت است اول آنکه بسبب گرسنگی بتنگ آید و چیزی حلال برای خوردن نیابد خواه بسبب بیمقدوری و
خواه بسبب نایافت و باین مرتبه ضعیف گردد که طاقت استادن در نماز نماند و بداند که اگر من این وقت بقدر سد رمق نخواهم خورد آینده از تلاش معاش
اظهار حال خود نزد کسی سوال و آمد و رفت بازار درمانده خواهم گشت یا در سفر واقع شود و طاقت رسیدن بمنزل و آبادی در و نماند پس او را وقت
بقدر سد رمق و حفظ قوت خوردن این چیزها معاف است دوم آنکه بمرضی گرفتار شود و دوای غیر ازین چیزها نیابد یا حکمای متدین بالاتفاق کرده بگویند
که دوا این مرض از همین چیزها است مانند ضیق النفس که بیشتر با اطفال لاحق میشود و آنرا لبلت نامند و بعضی گویند که علاجش بخون خوک و گوشش است سوم آنکه ظالمی
که قدرت بر هلاک کردن دارد استاده شود و ... بر خوردن این چیزها جبر نماید و در ذهن هم یقین حاصل گردد که اگر من این چیزها را نخواهم خورد فی الواقع مرا
هلاک خواهد کرد یا عضوی از اعضای من تلف خواهد کرد یا کسی از عزیزان من همین قسم ایذا خواهد داد و اما شرط آن است که درین ناچارگی هم باشد غیر باغ
یعنی نه طالب لذت که چیزی حلال موجود دارد اما بسبب خواهش طبع او را نمی خورد تا آنکه نوبت او باین حد انجامد و لا عاد یعنی و نه تجاوز کننده از حاجت
بر قدر سد رمق و حفظ قوت خورده رود و شکم سیر گرداند پس اگر باین شرط ازین چیزها در حالت ناچارگی تناول کند فلا اثم علیه یعنی پس هیچ
گناه نیست بر او اگرچه این چیزها حرمت خود باقی اند زیرا که چون این چیزهای خبیث را با وجود کراهیت در حالت ناچارگی خورد خبث این چیزها
در جسم و روح او سرایت نکرد و برای رفع گناه او در خوردن حرام ازین بیچاره مستبعد باید دانست حال آنکه ان الله غفور یعنی بتحقیق خدای تعالی آمرزنده
است گناهان عمده را که شخصی باختیار و بی ضرورت از اهل سنت آرد و این بیچاره را که باین حد مضطر شده اکل حرام کرده است چرا آمرزش نکند و نیز او تعالی
رحیم یعنی مهربان است و مهربانی او تقاضا میکند که حفظ جان و قوت او بهر نوع که میسر شود روا دارد باید دانست که اینجا سوالی است که جوابش طالب آن است
که لفظ انما برای حصر است پس ازین آیت معلوم شد که هیچ چیز نزد خدا سوای این چهار چیز از خوردنیها حرام نباشد حال آنکه در شریعت ما نیز چیزهای بسیار
حرام اند مانند سباع درنده چون شیر و گرگ و یوز و پلنگ و گفتار و شغال و سیاه گوش و سگ و گربه و همچنین سباع پرنده مثل باز و شاهین و باشه و جمیع حشرات الارض
مانند مار و کژدم و موش و راسو و خارپشت و دیگر جانوران نجاست خوار مثل زاغ و زغن و کرکس و خر حرام اند جوابش آنکه حصر باعتبار نسبت تحریم بلا واسطه
بسوی خدا است و حرام کرده خدا فی الواقع در قرآن غیر ازین چهار چیز چیزی دیگر نیست آری پیغمبر وقت صلعم ورای این چهار چیز چیزهای دیگر را نیز حرام فرموده است اما چون نص قرآن این مضمون آمد که هرچه پیغمبر من بر شما حرام کند حرام دانید چنانچه در آیت یحل لهم الطیبات
و یحرم علیهم الخبائث مذکور است آن چیزها نیز در شریعت حرام گردید گو بلا واسطه حقیقتاً آن چیزها را حرام نفرموده و تقریر این جواب باین وضع از آیت
سوره انعام صریح معلوم میشود که قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الی آخرها و از روی حدیث نیز همین تقریر مستفاد میشود
زیرا که اول آنحضرت علیه السلام تمهید فرموده ارشاد کرده اند که الا ان ما حرم رسول الله مثل ما حرم الله باز گفتند الا لا یحل لکم الحمار الاهلی و لا کل ذی
ناب من السباع و لا لقطة معاهد الا ان یستغنی عنها صاحبها و درین تقریر اشارت بجواب دیگر ازین سوال گذشته است که بخوبی باید کرد حاصلش
آن است که مراد حصر محرمات از طیبات است و طیبات آن چیزها است که خوردنش بسبب لذت و منفعت که دارند در ارباب طبائع سلیمه از سکان
شهرها و قصبها رائج و معمول است و حصر بی تمیز ازین باب است زیرا که نصاری گوشت او را در طب خود افضل لحوم می نویسند و در خوردنش منافع

بدنی بسیار بیان میکنند و لذت طعم او هم از زبان خورندگان او مسموع میشود و در جامع بغدادی و دیگر کتب معتبره [illegible]
بدی و اهلی زود هضم باشد و زود بگذرد و غذا اندک دهد اما با قوت بود و جالینوس گفته است موافق انسان معتدل المزاج بود و گویند قومی که گوشت آدم
خورند اگر گوشت خوک خورند فرق نتوانند کرد در لون و طعم و بو و این دلیل مشابهت و مناسبت او با مزاج انسان است انتهی پس گوشت خنزیر را از جمله طیبات
باید شمرد مگر بجهت خباثت باطنی او و رذالت اخلاق و طلبش به نجاسات و دیگر قبایح مستثنی نمودن ضرور افتاد و این حصر بلا تکلف صحیح است زیرا که حصر مطلق محرمات نیست بلکه
خبائث که بعضی از آن مذکور شدند از بحث خارج اند و در یحرم علیهم الخبائث داخل کلام مقصود در طیبات است و از آنها غیر از این چهار چیز حرام نیست
گویا حاصل کلام چنین شد که یا ایها الذین آمنوا کلوا طیبات ما رزقناکم لانه انما حرم علیکم من جملة الطیبات المیتة والدم ولحم الخنزیر الخ لا غیر هذه الاربعة فلا تضیقوا
علی انفسکم بترک ما سواها من الطیبات درینجا باید دانست که مضطر را اجازت در خوردن این چهار چیز رخصت است هم چنان در دیگر چیزهای حرام نیز رخصت است
و آنچه از امام شافعی رحمة الله علیه منقول است که اگر شخصی بسبب شدت تشنگی مضطر شود او را نوشیدن شراب جایز نیست و اگر لقمه در گلوی او بند شود
جایز است که به شراب آن لقمه را فرو برد پس بظاهر این فرق مستبعد مینماید لیکن بعد از امعان نظر معلوم میشود که شراب رافع تشنگی
نیست بلکه زیاده تر موجب تشنگی میشود گو سرد باشد پس خوردن آن برای این غرض مفید نیست اگرچه شخص مضطر بظاهر قوام او
که مانند آب است فریفته شده گمان می برد که تشنگی من بنوشیدن او دفع خواهد شد و فرو بردن لقمه کار هر چیز رقیق است پس
برای این غرض مفید خواهد شد و دفع اضطرار خواهد گردید و در مداوات به شراب و جمیع محرمات اختلاف است در حدیث صحیح که در بخاری
و مسلم موجود است وارد است که آن حضرت صلعم جماعه را از مستسقیان بخوردن بول شتر امر فرموده اند و ظاهرا دیگر محرمات هم برین
قیاس اند اما تجربه و یا گفتن حکمای متدین شرط است و گفتن حکمای بی دین مثل نصاری و هنود کفایت نمی کند و همچنین فساق
از حکمای مسلمین نیز باید دانست که نزد اکثر علما سوال خواه بزبان باشد یا باظهار حال مقدم است بر خوردن این چیزها بلکه سایر محرمات
و خوردن محرمات مقدم است بر خوردن مال غیر بی رضامندی او مثل غصب و دزدی و خیانت در امانت و رشوت زیرا که در
خوردن این محرمات ضرری به کسی عاید نمیشود و حق کسی تلف نمیگردد و سوزشی در دل کسی پیدا نمیشود و در
خوردن مال غیر بی رضامندی او ضرر هم بآن غیر میرسد و حق اسلام یا حق ذمه و عهد هم تلف میشود و در دل او هم میسوزد خصوصا
مالی که بسبب دین فروشی و پوشیدن حکم حق الهی برای طمع فاسد دنیا کسب کرده میشود که بهزاران درجه حرمت او اشد و سخت
تر از حرمت مردار و خون جانور است و در هیچ حالت خواه اختیار و وسعت باشد و خواه حالت ضیق و عسرت حلال نیست و این
مردم که در حلت و حرمت جانوران و اعضا و اجزای آنها بحث میکنند و با مسلمانان درین باب بجدال و نزاع می آویزند اصلا از خوردن مال
غیر احتراز نمی کنند و مانند شیر مادر نوش میکنند شاید از شدت محبت این مال بحرام بودنش قایل نیستند یا دانسته نادانسته می انگارند حالانکه
ان الذین یکتمون ما انزل الله یعنی بتحقیق کسانیکه میپوشند آن علم را که نازل فرموده است خدا تعالی برای هدایت خلق انتهی
قبیل اسرار و دقایق نیست که عقل عوام بدریافت آن نرسد و فهم آن نتوانند که پوشیدن این قسم علم جایز باشد و واجب است بلکه تعلیم آن خدا تعالی
گردانیده است من الکتاب یعنی از کتاب سماوی مروج معمول عامه خلایق تا ایشان هدایت یابند پس پوشیدن هم مخالف امر الهی است [illegible]
نعم هدایت مردمان و علم آنها خواسته است و ایشان گمراهی جهل آنها خواسته اند [illegible] حق خلق [illegible] تلف کردند که آنها را از هدایت علم محروم ساختند [illegible]
این مردم بدین دنیا [illegible] و یشترون به ثمنا قلیلا یعنی خرید میکنند عوض [illegible] منزل من الله [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حکم منزل من الله مخالف غرض خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان موارد اباحت شراب و تجویز محرمات

و این مردم حال اینها انست اُولٰٓئِكَ مَا يَأْكُلُوْنَ یعنی این گروه نمی خورند فِيْ بُطُوْنِهِمْ یعنی در شکمهای خود که کنایت از بواطن است اِلَّا النَّارَ
یعنی مگر آتش را که در دست مردمان و بگلوی ایشان صورت طعام لذیذ و حلاوت نفیس گرفته باشد مانند کسی که در طعام لذیذ یا شیرینی
از راه جهل خوراند که در شکم رفته آتش ازو شعله می برآید این مال حرام در شکمهای حقیقی ایشان که بواطن ایشانست آتش میشود و زهر در همین شکم مجازی که ظاهر شکم
حقیقی است و بمنزله پوست است آتش میشود و باین سبب تاثیر آن مال بسبب ایشان را دریافت نمیگردد و عجب آنست که خوردن نمیان فقط بر احراق بواطن ایشان اکتفا نمیکند
بلکه بتغییر نتیجه دشمنی ایشان که خوردن آن بوزان و گشت بر اعضا آنها ما برد و خوشبوی محبت الهی در عصای جوی او میکنند برباد خواهد داد و بالعکس آثار غضب
و ناخشنودی او تعالی را نمودار خواهد کرد وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ یعنی سخن نخواهد کرد با ایشان خدا بلا واسطه بلکه اگر عتابی و سرزنشی بر ایشان
خواهد شد بواسطه فرشتها خواهد شد مانند اخْسَئُوْا فِيْهَا وَلَا تُكَلِّمُوْنِ زیرا که ایشان کلام الهی را در دنیا وقت حاجت اظهار نکردند و سخنان
خدا را بزبان نیاوردند و بمردمان نرسانیدند پس سزای ایشان همین است که از هم کلامی او محروم مانند و کاش اگر در عین عذاب ایشان را سماع
کلام الهی نصیب شدی آن عذاب ایشان را بسبب لذت شنیدن آن کلام فراموش می شد و راحتی در باطن خود می یافتند لیکن این دولت
هم ایشان را حاصل نخواهد شد کاهی حتی که يَوْمَ الْقِيٰمَةِ یعنی روز قیامت که روز دربار عام است و هم کلامی در آن چندان مرتبتی و شرفی ندارد
زیرا که صالح و فاسق و وضیع و شریف حتی که بعضی کافران نیز کلام پاک را خواهند شنید مانند آنکه در روز دربار و وقت عدالت گنهگاران
و تقصیرواران نیز سخنان بادشاهان می شنوند و کاش ایشان ازین دولت محروم مانند و عذاب آتش فی الجمله وبال گناه ایشان را پاک گردانند تا
غضب الهی فرو شود و بعد از چشانیدن عذاب ایشان را از لوث گناهان پاک سازد لیکن این هم شدنی نیست وَلَا يُزَكِّيْهِمْ
یعنی و پاک نخواهد کرد ایشان را بعذاب تا بعد از پاک شدن قابل دخول بهشت گردند چنانچه گناهگاران با ایمان خواهند گشت زیرا که ایشان صلاحیت
قابلیت عفو کرده و عفو و تخفیف در حق ندارد وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِيْمٌ یعنی برای ایشان است عذابی درد دهنده از هر جهت و در هر وقت و هر اینها
که ایشان خود سرمایه نجات خود را برباد دادند زیرا که اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ اشْتَرَوُا الضَّلٰلَةَ بِالْهُدٰى یعنی این گروه آن کسانی اند
که خریدند گمراهی را بعوض هدایت و در معاملات این بهتر از هدایت چیزی نیست و بدتر از گمراهی چیزی نی و چنانچه گمراهی خود را در عوض هدایت
خود اختیار کردند همچنان گمراهی خلق را بعوض هدایت آنها اختیار کردند که علم دین را از آنها پوشیده داشتند وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ
یعنی و خریدند اسباب عذاب را در بدل اسباب مغفرت و در آخرت مضرتر از عذاب چیزی نیست و نافع تر از مغفرت چیزی نی پس در هر دو معامله برای خود آتش
را پسندیدند فَمَآ اَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ یعنی پس چه بسیار صابر اند این مردم بر آتش گویا آن چیز محبوب و مرغوب ایشانست که بمال خود
خرید میکنند و اگر کسی بخاطر بگذراند که خریدن ایشان عذاب را بعوض مغفرت و صابر بودن ایشان بر آتش وقتی ازین معامله معلوم شود که اسباب عذاب
بالیقین منجر بعذاب شده و اسباب بالیقین منجر بمغفرت گردند و این معنی ثابت نیست چه محتمل است که اسباب عذاب برای تخویف و تهدید بسبب اسباب شریعت بیان
نموده باشند و فی الواقع چنین نباشد چنانچه بادشاهان بسیار است که برای تخویف و تهدید چیزی میگویند و وعده میکنند و مطابق آن بعمل نمی آرند و همچنین
در جانب مغفرت محتمل است که برای ترغیب چیزی نموده باشند گوئیم ذٰلِكَ یعنی این معنی که تحقیق اسباب عذاب بمنزله تحقق عذاب است و همچنین اسباب مغفرت
بمنزله تحقق مغفرت ثابت و صحیح است بلکه بدلیل است بِاَنَّ اللّٰهَ یعنی باینکه خدا مانند بادشاهان دیگر نیست که در کلام او نقصان کذب راه یابد
باز او تعالی هم این معنی را زبانی کسی بیان نفرموده بلکه نَزَّلَ الْكِتٰبَ یعنی نازل فرموده است کتاب را مشتمل بر بیان اسباب عذاب و اسباب
مغفرت و بادشاهان اگر خلاف واقع می ترسانند در فرامین و مناشیر نمی نویسند یا نازل کردن کتاب هم بطریق بطائیه یا مساهلت و فریب دادن
نیست بلکه بِالْحَقِّ یعنی بحکمت محض است که هرگز مقام مبالغه و فریب دادن نیست پس مواعید الهی را هرگز بر مجرد تخویف و تهدید یا ترغیب
و تطمیع حمل نباید نمود وَاِنَّ الَّذِيْنَ اخْتَلَفُوْا یعنی و تحقیق کسانیکه در دل خود خیالات مختلف میگذرانند فِي الْكِتٰبِ یعنی در حق کتاب
الهی که آنچه در وی از تخویفات و تهدیدات و ترغیبات و تطمیعات است محض برای ترسانیدن و دلیر کردن است یا فی الواقع شدنی است
لَفِيْ شِقَاقٍۢ بَعِيْدٍ یعنی البته در مخالفت دور دراز اند با اراده الهی زیرا که او تعالی از نازل کردن کتاب هدایت و تعلیم اراده فرموده است

خواهش‌ها می گویند که او تعالی محض فریب میدهد و تجهیل میفرماید چنانچه اطفال را فریب میدهند و تجهیل می کنند این است حال کسانیکه در حق
کتاب تردد و خیالات مختلف دارند اما کسانیکه مواعید کتاب را بالیقین محض برای ترسانیدن و دلیر کردن می فهمند و جزم باین معنی میکنند
و برهمین یقین بنا کرده در تحریف و کتمان و رشوت گرفتن بر بیان احکام او جرات می نمایند پس نوبت آنها از حد مخالفت ارادهٔ الهی درگذشته
بعداوت و مقابله رسیده است که بلاشبهه سبب آمدن آتش است باقیماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول انکه ذکر پوشیدن آیات الهی و بیان عقوبت
آن سابق عنقریب در آیت اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون گذشته است دوباره آوردن همین مضمون درینجا بجز تطویل تکرار
محض مینماید جوابش انکه مضمون هر دو آیت تفاوت دارد تکرار نیست در آیت سابق فقط جزای پوشیدن آیات الهی مذکور شده و درین آیت
جزای پوشیدن بغرض فاسد رشوت یا منفعت دنیوی لهذا وعیدیکه درین آیت مذکور است سخت تر است از وعیدی که در آیت سابق مذکور شده
اند بنابر انکه درین آیت توبه کنندگان را ازین فعل شنیع استثنا نفرموده اند بنابر اکتفا بذکر آن در آیت سابقه ❊ دوم انکه لفظ فی بطونهم درینمقام
چه فایده دارد زیراکه خوردن نمیشود مگر در شکم اهل عربیت ازین سوال دو جواب نوشته اند یکی انکه آوردن این لفظ برای دفع توهم مجاز است زیراکه
خوردن گاهی در غیر شکم نیز بطریق مجاز مستعمل میشود میگویند که فلانی سرما خورده است و شلاق خورده است پس اگر این لفظ نمی بود محتمل میشد که
از لفظ یاکلون نارا رسیدن آتش بپوست بدن ایشان چنانچه حال همه دوزخیان است فهمیده شود و مراد آن است که ایشان محض سوختن
در آتش معذب نخواهند شد بلکه اخگرهای آتش را در شکم ایشان خواهند انداخت دوم انکه در استعمال عرب اکل فی بطنه وقتی میگویند که شکم سیر
خورده باشد در مقابله اکل فی بعض بطنه پس باوردن این لفظ شکم سیر خوردن ایشان آتش را فهمیده شد چنانچه مال حرام را نیز شکم سیر میخورند و بقدر
ضرورت از آن اکتفا ندارند سیوم انکه تعجب از صبر ایشان بر آتش که از لفظ فما اصبرهم علی النار فهمیده میشود موقوف بر وجود صبر ایشان
است بر آتش حال انکه ایشان را اصلا صبر نخواهد بود چنانچه از آیات دیگر معلوم میشود جوابش آنست که مراد صبر ایشان بر آتش بعد از دیدن
آن آتش نیست بلکه قبل از دیدن آن جرات و بی پروائی ایشان در ارتکاب اسباب آتش بطریق تحکم تشبیه بصبر داده اند ❊ چهارم انکه ان مکسوره
در ان الذین اختلفوا فی الکتاب مدخول خود جمله است و ان مفتوحه در ذلک بان الله نزل الکتاب با مدخول خود مفرد و عطف جمله بر مفرد چه
قسم صحیح شود جوابش انکه حرف واو در وان الذین اختلفوا فی الکتاب حرف عطف نیست بلکه برای حال است پس اشکال لازم نمی آید و بعضی
مفسرین ان مکسوره را درینجا بمعنی ان مفتوحه داشته اند و کسرهٔ او را از جهت دخول لام پنداشته لیکن تکلف بعید دارد برچه ظاهر است و اگر علمای
اهل کتاب که حق پوشی میکنند و رشوت میخورند بگویند که ما را شما چرا خریدار گمراهی و عذاب فروشندهٔ هدایت و مغفرت قرار داده اید حال انکه
اسباب ما چیزهای بسیار از آثار هدایت و اسباب مغفرت برای خود حاصل کرده ایم و می کنیم لااقل این قدر خود می بینید که ما در اوقات نماز متوجه قبله
میشویم و این قدر هم در مغفرت و هدایت کافی است گوییم این همه غلط است زیراکه لیس البر یعنی نیست نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند شد
ان تولوا یعنی انکه بگردانید وقت نماز وجوهکم یعنی روهای خود را بی انکه دلهای خود را بعقاید درست پاک کنید و از لوث بخل و حب
مال و بدعهدی و جزع و فزع تطهیر نمائید زیراکه نهایت این روگردانیدن آن است که توجه شما واقع میشود قبل المشرق یعنی جانب مشرق
اگر قبلهٔ شما از مکانی که درو نماز می خوانید بسمت مشرق باشد والمغرب یعنی جانب مغرب اگر قبلهٔ شما از مکانی که درو نماز می خوانید
بسمت مغرب باشد و از توجه بمشرق و مغرب هیچ نیکی حاصل نمیشود چه اینکار مشرکان آفتاب پرستان نیز میکنند اگر شما حقیقة روی خود را
بقبله می گردانید دل خود را نیز بسوی صاحب قبله میگردانید چون این نکردید معلوم شد که آن هم مقصود شما نبود و چون حال مشرق و مغرب
که هر دو جهت مشهور اند و نزد جماعهٔ کثیر از مشرکان و آفتاب پرستان معظم و قبلهٔ عبادت اند چنین است که روگردانیدن بانها اصلا خوبی
و نیکی ندارد پس حال جنوب و شمال و دیگر جهات مابین ازین بدتر خواهد بود ولکن البر یعنی ولیکن نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت است
روگردانیدن ❊ من آمن بالله یعنی کسی است که ایمان آورد بخدا و ایمان بخدا حاصل نمیشود مگر چون او تعالی را موجود و یگانه و دانا
[illegible] زنده و مختار که مجبور کسی نباشد و پاک از حاجات و مغلوب محبت کسی نه و بی زن و بی فرزند [illegible]

و بنیا واست وعده در ثواب و عذاب و حکیم مطلق در احکام و قادر بر نسخ شرائع و ادیان و بر فرستادن رسولان از هر قبیله و هر قوم
و بر نازل کردن کتابها بهر لغت که خواهد اعتقاد کنید و شما این اعتقاد ندارید وَ الْيَوْمِ الْاٰخِرِ یعنی و نیز ایمان آورد بروز آخرت بوضعی
که احوال آن روز از کتب الهی و از زبان پیغمبران او معلوم شده بی اعتماد بر شفاعت اسلاف خود و بی آنکه فرقه خود را از راه شرافت نسبت
و حسب قابل عذاب ندانند یا عذاب خود را از عذاب دیگران کمتر در وقتی چند انگارند یا دار الثواب را محض برای خود و برای فرقه خود خاص
پندارند وَ الْمَلٰٓئِكَةِ یعنی و نیز ایمان آورد بفرشتگان که بندگان فرمان بردار خدا اند و بی مرضی او هیچ نمیکنند و آنها را دشمن نباید داشت
که محبوبان خدا اند و مطیعان او و تحسین در حق آنها افراط و غلو نیز نباید کرد چنانچه هنود و اهل جاهلیت میکردند و می گفتند که اینها باستقلال
تدبیر عالم می کنند و بمنزله دختران خدا اند وَ الْكِتٰبِ یعنی و نیز ایمان آورد بکتب الهی هر کتاب که باشد بر خود نازل شده یا بر غیر خود بلغت خود
خود یا غیر لغت خود و موافق احکام شریعت خود یا ناسخ آن و این ایمان حاصل نمیشود مگر چون آن کتابها را از تحریف و تبدیل لفظی و معنوی
و تاویلات فاسده و توجیهات باطله برای سخن پروری خود یا برای اغراض دنیوی و طمع مال و جاه و تقرب سلاطین و امرا محفوظ دارد و منزه
آن را از آن بلند داند که بعوض چیزهای آن را بهای مستبدل سازد وَ النَّبِيّٖنَ یعنی و نیز ایمان آورد بهمه انبیا ع م از حضرت آدم ع م گرفته تا زمان
خود بی تفریق و بسبب تعصب شما بعضی انبیا را کشتید مثل حضرت شعیا و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی علیهم السلام را بزعم خود
و بعضی را تکذیب و انکار کردید و در پی کشتن افتادید و سحر کردید و زهر دادید و بجنگ برخاستید مثل پیغمبر آخر الزمان که خاتم المرسلین
و افضل انبیا ع م است پس که باین نوع ایمان آورد و باین چیزها گرویده اعتقاد خود را درست کرده دل خود را از لوث جهل و تکذیب و فساد
معرفت پاک ساخت زیرا که آدمی را مبدی است که ذات پاک خداوندی است و معادی است که روز آخرت است چون ایمان بخدا آورد و بروز
آخرت تصدیق کرد با مبدء و معاد خود ربطی از معرفت پیدا کرد اما او را دانستن مرضیات خاوند خود که در روز آخرت بکار شدن بیاید و نامرضیات او تعالی
که در آن روز مضر و مهلک شوند ناگزیر دانستن و بگروید پیغمبران تا از زبان ایشان مرضیات و نامرضیات خاوند خود را شناسد لابد است و اگر پیغمبران ع م
موجود نباشد بکتابهای الهی همراه پیغمبران ع م نازل شده رجوع آرند و از آنجا حل عقیده خود نمایند و چون کارخانه پیغمبری و نزول کتاب مربوط بفرشتگان است
ایمان بفرشتگان مقدم بر ایمان بکتابها و پیغمبران ع م است و چون پیغمبران را نیز اصالة احکام الهی بواسطه کتاب معلوم میشود ایمان بکتاب مقدم بر ایمان بپیغمبران ع م
هم کردید پس چون مکلف این همه چیزها را بدل و جان قبول کرد چیزی از تصدیق که بر ذمه او بود ادا کرد اما حالا او را شاهدی برین تصدیق خود باید گذرانید زیرا که تصدیق
کار دل است بر هر کس ظاهر نمی شود و عمده چیزیکه شاهد برین تصدیق میتواند شد دادن مال است که در ته دل جا دارد و بدادن آن کمال گرویدگی ممکن نیست که کسی برای
کسی مال بدهد گو سلام و تعظیم و ذکر و ثنا به نفاق میتواند کرد پس صاحب ایمان درست کسی است که این کار هم کرد وَ اٰتَى الْمَالَ یعنی و داد مال را لیکن
نه در آن وقت که از آن مال بی پروا و مستغنی شده باشد که دادن آن وقت دلیل گرویدگی نیست بلکه عَلٰى حُبِّهٖ یعنی با وجود دوستی آن مال که خود
هم بآن محتاج است و امید زندگی دارد و صحیح البدن است و می ترسد که اگر این مال را بدهم محتاج و فقیر شوم باز آن مال را هم بکسی بدهد که از و توقع منفعتی ندارد بلکه محض
برای رضامندی خدا آن را صرف کند و بدهد ذَوِي الْقُرْبٰى یعنی صاحبان قرابت را تا هم خیرات باشد و هم صلۀ رحم و هم دور از طلب عوض
زیرا که اهل قرابت را همین عادت است که هرگز داده و فریب خود را در شمار نمی آرند بلکه هر قدر ایشان را داده شود باب شکایت زیاده تر مفتوح میسازند
و نیز مردم دیگر هم این دادن را بخاطر نمی آرند و شخص را بآن مدح نمیکنند و صاحب خیرات نمیدانند پس هیچ وجه عوضی در دادن این گروه منظور
خاطر دهنده نمی تواند شد و علی الخصوص که صاحب قرابت بدگو و جفا کار باشد و لهذا در حدیث شریف که بیهقی و دیگر محدثین آن را روایت کرده اند وارد است که بهتر صدقه آنست که با
قرابت خود در دشمنی کاشح باشد یعنی رو گردان و نیز ... روایت است که مردم از آنحضرت صلعم پرسیدند که یا رسول الله ای المال افضل ... چیست ...
آنست که آن مال را در وقتی دهی که در دل تو خیال عمر دراز و خوف فقر در دلش خطور کند و در دادن نگنجد تا آنکه روح تو در حلقوم برسد در آن وقت بگوئی که فلان را اینقدر بدهید و فلان را
اینقدر حالانکه آن وقت آن مال تو مال تو نیست مال دیگری شده و در ترمذی و دیگر صحاح موجود است که خیر الصدقة ... و ...
است که ضمیر حبه راجع بسوی خدا باشد یعنی مال را برای دوستی خدا بدهد نه برای ... مثل زکوة و کفارات ... از مال ... واجب شود

دو دکان و در این صورت مغایرت این دادن مال با دادن زکوة که آینده مذکور است پیدا ظاهر میشود و بعضی گفته اند که این ضمیر راجع بدادن مال است که از لفظ
آتی المال فهمیده می شود یعنی دادن مال را که دوست و مشتاق نماند است بلکه مرغوب و محبوب دل است و نیکو شدنی داد و بهر تقدیر دادن اهل قرابت مقدم است
و لهذا فقها نوشته اند که زکوة مال را از شهری بشهری دیگر فرستادن خوب نیست بلکه زکوة مال هر شهر را بمحتاجان همان شهر باید داد مگر آنکه زکوة [illegible]
اقارب در شهر دیگر باشند پس آنها را مقدم کنند زکوة مال خود را بآن شهر فرستند که استحقاق اقارب ازین جا توان فهمید که مرتبه وراثت مال هم
ایشان راست علی حسب مراتب القرب و در صورت عدم وراثت وصیت برای ایشان فرض بود در ابتدای اسلام و هنوز هم در ثلث مال مستحب است و هم
برآنکه فقر و احتیاج هم در اقارب شرط است برای حصول ثواب بنا بر ظاهر اطلاق آیت برین دلالت میکند که دادن مال اقارب عموماً از قبیل نیکی
است اما چون در ایشان فقر و احتیاج شرط است از بجا بی برده میشود که در اقارب هم شرط باشد و در لفظ بنا بر ظهور قرینه مذکور نفرموده باشند
و تحقیق آنست که در اقارب برای حصول اصل ثواب بر و نیکی فقر و احتیاج شرط نیست که صله رحم میشود اگر خیرات نباشد و صله رحم هم ثواب
صدقه نیست آری صدقه و خیرات وقتی میشود که محتاج هم باشد و لهذا زکوة را و دیگر خیرات و صدقات را بدون فقر و احتیاج باقارب نتوان داد
و الیتامی یعنی و بدهد آن مال را بیتیمان که بی پدران صغیر السن باشند خواه مردان خواه زنان زیرا که بسبب صغر و خورد سالی توش و کسب نمیتوانند
کرد و بسبب بی پدری کسی خبرگیر آنها نیست پس ایشان را با جنس نوع خود قرابت حکمی بهم رسیده گویا جمیع اهل دولت را حق تعالی پدران آنها مقرر فرموده
و بهمین جهت و بجهت شدت احتیاج ایشان متصل ذوی القربی مذکور شده اند والمساکین یعنی و بی مایگان که دخل آنها کمتر از خرج است گو کسی پیش کسی
دراز دستی نکنند و سر او تیمی ازین فرقه بآن اختصاص اند که سوال و اظهار حاجت نمی نمایند بقناعت و صبر و سکون میگذرانند بدلیل حدیث صحیح که
در صحاح وارد است لیس المسکین الذی ترده التمرة والتمرتان واللقمة واللقمتان انما المسکین الذی لا یجد غنی یغنیه ولا یفطن له فیتصدق علیه یعنی
مسکین آن نیست که بدر خانه ها میگردد و یک خرما و دو خرما و یک لقمه و دو لقمه از هر جا حصول کرده می برد بلکه مسکین آنست که بقدر کفاف حاجت خود مال نمی یابد
و کسی از حال او خبر ندارد تا با و خیرات برسد و بدلیل آنکه درین آیت سوال کنندگان را جداگانه مذکور فرموده اند پس مساکین جدای آنها باشند
و ابن السبیل یعنی و بدهد آن مال را بمسافر راه گیر که خرج ندارد یا سواری ندارد گو در وطن مالدار باشد خصوصاً چون مهمان شود که گویا سوال بزبان
حال می نماید و لهذا ابن عباس رضی الله عنهما بهمین خصوصیت ابن السبیل را بمهمان تفسیر فرموده اند چنانچه ابن ابی حاتم از ایشان روایت کرده که گفتند ابن السبیل
هو الضیف الذی ینزل بالمسلمین والسائلین یعنی و بدهد آن مال را بسوال کنندگان خواه مسلمان باشد خواه کافر اگرچه حقیقت احتیاج ایشان
معلوم نمی شود اما چون ذلت سوال و عار گدائی بر خود گوارا کرده اند صریح دلیل حاجت ایشان شده که آدمی بی ضرورت این ذلت و عار را بر خود گوارا نمی کند و لهذا
در مسند امام احمد و ابو داود آمده است بروایت حضرت امام حسین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند للسائل حق وان جاء علی فرس و ابن ابی شیبه از سالم
بن ابی الجعد روایت کرده که حضرت عیسی علیه السلام فرموده اند للسائل حق وان جاء علی فرس مطوق بالفضة یعنی سائل را حقی است اگرچه سوار شده بر اسپ
و اسپ او را هیکلی نقره هم باشد و در ترمذی بروایت ام بجید که از بیعت کنندگان آنحضرت علیه السلام بود روایت آورده که او گفت یا رسول الله سائل
بر در دارد من می آید و نزد من چیزی که قابل دادن او باشد موجود نمی شود فرمودند که هرچه موجود باشد بده و او را خالی مگردان اگرچه سم سوخته بز
گوسفند باشد و ابو نعیم از ابن عمر مرفوعاً آورده که سائلی که بر دروازه بیاید هدیه خداست برای مرد با ایمان و فی الرقاب یعنی بدهد آن مال را
در خلاص کردن گردنها خواه بندگان باشند خواه اسیران که مسلمان باشند در دست کافران و اینکس ثانی را داده آنها را از بند کافران خلاص کند و خود بخود
باشند که در دست قرض خواهان خود مقید شده اند و ایشان را ادای قرض آنها باید و هرچند این مردم در خوردن و پوشیدن محتاج نیستند لیکن در خلاص
شدن از قید مخلوقات محتاج بمال اند و درینجا علمای عربیت را اشکالی است قوی حاصلش آنکه فی الرقاب ظرف است و سابق ذوی القربی را مفعولها
شده مفعول به بود عطف ظرف بر مفعول به با وجود اختلاف جهت عمل چگونه درست شود و جواب این اشکال بدو طریق داده اند اول آنکه این عطف
محمول بر حذف فعل است به تقدیر و آتی المال فی الرقاب پس عطف جمله بر جمله است نه عطف ظرف بر مفعول به و همین طریق را صاحب کشاف در آیت
لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اختیار نموده و نصرکم یوم حنین تقدیر کرده و از باب عطف جمله گردانیده تا عطف [illegible]

مکان لازم نباید و دوم آنکه این ظرف معطوف است بر ظرفی دیگر محذوف که متعلق والسائلین است یعنی والسائلین فی حوائجهم و فی فک الرقاب و سوال اعانت عام
از آنکه بزبان قال باشد یا بزبان حال و تحقیق این مقام آنست که مدار صحت عطف بر معنی است نه بر صورت لفظ و در اینجا بحسب معنی انعقاد حقیقت است زیرا که
رقاب با ما سبق هر دو مصارف مال اند و معطی بر ویشان و مکان و اداء مال گویا بحسب ظاهر این در خول فیها باشد و آنها ثیاب شد و نکته در تغییر اسلوب این است که دادن
مصرف اول یا اسیران و قرضداران معمول نیست بلکه مال را بکسانی که اسیر کرده برده اند یا قرض خواه می خواهند باید داد تا اینها خلاص شوند بخلاف مصارف
ما سبق که مال را بخود آنها باید داد این است شواهد ایمان حقیقی از روی بذل مال و اداء حقوق خلق که عند الله مقدم بر اداء حقوق الله اند باز می باید که
حقوق الله را نیز کما ینبغی ادا نماید وَاَقَامَ الصَّلٰوةَ یعنی و راست ایستاده کنند نماز را بر وجه کمال زیرا که نماز عبادتی است شامل جمیع اعضا
و اجزای آدمی را از باطن تا ظاهر و چون درست کرد ادای حق الهی از هر عضو متحقق گشت پس از ادای حق بدنی که هر روز پنج وقت بر ذمه او واجب بود
فارغ گشت وَاٰتَی الزَّکٰوةَ یعنی و بدهد زکوة را که حق الهی بر ذمه مال است تا از ادای این حق نیز فارغ گردد و گو حوائج خلق را بدادن مال در مصارف
ششگانه مذکوره کفایت کرده بود و زکوة نام قدری معین است از مالی که بر آن سال کامل گذشته باشد بشرطیکه آن مال بحد نصاب رسد و حد نصاب نقد پنجاه و دو
توله است از نقره و هفت و نیم توله از زر و متاع سوداگری را از هر جنس که باشد بقیمت نصاب نقد باید مشخص کرده زکوة باید داد و قدر واجب در زکوة این
چهلم حصه است اما مواشی و مزارعت که در زمین خراج نباشد پس در آن تفصیل است طویل که در کتابهای فقه مسطور است و چون دادن زکوة را سوای دادن مال بر قرابت
و یتیمان و فقیران و مسافران و سائلان و بندیان شمردند معلوم شد که آن دادن غیر از دادن زکوة است بعضی از آن واجب یا فرض است مثل خبرگیری اقارب فقیر
که محرمیت دارند و محتاج اند و مثل خبرگیری مسافر مضطر و صدقة الفطر و نذر و کفارت و قربانی و بعضی از آن مروت و مندوب لهذا مطالبه آن دادن از آن
کس هم می شود که زکوة بر او واجب نیست یا واجب است و ادا کرده است و همین است معنی حدیثی که ترمذی و ابن ماجه از فاطمه بنت قیس روایت کرده اند که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که در مال سوای زکوة نیز حقی است و این آیت تلاوت کردند و بخاری در تاریخ خود بروایت ابوهریره رضی آورده که آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را که بعد از دادن زکوة حقی در مال واجب میماند فرمودند آری و این آیت را تلاوت کردند که وَاٰتَی الْمَالَ عَلٰی حُبِّهِ الآخر و آنچه از
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که ان الزکوة نسخت کل حق فی المال و لیس فی المال حق سوی الزکوة پس مراد آن است که حق مقدر سوای
زکوة چیزی نیست و این حقوق مذکوره نامقدر و نپیوسته اند با حقوق خلق اند نه حقوق خدا و تا کمال تکلیفاتی که مذکور شد از آن قبیل بود که حق تعالی آنها را بر مردم خواه برای
خود خواه برای خلق خود لازم فرموده است بی التزام ایشان اما الحال بانچه برذمه مردم از التزام خود لازم می شود پس می گوید وَالْمُوْفُوْنَ بِعَهْدِهِمْ
یعنی وفا کنندگان بعهد خود خواه آن را با خدا بربندند نذری بر خود مقرر نمایند یا سوگندی بنام او بر کاری نیک بخورند و خواه با خلق
عهدی بربندند یا امانتی را بگیرند یا با کسی وعده شراکت بندند که در همه این صورتها وفا واجب است اما نیت وفا می باید که در دل مصمم باشد اِذَا عٰهَدُوْا
یعنی وقتیکه عهد بسته بودند پس اگر در آن وقت نیت وفا نبود و من بعد بسبب ملامت مردم یا طمع منفعتی وفا کرد این وفا معتبر نیست که انما الاعمال بالنیات
و همچنین اگر در وقت عهد بستن نیت وفا مصمم بود لیکن من بعد بسبب ناچاری وفا نشد و یا بخوف ظالمی وفا نتوانست کرد معذور است و در بیوفایان محسوب
نمی شود و وفا بعهد هر چند بظاهر یک کار از کارهای نیکو می نماید اما در حقیقت شامل جمیع معاملات است که بنده را با خدا یا با خلق اتفاق می افتد
مثلا پیری و مریدی و شاگردی و استادی است بودن و پیغمبر بودن همه متضمن عهد الهی از جانبین است که لوازم این علاقه را کما هو حقها ادا نماید و همچنین
دخول در دین اسلام و شریعت و جماعتی گویا بستن عهد است بر اتمام مواجب آن و لهذا کسانیکه با آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آن زمان
بیعت میکردند گاهی بر قبول احکام در عسر و یسر و خوشی و ناخوشی و گاهی بر آنکه کلمه حق بگویند هر جا که باشند و از هیچ کس در مقدمه دین نترسند
و نقیب و پاس نمایند و گاهی بر آنکه از هیچ مخلوق سوال نکنند این چیزها بر ذمه آنها زیاده تر لازم می گشت حتی که بعضی از اصحاب صفه که بر ترک
دنیا و جمع مال بیعت کرده بودند و در وقت مردن یک دو اشرفی از کیسه آنها بر آمد مورد وعید شدید شدند و نکاح و وکالت و شرکت
و مضاربت و اکثر معاملات راجع بوفای عهد اند و بدون این خصلت محموده ادای حق هیچ معامله بر وجه شرعی نمی توانند شد و لهذا این
خصلت را بتغییر اسلوب سروده و از فعل باسم صیغه بیان فرمودند و این همه خصلتها که مذکور شدند از باب بر و نیکی تازه بنمایشان داده ام

بر توجیه عموم بیان فرموده والصابرین یعنی و یاد کنید شما صابران را که در حق ایشان عنقریب در آیت وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ چه بشارت گذشته است
و در کدام مرتبه نیکی اند خصوصا چون صبر ایشان مستوعب مستوفی بجمیع نحیها گردد پس صبر کنید فِي الْبَأْسَاءِ یعنی در شدت فقر نه مانند شما که از خوردن یک طعام اگرچه لذیذ و نفیس
رشو تنها با وجود آنکه چندان احتیاج ندارید صبر نمی توانید کرد وَالضَّرَّاءِ یعنی و در مرض و درد و رنج و پرهیز نه مانند شما که از خوردن
بود به تنگ آمده گفتید لن نصبر علی طعام واحد وَحِينَ الْبَأْسِ یعنی و در وقت جنگ که هم قحط غله و آب هم هجوم دشمنان و خوف
آنها و هم مصیبتهای بدنی و دینی جمع میشود و زخم تلف اعضا رو می نماید نه مانند شما که اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون گفتید
و چون کسی درین سه حالت صبر پیشه گرفت توان دانست که صبر او کامل است زیرا که مصیبتها که بر آدمی می آیند و وقت امتحان صبر میشود همگی سه قسم اند
اول نقصان مال که آخرش شدت فقر است دوم نقصان بدن که مقدمه آن درد و رنج و مرض و زخم و صدمات و نکبات اند سوم هلاک جان که بیشتر
هنگام خطور آن وقت جنگ است و این هر سه مصیبت در سختی و شدت و بهمین ترتیب ترقی دارند و نیز توان دانست که صبر این کس مخصوص برای
طاعت حکم الهی است والا افراد بشر بحسب مزاجهای مختلفه که در طبایع خود دارند بعضی ازین مصیبتها پروا نمی کنند مثلا بعضی مردم در
وقت جنگ اصلا بی جا نمی شوند و باندک مرضی که رو میدهد حواس خود را در می بازند و بعضی دیگر در فقر کشی خیلی ثابت قدم می باشند از
نام جنگ تنشان زرد می کنند و علی هذا القیاس و کسی که در جمیع این حالات ثابت قدم بر آید نمی باشد الا مغلوب طاعت الهی بالجمله نیکوکاری
عبارت از جامع شدن این اوصاف است اگر یکی ازین اوصاف هم فوت شود نام نیکوکاری راست نمی آید پس اهل کتاب که جمیع این اوصاف
را فوت کرده باشند حتی که در ایمان بخدا آنقدر قصور کردند که عزیر و مسیح را پسران خدا اقرار دادند و یهودیان ید الله مغلولة گفتند و نصاری
بحلول و اتحاد رفتند و در ایمان بمعاد نیز همین قسم واهیات را معتقد شدند گاهی گفتند لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و گاهی
لن تمسنا النار الا ایاما معدودة و در ایمان بفرشتگان بهترین فرشتگان را که حضرت جبریل عم اند دشمن خود قرار دادند و عصمت ملایکه را از سر منکر
شدند و در ایمان بکتاب طرفه تفریق و تبعیض نمودند پاره را معتقد شدند و پاره دیگر کفر ورزیدند و همچنین ایمان بانبیا عم نیز تا آنکه جماعه کثیر
را از انبیا عم قتل کردند و دادن مال خود چه امکان که بدل آن دین را فروختند و آیات الهی و احکام او را بعوض متاع قلیل دنیا از دست دادند
و نقض عهود خود عادت مستمره ایشان است چنانچه در سیپاره اول گذشت و بی صبری ایشان نیز در عهد حضرت موسی عم بارها ظهور
میکرد تا آنکه صریح گفتند که لن نصبر علی طعام واحد و بزدلی ایشان در جنگ عمالقه باین حد انجامید اذهب انت وربک
پس ایشان را که هیچ یک ازین اوصاف ندارند دعوی نیکوکاری چه قسم راست آید آری نیکوکاران همان اشخاص اند که جمیع این اوصاف
را جامع اند و جهتش ظاهر است زیرا که نیکوکاری یا در اعتقاد است یا در اعمال و اخلاق أُولَٰئِكَ یعنی جامعان این اوصاف
الَّذِينَ صَدَقُوا یعنی آن گروه اند که راست باز آمدند در اعتقادات وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ یعنی و آن گروه ایشانند متقیان
در اخلاق و اعمال پس در اعتقاد و اخلاق و اعمال هیچ وجه خلل ندارند و نیکوکاری ایشان در ظاهر و باطن کمال یافت اینجا باید دانست که
وصف صابرین را منصوب چرا آوردند حال آنکه صفات سابقه همه مرفوع بودند و عطف این صفت بران صفات تقاضای
کند که این هم مرفوع باشد اهل عربیت گفته اند که این را نصب علی المدح والاختصاص میگویند چون صفتی را از جمله صفات بمزید
شرافت و عظمت میخواهند که ممتاز کنند برای اشعار بامتیاز معنوی در اعراب امتیاز میدهند و صبر در شدائد و معرکه های جنگ صفتی
است عمده این صفت را از ماسبق امتیاز دادن ضرور بود بنابران اعراب او را از اعراب ماسبق تغیر کرده از رفع بنصب آوردند
گویا چنین میفرماید که خاص می کنم صابران را بمدح عظیم و کمال نیکی و ابو علی فارسی گفته است که چون خواهی که صفتهای
را در مقام مدح یا هجو مذکور کنی پس بمقتضای بلاغت آن است که اعراب آن صفات را مختلف آری
جاری نکنی زیرا که مقام مدح و هجو محل اطناب و مبالغه است و چون اعراب صفات مختلف گشت در معنی اطناب حاصل شد
در صورت اختلاف اعراب چنین می نماید که گویا چند نوع کلام است و اگر اعراب مختلف نشود مجموع یک جمله می گردد

از علمای عربیت در وجه اکثر اختلاف حرکت چه امر مفید مبالغه در مدح و هجو می گردد گفته اند که اصل مدح و هجو از کلام سامع است زیرا که چون شخص
غیر خود را خبر میدهد که فلانے چنین کرد سامع غالبا بشنیدن نام او و یا مدح و ثنای او میکند و می گوید چه خوب شخص را ذکر کردی یا او چه عاقل است
و چه قابل است یا هجو و ذم او میکند بهمین طریق پس در وقت مدح و هجو متکلم میخواهد که خود را سامع قرار داده بهمین اسلوب سخن گوید بنابران اختلاف
اعراب دلیل مدح و ذم میشود و در حدیث شریف بروایت ابن مردویه و عبد بن حمید وارد شده که شخصی پیش ابوذر رض آمد و پرسید که ایمان
چیست ابوذر رض این آیت تلاوت کردند تا اخیر رسانیدند آن مرد گفت که این آیت جواب سوال من نشد ابوذر رض گفتند که شخصی پیش
حضرت صلعم آمده همین قسم سوال کرد انحضرت هم بر وی این آیت تلاوت فرمودند او هم راضی نشد چنانچه تو راضی نشدی انحضرت هم او را
فرمودند نزدیک بیا چون نزدیک آمد ارشاد کردند که علامت ایمان است که چون از تو نیکی سرزد شود در دل خود خوش شوی و امید ثواب آن داری و
چون از تو بدی صادر گردد محزون و غمگین شوی و خوف عقوبت آن ترا در دل بهم رسد و ابن ابی شیبه از ابو هریره رض آورده که هر که بدین آیت
عمل کند ایمان او کامل شود فی الواقع بعد از تامل درین آیت واضح میشود که هیچ چیز از تکلفات شرعیه از مضمون این آیت خارج نیست و حکیم ترمذی
از ابو عامر اشعری روایت کرده که من پرسیدم یا رسول الله کمال نیکی چیست فرمودند که در خلوت آن کنی که در جلوت کنی و ابن عساکر از زید ابن
رفیع آورده که ایشان را کسی از حال خوارج پرسید که در تکفیر ایشان چه میگوئید ایشان از اصحاب قبله اند و نماز و روزه را بطریق اسلام بعمل می آورند
زید بن رفیع گفت که بر استقبال قبله و نماز و روزه فریفته نشوید نشنیده اید که خدا تعالی چه فرموده است لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق
و المغرب تا اخر آیه یعنی که ایمان خود را باین چیزها درست کرد مؤمن است و هر که یکی ازین چیزها منکر شد کافر است و چون دانستید که بهترین
اقسام نیکوکاری صبر است پس این خصلت را هرگز از دست ندهید خصوصا در وقتی که یکی از اقارب و متوسلان شما از دست کسی کشته شود و شما را
غضب انتقام از قاتل و اندوه فراق مقتول شرمندگی کمال عجز خود از محافظت مقتول و لحوق ذلت باهم مجتمع شده طرفه حالتی پیدا کنید و در الوقت
بے صبری کرده خواهید که التفات برابری در قصاص نکنید بلکه بجای یک کس چند کس را بکشید و همراه قاتل پسر و برادر خویشاوندان او را القصاص
رسانید یا عوض زن مقتوله اکتفا بر زن قاتله نکرده مردمان او را مانند شوهر و پسر نیز بکشید یا در عوض غلام خود که از دست غلام شخصی کشته باشد
اکتفا بر کشتن غلام گوارا نکنید و خواهید که صاحبان آن غلام را نیز بکشید و بدانید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا یعنی ای مردمان با ایمان مقتضای
ایمان شما همین است که از انچه بر شما از جناب الهی نوشته شده است در هیچ حالت از آن تجاوز نکنید كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ یعنی
نوشته شده است بر شما برابر کردن در خون فِي الْقَتْلَى یعنی در مقدمه کشتگان پس هر کشته را برابر کشته دیگر دارید و بسبب محبت و قرابت کشته
خود یا علم و فضل و نسب و حسب و عهده و زادگی و رذالت و خوش صورتی و بد صورتی و صلاح و فسق باهم در کشتگان ترجیح و امتیاز نکنید که در عوض یک کشته
چند کس را بکشید زیرا که اگر این نوع ترجیح و امتیاز را دخل خواهید داد مقدمه قصاص موقوف خواهد شد و جاری نخواهد ماند چه نزد هر کس کشته خود
عزیزتر و گرامی تر مے باشد چنانچه شما بر کشته خود حزن و اندوه پیدا میکنید دیگران نیز بر اقارب و عزیزان خود همین قسم جانسوز میباشند
گوارا نخواهند کرد که عوض کشته خود چند کس را از آنها بکشید پس الْحُرُّ یعنی هر آزاد برابر است بِالْحُرِّ یعنی با آزاد دیگر گو از روی علم
و نسب و جمال فضیلت داشته باشد مثلا یکی سید باشد و دیگر جولاهه و همچنین الْعَبْدُ یعنی هر غلام برابر غلام است بِالْعَبْدِ یعنی
با غلام دیگر و همچنین هر کنیزک برابر است با کنیزک دیگر اگرچه یک غلام چیله محبوب بادشاه باشد و دیگر خدمتگار مواشی دهقانی و یک کنیزک حرم
بادشاهی باشد و دیگر بارکش کناسی و همچنین الْأُنْثَى یعنی هر زن برابر است بِالْأُنْثَى یعنی با زن دیگر اگرچه یکی بیگم محل نشین باشد و دیگر
مزدور کوچه گرد و درینجا باید دانست که مدلول این آیت همین قدر است که اهل ایمان را می باید که بسبب غلبه غضب کینه کشی در مقدمه خون
بے صبری نکنند و از حد شرع در کشتن تجاوز ننمایند و چنانچه اهل جاهلیت بعمل می آوردند که اشراف با اطراف می گفتند که بعوض غلامان ما آزاد را
شما را خواهیم کشت و بعوض زنان مردان را خواهیم کشت و بعوض یکمرد دو مرد را خواهیم کشت بعمل نیارید بلکه درین مقدمه هر مرد آزاد را با مرد آزاد دیگر برابر دانید و همچنین غلام را با غلام
دیگر و هر زن را با زن دیگر و از جهت شرافت نسب یا عهده گی ترجیح و تفصیل ندهید و یکی را برابر چند کس نکشید و مفهوم مخالف این آیت که آزاد با غلام برابر نیست و مرد با زن

وہمچنین غلام با آزاد و زن با مرد پس عموماً مراد نیست بلکه در صورت گرفتن دیت زیرا که دیت مرد آزاد قریب دو هزار و ششصد روپیه است و دیت زن نیم
نصف این مبلغ و دیت غلام و کنیزک قیمت آنها است اما در صورت سعادت خون چون پس تفاوتی نیست نزد حنفیه آزاد را در عوض غلام توان کشت اگرچه
غلام مملوک او نباشد و مرد را عوض زن با جماع توان کشت و اکثر مفسرین که تشبیه را بطریق تعدیت اهل مقتولان و قاتلان ساخته و برابر کردن مقتولان
با قاتلان مراد داشته اند درین مفهوم مخالف متردد میشوند بعضی شافعیان آن را برمذهب خود دلیل می آرند و میگویند که آزاد را عوض غلام نباید
و حق نیست که استدلال بانها مخالف برین مذهب راست نمی آید زیرا که اگر این معنی مراد باشد عکس این هم مراد خواهد بود و آن خلاف اجماع است و نیز چون
برزن را بجا برزن دیگر فرمودند کنیزک را با آزاد برابر شدند حال آنکه اگر در غلام و مرد آزاد فرق کرده شود در کنیزک و زن آزاد نیز فرق باید کرد
و معهذا این مفهوم مخالف در میان مرد و زن از هیچ جانب درست نمی افتد و هم مناقض عموم آیت النفس بالنفس است و منافی حدیث المسلمون
تتکافؤ دماؤهم آری اگر چند کس در کشتن یک کس شریک شدند آن چند کس را در عوض آن یک کس کشتن می آید زیرا که هر یک از آن کس قاتل آن یک کس
است پس بخبر قاتل کشته نخواهد شد و همین است معنی قول امیر المؤمنین عمر فاروق رض که لو تمالأ علیه اهل صنعاء لقتلتهم و نیز باید دانست که از حکم
قصاص چند صورت خارج و مستثنی است اول آنکه مسلمان کافر حربی را بکشد که بالاجماع دران قصاص نیست و اگر ذمی یا مستأمن را کشت اختلاف است نزد
شافعیه دران صورت هم قصاص نیست و نزد حنفیه هست لیکن حدیث صحیح لا یقتل المسلم بالکافر مؤید قول شافعیه است دوم آنکه مسلمانی مسلمانی دیگر را
راه خطا کشت و این را دو طریق است اول آنکه خطا در معرفت کند و آن مسلمان را بسبب شکل و لباس همراهی کفار کافر دانسته بکشد دوم آنکه نشانه را
کند مثلاً تیری یا گوله تفنگ را انداخته بود در میان گذر مسلمان افتاد یا در رسید و کشته شد درین هر دو صورت قصاص نمی آید بلکه خون بها واجب
میشود چنانچه در سوره نساء مذکور است سوم آنکه پدر یا مادر پسر یا دختر یا نبیره و نواسه خود را بکشد که دران صورت هم قصاص نیست خون بها باید گرفت
چهارم آنکه مالک غلام یا کنیزک خود را بکشد و درین صورت نه قصاص می آید و نه خون بها لیکن کفارت دادن برمالک لازم میشود باقی ماند درینجا
سوالی چند جواب طلب اول آنکه مخاطب باین کلام کدام مردم اند اگر قاتلان باشند بر ایشان واجب نیست که خود را خود بکشند بلکه این فعل حرام است و اگر وارثان
مقتول اند پس آنها موافق حکم شرع اند در آنکه اگر خواهند قصاص بگیرند و اگر خواهند عفو کنند بلکه عفو درین صورت بدلیل و العافین عن الناس بهتر است
پس سوای این هر دو کدام کس است و معهذا بر دیگری بالاتفاق در مقدمه خون هیچ چیز واجب نمیشود دادن دیت و گرفتن قصاص حق ایشان
آنکه قصاص عبارت از برابر کردن است در رعایت برابری در مقتولان بر همه مسلمین واجب است باین معنی که چون کسی وجوب قود بر جمیع
جایز نیست که دران وقت رعایت برابری نکنند قاتل را تسلیم نفس واجب میگردد با رعایت برابری و وارث مقتول را نیز مطالبه باید کرد
نه زیادتی و بادشاهان و حکام را نیز در کشتن برابری باید کرد پس مخاطب باین خطاب جمیع مسلمین اند اما چون گفته کسی بدون تائید حکم پیش نمیرود
بنابران میتوان گفت که مخاطب باین کلام حاکمان اند و پس دوم آنکه ظاهر آیت تقاضا میکند که در وقت گرفتن خون رعایت برابری واجب است
اما آنکه عوض خون گرفتن نیز واجب است پس ازین آیت فهمیده نمیشود جوابش آنکه آری ازین آیت این مضمون فهمیده نمیشود در حقیقت
که دلالت بر وجوب سعادت خون میکند آیت دیگر است در سوره مائده منقول از توریت که النفس بالنفس و معهذا میتوان گفت که مراد از برابر
که درین آیت واجب شده برابری در قتل است و برابری در قتل صفت قتل است و صفت را واجب کردن مقتضی واجب کردن ذاتی است که موصوف
بآن صفت باشد پس ازین راه ازین آیت هم وجوب قتل مفهوم گردید اما شرائط وجوب قتل مثل مطالبه وارثان خون و بودن قتل از جنس عمد
بلا شبهه و مانند آن است سوم آنکه از برابری در قتل فهمیده میشود که در کیفیت قتل نیز رعایت برابری باید کرد مثلاً اگر قاتل آتش سوخته
باشد او را هم بآتش باید سوخت و اگر در آب غرق باشد او را هم در آب غرق باید کرد و اگر دست و پا بریده یا چشم [illegible]
کشته باشد او را هم همین قسم باید کرد چنانچه در حدیث شریف بروایت بخاری وارد است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
دختر یکی را از انصار برای گرفتن زیور او فریب داده در خرابه برده سر او را بسنگ شکست آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
کشتن فرمودند و همین مذهب امام شافعی رح جوابش آنکه رعایت برابری در کیفیت قتل ازین آیت فهمیده نمیشود [illegible]

القتل و معنی اعلی لعموم رعایت بنابر آنکه در کیفیت قتل نمی تواند شد مثلا اگر شخصی کسی را بسحر کشته باشد او را بسحر نتوان کشت نزد شافعیان بنا بر آنکه سحر
نیز حرام است و همچنین اگر شخصی بچه صغیره را بلواطت کشت او را باین طریق نتوان کشت بلکه بشمشیر آری آنچه در حدیث منقول است که بشمشیر
دلالت میکند که رعایت مماثلت در کیفیت قتل هم بهتر است برای تشفی خاطر وارثان مقتول و چون هم آنکه اگر قاتل از کرده خود توبه نکرده و بر ترک توبه اصرار
نمود و لیکن واجب کردن قصاص بر او البته معقول است که عقوبتی است از جانب خدا عوض گناه او اما اگر از ته دل توبه نمود و بسیار ندامت کرد
باطن پس واجب کردن قتل او چه حکمت است ظاهر است که بعد از قبول توبه عقوبت نمی تواند شد جوابش آنکه توبه که عبارت از ندامت است بر گناه و عزم مصمم
بر ترک گناه در مستقبل است کار دلی است که خلق را بران اطلاع نمیتواند شد اگر توبه را مانع استیفای قصاص میساختند هرگز حکم قصاص جاری
نمی شد هر قاتل بعد از قتل میگفت که من توبه کرده ام و در اینجا نمیتوان گفت که دروغ گفتن از نزد خلق پیش می رود خالق خود از حال باطنی او خبردار
است زیرا که فرضیت قصاص گرفتن بر خلق است پس در ترک قصاص گرفتن بر خلق است پس در ترک قصاص اطلاع خلق بر قبول توبه او در کار است
و بعضی از محققین گفته اند که حقیقت توبه در حقوق العباد آن است که با وجود ندامت و ترک گناه صاحب حق را نیز راضی کند و راضی شدن صاحب حق
در اینجا تسلیم نفس برای قصاص می تواند شد و نیز در واجب کردن قصاص بر تائب نیز حکمتها است اول در حق قاتل زیرا که چون اول بداند
که اگر من کسی را خواهم کشت عوض آن مرا خواهند کشت و عذر توبه مسموع نخواهد شد این دانستن او را مانع از خون ناحق خواهد گشت دوم در حق
وارث مقتول که تشفی آن خشم کشیده و آفت رسیده باین میسر است سوم در حق سائر الناس که عبرت گیرند و ازین قسم افعال شنیعه باز مانند و [illegible]
معاوضه خون گرفتن واجب نیست پس اگر وارثان مقتول قاتل را خواهند دید که توبه نصوح کرده است و توبه نصوح او بدون حاضر شدن نزد وارثان مقتول
و اعتراف بگناه خود نمودن و بچاپلوسی و تملق یا بدادن مال یا برآوردن کاری آنها را از خود راضی ساختن تمام نمیشود البته از سر خون او خواهند گذشت
و معاف خواهند کرد و اگر بسبب احتیاج در مال رغبت خواهند کرد یا در منفعتی دیگر آن را قبول خواهند نمود اما اگر خون قاتل عفو کنند و در گذرند پس این را دو صورت
است یکی آنکه تمام وارثان محض برای ثواب آخرت بی عوض مالی یا منفعتی قاتل را معاف نمایند درین صورت خود در شرع چیزی بر ذمه قاتل واجب نماند مگر آنکه شکر
این نعمت آنها بدل و زبان بجا آرد و هم برای آنها دعای خیر کند دوم آنکه بالکل معاف نکنند بلکه هنوز مطالبه دارند و این صورت را در شرع بعضی احکام مقرر است
فمن عفی له یعنی پس هر که معاف کرده شد برای او من اخیه یعنی از خون برادر دینی خودش شیء یعنی چیزی بانظر آنکه بعضی وارثان عفو کردند و بعضی
نکردند و چون خون چیزی است که تقسیم نمیشود تا حصه بعضی را بکشند و حصه بعضی نکشند ناچار درین صورت حکم شرع آنست که کشتنش ساقط شد و وارثانی که
عفو نکرده باشند حصه خود را از دیت بگیرند یا همه وارثان مقتول از سر خون در گذرند اما به مقابله مالی که از گرفتن مقرر کنند خواه بمقدار دیت باشد یا زیاده
از ان یا کمتر از ان پس درین هر دو صورت مخصوص کامل نیست که عهده قاتل مطلق بری الذمه شود اما چیزی که حالا بر گردن او باقی اند فاتباع یعنی پس تابع شدن مرضی عفو کنندگان
است هر چند مرضی او نباشد قبول کند اما بالمعروف یعنی بطوری که در شرع مروج و معمول است در معاملات و معاوضات نه بطوری که خلاف شرع است مثلا اگر وارث
مقتول بگوید که من از خون تو گذشتم اما بشرطیکه پسر خود را غلام من سازی یا دختر تو زنا کرده باشم یا شراب برای من تیار کرده باشی یا نماز و روزه ترک کنی
یا [illegible] فلانی الکشی یا زنی [illegible] این قدر مال بیاری که از جنس [illegible] درین چیزها متابعت مرضی او نباید کرد و نیز واجب شود
بر ذمه قاتل اداء یعنی ادا کردن آنچه گفته او قبول کرده است الیه یعنی بسوی همان عفو کننده نه آنکه به حاکم یا قاضی یا وکیل رشوت داده او را
محروم سازد تا آن قدر مبلغ خرچ کند و ادا کردن هم باید که باشد باحسان یعنی به نیکی و خوش سلوکی و قبول احسان به خوش و بر ترش روی
و خلاف وعدگی و دیرکردن از میعاد مقرر یا کم کردن از قدر مقرر یا بجای مبلغ سره ناسره دادن یا بجای کالای نافع [illegible] زیرا که ذلک یعنی قبول عفو
خون از طرف وارثان مقتول نعمتی است خاص بر شما که در شریعت یهودیان نبود چه در شریعت آنها عوض خون خون گرفتن مقرر بود و همچنین
در شریعت نصاری خون بها گرفتن مقرر بود پس این توسعه عظیم است که اگر خواهید مفت برای ثواب آخرت معاف کنید و اگر احتیاج مال دارید خون بها بگیرید
و اگر خواهید تشفی غیظ و کینه کشی منظور دارید بکشید تخفیف یعنی سبک کردن است تکلیف شرعی را بر شما من ربکم یعنی از
پروردگار شما و رحمة یعنی و مهربانی است از ان جناب هم بر قاتل که بتملق و چاپلوسی وارثان مقتول را بمعاف کردن یا خون بها

گرفتن راضی کرده زنده توانند ماند و هم بر وارثان مقتول که اگر احتیاج بمالی دارند می توانند گرفت و اگر ثواب آخرت را طالب باشند نیز می توانند
حاصل کرد فمن اعتدى یعنی پس هر که تعدی کند بعد ذلک یعنی بعد ازین تخفیف و رحمت این طریق که چند کس را عوض یک
کس بکشد یا غیر قاتل را بکشد یا قاتل را اول بعفو یا قبول دیت مطمئن کرده بکشد یا قاتل در ادای دیت سرتابی کند یا خلاف وعده نماید یا بسوا
ادا سازد یا از قدر مقرر ناقص کند یا بجای سره ناسره دهد فله عذاب الیم یعنی پس او راست عذاب درد دهنده در آخرت در حدیث
شریف صحیح بروایت بیهقی وارد است که هر کرا به قتل یا به نقصان اندام از طرف کسی آفت رسیده پس وارث آن مقتول و صاحب آن جراحت
در سه چیز مختار است یا قصاص بگیرد یا عفو کند یا دیت قبول نماید و اگر چیزی چهارم را ازین سه چیز خواهد پس بر دو دست او بگیرید و کردن
ندهید و اگر بالفرض تعدی کرده چیزی دیگر بعمل آورده فله نار جهنم خالدا فیها ابدا و نیز ابن جریر و دیگر محدثین روایت کرده اند
که آن حضرت صلعم میفرمودند که لا اعافی احدا قتل بعد اخذ الدیة یعنی من هرگز معاف نخواهم کرد کسی را که بعد از گرفتن خون بها
قاتل را کشت گو وارث آن قاتل معاف کرده باشد زیرا که خدا تعالی میفرماید فمن اعتدى بعد ذلك فله عذاب الیم و اگر کسی
را از شما بخاطر بگذرد که درین احکام وجه تخفیف و رحمت ظاهر است زیرا که عفو را جایز داشتن هم در حق قاتل مهربانیست که او زنده ماند و هم
در حق وارث مقتول که کشته او باز نخواهد آمد ثواب آخرت را چرا از دست دهد و بنده خدا را چرا بکشد و همچنین در گرفتن خون بها که بالفعل
بسبب مال منفعتی بوارث مقتول هم خواهد رسید و کارها او روا خواهد شد و هم قاتل را عبرت و سرزنش خواهد شد که آینده بر سر صلاح باشد و خون
ناحق نکند اما در قصاص ظاهر نیست چه کشتن آدمی گویا هدم بنیاد ربانی است و معهذا تلف جان است که بعد از رفتن آن راه ترقی آخرت و
تحصیل ثواب آن سرا و تدارک فات بالکلیه مسدود میشود و آنچه از منافع دنیوی بوجود انسان متوقع میباشد یکسر معدوم میگردد گوئیم اگر تامل کنید
همه تخفیف و رحمت در ایجاب قصاص است اگر قصاص واجب نمیکردیم نعمت عفو چه قسم قاتل را دریافت میشد و ثواب آخرت چه قسم وارث
مقتول را حاصل میگشت و همچنین گرفتن دیت چرا قاتل را سبک می نمود و مقتول چرا قوت و غلبه مطالبه مال میتوانست نمود و معهذا در قصاص اگر یک
جان میرود جانهای بسیار محفوظ می مانند و لکم فی القصاص حیوة یعنی و شما را همه ای مسلمانان در مقدمه قصاص زندگی است از زندگی
که آنرا نمیتوانید فهمید زیرا که قاتل را چون قصاص بکشند و او نفس خود را باطاعت فرمان خدا بوارثان مقتول تسلیم نماید در آخرت از لوث گناه
پاک میشود و از عذاب دوزخ خلاصی یابد و حیات ابدی یابد بلکه در برزخ و قبر نیز با و معامله عفو و رحمت واقع شود و روح و ریحان نصیب او گردد پس این
کشته شدن در حق او محض انتقال او از دار الآلام بدار الراحت گردد و مقتول را بسبب آنکه عوض خون او گرفته شد و کشتن او رایگان نرفت نام و جاه در پس
ماندگان حاصل شد و عزت او افزود و مثل مشهور است که ذکر الفتی عیشه الثانی و روح او را الی بسبب آنکه ناحق کشته شده بود نگاندیش در عالم قبر
فارغ البال میکند اندروزندگانی آن بیچاره اش تلخ و مکدر میشود و وارثان مقتول را هم عزت و جاه افزود که عوض کشته خود قاتل او را کشتند و هم الم و غم
کم شد و تشفی غیظ حاصل گشت و قبایل و عشایر قاتل را امن و اطمینان از طرف وارثان مقتول هم رسید و الا هر گرامی یافتند هی کشتند چنانچه در
جاهلیت رسم بود و حالا هم در فرقه های جاهل مرسوم است که بعد از وقوع یک خون از طرفین خونهای بسیار تا قرنها و پشتها شده میرود و هر کرا حد از جانب
از جانب دیگر مطمئن نمیشوند و زندگی هر دو طرف بکمال تلخی میگذرد و قصه مهلهل که عوض برادر خود کلیب تمام بنی بکر را کشت تا آنکه قبیله بکر بن وایل
را قریب بفنا رسانید در تواریخ عرب مشهور است و علی هذا القیاس معمول افاغنه کوهستان و راجپوتان و دهقانان است و سایر الناس را عبرت
و سرزنشی هم رسید که قاتل ناحق را این روز سیاه در پیش می آید پس هر کرا بسبب غلبه قوت غضبیه یا ثوران حمیت داعیه قتل ناحق در دل
خطور کند این عبرت او را از قتل مانع شود و او هم زنده ماند و کسی را که کشتن میخواهد نیز زنده ماند پس مشروع فرمودن این حکم سراسر رحمت و باعث
حیات عامه خلایق است اما این نوع حیات را شما دریافت نمی توانید یا اولی الالباب یعنی ای صاحبان عقل خالص که در مغز سخن
میرسید ... [illegible]
[illegible]

خدا محفوظ مانند و بیان ارباب ابتلا موجب هدم نکنید و خود را و غیر خود را از تلف نگاه دارید یا فهماند و اینجا بحثی چند اول آنکه از روی قواعد دین
مقرر است که اگر مقتول را کسی قتل نمیکرد البته بموت خود می مرد زیرا که عمر مقدار او همین است و همچنین اگر شخصی قصد کشتن کسی کرد و بخوف قصاص باز
ماند آن کس البته بموت خواهد مرد اگرچه این شخص او را نکشد بنا بر آنکه هر قتیلی که وقت قتل و قرار داده‌اند همان وقت وقت موت اوست پس از شروع
نمودن قصاص حصول زندگی چه قسم تصور توان کرد جوابش آنکه حق تعالی هر چیز را سببی معین فرموده است که آن چیز در وجود و عدم تابع آن سبب وجود و بقا
اگر سبب وجود شود آن چیز هم موجود شود و اگر سبب وجود نشود آن چیز هم موجود نشود و مشروعیت قصاص هم بهمین طریق سبب زندگیست که بسبب
خوف قصاص از کشتن باز میماند و این شخص و آن کس زنده می مانند مانند سائر اسباب و مسببات بلا تفاوت و هر که منکر اسباب شود مخالف
عقل و شرع و عرف میگردد و عند الله مذموم و عند الناس قابل ملامت میشود و این قسم شبهات در سببیت جمیع اسباب می آید لیکن بمعرفت
سر قضا و قدر که سلسلهٔ اسباب و مسببات را باهم مربوط ساخته است مندفع میگردد دوم آنکه این مضمون را قبل از نزول قرآن عربان هم
دانسته‌اند و بعبارات مختلفه از آن تعبیر میکردند بعضی می گفتند که قتل البعض احیاء للجمیع و بعضی میگفتند که اکثروا القتل لیقل القتل و از
همه عبارات مختصر تر عبارتی بود که بمنزلهٔ مثل در میان ایشان شائع بود که القتل انفی للقتل حق تعالی درین کلام اعجاز نظام آن عبارت مشهورهٔ ایشان
را ترک فرموده این لفظ ارشاد کرد که فی القصاص حیوة تا بنا بر آن علمای بلاغت در ترجیح این نظم قرآنی بر آن مثل مشهور سخنها گفته‌اند و خلاصه
سخنان آنها را جمع بده وجه میشود اول آنکه آن مثل مشهور کلیه صحیح نمیشود زیرا که قتلی که از راه ظلم و تعدی ناحق واقع شود دور کنندهٔ قتل نیست
از روی قصاص بلکه موجب زیادتی قتل قصاص است و اگر در مثل مشهور در هر دو جا قید اعتبار کنند و گویند القتل قصاصا انفی للقتل ظلما کلام
بسیار دراز میشود و آیت قرآنی بی تکلف این معنی را ادا میفرماید دوم آنکه قتل قصاص که قتل ناحق را دور میکند ازین حیثیت میکند که قتل است بلکه ازین حیثیت
که قصاص است و این حیثیت از آیت معلوم میشود نه از مثل مشهور سیوم آنکه غرض اصلی آدمی را در زندگیست و نفی قتل محض برای حصول زندگی
مطلوب میشود پس تصریح بغرض مقصود اولی است چنانچه در آیت است چهارم آنکه تکرار لفظ بغیر ضرورت قبیح است چنانچه در مثل مشهور واقع شده نه در آیت پنجم آنکه حروف
ملفوظ آیت که اعتبار اختصار کلام بهمان حروف است در آیت ده حرف‌اند و در مثل مشهور چهارده پس عبارت آیت مختصر تر شد ششم آنکه غالب مثل مشهور اسباب
خفیه واقع شده‌اند و این مخل سلاست ترکیب است و آیت باوجود کمال اختصار سبب‌ها ندارد و فاصله هم دارد هفتم آنکه ظاهر مضمون مثل مشهور مقتضی آن
میشود که یک چیز بعینه سبب انتفاع خود باشد و آن محال است و در آیت قصاص را سبب نوعی از حیات گردانیده‌اند و هر دو لفظ باهم متغایر اند هشتم در آیت صنعت
تضاد در میان لفظ قصاص و حیات بکار برده‌اند و مثل مشهور ازین صنعت خالی است نهم لفظ آیت مبارک است فال خیر از آن میتوان گرفت که مشتمل بر ذکر حیات است و
مثل مشهور کلام بد فال است که نفی را از هر دو جانب قتل احاطه کرده‌اند دهم آنکه آیت مشتمل بر دو اسم و یک حرف است و مثل مشهور بر سه اسم و یک حرف و اگر حرف تعریف را شمار کنند
پس در آیت یکبار آمده و در مثل مشهور دو بار و اگر تنوین را نیز شمار کنند حروف برابر میشوند لیکن زیادتی اسما در مثل مشهور باقی میماند علاوه آنکه افعل التفضیل را اگر بغیر لام
و اضافه استعمال کنند من تفضیلیه خواه مخواه مقدر میباشد پس تقدیر کلام در مثل مشهور چنین شد که القتل انفی للقتل من کل شیء پس اختصار کجا ماند بحث
سوم آنکه ازین آیت معلوم شد که حیات و زندگی آدمی بهر نوع که باشد مطلوب شرع است و لهذا ذکر خیر مرده را مستحب داشته‌اند و جانشینان او را تاکید
فرموده که مراعات اقارب و دوستان او نمایند بلکه بنا برهمین سر میراث و وصیت را جاری داشته که بعد از موت سبب بقای حیات خاندان و آثار او
و لهذا کُتِبَ عَلَیْکُمْ یعنی نوشته شده است بر شما ای مسلمانان هر چند این حکم مقتضای ایمانیست تا اول این حکم بیا ایها الذین آمنوا اشعار کرده شود و چون [illegible]
حیلهٔ نفسانیست و لهذا در همه فرقها مروج و معمول است اما بر شما لازم کرده شد اِذَا حَضَرَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ یعنی وقتیکه حاضر شود یکی را از شما موت و علامات او ظاهر شدن
گیرند از سقوط قوی داشتن او مرض شدید که طبیعت مغلوب گردد و لیکن اِنْ تَرَکَ خَیْرًا یعنی اگر می گذارد مالی را که زاید از خرج تجهیز و تکفین و لوازم ماتم داری و ادای
قرض او باشد اَلْوَصِیَّةُ لِلْوَالِدَیْنِ وَالْاَقْرَبِیْنَ یعنی وصیت کردن برای مادر و پدر و دیگر قرابتیان باین طریق که مادر و پدر مرا این بدهید و فلان
قرابتی مرا این بدهید زیرا که معمول و مروج این است که چون شخص می میرد تمام مال او از آن فرزندان او متصرف میشوند
و مادر و پدر و دیگر قرابتیان را هیچ نمیدهند حال آنکه در شرع برای مادر و پدر حقی مقرر است و بعضی قرابتیان دیگر را

نیز مثل جده و جده با وجود فرزندان حقی مقرر نیست الا این مردم پس حکم شرع نمی‌کنند وصیت مرده را زیاده تر [illegible] میدهند و بعضی قرابتیان را
حقی مقرر نیست نیز بحکم وصیت از ثلث مال چیزی دنیا بیدان مندوب و مستحب است تا توشه راه آخرت باشد اما این وصیت باید که باشد بالمعروف
یعنی موافق متعارف شرع پس اگر تقصیر از قرابتیان خود محروم داشت و برای غنی وصیت کرد طریق معروف نشد و همچنین اگر والدین را یا بعضی تمام مال را
ساخت نیز طریق معروف نشد بلکه هر که را در شرع حصه مقرر است برای او زیاده از آن حصه مقرر کردن خلاف طریقه معروف است بهر حال چون
شخصی یا بعوض وصیت کرد آن وصیت میشود حَقًّا یعنی حقی که لازم است جاری کردن عَلَى الْمُتَّقِينَ یعنی بر متقیان اگرچه فاسقان با آن [illegible]
نکنند و هیچ کس را تغییر و تبدیل در وصیت نمی‌رسد زیرا که مخالف شرع نیست فَمَنْ بَدَّلَهُ یعنی پس هر که تغییر و تبدیل کند او را خواه وارث مرده باشد
و خواه کسی که برای او وصیت کرده است و خواه شاهدان بَعْدَ مَا سَمِعَهُ یعنی بعد از آنکه شنیده باشد آن حق لازم را از وصیت کننده
اگرچه او را شاهد نگرفته بود فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ یعنی نیست گناه او مگر بر کسان که تبدیل میکنند آن حق را نه بر کسی که
موافق اظهار آن حکم نماید یا فتوی دهد زیرا که إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ یعنی به تحقیق خدا شنونده است قول وصیت کننده را و قول تبدیل کننده را
عَلِيمٌ یعنی دانا است بکسی که تبدیل کرده است و بقدریکه تبدیل کرده است اما این همه در صورتی است که در تغییر و تبدیل وصیت مصلحت شرعی یا بحق
نباشد فَمَنْ خَافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفًا یعنی پس هر که ترسید از وصیت کننده غلطی را بسبب جهل با احکام شرعیه جا بجا نمود أَوْ إِثْمًا
یعنی یا صریح گناه را که دیده و دانسته غیر مستحق را داد یا مستحق را محروم داشت یا حق او را ناقص کرد فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ یعنی صلح کرد درمیان [illegible]
موصی که متصرف مال اند و قائم مقام او اند و درمیان کسانیکه برای آنها وصیت کرده است فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ یعنی پس هیچ گناه نیست بر او و اگرچه
[illegible] فی الجمله تغییر و تبدیل در وصیت راه یابد زیرا که إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی به تحقیق خدا آمرزنده مهربان است کسانی را که به نیات فاسده
ارتکاب گناهان میکنند می‌آمرزد و می‌بخشد اصلاح کننده را که در این تغییر و تبدیل نیتی محمود داشته چرا نیامرزد و چرا نبخشد باقی ماند درینجا بحثی چند
آنکه این وصیت که در آیت مذکور است ظاهر است که واجب است بدلیل [illegible] حال آنکه وصیت هیچ گاه واجب نمیشود موافق شرع بنا بر آنکه مستحب و مندوب است
جوابش آنکه وصیت گاهی واجب هم میشود مثلا بر ذمه شخصی قرض کسی باشد تمسکی و شاهدی بر ثبوت آن قرض موجود نیست [illegible] شخص را یا بر قرض [illegible]
نیست یا امانت کسی پیش این شخص و در مال این شخص مخلوط است و در آن [illegible] تا صاحب آن امانت [illegible] بصورت وصیت [illegible]
واجب گردد و همین قسم وصیت حدیث صحیحین بروایت ابن عمر رض وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده لایق نیست هیچ مسلمانی [illegible]
[illegible] آنکه وصیت [illegible] نوشته موجود باشد آری این وصیت [illegible] در ابتدای اسلام [illegible]
بود [illegible] قرابتیان از مال مرده هیچ معمول نگشته بود [illegible] تمام مال مرده را حق [illegible]
[illegible] مرده را [illegible] ایشان [illegible] خلاف وصیت کردن
گویا [illegible] حکم واجب گردید حالا که احکام [illegible] معمول گردید [illegible]
حاجت بوصیت [illegible] حالا حکم این است که اگر قرابتیان مرده وارث [illegible] موافق حصه [illegible] زیاده [illegible]
جایز و نافذ میشود [illegible] قرابتیان [illegible] محروم المیراث اند مثلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و از حضرت ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها آورده که شخصی از ایشان پرسید که من می خواهم که وصیت کنم فرمودند که مال تو چه قدر است

گفت سه هزار گفت عیال تو چند کس اند گفت چهار فرمودند که حق تعالی ان ترک خیرا فرموده است این مال اندک است برای عیال خود بگذار که همین بهتر است حالانکه حضرت علی رضی الله عنه از وصیت منع فرمودند

که خیر مال کثیر است و حضرت علی رضی الله عنه ان ترک خیرا فرموده است این هم اشاره است به آنکه مال قلیل را خیر نگفته اند و از این بزرگان آن است که وصیت مستحب می

نماید مستعمل میشود و وصیت و میراث نیز در قلیل و کثیر جاری است این تخصیص را چه وجه است جوابش آنکه مراد از این بزرگان آن است که وصیت مستحب نیست که ثلث حق وارثان است پس اگر لفظ خیر را موافق

عرف وارثان وقتی باید کرد که مال بسیار باشد و وارثان با وجود وصیت مستغنی شوند الا وصیت مستحب نیست که ثلث حق وارثان است

عرف نعت تخصیص باین قدر کنند یا میراث و وصیت را چه باید مقید باین قیود سازند و سوم آنکه خوف در چیزی که مضمون الوقوع باشد می شود و اینجا

کنند باشند گفته میشود و اینجا وصیت واقع شده و بالیقین معلوم گردید لفظ خوف چگونه صحیح افتاد جواب این بحث به طریق الحقیقة الذی انکر صدر کلام

در زندگی وصیت کننده قبل از آنکه کار وصیت منصرم شود و نوشته خوانده و حضور و شهود در میان آید از حال وصیت کننده بقرائن حالی و مقالی دریافت کنند

که این مرد در وصیت خلاف شرع خواهد کرد و در همان هنگام آن وصیت کننده را فهمانیده او را از اراده ناصواب بگردانند و اگر کسانی که آنها را وصیت نفع میرسد

یا وارثان که بآن متضرر میشوند در آن هنگام مناقشه و منازعت میکنند در میان هر دو جانب باصلاح کوشند پس معنی خوف حقیقه در منظور تحقیق

شده استعمال این لفظ بجا افتاد و حاصلش آنکه تا وصیت کننده زنده است احتمال فسخ آن وصیت قائم است پس یقین بوقوع آن وصیت از جانب

بعد از موت وصیت کننده وصیت متعین و متیقن الوقوع میگردد و اما استعمال این لفظ را بر این حالت چه احتمال باید نمود که ضرورتی نیست و دوم آنکه خوف

و اینجا بمعنی علم است و در بعضی عبارات عربان هم خوف بمعنی علم مستعمل شده و در مخصوص آن است اشکال نیست چهارم آنکه از این آیت معلوم شد که چنانچه

صدقات و خیرات بر اقارب مقدم است از جانب هم چنین وصیت نیز مقدم است برای اقارب از آنکه برای اجانب باشد اما اقارب و شرط است یکی آنکه در

احوال بوارث نباشند و گو لیاقت وراثت داشته باشند دوم آنکه محتاج باین باشند نه مستغنی و قاعده عربان جاهلیت بود که برای تحصیل نام

وصیت اجنبیان و دور دراز از مال خود وصیت کرده بیرون میرفتند تا شهره آفاق شوند و اقارب در فقر و فاقه گرفتار میگذاشتند حق تعالی این آیت

برای دفع این عادت شنیعه نازل فرمود و در این آیت ذکر خصوص اقارب اکتفا فرموده گویا چنین ارشاد شد که وصیت کردن برای بیگانگان بمنزله عرض است و

برای اجانب نیز مستحب است فرض را ادا نا کرده مستحب را بجا آوردن کمال سفاهت است و بر همین تاکید و تقدیم محمول است قول ضحاک که من مات ولم یوص

لاقربائه فقد ختم عمله بمعصیة و قول طاوس که ان اوصی للاجانب وترک الاقارب نزع منهم فرد الی الاقارب و قول حسن بصری و علاء ابن

زیاد و مسروق و مسلم بن یسار که الآیة ثابتة لیست بمنسوخة لان القریب قریبان قریب یرث وقریب لا یرث فالذی یرث فقد اعطی

الله حقه والذی لا یرث فله الوصیة و قریب بهمین معنی از ابن عباس نیز منقول شده پنجم آنکه در هر جا در قرآن مجید قرابتیان را بلفظ ذوی

القربی و در الی القربی یاد فرموده اند مگر در مذکور وصیت و میراث که لفظ اقربین ارشاد شده و در تغییر چه نکته است جوابش آنکه در مقام احسان و ادای

قرابت جمیع اقارب برابر اند هر یک را بقدر استحقاق او از احسان و حسن سلوک حصه باید داد و لهذا در آن مقامات لفظ ذوی القربی استعمال شده

و در وصیت و میراث هر که قریب تر است مقدم است و حاجب است ابعد را پس در مقام لفظ اقربین چسپیان است تا ترجیح قرب قریب تر ثابت

شود مفهوم شود ششم آنکه لفظ اذا با بعد خود را در معنی مستقبل میگرداند پس اذا حضر بمعنی مستقبل گشت و کتب فعل ماضی است تعلق فعل ماضی بزمان

مستقبل چگونه درست میشود جوابش آنکه اذا حضر بر وجه تقدیم و تاخیر متعلق بوصیت است که بمعنی الایصاء است نه بکتب هفتم آنکه خطاب علیکم جمیع

مسلمانان راست و اذا حضر احدکم الموت متعلق بوصیت پس لازم می آید که در وقت قرب موت یک کس بر تمام مسلمانان وصیت فرض گردد

و این معنی باطل است جوابش آنکه حکم یک کس عین معین از جمیع یک بسبیل بدل است متعلق بتمام آن جمیع است پس واجب شد که بر هر نفس

فرض است یکی از مخاطبان هر که را تصور کنند متعلق بکل مخاطبان گردید علی سبیل البدلیة و این معنی صحیح است و هیچ حرجی در آن نیست

آنکه در این آیت دلیل است بر جواز اصلاح در میان دو کس که متنازع و متجادل گرفتار شده باشند زیرا که تنازع و تجادل مخالفا نیست

بعضی از محظورات شرع میشود پس اصلاح کردن در میان متنازعین از اول وقوع ناشروع را منع کردن است و نیز در این آیت دلیل است

بر آنکه در هنگام مصالحه اگر نسبت غرضی در کلام ملاقه شود و تغییر و تبدیل قرار داد لازم آید مضایقه ندارد و موجب گناه نمی شود لهذا در جمله

شریف وارد است که دروغ گفتن در سه جا درست است اول در مقام صلاح میان دو کس دوم در وقت جنگ برای غافل کردن دشمن سوم
در مقام راضی کردن زن خود ولیکن شرط آنست که بسبب دروغ گفتن نقص عهدی و عذری لازم نیاید والا حرام میگردد + نیم آنکه با جماع علما وصیت
نافذ نمیشود مگر در سوم حصه مال و زیاده از سوم حصه وصیت کردن درست نیست بلکه از سوم حصه کم کردن مستحب است زیرا که در صحیحین آمده که آنحضرت
صلعم برای عیادت سعد تشریف برده اند او عرض کرد که یا رسول الله من صاحب مالم و سوای یک دختر وارثی ندارم اگر بفرمایند بدو حصه مال خود وصیت کنم
فرمودند نه او گفت که به نیم از مال خود وصیت کنم فرمودند نه او گفت که پس سوم حصه مال خود وصیت کنم فرمودند آری و سوم حصه مال هم بسیار است
اگر وارثان خود را مستغنی بگذاری ترا بهتر باشد از آنکه وارثان خود را گدائی بسیار و نیز علما نوشته اند که اگر کسی را قصد وصیت باشد پس اصل آنست
که قرابتیان نا وارث خود را مقدم کند و از جمله اینها کسانی را که محرمیت دارند مثل خاله و عمه و خواهر و برادرزاده و خواهرزاده و عم و خال و برادر مقدم سازد
باز کسانی را که در شیر شریک اند باز کسانی که مصاهرت دارند باز کسانی را که موالات دارند باز کسانی را که همسایگی دارند چنانچه در احسانی که در حالت
زندگی می کنند نیز همین ترتیب مرعی است و اگر یکی را از وارثان خود زیاده بر حق او وصیت کرد موقوف بر اجازت وارثان دیگر است اگر تجویز کنند نافذ
می شود و همچنین اگر زاید بر سوم حصه مال وصیت کرد نیز موقوف بر اجازت وارثان است و چون از بیان حکم قصاص و وصیت فارغ شدند حالا
میفرمایند که از این هر دو حکم بفهمید که موذی را کشتن و غیر موذی را در زندگی بیگناه کردن چه نیکی دارد تا آنکه وصیت مرده را بعد از موت —— او بی تغییر و
تبدیل جاری کردن که گویا زنده داشتن حکم اوست مرضی الهی و پسندیده این درگاه است پس يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا یعنی ای کسانیکه ایمان
آورده اید مقتضای ایمان شما این است که در پی کشتن نفس خود باشید که موذی راه دین است و سعی در زنده کردن روح خود نمایید که در اصل
از عالم پاک بیگناه است و لهذا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ یعنی فرض کرده شده است بر شما روزه که عبارت است از بند کردن نفس خود
از آشامیدنی و جماع از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب بشرطیکه صاحب روزه از حیض و نفاس پاک باشد زیرا که نفس بیشتر راغب این چیزها
می باشد او را مرغوب او ندادن در معنی کشتن است و بیشتر زمان رغبت او همان وقت است که از خواب برمی خیزد و شهوت او ترقی زده می باشد
و حواس او که نفس هر چیز را می بیند و نام او را می شنود و تخیل میکند و آرزو مینماید و دیگران را از همجنسان خود می بیند که میخورند و می آشامند و بازنان
اختلاط میکنند و نه وقت است که در آن وقت هر کس در خواب غفلت مرده وار افتاده نه چیزی را می بیند و نه نام او می شنود نه هم جنسان خود را
گرفتن لذت ها مشغول دیده رغبت میکند و لهذا معمول طوایف انام است که در شب بغیر از خواب شغلی نمیکنند اما جماع که در وقت خواب نیز
شود پس عند التامل این جماع مقتضای نفس نمی باشد که شکل و شمایل و لباس و زیور و ادا و حرکات زنان را دیده فریفته شده با آنها مشغول شود
بلکه این جماع از قبیل دفع طبیعت است که مجاری منی را ممتلی میکند و این کس برای دفع ایذای [illegible] که بخوابی در تحصیل
پری شما نمی نماید این منی را بهر کیف ... محلی سر ریز و تسکین حاصل میکند و لهذا این نوع جماع چون با حلال خود واقع شود از طاعات است
مانند استفراغ بول و براز که موجب جودت حال روح اند نه موجب قوت نفس اما بعضی تا قص فطرتان میخواهند برای نفس پروری شب را زور کنند
و به مشاغل چراغان و نعمات و تار تحریک نفس نموده کاری که بروز میتوان کرد بهتر از آن بشب نمایند اما باز هم فرق بسیار است و نکایت
بیخوابی و کلال حواس فتور عقل و محروم ماندن از استیفای لذات روز لازم این شغل است بنابرین امور شب را محل روزه نمی توان ساخت
که بالطبع وقت سکون و هنگام ترک شهوات و مستلزات است اگر آنرا محل روزه قرار میدادند عبادت از عادت و حکم شرع از مقتضای طبع جدا
نمی شد عبادی چنین بسر نماز تهجد و وقت تلاوت و مناجات شب قرار داده اند و روز را علی الخصوص شبهای روزه را وقت آن برای ترویح شدن
از کلال و مخالفت مقتضای طبع متحقق گردد که طبع برای دفع کلال روزه استراحت در شب را شخواهد اما می باید که در روزه خود بطریق یهود و نصاری که
جنس خود ... و بعضی که دو اشیاء را و الیان را میخورند و می آشامند و بعضی از نهاد ... وقت شب خوردن و نوشیدن امساک میکنند روزه را
تمام می نمایند چنانچه در سایر صابئین موجود است عمل نکنید که این طریق خلاف طریق شرایع الهی است بلکه روزه بر شما فرض شده است کما
كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ یعنی چنانچه فرض کرده شده بود بر کسانی که قبل از شما بودند از اهل شرایع و ادیان که مطلق خوردن و آشامیدن و با زنان

داشتن روزانه در ایام روزه بر ایشان حرام بود و از عهد حضرت آدم علیه السلام تا آخر شرایع که نصرانیت است بر همین وضع مانده آری در تعیین ایام روزه امتها
مختلف بودند بر حضرت آدم علیه السلام روزهای ایام بیض از هر ماه فرض بود و بر یهودیان روزه عاشورا و هر روز شنبه از هفته و چند روز دیگر فرض بود و بر نصاری تمام ماه
رمضان لیکن نصاری چون ماه رمضان را در شدت سرما و گرما روزه گرفتن شاق دانستند بجای آن مقرر کردند که در موسم ربیع پنجاه روزه عوض رمضان
ادا نمایند و برای تدارک این تغییر و تبدیل بیست روزه افزودند و از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مروی است که روزه عبادتی است اصلی
قدیم که هیچ امت از فرضیت آن خالی نمانده از عهد حضرت آدم علیه السلام تا این دم این گمان نبرید که این تکلیف محض بر شما مقرر کرده ایم و ابن جریر روایت
کرده است که مسلمانان از همین لفظ پی بردند که طریق روزه را از اهل شرایع سابقه باید گرفت پس چنان قرار داد شد که موافق اهل کتاب خوردن و
آشامیدن را بعد از خواب هیچ وقت باید کرد و همچنین صحبت زنان را تا آنکه این معمول بآیت آینده منسوخ شد و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم از عبد الله بن عمر
و ابن عباس و از ابن عباس رض نیز همین مضمون را روایت کرده اند بالجمله بر شما نیز این عبادت فرض کرده شده برای آنکه لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ یعنی شاید که شما تقوی
پیش گیرید بدو وجهت اول آنکه مشق بند کردن نفس از مالوفات و مرغوبات خود حاصل کنید و چنانچه در روزه بحکم خدا از ضروریات معتاده باز می مانید
گو نفس شما تقاضای شدید کند هم چنین در سایر ایام از نامشروعات او تعالی هر چند مرغوب و محبوب باشند باز توانید ماند پس در فرض کردن این عبادت
ورزش حبس نفس از مقتضیات خود شما را حاصل گردد مانند ریاضت جانوران و اطفال که در ترک مالوفات اول آنها را آموخته کرده باز بکار
مقصود مشغول میسازند دوم آنکه بیشتر گناهان از شدت و سورت قوه شهوت و غضب پیدا میشوند و این عبادت این هر دو چیز را می شکند زیرا که
مدار شهوت و غضب هر دو بر قوت مزاج و متانت روح است و روح از اغذیه و اشربه متولد میشود چون در تقلیل غذا و شراب بکوشید روح نرم
و رقیق گردد و طاقت اجرای شهوت و غضب او نماند و بالاضطرار ترک این هر دو خصلت ذمیمه نماید و لهذا این عبادت را در حق شما مقرر کرده
شد أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ یعنی روزهای چند شمرده شده که نه بسیار کم باشند تا تاثیری در کسر قوت شهویه و غضبیه نکنند زیرا که نفس
یکدو بار صدمه ترک مالوفات را بخاطر نمی آرد و از آن حسابی بر نمیگیرد و نه بسیار افزون که همراه کسر قوت شهویه و غضبیه اعتدال مزاج و قوت طاعت
و عبادت را هم در شما نگذارد و بسیاری از عبادات دیگر مثل نماز نوافل و سفر حج و جهاد و طلب علم و مطالعه کتب دین و عیادت مریضان و
مشایعت جنازه و سعی در حوائج اقارب و محتاجان باز مانید و در وجه تقوی شما قصوری واقع شود و آن روزهای شمرده شده روزهای یکماه کامل
است زیرا که مدت یکماه مدت متوسطه است در میان مدت هفته که بسیار کم است و مدت سال که بسیار افزون است پس هنگام رعایت توسط همین
مدت را اعتبار کردن مناسب گردید و نیز ادوار حقیقیه که بر تجددات اوضاع آسمانی متفرع می شوند همگی سه دوره است اول دوره شب و روز
که وابسته بحرکت اولی است دوم دوره ماه که وابسته بحرکت قمر است سوم دوره سال که وابسته بحرکت آفتاب است و ورای این هر سه دوره
ها دوره های متعارفه دیگر مانند دوره هفته یا سال قمری دوره های حقیقیه نیستند بلکه از تکرار یک دوره حاصل میگردند و ازین ادوار ثلثه اگر دوره
شب و روز را اختیار میکردند دخول شب در دوره لازم می آمد و معهذا یک دوره روز و شب بغایت قلیل است تاثیری ندارد و اگر چون آن را تکرار کرده
شود تکرار آن دوره بوجهی که در میان هر دو دوره فاصله باشد نیز تاثیری معتد به ندارد و تکرار متصل راجع بدوره دوم میشود یا مانند دوم و همچنین
دوره سال اگر قرار مییافت بسبب تبدیل فصول و اهویه و طول مدت موجب اختلال امزجه میگردید پس اختیار دوره دوم متعین شد و معهذا در تعیین
ماه سر دیگر هم هست که نزول قرآن اولا از لوح محفوظ بآسمان دنیا واقع شده در مقامیکه مسمی است به بیت العزه پس مدت دوره حرکت
سیمان آسمان را درین عبادت که مناسبت تمام با نزول قرآن دارد اعتبار باید کرد و اگر کسی گوید که از لفظ ایاما معدودات همین قدر مفهوم
می شود که آن روزها شمرده شده اند از مدت یکماه کامل متصل ازین لفظ چه قسم دریافت شد گوییم که روزهائیکه بیان آنها بشمار کرده میشود و غیر از
شمار نام دیگر ندارند روزهای ماه است و روزهای هفته را بنامهای آنها میشمارند نه باعداد پس لفظ معدودات بر آنها صادق نمی آید زیرا که در این لفظ اشعار است
بآنکه در نام آن روزها عدد هم معتبر است پس احتمال دیگر باقی نماند مگر روزهای ماه زیرا که تواریخ ماه است که باعداد بیان کرده میشود مثل دوم و سوم و چهارم و منتهای عدد
شمار عدد تمام ماه است بعد از آن تمام ماه را بمنزله فرد واحد صحاحا یا کسورا میشمارند پس گویا ایاما معدودات بعد از دقت نظر گویا تصریح است بآنکه این ایام ایام یکماه کامل اند

دیگر آید پیغمبر باشید اگر شما را این وسوسه بخاطر راه یابد که این مدت عبادت دراز است شاید بعضی را از ما بعد از شروع در روزه داشتن آن مدت عذری
پیش آید یا سفری ضروری رو دهد پس ما چه کنیم این عبادت سرانجام پذیرد پس بدانید که هر چند اصل فرضیت این عبادت بر همه شما است خواه مریض باشید
خواه مسافر اما فی الفور ادای فرض نیست مگر بر صحیحان غیر مسافر فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا یعنی پس هر که باشد از شما مریض بمرضی که صوم او را ضرر
کند أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ یا سوار باشد بر سفر در راه ایمن و روزه بر وی شاق افتد و افطار کند فَعِدَّةٌ یعنی بر وی مقدار است شمار آن قدر روزها که از آن افطار کرده
باشد مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ یعنی از روزهای دیگر سوای آن روزهای شمرده شد که در روزه گرفتن آنها شروع کرده بود خواه آن روزهای دیگر پیاپی دریابد
و خواه ازیاست و متعدد و در این وقت که ابتدای اسلام است و بمشقت روزه خو گرفته نیامد با وجودی که هیچ عذر از مرض و سفر نداشته باشید اگر بعضی را
از شما توفیق روزه نشود پس برای توسعه بدلی هم از روزه مقرر کرده ایم وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ یعنی و بر کسانی که طاقت روزه دارند اما بسبب عادت
نمی توانند که یک ماه کامل پی در پی روزه گیرند فِدْيَةٌ یعنی بدلی است و آن بدل طَعَامُ مِسْكِينٍ خوراک یک مسکین است در عوض هر روزه اگر پخته
آن قدر دهد که هر دو وقت نان را بنان خورش شکم سیر بخورد و اگر خام دهد و اتا از گندم دهد که بعضی را از آن غذا کنند و بعضی را مصالح غذا از روغن و هیمه و آتش
و نمک و نانخورش و این بدل از آن مقرر شد که چون این کس خود برای خدا ترک طعام و آب نمی تواند کرد باری اینقدر بکند که یک بنده خدا را که مسلمان
باشد از گرسنگی شب و روز نجات دهد و آن بنده مسلمان در این هر عبادتی و طاعتی که بجا آرد حتی روزه آن روز ثواب آن دعای این کس مستحق گردد
و در جریده اعمال او ثبت شود و نیز چون این مقدار را برای خدا داد پس معنی از این مقدار که خوراک یک کس تواند شد خود را باز داشت و فی الجمله مشابهتی بروزه
پیدا کرد که حقیقت باز ماندن از خوراک یک روز است و این بدل حد اقل است و الا فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا یعنی هر که به تحقیق در طاعت [illegible]
بانکه زیاده از این مقدار یک مسکین بدهد یا همین مقدار بچند مسکین دهد فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ یعنی پس آن بهتر است برای او زانکه [illegible]
مسکین یکتا نماید زیرا که زیاده احسان موجب زیادت اجر است در شریعت وَأَنْ تَصُومُوا یعنی و آنکه خود روزه گیرید خَيْرٌ لَكُمْ [illegible]
برای شما از دادن فدیه روزه اگر چه زیاده از قدر واجب دهید إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ یعنی اگر هستید شما که میدانید فضیلت روزه [illegible]
آن را و آنکه در کسر شهوت و غضب هیچ چیز بدل او نمی تواند شد چه جای دادن مال که اصلا [illegible] فضیلت روزه [illegible]
آن را میل از زبان پیغمبر علیه السلام بشنوید در صحاح متواتر ثابت شده که آن حضرت صلی الله علیه [illegible]
ده نیکی می نویسند و موافق آن جزا میدهند تا آنکه بعضی نیکی را بجای هفت صد [illegible] روزه را [illegible]
زیرا که روزه خالص برای من است و من خود جزای آن میدهم که روزه دار طعام و شراب و شهوت خود [illegible]
فرحت فراوان حاصل میگردد یکی در وقت افطار دوم در وقت لقای پروردگار [illegible] خوشبوتر [illegible] مشک
و روزه سپر است از آتش دوزخ و بیهقی روایت کرده است که شخصی از صحابیان [illegible]
الا الصوم فانه لی و انا اجزی به ایشان گفتند که این حدیث صحیح ترین احادیث و محکم ترین آنها است [illegible]
و خصمان و مدعیان [illegible] خواهند بجز روزه که او را از حقوق خلق خواهند برآورد از اعمال نیک [illegible]
خواهد رسید حق تعالی روزه او را عوض مظلمه نخواهد داد و نخواهد فرمود [illegible] خالص برای من است [illegible] خواهد
و قابل حقوق [illegible] ثواب اعلی جواب [illegible] بهشت خواهد [illegible] بهشت [illegible]
است از آنجا یکی دروازه ریان نام است از آن در [illegible] داخل خواهند شد دیگری [illegible]
در وی [illegible] تشنگی از وی دور شود [illegible]
خاصیت این است که تشنگی را بالکلیه دور سازد [illegible] صحاح [illegible]
ثواب روزه گیرد گناهان گذشته او معاف میشوند و بیهقی روایت [illegible]
کرد روزه خاص برای من است و من جزای او میدهم [illegible]

اگر شخصی [illegible] بودن مردم آن صورت شود که میتواند شد بخلاف روزه که با هیچ صورت محسوس نخواهد شد تا خلق بر آن مطلع شوند مگر گفتن
خود روزه دار آن روزه دارم و در این گفتن او متهم است شاید به ریا خویش خود و سبع گفته باشد پس با او عمل [illegible] خود و خلق از آن شوند
[illegible] و نسائی و بیهقی روایت کرده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمایند که روزه دار را پنج بزرگی است اول آنکه روزه دار [illegible] افطار
او خواه نخواه قبول میشود دوم آن که خلوت [illegible] او بجای تسبیح گفتن [illegible] است [illegible] سوم آنکه [illegible]
عبادت او [illegible] و تلاوت و ذکر و خیرات دادن او از مردم بی روزه [illegible] آنکه دعای او در حالت روزه مستجابست
پنجم آنکه گناه او [illegible] و نسائی و حاکم و بیهقی از ابو امامه روایت است که من گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا بفرمایید که [illegible] باشد
فرمودند که روزه لازم گیر که مانند او عملی نیست و نیز در همین کتاب روایت ابو عبیده آمده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند که روزه
سپر دوزخ است تا اینکه آن روزه دار [illegible] طبرانی در اوسط بروایت ابو هریره رضی الله عنه حدیث آورده که هر چیز را زکوة است [illegible] یا رسول الله
و بدن روزه [illegible] میشود فرمودند [illegible] و [illegible] آمده که هر چیز را زکوة است و زکوة بدن [illegible]
روزه است و در [illegible] و نسائی و ابن ماجه [illegible] روایت است که چون بحضور روزه دار مردم چیزی میخورند [illegible] فرشتگان [illegible]
میفرستند و استغفار میکنند و هر [illegible] او تسبیح مشغول میگردد و بنا بر بیهقی بروایت ابو هریره رضی الله عنه از آنحضرت صلعم
آورده اند که دعای [illegible] البته مستجابست دعای روزه دار و دعای مسافر و دعای مظلوم و نیز در حدیث مشهور وارد آمده که
هر که جوان باشد و شهوت جماع در خود یابد اگر مقدور [illegible] باشد باید که نکاح کند و الا بخود روزه لازم گیرد که رفع شهوت تمام
است [illegible] و ابن ماجه و حاکم و بیهقی آورده اند که علیه الصلوة والسلام فرمودند که روزه دار [illegible]
و دعا [illegible] میشود و [illegible] بروایت ابو هریره رضی الله عنه آورده [illegible] که روزه داران را در قیامت حوضی است که غیر [illegible]
[illegible] حوض کسی وارد نخواهد شد و نیز [illegible] ابن عباس [illegible] آورده که آنحضرت صلعم [illegible]
[illegible] همین [illegible] شب تا یک [illegible] ابو موسی [illegible] از آسمان [illegible] تا شما را
[illegible] فرموده [illegible] ابو موسی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] در [illegible] توقف [illegible] حاجت [illegible] هر [illegible]
[illegible] لازم فرموده است که هر که خود را برضای [illegible]
و [illegible] ابن ابی شیبه و بیهقی از [illegible] ابو موسی [illegible] روایت کرده اند [illegible] و نسائی [illegible]
کتب معتبر حدیث از زبان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت آمده که حق تعالی
حضرت یحیی پیغمبر علیه السلام را پنج چیز را حکم فرموده بود که خود هم بدان [illegible]
بنی اسرائیل را نیز بفرماید تا موافق آن عمل کنند [illegible]
تا به بنی اسرائیل [illegible] آن احکام توقف فرمودند
حضرت عیسی علیه السلام راضی شد که به حضرت یحیی [illegible]
بگویند خدای تعالی را شما را [illegible]
[illegible] برحمتک یا ارحم
الراحمین
تم تم تم
تم